تاريخ وصاف

بمنه

من كتب الفقير الى عفو مولاه القدير

[illegible] عثمان [illegible] فليس له سواه

عفا الله تعالى عنه وأرضاه

وأوصله الى غاية ما يتمناه

في سنة [illegible]

٢

حمد و سپاسی که انوار اخلاص آن آفاق و انفس را چون فالق صبح صادق متلالی سازد و شکر و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت لطف شکر مر
ارباب کرم را در حیز وجود جان افزاید جناب قدس کبریا ملک حقی را و اجب الوجود را تعالی عن درک الفهم کانّ ذاته جلّ عن مشابهة الظنون
جلال جباری که جوهر بسیط معقول اول را از خزانهٔ کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف بیرون آورد و اوّل ما خلق الله العقل بر او
تاج نور عقل و یافتی کل نقش کل را جسدا صنع صورت بشکافند و بواسطهٔ آن دو جوهر جواهر مجردات و نفوس متحرکات در سلسلهٔ کان
کشت نقد داشت و اجرام علویات در میدان شوق انوار جمال و مطالعهٔ جلال آیات اسرار کمال او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد **بیت**

همه پیوسته سرگردان چو پرگار … پدید آرندهٔ خود را طلب کار

شعر

و اذا نظرت الی السماء بنظرة … فاری السماء تقول انک واحد
و اذا نظرت الی الکواکب نظرة … فتلی الکواکب للملیک شواهد

و چون قطب فلکیات گردون بر
افراشت و طالع کواکب در دائرهٔ ثوابت و حرکات از آثار حرکات شوقی آن سلسله در انفعالات اربعه با تضاد امزجه و اختلاف کیفیات
و تباین امهات در یکدیگر پیوست و مرتب ترکیب امتزاجی آن در عالم کون و فساد بظهور آمد مرکبات اول معادن بود بصفات الوان و خواص
مستحکم گشت و هر نوع از آن بکون دیگر باثار واضح و نباتی که ثانی آمد کمثل لعل و یاقوت ابدار و انطباع جواهر نوادر نقش خاتم قدرت فخذ الثمرات
و الارض منقش شد چنانکه در نباتات و [illegible] در جای دیگر [illegible]

شعر

ففی کل شیء له آیة … تدل علی انه واحد

بر جمع وجود و فساد و در ترکیب ان نقش یابی انه [illegible]
بعضوان [illegible] وجود فزاید دوری صفات معادن مجتمع آمد بطعوم و روایح و رنگ جنب و اشکال و نشو و نما و تولید مثل تصویر نوع
مردمان [illegible] و هر جزوی از آن بوجود صانع و موجودی که وجود و علمش باثبات آن [illegible] دلیل واضح و برهانی ساطع شد چه گفته‌اند

کلی [illegible] **شعر** [illegible] … انّ الله لیس له شریک

و گمان کنند و صفات انواع اشجار بتنم حضرت و نضرت از معنی و ما تسقط من ورقة الا یعلمها بگفتار بدیرفت قامت و سرو آزاد

شعر

اقامت صدق بندگی با اذان … الله اکبر خالق الاشیاء … و یکونوا الا ظلام ما دخلوا

بیت

در صبح و شام هیأت رکوع گرفت … تسبیح حمد و ثنا آوردند … و [illegible] دین و برکات

و ظهور ترکیب ثالث نفس حیوانی بای و دو آن اختراع نهاد خواص آن مرکب و دو صفت متضاد بر جنس دیگر از اجناس شهوت و غضب و

احساس و قدرت حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوتی بود مخصوص شد اصناف آن بظهور در آورد و اوکار با لحان مترنم طیور و انواع وحوش
و سباع در جبال و بحار و انعام بصهیل و صیاح و تصویت و ضروب سوام و حشرات و هوام در اقرار خالق و عجایب نگار جز به الله خالق کل شیء
و هو الواحد القهار گویان شدند الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بجزو رابع رسید که خلاصهٔ عناصر اربع
بود از تربت آدم که انتهاب عنصری و شیمهٔ ارادت تراب تکوین و انشاء بدیع و حال الاخلاق الا بکمال ذاته و بعد از آنکه در کارخانهٔ لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم سوی جسمی او را در صورت صورتکم فاحسن صورکم گشت او را در مقام ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن
الخالقین و خصت دیگر از مزایای ابناء اطوار و کرامات که در بحصول فراغی نزدیک با اعتدال کمی و مستوی نفس ناطقه گرداند و شرف قوت عاقله که
مدرک ذات به واسطه و بی‌واسطه از اکثر صنف عامه او بحث تشریف **ولقد کرمنا بنی آدم** از آن داشت تا در مطالع استکمال
فضایل ذاتی و مناهج استقلال بمعرفت توحید باری عظمت قدرته جرد همه **و یتفکرون فی خلق السموات و الارض** اشارت **ان فی خلق السموات
و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب** ترقی می‌جوید و آینهٔ نفس بعد از تجلیه بنقوش تجلیه می‌دهد چنانچه صور معرفت موجودات و حقایق
در سلک طایفهٔ مقدس و نفوس عارف و عقول مجرد بشرف انتظام خیال شود و از حصول آن استعداد استعداد و بعینی دود
شایبهٔ زوال و غیره مصون از لاجرم کمال و فرحی بی خوف انتهاء و لذتی لا زجیات لواحق ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی
قلب بشر یابد **لهم جنات تجری من تحتها الانهار** [illegible] **ذلک هو الفوز العظیم** و دوام آن حمدی قاصر و وقایل آن قاصر
و مصراع الحوالعمر
و حفظ حایل رسیل صلوات و روایح تحیات جامع مرتبط موزان و در نسیم ازهر تبت آلاء صورت

شعر

عطرت فی عراص الحب حایق کرده و داعنا ثنا را آن تحیات عرصهٔ طبع ثایر و عارض بنان کل و سمن به ماند
علی المصطفی الوضاح و جاه محمد … کتب کانما یطوی من الجنه یدرک … حتی کل ماه و ما یطلی من الخلقه … مجرد ما ان ما الا وهی
تمکن لین و اللیل اذا یغشی … و کل جرم مثل البصرة ما طغی … صاحب فی ولی که در خلوت سرای لی مع الله وقت جاوشان جا
مکنش جد و بانش آنه نمی دست نمد لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل به بثانی انبیاء اصفیاء می نهادند صاحب شرعی
کر دستع حق و اوامر و بسبب قواعد قت جمیع دم ثانیات **علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل** می زند و جمیع خلق که با زنیت دا
ارکلهان **الا رحمة للعالمین** با صنعکه انت تقابل انا انا بشر مثلکم بر حق الی وجه مرید نفی کرد و بعثت الی الاحمر
و الاسود بجهد اباهی الشیف گردید و طغیان از وهم وجه فرقه ضلال بشیمه مطالعه و اشجعیت و ایدی و معا
و اهل بیت ابرار و انصار آن میان **السابقون السابقون** و دلنوازان حقیقت **اولئک المقربون**

شعر

سلام کریح المسک فضوحه … سلام کنفض المزن فاح جانه … سلام کروض الحزن تبقی نسیمه … سلام کعبد الفتدا فی بطانه

اما بعد

محرر کتاب کارگاه **والذین اوتوا العلم درجات** ذات فی جال صاحب سعید حاوی البوع المعلی علی
مجمع الفضائل و الفعلی علاء الدین صاحب الدیوان عطاملک ابن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد ابن محمد الجوینی رالت آمد کما

شعر

بایام الربیع نعتهم قدمالی من خیام النجم فقیم … نجوم سما کلما غاب کوکب … بدا کوکب اوی الیه کواکبه

اعادت تلم احیائهم دو خوتهم　　دعی التسلّی من نظم الجزع نابته
بجلب رجاحت عقل و نجابت خلق و تجرد و فنون براعت و تنشی و حامول فضایل و تنزه و اسالیب علوم و تقدم در قواعد حکم آراسته بودند و با وجود کمال دولت و ایالت و استعمال
بامور ملک و بلت در سرّا و ضرّا مشیّط مکمل نمادر و نتایج خاطر غرایب باد او کوش و کردن عروس سخن را بکنیز عقد اللّؤلؤ المنظوم
من استظلم بدایعه و نثر منتظم سلک الجمل اللؤلؤ المنثور عند انتظام در آلیه زیور می ساخت و بیان مستغنیان دواتر علوم
بر مجرد منظر زلال بحور افادت می سوخت بحکم جزا تا خاطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات براعت فهرست
ابواب نمود و عنوان صحیفه مآثر زاهی تاریخ جهانگشای جوینی بل جام جهان نمای معانی در سمط ضبط آورده مقبول کالدر و غض
المنظر ضرب به النسیم السحری و معان کمکنون الملاح ادارت بالنغم السحری و الفاظ کا حلی عرایس الازهار علی المنظر
السحری و اشرح بارع نثرها المثل و العنبر السحری و استعارات کضغوة الکهول بها قلب الغیش حرق و زند الفضل وری
و حسن لباس المستشف عرق و من کل حب برق کلام تداوی الکلم و نغم مطاحة النسیم و نرده علی نسم النسیم　　شعر
کتابٌ کانّ الفن یرمی منظمه　　فعلت بلا من حجرتیه ذکاءه　　تهادی بالکار المعانی صحونها　　و اعیانی تنظ المحق کتابه
شوارد الّا انّهنّ اوالف　　ضرایر الّا انّهنّ سواء
مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت غالب ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگزخان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد و تحجم مراکب کوکب عدد
هولاکو خان　　مولفه　　نامش بود دم کیمیای سعادتش　　کان از علای رای یکی آن رای منیر و دست　　چون این نسخه که موجب نسخ
مصنفات اوایل و مبتنی معانی بود و آن جرب حزین آسا از سکن ذلت حروف چهره حور او کسی بود و الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا
عل الحاظ غوانی در دلربایی آغاز نماد و آن ابکار افکار هر یک از زبان منشی دیگر آواز می داد
ای سخن تا سخن اندر سخن افکنده باشد　　سخن اندیشان از سخن آرایی من
تحصیل آن سبب و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و
اقتراح و تعجیبات منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم کلم سحبانی و حکم لقمانی و خطب قس ما بانا از استشهاد بنگشت و در
غیرت آن اشباع و ایجاز و رعایت حقیقت و مجاز و تحقیق ایجاز و انجاز و تناسب صدور و اعجاز در صورت تشبیهات ازکی ... و
رغبت و ایمانات جانکی و اوصاف خوب روان ابو محمد خاوند ازکند　　شعر　　دعوا الاناصیع و الاتار ناحیة
فاملی ظهرها نفر این حماد　　و انی یادی منی بطلق اعنته　　تربع لیالدها الید و دهر افتاد　　و صوده کلمات عطلت زهرا
تکی یابیه و اتری اجیاد　　و تارک ازرا عبد الحمید بها　　و انبا العبیا خیرا فی ای عاد
مدامت افزود و جهانیان تا بتاریخ جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و فرط استیلاء و استعلا اوروغ میمون چنگزخان و ترتیب لشکرکشی و دشمن کشی و آیین
خوانین و نطاقت و شیوع شهامت و شجاعت ایشان که در عهد سابق مهود نبوده و از سیم تاریخ بیرون تمط مطالعه ترفه
معلوم و محقق شده بود منت عطا عطات ... عقلا بر اصحاب درایت مخفی نماند و صاحب دیوان صاحب دیوانی و حاوی
مرتبتین گشت　　شعر　　و اداانما اجتمعا لنفس مرة　　بلغت من العلیاء کل مکان　　برج نوبت سلطنت میمون و
عهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان سکندر همت خاقان غلام سایه بان امن و امان اهل ایمان
خان خانان جهان خاقان محمود سلطان خلد الله ... که عرایس ممالک عالم با نواع سعادت شامل او مانند خلد برین آراسته گشت
و دلایع دولت محروث از خاشاک کفر و ضلالت نوشته اند ما لکرات کنایش محوس و معابد اصنام با مدارس علوم و مساجد اسلام
ساخت و اعلام دین هدی اقنان آسمان برافراخت طنطنه دین محمدی از دبدبه کوس دولت محمودی مرتبه بتوقف و در خبایا سینه
مشرکان کشانید بکیاه کفر که تابود غیرت رحیله الشکست و الحدود کالجابر الاشد قوت تا بشیر الشعری آفتاب هدایت مستعد جواهر
قبول الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت ما الان در حالات وقت جمیع بتصدیق اعتقاد قدم گرداند
و دیگر لحظ کفار آنرا بامداد و اشراف صاحب اسرار شدند و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله چون مدت مجموع حکایات غزوات و اجتهادات محمود سبکتکین که دین پروری و داد گستری که بطرق مصنفات افاضل
بذکر آن مشحونست باز با ستیفا سرلشکر نموده و در شیوع جهانداری و کامکاری با عدالت تن و تجارت فضل عرکوی سبق از جهانداران
جهان در ربوده و خان تجربت یافته بود و بلاد و عباد در اطراف و اکناف یمن دولت و حسن سیاست او معمور و مسرور شد
عالم از عدل خان آباد و خرم شد که نیست　　فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهد شان　　شعر
الیوم انجزت الآمال وعدتک　　و ادرک المجد اقصی ما تمناه　　الیوم ذلت علی الرئاسات　　ما ذهبی الملک و الاسلام و آمنه
بالهام سعادت و الهام هدایت در ضمیر کمتر بنده دعاگو المتهم رشید حبیب ابو عبدالله بن فضل الله جعله الله عقباه خیرا من اولاه
سوانح خاطر حط بانه و جوادت فکرت در جولان آمد تا ابکار عروس بدایع را که تحفه افاضل حالیست حلی برای تمیم حالی از
خلعای خالی بگذارد　　شعر　　و رب ستیق زینت حلکها　　و آن حکلی بسکان قتیل نسب کرد این تا معنی از سر کرشمه
براعت در پای غنج و دلال می کشند و سرآستین طرح بر رسایل اما خر و اوایل می افشانند با آنکه　　شعر
و ما الثالا لا قطف بین کمایه　　و ما انی صنف الف کتاب　　بذیل مجدید ذکری مذیل کرد اند و درین مجلد تمام ملک پادشاه
مرحوم و مخلد　　شعر　　و اعظم یکع الحضره و بشره　　فمن ان یطبع الحضرة و بشر　　و بعضی حوادث و وقایع
که بعد از انصرام آن دوره زمان منتقضی ملک در قرار و حرف بی بهره سپهر بوده　　شعر　　ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا
و یاتیک بالاخبار من لم تزود　　بر وقعه ظهور انجامد و از مستتران کینیت آن بانجیه الی یوم هذا ممنا و اغر لشنان نسخه
تبع و تضمن مستانه ما لی بقیه عمره ما لی انه اوقرض امره از منقول و مروی و مسموع و مرئی بتفصیل و اجمال بر حسب اقتضاء
وقت و حال در سلک کتابت انتظام کرد تا جلد این حکایات و احدوثه این روایات که از عجایب شهور و اعوام است انقطاع
نپذیرد　　شعر　　فادهر ساعدنی بعینی　　و ما عرفت بعضا اسبابها　　چه فاضل محقق و متتبع
مدرک از مطالعه علم تواریخ و تطلع بر مقدمات و مقامات امم سالفه و قرون ماضیه تا سیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی
مهذب عقل و مجرب نفس گردد　　شعر　　فحسنک قول الناس فیما ملکته　　لقد کان مذاکره لنفسها لنا

وخود و حکمت الٰهی چنان اقتضا کرده که بقای انسان بالشخص محال است والعمر قصیر والصناعة طویلة والوقت ضیق والتجربة خطر

فالتفات بتحقیق این مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت مآل قرون متقادم **لمولفه**

معلوم شود و معنی کفی بالتجارب تادیبا وبتقلب الاحوال عظة   جز زبان ما نماند عملی و ثمرا   پیغام و خبر باقیست و اثرا

وضوح یابد و حکم السعید من اتعظ بغیره ومن لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه نقاب اشتباه برداردو توان دانست که

درجه وجه مکانت باشد و منافع آن چه قدر و از ان سایل و مسئله و فاضل و مفضول چگونه شامل افتد این نیت ثبت و عزم جزم

شد **شعر**   کنم که کرد لی وطبیعت مرا   چندانکه در تعلیق و تلفیق مبالغت رفت روبت که ان لوانزم

طبع غریزه باشد با وجود تفرق چنین خواطر و تعرض چنین خواطر تشتت و ترشیح موانات نکرد   ملت لطرف الدمع لما رأیته

ولم یطلع اثری ولا ذنبه   ما انت لا تجری و انت الذی   تجری مدی الغایات اذ تجری   فقال ابدا دمعی ولا ادرفه

حتی متی اجری بلا اجری   سرعت ذکائی که بدست ما نبق بدق خطات و مقاتق معانی چنان کرده برکم عام عموم محجوب

شد کانها ومن تحت شملات الفکر ما شقت شقاشقها الهادرة وانطلقت حقائقها البادرة التی کانت سادیة تابعة

خاطر بمتوای ان هوذ لأنی بنت دام ملالات وجنت سهام کلالات کشته گفت **مصراع**   ما با بجران عشق قد دیهات

برچهره اضطار بر افشاند و بطرازی قبانه بر خواند خزانه ازا سباب زاد و نوا آمده خازن بودیعت نهاده ای چنین طلب نمود در

از مرحوات آفتاب رخشنده نسیم ما افاضت انوار سعی تمام کردن این استعدادت و استشارت و مادم سایر کجات شبها

برکوشت صفت ملیح و رای برده معتقد انکار معانی را دیده تصویر بسته ام و سر مجمع سخن سرآری بدست محرک آن **مصراع**

مولسکن نگه ندهد مخلوق   بر گشاده و در تخلیق معانی و تولید بنات ضمیر انشیح بن نکاح ام قارحه نمو انموده امروز دست

نده مقبول و بانی اهل اعتزال است باز آغاز سودای دیگر نهاده ای **مصراع** فلما قضت نفسی من شجها طوافی **لمولفه**

از مشکل نکاه توفراد ای دل   آمد همه شبهات بر یاد ای دل   اندر طلب نه حاصل تو   هر خون جگر زدن کشاد ای دل

جون از استنطاق او فراشکبار واستکشاف حال ای روی نمود **لمولفه**   باخانه زدوی دلنوازی کنم   ای مشترکات

خفایی و ترجمان لغات سرآمد ای چمن سرای حدیقه معانی و نقش بند کارگاه بیانی زبانی بلطف ربانی دل کار افتاده ای راد بیکر

کن و بای بنفشه بر جای واد و سودا طبیعت وحشت کرد و بدماغ مرکب دارد مرگ و تا ان دشمن و دوست تیغ ملامت سرزنش

بنالی **لمولفه**   بالکل نکنم ای سخن پردازم   در شرح غم فراق و کشا بازنم   کشا کویم نیم من آتش باشک

ممکن نبود که من چه آتش سازم   قلم چون ازلی بود و انگشت بخاید و بزبان صریر بغیر آغاز کرد **مصراع**

بنشین کنون و قصه آن کوی و اشک او   جواب گفت دربن طریق دل نباید بودن و قدمی کشادن **بیت**

نبود کار به جنون سر زده سودایی   خامه جون در قوت سرشت سخن آرایی   مدتی تا ته جانی ضمیر پریشان تو کرده ام و خاطر

زاد کان حور اوشت را از مشک و عنبر الین و سیر ساخته حاصل آن جز سیاه روئی من و سفید کاری تو چه بود امروز زمانه موسم

زبان ادبیت **شعر**   زمان رأینا ذیل کل العجائب   واصبحت الاذناب فوق الذوائب   مرادی که دستکاه تحقیق

لغت و بیان کمال بلاغت مودات اصمعی لغوی را لغوی شمارند و مترلات هروی را هرآن منطق خوانند جاحظ آنجا خط از

دانش خود نه چند و کتابی کلیم برسر فنات پوشد نزدی را کلف صحت قلاده تعلیم نشده در روبه را خرکوش مان در خفض تنفس

سرشماری انعاذ ده و در کشف مسایل نحوی چون ملاه شقیقه نحات ملکی نحوی بیشی بیخ نحاة عهد ریاسات اخفش خفاش صورت

متواری کرده و مادی را دنی نامد و تعلیلات مبرد بارد باشد این الحاجب محجوب شده و زمخشری را زنخ شمرده و قالی را معترض

اعتراض بوستین پرالیه ماین الاعرابی را جد اثواب آمرود لا محالة تساوی و تشابه او ما بعد لغات مختلفه در زبان کافه ام افتد

و تجوید جامل تاویل صحاح او را برشتم نسبت دهند و عین نقصان از نحو مقصایل او فائق ترشمد که او چون بدل غلط بر زبان رانند

و اعراب شرط نمیقبول در طریق طرح استعمال کنند و کاه و بیکاه از تادیب بخن و تکاذب فتق بادل کرم و دل سردگویند **بیت**

دم من بجو باد بر آهن   جسم من بجو ابر در نفس   ترکش و کل شدم که کشتایم   جز آب و باد جسم و دهن

شعر   وهنوم عادة الدنیا و شیمتها   فلا تبح فالات تکیمها   ممجنین مرصاحب ادالها

آوای اهد ذهن انهد طبع که چون با اهل ارتجال باطره باکره تعوبان نظم بازی کند در شیوه رکیب و طرد قریحه امرء القیس قریع

شوده در اسلوب مدیح طبع از هر زهیر از هر لطایف کرانه جوید و در حسن اعتلالات خاطر عنتره را به عنق تعد نکرد

و از اوصاف محمود و دکر سرو راعشی معنی کرده و بعرض سلاست الفاظ و نفایس معنی و طراوت ترکیب لبید را بلید

و جریر را جریر کوید و فرزدق را فرادزدق و عبیر کند و شمر بحر بانام نقوم نهد نجری را بحری نجرد و متنوی را از عرب متنوی

داند و متنوی را مبات ابیات متوقی که داند ابن احمار را ام ملاجم انکارد و کثیر را از تغزل قلیل و کثیر دم دریقید هر آینه از کثرة

معاندت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بجز تکرار ابیات ابن المعتز مصروف خواهد کرد **شعر**

لالام آدمی یحیی حتی تشکوا   اذا انت ثابت فی عهد ما تشرفی

لمولفه

دل جامه ای ز سنگ ...

دل جوابش جهان دوز کار کجا

کی نماد رباب کی از اشک سر آ

جو آورد و کرد ش ذوق محبت اتفا

و امضی علی الاعداء جنابا شهدا   و عاده فقد فت اختت ما انتظر علا

مرادلت چو نهاد نکرمات خواب

دل بسود بحث دلی فکر کرها

دلی زینت مدمع سیارة

دلی که چون کند او یاد نیکوان سرکرد

غلط هیچی کنم ای نیت دل سپهر

وکم اردنا النفس التی لم تکن

در بعد ازده روزکاری بنهاد این شکایات را در دزبان ساخت

جو جسم آر و خودحساد مرد بی تاب

دلی کو ز روز لحت دلی از غناب

ز تیر چو زحمات در شستی مراب

چو حال خال مشوشی چنین لف

که بحر کشش به سرخت نکرش انقلاب

ای مرعقا بالخلف حقد ... عدا

دل بس جگر دلی چگونه دلی

دلی آفت ای ستمکاه چرخ اسیر

دلی که چون هوس ز نام ... سخن

دلی که بر دل او دشمنان بنجانند

و هرجا طلبی که اطراف [illegible]

مستطرف است و افاضل علوم را ستوده چون بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد و در گلشن سخندان غنچه ابهجت

بشکفانند و در علم معانی و بیان جرجانی را جرجانی نخوانده و در عذوبت کلام اکثر الکفات را از زمره اکفا شناسد و در دولت

وکتابت صفای وخوشی راحتی داند وتابعین تحسین بستی را شعبهٔ بیشی ومتکلم مجرد مواد ابو سعید رستمی را نیا
دردم شکند وداناد سوال عمانی را مهلت جواب ندهد برعت دویت تا بوس را ملاقی بوس بیند وان قدرت حذف دال
بن عطا را ما بنداند وفصل ونون تنوین ساقط انگارد ای بسا بعده وارد وز آمد رابشام شعر وتبلیل ماوری ضیلهٔ
من الرقیمهٔ اثباتها التی تانی رسائل ودرکسانده دوظیفه شعر عانی مراسم ماتقیا عنا بیننا واعطته جرمنا الثانی عنا فی
الفنا الدموع وحف المجموع فنعا عنانی تضلحتا ره مرتب باید وهر دو زون طبع که درمعرض بیان عوارض
خاطر خلیل با توغل کامل وتعمق وافر از رشک توجه الفاظ واشباع معنی او دخیل باید و وصف عروضی که صدر نشین رشتهٔ
عروضیات است ودر موقف عجز صدر وان عجز باز نشاسد ودر تقطیع افاعیل جان از دست مقطوع که دو کمیان فاعلات
زنگی ومفاعیل هرجی استاد خواند دایم نوعی او بغیه محتاج آنم منعقد شود ورکن وجود دست او ز حافات خبیر واحجاف
مرتعشات غیر سالم ومرتکلی که در نظم تفاصیر اصول کلام حاصل محصول را جون تحصیل حاصل محال داند ومتکلم
شروع در شرح شیخ نعمان از خوان نعمای او نوا ده ساند ومجدادریس در حلقهٔ تدریس قلم بطلان بر سطر مرات کشد و مالک
ملوک واحمد خصال حنیفهٔ او منتوی شود با غوغا در مسائل عویص فقه قول غزالی را ارزانه وقفال رون الفتین نماید مخول
مرتبه تثبت درمی کشد واز نادی مناهج حقایق معنی لفظ حاوی او الفاظ وجبر با جبر آمد و در بساط بسیط وسائط وسیط
متزلزل آید الذی که اکتساب جواهر مثل جون رخصت فقه وا اقاویل ایمه واولیات نحو وزجاحت شرار تاج باید در باب نحال وقت
مثال وکثرت بها وخرجش مندوب ومستحب وکمال دفعه مستطاع ومشتاق کرده وسر ملکی محقق که اکر سر ذرهٔ حکمت بداند دوشیت
ماهیات الاله حکم را ستیش کرد از کمال حرمت صاحب شفا را رنجور دل کرد انیده وشریف قانون اشارت را نده ورسالهٔ النظر را
مستغرق ابتلاج سازد حدس نبراط مترابطی نکرده ودعوی مخالفت باب قوهٔ ثابت ربما نماید وصفا ودمن ابن الکندی بکندی کساید
ودمن ترکیب قیاسات منطق نطاق لا ینطق برمانا و اجله ارباب نطق بیدو علا الحمیة راحت وتن آسانی او در حیز علم
جون خلاصهٔ روش عالم جبن محال باشد وحصول لا یقینی بر مثال جزو لا یتجزی بالفعل با موجود آمد ومنشرح شد جوهر وجود وی
بذات خود وایم وتکاوش جون عرض تحولی غیر مقوم برنم قطبهٔ او واقضیه جملگی خواند ودر ضرورهٔ وکرین از ذوقی حسابی برخاند
آشنا وبیگانه بر عکس مطالب او ترقی بابد دوست ودشمن ضیقی مقابل او واجزای استشنا از عین مقدم نتیج مرادات
داند شعر ان الزمان تبایع للاندک تبع النقیضه للاخس الادنی اموز فضل فضول ومقامع
بدعت وضرر محض شده غربت بیت منم راعیت مکیوم کرمن عیب بنردانم دوزین عهد شده دشمن ذرین ایام دانا
وقامت دالکرین فصاحت فصاحت نام می نهند وخلاف رای طبع حلاوت رای تابی از تامی کنایت شمرده اند و
شکایت جمله مسائل تصور کرده هرکه جون صبح همت پیشه گرفت جز آفتاب تاج زوننکاه بر سر نهاد وهرکه جون شب پرده
نوش خطا کشت شهاب آسا ناوک دارو دشمن بو جگر راست کرده هم حکم عجز وحرمان کرفت وعلم فهم اشکال یافته

زیاد فضل هر وارد ونور ادب دز ظلمت توازی ارباب نطق سدود از باب جنون وکسی متو بنوه ومجنون وکردون دژی هر
خسیس ودون شعر لا ملک افنه دنیا با معنیمنها لیس بعین عندو الحاب بعزلها دنیا تحلی عطا الاحرار فاطمة
وتخاوعت کل تحتجانان وتد المحظ کدام فاضل اصیل کر جز اثبت نشین کون از کردش بهر زشت راحبه حقوق آسمانی دارد وکدام
جاهل لیم که در نعیق وضیوع جام کلام از راح فرح مالا مال ندارد جانت ابن الکلل بعضی نکشت شعر زمان مدرع للمفضول
لیسود کلی فی حسن حموات فان اعیتم فیه ارتفاعا فقفوا جاهلین بلا عقول قلم این قصه بر غصه جون آب
فرو خواند وشکایات نکات آمیز ان تخی برزبان راند وکفت کر من بعد الیوم خود ابیت نکر جان سوز تو بانده ودر طریق تالیف
وانشا قدم بر صفحهٔ سیمین بیاض وسر بر خط مشکین تونهم قولعت لحنیذ الاول بیت العظم من وصل دل شوریده حال
از یاران قدیم کر زبان شکر ورخسار شکایات خوف ورمجالس انیس وسمیر جلیس وسوار دستان بر دند جو ندوی صفا دوی وفا
ندیدند ونشنیدند ان نخبهٔ ایشان نکوکیش ذوبیت الاحزان سینهٔ پر شک خون از دیده می بارید ونرارناله می برآید بیت
با هر که در آمیختم از من بریدند جز غم که هزار آفرین بر غم باد هر چند خرابات خانه بنیاد کردند خاطر دو زبان زند وخاطر
از خاطر فرو کدا ودربارهٔ مصراع می القلب ما عزوتها تسعود دستمان می آمد وخرمن قرار وشکیبایی را بباد بر می داد و
می خواند شعر ادا انجابت النفس فی طلق وادکم بعض بها المثانی دار القرآن اقرا الاروت دو ان الالم
وسیلهٔ النجاح زده ونیاه با جناب جنات آب عقل بردم تحسین حاتش کر دبین کلام بیت کای حروف آفرینش کمال الف
واکمل ارلاحرود سبع حلی برحهد لام بر تو پر تو رای عالم آرایت برشیش نباشد که خرمحض جون نهال آن متصف بالغات است
آنرا شابهٔ اقوالی فی منسوب تعان ساخت ومرموضی دیگر محول نکرد بیت کرمی هزار ان قدر سر سبو نداشد
ای عقل جهل پیسم آبرو کرده ای مقالات یار انکه مرا بان سالت وملامت تیره مبرح انکه رسیس باشی خاطر بساده کن جیلی
به ساخته وجاشنی الکسل لحکه من العسل جسته وخامه شکسته برخلاف مصراع کالی بنا فتن کل لون لونه
انخوده وانی زبان بدیشی برکشوده وبعد زبان شکایات دشمن وزمان بدو خواندی ریکاوده حد تشکن بشو طرازی شعر
اذا انالم الم اعراضات وشیم اعتب بها العداة فی قدالم ویکاید والکلام منتقی شعر اذا انساء الاتکا واذ من وضیح
وکلم الم ابنی فتن الی الم خرام نکرده اند بیاد ارباب فضل نکالش او را در تحقیر وفعل در تملق وتمادی در ظلمانی از قبیل
مصراع ان السنیه اذا لم یلد ماجود بتازیمه تا دیب وتهذیب ایشان حوالت بنوار شاد وسلامت شما بی ودد مصراع
ان صح منک الهوی ارشدت للحیل باشد که این کمراهان بادیهٔ تقلید وطاغیان کعبهٔ مجاز بر ترک اصرار باطل وانکار بیما طائل کر دند
و الامن بارها ما بین تنزل بنک سینه وتحت الامانت برون خواهم برد وبار دیگر دریجه ایشان زد مصراع زنم که بیاد بی تو خوش کنم
نفس که آمد حاضر بود ان ناپیه ولسوزی بر حال دل شوریده رقت وشفقت حاضر اسلامان واطمینان را بکشت شعر
لا تحزن فما انقبت من خلدی ما استطع ترفع من کل ولا القنع ارق الحال به ولا الدنیا با کلی الطلق

دل مجانان بعادت مالوف بهوت واده قلق واضطراب شده ودوران خورد وخواب عقل چون میلان نفس لوامه دردلجوی
ودلنوازی مشاهش کرده وعجز ومسکنت حال مستمند وتالم وتاثر شفقا با بسط عوت او بر قطیعت کلی محقق داشت وسخن
معقول بشنید بر مقتضی اِنَّ مِنَ الْمَعْرُوفِ اِسْتِمَاعَ كَلَامِ الْمَلْهُوفِ دلداری که از حضرت کرام غم زدگان را متعارف باشد
مبذول فرمود بطریق نصیحت گفت چنین ما جری بابا جرا شعر اِيَّاكَ اَنْ تَعْجِزَ فِي مَطْلَبٍ فَاَكْثَرُ الْخُيَّابِ اَنْ يَعْجِزُوا
حالی نفس ناکشیدنی سستی اوی داشت برسالت برنشاند وحاطر وخانه را احضار فرمود وایشان را بادل بهم باورده علاقه
بر مخالفت وارتکاب ترغیب کرد وبرعیب استیحاش وتجنب بجنب تحریض وتحذیر قدیم بانخوات لیخ دل را اندک تسکین
حاصل بدید آمد وخاطر را تشفی کرفت وعزم جزم شد که دوران دور بتقدیم تقدیم تحت را آواز داد شعر
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا وَفَاءَ وَلَا عَهْدَ وَمَنْ جَاوَزَ الْأَشْرَافَ عُدَّ كَمَالُهَا دل را که هم بی سید وچون جان در کشید وکت مصراع
با راغم با خویش کار زدشت بیاوبیاو ز جد داری. شعر سَلِ الصَّحِيفَةَ وَالْمُتَلَمِّسَ وَاُذُنِ الْمُخَنَّسِ الْمُعْنَعَة
خاصه عرض تحقیق مراد دات عجایبه ودر منتفی فی اذل من و تید بدین دو وجه که وقتی استماع کرده بود تمثل نمود مصراع
چندانک مناخوردم از جهت سمان چشانی بحر آمد درکار تا باز شدم عاقبت از سر تیزی الا بهمه سر زنش بود از جهاد
قدم بر جاده مطاوعت نهاد شعر وَمَا الْمُنَى مِنَ الْاَشْوَاقِ بِالْاَرَقِ نُبَاتٌ نَابِتٌ مِنْ اَوْرَاقِ فِي الْحَرَقِ
از املای خاطر استظهار عفو واغماض اهل فضل که ساحت معالی شان از تطرق حوادث مصون باد ونضاب افضال
از تطرق زوال محروس مشروح دفت ما کان تجزیة الامصار وتزجیة الاعصار مبهم کرده اید مولفه
درین حال درین مجلس بهین گلک سخن کار شد تربیت نقش حکایات ومیزان طلسم روایات چنین ادراک
یافت که چون منکو قاآن در سنه خمس وخمسین وستمایه باستخلاص ملک عزیز از اقصی بلاد شرقیه لشکر کشید وبادی ان
ملا بالشکری جرار وعدت وبسیاری بسیار بصوب تو آن از عقبات ومسافات بعد ودشوار نازم فرموده در قراین
احوال نسب خانت او بخاتمت پیوست وبرقضیت عادت روزگار جفا کار که شطی تبرح بفی خطابه منتش ن
دولتش از بال المحی بادم اللذات وتلبیح بالمیع اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ استرداد
رفت شعر اِنَّمَا الدُّنْيَا ... اَعْلَمُ تِلْكَ جُودَةٌ كَانَ مُخَلَّدًا جندان روعت سلطنت وسطوت لشکر و
شکوت مبانی راجع ودایع شد وماز مالک او عرض مانی ماین وَتِلْكَ الْاَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وذهب فی اواخر شهور
سنه ثلث وخمسین وستمایه برادرش اریغ بوکا در قراقرم که مرکز دایرهٔ سلطنت ومعسکر طلیعهٔ دولت است مانع بود
اشاعت این حالت او را مایه در غرور واقعهٔ موحش حادث شد بدین واسطه قصد اماده بالقی کرد نه بکرین خاتین
منکو قاآن بود موافقت کرده از بسران اشتایی وبیناش مدتی کی وبعضی بسرکان جتابای واریقلای اغول
بسر کلکان این رای را نصرت دادند واو را بخانی برداشت بیت یکی را بیاید دیگر آید بجای

جهانرا فانیدی کو غمای از دیگر سوی بسرا وکیش بادرشاه جهانکشای جنکزخان ودیگر شاه زادگان وامرا اشاور
وتوافق کرده معاون ومعاضد شدند وکفت داره قاآن قبلا راست ایی با وجود آقا چگونه خان تواند بود وبدین سخن کلمه
اختلاف از مرکان درمیان آمد مصراع حدیث بود مایهٔ کارزار شعر وَاَنَّ النَّارَ بِالْعُودَيْنِ تُذْكَى
وَاَنَّ الْحَرْبَ اَوَّلُهَا كَلَامُ چون اریغ بوکا در معسکر ملک اصلی بود ولشکرها از جوانب بوی نزدیکتر مستقری امر خانیت شد
وطریق بیغ وبزق حوان پیش کرفت واز طریقه اسلاف وشیمت بدان نیکوی خود انحراف نمود وان توهم برخاطر او استیلا
یافت که شهری نو بنا کند وخانه که مقر سریر سلطنت باشد اندر ترتیب سازد وروزگار از انشاء کابت انشاد میکرد را
مولفه خانه زرین چه سازی رای زرین بایدت هر کجا مملکت آن کن اکرانی بایدت صاحب تخت وکلاهی از خطا
جون قبا در حنکی کی تخت چینی بایدت باز شیشهای کرده سازکاری کن فطنت برکنار دنخت ان نوم بالین بایدت کر عمارت ملک باید راستی عدل کاخ
ترک مهر خویشتن از مهر کابین بایدت روی در روی خبر کن جشم بر بیرم کار کر نظر در روی خوبان لب برچین بایدت بس برلبها بطراف
ممالک فرستاد تا اخراجات موجود باموال متوجهات واجب سالیانه وکله ورمه وانواع مواشی را چندانک ممکن باشد بپایه تخت
اعلی کسبهر رادعوی رفعت در محاذات آن ممتنع می نمود روان کرداند واز تمامت بلاد اهل بزرکان ومتمیزان ومهندسان
وبنای آن وانواع محترفه بسبب اساس وایتام عمارت وتقوّن وتوطن وتکثیر سواد آن شهر که مهندس وهم در عرصه تخیل بانی آن
بود متوجه نمایند الغو بن جغاتای تمکین تمام ودرجه عظیم در خدمت او یافته بود ودر جمله اعضا در مجمع اسرار کشته وصورت حال
بوجه دمبادار جلوس منکو قاآن چون خوانبه اغول وباتو بسران کیوک خان وزیرید شلی اوکتای قاآن مخالفات کرده با چند
شاه زاده ونوینان بزرک همداستان شدند که شاهنشه عذری نایب جابجا تاریخ جهانگشای آن احوال را علی التفصیل شامل
است منکو قاآن از مضمونه اندیشها ومخالفان خبر یافت وباشر وتهر ایشان بالمشهور حکم فرمود واکثر با اولاد واحفاد در قبضه
اقتدار محبوس وبتیغ یاسا موضوع کشتند درین حال بیرکان جغاتای الغو واجد نورقا وتیک بن اغول وقرمی را سبب صغر
سن وعمر معذور ومحتمی داشته آنرا واز تیغ شمشیر قهر خلاص یافته وسایه تربیت اریغ بوکا بحال تابت الغو را بسیرو آسا تینو تا داد
بود وروزکار بر سعادت شیوه اختصاص واصطناع وصورت اخلاص واتباع اکتسب نادیدم چون اریغ خانیت یافت او را نامزد
فرمود تا در نواحی الالیغ خیام اقامت کشند وآن حدود را بر رایت حکومت محافظت نماید وقرای ممالک که الجهان سبب آن
متنازع شد از آنجا آورند والغو آنرا بصوب قراقرم می فرستد جا الالیغ سیحوت بل مثابت مرکز دارد ودیگر اقطار
بلاد ونیوزنها سهود شهزادکان بر مثابه اقطار که از محیط بمرکز بیوندد چنانک ثقات مجاوزان روایت میکنند که از الالیغ
تا کاش بالیغ مسافت دوماهه راهست واز بیش بالیغ تا خان بالیغ از جانب جنوبی بیاره بیابان که مغول آنرا تولی اول کویند
چهل روزه راه از آنجا تا بچکو ولایت ثکناست حدود خطای از طرف شرق وتا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راهست و
باز از قراقرم تا خان بالیغ وهم از آنجا تا بچکو هم مقدار مسافت نشان می دهند بدین موجبات الغو را روان کرده اند واو

کوید

نهایتی شامل ولیاقتی کامل وورعی مذکور وشوکتی موفور داشت صورتش چون گل بهر تن خوبی وسیرتش چون مل
همه جان روشنی از الالیغ تا کبل وبکلاس وکاشغر وکنار آب آموی در قبضهٔ حکومت آورده ولشکرهای جغتای را جمع کرده
وباندک مدت شوکت واستعلا گرفت واستیلا یافت قزان که جد آریغ بوکا چون اورا آورده خود را برگرفت وبا بعد کما
ارشد وعلاوه آشکار برخواست که از اطراف مانع وآمن باشد وهمت امور سلطنت ومدافعت خصم توانا تمکن جوف
چنگزخان ودعدار خروج بهر طرف نوبتی بزرگ با لشکری چشمی سترگ می فرستاد وامرکار برابقهٔ طاعت وایلی درآیند رعایت کنند
وآنجا که تمرد نمایند انذار وتنکیل بی نهایت بتقدیم رساند بحکم زمود تا برادران جادکانه هر یکی سرحد را با هزاره بسرحد سیستان
ونواحی شبورغان وطالقان وعلی آباد وکاونک وبایان برفرستادند هزاره تولی ایشان نوبتی بود وهزاره نوبتی ایلکای وهزاره
جغتای بروند نوبتی وهزاره اوبتای تا آن تنک بوغا وسالی که منکو قاآن بر تخت خانیت استقرار یافت ونه رشید دولت جهان
گیرش بیشک انتظار تافت **لمؤلفه** والسعد تابعه فی الارض ما لطلل والجد خادمه فی السهل والجبل
سالی بهادر را با هزاره ای آنجا فرستاده بود وبرحمایت آن لشکر حاکم مطلق کردانید وایشان از تجبر وتحکم وشرارت طبع
ومجموع منزل او عظیم متنکی بودند آلغو درین حال نیکتی اغول وسادات الجی بکنار آب آموی فرستاد وحکم کرد که نیکتی اغول
حکومت بخارا وسمرقند ومحافظت آن حدود اشتغال نماید وسعدای الجی بسرحد غزنه وسیستان رود وامرا وهزاره را بالشکری
که درین ولایت جانب ایشان عنان بتایید تابعت داده اند استمالت کرده باتفاق ومطاوعت خواند وسالی بهادر را که قتلغوه
آلغو فرستد بموجب فرموده تنبیت مهمی که بدان مامور بودند پیش گرفتند نیکتی اغول در دیار ماوراء النهر که دولت هر
نم جه کان وراه آورده وبرعایت لشکر وحمایت کشور قیام نموده از زبان ایکتا ملک باز تمکن سمرقند وبخارا بجمع کسان طاینس ونها
بوشانه قتل بود وبعاعن منزل ایشان میباشد بعقل متفرد داشت وسعدای الجی مرا ول مراغه ولیج جمود وجمود بوقا وسایر امرا ومجمل
استمالت کرده مطیع ومتابع کردانید سعادانی که الاوان در قران نخستین مناوات مبادات **شعر** لنا الرزی محمل الجیاد جرح
لنا السیف شیء ما الحدید جریر می نمودند وازمکامن مضایق برخطر ومصاعب معارک جان بسر بوسته چون تیغ خود
سرخ روی بیرون می آمدند سالی بهادر از مرض کبر ومقتضا سالی بود بند نهاد وتمامت آن لشکر را متعقب خود ساخت وتشبث
ایشان بوادی سمرقند بخارا کرد **لمؤلفه** کاننی طیف بما ذمته چون سمرقند رسیدند آن لشکر را از غارت
منع کردانید **شعر** کانما عطشان عن الماء اما این جانب آریغ بوکا چون برعصیان ومخاصمت آلغو مطلع
شده ومطلع ومقطع احوال پیش نظر آورده دانست که خود کرده را تدبیر نیست **لمؤلفه** باخود اندیشه که ام جه کردم
اکر ملام چون کنه خود کردم زیرا که کشتند در کار آنست که با برادران آن از جهت ولی وبرکت سعادت بلی بر باشد
بهزیمت خوردن واعتماد بر دشمن کردن جه اول آب روی عقل بردن است ودوم باد در جیب بیهوده دوقی ودر جهان خود از زیر کیا
وکیک اتید شد ولشکر که بستر مرد خود کرد بت خود وزمین قابل تحمل بر مند نکاشت لاجرم ستکام ادراک بیچ

وآوردن اشتغاع چون خط شمعی برسطح آب روان نکاشت جاره آن دید که خبادی که میان ایشان حایل است با آب
جشمه تیغ فرونشاند ومجادات هزره موج توتع تیغ شکر رفت وادآه خدمت قوا را فایدهٔ نخست خواندند جیب جون با ایتیاب
ومحنت ومنافقت وروابط مکاوحت ومکاوحت بدین موجب که ذکر رفت مشرافی شع بعد از طرفین منتقید و
مهتشم کشته بقصد یکدیگر **لمؤلفه** دو شهر رود دو لشکر در پر و زنجنک دو لشکر دو دریا ز پولاد وسنگ در حرکت
آمدند **شعر** کانما الفلک بحوش عابرا منه الارض صحابات النهار قیاما لمن اردی والنسافغوة
وتجیب جرا ترک المار حادا اتفاد وعیدی که نطاق نشاء عالم از هراس آن تضایق میکرفت وکوه را با آهن سنگ
دل ورزسنگی باد بادبان از انجم جشمه اشک می ریخت در موقف مناجرت ومشاجرت شداد ازا در جلاد وآجناد بعد از طوفان
وعناد وطغیان وطراد چون آسمان وزمین بیابت **شعر** انجار ارس فوق ارض من دم وبحوم جفن فی سمائه قنام
کرفت بر لشکر آلغو جون بازاران خوابان خشن شکست افتاد ونوبتی موفور در یک لحظه از ابروی غرمشن کان مشغول نیجات
اسود سام کشته بودند که از نهیب تیغ آریغ ما تحیر محال درماندشان ساخت تنک جون سوی خود وکشتن جسم جوشیده
پیشانی بود روی بتافت وجون دست همت برخاش جوش برشاخ آرزو نرسید جون شکوفه شاخ انکشت حیرت بدندان
می کزید وبا انگی علم ادبار دربای بخت شکسته دید در شاه راه نجات خشک آفات ریخته زود پای کریز برداشت اوصاف
وزخمها لجند باقی لشکر او متفرق شده ودامادرنکث بدنبال منطق آلغو عنان عزم خود مصروف کردانید وباجتماع
متفرقان لشکر واستیناف اسباب مصاف مشغول کشت وتعادیف آن احوال سعدای الجی با امرا هزاره ولشکری
جون امواج بحار بجمعیتی بحمد الحق آریغ بوکا کرفت ودایتا ازو ساخت وخلعت داد حراست ودو کاربا بیتا بیام
پیوست وکار خلل یافته نظام یافت ان الله قد جعل لکل شیء قدرا وکان امر الله مفعولا چون به لشکر استظهار
یافت صف مقاتلت آراست وباز چون شیر زخم خورده ومبارزت خصم آورده کرفتی بود **شعر** بحیی جائر فی الحباحقی
وانا الزند لمن ملاح بعد از جولان سواران نیشه وغا ومطارده مبارزان میدان در فرو کشش غوغا وفرو ول زیلا
متزلزل وتقدیم متعلقان حسام انتقام آلغو برکت نصب جنان خطی تامل نماید از خلل اتناک ودر نفس خود جلدی
وجند من اعاده کل مرهف **شعر** اذا ما تقنه الکف کاد بسیل رمی فوق منه الوزند کاکا
تنقض فیه العین وهو صقیل آریغ از عرصهٔ کارزار وغلبهٔ خصم کامکار هراسیده کشت کوکب طالع راجع ومنحر ایت
تنح الطلوع ودیراج نحت ناستقیم یافت جاه ابن بالکک **شعر** انا نتواقی من عمره الامانی
وتنران الالاف فی مصلح ولا اهمت فی طلب وکف سل الکاه من نحت الحلاج لشکرش جون روی توقف
ندید هزیمت شدند وازدها دو دولتش بمواقفت جون پشتی یافت روی بر تافت ومنادی حال این دا بکوش جان
می رسانید **لمؤلفه** بخت زدو دید چون باد بود ورفت بر کجا گذاشت اید ورفت چون دید که تیغ زاده وفا

اقبال تو تو فنا بمحاربه رفت فتنه وقرار مغلوب وخوف وهراس غالب شد وقال امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه لکل نعمة جالب ولکل قدر غالب آخر کار بعجز وخضوع راغب آمد چنان انقیاد اذعان
وسر انقیاد از شست رفته بود لاجرم رکاب فرار کیان کرده و در آن نزدیکی قلاع بر لشکری چون حوادث زمانه بی کرانه کرانه
زده بود تا هر تیغ جهاب ترخ و انبکار و سرای تردد و اسکنار بانده بعد بجز التجا بابن دولت قلاع قلعه اتابکی نداشت
عاقبت متحصن شد از باب اسباب مخالفت با ملاهده و موافقت با دشمن کرد در نهفته طرف سمن اختیار کرده بود و هر که کی بود
از پیش ایلچی فرستاد تا بوصول و حصول نزلت از ما معنی و کیفیت مجاری قضا چون باز در رسید حکم رفت تا او را از طرف
نیاد در آورده مؤلفه زانت خالی بی بلا ما کرده از فلک روزی بنیاد تیار نرم گشتی ابده یعنی
در حضرت کردون مثال از آن جرایم را که موجب آن اعراض ارباب اغراض بود اعتراف کرد و بوقود سعد بن جلیل و خطاب نصفت
اصلی مانع شد که بباد او بای استعفا ملک آن جنبش رساند بروی بخورد و جان بخشد چه بیت زانگاه که آدم ابو البشر باد
از بزرگان عفو بوده است از خرد و جنان نگاه جهت اینک از سیف و شنا و اگر بعضا اینان جماعه از آن بیلاق و قشلاق آب
شمس مقصد دواد ما بایک خاتون و سعد و دودی چند که کلکل حد حی ضرو دی گل دندی بد از آن بورت بر شادان متمکن و تحت سلطنت
تمام گرفته وعرفت افتاده چون سلوق را بانجن تمامی می خواستند داد که دم خود به خودی چه چون از شراب خود مرت شد آنها
و خمار نخوت از دماغ رفت چون آب بروی فرو می خواند شعر و مقبل الطلع الجماد و ینت بما قد ما قد اللکؤس
عاقب خمار تیکن راسی وکما الخمار عن شرب الخمر چاه و از شراب در خود بیمود تا قوا بصفت مقل شد جام از ابشر بشکست جام
الم آمد و شراب دوش که جرعه شرو خفته جهان بود بدیک تیمال بگفت و ذلک فی شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه بود که خانه
او دو سال و ثمی بود تا آن ابری ماند آنچه نام بیت آنکه یک کرد دشوار دولت بجز خاک نیست ترا جای نیست
من که است بدین منی فرو جی کو فی آنچنان افتاد ولو ترک الایام حالت یعلمه فان کان یبقی ان کان الیقا

ذکر

چون آفتاب برکت مسعود بکی کردش فلک معتبر بر دو تنگ تا آن بار و زارت فرسوده بود در مرتبه اختیار مکارم و کمال مآثر و
خصایل او مستوجب آنکه نشاید و در مرتبه بکتمی درایت و عبر قادر ملازم بند کی شد آنگه مظفر و کامکار مؤلفه
الم نام و جرم نبی و جهان بکام دولت نطع و تخت سلطنت ز بار یاد آخر شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه در ایام برقت ملک
تخت و علم دولت از جهت ذکر آن آفتاب بکمال اینجو هر جهت را ماه و ما تا کسیه که خاتون ما اختر ایود در برج جناب و در غیب از ذکاح
آمده و جنایت اداره دولت داشتی مصراع کانعمرتم اشفهر حجتا در حجته را در خوارم بر ذیکی انحلی خاتون
که هولاکو خان او را بزن بخشید که در دیگری خاتون شاد خانی با بن بود و اتفاقات است که نقش بدان اعلام بولو
قلم اختراع در میان مغول جان صورت بکمال حسن و دلیسکی و زیب لطف و شاتیکی نکیفته اند هر چند چی

خود

خود بیت بد بادین اسلام میلی تمام داشت و بر بست ستعصب مسلمانان کردی امادوز کاری کنت بیت
تو بودیا مسلمان بر لعب بهم صلیب چه کافری که نکردی زبی مسلمانی و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه
که مستقای عبد و قطب دوره و شاه بان علم طریقت و لک بان عالم حقیقت بود در تشیید تذکیر ثمری چون عهد خود بلند ساخت
در توحید ذات و تمجید صفات الفیض چون و عدو دیوان مانند معنی بدیع شریف که در ابتداع نجلت ده آفتاب می شد و
لفظ عذب لطیف که برقطعه کاب وصب روانی از شرم آن چون این ردیف آب مؤلفه ای آنکه بالطاف الفاظ عذب تو
تشویر بحر و دز خجلات روان آب لؤلؤ چه قطره بود زالفاظ تو یاد کرد وز شرم عرق طرح خورده نهان شد میان آب در عهد
آنکه بنگه ابجی اثیرت سراچه تا پایه بیاد بمالا التراد آرمید بیت جانا بیرستان جنین بغلتکی بارای که درختت قدر تو نبی الکی
و ذلک فی عاشر بیست احدی و تسعین و ستمایه علی هذا الفن انتظار دودفق تمام وحصول کام در سلطنت بانتظام روزی
گذاشت و بهر طرف که عنان تافت موفق و کامران با تیغ اماجاج و تیغ و ارتماج مراجعت کرد تا ماکانه چشم بد روزگار کار آمد
و امارات ادبار و آثار انکسار آشکار هرچند منتکام و منح گلی ساعزین جدیث را از شراب ناب بوعی خالی گذاشت و عالم تعقد
بدرود باغ حال آینده کان را بخواب مرثیه گذاشت مؤلفه دریغ زهمه سرخ دو سنه دریغ آن دکوری آن سرو و غنچه دریغ آن
آن سنبل بود تابکن بسکن گیاه ازین صفت بدل آشفته دریغ آن سروی که بیش شد قفس آزده بجگر که زمای کر و کاک لحد خشته دریغ آن
آن عزیز چون خال از سر کار دو سیه پوشی کرد و بنهان لاله نعمان عارضش چون لاله در مهرجانی بی تن و تشی و در تنکی اوان
بیت می خواند پاده رو پوشش بیت بوی تو منتور در جنات رنگ تو منشور با سمنهات دعاد در تبایات اقبادا
بیک فی له آن نجات زادت قوة عقبی و عقله و جمعی بحدی رسید که حکم فرموده تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانان
که مرتبه و آل و متعلقات ایشان بوده بر تیغ کر رانند یعنی دوستی او این طایفه را بر دهای مبارک نبود مسعود بیک مانع شد و قضا
بدو را چون دعاه و نیکان را دانع و مسن کند ام مؤلفه زمانک یا الیکی ینه تقضی تقضی سماء ان تنشا و نعتنی
بیت خیر و شر چه نبی بود دل خود بار جهان این جنس بنود و بود اگر بود کار جهان بی غمازی و غداری رو دنیا کجیشد
زخم غارت و بس آنکه که لکلار جهان ستوق اندک آنقدر بحکم الکی بیت هر زند کی کسب تو باشد
مرکب بنام زند کا بیلنی بی مرقت کز وجهان ماه ها وایل شهور سنه اثنین و سبعین و ستمایه روان شد دوست و
دوست رفت و لیل برباد شعر وان استطیع في الحشر آتیک زایرا ومنهیات لی یوم القیمة اشتغال جان
ان ماجد مجر آفتاب جانشاه او که هلال وارش از خسوف بلیت منعون می گرد عاقبت دعفت برادار و بیود محاق دیار
چون صبح دوم اندک بقاء و چون سایه وقت زوال ناچیز شد منقاد ملوت و سطوتش که برقله قاف کبریا انداز دوست برین
اشک تحاف می بود تم تجاب خرابانگین جاه و جمع ترابنشین عدم گشت شیر با آهوی نجاعتش که نهنگ جان بستانی
و بلنک نیل آنکن را بانکیان اشمال تحلیف کردی آخر روبه بازی فلک کشاره عشق جاوید در خواب خرکوش مانده تخت کردون

رتبتش که قوایم آن از مناکب جوزا دقیقه مشتری جای بودی و درخشان سماطش که از بسته شکرخند مطلع برج و پنهان ماه دوی
شکر وی و عنبر بوی بودی در مناکی خاک بزم جان تحفه تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد شعر
ولم من بعد اولیل الذی کاد فوقه والم نعیمها الفرش الذی صان مالنا ومن ملک ابجاد سال بر دو صد انفاق
کرد و مبارکشاه بر تخت مملکت بنشست و نعیزان زمانه بر نجات لمؤلفه کمای کرد شش جسیم جند آری و بوی
سنبی زیاد جهد یکباره بری بر تمامت شاهی جوقبای دوزی باز ازین نه تن و صد جامه دری سال بر نیامد و بواق بیوکه
خروج کرد و کوکب طالعش بر ذروه شرف عروج در موضع خود شرح تمه آن ایراد کرده آید بیت و طول الله

ذکر جلوس قبلای قاآن

جون خصم خانیت در قید برادر گرفتار شد و کلاه سلطنت از خار نقار پیراسته گشت تمامت بادشاه
زادکان و خواتین و امرا بقیل راست وقول درست خطها دادند که تم ما دو سرا از خط الظاهر تا آن بر بنمایند و در نهان صلح
و ساخط ازام و ساخط اولکان متعاد باشند در اوایل شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه در شهر کنجا فو از تمامی قوریلتای بزرک
ساختند بوقتی که مطالع … ارتبه از نظرها جرم ورود آفتاب بنقط شرف اقران یافت از سقوط جرات
ملک و یک نشر در جوش آمد و طبیعه الافق بالرف در زمزمه و خروش ترنوع ریاح جمایل شاخ عمایل را بعزم برنشستن کشاد و در صبح
و شام بال ملاحت موی بنای خواطر انفاس … و نوعی در کار آورده دایه عادیه اطفال نبات را از … و مخالفت
جنس کار آن جا بکانه ترتیب از سرکرفت حریف نامیه را شکال … تانب طیبی دست صنعت جاد
که غذای متولدات اسباب تولید مثل مرجب طبیعت مهیا کردانید تعالی مصور خانه آزری صنعت های بوقلمون تصویر
بر داشت و روی زمین را ملغز آب نقوش عجایب الوان بنگاشت شعر کان متون الزهر … بها

تشادی کرکی اعاهن مبارک	کان شمس الارض کواکب	علیهن من نسج الجیاد غلائل	وقد جمعت منها …
دعا فصح لها التغن خوائف	وخضر حول القیعان کانها	مراتب فوق الماء منها الکافل	… الخلاف عاید
اصابع لم تعلق لهن انامل	خلال اذا امر الریاض خلالها	مصابیح لیل الهن فتایل	وقد برزت … قابلت
کا تخشی الناب الملمارک	من العوان نعت مستبتم	دود زد علی … الظل جایر	فاآن خورشید طلعت

کیوان دبخت بر بخت کردون سایه عناصر پایه خورشید صنعت برابد و عروس خانیت را که از خانان دست بدست رسید
بود بحکم حصول کفایت و تصادق صدق استحقاق و شهادت قضا وقدر و وکالت مرحمت ناصری و کفیل دست دیده
اونهاده عقد زفاف بستن و کفت لمؤلفه الم تر قد طاوعت ما آسنا قبلا وما احد قبل ما قبلا
تعد بر بطیقه سیمین ماه لآلی انجم دادی سعود شار کرد و مشتری بر مجمره سنا به طلیسان برانداخت و جلی لباس از العاب
زاهره مشرق کرده اید کیوان جون سندوسی حلقه در کوش جو بکر … ولنس را نعل ماه نو در آتش کشید بهرام … قوره
خامش کرد بر بیان بت و زهره ز نهار ابن باط نشاط کرش و کرد در بربط با لید و آهنک برکشید لمؤلفه

کمای

کمای شاه کیتی بعدات کردون باد خانیت تو جو طالعت همون باد کر بازکی جو صبح صادق بود باید شفق نو قصد در خون باد
تو فیر جن انه خیرا حافظا بنام قاآن بلوح محفوظ تحریر کرده مغلوب لمؤلفه اتاک من شر الحوادث فی الدنیا
حیاته لطف الله ما طلع الشمس … سجدم و زعفران عزوب شفق بر باروی دولتش بت تمامت شاه زادکان کمر بکر دت
حلقه سان بر بند بلادنه کردن ساختند و پیروی ادوی شاه بسیار کا فرا و در اندرون بارکاه بیش تخت فلک بایکاه هفت نوبه
زانو زدند بیت دولت نعم کفای کنان نو عروس باد ترشت کرده بر دل او شت کرکشاد رخی که نامه آورد سعادت
بنامه باکرده بیشکار کشاد و زبان حال شعر … نطق الاشیاء ونسی صامت … نطق المخبر کلام
معنی این بیت املا میکرد بیت کرد دون غبار سایه تخت بلند اوست خورشید عکس گوهر کلاه اوست
سرشتاه کان ملک … بکوش آمد که لکره بارکاه اوست شقاوه با اوست شقام شعر ما کم من مریض قد شفاه
بکانات فاقلح … و سنین شعر … لذتعال ثماه ندیم المنی … الجواب
می بود … خوب شمایل لمؤلفه …
… مجاهر که کوی … شدیا … بتعارت …
از کل برباد و لطیف تانا با قوت آب بیت همه طرق بربسته کل شاد بیت اندرون بجام کوهر نکار
همه رخ خوبان جینی بر بک فروزان عود و مفرش خنک زبهای زربفت و چینی قبای همه جنکاه … بیاق
استاده و شادان لاله رخسار جون سرو آزاد که شکل آب و کل بیراب با آورده لمؤلفه …
… عزنزول بنشانی جون بر نجات بهر کار آب نغمه رباب از جهان بر طرف مجلس …
در آن مجلس بهشت آیین … می زدند و ساقی … شراب … می آوردند و ابیات ابو فراس مناسب
حال می آمد شعر … بغنیه الحب ولکن … الحب تعیب عناقیق …
والواع … الیق شراب … مصنوت …
… بس از آنکه دوره … سوال … و طری بود و اندرون خرکاه
و بارکاه از کل روی و سنبل موی حور او شان بر نک و بوی ازکار عیش و طرب و نشاط جون فارغ شدند بادشاه
عادل احسان فرموده … انواع ثیاب مذهب و منقش و … از مطلوبات اقطاف
و اقصار … خواتین … استعمال … نصیبی موفر ارزانی داشت
و تجدید احکام و تاکید اساس … جنکیز خانی … المجیان
قریب باطراف شرق و غرب و اکناف جنوب و شمال … رایت معدلت عالم … فلک
الافلاک … و بخشش … آفتاب بکاشت بیت

بلغ

ارثاتها

نوادل

نث

عدل تو ملک را بری محنت نگه کند   ملک و عدل را بری ننگ مهران   از دست تو ندید کرم تو بلا   بر کار تو نگرد گر کنج تو زیان
از علو عدل شامل او در دو دو نوبان کرک گشتی صحبت گرگ گوسفندی داشت و باز شب الیف سینه تیهو از شرار می خارید و
آوازهٔ نصفت او چون وعقود ان صد متزل از شهرستان عدم آواره شد عنوان او که مستقبل غرات بندگان بود مستقبل جراغ
دود و دو نوبت ترک و تاجیک می گشت یکی التفات عنایات شیب او صورت از نیوی منزه میکرد و یکی نوبت دولت رای
خلاف از خیال امید جمهور زایل می فرمود و نوعی بس ملک را ملکی و خلق می بست تیر سیاستش دافع حوادث ستیم اتام
و مانع حوادث سیم ایام شد باد جان مجان که ملک ازادی بنشانی و در عهد دولتش   بیت   گر زخم نیشه از زخم کردون
کر زالکی سیر بود و کردون   لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام نامی او را جز بر صفحهٔ سکه نقود و جریدهٔ الحمد شکر معتد
طرق نقل محل حریف دل و جان ساخته اند و مجموع اوقات را بعبودیت و دعاء سلطنت روز افزون متوجه کرده این جهان بجا
و جیادی بنسیم مکارم پادشاهانه او جان شد که بنیان بنیاد طراوت آن آب کوثر عهد تا ان آورده و نهال اقبال از جویبار نشو
و نما اصلها ثابت و فرعها فی السماء ناعتلی سایه گستر شد که طوبی یاد و جنین خلد ظل جهرغ طوبی لمن فی ظله ببر حمو
حال نشت از اطراف چین و ماچین فی کل زمان و حین تا اقطار مصر و شام و منتها و منسوب خلایق متوجه ملک محمود ورو شده
و بفیض عدل و بذل معمور گشت   بیت   ز عدل او شده بار سینه بخت گشتک   زلال او شده شیرچاه باد حمار
ثانی و نابود در میان آن جنگل   نه آن دران کند در زمین بدین جنکال   مرجع از محیط این بلاد تا مرکز دولت ملک مدار
در هرج و مرج اقبال ابد پادشاه عادل فاآن متیرکی سال ز لست ذکر تمامش و یاسا و عدل و انصاف و نظمت و کیاست
و صواب اندیشی و مکنت امکای ان مشتمل انواع ثبات و مشاهر عاد ن مشاهدت مجاوزان آن دیار تا حدی با نشاع اکثا
که سلطانی از آن مفاخر و مشاهدی از آن مزایا اهاهی آباء قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعهٔ یمن
و دولت شد و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تا ابد بر و دو شرح آن که موقوف تطویل موجب استیفای این
اوراق گشت لا بحکم   مصراع   ان القلیل علی الکثیر دلیل   بعضی محاسن آداب و خصایل ذات او را مجملا ایراد کرده
می شود که از آنجا که کمال بحث و وقوف و معرفت استدلال کرده از آثار دکار و حکمت او کی آن بود که اهل فضل و حکمت
و ارباب دانش یک مشافهت بودی و متوجه تقریب ایشان بلیغ و بر خلاف خط ایغوری اصطلاحی نو نهاد و استنباط
خطی کی در صورت آن چون خط شامیان بدیر و خط دیر و نمود ضمیر و بدان خط نامها باطراف ممالک روانه فرمود و آن را
چون بیت معدلت خود مشهور کرد اندو چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت
مرحمت اعداد انام و بفیض ایادی عنایت مستطیعه و لا ممنوعه دات برا ایزاف و تجدید اعراض مشغول بودی و با اعیان
مملکت و امرا حضرت تریب فرمودی که چگونه متمنی متوا شد استعداد از قبل عدل محض را ابراز ایش حالت فرمودی
و دیگر را بدست نومیدی سینه نالش دادن جبر کرک در عیش تمع زیادت ان ما لا یشع صرف کند لامحاله در موضع التخ

بلغ

از جمله یا تیمی یعضا معین شده و کوی معکوس از این اشارات مستفنی بود به حالت افکند تا آن فاسران از آن دولت
دیگر ندهد و احسان و بان جین تاویل تمهید قاعده را تاکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل سبب
نظام عالم و منتظم تمام بنی آدم است و عقلا و نقلا بسنجید و بیاموخته جهت حرص و حسد دید ان العدل قیم عوالم
و البذل یحقق عوالم   و اگر بر متمدی رعیت روشن رای این معنی تیغ ناید بسبب آنکه مجمل معلوم کرده که بجود و مبادرت تمام آیلی
استرضا و جدا شخاص ممکن شود   مصراع   ورضی الناس غایة لاتدرک   و اکر کنج قارون و ملک سلیمان و
عمر نوح کسی را میسر باشد و در موانات آن مدت و محاولات آن ملک ارباب حوایج و اصحاب توقعات از طوایف امم
جهان تابع و ناودت بطاینند که اکثر غیر منتقل بل متکی باشند و بر تحقیق فرمن ممکن که افاضت انعام و اذاعت
احسان شامل افق باشد و به حالی استیفا و مطامع انسان مستغرق در جانب بود و تحصیل رافعی خاطر غیر متیسر و
نظر و رتبت از ذات خلایق باید کرد که اکر چه در ازل آن آل منزوک کشته در بتمنیت مصلحت و حسب استعداد امالت غیر
سنت مرفق خوش حال منور علقه   ان الانسان لربه لکنود   رجنایه و مستقل منکشف بالایابی حقیقة و کاد الفقر
ان یکون کفرا میکرد و حلی با اقامت عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مآل است در یک لحظه یک کله عالمی را
امارت و بالعدل قامت السموات و الارض بر منصهٔ عرض جلوه می توان داد و باد ذکر جمیل و عمر القاهرین و عرض العاقبین عباد
عالیان باقی و پایدار کماشت   دیگر   از اغدوده ذکر جمیل را بجهد نشر خواطف و طی جنین حکایت کی فهمه وعی
از اوقات یکی از اعزه اولاد و اشاه ورح و متعظه باستعدادی از افراد لشکر همراه بیت   جانب بیتی از امتعی کشت
در آمد و امعی بای جنت   مر ایشان بر وجهی از اعمال پیش باع افتاد استراح دکاکین و استجماع منابت را لحظه
نزول فرمود و بواسطه مکاتبه و کفش و بخوید از صعف و خوش رحیب   و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام
آتش اشتهاء طعام در شرع و سبیل اشتعال یافت حکم فرمود تا طریق کر آن از مطعوم کوسفندی و از مشروب ظرفی کمی
متوطنان را مطالبات کرده و هیچ کم و بیش بکرد عرض نرسانید اغتنا و دیکر حال دو دست بهم او بر جماعت کاه و غربت
ورکاب شاهزاده بر فرمان بر آن موضع چون علی الجمله مجاوز مجاوزان بود که دو کردند و التماس کوسفندی و ظرف کمی تا زه
الی آنجا بحضرت قاآن عادل می رفتند و شرح حال از تیر کرد او بی و طلب قول و شفاو و شاین طایفه را فی الحال
و تجدید رسم غیر معهود عرضه میداشت یعنی اندیشه آنست که علی عقد الاقوام بر این دم خطرناک و دیکری بر جنس اسوه حکم را لغی
قاآن روشن ضمیر بسرا احضار کرده و جبین انتقاض بر جبین آفتاب اسا و ثبات انداخت و زبان خشونت بانغراب ضع
کشاد این قاعده باستن از نعمت تو بود ای ما تبادر اظلم و الفاتح لاسلم کی نوبت پادشاهی بر تو منتهی
شد و امور خاسب از تقدیر الهی مقتضی ملک داری و رعیت پروری را بنیت سیاست برعایت خاصی کرد اکنون چون
کتنا ما دکر کرده ای و مرید نیست ان که تداعی آن کار و مرتبات آنست غیر المعهود و نقل از خاصه رعایا و ساه نوبت

از روی یکی روی مقابل مصاف یافی تباوری ویرین شمشیر مصلوق آینه دل را از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل نمی یابد نظر در روی
ما که آینه [illegible] ری قرآن نیت نیفتادی بادشاه زاده در مقام استنفار القیام نمود که به عزم مقامات اعلی حضرت اقامت را تنزیمن
کند تا آن عالی نهمت عادل منش فرمود تا استظهار جبلی امرا فی دانستند و در تفریح خاطر و تخفیف مؤنت و نمایش احوال ایشان را
کمر به ادنیکی حاشیهٔ بارگاه جهان پناه که مقبل هر قبیل سعود و اقبال بود قرار دیم ساخته وزبان باستدعات
دولت بادشاه عدل پرور گشاده مراجعت نمودند از عزم ابا نمیکرد که تا سمات که در جهان حقیقه ذکر حاتم طی کرده جه
زبان کرد و انصاف وانتصاف که روان نوشیروان در خواب خجالت غرق آید چه شعر لمولفه زانبرتیغ نیلی فرمانش

نارد کرد مستی زبانی | جهد دولتش هر کس نیابد | بجز در رطل باده دگرانی | بود نفسش بیاد و شاهی
کند گلگون هم آشیانی | عجب نبود که از دیوان عدلش | ستاند گرگ مرسوم شبانی | برین نمط وسیاقت اطراف

ممالک را بحفظ و سیاست نشانی داشت بفرط نیکنامی در جمیع ایام شباهتی کداشت وچون بادشاه جهانگیر چنگیزخان بعضی
نواحی ممالک چین گشاده بود و آنچه اصل و دار الملک بود هنوز زایل نشده بود بادشاه زاده باستخلاص تمامی آن مقصود
گشت در شهور سنه احدی وسبعین وستمایه با جمیع توابان لشکر جهان بگیر چنانکه درین قطعه گفته ام لمولفه

جنودٌ اذا هاجت لدى الرکض قسطلا | تقول لقرص الشمس حائلٌ حائلٌ | تنادی علی الحالات عند حسامهم
تبثّ ومُلکٌ وتمتنع وتملکٌ | ولا تمنع الاعداء من خوف باسهم | سوى السيف بل كل شيء هالك.

روان فرمود و با ایشان امیری و مکملی و بایان [illegible] بعلی [illegible] اعجب عجایب آن بود که
چون بایان را تعیین میکرد ایشان را تعهد که از میان هم بایان کار جنب رجت بایان کمی کرد و چون آن لشکر بر حق
و ایرخن رسیدند خیمه در خیمه کشیدند [illegible] تلال و وهاد و عرصات و عقبات از شراد آن اجناد در فرو فی بیچون [illegible]
متموج شد آگاه از طرف توجه سغارمن مانع از مضایق که [illegible] و غافل از منکان [illegible] جهت نقل علاقات جهان [illegible]
رسیده [illegible] الاتفاقات حسنه بایان برنهد و چندانکه ممکن بود لشکر که کشتیها زشنده بود شمست که نشدی
حرد لشکران را خشک تا سنگها نشد ما کمی گرداب ان لجام آت بنظام شمال و جنوب و گاه گاه بی انجام بایان بنظام
باد بایان آتش حرکت مسافت تابین با بر محیط محدب آب و بسیط سایر خاک قطع کرده مقصد بیوسته بود که شمس نهاد
آسمان من نکشیده [illegible] نسیم صبح [illegible] آمد [illegible] جنگ خیل دوم جنگ کشید داشتند و بلغار بان روز
بیگاه [illegible] با لشکر شهر [illegible] قابد [illegible] حضرت و اعیان
سلطنت جمع و متحیر شدند وانهجوم آن لشکر که مانند قضا آمده بدی طلایع و طلایه ان هر جانب فرا رسیدند
منقطع [illegible] تسلیم واستسلام [illegible] تمامی [illegible] و استیلاد بلاد اخلاص و خلاص [illegible]
خود [illegible] رضا و رغبت [illegible] شدند [illegible] بایان [illegible] بانفاط و [illegible]

ایشان [illegible] امن و امان داد و اموال [illegible] آن الالاف تا هزاران محفوظ و مصئون داشت و در سینه
ارباب آنجا تخم متابعت و مشایعت باشید [illegible] بادغان و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت
و بالبتر [illegible] آنجا کشیا فرو خواستند بصعوبت مداخل و مناعت معاقل مشهور و معروف با فراد رجال
و شداد ابطال و [illegible] و خزاین تا محصور [illegible] از تشویش [illegible] آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن
با قرن الثور در مناطحه آمده [illegible] سکان از حدیقه خضرا خوشه پروین چیده چنانکه بیت [illegible]
بکنکره خیمه [illegible] بایان [illegible] لشکر را باستفتاح آن اشارت کرد محافظان قلعه [illegible]
از گشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن بایان خبردار شدند مقدم ایشان [illegible] کار دیده بود [illegible]
[illegible] ونهان گشته [illegible] پیغام فرستاد که در زمان [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] اکنون [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در موضع معهود خویش بنشیند و ما این و جعلنا النجوم شهابا بر روی مردم دین که هندو بحکات در قماط ملحمه [illegible]
بپوشند و در میان شهر سیصد و شصت موضع مول ساخته اند بر سر آنها که دود خانها و مجلد غزارت [illegible]
اند که چون انواع سخن و معابد بجهت احتیاج چون خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در عدد سنه [illegible]
خاصه و دو نتایج بحابان [illegible] رسید مانند تمام عزایم اصناف امم از اکناف جهان بجهت عالم که برای تجارت [illegible]
حاجات در جهان ملکی جاری و مجمع [illegible] عقل و تملک [illegible] معلوم باشد این مقدمات حال دار الملک اصلیت
آنجا دهستان شهر مشهور [illegible] از اعمال و توابع آنجا که مختصر ترین شهری از آن از سواد بغداد و شیراز [illegible]
باشد آن جمله [illegible] چون کلان چون [illegible] خانه یعنی [illegible] دیوان [illegible]
تحریک ده اند که با وجود این طول و عرض [illegible] در ساحت آن [illegible] باشد که قابل
عمارت و [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] و راحات [illegible]
ساحات [illegible] آسمانی و دولت [illegible] سلاطین آفاق از مستا و زمان آدم تا غایت وقت [illegible]
از آن دیار [illegible] از آن اقطار [illegible] ممالک [illegible] خطا مملکت چین [illegible]
فتنه و آشوب جهان [illegible] چون چین زلف بتان [illegible] **بیت** [illegible] تا خطا تاختن
جون [illegible] مملکت [illegible] سلطنت [illegible] عالم [illegible] آمد [illegible] تا جاوی [illegible]
چنین ابواب [illegible] جواهر و ثیاب عوض داده و در شهر شادی [illegible]
است و جاوه [illegible] جاوی [illegible] چون [illegible] عقل و عقل او [illegible] آورده [illegible]
شادی [illegible] جاوه [illegible] است إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ بالضروره جاوه [illegible]
[illegible] امثال [illegible] اطلاع ایشان [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مساوی [illegible]
دینار [illegible] آن [illegible] احکام [illegible] الایام [illegible] الآمال [illegible]
الرجال [illegible] سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا

فتح جزیره مول جاوه

از انجا که در زمان دولت [illegible] جزیره مول جاوه بود [illegible] سنه احدی و تسعین [illegible] **مصراع**
[illegible] **مصراع** [illegible]
[illegible] جزیره آن جهان [illegible] دولت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

جاوی

مسعود و بخت جوان از آن موضع [illegible] بزرگ [illegible] آن [illegible] و از [illegible] سو [illegible] و عظمت [illegible]
و از [illegible] که [illegible] آن [illegible] آن موضع طرفیت از
اطراف [illegible] و کثرت [illegible] جواهر [illegible]
چون آنجا [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **دیگر** در عهد [illegible] ملک خان [illegible] آن
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] ایشان [illegible]
آن [illegible] سلطنت [illegible] آن بهشت آباد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذات العماد التي لم يخلق مثلها في البلاد
[illegible] آن [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
نام [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ارکان حضرت [illegible] دولت [illegible]
بادشاه [illegible] سلطنت [illegible]
از [illegible] آن **مصراع** [illegible]
[illegible] **شعر**

مکلل بتیجان سحاکم مشیئه ولکل منقود سواه نظیر اعوان بن محمد بر محکمی اتفاق تاخ کرد چون نوبت رحلت
بقا آن رسید و از دار فنا بعالم دار بقا و آخرت خرامید حضرت اعیان حضرت او حاضر کرده و کشت و بنیان ساقط
شد و ضعیف استواء حسن بالامراض و اغراض دیگر تناقض نمود قوه آورده اند که زمان کوچ روح موعود از تا سیکم دان
تلک شک در یمین مصدوقه خیر و محبوبات خاطر با کشف ادی کرده و خلاصه سر آن از مطویات اندرون مقدمات که بمخاطبت محمد
ابلاغ افراد دو دوست است و اجتماع در سلک تابعت او محتوی فیما فرا ده و الا که عشق و عهود اتباع بسبب عدم استعمال سمت
انحلال خواهد یافت بمصالح جواب جهان مند دیگری نماید که هر امروز کیفیت آن بمحضور کلی گردد از داشته تا شهامت و شاباته
ما او را بامالک ایجی و منابعات امثال اسرار خاکند و الافلق قلاده این عمل که کاری خطیر بمخاطرات شاقی کرده باد
بعد الیوم محمد بسوده آورده سلطنت شکست و شطط اغاز نمود و لشکر از رعیت ابتیاد و روبت اعتماد نمایدی نمایند و در
میانه امور دولت بریشان نشود نمایت شاه زادگان و امرا در موقف هیوبه متفق الکلمه کشته تمسک بسته اعتبار مراعات
است مصراع وحق علی ابن الصقر ان یشبه الصقرا وبعد از آن آن ملک رحاب و زاب مناب و بهمه حقانیت
نیت و اقتضیت عن علم الکتاب بیت تعریف این سخن کسی کرد این نبی وان خدای بلکه شاه حق آکان
در مروجات این احوال بالکاه اجل کمین بکشاد و بیرون شد و از ششیت تقابل ملکت دو به لشکر بسری که حاضر آن بر شد و
باستی نمایند مصراع چون تیر اجل رسید سپر باید هیچ در شهور سینه تک و تسعین و سبعمایه فا آن عادل در کوشت
و نام نیکی دافاته اسعد الملوک من یحیی بالعدل ذکره واسعد الذین من ابنی بنوه یخلد اثر سعی مشکور و یخلف الاخلاف
بناء ما خلف معمور لا تبلی انسه بحسن سیرته و لا یخلی من صحیفه الدهر الا آیات حسناته آنکه از دستور باشد
کماشت بیت پاکیو کم بیونان ملا چه خود بود بیون که گیتی زیود کار بود کم نها دوخوار بدیکر بکار
دور کرفته ملک بدیکر بسپرد نه هر که مال جهان داشت عاقبت ببرد نه هرکه مال بخورد بعاقبت بزرد

ذکر جلوس بیمن مقرون

و جعل ایاد این دکر بنیت نیه الحال و رتبه العال قایع عبد الحمید خان کلام می شد آنا چون اختام ایام قبلا به افتتاح
صباح دولت او متادی و داشت خوات که علاوه این عمل اشکال بخیره و سبب این عبدی ما بسط اجتنبی و اکسیره جه
اصل فرع بالکلیه منوع لا تقتن و نظر جوهر و محل خود دانستن مصراع کواکب فی برج ولی فی درج بعد که
تا آن ملک حق را اجابت کرد و از جلیس سر بر بالقه کنده تمه نامور کنید کلی بعد یعنی الکن و نی مد معلول شهراده کان آقاقی
بحسب السنام اول ما آن نامور را اتفاق بود داشتند و در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه بمجمع اقتلاع آکاه و بمکمع اختلاع
ارتجاع موصول کرد این زمان حیوة بود جوانی فرح فزای و سکنای با تدبیب وصل عنای عم بدای سریر دولت را از طلعت تلالی
خود مرتل خامل آفتاب کرد اید و محاط بادکاه محیط کرد او مرکن و فرد طلعت و نشاط ساخت لمولفه فتوح بالظباء فوق سرورد
و کان فتوح الدهر فوق سریره شمول و کان علی الشادت نا نرای عزت بر زمین نهادند و قامات بلغات محلف و قامات نسق

کند

دولت روز افزون را ماکند چون روز کاران باش تعطل بهاد خرم و خوش شد و باد بمقرون اند و نهاد و زبان جشن زبان حال
سرایند این شعر کشت شعر مالک دو دین نتیج و تشریج ما الله قرین مکمل و متوج و الشیخ یسقط کالشار نعم بنا
نلحد بالنفحه کرمیه لم تشریج طلع البهار و دلع نور شتارت و بدت منظر الهنده من تبرج فکانه و تمک فی علاه فرشیه
والبیت بن ذهب علی فیروزج سالوجون از انتظار آن نیم نهیب آمین خون در دل داشت قدرای استماع رابطان مسامات
ب بلب اوری نهاده و چون نای جسم را ایشان کشاد و بجود و بسط انبساط بح را کرش نهاده معلوم حاضران می کشت که آثار ایشان ای
زبانی تابع بود مصراع کلی حدیث جلوه اسنی شاخ بیت از کلمه صاحب شایل کرد بلبل نطربه زده نغمه کر
مطربه را زده صدای عالی از بهر اعادتش نقل کرد چون رغبت نطق مشتق شده و کوشته رایت عزل نعمی تا مه رو
دوی بساختن نتیجات ملکت آورده و تجدید رسوم تا آن عادل که مراسم معدلت تام و درعایت عام و مصالح بلاد و مناهج طریف
و بلاد و مصالح داد و بادشاه زادکان و نویانان و امرا را جانب مرکب بطرق از مانقت و سبق مرزه مرسوم بودند تا علی متین محترم
داشت و هر کس را طا حسب الرتبه والمنزله رتلیع و ترقیه و خلعت فرمود و ان مرکبی ادو که محیط نعالی بود مشرح مقام و مناقل خ د
کشتند اعیان امرا حضرت او ایلجای جنکیات کاکف پایان عان طری عبد الله خان سمرقندی ایرانی خان اعقود میرخواجه محمد شیخ د
دامرو که شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمایه بنامی اسباع منهج آبا و اجتماع باحیاء رسوم کرده اسلاف که طریقه مثلی و قویعهم
علماء صاحب دولتان و امثال اقبال بار معاف برو پیش کرفته و ماهف را سعد ل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را سعید مراعات
مطبع و مسرور داشت وان نصیحت حال کفایت زبان حال انکاکرد بیت آبا تراز ظلم ایمان بودند و اعداد و اسعادجهان ترود
باشد که جهان بجای ایشان بود امروز که جای خویش خواهد بود

ایراد حدیث بغداد

بسیکان فوائد احوال روزکار و واشتهکان مضامین حقائق اخبار کشاید کان جرح ابکار احداث و ناسخکان تصاریف شهور
و احقاب رحمهم الله تعالی برحمته الواسعه چنین تریر کرده اند که بعد السلام در عهد دولت خلفا و فی التاریخ آم
اندوش و ابن غلف در حرم امن و امان بود و مستنبط کافه سلاطین جهان ایاوبت و خیمات آن با نفت این مراد شن و اطراف نا کاف
آن بار دفته بنطلاه در زاخف و طرایف ابنا و در نما منشاء آن قطار آب و سلامت در بعد از دو انا الوان نعمت و ملکات و اصناف
نعمت و متنعمات بی شناد عقل و مرتب شعر مرتبنا لخضرا آباء بغداد نادمنی نعاء بغداد
نیم مهر اول من الف اول اذ الاح آباء بغداد بیت کار و جه نعربان بسی جنح سان دجه نعرانان ماروح کر نفر
غمابیر منابع بغرل خاده غاش خاش و فته و آن ایام رفت بسته و پای شکسته و لات جنس ناس ارباب صناعات و حرفت
از مکت جایکی خادا آتش راه بوی آب سیال نقش و بستند و حرمت صورت آدمی قم آذری را بمعنی کا معدان نوی نحلت بی
شکست جانلت ماضی ابا الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی بیت ابیات انشاد کرده شعر سقی جانبی بغداد کل غمامه
تماکی دموع المستهام حنینها معاهد من غزلان انس تالفت لواحظها انا تلام وه صریعها بها تکمل النفس النفوس و تحتذ

باتت من طيب النسيم نزيعها · يحن الى كل قلب كانما · تشاد وحجات القلوب دروعها · فكل لياليها بدين الضحى
وكل فصول الدهر فيها ربيعها · بحيث آب فرات و دجله خون در دل تاک بيمن زده و نيل خذلت بر رخسار چشمه حيوان
كشيده با فنس و رفعل بها و از منسوب كل و از هار **جنات عدن تجري من تحتها الانهار** و بساتين آن ولادان عاشق داد
دست دركردن عروسان بلند بالا و نخيلات الفاخره و بر شعب شيخ زلف مجعد الكرومي كاشته انار با ناريخ مبادلت من
جنى نار بحيانا تا ناجي اشتعال نموده با دام بر بادن في شكرها شيا بان انجرد لب دلها بخجه اده وحشت آن باوجه كاه فرود من تما
معاملات اموال اعمال دكت سال زيادت از سه هزار تومان وهذا الحكى تكاد تستفتي عند اهل الحشو من البيان ولكن البحر
كالعيان در شهور سنه ست و ستين و ستمايه كه راوي اين حكايات بود ان خاک عنبر نكهت رسيد كرخ عمارت و براق الكرخ
و ترتيب و زينت شهر و اعمال و آب فرجند عشر معشار زمان سالف نبود جنيت ديگر شاسبر بلاده اكابر حالت خالي از خصب و
راحت فردوس عدن مي نمود مجمع لذات و انس بنعش ورونق بزينت انفصال بحكم **شعر** تمرى تانس خليج وتغابي الطوبى
فاني وانا ها المختلفات · از چند بيت منظم كردانيد **لمؤلفه** · اروح بهذا و احلف نهاده · واودع بها النطل بعاده
اسيس وبجوهين دموعى وجده · اذن من الله الفرات لعاده · تقطع نفسى شوق نطبها ادا · الى رابع نهاى الى و عاده
ووادي حريم من مكرى خلقنا · وصاحبي شوق بواده مراده · تحول انحالى بريت محمولة · بعثوب بيابه والنحل بروه كاده
مصعود وقد تشبهت كه خليفه المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر از ذريه خلفاء بني عباس بزيد حشن جشن و اجداد
نشم و نعمة و كثرة اموال و نفايس ذخاير و اعلاق جواهر مفتاد بر دو بشركت و عطلت و خلافه ديگر مشهور و مكه كرد شرفات غرفات
و ابواب دار الخلافه بالكوان فتايل و بابها كتن تا فامل مي نمود از قباب آن اسکی حجاب منبت و مرصعات **سنوره مرفوعه**
و نمارق مصفوفه بدين و حقوق داعوجه تنوير مي ساخت **شعر** وسابيه الاعلام لحظة دونها · سنا النجم في آفاقها متضائلا
تحن بها ايوان كسرى بن هرمز · فاضحى في ارض المدائن عاطلا · فلما حضرت كانت الجياد عمادها · ولا عتب اغلاها حيادا باكلد
وتخطت منتاه تمه برخشها · ورت كيف يمشي بعضهن الجياده · چهار صد خادم بحضرت و كار مشغول بودند با اكثف محرمت
حريم حرم با حرمت دار الخلافه داشتند و هيج آفريده را از طرف امم و مشاهير اقاليم و اشراف اطراف و اعيان زمان در حضرت
امير المؤمنين بار نبودي بل بر عتاب مجد و معالي بر شارع راه بسكي عتبات حجراه الشريفه الناخره و طاق المطبقه بسيار از خراج بر صفت
آستين فرو كلاه سلاطين و ملوك اطراف كي بستي بسته بودي طاق و عتبه عليه خلافت تمرغ حبشي آن آستين را چون دار
كنوز حرم منظر زيارت كردي و آن حجراه تاسد محاضرتان بوسه داري و مراحم استفتاده **شعر** وله اقتعلوا بزواجه المرتب
نادو المكارم كالعزم غالما · در عهد اتابك سعيد مظفر الدين ابو بكر انارالله برهانه مولانا قاضي القضاه المعظم مجد الدين اسمعيل
قالي دار بسالت نوي حضرت با امت فرستاده بودند چون بيش فلك رفع و حجاب متبع رسيد با سلام حجراه استلام الزام نمودند از عايت
تلك حرمت مستنكف بود چون بيكي محنح شده و شرايط ملم و عاليكان فتضحي بودست آمار رسالت و ما رسيد مهاد عنانه

جنان بود كه در اعياد خليفه عزم ركوب فرمودي بر اسبي براق صورت برق رفتار كه در بطرق نرري دستار جه مرتب و منطق كرده
و رساخت و ستام مرصع مشعوف ساخته و از بطنان عنف وسنان او در غريو دعاء صادق جعل الله الخبر معقدا بنا صيته فا
الاقبال محق بوجهه و ادراك المطالب تحجل قرابته و نيل الاماني المكن شريه وفيح النجح غاية شاوه و صلات الغرائب
مكتنى عناية بر خاست سوار شدي و خلفان با بعدت دمج دو روز دولت مده كه اسبي بالوار ساوات و كبار مشايخ صحه وكمه
نجوم سپهر خلافت كه فلك مبين دور بين كواكب و آن رنجت تجل تامل ميكرد و رضوان و الي فلاده حوراه عاده ما الكبس استسراهن
مي نمود **لمؤلفه** فضاء دو نقاكه او مستند ساخت · دو نوبه دين حوايان حلل رضاني · از معبران تعالياتان
که خواص و عوام محجبات حجرها و غرف نجات که بر منار کب برده بسبب مرفع کواکب فنيدي بناي متوج و نطاره و کمين
احتياط كرده ما نه جين ابتكار ابكرامه هزار دينار عال در قلم آمده **لمؤلفه** چه تعرفي كني اي كار نخود نظاره
در جهان نامي الاكرى غراره · مع الحديث اهتمام مجلات و كمال اقتدار و نهايت مستعصم زيادت از آن بود كه در بيت موضع
استيفاء شرح آن توان كرد و در آن تاريخ شصت هزار سوار نامبار در رسم از ديوان عزيز مرسوم ربتب داشتند و مايه لشكر
و بهلوانان حسن در سلطانشاه بود و صغير امير الدين ابوالي و مجاهد دو آتامر و جمهور به دعايانت صغير كبير بر شرائي مقرر داشت و زمام منصب
وزارت موحد موئد الدين محمد بن عبد الملك العلقمي مفوض و او فاضلي عزيز و دانا خاشيتي المنظوم والمنثور و صاحب رائي المتقرب
والمعقول كه بر حلى و از بحث وزير و داشت حنايت صدق معتني اوجه خادمي مي توان بحيد **شعر** و لقد ثابتا الحيوة
ونية حلبه للنجاح امير · ويخطب بين فوق الثرايا بحمي · فلا تحجا ان الحف خطير · و خيال حمرة گفته دو مشي
اين دو بيت از انشاء او ایراد كرده **شعر** وقال فلانا في الوري لك شاكر · وانت له ذو نعمة الخلايق تمنح
فعلت و ذقت نار يتعاعده · فقل آه والذي فيه ينفخ · اذا الكلب لا يرذيك عند نباحه · فدعه الي يوم القيامه ينبح
مستعصم بعث و ملك و تمتع بملاهي و ملاعب كرمي بعث و ملاذ باشد در نوبت حفظ كشف خليفه عجيب و امام الاعلام
المفترض الطاعة على كل الانام مشغول بر دو بر ما بن العلقمي داخل ننده و مصدر فورد احوال مستقيم و مضمره **شعر**
الا انما الدنيا ترى نعل بك الظن كان قد تلاقى و شيحها · بي مقربان حضرت امانت و دین دانا و قصه اهتمام رعايات مي كرد و در
كارت اوبت باوقات ازين في را نه بعون كرامت سريره و آگنده ساخت كافة الامر بيجاد اعتقاد او با خليفه عمر و شد و سبب
آفون و تغيير نيت و تكدير عهود او اطلاع آن بود كه بشيرخليفه امير ابو بكر بسبب تعصب و حمايت كه ابناء لشكر فرستاده كرخ را
غارت فرمود و بعضي سادات بني هاشم را اسيركرده اند و بنات و بنين در مصاحبت و مخالفت **مصراع** خمدالعزه خالا به نخوا
انه خانها بر دون كـ سيد و بنيه تبشير مذهب ناشيح مخزد بر دو ابين حركت ناپذير و تمام كشت و اين مكتوب از سر اظهار خانا با **مصراع**
ان تحيا العلقمي و دار قد نوا · جيش سيد تاج الدين محمد بن نصر الحسيني كه از جمله اكابر سادات عصر بود فرستاده و از محاوري آن
كلمات و آثار و مطاوي اين معاني معجز بكار بكمال فضل او امثال اين استدلال مي توان كرد و من الكلام من الشيئ اكثر نقد

نار الكرب و هي هيّنة خمدت بدعائه لیلی و نهاره عظم شغلی و بقی انّه حسمها من النیل الی ساحل جیحون الاثیل و محل
حرمه یغنی بها التفضّل و اراد شدّة الغرام الی تربیت تلک الشیم و بقی بعد الدعاة لا آباء لا اخلاف اذ دثرت اعلامه آثر تهذیب
الكرم المنظم و دیّنا ابناء النبوّة الكرام و قد نهبها انفس الفتوة و اشاعوها العصابة الهاشمیة و قد حسن التمثّل
بقول مخصوص بن عزّة شعر امور یضحک السفهاء منها و یبکی من عواقبها اللبیب فلهم ارتوج بالمبتنین طائر الكرم
اذ ذهب حرمه و ایّد دولته و لم یحسن نعمته شعر امر یجمع امره منفرج القوی ثم یکشف الفتح الاصم الابد
و قد عزموا الا اتم الله عزیمتهم و لا انفذ امرهم علی نهب الخلافة و النیل لیس لهم سلطان انتهی امرا قصر حبل و بقی
ان الخادم المستعصم لا الکارد و اهل لهم الاعتقاد و خاطبهم انسانا و قد سلبهم جهادا شعر ارى تحت الرماد وميض نار
و یوشک ان یکون لها ضرام فان لم یطفها عقلاء قوم یکون وقودها جثث و هام فقلت من التعجب لیت شعری
الایقاظ امیة ام نیام و کان حمل [illegible] بعد خطاب ان [illegible] من الشیعة و قتل جمیع الشیعة و اخرات الهاشمیة و ترک الذریة
و ان لم یکن [illegible] معتبا لحرمات الکرام بحریها و لا [illegible] کلام [illegible] و لیترکن فی بغداد اهل من الخنا [illegible]
الاسلع و من الخادم عند الانطع و لیعلن اجهال الله [illegible] محظورات الشرائع و علی اهل القری اسرار الطبائع شعر
و دونه رضی من ابنیه و اتقائه بکی [illegible] النظم و النثر کما [illegible] و هی حمامة ملئت لها [illegible] و لا افر
و لا نسف لها کما قال المتنبی شعر قوم اذا اتقدوا للاقدام من غضب ثم استعدوا بمهلکة [illegible]
لا لابال یجد المشرفیات لما [illegible] و هم [illegible] شعر
و دیعة من سر آل محمد اودعتها ان کنت من امنائها فاذا رایت الکوکبین تقاربا فی الجدی عند صباحها و مسائها
فهناک یاخذ ثار آل محمد طلابها بالترک من اعدائها فکن لحتف الظالمین بالمرصاد و ترقب [illegible] شعر
حمام اللیل [illegible] الساعی اذا [illegible] نعاب بها [illegible]
بین مباینات احداث که از تقی افلاک [illegible]
و اتباع [illegible] ملک [illegible] بغداد [illegible] ایشان از تیغ انتقام [illegible] این حال پادشاه [illegible]
در شهور سنه [illegible] آن فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی [illegible] فارغ شده و تخریب [illegible] و قلع و قمع ایشان [illegible]
المرت اشرف علی [illegible] و جمله [illegible] ممالک [illegible] که لشکر پادشاه دشمن
مال خورشید [illegible] اطراف مشارق و مغارب [illegible]
و اجانب روان [illegible] کافه امم را باستماع آن بشارت [illegible] اشارت [illegible] استقبال
آن قوم [illegible] که [illegible] اسلام [illegible] شعر بالحاکم قوم [illegible]
[illegible] عصابة جاوزت [illegible] ثم [illegible] و ما [illegible]

حتی

حتی تنادت فی اقصی خراسان [illegible] منتهی عظیم و مرهبی جسیم شکان ربع مسکون را ثابت [illegible] سلطانان که [illegible] و
اصقاع از [illegible] کار دولت ایشان چون کار دیوان احجاب [illegible] داشتند [illegible]
مرتبه فراغ و دفاع [illegible] اعلم شارح علوم الاولین و الاخرین نصیر الملة و الدین محمد الطوسی العارف
بر العالم بالله الداعی الی الله ادخله الله اعلی محال الفردوس و خصه بانواع تحیة [illegible] فی مقام الانس [illegible]
مرقوم بود [illegible] دیباچه اخلاق [illegible] که بصحت نسخه اخلاق ناصری است و ترجمه کتاب الطهارة از تصانیف
استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی مسکویه الخازن الذی [illegible] اشارت کرده [illegible] بسبب [illegible] بوده که
تصنیف [illegible] محتشم [illegible] آن مجلس ناصر الدین محتشم [illegible] مولانا نصیر الدین مکاتبات
و منشآت با دیوان عزیز [illegible] ناصر الدین [illegible] بنظر اجلال و
تعظیم و اکرام و تفخیم جانب جهان علامه [illegible] و حکیم [illegible] ملاحظه [illegible] داشت فرمود مصراع
و الله یختص المهدی بنعمته در حال که [illegible] حضرت ایلخان مظفر [illegible] انواع
عاطفت و [illegible] محظوظ گشت و [illegible] صلات و [illegible] مخصوص [illegible] تا ملازم اردو باشد ایلخان از هر کرده در
سوانح مصالح ملک و [illegible] مهمات دولت سوالات [illegible] بر قانون حکمت و [illegible] لایق و
تنبیهات بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم ادا کرده [illegible] حضرت [illegible] تمام [illegible] یافت و الفضل [illegible]
آیاته مشرقة [illegible] رایات ایلخان [illegible] خیام [illegible] بر قصد رحلت [illegible] بعزم جزم
و [illegible] خرم [illegible] دل و [illegible] روان شد اقبال [illegible] حضرت [illegible] و نصرت [illegible]
در [illegible] کمال [illegible] و سلاطین [illegible] عالم [illegible]
[illegible] بیت اگر قیصر [illegible] [illegible] بسعود آرا
[illegible]
[illegible] اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت [illegible] مملکت بغداد [illegible] ایلخان [illegible] خلیفه زمان
را [illegible] که آن پادشاه [illegible] این دیار [illegible] مراعات [illegible]
احتیاج افتد تا [illegible] مطاوعت و مشایعت [illegible] مملکت بغداد تسلیم کند [illegible]
[illegible] اعتماد [illegible] حسنات بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب و اسلحه آن [illegible] بسیط اقالیم
شرق تمام [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه الناصر لدین الله

و رشاد بوده و آن تاریخ صد و بیست و چهار هزار سوار در شهر و اعمال معین و مرتب بودند مستظهر بعدالت و معاملت بیش آمده
وجوه را مخون را منهزم باز کرده اند شعر اَیَّامُ مُعْظَمِ اَبْنَائِهٖ لَوْ اَنَّ بِاَسْمَائِهٖ اَصْحَابُ جُرْمٍ مَا اسْتَقَلَّ بِهِ قُطْعًا
این اجناد در سلک اسباع جای کرفته بوده و با انواع اوزان انتعاش یافت پادشاه رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام
کرّ آن اجناد و تأکید مبانی اتحاد طلب و توفیق کرد و از نمط الترهات مضرب شفاه و رسل موجبات استظهار حضرت را
اطمینان خاطر اشرف می فرستاد و پیغام می داد که من انقطاع لشکریان چون جبال وفا و حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با جلیقه
طریق مصافات سپرد باید کی تا منی رایات همای پیکر نصرت اثر چون دل اعادی بر عزم آن جهت خفقان آید هولاکو خان در تصمیم
این عزیمت و استصفای آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و از وی احکام نجومی استفادتی بعد از تسییر
طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظرها و اتصالات سعود و نحوس داشت که استخلاص آنجا بی تحمل رنج کلفتی بر دولت صاحب منصور
میسر خواهد شد و دقت سلامت و خلاف بسر مصراع وَاَنَّى الْوُصُوْلُ وَصُوْلُ الْاَثَرِ اگر صورت قضا و قدر موافق
این احکام باشد از اثر میامن دولت پادشاه تواند بود و الا شعر اَدِبُّ بِالنُّجُوْمِ وَكُنْتُ اَدْرِيْ وَرَبُّ الْاَرْضِ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ
بکلا شرها و اناه يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْاَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُوْرُ که در مراجعه ملک قدیش اگر علماء مستغفر اند با وجود تربیت خَلَقَ
الْاِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ مستکمل استعفا و استغنا بر عارض صفحه جواب غالیه وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ می کنند و اگر اطبای مسیحی
مزاج کرونان در مملکت ابدان و ارواح اند در حسب مراضعات و اشنا و معالجات بطلب الشافی هو طلب نعت صحت می کنند
و اگر مهره علم نجوم این سیاحان عرصه افلاک و مهندسان اقطار کن فکان بیدق قول بر تخته احکام خود فرزین ... وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ
وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ در حساب نمی آورند هولاکو خان بدلی ثابت و ضمیری منشرح استعداد نهضت و حرکت لشکر را آماده
ماند و از همدان ایلچی برشاد و ارشاد فرستاد حضور کی ازین سه کانه که دروی وارد کرد با اعلی بادونیا بلیمانشاه ارکان سنی خلافت
محیی الدین ابن الجوزی را برشاد ایلخان در غضب شد سوغ نجات را از راه اربیل با لشکری معدان کردند از دجله بکذرد و با کنجو
نلحق بنوع از جنب بغداد قاصد شوند و از عقب ایشان رایات همایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العلقمی چون دانست که
سهام مکیدت بهدف مقصود پیوست شیطان تسویل و تضلیل را لشکر اغوا داد که در بهر جانب حمایت بان در خدمت خلافت
عرضه داشت که امروز بجهانیه و ممالک الحکم العظیم سلاطین و ملوک اطراف در اخلاص مطاوعت امیر المؤمنین بر جبین صدق
نقش یقین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت امر و کثرت جیش در میان عرب عزت و اقعه از یمین و شمال بر بسیط شمال و جنوب
در شام و سائر شامات کرفته چندین مال هر سال بعلت امیر لشکر را اقطاع و وجوه و ثبت اجناد صرف کردن از مقتضی رای
رزین و فکر متین دور می نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید ... لشکر را بطرفی نامزد کند و بشغلی منسوب کرداند
تا این اموال خزانه را فاضل باشد خلیفه مصلحت این شمرد که بهیچ حال خلاف صواب بهر برای وی نباشد و بر مسلط
کی داند مصراع وای آن کس غم کند کش غمخوار دست اِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيْلَ قَوْمٍ فَمَا نُبِّئُوْا الْمُجُوْسَ بِهَا سَبِيْلُ

مختصر با استماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون قمر و شاهدی غلمان خوب روی مشغول بودند و با انواع ملاهی اشتغال
نموده از شغور بیش کواکب بسیط بغور و پیش قوامت برتر احوالت و بعزل قول راست اردیده سازی مخالف مرحومت
شکت ماه بر کت عاقبت اندیشی از دو نکار او کراه کرده و تعلف در دست این شوروده و تخریب در وجام کار چنان که ان بکرد
قال بعض الحکما اِذَا اَقْبَلَتِ الدَّوْلَةُ خَدَمَتِ الشَّهَوَاتُ الْعُقُوْلَ وَاِذَا اَدْبَرَتْ خَدَمَتِ الْعُقُوْلُ الشَّهَوَاتِ
بیت لمؤلفه عزیز مصر وجودی تمیز همت نکاه دار اثر تیغ تو نحاتی ابن العلقمی اصیب
فانتم و وجدت فاقنم را کار دست و جامه کشاده در کشاده غزو ده مده قال علیه الصلوة و السلام لَا تَكُنْ كَالْمُنْجَنِيْقِ
تُسْمِعُ بِالْقَتْلِ خُفْيَةً تُقَادُ و تفریق کلمه و تشرید جمع ابرار و تنفیذ مختص سی بیوست با بدان زبان اکر لشکر و قیاده و افواد را ترقی
ابدی بنا حاصل شده و معلوم باشد که نظم شایده و ختم او باب حقیقت صعوبت دارد فاما تبدیه منظومات و تزئین مجموعات را زیادت
اعتمادی بکار و فرمی باید هستاد کویمراه کم زمین هم جلیت که در جلت داره دانه باشد و دام می کستراند و خود بر مرصد
کمین می نشیند تا مرغان هوائی دام مجتمع و آدمیان که دند با تجوید آنکه کودکی دست افشانی با پستانکام آوازی و بعد دفعه
از دام کاه رمیده شوند و سیاه ضایع و غافل را تا آنکه دو شرات اَلْانَ قَدْ اَقْدَمْتُمْ لَا تُقْدِمُوْا مَا حَبِيْ بيت
اَرْضٌ اَلْفٌ بِاِنَّ لَا اَسِيْرُهُمْ بِهَادِمٍ كَيْفَ يَابَانِ خَلْقُهُ اَلْفُ هَادِمٍ هولاکو خان بر بغداد متوجه شد و زمان تسخیر بطالع مسعود و بوقت
اقبال موعود از اردو خود در حرکت آمد و لشکر شعر سُعُوْدًا اَلْبَسَ اللّٰهُ تَوْحِيْحَ خِلَالِهَا فِي الْبَرْجِ خُلَّاهُ وَالْقَضَاءُ حَوْلَهَا
از اطراف ممالک و بنه کی رکاب فلک سا چون دریا جوشان و نهنگ خروشان روان کشته آوازه مقدم لشکر ایلخانی که امارات
تنکیل و عذاب آسمانی بود ببغداد رسید مرتابان جناب و ارث خلافت کرفرش البید و ضیع جارث رافت بر دند چون دواتی و
سرای حضرت امامت را ایمان خلت و تقاتل و کسالت و بی هری ملامت کی دند و بیابانت تو ترکه در عالم قوت غلبه و بطش
لشکریان منتشر و مستفیضات و مجوف اشتماع شیخ و شاب از دیدبه جهانگیری ایشان با لطنین شعر لمؤلفه
يُعْلَنُ وَالْاَلْسُنُ يَسْتَرِقُ يَنْقُرُ مُعْجَمًا يَكْتُمُهُ فَتْحُ انک بعزم استخلاص این دیار کرده اند اکر این خبر تحقیق
پیوندد در کان دین شرع بی لشکری موفور و استعدادی تمام مقاومت در حین طاقت نیاید و چون سیل از سر بکذشت
در کرد آب حیرت و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از قفس اشنا در مجلس قفس افتاد جندانکه در آن قفس
زحمت و جهد سر بیش تن بقفس لاحدود و در قفس از عنا و ابتلا زیادت کرده مصراع اِذَا وَقَعَ الْمَحْذُوْرُ لَا يَنْفَعُ الْجُهْدُ
مصلحت آن نرا نکیرکه در رعایت مهمات احوال و اداشته نیاید و اطراف کار خود بیش از بعد زمام کرفته شود که قوام
ملک و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغت رعیت بی شمشیر تیز و اندیشه درست و رای راست و احکام
بلیغ و کوشش تمام ممکن نکردد مثل لِكُلِّ اَمْرٍ اَسْبَابٌ وَلِكُلِّ ذَوْدٍ اَبْوَابٌ و عاقل توفیق یار و هنرمند زیرک سار
چون احتیاط کاد قدّاحه و مقدحه در شعاع او جای کیرند از تلید آتش بلند وَبِمِهْرٍ يَنْشُرُ كَالنَّمْوِ كَائِنَةُ

جمالات عقول اندیشه کند وچون از دوری شیخ سراب را شاسع نمی دید ناوری در پای ذرف وصورت تمو کی در آسا در پیش خیال آورد ونادان مغفل وصاحب بطالت متکاسل تا نهیب لهیب آتش برین رسید جادهٔ خلاص نجوید تا در بحر عمیق چون بنات الماء غوطه نخورد آبروی مصیر و ساحل بر خاطر نگذرد پیش از هجوم ایشان جهت اسباب دفع و ملک تمشیت واستجماع عساکر از نامی ما عمال شال باید داد و بیش بر قول وزیر اعتماد نکرد و متین دانست که مقصود او از تثبیت تحمل لا یجمع الله شمله ما اصفقه یده واختلاف الآراء نتیجه عدم النظام بتمهید بیش نهاد خود شمرده و متمسک این داعیه دنیا و بایعه دین ما صرف آمال مکابرتها کرده برخلف ناصحان مشفق از نشوت نایرهٔ استغراق خوت این نصایح دیر بازیست اندر قصه آل عمران بعضی می خوانند و انا للنا تبالسی البقره تشابهت علینا می کرد و آیت ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه بادی رای انا فاتحهٔ حکم الست بتوابع تقدیر نسبت اندیشت بی شکست و دین خلیفه از تامل در مضمون مذکور اعراب خود متقاعد می کردانید تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر خلیفه در عقبات غفلت در غرور جهل بر بستر استرخاء وسعود غافل خفته و گوش را از استماع نصیحت افا اردنا اکرامه تمثل للکری مرکز ساخته بازین قرعهٔ استبشارت کردانید ان کرفت و دم فریب عاقلهٔ آنا او بجان حزین شکل ات کرخواب پاسبان بخت بیدار درد باشد خاصه چون نور ماهتاب بیداری کند و سخن فی ذلک طبیب مریض را مرضی ثانی بود وکیف درین تجربه قال بعض البلغاء اذا اخت الی بیب فلا تخش الاثنین ولا تثق بالاثنین اذا غلبتک الی بین هیهات جون از عزم و بر حه تقدیر فا او دی بمنظر و جه و خواهند بود مرجعات لا نحاله مصراع ازچه باید از دین بر روی و حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و نعر بازو لشکر قوا نا نه نما نا هیچ تاثیر تواند کرد ولا مرد لقضاته ولا معقب لحکمه اذا جاء المحن حاد العین این العلمی این تجن داری ویح ساخت و بانواع شعوذه ابنا را متغافل کردانید و کفت لشکر مغول را مقاومت با بغداد بهیچ وجه میسر نشود اکر عراوات وصعیکان او پیش از بام تا بام با خشتها بخت بمدافعت برخیزند مه زنان و مخابن و شوارع محلات تا خبر یابند تا چیز که داشت بطر و نخوت و عجب و کبر بر دماغ مستحیم استیلا یافته بود و دست حزم عقل و درایت بر یافته بر رقعه خلوت زیح و ربیع ماهوشان که و تنبک الفتن و انت تعزل و دمی از جانمز بیذف تور و تعسیف مغنیه اعیان مشغول کشت تا که ناکه فرو نیست شد حصن حصین ملک و دین بکشاید و جه وقت یوزش فرات و فیل متوسل اوایل شهات و سعد نهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حرکت و منازل بادشاه می کرد تا ناکاه خبر رسید که سوغن نجاق و تا بچی و طایفه از لشکر الجنانی بر دلان او لیک ثم ورثنا التم بهم من عصا لی از طرف غربی متوجه بغداد شد خلیفه فتح الدین ابن الکرو و مجاهد الدین ایبک المستنصری الدویدار الصغیر را با ده هزار سوار متقابل ایشان را روان کردانید چون میان عسکرین کار از معلا مصادفت بحد مصادمت رسید و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله

بدل شد در اول وهلت لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین مردی جهان دیده بود در غبار و قایع دهر بسیار و نشسته و روزکار روش و شب عنبرکون عنبر موی او را بشمار کافور عبارت مبدل ساخته کفت بهمین مقام ثبات قدم بلیغ نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و باعلام حال برید بحضرت خلافت روان داشت دواتی بطر جوانی با شطط جنون جمع داشت این مایی را بر نوع از تعلل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی واصطناع امیر المومنین را بدین وجه مکافات می کنی که بیکبار مدافعت اعدای حضرت خلافت ملالت و کسالت ظاهر کردانیدی مسلمی آنست که علی الفور پیش از آنکه ایشان را مددی رسد شعاب شوم و خاطر از اندیشه ایشان فارغ کردانم فتح الدین از مقالت رای و جهالت نسخ خود رایی و بادپیمایی دواتی در غضب شد لشکر را بمسارعت از عقب رکاب ناکهانی تحریض کرد در حوالی دجیل اتفاق ملاقات یکدیگر افتاد حال صفت نجابات را تشبیه کردند فتح الدین بهمه رکبی که تطاطات من خیلائه الجبل و ان تضعضعت عن ذلک الجبال عبارت از آنست والفیل الشکر لغات اکثر کنت سوار کشت و باثقال حدید قوایم آن را متورض و مجلل کردانید یعنی دعدعه فرار راه ضمیر نماید و عنان کش خاطر نیابد آن روز مطارد که دعد و دعدهٔ مبارزت را تنبیه بر افشانند و فوق متین متقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب فرات را بر خندق بغداد کشادند چون آب کشان قدر از جاه ملکها بر بسته بحلی فرو دینت رسن آب تا اثیر کشیدند و مثیر ناره آسمان را سراب کرداند لشکر بغداد چو ذره کسی از خواب در آمد بخود را ما نند نیلوفر غرق آب یافتند از طرفی آب که داکین و تخت تنک بر آتش دولت می زد و از دیکر سو باد حملهٔ لشکر مقمر آب روشن اقبال را تیره می کرد اند تا آتش آن لشکر جه در مخاض و غمرات آب و جه بر نیم تیغ چون آب هلاک شدند و آب با سنک ملی اشان کنان بر بان روان بر قامت و شمایل آن جوانان می خواند بیت شهادهم تا بعضهم آن نیم فتح الدین دران منکوله مسئل شد و از ان معدودی که از ان ورطه ساحل امان یافتند از نهیب تیغ خون آشام تا شام کرفتند عاقبت دواتی با سه تن خلاص یافته بمجهول وار ببغداد در آمد اعلام غیبت خلیفه کردانید که از معرکهٔ بحر خطر و تخم مؤکد آن دواتی با سه تن دیکر سلامت یافته ایبک ببغداد رسیدند روایت که ده آنکه خلیفه در تمامت لشکر بهیچ وقت بر ذایقه را نه الحمد لله علی سلامه مجاهد الدین و بجز این ارغنقت و غباوت او حکایت کردند که چون خبر رسید که قوا ولان لشکر ایلخانی نزدیک کرخ رسیدند جواب داد که از آنجا بکوه بر آیند که شب عرضه داشتند که لشکرها که متوجه این دیار اند بر روی دریا چون موج کذر نموده و بر مقلاب جبال عقاب آسا روند و بنیه سکندر را بی دره عنکبوت خراند پیش شا یک مراکب ایشان از خرزه که جزوه دیکر غبار را در اصعب بادبان آن لشکر که بیرون جمله الاشراف و درین حال عبد الله بن معطی و بر ملیحی محمد ابراهیم بن سعد الاربلی کفته شعر

یا سائلی عن محن الجن نیماده | انحج صیدبی فی تلاقیه و انشاده
ما انح صیدی بمالیت یحققها | ولا او الحادث و انشاده
یهم ذکی بما حاد فی نیط | و خاطر لنقد التقوی نقاد
من فیه یکلا فی الدین لنکما | بما جمعد بالحیه افساده
اذا اصحت امور الناس لنظم | فهاد نا و الاخشم و الجاد

أما لي به مستول بمنشو وشيخ الاسلام صدر الدين بحث اريت بين به وفارقت خيا	والفارضان قتلاهم وتمادى منصورة عظام الكلال بشطاد فعل لمن ربك في قتلها تمادى	وصاحب الباب طهرانا بيت نحل عقدة البريد آباء احابيسه امتعة الملك والدين الحسيب	وماكانت ثم جنكي وعنق اكد ما سمعوا في القرى نو ولا عادا كلفاء من عادوا باب البقر بغداد

آري المفقود كان والمحذول خابن والمقصود واقع والتدبير فكيف اذا الانسان مشتغل لا يداوم القدمات الحكم بنبوي المجدد والمبالة

وكم دمائه سفها الخوف والكماد از تضاعف مرتضات **مثل** نعم المانة المشاورة وبئس الاستبداد الاستبداد وكاف

فليرف الدين بالرأي ينال ما لا ينال بالقوة والجنود **بيت** كسي كو برون صبرم دست طلب كند كرچش ثريا لا يجز تمادوبه

سيل من آل طاهر والذي اذهب منكم قال احزاب بالغنايات وقتمة بالغدوات وماه ذي الحجه جمادي اربع وخمسين وستمائة که

چون عاشر دوزنسل بروده عرصات بغداد مانند کرب و بلا دران حال کربلات و بلا و بلاچون نوحه جان افروز صباح وخشاب

افق مرتبه بدید کرده از حیات وقوت حباسه و ابدان حیوانات ساده و غبار کشت لشکر غارت آثار فلك دیلمان **شعر**

فوارس قالوا من الجبل الذي ولد ليس على غربان الدهر بحاك بايديهم من العالي كأنما نتف على الطرابين ذباب

متناعمة انداه نعش بعضي بر و نبكان و في القتل كالحجل بكان والبكاء بهاد و دعوت و اقبال برسيدند واز جانب صبري

شط نمل کی دو وحال و زمان نکون وقاد نکان وامن وامان رحلت **مصراع** شط انزالنا دلا افضل ولا تكن

ماده اسطباد و استنشات از حالی دل ودین خلیفه مر الهی دور شده و دوی خواب و رای صواب و حجاب استحال مستور

و زمان خلاف بطرق نعت وغم وکربت این ابیات انشاد می کرد بی تمادی **شعر** والترات حسبتهم دروعها

فكانوا لها ولكن للاعادي وظننتهم سهاما صايبات فكانوها ولكن في فوادي وقالوا قد صفت منا قلوب

لقد صدقوا ولكن من ودادي ازدوی اضطراب بریده و دو دوست رادستار کرده بود و تحت حاضر مستعد و منتظر بات

و رواتان و شراب وسلیمان ناو دیکر جمع لشکر و ما یک خاصه کشش حاد دار از خانه بغداد کرد بی این با انواع الحمد غفر شاده

و رونکه که عنقا زرتب ال این بحر آشیان مقتدین به دری زمین بعد که جون آشیان مسکین دره تن نظم بر ما ند دل

کامکار ان دونشاخی کرفت رایت عقاب بحکم الجان بیرون طاس انبر چون کردن جبامات برافراختند و نایره محاربت که ضرام

آن خطب خطیب بغداد دید در این وقت **شعر** لتکشفنا بغداد عن سطوه لوعل بعکتها الثماه دیعرها

از اندرون شهر بن جنگ و بال وابنا شتن تحریف و سند با بست با نیزه دست دکرکاه کو صلدان زنند و آفتاب ما بجل اعلی

ودند مرا افشردن قدم بیکرکن کردانند و نعل برق ما بسر آستین امان کند و تنکر رز کاری و مستنیدا الات زین و

زین و ضرب کشتند طار نال ارتباع شعوع الطلوع **ويسألونك عن ذي القرنين قل سأتلوا عليكم منه ذكرا**

طران آغاز کرد و عقاب عقاب جنکل تیر باز از بیغ چاو شامه بنه الا بند محاینی و غرادات بنیل نظام حرکت نصب یافت

و چون اعراب تقدیری و حالت نصب تابع حرکت و جواب دخل مقدر از الکتاب آسیب بر تن در جست جدال انداختند آن روز

ما زده ئ نوبت بسام خورشید و درین زمان آتش تعقیب بر سطح میدان مشتاق جولان می نمود محاربت قایم و مکاوحت دایم بود

و تیر جرح و ناوک و زوبین و سنگ منجنیق و ملاحن از طرفین چون برید دمکاه ابیاد در انسداد و ما تید قراول قضا و اعضا و خلق تمام

از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند چون مشاطه کردون **مصراع** زلف شام ز طلعت خضاب باز آورده

الحجان فرمود تا از محاربت دست باز کشیدند بجاء روز چنین منوال بغداد محصور و اهالی آن بتکلیف تقریب با محصور بود و چون نور

را بجلی می جوشد حکم رفت تا از خشت آجرکه پیرون شهر بود با آسمان بلند و منظور مرتفع برساختند چنانک بر هجوم عوام

بغداد مشرف بود و مجانیق برافراشتند و از صدمات احجار ما لناب قوارین نقط شهر بر نالار رعد و درخشیدن برق کشت

زلزله بکان ارجاف کان باریدن کرفت اهالی با مال عجز و ادلال شدند و فریاد **لا طاقة لنا اليوم بجالوت وجنوده** بر آورده

جو شط که در میان بغداد چون جوی مجرة بر وسط السما جاریست از طرفی احاطه یافته بود و مجال فرار مسدود کی داشتند

و از طرف دیگر لشکر آتش حمله پادشاه که مرخیم عنابه بود مقام الشام ایستاده **من ورائه جهنم ويسقى من ماء صديد**

و درین میان مجد الدین محمد بن الحسن بن طاوس العلوی و سدید الدین یوسف ابن المطهر و شمس الدین محمد بن العز و جمعی دیگر

کمن از حضرت هلاکو خان فرستادند کی انا کنا استاد و العلم و هکذا نقل انی رأی علی انه اخبار البغداد جناب ایه اثنا عشر

سیما امیر المؤمنین الجد الهمام ابا بل القدام المحفوظ بعد ما حال من ولاه و عاد من عاداه ابطن الانزع الانصح

المفتح سلب ذوی الفقار صاحب ذی الفقار المقتدی لنیا المکارم والکمالات المتفق علیه فی الصنوع قطب مدار

الشجاعة والحلم باب مدینة العلم الاشجع اتقا الشاخ الخلق احق فی من اتقی القابل لو کشف الغطا ما ازددت یقینا الغالب

علی بن ابی طالب چنین اعلام کرد که ما مالک این بلاد شوید و والی آن مستوجب قبضه اقتدار و مغلوب حکم انتکبار کرده و مجدین

اخبار ان کلمات خاصه الله از قول مرتضی کرم الله وجهه اذا کانت النصابة التی لا خلاف لها للحزن و آنه یا ام الطلحة

و شکل الحاج و ام البلایا و لی الی یا بغداد و لدارك الغاره التی لها الجهة کالحجة الطاووس عامن کما یاک

التلج فی الماء تاتی بخی فتطرق وسقتهم جمهوری القربت منهم فیجوع کالحجلب المطرقة و تجاطیم کواکبهم الیلد لم

یسل یلج الا فیها ملاحة الا انکسها سرا هلاکو خان منشیح و بتاش می کردو و سبب اعاشی و اعضاء ایشان بر لخ می داد

و تکلمه علاء الدین الجهمی را با تحکمی آنجا فرستند مجدین و اسطه اهل حله خط سلامت برسیدند و جام خلعت طاوسی پوشیدند

خلیفه بی قول با نجم و دعوت خانه و آشنا و حمله تان بیگانه دشمن بنهان و دوست آشکار و موافقت بجهده و دیوان کار **شعر**

و اقعد بعضا با بعضا الفلکی ما فوت قرب با قرب البعاد در باب کلمات این واقعه مشکل و نیز ادراک این ما ند که

استعراب می کند که در ابتدای ورود بجهت و مرزبان این معنی که عقب ملاطفت مستقد از هر دست کی و بای مرکب

این یکسته مرکب **بیت لمؤلفه** آنم که هر عروز نه آتش بسقف چرخ آفاق را بدمه دود دل اظلام می و

الکم کو رفش بکه اندیش وکناد یک ذرات را بمدد وام میدهد مدرین تر نی کی در که لشکر مغول نهایت نداد و در شهر

لشکری که بیان کیفیت خصم بان توان نمایند و ما یک و این قدر حشر آفات که شیئی مالوان تحرکة المذبوح بوده شد
الیوم مخالفت ممکن نخواهد بود و استیلاء ایشان هر روز زیادت می شود و امداد و اسباب بیشتر تهیه می یابد و اسامی را استمساک
بحبل تثبت فرموده کس صلاح جواب و سلامت عواقب را تدبیر آنست که امیر المؤمنین بر مقتضی اترکوا الترک ما ترکوکم
اختیار کند و بباب موافقت و مصالحت سازد بعد از آنکه جه طریقه آن کن کما سریدها ایتم الخطاب ان شوید با دشمن غالب خاضع
و تخشع کار خردمندانست و حسن مدارات و لطف معاملت برای نام و ناموس ملک و آب روی دولت بیشتر میخد بیت
کنتم همه نام و ننگ شد در سر تو کنت این سر نام و ننگ گی بود تا بیت نفت الحب ما ادخلت الحب الا ان ما بقی من الا
قال لی منا حکما فی کانت فی وجنتک ما افعل بک ملالا صواب چنان باشد که بطوع و رغبت بی تردد و تعلل امر المؤمنین
تن در دهد متوکلی خان بود که با وجود حرکت ایلخان فی طمع و مال و تحصیل رغائب تواند بود چون خلیفه منتقل دارد و بقلاع
اکفی قواعد استیناس بحسن تدبیر با و مظاهرت بمصاهرت مستحکم کردانیم و بتمهید اسباب تأمر و تظاهر توفیق یابیم او دختر
ازواج خاتونت جهت خلف صدق امیر المؤمنین در عقد ازدواج آید مؤدی آن صدق از مکرمات و تشاور تدحیب بنزاد بی تقصیر
متمسک شود بدین مقدمات حرمت دین و ملک سمت مشارکت کیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد کردد و در میانه
اموال و ودایع بن بزاد سلطان محصون و محفوظ ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون
مولفه هذا رشید و لکن الزمان ابی سیلاب خوف و فزع و افرود و خلیفه چنان جاری بود که تیز حواس
اهل دین تمیان کذب و صدق بر وی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات به تعقیب تمام اسباب و خطول و سایلد مدافق
موافق مصلحت خود دید قصیدی تصدیق منیف متقدم بر مجلت تالی حکم کرد و اندیشه خصم را تصدیق لاجرم سر حقیقت حال که
بلاد دشمن فریفته شد و بلاعبه سزا امارت و سرکه جانب حزم و حزم مهمل گذارد با کام فرجام کار ان کرد خود را فرو نداده
وسر کواد و بخت خاطل بود لشکار کرده و امنخود انصاف و سعدی کرد مولفه ناتی المنجم و ذاک الحق
حاصل حال بعد روز دولت مستعصم شعار عباسیان و آنست و رای امد ظاهر آنادید محن را طالع و مشفق بر دوران روزگار
بجاج مستحقق متوکل را اسباب و نتایج را مرجع و مستقر بدایع عن رای مداحی از خلافت بنی عباس و معهد مستقر
که نجم رماد الی عل الدوام متصل بود و به مرداد و فاد خواهد بود و رای که بارشاد ابن العلقمی مهتدی ماکت می کرد و دولت خلیفه
سلطات ایلخان بعد از قرون بیعت مؤدی ماهون و امثال الناصر المتقی المبین و الهادی الی المنهج المبین روز یکشنبه
چهارم ماه صفر سنه ست و خمسین و ستمائه وما حسبنا خیرا حتی بها و شرف معاطب خاص و عام وما کان شیئ متغیلا
با هر دو پسران ابوبکر و عبد الرحمن و گروهی عظیم از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه
لشکر و خواص غلامان و خادمان عزم ابسر کاب ... بجناب ایلخانی کرد و طبقه گان ان شاه راه شهرستان عدم
حوب بغداد بیرون شد شعر آه من حسرة علی الاحباب آه من غربة بغیر ایاب چون زحمت

ربض که عمارت ازان بلعب ایشان که با برات رسیدند خلیفه جموع را از دخول مانع شدند خلیفه و پسران را بادو خادم
بار دادند و دخیره چون ظرف زمان مرقوت کرد و خلیفه با خود می گفت شعر تو تحی الخیر و انظری ابلی
اذا ما الفاقط العرقی آبا سلیمانا و دمای و شرانی باجند خواص پاسا پادشاه اختصاص اوقند صباحی که تیغ ربعه
بکنار طبق افق نهاده بود و بت شنبه لمعان نور مهر را و کواکب از روی نقش سیمابی برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش
نهب و تاراج در بغداد و ما فیها زنند و من یقف الناری لا یکری بکریها ما اول اردوکی از احکام انحل بینکم و بینهم دنما حکایت
سیکرد و خندق کرد من خودبکنی علاقعی بید اعناف شایع موازی ساختند بعد از ان مانند شاهین جانح که درکلاکبوتران افتد
اکمل عقوم کردند بهه اقسام لغارات اقسام شهر و سطوت البنان و خلیع العذار در شهر آمدند و بالعبادت قتل و نهب و الله یدعوا
الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم افراد و قتل بیانی انجامید که از خون کشتگان نهری برسمت
سیل از آب رود بتم روان کشت و یهلک الحرث و النسل بر اموال و مقتنیات بغداد خوان شد قرآن خاص و حرم محترم دار
الخلافه را بکمبند غارت کشی کردند و بعقبه ترسناک آنرا چون سرنجات ندکان و پیش انداختند دور و قصور که انا کف
دولت چنان انتم الماوین آن بقصور معمور بود و ازحیت تراب دور با خاک کوی برابر شد و بر آن حال که این آیت
کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم برخواند بیت بروی که از بخوان ذدنیت نهادی
ذدنیت برکی بخوان دو کم ترکوا برخوان و نما شهر طلعه و فی وندیه برآمد ازان دو بابها شعر ستی عتقر شغری حتی کاف حاصا
و ما کن ابکاد الیهاد و عامها وان عز مرآها منتظر زارها و الوشی منتا کما اما فوی مثلها تم جبال حادث برنجات
سطح مندبان و سقوف آسمان نمای سدی منازل قوم تشهد لهم بالشرف و النشر و دو در ترقی زد چرا نا عارا را ان علیهم
از عماد علیهم علی الغرفات و شمار مفرد صد جیب و تیغ بکار داد باره می که دند و می بر دند برده نشینان حرم بدو بکا بیت بحکم
سرو کش کرامش نیارست آید بید لها کانوا بیش انام حنود اللاکرم و مریم حرمتی الاکبر بسم بشکی دسته کلوته ... کاف
آفتاب از سر اش روی آمد شد غالت آبا بنیش تمام اغمانع الاسما نکرح چون زلف بتان روی کمان در بربنت و اسراق برکنده
و مرکب دست خوش عزیز از لشکر تار گشته و مفقود شد من بیش آن امهات مکارم و محضات تار شعر
فالان ابنیت منا ماناصر کن علی کل الاطلها اغنی الفتی کلالة و کیاست زن دلیر تمام الایام در دیده السلام
ظاهر شد مکی چنانکه شعر حاقانی شرح حال از مضاف آن دلالت می آمد شعر ذات الماد و ختم خیر البلاد و عالم
بیت الحرام الی وان الکرم المستقر بواسطه آن لشکر آتش شهر صاعقه آثار و شعر ذهب صنت و کم من قریة اهلکناها
بنیانها بادشاه یانت مجال شدو دست کامن سر بر فرود آبا بنا کلاشد شعر وقت البیار بقاد کما بالیام
حتیت ضد دین و دینهم خیام کلف زینت و قبیلا و افانتا نا بلطفا لتحادیه الاکرم غراب البین و یخت بیه هر کاری
اعوانی ما ندفناه شعر یاد فرکیف المنانی و ما صنعنا یاد ان ایت ثم بادان یاد ان دیگرفت ما ناند به نعت

واسباب و اصحاب و اتراب جز مثل وما باقداد دعوتی و منابها دوقی نمی داری نماند بخلاف سر منزلی کشت **بیت**

اندرون ایدر کی ایمان می بینم تهی   وندرو آن سرو سهی خالی همی بینم چمن   بجای رطل و جام می کو جام نهاد ستند نی

بجای چنگ و نای و دف آوای زاغست و زغن   القصه اطناب بیت بغداد خراب و ممالک عالم بی خلیفه و نهایتی آمد

صورش سنه ست و خمسین و ستمایه که از مطلع و حیث التراب خلیفه یافته بودند در اطراف بیت شبه رقاص

بز وحشی مانند جنس درسراد بسیار افتاد و چندکس بیان واسطه از حضیض فقر و مذلت باوج ثروت و دولت رسیدند لشکرا

چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و عتابی و دیباج و مخملات روم و مصر و چین و حریر خوشه و ظروف زرین و نقره و آلات

و ظروف و سرای ترک و خطایی و تبریزی حاصل شد که قدر کمیت آن در حد حساب و رقم نگنجد و از بسیاری نقود و جواهر ثمین و نفایس

اقمشه و قماش و فراش که از خزانه خلیفه و خانه نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آورده بودند زمین صورت

اخرجت الارض اثقالها گرفت و از تحت جنان **ماءها و قال الانسان مالها** و خلیفه مستغنی جناب قراخ استنباط کرده بود

و آنرا از دیدن آتش رنگ مضروب مستعصم و ناصر لدین ساخته آنرا زر می دانستند و این قضیه مشهور باشد که چون خلیفه

الناصر لدین الله دعوت ابجی با احباب کرد داد وی دو مصحف زرنابه بیرون از مستنصر روزی بغدادی که محرم آن بارگاه بود

بر سر آن رفت و کشت داخل حیث تو ... بر خواهم که این زر را جنابت نقت التفات الخاق کم خادم خنق کان در مستنصر

بیان ترک اوّل خم آورده و از موجب خنق سوال کرد و گفت روزی که در خدمت حضرت اینجا آمدم ازین دو مصحف یکی سوزنی

بود گفت مدت زندگانی من چندان می باید که این را تمام ملال کردانم از اختلاف این دو آورده نحیف عدم بادی مستنصر آن زرها

در مصارف خیر صرف کرده و جز نام نیک از آن هیچ باقی نگذاشت و از آیات خیرات یکی مدرسه مستنصریه است که امروز با نقات

ام المدارس آفاق است مقتبس دارین حکایات آنکه چون نوبت بمستعصم رسید امساک و تدقیق آن ممنع باز بالامال ساخته

بود لاجرم عاقبت چون تحقیق آن مفتح شد و از مستزان روایات است که چهار هزار جاریه و اتال فنام و اتال مجتمع راندند

کما رفت آن ملابس وشی که در بر داشتند **اذا ما الکف بغلة و کنستها وتکافراة و من جنسه قبق تحی امیرالمؤمنین مکانا**

بذلک الذلایا و الحصین المنتقی که ملان داشتند که در دنیا نایافت از غم نایافت بهتر و اندوه خوشی از فرح بهشتی و تولد

من الجود بعد الکون عوض بجوی روزکان نایافت و باز بجای آن و عل و بی دو دو رما از دون تملک فی منها الاحول ولا قوة

الا بالله العلی العظیم بعد از دو سه روز خلیفه عهدالله اکنون به صبح تحریم نام بت و نیات از آیت **قل اللهم مالک الملک**

تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء که دو چون از نماز فارغ شد دو عاتقرع

و زاری بنمود و شاهدان این حال و مستمعان این مقال صورت نماز که بندگی معبود یکتاست و معنی آیت که در حق ایلخان

و خلیفه برهان یافته بود عرضه داشتند هر چند درین موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم ایلخان شد بعد که او را از

طعام ممنوع داشتند چون بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد این معنی بسمع اشرف ایلخان رسانیدند ایشان از فرمود

تا از آن عاشق رنگ مشوق شیفت محجوب جمن متعرض سیرت مائه حسنه و معادات و مباده بمشاوه و مداوات

شعر تباله من خادع تمازق   اضرموه و جئتن کالمنافق   طبق بالامال بیش خلیفه نهادند و گفت

نگر خنق ... دو در مواجهه خلیفه مرکب **شعر** یا ایها المغرور بالکیف والکتائب   فقد ضاقا الهدی والکرمانی

بنواز ... انشاد اشارت بادشاه روی زمین بران جملت است که ازین طبق تا دلی کمی گشت نذر را جلونه توان خوردن الحال

کشورکشای ممالک فرسای بوساطت من جان فرمود و چون معلوم است که زر دانی توان خوردن چرا بلشکر و اعوان تفرقه کرده

تا فدیه جان خود و چندین خلایق از آن مشارکت نداری تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری جان پستان خانه بر

انداز کی ضرورت جواب آسمانی ... معصون ماندی **شعر** لن تطلب الدنیا اذا لم ترددها   ترودد بیت اماتاته مجرم

این سخن که چاشنی حکمت و دانست خلیفه گفت جواب نداشته بادل جون کوتو ذد کمان دم در کشید و از جاه دیده پسنی

مصراع یجاری دمع عما الغشیل ما تنجلی   **بیت** ریاض ذبول یافته رخساره آب داده بعین

اینکه یکی کار بسامان نبود   آخر کم از آن که آب روی شوم   ایلخان درین وانشاه او با بلاد مان فاوضت چو

گفت اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام حق و حاکم بر دما و فروج خود می دانند اکر او را زین ورط خلاصی باید و حساب

باشد که از اطراف لشکرها بر وی جمع شود و استیناف اخشاد و استعداد کند و باز مادک آن مهم و ابجنم رکاب کرده و نه

سای و تحمل کلفت صعب از عنان اجتماع افتد مرد عاقل باختیار و فرصت قاتبت نگرداند و گفت امکان بمحال بعادوت از

وست ننهد و در نمینی که غار و خشک از ابنین باشد ترقع فی شکر رحاده و سینه قالکه بآذار خلق بود از آن بری و قاطع

کند تمییز ضمن را مجتبی بهتر از مطریق عدم کما باشد و تادیبا و ما لا نام لایق تر از شیب منزعه فاصوت بحکومة

بند در **لمولفه** فلا تحسبن شانیک والدهر مسعد   فما کل مسرور یسر بانیا   بادشاه قبل او بیان

داد و عرضه داشتند که تیغ سفاح را بخون مستعصم رنگین نتوان که در بی او دار ملک بچیند و بی عادت آنکه نفد ملته

اعضا و انعاش متلاشی کردانیدند و رونق الملک بجان صدمت لاشی روح و جسد او بمضقه و مهبط آسمان و

زمین فرستادند و مدت تمکن او سنو سال بود و خلافت آل بنی خلاف بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلاف تاف

بیت بسم تنها برجون او کسی رفت   درین پرده ازین بازی بسی رفت   و بانهت الخلافة العلیة التی لها

فیه الزمن الثلاثة الفن ماده و اعلی ططا المتصل من لیالی المنقضیة اقصائها و ذلک فی الرابع عشر من صفر سنه خمس

و خمسین و ستمایة و نادی منادی بلسان الحال لمن اراد ان یجمع زهرة الملک و دعة النفس فاحسن ما جعل نظره به ق

الا ذا ما انما سیقطین لک و مثل ذلک رحمه الله تعالی ان نال الامرال دوال و اعمال الامال خیال و الملک مستقر و

الا عینه کل حافه و الدولة ما کلة مطلعا لاشاد کل قابل الحزم حجة الناطق و الکسل حجة الغافل ما ادری السر ف

ف نیات الملک اقطار من الجد الحیث وجد الحدید و الکنز المعتزل انفی من ابات المقتول و الملک اذا تقنع

من استشارة الناصح واستفتاح الرأی الصائب فهو جدیر بمقاساة المصاعب من کان قدوته ورایه کالاعلاک
للشمس سناء وسناء مثلیه انه یغض کالنجم رمادا ودوننا الا انما الدنیا اذا نهیتها رمتک واذا سقیتها سقتک بغیتها
سبائبی والعقل سراء واذا اقبل له الامن ودنی واذا ولی الامر عنه یتعثر لیتک لیس السید الامن نعکس الدهر فی غطاء
ولا الشقی الامن یموت امر الیوم الی ما عکسه وابن رباعی فادی هم درجات سنی وقتی برحسب حال انتظام یافته بود جون
وجه غائب نمود بود وخون شد **بیت لمؤلفه** بر نطع فلک جو رز وغم باختیست دین مرکب دغا از جهان تاخت
بتاب وامضاء غرام زبانک بدعوی روزکار بشناختیست جون نجم دولت عباسیان بسر آستین قهر کشته شد
و روز بخت برکشته ابن علقمی توقع داشت که در معرض سنای جمیل و ذکر جزیل اعتداد نواخت در حق او از حضرت ایلخانی کردد
و مصلح حکومت بغداد جون سراغه از بابی آکه بر خواهد بود و او بکرة و وقوف و بصیرت تمام در کیفیت صروف و ضروب
لوازی نتایج و صنوف مجاری سوانح محفوف است بوی مفوض شود حضرت ایلخانی او را التفات نفرمود و کشت مطلع سلاح
و مطلع اخلاص از وی بر غایت جون ولی نعمت خود را جفا اندیشید و اضاعت حقوق و اختیار جحود در مقابله اصطناع و
تربیت او روا داشت آمد که وی داوری ما را نشاید و جون اول کسی از لشکر ایلخان که ببغداد در آمد علی بهادر بود که دروازه
حلبه را مسخر کرد انجه اهل را سیورغامشی فرموده بایالتی بغداد داد و ابن علقمی انا کرمدت عمر آن آرزو در خاطر کذاشته بود
را حکومت ازو باقی داشت جه در مدت محاصره و اقامت ایلخان بغداد بشب من قیام نمود و لشکر را بشنار ان جنوبه
حد کرده بود و صورت حال او بوقت تمام بغداد از طایفه ثقات سال خورده تفحص رفت غرایب حکایات امرا که از
غرایب ایام است چنین روایت کردند که المعتصم الرأی که از دهاء الناس بود دو از کل و رای و فارغ از نیع و
قرکس و کاس خوبت عامل نقش به که دی و در نوع کتابت سیه سپیدی جندانکه اهل سیاه کاری و سپید دستی بروی انکار
نتوانستی کرد نیز و انت جش از یکسال که چتر آفتاب کوکب ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه انداختی روزی منوب او در وقت
تواجر و شدت ظهایر که از حرارت طبع خورشید هوا آتش پرست و افزنا کمن و از حدوث حریق دمیق سلسال و جلق
ضراحی و دمن سائر فراغ قبل و غلیان کرد و تیانش ما کرم بشین رسم شدی بتمام احوال بر سر تخت قیلولة را فرت
استیراح و انبساطات کستره بود و پای از کار ابن عمران نهاده شرط ذلک و تمیزی بجای می آورد ناکاه بیک لشکر خواب
جنابک کشاند **شعر** قد غمنی الدهر ویعذبنی اذ غضة عینی و یسر جدونی دواسه بر سر شهرستان دماغ
ابن عمران تاختن آورد و حواس ظاهر او را بسر پنجه تعطیل بادور ساند حاکم برسید که موجب دست کشیدن جیست در جواب
کفت غلبه خواب بر مقتضی عادت اعادت سوال کرد که در خواب چه دیدی کفت بجانب خیال جنان مناسع رفت که بساط
خلافت طی شده بود و رشد دولت مستعصمی و مقالید حکومت بغداد با شرها غنی و لا نجعلها هزلا بل جدا
و تقنیة ارادت من آمد جنانک از تصوری استعدادی استبعاد کند و تصنیه استهزا او جنین حالتی بطباع جمهور مردم

نایب

غالب باشد بای بر سینه ابن عمران زد و او را از تخت کمی فساد در انداخت **شعر** ولیس لرجل حظه اذ دانع
ولیس لنجی شانه انه دافع از کردش جرخ بر حیث انداخت سقط فوانه و روزکار دشمن جاهل پرور اکر بای مالی سرافراز
و کردن شود و بمساعدت ساعد دولت ملکی او را دست خوش آمد حریف فرود اید که مقطعا انکشت بدون اعتراض او
دران توان که جا این شیوع ازوی مشرب و مستبشع نیست باری هر دو آن قضیه را اصناف احلام بل مستحق اضغاث
احلام شمردند و آن حکایت بر طاقچه نسیان انداختند درین حالت که ایلخان عالم محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری
نوشت که اکر پادشاه بغداد را از خلیفه استیمان خواهد باید که لشکر پادشاه را بکذارم آن تیر را بجهت حشمت اتراق درکار
انداخت کرده از سر آنجا بطرف لشکرکاه انداخت بعضی قراولان بر کرفتند و قصه عرضه داشتند تیر مقرر به سدت مقصود
آمد و این سخن در دل ایلخان کشش رسانید مرتبی باب ایلچی فرستاد و ابن عمران طلب فرمود جون بهیچ حال وجه و جنونی محل
مضایقت و منافت نبود اتفاق کنند کمن زنبیلی از بغداد کم کرد او را بیرون فرستادند و بندکی حضرت عرضه داشت که اکر حکم
بالغ شود من بعد جریک پادشاه را ببغداد چند انکه باید مدد دهم هرچند این سخن دور از تصدیق بود و از قبیل محال می نمود داده
تحری داوند بجا نابی و نیز زینها که محل قوت غلات بود در نفس بغتة و حوالی وقت داشت نمودند که با تعجیل روز نحسب
تعیین ابیاد حوالت بتمام خود لشکر را تغار داد و آن بیعت اعتماد کردند بی خلاف این صورت تتمه اقبال ایلخان و خاتمه خذلان
خلیفه بود و جون بغداد مستخلص شد فضاحت این خدمت را ابن عمران بسیور غامیشی و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن
العلقمی باو کنک باشد ازانکه ده خود عظیم نادم شد و حرمت سن و محلت را مادام مع مدلولان را کاشت و اذ لال ابن العلقمی
مبالغت می نمودند چند روزی در نکاهی بهر سوی تلک در ببی می کرد و بجلدی می نمود و بانقلاب موشل اطراف تعلق می ساخت
حتی استرق عقاربب ما یجی من نزیزه و ززته و مضی فی حزن القلب و حرقه بهال کمدت از این جنس ترد سد و بنیاد شر و فساد بی
وجه میان ابنا زمان ترکرده **قال المأمون** لبعض اولاده ایاک ان تصغی لاستماع قول السعاة فانه ما سعی
رجل برجل الا انحط من قدره عندی مالا یتلافاه ابدا و در حضرت او جنین تام تامی بر آمدی فرمودی ماذا ترکم
یقتسم الله علی الصدق و روایت کفته اند که جاعنه اعتماد را نشاید ودی زنم یافته بادشاهی ستمکار و دشمنی که فریبی مشغول
دارد و دوستی که اظهار وفاداری و ثبات کند و مجازی که معایب دیکران برای مصلحت خود زبان کشاید بعد ازان ساعات سطوع
سلطان و حکایات ارباب جوابات و مکاتب و ارتباط باقلام مختلفه و عقاید منعقده می نویسند لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی
نیز و ند که یکی از ارباب مقالات آن ترجمه لفظ لارا از نیز کلمات کسنظ که دستاد جوب مجازات را بند میان معقول طرقی
محمود و عادتی مستحسن است که هرکه این و سخن جنین را اعتبار نکند و نظر اعتماد برایشان نکرید و اکر احیانا سبب جرمی تعلقی با
کی ثمال سعایت ایشاق را تربیت و تقویت کند و سخن وی در کوش کیرند جون آن مصلحت کفایت شود و آن مشعوح دشمن
سعایت او بفضول بیوندد او را مانند کلوخ منشجر بعد از استعمال جنبی مستقذر داند و سخن او بجی مشهد **کمثل**

الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک و چون قوّت و قوام او را اگر چه بصدق اعوان
امد متمادی نماند کلیّت که انواع اغراض فاسد و فنون ترّهات و اکاذیب تعمد کل بهتانا و اثما عظیما مبینا که دو وارثی قصته
بشریعت رو بکی اسنا انسان بود که چون کسی متقوم و مجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مدت جهل روز لشکر ایلخان بقتل
و غارت و تشدید و تعنیف و تخریب دور و دروب و استخراج اموال مشغول بودند پادشاه برخشانه بیایار رحمت کرد و لشکر را
از قتل منع فرمود مهلا فقد ارتبت فی العلی و امرا و شحنکان نصب کرد و صفی الدین عبد المومن که با وجود در فنون آداب
فضائل مجوسی ثانی و مغنی ترّهات ثالث و ثنائی و مخفی مرام دعوای فن موسیقی بود و مصنفات متعدد مانی مرتوک کرده اند و در
اصول بر ما اثنی عشر چند شعبه تنزع کرده و مقالات اقلام مصنفان سلف بانمحو و در صورت علی جون با یکان محرم از معنّیات و
معمولات خود عزلی یا دیده نماکشید بقول ذات بر جا بنظ ابو نصر فارابی که با انکت ارباب از صناعت بدوست جان گرد
بودی و هرگاه که بشنافد نغمه ذات وغول اوتاد دل چاست کرد ایندی طبع یا زید جون کیشی جنگ درباه افتادی و بر بط صنعت
کرشمان ظلم خوردی و بر شال دوت حلقه در کوش کشیدی و نای صورت شاخص الابصار ماندی و سکام استکشاف علم زنت و
تالیف ان حکم مطلق او بودان افلاطون مذموم شده و در ضرب اصول از حیث اول اثقل فی فرق نهادی و از بهت ذوق …
طاس فلک طبیعی کشتی و بی سماع و ایقاع برقص صدون خود در حرکت و دوران آمدی و در مساق این اموال جندگی سر دولت
پادشاه شتافت وان صدر النهار تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بربطی نواخت و هیچ آفریدی نظر
بروی نی انداخت جون حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از بربط او بنواخت و نغمه بها داده هزار دینار از بغداد به
طرب افزای ثنا بالمشاهده مقرر فرموده و سالها بر او وظیفه … جون مال جهان اندوخته و دشمن براندا
کنت … و دیار و رباع … و یرده و سوخته و کار به رونق ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین
روح الله روحه این فتح نامه که جان حکمت در پیکر بلاغت زنده داشته است در موجزترین عبارتی و معجزترین اشارتی محرر بر اعلام
جهانیان فتح اعلام و اظهار تهدید سطوت و درهم … و تمهید اعظاف سکان امصار و تحریف ولات و حکام اقطار و امثال
سرکوب استظهار بشامات فرستاد اللّهم فاطر السموات والارض یعلم الملک الناصر انا نزلنا بغداد فی سنة خمس وخمسین و
ستمایة فاستحضرنا مالکها و سایلنا فیها … و استوجب منا العدم وحقق بالمال فقال … الاقرانی ما لا …
استبدل نفایس نفیسة بنفس خسیسة وکان ذلک ظاهرا فوجد ما عملوا حاضرا ولقد قال القائل اذا تم امر
دنا نقصه ونحن فی الازدیاد یعلم الملک الناصر وسایر … ابن … علاالدین … وسایر امراء
الشام والاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا علی من حل علیه غضبه فلکم بجمیع … معتبر وعن عزمنا مزدجر
فاتعظوا بغیرکم وسلموا الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطاء ویحل علیکم الخطا فنحن ما نرحم من بکی ولا نرق لمن شکا
قد سمع الله من … بالرحمة … لم یزل لمن لم یکن من حزبنا وقد فتحنا البلاد واطهرنا … فی

من الارض الفساد فعلیکم بالهرب وعلینا الطلب فای ارض تأویکم وای بلاد تحمیکم فما لکم من سیوفنا خلاص ولا
من مهابتنا مناص خیلنا سوابق وسیوفنا قواطع وسهامنا خوارق ولقنا صواعق وقلوبنا کالجبال وعددنا کالرمال
فمن رام امانا سلم ومن رام حربنا ندم ملکنا لا یرام وجارنا لا یضام فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا کان
لکم ما لنا وعلیکم ما علینا وان انتم خالفتم وابیتم وعلی بغیکم تمادیتم فلا تلوموا الا انفسکم وذلک بما کسبت
ایدیکم فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون بین ایدینا لا تمنع والعساکر لقتالنا لا ترد ولا تدفع و
دعاوکم علینا لا یستجاب ولا یسمع فانکم اکلتم الحرام وخنتم الایمان واظهرتم البدع واستحسنتم الجمع و
الفسوق والعصیان وعنایکم الحسد والطغیان فاستبشروا بالذلة والهوان فالیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم
تستکبرون فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تفسقون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وقد ثبت عندکم
ان الکفرة وثبت عندنا انکم الفجرة فسلطنا علیکم من بیده امور مدبرة واحکام مقدرة فعزیزکم لدینا ذلیل وکثیرکم
عندنا قلیل الاذل والحوف لمن یوقن ایدینا … الامن … لمن … لملک الارض شرقا وغربا
واصحاب الاموال سلبناه نهبا واخذنا کل سفینة غصبا فمیزوا بعقولکم طرق الصواب واسرعوا علینا برد الجواب
من قبل ان تضرم الحرب نارها وترمی نحوکم شرارها وتحط اوزارها فلا تجدون منا الا اعظم داهیة وما ادراک ما هیه
… ولم یبق لکم جاها ولا عزا ولا تجدون کافیا ولا حرزا ویا دعا علیکم منادی الفنا هل تحس منهم من احد
او تسمع لهم رکزا قد انصفناکم اذا راسلناکم فردوا جواب الکتاب قبل حلول العذاب وانتم لا
تشعرون فیکونوا علی ارجح الرشاد وعلی حاذیکم من الاستعداد فاذا ترکتنا هذا … ما آخر صاد
ونحن قد بینا جواهر الکلام والجواب کالکتاب والسلام علی اهل السلام جواب از بلاد حلب … کتب …
علیهم در جواب تصدیق که دعا مبنی از ثبات … و در تسویغ اعتقاد و تهدید بمیعاد قتل و جهاد … مکاشفت و معادات
و اصرار بر … و مناوات … الجواب وبالله التوفیق قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء … و الحمد
لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وخاتم النبیین محمد النبی الامی وآله اجمعین علی کتاب …
الحضرة الایلخانیة والسدة السلطانیة … مسیئا للصحیح … بانکم مخلوق من سخط الله
مسلطون علی من حل علیه غضبه لا ترقون لشاک ولا ترحمون عبرة باک … الرحمة من قلوبهم و ذلک
من اکبر عیوبهم … صفات الشیاطین لا صفات السلاطین کفی بهذه الشهادة لکم واعظا وبما وصفتم انفسکم
ناهیا … قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ففی کل کتاب لعنتم وبکل قبح وصفتم وعلی
لسان کل رسول ذکرتم وعندنا خبرکم من حیث خرجتم انتم الکفرة کما زعمتم الا لعنة الله علی الظالمین
وقلتم انا اظهرنا البدع واستحسنا الجمع وخنا الایمان والعصیان لا غرو فان من …

ادهم المرعبة ینکرا انه بالامور لانبالی بالفروع نحن المؤمنون حقا لا یداخلنا عیب ولا یخامرنا ریب القرآن
علینا نزل وانه رحیم بنا لم یزل تحققنا تنزیله وعرفنا تأویله انما النار لکم خلقت ولجلودکم اضطرمت اذا السماء
انفطرت واذا الکواکب انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت ومن العجب تهدید
اللیوث بالرتوت والسباع بالضباع والکماة بالکراع خیولنا برقیة وسهامنا یمانیة وسیوفنا مضریة واکتافنا شدیدة
المضارب ووصفنا فی المشارق والمغارب فرساننا لیوث اذا رکبت وافراسنا لواحق اذا طلبت سیوفنا قواطع اذا ضربت
ولیوثنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا یصدع قلوبنا شدید وجمعنا لا یراع بتهدید بقوة
العزیز الحمید لا یهولنا تخویف ولا یزعجنا ترجیف ان عصیناکم فتلک طاعة وان قتلناکم فنعم البضاعة وان قتلنا فـ
بیننا وبین الجنة ساعة قلتم قلوبنا کالجبال وعددنا کالرمال فالقصاب لا یهوله کثرة الغنم وکثیر الحطب
یکفیه قلیل الضرم افیکون من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا الا ساء ما یحکمون الفرار من الدنایا لا من المنایا فهجوم المنیة
لدینا غایة الامنیة ان عشنا فسعیدا وان متنا فشهیدا الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد امیر المؤمنین وخلیفة رب
العالمین تطلبون منا طاعة لا سمعا لکم ولا طاعة ان التسلیم الى الکافر به لکان من طمع بعض نا وتحمل عزا
تطلبون ان نسلم الیکم الامر قبل ان ینکشف الغطاء ویدخل علینا منکم الخطا هذا کلام فی نظمه ترکیک
وفی سلکه تلبیک ولو کشف الغطاء لبان من اخطا اکفر بعد الایمان ونقض بعد تبیان وکید
بعد تبیان وخلاف ان ان وانما قدمت ابن لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض
وتخر الجبال هدا قولوا لکاتبکم الذی وصف مقالته وصنف رسالته ما قصرت بما اوجزت وبالغت
وانه ما کان عندنا کتابک الا کصریر باب او طنین ذباب ان استحسنا الفاظه واستعجبنا الترکیب ما ادی ولا نمد
لحسن الفاظ الکتاب مثل ذلک والمبلغات الکاذبة ما کان الغرض الا اظهار بلاغتک واعلان فصاحتک وما انت
الا کما قال الاول حفظت شیئا وغابت عنک اشیاء کیف سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون لک هذا الخطاب وجواب
الجواب ای انزاله فلا تستعجل الملک الناظر وتجرده وعلا البیت الشرقی وسلبت ارکانه التام ولا احاد لا یحادون الى ماد
ویظهرها سهل الجیاد والقناة الاباد بل حدوها التی لا الجیاد والارسال لا جهم ونحن الجیاد ونحن بالقوم
الجیاد وکلفهم من لدن کم اذا کان لکم بالحرب سماحة سماحة ولکم من الفصاحة فالحاجة الى رمات
آیات وتصنیف حکایات وتلبیس محاذبات وها نحن منتظر الکثیر من عندنا النصر وتجمل اهل لنا الظفر
ونحن ما نشرنا جواهر الکلام ولا تعدنا مکان الملام بل قلنا ما حضر ونتبعه من عی وحصر والسلام
چون جواب بحضرت پادشاه بالاقتدار رسید آتش غضب موفق گشت و آب روی تسلی و سکون بر خاک ریخت حکم
تا خرمن هستی آن دیار بباد فنا دهند کید بو ما را باستر زمان لشکر که این بیت از کنه کتاب مناسب آن شامیانست

شعر کتائب لا حجة ما استفت تهزمهم یغیرها الدهر المقسم کتائب جو منعنا یوم هیجانها قرن
عزیمه درشرح استخلاص شامات روان فرموده وخود از آن مکان بجانب شامات شتین و شتابید بر خسان حال
ایشان جا بجا ماند چنانکه

استخلاص حلب و ذکر تتمه شامیان

در عقب این ذکر سطری کرده شد
از حکم یرلیغ شاه زاده بشمت بالشکری کران شعر طوالع طرف الحوص حاتی جسرها علیها الاعز نحن
استخلاص حلب وتحرت تیما قادرین را در حرکت آمد شعر یقیم اذا ما انساب فی حد ایة من الخطب لم تریه الاعط
وپادشاه از ملک کامل که سلطنت تیما قادرین داشت نیک در خشم بود و فرمود که نسلی از طهران سلطنت در آن
دیار بنهند با دعوی راد جواب قیمت پادشاه ان بدیشان نمایند و دادستی از برهه ای داد برکند سبب انکه بوقت محاصره
بغداد خلیفه از وی استمداد اخبار کرده بود از لشکری آراسته مدد اسلام را برنشاد چون بموضع بشارت رسیده
که میرفت طرف واسطه تا حیثیتات تقوی خلیفه واستخلاص بغداد بشنیدند از آنجا مراجعت واعلام را چون رایت
ادبت دین عهد نکو نشاد کرده و خاک از مراتب بدست حضرت بر آن باشدند و مراجعت شاه زاده بموجب فرمان بلیغ
تیما قادرین لشکر کشید ملک کامل دانست که در مشغول عجز با سرخ زیاده داده فرمان داد مغامرت باشد وتنامرت
وابا اعتماد دریاق اکبر سموم افاعی را امتحان کرده بمختص باشد ومتکلف باقرانش ومحاشی بقلعه الکلک در کنایه
تیغ برده بد بجای وان متطهر ومتل حت آلام فراحی را عمال که بهم اشاد مرجه در حد امکان آید از قول شکانی و
تخریب مساکن ومواطن و نهب رابع تبعدیم رسید و آثار ساعت در وقوع و حکی ک حاصه و سیل ما کین ما آتش در
جنه بمودند از آن حدود وانم حلب شدند و بر مکان بشر نزول فرمودند و فوج خوف و هراس در محل اشتواد
سکان حلب کردند داد بهر روی برعه رحلت لمؤلفه خاتحات من باتیهم فاملیهم لتفرجت کالقار الحدید
و قطان آنجا با کام و منطلعات بر بستند و از حصار زیاتی تی گشاده ذات جهات بسته باد کاسف نباتات
کیا باده منع و با جه باج ود بنی کجود دست بر و نماید بطلوع که جنف موی کوشش کردند عاقبت بقهر کرفتند معوّلا
شعر یوم تشیب المرضعات وتقعد تلت عرینت قانعتی المرضعی جعانی در شهر ریختند وقتلی
چنانک واد رکاب نمود بتاراج و غارات فکر شمی هارکه عادات معهود ایشانست مشغول گشت حلاقل ججلا
اسلامیان که از شعاع این حلاحل از سواد سایه خود چهره را بحجابه خجل ومحمل می بستند چون آفتاب سر دیگری هر
جای شدند وسایه کرد ادرای آن خضارت کواعت روان خضایف سایه سیری عصای عصمت آلیه اشعه لا
در مجلس معاوت یاخذ ما اعطاه کاسها قات و اخلاص بر که بر زند ای بساحیا یاماه وش که شیایا کشتند ومعانق
مخدرات کرده بیش باره وشهر در معرض منتاخ آوردند باری جعفاه غنیت باقند که منی لاف از بسیاری دنیا و
وجواهر وانواب ویشی وغنایم کثیر ومزاد اعتبا داباشان قرار ظهر و دزد دولت خزانه مشحون بتناطیر زر و سیم

مرتبک
مفعل

وعقد جواهر و فرائد یتیم و اقطاع لعل آبدار و زبرجد زبر جد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت ناب در دست تصرف خزانچیان
شاهزاده آمد که در دو دیوان کاشانه ختم بدان مرتفع گشت بضبط و حفظ آن جهت غرامت خدمت به اشارت فرمود
چون آن کار تمام شد بعد از سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحمیل غنائم از صامت و ناطق بنهایت کشید عزیمت انتهاض رایات و نهضت
لشکر با استقرار در وقوف غالب شد بعد از آنک مسافت مراحل را بقطع رسانیدند و اقرا و اضلاع زمین از زخم سنابک
مواکب همایون بجرح [illegible] شاهزاده بخدمت تخت بدر خرامید و خزانه بعرض رسید محل رضی و موقع قبول یافت و تا
زمان سلطان احمد بقایا آن خزانه موجود بود و در عهد ارغون خان از [illegible] یتیم چون نسر مریم در رقبه کلاه منصب
کرده داشت و ذنب آن در مثقال و چهار دانگ بود کار ایهام را گشت کسی مریم را کی بود این در یتیم از کجا آورده [illegible]
و تسخیر آن بشیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد بمنتهی نظر در تمام این را طلب تمامی داشت [illegible] که از جهات خزانه غایب
است لمؤلفه لا در دُرّی اذن مکابدها / لا الدّر یبقی ولا الدّرّی فی الفلک / اما از طرف دیگر چون لشکر
پادشاه با لشکر توجه نمودند از آثار صیت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی بنواحی شام چون دل مهجوران از هجر مرتجف
شد ارباب دمشق در آن نزدیکی بحالت خبر اقدام و انجام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که
نطاق آن بود عمده تجربت احوال و عروه تمسک اعمال خود ساختند و باشارت ملک ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا و اکابر
و ارباب تمول و استظهار عازم عدوه مصر شدند و بوادی رمل که حایل و حاجزست میان سرحد شام و مصر بادیه و رای
شط نیل بر مثال طریق مهد ملجئی و جنت با استعداد و استعداد مقصور دانستند و ملک ناصر نیز که اشرف بود که رباعیات
او در صیانت اوزان بادی و مناعت لطف و سلاست کان یسری مسری الخیال و یجری مجری الامثال در آن کمان بلا تماثل
و این موتی از انکار افکار او در معنی السلام اسماع رفته بالقطب اذا لقیت من انماه / دکن بالکتب من تلوه
ان اخوه الحدیث فالطریر / اودق فعل معدك لاعناه / چون منشد مصراع اول را انشاد رساند بالقطب اذا لقیت
او ما کنتم ما اشرف و الطف هذا الکلام لئن لقیت بالقطب اقصی غایة اللطافة و چون مصراع رابع شرفة الملابا ف
اودق فعل عندك لاعناه / لنعم ادق [illegible] الفضل [illegible] تلك البلاغة [illegible] امام دمشقی چون مجال مجادلت
و مقام مناوشت نداشتند و تهدید مشایخ و معارف با اشاحی و علم و مصاحف بر حسب [illegible] مقدم امنی کلام ملک کریم مراسم
انقیاد و استقبال و تلقی کردند و از غلبات بطش و طغیان باس بالتزام طریقه مهادات و مهادنت توقی نمودند و نواحی غوطه
بنهایت مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیدبوقا با لشکر در شهر رفت و خزاین و قلعه در قبضه تصرف
و حیز تسخیر آورد چون مدت منتهاء عراص ماکی قبة الاسلام شعر عراص علی الارض [illegible] / [illegible]
ماکن رایات استیلاء و خیم حشم محتشم او شد سلطان مظفر کرد آن حال قهرمان قاسر او بوجه بر عزم از [illegible] کیدبوقا با دو
مراد سوار که هر یکی سوار ساعد مبارزت و میمنه تأکید شجاعت و وشاح قلب صف شکنی و تیغ خون ریز صفدری بودند

شعر اخو الحرب شیبت الهزیمة [illegible] / اذا [illegible] لا ینتقع / عنان کرای شد کیدبوقا چون معلوم
کرد که بدین وجه تصدی می پیوندند و شر آن وجه خود ساخته بمقتضی خدیعت شر آیین حیات ایشان قصد
خواهد کرد خزینه موجود را با تن و فرزند تبلغه دمشق فرستاد و خود با لشکر مستقبل ایشان شد و در سرحد چاپار
نزول کرد مصریان مواطات کرده که از ماوراء رمل در [illegible] بر سوف و بقعه عظمه نایند و از آنجا با سیند
با این لشکر تا دیر قها آشکارا کرده اند و چون این نشانه ظاهر شد شامیان نیز از مکان و مکامن در حرکت آیند و لشکر
مغول را سر کوبی بلیغ در دست برد که نام که آثار آن تا جهان باشد [illegible] نمایند بدین میعاد لشکر مصر شعر
لها عدد الرمل بز علی الحصی / و لکنه عند اللقاء جبال / از طرف وادی رمل اجتیاز کردند و شامیان نیز
در مضیق انتصار و موعد انتظار و اختیار عازم و حازم ایستادند و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصه صحرا
و [illegible] را خیام را اطناب و از [illegible] کشیدند مراکب را خلع العذار [illegible] نگذاشته و مضربات [illegible]
بر داشته آمن از طلایه [illegible] و غافل از نوازل [illegible] که مشکل فتح [illegible] اتّه و حتف و حرب لشکر
پادشاه بودیم قها سینین مصریان ظاهر شد مغولان چون علامت لشکر خود دیدند که آن یکباره برنجند و بر جای
ساکن بودند تا از حوالی صفوف جیوش بر جوشش و خروشش چون محیط دایره یکبارگی هجوم و فجاه دفعه حمله
آوردند ایشان برخی پای بست خواب و بعضی مشتغل بمنادمت و معاطات کاسات شراب فوج فوج از لشکر ایشان
مستغرق شدند و سلاحها بر خود راست می کردند و روی بجنگ آوردند چنانک [illegible] زدند [illegible]
می شدند [illegible] شعر [illegible]
[illegible] سیلا / چون الف واحد [illegible] ماند نون تثنیه را اضافت ساقط شد
جمع کلمه [illegible] تاکید کان چون غرة [illegible] لمؤلفه
و ان [illegible] / [illegible] / و حال بیخ ماضی با استقبال ابداع می رفت و
معدود سینها را بابهام نقل مثال صحیح [illegible] می کردند و [illegible] می ساخت خطبا و
اسبان مصری شعر [illegible] / [illegible]
حتی اذا [illegible] / [illegible] مغول آیت اللهم [illegible] الکتاب الذین یکفرون
رسلک و یصدون عن سبیلک و یدعون معک الها آخر خواندن گرفت عاقبت الامر کیدبوقا با تمامت
لشکر بزخم [illegible] آن [illegible] آن لشکر [illegible] اعتام [illegible]
گشتند اللهم [illegible] بیت
[illegible] کی صاف [illegible] خوردن کی [illegible] / [illegible] لشکر اسلامیان [illegible]

طاعت و کمال شجاعت و فرط تهور شامیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف منازلت و
وقائع مناجزت مغول را معلوم شد بی‌ملک مظفر اشارت راند و خزانه که در قلعه بود با زن و فرزند کیبوقا
در قبضه تصرف و قید اسر آورد و تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطه مطاوعت و مخاصمت کتانوین آنک تیغ
مصری را متین خیالی که مجاری آن اوعیه عروق است ملوث کرده اند بخراب آباد عدم فرستاد و ایشان را بالاتلاف
بشیب انداختند و پیش از این حال دمشق و حلب و مضافات و دیار شام از بلاد مصر خارج بود چون ملک مظفر را دیباچه
صحیفه حال برقم این فتح آرایش یافت کشت این دیار بتمامت از تصرف کفار انتزاع یافته بلاد که مضاف
ممالک مصر باشد عطوفی که عواطف و الطاف و اصناف آلاء او را [illegible] مزایات بسی کی جهات
ممالک شام را که [illegible] شهری [illegible] ملک مظفر را ارزانی داشت ذکر استخلاص میردین
در سیاق این احوال شماغون نوین از حکم یرلیغ آسمان امکان ایلخان با لشکری انبوه جهت استخلاص میردین و آن حدود
نامزد گشت در آن حال سلطان ملک سعید بود و برادر خود ملک مظفر در حبس و بند می‌داشت چون قلعه آنجا بالطافت سماء
رفعت همرازی و بابرج اسکندر و مناعت ابارتی می‌کرد بتحصن آن استظهار افزود و اسباب مخالفت و مکافحت
مهیا کرد ایشان شماغون با لشکر مضرب خیام و موضع مقام اختیار کرده و او میری بود از بحمان ان که بوطن و بخارات و
[illegible] مسافت بسیط قلاع می‌رسید از منتصف بالای قلعه تکرار می‌کرد [illegible]
[illegible] ایلچی میردین رفتند و از زبان پادشاه کشت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این لشکر گشاده شد و
اسباب و ادوات [illegible] و معاند انرا آباد کشته تذکره تیغ و ناهی [illegible] و زاجری قطع آب
چنانکه گفته‌ام شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
نمایند و نصحات منکی برهم نهاده باشند و باد غرور [illegible] بدماغ خود راه دهند عاقبت ثمره آن تخریب بلاد و تضییع اموال و دما
خواهد بود و اگر ایلی و انقیاد تلقی کنند زن و فرزند و مال و خواسته جندین مسلمان در حصن امن و وقایه امان بمانند
[illegible] زینت هر دو کمال ساختی دست بگیر بواطن سلطان سعید از تهدید صواعق مخالفت
و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را تمکین و نواخت کرده عقد نفاد بگشاد و در عناد بابت و در
مطاوعت درآمد چون بندگی حضرت بانواع تحف و هدایا تشریف جست او را بانت و دین که ملک مملکت او را
مسلم تدبیر نمایات سنت آنحضرت سازد و [illegible] اعادی را دفع مکاید سنت آنکه [illegible] پاسا رسانید بس ملک
مظفر را از محبس عالی سرور رسانیدند و [illegible] تمام بدو ملزم باج و خراج شد و تا آخر عمر بخدمات پسندیده در خدمت اردوغ

بحون

بعون قیام نمود و استعانی میردین هم آن ایلخان که نام ایشان در متن ثبت افتاد مقرر گشت

ذکر موجبات وحشتی که میان هولاکو خان و برکه اغول واقع شد

بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگز خان بر ملوک و ممالک عالم نافذ و ممالک گشت و اطراف و اکناف را بر پسران چهارگانه
توشی جغتای اوگتای تولی قسمت میفرمود و منازل و یورتها را در چهار سوی گیتی تعیین چنانکه مستخرج روزنامه دهار و
مستقصوب تمامت این سخن این بود تا صاحب نواحی و بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است جغتای را
عرصات منازل از حدود ثغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا متعین شد و مقام و ملک او برسید جهان المالیغ بود
و اوگتای در عهد میمون پدر چون ولیعهد سلطنت خانات بود هم حدود ایمیل و قوباق که تختگاه خانیت و سریر
مملکت بود مقام داشت و تولی را یورت محاذی و ملاحق اوگتای بود و از اطراف قیالیق و خوارزم تا اقصی سقسین
و بلغار تا آنجا که ... در طول بنام پسر مهین توشی موسوم کرده بود و ماوراء در بندک آنرا دمرقپو گویند دایم موقع
و معهد اقامت لشکر او شد و احیانا تا اران تاختن می‌کردند و می‌گفت اران و آذربیجان نیز داخل ممالک و منازل
ایشانست بدین موجب مواد منازعت و اعدا مخاشمت از طرفین طاق گرفت در زمستان سنه اثنی و ستین و ستمایه
چون ذوک نقیس رود در بند را مانند سبیکه سیم که ایلخ بود و بسپین بپای زشتا با یخ‌خانه طول و عرض اطراف تلال و
لباس قاقمی پوشیده و سطح اعلا نهر مقدار یک نیزه چون اجزاء سنگ منعقد شد بحکم برکه اغول لشکری مغول ما بک ...
از غارت و عمول زلوث تا ذمطره باران **اقبلوا عاملی الجداول مثل الغدران** بیان آب فسرده چون
انس و باد بگذشتند و از صهیل و صلیل جیاد و اجناد طبقه سامعه زمین پر اصطکاک خروش رعد و لمعان و بریق
کشت آتش خشم افروخته تا بی آب کوه بیابان ملک خان دفع شر فتنه ایشان را با لشکری آراسته بدین شد شعر
[illegible]
[illegible] بعد از مسافت و مسافت ایشان را منهزم کردانید و بجانب
از عقب لشکر می‌کشید شعر [illegible]
در بند باکی به باز عرصه محاربت بگسترد و از اقدام اقتحام فرود آن لشکر نکر بکد و منه ابان ... تا خلقی تمام بقتل
آوردند و باقی منقلب کشته عنان انهزام بر راه داد و بعد هولاکوخان لشکر را اجازت انصراف نداد تا بروی آب گ
بخ گرفته بود عبور کردند ... شعر [illegible]
[illegible] همچنین در و بر منزل بایغان منازل لشکر ایلخان می‌شد چون در عرصه ملک شهزاده
نزول فرمود برکه اغول را از انکسار و انهزام لشکر خود دو غلبه و استیلاء پادشاه دشمن مال نایره غضب افروخته شد
حکم فرمود که تمامت لشکران هر قوم سنت تمر سکب نیند و مسابقت و مقابلت را از نکب مناقضه بر سر لشکر ایلخانی

جوئی

جوئی

[illegible]

رسیدند و راه مهادنت و مواساة بربستند و دست مطاولت برکشاد و عرصهٔ دیار خود را از شوایب تغلب و تعدی
بیگانگان منقی و منشی کردانیدند **شعر** وصالوا صولة فیمن یلیهم وصلنا صولة فیمن یلینا ایشان را
ارعاج کرده چند منزل از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی سوز عسکر اقبال خود را خوابیده اشارت فرمود
و آن آقاقان بزرگ اغول که در میان مباحث و معاملت اشتغال داشتند و نقد فلوس اموال تمامت را بیاسا رسانیدند
و مال آنچه یافت خزانه را برکرفتند و بسیاری از آن جماعت بودند که پیش معارف بتربن مودوعات و بضاعات داشتند بعد از آن
سپری شدن ایشان آن مال را دست نتوان یافت بزرگ اغول بن مجازات را بجادو یاد مالک خانی بقتل آورده و عاف
ساعد بالایشان کاریشت راه ما فره و داد و مساومت ارباب تجارت چون کار منزلان پکباره شد و شیاطین فتن
از سینهٔ زمن جسته و در بند دیگی را آن ایلچی فرستاده و تمامت بخارا تاراج کردانید از جهت آنکه ده هزار که در نفس بخارا معتد
بود در خزانه باقی تعلق داشت و سه هزار بشتی یکی را در سر لاکی خان و باقی با اغل قول یعنی دلای بزرگ موسوم بود
با هرکسان اولاد چنگیز خان که بر سریر خانیت استقرار یابد آن را خاصه حکم کند این پنج هزاره باقی را تمامت بیغوا ماندند و
بربان منجانیق بعض که برحد ما یا غرات سنام آجال بر ایشان خواندند و ببال و زن و فرزند ایشان اکثار رفت و چون
ما عرج المحب بیمارک و البغض بیمارث در نظر فصل مهدات بعد از آن کذشتن برکه اغول بر سر ملک تمکن قایم
مقام گشت و آبا قاخان بساط مجادات قدیم مبسوط کردانید و میان ایشان چند کرت که توق انفاق افتاده و یک نوبت
سی هزار سوار زیر آب کرد از آن آباقاخان بوقت مراجعت و عبور بر رود آب اغراق سلامتی شد و تمامت غرق کشتند
و حاصل ایام حیات بار محنت بخ ستبرش کردانید بعد از آن آباقاخان بجکرت لشکر و جیارت ایشان معلوم شده بود
سوی دربند دیواری کشیدند و آن را سیاکوبند تا ما حلت و مکاوبت آن لشکر جهان آشوب منقد کشت و این معادات
قایم و دایم بود و تحنث و تحزن بین الجانبین بر قرار تا عهد دولت کیخاتو خان چون شاه وارث ملک ملکی تمکن کشت
بنیاد رسل و تجاوب مراسلات را بنهاد و ابواب اخلاص کشاده شد و اسباب سلامت و امن تجاران آماده و مملکت آن
از کثرت غرابات و بردم واسب و کوسفند و تمتع آمد و متاع و طرایف اکثر اطراف بعد از انقطاع چند سال روی اتساع یافت

ذکر رصد مراغه

چون پادشاه ملک گیر هولاکو کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بنفیضل رسانید و آن نواحی مفتی
شد و سرحد مملکت روم از سرحد و بین حد و بجدت ملک پادشاه از متخلفین و متمنع کردانید **شعر**
حتی حمی بالرأی والسیف ملکه فوقوه من خارٍ و بحر من حامی و اطراف ساکنی و اکناف مالک را بتعفظ و ولات
مهابت کامل و ولاة لاف سیاست شامل سپرد و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود و از بنا امور دول فی الجمله حاصل آمد مولانا
سلطان الحکماء المحققین نصیر الملة والدین الطوسی در ظل بحث سلطنت که فؤادها کانت علی قرن ثور عرضه داشت

که اگر رای غیب‌دان ایلخان مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد سیارات رصدی سازد
و زیجی استنباط کند و باصابت فکر دوربین و رای صواب کشای احتیاط و اجتناب از حوادث مستقبلات شهور و اعوام
و احکام محاولات خاصه و عام اعلام واجب داند و تیسیر طالع و تقسیم مطالع و توجیه سالها و تداویر و سعادات امتحان نظر
در دقایق و ماثل و زایل که عطایا کرده و ربطی و صغری بدان منسوب است و بدان چنین سیلاج و کدخدا و شعاع و تثلیث و تربیع
و مثلثات و حدود و حظوظ و وجوه کواکب پادشاه را کیفیت استداد عمر و حال عمر مبسوطست و بناء ملک و فلک واوج و حضیض آن
باز نماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن اعتنا ایلخان گشت و قولیت اوقاف تمامت ممالک بسیط در نظر صاحب او مفوض گردانید
و بیلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استمهار و کتب مصلح و اسباب آن را کافی باشد از خزانه و اعمال بدادند و بحکم فرمان مؤید
الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس
احضار کرده و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع رصد خانه بنا رسید و کمال آن بسعی و ذکی فی شهور سنه سبع و خمسین
و ستمایه و صنوف دقایق حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم هیئت و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آوردند و عشایل مثلثات و کرات
و تدویرات و حوامل و دوایر موهومه و معرفت اسطرلاب و تعلیم متفرد و نکت کردند و منازل ماه و مراتب بروج دوازده‌گانه چنانچ
ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبهٔ قبهٔ بالای بر سطح جیبی افتاد و درجه و دقایق حرکت و سط آفتاب و
کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم می شد و شکل کرهٔ زمین در هیئت وقت نظر بر حالت و تحیث
ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت وضع ما سامی بلدان و سیات جرائم
و دریاها و دشت و مرج که در آنجا کتاب مسالک و ممالک از نسخه حواشی آن ترسیم آورده اند و زیج ایلخانی بنام پادشاه
تصنیف کرده و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و غافقی و علائی و شاهی معتبرا موجود نبود
در افزودند اما در استخراج طالع چهار سال از زیج ایلخانی بنسبت مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث می شود و سبب آنست که اوج آفتاب
از اول عقرب در جوزا یافتند و حرکت آن بود و امروز در زیج بتانی که کوشیار و دیگران حرکت اعتمادی کنند و در زیج خاقانی
حرکت جانکه حول قبهٔ نقصان که در معنی با رصاد چنین یافته لاشک در عمل استخراج طالع چهار ربع تفاوت کنند به حرکت
وسط آفتاب در شبانروزی درجه است بتجربت بارها شنودم عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از رصد کمین بکشید
و هلاکو خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه مضاک خاک شد و قلع او از قرارگاه تخت خانی عوض یافت **شعر**
الا فی سبیل المجد کیف انقضی الردی بمن غرة الاقبال انجح المطالب ترحل بعد النائل ما ان و یکاد علی یمنی الاحامی انقضاب
با این مغول دو قرن ساخته شد و در و جامع مال از آنجا برنجیدند و چند دفتر فروشان چون آلت با جلی و طلق و اکلیل و کل محرابها
کردانیدند تا الان محب نظلت و دکت و عددت و حسن منقح و مقام و حریق عقاب و الحادم معین ماند و خواجه نصیر الدین
طوسی رحمة الله در ذکر تاریخ آن کفته **بیت** چون هلاکو را تمام بر ستاره گشت کو شد که منقضی اجل زنده عرش آخر

بال بر شکستند و شست و سر بشکستند کتب قد ندم بجوزع الآخر کماشد آن کمال دولت و جباری و مزید سطوت
و کامکاری و حشمت حشم کشور گیر و کلاه گوشهٔ نخوت آسمان فرسای ما مکمل قضا به آسمانی و حاجز عنادو مرد انی کشتی با جند
قرانش و دمانش بضبعه در میان نهادی و یک ساعت امید و مهلت باقی بیت بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
جهان مسخر تن شد چو تن مسخر رای بی جهار کنام یک کناره دست بی سپاه شکستم یک فشردن پای چو محکم تا چنین آمد و هیچ مرد کرده
تبا بجای خلافت و ملک ملک خدای

جلوس پسر خان عادل ارغون اقا

چون حدت عواصیر گشت
و جبادم ما رف روز تا تابع روان او را آتش فرستادند و تفویض کارخانت یکی از اولاد و مآوفت و شارات مس
کی قضد و از بهر که هر یک بسپهر خانیت مزیدی بودند تا ایلی و درحق شاهی سی تیری کرد آنان وارث آباء قاآنی شمس تمیس
ملک جمع و دیه‌دار قنقرالای آجای کجی نکو دار جون شبک بسوی دار حرمتار خبلانک کربی شعر بامام خلف تتاح منقطا
و صنع اعلامهم بعطاه بالاستیراد الا حاکم محکمهٔ ازل خاتم عدل و معالم فضل جیاد و عین بانمین و بنیاد آبا قاموتون کرواسه
بر دولایات ملک و اری و بحاصل بخاری از ملکیه سابوت او الاج می شد ارغون آقا با انجای خاتون و دیگر خواتین و بهادران
و دیوان برمذکر احکام چنکزخان تومن و کدو نمیدیکه الجی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت را روان
کردند با اتفاق خط دادند و هم وا شان شدکه مطاوع او امر قضا و متابع ز اجر ملک مطیع آباقا باشند بس بقول قاآن
و ستیه احکام جنکزخان دار واسطه بر سینه ثلاث و ستین و ستمایه آباقا در ساعتی جون طالع بس دسعود و بزمانی بتاج امانی
مرعی و باعلام ملک فرمای یا بد دولت سلطنت و متکا اقبال و مکاه خم کاه طرب فزای نهاد شعر اتاما عکاد صنفا التربح بچعه
بهطلقة الجنن و الستر و این عنل کل زبان ثنا و فایح و دهگاه قایح بر کشاده می خواند بیت زانتضای عقل ممالک ایضا درکمه
نیهان خاطرت انیر آگاه باد صاحب جیده ارباب عنایات منتشرتو انکه منزل و نی دارد شکنش درجاه باد مشتریه در نحوست کمعطی جاده
مردم از نیش جدیکی زدل بخواه باد ترک جرخ ارزوست ولخو مخنیه جون جلیل نیش زهر آرد عقرب بجا لیش کاه باد آفتاب جون اسد باد سما
الاعنه بیت کاو جرخ چادرم شاه باد زهره کاو دوستان بجو بزان ولمست از نهیب بورا و تیر فلک دو شاه باد تیرالی جون باصح خون شده
خونشاه دینه را مسح آنه باد ور قمر آهنک کر زلی کند خرشنک وار دهرطرب آسمان جو فضای دود کره باد پار کبار فتح بر سد سرعنا ولخو
و دو نیت کن دوسلطنت بجو راستی جاه باد تمامت شاهزادکان بنوبت کمر کردن اطاعت کشت آفتاب را زانو زدند و کارسازی
جون فردوس بس از جمال خاتونان ما تند حور عین کاسای البحور الکنوز بی آراست شعر ومحجبات الشریبه ناظره
بیمن نخلی فزالطیم حولها جنت ذیول التیاب السمیع بیت کالمثر نشله او دلال دلاله ما تفتح ما فوقت دیو قبط شرف
نسج فی سواد اللیل وکار ساقیان از نادر جو سیال الارد من النار ما لطف من السلسال بیت لمولفه
باده ساقی تا لذت خرد در دماغ کز صفت سلوتش بکر جان بکرفت جون بتدمع دیکر ادا اش آن شود ساحت جشن از زخان مغز و غمبر
نشسی و ساغرو طاسات و کاسات سیم و زر در میان می دهد شعر وطافت باقداح الدامه بینهم نبات شمول مغذیات من الحکم

و قت ذا کراه یکن دو نخو دنا از باشرا مکان مساقعدا شهرد و مطربان خوش آوا و بلبلان بلبل نوا از زبان سلطنت بر هر
غزل طرحی تمام کرده شعر میان رنگ بایم جانان آمد که من خوام ندیان مه کارم جانان آمد که من خوام زوخبر کال التیم جانان آمد کوکر
زوقه نقش بتادم جانان آمد که من خوام و این رباعی متم کر از گفتار بلبل و رجاد کل خوشتر و دلکشا تا است بقول طالب تا لی آن
ساخته شعر الورد کالصنج التجائی یشرح والبلبل فی الروض علی الورد یوم باد و نشسته بجوش بکام
کر مطرب و باده تا دم داد صبح جند روز بمداومت کاسات مدام و شناس نبات کل اندام شهباز عیش و عشرت در دام کاربر
آمد دند و روز برا ارواح بسبب انس و استیناس سپر پوست و جون محیا و پا زنگ از تا اثر حیا کلکون می شد و در تکاور دماغ
سورت اطرب بشراب جو هر خود می نمود شعر وعج الیتاه بهله وذاب وعج العشاه بنوی وکانه و قداطلیهم
تزیل الظلام عروق الضیاء غزال من الترک حشو البنا یدیر المدامه حتی الا ناه تدق فی الکاس انس الجزین
و عقد الحلیج و تعظیم الراحی الجن شبیا انتظام تعرق تا تا النجش می کرفت و باد حالی که فردوس در دین بال صبح برخشان
و بر سپهر صبوحی از قول ابن المعتز فروش شعر فقد نشر الصباح رد آه و قد هبت بالندی اقاص بریح
و حان رکوع ابریق للکاس و نادی الدیک حی علی الصبوح و حن الشلی من طرب و شوق الی فده بکلهة فصیح
با مدد آب کار دولت و کار آب عیش و عشرت را بیت خوش باشی کرفت رنج طرازی بجام تا آتش صبح او فتاد دانه رطب تا
مبلغ مهر جان جوش می سرمنت جو صبح جرعه شیره خاک پوشش خاک زجرعه خراب جدین هفت و نسق طول ایام و لیالی
در مراد و کام می گذاشتند شعر بظلام صاف و خلق مصاف و حیب و افی و سعد موافی مولت
حسن آن جشن و مجلس بهاد بر کنار جو باد لاله بر جام ستغیر از انکه خدا بر سحاب می کردانید و سوسن باکنت
خاک را بشارت نوروز جهان افروز می داد شعر اتانا الربیع بطیب البکر و دق علی النجم برد الشمن
و نعت علی الماء انوابه اذا راح فی حاجة او بکر فاعرضت الارض من حسن تنظم فیه او منتشر
کل همه تن روی و نرکس همه سر چشم شد و سنبل و بنفشه از غیرت و رشک زلف و کیسوی یار در تاب و خشم اطراف
سهل و جبل از شکوفه و یاسمین نمونه از کارکاه ششتری و طبع دار خانه آذری سکان مدرج بریاض فردوس بادی
سبل فاخته بجنس و تنجیع از کفت کات خوش نواخته لمولفه والادرض کنسج الفاری والغدران کنرع الخادی
را از طفل رعد شد که مسار بان نرکس و لاله شد جو یار زالا آسیب و دو نرکس فریب زسنبل عتاب و زکلزار
مشاطه صبا کاکل زلف بنفشه را تاب می داد و کلغونه ارغوان بر جهره نو عروس اغصان می کشید و نرکس مخمور مستانه بیت
تا کات باد شاه عادل کرد برفرق وزد تاب ساغری داشت علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب طرب و
طرب بغایت علامت انجامید تخت کار بعشق و ایشان ایلخانی شاهزادکان را بعوارف شاهانه و عواطف خسروانه
مخصوص فرمود و نوینان جون ارغون آقا و ایلکان بود و سکتور و برغان اغول و امیر سایر و سونجاق نویس

بی‌نام گردن و دیگر امرا فرمان مزار و صلح و دمه فراخور حال و اطلاق مراتب جوانب و اشتغال و رتبت مرکب جابجا
معین در ملک خانیت ونا غایت درصدد و معرض آن بودند متردد و متسلم دانست و الجیای جون عتاب هر دیوان بر ترتیب
و نواز و ماننده برق در مسیر و بجای دماء و فرجودنا بر ایشان متمکن تر بود نجات و متکفل مزید احسان و بخشش **مؤلفه**
فَنُوِّعَ بِهِ الْأَقْطَارُ شَرْقًا وَمَغْرِبًا وَيُجْرَى بِهِ رِيحًا جَنُوبًا وَشَمْأَلَا و چرکین نمود اطراف روم و بغداد و موصل و دربند
متمکن کرده و برادر خود شهزاده تبشین را در خراسان بر جای خود بنشاند و در سیاست ملک و محافظت رونق سلطنت و
ترفیه رعیت خانیت و کمال انصاف و معدلت تا حدی مبالغه نمود که **بیت** جهان در عهد داد و عدلش بدم و بوم
جهان خرم و خرم و جهان رای جزم از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت نکرده‌اند و دراتمک زمان بواسطه
تا این جهانیان و نشر نعمت و امان **بیت** جهان جون بهشتی شد آراسته پر از رنگ و بوی و پر از خواسته
وَلَمَّا تَطَاوَلَ الظُّلْمُ ... الْأَقَائِلُ هَلْ تَرَى مُتَقَلِّبًا و عهد خانیت که تاریخ روزنامه عدل و آرامش و عنوان
رایان نامه بذل و داد بخش بود جهاندیده ساحران افاضل و هر جاده فضلاء و معانی مشتهر شرقی را وصف حالی و کی که همه اکابر
اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق **مؤلفه** در مسطالبی و بطلیموس و افلاطون ثانی
در گذشت دیگر وزیری جون صاحب دیوان شمس الدین که کلک رزین پیمای در زینت رایش بر دیباچه دستور عهد ...
شعر كَأَنَّ بِهَا غَايَةً بَلْ آيَةً كَانَ فِيهَا مُبْتَدِئًا بَلْ مُعْجِزًا دم زده سیم جیب نفس درفن مستقال و الا فی
ساحر البیان فی تفسیر الثلث و الالحان جون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل و ناهنجار
کلین زمانها مصنفات او بدل رایت برهان **شعر** شَرِكًا النَّفْسُ ... مَثَلِيَّتَا لِلطِّيبِينَ وَعَقْلَة الْمُشَوِّقِ
خواننده ورد جادوم حظاطی جون جمال الدین یاقوت که يُغْنِي الذَّهَبَ أَوْجُهَ الْقَرَاطِيسِ صنعت بنان او زینت و
رواج او بیان الخط هندسة روحانية ظهرت بآلة جسمانية می نماید ... تجاهات نوشتن را ماه نیابت و حکومت
ممالک از دنان وانت و بتخصیص تشبث تهات بغداد و فارس در نظر احکام او فرمود و انصاف بری عاقل عادل بود
در ضبط مصالح و ربط مناهج امور تا معوض نهاد که ذکر آن بر وجود حد خلافت نشس درج دست حد شان روزگار با اطراف
و حواشی آن را نیابت و منصب صاحب دیوانی ممالک بن معین زمان سر اکثر خان بصاحب عادل شمس الدین محمد بن
الصاحب السعید بهاء الدین محمد الجوینی نور الله ... تفویض کرده و آبا عن جد از صنادید صدور و
اعاظم احادم و اکابر مشاهیر خراسان بوده **شعر** وَيَكَادُ ... الْبِطَاحِ ... يَتَهَيَّأُ الْكِرَامُ ... الْمِيلَادِ
مَدَادًا ... الْأَبْنِيَةُ ... الْأَجْدَادِ بسالت جزو وقیمه شرف و احسان او و جلال و نباهت
عرق کریم و نزاکت اصل نبیل خاندان دولت ایشان که مخط آمال و محط اقبال و محط افضال و مرتع رواج فضل
و مربع مراتع علوم و مشرع حسن اخلاق و مصنع طیب اعراق و منزع اصحاب استفاده و مفزع ارباب استرشاد بوده عالیارا

شل ما ثرات و جون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق ظاهر و منظاهر و بحقیقت در زمان دولت هلاکو قاآن
که مشتمل آتش استیلا بر مغول و منقطع تا بر غلبه بیگانگان بود و محافظت قواعد دین سید المرسلین و ازاحت مواد
شرور و حمایت بیضه اسلام هویدا نمود و جون سر و خانیت بمکان آباقا قرین شد پیوسته بزیادت از ما لوف و منتظر
و موعود و نیابت جمیع آثار برقرار بر کلی نی قواد عطاء دنیا رگ ثار او مقرر داشت و زیادت و زیادت اعلام تمرد
و صنعت حسن تمکن کرد **بیت** ز منصب ار بهر کس راو فرون شود منصب ترقی که منصب از منصب تو منصب یافت
بری ثابت و رأی صائب و جود صاعد و اقبالی مساعد در اثنام نظام مملکت و استیلای کل خلل احوال شروع پیوست و معاد
جمهور را از رعیت تا بنجاة در مصاب استبهال و مصاب استحقاق ثابت و جاری گردانید
بیت
آصف از آن ملک را ضبط این جنین کرده که او کم نگارد پیش سلیمان مدتی انگشتری خاتب او سلاطین و ملوک و اکابر
خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را بمجاورت شده و در زمان نشر حکایت جود او افسانه حاتم کنقل التجار للکتب
کشت **شعر** وَلَيْتَ إِنْ عَبْرُ الْخَفْقَانَ لِحِلْمٍ لَمْ يَبْتُ لِيُظْهِرَهَا يَسْتَحِقُّ لِمُلْكِهَا وَلَمْ تَطُّلِعْ رَأْيَ تَمَامٍ بَيْنَهُ طُوبَ
ذُكِّرُهُمْ فِي عِتْقِي إِنْ لَمْ كَلُّهَا از گردن کشان اطراف و ملوک و ملوک ممالک هر کس که با وی دم مخالفت زده و قدم در تابع
مطاوعت از جاده متابعت منحرف کرده‌اند سعادت ابدی و دولت سرمدی او را عرضه بواده و حریق فنا بر دمار ساخت
و آیت سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ در شأن او منزل گشت **شعر** يَتَعَرَّفُ نَصْرَ مَا دَامَ الْقَضَاءُ كَمَا
يَجْرِي بِكُتُبٍ أَفَاعِيهِ الْمَقَادِيرُ فَالْجُودُ وَالْعَدْلُ تُنْشِطُهُ يَهْتِفُ مَعَاقِدُ الْمُلْكِ مَعْقُودٌ وَمَحْفُوظٌ وَكُلُّ مُشْكِلٍ بِحَاجَةِ الْقَرِينَةِ طرفت
أَنْتَ عَلَيْهِ فِي النَّاسِ مَحْفُوظٌ در ثبات ممالک ایلخانی از خاصان املاک نامه و اموال خاصه دیوانی مفروز و نواب کاف
مستعد معین فرمود تا ارباب تب و ایتام را انواع صلات و صدقات کشاده می داشتند بر در تاریخ شهور سنه ثلث و تسعین
و ستمایه که عهد دولت کیخاتو خان بر دیوان عاق محاسبات اینجو حوزی حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی
سیصد و هشت تومان بود و مع تَيَقُّنِ الْجَلَالَةِ در تعظیم و اجلال ارباب فضل بواسطه **مصراع** أَنَا أَعْرِفُ ذَا الْفَضْلِ مِنَ النَّاسِ دوتی
تا حدی مبالغت فرمود که بهبوب صبا بنفس ان کلمات علوم غنچه امانی هر سربسته و بترشح زلال افضالش نهال افضال بنح
آورد و سایه گستر شد نفحات اموات نشر نعمتش احیا فرایند و نشات بنات کرم کرده مانند عنقا و مغرب أَلْمَهُ يُشِيعُ وَجَمِيعُهُ
لَا يُنْتَهَى صنعت دار و معرض جلوه ظهور در کرده کوکب داش بیمن ذاتش در جه استعلا گرفت آفتاب درخشنده آرایش بواسطه
آرایش ولایات سایه حمل آسایش و اسطه آسایش عالمیان آمد انعام و آلایش از الایش منت مستغنی بود افاضل با آن
ارذل در حکم از جاهل و اصیل از خامل امتیاز یافته امروز متوقع بیت ظاهر گشت و آداب فضایل را رونق که حالی
موجب ادبار و نوحات و از آن رمق نامه حاصل قلم الف آسا جون نون و القلم منزوی و شخص جهانیان نمی دهد و حکم
الْحِبْرُ أَجْدَى مِنَ الْتِبْرِ مَا أَلْبَسَهُ بالجبر گرفت سخن ارباب نشر که و رنجهد واقعه عقل تحقق ... نماید و درین ...

حقد برسر رنگوتی عرض داد شوری که جون شیر شادی سیر داد و شوری و از آنجا بر فلک اشتهار نام کرده وکار شعر
ونثر الیوم بجا منقوش از نثر بر کسد باینده اجرام سماوی در اثناء لطافت طبعش کنج حایل بود و سلسال حیوان از شرم سحبان
کلکش بکدورت مایل با قرارت آداب ادو صنعت درایت خاطر سیکال قرین کمال و از تسلسلات الفاظش در صنعت کتاب
ذوالکفایتین دون المقلتین سمنش را حشو حاوی بود و قلم بخش را لطافت تعریح نکتها سیاقت معانی ثمر از قوت فضل
بدیع و چمن عبارتش را از ثمرات استعارت در هر فصل ربیع با فضلا بخطاب او ابوالفضل جمیع **شعر لمؤلفه**
نقل ملال البیت من وحش النوی   وصار کعبت لخلق تم تنسب   تضمنات دونرینش جون نقوش عقل در کمین
جان جا کرده ص ریز ترا کیب الفاظ ان ابلغ معانی و ابلغ لطایف جان جدید هرچند آفتاب را با ثمرات بحث احتیاج
نیست خواست که این کتاب از نتایج نظم مرقان و نتایج خاطر عاطر آن صاحب قران خالی نماند برخی که جهت ضبط اقل
روم و مسلاح آن مرحوم جان دیار عثمان عزت سطوت کرد اینجا بود **مصراع** ملک شی و دنا لاحتی البقاع
رودی جوانان مجلس بیان اخبار اشعار عادی و بلبلان استیناس کاسی تجرع کاس **مصراع** ومحنی الانس محفوف باکاس
رفت نمود وکانا دعا الایام له بیانی   واتی علیه الدهر بن بنشته کجانی   لالال المجلس انما ورس محفوفا باعلاق الرحیب
الفضل اثبات واطباق وجوه الورد البهی الناضر مرتبا کالجان الحلق بالهمان انشد فاد قرنان المنشد وشتان الخدود
مصروفا لا فراغ الکیس والکاس وابتلاع الباس والایناس مترقفا بنشید منظوم کالمدود المنثور وتشبیه منثور کالمنظوم
من الدر کل ما ینبه النجود نشما انشد ابلج الثقل وتمایل الازناج اضطرابها فتضوع مع العباح الی الصباح فاعرة البلابل
من بلابل البال والاتم الورد عند هبوب النسیم بالدلال وتملق بامثال تلک الحال انشاد هذا المقال کالحد الدلال

آنجا بجلال **بیت**
بشنو زشقیقه صنعت طفل
وز غنچه همه حدیث راز است
سروست چو قد یار آمل
سوسن بثنا زبان گشاده
نرگس که صبایش چه راز است
با زلف بنفشه کرده دلداد
تعلیق نمودند از دمیدنش
وز نانگه بیج غم محزونست
در سر جنیت لاله نادی

آمد که آنک نای بلبل
در باغ که عمر بی کرانست
برکش دم صبح جشم باز است
از نت بوقت صبح شامل
شمشاد بپای ایستاده
بارین گلاب ابر آذار
یا بوی نسیم نو بهار است
باید نشین و باده می نوش
در کش قدح و قنینه می
سرخانه کی ده نالد زاری

ساز بچمن نوای طلبل
از سرو حدیقه سرفرازست
آگه جو آمد گل کنار است
در باد شمال خوش خیال
سنبل سر زلف تاب داده
با سوخت جیب گلبن عطار
تا دل شنیق بهر نوش
از کت حاصل عمرات دو کاست
با چنگ و رباب و بربط و نی
بر گل شنو ابر ناله باری

گردید بنان مثل گل گل
وز بلبل و گل برگ و ساز
با مقت جو خلد عدن حاصل
گل بر سر عاشقان نثار است
وان مریم غنچه بکر زاده
ایست گشاده باد تا باد
ساقی سی مخرقه فروش
آمد گل و وقت جام ذی
کین آب و سرات ساز کاه
بان دست تو و جام یاری

که سبب نشاط بی شمارست
ملک ادو تو بر فرصت از دست
با عقل زدی بجهل مستی
گر زانکه شریف بود کردون
دل کفت زغم خراب ساقی
دیوانه کسی که هوشیارست
وا مروز که دور نوبت تست
می صافی و راوق نفاست
نعمت و شراب و طرف گلشن
دل در غم تست بیقراری
لم تنل بها عیب اشتباه
وآن حسن بهشت نوبهارست
تمنیط شرف که از معانی
نظام جهان برای انور
در دولت و عز جاه و ایاد
درچنین مجلس پیاله ای بسیم
شرابی خاص مروق **شعر**

زاسد جو دست تو بر فنک
دنیا که جهان نه پایدارست
در ساغر عیش خون در ریز
مستش نگار باده معروف
بنمود رخ آفتاب ساقی
سبزه جو بنات نیکوان است
از دی و بر بر باده کار است
ای بی خبران درین میانه
مطرب زبرای خاطر من
وز شادی و عیش بر کناری
والفتح جزت من الملاءة
ای باد اگرچه ناتوانی
در گوشی حوزه جو گوشوار است
فیاض کرم که هست کشور
با نصرت و فتح سر خاقان باد
عارضش یاقوت لب **شعر**
کان صنوی و کبری من نوافها

با شاهد و باشراب خفت
مانده مرغ شب سحر خیز
گلکون وقت شراب خوش گوار
زنهار که درین جهان واردن
مینا ساغر و بهار شراب ساقی
خرم دل آنکه عیش خوشی است
با رنگ و نگار شعر نشانه
هنگام کنار جو بهارست
در پرده راست این غزل زن
ای دیده ندیده جون تو یاری
دوری نهبت وکانت باقی
در بندگی خدایگانی
دستور موید مظفر
از بیت یمینش پاسبانست
وز نانش فصاحت دولت
فوق نزهی علی الاوتار نشطها
تشبه او نظا ارضی من ملامست

می کفت بحافت جوش مست
جون ناله چنگ ناله کن تیز
شد چشمه زخم تیغ گردون
هر جا که گلیست جفت خارست
در فصل گل و شباب تائب
یاد آنکه بعهد عمر شد پست
بلبل بخواند ترانه
عشرت و صبوح و جام بر دست
شوری که جو دور شاهوارست
فی علم کردیده یاران
تفذت بصادم اقراق
باید که مخلص ربانی
مخدوم کریم فضل پرور
پیوسته بکام دوستان باد
با جرم سپهر نامدار است
فوق الرقی الکالیل من الشجر
بر دست بلورین نهاده

ومطربان بلبل الحان زهره از افق طارم سوم گوشه جای گرفته کشکتان درمیان حلقه کشیده ناگاه یکی از دیلان
بغنری خوش و آوای دلکش ونغمه دلربای و زمزمه جان افزای این اشعار زمزمه انشا کرد و باصوت تمامی **شعر**
ایک لعبت بر شمول   کالمسن جزا النبی   حسن و نمای این بیت خاطر کرشمه نای صاحب ذوق بود در حال با
وجوه دنامکم اشغال ازدله اقتدا ه نی نوای بن جان و دل و دوری بر دامن گلگون و کاغذ و در فوز نوشت **شعر**

اقذب من الماء آتاک
آیاب من المدام باب
والرشفن من العتاب وغنا
والعطر من البارد صح

والطف من نسیم الشمال
لاکنها من البلال
من قطرة تحرم البلال بل
کالدمع علی الخدود سال

الخص من الرئب انما بال
فرباق وسعق لمحا ل
والاتم الماء ملاف
کالدیح علی الغصن مدوا

والدمع مسیله المساک
فالنقل من الثقل حاصل
والغصن من النسیم ما رق
القلیل کانه مشاعل

فی القلوب لوجه بواق	شفاء كلبة الحواصل	یا من بهواك لم تصدق	وهوای ملك ذاك باطل
فی الدنیا تسمو بنی و بلاد	یا وجهك اوضح الدلائل	فی النحو بسالك ظلمتم	یا عینك انع الرسائل
للصید جلاله ادركم	یا سعد عنك اقول الحائل	الظلم وتغزكم و كم	راع و قانع و نائل
[illegible] بمسائل كتاب	للسعد والنجوم حائل	فالمال اخاله عبیل	یا اطیب منه الخمائل
فی فلك شبابه كل نرجسی	مرآك دواء كل ناحل	ساق مشاقة وروض	والانس بكلهن كامل
من غیرك لا ارید وصلا	والقلب ناء عن الرذائل	كالمجد حوى عطا ملیك	الخیار لیغشیه خلاخل
اذ بفضله المرجحت	قد جمع فیه من فضائل	علما وسماحة وفضلا	یا اشرف هذی الشمائل
لا زال بابه فیا ما	جد و سعادة و نائل	قد ضاع فیحیی اقرانها	والتاملی مسرع وعاجل
والارواح تدب فی عروقه	والدمع بشیمكم نعازل	والقلب تالم احیانا	والنجم [illegible]
والنفس [illegible]	والكف بدمع الرسائل	والاذن الی انشقه یمنح	والمطرب منشد وقائل
یا من لقیت به شموس	یا ایها هذی الشمائل		

چون بارها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطرم

منشآت آن بلاد متعلق است و منبع صاحبی ربیعه بود که صفی الدین عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت علائی تعریب کردند که مرجند شعر غرا که صاحب شمس الدین در لطافت آب سدی آب حیوان ریحانات آنا غرا محجت دارد و تمام قطعه از منشآت خود این بیت مرصع صفی الدین املا کرده بود شعر محجت شری وقد تعقد یا جاملا بالشعر والنابو پس این منصب را آنجا فرستاده و بعنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرده شعر یا من جمع الحسن بعض صفاته والحسن موقوف علی نیاته دع عنك شامیات احمد وانتظف من غصن صنوك وزد نوعتاته علی هذا من معالی همم و محسن مکارم شیم و کمال کفایت و وفور درایت صاحبی عالم مزین بود عدل در عالم زینت یافت و حاد استبداد و شرّه فسادان دماغ مشتعلان بکلی زایل شد اغتنام وقت چند سال از ذنب مطالبات که دو تمن بازد با شامین نظر معاینت العاخت و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جراید سپید روزگار بخط تابید رقم زد و چون مسند وزارت بوجود دانش پژوه او شرف شد بحکم یرلیغ مالک بغداد و اعمال که مقر دار الخلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین کمعطی العشق بادیها ومفتح الخیاة منفح النقب و او بتاعده و بسط کف احسان دگنجود و صفدان و تاکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم و تشجیع ارباب آن آثاری نمود که در خلیه معالی تقب التنی از متقدمان و متاخران بر بود و بغداد که بعد از واقعه مستعصم خراب و بایر شده بود بر ناصیه حال عال و تمام رقم اختلال کشیده و اهالی از ریاضت دوران فته و انقلاب زمان متعاد عدل و شفقت او آبادان گشت و دل شکستگان ایشم مانند خرم و شادان و از اعتداد خیرات عام و افراد مبرات تام یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرده و بنیاد ارضه

مزار

مزار و بناء آخر آنجا صرف تا آب فرات که حلاوت رضاب غانبات و عذوبت سلسال عین الحیوة داد و مشهد کی فرو وقع انه رفیع شاکر آورده و آن اراضی که از عمارات خالیات و از اموات زراعات عاطلات بود با انجاد منابلات و سقایات جاریات حالیات گشت والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا وخیر املا واق انه لا یضیع اجر من احسن عملا انصاف وادی عین ذی فرع را خلایق ذات بهجه کرداید و خاک آن شابیب و فلیل و عوض طلایع و غمام گل و لاله و سمن بر دمانید و بجای نعاق و نعیر زاغ و زغن نغمات دولت نواخت و قماری و نغات و تغرید بلبل نحوخوان بلیغ ماند چون این آب بادوی کار ملک و ملت آمد و آب روی سلاطین متقدم و خلفا ماضی که درین آرزو عرق آب عالم بر باد داده و اموال جان و مال عمر و تلهف ریخت مصراع هذی المکارم لا قعبان من لبن و تاج الدین علی بن الاثیر الاشتدی که از جمله فضلاء عصر بود و از جناب صاحبی مامور با استحداث مهمات و استخراج نوات رساله در استنباط این مثل و اجرا این امر جلیل و تخلید آثار و تابید مفاخر منشی و آن رسالت الفاظها کسلسل الفرات بل این الفرات من انهار الاشلی و شنائها نوری بریاض الجنات این کلمات از آنجا نقل کرده شد احیت ارض الحیف روضة غناء و حلة زهراء موشیة بعد ان كانت موحشة كان زلالها مبرء یحیی او سلیك منی تیمت بها زالا یمحا الدنو و قرض علی اعقاله تصفیق ماءها السرور منصادا الی یلدیت فاحییتها الارض بعد موتها كحدیقة النور والماء یشدو فی الربابع لحنها كالبرق بین الراقیة تشرق فاذا اعتلی بشاكلها خلته سبق كالداود رقم ثعلب برق یرقص الغصان بین فروعه وتدیرها الاقراد و هی تصفق واذا خمت باذهار الکمال بیت البهانا و تابع نفحات الراسی نسمات ابنان بین طرفها و فوقها كانها حبابات تحیا او دبت عطار و لقد احسن من قال شعر یا ربعه الیوم المطیر لحدیقة مالمدبنة بلطیف الحیات مجبول الطهو والظل یبدو من الثری كالكریة فی ثوب الحبیب تاوی الیها الوحوش من القفار و تعشش بها الطیاء علی غناء الاطیار من الناحی والداری قالت بها و تحمل الكاشن والبادی والطارق والتاق تغشاها قافیها بعدان ایام بسیاد طایفه از سادات و فضلا و اكابر و علما بطریق شهادت و اوّل لسی آن بخط خود نظم و نثر فصلی نبسد از آن جمله این قطعه مصاحبت از زاده طبع محمد بن احمد الهاشمی الكوفی در سلك تحریر منتظم گشت شاهد النظر من عین النضر والراسیه عبادته و مبانیه الفائقه اشارته و معاشر الرقیه مرابع و معاصیه اللطیفه مسادیه و مسادة المبنی عامت بلسانی احیائه والاجر و نیاق نظمه و اتجاهه روضه تحفظ منها الابصار زهرا تعقبه الاذان قرار ادبا فحفظه الاذكار نعقوبه ابحرا فلا نعلم انا شاهدت بیفعة ام رایت بحرا و هذا غیر بدیع و اتبعه من اثر الصاحب الاعظم ومن السید الذی اجرعه بین الشطح انرها لجنه الفرات و ادخل بعکن البلخ فیها ما اخرجت بین کل الثرات فهذه وقیت للارض و عادت ماء الفرات تحی من اهل الفلها مکرمة احی و ذب لعرها ما بعد حمق بها فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها شعر یاجنة هذه العلیا یا تکشف تکل الحاطر عن امکاره زمعا

ز زاده طبع مرحوم علیه شیخ سلامه ... والسلام

والسلام

واستبعدت أن يُرى ما ألوانه	بالكاف أيدي تجري دائماً منها	واستنكرت دعوة الأرغان إذ عكفت	أشكاله في أشكاله عجبا
حتى أتاه بعزمٍ ملؤه هممٌ	عزٌ تهلّل منه كلّ ما صعبا	وصمّم العزم حتى تمّ مطلبه	فما أتى منه إلا في تطلّبها
وافتضّ بكر نيّته بكراً فأن لها	أبداً جبر لديه بكراً يفقد الحقبا	وهيّأ الجحف المجهود يحسن	ثماره القراب حتى الفعل قربا
فهكذا الكوفة المعني وجانبها	أجرى بها الماء يبني أجرين مرتبا	لأنه خلد الرحمن دعائه	بن يد أن لا يخلو من صاحبها
فإنه ينطبق في ناميه دعاته	وبسط مدّ في تمشي الدين ما طلبا	صنوان لا أحرقا شتّان لا أقلا	بدرين لا استقاسا عجبان الغربا
يا ابن صاحب الديوان لا برح	الدين [illegible] بكم الحقّ منتجبا	أنّه قد وهب الإسلام نضرته	بكم فلان لسيرة أنّه ما وهبا

و چون بطوع مستغفات مهرهٔ بلغاء و صحایف دساتیر سحرهٔ فصحاء از اداى كمال معالى او با شادمى بنزاست بدين مقدار
اقتصار رفت و خود در باب اطناب چه حاجت و تطويل امكان بعطف نزديك نمايد بيت
دور بود كه زبان در مجلس حكم قضا **ذكر خواجه بهاء الدين و خواجه [illegible]** بر زبان چرخ و اختر لفظ اشهد مى‌رود
ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدين خواجه بهاء الدين محمد و خواجه شرف الدين هارون بودند و بل هم الغيث و شبل ابن
الليث و خلب ابن البحر و شعاع ابن البدر و نور ابن السراج الزاهر و نجل ابن الصباح الوضاح هم در مبادى ريعان عمر و عهد نما آيات
الصبى آيات شمايل كرم و امارات القبل بو [illegible] ما الهلال يبدو ذو ناصية ميمون هر يك مر و لايح و صغير و كبير را حيث شعر
اضاؤوا في المكرمات كأنّي و آخرتا في الكاملات الألائق واضح و لايح بر راه روان مرده بكم اكمه مصراع
آثار بر هشرى منزحون بود و من اشبه اباه فما ظلم و فرع الشيء يخبر عن اصله در استحكام قواعد علوم و استنباط
صور فضايل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد و جهت [illegible] تحصیل تملک میدند اما خواجه بهاء الدين
مسامت نوح و در فنون آداب ماهر و متبحر شد سرعت ذکاء و استنباط قضایا چون برق خطاف و لطافت طبع و بلاد
صناعی آثار [illegible] مضاف نظم و نثر [illegible] اضافه اهل زمانه و حسن بلیغ و ترشیح ترانه آشنا و بیگانه را مسلم [illegible] ادب
آداب در تعلیم علم موسیقی رغبت نمود و صفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل و نهار شد و رسالهٔ شرفیه را موشح بالقاب او [illegible]
[illegible] تالیف و تحقیق ابعاد و بنیتی بر جداول تصنیف کرده و بارشاد آن استاد شهباز بلند پرواز فهم این علم و بلبل خوش
آواز فهم این فن آمد اما خواجه بهاء الدین در منبع نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشای مستقل حکومت اصفهان و تمامت عراق
زد و شد و وفات آر علوم و [illegible] ثمره مقبل [illegible] در ک بود ومن قيل العلم لا يعطيك بعضه حتى تعطيه كلك
تمشيت مهام اخلط و تنفيذ احكام ملكى و اظهار قدرت و اعلان سطوت را سعيائي كرده که تاريخ حکايات سلف شد از سبب
آتش او شیر عرین تن بتوبه بازی داده و [illegible] محافظت مکال او ملوک اطراف و اکابر ایام در خیالات عکس صورت خلاف شناسید که
چون نفس اهل صفاهان من حيث الخلقه بالانواع شرارت منسبق داشته است چنانکه شاعر گفته شعر يا سائلي عن اصفهان و اهلها
ومغنيا الغرش بانسها و جرائها لا تعابق بابها و سرائها و لذيذ مطعمها و طيب شرابها فما بين الاخفان من اخدانها

و محاسن البلدان من ايابها بكلي دعنو و اغماض بر طبيعت و بث [illegible] بر عريف شفقت و رحمت كرده اكر نحنى نه
بر وفق اراده استماع افتادى تا بجرام صفاهان و كبار چه رسد جان را بها بل خانمان را بيت استيصال مى داد و على
حده چند هزار تن بانواع قتل و تنكيل و مثله و اغراق و احراق و تمادى مدت حبس و شمع چون حيات بر خت خانه مطروحه مات
بپیوستند ارکان دولت و نواب دیوان و طوایف صدور و اعیان و سایر خدم و مرتابی و کافهٔ اهالی صفاهان در [illegible] بسی
استنات [illegible] چون زبانهٔ شمع بر سر وجود لرزان بی دند تا روز دیگر از چنبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان
الله نفس انسانی برین صفت مجبول کرده که قوت غضبی اما التي تظهر اللهب الملتهبة والانتقام و تصعد لشديد البطش
والاقدام تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و حواجز شرع و [illegible] مرجع و [illegible] و هر چند
نصایح و مواعظ را استماع کند و شناعت و [illegible] بیشتر نماید قساوت و عناد و استشاطت و لجاج زیادت قوت کرد مصراع
كالنار يوقدها ما زاد بالحطب بواسطهٔ افراط ادارات ذماء و اما [illegible] اهالی اصفهان که [illegible]
نحو و محلات با محلات تيغ و كارد در يكديگر زده صدمتى را سلاك مى كردند و در شب از اوباش و دزدان و شراق در اسواق
جواز بحقيقت نه مجاز مسدود بود و وفق امن و امان بر همكنان منغض و مشوب و از آنكه مدت چنان معتاد او و بر جان طواف
شدند كه نزاع و ارباب دست و ملاحت در شب اسباب جوث و آلات حزر و غدر و عوامل را در هوا بكيل [illegible]
سيات شرط اوس سر دند و اكر كسى احيانا بنهانى بعضى را از آن باخانه آوردى روز ديگر تيغ حيات آن بيچاره بداس فنا
محصود كشتى [illegible] همچنين محافظت محلات و دروبها و [illegible]
سر فتى كردند بى بوده حكم رانى تا اهل اشراف بر شب دكاكين را بانواع اقمشه و اصناف اطعمه كه [illegible]
و حافظ و خود بجانبها [illegible] مجال آن نه كه در ماكولات [illegible] تصرف و تخليط نمى كرد
ارتعاش استماع افتاده كه در آن تاريخ در سواد والليل اذا عسعس طايفه [illegible] عسس طوف ميكردند شخصى از ناب ان
بر دكان ناطق كودكى [illegible] از آن برداشت [illegible] كه مصيبت [illegible] بود در پيشت دكان نهاد روز ديگر آنكه قرص خورشيد [illegible]
ثوراق آورد [illegible] صاحب دكان عرض ناطف [illegible] چون سيم ديد [illegible] بر كار نشسته بود سامان اختفا و
بازاحت نداشت چون سيماب در اضطراب [illegible] آمد و سيم را [illegible] حال [illegible] آن شخص
كه اين حركت كرده بود [illegible] مرد [illegible] از برای [illegible]
اتقى الله [illegible] حكايت كردند كه غلامى داشت [illegible] نام
اسرار و [illegible] بود [illegible] محافظت دروب و محلات منصوب
اند طريقه حزم [illegible] داشته [illegible] عاقل [illegible]
تطوان باطراف و اكناف [illegible] كه فلان شخص [illegible]

بلغ

دیدبانان خرمن دزد اندیشه را بسبب نعت استوار کرفته و نکهبانان خرمن با طلیعه خیل در اول کمین دو چار خورده و
دیگری را نام در موضع حراست نشسته بلکه خواب در بام شهربستان دماغش محکم فرو کرفته و علاج آن را لا الاخذ
از اعمال معهود معزول که اینه و سعادتگران تمام اعراض غایب بوده و مستحق عتاب زمانه جانب روز دیگر را جون نقاب
لعل آفتاب و مهر مهیج را نقب زده و یتاق داران سیاره در وثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن سه کانه را مرکب شاد و یک
جوب تادیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین قتوبر فرمود که درین حال حاضر بودم از خدمتش سوال کردم که اگر این
دو کانه بسبب ضعف با وسم احتیاط مستوجب عتاب شدند آن آخر از روی عقل مجمل است توان نهاد باری این شخص که براحوال محیط
و آگاه محتاط بوده و بطوا استراحت بر زمین جسوده جون جانب مواجب و راحت فی نوبه جرا در زمره ارباب جرایم اغراط یافت
در جواب گفت معاقبت ایشان را سبب همین تقصیر و اهمال است اما مواخذت این شخص که مراسم محافظت قیام نموده جهت
آن بود که جون نیکی در ظلام لیال فرو ریخت بر سر او وقت از سر اعمال او را مواخذت کردم و تحقیق حالی و استخباری نموده
کردن وقت با بنشین جه معطل بوده **بولفه** إن کان حکم الله فی المؤمن شبیه یوم الجزاء قضاء فی بریته
لا ینجی أحد منها لا آثام اذن ینجو بجد او ینجو بحیلته روزی عزم رکوب فرموده بود در جلالت و هیبتی که سلاطین
روزکار را میسر نبودی شخصی در زینت و ابهت او بر عادت عوام که بدیدن شوکت حکام مولع باشند نظری میکاشت بجانب
آن جاره ملتفت شد و او را پیش خود خواند و سوال کرد که در جه نظر میکردی زبان آن بیچاره بکرده کرد و منعقد شد از سر خشم
تا جشم جهان بین او را بپرکار دد از طبقه حدقه بیرون کشند و این دو بیت بارتجال نوشته شد **شعر** الا ...
تعاف عینا الجحظ فیک منتهما فکیف یجوز اذا اقلبت الآفاقا عرفت بالیدی روح الخلق جرحه بکم من الروح قد الکت
این انجمع مشهور باشد که طفل او را عزیق ای لاد در کنار داشت ناکاه بی عقیب حرکت اطفال آن اهل او عماتی محاسن بد شد
بایان خلیفه تمکن نمود که او را از مثلاف در آورند جون از کار او به ملوک و اعیان دولت کسی را یارای تشفع یارای منع نبود
آن طفل را در اطعاء بستند و تصدیق بین را از صلاب در آویختند و درین باب کفته ام **شعر** ایش فما قتل جفا
الکطاف بنده من غنا قال النبی المصطفی اولادنا اکبادنا طوایف منا بابان جون این جنس رقت و رحمت
و شفقت و محبت او در حق فرزند دلبند شاهی که در جهره جات ایشان متمیز و جشمه عیش کدر میکشت تفاصیل انواع حرمت
وقتل متشنع و تهور و تجبر او تحریر ابطال و ملالت موذی میکرد و اما سبب اعتبار و اتعاظ متاملان این جند سطر در علم
آمد تا عاقل در حکمت و لوکنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک نظری کند **بیت** میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است واز سر فرموده من لا یرحم لا یرحم بر اندیشند و بر بتیم الناس الا دی بنیان الله
تا مجال جهد و امکان باشد اقدام نماید جه آفات جبری که است و کل آن بیش درجش اقتصاد نخواهد آمد آسان آسان می تاق
مروت از مستحق حکمت و حکومت باشد و رحم الله ابن العتبی حیث قال فرخ الدل برحمی بالتعریض و الاخلاف و الا

مهیا

الفرس نفیس لا ابالغ فیه تلافی ترجمه سخن اردشیر بابک است که از جمله ملوک اربعه بن تماسه سوره زمین حکم کرده لا اتخذ
السوط لمن عصا جسما کفی العصاة اتعدی التعدی بالقول و الفعل اذکان یرتدع فیهم الفول العقل و البعاد
بزرکان صفاهان روایت است که بعد از وفات او درکی دعه میان اهالی خصومت قایم شد و بقاتلها عاجمید تعداد
کشتکان که وند و هشتاد تن زیادت از آنجه در دور حکومت خواجه بها الدین از مهابت او مهجور کشته بودند بقتل آمده اند
قال النبی علیه السلام کما تکونون یولی علیکم و شک نیست متدین وعید عاجل با عدام الکاس که از جاهد نهوت آجل محترز
نیستند غلا موجب مصلحت و غبطت حال دین و دولت می باید و ما یزع بالسلطان اکثر مما یزع القرآن مصدق
آنست اما انتقام حدی محدود و شرطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط در آن باب خلاف رای اولی الالباب باشد و حیز
الامور اوسطها مرجند درشیوه علو و انتقام مبالغ بود و باضعاف الزام طریقه تبذل و سخاوت نمودی و الاد و صلات و عطیات
مفرط ساختی ارباب آداب را تمعن و انتعاش و در تنظیم قدر و اجلال شان علاج دقیقه مهمل نکذاشتی اوقات خود را منقسم و موزع
کرد اینده بود **شعر** تقابل بین الفلم و البویه تردد بین البنان و دواتی جون از صحبت ارباب خاصتی
ساعتی بباط **شعر** نمالک اوباء الخلوات حثین من منازله الغزالات بکستردی و استرواح ما لحظه
بالا مثل دماتجوع کاسات تعاد **شعر** یا اهالا کنت تلک من تحنها فوق الحدود و طلایع الورید اسکشنای
کردی باقی اوقات را مصروف انام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال و تعرف عایله طبقات مردم ساختی و الحق زمانه را
نسب قسم و حرم و لذت استسنات بودی و دور و قصور بادو نشاط **شعر** مکانها من حسنها و بهائها بیت تقابلها الاملاک
ساخت و در روزکار جون میدانست که سرانجام چکونه خواهد بود تعجب کنان می خواند **شعر** عجیا لقوم یحسدون بمالهم
و ارای یخلیهم الضعیف فضولها سمعا قصورهم بها و بخالیهم و شها العزیم النضیر فضولها و منزهات و متنزهات که
از رایک و جمال و مراتع و ریاض فرادیس عدن از رشک آن تش بر خود وقت کرفت بپرداخت و بالکل را علا اعلاج
و ابتلاء غوارب مجد و استمیا قوانین لذات و استکثار فنون تنعمات را نهایت بود جون بادرش خواجه ترون و اسالیب
آداب و قوالب فضایل استبصار زیادت داشت باوی نوعی حسد و غبطتی میورزید و کیف لا **شعر**
و الادب ادنی لمره من نسبه و اولی به من حسبه و ادفع عن عرضه من ماله و ارفع لذکره من جماله مال
و ممتلکات و جاه و مکانت مجازی که بای مال زوال و انتقال است در مقابله فضایل ذاتی که هادی و انفع نفس بدان وقتی حقیقی
باشد جه نسبت دارد مال ماده حفظ جسمانیات و علم مدد قوت روحانی هر جند انکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال
رتبت خواهد بود و مال از تعرض ارباب ستم و اطلاع سراق و کثرت انفاق نشد آفات و تحمل فاقات است و علم از استلاب و انتهاب
مرتاسد مصون و مستم و بانتفاع و انفاق و اشاعت کوثر افادت متزاید و متضاعف مال با علم بکجا مجال مجارات یابد مال
مانند ایست که در مجرت خاک و مزابل از خوف ضیعت و دیعت نهند و علم ضوری که از نتیجه عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد

شان انها شانی شانا بدین مقدمات اکر ادوا نوع تخطئی بودی دور نمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکابر فضلا
عصر ثنا با تو بر نمود دیگر در بغداد شعر فی یوم کان تمام قبل الجمان الاکرش وکان درع ارضه وشب الحین
فما قوه دکن المخفق ومثله عضرا اوتی دفع ملالت را خواستند که کلکون کمیت را در میدان عشرت بخوت جولانی دهند
ولحظه از حوادث ایمن کردون و سایکم اوده عام اعیان کاری جوینه شعر فالوجوه ماجاک متنع اولا قطان الوقول
پس از طلوع آفتاب سوجهری جرانوری ثبات منتهد طالع بر تبه جوخ ادرقی نخصه انتشار زبان فردوسی ومنافوآ لطیف
عنصری داوری برادران مرو فرخی آساد مجلس سپهرآیین با چند محرم از ابنا کرم واتراب فضل وادب بیت
جون بحتری واصمعی وجاحظ وصابی مرکی که شیره ادب وفضل وترسل بنشستند موضعی جون بدایع ذهنیه الفطن لطافت
آراسته وبزم شکاهی باشند دوایع حدیقه المعانی بطراوت پیراسته شعر فانظر الکاس مابه من الماریه فاتنا اللذه فی الدخون
وتمج القوم لما ان رواه نجا فنزل من المآء فی نار من الغیث سلاله وزبدها عاد من ایم کانت دنج کرنها من ان
سرودش اعذب من سلسال السلسبیل ما ادق من نغمات الشاب الحلیل ومنشورش اذکی من ریح الشمال وآلطف من قول
بطیب نسیم منه یستجلب الکری ولو رقد المحموم فیه افاقا جهره شاه سلطان وکشتان ابیات شیبی وطرح ساقیان در دم
بزم ترکیبات موزون شعر لهم حق کثیر ای تولی علی دهن کلهم ای ماکن جلاه جلت عرشه مراهیره اند
بی جانکت قول مقولات ابراهیم صنحی ثبت رسالی رسائل ساقی وبرایه رقاصان حماوات طاقانی وواصف آن حال کفته
نصرین سیار المرورودی شعر تمشی اعید الحاصه یحمله الذنوب الزنجی یشفق کیدی اذا ما شدی
وتدفق قلبی اذا ما انثنی برجای فریسن کل ذات الفانی وحوض الحان بلبل نثات مثانی وملازم وقت شعر اما صحبت
عبد الغریز الجرجانی شعر فکان الاوقات فیها کوس دائرات ما انتهتن مدام دیش سعدون الف وصولت
تسلقها الاوهام مغازلات طرفیان جون مغازلات زلف زرغوب وتناقبات هرتبان عقد جان جون توبات القلوب
عیش می پیتان از ابهامات جان بخش کال بحد کال رسیده وسرود سرمستان از فرقات این بیت اشیر بهشت وطلع دلبد
خاقانی در کوش ارباب هوش جای کیرآمده شعر اذا ما العیر مت بصلح اجمع ای مناطات الصلاح
حوابخ شیرین صحبت بیا دان کی بترنج شراب انتی تنفلانها فالارض منقل تحلیلها بمنی آفرین شالح
قبای مستیغ را پیکی ذره ذرت بوی زلف تر کان بیلاق صد ماکرش مستغرق نغمه عود ساز و دماغ مستنشق بخور عود
سوزد ودماغ کنزرا این قول دلفروز بیت ای یار عود سوز دو نکار نی عود سو ز یک عود را بیان ودکر عود را بسوز
درین مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن را سلطه تلاده البی بود جون خواجه هارون را قوت اطلاب شراب تاثیر کرد از ذوق
استزادت عیش وعدم تکلف وحصول انبساط کفت کی صفی الدین ما از خواص فضایل خود تنازی ده ووان زلال طبع لطیف
تلاذی بخشد لطف بعض آن مستغنی بی رقت مد من بیکم جبا ید چه شود خواجه بها الدین بطریق انبساط کفت با ایشان مولانا

صفی الدین حکمت نمود تو لب در خطاب بسط کنی بی روی با اصحاب کرده با تو برزی جون آب که مانا میروح در خاطر داری که بیرون
من خلف صدق صاحب دیوان باشم وده ان صدق شرف خلافت درسط زوجیت من نشف وما را بسرم ما نام هارون وملوک
است وخود حاکم بغداد کم که مقر عز خلفا بوده وفضایل من عده اعادی بی آنکه بعادت خلفا او را صفی الدین خواندم مستوجب
جمایت خواجه هارون با آنکه شیمت استغنا وخشونت ومناقشت بار در سلوم داشت درجواب بطریقی که فنون آداب را مستجمع
وصنوف لطایف را شامل بود کفت هرچند خواجه چنین میفرماید جون این معانی صورت قصیه وحسب حال است وآنجا که برزبان
اشرف انها با عه باشد حاصل مقصود را مجالی نماند القصه جون کار او بواسطه عنایت الهی بدرجه جلال رسیده وفواید حکایات
جنین کوش اهل ادب او فاطر درج واستعمال ملوک عراق بی رای بادشاه ممکن بی کشت آنکاه بکمال وجوب موضرات حل بهنود
وچندانک صاحب دیوان از غایت ولیمه ونشفت بر جان وجوانی فرزند این مصراع ومن ارتضا من کل عیب کلیله
انعام واستهلال منع مکر وباوده عاقلانه واشد میلانه فراموش کرد آمده ونبات جندین قول به کناه مترتب باشد موجب
تحریک سلسله جلادت ودواعی اشتغال نایره غضب می کشت عاقبت روزکار جو مرجوط واسترجاع مواهب واسترداد رغایب بجای
کرد دوبیتی مصراع توقفت الاسباب والقار واحد سوءها اوراض اعراض مختلفه واقسام اسقام متضاده بدین نمود
وتهران الطبیعه تواضع الکوی لعلته وعلتها الفرقه بین الملایم والمتنافی که سبب مالک تاب بود از اصلاح مادت وتعدیل
مزاج وربط اعضا عاجز کشت وروح حیوانی که قابل قوی جسمانیت فوز پذیرفت سقوط ایام حیوتش عقد تمکین بکرفت وشب شبانش
الاسبح کهولت نیافت وبرغوایش حواصل پوشیره کشت روز تاموجه مقتدرا بسبب تلف رسانیدو ان مرحله مستطاب ملیل او حضرت ت
ذات باقی ناحیه شعر اری الناس من آبائهم فی ساهی ومن ذی نهاشیفا الکیه متعفی بیت
نعمان از آن آب این ریح ساز راحت سوند نعمان زکرد ش این جان شکار دوجوب بیت که صورتی که بیک نکات خود برد
که کوهری که بی سال تنت خود بشکست بکی از اهل عصر تاریخ وفات او را درین دوبیت تسبیح کی داشته بیت
دریغ صاحب آفاق بالملک جنین نطق حازی ایوان وقبر دولت بود زینجهان که را سوی جهان باقی در ست شنبه بزیارت شعبان بود
سال بر ششصد وهشتاد وبرو افزون دستیاری که از وخرم وآباد ایران بود صاحب دیوان دولت ترجع اشاده ومن بولت شیب را انقطاع
اشک اولادکو جابی داوداز خاطر زاده خوی در خاطر بیت زنخ ی مه جای جهانک معذور بازادنان را بها ملک مدیت
نوبت بر بودی آنان نوبت بود نم کشت جا بجوی بیان بی دولت اکر چه وی کرامتان در او اولاد داشت که مرکب بزنکک معانی
بدرق ما بان مدحین فضایل سرو خراسان بودند آما عمر استطاعت زمان حیوة ومنتهد افراد شباب واستیلاب بعد از ممات
او را انتهای دانست شعر ما کل المنون لها عیون تحمر لحاظها فی الارتقاد

ذکر شاه زاده قید و شرح بعضی احوال ... در سنه ... دولت او و ... آخر ... بلاد ...

قدوه نیز اوکتای قاآن بود و مدد بخش غازی اغول **مصراع** ما الشبل فی الخبر مثل الاسد پادشاه زاده عاقل
عادل کامیاب دولتیار همت بلند و خرد دوربین دور از جدال و نزاع و قد صدق النبی علیه السلام العرق نزاع .
چون نوبت خانیت بآن عادل قبلا رسید و حرکات اریغ بوکا و غرور آلغو سبقت گرفته بود حکم فرمود تا لشکری در سوق بعضی
بیابان ناکجاآباد امروز رانند و تمامت شاهزادگان را که در حوالی بهر جند وقت صورت استبدادی در کارخانه تخیل نقش بکنند
و بواسطه آن در خیال سی می باشند از میان بردارند جایغ ایلچیان قاآنی نیز شایع و اندیشه چون پادشاه زاده سلاکوی
روند و آیند قیدو مستشعر شد دم مخالفت و عصیان زد و قدم در راه مخالفات و مبارات نهاد و بدین جهت مستمسک
و متشبث شد که پادشاه جهانگشای جنگزخان در یاسانامه بزرگ مشتمل بر قانون مرام ملک گیری و دستور کلیات احوال
جهانداری و ملکی از مراسم تقدیم و تاخیر امور و هادی معالم توقیر و تعظیم جمهور بیک و دو شرف صریح و معین فرموده که
تا از نسل اوکتای طفلی در قماط رضیع در آن احیا باشد از میان اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و رایت شاهی و والی بر
ممالک او امر و نواهی او باشد بنا بر این مقدمات پادشاهزادگان بسیار و لشکری قراول شد **شعر** اسد فی کبائن الحراب عرینها
تعرس فیکمن القصاف مطالع اثناء ما نحرها وبایاها وکانت لهم تحت القنا ما تنافع ریات جماعت او جمع
آمدند و بر حدود تلاس و کنجک و اترار و کاشغر و بلاد ماوراء النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بشجاعت و
فرط انتقام لشکر او زدند **مصراع** و انجام الاعمال من وقت حام و گویند می پادشاه را که لشکری شتن دلاور
چون لشکر قیدو باشد و قدلی و بیاسی بر صفت قبلا قاآن مرکب جیاد چون اشبان قبجاق مملکت او زوال بند
و تصدیق این تمثیل و تحقیق این تاویل آن اتفاق متعین می شد که سالها میان او و لشکر قاآن مناوشت و مقاتلت قائم
گشت و چند نوبت لشکر قیدو منهزم شده بهادر بیس یا اوشن سرداران متحیر رسیدند چنانچه لشکر قاآن ازین کار آنجا شکی
در پلپان ماشین اند و آن پلپان سحاب تر بیج آب باران سراب کردانید و شتاب آفتاب تربیت یافته تا بر جت زمان ادراک
رسیع که مدت آن قبیل بیست پیش و کم تعزیر کرده اند و جه خلوفات و علفات آن سابقه اند با وجود تحمل چندین مشاق و
بیرون را سیما چون شب یحموم ایران داده روز مصاف منهزم و مکسور بوده اند و مساعی غیر مشکور و یک نوبت لشکر
قبلا در جانب یعنی خود لشکر کشیده او را دستگیر کرد و کثرت لشکرش دستگیر نیامد بس بر قتل او بادجی د
مدت بتاد وقت متوجه و او را پیش ستکی تمور فرستاد بطرف سجاد و قبلا قاآن ازین حالت منزجر و پریشان شد و آینه خاطر
مرهم ازین رنج لشکر او در زنگار ابتهاج بارید شکی تمور سلمان را بسلامت با آبیغ لایق بانتغک قاآن فرستاد و آن وسیلت
ترتیب بنیاد حضرت سلطنت متصور که در عهد ظفر قیدو را بوده و هر وقت که نصرت یافتی آن نواحی را و تصرف خود کردی علی
مثال ناسر جقی خان بالیغ کشتی که دانند و صفت لشکر او را آن کلمات مناسب تحریرات و کتاب شود در معرض دشت و شیر
و حرمت و تقضیص عنهم الثالث اقبال و المقله دولة و السیف شیب والعالیة غالیة و القائلة طائلة نشأ علی ما کان الی

منازعة الاقران کالمعاشق المعشقان الی المعانق والرجال یحزن مجاحة الابطال فی حومة المکاشفة کشف الحجب و نقاب
المحجوب منفعة کلا نقة قد تنتج بلغ ما قبل نیغ ولاح تباشر و صباح و دیران رجال نشید صباح تا ثبات غایات جهان داوری
لاعقاب ببایند چنانک گفته ام **بیت** نزد ایشان هست در هیجا بجز خورشید کوس زخم رحم و وقت نرم ترمح الماح
با وجود این شجاعت و شهامت هرگز در محاربت قصد پیشی نبودی آلا که لشکر قاآن بقصد او حرکت نمودی
انگاه مدافعت را از تیغ دولت خود مستقبل ایشان شدی و این طریقه از دوی عقل بغایت مستحسن است و زبان شرع نیز
بدفع صایل قایل لاشک کو که نصرت مواکب او را ملحق می شد و تمکن او بحدی که لحظه ترقی می یافت از حرکت خانش پادشاه دولت .
متحرک می گشت و در سکون مکانش آتش بلا ساکن بود تا که مات آنکه برابا آلغو در افتاد و براق که پادشاه جای او گرفت چنانک شرح داده
آمد براق و اباقا و قوش نبیرگان جغتای که بدان نشان انساب تو ابوده در حدود جغتایان مورث متمکن داشت براق باستماع
این حادثه لشکر کشید و مبارک شاه ازملک ما و را النهر متصرف و حفاظ متصرف امور سلطنت کردانید و در اوزکند او ایل
شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه بر تخت نشست و خواتین آلغو و مبرغنه ما در مبارک تحت تلف آورد **بیت**
با گنج نهادند و دیگران ستدند جستند که غرین و عاقبت بردند نیز مملک میراث مهلکی لیکن نوبت بعمرو صغر دیگری
چون قیدو بواسطه گردش احوال و انقلاب امور و قصد لشکر قاآن از تلاس و کنجک در حرکت آمد براق خایف شد که مبادا قاآن
بخارا و سمرقند شود و از تصرف او انتزاع کند چون آن سبب مشابهت جست و بطرف قیدو لشکر کشید در سنام آب خجند آتش قتال
برافروختند و بعد حملات چنان جنان شد که از کرد خاک بنی آدم گشت تن نیک و جابجا جاک تمشیر در برمنزل و در مرغ شیر
لشکر قیدو باتفاق جلادت آوردند که جانهای گوه بانکو از سیب آن چون قطره مسیل شکار شدی **شعر** و کرسی منقوضه
نیز متقوشن بحموج الاضلع براق هزیمت بهزیمت متصوره کرد انیده و بازنجار ارقت و چون که هر نجار ساچیدی تیغ جنگ
و ساختگی آهنگ مقاتلت از سر گرفت و بدین چنین نهاد چون از دو سو جنس بذلت با اهالی و سکان خطاب سنهای
و تکالیف آغاز نهاد و پیش طایفش و بیشاق شاد که اهالی سمرقند آن تمام و سلامت زن و فرزند می خواسته حرب از شهر
بیرون روند با لشکر که می بر کنار آن در آیند و آنچه داشته باشند غارت کنند و دیگر بار خارب ناصفت طاعت نمی نمایند
با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرر کرد که بر هر خزانه و کارخانه تفصیل متمکن کند و چند بالش زر بخزانه رسانید تا در مصالح
لشکر صرف کند بس از اهل حرفت را شبانروز بساختن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول کردانید بعزم آنکه بار دیگر حرب دیار
بیاز مایند و در میان تا آنک حلالی نماید **مصرع المولف** تا بخت کرا بود و کرا دارد دوست اگر بسوی آمدن سوی از لب
جیحون جست و جوی دوست بیرون آمد و آب روی نیک نامی بر قرار ماند فهی المراد و الا که از گردش طالع نکی نشاد
ملک طشت نام و ننگ از بام شکافت بر سنگ ادبار آید بطرفی دیگر بیرون رود و چون نور دولت مبرک را فی بیش بود
ساحل آسا خود را حلقه در گوش عناد دور کار خبر کوش سازد تا گاه قبچاق اغول ابتغ سیاه از خدمت قیدو بر راه ایلچی برسید

و پیغام آورد که براق باز طریق خودرائی می‌سپرد و عواقب کارها را ملاحظه نکرده و بر عزم استیصال و معادات با لشکرها خود را و لشکران
سمرقند و بخارا را مستعد و مشخص داشته آزموده را آزمودن و اصرار بر حرص و نیتی و آن نمودن کار صاحب دولتان و صاحب خردان
نبود **بیت** چه شوریده دل بیهوده رایی که دایم آزموده آزمایی چنگیزخان سبب آن رکوب اخطار و اعباء و اخطار
تحمل نمود و ماننده رایت صبح در آفاق شهرت یافت و چون آفتاب جهانگیر تیغ زنی اختیار کرد و خلاصهٔ معمورات زمین را در قبضهٔ
استیلا آورد تا ما فرزندان حق که بی رنجی مهلتی یافته‌ایم ممالک و خزائن خود را ضایع نکنیم و به آسانی بسر بریم و عمر که نشسته و آنچه
کرانه نیست جمله آن زائل شود و بلایت محنت آن از این ناشی است **بیت** هر که نعم جهان خورده کی خورد از خزانه جهان
رونق نعم جهان محروم از رنج برخوردن ... پالاجانان ... نسیم
بکمال بخشش دولت نیکی ببریم معطلت معظمات و بر بیا یافته مدیکر که حکم اتحاد و اید بخشیدن و حد از جبر سلامت بپرورد
نکند و ناباقان طغزار و نیت لشکرها متعین کردایم و ننکاری بحاصل ازبیا نزخیرهٔ قبچاق اغول پیغام بگزارد و طایفی و مسعود
بیک و سرکرافت با او و عقل رهبر و دین حضرت معطل بین و کوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات را که گوشوار گوش خرد
و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت را می‌شاید بند جیره داشتند و گفت محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر درست آنست
و برین مرتبه نیت بدین قرار بنیاد و بر بنیاد قرار اتفاق کی حالی ترک تنتی ساختند از ماورا آب النهی کرینه و میان شاهزادگان
بعد از چندین تقالات ملاقات افتد و در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حجاب محاولات را
از پیش برداشته مناصحات نموده تو دست تقوای حالی و رابطهٔ محبت طریقی ساختند و دانشکران برنجیک و جماعه بدید
نوازشان که آوازه سپهر و انشاء ان سخن خوش ... کوشش کردند و از سرشیه غمی ... **بیت**
مسار ... دل ودرمی خواب و فروغ روی دیار ... جان نرم ... و آتش ... وشنای دل ... دراجتماع
اصل تخاوستخمرمردی ... عین تواضع ... لطف و ... و ... ... بیش ... و لشکر که ... متقابل ... حمد کرد با
ارتق و کان جاهی کشیده نمود بیادی ... کان بیک ... نموده و ... از اشاموگان ... بیت
امای کراکان ... ... و مداول ... اگر چه بس ... و ... ... نزد ... خالی
بیت ... سعدن دل ... دو ... شهزادگان با کلید ... خون
خوردند و ... ملتمس ... رفع کشیدند و روی زمین را ... جون چهره عاشق اشک انکاری کرده
بیرات مرائی و ... عهود از طرفین استیلای رفت که از تعاد و شقاق دور باشند و با اتحاد و اتفاق مستظهر بعد از
انحلال عقود و اختلال ... شهزاده مقرر شد که ... از شاهزادگان ... و کار خانهٔ خاص که در بخارا و سمرقند
داشتند قیامت کنند و علفخوار لشکر براق و ییلاق و قشلاق متعین کردانید و معید لشکر خود را از آن طرف بخارا جای
داد و جای ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و ... از این جهت لشکر براق تنگ عیش بودند و هم در میادی کاه صبح بر سر ... خود

عن قریب لشکری انحراف منکی بتمرد مشحون شدند لشکر قیدو بجای مدافعت ایشان از یورت خود تشریع کشیدند براق عرصه
اوقی خالی یافت بار به بخارا آمد و داوآق شهر رسیده ... و پسیتن مکاتبه مسعود بیک را به رسالت پیش آباقا خان فرستاد و
اظهار مصادقت و مخالفت کرد و نظر او از ارسال و مراسلة آن بود که احتیاط کیفیت لشکر و کمیت را کند که در خیال محترم و
باول سفر آن داشت که قصد این دیار نموده باشد **شعر** ... ...
مسعود بیک بغالی چون نام خود مسعود و خرم چون عقیدت او درست و دلی مانند طالع سلطان قوی از آب آتش بگذشت و بهر منزلی
که رسید رعایت طرف احتیاط را دو مراتب بامتعدی آنجا با انقیاب و در تمادوات آن ما انتظام طریقه حزم مبالغت کی و چون آوازهٔ وصول
جان صاحب معالی روشن روان بر رسید امراء صاحب دیوان شمس الدین افراد محمود و تعجیل متقدم با شرایط استقبال و مراسم
انزال بجای آوردند صاحب دیوان اگر چه بمرکب فضل سوار بود اما پیش شهسوار میدان معانی پیاده شد واجب دید و دست
مالک عنان مکارم او را مطلقا الاطلاق کشید چون رکابش تمام پای بوس اقامت کرد مسعود بیک از روی استغفار و داه
ادا کرد گفت صاحب دیوان بزرگی داشت ... **مصراع** ... ... صاحب دیوان خداوند
جان می بخشید که آن کعبه بزرگی مقام و سرش از روی انصاف وصف اوصاف خوانی و ثنای ایشان بر زبان راندی
شعر ... ... آما ... حال ... آیین و محلی ... کبر
دولت نمایند و جواب آن در گنجینه سینه سرمهر کماشت تا وقتی که فرصت اتحاد لشکر نصرت باب اعلی یافت و آتش غیرت خاک
دیار او را بباد غارت داد بار داد و در انجام آن قصه تا غیبت مسعود بیک بندگی حضرت رسید و ترحیب و تاسیل و عاطفت و
سیورغامیشی فراوان یافت و او نیز باشارت ... ... رسالت مبارق ... و اشارتی ... و تشبیب
وحدت اختلال و مخلص و بعید ... از حو ملال **شعر** ... ...
و تمهید قاعده موافقت میان روز و شب هر دو رنگ یک رنگی آمیخت و ارتکاب الفاظی چون آب روان آتش منتعد یا ...
از بهر شاد این کلمات و نثار عقد نثر و نظم ... و ظرف کرد از چون آب ... آباقا خان فرمود تا **شعر**
... ...
چون چشم خوبان مست کردانیدند اما مستور چون بخت و دولت خود بیدار و در کار دید و بعد از کذاردن پیغام و انجام مهم سیورغامیشی و
انعام مصحوب جواب هم از بدو موافقت و مصالحت بر جست و تمام کاروانش ... باقتاع و مراحل معلوم کرد اینه روز
سوم در عرض تحفه حال نوع تمیزی مشابه که در اثنای آن در حق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست آباقا خان یرلیغ داد
مراجعت اذن ترفت بیرون که پاس آمد و در **شعر** ... که یک حمله زیبای آرد ... آب ... اشک ...
زمین نرود چو شوق ... ... بای عرفت که هزار بار به فرق کیوان نهاده بود کرد اند
پادشاه و امرا را از تخلف او حالی ندامت افزود دانستند که بشتی نمود کار از روی او نتوان دید و علی الیقین بکمان باطل باد

رنجم

نبید لمؤلفه تیری که ز قبضهٔ کمان بیرون شد ایلچی را از عقب روان فرمود تا مرکبها در راه بازگیرد و انه سپاهات
لا یخاف درکا و لا یخشی من یعتمد علی تدارکه ما لیس شیمة الاقدام بالاقدام اسبان قپاغ آسوده ایستاده و مردم یک یک سوار افتاده چه
جای توانی باشد جان ماند که در چارسو نیافت و بکنار جیحون رسیده و از آب بگذشت چون تمغت براق رسید مشاهدات احوال
حکایت کرد و توضیح او در نهضت بدین جانب مزید بدیدند مصراع ترکی بی حکم کار نی بر بدی رفت پیش قیدو ایلچی فرستاد
که سبب چیست رقعهٔ علف خواره در میان که معین شرع بود لشکر زنده کافی نتوانستند کرد و با الضرورة باز بخارا نقل کرده شد اکنون
آباقا ملکی عریض دارد که قیدو انما تسلطت ولد لشکری دارد که تا من از آب جیحون بگذرم و آتش قهر خود را در آن خاک فروغ دهم
و طرفه را از آن ممالک بدست کرم این است که مطابق رای و اراده قیدو افتاد و اتفق نشئ طبعه بر خواند چه گفته اند یکیف الکرام
کرمیند منصور کنند و بعد از آن کرم و فرمودند الحق تیغ بکار کاه که دفع دشمن خویش زنند است تا منظم او کند و تجربه میطلبن
دولت او را کند و با آنکس بود و بصیر جهر فهر اباقا خان نامه کرد اند و جایی از شطط و تبکات و جفا و قساوت او آشنا ده کرده اند
و جواب دل فریب بار فرمود و در تتمیم این عزیمت و تضریب این رای تحریض نمود و بیلیغ فرستاد که شهزادگان احمد بودقا و تبک
تن اغول و الغو با لشکرها خود مساعدت و معاضدت او را از آب بگذر آب و معبر تیمه بکنند و جیاد و مبارکشاه و قبچاق
باتفاق براق از کنده آمویه عبور کنند و کوکالجوز برزدیک و با نیال از خیوه که معبر خوارزم است و کوکا جوکر بیک از کنار نیک کشلغ
آیند و بیکجای مجمع آمده تا تمام ولایت براق باشند تا این عزیمت بتتمیم رسانند چون ایلچی مراجعت کرد براق باحتشاد و
استعداد مشغول شد تخت پایان فرمود که بیچ آفریده پای بر اسبی بر نشینند و چند آنکه باید جهت لشکر بیاساید و جرکجات
علف مرکب سرابیه مردم و تخت من جو گندم دستمتاق فرموده در جدیت واسطه غلائی تمام پیدا شد و چندان کاروان که در آن
دیار یافتند فرمود تا کشتن و از ریسمانها پیکاو ساختن الحق سپری که از پوست ماده گاو عجایب سازند بکرو انع تیر حوادث
نیابد باشد بدین موجبات خلایق و مضایق آگاهی آمادند و کسی را مجال دم زدن نه و بدین بسبب لشکر جهت استکمال استعداد
لشکر و تمامان ایشان فرموده بخارا و سمرقند را غارت کنند باز مسعود بیگ که بیک مسعود دین و حب آسمانی بود او را منع کرد که
و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضهٔ تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزهٔ تملک مستحسن خرد و کیاست
نباشد و مین تقدیر رعایت بایدکرد ایکی این کار در عهد امتناع ماند و مراجعت فقد از بخارا ترخونجی و نیلی لشکر با دشنه
مددی تواند داد براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت در خشم شد مسعود بیگ را حرب فرمود زدن اما
دست از غارت کشیده داشت و او برسبب اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر بنا نیک کشت پس از شهزادگان که حکم
بیلیغ قیدو استجاب براق را نیز شده بودند جیاد و مبارکشاه و قبچاق اغول بخدمت او پیوستند و الطاپایتا قور بز بک
و یا سا قور کو جک و قرغاول و بجرا و آن تا سپیل و دیگر شهزادگان تخلف کرده براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور
سبع و ستین و ستمایه از آب آمویه بگذشت و بخراسان آمد و از حد بدخشان و کرمان و شبورغان و طالقان بلخ و مروچق

و خود ساجان تا تخت تنبیه بود و شهر کرد اند و از شعر اعتصر یکی در حق او گفته بوده شعر زان موی که بر پشت خود آمیخته
زان موی تو آموی بگیری بی تنگ و انثار غیر و این دیگری از حاضران این بیت الحاکی در جواب گفتم از این سیاق نظم سنی حاصل
می شود و معمار اوی از قبیل آنه الشعر من نعوات الشیوه بوده بی حس ابهام و رابطهٔ الفاظ بدین وجه بسته بی افتد شعر
زان دوی تو آموی بگیری بی تنگ کان موی تو بر پشت خود آمیخته و تقاضیعت این حال میان شاهزاده تبجان و جلادتهای کشتان
شد تبجان آزرده گشت و جمیل موافقت که خود مبرم نمود بگذشت و شیبی که بسبب او نمه دوتا بحقا داشت نموده با لشکر خود مراجعت
کرده و راه مرکبها بسید دست غارت برکشاد و تگاماها از این جاشنی بی نصیب نگذاشت القصه براق بعوض استعفاء حکمت
ایلخانی عرضه تنی را طول و عرض داده با تیغ برآق چنانکه برق در مکامن ابر آه سحاب تنوره باصحاب لشکر شاهزاده تبجین درآید ما تساط
بعد از طراد و جهاد مانند کواکب که از انقلاب تیغ کمک شهاب رجوع ستوق شوند منهزم کرده ایند در مبادی خروج کوزکان ایلچی را جنس باده
خود تمکن دار اغول که درین کی حضرت آباقاخان بوده فرستاد تا در مملکت ما با لشکری چون بحر زاخر و موج بعزم تقیع ملک آباقا از
آب آمویه عبور خواهیم کرد و آن دیار را معسکر حرکت ساخت باید که آگاه از وی کناده و تن شی کار بیچاره باشد خط را در توقف قبل نعیبه
کرد چون ایلچی بیلیغ آلی که براق بجای آورده از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر بادشاه و بهتر بود انداخته بل بسیار سر
و خاک و تبین درراه اقامت کرده و استعداد لشکر و استنهاض ایلخانی فرمود پادشاه می سستی کار و وسعت آتش حرب
گشت بجعود آذربایجان و عراق آمد تیت را با لشکر موفور و انشی تا محصور مقدر مستند خراسان بتوی یک تبسین خود لشکر چینی
روان فرمود لمؤلفه کالبحر یدفع الصباکا انهل واحتشاد لشکر از اطراف ممالک مغرور ایلخانان جون آب از تهاب
و آتش از انقلاب فتن سیلاب جنا کشتند و در بیاته که دارالارز انتشار با لشکر جهاد که شیر راه کرجستان گرفت و در گذرگاه
خود جست شاه آباقاخان خواست که اول شناخت حال او شوری باعتبار او وقرد او چون کرامش عادیه بدیکر پادشاه از آنکه
بیرات نکند شاه از تر و بنین را با آن قدر لشکر که مشرف حاضر بودند بر اثر او جانکه دمهم بجوم در عقب شیاطین ساوت
کی دو و فرستاد بعد از که علامات و ندشتن دشت داد بیت فرو شی بر آمد ز هر دو سپاه بر فشد یکسر خوی رزمگاه
مکاوحت و مکافحت در انکیخته و مقاومت و مطاولت انجامید سگرقی بهادر از آنکه دار حمله آورده و قریب باشند تعداد اعمان
شرامون فراب وشنات کشتند باز لشکر ایلخانان در آن که از فرو فرود و مظفر شدند و بعد توقف زمانی در محلات متوالی
سگرقی بهادر را بتسل آورده و فوج تمام از آن لشکر در تباه دمان کشتند و بسیاری را از رسیده آثار گرفتار گشت و ان نکامانی قبا د
ندید بکیخوار سواد در اطلاق کرجستان رفت و باد اوده و حکم واستیلاء و استیمان ندرد حروف خط بر عی داد نامکی بمصاهرت
و مظاهرت او از غایت مخالفت مأمون ماند فوج که راه غل و خیث عید و ت در حرکت آمد تصریح بپیوستند نا مکی دان را
هلاک کرد از وحشی کمتر ایشان خبر افت بلقین بلقین توفیق الکارو و لا العار و ادنیّه و لا الدنیّة بر خالف و بتوادوم
عتاب در جواف لیل کان القراب و فی مثل اللیل اختی الذیل خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روانه کردانید و در تمام

اعتذار بزبان استغفار بعضی و اغماض ایلخان توسل نمود چون شرف کشمیشی دریافت آباقاخان او را نواخت و سیورغامیشی
فرمود و بمزید استمالت کرد رعب و هراس و خوف و یأس از سینه حال کم کرد آن تحریض و تحریک اندر بشارت سوال فرمود
وعده داد که از زبان خط آمده مشتمل بر استعفا و استغفار و تعریف از جاده و عادت و اخلاص مرجو عقیدت مرتبه آمل
نکرد بود الیقدر بهادر و کوکا که هر آن اقدام تحریض کرد و کیفیت ماجری کما جری بموقف عرض رسانید که در آن باد بیان
حق فادی عصیان و صرف تیغ عشق کردن قورچیان را بجهت قطع از عروق حبل الورید مخضوب می فرمایند **مصراع**
سر اینک بنه تیغ زبان ترا است و اگر عاطفت بنده بود پادشاه آب عین مغضوب بی می خاید و تخلف ایقان بر اشکنت تعالی
آن وقت در یک بنده کی می دمید از عفو کناه سود که شفیع مرحم و محرم مرهم او خاصه عرب بر تمامیه فالعفو من الحزم من مواد الکرم
و قبل المعفو من محاسن الشیم خطا ء بنده و چشم با خواب کرد امیدم بخواب جاده آب و منتک نظائر جمة
فی عظیمة تمثل ذنبه تجاوزت العفو بة منتهاها فهب ذنبی لعفوک یا هموت و احسن انی لعفت مضی
و ازجاء ان تلقی لا یجب از استماع عبارتی که ترجمه آن این کلمات بود بر ارث مکارم پادشاهانه ودواعی مرحمت خسروانه
درجنبش آمد و مریع عاطفت بعد از عفو درعقوبت مستعمل داشت مراتب حسن اعتذار و لطف مقال و استعطاف خاصه ترات
تأثیری عظیم دارد و آورده اند که چون مامون خلیفه ابرهیم بن المهدی را مامور کرد بایند قال له انی شاورت فی امرک فاشاروا
علی بقتلک الا انی وجدت قدرک فوق ذنبک فکرهت القتل للازم حرمتک فقال یا امیر المؤمنین المشیر اشار بما جرت
به العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلک نظیر و ان عفوت
فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر و عفو امیر المؤمنین اجل من ان تلفه شکر فقال المأمون الحمد
فعند هذا العقد از سلب فرمود اکر قوت پادشاه زاده بود خود دام خدمت و شاه را او نهاده ب تیغ بی دریغ کرده شد
مکرد و در باب نجی نمی کمش رسانکی جلست مانند امیر بر دقی را ان تناد و مجیل و مقبل ما فوقی و کی بی بیکیته بود سرخ
جون این سایجل کماشت شد و این مهم ساخته کشت با تیغ ایلی و امنای تباقی و چکی جادم نه پدری حازم و مای بی دعنی جوان
برای انقاد بخر و تمکین ایلی شروع عارض عتب براق با تیغ تومان لشکر عزیمت بلاد شرق فرمود انابکی بر بین را با قوداوتی
بهادر بیسیل شمندان مقدمه بر زیاد مملکت حضرت نگار بادشاه زاده کان بی دار و عنقرا آباقی و ایبای و تکشی و تکجی دار و سو ایخو
و امرا ارغون آقا و ارقیتون و مانوق احمد و کو بجک و تیمور و ایناق و منکبار و مبعادمه بیش تا لاک با مودجی و ایلجیک برا قال
بیرون وطاب بهمایون در حرکت آمد **شعر** کاتت علیها الفرزة من کالها من تحت الیها البیت و هی بعقال جو
بساط خراسان بسابکی مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط بسیط فلک سرافراز کرده لشکر آن حدود جمع شدند اعلام حضرت
وقت کرمان براق و ایشتی بی مجاهد مجاهد بسیار رفته و لشکر ایلخانی و حمیت کمال کرد براق آنجا اقامت ساخته این باج و انجا
تمام یافته اند براق را دو سه بهادر بوده که دوی و بیرنه بهادر و نوشت سپاه مشتمند رفته و آن جمع ایشان را دانستند یکی را نام جلالتا

کوکان او بیتین که کمان جون چرخ فلک دست خوش بیچ آوردن کشت و دیکر مرغاول که با جسول شجاعت و فر زالکی بکال
بود دلی و مردانکی علم های بینه استعمال فجر المعرکة دانستی و دعوی کرده بود که اسب قنغر زاده قنغر الانک بسم و استدارا
دوال طاق اطلاق کنم و آلابای استجام لجام را از سر ایشان فرو نکشایم و بنعل زمین خشک نکردانم و جون با دین حیات تقصیر
کرد جمیع صاحب شمس الدین نظم داده بی داوی اخوات است **بیت** مرغاول و اراق تو در حکم کرد با لشکر براق بغارت برآ آمد
ابقا خان لشکر را بطرف هراه کشید و در تمام آب سیاه آتش محاربت را آتشی بیافروخت **بیت** جو زد بر سر کوه بر تیغ خورشید
جو یاقوت شد روی کیتی سپید خسرو سریر زبرجد فلک کوشه تاج مشرق را اشکار کرد و از هم تیغ قورچیان ضیا عشرستان و مأمن
احباب کرخیخود آباقا از اسباب تخت جون جمشید و فریدون فرود و لشکر تهمتن دل و رستم توان زمین را از اتفاق و غریو
مراکب و صدا ء مراکب بر طریق کردانید **شعر** و ترتب انبالیک والق ویحنه کانه اذا کان الطریق ذعفا
ویعنی بیاب ابحر وهو مکانه تکلفه بین نیتی ایلاده اذ اقبا از طرف دیکر براق نیز با دلی قوی و توقعی تام و شوکتی وافر
اسباب در میان لشکر که روی خود را جرد و قرچیات متصقول بدیع بودند و جون ابروی خود پیوسته کمان کین عادت کرده **شعر**
قوم کانت شون الخیل تحملهم و ما حملت ابیات بلا منطق بیند و جایز بینه تا اوج آسمان برخاست بعد از تسویه صفوف
و ترتیب لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه را بیمود آن جنک جوی بهادران کینه ور بیاراستند و در قلب فرزین جون دل عاشقان
از شغل هوز و داع **بیت** جنک و شیر جنید برهلال علم تن از نیم بهکی وجان زاول اهلال و اشکیا بجابها الرواق تحمل بریانا
من کل سلهبة و طرف سابت والارض تحت تعفی علی القنا فیا ایل امرض سنبکت و الجهین عند ملام ملالا مکانا
یرتاع فی مرتع الشخرب ورق مجادلت را جست بعضا بسطا بعضه ابطال را قبض کرده و زمانه در میانه بعد از مدتی
نظاره کی **بیت** تا آتش اقبال که بالا کرد تا قبضه شمشیر که بالا جوید دلیران لشکرکرد برباد با یان آتش سر خاک را از
آب خنجر تیغ سیراب کردانیدند جون آسیاب جهانه وکوه قدم وحزب را الامال شد آسمان را از کرد تیره جامه جمرا در سر کشید و زمین از
بیم سنان **شعر** و ما کره الاعاد رعب الفلق بما علع و ام و مسعال کحت دون البیض الیمان و فعلها
و قد تعلها الوالق مجالک آسمان صفت بنعاج نجوم تکلل کشت **شعر** ز کرد سواران در آن پهن دشت
زمین شش شد و آسمان کشت هشت بندوم لکنه مانقش طارحة فوالنجوم و اطلاتها بالظلام تیغ آتشین زبان سر
زنش قرار کرده سر روی بحث بر آورده اینه سان یک کرشمه از کوشه چشم جون غمزه یاران ناوک خونریز رهانیکه هر که
بقایی کرده کارال ملزم می شد تیغ آبدار بحکم قاطع آن انفصال ی رسانید و شعله تیر او را بکرمن سمل ب سالت متنافسه
براق با کلانتای از بعضی درآمد بود شرت تا حرکت **شعر** الیاث و فع تکونة متذبل تتضعضع رکناه و تتضعضع سهله
مقتر از کمر و قرا ریات بوده با رغون آقا و شکفند بایک تومان لشکر بود بکفت در یا مدح با ایلک اوجبار بکرد و زد ورزد
منتشر کرده و راه را سرد و تم عده بداران سرهوت شد تمام را بدار خود علم ازان ارغون آقا باید او تعاشی شدو جنانک

برآید

بو آن مخالفات مترادف و حالات متعاقب در گذشت تا یکی آمد که ایرانیان کی مراد و ظفر را بجوکان شهامت بجوی مقصود
رسانند تمنای نوشین باده شد در سر صندلی نشست و گفت هر کس که امروز در حومه وغاهای تنگ و مبارزت پیشتاره من آیلی
بکوبم آیل خطای دانه و دوان جنگزخان ما ایجاجان اخواهم در باب وبه دشمن لخت بیت بیمار مرحمت ملاعتی تو را آب من آوردم و به
مهر و جنگ باقی اندیشه میران شتافت بدین تحریض لشکر را سکون جاشی حاصل آمد و بار دیگر نی و نی عیارات ... شد ثانی
انکال عزم مقابله و مقاتله کردند و روی به اصحاب و مشاورت و اطاعت و مطاوعت آوردند شعر کان خط الجاجم بینه تا ما
ما اجدی العیوم الحجة القراطس حتی الدم کل مثل غیث تاب و دوی کل نبع غیثا تاب تیر مانند تگرگ که از شاخ غمام
ریزان شد و دوان گشت آنا قاتان شعر کالمزن بل الغیث ضربا بالهندی ما النقض کان صناعة متقنا بابها
لشکر ترک و تیر ایشان تیزتر می نمود و پاپیکان که بیکان آجال بودند راه حرکت کانهم یرودن الموت من ظاء ان یتقصن من
الحلق ترکتاز و حومه کار زار را تنگ بر دشمن کار زار ماند شعر یثبت لا یقتلن الثبت فیه ساوده ولا النیب احیانا
کوی مجاری و منبت انجاق این دو چپ را کسوت نظم پوشانیده است بیت زم رستم اوزنهار خواه آیند چشمه او
بروز جنگ چرخ و جنگ و نیم و شبان نهند روی در کمیل تسلیم بجبر گردن نهاده زمین جو مارکی کرفته مهره در دهان عاقبت مرغاول
که حر نظام اعدام و حسام انتقام بر دو باب فتور داد نفرا الک خواست بستن تیر چرخ از مرکب حیوة فرود آورد و از منتقر جواد جانی
جانی حلاوت این جوش باو که بود و سپاه دشمن از ثبت و ثبات و بلغ السیل زباه در دوزخ جمیع را ساختند و بسیار از بقایان
در حومه منازلت عرضه حمام گشتند باقی شاه راه لا یشکر الفرار من الموت اذا تملا راحت انشام و نیت مرام مقرر
برق آنکه ذنب مغرب در شحر مرة غروب پنهان خواست شد و ماه سیمین برزخ نطع نیلگون آشکارا گشت اردوی غزنت
بموج و اندست بج سطوات آن لشکر بلی بدولت باد شه و نیز آن انکه حسرت و دلی که انان و آتش غیرت بآب چهره جون
کرد بگذشت شعر اذا الحلم دل الطرینة فاعقب فما ظلمی باستقام الاخادع و کان لهم لیس المقفوه عادة
فلکان لهم بعد الشمس للمقاتع سراپرده و خیام خایبه علی عن شیما اعنه نبهر اعقاب و شیمه اسلات باد شاه کاریاب
گشت لشکر اقبال عنایت دست یاران و جوه یاران ترشکا و به ننگ زان و دشمن در بادیه حوادث و کاویه خذلان سرگردان باد شاه بر قرار
پیشین تمکین را با لشکر کزین در خراسان تیمین و تمهید و به عزم توجه باردو مخاص فتح و ظفر به یمن و بسیار به پیان و زبان حضرت
کی یان بیت زبید کایش نکر حلقه بگوش آفتاب پیش عنایش کرغاشیه کش روزگار عنان بر داشت جون
بدر طالع میمون و کوکب دولت روز افزون در مستقر عز و جلال نزول فرمود سامع فتحان اوطار بشارات این فتح نامدار مشنف
ساخت و بر ما عمر رایت عدل و انصاف را که موجب دوام باد شاهی ترکان بود بر افراخت بیت بگیتی فتنه کی نشستی از بک
اگر تیغ تو گشتی آتش بر باق از آن طرف باستعاد یغ مراد سوار در اضطراب و طی بسیار دیر پیمانی کاد لمولفه
کوی که بود و طرح تمکین آن نکاد بار نظار وقت آثار آن جانب احوال ان ظاهر و دو فرود محنت و ادبار ممتکاث و متراکم تا آنکه

ان

ان روزگار غلامی حدیث ای ولی آلاجی منسوب به ایشان با واسطه سخط که در حومه سپاه اتفاق افتاده بود و روی نمی در خوابی کشو
ان تحریک اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان متعلق است باز ماند چنانچه مخفی جو جن جنبیت و مراکب خاص گشت
بجای عنایم عشاد داد سال بس دعوی کرد که تقلاده اسلام را متقلد شده ام و اما و را سلطان غیاث الدین لقب نهاد و نام ایلچی
بخدمت قیدو فرستاد و از تخلف باد شاه زادگان و خلف میعاد و تفرق لشکر و حال مضطر خبر داد قیدو در جواب تحقق بود ای
نهاد و فرمود از شهزادگان جمعی که آمدند آزرده مراجعت کردند اگر دیگران آمدند بودی همین صورت داشتی و دیگر او پیش بخوا
دیگر کس دو سیورق که با تفاق معین کرده بودیم فرستم تا تمامت لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک باد خود کار نود
کما قلت العزّ و قال هی تنفیخ الاذی با این جواب بیغ فرستاد و تقاد و طی قات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان
در بخارا باشد تا بوقت ورینگاه چون آقا و اینی هم سیم ستی کار او کرده شود باق آن زمستان در بخارا باشد و از هر
طرف لشکر احدی پیوستند جا بجای در ان سواد مرتع او وحراپان موجود بود گرفت و در مجد نشسته بالشکر بطرف سیاسان پروان بر
و خواست که از آن باد شاه زادگان که در عزم توجه بیلاد مصر ستمتر کرده انقوا انخدمت او تخلف شده انتقام کشد هم چنان باق
تسکی را دوان فرمود تا احمد بوری را احضار کند پس تابان باق تیکی رفت که اکی توقف و مجادلت ضرورت افتد و جنگ
کشته شود چگونه باشد باق گفت آن راه او باشد بهمین یاساو و بزرگ با استحضار تکی اغول متبادر گشت آتاقا براق تکی
در شکارگاه با حمد بوری رسید و با وی معدودی اند که بودند چون استشعار داشت از آمدن تخلف باق تایی نی دوسری
محترم خود دوان شد باق تکی از عقب تعاقب کرد و مبالغت می نمود احمد بوری بوی انداخت باق در جواب سم تیری بکشاد و داد
بر مقتل آمد و بیجان سرو شد مصراع لمولفه ای چرخ کرم و سعادت کرم و سرد و از طرف دیگر یاساو و بجزه
تکی اغول رسید او و انست که اندیشه باق بر حسب ضمیر او مبنی بر شر مطلق مطرب یاساو در بخارا ساینه خلافت با تکی
اغول ترکه داشت شاه زاده سوابق حقوق نعمت حوطا بر دم مقبول دو صحن این جارت نورز کرد که چندین مدت با حنا فرم مابو
نشسته و جامها لون پوشیده و کاسات مروق از دست ما در کشیده مکافات آن حقوق را امروز آمد تا مارا در کام اژدها سلاک
تی و استبداد کرد و گفت مصراع فرخوای باد او و بیعداد که برآ استحضار بجوید برهنج کرد و کردی وقوف یافتم قصد
و قتل آن باد شاه زاده سطوات او در کناد و این حکایت بود که ترکی از آن احمد بوری محرا از کیفیت و وقوع واقعه
او پرسید تکی اغول را قصد براق محقق شد یاساو را بازگشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد و بخدمت نرفت تمامت
شاه زادگان از قصد و انتقام او آگاه شده متنفر گشتند و یاساوران با سایه امراسیق شدند و ایلجی که در متوجه حضرت
قیدو گشت تمامت لشکریان سلاحها را در کرون انداختند و از تجبره و تهور و ظلم و بی باکی براق استعفا کردند قید و ایشان را
نوازش و تربیت معین فرمود براق دو رونق از کار و دور و خوشدلی از ساحت سینه مهجور و بنا کام بالشکر خود ترکان و اقوام
لمولفه فرو بسته از گردش چرخ دم بخدمت قیدو چو پشت لشکر چون کار باد و ست رفته و بخت چون روزگار آشفته

مصراع علوالهمة
و تیک و کاهش بزبان الکک این بیت در صفت تو دید چون بغایت آنرا توحید بر جابض جهره ببرقی رقم زده
روزگار آشفته تر بازلف تو باکار من خاطر قید و از افعال نامرادرمتحقق شد بود و زمام عفو و اغماض ما تمسک نه مجلس او دا
از عمل و بعضی یافت چیک قرب آیة و العافین عن الناس را مرجند از معنی آن خبر نداشت جعل آورده بود و بزرگ نه اعادت تو دط
آن معوذ و بنیانی شیر شیره را بتوقع مواسات نارچیف و دشمن را ان قید فرصت رسانیدن کار دیرا نکار باشد عاقبت او را شربی
بجرع کرده کرد بدان جام عرش ای شراب شد و میاه اقبالش نوشته شراب و ما حصل روزگار او از کفته کاتب این بیت هدیه کتاب
مولفه الغلب البراق و نیض ثرب تلاقی حین شابتة المنایة و ذلک فی اواخر شهور سنه ثمان و ستین و سبعمایة
و مدت ملک او شش سال بود مصراع بیشتر ز شش نشست چو ششدر حو آفت زوال و الملک یحنی للملیک المتعال

تتمه حال این ذکر

از بیان جهار بسر بانک بکنور تو از بلدیاش الادای بعد از ان پسران آلغو جوربا و قیان با لشکری بدیشان ملحق شدند و جون دی
تعاریف این حال بجهان و بای مزید فیکستند و اسباب مطابقت را استدبار مضاعف حشم کرد اند بامتحان باید و
مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا بغایاد و ست خرب و تعذیب بکشاد بلاد ماوراء النهر که بعد از مدتی بواسطه اجتماع
با کثر کان و ایلات از خانه با قادکان امید عمارت دیار و انتعاش سکان بدان دیار حاصل بود بار از دیار عاطل گشت
و مضمون آن نوای بین محاربة الفریقین فی مکادحة العسکرین از آن خوشدلی و فراغت که آن دیگر کسندعی تمدن و
توطن باشد مهجور ماند و جند کرت میان ایشان محاربت افتاد و مرتبت حکم جزم نصرت لشکر قید و منصور شدند و مخالفات
کمبو تا شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایة صاحب دیوان در بندگی آباقا خان عرضه داشت که بیان قیدو و دیگر شهزادگان
بواسطه بلاد ماوراء النهر عرصه مجادلات مبسوط است هرکس که آنجا تمکن و استعدادی یافت بد باغ خود خیالات محال را
داد مصلحت باشد لشکری را فرستادن و آن دیار خرشه تخریب کردن تا شاغل ما طایل از بیان برخیزد حکم برلیغ شد که بنکوی
بهادر و جاوو و آبکت را بکمان شعر و فرسان هیجاء تعیش صدورها بانعقاد کماتی تبقی د رورعها بخارا
روند و تیل آن لشکر را ستام اول یوسف و قزغدای پسران جینتمور و جورغتای والدای فایغواردم و بکتادکی آقا و
عمارت از آن مسعود معلوم کی و اندو مثل است کدگرک را در بدین نباید آموخت مصراع تو ماه مرده و باشی مباد
۷ مسعود بیک بگریخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده باطراف بیرون رفتند و بیش خیال وطن جز در خواب
ندید بود و بابادو جوی مولیان این فرا یشد که او دیده که شعر فیا وطنی ان فاتنی بک سابق من الدهر فلینعم لساکنک البال
پسران جینتمور را با لشکر خوارزم رفتند و یکی کاخ که وادی الملک بی ده و حنی و فرآفتی را قتل عام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند
و از طرف دیگر بکیجی بهادر با لشکر شتم رجب سال مذکور بخارا در آمدند و هفت روز کشش کردند چنانکه ده هزار آدمی در شکم
زمین منزل آبادان کردند و برون از زدن و بردن و کشتن و زدن و کندن و سوختن شغلی نداشتند سبحان الله کوئی

این فتنه جواب استهزا مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط
معمور جهان جنان مدرسه بکمال آراستگی نشان نمی دادند و قریب هزار طالب علم در زوایا آنجا تحصیل علوم و استکمال نفس اشتغال
داشتند آتش در زدند و وی وجوه و غم اندود از ان بفلک اثیر رسانیدند و از کتب فردوسی می سرایند بیت سزد بجای رساند سخن
که ویران کند خانمان کهن چون از قتل و غارت فارغ شدند جمله هزار عراقی را ابکار و پسران لطیف و عیان خوش کشاد کش قاتل
آراسته چون صف نگار آشوب دل بی قرار وقت باز از درون کار در پرده تا لب آب آمو براندند بس جوباو قیان با لشکری از عقب بسیدند
و معادیه از ان اسیران باز کرفتند و بخارا رسانیدند اهالی ماوراء النهر این قصه و غارت را تجربه شیر پل و اقرا ابکک تبکا ان در ا
و ابکک بکائی منخنم از من تو کانی کم جشم بود مصراع لیت عنینه نسوا من کغ باتیاد ما این ظلم و اضاعت و خرابی بی
حرکت ننماید شترها بجانب توالد ادانی رسانیدن بخارا و بعد قضا آنجا کسانی که با هم مسد باطل معطل بود و در ان روزگار نیم ارتفاع
بنام متوطنان خوات بوست و حرفه انتعاشی بکام آن ناکامان رسید بواسطه روآوت مفتی این ظالم چون کلمه ظلم کشف حرکة الجنبة
من البین و تحشا الحزن من الامام حرف نیه و اصل شریف دو شان منقسط تا شد و آبا و اجداد خود جنین سناقی بوده و بیت
و زینده عاق بیش بد که دو انجا نسل بیهوده ست باد کنند ... ولت کفته اند که نکاه یری طایفه در تحصیل مطلوب اید
نمالت و صرف کردن مرتجونیده و بالی اول مثلی کی تم در شود زمین یابند و بادکی دیع مستظهر باشد دوم بی سعادتی که
باد خاطر را استکبار حرص غالب دارد و خود را وقت نشانی از نتایج آن محروم کند سوم ناداتی که از لیتم اصل بدکو هر طبع و خا
وکنار در حق بد و توقع حسن مجازات کند بیت ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن
در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایة جوباو قیان و بابا قیان در آمدند و آتش غضب و حقدت برافروختند و می زدند و می کشتند و
می کندند و می سوختند و بنار عداوت و کین غلاب بقایا متوطنان می دانستند بزجر و شکنجه و قتل و نکال می شدند تا جمع بلکه
کلا اشتند از مطعوم و مفروش و ساده و مکیت و فی مثل قد تشب حش تلیث تا مدت سال متوالی آن دیار از سکان خالی ماند و
آکثاف از اصناف حیوان عاری و برین منوال بود تا قیدو و حکم وضعه مسعود بیک بن لجاج کطلاع و مابقی جون نام خود و جد
مسرود و محمود بود و آثار بنای ایشان و اشارت معالم و معانی بر جبین روزگار مسطور بخارا و سمرقند رفت و از اطراف
ستوران اسبخات نمود جمع کرد و منازل احوال ایشان از انتخاب نواب قاذ مستغنی که داند و ان و اواقف و منازل بلاد
کرمنت این دانست شعر تلک المنازل فی القلوب منازل اقفرت انت و هن منک اوابل باندک مدتی
مبارک آمال تو که و با بیک کشت و متعدد طوایف از دور و نزدیک ورود بعد انجا و بهر دو زی و فیروزی تمامت کرده و مقاد
خفت ولت از رعیت توزی و مال اند و زی تمادت نمود و ایجاد تمتی تا امروز مراتع ماوراء النهر مراتع انسانات و عرصه
آن روضه فردوس نشعه سمرقند بنال میمون واخت شد سرکشته و ز نتاب غایات و آب عین الحیاة از جیحون او کمتریت
ثمر انواع طرایف ام را آنجا مجمع و ارباب آن بصنوف تمامت متمتع زمین از حلاوت الفاظ شکر بخشان قند دین و مسکر معطر

چون زلف جانان بباد صبا جان آوین بلیت لمؤلفه خوبان سمرقند کر بنام یا رب که چه خورشید رخ و زرین ساقند
عاشق کش و ساحر وش و جانک ستانند سیمین بر و موزون بر و اخلاق خوش اند چون لعبتکان نمانند لیک روانند چون صبح نماینده نمی نگر که با
دلها را شمع تماریم لطایف دینع زلال لطایف و محض کمال بلاغت و کار خانه کسوت فصاحت بوده ارباب سنون و اقلام با دوست
مطالعات و زیارات سنون و جمال با دلالت و ابیات شعر یخالها تحال النعم الکریم عالی رنجیته یجب تحت طنی بذاک یخالها ک
واین حکایات در تواریخ مسطورست و پیش ارباب تتبع منتهی که چون ابی نصر بن احمد الساسانی سنی اثنتی عشرة بر بایع خراسان و کلید
فتح عقد و زینت رفعت و متنزهات امکان و متنزهات مساکن را نیکو چند دید و آب و هوای آنجا سرخوی و مستنبح شد و صیف
وخریف و شتا اقامت نمود بتمادی مدت مفارقت خواطر ندما و امراء که در عساکر بلاد و کلات فرزند و دیلمان طباع
بطرف مستقرت بخارا درحواس فرود پس استادان فاتک کرد شوق یاران قدیم کربیان جان تاب وادو ساقی محبت جمه را
ان درجی تاب شعر ولی لا تسوی الاوطان اختر نازع ولی لا لقا الاحباب نالان متفرع در سواد شب شمع صفت
دکرد ادیب وندم و مستکام انگار تا بر صبح باد صبا در ... و با خاطر کاکت مر آماد بیت در صبح که کاروان جان می کرد
مرا دو کربکری فلان می کند کوی که نسیم انس اندر عطر نفس بر تربت حور جنان می کرد رسول عاشقان پیش معشوقان
معانی شعر مستطاب شعر انت وکلی یانسیم الصبا فی نحم خذیة منع الوکیل و عرضه ستنی مشتاقان حبیب این خطاب
اشیب اتنا هل من مشیب فقاده تعلی لا من تقدم حیا بطیبه کر بنی وساد الحنین الی الاوطان را ان شنات خاطرات ن
نزام آید در بر دلم وان ابیات را قی آن معموران و عظما ودباب خروش و نداد اکتساب کرده کاهی شعر چون بادفاق بر کسی بار ان
آمدندی اخبار ما استخبار مرافق آمد بیت اگر نسیم سحر کوچه بستان قدیم سلام من برساند جواب باز آرد
زنی تن ودل جگر آشفته بنشاند بروی کار من خسته آب باز آرد سواد این شب محنت زبیش دیده من بصفیه خبر آفتاب باز
بر مجلس یاران فغان وناله ش وزمان نوازش چنگ ورباب باز آرد و ساقی این ابیات درید کیاب باب و تودیع ارباب لایق
نموده شعر رنحا الی یا بعد وشل ما بالجمی وقل الخلف عنده ان مودعا ولیت مقات الجمی بنا لجع
علیک ولکن خل عینیک تدمعا در خیر باتفاق چنین روزی کی شاعر که او مع خاص سلطان بر دشنامت کرد و مضرات
مردها با پادشاه شوی نحرک ...سلطان فرستاد شاه کرده و بر آن شرط چند هزار دینار نذر با ستقبل شد در اداء آن ایام در خراسان
متکفل دو وکی این قصیده را باشاه انشاد رسانید شعر باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی آن درشتیهاء او زیر پایم پرنیان آید همی آورده اند که سلطان بی تهیئ اسباب و کفت ان مجلس انشاد
این ابیات بنشست با پا حتی که تا جابجا جامه داران موزه و بالیز خاص را بعیدان قطع یک فرسنگ راه سلطان رسانیدند
و بسبب آنکه الفاظ این ابیات متعارف از لهجه عرب و داعیه شوق و طرب و مبنی بر منهیات معنی و موضوع مطلع طباع را
مناسبت ملایم افتاد و مظاهر بجاج السهرة تکاه متفرقه عاطل جبینا و قرحه و بنیت تحسین و تحبیرا ما باب عصر معدود است

ارباب تقلید و حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران محاوره آن التماس و مجادلات را اقتراح کردند بر حسب الملتمس و معروض
این ابیات مرحفا از ابیات فضائل این ابیات اندر مدیح صاحب دیوان ملک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون در زمان
حیات آن صاحب قران مرتب این بدایع از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده بر در وغ اهدا که الموءمن حی فی
الدارین انشاد می کند با وصیه آنکه متمیز میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خدا وندان فضل باشد بجب شعر

باد مشک افشان وزان آید همی	بوی گل پیوند جان آید همی	از نسیم صبحدم مشک بیز	خوش خبر از مشک بان آید همی
از نثر گلهای کز خاک آن باد	آب با روی جان آید همی	از نوای دست و کوش گلستان	ژاله مروارید سان آید همی
زخمه سازد نای مرغ و شر فزاید	از نوای او نوان آید همی	از بنفش و لاله سوی بوستان	کاروان در کاروان آید همی
بادبان و بوی گل در هر یمی	کشتی را بادبان آید همی	از فروغ لاله مرتب و قسام	بوستان چون آسمان آید همی
وز درخش روشنان گاه سحر	آسمان چون بوستان آید همی	موی جان آشفته ای کرده دو بکر	بوی زلف دلستان آید همی
جز شادی می چه یار بیکی	یادم آن نامهربان آید همی	جیب گیتی عنبرین بنده کان نکار	پیش من از گلستان آید همی
شمع وش می سوزم و با دیده ام	چون زبانه بر زبان آید همی	صبر چون خواهم که گیرد اندرم	وانگه تا خواهم روان آید همی
کر دوا ناید امید من ز باد	اشک من بار روان آید همی	مهر او چون صبح دستور جهان	راحت روح و روان آید همی
آنکه با نامش که تا جاوید باد	نام دشمن بی نشان آید همی	آنکه با دست گهربارش پدید	آفت دریا و کان آید همی
در زمانه بخشش و بخشایشش	عالمی پیر و جوان آید همی	بخت بیدارش بکام دوستان	کامجوی و کامران آید همی
این سخن کز اندرونش خلعه را	آب کوثر در دهان آید همی	کی شنیدن را دو دکان کنیسی	باد جوی مولیان آید همی

منقی دار حشو کلام و چند چون حشو لوزینج افتاد و آنست که امروز بلاد ماوراء النهر از نزهت بهشت عادت دهر و معروف
است از نکهات نیز و ماهوی اطرا یقین و در تحت ملک پادشاه زاده قیدوت و ارباب آن ستد بشهوات نسیم صبا
ز هوا نامه عدلش بر رخ غنچه نه وزد و بلبل از بیم خازن تا در پیش سودای عشق گل پیش بنده

ذکر ملک شمس الدین محمد بن کرت

مردی بزرگ همت صاحب بحجت بود و در فنون آداب و فضل دانست جامعا بین ادبی الیسان و السنان نازلا بالنعم
الممل من اقران و السنان صاحبا للکتب و الکتاب آتیا بالجلوس المسابد و المراتب و نا رسا لطا مناکب الجیاد
شل المراکب شعر واذا اهتز للندی کان بحرا واذا اهتز للوغا کان نصلا واذا الارض اظلمت کان شمسا
واذا الارض امحلت کان وبلا بدیش کزت در عهد سلاطین غور حضا و امیر اسپهسالاری سعود بود با خلق محمود
و حشمی نامحدود و ما نعما قرابت داشت با سلطان شهاب الدین کو سرتت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرو نمی آورد و در عهد
جلوس ملکی تا آن چون میان او و آل خوارزم اسباب منافرت متوارد شده و مشکل منافات متعاقد یا شدن ملکی یک

بر غلبی چنانکه بود بر عزم مقاتلت محتشد گشت منکو قاآن لشکری را بفرستاد که قواعد جنگ بنداشتند و حدید را
حرب و فولاد لاد میکردند پیش از آنکه پیکان گل دار دیو را سپر ساخته و سر را پیش هنر چون نرگس با فسر آراسته شعر
وقد حفیش کانجم عبدته علی زبرت الآراء ما جی الظلام تا پیش از آنک دشمن شام خورد بر ایشان خون
آشام چاشت شوند بعد انا ابراق وما ماذاق انعاج یا خون منکو را دستگیر کرده پیش باتو فرستاد درین حال ملک
شمس الدین کرت محبوس بود عرصه مملکت منکو قاآن را از تمام خصوم خالی یافت بندگی حضرت شتافت یرلیغی که در عهد
پادشاه گیتی ستان چنگیز خان نفاد یافته بود بشرف عرض رسانید قاآنی ذکر و منشی فروغ بر داعیه ترغیب و واسطه ترتیب چنگیز خان
و اوروغ بیرون او دانند [illegible] اخلاص کوچ داده ام و سر بر آستان مطاوعت نهاده و منقاد شهر و غور نیک که سیستان ایم حضرت ما
دانسته اگر قاآن موثر نماید بنابر آنکه شرائط نیک بندگی مرعات میخواهد منکو قاآن در شمائل او مخایل رشد و شهامت مخرش
کرد بر مقتضی آن احکام امضا را یرلیغ و پایزه شیر داده و همراه [illegible] بود و چند قصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود
با سیورغامیشی تمام بحضرت امیر ارغون رفت و بطلاقت لسان و عذوبت بیان و حسن شمائل و خوب خصائل دل او را
صید کرد و چند عنایت در آن خود دیگر امیر ارغون نیکخواه آن پسند بتحویل مقاطعه در نظر استحسان آورده و در تنها استمالت [illegible]
دینی موجبات ذکر او باوج اشتهار و ذروه اعتلاء رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که محض قبول
و ارتضای قاآنی مقرون شد و اطراف [illegible] و قصبات دانستم که دانند و تا سرحد دل را تنها از قطاع [illegible]
در اداء صیت معالی و نشر صحائف فضائل و تشهیر رایات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود و اشعار [illegible] تا تاریخ
او بود در اطراف [illegible] و داع تعلق ساخت [illegible] که پادشاه کامکار هولاکو خان بالکز اقلیم ثالث [illegible]
یافت بسببی از اسباب و [illegible] رب الارباب [illegible] شورش [illegible] پشتیبانی لشکر را تمام
[illegible] ماده عصیان او فرمود مقدم ایشان تعود و از غایت غضب حکم راند [illegible] اعضاء شمس الدین را بکار [illegible]
بحضرت فرستند چون از مضمون احکام [illegible] خبر یافت این بیت را بر تیر نوشته پیش پایه تخت ایلخان فرستاد بیت
که بیچ عنان [illegible] کابل نام [illegible] تیر [illegible] بعد از آن در حدود سیستان آن لشکر عنان مبارزت گشاد
[illegible] دلیران از جانبین پای اقدام در مقام جام نهادند مجاهده [illegible] عاقبت [illegible]
شمس الدین در خاطر داشت [illegible] و چون [illegible] حال [illegible] در مرغزار [illegible] از حدود هراة [illegible]
ایلخانی [illegible] و [illegible] بادشاه [illegible] و استظهار [illegible]
گشت و بنظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و خدمات [illegible] بندگی حضرت [illegible] تقدیم نمود [illegible] در جنگ [illegible]
در [illegible] ملازم در رکاب [illegible] ایلخان [illegible] شهامت و بهادری او معلوم گشت و [illegible] دولت [illegible]
و دلاوری او سخن راند و حکایت [illegible] که چون [illegible] سیستان [illegible] هولاکو خان [illegible] باز خواست

ورسید که جواب حکم یرلیغ چنانکه [illegible] آورد و جوانی را [illegible] خویش [illegible] ما لمحظ [illegible]
سبب آن [illegible] پادشاه دشمن مال این سوال [illegible] تم التي هي الجواب الحاضر این جواب که جواب جای
بر [illegible] ایلخان [illegible] علی الفور ایلخان [illegible] آمد و عاطفت [illegible] بدل داشت چون [illegible] ایلخان
[illegible] بندگی [illegible] شد [illegible] لا آتیك [illegible] الیت [illegible] نمود و این
[illegible] که [illegible] پیش صاحب دیوان فرستاد بیت [illegible]
[illegible] سیوم [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] جانب [illegible] خاطر [illegible] مکتوب [illegible] لطافت از آن [illegible] بیان [illegible]
فرستاد بیت [illegible] شمس الدین محمد کرت [illegible] ملک [illegible]
[illegible] آن [illegible] چنان [illegible]
[illegible] و مطلوب [illegible] داد
[illegible] آسمان [illegible] مرحلت [illegible] آدم [illegible]
[illegible] ماده [illegible] و انقطاع شعر [illegible]
[illegible] مصداق این دعوی آنست که [illegible]
[illegible] ملک [illegible] شمس الحق و الدین که [illegible] بامر [illegible]
املاک [illegible] محمد بن محمد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] که آن [illegible] حضرت دل
[illegible] سعادت [illegible] بیت [illegible]
که [illegible] دیوار [illegible] اخبار [illegible] جناب
[illegible] و حضرت همون [illegible] خاصیت [illegible] که [illegible] و دل [illegible] شد [illegible]
حضرت [illegible] بر قلم منشی [illegible]
و عزم این حضرت بموجب [illegible] این مکتوب در جواب صاحبی [illegible] چون ایام و لیالی متوالی و متعالی
در آن [illegible] که [illegible] دل [illegible] باشند تغییر و تبدیل [illegible]
[illegible] نیست [illegible] خواسته [illegible]
[illegible] اعظم [illegible] شمس الملة و الدین [illegible] چند و [illegible]
[illegible] بیت با دشمن من دوست [illegible] با دوست [illegible]

بحمد الله آن ملک که بر باد نشد از عنوان ایام شباب و ریعان اعوام و سنوات و نتایج اتحاد و محبت و اسباب مودت بین الجانبین
متمکن گردید و بنیان یگانگی مرصوص و از هجوم بیگانگی مصون بوده و دوری بنزدیکی آورده و از آن جانب مرو زنگتوی صادر و حادث میکرده
و داعی نثار ما کفاف و مجاری شده از تو بجستم که چنین جسته ای الماس را منزل سلیم ز بر مستقی شرح منظر خوی و احادیث اخبار
مصطفوی شعر آن به که فرو شد کناری گیرم ماکوله قلعه حصاری گیرم تا می خوردم دو لب جانان می بوسم
عالم آشفته و ادبی گیرم درین چند روز بعرض مجلس می رسد آنچه صواب باشد با تمام رساند ان شاء الله العزیز و العجب
ملک شمس الدین با این کمال عقل و شجاعت و تحمل و شهامت تناول خمر الایام را متعرض شدی و او را بسیار دوستی است
دموع و تهیج آن بر ارباب اعجاب را ابیات انبات کرده از قبل صنعت تخمین مستبق رباعیه
می خوران اگر غنی بود معمور شود و ز عربده ها جهان پر از شور شود در خدمت اهل الله اگر زنده بمانم تا دین الهی غم کس نشود
بیت هر گه که من از سبز خطان مشغول شوم شاید که سبز چنگ افلاک شوم با سبز خطان سبز خورم
زان چرخ که بجوسبز در خاک شوم درین حال ما روی دعوی بدین شرح چون تیغ شاه نمون دشمن دولت سرخ شود و جام ملال
از سبز سیاه روی ما سیر که دید این دو بیتی انشا ما یاد کرده بیت با سرخ گل آن سرخ ای سرخ عقاد
با سرخ شو در روی طرب زود بیاید رخ زرد مکن سبزی از نقل چرخ ور چند سپید شد لیل و نهار چون میان او
و ملک ضیاء الدین کابل وحشت و منافرت و مشاربت و مکان مکاتبت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دو بیتی بجهش او
فرستاد بیت غزنوی بجری که کابل بر جا با همی بی سخن بجو اسعد آیات تا شمس و ضیاء دانی هر کس
کا و در نفس و ملک بر خیابات فاجابه الملک شمس الدین ردا علیه بیت ای اهل خبر از خویش مگر جبه ما
با سمی هی منصور بهر جمعات من شمس و تو ضیا و دانند هر کس کن شمس بود درجه در آفاق صفات بعد از آن
بندگی ایلخانی بیست و بندقی ملازم درگاه پادشاه و آستان آسمان سا بود و چون بیستان مراجعت کرده بر
مطاوعت بندگی حضرت و امتثال مثال خانی تا آخر عمر در سرای سرور بیست ه

ذکر سلاطین مصر حسب این مقالت

از جمله ربع مسکون اقالیم سبعه اوسط بلاد مصر و شامات است که بعد از ششصد و نود و الف سال از هجرت پیغمبر
وقت علی روحه افضل الصلوات و اکمل التحیات ما نبتت الزراع مع الاشجار المتمایلات و تغنی مع الرایات من طیور
متغردات بر جاده جد و اجتهاد در دین پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق دم اند و بحکم ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون ما نفس یکین دین و
خود را نهاده و تخم محبت در آورده و لا یطئون الکافرین و لا ینالون من عدو نیلا طریقت اقتضا و از شجره طیبه ایمان ثمره
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده و بر مطالعه لا یستوی القاعدون

من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین
باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة تطاول نموده مال و جان را برای نصرت انصار دین و کمال عصابه
معروف و فرق ملت حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب و الحفظ من الخبث در صرف ضیاع و زمرق آورده در سلک
مرعی داشته و محافظت حوزه اسلام و حمایت حوزه ایمان باشارت تعاونوا علی البر و التقوی کرده حتی منفی شناسند
شعر لهم اوجه غر و ایدی کریمة و معرفة عذ و السنة لد و اندیة یغشون و یمک نطالع
و من کونه تتری و منعمة جدد لاجرم بدین فضیلت بر جمله بلاد اسلام تکت تشرین دارند و شرف اسنان باقه الدین وقت الاسلام
بلاد شام دمشق است که باتفاق امم طرز زین طرفیت انجنات اربعه شعر سماء کالایام الحلوی و فط رقبة
و تعد فقد القبان بها العاذلا و تاه علی الرصافه بجری کانه مشاریع بین منکین حیاد له کانی بها من شتة الخوف جنة
الشیس الزاج سلاسلا داس خاکش از نظافت چون آستین مریم و صبیات و غض اصغر و لطافت چون دادوم انجار
خوط اوراق خوط طوبی موصل نسیم و ز باب انهارش از نفحات حوض کوثر مختل و قال علیه الصلوة و السلام لو کان فی
الجنة فی السماء فهی فوق دمشق و لو کانت فی الارض فهی دمشق جامعش که کیفیات و قبه الیکه تحاق است مجمع دراد و فقرا
نقطه نبوت گشته و فتیان صدیق او سر دفتر ارباب مروت و فتوت آمد عقود حقایق الهی بنزاجه اخلاص پادشاه لایزالی انتظام
گرفته قال و جلاد اعلاء رشاد شرایع محمدی را بواجبی قیام نموده در اوآخر شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه سلاح الدین یوسف
بن ایوب با همزاده نور الدین شیرکوه که یکی از وجوه امراء مقربان صاحب شام سیف الدین محمد بن زنگی بن آقسنقر بود در بی
فتنه اسباب قضا و تقدیم مسببات قدر کی شعر بلا سبب حتی اذا لاح مالهم بیابهم جبا و اولیک مع مجبا
نمود از آنست به مملکت مصر مستولی گشت و العاضد لدین الله ابی محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ که از نسل مرحمه اهل
نام مسم فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود حسن مشایخ اظهار دعوه الحاد و عقد او که در بواسطه ... اولاد
مشتغل دلقیان بدعت و الحاد مرتفع بعد فرع تا مستنفع قرشد یکی اسماعیلیان معروف بفرقه اعنی ملاحده عراق و شام
دو قومش و خراسان و دیگر طایفه مستعلیان منسوب باسماعیل مصر و مشتغل ایام دولت او در گذشت و صلاح الدین اتابک
ما اعدا او را بتیغ کین رانده و نهال وجود ایشان که در خاب این دین با متانت ثابت خصم کمال است بجلی استیصال بر
صلاح الدین در حکومت و استقلال بدرجه کمال و منزل جلال پیوست بی شمار دعوت امامت بانتساب خلفای بنی عباس
مستظهر کردانید و در اول جمعه از محرم سنه ست و ستین و خمسمایه خطبه و سکه بنام خلیفه الناصر لدین الله بن ... ... آن
اتفاع آن دیار منزلت و مرتفع ساخت و از پادشاهی مراتب مجاهد کامکار در دین دار بود و هر آنگه من قومی لشکری نامعدود داشت
مانا جی شده غلام تیغ زن بزرگ از در قبضه تملک او معتقد با این بشفت سلطنت شجاعت بسخاوت منتزع ... جمعیات
مقرون و فضل او معهود در موقف جهاد با کفار اشرار و بنکک بینا مرحمه و بای وجود منازلت نهاده و هیچ بر که مستعد

و مستحق تاج و سریر مملکت بودند مرکبی را بطریقه از اطراف ممالک نامزد فرمود و چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن
مملکت بجهان و دست ملک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار جلاوب لیل و نهار نوبت سلطنت را بملک صالح که از جمله
نوادر زادگان بود رسانید و بر قاعده سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل حجاج و امضای فرمان داد و
در تقدیم مراسم و مواسم جهادات و غزوات بجدی تمام حرص می نمود و عروس ملک را چون آن مقصود جز دعای بیانه پیرایه
بت چون حاصل عمر و سلطنت او بانجام رسید ممالک اظهار کفران نعمت پیش گرفتند و با یکدیگر مواضعه کردند که
ترکانی قطز نام جهاندار کام و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد او را ملک مظفر خواندند و او از ترکان خواص او را امتثال و
منقاد گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد و طریقه من عزّ بزّ و من غلب سلب درمیان ایشان ظاهر شد
و لکلّ قرن قرینه شده هر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد او را پادشاه سازند و بر تخت مملکت نشانند و الی یومنا هذا این
قاعده مطرد شده و سلاطین آنجا از استقلال که شرط اولی و رکن اولی ملکداریست منزوم آمده اند مؤلفه
کرا بخت بر تخت شاهی نشاند بحشمش قضا نامه عزل خواند فلک کی دهد ان بهر شان خسروی برون رفت سرکش شید و کرگ
بعد از واقعه بغداد بیرون منککو قاآن و اشارت پادشاه زاده هلاکو خان چنانک در مقدمه مسطور گشت کیدبوقا با نامات لشکر کشیده
و از ملک مظفر و لشکر او دیده آمد و بر ملک مظفر اکر چه چون نام مفتح دولت و مستقر تخت عثمان یافت آما روزگار رکاب
وفا بای مروی نکرد و قضا عنان صنت دستگیر نمود بندقدار که ملی دو سالی بود بنجاق نزاد بود خروج کرد و پادشاهی که کوکب
عظمت بنعامت باقی مستعان خیاط ذات شامل او اندازه و کلاه کرامت سرفرازی بر بالای صاحب دولتان
قدرت او بهد بندقدار را ممکنت آن داد که بتیغ ذوالفقار نجاد قبای عمر وجود او را کامل جنان ارکان
برون آورد و بخراز سلطان الملک الظاهر شاه قباد بندقدار بیدق دار بر عرصه ملک مصر قایم شد و منصب
شاهی را لایق ملک ظاهر لقب یافت و بعدل کامل و شهامتی شامل و تأییدی تمام و رأیی قوی و دعوی ثابت و همتی بلند و تنظیم
مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست نقش دولت ثابت قدم را قلم کرده و قلمش از آنکه آب که مرتیغ بر تخت بر
بس استیفا ممالک روم باعث و مستحث او شد از طرف دیار بکر جانب بسوار باد و سپر از خواص روم
رفت و احتیاط مسالک و اختیار عساکر نموده مراجعت کرد و چون بنشاط تکلیف و تعجیل شهادت سلطنت پیوست پیش
اباقاخان رسولی فرستاد و بر ساحت سعادت ساحت بیگری فرج مشاور که چون ضمیر صریر آغاز در طاوسان خاطر اهل کمال
و دلیل نشاط آمده و طیلسان نشین قدس سکر شکن سکر شد و خواهی که ببیک غلط از نحر فقیر رنگ مرادات و آن نجم
آب کون بر آورد و چون کلمات خطرات او هم بشود و در طول فکر ان معانی بکر جواب بدیهی بر زبان داد
ثقلت اظلافها آذان خیلٍ و آذان الرجال لها عطایا چنانش خوبی بر خاش جوی که اکر جز نعمت او راس زدن همکه
مان نهی از ترانی ما جیب و اند بعض بارها جرت القلب و نجات الثان باشد الف می دق که چون کاف کن از ازل باز آنت

الف

الف که ذات ذوالنون مصری و نبی که از ناشر نقطه وحدت چون الف راستی و راستکاری پیشه داده قصب پوشی که
خطیب دار بر منبر سرپایه امثال طیلسان مشکین باف نفد و اصل محتوی که از بدو طفولیت در بیشه شیران نشو و نما یافته معری
نسبی که تا باشد از بهرزاد و بت و محاربت زنگ روم و زنگ آمیزی صبح و شام در بحر آمده شد باشد مختلفی دون بلوغ الرجال
که بافنان بلیغ سخن چنانک می بینی برملا از املاء و درس تعلیم و تعلم خواسته صفای مزاجی از بی الاحمر که بجنت ستم او کنه
نده و فهمی در سن فرزندی تن که اوات معنوی سوره آیی نزرک کتاره و بهبادی او بر آن دلیلی لایح و برهانی باهر و اشتده شاهد
خرد کلام که و ساعتی بل یک چشم زد از قیروان مزن مخط بلاد الیج رود حدیث تن کرم در عنوان حکایت و انشاد ان
نشو و نما پستن او چون مثیان مترل شیب جز بدست نباشد خشیةً تبتی بین یدی من یعنی و یکلّم فی المهد صبیا قبل
عیسی نام یمشی الی اصحاب الیمین و یشرب فی الدرک الاسفل المهل و الغسلین ذکر کالطفل بن داود فی الحسین
و فقها ینسط عند الجنین عام بذل الطرایف فی مجد الفی ینبت یعرف انساب الرجم و التی سمحت تقفی
الحلال و الحرام الذی یقطع لما ضلّ الکلم نعم نصح الکلام ما هو ستر و الحروف مثل الحال من مضاعفات الحرکات
امض اذا کان سالمات کل جهات مقرون بها آفات الرفعات نبی نبی لحجة الی بیته بآن فقص حرف مرفوع بالاعلی
تقلبت و الحسن مشروطة جلیلة الاعمال فی حکم کلمة رجال این لا اشرک الا جند الرذل الطیش و السقط و لم یقبل
الطاوعة فی السنن الذی بالسیف نقط بلادهم الحق لا تو قاتها متمکن بقطاعة الباری بمن علم — و صفه
این ذکر از مبادی تفکر کشوف کی دانید که ملوک عرب فرح روم را بامضا رسانیده و اوضاع و اماکن آن بلاد محفظ اداره سیر
قدم و مطرح شعاع ابصار راشد و دلیلی بر آنکه این اخبار صدق پیوسته داد و در فلان وقت طماع که قطعه رأی صاحب و
آصف آباء او سلیمان خاتم حق را در من مقادیر او طعام کرده ام جز بی ایمان از دعت و اباجه که نشانه انکشتری نهاد و
تو که بادشاه باستقلال داد و ایصال آن بدین جانب فرمان فرما که تا بدین دست است انکشتری و از نکین جان انبوش انها
الخاقان سلیمان ملک آراستم دارم مؤلفه و طوع یدیک امثال الخواتم ختم اباقاخان از استماع این حکایة
و استعلال بکمال تهور و اقدام بندقدار و سرانجام و استعظام دست بدندان نهاد و چندی حال را باتامل فکرت
خاربدین گرفت ایلچی را با اعلام ما جرای پیش پرواز فرستاد چون استیفا و شرط استطلاع برکات پیوست قصه مرقوم اول
مشروح و اقع بود و خاتم قربان مملکت مصر بخدمت تخت اجداد اقلیم عاقبت که کی دو سرکشان گیتی را بطوق استحکام حق در
مطوق می نمود آن روز و باز مصر فرستاد سلاطین جهان از دستور تبهات و جواهر احوال او حساب کن قصد و فرین فتنه
آن دیگران ترغیب و تحسین نهاد بر این حال روزگاری زیادت نگذشت که بر ولایت روم چون با اباقا خان جفان ستیز بس دو
کی بیت او در مشرط اخلاص ضعف نمایند فی دارالسلطنه آغاز نهاد و ترکیب نفاق را ارسال رسول زینت داد و ملوک را باستیفا
مملکت روم بعث و تحریض نمود و تهیج کرد و فرمودند که از مطاولات حفول را در مرکز و آن بیات و محفظ رجل و...

اگر چنانکه مای صاحب بندقداری مصلحت دانند و بدین صوب عنان گرای شوند ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت
کرام است بی مقاسات طول مدت و تحمل انتظار و کلفت تسلیم کند بندقدار بنا بر داعیه همت نامی خود و اظهار ولایر
وانه بروانه شدن لشکر و تهیه اسباب بروانه داد و برعزم نهضت پای در رکاب رکوب نهاد و عنان بکران ملک گیری بجنبانید
بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی دیار روم را مرکز رایات لشکر ساخت شعر وعلی حلیح الفیم منک غمامة
من جوها یتطایر الشرار لا البعد بعد اذ تم بمغشر نحو الخلیج ولا الجبال بجاد بروانه از دعاوی استیعاد
در باعث خوف و اضطراب آن داشت که عراض ممالک خالی گذاشت و بگریخت و قصارخش عهد و میعاد را بر انگشت دفاع
بکسیخت بندقدار بر تمامت آن بلاد چنانک الی غایة این ولایات مستولی گشت در طول و عرض قوله تعالی
الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ چند روزی اقامت کرد و پس از اغتنام سرور و مساعی مشکور بصوب مصر کردانید ملکت ابغا
بود توجه فرمود پس تمامت خطوط بروانه که خط صدق و لفظ کذب عبارت از آن بود پیش اباقا خان فرستاد چون ایلخان این
حادثه که جاذبه انکسار خاطر و باعث غضب اند دون بود خبر یافت مانند ببر خشمناک و پلنگ بی صبور در قلق و اضطراب با
لشکر حاضر متوجه روم شد و شیخ عمر را قبال بروانه را که از بهادرت لشکر مصر با ایلچی پادشاه بنی اقامت بسر آستین تهورک
و بنیاد روم را بنخکاه مطابقت و اغواء صاحب ایالت مصر ترک ناز سلطنت بیک جنبانید بر ترتیب شدی که و اندکرک
کرد از آینه خاطر مصقول کرد و ... لشکری نامزد دیار شام فرمود تا مبلغ ماد
کینه کشند و وجود دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان قشلق گشت خاقان تمت عزیمت حضرت بندقدار مستم
واشتات شایکه اهتمش طلب قیصری از دیار مستقر و مقر دماغ تهی کرد از لشکر اولیاء نحب خانیت باول
کوهت انتصار بر گشادند قلعه بیره را محاصره دادند مرحبه صحون حسین بود ما سامرا استظهار سکان بدخانی و اهل رصین
نزدیک آمد که بعد از حرف حرب یعنی مغول مهرمغالب بدقعه احتیال مشتد و کرد اینده از معاودت ... ظفر عهد
بر بندو قلعه عدو را بر یمهر هر تقصیب خضیب شان افتراح کند سکان برین حال شدند با اعلام صورت حال و استمداد
رجال شامان عرصه حال یعنی سیادی طیور رسلا اولی اجنحه بما وحضی الطلاق کردند از آنجا تا قاهره چون ابراج
طیور و قنات و مراقبان از بند موضع قرب بود دم این نوع رسالات را در دال واجب دانستند حکایت
کردند که چون سیمرغ زرینکر آشیان نصف النهار ... آن برید ... نامه ... تحریک قوادم مسافت عرض سماء را قطع
کرده ... مصر رسید شاه باز قدم سالی بندقدار چون بر مضمون رسالات حمامه برج فطنت و قوت یافت حالی
جواب فرموده بنشتن که محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند که ترجمه رایات دولت ما بامداد روز ششم دار محاله
بر طلوع خواهد بود و آن روز سعادتی تلک بخلعی اضعف ایشان در تسلیم قلعه رخص اندو التسلم بروج بازده هزار سوار را
شعر خنق بلاغ الارض نحی لرقیا * فرمود تا سالک ... مسافرت و محاذ

کرده

کرده در حرکت آمد و خود را بست غلام مراکب ایام در تعجیل تمام روانه شد شا سلطان تقریبی که و دیده کرد از قاهره تا بیره
بیست و هفت مرحله ایام بست بود اگر چه سالک مسالک فلک اول اعنی ماه بیکماه منازل بیست و هشت می پیماید شاه آسمان
رفعت در مدت چهار روز بیست و هفت کانه آیات را بمقام مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید سوادی دولت
از نواحی حاجیعوت رکاب می بستند حوالت که سکان قلعه را از ورود رکاب سلطنت اعلام دهند و جمهور ایشان کرا یکی
تیغ بلوغ بجنگ مغول حدیث شنیده و زعفران می ... نشاطی موزون کردانید و بآستین تسکین غبار خوف و
قتل که بر وجوه ایشان نشسته است محو کند چون مستعد مشی سیاوش فلک را بوجه دو ... شاه سیارات آرایش داد
دادند مقابل قلعه انبوه را آب فرات که حایل بود میان فی یمین بر سر تبه علامات سلطنت آشکار کرد متوطنان قلعه
غلغله نشاط بفلک رسانیدند و نای رویین را که سعادت یافته نفخه صور رستخیز ... و مرا ایشان را نفخه شور و مسرت بود دیدند لشکر
مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن ندانستند ساکن مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری در تمام
مسافرت کردند و از افواه شعر بنات الکواهل والاعناق تقدمها والقلب شاولتهم التح والنقر بعد چون رسیدند
لشکر را چون عبور بر آب فرات بی ... از مستحیلات بود بندقدار بنفس ... که وَإِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ
خُلِقَتْ مشهور خلقت است بیک دفعه در آب انداختند و از زیر آن نشان عجب شأن ابرهات لشکر بسرسرت مصری
بیکبرانند با اول خرج عنان فرات آب داده تمامت لشکر را از یمین و یسار اشارت داد چون آتش بر آب زدند و باسانی بگذشت
و سر دو کی درهم آن بود که غزارت دریا محیط داشت حسب حال و ورود مقال ایشان شد بیت آب جیحون با همه پهناوری
خنگ را تا میان آید ... مغول چون کال ... مصریان شناسش کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند بضرورت
ایشان از رحلت بر اقامت اختیار آمده که در موضع مقاومت از ذوی بساط عزیمت بر چیدند و روانه شد با آنکه اعداد لشکر
مغول اضعاف مصریان بود بندقدار بلشکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند موالی و دخل و ثقل غنیمت گرفتند
و این معدودات از شمایل شجاعت او بر روز نامه روزگار باقی ماند چنانکه از سال شیخ در بین سرای سپنج بر فراز تخت و
بگذرانید و کچهارپنج مدت آمده وره متناهی اجل آمد از آن اجل در در او عاقبت شخص او را چون گنج باد آورد بخاک سپردند
شعر جرعه‌ها داوات حاصل این تنگنای چیست * این تنگ حوصله چکنی تنگنای خاک * چون میزبان جان ای کر
در مهمان خانه قالب منزوی بود مثل و حضرت خانه علیین که دشنان ... منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید
طراز کشیدند و آنرا که مقدم ایشان او را شاباش تاج سلطنت و کلاه مملکت کردانید تخت استحقاق ارث مالک مملکت
زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ
وَالْحَرْثِ گشت بر وفق ساعات شب و روز بیست و چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف را از بساط
ملک را بواسطه بساط سلطنت و نصب استوار عدل و تسطیر مساطیر نصفت محفوظ و محظوظ داشت عاقبت روزگار

حلت نهاد که بپای آمال بساط اقبال سپرد و بدست ظفر دامن امانی گرفت ملک مجازی را بنام ... ترک کفت و راه آخرت
بیمود **بیت** اگر صد بماند وگر صد هزار همیت روز و همیت روزگار بعد از او سلطنت آن دیار بر
سیف الدین قلاوون المعروف بالالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامهٔ دولت او بنام او محرر گشت بسطت قدرت و سطوت سیاست
او در جهان شایع شد و امل و قلوب اهل و لشکر در تحت ربقهٔ رضای او مطیع و در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه بعزم ممالک
لشکر پادشاه مبارک عهد آباقا خروج کرد با سپاه کاه ترب **شعر** بجنة اطراف الثیاب من انمله و یلبّد بالبیض الرقاق
تریک باللیل الکماة و تحتها بطون ... تحمل کل عاشق تا بلشکر ایلخانی منصور در تن ... و تیر داوری بیاد برون دندان
در صحرای ابلستان خیام اقامت را مطنب و اسباب طعان و ضراب قریب کرد و این مخیم مصری بر ایشان چون قضا آسمانی که
قابل رد نباشد تاختن آوردند بهنگام اجتماع دو فوج و اختلاط صفوف که تیغ خاطب خنجر آهن و روح بر سنان خامه زن
جزری قلم **شعر** از آوای اسپان و گرد سپاه بشد روشنایی ز خورشید و ماه شار ستان بود و تیغ و شیخ
از اسب و زین بود و نیک و تیغ بعد از مکافحت و مکاوحت و مطارحه و مطاردت و مجاولات و مصاولات آن دو لشکر جان
شکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقه ایشان بیحوع کم تر تبها محمدی بودند خطاب **أُولَٰئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ** مخصوص شده آمدند چنانکه راسخات جبال بر باد صبا نکردند و فریاد آغاز نهاد **وَقَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ** چاهون از خون کشته مجروح شد و مستغنی ... ابیات ترجمه
سان کردون **شعر** و ... والابطال عابسة والموت بهم من ... والترس ... والبیض ...
والحق ... المنتهی ... امرای مغول را با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافت
در جهٔ غزا حاصل کرده منصور و مسرور مراجعت کردند و بار دیگر در شهور سنه ثمانین و سبعین و ستمایه اباقا خان برادر
خود را منکوتیمور را با امرا ... و الیناق و ... تومان لشکر که زهرهٔ مریخ از ضرب تیغ آتش بار آب می کرد ایشان
و ذنب فلک از نیزهٔ ... ایشان را تا برابر می خواند بمدافعت و مقاتلت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را
مستخلص کرداند و در قم ... با حصه ... الیوس ... در ظاهر حمص بلشکر ایلخانی رسید چون کار
از دوال ... گذشت ... و مشعل پیکار دا استعمال کرفت مشغول شغل قتال
بتنک اعلی پیوست **بیت** ز تیغ و زنکی و ز نکوس و ... بشد زمین آسمان لاجورد سپهر چشم پلنک ...
سپهر و سپاهان سپنان ... کان نخوض ... فی البلاد یحلف الصواب ... و ما یضرب ... الاعلی ... بنت
در کشاکش دست خوش دلیران کشت و بدعا رب الشرع ... صف ... امرای نامی ... وتیس ... بآغاز
سرود آغاز جنگ ... طاهر آغاز می نهاد **شعر** حسام ... کانه ... بنفس ... کان جنود الذین کفروا ... خطیب جلاد بر منابر رقاب بعبادت فصل الخطاب آیت

وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ را تفسیر کفت در عرصهٔ میدان کاسه سرها چون کوی گردان و
چوگانش قوایم مراکب بود و صحرا آب موکب از نجیع قتلی لجه دریای سنان ... شعر فسیف ... الدم ...
و ... جلال سمی کرد بار ... چه باد آن کرباد ... از ... نال وحش ...
و خرق تیغ هندی کهر وان کار زار ... **بیت** کان ... کمر ... ... درع ... کان ...
ناکاه از لشکر منکوتیمور الیناق و ایاجی که حامی میمنه بودند بر میسرهٔ اهل مصر کشتی ... دشمن راجون انگشت دست
شامه ... باشکال چون زبان مار آمده ... بیرون ... چون قضای عجاب و چون اجل بی سراس
و چون رعد در خروش و چون دریا در جوش عنان چون باد بر شتاب و رکاب جون کوه ... حمله بردند تا بخوان مصاف ... یاد
قبل ان جاءت الزحوف جاءت قبل ... سازند چنانکه تیغ لمعان خورشید ... بام شکافته کرده و میسره مصریان
متفرق و منهزم شدند ... و ... لشکر مصری و شامی که ... دو ... حزب الله ان
حرب دست ... **حم الله ... نحل ... بکتیا** آغاز **اللهم انصر جیوش المسلمین ولا تنصر علیهم** ...
... اهل ... بزبان ارحم الراحمین چون حکم سبقت رحمتی غضبی ... سبقت یافته بود نقاب ... آمده ...
در روان آمده ... اسلامیان ... بحکم ... شام با احتشام ... عرب کهار ...
غرض ... می ساختند و ... مجادله ... **شعر** ... علی ... ما ینبغی ... الاسل
و ... می نوشتند ... مغول ... ناکاه ... حمله آوردند و دعای **رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا** باجابت مقرون شد و فتح الباب درین ... ظاهر گشت لشکر منکوتیمور ... اما ...
و شهزاده ... از ... شاه راه هرب پیش گرفتند ناکاه منکوتیمور رایت ... بان ... نامه
اجل ... دیوان ... باقی ابطال شام و رجال مصر ... ان بطون ...
چون وقت ظهور ... عبارت ... **بیت**
... کردون ... مصر اع
... فی الدنیا ... **بیت** ... آتش ...
و ... لشکر ... عرضه ... ساخت ... صحاری ... ایشان ...
... حاصل آمد **فَدَمَّرْنَا عَلَيْهِمْ وَمَا كَانَ لَهُم مِّن نَّاصِرِينَ ... وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ** اهل اسلام ... الحمد لله الذی ...
... المنقلب . والحمد لله الذی ... . والحمد لله الذی کشف الکرب . ...
فتح نامه ... **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا** ... بارک الله ... عام

بسادات کرم وهبالله وادام بیاداتهم وزاد فلما کان یوم الخمیس الثانی عشر من رجب المرجب سنه تسع وسبعین وستمایه
حضر العدو المخذول الی ظاهر الحمص المحروسة فضربنا معهم مصافا دارت به رحی الحرب الی ان ... وکانوا مایة الف او یزیدون
فوقفنا بین یدی الملک العلام وتحلت الثبات بالثبات وطال حمام الحمام وحمی فی الوغی الحمام وتغالبت الابطال و
تغالبت الاقیال وکتبت العدة فلم تزل کذلک الی ان ... امر الله سبحانه وتعالی ملائکة المسومین فاجتث
شأفتهم والحمد لله من النصر بما ... والحمد لله علی ما اقدر ... الشریف ... المسلمین من
هذه البشری التی عظم قدرها وسار فی الآفاق ذکرها ... من ابیح الهدی باقی الحال
ان ملک بطریق اجمال درموضع خود ایراد کرده آید ان شاء الله ... ل نعمته ... فوق ... ۵ ... ۵ ۵

موضع تتمیم ذکری که تقدیم یافته و شرح متعلقات و مشاق آن

چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب الدیوان از این سراچه غرور بریاض سرور شتافت بامدک مدتی چنانکه شرط لآلی انحلال یابد ودانها
یکی از عقب دیگری جاری کردد آثار ضعف ووهن در دولت صاحبی رایع التالی روی نمود و امارات وقایع نتایج در رسید **شعر**
نتایج الحادثات ذات الزمن … لم ترصدها … الفتن … آری شهود از نکث ... معارف از ... روزکار را ...
هر ... ابتدا ... واتمام ... تقدیر ... افاضل ... بیت ... کلشن ... خفیه ... کل ...
... کاری ... نهاده ... شراب ... کام ... صبوح ... دو ...
سیلاب ... روز ... آفتاب سعادت صاحب دولتی ... مشرق ... منتظرات ... است ...
آنرا ... منتظرات ... کرداند ... آمال ... طراوت ونضارت
یافت که ... **بیت** ... سر سبز ... نهال ...
... آول خلقی که ... مجد الملک ... بن ...
اصیل ... ومحتد ... ونکت ... و ... رفعت ... حال ... محال
دست خوش ایام ... ورنج ... صاحب ... دولت ... آن جناب
کمند آمال و ... اقبال ... شجاع ... منصب ... رزد
بعد از آن ... عقیدت ... حال ... نقصان ... وعجایب ...
خاطر ... وشیخ ...
وبجاری ... ورخ ... باطلاع ...
عنم وقت ... تا ... آشفته در ... **شعر** فان قیل لی صبرا فلا صبر للذی
غدا بید الایام تقتله صبرا ... وان قیل لی عذرا ... ان الدنیا اذا لم یجد عذرا ... که امکان

اقامت در تصور آمدی و ... نقد و ... که مسافرت و مهاجرت را اختیار کردی **شعر**
فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله … ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده … نیز ... و ... قرین ...
جه نظام ... و انقطاع ... باشد ... وما ...
... روزی ... ابیات را **شعر** اتانی عن الدنیا کریم
... ولما فی ... ابنا الدنیا مکانه ... والعلیم ... روان ... احتیاط ...
... دانسته ... حالا ... استیفاء ...
محفوظ عاقبت کار چون ... **مصراع** ... دلیر باشد ... زبان ... حوش
خوش کی داند **بیت** جانم ... ک ... کمیم ... ک ... اذا ...
... اجتهاد ... ضرورت حال ... دریای ... البحر
... تیسیر ... امرارا که ... مخالفت و انکار صاحب ...
... ساخت ... شروان ... خیانت شد ... حنکی
حضرت بردند **شعر** ... بالعقل ... ولکن کلام ... هذا ... جنبیت ...
بازداشت و ... سلاطین ... صاحب دیوان ...
شغل ... شروع ... مهام ... تمامت ... پادشاه ...
... از اطراف دیوان ... صاحب علاء الدین ... الاتباع ...
باند ... خواجه بهاء الدین ... حکومت عراق ... وجه ...
... اعمال ... ودینار ... آن وجه ... خزانه ...
... سلطان ... باری تعالی ... ابغا ... جای ...
... نقد ... پادشاه ... سعادت
شعر اذا ... الغالبین ... آمد ... زیادت از
... خاص ... مجلس ... ممالک ...
... پادشاهی ... پادشاه ... ممالک ... محاسبات ...
... اعمال را ... آمد ... شاهزادکان ...
... سلاطین ... عقیدت پادشاه ...
... ابغا ... کرده

اول نشانه که کشاده داده نشانه متصل دا منزلش کرد اینجا بود خرابات صبوحی و ندامت که با لجاج و عناد قام الله بعض
سخن شده و زاده فکر حکما اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل واکثرها مضرة فی الآجل مناسب قضیه آمد این حکایه
مشهور است که هارون الرشید روزی با ملکه مملکت و عقیله دولت خود یعنی زبیده ملاعبت شطرنج دفع ملال و تطییب
خاطر می‌کرد مراسم واشتراط الحکم غالب را بر مغلوب حاکم نافذ روان باشد و هرچه اقتراح رود اسعاف لازم آن در
دست اول هارون غلبه کرد زبیده را فرمود تا برهنه دامن مکشوف گرد قصر ایشان حاوی باشد خلع کند و در مقابله نظر
هارون بایستد زبیده چندانکه استعفا کرد سودمند نیامد ناکام امتثال امر بحسب شروط نمود ثانی الحال زبیده غالب آمد
گفت ملتمس آنست که با قبیح‌ترین حبشی که کنیزکان مطبخ جمع شوی هارون از صاحب خلقت و ذمامت صورت او اسف
داشت شناعت کرد تا در مرض ابنا الناس انجامد هرچند باوقت آنجا رفت چندانکه در حوصله ادنی کنیزی داد زبیده
گفت که تمامت قرآن مبذول افتد و مملکت اشتراک درمیان مبذول نخواهد بود بر مستقیم شرعی که دیده قیام واجبات و دفع
محل عین تامل هرچند ترددی و شناعت بیشتر زبیده انضاج الحاح و ازداج لجاج که یغیر القلوب و یهیج الحروب صفت داد
زیادت کرد هارون بنابرین محجوج شد بتقدیر الهی از ناموس اسلاب او مطاوعت که بفضل منعم بالغ مستغفر آن بود که سبب نوع
نطفه بعضی دیگر کرده در مشیمه رحم شهوت آن وقت ماینکه محافظت آن قیام نمی‌دانند ثم جعلنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما بوسایط تاثیرات اجرام علوی آن را مرتبه انشاء خلق
دیگر رساند فتبارک الله احسن الخالقین سکام سیات منتج حمل و زمان نماس فایح مامون مسمون آثار انجیتین
عدم در فضا و جود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمییز رسید دلایل نجابت و مخایل شهامت از حرکات و سکنات او
ظاهر بود **مثل** ما الجحاد عینه فرارة **شعر** ایقنت ان جمال الشمس غرّ تکنی لما ابصرت بخیط الابیض الصبح
روزی شخصی متنبی را بحضرت خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمی‌داد و عقوبات عقاب کشید بسیاط سطوت
تحریک کردند چون تادیب ضربی تقدیم یافت بصیاح و عویل و نفیر طویل در آمد مامون در حضرت برادران مرتضی مخایل و مرتضی
نازل ایشان بود متنبی را گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون از سرعت ذکا و فطنت و ذکا و
ذکاوت او متعجب شد و شگفت انگشت در حرکت آمد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ قال ان اولادنا
اکبادنا بعد از آن بنا بر فضائل حجت و ترتیب و دخل او مرتضی پدید گفت تا مامون در تحصیل علوم بر اقران فایق شد و بغایت
مراسم ملکانه اندوخته و میدان داری بر برادران غالب چون هارون دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست که
بر پسر محمد امین در مسند خلافت قایم مقام باشد اما یابی الله ولا یکون الا ما ارید میان برادران مجادلات محاربت
رفت و وقایع دولتین کیفیت آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد و دعاوی خلاف او را ملایکه باشارت
من والی ناصیه بانسیم آمین گفتند زبیده شما بی چون باد خزان از جگر جگر بر کشیده و گفت ما اقصی بعضا

الیوم لمامون وقامی بالجاج مع ابیک از نظر این حکایت و ترتیب این روایت عجایب نتیجت از محاذات ابعاد و توقع
که دو که معاندت و لجاج در محصرات امور نتیجه با کجا بار نیک و عجایب معادات دشمنان نیک است و تمکن بعدا
رفع ملکات و حدوث نایبات زیادتی عنا و دیج خواجه بود و حسرت و حیرت از عجب نوازل قضا و قدر **مولفه**
مثل کلخ التراب بقصادی بی مایه و دیج مثل بغداد یان است مع الحدیث ما غرابی کار محابلکت در یک لحظه که بی قوامان
عتاب الحان بروی افتاد و شنبم صنت از ذری شرا بیده **بیت** حسرت بکدام قد بپوشت دی کان ابر بهار خون برسید شد
تطاول بر کام و ش زینت کمر بسم عارض را بعد از کب نازی نماد که بیک شمار کرد اند و خرگاه جهل بری و بار گاه اطلس سنبری
با ذات بحاناه **شعر** کان الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی ولم یک صعلوکا اذا ما تمولا ولم یک فیه بیوا اذا بات لیله
تا فی غزالا ان ابی القرحة الکلا **بیت** زورنکار دمی حال تربسته آمد که خوب زیست و بعد یکی بر کندیم سر بیحیقه بیا که خوش
نکات سخن خوش آب نوردیم که ای بدولت ده روزه گشت مستظهر مباش غره که اندیشه بد ماکرد دیدم در کار اوان تعلم ان القرب
العقرب صورت از دهام گرفت صاحب دیوان شما دوست برای ضمیر و صفحه حال نشسته مبادی حضرت پناه
پادشاه بار خواست فرمود که چند سال در خدمت چو زنیکی با کوچ داده‌ای و درین مدت که رعیت سلطنت تجلی می‌باد رفیق
مرتب و مانوس شد و ما نیز از منصب مالوف معزول بودیم و تمامت اموال را درمیت ملازمت دارند امروز پیدا آنکه
جنین تقرر شکند اشاعت صرف حافظت پادشاهانه ما و اقبال بلاد تنکاب کرده تمت حکومه جان داشت قال المعتمد
الیدان لسم الملوک متغا من تا یلیها یا کلوان ان السیوف سقا طیسه ضمیر صاحبی که دمیر عقل کل و کاشف اسرار
تلک و طلایع اعجب منشات بود دانست که تحفظه و تکذیب خصم در معرض حجت و عتاب پادشاه مراتب معطلی و
ملاذم صواب باشد و چهره خلاص و مناص را بخواز بوزه صدق و اخلاص شاسوس مشغول کرد **بیت**
بجایی که کشتی اندر بلد کشتی نا حق که ... نیت بحز از پاک یزدان مکن بطلعین تلمتن سعادت و تایید مرشد عقل مامان اسباب
سعادت در مقام خدمت فتح دل و فصیح زبان گفت سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد **شعر**
فان لم اشکرک نعماک جاحدا فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا پس هم آیاد و هم بی منتی پادشاه روی از زمین راتخی
الکار زبان کرد **بیت** من بنکر چون کنم که نعمت تمام قف چگونه شکر کنم بر زبان خویش هر آینه درین مدت خرد
و باده وز زباده از نعمت فایض حضرت ستیم و داده‌ایم و خورده‌ایم و بنده‌ایم و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و خواتین و
امرا صرف کرده و شطری در وجه صدقات عموم خلایق نایب دولت روز افزون راستین شد و آنچه امروز ذمت متصرفات است
از ضیاعات و ضیاع و دیار و امتعه و خزانه و اسباب و خزانه املاک و ممالک و دواب قضا الخوان انعام و عقود ممین ایاد
پادشاهانه است هرچه که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار و رضا ظاهر کرده تسلیم
رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و تسویف جایز نشمرد و خود تا از عمر شطری مسدود است در مساوز زندگانی جرعه باقی بگ

تا میان بسته و خامه زبان گشاده و الالی تنگ کنی کج دم و بندگی کنم **شعر** أزلك منك أرج فالمال يمنى
وكل الذي فوق التراب تراب آن تو دل و آن ما بس تا منك بدا والذي يعوذ این سخن متضمن سپاس داری نعمت و شامل
بنیان ... صدق و اخلاص و تحکیم مبانی خدمت و ماهی ابواب عزت چون از زبان صاحب مسامع هارون اسمعت الشافی
رسید نسایم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچه مراد بصبا رضا در شکفیدن و آب عفو و اغماض غبار حقد انقیاد را از
صفحه خاطر محو فرمود و امداد الطاف در حق صاحب تازه کرد اینده و از ربعت لکثت منش سعی **شعر** اوالله ... صاحب ثالث
فکن انت مختار لرتبة عدل کار بست بزبان اشرف فرمان فرموده بود و تا بود و کتا ... قدم خدمت ایشان
رفت و شغل مهود منزوی افتاده آمد بانکه لاستبداد از روی انشراح صدر و دل فوق بر فاعلی کج دی صاحب حکم و ما القضاء
نور ... عطفا عاطفت و نهای تمت پادشاه عهد عهد و از بحور حیوة ... کرده اند و منظومه صورت بطون مت
جانی از حضرت خلق مطوق کشت و حال رسل و لجوی سعادت جام کران تنگنای دام خلاص یابد یا شاهین که از اوج
سمای بزرگی صید انتصاص کند با اطراف ممالک فرستاد و ملتمس تحریر از منت عواطف حضرت حرش بر ... صاحب علاء الدین
نوشت او خود برخلاع نوبت بر بصوب بندگی در جواب این دو بیت منوبح کرد اینده **شعر** ... قول اثباته
مذنبك في عرضك الانبل وان ... في ملك كفرت العقارب في جندك وان ... صاحبی
تا اتفاق افتاد نسخ آن فرتبه بدین آیت و مفتتح بدین بیت ايت قوي نعلله يا مخزلي رزق و جعلني من المكرمين
بیت امروز بحمد الله فارغ دل از آن دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمی گنجد و بعد از شرح الطاف و اعطاف پادشاه
و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن بر نهج الفاظ عذر بار الجان کلمکاد جهت سیاقت ایراد کرده که روز با بشد ابتهاج احیاء
تعبیر عنایات ... خراب و حجور بر تو منقبض و مکدر است اکنون از نجاد در خدمت متمنی بارخانه دو ... بدل مانع
و سبزی ... و رای از سر نشاط خوش بصوالحه نمود بخت و در بر ... چند در حاصل حال مبلغ عنایت ایلخانی ...
ماده ... حاصل آمد و از بطش و ... خلاص یافت منصب مرهوب و مکتب مستظهر گشت الا مجد الملک
در حیات ... و مقصد دودمان او را که موجب داد و ... از اسلامیان بی دستمند بواسطه شرف قرب ایلخان و اشراف ممالک
شرط اشراف اطراف عالم شد و ... ناهی و حجاب برای دفع محاسبات استدعا کرد نجم الدین ... کرده و ...
کر از دیوان حضرت مصدر می گشت اول صاحب دیوان در طرف یمین و الفرکان ... چنانچه نشان می فرمود و مجد الملک
در طرف بیان ... ممالک بلکی ... رقم می ... نشیر که بلکه ... خط بطلان بر نام و نشان صاحب ... کشید
لاجرم استحقاق و استعداد ... با دودمان کریم و خاندان قدیم ... و ... دوست و دشمن باشد ...
دو ... مجد الملک انشا کرد **بیت** در کوی تو غم خط ... خوردن یا ... باکری آوردن ... خشک ... غم
با سرخ کنم روی بدان یا کردن صاحب دیوان ... و نام جمع الفصاحة ... دو جا گفت **بیت**

به غم چون تو شاه نشاید بودن بر غصه روزگار باید خوردن ای کار که پای در میان داری تو هم سرخ کنی روی بدان هم گردن
صاحب ... نفس و ... بندگی حضرت ... نمی شد و امارات عجز و انتقال و اگر چه مرضع و مرصع
آن بود از روی آنکه **شعر** ... الی ... لاتشبع محمود را نمی داد و حکایت
کی ... کرد روزی صاحب را استحضار فرموده در پایه تخت با مجد الملک در باب سخنی که ... اشرف رسانیده بود مواجهه کرد علاء
الدین ... بکلی انکار نمود ... پادشاه اشارت فرمود که صاحب ... از روی زانو زند **شعر** ... النمرة
... ولا ... در حضور دشمن ... از دست ساقی ... پادشاه آن جام ناخوش گوار را در کشید و معنی
این سخنان ... من ... الشراب ... من ... الثياب است کار ... **لمؤلفه** ... امان ... من
... از ... من ... تغافل ... عن ... بدین نوع ... کردند که ... آثار ... حالی
مجلس ... چون ... بهشت فرسای و شراب ... آب حیات جان افزای **بیت** خورشید در جنگ آمد ...
ولی ... صاحب ... الجمال کاسه ... آن ... رفت و ... از غایت جلال
و ... ساری ... عرض کاش کرد پادشاه ... کتاب ... بر کار ... کنار
زمین ... التام که ... ایلخان آن ... فرمود که ... مرحمت ... قول کاس
... اقبال ... زیادت ... خاطر بود که ... مانده ... دیده او را از حلقه ... تکمه
روانی صاحب با وجود این ... ایلخان بر ... شارت می نمی و ... ملک ... مکافات
... نامی او ... بلند ... کاتب ... صفحه آن ... کردن می افتاد **شعر**
... الدهر طل ... دهر ... الی ... العدى ... صديق
... ثاني ... الكريه ... عندي ... على الذي ... ففتي
چون ... ربیع الاول سنه ثمانین و ستمائة بساط ... کرد ... مقوس ... مشاهده کرد صاحب
علاء الدین از بغداد ... بشرف ... بارگاه آسمان ... از عرض ... طوی ... فارغ شد
خزانه ... تسلیم کرده ... اموال اعمال خزانه ... بوش چون ... حساد ... د
کار مستقل ... ایلخان ... منتظم ... از تمامت ممالک خراسان و ... عراقین و
روم و آذربیجان و دیار بکر و ... و شاه ... بن دیف و ... خلف و خطه ... و فرع
... ملوک و ... مناصب ... و ... میان ... زبان گشاده ... **شعر**
... و ... ذکر ... از آن ... در موضع ... مطالعات
کرد از ... مجد الملک ... که مدت دوازده سال ... اعمال عراق عرب و خوزستان ...

آن بی سبیل چنان صاحب علاء الدین را متوزع و متوحش فرموده اند هر سال بیست تومان زر نقد بر وجه اسره باید که
اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته ـ فی کل جانحة حماک دفین ـ بعضی از ثقات و خواص که مشرف ایادی
و مصون عوارف صاحبی بوده اند از بیم خصام ایشان تعیین کرده و مدتی متمکن داشته عقوبات بود و طلعت به
چنین کلمات بستند و نابوده خصم بی خصم مقرری کرد ـ لَیْسَ الصَّدِیقُ الَّذِی اِنْ زَلَّ صَاحِبُهُ ـ اَبْدَی الَّذِی کَانَ مِنْ اَسْرَارِهِ
و ان فرمان ـ وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ـ مزخرفات کوبی ابو البرج سند و از زبان آن صاحب این
تضمین ابن یمین منظوم کرده اند ـ شعر ـ الا رب قول فی عرض بمن عفو و ـ یمن بحمد ما غنی منه
الکاذب منه صدق ما استحقه ـ فاصدق فی بدوه لا یمر ـ عجبت لاخلاق الکرام کانهم ـ من الکرم المنجون فی سعی یهل
حیثیت حال و الحق لا یخفی علی کل حال بر مقتضای آنکه مبلغی که به الزام فرمودند حاصل شد باشد از ناحیه اخراجات و توقعات
زادگان و خواتین و امرا و متعلقان و ایلچیان ناز که با تمام عهده متعلقات بادشاه که از لوازم مقتضی اشغال خطره و ذلة
متفاعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان ملکی جنبت چنان صاحبی اندوزی قیاس توان داشت که اضعاف مضاعف
خاسد و منکرات مال بقایا اعمال بضرورة الحصول که سر جملهٔ آن در جراید کتبه در آید و بعضی که پنهان صیت سبیل معلوم را
اکثر متأملان باشد و باز وضع ابن دلال در حال مستقیم باسر نوبت اموال تمام خزانه رسانید بی ده و اتار آن فرید عواطف
اختصاص بافته چون درین حال مضایقت فلک تنک خوی و مناقشت زمانه بهانه جوی معاینه دید و کار دوشا بدعای زیاده
ان مت شل و المتبرم اخبار دیجور دل ماثر امر مسرور خاطر و مخجل دولت آغاز نمادند تحاذی که ده و نفرت حاشی کاوس و خرم و لی
فرو کرفته اندیشه کرد که الا قال الحرش نا کل و المطل تاکل مخاطبة تنتج و دقة طیب متبعی آنکه مکالمت و مجاهدت ادوان
و معاونت و معاندت حسه منقطع شوم ملالت عرض علیم ماتم مرات نابوده را قبول کرد فی فری تمام باشد و فاضل وجهات
درین وجه معین کرد تا بعد ان کتابی تمام جمع و آن یک دو سال بواسطه کثرت اخلالات عمال ناز که جانب مباح و وجوه از مستوفیان
و مخاصره رسانی بر دست سبب استرفا خواطر رعایا و تخفیف اعمال و عمال و جمعی اخراج خزانه بالجمله در جواب عقد حساب ها
ثبت و عرض حساب و مسافت وجوه نشاید موضع فی ذات آن این عقد و حال آن مرآت ساخت و دول ان الله یشره
جماعت اضداد بلخود کشید اگر وجهی فاضل را بجا کارایان فرمتی شاید بر ما فی قتل نمیشند جنس شاه برتیغ رقعه تقریر
بیادبان دیگر نرول امانت و صفوی بی بر ساخت که دو شهور سنه تسع و ستین و ستمائة چون بغداد و مضافات بر سبیل ایلخ
دارالسلام داشت جمعی از امرا و کتبه استرضاعه را استغنی نگ محاسبات کرده و ریت و نتیجه بر ان باقی کشید و تا غایت انا
وجوه خرج خزانه بنویسد و آن مال بعینها مترتبات و باقی و لا انتم لبنیة الزکاة مانی و مهر آن تاریخ بر رای پادشاه که
بامجیس طلوع غیب و مامحسن ماکب اسرارات کمثل کنگ شاه بایا مثل متصرفان نواحی داده و استیفا ان اذوان
مکتات حرف است و آگه این نوع خطابی بود بر خرابی اعمال و تفرقه رعایا منابع صورت نبندد و از سر آن در گذشت و کاد

قامه آن بادشاه و دونت و صاحب علاء الدین را اختفاف می رود به معاودت با سرحکومت آنجا یرلیغ داد **قصه جلوس**
سن واداث از وفات و شاه و دونت باد شاه حکایات ذرکا التقی حلقة الجزم مرتسم شد بر دو در عالم کتم جون ما ورای
از ورای پرده قضا بقضا ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله با دولت ترکیب کرده شد و حسن تدبیر عقلا در آن معرض
چنان نسبت داشته باشد که شعله آتش را بمانی بوستند و باکی الکی بعرت باد و کوشند و دریا را بالتماس تحریف کنند
و آفتاب را بابستر کل و حجب نماید و کسب باعث کلی و تحرک احیاط مرسن مقتضا احتیاج لشکر منصور و بال حد در بیت
سال از حدود مصر خبر پرسید که الفی و الشقی شعقد ـ شعر ـ فی جحفل ستر العیون غباره ـ فکانما یبصرنه بالاذان
عزم مکافات و البلخان عالم تحکیم داده اخی و شاهزاده منکو تیمور را با جماعتی که آن تقدیم یافت با لشکری جرار نامزد ایشان
سپاه و در قبل آن بطرف بلاد شرفیه شد و دیگر بادشاه زاده ارغون دولتان بیکز عاد حدود و دربند باکو به سلوک طریقهٔ احتیاط
استعدادی برچه بر وجه می آن تن علاوه شاغل شد و دیگر میان رایات مغرب بحکم جرم و توجه بشاد بغداد و ما ان سبیل
و مشغول تهیئت کی کرد و صاحب علاء الدین را جهت ترتیب یامات و تهیه پیر ساو رایات از پیش بفرستاد و بادشاه در آن
حوالی جنید دوزی سبب تفرج طرد و منصاد بر کنار دیهی که آنرا ذیبه اسیر کوبند از عمل رحبة الشام منزل فرمود و بیکر
بر عادت مغول ترکی شد چون کلها انواع وحوش باوحوش و جوشش در حلقه جمع شدند و بر ایشان کاه تنگ
کرد ایلخان بنفس خود با بعضی خواص و اتباعان هرکدام و روان بهرام حومه بکان تاختند و صید انداختن آغاز تیری کرد
بیت
سو فاروش ز خیرت و بخشی در ان کشاده ـ شیجوق زبانی چو که و میر ز لالش ـ چون دا بکو سینی بخون لشکر خسان
از خون بالش حاکی که در پی بوین و دلش ـ سیرت بضرب ادا قولی و چبانا ـ تعیم لشکر باوی سلیم اضطرابش ـ و کیکی حفظ سرازان اسپکادی
معولیف را انداخچش بر و اختند و معاونه کی یسیم انداختند تا کار رسید تا غره رجب برآمد خادر بغداد بیمار شد
مجد الملک هر دو او هم در روز انفصال صاحب علاء الدین حکایات بتمامها بادا ایلخان داد ـ تکلف اذکره اذکر انا ـ
ما نقیم ان امرار بحث صاحب علاء الدین برای بحث و استفصال و کشف و استیفا و استخلاص مال نمی جون برقاد
میغ روان کرد ایشد بطلب رسیدند و فرمان بستوانند داشت که آن قضیه مزدار کردن نیکات و کارهای ایام و لیالی
بی تنور جز بشیب آمال و تقریب آجال رجال بیت بقضا رضا داده و فرمان خود جاری نشست مصاحب ایشان به بغداد
شد و کافه خلق را از آن حادثه برجوع فرمود اموال در مسکن مالوف موقوف داشتند با اول آنچه بحقیقت تصرف داشت
از ذر تا از پیش وان تا این حرف نا مجمز ارتجاب لال تا نقد و امر معود مثقال تا رذایل قرات و سفال منمحیس نمال
از نیش میراث بلا حضرمی حضور و بالا از تمال و طرایف ختایی تا ظرایف ان افاق منتخبات و تکتیت تا ریث
اثاث از طاقات اثواب تا نظافات ابیاب از نجاری جرات چنان و از نیم بدخشان تا غلمان جیت البغر و اصطبل
و از جیت النوبه بوق و طبل از صاهل و نابش مردود و لایقی از اوانی و نعال رخیص و نفال نادره و جل جدعا و جل

بیت مرکوارد نظر بعدی وحمل از خاست جو کاو کرد و فت چون غرض حیات جو سرغرض

بود غرض در رشته عرض حاضر آورد و رشته بای لا باز کن آنه بعد العرض سیف امی از تربیت عالی چون کار از دست

رفته بود بر متمنیات و خسیس نوع جون منفود اثر منقوح شد و بضایع سراب ضایع و مال بای مال و املاک موجب الا الجلیل

تفصیل بضاعات و دواین فرو دخات و جرائد املاک می رودش و مکتب در بلاد عجم و عرب بسر برد لا آثار الا الآیه نظرو جیث لمع

متمکات مال از جواسم نحی بر آن صادق بود بسر برد شعر [illegible] ایضا

کم ضیعة ضاعت وکم ثلة خلت وکم قضیة قضت وکم ذنب ذهب خالجد ورسا ید تکیة الاخوان ای انشاء آن تمنا

قال شیخ آن ستوفی آمدست و اکر جهان در جهان خود جبین یک عیب بی دیکر نوت و دولت ای بسوا که عمرها در طلب

و تنت صرف می رود بقایی ما باقی نماند و واجب بود که مرد عاقل دل بر آن نهادی و از برای تحصیل حاصل آن

جندین درنک و بری رحمت وحوی نیتادی شعر علی آنها الایام شتی صروفها فذل عزیز اثمر ذلیلا

در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این دو بیت از کفته شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه بر خواند بیت

کر هو سند اجلاف جفای چند تادل خویش بیازارد و دم نشود سنک بد کوهر اگر کاسه زرین شکند قیمت سنک نیفزاید و زر کم نشود

ترجمه آن این دو بیت در قلم آمد حقوقاً بعقوقاً الفاظا با الفاظ ان نال [illegible] الاندال منقصة حاشا له ان یذیب التنی والنجر

فالتبر من حجر لو صار منکسرا ما التبر یبخس والاقدار دافی الحجر از فوات اینها رخصت بلادش صاحب دیوان که ملازم بندکی

و کار باعلی بود و صحبت دوانی تمید اجازت خواهر بغداد آمد و سبب آنک نواب مغالطت و عوامنت تهر ایلخانی سکی [illegible]

بدو مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج وجوهات با اضعاف آحاد دمی نمی از خانه خاصه خود و در رغا عامه و تحصیل

و اوانی زر و نقره آنجه بود بیرون آورد و از نقاب و و کلا بسبیل استقراض بر حسب استطاعت نقد و جنس بستعدو آن مضاف

کردانید جمع اعادی از تعقد و لغایتی آن الا [illegible] دانستند عمل کرده در منزل فتیل جندکی سر بریع کرد جهت پادشاه [illegible]

اضعاف آن متوقع بود و آن مسالک عشیمه شناد بیلغ منتور جز نمی آمد جیح فرع بیافت و عرض حال صاحب دیوان نیز بر جهی دفت

کرده و مثل مرسوم شد و خلاصه مساعدت و مل [illegible] و از مال خاصه مسلم نحط ایلخان کشت فضا کار کرد و بس دفت

مع و کوشش و تکاپوی سود نداشت و فی این قطعه اتفاق افتاده بود بیت

بیا تا باد و سوم غم خوشی بساعتها	بنا عمر سنه و منزل جکمت جیح	کر نهایت زیانم از بن بضاعتها	سپهر دون فتنه عرض بکرکه ناسم
باد و شد همه مستم رنجی اضاعتها	برای آنکه فلک داد و م جنانکه زان	نما کمی که کف بیش از حد ضاعتها	جوی کفت [illegible]
و مسلم و دوی داد و استطاعتها	و ینقد مغر نحی دیدن الدنیا [illegible]	حسبت نحی مکالیت اطاعتها	[illegible]
			جالیخ شد که [illegible]

با طاعت معادیان اولیک الذین حبطت اعمالهم و کان مقرنها اخذال و اجد الجلال آلالهم ببغداد آمدند و جونه مراجعت

و مصاعب آغاز نهاد از آشنا و بیکانه و اهل جرائد و بطانه خانه کیت کنند و نین و جمله فتن که در خازیع جین تمام داشت

اسکند

اسکنان کردن کرفت کرة بعد اولی برابط و خانقاهی که مستحدث او و معدن اعتزاد می لاد و عشایر بود و رقبه مبالغت

تمام در بیش و نقش و منظم و کمش بتقدیم رسانید و جون هیچ در سه بنده سبیح بیافتند عاقبت او را از خانه نا [illegible] کرد ماشی

عز دولت و مامن و دوات و مفرش نهال نحت و معرش اقبال و دشت بود فنقل کرد عاقبت ناکس بکرم نو کرد از

فرو دمی آورد و در عتاب کردن کشان کینی بطوق نمعاو امادی او مطوق بود ان دخل و اسفل ذل کشیدند و دستی که ان سرو رویی

کرش ود و کار را نشف رقت شستن ساختی بسلسله تهدید سوار دست مستور کردانید و دستی مشکل و معالی خویش نادیده

بارید و زبان فضل بر نزهة هوا می سرایند شعر الدهر تطلق بتبل آلیتاوکم ستنت من علی آذان اکمامه

و درین حال که جو زان ذکر اشتغال داشت قلم بر صفحه اوراق نکاشت ابعدترت متقابلا لکرام آتی علی و قابل الخجل

و هذا حین نال منتبلا متدم لم تکن بلا لها و اذا عدتنا بالخطا تخطو مثوب باک منطل

لا تری فیه و نجد ما ذ ان بیر کل ذنب منه ضع بتطلب و الکتب فیه جح منطلبه کل فذل نما جو وجلت

لا التی بالزمان اذ منا لیغیر دم الحدوث بالذل اگرچه بر اعضا ظاهر فتی د سوم مخصص می شد و در سوم

تأن ومقابل از دبا بول شدید واد مطلوب وان مرقوم از اجزای وجه دکر آمان شعر ولو ان ما بی بالجبال لهدها

وبالنار اطفاها و بالماء لم یجر و بالخلق لم یخلق و بالارض لم تکن و بالشمس لم تطلع و بالبدر لم یسر می آمد آما سلطان ملک

جو ابع سپهر ثبات تعطین و متمکن بود ساعت خاطر عماد رسید که طبیعت نفس موجب تتم الاقوات منجوب قال الله تعالی

انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و فی الامثال من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة ار تحان

علی بابستین رضی الله عنهما روایات است احتمال الصبر عند النوایب الکرم من اتقان آنها المتقت شعر

ولست اقتنی من عنها الخطب صیتی ولکننی صبار فی صبر الحطب از زبان او آن نامراد شکل صبر در معرض صبر شعر

و ما انا الا الذی قد فیاتی با خلال التراب من قاری بیت بکذاشتم عطفی در روز کر کشته کر بقه کشد او اید

و جون نظر ارباب اغراض در بر مجرد خسران مالی بود و آبلی را باخر دیدیکرد انید و حکومت ملک بغداد با دروی تبدیل کردیند

بدوانستند و در عرض آن در شاخ مخشوب از عماد و شاخ ور کردن از الحد ماند عودی سرو با لا صاعقه و متماک را هر روز

ور کرد آن سرو آزاد مایل کرد و آن دو بانادفته الملکه رضی الذین خشنابر روی بابان جهین خرج املاک دین کرفت بیت

درین حال کسی بکتا بود ارنظم و ادرین حال چنی بادرفرستاد شعر انکار کرخصم است در کردن کر

اتخ یمان القضی قلمی هذا و ذهی مهارة الخطر الکلالی زبانا و منفنا جدر زان یحمی بالعبر

کانه هنا بحی دنا و فیکا کاتبان ما ابان کان فیطره اعادی بر بیت و احد وقت یافتند باکیکم کشته آکرا

فرمت عرض نمودی قطع او در چنین حالی که از بقا و اعتبار بدرجه خلاص آمیزات جگونه تبلیغ معانی آن شدی یا نظم و نثر

خیالات کرده وقت ذاتی جنین فعالات شد آید و مقالات مکالمه کم کن ان صدمت آن کاتبهم نذوق ان یاح ک

۱۵۰

انتهم بسلوة الى ... كرده و دما نمودى آن نادانان در غلط جهل و علوم عقل بسر رشته معرفت گم كرده بودند
كار دنيا كو دشوار كرفى بجهد كرد و بر خويشتن آسان كى آسان كرده وداالملك الرقاب ناهفنا وانسهن الموت بين
طيك **شعر** لئن اشمت الحساد منى فى دولتى فاضى فيا نفسى وما الدهر المجد مقام ودرجال وحض بحظه
كما عادة آن دنيا ما نقلبها الكفا كى از شتان او را از سال او وشاة اخبار كى در جواب اين دو بيت چون آب زلال وسحر
حلال وكرسمه احباب ابهج و دلال خوشت **شعر** رشتا المعدى ان لا الين تقلد تصرف المتالى ان دالعجب
وكنما الى الخطب واتنا على من انوار الحظ رقى باى دادرسانى اين احوال بل اتشاق اين اموال اشعار جا
نوازنات بعض آن وتشبه الاخوان شت وبعض بدو ع حافظ بلغا وادبا عصر مسطور ... قصيده را **شعر**
لئن نظرت من الايك سرارا فلا تك تستقامن ذاك مندرا زيادت از استادان فحول شعرا و فضلا تو ضيح كى دهم
ان انعقا الم ريس واوقات عروس حضرت صاحبى بر حفد از آن جمله شيخ قاضى عز الدين الحنقوف بسن يع سوبمود

واقول شعرها

شكرت الله ذا المعروف شكرا فجاءنى به وجها وبشرا
فلا تك مستقام من ذاك صدرا ولا تمنع لعادته الحنيثى
ولكن بالله ذا أنعمه فانى ارى بير فى ذا الامر سترا
وليس الدهر بخطايه يبالى زمانى ان رمانى لا ابالى
اتحسبه كمن لا تطماما وكيف ارى التغير لى وماما
وقت بها اعدة جزا وكلا وذرت حطمه منها ما كلا
وحسن عمامه قل ما جرى لى فكم منح المعالى غير عالى
رايت الدهر لا يبقى بحال يالمك الوجه ثم يلك ظفرا
ومحت الليالى وشدة اما ارى ان اما جامنا اذا اما
بامل حتى متبل وداعا اذا ما ما لتسمى بان رايا
نعم ما نظرت الكرم جرى فلت بحاجل بصروف دهرى
بدا القريب من حتى عماها فاذكت الامر ذنبها ما
بها فى الغرام ثم حسرا سأظفر العالى بها سرعا
فان ما حقت فى عزمى شملا جعلت عزمى للصبر انكلا
فانى ما عركت الدهر عركا اذا دكت جبال الصبر دكا

وسوف يحيى قربى بعد برى لئن نظرت الان اليك شرا
ملاطفة لنفس يزول همى اتى مانت نيك مطيبا
لقد جربت احداث الليالى نقت اخلاق من دنيى اليه
نعدد ما رسته عسرا ويسرا علام ترانى تشتكى بها ما
ومن عاشره ستين عاما وانى قد خلوت وستلا
ومن شاورت حتى طيب بلا سكت خليفه حتى يا مهلا
وبدله وما لا يا نعال وكم كنت المليح فى محالت
من يبلى عطا العليا حالى فاودتها ولم يحش الحماما
حنتى الحادثات حربها ثلا فما فهمها بسيرى فى العطا
وحيل معترتات لقنابل والا من القوى حربا مقرا
وسوف ستبع فى الآفاق ذكرى من الموالى ما كرم من كل
ملاح ملاح تغنى اذ دنا ها خنع لم نرها اذ دنا ها
فما اعلى المكرمات بها نهاها الا انى لم ازل حلا جبن لى
سيبقوم نوع للملك شكا فقد حشاه ومن قال افكا
سيبقى بى فما اذا ما مستمرا مسيئى بنى امن ريه مشرك برى

والطف نو تلى و دعى مكر وليس يمانق للامر صعد
فاقسم المرند لتبدا اف ومن سوى بحكمه ناى
اذا ما سأرنى من حيث سر ودركوى فى المحافل حيث ذكر
ارى دهرا بما عند كل حين كان له لدى الافراد فضل
سيذرف كل سهل من نماقى فصبرا انما القلب المحق
ولا تا سف على طلل و ربع لتسمع من وصتى لمانى قبع
ولكن الحادث الدنيا ذكرنا ولسبقه بالتوال علتكم بنى
ابتكم ما نقا سرا و جهلا سرا عند نابهات دهرى
ومن يحمى المطالب والامانى كرم العطر فاح بكل قطر
سابتله تحت او تحت يكون ختام هذا الامر نظر
ولا اكنت مثل فى ذا عج فقد عادت من عاداك بنى
فمن خلا وان انت خمل عمالى الامر فه ذماف
فالكن الزمان اى نكر وانظر من يمون العقد منا
فتمتعا للمواعظ اى منج ولكن اعطف الزمان حصر
ولكن فى البرهان المتنعى شلوه

شعر

اهالى بغداد چه بغداد بل تمامت طوايف و ممالك از ملوك و مالك از ذوى انصاف بهوت
اشرككنى اجتمعا فى سعدكم فلهينا اذ خرتم غنى اصحاب با صاحب علاء الدين منادى
وسام ابن عناد كشكن و نجن ما فك محن مى ورند بسر الحكمان با حزم قد حقيق بزهد ما اثر و را كيج كى ند و ردايات عالية
جاذنات وبلغان غالبة نداى بنجم بنجم مسام زمانه را عبرا كين مى ساخت و فرات صبا منزل بمنزل الامم فارشى ظلوف
مى انداخت كاه رفعه نو نوزى ان مقدمه حنزه فرن كشته و ساعى بر تو رخشان جمع تو رجان غاش عكس ضيا انداخته و باد علم
نشاط انكسر بيم ازبر سعى از انحه عصابه ضلال و فرقه ازذال جنداى ايداع عجايب غرور اختراع اكاذيب صراع و دعوى
او مبنى كى كنيد تصديق نمود تب بل كذبا بالم يحيطا بعلمه جز خسارت مالى و مراجى جان حاصل نمى شد هر چند
بيان مكرو فريب بر آمدند از شيخ و شاب و بر و فاجر خامل و فاخر كى را كه از تعدى او حكايتى راندى و شكايتى خواند
ثابت شده بسبيل تحليل دار ثابت مطلب و شاطر او را ملزم بكرده انيد و بعد خطاب نوافد اخراجات و جوهر
غرايبات جنايد از نواحى احمال دحاى باشد حرين او را ملوث تعا نفقه كى و سيلت استسقا بدون ناپاك ابا ئل
فكرات و اضطراب و اقشعرار ظاهر ايشان متغير كردانيد و در مقابل ايذا ظاهره و قصد شيخ سر صحيح مجازات ساكت
افعال و مناع اعمال كشند و در اين انديشه استيناف اصناف خطاع و استعمال اسباب احتيال جيش كرفتند و عوذ بهوت
يقدو نزده زمين را از بين واثريكنند محض لطيق و تخليق بر مى آمدند تا بان بجد بانجه صنع افتاده منهم كى داشتند
از اقتلاع آرا و استشارات انوال ابن تمهيد بر بساط عرض افتاد كه او را مكاتبت و مراسلت بلاد شاهى موسوم كى داشته
و بر قدم عصيان مر قدم مجهولى را از قوم بيرون ميان دست كى دند و بر كاغذ را خط طلق آن بآب زعفران وشنكرف
ما ننده طلبات بحرى و اشكال بى بى بكشيد يعنى آنرا در ميان اقتشه او منكام تفتيش يافته اند و در دست او را از مجاهيل
عرب كه باتفاق اهل و تمكان او متدمان عرب در هر وقت فرستاده مى شد حاضر آوردند تا تحقيقا و ترغيبا تعجيلا وتابيلا
مصدق اقاويل و محقق اباطيل و ترقيع نقد زيف و مهيج لفظ مزخرف ايشان كردند و حال آن بود كه در اول سال مذكور ميان

الغی و امرا مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقور اشقر با جمعی از امرا او نوکر تحری تحری جانب مصلحت را کرفتند و عیسی بن مهنا از امرا
اعراب شام و آن نواحی با او دم موافقت زدند و اسباب مصادقت مؤکد کردانیدند و الفی در دمشق جشنی از در دشمنی و رزمی ایشان
مستعد مقاتلت و مستعدی دفع امارت فتن کشت در سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از فوج ابراک تحری از معاودت لشکر
مصری منزمت یافته بخوارزمانه وجهت مستقل شد و آن از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تحقیق حالی رسولی را باتفاق با سحاق
و امرا لشکر فرستاده بود و سنقور اشقر و عیسی بن مهنا را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته
اتفاقا انهزام ایشان از الفی متاون و وصول رسول اتفاق افتاد آن رسالت ابتهاج نمودند و از آن اوکتا استظهار فزود و عیسی برادر
خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد و صاحب علاء الدین او را به بندگی حضرت علیا روان کردانید و صورت حال انها کرد ایلخان
در حق سنقور اشقر نواخت و عاطفت فرمود و برادر عیسی را تشریف داد و ترغیب بر حوالت کرد و در آن وقت شهزاده منکو تیمور
لشکری را چون قطرات باران بی کران و مانند سیل کوه کردان بکنار فرات کشیده بود و بر قصد شامیان **شعر**

خمیس اذا ما هی الشرق رزم بحجه ... و تنبع منه اجوات المغارب
اذا خاض بحرا لم تبن صفوفه ... لا عجابه فی البحر غیر شارب
وان دام برکا لم یبق برکبه ... لسابقه فی البر موضع راکب

بحضرت او نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد
کردند پیش سلطان [illegible] سال و مراسلت و رفعت ایشان [illegible] از تمام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم بلیغ شد
منکوتمور لشکر را باز کردانید و از قصد ایشان منع کند اما بعد اغول از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده بود و خلق تمام را بتسل آورده
مقصود ازین شرح آنست که خلاصه اندیشه ایشان جاذبه محال بود و کار بر خیال **لمولفه** و یکذب کالسراب بلاد و [illegible]
فضیحة [illegible] [illegible] دین سودا از جنب ایلخان برفتند و وزیر فرا ابانه و اغلوطه نوی ساخته را عرض کرد و بایستی [illegible]
هم محصلان مال جو فی متوی حال و عنتی کار به وند ازین تهمت و نسبت که بتصدیق نسبتی نداشت اسکتای [illegible] نماید ایلخان بنظر
فراست که جام جهان نمای عکس لمعات الممیزات اوست از دیباچه احوال فصول فصول آن آیت را برخواند و با تامل فطنت از زلل [illegible]
[illegible] و بخشاد و استحضار صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی فرستاد تا در بندگی سریر دولت لازالت ثابتة الارکان کشف
[illegible] با تباع رود چون ببغداد آمد از [illegible] آنکه اورا محل اعتماد تمام می دانستند قرار بر فرار اختیار کرده بود و [illegible]
از ادای شهادت زور [illegible] شوند اعادی را اندیشه افتاد که اگر او را تحلیف کنند هیچ آفریده در معاونت ایشان رغبتی ننماید [illegible]
نه منتهی ایلچی را [illegible] دادند و او را دستیار احتیال و دستور حال خود ساختند و صاحب بیچاره را با سلسله و توکیل می داشتند [illegible]
لمولفه از دو دنگ تسلسل ناگاه [illegible] علی کل حال بیت و با استحکام این دو سلسله کسی را یارای سوال نه و کل بتکلف
[illegible] کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی و الخیر فیما یقضی انه ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن و در زبان [illegible] ساخت و
[illegible] و صغار اکر عالی ترین مراتب نفس است بکو اذا لم یکن ما ترید فارد ما یکون متوقع کردانیده و علم رزین ذکر [illegible]
اول خواند **بیت** اگر سپهر بکردد نه بجای خود تو بکرد ... وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز ... که رو وی [illegible] عموم را

سبیل

سبیل ظاهر شود فاخشی الأمر ادناه الی الفرج و با چنین شی که حضیض دشمن کام است عبارت [illegible] فرمود [illegible]
قرار رسید و [illegible] بعد البؤسی نعمی در دعوات ماثور آمده است الهی ان عتاق من عطایاک و سیاق من
قضایاک فقد لما علی ما قضیت حتی تمحوا ذلک من [illegible] یا الهی و سیدی و مولای لو لا عطاؤک لکنت من الهالکین
و لو لا قضاؤک لکنت من القانطین و انت احق و اعظم من ان تطاع الا باذنک و ان تعصی الا بعلمک یا
علام الغیوب الهی انی لم آت الذنوب جراءة منی علیک و لا استخفافا بحقک و لکن جری به قلمک و سبق علمک
و المغفرة الیک هر نیک و بد که درین مقام اضافت واجب دارد بموی روشن شد که هیچ خیر و شر و نفع و ضر
بفعل و ارادت بنی بشر متعلق نیست و حکم قضا با تقدیر قادری مطلق است و امور عالم بمشیت او معلق بین در مقام ابتلا
[illegible] آسان کی دو و ببرکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت و احسان و این تعدیات صورت حال او بجهد
و [illegible] و منتهی ما یحمد [illegible] شنعه **اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا** در مناسبات و مبادرت از صحب
رایات بادشاه [illegible] تسریف و تعریض [illegible] الملاحت و طمع الناس [illegible]
ان کی شما بایدست کی که دفعه تا [illegible] و روایات خود کی باشد و آن روایات را بقول نادرت [illegible] با حادث
عسیر باشد آن ابناد باسناد **ما هذا الا افک مفتری** مسلسل سازند قال الله تعالی **و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین
الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا** در سنه ببغداد چون خود مزوری دیگر یافتند چون [illegible]
در نهاد این فکرت جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را متهم کردند [illegible] عازم شدند که حضرت شدند و آن [illegible]
صورت خواجه بهاء الدین علی بن عیسی الاردبیلی و نور الدین عبد الرحمن التستری که صنیع دولت و [illegible]
[illegible] امانت مستحکم [illegible] و سلالت مناصب و منطبق رکاب ملک سای و محفل خلق آثار او **شعر**

کالنجم ان سافرت کان مصاحبا ... و اذا حططت الرحل کان جلیسا

با آنکه چون [illegible] خود [illegible]
انکه اندیشه رهائی کنند و اگر چه اسباب محاورت و مجاورت و [illegible] و [illegible] دست [illegible]
نفثة المصدور [illegible] الکظم [illegible] بر زبان خامه دو زبان که صورت [illegible] ذات می کرد [illegible]
[illegible] دست [illegible] آسان کرده [illegible] اتفاق [illegible]
شعر [illegible] ثم الابدان ... [illegible] الاخوان
ان قطعه که صاحب
در تسلیه خاطر بهاء الدین علی [illegible] از قلق و اضطراب و محنت [illegible] دو [illegible]
درین مقام [illegible] افاد **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible]

خطا النفی

[illegible]

مراحل و منازل را بعزم عتبهٔ اعلی ابادر رسانیده ند ایلچیان را دیدند چون بسی از شب نماند روان و بعضی باز در شیب
مقام اندر بوان: مصراع لمؤلفه کأنّ ربیع لمحٌ او تخطّفَ بارقٌ بعد از استنطاق و استفهام بقرینهٔ حالی معلوم
شد که در معظم پادشاهان حالی مشکل کرده ملوک و ممالک و ذخایر و صنایع ایشان از تجزی و تفرق در وقوع و حدوث آن متساوی
اند روی نموده و الاغنیاء دوا و الموت کل طیب و تمامت را معتاد عادت متساوی ایشان چون کار ارباب سرزنش شده و از آن
روی امور طرآن ام مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب رایان توجه بار و دوخ کردند متعصبان مصالح تجمیل و ناصحان منعم
تجمیل ایلچی گشته تا وقت جلوس خانی او را محمل کردن از مستغنی نفقت و کیات نباشد بدین سخن با وجود تا شر صباح
فلاح درجت محجوب موم ماند و با تفقد مروجه و تاکید حساد در ساخت **شعر** اذم عظایم فنک فعالت
نفع الفراق فهذا الفراق حدث وان منها الکل شی لم یکن عجبا وانا مجتبی بالنقص کیف تبت مبادی و ضایع خیر و شر داده
عام مجاری مستاری معین و دوقتی موقت است ان ارباب کالامور مرهونة باوقاتها و لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء
ویثبت وعنده ام الکتاب حال اباقا خان چنان بود که هر ساعت بواسطه شرب خمار مزاج از سمت اعتدال منحرف شده و
ضعف قوت می گرفت و طبیعت ممانعت اطبا می کرد لاجرم مرض تزاید شد روز بروز حسن فی نشست کلاقی که دلیل خراب البدن
بود و مجاری نظر پادشاه منت و آمان می کرد **شعر** من شاهد تفسیر مال عقله یرمی الملک علی بدی العا
بث علی الابطال سالمة من الجموع و الخلفاء و الاشرافات کشت و آن پادری مراطب مکند از رحمات او کرامت دانت در محکمه
تا او را بانفی دمی چون کلاغ طیران کرد دستی قلبی روی نمود و بسم در آن غشیت ملی علی روحش از قفس قالب پرواز کرد روز
فی العشرین من ذی الحجه جمعه تا این وقت استیلا و حدت ملک او که روز بادشاه سیاست و عدل در آن در خاطر می آید سی سال بود
شعر کل نعیم الی نفاد و کل قریب الی بعاد کل منیب الی زکوه و کل شی الی کساد و کل ملک الی زوال و کل عمر
بیت نهاد خاک زمانه در تش تخت زر بجای زر بر شد ... شرابش ز کل یک آنها
چنین روز بر رسم ایشان دردمند ماتم مصیبت ... خواتین ماه روی سلسله موی **بیت** بکند نه موی و بخون و روی
زبان شاه کرده در دادن شاه چوی سر سرکشان کشت در خود خاک صدتی بر خون به جام چاک **شعر** فانت ... الخدود بحاه
یمشی النفس لنشة العوالی انهضت المنیة فالقلاب نقدم الحزة فی دمع القالل و تاریخ این واقعه ما گفته
اهل عصر این ابیات عنوان دیباچه دل ساخته **بیت** اباقا خان که از انصاف عدلش جهان بد چون بهشت عدن خرم
زهجرت ششصد و هشتاد و هشتم ز ذی الحجه افزون بد دو ده کم که بادا آن لباس وقت افتاد تا دارالفنا با دارالعلم

جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت

در وقت عظیم واقعه چون احوال ملک اختلال خواست یافت یقین خاتون را مناوحت و تنکاچ در پیوستند و قرعهٔ استخارت
بر کردانیده اباقا خان و الرای که حاضر بودند متفق الکلمه و متطابق الالسنه قرار نهادند که از برادران تکودار اغول کردند سبب آنکه

قلاده

قلاده اسلام منتظم بود امر را بسلطان احمد کشند بر من مشاورت رای حکم متفق گشت و معاد کردند که با جتماع دیکر
شاهزادکان و نوئینان ایلچیان برف بجانب خراسان روان شوند و در الاطاق قوریلتای سازند و یرلیغها و پایزها را آنجا
تجدید کنند و احکام یاساها را تجدید **لمؤلفه** الحیف یشیع و الیسر شاهد و ملح بطلوعه و مرتبه کاید
بعد از اجتماع ایشان بسرعت چون دل عزم کان از جای بر خاسته بود با طراف کوه دشت راه در قبش و مناقب یاسات **شعر**

کان مریة البرقی الفغرتبا	خلاصی ...	اذا تلمس القطر جنت ...	نکاه ... خوف
از ذات وجود نصیحت	فاذا البلابل اضحت ...	تماثلت البلابل ...	استماع ...
غزل کانت ... زبان شد	بیت از باد نسیم عنبر آمد	تا کی ز کوی دلبر آمد	از ... خراب
... منتظر آمد	...	... احمر آمد	...
با ... نهاده افسر آمد	... صبا بکل ...	از بر ... خوش ...	آهنگ ... بلبل
از نغمه جنگ ... آمد	از رنگ و دهان یار غنچه	در صحن ... برآمد	از لطف ... بستان

همچون غزل شرف برآمد از اقصای ممالک شاهزادکان و خواتین و نوئینان و سلاطین و دین ... جمع
جمع شدند و قوریلتای ساختند که بدان نیت و ترتیب مرکز آفاق نهادند ... نشاط و طرب جشن قرش معدلت نمودند
کشت مبشران فتح الباب سعادت بنکه **شعر** لقد نادت الایام حنا و نعمة اذا الله الاسلام ... الحجه
از محیط خاک تا مرکز افلاک رسانیدند احمد خان ... سلطان عادل ... روضه ... تاج ... اقبال بر
تارک مبارک نهاده روز یکشنبه ... ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه بر تخت ملک برآمد
فی ساعة بحت بالیمن مسعودا نهر الکواکب من خلال بطالع شاهزادکان از سر نشاط کلاه بر داشتند و بر رسم حضرت
زمین ... بر سر کرد ... مراسم دعا و دولت روزافزون و شرایط تهنیت جلوس بصورت اقامت کرده تا شکران ...
... دامنه ... بسمت ... رسانیدند **لمؤلفه** و تاج کانت الملا ابیض کلها الکاسق قد نظرت من ...
و ... سادات ... ساقیان ... **شعر** ...
... فی مجلس ... عنده ... نظرته ... و ...
خواتین و ابکار چون ... **بیت**
ای ...
کل ...
...
... **شعر** ...

نهاد

انظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در ظلال معدلت بسط کرده و مطیع و رعایا مختلفه با آیات
من یهد الله فما له من مضل ومن یضلل فما له من هاد استشهاد نموده و جهان بعد از آن سوز و شرور سرور و حاصل
آمد و بعد از آن بغداد انفصام انتظام آیات دین محمدی بجهت احیاء نضارت و تازگی از سر گرفت اغصان زیادت بیشتر و تا سلطان
مغیث شد و خیام ایام باطناب اطناب ملایم از منت اعقاد مستاین از تکبیر اقبال خاطر چون شاخ گلبن شکفته گشت و چون سکه
از شاه نقش نامش ناظرة الی ربها ناضرة صفت یافته **موالفه** یشبه بقال الورد اذ تبتسم الصبا ومن ذکره نزاهة الحدیقة
چون پادشاه زادگان از کشمکش کرده و کار کریم فارغ شدند علی التادیب مراسم خدمات را بتقدیم تلقی می‌کنند با قول یاران
چون دو احسان بکثرت نادانی ماهی وده ای نمایش کرده تا از ر نفحات انعامات و فاخر خلع و کرامات ارزانی داشت

شعر خلع کانوا الربیع مونق ومنیح ومختتم ومنفوقت یمینه مشیته الناظرین فابدت
حسنا تکاد البرق منه یختطف وملابسها الرنجاب موارث وسجال ارفاد و اشبال خود ضمیمی و افر مهیا ساخت **بیت**

بر تخت بنشست فیروز شاد قد کیقباد کهن بر کشاد حکم فرمود تا بنقد زر و جواهر با انتها فرصت تکمیل و طارف
گردان آباء و آباء نیکی خود آبا و ما می‌بود و سالها از خزانه قلعه و دیگر اطراف معقد یافته و قد اخوان و اولاد و اعمام و نجا
و کنات و بنات و اخوات و امراء و نادان اهالی و صن و دسه و کافه حشم قسمت کردند و از خزائن خزاین احدی حیلت و
دعا و خیر دولت خود از حذر کمکات **شعر** لکان شرب یده آباء عادیه عز الظلف اکنافی مرتج الیتیمی **بیت**
شد منتت عالم دست تهی کو آن دست کانت وزکات فتلق کانت شد متصل بنیاد پر کد آن شهر حاتم و خان تا این جا

دل خاص و عام بجانه انعام و دوام کام و عیش مرام خود آورده وبما وجد الاحسان قیدا تقیدا بدین دستور تجشم و
و استظهار قرانی و وفاق آیات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جرائد روزگار محرر شد و بر لینها باطراف ممالک روان
فرمود و مبشر بسط گفت جوه وندی فی گفتگو دو ادی مشتمل اشارت ارکان معدلت ما استحکام بنیان فرخت و
پس از شروع در کار مملکت فی تذکر می‌ذکرد الجی فرستاد و صاحب علاءالدین را کو بسته دام ایام و لیالی و خسته سهام چرخ و
ابالی بر دیرم ساده کارش از فرط نامرادی و دست نخوت نوکار از مکاید اعادی خلاص داد و از قید د بی‌رت و مضیق
برون آورد و تخت نخشم و رفته مسلح گشاد ساز آمد و حریف اقبال استقبال کرد و یکت و چون غنچه دروت ابحدید **شعر**
هذا الذی کانت الآمال تنتظر فلیوف بنه اقوام بما نذروا وحتی خاطر باجادت این ابیات مخاوت کرده بود و در نهایت

شکفت امید بدید یکو	ایات فضل غم از نامحه صبح کلید	شب بلدا گرا شدازش صبح جدید	تا ابحی دار د **بیت**
رنگ و عنبر گل اطاوه سا از روی قا	شرط آن بود که ز دیک گناه کنیت	کشتی عمر که در بحر فنا می‌شد غرق	شاخ شادی که بر باد فنا بر
در مرفع تاب مقتطر کنی یاد کن	کن گلستان امل برگل بکام جید	دل اگر خار جفا دید خدا داد	بود جائی که کسی چشم و ندید
در رنگ کرد بجها دو ست از روی قا	اگر دم دی زکت جانشی گل در حیدو	با کم جام غم انجام ز امروز چشید	کر ز دو دی من خون مقطر بکید

غم امروز قضا که و از و کشید عیش خود خوش کند از منتظر کم رسد که و ایام کسی بی نوبا بی نشید با شادت سجه تهم و حشم
مجد الملک را که غم بجان قید متید کردند و با عوان صاحبی سبه و زبان بحل از غل غلقل قل هو القادر علی ان
یبعث علیکم عذابا در کشمکش شد که شش اندا ختت و قید حدید بر آن سر بفشن از بی ظفر و در باش کو بیکی
باب بر دا افتاد و در شاخ از رفعت کان و چشم خود چشی بر آن سر آورده بود ولکرانی سر ده و سد و کر و ش بنک دو
آن پیدر و جند امک سماه سر بنش می کرد نخرفت و فوقتل زیادت بی بوی و ملکت سرد بر سر بکان و بار بر سر
او بخام نهاده تا آخر عمر از وی دوری بجنب با جزاء و جمی داد صورت فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا طوف
ایب و دست افعال باستبوه و اعمال نا زده در چند روز بایقه تکمیل بود صاحب علاالدین از کمال نجح
ذاتی و حسن بخت مجبول خصلت که در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین خصایل و بلندترین مراتب فضایل است
ارزانی داشت و از نتایج نفس قدسی حکایات حلم قینی را منسوخ گردانید مخلصان و خدم و اعوان زبان تعرض دراز
کرده اند و حقیقت بر جای خود بود که آخر شان من رفت فردا آه اضطجاع و مراتب جسیم این دولت آشیان گاه
چو سر نفس ظهور یافت و در آن حال جانب حق و خلق را سروی مرعی داشت امروز چون به ماس رتب حاجی بحیرة و فع
نها طواف می کند و از برج دست نشان خود در مجازات اقتطاف عفو سلیم کما رعاد آورد که بمتحمت مشاد از ظالم
مظلوم صورت را خلاص جست **شعر** من الحلم ان تستعمل الجهل دونه اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم
و با عالی دارد ست ظلم و عدوان از کی فادکی **شعر** علیک بفتح الجهل تجدی سلامه
اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
حکما گفته اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند و تا مجال دفع و امکان تجرز از مکیدت او باشد آن طریقه را
السلام باید فی دفع مانعت ممکن دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد لا محاله حرز بیط و دفع رضا بخانه داد
واجب است فرصت را فایت نکرده باید دو بر روی زمین و ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشه خایط او پاک
کردن و چنی روزی که در عمر سعتی ما اجل را تاخیری باشد آن را پیش صبح شادمانی و سرمایه فتح زنگانی نمودن **بیت**
کی شربت آب از دو دیکدگان بود خوش تر از عمر شادسال و در این حالت تحکایتی بیاد از مغول و مسلمان تعهد
باغ و خوف اسباب دو ناچار وقت شادت روز را کار اعیان صاحبی او را چون آوردند و در یک چشم زد چون ذباغ
فرمانی که خلاف بر تفرق اعضا و اجزاء و استلاب جلود و اعصاب آن حریص باشند از ایا او باک دند و خون او با جی
خون عالم نیک دم می آشامید و اعصاب او را با تش شهوت نهاد خود می خورد و کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به
سر آخر سر انجام و نشان و بالان کار مخاصمت با آن من مکرم و دو دمانی که او را کلید تر بیت اند چنین خواهد بود و نعمان
هر عضوی از اعضاء او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند چون سر او را بنغداد بر آوردند بر در بازار داد باب تحت

نهاده بود و آنجا فرستادند حکایت کردند که شخصی صد دینار بداد و زبان او را ببریدند بهتر نبود اگر سر زبان نگاه
داشتی در سرانجام سر بزبان نکردی مصراع و ما شیء احق بطول سجن من لسان بیت
کس زبان تو بدان کار نبستی تیغ را بر سرت چه کار بستی وز جستی فضول خاطر تو این سرت را به جای دار بستی
پای او را بشیران فرستادند یعنی هنوز قدم بجایت آنجا نهاده است و چون دست بریدی نوحه بر دو دست اوی
دست از پای جدا کرده دستش پای مرده بشهرهای عراق رسانیدند و درین حال بهاء الدین جان بداد بیت
می‌خواست که او دست رساند بفلک دستش نرسید لیک دستش برسید صاحب علاء الدین را بموجب فرمان
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی
الله فلیتوکل المؤمنون تو شکر شکر حق واجب آمده این رباعی که صورت حال داشت یکی از افاضل عصر انشا کرده بیت
روزی دو سه شد دشمن تو پیچ و پیچی چون تیغ اجل و کفک و تو فرشدی اعضای تو هر یکی گرفتا نطفی تا بجمله یک جهان گرفتی
دریغ آدمی زاد که بواسطه تحصیل حطام پنج روزه نفس نفیس را در آن جهان غلط خطه می‌سازد و درین جهان بیدرد [illegible]
مبتلا شدن و ذخیره جنابهای و نتیجه ناکامی می‌اندوزند قوله الدنیا دار متالف و کل ما فیها من النعم [illegible]
[illegible] المصائب و فی قیل الرجال له التمر [illegible] بیت کرفت کرچه بیدی بدو آنچه طلبی
کرفتی که شدی آن جا بجهایی [illegible] یافت کمال از پی دو نقصان نه مرده داد [illegible] بیت
کی بدین خاکدان فرود آرد هر سری کو سر سری دارد هرکه جز دوست هیچ نشناسد هرکه جز او هیچ نشمارد
نام خویش از میانه بر گیرد کام خویش از زمانه بر دارد حکومت بغداد برقرار بحکم یرلیغ صاحب علاء الدین را مفوض
شد و زیادت از معهود سلطان او را سیورغامیشی کرد و خلعت خاص و پایزه داد و روز کار یاد کرد و خود عذرخواه آمد شعر
و ما بالی اذا ادرکت حاجتی باصغر ما منال و من یب فالمال کسب والعز مرتجع اذا النفوس وقاها الله من عطب
هرچند صاحب [illegible] را در خاطر موج می‌زد و تخلف [illegible] کار شکرف [illegible] خوشی یوسف و مجازات جهت
خصوم و مکافات [illegible] مال و جاه [illegible] و مدت فراغت [illegible] و راحات [illegible] نماند و سخن [illegible]
[illegible] امر العز [illegible] فی اولها کار [illegible] بادشاهی با قرب و عهد که بر سریر سلطنت تمکن یافته باشد [illegible] سایر
[illegible] وسایل [illegible] عواطف پادشاهانه و مراسم خسروانه مبذول دارد [illegible] خلاص
و خصم معاند و دشمن حاسد را [illegible] اموال او گرفته و برده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بود تسلیم فرمانی
[illegible] و تصدی
آن اجتناب [illegible] قدیم و عادتی [illegible] که آدمی زاد درین خاکدان و حاصل این
[illegible] کام محنت [illegible] ایام دولت [illegible] خوش دهند و در روز شادی شب اندوه فراموش کند و بی شک کار

دنیا

دنیا تا مست قوله کظل مزن منعی ام لمع بارقة ام جرعة کاسیة ام ضوء مصباح بی ثبات [illegible]
و زود کذر و ناپایدار بود [illegible] ادیم صنعتی که این عروس [illegible] و فا [illegible] در شب اول زفاف از سر [illegible]
دل [illegible] دو روی طلاق سه کانه [illegible] بکوشه چادر و در کنج آشیانه قناعت که کنج خانه فراغت است خرم و آزاد نشست و قدم از
جاده طاعت از منهج مقصود [illegible] سلطان روی بساختن مهمات ملک و تشیید مصالح سلطنت آورد و مثل فاذا بالدرة [illegible]
و عاد الحق [illegible] فاستقر الامر [illegible] ناب آمد [illegible] نیابت [illegible] تعرض [illegible]
[illegible] صاحب دیوانی [illegible] صاحب شمس الدین را [illegible] فرمود و رتق و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر متین او باز کذاشت
لاجرم رونق ملک و ملت [illegible] بلاد و عباد [illegible] ویرانیها
عدل فریدون [illegible] شد و ریاض دین محمدی [illegible] عدل احمدی سر سبز و خرم [illegible] اسلامیان [illegible]
[illegible] شیخ کمال الدین عبدالرحمن
الرافعی را بواسطه معرفت سابق سیورغامیشی کرده [illegible] و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را از آب
آمویه تا حدود مصر نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که تا [illegible] اموال وقف بموجب شرط [illegible] بی وقوف و حضور نواب
شیخ کمال الدین [illegible] ائمه [illegible] و علما [illegible] مستحقان [illegible] مراتب و رسوم و ادرار [illegible] یهود و نصاری که در
[illegible] اوقاف [illegible] بحکم [illegible] اثبات یافته بود [illegible] از مال [illegible] عوض داده بود و در تجهیز [illegible]
حاج [illegible] سبیل [illegible] تاکید تمام احکام [illegible] حاصلات اوقاف [illegible]
زاد [illegible] جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج ببغداد [illegible] صاحب علاء الدین [illegible] الحرام
می‌رساند و [illegible] و مزارع اصنام [illegible] نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام ساختند و بدین مهمات دینی از خاص و
[illegible] حضرت [illegible] ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و [illegible]
[illegible] شیخ کمال الدین عبدالرحمن [illegible] صاحب دیوان [illegible] شروع [illegible]
[illegible] هر سال [illegible] ذخایر [illegible] شاهزادگان و [illegible]
بکارخانه خواجه فخرالدین ایلچی [illegible] مال [illegible] آن [illegible] کتابت [illegible] اقتاد
حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که خواجه فخرالدین ایلچی [illegible] صاحب [illegible] آن سال [illegible]
کرداند و تقریر کرد که [illegible] زیادت خرج [illegible] آنچه تصرف نموده‌اند [illegible]
وحشت صاحب با خواجه فخرالدین آن بود که سلطان [illegible] بنابر سوابق خدمات [illegible]
[illegible] حکم فرمود تا او صاحب دیوان باشد بکمال انصاف [illegible]
مصالح [illegible] آفتاب از چراغ [illegible] استنارت نمودن [illegible] نباشد که پادشاه [illegible] سیورغامیشی

نماید بهمان اسم مقوم و بیرون مالوف که در بندگی آقانکی موسوم بود دوام کرد دم واستال امام و فناهی ناکرده دیم
سلطان استغفار اهل ابستدیم و حاجت کار شد بر دک که دربطه باول و دریای بی ساحل بود بکمال کفایت او تعیین
فرمود دیدن موجب که تقدیم یافت صاحب را عزیزی باو و در خاطر ظاهر شد در جبین تدبیر که فایق نوع مقدس ماست
نمایت او التزام نشیت مصلح آن بخالصات اموال خود دعا نمانم اندیشه دوی نمی دهد در نهی بسته انتی ها
تسمین و استمایه که بحوران سطی نداوخت سوزان طرف آنقاد بدعای **شعر** وَاِنِ اقْتَرَقْنَا خَیْبَتُکُمْ لِمَکَارِمِ
حَیْثُ بِهَا اَلْاَذْنُ کَالْغَیْنِ تَعْشَقُ . بحرمت آن یکاد مستمند شد انواع مکارم یافت بصورت شخص معقول و علی
معالی در کتف صحت نعتی نفر تمام ورق چون آب روان دموع اقران و لطف طبع چون جوهر باده طرب زای در صنعت و
صنعت ذوی نظمی اعذب من ماء معین و در کیفیت لطافت زیبان از کل و نسرین **بیت** چه ادکتی حاوان کی کند دست
زعقل و نظم باید نصیب او آلا کی جام باده بساقی وسعد بدست تو تیغ سرزند کلکل او نکرده خطا حالی که دیع
بجاه اقرار و مکمل شد سابقه خدمتی و لاحقه معرفتی که جاذبه مکارم اکادم و مستدعی انبساط و انبساط باشد ابدا
استیناس متعاقب شد و از حرکت طبع در اکتساب فضایل طالب الاستعداد دقیق صادق و سیل کامل فراهم دو محکم
اکمل هر که نکوب غارب انقلاب و کروب مفارقت دیاد و اتمام به تحمل اسعاد شاق آفاق نیفتاده بود احیانا ان
تمادی ایام مهاجرت و وقت فرقت احباب و وطن بدین **شعر** اَلْفَضْلُ لَا اَهْلٌ وَلَا وَطَنٌ
وَلَا نَدِیمٌ وَلَا کَاسٌ وَلَا سَکَنٌ میلی دفتی چون ملاقات دست داد با تمام تمام مشاغل و حاجات در طلاب و
وداد تو لسان بساط لطف طبع را مبسوط فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب مشاورت و معاشرت
ایام و محنت مهاجرت زایل کشتی و در انجاح آمال و قضاء مهمات بدم و قدم تکرم و تجشم می دمی و چون زبان عقد و عقل
لایسعنی داشت در آن که آن شمایل اخلاق و لطف کسری کشتی **بیت** ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو
آنکه غریب کی بود هم غریب چون تو دی وَلَیْسَ غَرِیبًا اَنْ یَنَالَ غَرَابَةً مِنَ الْمَجْدِ ذُو فِی الْاَکْرَمِ غَرِیبُ و چون انتاج
و رسته بیاد او بر مشتی **شعر** وَمَا زُجَاجِیَ فِی غُصْنِهِ اَسْتَقِیمُ وَلَکِنَّنَا فِی مَنْهَجٍ اَسْتُجِدُّ زد و خود ساخت
سماعت و علو همت او مسامع آفاق بر خاطر گذشت که چنین شخص مرید مدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان
کرده دون غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و منتهی جلایل اعمال ایشان شده اگر آفتاب حسن نظر بر اکتساب بنده دیناد
داشتی یا چون شکی فیل بیک بیم خزان عالم او را حاصل بودی اما سیهات مرع بر فوق حاصل و روشن روان که دریغ
تمکن بکمال الجلال بصیرت منجلی باشد باشارت یا منزل آخرتی حنیف و یا غرتی غرتی عزیزی کجا بدین خاک نمکین چون
اطفال مستاین کرده بل ملحقت و ان جاه و حشمت این جهانی و صامت و ناطق خاکی بوده فانی الکتاب ذکر باشد
که حقیقت عمر ثانی خزان بست حکم احتیاد نکند و اینک زبان حال نیز بی نعت قال شاهدی عدل است که برائ

شاهدی از تجمعی تجلی و تجربه کرده اصلی در مدت اندک مصاحبتی بعد از آنکه این آستانه غرور و منزل جهور پیوسته واز ان
نازه و نعیم او را واکتساب او بمانوری نامی مجرد جوانی خاطری بر صفحه دو طبق کاغذ بعد رحمه لعاب مدادی بجهه مطالعات
ذکر جمیل او را از عرصه **شعر** ذِکْرُ الْفَتَی عُمْرُهُ الثَّانِی وَحَاجَتُهُ مَا قَاتَهُ وَفُضُولُ الْعَیْشِ اَشْغَالُ بر می خواستند
مستدع از اطفات این ترتیب آنست که روزی جمعی از اهل فضل و مشاهیر آن عصر که معطفان خدمت و محرم اسرار مجالس
در مجلس انسی وَالْحَاضِرُونَ اَنْدَادُهَا اَخْلَاقُهَا حاضر شده بودند و لحظه مجال انقیاد معنی در داشتند وَلِبَعَاتُ اَلْفَاظِهِمْ اَرَقُّ
مِنْ مُرَقَّقَاتِ الرَّحِیقِ وَدَقَائِقُ مطایبهم اَلْطَفُ مِنْ اَلْمَسْکِ السَّحِیقِ و در اثناء حکایتی که می رفت ذکر صاحب شمس الدین ادی
اَنَّ عَلَیْهِ شَأْبِیبُ تَحِیَّةٍ طراز حلّه انشاد و واسطه عقود حکایات آمد تحریر تعلیق ارباب و حشی که خاطر را صاحبی و ما
آن یکانه حاصل بود در مقدمه اشارتی بیان رفت استنطاق کرده تجب نوع بمطالعات قسم و ایمان من که محباب اشتیاماز
محادثات بصیرت بوده است و تحریکه که با خدمت آن صاحب قرآن هیچ وجهت مخاصمت و تکلیف مخاشنتی نبوده اما هر چند برکت
کسب معرفت طالب کردم در دوری بعید اخلاص می آورد خاطر صاحبی را متنور می یافت و اعراض و انقباض زیادت مشاهده
کرده می آمد فالقصه قُلْنَا وَصَافِیَةٌ تُقَرِّبُ وَمَا صِلَةٌ تَقْطَعُ و با آنکه تلطف او در اصلاح حال خود داد عقوق
متقدم از ان عنایت و مخالفت و رعایت و مصالحت نومید شدم بد خواه دولت و قاصد جاه او نبودم و در حضور غیب
بمراسم خدمت و اطراء ثنا و تقرب ترجیح و الدلیل ما ذکر در زمان اجتناب از کار آن بنده که چون مرا و معرض مخاصمت
آورده بود و این درست است که در زهد یاد بحقیقت از غل خلایت و نتایج لطف طبع از الفاظ آن جاری انشا کرده ام
و بعد منشی فرستاد **بیت** کس نومید ماند از کمک تو نومید هر کس را بجز خوار دیده نیف بیشد بیند بشد و می جز
تحسین خواها بسیار چیده سر ذکر مو حامل و وقت تو که دارد و سی در کار دیده این معانی ذکرش صاحب
مصراع کَاَنَّهُ فِی فَوْجِ الْبَحْرِ ذُبَابٌ تاثیری نکرد و آن قطعه بانواع ترکیب و لطف مثل از آیات رحمت
نامه آسمانی مشتمل بر لطایف ترجیع و اعتراف بجرایم تم فیه انشا کنند و رهینه انشاد **بیت**
نه ذل خانه محرمان جست بهر حضرت اعنت تعظیم از کرم آیت و کنج لطف برخوان بدی کریم رحیم
بهی تعظیم و عکس آن بهی نکته ایام چو دل تو تبسیم نه کرد می و کس دکان کریم ماستی بسبب کرده شد دوم
اجنبیت سیار اعتقاد مقیم در مقام استعفاد کما قال المتنبی **شعر** وَاَعْلَمُ اَنِّی اِذَا مَا اَعْتَذَرْتُ اِلَیْهِ
اَرَادَ اعْتِذَارِی اِجْتِذَارًا یک انشا از سابقه تنکر صاحبی با همی کفت و هیچ وجه در بند تدارک وی نشد بلکه
اسباب را رهینه شد چون این حکایت با دا چون است از حاضران که واقف بر احوال بود و قد استشهاد کرده هر یک داستانی
ماکان این نمط و ملایم این نسق بتقریر رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر و افسانه و ابداع انواع احوال زمانه بان سخن
دوم سلطان احمد و رشید قواعد عدل و انصاف و اقلاع ارباب ظلم و اجحاف نیک بالغ بود صاحب دیوان تبریز که

که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام آیت بینات دین محمدی علیه السلام رفیق صادق
و نیتی صادق دارد و اسلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت تا خلاف از
طرفین در غلاف رود و ماده تردد تجاوز و تمادی برنتابد منتج گردد و ماده مشاجرات و اصول منازعات یکبارگی
منقطع و منقلع گردد مقاصد السلاطین و تجاوزه خطوط الثانیین شعر واذا تقاربت الثمرة فقد کما
ینبغی الصلاح وتحسن الاحوال واکر دفع نادانی و استعدادی بعد بحکم اتحاد در دین و اتحاد مسلک بین دو سلطان
و مناصرت بعدم اجتهاد ساعی کردند و شرایط مطاوعت و متابعت را مامی و باشتهار بیت مشارکت و اتحاد
ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام در بلاد اهل و باقی و دیار و طوایع و طایفی بیعت حضرت تعالی و تعالی ما
باقی کی کنند چون این سخن متضمن مصلحت و موجب رونق دنیا گشت و قت بود حکم بلیغ شد و شیخ کمال الدین عبد الله
رسالت و سفارت معین کردند و ایند میش بدخول سلطان در سلک دین و ابتهاج با ابتهاج خط یمین و مدد کرا استصلاح
ذات البین و استمداد از طریقه تعارف شین بعد از ارسال و مراسله اقضی القضاة قطب الدین نیل زده و اما یک بهلی
پایان مکتوب دوان فرمود بتوفیق الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله
سبحانه وتعالى بسوابق عنايته ونور هدايته قد كان ارشدنا في عنفوان الصبى وريعان الحداثة الى الاقرار
بربوبيته والاعتراف بوحدانيته والشهادة لمحمد عليه افضل الصلوات بصدق نبوته وحسن الاعتقاد في اوليائه
والصالحين من عباده وبريته فمن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام ثم لم نزل نميل الى اعلاء كلمة الدين
واصلاح امور الاسلام والمسلمين الى ان افضى من ابينا الجليل واخينا الكبير نوبة الملك الينا فافاض علينا من
جلل الطافه ولطائفه ما حقق به آمالنا في جزيل الآية وعوائده وجلا هدى المملكة علينا واهدى عقيلتها الينا
فاجتمع عندنا في قوريلتاي المبارك وهو المجمع الذي تنقدح فيه زند الآراء جميع الاخوان والاولاد والامراء
الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد واتفقت كلمتهم على تنفيذ ما سبق به حكم اخينا الكبير في انفاذ الجم
الغفير من عساكرنا التي ضاقت الارض برحبها من كثرتهم وملأت القلوب رعبا لعظم صولتهم وشدة بطشهم
الى هذه الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد وعزيمة تلين لها الصم الصلاد فكرنا فيما تمخضت عنه
اجتمعت آراؤهم وما لم يزل مركوزا في ضميرنا من ايثار الخير العام الذي هو عبارة
من تقوية شعائر الاسلام ان لا يصدر عن اوامرنا ما امكننا الا ما يوجب حقن الدماء وتسكين الدهماء وتجري
به في الاقطار رخاء نسيم الامن والامان ويستريح به الملوك في سائر الامصار في مهاد الرفاهية والاحسان
تعظيما لامر الله وشفقة على خلق الله فالهمنا الله تعالى اطفاء تلك النائرة وتسكين الفتنة الثائرة واعلام
من اشار بذلك الرأي بما ارشدنا الله تعالى اليه من تقديم ما نرجو به شفاء العام من الادواء وتاخير ما يجب

آن

ان يكون آخر الدواء وانا لا نحب المسارعة الى هز النصال ولا نؤثر الحتف المتصال الا عند ايضاح المحجة ولا نأذن
الا بعد تبيين الحق وتركيب الحجة وقوى عزمنا على ما رأيناه من دواعي الصلاح وتبين ما ظهر لنا به وجه النجاح اذ كان
شيخ الاسلام قدوة العارفين الذي هو من نعم الله التي ... الدين وامسه بها هذا الكتاب رحمة ... وعام
ونعمة على من اطاعه وعصاه وانفذنا اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين الذين هما من ثقات
هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقتنا ويحققا عندهم ما نطوي عليه لعموم المسلمين جميعا دينا ودنيا وانا
بحمد الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وان الله تعالى القى في قلبنا ان نتبع الحق واهله ... هذا اعظم نعمة
الله على الكافة بما دعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان فلا تحرموا انفسكم ... انظر لسائر الاخوان فكل يوم هو في
شان وان تطلعت نفوسكم الى دليل يستحكم بسببه دواعي الاتحاد وحجة يتمسك بها من يروم المراد فلينظر الى ما ظهر
من مآثرنا ما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدأنا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر
واصداره تقديما واقامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما وادخلنا
السرور على قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف
وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع البر والربط الدوارس
وايصال حاصلها بموجب عوائدها القديمة الى مستحقيها بشرط واقفها ومنعنا ان يلتمس شيء مما استحدث
عليها وان يغير احد شيئا مما قرر اولا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفودها وتأمين سبلها وتسيير قوافلها
واطلقنا سبيل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراغول
والشحاني في الاطراف التعرض لهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان صادف قراغول جاسوسا في زي الفقراء
كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق دمه مراعاة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان
في انفاذ الجواسيس من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا طالما رأوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فساءت
ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى منها الى ذلك بما
سكن من فتح الطرق وتردد التجار وغيرهم فاذا اتسعوا الذكر في هذه الامور واشاعوها فلا يخفى عليهم انها
اخلاق جبلية طبيعية ومن شوائب التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي التفرق
التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله تعالى
في دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن تحرى الان طريق الصواب فانه ذو الي حسن
مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما عزمنا عليه بنية خالصة لله تعالى واخترنا ارسال
... على جميع عساكرنا الملك بحلاوتها ... بها الله والرسول ... على ... الاقبال والقبول

کہ چون پادشاہ سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام آیات بینات دین محمدی علیہ السلام رفیق صادق
و مغنی صانعہ دارد و سلاطین بلاد مصر و شام اظہار موافقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت تا نتیجہ خلاف از
طرفین در خلاف رود و ما و تردد تجاوز و تمادی بے ثبوتی منتج گردد و مواد شبہات و اصول منازعات بیکبارگی
منقطع و منقلع و مقاصد السلاطین و مبارزہ خطوط الثانین شعر واذا تقاربت النفوس فعندها
تربی الصلاح و تحسن الاحوال و اگر دفع نادانی را استعدادی بود بحکم اتحاد در دین و اتحاد مسلک یقین در مظاہرت
و مناصرت بتقدیم اجتہاد ساعی گردند و شرایط مطاوعت و متابعت را رعایت و استشعار ثبات شانگیرد و احتشاد
ذکر مشارکت خواطر اہل اسلام در بلاد اہل و یاغی و دیار طوایع و طاغی ببعثت حضرت را و بالله سالک و [illegible]
بالیک کنند چون این سخن متضمن مصلحت و موجب رونق و تعافی وقت بود حکم بلیغ شد و شیخ کمال الدین عبدالله
برسالت و سفارت متعین گردانید مشعر بدخول سلطان در مسلک دین و ابتهاج بانتهاج خط یقین و متضمن استصلاح
ذات البین و استبعاد از طریقہ تقاعد شیخ بعد از ارسال و مواسلہ اقضی القضاة قطب الدین شیرازی و اتابک ملکی
باین مکتوب روان فرمود بقوة الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله
سبحانه و تعالی بسوابق عنایته و نور هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی و ریعان الحداثة الی الاقرار
بربوبیته و الاعتراف بوحدانیته و الشهادة لمحمد علیه افضل الصلوات بصدق نبوته و حسن الاعتقاد فی اولیائه
و الصالحین من عباده فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ولم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین
و اصلاح امور الاسلام و المسلمین الی ان افضی من ابینا الجلیل و اخینا الکبیر نوبة الملك الینا فافاض علینا من
جلائل الطافه و لطائف [illegible] ما جعل به امانة تلك الممالك و جلا هدی الملکة علینا و اهدی جلیلها الینا
فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارك و هو المجمع الذی تنقدح فیه زناد الاراء جمیع الاخوان و الاولاد و الامراء
الکبار و مقدمی العساکر و زعماء الاجناد و اتفقت کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به همة اخینا الکبیر فی انفاذ الجم
الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها من کثرتهم و امتلأت القلوب رعبا لعظم صولتهم و شدة بطشهم
الی تلك الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد و عزمة تلین لها الصم الصلاد ففکرنا فیما تمخضت عنه عزائمهم و
اجتمعت علیه آراؤهم و اداهم الیه فوجدنا ذلك مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انتحاء الخیر العام الذی هو
من تقویة شعائر الاسلام ان لا یصدر من امامنا ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء و تسکین الدهماء و یجری
فی الاقطار رخاء نسیم الامن و الامان و یستریح به الملوك فی سائر الامصار فی مهاد الشفقة و الاحسان
تعظیما لامر الله و شفقة علی خلق الله فالهمنا الله تعالی اطفاء تلك النائرة و تسکین الفتنة الثائرة و اعلام
من اشار بذلك الرای بما ارشدنا الله تعالی الیه من تقدیم ما یرتجی به شفاء الانام من الادواء و تاخیر ما یجب

ان

ان یکون آخر الدواء و انا لا نحب المسارعة الی قهر الضلال [illegible] الا بعد ایضاح المحجة و لا نأذن
الا بعد تبیین الحق و ترکیب الحجة و قوی عزمنا علی ما رایناه من دواعی الصلاح و تثبیت ما ظهر لنا به وجه النجاح اذ کان
شیخ الاسلام قدوة العارفین الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین فاصدرنا هذا الکتاب رغبة بما [illegible] و رحمة
و نعمة علی من اطاعنا و اعطاه و انفذنا اقضی القضاة قطب الملة و الدین و الاتابك بهاء الدین الذین هما من ثقات
هذه الدولة الزاهرة لیعرفاهم طریقتنا و یتحققا عندهم ما نطوی علیه لعموم المسلمین من نیتنا و تبیان امرنا
من الله علی بصیرة و ان الاسلام یجب ما قبله و ان الله تعالی القی فی قلبنا ان نتبع الحق و اهله و یشاهدوا عظیم نعمة
الله علی الکافة بما دعانا الیه من تقدیم اسباب الاحسان فلا تجزئوها النظر لسوالف الاحوال فکل یوم هو فی
شأن و ان تطلعت نفوسهم الی دلیل یستحکم بسببه دواعی الاعتقاد و حجة یتمسکون بها من بلوغ المراد فلینظروا الی ما ظهر
من مآثرنا مما اشتهر خبره و عم اثره فانا ابتدأنا بتوفیق الله تعالی باعلاء معالم الدین و اظهاره فی ایراد کل امر
و اصداره تقدیما و اقامة نوامیس الشرع المحمدی علی مقتضی قانون العدل الاحمدی اجلالا و تعظیما و ادخلنا
السرور فی قلوب الجمهور و عفونا عن کل من اجترح سیئة و اقترف و قابلناه بالصفح و قلنا عفا الله عما سلف
و تقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمین من المساجد و المشاهد و المدارس و عمارة بقاع البر و الربط الدوارس
و ایصال حاصلها بموجب عوائدها القدیمة الی مستحقیها بشروط واقفیها و منعنا ان یلتمس شیء مما استحدث
علیها و ان یغیر احد شیئا مما قرر اولا و انها و امرنا بتعظیم امر الحاج و تجهیز وفدها و تامین سبلها و تسییر قوافلها
و اطلقنا سبیل التجار المترددین الی البلاد لیسافروا بحسب اختیارهم علی احسن قواعدهم و حرمنا علی العساکر و القراجی
و الشحانی فی الاطراف التعرض لهم فی مصادرهم و مواردهم و قد کان صادف قراغولنا جاسوسا فی زی الفقراء
کان سبیل مثله ان یهلك فلم نر اهراق دمه صیانة لحرمة حرم الله تعالی و اعدناه الیهم و لا یخفی علیهم ما کان
فی انفاذ الجواسیس من الضرر العام [illegible] کان عساکرنا طالما واقعهم فی زی الفقراء و النساك و اهل الصلاح فما
ظن بهم فی تلك الطوائف و قتلوا منهم من قتلوا و فعلوا بهم ما فعلوا و ارتفعت الحاجة بحمد الله تعالی منها الی ذلك بما
سددنا من طرق الطرق [illegible] و غیرهم فاذا امعنا الفکر فی هذه الامور و امثالها فلا یخفی علیهم انها
اخلاق جلیلة مرضیة و من شوائب التکلف عریة و اذا کانت الحال علی ذلك فقد ارتفعت دواعی التفرق
التی کانت موجبة للمخالفة فانها ان کانت بطریق الدین و الذب عن حوزة المسلمین فقد ظهر بفضل الله تعالی
فی دولتنا الدین المبین و ان کانت لما سبقت من الاسباب فمن تحری الان طریق الصواب فانه الراجی و حسن
مآب و قد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب و عرفناهم ما عزمنا علیه بنیة خالصة لله تعالی و آتیناهم [illegible]
مقرنا علی جمیع عساکرنا [illegible] بها الله و الرسول و یلوح علی صفحاتها آثار الاقبال و النیل

ينتج من اختلاف الكلمة هذه الأمة ويحل بحزب الاختلاف [illegible] الاختلاف والغمة [illegible] في سابغ ظله أبناء
والمجالس [illegible] القلوب التي [illegible] من المجد إلى [illegible] وإن وفق الله سلطان [illegible] صلاح العالم وانتظام
أمر بني آدم فقد وجب عليهم التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى نهج أرباب الطاعة والاتحاد وبذلك
الاختلاف [illegible] الملوك والبلاد [illegible] الفتن الثائرة [illegible] وحمل الكافة [illegible]
ورفض العدوى ويخلص رقاب المسلمين من أغلال الذل والعبودية وإن غلب [illegible] فما يتصل به ما يجب
الرحمة [illegible] معرفة [illegible] من النعمة [illegible] شكر الله مساعينا [illegible] عدونا «وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا»
والله الموفق للرشاد والسداد ونعم المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله ونعم الوكيل وكتب في أواخر جمادى الأولى
سنة إحدى وثمانين وستمائة وأجاب من مصر الكتاب المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاوون

بسم الله الرحمن الرحيم بعون الله تعالى كلام قلاوون إلى السلطان أحمد أما بعد حمد الله الذي أوضح لنا وكشف
الحق منهاجا [illegible] نصر الله والفتح وأدخل في دين الله أفواجا والصلاة على سيدنا محمد الذي فضله على
كل نبي [illegible] الله وعلى كل نبي [illegible] وعلى آله وصحبه صلاة [illegible] من الإمام الحاكم
بأمر الله أمير المؤمنين ونسل خلفاء المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي تمسك ببيعته أهل الدين
[illegible] الكتاب الكريم الملقى [illegible] المشتمل على [illegible] العظيم من دخوله في الدين وخروجه عمن خالف
من الفتح الأقربين [illegible] هذا الكتاب [illegible] الحديث الذي صح عند أهل الإسلام [illegible]
الحديث [illegible] بالقول الثابت وأن [illegible]
حب هذا الدين [illegible] كما أنبته أحسن النبت [illegible] حصل التأمل الأفضل [illegible] بذلك من
حيث إخلاص النية في أول العمر [illegible] الصبي [illegible] بالخلافة [illegible] الله المهتدي بالقول و
العمل والنية [illegible] على أن شرح صدره للإسلام [illegible] الإمام [illegible] على أن جعل من [illegible]
[illegible] إلى هذا المحل العالي المقام [illegible] جهاد [illegible] الأقدام وأما
إنشاء [illegible] في الملك [illegible] هذه المواهب العظيمة [illegible]
التي [illegible] أظهرها سلطانه بعد أن [illegible] الله من اصطفاه من عباده [illegible]
أوليائه [illegible] وأما حكاية اجتماع الإخوان [illegible] الأمراء الكبار [illegible] العساكر [illegible] الاجتهاد في
[illegible] الذي [illegible] كلمتهم اتفقت على ما [illegible] الكبير في إنفاذ العساكر
في هذه الجهات [illegible] فيما اجتمعت عليه آراؤهم [illegible] مخالفا [illegible]
يتضمن الصلاح [illegible] الإصلاح [illegible] تلك الفتنة الثائرة [illegible] الملك [illegible]

بمن

بين [illegible] على من بغى المنكر في العواقب بالرأي الثاقب [illegible] وآرائهم حتى تحكم [illegible] هدم
[illegible] لكن ما كمن «خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى» ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى
وأما [illegible] منه بإذنه لا يجب المشاركة في المقاربة [illegible] إصلاح [illegible] قال الله سبحانه وتعالى والناس كافة
قد علموا أن قيامنا إنما هو لنصرة دين الله وجهادنا واجتهادنا إنما هو [illegible] فقد دخل في حماية الدين هذا
التحول وذلك الدخول [illegible] المشاركة فالإيمان كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن أقام منارة فله أجر
أهل [illegible] كل مكان [illegible] في كل أرض وانتشرت هذه الفوائد الجمة على [illegible] الإسلام [illegible] العارفين
كمال الدين عبد الرحمن أعاد الله من بركاته [illegible] الكرامة [illegible] بركته [illegible] أن يضيع
[illegible] الإسلام وأن إقامته حتى تم شرائط الإيمان [illegible] شمل الإسلام فجمعها أحسن ما كان ولا شك أن الكرامة
ابتداء هذا التمكين في الرجعة وأن كل خير [illegible] إلى نهايته [illegible] قطب [illegible] الدين [illegible]
بما الدين [illegible] في الجامع [illegible] هذه البلاد فقد حضروا وأفادوا كل قول حسن [illegible] أعمالهم وخطرات
خاطرهم [illegible] ومن كل [illegible] أحمد وأما الإشارة إلى أن
النفوس إن كانت تطلع في الآلهة دليل [illegible] بسببه [illegible] الجميل فلينظر إلى ما ظهر من آثاره في معاهد
الأمن ومصادره من الملك والإحسان بالقلب واللسان [illegible] بإصلاح الأوقاف والمساجد والربط وتسبيل
سبل الحج إلى غير ذلك [illegible] صفات المريد لملك الدوام فمما ملك عدل ولم يلتفت إلى [illegible]
من عدل على أنها وإن كانت من الأفعال الحسنة والمثوبات التي لم [illegible] بالدعاء الألسنة فهي واجبات
تؤدى ومما اكتسب من الله [illegible] أو عليه يقتصر ولم [illegible] إنما يقم الملك العظيم بأن
يعطي ممالك والعالم [illegible] أو أن يعدل في تشييد ملكه [illegible] وأما [illegible] على العباد [illegible]
والتعلق بالأطراف التعرض [illegible] الأذى [illegible] موارد الوافدين والقاصدين من أصحاب الهدى نحن
[illegible] بذلك [illegible] في [illegible] الثواب الجنة [illegible] والبر [illegible] وتقدمنا إلى
[illegible] المسالك بأطراف تلك الممالك مثل ذلك وإذا انعقد الإيمان وانعقدت الأيمان تحتم هذه الأحكام
وترتب عليه جميع الأحكام وأما [illegible] الذي [illegible] من [illegible] المجالس
[illegible] الفقراء [illegible] بجماعة من الفقراء الصلحاء [illegible] فهذا ما بين ذلك [illegible] منه
كان قد [illegible] من ذلك [illegible] إلى الاطلاع على الأمور [illegible]
منهم بجماعة [illegible] ولم يكشف [illegible] وأما الإشارة إلى أن
في اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني آدم فلا مرية [illegible] باب الاتحاد ومن خرج [illegible] فما

حادون لاحاد ومن نحى عنانه عن المكافحة لكن مدة المصالحة المصافحة والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام
فلابد من امور يبنى عليها ما عن ويعلم من مدلولها ما ابين فاق الامور المشعرة في كتابه هي كلمات لازمة ثم
بها كل معنى ومعلم ان تهيأه ضع اقدامهم ثم امور لابد وان تحكم في سلكها عقود الفهوم تنظم من تحملها لسان
المشابهة التي اذا او رفت ابلت ان مسئلة حملها التغنى ولكن رتبها صدق دل الدليل احسن منها تحرز
سطو الظرس واما الاستشهاد بقوله تعالى **وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا** فما كل هذا النبي من
ارد تنبيح وعلى هذا التبيل نبيح بل لفضل التقدم في الدين حسن ترعى وامارات تبدو في سمعنا المشابهة
التي حملت لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما ثاب ما في الكتاب من دخوله في الدين والنظام
عقوده في سلك المؤمنين وما بسطه من عدل واحسان وشيوع شيمه بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك
ولا يشبهها ولا يشبهها منه باحسان وقد انزل الله على رسوله في حق من امتن باسلامه **قل لا تمنوا علي اسلامكم**
بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ومن المشابهة انه من اعطاه الله تعالى من الملك ما اقتناه بدعوة
استعداد القرب الى ما في يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك فلا امر حاصل
والجواب ان ثم امورا حتى حصلت علينا الموافقة ثبتت المصاحبة والمصادقة والى الله والى ان كيف يكون
تصافينا واولا تعادينا واعراضنا فكم من صاحب وجد حيث لا يوجد الاب والاخ والقرابة وما نر
امر الدين المحمدي واستحكم في صدره الاسلام الانقياد في الصحابة فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد في حسن
الوداد وجميل الاعتقاد ترك الامداد والاشكال والاستناد الى من نشد به الاذى عند الاسناد فقد فهم
المراد ومن المشابهة ان كانت رغبتنا متوجهة لما في يدي من ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاذ المعتبر
الذين في ذوى المسلمين بشر فانه نحو فالجواب انه لو كان كثر العدد فان من هنالك وعلى للعلوب المسلمين
ما لهم من المهابة يكن الدماء وحقنت الدماء وما احقنه بان لا يمضي عن خلق ويأتي مثله ولا نامن
شيئا وشيء فله من فعزا اناس الاقدام من يحمي بلاده في ايديكم ونحن لها نحن الكم فقد سلك فيما هنالك
وبني وهنالك وتابع الاحزاب وابى الا التمادي على ذلك الاصرار ومن المشابهة انه ان حصل التصميم على
ان لا يبطل هذه الافادات ولا نصرف عن هذه الالات فنعين مكانا تكون فيه اللقاء ويعطي الله النصر لمن
يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اللقى فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة قد كان موارد كامن يلم من
ان كلك القوم ونخاف ان يعاودوا فيعاودوه مفزع ذلك اليوم **شعر** فما كان اعجبكم ما لكم
نعود والى حمص من قابل فان الحمام المستقل الهي فلم يستقد الى الحق ودعنا اللقاء علم عنده
الله لا يعجل وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن ارقده لا لمن تقدم ما نحن ممن ينظر قلة ولا كثرة له

الى غيره ولكن ليته وما امر ساعة النصر الا كالساعة التي لا تاتي الا بغتة والله يتولى ما فيه صلاح حين
الامة ونظام العباد وعلى امام كل خير والحمد والله كتب في مستهل رمضان من السنة المذكورة — جون جلال
وسلسل مرافقت ميان طرفين مشيح شد بادشاه زاده كانت دامرا از اشتاكان ما شركت سلطان الملوك مصر وافتتاح مساعدت
ميان ايشان منكر ومراعات نه شده وار ظهور قوت اسلام واعلاميات مخدوم جهان وهنگام جلوس سلطان احمد پادشاه
زاده ارغون باتفاق ديگر برادران بجانب ايلخان آقا مرحلها داده بود بعد از آن ... شد وباتفاق جمیع امرا و خاطر ان
عيان تغيره يافت وامارات مخالفت ... اسباب موافقت ... ابواب معارضت ... باد
کرد — بالمرء لا عجب اذا — يبصر شكل الشيء يتخلق — طغا جار ... اعلام
داد وسر زمان ... لشکر ... نشان ... مغول از ... باشد و بغداد
اسلام او آمد ... حکایت ... وتبدیل ... سلطان ... داشتند ... لشکر ... بود و
بعضی ... رسالت ... شده ... جون ... شاه زاده
... ارغون ... جون ... الوجود بود ... اقبال
و ... آن ... نشانه ... آن ...
قرار کرد ... اخلاص ... موافقت شاه زاده ... جون ... دولت معاودت
کرد ... ارغون بسبب حضرت ... از ... عقد ... الجناق
ودليل ... ان ... صاحب دیوان ... اعلام کرد ...
... آب ... ظاهر ... باطن ... احوال
... **والقاهر عنوان الباطن** ... حضرت ... سلطان ... نام
... ومکانت او ...
... شاه زاده ارغون ...
سلطنت ... صاحب دیوان ...
داده بود ... اشارت ... تسلیم
کند اکنون ... سلطنت ... صاحب ...
... مملکت ... ملک ...
... آباقا خان ... شد ...
داده آمد ... **والّا يحصى الحق انهم** ... کشند صاحب دیوان برای تخلیص ...

چون ازین کار فارغ شد و باستر فاع او پرداخت بعضی خواص و اتباع آن حضرت مواضعه کرده تا پادشاه را حق تابع تجرع
کند و وفات پادرش شکوه محمود نیز چون هم در آن نزدیکی واقع شده بود و بدین روایت مستند کرده اند این اغلوطه در خاطر
شاه زاده استحکام یافته بود و چون دیگر اسباب وحشت شاه سلطان دانست که رفع مقصود جهت وای التماس
زیرت و جلاب لبیه کرده و تیغ خون ریزه در زیر بریان بهفته و صورتی کریه و چهرا بنا و کش و ملابس خشن جلوه داده
آنرا جواب این فوج و کرنات امهات مهمات ملکی و مالی در نظر و عقل صاحب دیوان است که غیبت کند مصالح در موضع اهمال
و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند بود و بمهمات او قیام نموده او را بچگونه توان فرستاد برسول و واسطه
التفاتی نموده و برسول و مقترحات اعتمادی نفرمود چون سخن تمام کرده با جوابی تام و ناخوشی پیغام مراجعت کرد **رجوع بحکی**
خیش این مواقف صفیه منافرت گشت و معادات از حد قوت بحیز فعل پیوست بر ساز ناساز کاری برده مخالفت را آهنگ نمودند
شد بلکه را دیده بیش بگذشت و در منطاوی این اطوار سپهر فضایل از علا جدا ماند و روزگار در عطا رخنه بجوع کرد و چنانکه
شاعر نظم داده **بیت** بگانهٔ همه آفاق صاحب الدیوان علاء دولت و دین صاحب قران زمان پیال شستند و استاد دو گل
جهادم صد دوا بجهه صبح و آنها از این وحشت آباد فنی بجنب سرای عقبی خرامید و جهان معالی را باغی و در دل خاک جنس
ساخت ای خاک چه دانی که چه بد بفتی دین فضل جناب می باشد و روزگار بنالش حسرت جرعه امانی می چشانید و زبان
حال ارغنات سو زنگی می گفت و می سرایید **شعر**

گنجی نهفتی ای خاک پیش پیش ما	جوانی کما گفتن قدری عن جانب	آلم تر ان دیوان الفضائل عطلت	لفقدانه اقلامه و دفاتره
بیت لمولفه	و طالما بحر فرقه دریای دو دفاتر	لکنی علیه خطه و بیانه	فطالت کاتبیه مقالات
بدری طاق قبه خضرا کشیده	بدیدی آسمان و کلاف القوان	جانا چو مرغ بسمل دو خون طپیده	دال سبب که جیبت ز آب دیده
		سروی ز بوستان معالی ربوده	صاحب دیوان در مقام عزا

بست و چمن سرا چه چو طائر بسمل خون آلود و بر شک بشت بی طاقت خور از خواب جدا ماند و در خورد بود و بیخ کرد او
الملک دیوان بر بیخ ز زمان مانند صبح جامه دران بادم سرد این بیت جان گدازان مکرر می کرد **بیت**
کس پیش ما دو دو شب بر سیم یک شمع مرده دیگری می سوز **شعر** و متی فترآء اهل الاعمة کل ای بحر منیع نرا و تعلق
چون هنگام تابستان عزم کناج بوده موسم قزا ذیلاق سلطان او را خلعت خاص داده با نواع سیورغامیشی تسلیه
خاطر مبذول فرمود و بس بجد براستاد با کل امور و ذیه ماده سابع و تسکین نائره فتنه که از آن دیشیدنی بنا که بوده بود
مشغول شد او عزمت یایلاق فرستاد باطراف که املاک صاحبی را با حضرت الجیهان متوابه جمع و کلا او را ان شروع
در استیفای مستوفیات ممنوع دارند و بعضی مصلحت می لا و با عراق روان کرد و سبب آنکه بعض خود وزراء حالی بر
او ارباب عراق استیشعار داشتند بعرض قرب بعضی را در تصرف کردند و قرایح اختلاف و وسایط معادات علی الحال
و التلاف سلسله مآرب دمم جدوث دمم که کار جهانی را برهم زند و نهال شناخت بیخ بیخ و شاخ ثمر بار رسانیدند

رجوع الشرذمه بمقصد و حنا و کرّات هنگام اجتماع شاهزادگان استحضار را بسند رایات ایلخان علی التباع
تابع ... و ما کان الامر ... من جانب ... القلاع و ما عادوا الا الی المقارعة و الکفاح.
چون صرّان متعه یا ب درست و کان تصایف متایقه فصول را درست مرتبه بیزان تمک بر کشید و بر قسطاس زمانه
کشه و الیل ای طال قال الیوم بالمعنی ما بل شد و کیل روز کار بجانبه سبز نستاد و را کی اشجار از کسوت خانه بیع عمار
گرفته بود بجنبت تحرکه و فصل خوات کرد خیاط خزان در بسیط خانه اغبراز اوراق اغصان ثیاب احمر و اصفر بر دوش
و پس چون الکنده و روح نامیه از تربیت نبات نبات عاجز آمد قوت هوا طعام را خوب خانه گرفت **بیت**
ما را باغ سر و بن شد و زرد کما هکند ناید عشق طیب کرت و سخن مسحع سخته سلمان خلام و قت و زبان آمد **بیت**
جون کشت باغ بر زبان گشت گر چون ترک رو بعما آکنده کرد بعجو آری جهان و بر سپیدوت چینش که را جان خود بسیکند وا گفته
و در بستان بجای گل و لاله دو آمد نیم و رنگی و ناریخ و کالا کار و عان زباغ بشد چه بگل بی خواه از خانی بیاد آوازمان
بر زبان زمان از باد خزان برگ ریزد زبان بر گ خزان نوبه بگ خوای می ساخت و نوای بلبل تا طعنه فوای **بیت**
برگ ریزان بهرحال فرو ماید ریخت بتیغ ابیج ارده برگ و نوای طرب می نواخت با فیان در صحن چمن از دو درخت
گل و ارغوان و صحن ریخت اقامت نزدیک سرو سایه افکن کشید و چون ایام تصادف ستین و کل ما طرادت و طراوت
یا سمین و سنبل انتشار عهد و بوستان بر بیل و ما مشت غایات بی نبات می نمود **بیت**
نسبتی دانت منتصل تو با دو منتاب ذکر شکر عهد و وفا **شعر** **فلا تر فضل بقائه و وفائه** و دوام نصرته علی الاولیاء
الحق الغیر و منه الخضر ما لونی من مثبه و ناضر الورقات بر وری تخلد تکانست از تشجیع دل شانه قناری و حمام
تغرید و نزمه متنادل در مجلس باغ آمد از باغ زمان حزب غراب تبدیل ماند و اهل زمین بی تحت بگران و زبان زمان
حال طعنه زنان کی بازن فلکا تاکی ازین تعددات حال و روزگار اجله ازین که ترش باز مرا دین حرکات دایم جهمه بی کاک
و ببین تقلبات جه بنیاد می نهی **بیت** تاکی فلکا کرج جان بی کی ده نعزان و بیان بیغ و کمین بر که وه خاک آدم که در خاک
در دور دیار کجان می کنی دی نه نسیم بی باد و تغنادت زیاض ان هم نصیف منعش ه می ماند و نه تابی و ربان بستان
تابستان از ترک تاند حریت خریف امان می یابند خرمان نوت در خزانه خانه خزانی از تلب و نهب صدمت ثبات سلامت می
بیند اختلت ای جانت بهشتی **بیت** آذار بیل بود و دی بعد تموز امروز خزانت و شود فردا دی
و درین میانه دور کاری باید تکه شعور انی هش جلالی و شرح ناشرات و نیمه دیرتر نقش ها از آب باد سیاه طبع آدمی
نرهت مسالف که دشمنان جهت آتش بادی بخرقات و دو بستانها جو ن نسیم عرفیه حوا فی این کلمات مواقف می کرد ایشد
بیت نقد در دین کر متب اعتدالات جهان جو ن فرعونی با جان ز نالیه ها بهشتی عاشانه بی تو وقع بهشتی
مه خرداد ما را خرقه داد کمال انش عالم کرم آباد بود الخیبه تمام و بح خیمه کشید شد نخشان اندر خاراید

زر داد دست بی مرداد باحور | بنقل خویش خوش ران کام بحور | بشهریت سهیل آید بدیدار | سمی نامش محمود جهت یار
بود در مهر مه نوبت خزان را | بره بادبان برگ رزان را | بخوبی چونکه آمد ماه آبان | نگاری جوی همچون ماه تابان
باذر رو به بایستی اندر شبستان | زمجمر نقل کن سوی شبستان | چو آمد باد سرد و قطب دی ماه | رو بهم قلب شتا و جام می خواه
جو شد سیمین زمین در ماه بهمن | می اندر جام چون جان در تن | د اسفندار ماه نار و فتنه بحر | وما فر و در شبل البحر والحشر
جو آمد بچه در زمین طیش | بر زد از عمر خود روزی بعیش | ارغون عزم کرده بغداد ستم وحی د و خواب مدینة السلم

حاشیی انتظام بخشانید خزانه مرجی دبستد و بقلت بقایا و سالها گذشته مبالغ وجوهات را متین کرد اینی استخلاص یفت
شیئی بحتی دیگ لاتامن ره خطا جان در ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمات سعی می پیوستند جون از تحصیل مال فارغ گشت
شد در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمایة بالشکر حاضر سمای و در کای والتبریز خلافه من جهتی الی بلخ و بلحق الی الکرخ
بجوان عازم بلاد شرق شد شعر وما شرق فی الماء الا تذکرا لماویه اهل الحبیب نزول در تدبیر آنکه حکومة بحکام
می نمود از دست معادی دولت بیرون کند و دیدۀ بخت دشمن بحضرت دو زنی بینی می بیست حتی اتی الله ان یاتی
بالفتح او امر من عنده جون اندیشه ملک گیری بی معاضدت رجال و مساعدت مال محال می نمود همت بر تحصیل این اسباب
کرده دی بود بی بحصول مطلوب مصروف ساخت و اثنا و این احوال امیر علی جکین باجمی کثیر بتعلیم بعضی امرا در خدمت سریر
شاه زاده تعرض کرد دند که صاحب معظم وجیه الدین زنگی الفرومدی ابن الصاحب السعید عز الدین طاهر بیت
طاهر آن ذات مطهر که سپهر شکوه صدر طاهر گهر و صاحب ظاهر نسبت شعر الطاهر الاباء والابناء والاداب الالباب والالاء
که دعوی رتبه مکارم و محاسن و معالی قادح نازک ملوک واکا بر ما عالی بر ذات عرض شریف او جون ترکیب آسمان از
عیب مصون و جلالت قدر منیفش بامید جهود اقبال از کلف تکلف مامون در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات آن
مرسال توقع نامه بخاصه تصرف کرده مصراع ونعمة الله مقرونه بها الحسد واقواع اکاذیب وانایک در دیده تزویر
بعلو جلی داده مصراع والحر ممتحن باولاد الزنا مانند ما ثر سیادت سید ابو الحسین محمد بن عبد الله البلخی
رحمه الله علیه که بیاکیس بیاد آداب و آثار نزهت اولی الالباب است این کلمات ناجی واضح می نماید معاداة الاغنیاء
من عادات الاغنیاء ولا اغنی اعتزاله لهادانه واجتنابه بمنع اثره فالغنی معادی ومن یعادی معادا عاد مهانا
که مکث تا جهان بوده از سفهای نظران وسافل کهران نکایت ارباب مجد و معقدیت و خداوندان تن و کرم مرت
سرایت کرده شعر والادم والامر عبر متبع جوز الزمان علی اهل المروات شهزاده موافقت و در کنار
او اشارت را مجد هرکی طاهر نسب طاهر حسب زکی محمد ثنای منتسب برکات و حسنات تن و زنهد و ستکام تو حط
امتزاج بلیت و مورض امواج نکبت امارات تدلق و تعلق از خود نماید و مروقی که در غلاب عیش کند را تقاد و بر بر کند دیلا
کند تعلق بالعلا مضطرب حال شد دست اعتصام در عروة الوثقی صبر واحتمال زد و سهام صروف ایام واجنة اوفی اری

واستقرار پیش دار چو جانب تند بذب و حیرت که مادۀ پریشانی و موجب تحزن و ملامت محبت و شانی با
نه کاره و متابعت نصیحت این ابیات واجب شود شعر لا تنظرن لعاذل او لجاذب مانتک فی الکسل والعقباء
فلجته المترجحی فرانها فی القلب مثل ثمانه الاعداء خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که منصور روزگار را
حمل در مال بحر تحکم و قادر بود استرجاع و استعانت را از خاطر راه نداده بخواص و امرا التجا نمود بیت
چو من بتخت کیان زد دست نیاکانم تنها اگرچه می دودمان را نجاب خواه دل لولا اساس ماثل انده کلو یکن تن را باد را کمی ببخان خواه
کرده دل فوی شو و کتاب بنداد دین کلنکر محور و درد نازدار بخواه آما اصحاب دولت و بی هیجگان حضرت بر عدم تراضی
والتفاوت استعداد از افراد امرا بر خواستها شفقانه که دفع و در شین مجاهدت و توکل مبالغت می نمود رعایت
خاطر ایشان را بطرح جان فیشان کمی بی توقت و ان قطعه مضمن را ایراد کرده بیت جون زنده دارم جوانی کز تو کردم

شکر من کاور گشت وار شمالم شعه زرین | آه من در دست جون بادخزان بود عجیب | جون بهار هم بمار اودسپند ایام تبسم
ماه مهر و تیر با من بخت بهمر او نهاد | ای وسلطان فغان از جی بماه و مهر و تیر | قامت چون نیی من جای کمان شد تا تو
بال دور المانده از بیک خود ما جوید | کو شمال حادثات م از دی دون جون رباب | مجو جنکم لاجرم سه آید لب ن کها بغیر
اکر باشی که کرده کی دا بیاش کس | یا بحادی میر من بدم شبانگاه اسپیس | صاحب اعظم وجیه الدین بدم دی و زمن
ملک را فرمان دو شاه مالک راه را نی | ز نهاده کنجها از بهر دفع روز رنج | رنج من دروزی فرو و در بحر مدد تکسر
مکید زبال فغان مرکی کی جون من کر | بال من جون مار کشت و من بسان مار کیر | جون فرزند هم مهر بودم خوان کشتم بهم کلیک
از من و دور فلک کرم سلوم ادی بند کیر | سرباده دی جودت بای مردی کن بلطف | دست درین داوت تعالی افتادگان را دستگیر
کن جان درست کن تا ارد وان برقلم | وین جان جفت کن تا شروان ببند مهر | او در جواب این ابیات مدرج کرده اند

سلطان اعلم جم دست تو بود | جون تو تو شاخی کی حکند | بر ده بود دی و نشت آمن بود | جو تو کن باخی کی حکند
کی هر شب جراع بود تن یک | جون خود اند لخی کی حکند | آب درجان برود و میدان نخوا | جون تن بد تا هی کی حکند

حاصل وجواب این مطالبه و عنایت بی کت پادشاه حکم فرمایند تا مراد محضر امراء حضرت کتبه صلح مو قوف محاسبات را
استخراج و مستخرجات را استکشاف نماید اگر چیزی بسبیل تغلیط و تحلیل یا تغلیط و تعطیل اصول اموال جانکه
دسهو واه اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دیناری را هزار عوض دهم الم تعلمی یاذا العقل انها
نقطی لم انس ان اکرما واقعا بر رای پادشاه که آیینه جمال صورت غیب و طلیعه کتاب اسرار ایام است
ارباب الاغراض وعیبها اصحاب اطلاع روشن شد و خاطر مقتضی بی ماند شاهنشاهی اقتضا نماید محاکات ساحات
وتفحص احوال ایشان حکم راند هرچند بیشکاران حضرت و بیشکاران دولت شاه زاده بعلم الیقین می دانستند که آنک
مستوفیان عطارد رای دیوان که شرف بی دند بر مثال نجوم و ناظر امور بحرب در باطن نهاد و شعا و نیال روز تابع

از کار را نقل کی دندی و تحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات تا اشتغال داشتندی ممکن نبودی که در مقابله تماما
او نجما و منفصلا حرفی باز خواستی شد که محاسب عقل آرام و انجمن دانش و از عقد بمجموع نظمات و کمال رزانت او
وجهی باقی طلب ادا آماده نمود بی خیانت جواب بی قانون مساب در عوض زد سخن زرین مقداری نداشت و
طالب ذرر و جواهر نوادر بواقیت المدائح و فوائد و شاع ذمیمه الفقر را حکمت قوام الدین بخاری با بولوغان از شیراز که بحکم
بحضرت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده و موقع افتاده ایشان را سیورغامیشی فرمود و
قوام الدین بخاری را منصب استیفا در دیوان حضرت اردوئی داشت و مدایح این اوقات امرا او را برسالت پیش خواجه
وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و باده نفت و رعیت کم قیمت گشته و تعویض باشد و اکنون بها
است برای توصل مقصود و مراد زیادت عرض حیل و حیاءات اصل نیل را ایشان لایق تر که برین مبلغ مصالحتی کرده آید و
مسامحتی طلب داشته شود و از برای تمشیت فرستاد اطعمه و اشربه را کاربندی و حکایات صاحب علاء الدین کی این خطاب
تمشیت مضروب بران عیاره کسری فرا یافته بهان بود و تا در دو سه ازان وقت و در تحمیم اتفاق سبیل باز یاد ضیر انقلاب
بر قوی باید آورد و ببهانه اختلاف شعر او زر دو نقصان را بران مقرر شد که با ضعف تومان نخواهد تسلیم کند سیصد تومان نقد
و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و الات کی از نفایت نواب صاحب وجیه الدین در ین حال جوهر نفس وده بر لا
اشکال کرد و شبان مست زنان و ثیاب بیرون آورده گفت دستوری مشتمل بر ذکر اخایر و ذخایر و نفایس جواهر در ین جنب
روز محجوب کی از خواص خود بطوس فرستاد **مصراع** وان الغنی ایتام من خوفه با طلاق و ودیعت
پیش فلان تسلیم سازد حالی ایلچی را بدین مهم روان کردند و در موضع بستاد ایلچی را باطل و مهمل آن بنام ملاقات افتاد
آن دستور برگرفت و از سر بای مراجعت کرد چون برکرت فرا آن دستور و فایق منشور حاصل شد از مستفنی تقریر و تسلیل
که دویست تومان از مواشی و اجناس به نکول و ابا و زبود بنام کلاه او باشند تومان ملتزم شد شابلشان تقریر کردند که در یک روز
قریب سه هزار دینار زر عیار موزون و منثور گشت و تعمیه را بر مصاعات و ثیاب از خزانه فرو داده و مراة و مرده و دیگر قرآن بیرون
آورده و تسلیم کرد **شعر** وانفدته ذخرا لکل ملمة ونم الدنیا بالذخایر مولع و مبالغ و جهات بوا ابیه
و اخراجات سمت اتفاق یافت ذکی اینک بمفوات آن تحسر و تندم اظهار کرده و قال الحکماء ینبغی للعاقل ان لا
یشتغل بحزن ما زال عنه و فاته لان التحزن فی الفایت تشغیل العقل در بازار تجر دنیا و دنیا نمای خوشان بن درک
مت کی جز فرق تجرید تجرید **شعر** الا انما الدنیا متاع غرور فان عظمت فی انفس و صدورها و بنظر
اعتبار دید که **مصراع** زیادة المرء فی دنیاه نقصان و متاع استمتاع او نگرید دل بر مستغلات فانیات
او نهاد و بر جان نازنین جادو محبت و شفقت گماشته **حب الدنیا رأس کل خطیئة** در ذهن سینه ثابت
واز تعلق الذنب یتبعه بدو بینک شاد مانه باشد و معلوم کس داند که **شعر** غنی النفس ما یکفیک من سد حاجة

ای قبل ان افتقدنا
قبل الموت

فان زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقرا از زیاده صدف خاطر بعضی حکمات العاقل لا ینبغی ما نقص لان کل قائم
ما لدی ما یحسن ان آید هالک و دیگر جواهر حکمت را بکر دن عروس سخن بسته ان کنت جزوعا علی ما ذهب من یدک
فاجزع علی ما لم یصل الیک **شعر** ما کنت تجزع علی الامر بعدما تبعت و لکن علی ان افتقدنا تمام اول
[illegible] این کتاب فارغ شد و در آخر ابن حضرت مندمات نزال که لا انه وجهی داوست غلاص باب که
من عیوب الدنیا ان لا تبقی و الآخرة خیر و ابقی صاحب دیوان شمس الدین باستماع این خبر ملتزم کوهر اقبال را
اختلال بود متأسف گشت در جنب قرابت و وصلت مصاهرت تا گشن و بر دو و سابقه تعلق بنا بکت شیعه در ین
حال رسولان فرستاد و خط امیر تسلیه نامه نوشت و ذوامن دکه در ین واقعه باولی اشتراک دارد و صباح و مساء
مشام این ترجمان کناده کار بد نوایات **مصراع** وان بلیت نفس فتحفا الدیم **مصراع** نحن
و در دیگری رسم کردیدی دارد **شعر** عزاء فی حیش الخطوب ثابتة و صبرا علی هذا الخطب لنا
ام ثابت الله والمجد والعلی اما یعمی تعظم و یجل الفضل چون خبر شاهزاده ارغون بمحل موصول شد او را
تشریف داده تعلق کرده و ران بکار برتعلق حکومت اعمال خراسان النام رفت و قیل حق الوالد علی الولد ان یعظمه
من نفسه آیت جهان و شنیده من لیت و اما اتنک التی منطوبن ایاه فوائع الحجاب عنه ما لیتم الوشاة علیهم
ولقاء البر الیهم و اما امک التی تضمیه منها ان لحیفته اذا سال ولا یقطع فوازدا اییس ولا یعجل علیه اذا
غضب و ظلمت و طلبت معمول ابن طریقت نهایت مذموم است و مخالفت موسوم که سر که عناب و دوتا القصوت
خطاب و عقاب ایشان سلامت نخواهند دید و بخیانه سال حتی خدمت عاقبت بر بخات انجاه و نیک بنده کهنا بخیر
متمنی و مفرح کاسدی امنیات کرده **مصراع** جنین بانیت بیم آنکه کس رغبتی باشد یا دی حق
و علاء ارباب قباحت که موجب زلفت دنیا و سعادت آخرت بود روی حال همکان گشاده و اولاد و دین بصیرت به محکم
موقت جهان رعیت حمل کرد و اتا دا یدین زخارف باقی ابسا جای سر مست فرو نیاز ند و دست ازین حطام فی نظام بدارند

ذکر جلوس قیراتای و فاتحه حکومت او [illegible]

نیت تسبب اسباب اثبات و عالم ملک با جاذب حادث مواهب کوارث معلوم علم علام قدیم و معقود حکمت
حکیم متین تواند بود و بعد ان وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را بمصداق تجربت و قیاس و ذات و آلت
حس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تعیین بیان موجبات نفع و ضر روشن و مشهود می کرده
چون سلطان احمد را شهزادت رونق اسلام و اسلامیان بالفت می فرمود عقاید و آرا شهزادکان و امرا سمت تغیر پیدا
گرفت و از مخالفت و بال و نکال فرخنیه با جمیکی سکالش می کردند در اول شهور سنه احدی و ثمانین و ستمائه
قنقرتای را با لشکری تمام بسرحد روم و دفع قضاة آن بوم فرستاد و سلطان اندیشه نامواب و آشفته دماغ او

بیضه و شموس نهاده بود ای سلطنت زمام ممالک و مناکب از دست قطعت ببود با بعضی امرا بر مخالف اتفاق کرد
و ملیمی اندیشید که معارضه سلطان را پیدا آرد و خود در جوار ایشان خانیت نشیند ایشان این عزیمت و تعیین مصلحت را
موجه ارد و کیت و برقصد و تشریق و تا چه وقت کان کنه کشند و یکی کمیت کشاید توفیق مسیح غراب و واجب رعایت
جل الاف نجات که ظلمت بر نور مستولی و کفر بر ایمان مستعلی کرد و یکی از محرمان در آن تعلق و ترمیم مواضعه نفاق از سر
کیفیت سر بر شرش بر درجه فساد و بعد که سلطان با تک و وار کیفیت احتیال و قصد با در سبق و میعاد اقبال ما ذکرت
جماعت متهم را ومنهم من یشری لهو الحدیث که قتل همه را بامید دولت و ملت خواستند زد کرفته احضار کرده
و ایشان را در مقام باز خواست بر یک در معرض سوال و جواب بدل نکال و عقاب آورد هر یک خیالا ضمان و مخفا از رسانید
سرانش بر صحرا نهاده از قول کاتب کشید **بیت** عدل تو تیغ و قهر مجازی باشد عفو تو حشم به مجازی باشد
کر بر کسی در مقدم آن بیاید و در عفو کنی بنوع نوازی باشد با اعتساف نتایج اختلاف ما اقتراف جنایات و اجحاف
اعتراف آورده ند چون دلایل عذر و خیانت بر پیدا خود که شکام شدت و رخاو زبان دولت و صولت بست
استظهار و دعوی ریزه مظاهرت می داشت درست یافت حکم فرمود تا بنیاد او را مانند روی خاطره و بیران پست
بشکستند که جنگ نتیجی و شادی اقبالی و جمع تمام از امرا که بر ایشان که در بیت راه رهبری در بیعت کار یاوری نموده بودند
شیبه حسام انتقام کشتند و ذلک انکی بهم و اخزی **شعر** السیف ینبی النجی بحاله و یذلل الانسان فی اقرانه
بعد از ظهور این حال و شیوع چون فعال سلطان را بعلی معاد اعتماد از مغول منقطع و تشوش و تحرز از بیکی ما
بجانب امرا کمتر از کشت و انجاب حال بحقیقت داعیه شکت عقد و تکیدت و جانب حیث مکر و خدیعت امرا
مغول و موجب زوال و نکال ایشان کشت و بعد الان سالها امثال وقع القوم فی سلا الجمل واقع
بود و شیئی فی جهم بشر صورت حال آمد جنایح و مساق جلوس خانان و ارشاد ایشان طاریات احوال معلوم شا ملات
کرده و من الامثال التاریخ مناسبت محاربت شهزاده با اغوز سلطان التهش ثم ماثم ثم
مخصوص بوقتی و سعادت نایعه ی جدی و مشاهی نیت کرده و در فی سای ار غصه بر منتفی **شعر**
و لا تعضدن تعفی الحصون علی الفتی و فی الارض مرکوب و سیف و صاحب رخصت نمی داد که رکی لحظ
از طلب و اجتهاد در طریق متعذل بر ناد متقاعد شود بازخال بر امان بزرگ منش کی لنفس او بر همه تک شجاع شامخه
تلمه در اوج صار در کی بغار جفقه بود این نشین سرعت فرو آورده بیران شرزه که مضاله زابر ایشان مطیع و مطع ایشان
و ایشان مزید جکنه از باقی آکیده ذیاب و کلاب تهیه جانب خود می سازد **شعر** التاج للفرق والخلخال للقدم
خیال و مثال عقیده ملک از محاذات ضمیر او محجوب نمی شد و در حسرت آرزو نای سلطانی می رسانید بیایان بای
بر قول تهای **شعر** اخشن عرکتی و فطها زبا و ثبانه احلی من الظفر جین از خانیت و روش

انرانت حل عظم زینت ۴

و سلطنت مأمول خراسان را بیل بهانه می کرفت بهانه را ایلچی فرستاده و التماس تومانات عراق و شیراز که اکثر ایلخو
خاص اختصاص وات و مایه الملخت و برانکه اشارت **شعر** ستنم الفتی آدی دین ترینت ما قدحهم فی العواصی قربها
سر پیش اعداد ان سر طبق عرض بر ذات خلاصه انکه چون سپه دولت بر ذلیکی استحقاقا او اتفاقا شده و تمکا
سلطان رای شاید سر آید ما را نیز هم طرفه بابد اصلاح لشکری که در نظرات از آنجا ساخته کرده آید **شعر**
لم ارت تمنی ان اکونه مصیبتا و قد کنت ارجی ان اکونه لک آلتیتی اکنون هر از او ملتمس که آنرا مقبول شیل
افتد و آنچ نخالصات ایجی تعلیق دارد مبذول مرآید سیان آقا و ایجی طریقه مثابت و متابعت سلوک مامون منهل مصادقت
و موافقت مورد والا کار از انصاف این متزج منای و متنافی خواهد کشت **شعر** فالرمح منادما الفرخاذل
ولا الفضل خوان کلا القلم قاطع جنگ را ساز دیبک کن و مهادنت نی مداهنت را نذکر که جمع الیم در عوض سر ملکت ما
اجعل سلطنت **بیت** مرا تخت زین باشد و تاج ترک قبا جوشن و دل نهاده بمرگ سلطان چون این پیغام
خشن و اقتراح که داعیه استیحاش بود مسلوم کرد کفت **شعر** وخفیف جواب لوا ردت لفظه ما قلته لم ابن فیه مرضها
جواب هم از این بر دو شیوه اختصار فرمود که بدست معهود و ملک اولوف از اواحی خراسان است و از عرق اشفاق ما هم
بحال او متوفر داشته ایم آنکه التماس واده که طرفه از اطراف بدان مضاف فرمایم بمور ثقای حاضر شی و ناجایج رای افکه
یک فرو زمین کرفتات صواب چند عبدا از استمام ربنه اشما وایکه رنیف آنرا عاطفت و عاطفت همچ خلایم و آکی بر
قاعده راه عنایات خواهد سپرد و نقش ایلی از دیباجه لوح کمی دلی بجلی سرد **شعر** یقر علی الثاوی فی الاتبا
ویقی ما خلع آئیه الافعاه زبان فرمایم تا موجی از دریا و محیط یعنی فوجی از انجم سفینه که نصرت از لی حنان کش عزم
و سعادت کلی رایض سعات ایشانست بدان صوب آیند و ار غون را بالشکری که بوجود ایشان در بغا نشی است جلائی
کنان باید تحت کیران رفت ما آورند و شل لاخذن عنشک و انبه دق عقبک شاهد کند **شعر**
ستعلم اذا دارت رحی الحرب بیننا ببلغ بنا آن ام فاتک الملک بدین جواب لطیف و تهدید خفیف ایلچی باز کردانیدند
و اینجه صلح و اصلاح چون دامن دریای اشاده نیک کار و ماسته آستین از دست و کرد شد سلطان با ایل هواه آخر شهور
سنه اثنین و ثمانین و ستمایه از آن قراباس را با امید و ایلچی فرستاد بغداد و امرای قراباغ شهزاده را طغاجار
حاضر و طرار ای و ایجی مایای بو هنتای قوبین و جیجی و جغتای کلمنی و مکنون و بیو را در کینیک دانید و مانند دل
سلطان در بند که در ما بین میان کنجان لبول بابای اقاجی و فریجی طبل ان خوف ملک و غاو جرح و تعلم آها
بر جیدند و از نیم کمین الحرب و مضیق بود کار و متعارف راه طویل خراسان بیش کرفت و از آن حکم بپیغ جو تغا ایلچی طایش
اتابک بوستانه روشن ساختند تا با لشکر تمام مستعد و فرض کر در شده محافظت آن حد و نامید و بحکام امتناد
وسیاد استعداد هر یک مضی را بر عنص خود و حرکت آید و صاحب دیوان نیلاو و نهاد را با ساختن تهمات هر یکی اندرونه کن

عنت ارتیل عفنا جشیع

قاضی محمد دولی

تک و تاز کثرت اشتغال نمود و باصابت رای آفتاب منیت **شعر** الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی المحل الثانی

اقاجی و اوداق را بطوایع و بوقاغان ساخته اسباب سلاح و استعداد آلات حرب مرتب می‌کردانید بس بلیغ با سرکاب لشکر نفاذ

یافت اما ایشان در معاملت هرکس از جای خود به تهیهٔ عدت مقاتلت قیام نمی‌نمودند و در مقدمه بیلاجوشاه زاده و یا

سارا عوغول و ایناق که موسوم بود بامارت و قیادت لشکر منصور و نهی بر عصیان و عین استظهار جمهور با اوضاع

و تمکنا و نایب احمد و اشتغال آن تمان متوجه خراسان شدند **شعر** فی فیلق من حدید لو قذفت به صرف الزمان لما دارت دوائر

خالکم حنانشان کنده ام **بیت** ترکان که چون شیر درو خانه شند در صبح بصرت و ماه کمین شند

کردوصف دزم سپهر خون شند کرد کف زمین سپهر سازو نوشند و از طرف شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی

مقصود ضمیر سلطان واقف کشت و در عقب ایلچیان کی تحفه با خبر مواضعت اعوان رسید دانست که آب از سرچشمه

کار از لب خشک و دیر نمی‌بکذشت از اتمام ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر

هر چه مقصود بود فارغ شد بعضی از قوآد و اولیاء عرضه داشتند که اگر امثله ایشان منتقل بشوم که این یکی تومان لشکر

باده تومان معارضت کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نمی‌شدند با استحضار دیگران ارکان و بیوتها ایلچیان دوان فرمود

تای تای و تای **مولفه** یأبی فؤادی و أن قاربته جشعتهم و هرکس از مقام معلوم در عقب رایات چون ظفر و نصرت

مسارعت نمایند جز زمان احتمال توقف و انتظار نمی‌کند پس بولاتامور و بوقاغای دیبوتغان را از کریمان مخالفه با یکهزار

خاص بطریق منقلا از پیش روان کرد و از عقب بتوسل علانجوم غر صرفت ثلاث و ثمانین و ستمایه که سلخ عمر بخالفان

دولت بود بالرام اماکاجی و تغاچار و بهادر و بغاقوتای و بعاقان بسر قتلغ بن قاجار با حشم غزنوی و سرطاق ماآلتی و او لادای

و منکو قان و اغان و قتلغ جاده هزار سوار ابار بیکار **مولفه** عناریت تزجی بالنشاب الذی اوقعا و تقدد فی الموت بالذنب شیئا

حرکت فرمود چون بادمان و مکان مرکب غوثی و افغان مخطط شجاع انصار ایشان شد خبر آوردند که ایناق زی و لایت

ری رفته و بیاری و اهالی ما اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای ها لار کاه اعمار غون بود خراب کرده بس قضات اوزاد الله

بغارت برده بازدر ریحان و رستاد ما و زان تجاسر نا بالغ و آنان دانی غصب ارغون را بر نایره سر انداخته چون شیر

زخم یافته در اضطراب آمد فرمود که دمان این خیانت چاپک را سیاهم نکنم تای ترم بنغم تیغ غیاثی سزای تو خود

سزای در کنار دوبکار داد نیم از آنجا اشتاد و وصول لشکر که ده شب یاب روز را روز نکنت و ده منزل را یک منزل

می‌نمود تا در صحرای آق خواجه اتفاق ملاقات عسکرین و منازلت فریقین افتاد از دو سوی روی با قتال آوردند بوقتی که

انکه پیش منغرر نکان نام **بیت** بیاورده خون کشیده نرینت حسام فروبرده سر بحرکت سپه صف نابرت

آراسته شد از طرف ارغون بولاتامور و اماکاجی در میمنه بودند و بوقاغان در میسره و تای تای در قلب چون مرکز اقبال او

ثابت و از طرف سلطان عولاجی شاهزاده در قلب ساکن و یاسار اغول حافظ میمنه بود و ایناق در یمین لشکر در آید

ظفر

ظفر در میمنه ایستاده ناگاه دل ابطال در غلیان آمد و سواران از اطراف درجولان **شعر** من کل منع الاخلاق منتهم

تلقف الحق قاتل الاخلاق والحلل یبنی بالزمن للاثر فیه فی ضریبة الموت الا اثر جلل

لمن ارتاح بصدق منه لیس له ظفر و ما دی بجماد مال قتل مجلس دزم را آهنگ جنگ تیز شد زخمه سنان

از تار شریان را ورید دف بجادی اضطراب بیلاد و صلیل نصال و حسام حثیثا و تبلا اصول ضرب می‌نمود با آوای

کوس الوان چادکه و العادیات ضبحا مالی رایات تند تماصنت و اشتند دلهای کرفتن آمدند ساقیان قضا بجام

نزها شراب سلاسل مذاق سلاکت می‌پیمودند و ترغیبان آب دندان تیغ از نیم بلبل الوی زیر چمره را کلغه می‌ساخت

و چالاک می‌دمی کفت از سر کرنش دلاوری ببرطرف کمان ودی دحوار نمود **بیت** یکی مرغ را برکشید از شتاع

حجاب نقد چون شد بجمع	وز آن مرحه چو مرغ بسوا کند	هر تیغ کیمخت رابار کرد
تمکین کمین و عیاب شناخته	کاتش جان بد دوا ان بهر	زکردن مر الکس که آنجا کفت

تا کمتی که خورشید شد در شراب
همکین تن و آهنین تیس
بیاند در تن یکی کمر بافته
زرولاد نیکان در تیر عقاب

چون ابر کمان تیر باران کرد ... کشت اکر از سرتر برخیز کل ولاله ... **بیت**

سر کرده در پیش تیر آفتاب ارغون شاه دشمن تهمتن تن به سیوف بکریکا که ...

اوستند خویش خرام کرده بنت قتال عجز نمود جان نورد دی کارو ... برتکری جاکت رسانی که اندر دو

نن واحت **بیت** وکل دیانة فی ناس خیانة ثبت ان تکون له شکالا پید و النزال له الی حدیدها

اذا حنی الحدید له نفالا سرکت **شعر** کانه فی ثرجه بنامتر غاما و در مدار میدان جوق بوقت

دور بود **شعر** ینیر اطراف الرماح علیهم کرتوتا یا حیث الطلی لحق نمک شراد چشم بیان سیحون

و میدان کرارئی داری و خنجر گذاری با خلاص آیت و ان یکاد می‌خواند و زبان سنان چون تیمان یعنی راست می‌راند

بیت شاه پر آب بل تن ریخ نهند بلنک را شیر فلک چه سک بود دشمن باد ... شکاری کرکمان چاچی او

مانند ابر بهاران دم بی‌الکنه قوس می‌آمد و چون تیغ آتش کردار ما صحه باد بر فرق اعادی را شی کرد دوزکاه

می‌کشت **شعر** تشبهه و السیف فی کفه بالبدر او فحب بالبرق هرچند لشکر ارغون بیان لشکر سلطان

کوی تفوق برد و دریای محیط یافت می‌ماند بنیت اجرام بسیط آنانشاد زاده ابتداء باضعف سواد ماشند بنیر شکاری که گفت

آسمان را عنتی شمرد یا مانند که نیمه آن بشارت و خنجر شکرد لحظه برقلب و ساعتی با طراف حمله آورد جان تکریک کرد و نیک

می‌باخت و بر مقصد سرها چون کوی در خاک می‌انداخت بوقت هرب تعیین کرد و تکاوری بعد و باغی بدلان از دنبال

سودا و آتش عقب امثال رحسن **بیت** زو بسته دوان خوقای ترکات زبان کمان ای ترک نای ترکات

ترک سرودان سربیاید زمین جیب آسمان دامن کشید هر چیز سر همی کشاده نهفتانی آتش درفشان ده

خاصه ایناق ارغنه بر میسره نمود حمله اولی **والخیر عند الصدمة الاولی** بوقاغان منهزم شد و بتدبیر جنگ

منتظم هم از آنجا سر خویش و راه لشکرگاه سلطانی در پیش گرفت و لاناس و رستا المکاجی از بهمن حی در طرف مقابل
حمله برد تا باسانی اغول اسیان و لشکر غان قرار برتافت **شعر** بَسَطَ الرُّعْبُ فِي الْيَمِينِ يَمِينًا فَتَوَلَّتْ وَفِي الشِّمَالِ شِمَالَا
بی آلامون تاش و یک قرنوین از عقب برفت چون او راه برتافت تن و فرزند او را پیوست آورده و به کار نا چون
گرگان که سند آن نارغارت کرد از طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع رفت و هر دو ولایت که بر ممر ایشان افتاد
از عمارت اثر نماند فاحی نهبی کردانیدند و سنق آن دیار با حال معهود نرفت چون مردم لشکر بیکدیگر مختلط شد
و از آن کبر مداد و دران کشتن ارغون با قلق قومی از قبق جدا ماند **بیت** دَعَتْ دَعْوَةٌ فَرْقَ طَبْعٍ وَمِحْلٍ بَرْقٍ
نبی میانه فوش فوکشته بیش برکب سلطان توقف و مجال تلبث نحید براه فیروزکوه روان شد و اعداد لشکری
که در خدمت رکاب بودند بسیصد سوار نمی کشید و خاطر داشت که بلشکر قراوناس پیوندد و دیگر بار استیناف
معاملت ما ستعداد مکاوحت نماید و بقایا لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرق شدند
و بعضی بنیع محاربت در نوشتند و دست از جنگ کشیده داشت چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه
مغرب کرد و غراب شب خوافی اشجم را بر اطراف سهل و جبل بگسترد آوازه افتاد که ارغون بیاد بیت اقاغا
لشکر قراوناس در رسیدند چون از حالت شهزاده خبر یافتند مراجعت کردند و در راه بر رایتی که عادت ایشان
است آغاز نهاده دست سنگ و تفنگ و تاراج مفرط برگشادند و دامان و حوالی را آتش غارت در زدند و جهان
در زلزلی خروش افتاد و از تفرق آن دو لشکر در خطا و فرود وجوش ارغون بتعجیل با لشکری رفت چون روی در
جنابی مستحکم نزول مجال طلع نبود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام آورد که ما الیناق را نکشته بودیم که با ارغون
در عرصه مبارزت جولان نماید حکم برلیغ چنان بود که ارغون به پادگاه سلطنت که آنجا **شعر** نَعَمْ تَنْقَضِي الْآمَالُ وَتُقْضَى
فَإِنْجَاحُ حَاجَاتٍ وَتَوْفِيَةُ قَضَايَا حاضر آید تا بعد التیام و الالتیام در مجلس استیناس یکدم بکاس مدام بر سبیل
مغالات و باد نمیشی را داستطراب داده شد و باید که ارغون را تعجب و نفرت مسدود و عقد تحجب و نفرت
مسدود دارد و معارضه توهمات و شوایب خطرات را التفات نکند و باعتقادی صافی و مصالحتی وافی بحضرت توجه
نماید از این جنس سخن چند مملفانه و املوظیانه عاقلانه فرا ارغون فلقشاه نرمی و گرمی کرد که از انحد مسلطان
فرستاده ما چاره هم از نرم در جواب بیاید و فهید مصدرقی بناید کلکزی و مشاورات صورت حال از تفرق جمیع و فلت
لشکر شاهزاده و استشهاد بیناه فرج داده و گفت که استعداد کار ارغون درین حال مختلط شد چون لشکر قراوناس بری
متصل شود صورت آن فرصت باز در میان آید کرد سلطان خوان کرد و بشتاب که مهمات نازک توقف برنگیرد و ضرورات
ملکی تاخیر نپذیرد و عاقلان گفته اند که تری از تبعات زمان تا ابی یکم آزادی و لطایف حیل است و هر دو تعجیل وقت را نگیم
تا از روی و خروش خرمی که در معیلات نرم نیکو نیامد آنا روز گذشته را باز نتوان آورد و تیر از شست رفته چون در

فقط امکان نیاید بر بندگان کرادیه لوازم ثناء محت و تقدیم مراسم وصیت و ارشاد آنچه بتواتر خاطر مخدوم
باز که دو متین است **بیت** اندیشه صایب شهنشاه درکرم روی جویخ باشد وز رای که والقیاد باشد
که وقت شرح مزیج باشد لبعدان فوات مقدرت تلف و حسرت فزیع نیفتد و شکایتی که کرب بهیچ ثمر دو سلطان
باد را انتعجت از لشکر **بیت** سواران کردن انگن شیرگیر خروشیده با جوشن و تیغ و تیر در
حرکت آمد **شعر** بِجَيْشٍ كَأَنَّ الْأَرْضَ طَارَتْ بِقَيْعٍ مُصْطَبِحٍ يَضِيقُ بِهِ سَهْلُ الْأَرْضِ وَالْأَكَمُ يَمُدُّ مِنَ الرِّيحِ خَضْرَاءَ وَرَقْ
زَحَفَ الْمَلِيكُ الْأَبْيَضُ بِهِمْ وَيَصِيدُ فَلِلتِّيهِ عَنْ رَقِّ عَلَمِهِ نِيَّةٌ فَلَا وَثَبَ فِي الْحَيِّ زَوْجُهُمْ درخیل بندک جرکه یا
عرض داد و لشکری بهاد است و آراسته و آنچه و بما شکی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته و بهر طرف که ممر ایشان افتاد
دست ظلم و غارت دراز می کردند و علامات را در مغازات مهر و تعیب می آوردند بتخمیس دامغان و نواحی **مصراع**
لمؤلفه كَانَتْ مِنَ الْبَلْوَى عَلَيْنَا الْقَوَارِعُ آیت صنفتهم که می بیان بیچارگان خوانده اند و سر آنچه از کرخ آما
بازگاشته بودند در بیوند متوطنان دیار و رعایا بسیار بوقت عبور سلطان نظم و استیصال و نشر و استیفات
کردند و فساد **وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ** بر آورده بجمع آن مشکلت بصاحب دیوان
فرموده عرضه داشت که حرکت را درچنین حالی از امثال این حرکت منع توان کرد تا اول شکسته نشود و جه ذوات العلماء
منتظم باشند جنگیده روان و باب ترحم یافته ایشان را اوادن باید چار باشد و این اندیشه صلعب دیوان مبارک نیتاد
و بنیاد دولت ملک و سلطنت را آسیب فنا رسانید **شعر** مَا لِظُلْمٍ كَانَ فَلَا مُعْجِزُ سَيِّئِهَا وَرُبَّ حَدِيثٍ نَارًا أَخْرَقَ بِدًا
سلطان و مداد شاهزاده ططاجی و مبی قال بقرنشاه و گیخاتو اغول را در منزل گبوده جام باز دو سلطان آوردند از طرف
دیگر الیناق چون معلوم کرد و اینکه ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است بیک توان لشکر خود ترا نیز
زد که حوب آتش برتن می خروشید نه از عقب روان شد و جد و حیلت اتصال آن شیطان از حضرت سلطان الزام
نموده بود که من بیخ ارغون را و پیش تخت سلطان رفت جا نام ارغون تا قرجان که رفت از لشکر متفرق از یی ندید
دار آوارد نمکین و استماع بشیر سواران ایکناک و اجنار تحقیق نموده بود بر غلبه کلات یا الحمیج کلاوت از آن
ترح نامت نیابید و آن قلعه ایست در روده خانه کالبر میان مرغش و ابیورد و طوس افتاده از حصانت دود و شن
عمارت آن ملوس و ابا النضر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از حصانت آن قلعه چنین تعبیر کرده **شعر**
مَحَلٌّ الَّتِي يَعْنِي الرَّبِيعُ بِنِي بِنَاؤُهَا وَيُنْزِلُ الْأَبْصَارَ دُونَ نُعَاثِهَا بِسَيِّهَا وَبِشَجَاعِهَا استاد محمد نعزان نعرة الیا مان
وسایر خدم آنجا بامد تکرت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و ثابی بر تافته که خود با ایشان کار بی بحاد جکی ه
باشد و نگاه نکی آنجا الذوق الکی باز آنجا ومة رعایا منع می کردانید و با خود در حرکت ممکن باشد که دوی
شعر نگر ثمود اندر جهاد کارها يَتَفَادَى دُهْرِي طَائِفًا أَوْ كَارِهَا الیناق بعد از آن روز آنجا رسید اتفاقا

شهزاده بشیب آمد بر رای تحسّس ان کار لکری کی بکتان جه با فواه آمان در انداخته بودند که او باتفاق سندو
بتکچی با دو کار را بدان شروع انداخته و دوبلغان خاتون را که محبوبترین خواتین بود متصدی پرستاری ایشان بخدمت شاهزاده
آمد والتیام طرفه ادب را با سبی خنک کشتی کرده بالکیک به قلعه رفتند و سر از رقبه تحنا کشیده ایشان در شیوه نصیحت
و تحریض بر سلوک جاده طاعت فعل بی پرداخت پادشاه زاده تمامی بلا ستظرف دید و امرا و لشکر جون دیگر
اسباب خوشدلی شوق بتحرّ تسلیم داعی و مروّن از توکل بنای نیافت با ایشان از قلعه بشیب آمد و راضی کرد و ش جمع
با سعود و قرب در مقام عوجان باردو رسید و ورا از جانب پیاده در آوردند دیگر از میان بگشاد و فلک از خاطر زاد
مجرّد با سیتی می خواند بیت جون کم کشوده شد خورشید از جوزا برون مهر برج عقرب آمد جونکه بر برج زحل
سلطان در خانه که شکل مسطح مسدس او موازی دایرهٔ فلک و مثل مخلد برین بود و حامل آفتاب سلطنت شعر
کانّه نسجت من فضة قضب وزینت بجواهر مفاصله ان قیل کلّی النیران ساکنه او جاد غیث فلن تعباه ما
و بر فرق عجم آن خرگاه خواتید بر سریر دولت نشسته و با کرسی ملک نقوش هموم از لوح سینه و دل خود را بزداید
خطرات و قدوم مسرّات ترحیب و تاهیل کرده و بنظارهٔ شمام و دلال استقلال مستحکم فرصت از منقبات رذایل
نفسانی و دواعی شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال دخول با سیفان جون عرصه امانی برادعون
تنگ کرد ائدند ما عهد را در معارضه دو آفتاب باز داشت یکی آفتاب سماکر به تاثیر سطوت ظهایر اماش آتش افشانی
می کرد و دیگر آفتاب عنای که نوبت زندگانی و دیوم از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال نا جزیه کرد ایندی خبر
ان ملک فرّ آتش تشنیز آتی مرعزین و متن مرذلیل سرایرده ظل ظلیل دولت جهت ارغون وا دیع مبارک او افراشته
خواهد کرد و به بعث حوادث روزگار مبانی جهانبانی در عهد سلطانی او ناشته خانکه در تقّع و ابنیت ازکلرک
کاری کلاب نزهیج که ان عارض ممتن سیاه شاه زاده عرق چکان کشت و زبانه از تشنگی چاک شد و دل از بستگی
حال تحیّز بکرد خاک خلوش بلغان از غایت شفقت و دل سوزی برخاست و پیش او آمد الحفظ بسایهٔ چتر حجاب
تابش آفتاب را از کلاه پیراب سایه بر روی چهره او محجوب کرداید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه دادند
سلطان او را ترحیب کرد و کاسه داد جون همای متقص را در دام کام آورده بود و شاهین امانی را بر یالی مراد آ
کامیاب باید برای اطعام و تطمیع لشکر خاص تجسّس کان دامن کشان بیرون آمد بر قبهٔ تاج و باجتر از سر
زرینک کلاه کیوان در خاک انداخته و انطرّهٔ قامر ماری بر نیش انگیزان دنکش مهر و ماه سیاب کون شد و در حوالی
اردو ساعتی جانور انداخت جون خرگاه معاودت کرد ارغون را امان داد و رفت و در افای زده و مراسم خدمت کاه
معهود شم امانت کرد سلطان او را بکنار کرفت و بر وجنات رخسار تقبیل کرد و ارتکابی و زود اشک رحمت و خجلت
مرشح کرد لمولفه کانّه قطر المزن فی وجه شقائق پس زمام سلطنت تفویض داد که خراسان را به

سکلکون

قاعدهٔ عهد اباقاخان به ارغون ارزانی دارد و ملتمسات را بقلم اسعاف بر جریدهٔ اعطاف رقم زند و از جانبین
بنای محبت و مسالمت و مخالصت بیان و مسند و مرتبت بر تکارت و نصب منصوب مناصب بیش کردند لیقضی
عقدة الامور و تلتئم جروح القلوب و تسكن القلوب القلقة و تلاقی الحقوق المائدة و تحیی الشیون بالمشامح
في المسعة فقد قال عليه الصلوة والسلام رب القلوب تغری حلی خرکاهی مهزوم تعیین رفت ارغون را زمان
ان عون لشکر باری در آن روز کر صوب حضرت باری داشت آتش بهمه ول آتش فتنه آتش کشته حق و د
دوبلغان خاتون در آن تمام وحشت و دهشت ساکن شدند آدوق بادر با اجادر متراد لشکر جون کواکب که
بر اطراف خرگاه آسمان هر آیند بحوالی محیط شدند بعد دیگر با حالی که خورشید جمشید و اریخ بیاتی بر آمده
سلطان جهت مواصلت تودای خاتون روان شد بر خاطرش بجانب او جون جوهر مرکز اصل مایل بود و ایشان را بشین
فرمود که بعد از نهضت رایت سلطان اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بواد رسانند و خود تا از فرحت نو
وصال تودای بزودی کل بهجت اجتنا کند و بتعجیل تمام حرکت فرمود و بلبل نوای عقل می کفت از تازه طبع کابت
بیت طراوت رخ عروس باغبان مرکز جو دست یافت بر اطراف کلستان تودی تیغ بنا کون را با ساغر
عقیق رنگ معاوضه ذوق وصال زمان از وصال تیغ زنان نعم البدیل شناخت بطون عراقی را به ظهور عشاق اختیار
کرد و فرائشه تفرجات از مکاشفه نعو اطراف عاطل ماند از بهره پرسش نوبت الکبر عقار جانها بیش غبار
فناکی دایند در عروس ابکار و عوان انکار را عوان را فاموشی فرمود مقارنت لشکر یافت در مناظره مقدود
بیض نهنهات مخاطره حدود بیض نزهات ناجیز الکائنت صباح دیلران و غنا شنوده بصباح در قران بنها پایل شد
دارای حوالی و شنوف را در میدان بزم ادیم قرارهٔ غنائی شنوف در ایوان بزم تودیع کرد
بیت شهات تضرب فی حدیقة باردة در خلوت سرای منقوح بر کوشه تخت سلطنت
عروس مملکت آن دم کنار کرد و تنگ که بوسه بر لب خنجر آب ارد بحر از رخت و طیش جون دولت منضع
خواست تخت برای یک ساعت سلوک مسالک عیش بیک ملوک و ممالک و خنجر خنجر و جیش بکت جرت
بیت جام مرام بود و در نشر خیال دلارام فارغ از کردش ایام بدوام وذی خبر از ایلام انی ملام
ندی ملم و دشمن کرنی بجام بکش جرعه دود و نبر آب نام ارغون را کمکت دولت و نعمت جون منقدان بود سلطان
سیف در وقت خود نزاند و اوقت سیفک بر مخازنه و هر انتهاز فرصت و اغتنام زمان فرصت هم عزیمت
در طریق فلا تبذل شغلك الی نها نهاد لاجرم دشمن از مرصد الملك عدوك منها دراید و قوم تبدل
الارض غیر الارض معاینه کشت و لله در من قال شعر مثل الملك فرصة ثال و لا الملك عشرة تقال
بدم مظاهرت پادشاس آمده که در حضرت سلطنت رتبت قربت و اعتباری تمام حاصل داشت و شهریه

یافته بود و از پایه معنی در گذشته پادشاه زادگان و بعضی امرا مشاورت پیوست که احمد اروغ چنگز خان را مستقل بملک
سناقول خواهد کرد و مسلمانان بتعلیم صاحب دیوان مرتب و مقدم داشته و از برای کرتغول لشکر کنج را در اهتمام
ایناق مترک داینه داد و از تربیت اختصاص و اعتماد ان تمکین امرا و ایناقان بر کنار باند صاحب خرد و حصافت
چون بحث تحرز عقیدت دشمن در ناصیه حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید رفقا اطراف کار خود در ملاحظه کرد
و بیغ شر وقع وجهه او تلقی نماید و آنک روزنامه تاریخ سعادت و شنکاره توفیق و سلامت شمرد چه اگر بطرز اغفال
و اهمال گراید در آن تذبذب و تحیر بر آید کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر چنانک وقت از
پیش بگذرد بی شک در خون خود سعی نموده باشد و درین جهان و آن جهان معذور و مشکور نبوده لمؤلفه
وکیف تطبع ایک نعرایم دمه شدت علیها من الاغلال اثقال مصلحت آنست و جزم آن باشد که مولانا ایجی
نخانی و احمد را انهر من سلطانی بر داریم و این مهم باطلاق ارغون منوط است تمامت را این اندیشه صواب نمود
سعادت دیدند که چون روزگار زمانه دل کشاد کاران سیاه کرده و لشکر روز تابنده سپاه این عزیمت بتصمیم رسانند
هر یک از مقام خود مترصد نشان موعد و مترقب اوان میعاد شدند بیت چو چرخ بلند ازینه تاج کرد
شمامه برافکند بر لاژورد رایت فلک زرده بهرام آفتاب را از میدان آسمان بیرون تاخته وادهم شام را شام مرغ
بدو در بر از اختر بنات النعش که در قطب شمالی که دارند شد و وفق قران دیرینه داده و در حوادث لیالی کاردین
زهره ناشطه ترک بزم شوق کرده و بهرام ایشان کوشه خنجر کرفته تیر دبیر خامه انداخته و چون مشتری طالب قومی گشته
و زحل فی وقت سرنا دلو در چاه حیات خاکیان افتاده باخر دیگیت ولکن ان دولت فی الدلاء لمؤلفه
حجده تر را بعصب جون شود نقدیر مشتبهی شش جانگ دست کوی دختران نمانده چگلی بسکان بودند اندورای
بره بکمال بنقاق ایستاده تا کاه بوقا پیش خرکاه شاهزاده آمد و در خرکاه را جون حجاب شام و آدم بر داشته
که از حکم یرلیغ او ما برای مصلحتی فرستاده اند ارغون از مضجع وحشت منتظر بر خاست مراحل اندرون
ترکان بوی آمد که چنین لحظ باصره ودو داع [illegible] روز جوانی از ساغر لمؤلفه لقربت البین و داع
بجرع نماید بر عادت ارغون کرفته بیرون آمد شهزاده استبطائی می کرد و استعفا داد و دیس صورت مرفع
و قضیه امر کرد فکر و انصار و عزت شیخون و اغلوط تا بسل مولانا نخاتی تقریبی کرد و فرمود که بار بوقا غنان کجا
کرده بودیم بوقا مانع شد کفت رای زنان و چنین شمار مصلحت بین و صواب دان نباشد مبادا کار ما ساخته شکار
کرده و نیز زبان وقت مانی شکل اذا اصبت فانتم و ان عدت فانتم احمد بکیر روان شدند تا او را بسته بعرض
مشروع بلوم بمحاکمه عزم و حزم بحاربتم حزم بسته بود چون تیغ بخون اعادی تشنه بتشبه کنان بدین بیت شعر
تبا عراب و الوجه و الحجا واعرج حتی نیته المتنب بر باد پایان جون آتش سوار شدند و آب نامی

دشمن بر خاک استدلال ریخت آروق و سولاجی در ترتیب باساد اغول راندند و او را با چند خواتین تخت اقیند
و از جوانق اکتاپانم ایشان محو کرد ارغون و بوقا عازم یورت ایناق کرخصم الله وذاب احمد بر حسد شدند آن فرود مرغ از
اندیشه پیش بندد شعر من کل شاکله الخز [illegible] لا تحجب الجحف منزلها ولا الکلل و رشته خانه بهلی
شتم جا بسر اسراحت سر وديه شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا
باشتیاه و راندند و او را با بیت خانه باز بارکی دید [illegible] دارای دست بجرب کشاده بقتل آمد از واد کرنا امروز تا
احمد کیچ می داریم و کردن انقیاد بر ریقه مطاوعت می نهاد اکنون پادشاه ما ایناق را کشتیم ایشان سلاح پیش کشیدند
و زان خدمت بر بین جراحت نهادند و روزگار آن شب شناس که دید و خروش و بلابل در منازل افتاد
حتی بکرت الکسری جهان را دیگرگون شده داوری شعر [illegible] تقلب حالات
هم در آن شب ماما [illegible] واقعه و دنیا باذیال ظلام مشکک نموده بمرکب قرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی که
کرد جاید دو ان شعر [illegible] احمد جادو فریشک اسفرانی بل
عزاد فرشک از سر عقد امکان مطاوعت [illegible] گذشت [illegible] شعر
یا راقدا فی لیل [illegible] فالصبح اسفرت [illegible] مامارا جاده قرار و شکایت از حیز ضبط بیرون رفته
رسید [illegible] ارغون و احوال شیخون و قتل اغوان برخواند و بکهای آن دعوی شلاک
اشک حسرت از مردمک دیده بر رخ روان لمؤلفه [illegible]
[illegible]
بدین خبر موحش [illegible] مشوش دل سلطان در قلق
بلا بلا زیر شد و جان در مضیق [illegible] از بیجان مرحفه احمد با چندان اسباب [illegible] از دکانات و عساکره
و خزائن و ذخایر [illegible] لایتضرف دائت بالضرورة منصرف شد و اعلام دولت [illegible]
[illegible]
حیرت و عجز [illegible]
آنش پا کفت از آنجا بعزم اردوها [illegible] خاتون عنان [illegible] کرایه
[illegible]
[illegible]
هرکاکه [illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] مصراع [illegible]
رسید بعضی خواجگان شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند و بعد از مقالت و انهزام لشکر چون

کار دیگر نهاده احوال ... ملک انطباق بگسست بطرف اردو احمد آمد از تموج آن فتنه تلهب آن نایره در
مهالک جانها وفیافی دهشت بریان بحاجرم افتادند صاحب دیوان از ایشان یک دو مرا الاغ بستد و بحقیقت سر
بر جانی و کاه او لاغ است و بادی و منزه و مجرّبات مجازی آن دایم مبتلا و جارح مجازی شعر
عَرَفَ الشَّتَایِیْ قِبَلُ امْتَنَتْ بِهَا ... فَمَا دَمَیْتُ لَمْ یَدْرِ بِهَا عِلْمًا چون حریف بخت بی مخالف ... وآهنگ قول مخالف
بی کرده ساز پرده عراق کرده بنسبت آن تن نمود عازم اصفهان شد و وقتی که از حمایل ملک سخ صبح بر مفرق شب
نیر وات کردند شعر ... بُشْرَى بِالْفَتْحِ طَلَائِعُ الْأَسْحَارِ اما ارغون و آن
شب کی مظافرت با اعدا نفتد که بی ... و بمساعدت اولیا ثبات قدم چون کار و دشمن بساخت و دل از معاذ کینه
بپرداخت شب سه شب چون بخت خود بیدار بود شعر ... فَلَمَّا تَعَرَّى الصُّبْحُ مِنْ حُلَّةِ الدُّجَى ... وَغُمِّضَ الْقِتْلُ مِنْ ...
عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت و شمامها کافور بدل شادیها عنبر باطراف چرخ اخضر بر بخت شهزاده
و امرا بعضدت آمد نه وقت حیات و دولت و قرا عادی سلطنت را بعد از قطع اَمَل تهنیت کرد بیت
مبشر باشد که بعد از اشتاری ... بامیدی رسید امید واری ... بدان که بعد قضا آمد بت حال و سلطنت بر ارغون
ثابت کردانید و بود بدو داد ... بیت هایل ... اند که خود بیاد ... از آسمان ...
سوی سغرزوق روان کرده تا لشکر قراوناس را اعلام کنند و ... احمد نگاه داراند ... ماحیش و ...
فرستاده ... در راه شیراز ... احمد ... و بهر موضع که مصادفت افتد ... ارغون
با پنج تومان لشکر خواست رسید ... شهزاده ... مطلوب و اقتصاص از دشمن
مغلوب حرکت ... ذکر شرح داده شد ... اخبار ثابت ... بعضی
گرفت ... آن ... جهان
...
... بر شعر ...
و ... شعر
...
نظرات اشک ...
یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ حسب حال ... ناجان ... دست ...
... با اغروق سلطان و خزانه و احمال و اثقال ... زبان ...
... عزم داشت که از عقب سلطان ... مناقضة
مولفه ... اِلَیْکَ ... الرَّشِیْدِ ... مُسْتَقِیْم

مع

طایجو قوشچی ... با قوشی دروی رسیدند ... اغروق زدان ... بجنگ ... اکاه ارتست قضا ...
... آمد و بر جای ... کرب سو ... خزانه را باز کردانیدند ... و در
محافظت آن قیام می نمود سلطان چون با دو سه ... ارد رسید از انجمن کاره احمد ... و تا کاه چنین فتنه ...
... بدین گونه رنگهای آمیزه چنین ... گفت مصلحت باشد ... اجماع ... امرا ... آکه ... لازم اند
... کی دانند و چشم نهادن بر بین عرصه ... تا خود فلک از پرده چه آید بیرون ... دوران حال
گفت واقعه برهر کس ملتبس بود ... ظنون و اختلاف عقاید در پیدا ... هر کس سخنی میگفت روز دیگر
چون زاب تا شرق صبح صادق از چشمه خورشید آثار انجاد نمود و روی گیتی را مانند آینه چینی ...
... لشکر و زینت اسباب سلطنت
... ارغون را ... ماکادیم ... الاغ و ... جهت ... مهمات
... کین ... بتوانند دوخت ... ایشان ... از این مناوضات
... کی دادن ... ارغون عقد ... بستند و جمع
... احمد را ... افکار ... ملک و نوای دولت و نظام امور و استقامت
حال لشکر ... اورا محافظت باید کرد ... پادشاه ... صورت ... زمانه ... چون
... در بارگاه ... چون ... حجاب ... بیاد ... شد
و ... حال از ... آن ... آمد
... محافظت ... قراوناس ... حرکت آمد ... غارت و ... آغاز
کرده آنجا رسیدند ... بر ... مخالفت ... آوام مصادفت کرده آن
... آنها ... سینه ... افتادند ... و ... کرده
غارت دادند ... فراش و بساط ... و ثیاب و قماش ... الفاظ ... را ...
... از ... رسانی ... مقبول گشت
... خواتین و بنات ... از ... ومطالبات ... آسیبی ... اما ...
حال سلاطین مغول ... که ... لا حول ... جهان از
زمین و زمان ... گرفت که آنرا مصراع ... عاقبت سلطان ... جایها ... برون
کرده ... و خرگاه ... داشتند اما ارغون ... سلطان ... عزم ... الاغ
باز ... داشتند ... تحصیل اسباب و مراکب ... آن موجب فوات مطلوب

می‌نمود باشد از سیمرغ سوار چون واثق بن دستعاونت و انجاد انجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تایید عنان عنک
عزیمت بجانب ایلکجی بی سنتا ... و سید عماد الدین ابو یعلی از خدمت سلطان در غلوای آن اهتمام مراجعت کرده بود
و شرف تکمشی دریافته درین حال ملازم رکاب اعیان سپاه بود و بر سبیل آنکه تا ایلجی و بعد ازین سید عماد الدین را
ترقی شد و بواسطه قربت او محل مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت ان شاء الله تعالی چون
ارغون بیک منزلی رسید **بیت** زهر سو باد انجمن شد بروی یکی لشکر کشن پرخاش جوی و از کثرت
و شکوه لشکر قراقوناس سلطان رایت برگرفتند و مستقبل شد آن معول باشد در سیاق سباق و انتشار رایت
و مناضلت کرد جهت جانب رفعان کی دست دست افشاندند و با آواز بلند لفظ مرتی کشن حالی که نظر ارغون بر دشمن
افتاد او با جمادی صف دیده ملحمه از سرحمات و مراز ... آنجا کاسه کرفتند و با دشمن غالب اثر کاکر
شتران با پی بار راه جانب شد و در یکی لمحه مالک مملوک و ... مطالع کشت تحقیق کند محقق شد که
در تقلب اعضاد و تبدل دور کار این حال بی نمونه نمونه معتبرات شاید که عقلا آن را دستور تجارب اختبار و معیار
اختبار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظر ما رسیده و محقق گردانید که چنین حادثه
کرده‌اند کنت بحق حدوث نیامده و ... داستانی با آحاد و ثقات روایت نکرده اند ما سمعنا بمثلها الاخرون
وما شاهد الاولون **لمؤلفه** چنین عجایب ملکی ... بگوش در نشنید و بچشم دوران دید ارغون
چون از تادیب خانهٔ لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب گشته بود و بمرای العین می دید که اغفال سلطان عجله
منتج ناکامی او شد در تاجیل و امهال او ... از عقل و ... [illegible]
تا ... [illegible] ... تا بجا که ... از آنجا طلب ...
بقصاص ... سلطان ... بشکستند قال الله تعالی وجزاء سيئة سيئة مثلها علما تفسیر آن کرده اند که ...
کلمات با اعجاز لفظ ثانی را ... سيئة ... جزا ... احمد ... [illegible]
و آن ... که ... **بیت** ... که ... را ... سرای ... [illegible]
شعر کأن لم تکن بین الحناص ... کأنث شجین ... [illegible]
و لا ... [illegible]
... [illegible]
... سلطنت و دولت ...
... [illegible]
... که وجودی کم از عدم باشد ...

کردون

وارتباع

وارتباع نتایج و بقیه اسباب و وسایل که لازمهٔ حال ... ندامت و حسرت نیز از پی آن ... و بنیاد او بن
او را مکسان خورد **شعر** ... عندی ... لیلی ... و نتایج ... حالت
تا ... سعادت و منع اسباب سعادت خود ... قال عز وعلا لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا
بما آتیکم ... راه عقول و نظر مستقیم ... چندین ...
و این نقطه ... **بیت** ... که کام خویش برداری ... کام خویش ...
اگر بملکت ساسانیان رسی و کیان و گر خزاین سامانیان بدست آری و گر جهان ...
و گر جمیع ... علم ... جه سود ... بسیاری دریغ کاخ آن بکندی و بگذاری

جلوس ارغون خان بر تخت خانیت

چون معالم دولت و ... و شراغل مختلف ... پادشاه ... که
آثار دولت ... مقبل و ماثر بختیاران عاقل جز آن نباشد ... خانیت ... و خیالات
... [illegible]
... بواسطه غیبت بعضی پادشاهزادگان ... اتفاق ... اجماع ... تخت ...
... [illegible] ... ارغون ... سر بر ...
... جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه **شعر**
... [illegible]
... [illegible]
... **مصراع**
... **لمؤلفه** ... **بیت**
... [illegible]
... **لمؤلفه** ... [illegible]
... [illegible]
... **شعر** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... **لمؤلفه** ... [illegible]

بکاشته و بطرف ریاض معاشران بنشسته **شعر** كأنّه نجمٌ تغيّب ... مقفو دخار بطن فی الارض خضر

و زبان بدین نصیحت چون آب روان کرده اند که **بیت** بصحن باغ بخرام و بر سرو بنشین بپیش حوض بخرام و سرو بنشان

نشاط انبساط شاخسار با چون نوعروسان و سر کشیده و سنبل بیلاد تتم نسیم چون جیب حوران بجنبیده بیاب جو بیاد بر نرخ

خط سبزه و سنبل ... در تیغ **بیت** ازان بیم جهان و جمالت جهان وین حال که زنگ تیغ زمین را مینا

کشت باغ جندان گرفت **شعر** وكأنّ الربيع يجلى عروسا وكأنّا من قطرة في نثار

بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی بشاهنه ساغر در قلقل و رخت آب غضارت کشیده و زمین از بخار

جنید کمی نقاش بیچ بر صفحهٔ سفال جاری بجانهٔ سحابی زرنگ و الا وین کاتب را نقش بسته بود **وهو هذا**

اینک وزان شد باد بهاری	از فرع کوثر ما مثل انقار	از طرف بستان در صبح بشنو	لحن بلابل جمع قماری
از شر غراب و نجام صبا	مطرب جنخوانی سای جدا	ای صحن گیتی جانی کمک	یا باغ خلقی با بوی باری
باغ از صبا شد چون نیم بجا	بر چمن تو با مشک داری	از نعمی و نعمتش دارم	شیم الد تاری تمم الله تاری

درسپیده دم قمری غم زدگان دور قمری را بدین رباعی مجلس ساز پیش کی داشته

لوله بیت

ای دل تا جوان شد طالب بیری تکی ره اندیشه باطل بسیری تا جند بال تخیل و لعشاکی می نوش کی شیخ جاکی

سحاب نیسان سایه بان بر سر خیمهٔ کلزار دیدائشت و اطراف گیتی را از لطف و خوشی چو باقی نگذاشت **شعر**

تعلق الشمس ... مریض ... تجاول ... کتمنین ... نکاح ...

و جنین فصلی جند دوش نشاط اندوزی و عیش آمیز بود دنش در سرور و حبور **بیت**

کهی مستان بدند و کاه مخمور کهی ساغر زوند و کاه جوکان کهی مستان زوند و کاه بستان کهی آتش رمایند تند از کوه

کهی از دل زدایند تند اندوه جهان بی غم نباشد کاه و بیکاه دران کشور ببود اندی بیکاه بدین ضعیف دین مدت

جون زلف ونرخ خوبان شب خویش بروز می پیوستند و با اغانی و غوانی شراب ارغوانی در می کشیدند پس ایلخان روی

بساختن مهمات و نظم مبعدات و اسباب جواب واسئلات القاویب را جانب آورده با ول در ازاء آن مواجب که

از سراقات مقرم مقیم بعد از ایشان کلی و کامل تام و حرم شاون فرقت عقد و عقد و قصر مدت و تقصیر عهد

نامه کنت بیلچ چهارم کنای از دار آب آمویه تا حدود بلاد مصر مصرب الجیان بوستاد سخن بسط جاه وافت و منطق

حرم مباد محافت مشر اشاعت باش معدلت و مجزان اساعت کرمی نصفت و مرحمت را طایفهٔ که سکام انتقاع

لشکر زمان مطاع را ممتثل و ملازم رکاب آسمان دوان می بودند در تحفل خطه وجهت تقدم مسابرت راسخ داشتند و

ناصیه و فاو حسب طلب بر جبهه حسن عهد جهودیت نیاویح اقبال را بر آستانهٔ خدمت نهاده و سر رشتهٔ حقوق بادشاه

و لی نعمت از دست نداده مرکب را پایه بلند و صحای مانند ارزانی داشت و نعمهای انیت و نعایع علما و رفعت

رسانیده ای بساط بان که کل داده جانان شد و با اسیر کهای که ابر و فرمان روای آمد **شعر**

إنّ الممالك ... ذا اليوم الملاك تغيّر الدهر إذ ما دان أملاك آری محافظت عهود خدمتکاران مخلص و علاء

احوال اعوان مشفق بعدان تحمل اعباء شدائد و عنا مکاید واجب ازمنه رو **مصراع لمؤلفه** انّ الكريم

إذا ما أمّلوا ذكروا شکام تضمین این مصرع که اندوستان حاضر بود بر سخن نواجب نش پارسی و نظم عربی با لطف

موعد تضمین و شرف مکانت تبشیل در شیوهٔ اوراق و استحسان تحسینی می فرمود این بیت دیگر را مطابق معنی متقدم

در اسلوب تضمین و تعشق ازین مصراع مصهود خاطر النّام می شد **بیت لمؤلفه** ای با اوراضه روا نواع لطف خدا

انداع کی کان انّ الكريم إذا وجون در اول وصلت نمادا لجی با بلیغ التماسات و استخصاد بطلب صاحب دیوان

فرستاده بود بدین سلطان الملک یوسف شاه دخترک امام الدین قزوینی را از عقب رعانه فرستاد و شرح آن در

آوازان ذکر را یاد کرده شد دانشا آلّه العزیز و حقیقت حلوس ... از شاه زادگان سولاجی و حجی بشکت و کنش را بند

انول و کیخان ... بسیار بی بودند و بعضی که ان شاه را عقل و در را زحرف سعادت مهجور خواستند شد در نظر

داشتند که بر وفق میعاد مبادی شاورت سولاجی خان که دو بدین سبب اختلاف آمرا ظاهر شد و این ذکر سابقا

سابقه جون سریر مملکت بوبیع رفعت و فق سلطنت ارغون زینت یافت بیش آقا ما یحی ایلجی فرستاده بیغام ها

لطف آمیز داد تا ایشان را استمال کرده اند و جهت سولاجی جزی که قریب باشد سماء و نوروز شد عالم آرای داشتا انواع

معذرت دوان کرده و کمال دلنی و کی در حکایت این عبارت متدرج کرده اند که چون ما انجا که رسیدیم خواستیم نزد

و امرا نیمین جز آمد ز دریاها بساداشته بودند الزام کرده که جای جدا محافظت کنی و محمولات و جرکیندا بدلی

و ملک موروث را از فوایت مصنی کردان بدان سبب از اعتاق آن بنجاق توانستیه باید که سولاجی تا خاطر را

از خطرات باغایه و بچاجس شافلا فارغ دارد در ملک و سلطنت حکم اشتراک داده و باتفاق و اعتضاد دو ران

شاواه و منضاد دانر اسیمی رونق ملکت را استکار جون که واستراد امور را سامان کی بعون بلیغ می باید نمود جرحی

بحضرت سولاجی رسید و جواب کفت با ارغون تاجامیشی یعنی مضایقت کجامی بود پس عازم قربان شیراشد

سوی خانهٔ ارغون و بچی شکب بطرف همدان مروج رفت دو سر فرقت باستعدا و استرداد ایشان بندگی سریر

دولت آسمان پایهٔ ایلجیان قادر ونشد و نشان اعلا بر عاتیاد و شیاعد کشته بودند پادشا خیال انگیز متاعد دغوغ

پادشاهی کامکار بود و ضراوه کمال سیاست و مهابت مجبول اعضاب بنیاد در مذهب سلطنت را انقیاد محظور

دانست لشکری جرار را نامزد ایشان فرمود چون خبر تسیر لشکر نصرت ... استشیند از وخامت

عواقب و سکت مخالفت اندیشه کرد و سرکی از ایدوخی بحضرت شتابیدند و شرف کمشی و اختصاص

بانواع لطف و سیورغامیشی یافت ارغون تسکین جاش و تحصیل انتعاش ایشان را بنمات بادستهٔ ماه و کیوان و خود

نکارم ... و ... جلّ جنابُ کبریائه عن مزاحمة الکثرة والاضداد وتعالی شأنُ عظمته عن مناقة
الاشباه والانداد سوگند یاد کرد که جانب ایشان را به آگاهی پیشه مشمول عوارف و مکنوف عواطف دارد و مرکب
کلاه و مکروه ایشان را بی التزام منع مطالعت و ادعان کرده بعنایت این حجت دادند و معاد احتشام خاطر انجام
ایف چنانکه نجات از مکوب جوی و خلاص از ابتلال ... الجان از ... بازمساکین آمد و اتفاق ... الکامی
والقائین ... که با احمد ... بمطالعت ... بر دفع امثال ... و ابکان بشیر آمدن و ...
باستحقاق ... علی ... در باب ... رسیدند و ... با ایشان می کردند و شرف ... یافتند والله اعلم

ذکر ... ذکر

درین ... لشکر احمد چون ... و اعیان برای مصلحت ... خود را از کام و دهان نهنگ بلا خلاص
میدادند و از زبان **شعر** الدهر ذو غیر احواله نوب عسر ویسر واحلاء وامرار بلاء
وکم احد باد وما یبقی بکوشش ارباب ... رسید و حادثه ... عناد ... جنانکه در مقدمه
اثبات کرده ... از یمین و شمال ... داشتند و ... صاحب دیوان
عزم عراق کرد ... اصحاب ... حاکم ... واقعه ... غافل بودند ... و امرا
و اکابر و قضات و ... طوایف ... بجهات ... کردند ... صاحبی سلطان
نشان و سلطانی صاحب ... باشد از مراسم اجلال ... و لوازم تحف و اکرام ... روزی
توقف کرده ... باطراف ... داشت که ... آید و ... خود را ببلاد ...
انداخته ... باز از ... اندیشه کرده ... در ... بر ساحل نجات انداختن و
زن و فرزندان و متعلقان ... و اقوام و اتباع ایشان ... و خلاف ... کاشتن و
بندی ... مختار ... نباشد ... مال ... جاه ... کامیابی ... بدوام ... آنکه
... صبح صادق مشیب ... شباب ... دایم ... عهد ... گرفته ... عهد
وفا ... عادت ... آغاز ... آمالت ... اشارت ... افتد مصلحت آنست که بجای
توکل اعتصام ... بندگی ... بر ... حقوق خدمات ... سالها ... داده
... بندگی آبای ... عواطف پادشاهانه در ... آید و ... شامل گناه ... را
... مقابل ... زنگ ... ولا ... خلایق ... بکال
خلاص داده ... بدین ... اوّل ... مقتضی ... شد ... منطوق آیت
وَاُفَوِّضُ اَمْرِی اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیرٌ بِالْعِبَادِ بر زبان کلک راند و بسبب بندگی ... آسمان شامل شد

در راه امر ... مشتمل بر ... اعلاء ... و ... قواعد مرحمت و تاکید
معاقد عاطفت بصاحب رسید و حکم ... حالی ... بشارت نامه ... احکام ...
... تخویف و ... روان شد کانّ القنا احدی مراکبه والجنوب بعض جنایبه ...
او البرق ... جون ... جهت ... از حضرت ... و ... بنصب ...
دیوانی ... ملکت و ... صاحب ... بارگاه
... سلطنت پادشاه ... گشاده ... عز
... خلایق ... لوازم ... بعد
... صاحب دیوان ... منصب ... بادشاه ... ملازمت
... تاکید ... اعمال جانب ... کند ... سلطان ...
... بدان ... بندگی ... پادشاه و ... صاحب دیوان ...
... اختلاف ... رای ... و ... استماع ...
سلطان ... صاحبی ... اسباب ... آن ... آن ... حال
... مواقف ... سخن ...
... صاحب را ... **مصراع** مواقف الخوف بالابناء والکرب ...
آورده ... ایشان ... طوایف ... خلاف
... جواب ... ابواب ... و ... ارباب ... اشرف
... رسانید ... پادشاه ... اعتراف ... نسبت ... تصدیق
... **شعر** ... بیدت ...
... **بیت** ... حکم ... فضائل
معالی ... و مکارم ... در موضع ... صاحب را
... عطارد ... **بیت**
... خلاص ... جان ...
مکرمت و عطوفت پادشاه است ... استغاثت ... امان دادند ... غسل
... وصیت نامه ...
... ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزّل علیهم الملائکة ألا تخافوا ولا تحزنوا

أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ باری تعالی چون بنی خویش را درین جهان فانی نیکی داشت و هیچ
مرادی از وی دریغ نداشت که هم درین جهان بشارت جهان باقی بدو رسانید چون چنین بود مولانا محیی الدین و
مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا امام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و هیچ
احتمال نمی کرد بنیابت رسانیدی و واجب نمی داشتند که قطع علایق کرده روانه گشتم ایشان نیز بدعا که خیسته
می دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم
و مرشد عقل مرکبت **شعر** يا أحسن العين نوافل القلب بها وقل لصاحبها أتى الصحبا
فلیت طالعة الشمس غائبة وليت غائبة الشمس لم تغب نماز دیگر از آن روز دوشنبه چهارم شعبان سنه
ثلث و ثمانين و ستمائة چنانکه ناظم این ابیات ذکر آن حال را در ضبط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است **شعر**
خورشید فلک صاحب دیوان شرف و غرب انکس زمانه جاکر و کردون غلام شد در سال خا و جیم و ثا گشت منتقل
زان پیکر ده و رخت بعرش برین شد وقت نماز دیگر از روز چهارم روز دوشنبه چارم شعبان شهید
بسیج آوخیال فاسد عزت چشنا آن پاکی نیت غرامت سعادت بجنت خضرا تیغ بر سارع غیرا آذین چون جوی حمرا
شنق کردانیدند و جهان صاحبی را کرار جام مادر گیتی از اظهار ماتم این ناجان بد حیثیت ماتم بکمال تیغ استشهاد
کردند **بیت** کمر بود او کرده و منش نادانی شکست کو هری کو ناید نیز کو هر بشکن بکریستی
آتش و آب این بلا نتی که انکس حرف آتش از غم خون شدی آب از حزن بکریستی و این دو بیتی که زاده
طبع یکی از فضلاء عصرست صورة و معنی در صنعت مراعات نظیر چنین اداء نظم آمد **بیت**
از درین شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در ان ماتم و صبح
بر زد نفسی سرد و یکی بیان بدرید خبر این واقعه هایل و داهیه مشکل بهر طرف از اطراف ممالک که رسید خاص
و عوام الیف و حلیف این محنت گشتند و باکباب و اصلاف و اهلی انسان الین گشتند و شد **شعر**
تقول سهام النائبات جعادة ومطبق الأيام حين جلادة خطوب إذا ما ساق ألف جهنها فليس لها عنا النعيم زادة
سلام إلى يوم المعاد معادة على من بنى للخيرات معاد سرای باوجود آنکه مرکز من قدوم مواکب صاحبی
مشرف شده بود اهالی بواسطه خیرات جاریه ای که بر و فاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان حال
شده و محنت زاده و حیرتی گشت **لمؤلفه** الیا ای چرخ دون کو صاحب عالی منش آنکه بی یاد نبار انجمن دل کش
صاحب آفاق شمس دین و دولت آنکه بود روی دولت با فروغ از نور رای روشنش مسند ارا کرد اش کی دون فرا ز شد ابدیت
حشر باشد معنی اهل زمان پیرهنش در قلم و دستار خواجه که کرده در تیشان شاه را یابد نتیجه تیغ قاطع سر زنش
بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاک او را در حیطه ممالک با هیچ راه آورده و اساس آن خیرات را منهدم گردانید

و آثار آن مبار منهدم وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ اولاد او را یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک که بنجوم
سپهر مکارم و نهال نورسته حدیقه نبالت و جلالت بودند از عقب بدو بر شاد و بریان اطفال بی گناه در
کمر و بر حال چون سر نی یکدست آرغون خواجه ها رون را قتل آورده چه مجد الدین اتش که از اکابر عصر بحث
و مروت موصوف و معروف بود و بجودت و شهامت مذکور و مشهور کان بحباب آرغون در ده آورده بود که از اعمال
بغداد مبالغ مال بخاصه تصرف نموده آرغون بتوهم آنکه خواجه ها رون با و یاد ابن و قیعت هم را ذات و خود شوق
مخالفت و مکاشرت و لواحق معاندت و مجاهرت در میانه ممهد بود وی هم مبلغ بر سر وی از میح کردانید **لمؤلفه**
یعنی و سر بریدن نایب آرغون و تعاقب صاحب و اولاد در جمادی الاخر سنه اثنین و ثمانین و ستمائة
تا قبل این اخبار آنجا رسید زیادت را ساعتی و ان تمام دو روح المحیز و موضع سعادت بخشی استرواح رفت **شعر**
عظمنا لحتینا مثاعه انها عظام المنایا لا العظام البالیا مر زنا به فانشی ممتا رتیح کانشی ممنا لرضی للطاء
وقمنا فأرخصنا الدموع فلم يكن نموت على حسم الغرام فماتبا ولما تجاسرنا البكاء ولم نطق عن الوجد ملاعا عقدنا البکا
سر و بر باد داده بر بعضی درجه شهادت را با سعادت دنیا جمع کرده و بعضی با صعب از آنان در رخ از مصاحبت روزگار
که کمر جاکری اثاث ایشان بوده مجاورت اشراغه و جوبان فردوس که آشنا انشاب و اسما ایشان بعدها که بر صفحات
توقیعات منقش بودی با الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچه لوح تربت هر یک آیتی مناسب
مناسب احوال **شعر** فأودى في منازل الأحداث تكلف أحبتنا إلى الأجداث فعدت كأننا من عمات
و مُقلّت مثل أحبابنا من مراثي از مساهمة آن شمائل و مرافقت امانی حسین تسوس ودوان بحجره زاب ابای چو
شکوه و شیب آن صنادید در یوم اعتبار از مکانت صدور و شد خبر مصداد و سبب آنکه در دوران حیات ایشان
از سعادت نیل خدمت بر نتفقی **شعر** کالقلی باحمق الذی لیتقی محروم افتاده بود و مبلغ حسرت موهوم
شرح خاطر که آتش تحسر و غلیان بر دوان حسرت روزگار تعجب می نمود و معاقی این ابیات نقل می کرد
ألفتش لوم والمنية نقطة والمرء فيما خان ساقه ما قضى أيامكم عجلا إثابا أثماركم شعرنيا الأشغاف
و لو الكعول لكل الشباب جامدا أن تشترة فابشن خوادرك ليس الزمان وافق حين تسلطا خلق الزمان عداوة الأحرار
یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان مسیره انشاکرده بر در کاغذ بر سطح دیوان قبلی ملتصق کرد این جرعت
ملکی حسب حال بود و چند بیت از آن یاد کرفت در ین حال آنرا در خریطه حافظه بان از آفت ما یا دارد **بیت**

یا من یطالب من عار بشربه قسم کما منزه عن نیلا ها ادمن نسج و نسج ملت	ستعان رحما ملك الحامی و بحولهم نحکت مدمد الحام طباق من بعه الا ایام	فلقد أطمس نساک علی سبعة قد تکت علیهم نجوم نبغ اسد ثم یحیی و مسعود	عن وجوه على خدود كرام شعر في ضيابها والظلام ما دون منجد المستهام

الجمایا

یعنی قتل ابی بزده

وَأَيَّامُ مُحَمَّدٍ قَدْ تَقَضَّتْ   وَجُمِّعَ تَحَلِّي بَعْدَ الْحِمَامِ   حَنَانٌ فِي وَزَادَ كُنِي الْمُلْكُ   مِنْ قَبْلُ كَانَ قَدْ زَادَ الْفَرَامُ
وَتَجَافِي سُرُورٍ عَطَايَاتٍ   مَا حِبِّي بِرْوَانٌ تَحْتَ دَارِ الْكَرَمِ   فَعَلَى نُكْمِ الْفَقْرِ تَحَايَا   مُرُودَاتٌ مِنْ رَبِّنَا بِالْكَلَامِ

چون قاضی محمد ازل حکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط خراسان از تمامت صنادید و قروم خالی ماند سم در تضاعیف آن حال مزاج الخاقانی بتعذیب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و اورا باخود کی دند این دو بیت حسب حال واکشتند **بیت لمؤلفه** ما خو وجه دیوه ایم ارنیز جمع کوندت ایرغا بدت ویای خطا کت چون عاشقان جانی دور کت خوه زنت وخوب باشد خوه رنم ادرست دات که این نوبت خلاص متعذرات هرچند پیش امرا و ارکان حضرت ضراعتها نوشت فایده نکرد در منتج یکشنبی کوپش طوغان قهستانی اصدار کرده بود و در تواضع و تشنع بالغت نموده و نام خود ضعیف داعی وجیه قاضی در رقعه آورده این بیت فارسی مندرج ساخت **بیت** بود جانام جان تو هر باقی نعم کن بر من وجلت کی کار آسان عاقبت تیغ جانی او را از آسیاب سنلی بامش طوی رساندند **شعر** یا دهر انک بالرجال بصیر فلذاک ما تختارهم وتشیر مزاولت اعمال دیوانی ومطالبت اشغال این جهانی بر خامت منقضیات و دولت بخ روز را سرعت اشغال وادتحال حتی منقضی **بیت** مارت جرم دنیا دنبال اوکم دانی که چیست عاقبت عمر دگر خاکی که عیش خوش بود تکار مراد با بنی بباد رحم کار دو بار کر چون روزگار کس بقید نداد دی خاکی که بند کری ازو دوکار کر وَاللهُ يَجْعَلُ اخْوَانَنَا مُنْزَهَةً عَنْ الْعِقَابِ وَخَشْيِ الْمَلَامِحِ وَيُعَفِّيْنَا فِي الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ مِنْ يَأْتِيْ الرَّأْيِ وَ خَلَلِ الثَّنِيِّ إِنَّهُ عَلَى ذَلِكَ لَقَدِيْرٌ وَبِالْإِجَابَةِ جَدِيْرٌ وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ بَشِيْرٍ وَنَذِيْرٍ وَمَنْ فِي دَيَاجِيْرِ الظُّلْمَةِ اتَّقَدَ مِنْ سِرَاجٍ وَقْتِيْ مُنِيْرٍ ‌•

دولت

تم المجلد الاول من الكتاب

ويتلوه المجلد الثاني بالصواب

بلغ العالم والمتعلم ... الكاشان ...

المجلد الثانی

علی الله رب العالمین توکلی * و فی کل احوالی علیه معوّلی * فرخ ترین نوایی که نای مرغ زمزمه سرای زبان بیان دستان
داستان زند و دلگشاترین یادگاری که بختیاری کلک سرگردان رقاص روی نگار چهره سیاه سپاس نامه ناسخ
روشنان دیده بینان پاکی هستی جاوید اوست و سرگشتگان گیتی ناپایدار را اندوه و شادی زیاده و کاه از بیم و امید اند

بیت هرچه آن جز اوست یکسر هیچ و پوچ اوست هم زوست پس هم اوست اوست سندوی درون

کیوان را چو یکی زن بام هفتم ایوان کرداند و بر چرخ خوب آیین آبگینه نهاد راه چهار بالش الکیمه خانه ششم رواقی
کلک داد و فرمان روایی داد ترک تنگ خوی جنگ جوی بهرام را شحنه انجمن نجم کرد و خورشید جمشید وش را و کوته زرکش
بر نخگاه طارم چهارم افسر و خنده کی ارزانی داشت ناهید پرده ساز در شیوه و سازی و راه کامیابی ارغنون نواز کشور
سوم گشت تیر دبیر خامه زن نامه سپید روز و شب و شمار گشتن گردش روز کار شد ماه را گاه در کوشش گردون گرهها
نموده و گاه در روی مهر چون آینه خوبان ختن زدوده و از رنگ آمیزی آتش و باد و آب و خاک سراچه روزگار را
رنگ نگارخانه انگلیون کرد چهره گلبرگ بگلگونه زیبایی بر کاغذ شاخ آراسته گشت و زلف پرتاب سنبل بدست
نشان پرای باد بهار پیراسته سرو بلند بالا را شیوه خرامیدن و الا داد و بر گوشه دلگشای چمن دار ارغوان و لاله و
سمن نمونه رنگ رخ و رخسار یار نهاد و صد هزار دره آفرین مشکل اندود نو گل گلستان آفرینش و روشنایی دیده
بینش را پیغمبر راه نمای داد گستر که گشایی و خاندان و یاران وی روان او را تا خود نیکی نگاه و کار فرمای جهانیان است
و مهر و ماه بر چرخ گردان تابان و درخشان در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلا قاآن و مبادی و مقدمات آن و خواتیم حال
سرلاکوخان و خاتمت اولاد و احفاد اقالیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون خان کرده شد و احوال
ملوک اطراف و صنادید ایام در عهد ایشان برحسب وقوف و تعلق این حکایات و اقتضای وقت مسطر گشت درین مجلد
شرح تجددات امور ملک سلیمان فارس از مبادی استقلال سلطنت بدودمان کریم سلغری و بعضی احوال خاتمت دودمان
میمون نسل چنگزخان تا آخر عهد ارغون خان آغاز نهاده و لباب حکایات با اجمال و تفصیل و ترتیب و تاصیل ایراد
کرده می شود و در همه حال توفیق رشاد و سعادت صدق و صواب در قول و عمل از حضرت عزت خواسته می شود
انه خیر ناصر و معین و لا تمام الا بتمامه کتیل و هو حسبنا و نعم الوکیل معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق

باشد که مجرد و منشی را غرض از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار و آثار و تمشیت روایات حکایات منتخب
و الا خلاصه آنچه این اوراق بذکر آن استرزاق یافت در موجزترین عبارتی کالقطرة الاولی مغنیا عن الاطالة و مختصرتر بیت .
اشارت کمثال الزلال شده و آنچه شواهد و امثال مرتشدی آثار نظر است که این کتاب مجموعه صنایع علوم و فهرست بدایع
فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن از مبحث
معلوم که چنانکه فضلاء صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در ایشان است جدا از تمتع معانی اغراض و سند که در سیاق لفظ
و سیاقت معنی و حسن مواقع تضمین و لطف مواقع تحسین و تزیین برین نمط در عرب و عجم مسبوق نبوده نیست بلکه با دیگر کتب
معارضه کنند تا آنگاه آب بجوی کار باز آید مصراع والحسن ما شهدت به القراء و خود در علم بیان بدرجه بیان
رسیده که ایجاز و اطناب در انواع کلام قسیم یکدیگراند و استعمال این دو قسم بر اتفاق مقتضیات احوال و اوقات مجموع
و مفروبت است چنانکه ایجاز مانند سبعه مصلی دلبران کوتاهی و لبوبیات اطناب نیز در آن باب چون زلف پرتاب خوبان چندان
کرد نشد در آسته الف سرمایه عبرت و عنایت او باشد و من ثم قول المجوی اذا اختصر المعنی فقره جامع
وان رام اسهابا اتی المغنی الملا تا برین مقدمه اکثر در متداولات و متداولات عبارات ازین نوع سلوک کرده شود چون
تمهید عذر از پیش رفت کمال فضل و حسن اشفاق مطالعان آن را بنظر قبول و اغماض ملاحظه فرماید
ولکن اطلب تعدا ابعث فانتحی رجل اذا اصبغا المعانی اطنب عرصه ممالک شیراز صانها الله عن آفات الزمان و وقایع
طوارق الحدثان که زبده ممالک ایران زمین است بل ربع ربع ربع مسکون و ملک سلیمان علم خاص آن در سوالف
ایام و سوابق اعوام در تصرف آل بویه بوده بی توسط تبسط و تعلق تملق اگر بسیط معمور جهان را نسبت با شخاص انسانی
توان کرد سواد شیراز **مصراع** چون مردمک چشم جهان بین باشد و اگر زمین شیراز را بجنت خضرا نسبت دهد که تشبیه کننده
عقبات قاف سپهر اجرام روشنان آن کرده و اگرچه طبیعت کند را مجاز اعمار شاید که این مملکت بنهار شادمانی و زمان
دلبستگی و دوپیکانی بل روز جوانی و شب وصل عذاری خواهد بود و اگر بهشت موعود که فیها ما تشتهی الانفس و تلذ
الاعین حالی آنست هر دو را چنانکه یافت اسواق مرتبه و اطراف متسعه آن در فصول اربعه از گلها رنگین و ریاحین
گوناگون و اصناف فاکهه مما یتخیرون تماشاگه نمودار فردوس برین باشد حقیقت مغترزات که مسیر شش و جله
آنک از دمنه بغداد روان کرده و طراوت ریاض سرو سیر شش سمرقند بر گوشه خاتمه نشان نهاده و عروق ظرفها
بنفشه رنگ خونها گشاده و هو جلته ریاض لطافت شمال مشک افشان متعلق مو آر معلق او گشته و ساحت حدیقه ارم
را غیرت بهشت با رونق باغ بهشت آواز قافیه بنفشه تنگ کرده چنانکه گفته ام معطر خاک او چون جیب عذرا
نقش آب او چون نسیمی خوش گذر چون عمر تا دا هوایی ترجمان چون دم عیسی هوایش بعنبرت آب از
آتش خلیل بوده و خاکش بخاصیت عنبا و عنبرسا از آب خضر برانگیخته و آتش بلطافت گرد از باد صبح برآورده و مطراب

شعر رَحِيقٌ أَوْ حَرِيقٌ أَوْ شَقِيقٌ أَوْ عَقِيقٌ صفت دارد در وقت اضطراب بلبلهٔ مینا لالی آب رو ی
جوی و نوع جرعه جرعه بر خاک مذلت ریخته و این دو بیتی در وصف آب رکناباد از اشعار مولف رکنی آباد یافته
بیت اندر رنگ قرابه آب کند منبع زلات جوید ز لب جوی تو رکنی قند نبات از باده جو بشنید حدیث لطف
افتاد بسر زرشک در دجله فرات ناظران دفتر تفاصیل اخبار و ناسبان اعلام تواریخ احوال بر جراید بازخود
آیند کاتبان چنین اعلام کرده اند که چون بحران تمادی صفت کمال آل بویه را این دو بیت مناسب آمد ملک بنی
بویه تفتت وکان فوق السماء سمکه فاعتبروا وانظروا الی ما له سبحان من لا یزول ملکه در شهور
سنه ثمان وخمسین واربعمایه سلطان الب ارسلان محمد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق با لشکری
لمولفه مستذرعین بانجم القنی ومتزکین علی اجیاد الاجیاد متقلدین بالحتوف الابیض
وتعتبق عند الحمی حتی لم تحرف فیه الرماح وتنعق وتخف منیته عنان تصوب فارس معطوف کردانید
و بعد از استخلاص قلاع سلطنت را مرفوع کرد و مدت شانزده سال از آخر ایام دیالمه تا انقراض
دولت سلغریان در قبضهٔ ملک سلاطین سلجوق تا سنجر کامکاری از درجهٔ عیوق برگذرانید تم بما
چنانکه جراید تواریخ بدان ناطق و مناقب القاب و انساب و احوال آن دولتیاران مرتع و مرتبات و درین مدت سبب
من از نیابت ایشان حاکم بوده اند اول فضلون شبانکاره و فیه یتمثل المثل قتیل بنات العرین وبنعمه کما
تقول البنی من فضلون سلطان الب ارسلان چون مستخلص کرد بطریق ضمان فضلون را مقرر داشته
عاقبت ضمان اصل بواسطهٔ تعرض نظام الملک متقاضی آمد و او به ودیعت نوع استظهار راضی شعر
لمولفه ضمنت ولم یقبل زمانک ضامنا ولانت لدین الحق کنت ضامنا وشرح حال فضلون در موضع
خود گفته آید دوم رکن الدوله خمارتکین که از انشاء دولت سلجوقیه تمامی بود بابل جی یار تربت ترنج باغ
بر از هبوب صرصر مرگ صیت او منقطع شد شعر لئن کانت الایام شتت شملنا فمن بعدنا تجرح تأنک
سیوم اتابک جلال الدین جاولی سقاوه و قمع شبانکاره از فارس بر دست او تیسر پذیرفت شعر
هب کنت فی الحرز قابلت نکبة الیس تاکد ان تفنی وتترکه چهارم اتابک قراجه مدرسه در شیراز
بنا کرد و بر در همدان کشته شد بیت کشتی تو کشتیم او از آنکه ناگشت هم کشته شد از کرده بی آنکه سرانجام
بدی تو بید و مدرسه نماند بر دل او حاصل ایام بناکام پنجم اتابک منکوبرس برادر مادرم کلثوم مدرسه
ساخت و مرقد او نجاست بیت بنوا قصورا وفی تحت الثری سکنوا ما بال حکمهم تجری بهم الکتب
و حرم او زاهد خاتون که دختر عالی همت بود مدرسه عضدی بنا کرد شعر دار بناها قصمه قبرتها
تقوی وکل الرکب منها منقل و امروز محل ترتب شرعی بنت الرقبه مهمان حال است لا اخلاه الله من الابدال

افضالهم

افضالهم و می توسط تملق و تخلق تلطف کرده می باشد از تکلف در بند عمد که از مرتبهٔ آیهٔ وانا نحن نعد
من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات ای دار افاده ها ان بر دکان هر یک هر چه ز آب برآید کاد
بیعت که بدی آن قوم خادمان بی ود که کی از آثار ایشان نماند اکنون این مدرسه بواسطهٔ تعلق و اهتمام مولانا اعظم
رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله با فادت علما حاوی محقق ومحقق و مکتبهٔ علم حریص مجتهد و انا مستلزم
خیرات و اشاعت مبانی عبادات و اقامت رعایت افادات و فصل حکومات شرعی و قطع قضایا دینی مرتب داشته آمدی
داد کرت تکرار طالبان و نکات مباحث مستعدان بطریق صدا با فواج سطوح ایوانی آن حروف و الفاظ علوم بنگاشته
و اگر از فضل بحر امی نماندی و شرف علم بکلی اسم علم گشتی و حال بعد بر دیگر جامع وقف که اطلال عرا طل است
قیاس دیگر سنقر اتابک بنا پادشاهی عادل منصف بود و به صدق و اخلاص متصف بیت
ولا بد ان تلقاک یوم ما منیة حقا علینا ان نجود و نعتذر بدست ملکشاه کشته شد و روز عمر او فانی
گذشت چنین بود بر روی قضا نبشته سنقر ملکشاه از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن او تا بر یکی
سال رایت دولت را بر افراخت چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری شد و بعضی مدتی و قایعی از ایشان بر
نوع چند افراغ تا که چون امواج بحر زاخر از قاصی تمامی منعقد شد یعقوب بن ارسلان الاقرشی باتفاق ابن حمه
خوزستان را اختیار کرد و سنقر بن مودود السلغری در عرصهٔ کیلویه بر مقتضی اشارت شعر
خطا الرجال ان اصادفت مرضعا ختبا رضیادولا ترع بالخلال ما ان یمس حتفک لا دام التحاب تکی یغرب دیار الکرام
تمام الثالث برات در شهور سنه ثلث و اربعین و خمسمایه بملکشاه خروج کرد و کوکب طالعش بحوزهٔ شرف عروج متصف
مساعدت آراستن ممان بود و انهزام لشکر ملکشاهی میان اتابک مظفرالدین سنقر را بر سلطنت نهاده و مملکت بر آن
او را منقضی شد شعر الملک لیس بانجاد محیی لکنه بسعادات و تأیید بنظام ملک داری و تمشیت
مهام شهریاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب ابن ارسلان از خوزستان با ده لشکر کشید و میان
او و اتابک سنقر محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد اقرشی از غلبه افزون کرد انجب و چون خیال معاودت
و معاندت داد و مقتدم دماغ داد نهاده و امروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمورات با موقوفات تمام
و ماله علوم ابقا فضایل و اکتساب کمالات مشغول مدت حیات او سال پادشاه ملک مجاوره و متاع کی نشکه نهضت
رانت بر در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه خاتم ملک را دار الملک اعقاب کرد و خود از شرف سریر بعرفت دار الترحم
و صحبت خوبان یطوف علیهم فیها من اساور من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فیها حریر بشتافت و یجری تحتهم السموات والارض
شعر لمولفه مضی الاماثل ما باقوه شیئا کانما طابت داره من الملک وکان یبقی لملک این بقائهم
فلیس تبقی ایام دهر الملک اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود قایم مقام گشت دو سال

دوشش روان بود بارهای پی و تخت چون آهن داد و دوش پیش کرفت و بستم و آشوب در عهد او سر خویش جامه سال عرصهٔ
ملک را بخود معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست **فَقَضَى أَمْرًا مَا سَبَقَهُ غَيْرُهُ وَذَلِكَ** في آخر سنة احدی و
سبعین وخمسمایه **شعر** دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نکین / که باز ماند بکام از طغان و تکین
کرفته روی زمین تیغشان بقدرها **اتابک مظفر الدین تکله بن زنکی** ملی جو بسا از رک رفته زیر زمین
وارث تاج و تخت پدر کشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوهٔ ستودهٔ آبا کرام استمرار نمود و عز الدین ابن نجوه بیاد
مدایح آن پادشاه قصاید غرا انشا کرده و این دو بیت از قصیده‌ای ثبت کرده شد **شعر** هو الملك ابن الملك الاروع بن [illegible]
هو الملك عم الخافقين مكارمه / ترفع بالآفاق [illegible] / فلا من يكافيه ولا من يقاومه / اليس وكيل المكرمات ببابه
اليس الكيل القائمات صوارمه / اما النجم في كل العطاء عيونه / الا النجم في كل [illegible] / اعز اذا [illegible]
[illegible] قوائمه در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان اتابک [illegible] کرده بشیراز دست یافت و لشکر آورده
وقتل وغارت فرمود و ذلک في شهور سنة خمس وسبعین وخمسمایه پس اتابک تکله جراحات آن حادثه بمرهم شفقت و مرحمت
مندمل کردانید چون مدت بیست سال آیت جانفزای از صحیفهٔ ایام برخواند و آیت جاودانی را عالی افراخته کرده در
اول سنه احدی و تسعین و خمسمایه متقاضی هادم اللذات برسید و زمام آن ملک و سلطنت او را [illegible]
لمؤلفه اذا مضى احد يتلوه احد / و [illegible] كان حكم ايه يطرد / الدهر [illegible]
اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر پادشاهی [illegible] ولا الارض تخلو [illegible]
بود اما زمانه با وی [illegible] و بستیزهٔ روزکار با اهل شیراز مروت نیست چنانکه کفته اند **شعر** [illegible]
[illegible] بسبب [illegible] خروج کرد [illegible] عراق لشکر آورده و سر برتافت چند امیر از حکومت او
شد عاقبة الامر در حومهٔ قتال [illegible] ابطال شد و صحیفهٔ عمرش بقلم اجل [illegible] چون نوبت
دولت سلغری بموجب تقدیر [illegible] باتابک سعد رسید آثار شهامت و شجاعت در [illegible] ظاهر شد
و مخایل اقبال و [illegible] او عالمیانرا باهرات **شعر** [illegible]
[illegible] و در [illegible] رکن الدین صلاح کرمانی بود [illegible] و عمید الدین ابو
اسعد ابزری [illegible] و علمی [illegible] و فضلی بارع و جاهی عریض داشت و نسخهٔ اشعار [illegible] و پارسی موجودات
[illegible] عبد المجيد [illegible]
[illegible] با حضرت سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]
و چنین کویند که سلطان روزی [illegible] مجلس بزم اول این شاه در صنعت مطالعهٔ اشکال [illegible] **بیت**
در بزم چو آصفیم و در رزم چو جم / بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم — بسبیل امتحان خواجه عمید الدین را بالهام آن

اشارت

اشارت راند بربدیهه کفت **بیت** از حضرت ما برند اصناف بشام / و ز هیبت ما برند زاد بروم
بالجمله بنیت آنکه سلطان این [illegible] سلطنت [illegible] آن بود بر سان [illegible]
شراب [illegible] و خواجه عمید الدین با استاد البشر خواجه امام فخر الدین عمر رازی قدس الله سره مراسلات و مکاتبات آغاز
نهاد و این دو بیت در صحیح آن جناب بجواب حل اشکال قصهٔ سلامان و ابسال که [illegible] احوال و اشکال نفس
ناطقه بیان حضرت فرستاد **شعر** سلامان [illegible] على [illegible]
[illegible] **اتابک سعد** اول جام دو [illegible] سلطنت
[illegible] دست [illegible] ممالک کرمان [illegible] سلطنت آنجا [illegible] محمد بن زیدان
[illegible] آن ملک را [illegible] لشکری را [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] كالاسد في [illegible] والسيف في [illegible]
بود [illegible] احوال سلاطین اختلالی تمام [illegible] کرمان [illegible] اتابک [illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] عرضه داد
[illegible] عمید الدین [illegible] در وصف [illegible] کرمان [illegible] اتابکی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مقصود ازین حکایت آنکه [illegible] کرمان [illegible] سلطنت [illegible] لشکر [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] ملک [illegible] استمالت [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] نصرت یافت و روزکار [illegible] **بیت** مطرب [illegible] و ساقی [illegible]
[illegible] و فلک [illegible] توقیع نامهٔ [illegible] درج نامهٔ [illegible]
[illegible] عمید الدین [illegible] حکم [illegible] مملکت کرمان در [illegible]
اتابکی [illegible] نصرة الدین [illegible] داد [illegible]
[illegible] **لمؤلفه** ولكن [illegible] الذي [illegible] خطا [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] بر [illegible] در قبضهٔ تصرف
دیوان سلطان [illegible] اتابک [illegible] پادشاه [illegible] عراق [illegible] و با لشکر حاضر [illegible]
[illegible] و لطافت آب و هوای آن [illegible] **بیت** [illegible] الى العراق [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

وبیکی

بأنی سوددا و أسید مجدا وختم فی ذری أرومة شرف ومن الزعفران الی بخطا وحیث رالله در ود

از شجر گل ثری می‌وارید ونفحات نسیم عنبر باش همدان از شمایل معشوق یادگاری در فصل ربیع از نت

مذ بها قرب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید مواج از ریاحین وشقایق و در خلال آن

ریاض آبی چون مرآت جانان طباع را موافق ولایق شعر وجری النسیم علیها فاحتیا غضا وریا الأریج منوفا

ابیات ابیوردی بر خاطر گذشت **شعر** هی الجنة القصوی فرنها ولکن فی ذویها ما وشانها

وکان الراح أثمارها والغیث ... کأن معانی اشجارها والربیع فی فرنین افنانها

تناجی المحبین أغصانها ... والطیر ما بین أغصانها أغانی یشدو بین أفنانها

لطافت صنایع بدایع آن بقعه کار دل بشکری مقابل داشت و آنگاه این دو سه بیت بقلم ارتجال با آن مقام و حال

ارتجال بود بر لوح دل این نکات **شعر** ونفحت نسیم الخلد من همدان ونفحت بدیع وحیی الهلال

نقلت الایدی فیا تعظیما ... بعذب میاه واخضرار نبات تبلغ الی شیراز نشفا لنا بها نسیما تلغ لو تحیی و حیات

ونعوض سلاما وأو ... فما الشرف الفهوم کل أوان وابن رباعی فارسی را لالی انشا آن ساخت **بیت**

بدوغم شده می جوانی می‌گیر ور دست دهد زلف مشوش گیر بر روی ریاحین آب خضرا چون زلف نگار گوشه خوش گیر

وصفایان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است وسلسال میاه و لطافت هوا آرد گلشار او غیرت نسیم و تسنیم خاک

او وانست وزرات شامل و فاکهه او با فرط نکهات حاصل غبار دامن خاکش شید شک سرمه دیده بلدان و رقعه

بساطش نشئه نشاط شاهان حمیات زنده رود در عذوبت لطف ... دُر مرجان من حصل داده و جنات دین را وجاه

عرصات آن در ربع طرح نهاده در سابات بی سبب کاخوری او که **جنة عطاء الجیم وراحة راحة التربیع** جنت

آنست **ولیس عطاء الربح کالنتاج** اشارت بدان باد اسیم تیغ بنان شکسته وان نادیغ سقطات آن ناریخ

بغداد چهره گون نوشته جگدار زنده رود چنی را از کف صاحب عباد خاطر الملک گذر **شعر**

یا اصفهان سقیت الغیث من بلد ... فأنت مجموع سقته الغیث من وادی و رکن کل احباب واوطان این رباعی جو

زلال زنده رود جاری گشت **بیت** ای دل که زیرب محنت جان دروان ... وزبار واجتیار دردی نمان از دیده زنده رود مقصود

کز دیده خود آب زنده رود تست ... وانشأت فی هذا المعنی **شعر** لئنا عجبتنی قوم کثیر ... بعف ان تدور وفل شح

اذا شانتسة والدموع تجری ... فان الزند تعد وان دمعی در جمله بای تطواف درین اطراف اکثر اوقات شیراز

خالی گذاشتی و توقع استخلاص دیگر پاره داشتی گاه کتبها بالعراق منبسة بغض اخوی جنا حابدین بواسطه

در شهور سنه ستمایه اتابک ازبک بن پهلوان با کلمه قاصد شیراز آمد و غارت شعرا و نکات شعاع می دع الادب

بجرم راست در حال الامارات الشلاف ولا نتجه ... نتتبع الاسی فی القلب ترجمه وضاق علی من اسف احما

لمری طرقت لو صادفت فرجة ... تعالی الناس من نکبات کلجة ... بعید لم تعد أخلاقا عجة

تعین فیح میثا الراج حتما ... أطال علانا وجحی اذا ما ... لیننا بالبلاد ولا نبالی

بأن طریقة حتی احمجة ... وانلف مالنا من غیر حجة ... نقل لها من فن خاص لجة

لعل ان طرقت دنیت عما ... وعبادتنا تعلو اثنا طلت ... وقائمة الاتام لکان لحی

نقلت الی لموج الشعر بنجمه وباز در سنه اثنین وستمایه سلطان غیاث الدین با لشکری چون مد و مار در کثرت

وتعداد انجذاد نمی دید واهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات عنیف که بهیچ با فید

بر داشتند از مبالغت وار مبالغت واستقصا و تجسس و تفتیش هیچ باقی نگذاشت شیراز عالیها سافلها ماند و لشکر

از شهوات و شناع افادات قافلها وقافلها را نه سلطان غیاث الدین از قتل لشکر مانع فی شده بود و از ین جهت آسیبی

تن سایند نمی عمدا مقیم ... وکم بالفین الشکری خلاف ذلک الفقال با لشکر عازم خوزستان شد اتابک

با چنین صف ... ومشتها که بملک از غیبت او ملوک اطراف ... نبرکان فرز فار و پس جهان نو دودی

می داشت ... جون محمد ... که علم کشتن آرزو می کرد در سنه اربع عشر وستمایه تا حد ودرق عنان دین

رفت و در خدمت رکاب متعدد منصل ... مردان کار وافراد کار بنداد **شعر** با فرس سابق و بتیغ طول

ولا لاس زحف وسیف صقیل مجتمع بودند در خیل رنگ ... بالات بر لشکر سلطان محمد تکش زده **شعر**

بعث اذا ما سار عادت ... جیشان من طیش و عجز بتل دو صف از لشکر سلطانی منهزم و متفرق شد

واو و ملک باین متعدد لشکر چون شیران جنگی **شعر** بالذیهم بیض عناق کانها متون اضاة خضتها شماتها

از میان برجنین حمله می کرد و سوار را از پشت زین بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهد آن جلادت و می یکی

می کرد و تعجب می نمود لشکر را گفت اجازت نیست کدام یا ضرب زنید دیگری که وه بهیچ آرید نا موجب تهور معلوم

کرده که جراب وان و از خود ابر شعلات شمع عرضه می کند و بیشه کی را مستقبل عناصر رباع می شود چون کی مرد

تیغ جای می طلبد و چون ماه در سرعت بمقارنه مریخ می پیوندد **شعر** دخلت غاب الشجیع غاب یتیل حجی

فانت تحسبها دنیا عزلات لشکر او را وحطه کر قتند ناگاه بحکم آنک ولکل جواد کبوة اسب خطا کرده

دان سند بود دو نرم یعنی زین جدا ماند وروز کار بتهید معذرت را می گفت خورشید در آن لحظه چراغ

تا سایه لطف حق بر و افتادی عاقبت او را بحضرت سلطان بردند از دواعیه اقدام کرده حرق الملک وذکی

آخشان گفت معلوم نداشتم که لشکر سلطان عالم است مطاردت را سبب همین بود حسن جنایات و منظر و شوکت

و ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد با حبس او در خرکاه بر مزید اشارت رفت اعیان حضرت و ارکان دولت

بخدمت اتابکی ترتب می نمودند و نی اظهار از جان در مهابت و وقار بس می بود و بیش وزیر سلطان و دیگر امرا

ترجیحی زیادت می کرد **مصراع** بحیة نفس حرة لیث کرنا سلطان حکم فرمود تا اسبابی را انجهد و

شد

سوال وجود و اسم وقت ...

بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر ما یحتاج و انزال ملوکانه ترتیب داشتند جمیع از حضرت جهان سلطانی
جهانبانان در تزیین چنین مهمانی باقی و مقدار لایق در باقی می‌نمودند تمامت طرب سلطانی بخدمت او تا رسیدن وقت که دعوت
این بمن بحضرت سلطان رسید بکمال لذت و نباهت اصل و علو همت او استدلال کرد و در مجلس مباقرت
احضار فرمود **شعر** تطاف علیهم بالمدام منیفة اذا ما تراءى للنفوس تحت نابه تردد نفوس الراح حین تطیبها
و استبدلت من راحها بحنابه صادرات حرکات و سکنات او در اثنای مجلس بزم حمید الآداب مواقف میدان رزم همه
در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصطلح دیگر عمل پرداخته بر جمیع نفوذ و بسط شد مقارن آن اتابک
که اتابک سعد دختر را ملکه خاتون که در صدف شجاعت و نباهت بود در سلک زوجیت سلطان جلال الدین منعقد کرد
و لشکر جهاد را ذکی بر رسم نثار حضرت بکشاد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که
بدان کنایس جدی و سرطان بر مسافت آن دو روان دارت دیوان سلطان مقرر و مفروز داده و این نکته مشهور باشد
و در بعضی تواریخ مسطور که جهان تغیر از سال ... از قلاع قلعت ... است و تحت ...
بیت سه گنبدان و صطخر کزین نشستن که شاه ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که با
قلعه اشکنوان مقابل افتاده اند بدین شرط اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد و مرایت مظاهرت
و اواصر مصاهرت منبرم گشت و قواعد استحکام و مجابت مهوم چون تبریز اتابک ابوبکر صورت مصالحت و تزویج
ملکه و تعریض از تباعات حضرت موضوع و التزامات بد بدرا معلوم کرد از اندیشه تشبث سلطان که بسبب آن عقد معقد
در معرض تشتت افتاد بخروشید و رای پدر به خلل و خطا محمول داشت با جندی خاص ما ضعف کرد در حالی که
مستقبل رکاب آسمان سرکش می شد با تیغ ناصیح و لشکر بیاشیده برفت چون حضرت ما بین پدر و پسر حایل نماند
اتابک ابوبکر لشکر را از هر طرف بایان کشید و گفتن محکم حاکمی لشکریان منصور می شدند پریشان می زدند و می
انداخت تا از جمله هزار سوار خاص که سلطان در خدمت رکاب اتابکی رعایت جانب اتحاد را اتمام متقبلات ما
روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خاصه زبیان در خدمت اتابک سعد استغاثت کردند که یک نفس بجان
و تک نیاق بموجب اشارت او ست اتابک ایشان را تسکین خاطری فرمود و خود با فوجی خاص که در آن لشکر بماند
نمود تا موجب آن بعضی محقق معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر تیز از میان لا انجام بین الملک ب
کشید و تبر انگشت قلب بنالات حجاب حرمت ازیت که ولتنتظر بهما حجاج اللیل من الرجعة متین آمت اذا
بنیت لها ... از میان ره آمد ... در زخم زد و ضخامت لباس مانع وصول ایشان اتابک سعد چون
عصیان ظاهر از پسر دید عصیان امتحان کرده کاو و آن شیر بچه را از زین بر سامه زمین انداخت و با عتقال او
در قلعه اصطخر کأنها تجهبها من النجم بید الفجر اشارت فرمود و خود بمکاره عز و دولت خرامید و ملک را با مجمع

سه گنبدان و صطخر کزین بود جای شاهان ایران

که از نواحی رجال و مسائل حضرت سلاطین بودی بهر شهر و متنزهات را با شارت **شعر** اذا لقیت فی شیئ نعم فانه
کأن لم و من علی الزمة واجب به فارسی بانده و اسباب مناصرت متعلق شد و از شاهی آثار و خیرات خیرات در
نفس شیراز بچون از احکام قاهره مثل حصن لمنکل با لعذل باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را تمام
و شکوه آن خود بلوغ نشست و بر مثال تمت مثال علی ارکان بنا فرمود و اوقاف مزبور اتابکی مشتمل بر دکاکین
مسقف و ضیعت مطبق متلاصق و متعاقب یک دیگر استحداث کرد و جایگاه ارباب انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف
صناعات مختلف بکتاب و مراح اشتغال داد و مرجع اعظم بازار بدین زینت و ترتیب نشان نداده بلند و در صفت
صرف کبیر که از مستغلات و مستحدثات آن بادشاه سعیدست اینابیات کونات نظم پوشیده **شعر**
سوق ما لها فی الفضول اریجة نمل النسیم علی ارجائها ارجه طرز النسیج عقدة فکانما اضحی بها متضوع الحب معطر
و تجمعت بحقیقة تناج و تجمع کل شیئ ان تشتری سوق المنی النفس بها جمعت متمنی القلوب بهایلها و فی
و در بیرون راه بین رباط شهر آنچه بنا فرموده و وقف و مزارع و حیاتین و حمام و مایحتاج آن وقف کرد و بیرون آن خیرات بهتر
و جادوت و دیوان او بادو و بروز و مستغرق حضرت جلال باری چون سرچاق نهایی منعقد ... را
اقبالی ... الی الموجل **و لکل امر یعلل و لکل وقت اجل** بعد از سال در سر ملکت سلیمان خطبه و سکه را با لقاب
نام و اسامی خاص مزین و محلی کرد و انتقا عاقبت در احدی و عشرین و ستمایه در عوض که شد بخت
سلطنت مرتش ملک را بسرو نهال ساخت **شعر** نعما المرءة و الغل ... و نقلنا المنون بلا اوقات
و من بنط النزل معرات ما المجن من خیب النیالی و من لم یتعشق العلیا فقد ما ما کل الشیل بلی وصلات
بیت جانا پادشاهی که داریت بر دوش سرخ داریت ... باطا ... دفن کرد و در
مدرسه ... اولاد کان ملک بالتحادل نوی و تحات ... و ... در معالم العلوم وکتب میکت **شعر**
ذهب الذی ضربت القنا لجعیة و قش المنون کلیلة الاطراف حلا دفنتم سیفه فی قبره معه فمثلک له مثل و مات
وصمات ... آین طغرای او جون طره زلف بر عارض خوبان این بود و ارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر
الدنیا و الدین ... سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و قدس الله روحه

اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد

چراغ دوده سلغر و واسطه قلاده سلطنت آن خاندان بود و علم و دانش و استحقاق علی الاطلاق ملک تاج و نگین
گشت و رایت پادشاهی را بالا که آلتی برقه ... نصب کرد و صیت طوق شان او از منتها مشارق تا منتهی مغارب
برسید و صیت احسان و عمارت عفتش غبار فقر و فاقت از آفاق فرو نشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او بذروه
استعلا پیوست و آفتاب اقبال آن طایفه در نوبت میمونش باوج ارتفا اقتران یافت **شعر لمؤلفه**

فالدینُ مستبشرٌ والمجدُ مبتهجٌ والمروّةُ منتهزٌ والملکُ منتهجٌ در تمکین معالم عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ
شرایط ملک گیری و شروط ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار و منصرم اعصار داستان زده
جهان و بقای مال ظراف نکرد و بادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود و باحقیقی در تقویت دین محمدی و اشعار اسلام
مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بظاهر در علم حکمیات و جدلیات و منطق که میزان معنیات است شروع نیارست کرد و
و بکمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی ناطق است که چون بادشاه گیتی ستان جنگیزخان بر ممالک و
ممالک مالک شد و عالمیان آثار دار و سطوت لشکر تاتار معلوم گشت چنانک باتصور مناعت او ان شوق مناصب
جهانداری سلاطین السلاطین بصورت قبضه آمد از سر کیاست اظهار ایلی کرد و تنسّقات و غرامات را بصحبت
برادرزاده خود تهمتن بندگی او کتاقاان فرستاد و التزام خراج و اتاوت نمود تا آن سیر عالیتی را برایع البخت
قتلغ خانی ان ذاتی داشت و سلطنت ممالک موروث بروی مقرر بود و بمیان جُنّت و حصانت او جانات ملک شیراز
ان مخافات و آفات آن لشکر در قبضه شفقات اوقات و مخلفات احداث سلیم و محمی الجوانب بماند و بتاویل که در کار
مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد را سقی الله مثواه بواسطه مرجحات و حیثی که او در خاطر
داشت مواخذت فرمود و حجابه و مراسلات بادیوان عزیز مجد اسد دائما بودی و در اطراف شهری تمام یافته و سلطان
سعید خوارزمشاه او را تهنیت و مزاورت داده بود بیل بیابانت تعلق کرده و او هر چند و بقول آن تردد داشت علی
الجمله بین وسایل تباع و تبایع طبع خویش را بمدایح سلاطین نظر او منظر زد اشعی اثار جدا این قطعه را در تهنیت سلطان
بجهت امیر المؤمنین طراز تصدیق بیاض این تحریر ساخته آمد **شعر** وقت آن الذی لا من انطالها عندا

فیا ایها التالی ما المجاهد عالیا
دیار الاعادی مستقرات نحوکا
بما تلک آثار الثناء غوالیا
اذا ما علتک البحر حضرت الابنیا

وانجع بتعوض الترایع انظرا
عنا لما تلک انتما دنیا شر
وجدک من خالد العلام خطه

لما مشی بر صند المالک حاملا
منطقا ما انباه الزمان معالیا
بطیات ما انت معزا و معانیا

سناول نعال النفس الیوم عادت
ونلت جلال الملک تحکی الحیا
کما انقطاعت اقامات البتالیا

درین حال این رباعی اظهار شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابک فرستاد **بیت**
ای وارث تاج و ملک و افسر سعد
عنقای خدای را بجان و سر جهد
بر من که غلام خویشتن کردیم
مجموع الف ایستاده الم بر سعد

برادر را با پسر تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید و محبوس کرده بود **شعر** ما اظلم الغیاب بظلمه ان اما
لنا اهتز جنش فی الافاق در محبس این قصیده که بعضی مطلع آن من یلتقی حمامات بیظلماء متشابه بیتاب الحجر
مزین بصنوف بدایع و لطایف و محشی بانواع روایح و تنایف انشا کرد و تجنیسات کلمات آن غیرت لطافات صاحب الحجاب
شد و از آن مجازات اینق و کسوت عبارات رشیق نوادر ابرار حقیقت بمعیت مست ذوق گشت و آن آنکنون مشتهر
جگلی بیکان الناکش دیده ادراک اهل فضل منتظر بنظاره شوق **وان جل عن و عن الطوق** چون ادوات تحریر

ان کاغذ و دوات تعذری داشت املای کرده و بر انگشت آنرا بر سطوح دیوارها ثبت کرده یادی کرفت بعد از ان تعلیق
روح ان را از تعمیر قالب بجنان فرستادند و ذلک فی شهور سنه اربع و عشرین و ستمائة بوقتی که تاج الدین محمد
خلاصی یافت این قصیده را امام المتبحرین صفی الدین ابوالخیر مسعود بن ابی الفتح الشیرازی ابن خال الصاحب
السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد و در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود وجه علاقه لفظ و رابطه معنی معلوم می
شد آنرا بحسب امکان مرتب کردانید و فضلا و بلغا اطراف مطالعه و مذاکره آن رفیقی صادق فرا پیش دارند و ملاذ
معظم قطب الدین محمود بن الامام المتقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانه عصر است آنرا شرحی مشبع ساخت
و وجوه و دقایق صرف و نحو و نظم صحیح واضح و فصیح و افصح از وجوه معانی و بیان بیان کرده و بلاغت و براعت مکررت
شهرت این قصیده غرا و حریت بغرار مزید ایضاح و تبیان میان ابنای زمان مستغنی است **مصراع**
تغنی الفتاة من التکحل بالکحل اتابک در سلوک طریقه احتیاط چنان متیقظ بود و در جمع مال اکثری را جهات
مستحفظ کرد و بجوی اعمال و اشغال عمال و متصرفان و کتبه بود تفویض زحمت و در وقت انشی فارغ
محاسبات بغور و قیل و قال و ضبط و صفاق و مراتب رسیدی و هیچ وزیر و نایب را مکنت و استقلال آن نبودی که
بی مراجعت بحضرت یا اذن یا اعلام ادنی مصلحتی جنایت نمودی و اگر چه ان تنزّل خرج بیش در بارگاه او
مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا شراب خوردندی و منظران خوش الحان بنغمه ترانات مثالث و مثانی اشعار
کردندی و بسبیل فراغ زهرا المشاهره سی هزار دینار نقد دیگر که حاصلات محترم ترین ولایتی از اعمال شیراز
موازی آن بودی و هر سال استصحاب حضرت خان می کردی اندک فراغتی از مواید و هیکلی ایشان با آن منعم
می کردانید و هر سال بر سر اتابک سعد پادشاه و ارکان که او بحضرت فرستادی و تحکمات مغول را از دوری
دوربین که عاقبت منتج و بر روی شهر تمام داد و اسباب و اتباع ایشان بحسب مصلحت مرتب فرمودی
ستدان از کمال استقصا ببند و عوام را از تردد و دیگر ایشان مانع و دوربودکی را استطلاع بر احوال ملک
میسر نشود و بجای این مصلحت کاخ این الات را دلستان فیروزی کردست نشان دولت و مستغرق اقبال ملک
بود اختیار کرده و ارکان دولت در حوالی آن خانها بر افراشتند و سرودن بیت الملک کیخسرو آفتاب مانند میخی
اتی قدم نهادی باستقامت و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافه متجندان عازم لشکرگاه شدندی و بعد که خراب
سالارات بساط **شعر** وکانه ام النجوم و دبها غرّبت کل کهمان ذوالاذنب امر عوّن وجله فی التراب لها
تاریخها الی مو خیها المخضب تا چون بساط دولت او بکشیدندی پس هر کس بموضع خود مراجعت نمودی آثار
نادرس جلوه فاسیت و بها دامن و امان و بستر عدل و انصاف ببسط و در خواب نوشین خوش بغنودی و از
اعداد خیرات جیده و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که وجوه ابنیا مدارس و مساجد و معابد حنفی و استحداث غایات

الضبط یوثق الرزق و نظام الطرق

واسواق در دار الملک و اطراف اعمال و بغنی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در مرحاتی وقف
فرمود و در تفرج از الملک دار الشفایی در کمال آراستگی بپرداخت و اقطاع ا بحلاف کرد ارباب طب نظامی و تخدیم
تراجلی و افهامی بچیچی دند آنجا بگماشت تا در فصول اربعه برحسب تکیف اخلاط و امزجه صداع تشخیص امراض و تجربه اعراض
و معرفت اسباب و علامات و نظر در ابنیه بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب آنست مرضی محرومین را معالجت بے
کنند و علاج طب لمن یجب و یتجنب لمن ترکبهای بے آمدند و علی مقتضی الاحوال و الطبایع و ان فی الطبیعه عجائبا
انواع اشربه و اغذیه و اقیه و معاجین و اقراص و سفوف و مرابت دوا و غذایی و غذاء دوایی نگاه می دارند و
در جوار آن بستانی استغراس فرمود چون عرصهٔ جنت خوش عرض شعر کمثل النعیم و دوض ایحی
اشجار متمایلات مانند نهال دولتش برومند گشت یتامض علی رفتواجه تترقرق در فصل صیف و ربیع نسیم
خلایق شد و از انواع فواکه و اثمار و از ماروشقایق در نظر ها حرف روضه رضوان و اثر رشاخساد ها از
نغمات رسیلان طیور صحن بستان با آواز و نوای بربط و طنبور و تحیت سرابستان ملکت شیراز امروز
آنست و بسیار رقبات و ضیاع متبرکه در نفس شیراز و اضیاع در صدد انهدام و معرض انحرام بود آنرا تجدید
عمارت کرد و در عهد او قاضی علامه جمال الدین ابی بکر المصری رحمة الله علیه که جامع ادق النقش و الذهب
و ناصب رایة العقل بالنقل بود در زی خرقه بشیراز آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجتهاد
آن امام یگانه و مقتدای زمانه در ترشیح طلبه مشغلان و تشریح انواع علوم و تشیید درس و فتوی و اعلان ذ
فتوی ان ابلاه عطارد چون کرم و کیوان مشتری برنگار سپهر مینا قایم بود و ذی صحیفه ماه عالم نور بود و آفتاب جهان کرد
سطور رایت و بعضی اهل عصر رایت از مصنف درمیع او که اشارت خطه درس تضمین کرده شعر
بضاعتی المزجاة مالی فاقبلن ۔ کانت عزیزا المصر ابن او خفا العصر ۔ ولقد لنا الکیل الغایة منشلاً نیدگ ذی بسط الجاه و
اتابک بابان انعام و اصطناع سرا و علانیه از نسیم علاء نیت و رنگ و طرب بی زیاد و عباد و صلحا و متصو
ما نقض داشتی و جانب ایشانرا بانه و علما و افاضل مرعی داشتی و چون بطبیعت حسن اعتقاد خرمند و تابع زهد
و تقشف بود متشکلان و متنبیان خود را در زی زهادت و معرض من تشبه بقوم فهو منهم جلوه کرد و می کردند
و بابادی انعامات او محظوظ می شد و ارباب بلاغت و اصحاب حاذبه ما کتبی اولیا و خلفا خدای تعالی
ان و تضرس کمال دارند از شائبه شرع و احتیال خالی و علی ضد هذا الحال از خدا وند از ذکا و فطنت و اهل
نطق و فضیلت منکر بودی و ایشانرا بحرنه و فضول نسبت دادی لاجرم جمعی افراد از ائمه نامدار و علما
بزرگوار را بواسطه نسبت علم حکمت از عاج کرده قهرا و جبرا از شیراز اخراج از آن جمله امام صدر الدین محمد
الاشنهی الاعظم بود که استحضار و استبصار در انحا بکلی علوم عقلی و نقلی چون باطن نهار از افات تجنب

ابنا

استفادات و رشیوه و عظ خود را ابن الجوزی عهد بل فرمع در عرصه اتکاست چون بلبل خوش نوا منطق آواز
شاخسار منبر بفرمه مواعظ و تضمین تذکیر داستان بلاغت زدی از کلمات سرار در وحانیان غنچه مکاشفات شکفته
گشتی و در جمع فنون خرقه تیل غرامت کردی و در دیوار حقیقت زنبار گفتی شعر چون لفظ خوش تو گوهرافشان کرده
در حلقه گوش ابن زمانه کرده از زلف حروف عارض معنی تو چون جعد آفتاب تابان کرده جماعت فضلا که در مجلس
تذکیر او حاضر شده اند تقریر کرده اند که کلیات و جزویات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر سایلی از معضلات
و مشکلات قسمی از اقسام علوم اصول و فروع الحیات و طبیعیات و میزان و سفسطه و هیئه و حساب و جدلیات
و طب و علم ادب و تالیف و اصلین و معجزات تفسیر و تاویل و وجوه قرائت و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و
بیان و نحو و صرف و عروض سوال کردی علی الارتجال جواب مسئله را در ضمن مبادی و مسائل و موضوع آن فن بر وجهی
ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی سالی در بیان حاج مرضع و زبان وعظ میکرد شیخ حقانی شهاب
الدین عمر السهروردی صاحب العوارف و محقق الغرایب قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و جهت طلب دیدن شیخ
او را دعوت نامه مجلس او حاضر آمده و سخنان او را بگیرد بشنید فرمود و تحسینها فرمود و این دو بیتی امروز
بر حسب حال خود و اتابک از صحبت تو کوثر زلال ابلیس بر درگه تو دقیق و نقاوی
چون شد و ولیتی مخالف کردی با ابلیس انیس با عراق ابلیس و امام علام شهاب الدین قدوه بلیتی و مس الانا
عز الدین ابراهیم قیمتی که فتوی الحکم و فتی العلم بود و دیاقاتی علوم و حید عصر و فرید دهر و علامه روزگار
تجربه او مادام بدین مسلمات با مصر بهد بر شهید فرمود و باعث آن با ابکلاما بن طایفه اتفاق او بود بر مال و مکت
سادات نیت و نیت و وبال کمی را باسرار آن و قوف اتفتد و خللی سرایت کند و چون باری تعالی حکم ازلی قریب زوال
نعمت کرده بود آن عزم و حزم و مطای حزم فاین نداد شعر و ما المال و الاهلون الا ودایع فلا بد یوما ان ترد الودایع
سیاست الملک ملک ملکت فارس که ما عداد ورد صدف محوره و محفوظ بود بحکم کل شیٔ یرجع الی اصله چون قطره در
دریا بی پایان غرق شد و در و بر و برود دست زده احکام مختلف و تتابع ان آسمان بی گشت چنانکه از سیاق این وقایع
شرح آن معلوم و معین کرده و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو رب العرش العظیم حکایت کرده اند که روزی
جاهلی در لباس شیخ و تصوف بیان کاه دولت او حاضر شد بعد از تعظیم ترحیب و تکریم با انفاس و نصایح او
تقرب جست وقت نماز شام در آمد باشارت اتابک آن شخص امامت را تحریم نماز بست چنانکه معرفت مخارج حروف
بن نداشت اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خو و داسستیم خواند چون از اداء رکعتین فارغ شدند اتابک
را اعتقاد و ملالت آن تحکم کرد و از روی استحسان و استعظام در حق او سخن راند و گفتی کرامامان را ان داشت
و نیک مانند است این حکایت با معاوضه سلطان محمد خوارزمشاه که مثل النقل و تقد الاوهم علی الادم جد او

دایم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طایفت زهاد و متصوفه بر ائمه و علما بساط مباحثت کسترد ی
و بدین دلیل تمسک نمودی که این کروه چون کمر لقد غیر متکلف و حضرت خرقهٔ مرقعه قانع می شوند و از اختلاط
و اختلاط دامن تعلق در می چینند بعد ازانکه متصدی تلمیع کرامات و مترقی بذروه مقامات می کردند
نعم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و طلبه علوم در تعلیم و تعلم سالها سبها جان کنان می کنند و خون جگر و دود چراغ
می خورند و ایشان از این قول و منزلت بیش مردم حاصل نمی شود مصراع الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر
هرچند خواجه امام نص آیت شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم را که نام علما در عقب ذکر ملائکه
مترتب و مذکور است و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون اثبات رفعت و این آیه دیگر را که بی وساطت غیر ذکر علما نامی نام خود کردانیده
آنجا که فرموده و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم تعریف فرمودی و حدیث خواجه کاینات را علیه
افضل الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب در مبادی و اضح
و اشارتی لایح با حکمت تطبیق کردی و کرة بعد کرة تسکین خاطر عاطر سلطانی با امکان اصرار می فرمود و در
قرار ذات با آن محمد اسکات روزی فلان را اشارت کرد تا از فرزندان اصطبل خاص دو شخص را پیاده کردند
و بعد از آن امام را بسحام ما استنطقات ایشان بالنظ خلق و الباس دلق یادداشتی شد و بر سر سجاده مرتب یعنی آن
المجادله تصوف الله مستنشف فوجی طلایف بر تاعن مرهدان بر امن ایشان حلقه کشیدند و بخصیت و بوی داد بنشست
که دو بود و دو بیری را در حلقه آورده بلطف الخیل و حسن التدبیر اعلام حضرت با حکمت و سلطنت کرده تا
بعیان تمت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوه مترتب نماید سلطان بدین جمع زیارت مشایخ مرقوم را
تجشم فرماید و بنیاد خدمت با تواضعی مبادی نشیند و از انفاس انفاس آن ایشان مستمد کشته صلات موفور
مبذول فرماید چون مسند جلالت و سلطنت فرایند خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطان را
بدین تصحیح اقلاع کرد این دو شخص دیروز در مرابط خیول و مزابل نشسته و باصیل و بهیمی مواسات داشته
و اکنون مرد شاهنشاهی جمعی فرماید مجرد حلق و ترتیب بزی اهل و تشبه کی دون در نظر خلق معتبر خلق و حرمت
ایشان می تواند بود و بپوشیدن جامه اندک کسی را از دون برا یافتی خلاص دارا موجب کرامت و دلیل سعادت
کشت شعر لیس التصوف ان یلاقیک الفتی و علیه من نسج المجوس مرقع بطرائق سود و بیض لفقت
فکانه فیها غراب ابقع بلکه نه متابل انقد با شاهی مشغول که سالها در کسب کمال نفس و تشنه در معارف یقینی و معالم
دینی بسر برده باشد و بحصل مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تصدق و موجودات و تصور و تصدیق
معلومات حاصل کرده هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون سلطان اعتراف کرد و از بساط مجادلت
کنترد بعد ما الحق الذی هو الذی من حتی ما لیس الکاس و الطف من شمامه تداول فی مجلس الاستیناس

بادگفا

مصراع هم باسر رفتهٔ خود آیم مدار مملکت اتابکی برامیر فخر الدین ابو بکر و مقرب الدین مسعود بن دهان
فخر الدین ابو بکر نبی را اصلی بریع نهاد بود و دست را ابرنصر حاجی کشتی از جمله دعاع الناس دنی قدر او در شین
دون البلوغ بود که حاجب مطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیا عمل وجود او بود بر وی افتاد و ما الفضل
الا ذو الثمان الحسنة مخایل رشد و شمایل شهامتی در ناصیه او تفرس کرد او را در عداد خدم طشت خانه
معدود فرمود و از آن پایه تمام قریب خزانه داری موسوم کرداند و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاطر
و محط فواید اعتماد و اعتضاد اتابکی شد و رحمن فتی شعر کشتند مانا ذکر حزری اذا السرفة اذا شرف فیهم
بانک خدمت منصب امارت لابل منزلت مشارکت در مملکت یافت و در حیازت کمال دولت و انهامت سجال مکرمت
در تفریق مصالح قطعی تحت و منتهی از لوازم سمن رفت بر آمد شعر و لست تری شی من تعلیمها طلبی المکارم بالمعالی الافضل
در جه یافت که در میدان دولتکار دیدار آثار او بذر در دو حق ساجیت ملوک ایام و قایع آنک نام نیکنامان شهره و اعلام شد شعر
الشمس واحد نعمة تلقاه لا تقنع بشبعه فالمقرن فی عتق الحباب سیفیه سیف سیفه و در بین حال کرد ذکر او بقیت
بر کشت این قطعه انشا کرده شد شعر

یا بعد الفتی لا تحاذ	کطامن حی بالجناح المتاب	لقد و جد شمایل بن فاتک	فی ما المعفا مع مما لاخناد نعایا
بان لم یکن ایشل ذکی ثقب	نفتش عظام موف تلعب	مدوب و تبع المعالی تعاهد	و الحش عن دهرانی بعنایا
لان بمعدوا الی صفحی اعوج	مع الکامل المشتت حقوقه	و لا اقبل التعقیب بحری کحادث	و ما کل منطوی بشیق لکابا

تا اسیل صنیع مکارم او از تشیید مساجد و تمهید قواعد
ارابط و سقایات و حمامات حفظها و بقل اموال و استحصار غرایت عمر را بمحول نفس و منظور همت و مخترع اریحیت
و مستبدع حسن تعقیبت او بوده و ترتیب ائمه و افاضل بر فرود انعام سایغ و ایرادات وا امل و کشف مرحمت شامع در بیت
موضع سقفی بتطویل خواهد بود و لا و بخدع الرعبان ولیس الخبر کالعیان و تو اند بود که بعضی تا ملان آن را
از قبیل الحسن الشعر اکذبه بندارند از اشخاص رقبات خیر که امروز معمور و مزین است معالم دعوام درس و تلقین و حفظ
و تذکیر دان متقن و اغلب املاک که در مسلک وقفیت کشیده و هنوز زیادت از سیصد اوقاف را فرطها ح و سالی ارتفاع آن تا
مبرور بخلت و صدقی بیکانکان و فساد تصرف فرزندان او استدلال می توان کرد بر مکارم ذاتی و خلال بسندیدهٔ آن
عزیز مصر مروت و کریم عرصهٔ فتوت و مع سعة الشمایل در صدق عبودیت ملی نعت ایشان تالی بود و مبانی اخلاص و صفا
نیت را بحسن عقیدت بانی لاشک بانام نیک که عاقبت محمود چون نیت مانن شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز
بیت هر کم همت باشد ای پسر که رغبت بر سایلی ثبت آن قدر تو اند بود

ذکر ... دار الملک شیراز و ... انتقال

منتقلان و راویان اخبار و اخبار شام معات این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنکی طاب ثراه

کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصور و ازدحام خلایق عشر عشار این مقدار نبوده و تمغاوات و
طیارات و قوانین دیوان و تمیز موازی متین نشده و در سائر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس و عشر و مساحت
و خرص با املاک ملک معهود نه و اکثر [illegible] و اراضی دیوانی آنکه [illegible] و تقاوی از خاصه دیوان مقرر شدی مقاسمه
آنرا مناصفه مرسوم بود فاما اصلاح آن [illegible] و مطالبات [illegible] و استقصا و محاسبات نافع و حوالات متصرف و
ملک را منسجم الانتظام الا ما شاء الله **شعر** فیا طیب [illegible] [illegible] [illegible] اتابک
ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و ارکان مملکت مشاورت کرد و نتیجه مشاورت آن [illegible] اطماع امرا مشغول و توقعات حواشی
و افراجات ایشان زیادت از آنست که در حوصله حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار
سلطنت که امری ضروری و مهمی لابدست بدان مضاف می‌گردد رای ممکنان درین مصلحت چه اندیشه دارد و بر آن [illegible]
جمعی گفتند عماد الدین بیرانی منصب اشراف داشت در دیوان اعلا و مولد او از عراق بود در [illegible] بطلب از عراق
تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت است اولی الامر را [illegible] حوزه اسلام و رعایت مناهج جمهور و ضبط
امور مملکت وقت اتفاقا ما ارباب ثروت بر وجه استعداد کردن **لطفا و عنفا طوعا و کرها** بر ادارات و طیارات
و تفریع [illegible] اعمال وضع کرده و قوانین بر دخول اضافات تمامات و عشور خیول و جمال و اغنام و حمیر و [illegible]
تعیین کردانید و [illegible] انواع مطعومات [illegible] بر کت و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از
سیل اودیه بود و حاصلات آن اهل استعاره [illegible] بنصف مقاسمه فرض و املاک اربابی را از تقاوی
و طواحین و دوالیب و بساتین بنسبت [illegible] مواضع ربع و خمس و سدس و عشر بالسویه [illegible] آغاز نهاد
و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار مثمرات بمساحت و تعدید و خرص و تقدیر [illegible] سلطنت در حوزه
الاعلی شیراز چون [illegible] اعظم بود در عوض آن [illegible] آن طرح باغ ارم دیوان [illegible] تقسیم
مقاسم و ضبط افراد اجزاء ادوار [illegible] زیادت رفت و در باب تضییق بلا حد و حصر آب [illegible]
[illegible] اهل استحقاق **و لکل اناس مشرب** منعقد گشت [illegible] که اگر کسی را لقمه در مجری حلقوم بگرد [illegible] آنرا
تجرع آب [illegible] دانند اما اگر آب [illegible] در وجه تداوی [illegible] و دست از نعمت
حیات باید شست **شعر** [illegible] [illegible] [illegible]
امثال این مقدمات نهاد و [illegible] صفحات و [illegible] قوانین [illegible] رسوم [illegible]
عالم بخزانه اتابک عاید شد اما عماد الدین بیرانی [illegible] انواع آداب [illegible] و با اسباب نظم و نثر
منتسب بود در عهد اتابک [illegible] قطعه متضمن نکات [illegible] بصاحب عمید الدین فرستاد **شعر**
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ادخی

[illegible] [illegible] [illegible] و القتوی الفلک [illegible]
عمید الدین در جواب او قطعه بران وزن و روی فرستاد از آن جمله این دو بیت در قلم آمد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] الحق از نفوس [illegible]
[illegible] طوایف [illegible] **والشفقة علی الملک شوم** فرزندان کشته اند
[illegible] ضایع افتد و [illegible] آن [illegible] چراغ و آفتاب و خضاب [illegible]
و شفقت بر کار سلطان چون اتابک برخاست [illegible] حضرت اتابک [illegible] رعایا [illegible] غفلت
از قول نصیحت **مصراع** [illegible] کرم [illegible] علی التدریج [illegible] املاک و تمامی ضیاع و
عقار اکابر سادات و مشاهیر قضاة و جماهیر اعیان و کفاة با حوزه دیوان می گرفت و صاحب را در معرض احتجاج دعوا
و بازخواست سلطانی می آمد [illegible] **بیت** [illegible] حیث [illegible]
حکایت ابو منصور الخلیفه [illegible] در حال او آمد **[illegible] فی الارض [illegible]**
[illegible] **شعر** [illegible] و قاضی
عز الدین العلوی را که خاندان ایشان دوحه سیادت و قاضی القضاة بود از [illegible] شغل قضا معزول کرده
و تمامت املاک موروث و مکتسب ایشانرا [illegible] طایفه سادات
در شیراز [illegible] حکومت و قضا با شرف
نسب سیادت ایشان [illegible] و سلطنت [illegible] ملکت شیراز از تصرف [illegible] استخراج کند
منصب وکالت حضرت سلطنت [illegible] املاک مالک و دعاوی آن با قاضی القضاة السعید مجد الدین اسمعیل
اکرم الله مثواه [illegible] تفویض فرمود و فرمان داد [illegible] احتیاط نمایند هر
تاریخ انتقال که مدت آن پنجاه سال باشد [illegible] آن مکتوب [illegible] وکیل دیوان [illegible]
[illegible] دیوان اعلی [illegible] آمد و الا بجهت انتقالی با تاریخ [illegible] مدت کمتر
باشد اعتبار نکند [illegible] صاحب استخراج [illegible] و اثبات [illegible]
[illegible] سلطنت او آورده [illegible] شمس الدین عمر [illegible] از جمله اکابر حکما و علما [illegible]
[illegible] و لطایف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت [illegible]
[illegible] که [illegible] سال [illegible] صاحب تصرفات [illegible] اتابک [illegible] در جواب
گفت [illegible] سال است [illegible] ده سال [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] و ابطال این [illegible] اطراف بود

ویقلت انقطاع و حاکمیات و تعرّف قاطع و تصوّر إنّا وجدنا آباءنا على أمّة جزی بدیوان اتابکی فی رسید
ایشان را مدّتی و املاک متحرک داشته و متصرّفات را از جانب مخاطبات عنیف و صولت قهر باز ستانده اند دست ایشان
کوتاه کردند اگرچه باستظهار اعوان و اتحاد مناصب مکان طرق ترقّی و ثروت می ورزید و چند روزی از جنس
اقدام کرد و مطاوعت می کشید بحکم بنیاد او را مستأصل کرد و ثروهٔ امانی خود مستحصل و نظر بامکن حالات بقطع
نعمت باب نظر نموده آن بود و مرآت اعیان و خدم را بتحقق خط طغیان و خطا و قیام در مقام استبداد دلالت کند
و ازین طریقه أبغ کلکک نبتنک دور افتد و اقارب را بنعمت خویش نکت تعرّف دادن چنان باشد که عقارب را
نیش و منقار [illegible] که کلک ماده کلاه سر وسند [illegible] وزیر و نایب [illegible] و حاجب [illegible] مکاتب را اندک روزگاری بملابست
اشغال منصوب می فرمود که من قریب [illegible] الثقل و [illegible] دفع و [illegible] از ازال مساوره معرض می کرد چنانکه
گفته اند فتنبک الحقیقة نفسک فی الجوع و [illegible] عزمهم من اللذات و عمّت [illegible] **شعر**
أفی یوم [illegible] لم [illegible] بسیفیم

صفت قلعهٔ اسفید و شعب بوان

چون از حکم بالغ تجربه قلاع و ربایع ممالک الجبال بهرطرف روان شدند در سرادق [illegible] محاصر و محصور [illegible] و اینك
مشهور گشت الکلام الا قلعهٔ اسفید که از بی [illegible] برکمال حصانت آن از حضرت [illegible] اقارب و شعاب [illegible]
و آن قلعه ایست شامخ در نواحی نوبندجان موازی [illegible] که بر مفرق کوهی از [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت**
[illegible]
یک سوار را مجال و مجاز نماند بود و بالای قلعه زمینی مسطح مستطیل [illegible] جای زراعت و ملاءت و منابت
اشجار مزیّن بانواع فواکه و اثمار و در سالی [illegible] اشجار [illegible] چهار هزار و چهار صد و [illegible] درخت انجیر
در شمار کنند و ابن و سایق آن ساق [illegible] از روان عاقل **تجانب بالأودیة والمشایل** کالحیات [illegible] فی جبالها
[illegible]
[illegible] جاری و سایل و آسیای بیک آب دایر و [illegible] بطرف وادی [illegible] چنانکه صورت [illegible] آن از اصطکاک
رعد و [illegible] روزی سیر [illegible] خبری در [illegible] اتابک ابوبکر آنرا دایم خزاین و ذخایر مشحون داشته [illegible]
امین و کوتوال [illegible] آنجا گماشته و [illegible] حوادث روزگار [illegible] و معقل حصین می شمرد و هر سال از ارتفاع
[illegible] قلعه و نواحی نوبندجان غلات نقل بمحافظه قلعه رفتی و آنچه محروز بودی بر لشکریان در عوض نان بار و قسمت و

فردوسی

فردوسی بدین بیت آن را خواسته است **بیت** دژی بود کژ بد نام آن دژ سپید کز ایرانیان را بدان بد امید
و امروز در بلاد مؤمن و طایفی ایل و ایاغ محصنه بدین حصانت و آن آشکی نشان نمی دهند و اطراف و انساب که
امانیل و بنا بنظم و نثر در شرح اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند صفت حالت این قلعه است و آنچه صاحب
علاء الدین در تاریخ آورده و مصنّف شارح قلعه ارسلان گشای که ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه
آرای ایراد کرده که مخفی از آماد لشکر و داران سلطان بوقت مراجعت از سومنات از دهای باکیت [illegible] قلعه
و زین [illegible] آن فرو دکشید می کن بالای آن برد و وصفش چنان کند که کسی این سخن را استوار ندارد می
خیزد و آنجا رود تا [illegible] آن که بر در قلعه چون شاهد وانی آمیخته است شناسی کند درین مقام بادی [illegible]
بهارات دو و [illegible] از مجاز [illegible] که وا و اصناف حصانت آن [illegible] دلاوری خواه [illegible] باز
[illegible] رود کرینیت باورت زمن [illegible] تا [illegible] و تماسی دواخ جبال شامخ [illegible]
و [illegible] ان ناب شال جشمه آن خون و دیگر ایستاده این حکایت کنند [illegible]
[illegible] که پادشاهان نام داد [illegible] که حصنی چون قلعه اسفید
دیگر [illegible] چون شب بوان دو [illegible] از حدیقه و [illegible] و [illegible] اکثر [illegible] طریقه ان
بهشت بارگاه عالم [illegible] اشجار بهاران اجناس طیور مختلف بانواع اشجار و باصناف اصوات [illegible] اغانی این معانی را
ترجمانی می کند **شعر** [illegible] جون سلاطی شاو [illegible]
رکاب دوران حرکت عضدالدوله بشعب بوان رسید باشارت عضدالدوله در اوصاف اطراف نزاهت و طراوت
آنجا قصیده غرا انشاکرد و از آن جمله این چند بیت تحریر رفت مناسب و متناسق نمود **شعر**

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ذکر شاهزاده سلغرشاه و انهاش خاطر [illegible]

چون [illegible] بکثرت و [illegible] خاطر او می دانست از [illegible] در مال و ملک و امور لشکر کشی بکلی
اجتناب کرد و او شاهزاده [illegible] ادیب بود [illegible] جمیل و [illegible] دانست [illegible] و خطی دلکش
چون حالیه بر چهره حور [illegible] **بیت** جهان [illegible] دل [illegible] شاد کامیست
[illegible]

مناوغ
[illegible]

بروف شهر از طرف شمالی سرای بستانی را چون ارکیه خلد و روضهٔ نعیم ساخته بود و آنرا صبوح آباد نام نهاده و نصیحت
ابن المعتز را گوش جان استماع نموده شعر فبادر بایام السرور فانها سراع وایام الهموم بطاء
وحل عنان الحادثات لوجهها فان عنان الحادثات عناء روز و شب و روز دوی نهست در روی شادمان باکین و عشاد
کرده و از جهان همتش چنگ و صمود جام اختیار کاه دستی بیش غنچه دهان خوبان که با حسن تبسم آن سیم اندام سروی بر وجود
می خندد و چون شمع از دل گرمی گریست و باده و اشکار مفاوضات شکر ریز بیان که یاد شیرین مرو زیاد وقت این سرود
جز غنچه خندان می گشت مجلس او در آن بانشه اشعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و بریق جمع ترکان
طلاق بود و در جهان همتش او سه آنکه بیت دردهم می لعل ارغوانی ای ساقی کز غم بلبم رسید جان ای ساقی
تا بوک خراب کردم و باز رهم یک لحظه ز جور این زمان ای ساقی در تعلق شغل ساغر و تعلق بقل با و این ابیات که
موجب جنبش و افزو سرور کامل و نشاطی بسیط است در داین حال او متناسب نموده شعر [illegible]
صباح الراح ذات الطرد [illegible] بالمدام بماء الغمام [illegible] بوقت الخمر واشجار سرو [illegible]
وشاهد [illegible] [illegible] وطيب [illegible] وشاب عطر [illegible]
وماذون [illegible] زمانی بیاری بند قبا در بای گشاده و سر زلفی شکسته و ساعتی بیاری حلقه گوشواری کشید
و گستاخی با ذبت مردم ملاح نشاط در دیار وصال چوب شرط مراد سینه آرزو را لب و کناری رسانید و خیاط اجل
انال پیراهن امید برقامت مقصود کرفته و وصلی در افتاده در صبوح آباد باده عشرت شب دوش اشباید دوش بر
دوش غم دل کوبان و در شب از غلو آی رباب داد طرب داده این چند رباعی بیت عمر من ای بسا ربابان زی
جان من ای صبح اگر بیاید و روز کار از دور بیخ بر صعدی گفت و کو مران معنی را بالماس خرد می سفت شعر
فانس الفتى فى القبر [illegible] فان فاز الخل المساعد فاخر کار او بر این سوال مطرد بود و گوش هوش حسن
این مثال را مشترق و در وی عمل بجان منتذ بیت بروز شنبه بر گلگت نبیذ روشن به که از نبیذ شود مرور اکناد
چو حکم و دانه زیک خوش کیان نیت دو روز ... طرب باده خور یکشنبه دو شنبه ار چه که محمودیت بیکار را شراب هیزه و و لدار دو ...
سه شنبی گر تماشای عاملان باشد موافقت کن و می نوش و زمید شیشه چهارشنبه روز مظالمات مشو بروف رخانه و داد خود از بینه
جمع روز عمارت روز پنجشنبه شکستن غم او بود بسر زیاده قدح بکار و عائد ناز زیت روز آدینه ز خانه مرو و مکان نشاط مکن
اگر بودم چو حکم جو دایم اعمل ناغر همین کم که ترکش ای بشر بیاید و تمنی در پنی این کلمات را مجلس انس یکی از دوستان
فرستاده نام مثل اکتب [illegible] الالباب ورفع الكاس واعجا لاجد [illegible] ایدی الندامی المدام ومن شربه
الاثنین الا اثنین فيه الاوجيد الحمام ومن شرب الثلثاء حصل له [illegible] والاربعاء [illegible] ارتباط الهموم
اذا دار كاس [illegible] والخميس [illegible] شعر قم فاسقني قبل الصباح المبقر

نوم الحمى على طلوع المشرق والجمعة جامعة [illegible] العرس والقرس [illegible] ابن الكرام بابنة
الكرم اعنى الخندريس واذا اليت الجمعة الاثر [illegible] على الحين الاذهر وجون دانا را مالم
متاب ساسبح بودی و خطرات عیش و عشرت را تنج و شهور مبرک بی تعادی بخشتی با وصیت اذا العشرون من شعبان
ولى را کار بستی و از کشته کاتب کفتی شعر ساقی زنی ناب کرم تعجیل کن و اندیشه تعلیل ز سر بیرون کن
عشرون چون شعبان شد و کل جهرت دید بس وصیت اذا العشرون کن شعر [illegible] هلال الصيام
تحت على الكاس والربط استهلال و رمضان تنق و رتک انه بگفتی و بدامن نعم الشفيع القرآن تمسک
نموده هر روز جزوی از مصحف مجید بخطی عزت تو از منشور و رشک کلک نظم و نجاشتی و کتبه منقح فرستادی
این بند مشهور باشد که نظام الملک صنایع خطاط مردی ظریف فاضل بود و در عرض ظرافت و لطافت طبع
او بیم بیخ اجل اول یا من در روضه نظر کشاید و هو کاتب شاعر بحرم دیل بی یمنی در رمضانی بخرف او رفت
و بسبب ارکان تحریر سوال کی د شهزاده فرمود که نیت را اسخ شده که هر سالی بخط خویش سی پاره قرآن بحضرت
کبریا اجلها انه فرستم نظام الملک در جواب بر بدیهه گفت چون شهزاده با وایم آن کار می کند بار خانه صاحب
ز فرستادن اولی باشد و اولمار باقیات لطایف آیات است کلها خمرة [illegible] کالنحل [illegible]
متضمن صنعت کلام جامع و امارات سلامت و لطایف از دیباچه آن لایح آمد و خورقت معتلانه و شکایتی کرد
شعر [illegible] قتا [illegible] بها [illegible] الا [illegible]
لاتيب قد [illegible] الكريم كالي لاجرم چون از نستعنی شعر [illegible]
بازی آمد بتید و دام ناکامی بی چید و بر عم دهر خاکسادم از باده آب بر غم آتش فعل سید و در شکایات فلک دوار و
روز کار نا هموار از طبع آبدار آتش این معنی برانگیخت بیت کای جرخ بگردش تو خرسند نیم آزادم کن که لایق بند نیم
گر میل تو با بی هنر و نا اهلست من نیز چنان اهل و هنرمند نیم و با آنکه جوامع ضمیر او چنین مصروف بود بر استیفاء
لذات و تمتع از عیش و شهوات منصرف با لذات می شمرد و در خیال او مجال تمنا حکومت چنین محال بود که بر ممالک ملک
سیجون جرعه جام ساقیان ترجیح نهادی و آنکه عنوز از جانب او نا آتش بود و منظر انتقام و اشفاق آخرت بر حال او میخ
انداخت محض ولایتی که حاصلات آن بسیم مطربان و جایز شعرا و ساجین مجلس او وافی بودی چون او زبانی داشتی
ماه و سال بر ناسی تکیه بکرد بعضی اشارات راندی و از امرا و اکابر کسی را یاد کردی بطریق خدمت بامارات مجلس و بحاجت
او حاضر شدی او مضمون این دلایل وقتی از اوقات بسماع الاتکی رسانیدند که سلطنت شاه در صبوح آباد لشکر را شنیده
داده و با بعضی امرا از بر نقض و آنکه اتفاق کرده که مقاومت و تعبیه بغیت منقض دولت صعدی بی محرد و صبایه عشق
عصابه ضلال وین اقبال باز نهد و بدین نیت باطل و نهمت عاطل که بهمت صاحب دولتان نسبتی نداشت احتمی

نقش امان و عنان کش آمد تا بی الامان و دیلی باجم امان و لشکر در صبح دمی چون نسیم صبح سمن زار آسمان تنگ
و صبا از حرکات موزون چو دشنام ایام بالخلفه ساز آمد جانب الی الفرح موفق گشت **شعر** و من یخفقه
لقد بسم ثغر الفتح من فلقه و مات خ الدجی عجلان من فرقه و صنعت الدیک انسا بالذی لقیت عنانه فی ذمة الافلاک
برنشست و صبح آباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی توقف فی د چون مصدق توتر تمام نه تمام حرکتی مناسع
نرفت و اثری یافته نشد یکی را از مطربان در اندرون فرستاد تا از تحیم رکاب اعلا اعلام کند در دیدن نظری کار د
و برنشستن خبری آورد آن شخص در رفت تمامت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاسی مدام مست افتاده یافت و سوز
عنان زمام عقل سر را در خلاب حیرت انداخته **بیت لمولفه** صباح و صبوح و زمی طلبد گل و گلبن و بلبل و چنگ
مطربان از نوا دم بسته مست وساقی زنی یک صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته و می ریخته و شاهد خراب
و عشق کرده گسیخته دف از طپانچه خورده دمی آسی دم دم و دیگ نای یک نفس نفش د و چنگ گیسی آشفته را چون دل [illegible]
بوقت غلب روی در دیوار و بلبل از شاخسار با نشاد این قول اعاد عجب کذکر دم در خشکانها بیداد **بیت**
در چنین بزمی که باشد شاد مست وز دم باد صبا شمشاد مست چشم نرگس از شبانه در خمار غنچه مست و سوسن آزاد مست
چنگ مست و نای مست و [illegible] مست نرگس مست و شیخ مست و [illegible] مست عاشق آمد کرد ادب خانه خراب بنده آمد کرد [illegible] افتاده مست
چون [illegible] مست شرف شکسته از شراب لایزالی باده مست سلطان در خانه خلوت سر بر کناد منتظر بی نهاد بود و جامها
پروف کرده و آن جامها از آن که خورده طالع افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستاده بود **شعر**
و الدیح تحفق و اطراف الردا کانا انعی الشمس [illegible] سیما ابیات قاضی یحیی بن اکثم موافق آمد **شعر**
[illegible]
بشنفت و دولت تمام و ترحید با بی [illegible] اندک اقاقی یافت باجما جامه بپوشید و رفت و ستاره وار خدمت
اقامت کرد اتابک چون او را بر آن سیاست دید پشیمان شد و از سخن ناقل چنان سلطنی بر شاه صغار باطن خط
چون باطن بادر مقابله که دو دلش در غلیان آمد و از تقاضای بخارات [illegible] در بان یافت تعطلات عبرات را از صحاف
وجنات ریزان کرد و اینجا و باز گشت اتابک عنان تجیم اقبال تافت و سلطنه را رفتن تمام به واسطه [illegible] دخل [illegible]
جمع جمع شد و از آن جمع خاطر پریشان **بیت لمولفه** تا بسی در آتش غم سوختم من کار آب.
بی جدوان این جواهر بر دو آب کار [illegible] از مطربان مجلس رعایت است که صباحی در صبوح آباد بالحاح و صباح
از سر سرت و ارتیاح [illegible] سر قعاع و [illegible] آورده بود و یاقوت مذاب [illegible] از وی بر آب طرحی
چون این سخن دهان کرده **بیت** رنگ کشان صبح بابک و نوای تازه بین زخمه زنان صبح را ساز نوای تازه
رنگ بشد ز شکک شب تن نماند [illegible] باز برا کمون صدف خانه سای تازه بین و مطربان بین آهنگ نوا بر کشید

بیت

بیت هر که او باده صبوح خورد فلکش دولت و فتوح دهاد و آنکه او صبوح نشناسد ایزدش توبه نصوح دهاد
فی خور را نزا خفای خورجل گنج قارون و عمر نوح دهاد چون گاهی چند تناوب کرده و چه شراب و [illegible] عطر را
تجاذب وقت چاشت در آمد خوانات تا [illegible] منت بارگاه اتابک رود خواص عرضه داشتند که جامعی
[illegible] سعادت میمون دعا دولت می گویند و مزید عیش شاهزاده چون و حرکات خود می جویند در
خواند از دو دست بجز ساغر عادت **بیت** ز باده تنک شرب شاهی داده [illegible]
از [illegible] کی باده و لطف مجت بادشاه از خلف مساده و نطق [illegible] ترتیب بر وجهی که مداخل آن متقن بنی دا ستکان
نی در حرم ترکیب ایشان کرده باطل فرمود **شعر** [illegible]
[illegible] پس فرمود تا بدین اشارت ساقی
در کشیدن که بهار آمد و شد بهمن و دی جام و قدح و صراحی و شیشه می با کش چنگ سرود و بخوان و بزن چنگ و دف و چارپاره و بربط
اهل طرب بمبارکه یکدیگر چند ساز را بام ساخته کردند و ساقیان در شبستانها رطلها گران در دوران آوردند و باده
بر بستان در مقام [illegible] مزید [illegible] عقاری کشند **بیت** ساقیکی بگرد دانه که خورده که بستد
وکی کیست که داروی که بمن داد باد غرما چون مجلس را آنک کرم و [illegible] از نزهت آن درخور [illegible] داد
وسند وظیفه جام و صراحی شد و گفت و شنید لب و گوش نای و دف منوش گشت و [illegible] صنعت ایشان نزدیکی
دور شد و چون [illegible] سلطنت شاه را از ترقی ایشان خبر دادند در حال جناب کشید و با خواص خود [illegible]
خدمت شد اتابک در مجلس بزم نشسته بود مطربان در پرده سازی و رود نوازی آمد سلطنت را گفت رجب حال
از [illegible] طبع جود [illegible] اشاد کن تا این پرچین بت رعنا و [illegible] دل [illegible] را ابراکت اشارتی بواند
هر چند راه طرب بر و بسته بی دور [illegible] و آهنگ جفا بر کرده و در مقام ستیز نشسته جهان روشن بر دین او
از شمع و بر دل [illegible] استطاب او تار [illegible] این [illegible] انشا کن در آن مطربان استشاد **بیت**
گرنه چو تخت [illegible] داشتی [illegible] سرکینه داشتی زین ساقی که توبی و تو را می داری گر بن [illegible] داشتی
چون این رباعی را در خوات [illegible] که تمام آن [illegible] شایسته بر جهد روان کرده بر خاست.
اتابک گفت سلطنت آیات سکات می خواند و در پرده موسیقی بی پرده می راند حاضران مسرور گشتند [illegible]
فرما عرضه داشتند از قرانه [illegible] الوقت [illegible] زده [illegible] تخت [illegible] و از اسطبل خاص [illegible] سرغاق جیاد
بر نشاد و مزید داد که [illegible] از خزانه داده [illegible] اقطاع بر [illegible]
بر مطربان و خواستکاری [illegible] کرد [illegible] در عوض [illegible] مطلوب و [illegible] وعده داد [illegible]
و سبب [illegible] کافی در وجود او بود که در کرم [illegible] سالم بود و چون [illegible] تن و جان او در محیط افلاک و مرکز

خاک رسانیدند و روزگار آن کشته ای مقیم ترنم مراثی را این رباعی می‌خواند **بیت** بر بلبل باغ طرب با گل نهاد
کایام ورا بجفا و خاشاک نهاد ای بر صدف دهقان که فلک بر گوشهٔ صندوقچهٔ خاک نهاد بعد از آن سالها چون
موسم ربیع در رسیدی بر بلبل بر سر شاخ گلی از زبان ای شهید ابو الحسن البلخی این سرائید **شعر**
وکم رأیت انقر وعی معی وهززت غصن الانس وهو رطیب وشربت حب اللهو فی صدر المنی ولقد نشیت من السرور جواب
ولیت مرقد الصباح بمقرع انمی لها تبلی بهن وتجیب ولیت ایام التنازل رجا لسان نیها والقفاة ضروب
آدمی درین کرهٔ خاک چاره نیست جون مدار این دایره از حکمت وحطاء ترتیب داده این محنت نیست ادوار فلکی سر خط جان
از نیتهای کنین می کند نی نی و جور و جفا خود آن گرانی می کند این قطعه و معنی گفته ام **بیت**
ناشد شادی بی محنت و غم که در عالم گل و خار دست باهم درین مجلس جرا فرم نشیم که خود عیش مدام اوست کریم
زر آسانی ز دنیا کی توان یافت که نا رنجی نشد نهاده مرهم سه و سالش فزاینی غم و درد بر وی بکشش کراید جا در هم
سعادت آنکسی بر دار زمانه که پیش آمد که مرد و وزیر غم متصود از این اطناب و اسهاب صنت کمال حزم و احتیاط
و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میسر شد و روزگار بدان مبترک شد فتح
جزیرهٔ قیس و بحرین و قطیف بود و ذکر آن فتوح چون بمقدمه‌ای احتیاج داشت تقدیم آن واجب شد هرچند بعضی از آن
روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغت محمول است اما چون باضعاف آن از اشاعر شمار کرده‌اند که حرکت دین اندوهان سیران
تحقیق نمود پیشین اعجاب و اغراب را اعتقاد و تصدیق یاد نظم آورده **شعر** وَحَدَّثْنَا عَنْ صَنَاعَةٍ مَا لَكَدُوا
بر خوانند چه اباطیل مسندان الغول و محالات مزعومات آن طایفه که در جهانگشای سطورات تام برین معنی بوده
باشد که از قایلی خالی نماند آن معاوی و البهتی علا آن الادی والتسلی عجائب رشد کل غاوی و جیشد کل شاوی و ما تنبع الجم الجوی

استفتاح جزایر فارس

جزیرهٔ قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر هر زبان سایر و در هر مکان دایر
مجلوبات بلاد سند و هند و اقصی چین و ترکستان در عرض فرضهٔ آن عرض می کنند و غرایب و طرایف و نفایس و تحف
مصر و شام و منتهی قیروان در دست من یزید آن رونقی می یابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار و بیاوره کار و نظام دولت
بیاع و اقتناع بوجوه آن در حیز حصول می آید و در قرون سالفه و عهود سابقه قطعهٔ زمین خراب بوده در میان دریا که
مانند حوادث فلکی فراوان و چون عنوان اندیشه عقلا بی پایان **بیت** نه دیو بجان بر طول او گذشته
نه غول بی ملاوه در عرض او جهیده به هیچ حال هیچ کس در هیچ عهد آن عمارتی در آن جزیره جز جن مجال ادراک نکرده
و جز جنبنده بر رصاد عمارتی آنجا قدم نگزارده در عهد ملک تقی ارشادی بن عماد الدوله ... جزیره که ملکت
کرمان در تحت تصرف او قایم بود آنرا فرضهٔ سواحل ساخت چه در مبادی دولت آل بویه معظم ترین فرضه در این حدود

سیراف بود شهری با نعمت رقعه و سعت بقعه اصناف خلایق از ائمهٔ محقق متقن و علماء مدقق متبحر و بلغاء رقیق
آرای و فضلاء صایب رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت در آن تمکن کرده و حرمه‌ای فاضلانش از جمله
افراد علماء متقدم سیرافی است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده و از فضلاء شافعی مولانا صفی الدین
ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و اکناف و اسواق از کثرت وازدحام جنان بوده که دکاکین و حجرات و
رباع مثنی و مثلث و ثلاث و رباع بنا کرده‌اند و طبقه‌ای که بر روی زمین مبنی شده شارع عام شارع بین الاحیا
و الانعام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله قناخسرو منشأ با سیراف را مخیم موکب اقبال و مرکز رایات سلطنت
و ظلال خود ساختی و از تلالو سمت آسمان فرسای آن پادشاه بنای پنج ارکان و مبانی قرعه و آثار فعل خانه عضد که فرید
و مشهور آثار و اطلال و ما بقی آن در گوش متأملان فرو می خواند ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و در
نابندگی و جهت از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر جایی دیگر با کیوان همراز ساخته و آنرا ابوان نابند خوانند و قصر ایوان
ملک جمشید در جزیره بیش نمود از آنست وَجَنْنَا بِفَارِسِكَا ۖ وَلَا كَفَنْدِي قَرَعْ وَلَا كَنْعَدَانْ التقصه در آن تاریخ از آنجا
سیراف نا منتهای بوده و قیصر نام از کتب بضاعت بسیار قناعت سرجنس منتخ بقناعه **شعر** فَنَا ... اَنْ نَتْ قَالَفَی
وَلَئِنْ بِغَیْتُ اَنْ قَنَعْنَا بِالْکُلْ بوقتی که نقش وجود را از میزبان دوچرخ برداشت و بلاغ تقدیر سفینهٔ عمر مسند زل بساحل
ممات رسانید از وی سر شریف دهمتر نام قیس بن دهر انقلاب و تبدیر نصیحت نابدی **لمولفه**
وَهٰذَا الْخَلْقُ لِلْمَوْلَى نَدِيمٌ ثمات اندوخته حده بدادر اندک بدقاق بر انداخته و باقی مال و رقت حال بر اسباب
و شکایات عادت که داعیهٔ نوبت و عداوت باشد موسوم بودند تا ایشان مرتبت نعمت عزیزی فروع آوردند و بر بعض تمام
ایشان دیگری رسانید داد شکایات سواحل و قطان جزایر ایشان در جوانب سیراف الوجیه البته می شمردند از اسباب
و استغنام دادخواه بشنید فتح بیغ فتح جهر بوشید بضرورت جلای وطن و وداع اهل و مسکن باشیت که دو مولی و منشا
یا و فا بر کرده باشند باز کرانت کل علة تماکی برگرفتند و بجزیرهٔ قیس نقل کرده و از شب اشجار و خوص و اغصان نخلها
مظله‌ای ساختند جنانکه در ریاض نهاد حایل تاب آفتاب بودی و در سرادق شب و منزل استراحت از تماکی لجهٔ
کفاف و وصلهٔ معاشی ما حاصل بی کردند و مدام **شعر** رَتَنْكَامَانِ الدُّنْيَا تَعُوتُ فَحَظُّهُ وَمُتَّعُهُمْ لَكُمْ تَكُونُ بِهَا مُتَكَسِّبِ
سالها می لوح برین حال ایام و لیالی بگذشت هنگام مرحبات مقبری معتبری از نواحی سیراف عازم بلاد هند
بی شد معهود عادت اغنیاء آن طایفه باشد بوقت نهضت سافر مرکوب متعارفان عجزه و ضعفا هر اندک و بیکار
بطریق بضاعت ستدند تا دعا رجعت و تعلق خاطر ارباب ضعف و اشکانات منزل او خیر حال ایشان باشد و
بعد کمسنایای ان طایفه صاحب بضاعت را بجهت استبضاع نابدی رسید نا خطا ان مادر نبی قیصر محقر
بضاعتی خواست عجوز حاضر شد وایان منلطه یاد کرد که از دنیا از تنی وانی جز بیا خدیو علیوس و مفروش نشود

وموعود و دخیص و ثمین چیزی که الیمین نداده مگر گربه تا خدا از غایت کرم تا بر صفحه حال او آثار مجالی پیدا نشود
گفت غرائب ما کرامة آنرا باخود در جهاز بنهم اما دفع حشرات و موذیات می کند و چون بسلامت مراجعت افتد در مقابله
آن تفقدی کرده آید عجوز که بهر شاد بس ملاحان را فرمود تا انجر کوشیار اقامت جهازات از قعر دریا چون بیخ شکیب
از ساحت سینه مهجوران منقطع کردانیدند و قول را چون رایت دولت برافراشتند و بادبان برکشیدند تا به سعادت از
پیش روان و توفیق آسمانی رفیق تا بر آن دریا بحکم بسم الله مجریها ومرسیها عبور کردند بعوامر متعاقب و عجایب
مختلف بر ساحلی از اقصای بلاد هند انجر انداختند در ساعتها علی الفور جهازی بدان ساحل رسیدی تا خدا پیش
از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرایف که شایستگی حضرت ملوک داشت برگرفت و متوجه آن سواد شد چون اثمان
خطوات او را بحط خط دار الملک رسانید شهری دید از مستطیلات مداین خندق عمیق تا از غایت اوهام بدان
محیط شد و ماورای خندق باروی عالی بنیاد که با اسباب جبال در موازات ارتفاع آن سور حصین [illegible]
در حوصه آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور مختلف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص ملک بصنوف
صناعات سندی و فنون تموقات اقلیدسی نکاشته و تمامت غرفات از زر خالص مسبک و بنایش جواهر و یواقیت نامی
ترصیع یافته شعر مکان تمنت ان تکون عرائنا والروض علی [illegible] عنی بان الطرف فی ارجائها
هزجا تعلق [illegible] از حجاب اجازت دخول و نزول بارگاه آسمان مثال خواست در پایه تخت عرضه داشتند
کبار درگاه از منتهی حدود تا رص در مقام خدمت و موقف استیذان است فرمان شد تا او را با عزاز تمام در آورده باشند
داوند قدم در صحن سرای نهاد عرصه ای دید با فسحت چون صدر کریمان سقوف آن حضرت آراکی خاقانی وان فرشها
ملون چنانکه حاکی [illegible] در صفه بار بعینه نظر از نظاره انداخت و چون سقوف فلک
بنایای بمحات لآلی و غرر درر مرصع ساخته چنانکه بر [illegible] در حضرت صاحب دعوت
[illegible] از تقریر [illegible] صاحب سلطنت ملک سیاوا در موضع خجالت آورده تا خدا
شرط خدمت التزام نمود بعد از ترحیب و تکریم تحف و ظرف بعرض رسانید پادشاه بواسطه ترجمان از مولد و محتد او
و دواعی عزیمت و کیفیت بضاعات استعلامی کرد بموجب وقوف و وقوع مجملا و مفصلا سخنی بر زبان راند چون ساعتی
برگوشه بساط نشست و عجایب [illegible] از پیش رفات پادشاه و حاضران [illegible] ضمایر و محاسن را
در دلها دزدین نهاده خواست تا از موجب آن استخباری [illegible] نظر کرده در زوایا و اطراف بارگاه کلها موش
می کردید و چون خوان بنهادند بدو هر شخصی که بر پایه حاضر بودند یکی ایستاده چوبی در دست گرفت و موشان را
طرد می کردند تا سبب آن حالت است از آسیب موش بی خلاص شد و باخود گفت مانا طارق [illegible]
آن عجوز با خضر و سکنت بجمع [illegible] اجابت طرّان خواهد که دو بدین وسیلت بقیت عمر را خود و فرزندان

از مضایق بیچارگی [illegible] کی رسید شعر یا رازق [illegible] وجابر العظم الکسیر المهیض
چون از طعام فارغ شدند تا خدا اجازت خواست بر عادت ارباب سفائن باز بر سر خدم و کاشی آمد روز دیگر که چون
ملاح صباح بادبان تباشیر بر داشت و [illegible] زورق آفتاب بر بحر اخضر آسمان روان کردانید باز در کان فرمود تا گربه را
در قفسی بداشتند و متوجه قصر پادشاه شد در پایه تخت گربه را مطلق کردانید چون چشم گربه صیاد بر کثرت موشان
افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث طبیعه در حرکت آمد بیک لمحة البصر چندتن را بصدمت و صولت
ناب و چنگال مخالب پنجه موشان حتف انف کرد که زهر ناب ایشان بود یافته بودند [illegible]
[illegible] فی زریبة الاغنام تاختی سه کرد و بهر سوی می جست و می کشت و می خورد و می جست
تا اکثر در قدم او سر بالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدت حملات و فرط صولات
او جا بجای گرفت [illegible] در زوایا سوراخ [illegible] بر اطراف قصر [illegible] از موش خالی
[illegible] چون شیر غرین می غرید پادشاه با حاضران تا غایت روز تفرج آن گربه بجنگ صولت شیر دل
کردند در غایت [illegible] سوال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلادت و جانای در کدام زمین باشد
ناخدا از سر وجد [illegible] بعد از ثناء و دعا [illegible] خدمت بر زمین نهاده گفت این حیوان عدو موش است و در بیابان
[illegible] غالب باشد نام او بتازی گربه است [illegible] خوانند و مثل [illegible] شاه [illegible] اعظم
[illegible] باشد و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود است و دافع موش [illegible]
[illegible] چنین حیوان [illegible] آمد [illegible] در عوض آن محضر نماید که
رسید پادشاه آن تحفه را بقبول مقبول فرموده و اشارت راند تا او را دخول و خروج و دیگر تکالیف از اقمشه جهاز او مسقط
کردند و او را [illegible] صلات شرفت گردانید و مقربان حضرت [illegible] داشتند
تا بضاعات خود را [illegible] زیادت از حد [illegible] فروخت و امتعه [illegible] اطراف این
دیار بود [illegible] مراجعت تهیه اسباب و تحصیل [illegible] مشغول شد چون موسم [illegible] رسید و از [illegible] زاد
و [illegible] و جهازات را [illegible] کردانید و [illegible] باشد چون [illegible] از
[illegible] سلطنت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس وداع کند با خود گفت [illegible] آن منیف [illegible] که
[illegible] باشد و [illegible] اورا از خانه خود خشنودی تمام [illegible] اما چون صورت حال بسامع علیا رسید و
[illegible] که در خیال نبوده و در حساب نمی آمد یافته [illegible] واجب باشد [illegible]
[illegible] وکلا [illegible] از جمله عظام [illegible] و کرام
چون در موقف استجازت خدمت وداع [illegible] ذات مبارک پادشاه [illegible] و جلال [illegible] افتاد

بی ابدالآباد بیند برجناح مسرات بقیه از فیض انعام و تمنادی از نوال عطایا عام بیان عجوز رساند با ان فواضل
مبرات پادشاه بر مخفی اختصاص خواستد یافت و می دیگر بازرکانان بانک ده که او را جزی تعیین فرموده ام و در ساحل
آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون ناخدا بساحل آمد یکی از عجایب برعجب برسید و جهازی مشحون بلطایف
بضاعات و رغایب کرامات و نفایس مجلوبات امتعه و ذخایر مرغوبات اجناس و جواهر و فرادی ثیاب و انواع خدادی
عنبر نکهت باغلمان حور شمایل که جهت اعمال جهاز مرکب بشغلی معین منصوب بودند چون زبان و اشیام و شکان
کبر و محلاق و ملاح وان جمع کرده تسلیم وقت مصاحب سلامت مکنوف خیر و سعادت بمقصد و مقصود پیوستند سالمین
غانمین قائلین و الحمد لله رب العالمین نقل کرده اند که چون خبر رفتن خورشید از لشکرگاه افق باز واخشید و کلاه
شب دیبا از اندیم تیغ زنان بام بکر بخشید از سواحل سعید مهره بشارت زدند ناخدا اوا با اوا با لا ببشرک حتی باکو
بتمام مالوف و متقطع شدن و مرجع اشرنه نزول کرد و اشراف سیراف بتهنیة القدوم باستقبال بیرون شدند و بر مرکب
تربیت نشسته بود و برقت و سوز نشید سلامت بازرگانان را دان سفر برات خواسته هم برقت مستظهر یافت حق تعالی بعد
اندرزانی برسید که بضاعت مزجاة این ضعیف بهیچ منه … هذه بضاعتنا ردت الینا صورت حال است و جوا
کفت جهازی مشحون بانواع نعمت ناممدود و محشو باصناف تحف نامحدود آورده ام و در ساحل بداشته عجوز بزبانی ابتهال
شکسته … بر کار فرض کردن برعجز او عادت مرضیه و اخلاق زکیه شما معهود بوده مانا انعکاس طالع و شوربختی
این بیچاره او را باور نمی دارد بدیهی منه بخت جوان کشت بازرگانان استبعاد کرده حالیا بامه بین که برخیزد وجهاز
کرایه بنظر ببیند بازی او و اصحاب توانند بود مشاهده کند چون این حالت … کرفت شرعی … قیس فرستاده از
ساعدت بخت و اقبال و حصول آمال و انتظام حال بعد از اختلال اعلام کرد بیران انجح العقود عارت کرفته
و همکنار … باد عاصف و برق خاطف بیران نمونه شاهی رفته او رضی آنکه رسیدند بادشاهی که هنگام دولت او فرا زنی تخت
ملکی بر او اعجاب ساخت عجبت و سراپرده و رایات جاه برج مجتب و غناقات بترتب ساخت و نیز بیته عرضها را
ایکت از باق روح فرو دستر دداد و مشغرته … نهاد با الهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده
وهم لا یشعرون ملهم کردانید تا حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی قیصر را سلطنت بدین انکه
نقر کرده خلاص داده و بملابس نعمت بتی و معطیات … متعلق کرد ابن سایان و کنف حفظ و راحت و ریاض
امن و دولت تنعم مبتخر دارد و … و کامکاری کرامات کرد و شرب منهم … مذاب … و لکل نبی منتها الخطا
ایکن می منم مبادرت … بالجواب … ما دچین نعمت بس از چندان عذاب اگر چه این فصول از واجبست
فضول می نماید و شطری از این سطرها صورت افسانه دارد و مطالعان که مطالع فضل شان از مناحس نقصان
آن با زمان بالفت … از قبیل تکلف بطرف افراط در نظر اثرت آورند امهید عذر در مقدمه ذکر رفته بنو

بقیه

بقیه از اقشه و امتعه آنچه فروختنی بود بفروخت و از جواهر و اعلاق کرانمایه آنچه لایق بود باز کرفت و از مراتب
غلات … چند آنکه حمل آن ممکن بود در بار دو جزیره قیس نقل فرموده و نسبت این
حرب … عرف عجم کیش کویند و کفته اند نسبت اطلاق این نام آنست که از مکانها کرد حوت نظیر
کند زین آن بو بیات کیش که کی افتاده محفوظ دار و این معنی از دعوی ثابت هم نیست غریب و لا مشاحة فی
اللقب بنو قیصر را چون تمول فال و تمول حال نظام شده و قدرت عرض مکانت از اطراف سواحل مردم
بعادت از هر صنف و جمع تجار متوجه ایشان شدند و فی نفس الامر بواسطه خشونت شکیمت و مروت و مردم داری محفوف
بودند و المجرب مطرب و المنتظر مقبول **شعر** فمن کان فیما یشتر صنیعه علی آن فیما یثنی الامام
دادوان و منتجعان را در کنف حمایت و ظل رعایت و مرتع رعایت جای دادند و معاملان را تعذیب جان کرانی
و خلاجه مغربیه … کالراح یکثرها بعذب سلسل و بیعات … و بار از ایشان ساقی شدند و
بر مانع دارن ظاهر و بیرون از احتساب و انواع مجازات بی تمام دیکر بجزیرهای و در تضاعیف الایات دراز و بان
جهاز شاهزاده اقشه عند و عمان متوجه ساحل مکران بودند جهازات بنی قیصر ایشانرا بدیدند و مشاهیر بر بانی سفا
معلوم کرده بکش آمدند و اثقال و احمال را نقل فرمود برجناح استعجال تبع ایشان فی وقتی در آکوشب و دیار بمصراع
لمؤلفه نجی چو کاکل ترکان شد سیاه و دراز بساحل و صیغه مردان کار و نواحی مکران از
بکر آن طایفه غافل بودند و کوکب اقبال شان آفل شادی پاعدوی آنکه برکنار آب افتاده بر مقرر خاک کهیم
تنک … تسلط … باشد و سنانی … و ملاحان و عمله کرد خواب غفلت در وقت جهات برد
و آنرا غایت امن و فراغ بل بجنایت … جان ستان شمشیر کشتند علی الفور انجزا برچیند و بامقصود مراجعت
کرده از جهازات کار ایشان بالاکرفت و نام بنی قیصر در الاسماع ارباب جهازات مسلوب و امتعه مغصوب معلوم
کردانیدند کو سلب و غلبه بنی قیصر از تجارت ایشان متردد و متلون شدند و روز بروز شجاعت و استیلا
تضاعف پذیرفت هرچند قطان سواحل و سکان خرابر قطع و قمع ایشانرا از سر صلب شوکت استقلال کردند و اسباب
ناصرت و مساعدت در هم دیگر پیوستند قواعد تمکن بنی قیصر اختلال نکرفت و در حال مکانت ایشان انکماش او
نیافت و با ایران خلف جای که سرور امرا کرمان و زبده اکابر امراء آن بود و بفضل شایب ذیل اتحاد و در کرم ساحت
از متزلزل … و مزیل افراد بنی … استمداد از زاد و منتجع استمطار امطار انظار … عرصه مملکت و فراغ استعلا
کردند و بعاون ایشان دراز اما انجامی متمسک شد هم دواعی استقلال ایشان آرمیده شد و کیفیت مقابلت مالیع
ملک و ایس ابو دلف دعوی اتحاد اعتزا باکاس مکرد و حکم او برتمامت کرمسیرات ما … و سواحل
از هر اکند … و جریس … جوم و فال و کران … و سیراف نافذ و مطلق بود و از افاضل خطبا و اماثل شعرا و کبار

بلغ

متحمان اکابر بلغا از اطراف متزاید شد و صنایع نوادر حلایع اولیاشان که در مخرور فیض نتایج کفته و نسخ مجموعات
آن اشعار امروز موجود است و در سلک تدوین جون دانبار که هر سمتی دکوهی ناطقه ایام ان جری منافر افاضت
دو سطر خوش خوان املا کند اِنَّمَا الدُّنْيَا اَبُو دُلَفٍ بَيْنَ بَادِيهِ وَمُحْتَضَرِهِ فَاِذَا وَلَّى اَبُو دُلَفٍ وَلَّتِ الدُّنْيَا عَلَى اَثَرِهِ
جون بی قیصر غزات مر فراستظهار یافته و اقران وخصم متعدد و متکثر کشتند از جملة بنا آثار رفیع قبة رباط
در آنجا آمر و نام نهاده و امام سعد الدین ابو شکور الملت و مقدم قوم متوزبر اولاد او متزایدات تاریخ ملوک بنی
تیمور ساخته و القاب سعد الشباب مرکب بر نسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و تهانی و تعازی و مناصب
و مناقب و ماثر و مفاخر با قلم و رقم کتابت آورده در نعت حال بجای رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف سند
و هند تحف سنایا بیش ایشان متواصل داشته اند و بجهت تاکید اسباب مواصلت و تمشیت ذرایع ملاطفت متوسل شده
وَلَوْ كُنْتُ فِي مَا تَحَاوَرْتُ جُنَّةً كَانُوا بِمَا لَاقَيْتُ فِي جِهَادٍ بِكَلِّهِ درآن سنا با لطف وعنف کی کلما التحصیل از ملک جمشید
روایت کرده الله لم یطلان بجواری مخابرت ملوک کبار و نام با فکان ده که ذکا کنند است و خلیفة الناصر لدین الله
امیر المومنین که از خلفاء آل عباس و خلفاء آن صفت و باس مرید جلالت و قنون آداب و کیاست مخصوص بود مکتوبات
و مراسلات ایشان را بنام اسناف و تحقیق رقم زده در دیوان عزیز در خطاب دقیقة تکریم و اجلال بتقدیم می پیوست و الحالة
هذه باین بیت تمثل ملک سلطان ابن الملک قوام الدین ابن الملک تاج الدین بن الملک شاه بن الملک جمشید الحکم
از مجاورت رسیده و دور کاو نخشن خود بان خوات و مراتب مستقر را استلاب نمود و به تدریج ان واسطه زوال
ملک و داعیة انتقال دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت
ملک سلطان بحرمت و خیال خیلا بطن و دماغ راه داده و تکبر و تجبر که مخصوصهٔ نهوت نفوس انسانی و منقضه
نظر رحمانی است بی در آغاز نهاد و در استمالت جانب جان بادشاهی مرتب بود بیش از طریق تعامل و تغافل سپرد
و از نکات ایام و شعوذه بازی فلک بیا فارغ و آزاد نشست شعر فَقَامَ عَلَيْهِ الدَّهْرُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ
تَغِيبُ آمَالٍ وَتَشْتِيتُ مَا جَمَعَ و در سوالف اعوام بعضی از اولاد بنی قیصر طرایف و تحف فراوان ترتیب داد بی
و مصحوب رسولی با ذکا و فطنت و ملاحت نطق و بهجت بحضرت فارس فرستاد شعر اَهْدَوا اِلَيْكَ اِنَّمَا الْمُلُوكُ لَهُمْ
مِنَ الْجُوعِ جُمُوعٌ تَحْتَوِي الْقُلَلَا و در منها سواحل الناس کرد که بی متمولی داشته و رسول با غراق و نوازش
اجازت مراجعت داده ملوک قیس علاء الدوله ارسال رسل و تجدید ملتمس بکرده و استمتاع نموده و ذکر با مبالغت می نمود
در عهد اتابک سنقر چند کرت رسولان تعاقب کرده و بر این دعوی عاقبت اندیشی و مصلحت جوی کوی کفاة حضرت
ملوک ولت و تصاحب سلطنت واجب باشد که سلطنت نیست که ایشان را بمکنت بحر با کمورت سواحل انضمام یابد این
ترجیع در عقل نموق لابد است و این ملتمس به بیان اَشَامُ مِنْ صَحِيفَةِ الْمُتَلَمِّسِ یافت است بیت مرحمه آبند جوان جیند

بی در نعت سر جو آن بیند سقانی کرم و دوای سماحت شیم محرض شد اتابک تال داده سواحل ایشان را در بارقی
و استعد بر دو بار رحیمان بداشت مولفه ما کانَ حَقًّا لِلزَّمَانِ نظر چندانکه قضایا دقیق عنوت آن بدند از حد باد ها
سفله باید خود متجاوز شدند و از استماع سعی ربهم آنچه اَمْرًا عَرَفَهُ فَقَدْ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ تشکر ابن و در مناورات
حضرت فارس التزام طریقة ادب مهمل کذاشتند مَا اسْتَحَقَّ كَفَالَةَ الشَّيْخِ مِلْكَهُ و زیر عرضه داشت که ملوک کیش را
تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنقر بعد از التفات نمود ایشان بواد شی استرانی و تند و آن
تطلع بعز نفس و کی قوت طبیعت کرفت و غضب بدان مبتدل شد جون ملک سلطان بر نافذ اتلاف ملک بالات بنی
کرفت تا الکی از اغتشار ترک ادب اخف داشت و مخاصمت که تا یاد بعبیت نفس محرج او با نیاز بیاض کرده اند در
الطاف و مقعاد او را او تا نمایند که کُلُّ شَيْءٍ عَيْنٌ مُتَعَادٌ اما اتفاذ لشکر و تمهید این مهم بر ترتیب جهاد و معبر متعذری
داشت تحت الکتاب اسباب آن از دریا کشتی شانه و مخصوص بود آن تدبیر ان وقت بتعویل تا آنجا و ترک آن اندیشه
با دوج شکر تنیم و تشهیر تدبیر بود صاحب موضع سیف الدین ابا النصر علی بن قیماد او نیز والعنایة الاتابکی با ملک
کیش مزایات رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و متابعت کرده و موضعاست که در وقت متغیر لشکری ترتیب و اشیء
نیست و ملک آنجا را عود و منحوت و خیلا و غفلت روزی کرداد که مرضی اتابکی مستظهر شوم و بالتفات خاطر از آن
او متخلص استخلاص آنجا سهل تلقی نام دارد شعر وَذَلِكَ اَمْرٌ عِنْدَنَا هَيِّنٌ سَهْلٌ و قال
عليه الصلوة و السلام اِنَّ شَيْئًا كَانَ يَشُوقُ الْاَبْكَارَ اِلَى اَنْ بَلْ عَنْ عَجْزٍ ابتداء و روز استعداد آنست که بحال فرزند
تا الامر کبری سرات بر وقت آنکه از تعرض استحاث لشکر و استجار رباد شاه ملک ما نباید در تعهد و مروز فرستند که
آنکه من از شنام خود جهازات را بمردان بحار سبب بیکار کی جو نیز روی آب عرط خوردن و ماند بط سباحت
کنند و بوقت مناجرت جون باد خود را بر آتش زنند مشهور که او این قاصد آنجا خوام شد و بعد از استخلاص
جاره انکه قیس منان مملکت فارس باشد و ملحق دشتابد این خدمت جون محافظت آن طرف از ناحیت متعهد
و خدمتکاری مخلص بکنم تا خود بدین رای انان و تایید اتابک بدین پیغام اجماع فرود و از مخایل رشد و
اقبال مرد او آن توفیق و سعادت نمود و رسول را خلعت داد و سیف الدین ابا النصر را استمالات کرده و تقلید ملوک بجا
آورده و برین شرایط مکتوب فرمود و توقیعات باطراف سواحل فرستاد و ابا النصر و تهدید و تصنیف بتاکید که جون از
قیس یاد کار از ابواب طلب عملات متشاد معاونت کنند و اعلام دهند و الا در عوض تا آن کیش حاجی را با نام بیع و
خانه خرم منصور که او ابن سیف الدین ابا النصر جسب معاونت و شیوه معاضدت و مجاهدت جهازات را ترتیب کرد ایشد
و با لشکری بجهاد عازم شد که با کشتی کشتی کرفتی و در آب جون حباب سر نکندی با قضه تمشیر و کلیم در مصاف و با سپر روی
در دوری بر کاف مولفه اُذُكِّرْتُ بِكُلِّ الْمُرُولِ لَا بِنْ غَلَبْتُ بَنِي يَقْلُونَ بِسَلَامٍ فِي مَعْهَدٍ قَضْبًا عادم

کیش شد و عمال الفقاة بر ساحل آنجا التجؤا الی الاخشد و دست فتک و سفک و نهب و بطش گشاد و قمع استظلام
بر کیش و تقدم اقتحام بنیشترد روز سه شنبه دوازدهم جمادی الاخر سنه ست و عشرین و ستمائه ملک سلطان را بقتل آورده
و اتباع و اشیاع او نیکی باتباع تقدیم نمود خورشید دولت بنی قیصر بافق غروب نکبت محتجب گشت و شد اقبال
تبدد باد محنت منطفی **لمؤلفه** چو قصر قیصرش انگار ود دارکبر جسود چون نکند هیچ اقتضای بقا
چون این فتح نامها که ساسان کامکار و ذکر آن دوی آن خرطها خورده بودند و گوهر مراد بدست ایشان نیفتاده
بدست سیف الدین ابانصر زیادت کلفتی و مشاری آمتی مباکف و باطلاق جواهر و خزاین و اوانی و متاعت جزایر
منتظم شد سلطان غوغای را وسوسه داد و غرغار إِنَّ الإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى در و جامع اشاد خواست که بافراد
و استبداد ملک کیش و جامع مراد خویش شود و ندید که زمین کان محقق است که نه مشاطه سمی جرم عروس حال را بطلعه
حسن عهد آن بر تراین داده و نه بردست همتی از شایع سر فراز و فا بهی مروت تواند جید إِنَّ خُلْفَ الْوَعْدِ مِنْ خُلُقِ الْ
بیت از غبن عهد آن بر وفا آید هیچ   از هرچه کان بری فزون آید هیچ   از تسلیم چاره آنکه کیش که شقق
التزام و مشروط دوام بود و قیام بموجب آن شعوب شمت کرام اشتاع کرد و در نقض وفاق و نقض میثاق
و ارتکاب شنیع اصرار را مصاد نمود اتابک بر خبایا ضمایر او که محتوی بود بر مکاید مکابدت و دغل عقیدت
و قوت یافت از جرعت عالی معنی إِنَّ اللهَ يَخْتَصُّ بِالْأُمُورِ ... در تقصد رای مملکت رای آورده
و صورت معنی نمای **شعر** ... خطبنا المالک ما لیس فی ... را بر نگین عزت
بادشاهانه نقش کرد هرچند تسخیر آن سهل المأخذ و قریب المتناول نمود اما در جنگ کامکاری و انار دولتیاری خود
لجه آن دریا را جون بحر عوض بی آب می شمرد و بستوه اسباب شوکت و اوتاد وثیق نصرت رکن دولت خصم را ... آلت
و سلک جون جیب محروم سرزده می بنداشت و فاصله ... در بعد ما بین صوری می داشت وَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ
غث و فیها سواحل را بضرب حکم جازم و تصرف حکم حازم از تشبث استخلاص کرده و در تدبیر کار در تسخیر لشکره
قرار سپاه از ظلام را در طول ... جهت ... و اسباب و رونت سفاین از اطراف جزایر
در اندوخت بحکم آنک **شعر لمؤلفه** ... احوال ما لحال ... وللدهر ... اوقات ...
مدت یکسال بر آن بگذشت طایفه از نواخد کیش در عهد ملک سلطان دو بار بهم سوی را از معتمن بطرف
بلاد هند و سیستان بوده بودند جون مراجعت کردند و ملک سبری شده بود و عروس ... و ملک از ذوق سبری شده
بجهازات نقل بضاعات کردند و حال تباع و موجب استمتاع بر سیف الدین ابانصر عرضه داشت فرمود تا جماعتی
در عهد ملک معهود بود و شرایط مناعد نکای آوردند ایشان قاتاتار که لاین مدینة السلم دانستند بجانب طرف
روان کردند و تمامت را با فراد بر ... جون بضایع کشتیها بربدند و ... بر اقامت غایب آمد و اثار مراجعت

و خاطر ایشان سبیح او اسباب این اندیشه استحکام یافت که این جهانات را به حضرت اتابک فارس و بپیکت قربه
با قربت رفت خود سازیم و خود سیف جهانات بر ساحل بکمال شتند و آنچ شد و مطایف بود حملان که ده بار مملکت
شتافته جون قضیه تتابع اتابکی انهار رفت و مشرع وصول جهان که مجهز اسباب مشحونه و مربع نفق مطلوب بود مشت
و من یاف آنک از آن باشر فتح بح و دلایل حصول متمنی و مامول دانست آن عنایت اتابکی از قبول نده حواله شتابی شد
جهانات را بسبیل تحفه و غرامت قبول فرمود و مواعد را بشرایف صلات و کرایم عطیات بنواخت و کافات این
وقت سفاین و اسباب بی عدد از نواحی جزایر مستعد داشته بود و بس لشکری را آلات و مدد از افراد کار دولی دی
شول و ایشان را در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمد لر که از اعیان درگاه و سرافرازشیکان حضرت مرتد اعتناء بسیج
جود کرد و نواخد را بسی تیغ بحر ... ایشان کسی واقف و صاحب تجارب نیست بالشکر ... جون دولت
در کار و اقبال یار و دین بجهت بیدار بود شمایم الطاف عنایات ازلی از مهب توفیق وزایدن کلی در هرزت آمد
صرصر نکبت ابدی مخالفانرا خاک استئصال در دیده اقبال ریخت و آب تطفئه با آتش استیلاء در ... باد غرور در
نشاند وَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ سیف الدین ابانصر در عوض ملک کیش ملک خویش مشاسرع کرد و
ذلک فی یوم الثلث الرابع من محرم سنه ثمان و عشرین و ستمائه مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا
يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ بدین فتح که شتاع ابواب منافع و فتح اسباب منافع و بهجه بحر
و تمنی بحر مکاتب و آب بخشایه دولت و رونق بازار سلطنت بود عظمت و ابهت و شوکت و استظهار اتابکی بکه مزاد
شد و در آن معانی شاد معنی بر نامداد **لمؤلفه** لحرت بنت بحر ... نری کم ... الایام ...
نیز را دولخانه تام نهاد و حقیقت خانه دولت او را عمادی بود از خلل عاری و آتش اقبال را زنادی و اوری قطب دار
منهل خلاف مواد فساد حساد و اهل عناد از آنجا منقطع گردید و محل شرور و اکراد منقطع و اعیان امرا و کتاب ذوی
الالباب با لشکری کرفته از رجال ترکمه ... و سواحل نشینان آنجا متعین و مرتب داشت و مناصب و نایان
معادن و متوطنات و روز بروز نسق ناظر شاهنشاهی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل انام مرآمدو کام بود و بابه
محافظت آن مساعت مرشد **شعر** ضمان علی الاقبال ان اباک ... حفظ الایام ...
درین حال سلطان کتابت جهت اجتماع ایشان با سلطان باد که بر ... نهاد و مطاوع شد و رسل با
باطرایف حضرت اتابکی روان داشت و التزام خراج نمود و بجهت قبول کرد که تا سال بسال مال مواضعه باداء رساند
و با وجود آنکه در ترک ترکی مشتد بود و آفتاب سنت محمدی علی صاحبها افضل الصلوات والسلام الابدی در
آن دیار بر مطلع با نمود خطبه بنام اتابک فرمود و تا آخر عهد او این حال بر نمط اطراد داشت و الحال منه
و طغرای منشور اتابکی بعد از بسمله بنوشتند وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البر والبحر مظفر الدنیا والدین ابوبکر

بن سعد ناصر عبادالله المؤمنین و توقیعش لحکم تدبیر دولة الحکمة الفیل افاد چون نهایت مُطالب دنیوی جلیلة وادر
بلیات دیگر مراتب مربوطات وحصول هر سببی از آن اسباب بجود و واسطة جز آن منوط جنانکه زبان صدر مقدم حطلها
این کوهر شبافروز بیان در سلک حسن اعتبار کشیده است **الحدیث** لو کان لابن آدم وادیان من ذهب
لابتغی الیهما ثالثا ولا یملا جوف ابن آدم الا التراب حت باستهلاک دیگر جزایت ما سر تاق اهواء و حرا مقصود
کرده اند **شعر** ترداد تمنا کما ازددت ناهجا فالفقر کل الفقر فی الاکثار و به سیاری دولت و اقبال
و بای مردی توفیق ملک متعال جزیرهٔ اوال راکه کوئین خانه در قلم دیوان عز المستقیم باشد مزتی بود در هر سال دخل
و فراع آن باستقصا ملاقات بر دخل آنست و مدد خلل مخالفت جواب می کشد ضمیمهٔ بحر و لطیفهٔ خطه بیک و قوام زاده
شادمانی و بمن تدبیر امانی ساخت **مزج العذب بالعقار** و امیر محمد بن محمد بن ابی ماجد را اخراج کرد و مال و منال عرضه
تاراج ترک این جماعت و اجتماع فرقهٔ اتابکی در روز جمعه سیم ذی الحجة ثلث و ثلاثین و ستمایه اتفاق افتاد و جزیرهٔ
قطیف موضعی منیع بود و در قبضهٔ استیلاء و تسلط اعراب بدوی افتاده و اختلاف وازدحام ایشان آنجا بسیار شده
از جهت استخلاص آن منتهی استعداد حقت و منتعشق اتفاق مزید عدت کشت ادر فصل ربیع سنه احدی و
اربعین و ستمایه لشکر فرستاد اول قلعهٔ طاروت راکه شکست افتاده و ذات جزیره و حصانتی تمام دارد بکشاد و نواب
عاصم بن عبر تمام بن محمد بن عمرو بن سنان راکه از وجوه عرب و مشایخ و ارباب مجد شامخ و کرم باذخ بود بقتل آورد و
و قطیف را منتفع و صعب کرد انید و چون از غلبهٔ قبایل عرب بیاد فتنه ما از مرور زمان اقامت عسکر آنجا میسر
نمی شد و هر سال بارسال اجناد و استیناف اسباب و عتاد و معادات و عناد احتیاج می افتاد رای سلطنت ساهی که
اثارت عقل کل از اشعهٔ انوار آن مقتبس بود مصلحت چنانکه با اعراب بطریق رفق مواصلات در باید **وان جنحوا
للسلم فاجنح لها** را کار بستند و مال بهای استنبات حوزهٔ ملک و استنباطات روضهٔ زراعت مقرر کردانید که هر سال
هنگام ارتفاع محلات قطیف و اقتطاف ثمرات آن مبلغ معلوم از اعراب عرب دوازده دینار مصری والی بطریق
مایت با امرای منایح و وجوه عمان و مشایخ و شرف و قبایل رسانند و زیادت از این مبلغ تعرضی نرسانند و تحقیق
نمایند اعراب بدین مواضعه راضی شدند تا امروز مضمون آن واضح مقرر و آن اساس مشید و مبرم مستمر و در هی
مهم جانکه مصون از شوایب تنقیص و محروس از دواعی تبغیض لا تزال فیه کرونا اعهد و تاثر و المکرر
رسانند و حد جای کمین و اختلاس باشد بل کر در وقت استیفا ادا و اطلاق آن بر وجه آداب و طلاق کند
جواب ملطف بزبان سنوت نجابت املا رود تفتیح این دلالت و توضیح این مقالات آنست که یکی از مرحوم
احباب که بتنسیق کتابت فرخنده من سهم بود حکایت کرد که روزی که وکیل سیاه دوست حق البلوغ بحسب حالات
شتی خود طلب دو دینار زر و کیل ایی کرد کتب در اطلاق آن حالی مقدری کشید شمشیری حمایل داشت کمم

با جناد

الماء

الماء صفاء و طیب النار ممسکا و لسان الحجة انشاء بارکین اشارت بدان کرد و کفت نحن بنو الغبراء
ایلیائیه الی نطاء تکلة ان لا تاخذها الا بالسیف مضمون این تمثیل آنست که ایشان قطیف را ملک الیمین
خود می دانستند و این قانون قرار داده اند که می بنیادنهاد ایالت اتابکی موران مادهٔ استیصال اعراب
ساکن شد و طریق اجناد و مثابت سالک کشتند و در سنه اربع و خمسین و ستمایه حکومت آنجا در نظر مسعود بن ما
بن محمد و ابی الحسن بن ... بن عمر مقرر داشت و ساحلها و توجهات آنجا بجزای عامر فارس پیوسته و حقیقت ما ارزوی دو
تا ربیط سلطنت اتابک از تمکن بحر طافر و منتظم شد و هیبت قدرت و شوکت او در جهان سوی کیتی سایه چون
بر زمین بال گشت ناحیه راکه مانند مرسم کل و روز میزوج **مصراع** **والایام الشفعة تطير طير الريح**
و شکوه سزاوار رفت و ابهت داد و بعد حیلت هزار عدد پیشانی مرد بشت بشاد افتاد **بیت**
جوشت آمدست آمد بیداد جه شاد آمد افتاد آنان کار **شعر** الا اخ البنیت ضیفا لم ازده
و لکن لا اطیق له مزیدا و دارا ارق فیه و لیل تدری من بینی ثمانة و در شهور سنه تسع و خمسین
و ستمایه منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر رشید و طی طی شد و بهاء عمر دی و جام عمر انجام کام دنیا بر کشید
و الا الباقی و لیس کمثله شیء **بیت** جون دیدکه آن شهد خاتون نیست کرد اطلس و کیک باده بجام
فراغ دولتها آشوب منسوب است و اساس مراتب اقبالی در معرض تزلزل اعداد بلکه کوب منکوب و قصه کاه زخارف ا
ساحت سراه دنیا نام نهاده اند و محل برائی و ظواهری را احت آباد جهان خواند باد بران و قصی کرده عمر به سیم
بند انجمن کرب زنان در خرابه بجد امانی به انکار زد و محیض برق خطوب را دولت و آسایش سکونیت این بادی
بیاد قطعا که نه خوابگاه بدیر رفت و این آب دو دحسن لمات ناجنیک وابن برق بکیچشم زد متلاشی شد **ه**
کانه طیف خیال تمتع **بیت** جهان جون من و جون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید
اکی آمد و بر دوا جند شان بروز ده و درمان بشکرد **بیت** بهانا جه جمر و بد کو مری که خود بودانی و خود بنگری
با فدای خانه سودای مزاج آکی ساکن مسلک نجات باشی و از شوق تکلف برستی و صورت جی بر سطر تقلید حشم با کاه
کاه قباسات عقل و براهین حکمی و دلایل آن وقتی نصب العین ضمیر سازی و چون ببین تتبع تامل کن و از نهی **لاتسبوا الدهر**
فان الله هو الدهر سر جه حکم دور کاد بی بحران و دقیقه سیر تقدیر سعیدی و صایع خیرات و نموده ساعدین
راه انتقام را دی کلی طرق نیوسید ماند بحه حباد تخود نیاد تو نکند نمر کرد دل جون انکور ان قانع بید امید
بی وارد یا آنک جو صد جون عنچه از باد الباس پرده داری کند از نزلات کر دم و تجاوب طبایع مختلفه و تنازع
اسرار ها در ... جشم دوام و استمرار داشتن خطاست **بیت** ای آدمی که دهی از کار زمانه بجستی کشاکش این جای وارد
بدان این بیت آنست که امتزاج حقیقی در بساط مجتمعه ممکن نیست جه اکر تعادی ... قوی متساوی بودی مرکب جون بحری

از اعتبار تبدیل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال و اگر بابدیل نبودی لا محاله پر یسیلی را عطا الانفراد تمیز طبیعی خود
جوق ماندت و ساوتی میت تبدیل لازم آمدی پس هر کی بعجز معهود سیل کردی و الا لکان المطلوب بالقطع مرزوقا
بالقطع من غیره فاینی و هو محال و بوجهی دیگر شک نیست که ما تحت فلک القمر عالم کون و فسادات و ما من کل
کائن فاسد مهمات است پس هر کون فساد چیزی را متکرر چیزی باشد بالحقیقه وجود آن چیز را متکرر بوده باشد و مذهب
متقدمان این قضیه را منعکس کرده‌ایم یعنی مقابل محمول را موضوع ساختیم و مقابل موضوع را محمول پس بدین شکل کل
کائن فاسد و الکل لا فاسد لا کائن عکس باشد و بر رای متأخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب کرده‌ایم
و عکس کل کائن فاسد لیس کل لا فاسد کائن بوده آمد پس از این مقدمات مبرهن شد که مستی خواستن شخص
مستی نخواستن اوست و مستی ناخواستن او مستی خواستن او است ما استدل الاول ان کما ذکرت و هم تم ما ثبت و محال ان لا یکون
فی العقل محال و اگر بخلاف این نسق صورت بستی و از هزار هزار ار یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت ضحاک
از جمشید ار جنید و فریدون حشمت بدیگری منتقل نشدی و سلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح و سخرنا
له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب روان بود چون فرمانش بر انس و جان در مقام افتخار بدو که یا ایها الناس
علمنا منطق الطیر نطق سر کشا و بدین اختصاص استحقاق زیادت داشتی بیت نه خود سر سلیمان باد نعمی
که هر کجا که سری بیست می رود بر باد تطویل بتشبیل اخبار مباد اعکس ملالتی بر دیباچه طبع مستمعان افتد چون اتابک
ابو بکر مظفر قدس و سعادت بهشتی بیکران عالم انس بجوار اخوی ملکش منتقل گشت و رسوم حزم و ضبط
منتظم و ... تا امروز بدوزن بلا فراغ تمامی شود و عقد امور مشکل ترتیب کرده **شعر**
لا تحسب الناس منهم انهم انتشروا شتی شغفان و اعقل الثالث طبق برش اتابک سعد در مستقبل آن سال با مرک
تمام باسم زاد حضرت هلاکو خان رفته بود و در اثنای مراجعت مرضی روی نموده در شهر طرقی وفات یافت در ضمن بشارت
وراثت تاج و تخت بوی رسید **بیت** دهیاده دل آرام بهنگام وداع ماند بخلافی که دو آن زهر چشند
و من لم ... **شعر** فلا بد ان یلقی بتشبیل و ناعیا نقدی که القاب او را دیو درجه بسکه آن ساخت
بر دند بوی می دند چون تن دیگ بود که تحفه فنا سلطان جانش را از محکمه قالب دور کند و تجهیز تابوت رسانند
با دل غمناک و جهان غمناک گفت روزگار اکنون نوبت ملک می دهد که جان شیرین می ستاند بفراید در توجع و تاسف
شد و بدان اشتباع دون از جام پادشاهی جرعه‌ای نوش کرده ساعت مرارت حنظل فراق از دست ساقی
و ظن انه الفراق در کشید قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة و نعیم کذرند
و دولت چون نوح جان سپ جان تخت کان ما امید دوران مانده و آن باد رنگ و نام ابنای زمان **بیت**
امید پس زمین تنگ و تشویش فراغ آه از این دانه که تابع عمر المنیة تضحک مما الامنیة و حالت کتاب از کتاب

ایام

ایام و روزگار نا فرجام معرفه قدرت اعلام از دیگ و جوش ضمیر این که برافراخته شد و این که برو لطفه **بیت**
نکو ملک و سلطنت گر چه خوشت هیچ ارزد چه صد ساله چون بباید مرد فرا ده و تنده و تند لطف و مجاب
مالی چه سود که با خویشتن نشاید برد تابوت او را بمدرسه عضدی شیراز که مستحدث ترکان است نقل کردند و برش
اتابک محمد سعد در منزل صبی بوده او را بر تخت ملک نشاندند و مادرش ترکان خاتون بنت علاء الدوله اتابک یزد
زنی رای زن با فطنت و فن بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و بجهاد و رعیت را در کنف راحت و رفاهیت بداشت
ما اطراف بر قرار با مدبر صنعت ان شئت و الائتلاف مأمون الناصر که دایه قران که اتابک ابو بکر بقی و ثاقی بی ثمار
و مدت دو سال و اند سال سلطنت اندوخته بود و بدست عدم التفات بذل کرده بصحبت بعد قضات و انواع مبرات صرف و
امضای روزگار خود همین است که یکی رنج خود در نهد و دیگری گنج برد و در صدد یافته و بلخه و دیگری نهاده نتیجه یافت
یکی از انظار و طلب محظوظ و دیگری روز و شب با تعب و محروم **بیت** آن را که داده اند هم امروز داده اند
و آن را که نیست و من حرمانی می دهند و خواجه نظام الدین ابو بکر که در جهه اشراف یافته بود منصب وزارت رسید
و در صحبت رسولان تحفات و هدایات چند که بی لایق شان فرستاده و اظهار صدق و طاعت دار و هوا خواهی کرد
و از حضرت ایلخان بحکومت و سلطنت برش اتابک محمد یرلیغ آوردند و بحل ذکر و ختم فرمود و اشاعت کرم و افاضه
مجال نمود و استبقای رسوم سعادت و ارتقای مراتب معالی تحت جد موفقه و سعی مشکور نمود و سرانجام امیر فخر الدین ابی بکر
بعد از وقوع واقعه اتابک چنان بود که در حال باختیار خود بخدمت ترکان شتافت و گفت من بخون دست کرده نظر پادشاه
برآورده و خدمت پرورده این درگاه **بیت** بکیاشته ام سلطان خواص خود که بکشد و گر زنده کند ای داند
شعر و کنا کنا مولای ازمه رأیتا فانی شئنا الحکیانی و ان شئنا اشکا اوراها فی این خاک ترک دمه
ترک جاودان رسانید **شعر** ارادوا لیخفوا قبره عن عدوه فطیب تراب القبر دل علی القبر
حکایت کرده‌اند که چون دل بر سلاک خویش کرد آن خاوند پادشاه کاغذ بازی می‌برد آورده و بر خاک دفن کرد
و نجابه و النسند که گنج‌نامه الذکی بود برنج گرد و رنج بتن پنهانت **شعر** انا الله ابن الجامع الاقاصی
کن فالکهف و قاتیت شلابتها الا الی شهراز ن کلانا شاب مقدم مشرب که داند یعنی بعد از اتابک ابو بکر
او را بجهت برخفت کرد اعادتی آب شاعت شد و اقوال این کلمات مجاوب دیر شمس الدین میاق که از خواص علما
و اتراک قائلت اتابک سعد فرزند دوست و دقت معروف و موصوف بود از این کل ذوقی بنعت خوشی جون سرو سهی
قابوس و جون ماه در خود آفتش عارض کافوریش عارض مشک خوی و زنات و اثبعش خوش شمایل تر از غزال
طرز این دلبر از روزگار صلاحت و دلال برنم جادوی چشم جیدا دو دلبایی نیکت **شعر** و تحرکین و الحظ عما
حیا نبد سبنج عارضیهم و دایم بلا آن بمی دخش در عنبر خادمی را میان بست و با زاده دیگر تالار ز رنگ کرم جو مین قبا

بشکست وان زبان مرد وفت در کوی و مرثیت موافق می آمد این سخن **بیت** ای رساتی بگریه زنگان جو زنانی بخراست
که همیشه دل ما بلای خواستند دوزاب دوزه و تیغ و کریه طلبند شب شراب مشع دزیده و تان نخواستند و همی کند خواسته
کیکی ساغر در حال فرامی خواستند اکثر طوایف بعلة الطمع بخفل و مصیب ادرار بخبات باجرم خرمت ماکه آن کتاب شتم
کرد ایند و این حکایت اشارة نا با شد و مثانه مجلسها گشت تعبیرا راول و آواد بیاد جه مرکبی بخواستند بی مبالات
بنی کند و بخصایص نقایص انخباثی تو تمات بنی بخیب شد مرجمه این کان از جمعیت دور بی دهان مصدق قرآن
مجهور **شعر** تَعَفَّلْ وَنَکْ اِن صدفها وَاِن کَذِبا فَمَا اِعتنا انک فی شی اِذا قلا چون مدت دو سال
و شش ماه از عهد دولت اتابک محمد درویش ازنجاه سرعت اشتغال **بیت** روزی اب ونی بروزی بر
بواسطه سقطهٔ از بام قصر که مشهور بود بفقطه اکثر مضوا از شجرهٔ سلطنت ثمرهٔ بخیبه ماند شرب کام جامی
بخشیده منزل باقی نقل کرد و غنچهٔ حیاتش از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلک فی شهور سنه احدی و ستین
و ستمائه **بیت** گل بمعهدی بخود برآشفت و بریخت با باد صبا حکایتی گفت و بریخت بد عهدی عمر بین که گل دو روز
سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت ابو بکر خواند برملت فکان الکمُفّ علی مهد الصبا قبرا ان یبرز و یجنیس شهره قلق ان
توکان کیس بیکن ترک را چون جنگ بای انداخت و رباب مادر کشاکش محنت فراق حلیف ناله زار شد **بیت**
وبیش زرلف مشک بر کند بام جشن بر اشک الدعان کرد و برمن آن غمر کرد بی نشانه کا و فراناه ساقی بر فرع ریند دختر دل کن
در ماتم ماه روی خود بعث صفت بلاس ظلام بر شیعه می گشت و بالاس ش دقی جون این شعروی می گفت **بیت**
این چه بادیست کز و غنچه شکفته بریخت و این چه سیلیست کز و کندن بشمشادم از سر خاک تو گر لاله برویید عجب که بیاد دهانت خود لا آب زادم
و سعت کم شد تو من تو بی و بی تو کنون جز تو در خاک شود ای جهت خالیت فرع آبادم ناکری خاک شوم من تو در آن شادم
بعد از تقدیم مراسم عزا جاهان کار چون امور ملک از حیز ضبط بیرون خواست افتاد تن کان یا ارکان دولت و بزرگان حضرت
شادرت پیوست رای حکمان بر آن قرار گرفت که محمد شاه بن سلغور شاه پادشاه باشد و اتابک بن زنگی و داده بی
این اندیشه بسر بر مملکت پای نهاده و دست احکام در قبض و ابرام بر گشاد و خزاین و عساکر در قبض ضبط
آورده و او در رجوعیت صرف ذاکی کمال نداشت در واقعهٔ بغداد ملازم بندگی هلاکو خان بود و مرد آنکه با تفو
و ایلخان آثار شجاعت از وی دید و بنکی بستود و مرد وقت که ملک مملکت گشت مهتلک داشت پیش کرفته
بلهو مشغول شد شرب سرور و شرب خمر و استماع از تان بسی انعام مدام و شام مشغول گشت **شعر** الخمر
و لا تحسبن المجد زقا و قینة فما المجد الا السیف و الفتکة البکر و تضرب اعناق الملوک و ان تری لک الهبوات السود و العسکر
صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون او تار بسته اضطراب چنگ و رباب بود و بطون کواعب منعمه
از ظهور سلاهب مطهمه نیم العدیل شمرده و عوض بنان زنان ارباب طعان و ضراب با مخانیث و جماب معاشرت

و مباشرت اختیار کرد با غوانی و اعتناق و اعتناق تحمیق حدی الملاح مع الزنجان و الزاج و اصطباح بعد
می کرد **شعر** و لیس فتی الفتیان من جل همه صبوح و ان امسی ففضل غبوق و لکن فتی الفتیان من راح
او غدا لضر عدو او لنفع صدیق درین حال برادرش سلجوقشاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود تخلیص خود را با آنکه بیش از
محمد شاه زیادت بود شناعت لمعهٔ در قلم آورده و این رباعی در آن مندرج کرد **بیت**
دارد دردم و بند من دراز دراز عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر روی من تکیه کرده مانم که در دیده مراد کن باری
و از منشیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی دیگر ضمیمه ساخت **بیت** گی باشد از این تنگ برون آمده ام
تا بیت این تنگ برون آمده ام کردی دیگر از تنگ برون می آید بر واقف از تنگ برون آمده ام در جواب هیچ ننوشت
و بساط مهر اخوت فرو نوشت و بکار عیش و تماشا مشغول و مشعوف شد و با این خصال قبیحه طائل خون بی خطا
چون جرعهٔ صهبا می ریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اکر جه سلغم دختر ترکان از جهاز نکاح آورد
بی دشول ترکان [redacted] شاء و بی سبب بی ترحم مطلقا و بی متسرجات ای تو فرزند
و بعضی از امرا انّ الرجال کمعدن ذو کابه و مقبل فانما شخص و رجل اذا اضحی به امر اتی ذا رای و متقبل فانتساه
و رجل حایر بأمر لا یأتمر رشدا و لا یطیع امرا ترکان با امرا شول و ترکان فتنه شامتنه گردد مثبته برفت شدند چون
اتابک محمد شاه بحرم درآمد از مکان شوریغ بلباس حرحرف مشکره با آلت خمر و ضرب بیرون آمدند و آن شاه
شیرو دل با همکاه بروباه بازی ترکان آمد جشم و ترکان بیمار ناز و خشم در خواب خرگوش متعدد کرد و این مثل صادق
است که اندر خون صید و صیادان را تک جلم مدیا و ان زن عهد و مهر شکستن داشت **شعر** یمین
و ان هی اعطتک اللیان فانها لغیرک من خلانها ستلین و ان حلفت لا ینقض النای عهدها فلیس لمخضوب البنان
امرا او صحبت منتخبان بحضرت ایلخان فرستاد و عرضه داشت که این بیش ملک داری قیام نتوانست نمود و در قتل
ترکان بر خلاف سیرت شاهان ملت مبالات بیش گرفته بود و لامحاله این مقدمه مستدعی تخریب دیار و اطراف
و تهلک اذناب و اشراف بود و این سخن موقع قبول یافت و پادشاه این خدمت را بشرف قبول مقابل کردانید و
مدت پادشاهی او چندان بی درکذا که فنا کرده بر عرصهٔ دوران چهار نوبت نسل ملال بیفراخت چون محمد شاه را
بدین اغلوطها مانند کرد ترکان با ذیحه جرمه در شهر آورد نهاد و بستن و بند در دادن کار پادشاه سلجوقشاه امرا آ
ساز را با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد وصول ایشان و خلاص سلجوقشاه از موضع اعتقال مقارن یکدیگر
افتاد بمجال قبل و قال و احتیاج بتعارف و اقبال بشارت سلطنت بداد و در خدمت رکاب سعید دولت
شتافتند چون بر سریر حکومت تمکن یافت و افسر شاهی بطلعت خورشید اشراقات او نور و صفا گرفت منظری
رایج و جمالی بی مثال داشت اهالی شیراز بسلطنت او هرچند بیش مدتی نیافت مستبشر شدند در سعادت جلوس

جمعی را از امرا که غار گلستان ملک می داشت از میان برداشت و مکان زاهد عفت و ورع بتاکنون چنین که کرده بگیرد
نکره و در قرآن و در مقابل را دعوت تصرف آورد و او هم بادشاهی تمایل منسب بود و چون تجاویف دماغ او از اثر اطراب
باده ناب ممتلی شدی بعتاب و عقاب هر کس اشارت راندی شبی بر گوشه مجلس بزم بهشت آیین چون آورنگی نشسته و غلامان
زرین کمر بر رسم خدمت ملوک صف بسته و شاهدان پری رخسار و ساقیان لاله عذار **بیت** همچون خجسته بوستان بهشتا
نی چون عیش عاشقان منتظم بر کف گرفته مجلس از بخار بخور و گلاب چو چون غالیه و عبیر بخور منعطر شده و زینت
باده کاه از گل و سنبل و ریحان طرح داده چنان آمد **بیت** نوع به نوع باده بگردان که رغ ایشان خانه‌ها از درمنازل ماه زخ جاتش
خوابیده زده و مشک سوزان برنگ بوی زلف دلفروزان زنگی مطربان با زلف برگل زنگ سو بلبلان از نو گل
زلال مرکبی را بر شرار افکند زباده مرکبی را برگ اخضر از نغمه سازی و رود نوازی مطربان باد بید نوا و ریسمان
داوود آماده برده زاسوی و حجاز دوان عشاق چون کرشمه و غنج و امر ق البیس و غنج و غوغ و عقرا و بهره و نعادیلی وبحور
و شیرین و فرهاد و ورقه و گلشاه بر سر مجلس هر یواز آن بر عادت نوع نوع را قبل و دساز و منشدان و مقابل از قول کال
الدین اسمعیل بدین قول قایل **بیت** ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل وی از جمال رویت خوش گشته
زلف تو بر بناگوش بشبان و در شیکی خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل دو رسته دندان چون نادر نخست باید کرد کریکر زباده و کرد
فرانش اوتا در بست و چهار گانه فراغت باده یاقوتی نبتراع و شمام ب حاضر دو تا آن را ترطب و منطق پیچ
و عکس نور عارض ترکان زرین جبین صورت بوع را بر در و دیوار نگارخانه خیال نگاشته ناگاه سلجوقشاه را خیال نیکنام
درابن دماغ بدست استیلا محکم فرو گرفت و اندیشه ملامت کاثان گریبان جان را تاب داده و اگر چه مشوف شغفتها
و مشغوف جمال و مستوف و کمال و از مشتق پریشان چون زلف و خال او بود آنها در بنفت خود و جو سامان نگت شتیا
شعر نحب لذاذات ونخشی عواقد نحن کبکر تشتهی وهی تجزع ازنه قلادان غلمان نظر برو کی
وی مسکل انداخت که در مکتب القال بر خدم ایستاده بود صورتی افضل من حظ عاشق با بخر چون زلف و بر اندام
و قامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی دشمن دعوی تراز دین رقیب و شکلی دلکش تمام نجوان محب و حبیب او را
اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد بدوی تیغ را تیغ مندی سراز تن جدا کند بحکم فرمان شاه آن دو سیاه ماه پری رخسار را از
حرم سلطنت سلجوقشاهی بنیه محاجی بگرفت و سرا و را که مرد شته فتنه و آشوب جهان و سرشته طینت اقبال بود بیست برده
آن از طشتی زرین نهاده پیش شاه نهاد باینکه آورده و روز کار دمعن غربت این دمعه مکر زنت کرد **شعر**
ان من اکبر الکبائر عندی قتل حسنا غادة عطبول کتب القتل والقتال علینا وعلی الغانیات جر الذیول او در و دکان
دانه صدف دو دانه گوهر خوشاب که بهاء هر یکی خراج مصر و شام بود بچون دیم و مشتری از عارض ماه جاوده و زمان در گوش
داشت سلجوقشاه بمجرد ملاحظه آن این مرد کوش او را که سامعه نصایح ندانست بگوشوار جدا کرد و در پیش مطربه مجلس انداخت

آن

آن شب تا روز بدان مسرت مشرب نرم عیش را از مسرت عذب رحیق عوض ساخت و چون می کان زنگی مشعل شعاء
سلطنت و خورشید سپهر مملکت و گل دسته چمن اقبال بودی ولطیفه صفحه الملاحة خال جره کان مناد جام کرده آن
گل است کان سرچشمه آب روان مرغ پرین باز نیابد آن چون سرتر کان وقت نهاد وقت شناعت از بام استبداد
و افتاد و ظنین آن تا محجب طاس نگون فلک برسید معنی **شعر** ومع الطرف فرحسن لم ... ما کن ...
بیت داده دین وقت زبان بنگاه تا مرتشان طلبت نکوید که آه **شعر** فلما بان انی قد قتلته
ندمت علی انی ساعة شتمتم سلجوقشاه چنانکه رسم شه دولتان باشد از اشارت نکن متروع و جلیک قبل سنگ
و تامل عاقبة منیک قبل سنیک غافل ماند وکم قد کلام مرتضی تشتیت الفرج من القرب نکات و دید
بنیاد تامل عواقب مخابیع نعمت نکرد **شعر** فهاتک والامر الذی ان توسعت مواردها ضاقت علیک مصادرها
وان وقت اقبلک و قلع بلکی از حکم برلیغ هولاکو خان بر ممالک شیراز باسقاق بودند روز دیگر چون قضیه امر شنیعه
فاش و قاعده ابواب استیحاش شد امرا بدین حرکت انکار کردند و باز آنکه در ارتکاب این جرات سلجوقشاه در
حضرت ایلخانی بمعادات معتول و متهتک تو انستی شد متوده و سکرت غرو بود و از طریقه صواب اندیشی نمود
چون باسقاقان بعزیمت آمدند ایشان را توجهی افتاد که سلجوقشاه مقصودی خواستد بوت بی اجازت بر مراکب سوار
گشتند و روان شدند سلجوقشاه را از مراجعت امرا خبر کردند از سرطیش و خشت کی از ان ذات وشامت مزاد آمد
واتحد اخ الثنائیه بدع الملامه با یکی بر این که مفهوم کثرت شقاوی باشد کرزی زرین در دست داشت بر جهت
درگاه یک سوار از عقب شمکان بر یکن الحیل براند نزدیک وثاق ایشان اول بافکک رسید دانست که شاهزاده
چون شیر غیور **شعر** وتعد وطی الحسان بنوده صقال ما قربن من الثنام قاصد او ست خوانست که
تیغ آبگون را مسلول کرد الفد اندر و عت و در منت و سنش بتمثال تجنی مسلول ماند سلجوقشاه بقوت بازو که زنگ
زخم را بجان بنظر سرعتی زد که نعش چون ادل از دوع وجود باک بشرد حالی از بشت مرکب جدا گشته بنوع تجارف
زبان برد و مرکب و جنابت نیز بر ان ب رسید تا بن غضب شاه شعله بگرفت ابن کینه بد دوست تعقد ابواب
نحوست بر طالع او گشاده اقدام در مهلکه هواجس ایام سردستی نمود و از صفحه روزگار در حرف سعر خوش خوان بر نخواند
شعر لا یضبطی قبض المرء الا نفسه واتقین ان فات الفتی اعکانها اشارت راند تا لشکریم
از سرای و حرام اقتاس از هر جای باسنگ فلاخن و قار ورات نفط و آتش کردو ساکن ایشان در آمدند و خانها را
چون جگر عصیب زدگان بسوختند چه خانها که دم ان خراب کرد عالی را برباد فنا داد **ومن اطاع غضبه اضاع ادبه**
حاصل در یک ساعت نشاط ستون آن ابنیه را با بساط اغبر زمین موازی ساختند و قلع بتیکچی را بر عقب تو کریز داد
و شعم و حشم را انزد و فرزند رضیع و فطیم ستیم و صحیح صبیح و قبیح بر تیغ کردانید در سیاق این حال بیان کرده است

عازم بندگی حضرت شد واستیفای سلجوق و قتل گماشتگان پادشاه و شیخ زمعودی عرضه داشت مولاکو خان را
مجاس خلاف کرد از اتابک و اخلاف او معهود نبود معلوم شد محمد شاه در آن زندگی بی سود عاصی و اجازت انصراف
مضمون حال بود بواسطه این اخبار او را بایلغار رسانید و حکم یرلیغ شد که التاجو و تمور با لشکر مغول بشیراز آیند
و آتش فتنهٔ سلجوق را که موقد آن باد نخوت و عجب نفس بود بآب تیغ که سکون بخش نایرهٔ شر جز آن نیست فرو نشانند
و از سپاهان و یزد و کرمان و ایگ مدد فرستند التاجو بسپاهان رسید از روی کیاست و انتهاج طریقهٔ حزم پیش
سلجوقشاه ایلچی فرستاد و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری انبوه که اجزاء کوه از سطوت سنابک ایشان در
زلازل افتد **شعر** أَتاكَ قَومٌ [illegible] لا يَشْرَبُونَ [illegible] عزم آن دیار داریم اگر
بادی حق و نسیان ایادی نعمت و طغیان افزودی آمده ای از غایت [illegible] اخاب
می کند ما از حضرت الخاقان **شعر** [illegible]
[illegible]
غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت فی واقع این داشت باتیم سلجوقشاه **مصراع**
أنا الغريق فما خوفي من البلل بخواند [illegible] چون از اطراف لشکر جمع شد از اتابک ابش سلطان
کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و ملک ایج نظام الدین حسنویه **شعر** [illegible]
[illegible] ه
حرکت آمد از آوازهٔ وصول او سلجوقشاه با لشکر حاضر خزانه که بود برگرفت و بطرف خورشید روان رفت و چند روزی
آنجا توقف کرد و ترکان و ترسان و از بادخیز زبان شحنه را بیاجیه تو تبی قتل کرد و از خادمان خاص را شحنه موسوم
کرد [illegible] از ساوت حاجز آمد بمجادات بر روی آب چرخ کند و آب روی غیرت بریخت و خود را بطرف اغاز زد **شعر**
[illegible] لشکریان از دور و نزدیک بیش از مصادمه و
معارضه اختلاف باقی چه دانسته که جنهٔ خورشید بکل تن آمده دم دستی خرد باشد و با لشکر شجاع جبال را
کندن کار خرد **شعر** [illegible] هر کرا آیتی بخت نبی و دو
استیصن شده باشد مر آینه [illegible] جمل تیغ بلا را بجوه کشد چون التاجو با لشکر [illegible]
[illegible] فرا رسید امیر عزیز الدین مسعود و قضاه و ولاة و اکابر و مشایخ و اعیان
و متعارف [illegible] با اعلام و مصاحف و [illegible] با مطارد و معازف مراسم استقبال و لوازم اعزاز رعایت کرده از سیلاب
قهر لطف خان آثار آن لشکر بجوه اسپهان ناسید التاجو ایشان را استمالت کرد و لشکر را که بپای قتل و غارت آستین
برزده و دامن رحم بر زده از تعرض منع فرمود و عازم سواحل شد تا مشید که مرتاد بر در رفیق آمد و سلجوقشاه از
خور

خور طلع و خور سیف بود از خور شیف بعزم انقیاد و اتمام کوه از خطهٔ ممالک محروسه عنان عزیمت بر کرد از مراجعت
معطوف کرده اند مباش که از صدمت لشکر منصور سپاه سیاه پوش شام منهزم شد در کار زدون ملاقات اتفاد معدان
زیب مواقف جدال چون مجلس رزم را از طرفین سکان گرم شد **شعر** اذا [illegible]
[illegible]
[illegible] روی صبا از غام قیام بست ایقند و راه کین و دار کشاده از طرف التاجو تکیت ایک
عنان مجاهد مطلق کرده اند سلجوقشاه در فروسیت و میدان داری و شجاعت و برنگ کاری دستی داشت بضرب اول
شخص او که بر مرکب حقیقی سوار بود و پیاده کرد و این بس لشکر مغول چون بحال زغاده در جوش آمد بن و دفعه واسپ حمله
آورد **بیت** سیل از سنگ را بگرداند چون بدریا رسید فرو ماند لشکر شول و مقدم و مد با دنبال سوق
شد روز سلجوقشاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید و شب محنت مانند طلایه بتک معاند لحظه ای باجند تن از خواص کنتی
و ممالیک ترک و رومی کرد و نیکلیک از و جوه خواص و افراد ممالک سلجوقی و آن روز شجاعتی نمود که روان رستم دستان برو مفتخر
آمد و ان بکار خواندن کرفت ناکاه مرکب سلجوقشاه چون اندیشه او خطاکی و بکی از غلامان پیاده گشت و اسب و جان
خود را پیش کش ساخت چون سوار گشت با نیکلیک و اقران عنان بر تافت و پناه بمحاصره مسجد و مشهد بجوار مرقد و
منصف الاولیا شیخ مرشد مقتدا التجی شده در ها بر بسته و از اندرون و بیرون تیر چون تکرک بر باران گشت لشکر مغول
بر منارهٔ مسجد حلقه وار ایستاده و هزیمت و استغاث مغولی بر کندی بکریست سلجوقشاه بالین مرقد مبارک فرشته
آمده یک صفحت دست مصحف و مرتب دارکی و دو شاخت و کنت نشسته کار تنگ آمد و نام ننگ بدل شد
سنگام معونت و معاودات رعایت که ده اند که بیغ توقع انه نشانم الغدیر دوحهٔ اجازت داده که سر و قت کمر کار زدن
حادثه شیء تا زلت که دو اثری باطل روی نماید سنگ تاب اوما از جای بر دارید تا تیغ داغ آن در اقصی که ده باره
متنی که دل ایشان آمده و از مجادی اشتفه امداد امنی قی افتاده و بمال الاریب غیب مغزا از تحت و حذوف و غیب در آن
جلوه کر آمده درشیس بماند که تا ثیرات نفوس و انقیادات ارواح حقیقت دار دجه مبتدا اول که بیغ فیقاد موجودات
بر جمع موجودات على الإطلاق و اما مرتب علم او بر کل حسب وجوه ممکنات شیء و عقول تاثیری می کند چنانکه عقول
در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا او را محرک که دوری اختیاری تحریک می کند [illegible] و اشیاء ما کان اجرام
علوی موثر می شی در عالم تا [illegible] فی و معنی که منکشف قر منطقات منبعث موجودات بر نفس انسانی از مشکاة
[illegible] و مناسبت و مالک میان نفوس سماوی
و ارضی در جه مرتبه ای که مدد داده و میان عالم که تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است بس عرض از زیارت و دعا آنست
که نفس زاکیه هر چند علائق ابدان انتقال دارد و محقق باشد بحسابات او را تحصیلات چون ثبوت استعداد

وقوف از احوال گذشتگان طلب خبری از وضع بشری می کند نفسی مرده را از برای تجهیز بجواهر عقول و تثبیت باحوال
آن متعد استعداد مستحق تاثیری ولعادی از زمان میداده و آنها درجات استعداد متفاوت افتاده ما اسباب نفسانی و جسمانی
از استعداد در اول خلقت و لوازم از تعاقط امور مادی و تصرفت و نفس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات یعنی ما و آنچ
دیگر چون صحت مزاج و موانع که شایل مزوت نور حضور باشد نیک مختلف جون قضا کار که در بود و بیشتر این اسباب
که تقدیم یافت موجود در خاطر بر فیضان شهوات و هیجان و تمایل بر شبهات شیطانی و دفع الله من الخلق
ما یخلق الرزق و الاجل روان نیخ بن موافقت قضا سعادت تکرد و چکچک بشبهات ارباب طغیان متشکی بود و پیش
سلجوقشاه آمد و مکنت زیادت از بن توقف مصلحت نیست صورت حال و صیق مجال و غدر لشکر جون عدد بر فزان
واضح است شعر لا بد للغرق ان یتفرقا یوما بعد بقی معقد فراق من بین متشهد می شوم که
با جند سواد جنانک میسر شود دامن نجد و جواهر بر دادیم و از تاده و آه و محنت خود ابیلات بر ما جل امان امادم
باری جون عروس ملکت را تطلیقات ثلث و عوض کابین خرابی داد بر جان عزیز که علاقی بر نفس و من سبقی بی جل آنجا
جان کسی نتوان زد سلجوقشاه را اضغاث حلم اناشاع و سوق تعجیل مانع آمد و ذی مدت اجل سر آمد بود و طومار
اعمال بپایان رسیده در جواب گفت اگر خبر او وجه خلاص توان اندیشید کی دو اجازت هست چکچک و سر باجند معدود
از هر آنچ لایق حمل بود در بر داشتند و منافقت جون نهنگان در آبی و بلنگان بر جوالت یافت اندکی شد بیرون تا خشد
شعر علی قرب جادی الزلیخ علی قمالجخ ذرأ خریکه خلقتها ضیعتی علاء الدین قرار با شکری از
این روان شد چکچک آمد از او که در چنین روزی مردانه از چنین متاعی آسمان آسمان از نخوان که دانید بازگرد
و بیاد سوئی که نفی مبانی و بتدیم خود مشتغل فقا بدهش علاء الدین را منتظر بود گرت عدد و معدود سنات که
لایق شرف نیابت نباشد آنجا نکرده گفت مشید اندکند شیران جان بکاوند و مخانک الطبق و از چکال تهور ازی
بازی بازگیجون ترمد چکچک در جواب یک جرب تیر بیکانش مسموم بود از شست گشاده داد و به وقتش آمد
حسبت حوابی و جان نشکست بود که تا روز نشو خاصیت نطق از وی زایل کرد اید و نجعل افئدیاه و نجعلم ما انتما
تکیم بالافعال لا بالکلم جون بازکشت جیب جیوش جاک شد و بیان نمی ملاک چکچک بشارت در کنف
شماشال و جان بر و علم بصره شد و از آنجا بلاد بصری جوست و آخر عمر متحیب و بکام زندگانی گذرانت
لمولفه جون عزت جاه و نقول بکارد کیکچک که نام است و باب اشد و مرد نام و ناموس و افاده
بر او داد و بیس بود جون از سلجوقشاه جنانکه لشکر مغول قوت کرد و ده و سجد آنکه خلایق بسیار را از
تکان سلجوقی را الاکادون بدرجه شهادت رسانید جنانکه امروز جایی که درجوار رباط مدفن شهدات از
بس بر صعب بکران که آن روز گشته آمده سید و صوب ثمانی و معدود نازب دفد ایشان که بر فوقد کرد بحق

نخوت می زد و اباشت شر بیت بر سفله جهان تا کی مهر گسل یان تا نتهی دل و ناپای عاقل
بی نام جو سنگ انوست و زاده خاکی بی معنی جو گل گزوست در پرده گل سلجوقشاه را که فته پرورده بود و در
پایان قلعه سیند روز روشن با بیش جهان بین شاهزاده سیاه کرد و کاد اب عرش بزوال رسانید و ولدت ملکت
سلطانیه او بکمک جد روزی در مجموعه شب دوش و دیکی آخر شهور سنه احدی و ستین و سبعمایة کار روزگار د
اینت دی روز جوق کامکاری برآمد شد با جنة آفتاب باب بی دانت شعر و لبغی الرنج فی الغیب
تمادام لعز بالفتی دات کنده اند من قتل باشتا لی اماناه جمعی که در جمع سعادت ازلی بحیره دل وا نما انشا
بنور کر دانیده است و شام ارواح نسیم سعادت ابدی معطر در مبادی احوال و مناهج احوال عبادت و خواتم امور
از عواید و عوایق منتظر جشن نظر آورند و درجات اعتبار اهل نهایت اول الفکر آخر العمل فراموش نکنند
و مناهج و منافات برضی و منازل یکدیگر را از غیر آن که ام طرف راه نیابد بر توسل و توصل بنتایج در ضمن طریق
اهل موری عصول مطلوب پیش گیرند و مهایب واحتراز از تبعات محذور و محظور و باسباب لطایف حیل و فنون
تمنیات عقل تمسک جویند اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون و قلیل اهم و طایفه که از بایت وجود شان از
بزادی نعمات و دولت عاطل است و بیاسات عقل و تجربت نزدیک ایشان تخلف باطل است تاکی و روتیت در تمهات
و مهمات بعد وقت شروع کنند و از عاقبت مصراع ما کم یکون هو المستقبل ان لا نیدیشد و بر آستانه
الکامل باب التکلیف و مضاقات در بکوشند عاقبة الامر چون اختیار بلاد حرکت آید مرآت عزم بر غفلت بساحل انجام
نجد و سایر الملل راه بر نشکسته اید و بضاعت عمر که بهترین سرمایه است ماند خضاب و شباب و تشته نزدیک سراب
ضایع اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون مصراع
و کم ثایة فی ظلمة الجهل منهم درین مقام یکی از اکابر خلاق العیشا و احکم اخوان المروة کرانشان بین اشباه
واسطه عقد امتثال بود و تمثیل را این قرد ازکشند فردوسی بر زبان راند بیت نیت نهکان کوش برکب
بر آید که و کار کردن شتاب چون موانع حال بر وی ارباب ایما کرده شد نفرتیة من صحله
علی ظلمة تتلی عیون لکه لا تجد رتبن یزل الامر منحجاد چید بیهه عقل معلوم است که ابواب توبه و برات التعدیر
حیات ما لبدن جز کاروبار امکان نیست و تم و نهاف را بر فوت تریاق مجرب تجرع کردن بیشتر از کانون لا ینتها التمطی جراء
و ان تا تی بعث نازیة و بر شیند زیبک جلوه در نسیند عزمات جلیل و دقیق تحقیق نظری واجب ندانند و طرف احتیاط
و تصرف مرعی کرداند تا در عاجل نشد مرحمت دولت و تحرج شمات دشمن گرد ده و در آجل از اکتساب ذکر جمیل و نیل
مغفرت جزیل محروم ماند نعوذ بالله من شر قضاه خود که ام سلطان صاحب دولت و ملک که نافذ ایالت با اتساع
عرصه ملکت و ایتلاف اسباب حشمت و ملت و رفع پادشاه کیتی ستان جنگیزخان باد و او دفع اوهام مخالفت و طغیان و

مجامع و محافل ذکر دولت روز افزون و طالع همایون ایشان را محفوظ و مشتغل نکرده‌اند و لشکر پناه دمان از دیار
و قبایل و اقوام و بلاد او بنیاد دیر مطاوعت و انقیاد در تنگ مکارثت و مناد برای امن و امان و سلامت حال خود
و اعوان بحث وجوب داوند چون سلجوقشاه را بایاسار رسانیدند از دودهٔ دولت باد و بجرثومهٔ اقبال آنجا سلغریان بعد
اتابک ابش بنت سعد و حضرت ای سلغر کسی که وارث تاج و تخت شود نبود سکه و خطبه بنام اتابک ابش مزین و
محلی گشت و از آن تاریخ مملکت فارس بکلی در قبضهٔ تصرف بیگانگان افتاد و مخایل الناس و ادنی اثر ابی اسراد
و مخایل ... و اطلاع دست داد تا امروز در دست تجاذب اطماع طماع و احکام حکام مختلف دست بدست می کرد
و آن دولت زیادت می کرد و آن خوف هایل از دیار می شد **مصراع** وانتج الحزن ما الانباع ضیاع حرکات
در معرض ضیاع و مال بابی مال و حطام دوران آمال بفراغ و امیال در بقاء و رغبت که در مراتع سلامت در مرابع رفاهیت
به فراسید بانواع مخاوف و شدائد موالی گشتند چنانکه از زبان هر یک این ابیات حسب حال را افاد **شعر**
لیالی کنا بین الحمی نشتری ... وتحسب مالوفی بکار رجوعها ... مدلت علینا الحادثات بانما ... بحسب دنیانا الاقوام سروره
لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ شدند و ترکان بالتاجی بجان رضا نداد یعنی بدولت دوران صولت کسی که این خطه
با مکان یافتی و در جان خود باقی بود مجاملات امتثال اوامر الی شیراز از مقیم بان جبل راست و عقیدت در تحت اطاعت
ابلی و طاعت کرده اند **شعر** وانتم نامتم ما عدنا ... وما نقضل ... حقا وما الاضرما علا وما لا ابتدلما
حکم هکی جبین آن اتابکی هند حکم بر بلیغ عوض ترکب تمام که در بس شرایط نامزد خلائق بجای آورده و باستحقاق نصب کرده و با
کار و نوبت غدار را کرد نقد استطاعت و رجب دولت و مکنت المهنا اتباع خاندان سلغری بوده و ملتزم بت عقوق و ناسی ابری
حقوق گشت بیا در سانید **شعر** ولا تنح الحشر عنه ... مرتبت یا الحناس بینه دالیه ... اشاعت ... وایا
نعم لاتنت مستدعی عادته ... نماند بود در سرکار و از اول آمال دم **السید من سعد فی بطن امه** در چنین معنی گفته
باشند هر که به بیچ نوع از انواع عقد و حیات مماطلت او بال عرض خود را لموث نکرد الله التاجی لشکر اطراف را اجازت
انصراف و ... و مشاهیر صدور و وزرا و حاجر امرا و کبرا را لمحو و مصاحب کرد اینع عزم توجه جنیدی حضرت ساخت و این و
بیت که بلطائف الفاظ بر تازه ... معانی عزن محمدان **مصراع** چون سعادت که بمنزل لیلی کند درود با ساحل
آمد **شعر** ویجح الاحوال عندک بعد ما ... تبرحها ... اذا ... الحادثات ... جنبک ... را و
لمؤلفه کلکم که از در ذباب جی زاید ... مقتاد نهان یک نفس بکشاید ... انبرد شکن یجی یرسف و قوت
بس کرد از ذباب کرباب نماید ... والتکلان والاعتصام والتوفیق ... والانابة علیه وبه ومنه والیه

ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین ابراهیم

از جملهٔ سادات عظام و اجلهٔ اشراف کرام بود جامع اسباب السعادة وکان له سیئة ان ... الاستیناس عادة ولد

بین القضاة والسادة وصدق ... شعشعی از اغصان دوحهٔ علیا ثابت و شکوهی از نان او روضهٔ عطا فوت تباشت ظل
معالی آثار و منزلت سرمدان ... اهل الامان ... والاقران ... ولا یوصف الفلک بالارتفاع الا النجم
بالشعاع بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت مشهور جهانیان و مختص نبی بر نشان هدی باشارت سابق یا تیحیلی
شعر وطول مقام المرء بالحی مخلق ... لدیباجتیه فاغترب تتجدد ... از کتاب عجایب غربت اختیار کرده بود و
در خراسان عساکر آثار ... و بنهمه و تحقیق و تلطف و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را در قید
ارادت خود آورده و بانفاس و اشارات او خلق می دیدند و کرامات و مقامات از و نقل الاقران نقل کرد چون از خراسان
نجف کرم ... منادوت ... نوع ... آفاق دعوت کرد خواص و عوام بیاعت و مطاوعت او مایل شدند چنانکه ایر
ابوالفضل المیکالی گفته ... مرجع کرمی رسید طایفهٔ باوی همراه می شدند و اعتقاد می
که مهدی آخر الزمان و منقذ اهل ایمان خواهد بود **شعر** فان یکن المهدی من کان بعده ... فهذا والا فالهدی ما
از جملهٔ کرامات او تعریف کردند که از سرآیه اندرون و ضمیر ... اخبار کرد و شک نیست که اکرآیهٔ ... افتاح
منقل باشت از زنگ شبهات منجلی کرده و کاکا ... دست غیب مستعد ... می باشد
بیت سرو ما ... که آیه داد ... جو شد ... آب ... کرد ...
بیندت ... کی بجویم ... آفاق ... جو شد این حکایات با قامت و رسید هر کس ... طبایع ... مزاد
نقش بر آن اخبار ماند و ... الحاق ... کرد ... که ... آنرا تشرق ... می افتاد
آنگاه هر یک ... می کرد و باعث ... وکافه ... عوام الناس چون ... متابع نشده و اکثر
از اهل ... شدند **انما بک کانما کم برخم انکل** در قول ایشان این ... و ... ماجل را جانب باشد
... مجمع ... احکام ... اظهر ... الله
بالله ... تمام از مرزع ایالت ... و بطون و لایات ... دیگر ... اعداد او
شد ... کوس و اعلام و مراکب و نجایب و جناب ... ابطال که ... سلطنت ... بود
راست شد ... از انام ... ارباب ثروت و جاه ... و اندر ... لشکر آراسته ... استخلاص ... ملک
حدود و ... و حرکت آمد و آن وقت ... باستماع ... شد و کلمه ... دیوان اتابکی ارکان ... تمکن ...
... از ... آن ... مشاورت کرده با لشکر ... و سلطان ... استعمال نمودند و کلمه از
غایت جرات ... ذات و ... و ... استظهار ... ابیات ... ابلا
شعر وانی ... وان کان ... فاذکر ... بر
... اذ ... نزدیک ... مبارزت مردو ... لشکر ... اتابک ... حد ...

کی بعد از لشکر ظاهر او با طایفه‌ئی بغایت که بتحکم مخالفت و معاودت استیصال انواع اسلحه شناسند می‌آمد
بعضی از اشخاص ایشان در عجب غیب مستی رایات درین در مواجهه لشکر هر کس که مخالفت با دست بسلاح یازد حالی مقلوع
شود بی حکومه و چون و الدنیا مزرعة و مجون و الحدیث بحر و الجنة قریب از بن جهت و مبادی تربیت صنوف
سپاه آن بعد از لشکر شیراز بجادت مبادرت و مسالکت مخالفت ناکامان کوشند بسبیل امتحان دو سه تن آهسته
بین الخوف و الرجاء با کشاد فادی محذور واقع شد و سلامت اعضا بر حال خود باقی بود سید شرف الدین در
قلب با جان و سلاح ایستاده بی تحاشی تکبیر گویان در واند سواران مغول بجهود حمله بردند بی توقف بعضی تا آنکه گرفت
لشکر و روی گردند دو نیم بودند بعد بهزیمت شدند و روی بر تافت جمیز آن لشکر منتظر را در یک ساعت مختصر از جشار
تیغ اختضر نزیت هلاکت چشانیدند فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر سید شرف الدین را بعضی با تیر الی ان
مصاحبت هلاک احیا دور که دانیدند و حق او که بقیه سیادت و نجابت و نتایج شجاعت و شهامت بود در خاک
ریختند و مجد الحالة و قعت فی رجب سنه ثلاث و ستین و ستمایة نفس و خبا شعر شکا الی اذ و انا فی الهوی معجبا
کل الدهور و فی الامثال حزن رحبا الحجیة ظهور سید شرف الدین و مقالات اهالی شیراز در طلب ساعات از بهر حضرت
مولانا کورغان رسید و سکه شکون بی ضبط شد و سلسله ثبات قلادت آن لا حجزا منه حرب بر سبیل وجوب فرموده ذون
بعنی جوانب شیراز بازگرفت و قول مکر خود دعوت صحیح داشت تا این ساعت اباحت نهب و فساد منشور الیه
بر حکم ما نتیج شد تا یکی روز مان لشکر شعر قوم اذا افتحوا الفجاج لهم شمتا و خفت و جوههم الما
و اذا زادوا الحرب اخذوا نا لنا هذ خوا باطراف الاسنة نا لنا شیراز آمد و حکم در عهد خروج پادشاه ملک صولت
جنکز خان بلادها و ارکاه المرتقی و خراسان را بکشش عام کی دند قتل ستوطر تقدیم نایند بفضل باری سبحانه و سکر آمد
و دعت حضرت سعد که سید شرف الدین را با الخوان والضاد بعد از کشش و کوشش و قتال و زوال عرضه فاعتبروا
یا اولی الابصار که دانید الله و اهالی شیراز از نسبت مهادت و ملامت و مرافقت و مراقبت او و تمام رضا متبرا
و منزه بود برجوع آن لشکر بلیغ شد و بتایش هم اوکیا بر کارت اکمال و امضا فتنة الایام باری تعالی شره آن
باز از ترش و ماه فروغ و سلک نهب اموال جنین موتن و حرمت دفع کرد و ما آذ ذو فضل علی المؤمنین چون آتش آن
شورت و آشوب فرو نشست و بطوفان حوادث غبار فتنه از روی روزگار دست گشت بر بیع حال سال با خر کشید دو
سنه اشهور سنه خمس و ستین و ستمایه سادی منکی و در رجب اخراج خزانه و ضبط اموال سالیانه از حکم بلیغ و قدر نفاذ
شیراز آمد و بحکومت اشتغال نمی‌داد اما بواسطه عدم تمکن مستقل شورش با بوده می یافت و اختلال حال لازمه آن
می شد تا مشهور سنه سبع که بحکم آباقا خان اکملانو با مادت و حکومت کلی و اساسی نواحی ملک فارس منصوب شد
و او ترکی عظیم مهیب بود باذکا و فطنت و کمال تحکم و کیاست مصلحت مال اندوزی و رسم سوزه و طریقه و لایت

داری و ملک آرایی بوجهی پیش گرفت که سر رشته‌یی بر آن متزاید خود را نقصانی تام بی یافت با اندک زمانی اطلاع
و استطلاع کامی سود و زیان مملکت و معرفت دخلات و طلبات جمله و خلل حاصل کی دانید و در شیوه ایالت سیرت
عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را بر جنب استحباب و استیمال از التماسات و التماس خود تعیین
بی غمود و عقد و نیت هر کس از باستاق و عمال و کتبه ترتیب و نواخت می داد و بر رسوم متروزه و حاکمان متعین مزید
می کرد و دلیل کمی که مستعمان را جو تبکیع الحذر و منازع الله نماند محل اعتماد و مستحق اعتقاد باشد بل تیران ما
با حرمت کرفته و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال داده و جون عمل متین و متوی بجمت سندی که طریقه الملت بر نهج
و سیرت عقل و انصاف و رزید و دعا را از جمل اعیان تکلیف و خطاب زوائد و توجیه مرقه و منت دارنده و کلی سر بری
از مغرمات و شرایط مزاولات انحراف رقمی برسر مرتبت خود حصن از نهدی با رکت تن برسیدی و در فعل امور بار غور تتبع
و تعزیر حالقانه مودی معنی تشکاقی بدین موجبات اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و منضبط کردانید و دست متقلبان
و متشاکدکی تا که در او از قدم حکام را علی تباین الاحوال و تفاوت المقادیر در درجات و بایه خود بداشت و تمامت ازیم
بطش و سطوت او در معنی رتعان بودند و او در مسائل عریض و معانی دینی چون وحدت و اجب الوجود و صدق بعثت
رسل و علوم ربانی با علما و ائمه و مشایخ خوض می نمود و اکر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی خطا را عنف
او را مخاطب فرمودی حکایت کی دند که روزی در خدمت شیخ الشیخ المحققین کهف الواصلین نخبة المتقدمین
بن روزبهان رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز دوایر معرفت و محیط نقاط حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت
ایشان و نعت او سوال کرد معقول بوجه معقول تا مقبول شیخ و مجموعه خانقاه و درویشان ساز انشا شروع از درون تا
اندرون را جدیدون حضرت عزت می رسیم تا بطرفی کمای قال تعالی انزل من السماء ماء در بهر سری کار آن
آسمان رسد قضیه سائل خواهد بود فما منکم من احد عنه حاجزین و معوانیک سرشی غیب رسید جان می دهند که مثال عالم
ملک و ملکوت و طبقه صدف است و گوهر بایاب آن وجود انسان و وجود انسان که آن گوهر آن صدف خوانیم هم
صدف است و گوهر آن صدف دل اوکه سلطان سریر جوامع و تهرمان ممالک قالب خراونیت و دل دانا تر صدف
و گوهر آن عقل قیاسی و باز عقل نتایج صدف داده و گوهر آن تربیت که بدان معرفت باری عز و علا و ترابان حضرت
او مربوطات شعر سبحان من جعل الشوام کلها محروسة فی قطع الاثبات بیت
از بسم عشق مکل آدم کل شد صفتیه وجود در جان عالم شد یک قطره فرو چکید و نامش دل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند
بس سوال کرد که ورزه صدف عقل که آیت معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضران موجودات با منقود شیخ فرمود
که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یکی کسی چراغی برگیرد و دیگر شمع و سه دیگر مشعله چون اسم نور مشترک است
ماه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت اما آن انوار بنسبت نوریه آفتاب در وجود نمایند از این تمثیل روشن شد که نور دل

عارف را نشانه اشتقه آفتاب فراق تصور باید کی دوازده دیگران بنات الزواج وشمع ومشاعل چون سخن بدین
مقطع رسید انکیانو بر نمانت وتحویل از خدمت شیخ بمرور وقت وکس فرستاده وعقیده معذرت بدین عبارت
از موکو اگر جه بر نماستن نه بر قانون ادب اتفاق افتاد اما از وقت منی این بیان داعیه ایمان در خاطر رسوخ یافت
اگر فردی دیگر در مجلس تلقین مرا از دین آبا واجداد تبرا خواست کرد ما اعجز هذا الکلام ان الدین عند الله
الاسلام ازین اطناب مقصود شرح تنقل وکیات انکیانو بدین وجه تا بشر حکومت ممالک شیراز شده
بتقویم مناوده وتنظیم متجدد واصلاح مختلات وتصحیح مشکلات قیام نمود بعد از تحقق کلی را بسبی از اسباب
استحقاق از ذات کرد ممالک اتابک واموال او غلی کی دستد ولشکری این حوالی خانه انکیانو را معدات کردی
نمرتن را دستی باشد وی سرقند لشکر را دستی نامی شابعت را وقد تبین الیقین العدل الشارت فرموده تا سر کلهمرا
جمع از تن جدا کی دندوا بالاربعة قصرصوری نشب شده جمع کی داند ودها لشکریان متزلزع ورابها متلجلج مرتکا بی
متقدم حیثیت مراجعت کی دند ومرکب بزبانی از دل نگشته تن کی کت وقد اوقدت الاحزان نارها بیت
شکسته دل تو از آن ساغر بلوریم که در بیابان خار آکی ندوست دیگا الایک این بدین حرکت باز خواست کرد در
جواب کت از حکم پرلیغ برادرانت قوم او اقدام نموده آمده بس پرلیغ را عرضه کرد وآنرا مطلق تر آیند خود غاورمان کبیر
مخالفت آنرا ساخت بعضی از اکابر دولت کرد بن مشورت بادی جملتان بودند متغیر حال ومستشرباک کشتند و
کرنچه عازم حضرت ایلخانی شد بعد از انکه آنرا از حوادث وجه عرضه داشتند کر انکیانو در شیراز با منافع مال و
توفیر ممالک مشغول است وسوس تملک وسلطنت در دماغ تمکن کرده است وغیره کر در حکومت او مضروب شد
وار قریب نام پادشاه خط خطاطی علامتی نقش فرمی ده تصدیق این مقدمه را جمعی دیگر ودرق که بر جمع اوبد
مامته بودند کر ازعادا الملک واعمال خاصه ومتعلقان جد تصرف نموده ووجه بتدا اخراجات بی وجه انداخته عوض
رفت چنانک از فرط اختیار مانتظار واز قطع مادعا ودر سلک لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها کشیدند
والسیل امرمرتم تخرجن القطرات ماالجبال التم تکلف من الحصیات بیت جو قطره سیل شود که بها بکرد آیم
از آن تاریخ باز دیوان مغول کتبه شیراز باتفاق شهرتی بلیغ یافتند بدان نام نیکو بجاه سال کرکی نام وحشتی کند بانی مال
در امثال بوزجمهر آمده است من عرف الصدیق جاز تکذیبه ومن عرف بالکذب لم یجز صدقه الحال باضراف
وارتفاع اوپرلیغ دا دجون بحضرت پیوست اورا در مقام یارغو حاضر آوردند سخن بر ایلجیان کناه بروی ثابت شد وتوجهنو
ونجا نابت درجواب خصام اعتصام بحرف این عبارت جست که آنا عبد ما اخذ الله وحده ام ودر تحت تصرف باقی
از آن پادشاه است والعبد وما یملکه لمولاه من بنج ثابت خاتون ام مرکانه که اشارت بود بحکم بندکان صرف آمده
واما منبت اعمال واعمال وتثبیت مهمات ایلخانی آنرا ساخته شد ما بر دولت روز افزون ساخت ولکنه در عقبة

نقد

تتق افتاد سبب آن بود که من کوجک بدین کام در شیراز وترواج بدینک ملکی اگر اتا بر استطاعت از احاطت رغایب
مصالح ودقایق سوانح قضایی کرفت پادشاه عنوفرماید قال الاستاد ابو بکر الخوارزمی فی کلمات الضار التی هی قابسطة
الفضار ان ولایة الملک ثوب ان قصر عنه عری منه وان طال علیه عثر فیه بدین خلاف وکیات خود از
عتاب عقاب خلاص داد وحسن الاعتقاد تیب الامر عاد وتیهل الارعاد از حکم پرلیغ او را برسانت حضرت قاآن
مامور کردانید یعنی جمله که نخل افتا واین سفر خود باشد دار اقطاع حبات وآنام باکی شده اکر آنجان مساوات
اقد مستحق رتبت مشهود ومسایل تمام محمود کردد واین قاعدون سوز بجب اظهار دادرو کر اکر از امرا ورن دیکان حضرت
کسی بازنکات کتابی منسوب شده وا در اخلعت ابقا بخشد حد مجازات وکفارت جریمت او آن باشد که او را برسانت
حضرت قاآن که سفری شاق است باشان بانی تکلف نمایند بس سوغونجاق بجهت نسق ممالک فارس وتاکید قواعد
مال انکبره وتنهید مراسم رعیت پروری وشهور سنه سبعین وستمایة بشیراز آمد با عظمتی تمام وشوکتی موفور وامرا بزرک
ونواب کاردان کافی کی بجوفوات نسق حوادث فی دار از صحیفه لوح حال بر می خوانند ودبی نایت وابی نایب دیوان را
با ماهیل اوروز منظم می کی دانید ودر خدمت او مجتمع بودند وصاحب دیوان شمس الدین خواجه شمس الدین حسین علکانی را
با مالیات سکی واستیف ذکر محاسبات واستخراج تفرقات بر نشاد سوغونجاق بعد از تتبع وتفرقت احوال وتحقیق وتحصیل
اموال واستشهاد واستبعاد اعمال سکنه ولایات وارباب اصحاب وملوک بلوک صحت کی دیطریق مناطقه از ابتدا معاملات
سنه احدی وستین وستمایة خراجی شرط انکه هرکی حاکم مطلق باشند در بلوک خویش وباستاق ومجد خود فرستند وبجوت
اوآریل خانی رجب اطلاقات واحالات دیوانی بجواب کوید سید عماد الدین ابو یعلی که در مجامعت در مروت حیدر
کرار وحاتم دوزکار بود در بین حال بلوک کرفت وباستاق ملک بمحمد بیک وترکستان ودیوان مقرر فرموده وقتی عجایب
الاحوال در اوایل این سال محمود جیشا تهات که جزویست از بیرون تا آنجا پیموده سایان سیر یک دو روزه راه خروج کرده
وجماعات را ساخته برحال مرتب کی داند وجزوی متن را انعا فسته وبقیة شحنه آن ده دسود آرا استهلاک ودماغ او را
وسوسه داد سوغونجاق نوین ایلجیان را با ادم غنان بطرف بجزین وخورشیف ودیکر نواحی خارج فرستاد تا اسفاین ودو
نخجات را ترتیب کنند ودر بعد خورشیف متمد دارند وبغ ودر ناحیة وتشکر مغول ومسلمان وتهیه سازو حرب اشتغال
نمودجون هوا آریج وجنبش آمد بریق بیق برق از لشکر کاه آفاق اشکار شد ودست تصادم طبقه سمایی کرش کرس
ونعمه باید شعر کان انصطکاک الرعد رکض مواکب کان بریق البرق بیض بوارق درمعارف
ابوربت دی ماجار بجه امتحان بکشادو از بیم تیغ آفتاب نیلوفری سپر بر آب غدیر افکند خنجر آهخته بید زبان از تقاضای سوسن
بیرون کشیده دست باد بهاری در پای آب زنجیر کرد ودو نامیه از جسم دو دوری کل بنا فولاد در سنگ فند وشراب ارغوان بجست
واز دودکان وخوردن جنک وساغر خون در میان صراحی وفتنه افتاد کل از سنبره خار سرتیز جامه بر سر آشوب کی دو عقل کی جه

میدان تقدم درپیش بود تا ایمان نیم تیغی بدین رباعی خوب　بیت　آمد گل و شد چمن چو فردوس برین
بلبل بنشان آمد که ای عاشق بین　بر روی زمین بروی گل ساغر گیر　خود زانکه شوی نهفته در زیر زمین　با سقاقان
و امرا آمنول و لشکر فارس فارس و رافل عازم مقاتل شدند محمود قلهاتی بن جون تیار جلادت تیغ آبدیده بود و
با تیغ آب ناداده از وجه مشتبه بکار کشت از طرفین مراکب ساخته را بر سطح میدان آب در جولان آوردند ماسیان از خروش
کوس رعد آما در قعر دریا آرمیده شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خون را برنجه سیماب یافتند بر موج و ناوک قتال
رگ خون ریز چون غمزه خوبان محرک جان کاه آمد مقادیر نقط مانند آتش دل عشاق دوزند داغ دل کما قال ابن حول آن
دادهٔ کرب لز بر اعضا آب افتاده غرقوا لآلی لآلا در جوف صدف کرباصیت زنگ زنان کرفت تا کاه بهبوب
ریاح مختلف روی دریا چون دل دو آرا مهجوران مشوش و متلاطم تقدیر سفاین بحث مراحل را بادبان بکشید بر مغرب خط
جای راندن گرفت و از تلاطم امواج کشتیها لحظهٔ بر مغرب فلک اثیر می شد و ساعتی در مشعر طبقه ثری از افواج
مراغم بحار شامخ امواج زخار و افواج بوارق تاثر آثار عیان گشت صعوبت آن روز صفت حشر اکبر داشت
آما دو دخش بحر اخضر بود و صراط عبر مستقیم بحث معبر　شعر　اذا کسرنهم کدشاة و مزکب البحر حشو الفلا
تمادت اعینهم ایدی القتال اذا ما مدت الموج من علی کدغبار　یعنی جماد از لشکر فارس باتادی سکلی و شمس الدین محمد
بن علی لوز کناب خاص اتابک بود و جمعی امرا بعضی بفتاد و افراد حشم غرق شدند　بیت　بر نور و قا کربز سر غرقاب این محیط
سرو شد کرد شدن این سرادبان. نزدیک شد که بولایت دریای رقم غوطه خوردند و لشکر قلهاتی قل هاتوا برهانکم
ان کنتم صادقین برخواندند جه جانشونر موج با موج و کاحقه چون سواران جابکتر بر مرکب کشان منتهج بودند
بخلاف لشکر فارس که بر زمین تحمل جاسخواری قدم می نهادند تا بهان جه رسد که دران کرداب بلت شناوری
و دلاوری نمایند　بیت　این جه دست در جهان باری　کادم مرد و مرد هر کاری　سو غوبجاق ترس لشکر را
از ساحل دریا آب راند بود و منتظر ایستاده چون آمد و بر سرکشت از سر کلاه بر داشت و بر ساعتی ایشان
در حضرت عثمانیخ بر فاجره آرایش جان انی سلم و کار تضرع نمود و گفت اگر جنگیز خان بدل راست اساسا
نهاده بارویخ او بکجاکی زیادتی نمانده و لا اد الالله از سرای عظمت انترنجب المنطق اذا دعاه دعا و امداد
اجابت لاحق شد و امداد نصرت حاد سیاق بنال یک ساخ　شعر　ولاح الکفر مثل البرق لو مالی
وکاد الفتح مثل البحر عنا　یعنی الغزی جاذات قلهاتی از دم تیر باران لشکر فارس منهزم شدند و هلاکت
بسیار از نیاکان کشت روی دریا از خون　شعر　کما انصیح العقاد بصفیق تام　لالهگون شد و ماریان
بدین نوع بسیار و آل منشور و کشتی راندند و دو قطعه را از فرقه بکار نکاه مستعنی کردانیدند باز دولت
بدین مرتبت جون غنچه متبسم شد و بی تکلف وقت بلبل اقبال بر شاخسار مراد مترنم سو غوبجاق لشکری تمام

ان

ان سوار و پیاده درهمه کشش آمد فرمود تا ساروه و امرا جوی داشت و با سعادت عنان در عنان و با ظفر رکاب در
رکاب بدار الملک معاودت کرد و محاسبات دو ساله و خزانه را باز گرفت و در حوزت مهد کسر نکار آفتاب مدار اتابک
ابش بنت سعد بصوب بندکی حضرت توجه کرد چه در زمان والی انکو ترکان این قضیه و شاه ولایت و نوبت شاه سلطنت را
بکوش تاج خانیت و نهال جمن خسروی منکو تیمور عقد مناکحت و مزاوجت بسته بودند و صبحکاه از جانبین تحفه و هدایا
مطایبه حطایبه مطایا متواصل شد عوض مهر و شیربها را جهاد دانک بستان فیروزی و نوروزی و اسواق خان نکی
باستاد هزار دینار از سیحس املاک خلاک دار الملک و مواضع املاک کهزد حکم مبلغ سرسال تعیین فرمودند اما حکم
اموال ممالک فارس مفوض و من خطب الحسناء لم يغلها المهر حکام شیراز بتلقین دواعی حسد و منافات عرصه مجادلت
و معاندت بکستردند و صحیح صور و تخریج حساب یکدیگر تصانیف می پرداختند و التضریب زند العداوة کلا کادت
تخرج کلا ما الملوک و قال حکیم الحسد دآء منصف یعمل فی الحاسد اکثر من عمله فی المحسود مرجنده مقاطعه
برکات توفیرات شاعد بود و بر رعایا بهر بهانه بلت کرت اخراجات و استرداد عوض عوارضات زواید تکلیفات و قسمات
چون مزجات و واجبات معین شدکه این دو جناب اشراف در اخراجات محصلان ازدیاد استیلاف اموال بلاد مربوط
از ما زیک و برکه خزانه بزرگ رشتقات و عوارضات امراء و مهتران و ماجلع سزا دو دو ترتیب تحف و هدیه و ترقیات
شد حد با اضعاف روی می نمود و تقدیم خدمات و مرطبلات و اکی برای تقدمه و تدکه حد بکم ملتزم می شدند بعد
اسباب مضاعف میگشت و بقا یحرم رجوع الحصول که در ولایات و اعمال براسطه تلف امور و تعب جمهور کلی و تو بر تم
افتاده خود نهایت نداشت سم قرادین که شین دین و شین دنیا بود و کردن می ماند قانا و مکاسب آن که چون
تضاعیف بیوت شطرنج انضبط محاسبان جب و مهندسان دائی خارج بود جمع می آمد و موجب پریشانی و حیرت
ورنجت محبت و شانی و مجیح توان و ساختن مهات دیوانی میگشت　مصراع　فقل بحرب اتمانا لا تکلیف
لاجرم در اواخر مال متوفر تقصیر با تنقال ظهوری یافت و مهمات ارباب حوالات بتحصیل نمی پیوست و اموال محقت
از بیت عمارت خالی می ماند و رعایا خانه بر انداز و متاصل میگشت و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید
می شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حالات ملک شمس الدین محمد بن مالک است که صاحب ثروت
جهان بود و معتبر بوکلی زمان و مستنبضات او بطریق تجارت از حد بیان تا حد دشت مغرب معان و از غایت شهرت
و وجاهت و شرف قربت در حضرت خانان بکار مشیرع بادشاه خاتون درحبالهٔ نکاح آورده بود و آنکه جمع شیونه
او و طالع منسوب بود وسیب سیاب را اسباب دانش و روزگار در روی سعادت بکر خاتون بپیل بصیحت خانی　بیت
تعلق حبور السوء القرن رایض بحط صعدر سمح القدآن تکاثبت　اما انیا من بعد مهاتا الذی یطلبه نفس و قرب القرابت
در بیورست و سبعین و ستمائه ممالک فارس را بانفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از نکم بوالغ تکیه و حکومت

مطلق داشت و ارباب ملوکات را جواب متوجهات ضمانی با او می کشد و مدت ده سال زیاد بر حوادث

بای مال پای مالان روز خوش خرشان شد و نمات اندوختها بباد داد بعضی بوجه مقارضه و مساعدت احکام

سراران که بعدا زان در مطالبه محج و بالات و عشر و غیره مطل و مماطلات بی فایده و دیگر حاصل نشد و بنوعی

در مصارف خیرات و صدقات و مبرات و تعهدات صرف کرده و از جمله آثاری که از وی مانده قم آبادست و منصل شیراز

لمولفه حمار کانها من النایل رقة وما اکثر فی التلادة کل تبع کانت حب کواکب

بارجها منتجاعة ومتنقلة وزیادت از صد هزار دینار خلیفتی آنجا با خاک بر آمیخت و امروز که شهور سنه تسع و تسعین

و سبعمایة است در سعود اینجا و مقام ابتلا و محرمات و شهامی از معرفت بنی زادگان خود می یابد نه ایجکس بادی دلی

دارد و نه و سیح دفنی شده و محلی نام او بر می آید بیت آن دولت و اقتدار کی یک بنود و آن شوکت و آن سیار کی کی بود

شد سک کرم خوابست جهان است و آن دولت و یادگار کی کی بود ندکه این سر جمله از آنستان کلام و سیاق اعلام درموضع

خود مطالعه ازا اعلام کرده شود و مجمل التحمین و خاتمت عاقبت مباشران اشغال دیوان و خسارت دینی و دنیاوی این

طایفه از آیات و سرب حکام و محکم ستبادین هیچ زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست بیت

ولانحتاج فیه الی دلیل جدم که و سرا بر جنات نعیم تلذات آن نیم محظوظ باد و در جوار رب غفور برحمت

نامتناهی و فضل موفور مخصوص بپیوسته اندوه تجربت و قیاس هنگام تعریف اهل باتحقیق این نکته دلیل و محقق

جان نوازی بود که لا محاله عاقبت کار در سر پنجه سیاه و دفن سیه اندیشه و خیم خواهد بود شعر

ومن یاوی لمیهفی نفسه سلیم والعجب که مدت عمر خود دیده ام و در شیراز بالغ و تذکره او یا یافته که هر کس در سوی

بنام ولایت رسیده است و صد هزار دینار مقررات و مقناب و مختار درجه او نداد و اهل یافته اند هم آن را حسب

سین در خاطر می آید که ارباب انواع حرف و استادان صنعت و غلو آنکه کسب می توانند که جوارح را بدان شغل و

حرفت معهود مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آن بدکار و تعالی الکون غافل نباشد بر

خلاف محاسب و دبیر که ادوات و دل و زبان را موقوف و مستحضر نقل و تحویل و عقد و ترتیب تکرار اند از خطا

و خطل و سهو و زلل مصون نماند و این معنی بعض حکما موکدات حرکت اند کل صناعة تحتاج الی ذکر الا

الکتابة فانها تحتاج الی ذکاء من جمع المعانی بالقلب والحروف بالقلم و قد ذکرت تعالی بالفاظ جنة دیبای ذکا بن

وجون مزاولت این صنعت عاقبت است از تذکر و توجه حضرت جناب جلال احدیت را حکم منزلتة فانسیهم درحق

ایشان صادق باشد و اسباب و نعمات و بکات دنیا و دنیا تلافی صعود باشد من ما تجه امر یقضی الی النحس

والحزان و عاقبة تودی الی الخزی والخذلان و هرچند این حکم امری کلیست بسبیل عموم مذموم اثارات

شیراز آن بسبب مکان و لطفان زیارت تا شیوه دارد و بتخصیص مزاولت عمال دیوانی و منهی فی نظر العقل الهادی الی

در شیراز کردی بر تحت ارزاق و افشان آن موسم و اخزان و با یندیر زبان و جهان و قتی پیش بخاک این

کلمات مختصر نوشته ام و در وقت آید شکایات فرو نوشته چنانکه گفتی که بضاعت او فضل و هنر و معاش از شغل

دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد لمولفه وانه تنکر فی الحالات

ذکر هجوم لشکر نکودر از سیستان

قال الله تعالی ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا از ابتدای عهد دولت

جون تماشای کارکاه فطرت بنظر انا کل شیء خلقناه بقدر می رسد و بیک نیرنگ بیرنگ ایشان نادیده و طراز کتاب نشود

کاف و نون باشارت الف استفهام الیس الله بکاف عبده جمیع حال متعبدان سعادت باب صرف متن الکمال

لا بامال لا محدود نامیدی کشیده نامات امکان بقای زمان و مکان بهر وقتی از اوقات و وقتی از وقتی حیات

اقتضای کند که جهت سیاست عالم ملک و نظم مصالح عالم طایفه را که در مقابله اعادی نامتناهی مطلب واعبد ربک

حتی یاتیک الیقین تمام تمام باشند و در مطاوعت اوامر و نواهی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون متعلق

بمناصب تعیین بوده و خیمت اجتماع مانعان النعم فاکل شاربه بر زیور از غیبت اشباع نکرده بادبار باد بیخ د

ما حصل تا دیدن نفرین کی بلیغ نماید و بنام عطایا جهات و نکات ایشان با بادشاه راه سعادت و رشاد آورد تا بجا بعد

و ابواب شکر بوده کلاه التزام طریقه عبودیت آنجا کار تدارک و توفیق نمایند و عیار نقد قلب انسان در وصف

و وبرد حوادث بجا بیش محک تو بخالص کرده لئن شکرتم لازیدنکم و ولیس بجمع مواکب و مراحل شکر

ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بعده از مجمع و مستقل این محمل شکر نمی دارد و ملکت

فارس را در شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه حضرت قلب ستاکر طلب آن مطرب و طلاح بود و جلال و جمال نظیفه لحود

از رتبه بتابی عرض یافت شعر کان سقط النجم فی جنباتها صحایف کافور حظ علی دیبج

از کرمان بر دیدن که خبرات بندیق حال شیراز مشتمل بر دیده شنو باد هجوم لشکر بکم دار الحکم اشد و اد او الوادکه از

بطون سیستان بر شده آن دیار تحقیق دین اند و ارباب کرمان بعد از تحصن بقلعه اعلام را بجان شعر

تحاو بعث الثری رکة تعطش الاکام و ملات حقت سقیم روان کرده و در عقب اخبار و حوش متابع شد و آثار

آن حادثه سعادت و شوال برآن نزول واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له وما لهم من دونه من وال امرا بشدها

را استنهاض لشکر و استعداد آلات حرب مشغول گشته و اهالی باب عمارت و مرمت ابنیه و تنقیه مجاری و عمارات

ترمیم و مرمت و محافظت دروب و محلات در نظر و استمام حکام کرده و شوارع اسواق و مطالق طرق با باخشاب

استوار کرده اند و سرچ و ناب و خنع و اکتاب آمده بسی لشکر بحول و شرل و در آنکه ما افراد اکراد و مسافی تحقیق روح

داده سرجه کرمان شد و الکرب آن الیم در خواطر جانان بود که آن اخبار را حقیقتی باشد و بنا کام تا سر حد کرمان که

سلطنت است باید رفت و آنجا از ترتیب و رزمی که فراخور امراء بزرگ و ملوک نامدار تواند بود ناگزیر باشد بعد
الدنت با خزانه تمام و اسباب سراق و فراش خانه و مطبخ و رکابخانه و ملابس بهی و بساط عبقری و غلامان پری وش و آفتاب سوری
و ترکان نیکوکش روان شدند چون بکربال رسیدند شب شکالی قلاوولان لشکر فارس که طلایع انکالی طالع بودند مشکل بنات
ملکه اعتبار از کف اختیار بیرون رفته رسیدند و ترتیب که در کوه شیر کی برون راه یافتی ناگهانش ام و جانانی ببینند مراکب
انجا آوردند و عنان بازکشیدند خلاف دشت و حیرت انداخته رعب و هراس غالب شد و امن و قرار غایب و دالت ترهات
و صایح بتمکان از نهایت چون شب برنهایت کشید و بادشاهی که بود بیت صدرو دولتی سرای پرده او یوم و حضیض
الشهباء والیوم آخر اوایل و نهار برخشد بار تقدم نهاد و جاسوس از وصول طلایه کاهلان و سیل گربکی دان وقت آفتاب برآن
خبر آوردند امرا با سختیان ایشان لشکر کشید نمودند و بکنکل شکم ملاقات افتاد بعضی امرا بهلوی مسالمت و موافقت
کشی داشتند و گفت ما را از بهر جهود بادکی دو توقف نالی ده جهت عشود برکت عهد و دشمن مخامه مصافحا آب
بعضی کشند طرفه خوکم را اعتماد با ساکل باید شد و وشیعه مخرجه و حضوتن را مابکی معجوب آن نمود که تاکدم انجا صومعه
صرفت کنیم و نیل ما من الفرضین حاصل باشد و نهی را نسبتی دسازیم تا کما بسی اجتاد و امیا دخصم معلوم شود و بعجز
تام و اتفاق کامل در محوطه استحکام خیر تمام نهاد و قدم کنایم چون بنیاد مخالفت سر آمد بر خلاف عاقبت موردی است و
ندو آرا موجب حیرت و ناکامی خواستند بود تمکان آنه تعالی ملا کان باتوا مفتعلا و تذهب ریحکم باستاقان
ملک امرا لشکر کاسات عقار که در آن حال منظر که از سموم اقبالی و عقارب بود تجرع کرده بودند تا تاثیر اطراب
قوت عزیمت را تهییج کرده و منتی بیخی ماکر بنا شنت و انتقام است بر آتش تموّد بجنبه نشانی ست دوست
و نکوت از آب نمی که آتش بلا در آن خاکساران باد نمای دمعرکه کردند و کوله واجب استاجی خشید خراب
جانکه کی لمحا تا زیادت محال جان سپرد اذا جاء اجل البعیر یحوم حول البیر گاه از معنی متقبل مقدار باغضی
سواد شعر اثل ملاء بالدلال رمانات واقام بین الحنظلین من النبل بر روت آمد مده و نوایه
ما در اکوه طالمین باشند لشکر اسلام جون مادت مدد ایشان و کسی سواد خود و مساعد کردند تحقیق حال و
وقوف بر صورت احیان حمله بردند و اهل این معنی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة و قیل من استضعف عدوه
اغتر ومن اغتر ظفر به اعیان آنجا مقابل بودند مر کسی از تمام خود بنیک عنان ریز و در اندر بادبانان جای
ورمای رابیاکیخت و غضار آب رنگ آتش باد برانگیخت و آنجه درگیر بودند شعر ترکوا الملوک والکنس الجسم
بالقنا والاکاح فلا الشیات واز سم دبت چون داروی سرنودن بهم باز آورده رعد صفت بانالد و خروش از
ارکان سپهر برق بیکان ابراران کردند و بنیاد ثبات وقرار دریان شیران از تیغ آغاز دریانی دهه آمد جنگی نه
کامیاب و نجیر آنکن باشد و شاهین جالع باشه و بال کبکان خوش خرام و کبوتران افتاده در دام جه تیغ راندکی

والمنزله

سرگرشته

جم

جشم زدنی مجال تقاتل بل مجال تقابل اکثر لشکر فارس را عرصه شمشیر و شعبه تیر باران بهلاکت کرد بیت
یرون الموت قداما وخلفا فیختارون والموت اضطرار اگر کسی را بادکی فرصت بود و از نهیب مجاهدان ناجانی
از ورطه آب و آتش بساحل امان رساند بقلم اهیج و تیغ آبدار بر صحیفه ظهر او بر می نقش شعر
نجوت باعتی تخیبک ورنجه وخلفت انفذ تحجیک انسکل دم ی زدند با ستاغان محمد بیک توپاق در
نهر ملاک کردند و لوجان باتوب سیه سواد مغول درصدمه اولی برکشته یاغیان دو دو بله برفت کرعش غنیمت
دانست گرفت جانکه تا اصفهان هیج جایی مجال استراحت و توقف نیافت ملوک و امرا عجم و وجوه لشکر بکان
و دودکان یا حلة او فاریا حجبتها او حربها متفرق شدند باقی لشکر طرق تحیر عناء و غرق لحه کرا کشتند شعر
والنقع ثوب بالسنبك مطرز والارض فرش بالجیاد مخمل یبغوا العقاب علی العقاب ویلتقی بها العقاب بها اجدل
خوبان سرو قد بر لب جوی جنه که یکی از صدمت تند باد سرودای بساتی از ای در افتاده اند و زبان جویبار بیانی
حکایت از شرواشی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده بیت نه آخر و کنارت فرو دیدیم بوی کم شایه تعدی برسرآری
نکی برنم تیغ از خون چنان لرید کر دید کمین بسته و دیگری را زتیب جون عمره یاد و در دل نظیر از استراح عنتیق
حباب آب جون باده کلرنگ بوده و سرکشتگان را ان کردان جون حباب بیت شکل فال نقدم فرعا اوداح خود
بکف ادواح مرکان تیغ جماعت زنکی سرجه از آن پس بدیخ تیغ شنی بیند هرجه از آن بس بکشت کمند تک ز شکست
و دقعت تلک الدالیة الدهیاء و الداهیة العمیاء السابع عشر من رمضان سنه سبع وسبعین و سبعمایه کی بی فلک
اذ بی تهی ملک عید جانها آن غمار ابر بعد آن لشکرگاه کمین قربان می ساخت بعید جنت قتل وتعمل مفرط
بتقدیم رسانیدند اعیان یاغیان باغیان سپهر افراشته شد وچندان غنائم از اسلحه و مراکب تازی و بغال تام
و نقود و اجناس والاف در دوغرو و شتمات خوب و منقلیات برغوث حاصل کردند که بطوف این قصه شرح آن
کافی نباشد و خانمه مخاسبان زیرک و داسیان جالاک در عقد سرجمله آن بی توریخ ناصر مخاند بر دجون نظر ایشان
بر انواع اطعمه مختلف و نعمات و اسباب مطبخ و صنوف شروبات و ملاه افتاد وان فی الفلا با سادیا بنوع
واشتها با کلیکر ب کشید سر آید مرکس که بدین تنعم و تحفه نشاد باشد بانجنین تشرمان متمتع بخرج سوزنیدان
و سنگام جلادشیر و ان وصف ما بذکت برین بیانات خفتند اما بومه الملک و اما القوم الذیمه و النجب و در روز عرض
لشکر فارس جون منکان خونارکه خون را منظر و غلامان ماه روی با کلاه مکلل و قبا زر باف در شعر
اتتخل فی خیرها مناطقة من جنب سیف و حمل یوبها کان من فوق سرجه صنم ملا خرره فی حنو قریبها
بر مراکب اکدش نژاد ابکی در طرف میدان جولان می نمودند اهل ما رباب کلج و نقل کشید اسبان رات
جمال امنه ارباب مناقب رجال و لایق دینب شیب زمان امنه مو افق رتب و روز مصاف عیان ما تحوی کردن

بلد

وتمجلت

و عارض او چون لبان و آغوش زنجیان باشد از کجا روی بنا جرت و مبارزت آورد و سر باز بیشه سازد و دستی بلوری که
نابوده حرکت ساغر عقیق نسوده چگونه در شنابی رزم و در این معرکه تیغ زدن را بچون ابطال بجاده کون تواند کرد و اما آنچه
که از نبات نصرت و نضاضت مانند گل طری و غنچه متعلق پوشیده و بر روضه نسیم سحری استرواح نموده شبهات کی تحمل تواند
و مکاشفت و کلفت لباس لبوس از وی توقع دارند سری که پیوسته قدر گرفته تا نظرف کلاه موقوق را برشکسته باشد
و شرش دلال برجهیده چون تعهد این معانی فرو گذاشته که **شعر** أَبَتِ الْمَلَاحَةُ أَنْ تَرُوعَ جَنَنَّهُ
الْأَمْنَ بِجَنَّتِهِ الْمَكْرُوبُ جملی زهره شیر بعضی آورده و شکر شکنی کرده **شعر** تَكُفُّ قُلُوبَنَا بِالْحَوَاجِبِ مَا تَنْفِي
بِحُسْنِهِ شِفَاهًا وَبِعَادَةٍ حَمَائِلُهُ صنعت داده کجا از کیش کرباوک گذاری و بتیغ هندی هر چون خواهند کند لشکر کوه
که اکثر اصد شان لباس از کرباس و کتان از اخشاب و خفتان جلاد از جلود و لباد بودی جان شدند از حیارت
جنان غرات غنایم که بالبیان جملها را آغوش و بعضها بشمار نه دینار قسمت کردند و شیران را کان دو فعر که هم
در روضه طرایف بلدان و در شنه ساحل عمان لبث نمادند هم در حال قتل و نهب و غی از جوا اموکه بعزم احتیاط حصار
دار الملک و استیلا بسانج در یابند و تقدیم هر چه تمامتر مراکب را باجنیبت کش شمال هم عنان ساختند و در یک
شب زنگی مسافت قطع کرده صباحی که بلجام زرین بمهر سپهر خنک کرده و نسیم صبا عنان بجنبانید بقعر یک
الا عالی رسیدند و از بیابان آن حوالی بمقدار سه هزار دانه الان آمر آمنزل موضع حکام و سایر طوائف از بهای
کلها بان خویش هر پیش کردند و اسبان لاغر کرده [illegible] تنور و عقاب را خورده و ند بگذاشت اهالی شیراز [illegible]
احوال بودند و غافل از حادثه [illegible] و عوام الناس [illegible] حوالی مراکب مهزول را ایشان می دیدند در می گرفت
و آوازه [illegible] خواب نم البلیل [illegible] مقالات عسکرمن [illegible] لشکر اسلام [illegible] معلوم شد
نفع یوم اکبر صغیرا و کبیرا [illegible] رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا [illegible] شدند وَيَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ
مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ صورت حال خاطر [illegible] و در [illegible] تمامت [illegible] و بار و جمع
و مشاعل افروخته و لشکریان و طوایف اهالی با صلاح مستعد ایستاده و مشاعل ایشان در اجزای [illegible] انداخته
لیکن چون دانستند که شیران را محاصره کردن متعذر و مقاومت ایشان [illegible] بود و زمان ثبات و
مجال قرار دادن لشکر بعد اطراف متفق است و اکثر ببیند [illegible] بالخیل و الذل را ایشان خواستند
[illegible] في الموت و الذل خطاب کنند بس که بال را بغارت دادند و بنین و بنات [illegible] را که باستوطان
[illegible] سبب [illegible] اهانت مخالطت و مصاهرت داشتند بر [illegible] و قتل و [illegible] در پیش
کردند و عازم عالم خود گشت و آثار مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی [illegible] رسل امان را بازگه
[illegible] در آن [illegible] حسار خلاص ادا [illegible] و منت حرمت [illegible] امنیت می رسید و حایز

مثوبات و مترسل بقربات می گشت و چون داعی حصاد مزرعه امانی که عبارت از آن بهلال عید فطر بود بر سر
ناصیه شهر صیام رفت بدین تمثال که **بیت** تا دگر ای [illegible] و درش پیکون گردیم زنان لب تمامه [illegible]
شعر يَا نِعْمَتَ دَوْلَةُ الصِّيَامِ وَقَدْ بَشَّرَ سَمْعُ الْهِلَالِ بِالْعِيدِ يَتْلُو الثُّرَيَّا كَفَاغِرٍ شَرِهٍ
يَفْتَحُ فَاهُ لِأَكْلِ عُنْقُودِ خواص و عوام قبة الاسلام که از خوشدلی و آسایش ... بوده ابد بی دند و عید
ایشان او میدان لشکر از لذات و راحات بعید بمسافت کام زرقند و متعادگشتگان که در آنچه ظاهر شد و هم شان آمد
زیادت از مستعد تن جوانان ... سلسله ... نطع بمبارزت بعرض ... کذری سَلَّطَهُ علم عناب الغید
در اول غضب شمات گشت بودند هر کس کشتگان خود دفن کردند و در شیراز بهزار آه و درد و فراق ابدا مشغول گشت
شعر قَالَتْ لِي كَيْفَ أَنْتَ قُلْتُ عَلِيلٌ سَهَرٌ دَائِمٌ وَحُزْنٌ طَوِيلٌ دران بهار بجای سبزه خط از خاک مهر
گیاه بر دمید و از خون کشتگان زمین کاه لاله زار بشگفت بنفشه خیمه بشت سرمگیت از ماتم حسرت بر غمات و
نرگس بر تمام نهاده از نوی بزبان چون بر مصور کماشت گل سرخ از غم بر خویشتن برده چون بوده و نیلوفر در آب دیده تر و
بی زبان نسیم جراین رباعی مزدت بکرار **بیت** هر شاخ گلی که در چمن غنچه کنند از خار غمی دل مراد بجه کنند
آراستن باید چو کر [illegible] بیرون مرد دست بادام بجکند شراب صنعت سرا بکرفت و طراوت سبزه سبزه خاطر
گشت **شعر** اشْرَبْ الرَّاحَ وَهِيَ تَشْرَبُ عَقْلِي وَعَلَى ذَاكَ كَانَ قَتْلُ الْوَلِيدِ سبوب رباع فراق نبات
لب قوافح و انت نغمه دلاویز بلابل و ابتهاج دوستان فراخت و عنادل مرجب مزید بلابل و عنا دل شد و نشاع
استماع از غوانی و شراب ارغوانی با اختیار فرو دشد و با اسماع اغانی اشتیاع صورت فی بست و ان عجز در دل و جان
او کار عمی گشت **شعر** أَيَا مُحْيِي الْمَرْءِ كَيْفَ يُبْكَى أَمْ فِي كَبِدِهِ بِكُمْ تَمَنَّتْهُ أَتَمْزَحُ الْأَيَّامُ مَا يَعْرِفُ بِهِ
بَيْنَ الْمُدَامِ وَاسْتِمَاعِ الْأَغَانِي اشتام نسایم روح پرور صبا به بدوق ارادت و سماع بود و مطالعه گل و غناء اعیه وجود
عنا جام صفت همچو لب با شراب آگنده میکردند بلی چون صراحی خون دل از زجاجی دیده روان می ساختند جان در
حلق و آب جز و آتش می گشت **مصراع لمؤلفه** كَأَنَّنِي نَشْوَةٌ قُلْ قَتِيلُ و در چنین وقتی که جوانانی
که در بهار گذشته چون شمام بام و شام بانقاس ریاحین معطر بودند با آوای نای و دف جام بکف گرفتندی از ره و صبح
متاع ارباب اصطباح و فرو آلام اسباب رواح گشت **بیت** ای بادچو کوی جان سیم اندام کی وقت گلت زند بخون لاوم
کز حسرت [illegible] صراحی خون گشت بی تو چنین باده فغت مدام جنگ شقق قامت چون الف ز دکان بر دو پیش انداخته
و کسی بار دیگر سوکواران گشاده عشره [illegible] درونکی برد مجلس آلات تا کام بادی خورد و انگشت حسرت
الا ابی [illegible] ذات الخدود [illegible] على تلك السدود می خایید و با غلط می داد که حرفی با نوات
از ابکرینی و عمکان بحجت و در کوه الا بین و تهدادگان صدات دف طبانچه محنت برچهره روان داشته ضرب

اصولش می‌خوانند بر جلوبسته جادوی ابتلا و خستهٔ زخم زخمهٔ جفا بود وی سرآیینش — بیت

عودی که دماغ جان بیاساید ازو / تو بیست کرد و دود هامی زاید ازو — وبعد القیّا ما القی باند در شهور سنه
ثمان و ستمایه لشکر مغول مراجعت نمودند و اطراف کرمسیرات تا بانتهی دشتستان و سواحل و ولایات مضاف
آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و زره و مواشی تراکمه و سواحل نشینان بأسرها برباختند و قتلی بنا پاک
کردند که تا قیام عالم از ... اسبان تازی و برده‌کان ... حاصل کرده مترجمه سیستان شد
و تا آخر عهد ارغون خان سرکیجیدی در فصل زمستان که موسم خروج و حیات حرکت ایشان بودی تشویش و اراجیف
در شیراز فایض می‌شد و بعمارت سور و تجدید و تحکیم دروب و تحصیل اسباب حروب مشغول می‌گشتند و مبالغ
مال دیوانی در آن وجه صرف می‌کردند و ... حوالی ... دار الملک ... و رعب و قتل و خوف
و هراس از تکمیل و سطوت ایشان ... لشکر و شهری جان تمکن ... یافته بود که ... ضرب المثل جهان
شد و مطربان ... و تغنی ... و چنگ می‌زدند وَذِكْرَىٰ لِلذَّاكِرِينَ وحقیقت اگر ... دود کار ...
که بعد از چند هزار سال در اشعار و اخبار نظماً و نثراً ذکر شجاعت ... ایشان ... صحایف و کتب است باد
بجهان رجعت کند در میدان ... و آداب و مراسم محاربت از آحاد لشکر مغول تعلیم گیرند و ...
در خدمت رکاب ایشان ... اختیار کنند و ... از ... و از طبقات چهارگانه
... و بهرام چوبه که کتاب مرات ...
ایشان ... بیکان ایشان ...
... و شدت شکست و شوکت
بطش و انتقام لشکر مغول ... خصوم ... مراسم و مواسم محاربت
و ... موافقت و ... از شرح ... فی دوله الشیء ما اغناک من ربک ... مقدرت
بادلی ... بانفس ... مِنَ الثَّعْلَبِ ... جان ... در روز
... که دو مصداق این
کلمات ... أَنْتُمْ ... الْعَظِيمِ الْخَطَرِ أَنْ يَكُونَ فِيهِ مِنْ أَخْلَاقِ
الْبَهَائِمِ ... الدِّيكِ ... الدَّجَاجَةِ وَقَلْبُ الْأَسَدِ وَحَمْلَةُ الْخِنْزِيرِ وَصَبْرُ الْكَلْبِ عَلَى الْجِرَاحَةِ
وَ... الْكُرْكِيِّ وَ... الثَّعْلَبِ ... الْغُرَابِ وَ... الذِّئْبِ ... در صورت دعوی
و اغراق کلام جلوه‌گری می‌کند اما ... انصاف و روی ... معلوم می‌کردد که آیت جهانگیری و دشمن مالی ...
طایفه منزل است و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از ... طغیان ... و ... لازم و ...

استحکام

لکم دینکم ولی دین وانه تروق الهدی والخیرات وهو عاصم عن البغی و الفساد فیما تمراه وصلی الله علی روح نبینا افضل صلوات

تتمهٔ حکایت فارس

در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه از حکم یرلیغ آباقاخان سوغونجاق نوین بازجهت تحقیق محاسبات و وجوه طلبات
طلبات آمد و تحصیل بقایا مبهمات از دار الملک ... رسید و تمامی مملکت دایرهٔ رأفت و امان ...
و در استمالت ... و ... شکسته و ... بمبالغت شروع نمود و بوظایف ... اصابت رای استطلاع امور و
استرفاع محاسبات جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن ... کردی و حقیقت میری عادل زیرک بود
و تأنی و تعمق در سخن برسیدی از دلایل فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی
بر دیگری استعدا کرد و گفت ... صد دینار زر ... این شخص در طلب ... منادی کرد
که یابنده را ... انتظار دارم چون ... شد ... باز داد بعد از آنکه ...
که ... دعوی آغاز ... که ...
... رضا ... در میان ...
... آن شخص ...
و آن ... گفت ... تحرم من عقل الامجاد الاماثل شاهد ... که گفت ...
... آن شخص ...
... این شخص ...
که ... آن شخص
... شد ...
... نسبتی تمام دارد و ... ائمهٔ مجتهدان ...
... و طریق ... اطراف ممالک ...
ارباب ... و ... تکلیفات ... بانواع ...
... و ... اختلال و ضعف حال ...
... زبان ... و ... احکام ...
... ایشان ...
که محاسبات المقوم ... واجب ... ارباب ...
... ممالک ... آن ...

نی در پریشان باقی آمد و درین حال گفته ام **بیت** امید شد بباد و نیست چیزی وزآن حباب غم و جان شد
سوغونجاق نوئین از ملوک فرخم شد و مناقشهٔ ملکات را باطل کرده مطالبت بقایا بتوکیل و تکمیل ایشان اشارت
راند و چون بنسبت دیگران ملوک خواجه نظام الدین موفورتر بود و او از فرط زیرکی بمال دیوانی دست نهفت کمتر یازیده
و رعایا را رعایت کرده او را بمزاولت موسوم فرمود و تمامت ملکات را در نظر اهتمام او کرد و این در بابت امر حسن عجب
حاصل داشت و امور کینه اصطناع و بیاورده مرتبت و علامت خود شمرده و من غرس حرس **شعر**
متی ما تلاقیه بغرس انعکم ندمتها فظنی من غرسها فما کل ما مرّ فی اغصانها مدرق فلیس نُجی الغضا انا الموازن
چون از تنسیق امور مملکت و ترتیب مصالح دولت فراغی روی نمود تعیین نواب حوالت که در باب قضا مالک فارس مطلق
اندیشید و مولانا قاضی القضاة السعید امین الملة والدین مَعْبادة اندی الله ثراه و جعل الجنة مثواه که در علوم نقل و عقلی
فریع دهر و یگانهٔ عالم و مستفاد علما محقق بود و جرایدِ مصنفات آن امام علام کی فرائد مسائل و فتوی و فوائد کمال و ترتیب
است در تفسیر و شرع احادیث و فقه و اصول و حکمت امروز در اقطار بلاد اسلام کتابا بعد کتاب آیات از آن مستفید اند و
ما التقراض زمان و کیان آن سالک و من بنا بنهاد ایشا بوجود محرزاً از اطناب در شان آن مجتهد بالغ رتبه بنیاد می نهند منصب
قضا متعلق نماید و جهت سبب تحلی مرد دم رحمت خلق فرمود ساختن از فضلا و سادات مائده و اماثل و مشایخ و اعیان
یعنی الاقلاد فوج فوج و منطق نشر نمد منعقد اجماع که اسباب اقتدا و تقلید بدان مرتب باشد در دست نیاید بعد از تجاذب
اسباب مشاورت و تنازع اطراف مباحثت طائفهٔ را رای برآن قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر آیت
منزل در شان مولانا قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمة فی العالم شیخ هذا و نعمان زمانه و شافعی دوران ذکی الملة والحق
و الدین ابو محمد یحیی اطال الله بقاءه الشرع المحمدی بحسن خلافته و نضر حدائق الدین بشمال شمول عدله وکمال علمه
و برّ الجمّة و من جهت بیان آن صورت بند و جمعی بر محاسن شعله که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة والدین مفرد
دفنون علوم سالکات و درین شغل مشتهر علی خاطر و قاد او شیخ سنان فکر و طبع سنقادش مخرج معانی مکر بکر
تصرف باریک مدایع اسرار کلام الله و نعمه دمش باشارت هلا الی کانه یجاه اسرار سدهٔ مناجات کلیم الله
نیست و مسائل تقدیم و حکومت او بت مصلحت و قت خانهٔ اقتضاء کی دکه تمشیت امور قضا بطریق مشارکت بیشینه
بارتضای ایشان موفور گشت و فیصل و تمام طریقت احمدی بعد و نایب مشاعی آن دو امام متسلّط بود و افزون بعد از
اتمام مصالح ملک وقت عازم شد که حضرت گشت و ملوک و ارباب مقاطعات را جهت استخلاص بقایا مصاحب خود
کردانید سید عماد الدین را با خواجه نظام الدین و دین مخالفی دائم قائم بود و اسباب آن بین الجانبین مرور شهور
متمهد شده درین حال که او را نایب مناب سوغونجاق می دید و معنی **فکن الخصام و انت الخصم والحکم** متیقن
یافت هر دو را از خدمت سوغونجاق تخلف کرد و بدار الملک شیراز مراجعت فرمود چون جای اندیشه بود از غایت

تهور و در دل سید سوغونجاق طلب و باز یافت او را بتاکید و تعنیف مکتوب فرستاد او را با سعاف او امر الدها
کی د دنه و در خانهٔ خواجه نظام الدین محبوس و اشتد در عالم صورت مع بلیت او در ای شمات دشمن نیست و هیچ رزیت
مولم تر از نخت حتی ما رباب عنادة جالکن این سخن را نظم داده ام **شعر** ابان عندی آتیان لغصة
تم الحجود و شماتة الاعداء و مثل است که طایفهٔ دوستان بعیادت ابی عباده رفتند و قالوا ما تشتهی یا ابا عبادة
فقال فوت الرقباء و السن الوشاة و اکباد الحساد باری چون محالات بسر حد رسید و ملح محاشت ماتون الوقود
الاکید و مرکز تحق باشد زبانه حصاد ربیع آن نوع که مراتب نا مزیت نامرایح و مناقصه زن خاسد بود **والدنیا**
کدار المکافات و دین المجازات و منتم البقض والبسط و منبع الخیر والشر چون حرکات افلاک با استدارت
است و اوضاع و اشکال دائم بریک قرار دی ماند لا جرم تا ثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیارات جنبت انجام
بر یک نسق استمرار نخواهد داد و آدمی زاد مطروق آسیب اشتلاء و معطوف تماس عنا است و گاه برغبات امانی فایز و کامیاب
و برغایات مستحضر عز فتح و اطراب **بیت** ز دور کار دوم نکرد و دام و قرار که کاه گنج و نعمت و گاه رنج
جو آفتاب زمستان و ابر تابستان ثبات نیست جهان را بجز ثواب و عقاب بعد از انقضا ایام حبس و انتها زمان
نحوس چون سرآید نفس مزیت از محل شیم مظلم متنج باشد و بجور منشاف تن در بند ببان سید عماد الدین و
شمس الدین کمک و سایل مصادقت و مصافت لا الجحد بعد از دست فراهم داد و اسباب مطالبت تمهید یافت با تفاق
بندگی حضرت خانیت توجه نمودند محاسبان نعمت سوغونجاق ایها کردند که ایشان در بند امارت تحرج و تحاور
نایب زمن اند استعداد کار دیش ان فوات لازم است و اهتمام تفحص از زبان مشورت حکم جازم ایشان را نجی و
سئول ایدک و دخالات مالی تشتت و مقبول سوغونجاق چند تومان زر را بر ایشان حوالت کرد و بتحصیل آن کرکتاب
خاص برفرستاد که در عوض بازش کردند بالش زر بتانند و حساب دفتر سید دانست که بهنگام شیخ و شتر بیداست
و زر داد کی بشود ان پای سالکین نکرده و تلاطم بحر با بانشین خاشاک مندفع نشود **شعر** اذا کان الفق فرثا کان آهون
جانباً و منتهی شمات و محرسة من عزمات الرجال باشد بإشارت و فی آکثرها اجرامها محکم اجناس نزدیک بود که
وادی این حال در بعناد خواجهان مسعود بود و در فرایت محدود و بعد از التزام خدمات و عرض و وقوف بر کاتب احوال
مکمن قصد سوغونجاق و تصرفات فاسد او را در اموال مالک عرضه داشت و مقدم اقدام اذا وجدت منقد تما بالجرى
الفظر حرق والمات خائت والحائر فالعدو کاشش را در کتام این اقدام نهاد و بر ما خاطر ابلخانی در تفتیش احوال
و استخراج اموال معظم مرتع یافته بود و نیز در آن نزدیکی تسویل مجد الملک در حق صاحب دیوان را رواج زیادت اهمیت
مثل منامس کرده بر تفنن صادق سید و شمس الدین کمک را در وسیلت کشت و بجلوت ایشان از برون کمکی حضرت
جلت رسانید ما ارتفع شکوا الحاجة عاطفت و نوازشت بی نهایت یافتند سید عماد الدین بی نمان نامه **شعر**

لَقَدْ وَجَدْتُ مَكَانَ الْقَوْلِ ذَا سَعَةٍ ۝ فَإِنْ وَجَدْتَ لِسَانًا قَائِلًا فَقُلِ صورت توفیرات ملک و اطلاع بر شموخ کار
واعمال نواب سیما نظام الدین و بحکم اِبْنُ الْمُطَّلِعِ لا المُتَطَلِّعِ جان فرزند که در ضمیر مبارک پادشاه مرتسم یافت
و ملتزم شد که دویست تومان زر بیرون از مال مقرر بر وجه توفیر بکار خزانه رساند پادشاه بدست خود پاره‌ای و کاسی عقار
داد و سر دوار بلاغ و بر بلیغ سیوفها مینی فرمود مولفه کأنّما اعطاها القرب الجلی لذاته ۝ بحجة خرّ تشیّع بها القمر
حکم شد که طغاجار نوئین بتحصیل مال و ترتیب این حال و ازالت منازعات شیراز آید و از خراج اقبال او نهی بر ضعف باز شود
ان نعانین بر حدود عجم و بارها ندون ندون خلافت اذا اشتهم الفناء فمثلک بحر آرضنا ۝ بیت
بجست مرغ ز دست و برفت تیر ز شست ۝ جفا اگر تو کنون پشت دست خای بخست ۝ دمشید بغای الجی تاجوت
نیل و انعقاد دم آتش در انضمام بشیراز رسانید نظام الدین دنیا را در خانه سید عماد الدین والمکافاة فی الخیر
ما جبه چون ضرب طول متعرض داشتند اوی بیت اگر بد کنی کیفرش خود بری ۝ نه چشم زمانه بخواب اندرست
بیا ایوانها نقش پیش سوز ۝ بر ایوان ارباب اندرست ۝ در صحبت طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی
برسیدند و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات چند ساله کردند در وقت
شان و طول باع و اطلاق عنان و حکم مطاع اتباع و احباب خواجه نظام الدین مقدم داشتند والاستقصاء فی الحساب
من المناقشة دلالت بر ثبت من لم یجمعه و لا یجزی جاری کرده اند دیگر حکام و امرا چون از تحمّل کار شوق المینه حال
تصور کردند در تمامت ولایات و اعمال توفیرات بنسبت احوال میان جمله مقسوم بود و تمکنا از رنج و تحمّل و سعد
و تحمّل یکدیگر معلوم روزها متشابه مجمع مشاورات ساختند و تخلفات مناقشات پرداختند ۝ مولفه
هر چون ساز ملامی شد با هم دمساز ۝ در این اندیشه تا چه جان سکالند و کمین خصم را بکنند مانند بولوغان را
تر دادم دهد دادند و دام جز بر نهادکی سید متعهد انواع دوست توان زور شرع لا تکن چون از محاسبه و استخراج
نظام الدین که در کار خلکت او عطار و عطا بر دو برودی زاده خاطر خود می پوشید و از خود کار اوان ذکاء اشرف
اشرافی که فراغی یافت در محاسبات دیگران تناوب خویش خواجه بیرون و باستادان امرا معزول را هم ادنی دون
دزدی جنایند و این جمله متذکر جنایند و چون حال حکام و ملوک که ثابت دوستی باشد بنسبت با دیگر جوارح
بین سؤال متصدی رنگ کی دو مخالفت او شاط و ازناب زمره عمد و کتاب از شرع و اطناب خود بی نیاز بود مصلحت
در مهادنت و مصالحت است نه مشاحنت و مخاشنت و وفاق و اتفاق بر حال هم دیگر لایق تر از مجاهرت بخلاف
و نفاق بدین تقریر اما با خود هم بیعت کردند و تظاهر با طغاجار نوئین و جمع مستوفیان طریق ضراعت و شفاعت
و تقبیل حضرات و تقبّل اشارات پیش گرفتند و در پنهان شباک احتیال و حبایل تصنعات چنانکه صیاد بر دام
کند و مخوش و طیور اندازد نصب می کردند و امرا حشم و دو ماه اکابر و کفاة دواوین را در پنجه شاعت می آوردند

و در باب حزم و احتیاط مترصد وقوع حادثه‌ای که موجب اختلال آن بنیاد باشد می بود و مدت یکماه یرجی
رَبُّنَا عَنْهُمْ وَنُقِلَ ذَا بِهِمْ صورت حال اتابک آوازه واقعه آباقاخان و بیمان شایع شد و بقضیه یوم تبدل
الارض غیر الارض بعینها واقع مولانا علامة الزمان افضل المدققین فخر الدین احمد بن ابی غسان در این حال ملازم
حضرت صاحبی بود و اخبار این حالات را در ضمن ابیاتی بقصیده کرد مستبشر فرقا ابن میمون ابن میمون باقیا بوت
از مولفات معانی کی را تمام باشد بن میمون بود حاصل ابن لفرقی اتابک بولوغان و اکابر و امرا حشم بر وصول این
خبر بکلی کشیده بودند و بعضی لشکری تمام جمع کرد و با جمعی طرف مایل شد و اسباب او استعدادات زایل عاقبت
بالشکر بیمان غیاث شمس الدین محمد و آمدند و بعد که از جانبین بنیاد مخاشنت و آلتی که درشت بر زبان رسل بلیغ
رفت و بیم بود که در میان جنگ و کار افتد و روی بمن دهندی و شنقر آبی بشیب مقراد جو دیندی خواجه نظام الدین را
متعلق کردند و طغاجار نوئین مرجنید بیری با امکانات بود و شوکت و لشکر حاصل داشت بواسطه تعذر وقت ممانعت
جوانب و مکاوحت را مصلحت ندانست آن مقدار که در وجه خزانه بتحصیل پیوسته بود بر گرفت و شمس الدین ملک
و سید عماد الدین را مصاحب خود کرده دلیل عادم اردو شدند از عقب ایشان دیگر خواجگان شرف الدین حسین و نظام الدین
ابوبکر توجه کردند تا استحکام عرض ظلمات متعارضان و تمام اجتماع حجة سامانان از جواب اَأَنْتُمْ أَمِ اَنْتُمْ لفقتها
باز نمایند چون خاتمت بسلطان احمد قرار گرفت و فتنه و تموّج آمّا ازدیاد بکار گاه در بندگی حضرت آیت ان
مقام عمّق کار برخاندند و برکات بساط مخامضت که خود مرکز اطراف آن منطوی بود بگسترانند و مرکبی بطرف بیری
و تحمّل جنب عمادن نکابو بی شمار و جمع فرصت بسیار و نوع مصالحی با منطار و ظن کرفتند و باتفاق این جماعت شیراز را
بملوک قول که در و وزارت برشید عماد الدین مقرر شد شعر وَلَمْ تَكُ تَصْلُحُ إِلَّا لَهُ ۝ وَلَمْ يَكُ يَصْلُحُ إِلَّا لَهَا
بولوغان از اندیشه آنکه با طغاجار دست مطاولت او آستین مکاشفت بیرون آورده بود و پای در دو رفتن خط معاودت
نهاده استشعار خوفی تمام داشت والنهی منزعج در این حال که آوازه حکومت ایشان و دخل خود بجانب معلوم کرده
محاسبات و مجادلات تظاهر خود و از مطاوعت و مشایعت ممانعت و خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین
یوسف و شیران مجتنب سر آیت ملک و منشیان دواوین مشاورت و قطب زمان اضطراب بودند باتفاق گشت مسلح
عراق را از اتابک خزانه تعجیل نمی باید کرد و حکام را مجال مراجعت نماند و محاسبت شیراز تعویق و بر مهد اشتها
چشم نهاد تا با ازیجا از دوران بود تقدیر حکومة اشکار شود لَعَلَّ اللهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا امرا حشم بدمات
مصلحت وقت و داوری حدّ ساتان شدند و نهضت کیان ایلخان سلطان را تمکین کرد و متعلقان که بتحصیل مال و قسمت
او می آمدند من قبل و من بعد چون طرف زمان ایشان را موقوف می داشت و ما تقدم اجازت انصراف نهاد
و تخلّف از توجه بحضرت چون نطاق صبر مستاقان غذری واهی میکرد والحیانا بحضرت شاهزاده ارغون

جون اعمال فارس بطريق القاب مي فرستاد و مملكت فارس به سهولت وجه استخلاص آن عروس وار جلوه مي داد
واستعداد لشكري كه در مرجندي ايلچي را جون خط خوبان مزور دانند راه خراسان نامزد كردي و مضمون يرليغ بحث مهمي
الالي را اتباع وديوان عال شهزاده بين السطوع اظهار مخالفت كرده بود واي كات وبولغان از سواق احاد موزون مبدا
و بهان نيك بنده كه نثار مي نمود ما شمات و ترتيب مبرهن داري جنين اسباب كه مقدم يافت درد بروز تمكن او در سلك
زيادت سيكت و مهمات و در وقت تضاعف مي جديرفت و بعد از عتاب ايلجيان و تهديد كه ان فرمان ازاثار
صاحب ديوان استمالت امرا و حشم را برنشاند تند امرا و حشم فارس بجا نشد كه حال فتنه كه بلغان و قوام الدين آغاز نهاده
اند و از سبب كملي كرد از عنه و مالي كه بر ده الله مي خواسته كه مملكت فارس را خراب كنند و ذي وزر مسلمانان ادرت
معزلان و دهقان كه بر سر ايشان امر كنند و تا خيران فتنه حادث و شايع گشته از ملوك و امرا كرمان و شبانكاره
و از بزرگ و بولو كه جنگ ايلجيان شتاق رسيدند و اجازت ساختن او در آمدن جا ذ طرف كرد ما جون بارى تعالى خير
ما را منك الى الهدى بنور توحيد أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ منور و صدق اقرار بنبوت
محمد مختار در ظاهر و باطن ما متبرك داشت بحكم إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا بر ما ستم كه بيشتر ان تفحص و استكشاف
ان نزعت و كلمات حكمي كه موجب ضرر و رو باشد از حضرت ما حادث گردد اكنون كه حوزه ملت احمدي و ممالكت ما
طراوتي و دوحه اسلام را از نسيم الطاف ما نضارتي دوي نموده و دور و نزديك و ترك و تاجيك آنجا كاه محض وطاعي باقي
بوده جون بوقا آقا و ترکان كو و لشكر با ايشان و از اياغيان مصر و شام و ابواب مجادله فالا كثنا سر در ربقه اسلام
و مطاوعت و متابعت آوردند ايشان كه تا غايت جز هواداري و بندگي و اخلاص جه فود ذوي انه وجه از ايشان در وجود
نيامده ما ما كه بر نجارت اموال ايشان مغرور و شغف دوي و دنيا در متابعت شرونه إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ با
كرد انيم و جون بنور طريق الحق و الاسلام نصيحه فرموده است و اجب بود اين جلال الدين را فرستادند تا با اتفاق نظام
الدين مرتبان فرمانها بشنوا تند و ايشان را بصراط مستقيم دعوت كنند و آن رهنماي سعادت دين ايشان را كمل بعنايات
روشن كرد اند تشريف خطاب كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ
فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ بر سمات و درجات ايشان برسانند صاحب ديوان را كه متقلد مهات ساحت ايشان شده است
فرموده تا مكتوب نويسد و سوگند ادوكند آنرا فرمود تا ما ستعد و انان تجاوز نمايند و سبب الناس او باس قوه و قوم
فرمان ما و رسال كوسنند آورد ي الحمد نوشته شد جون تمرّد مقرم او ان درجه الناس بر كذشت و اساس محمد اقراط
انجاميد حكم يرليغ كه بامضا و منشاركي برمثال مجارات مي فرمود نفاذ يافت و مقتضاي آنرا مقتضي مشتمل بر آنكه طاشتمكي
حاكم كل شيراز باشد و بولغان را ان اخراج كرده مالك و اموال را محفوظ و مستخلص كرده اند و حكام را ايمن كنند و آن
احتياج اهل نعاونت اتابك يوسفشاه نمودند **بيت** سپاه جو لاله كه كاه ستيز نه ترك پوشيده راه گريز

بانفاق

باتفاق او بشيراز آيند طاشتمكي در مقدمه از اصفهان حسام الدين بن محمد علي لند كه نايب ديوان ايلخانيه اتابكي
بود و از افتادر ستم دلان روزگار در فرو و يابكي با ايلجيان برنشاد و شطر از مضمون احكام و منشور را بشارت وَلَمَّا جَاءَ
حُكْمُ الْأَبْقَلِ شُمَّ بَاهُ لِحَرْجِهِمْ ثَبَاتَ اذلة و هم صاغرون بولغان بر عزم سفر خراسان بيرون شده بود و مهات
و وقت او در محوت دها ها افزون مناقضة عظمي كه در لشكري را از عام الناس و رجال محاصره خانه حسام الدين
فرستاد و او بنفس خود تا بام روز كه سوخته كردد او در حركت و در نار كي جادر بر بام خانه طرف مي نمودند بر
دوزه و بحرخ ترى بي انداخت و جند كس را مجروح ميكردانيد و مردم را كمان بود كه جمي از حشم و حضرت او اندر صف رسل آجال
و بيجان شبل ادراع و رجال نافذ و نيابات برج و ترسان از مطالع تير بن با انتقاض و سقوط موت و وجه آنكه مرد دولت
آن شيرحله جون درهم واد ان تاكن و اين ديرفت بر تن تيرنستين بر دوش معرب بيكان ما نند كشت حشمان قوت كرده ند و بخانه در
آمد امر ا و بند با يك غلام كه سوز اخ كشيده جون تيغ خود رفت و رسن و داشت ما نند صبح بشمشير جانداران گرفته پيش
بولغان بردند و حال يمن بالعين باوتيغ زاند و ايلجيان را مجال دم زدن نماند تا كه جون آقات و استبداد حكومت
و خيال مكاوحت در سر گرفت اين اخبار جون بطاشتمكي رسيد باستعداد اتابك يوسفشاه ايلچي روان كرد
لشكري تمام فانتقي نامعدود در قصر زرد و بوي رسيد با استقبال نوكران بولغان از بيجان عصيان و فاكهه طغيان
و متابعت خطوات شيطان كه حاجب سطوات سلطان تواند بود انديشه كرد و صباحي كه ترك يك سوار بو
جرخ از دروازه افق بيرون خراميد بولغان با اتباع خود بر عزم تفرج و احتياط از دروازه بيرون رفت با اتفاق
ايلجيان سلطان و امرا و حشم دروازه ها را محكم ببستند و جهاد تمام محافظت قيمتي كرد
شعر
لقد نسمعوا لا اسباب العلى * ان مدا انفسهم لحرشتيع * و لو اني دارث فرقت هيد * اذا الملك بين الشجيج
اين اخلط جون كشف شد بولغان در خوشحل را برخود جون دروازه بسته يافت و سته آن روز را بجلادت كرك بلاجنت
ساماني مقاومت با طاشتمكي داشت و نه امكان دخول با اقامت بالكون آن آثار را بالكون احتمال مناقشه كرده و مانع جرمانا
اين روزگار ز خزان كه بر ان اوغادي بند و فرآب مهاي ابجاد مي برد و بنگاه حضرت مرك وان شد با ايغاجكان وام الدين
بخارند و سيف الدين يوسف خزانه بر گرفت و محبت شيراز را جون دفينه در خزانه دل و دويعت نهاده براه خراسان
روان گشتند **شعر** جيران سقط الهوى شطت ديارهم * فليس يذكرها وجد ولا عجبي بعد از ان
باستقامت و امرا و حشم بحضرت استقبال طاشتمكي مبادرت نمودند و بعين حضرت ان انقياد بر عصيان جمعي ساد بر
اثنا حركت اتابك يوسفشاه مراجعت كرد و طاشتمكي بشيراز آمد و بحكومت اشتغال نمود و بر سر كمين بابت
احمد آغاي نوبت و در باب كمقول نايب كه ام خان ببين سوال نويسند بر خان بكرانه طع ستر حي كرده ايند
و بتلفان بولغان و موافقان او را با نواع مطالبات و مصادرات مبتلا كرده و مدايع ايشان بنير بركسي كه

بود تفتیش نمود و اموال بی نهایت مخلص نمی و حاصل کرد مدت یکسال چون سپری شد حکم یرلیغ نفاذ یافت
که اتابک ابش حاکم شیراز باشد و حجاج سمت نمای آنان را بر بیضه ملک آبا و اجداد گسترد در اثنای این حال طاشمنکو
با قرابهٔ موفور متوجه بندگی گشت حکام و ارباب ملوک مصحوب او با سرحد فارس برفتند با معدا علی الملکی آنجا
ملاقات افتاد و طاشمنکو از غایت حماقت و تمتع و نخوت و تبخر که در دماغ متمکن و طینت او مرکوز و مجبول داشت
بحضرت اتابکی ترشرویی نمود و در شب کوچ کرد و روان شد اهالی شیراز بمقدم موکب منصور و استیزاز لوای منشور
کافلهٔ دولت و حکمهٔ مملکت رایت استبشار و پیشه حبور بر افراشتند و تمامت محلات و اسواق را آذین بستند و
مصوّر را چون آمال ملک خلد بآرایش و مطایبه و ارباب ملاهی و ملاعب خلایق و کواعب بر سر آن رفتند مدت
یکماه شیراز غرق حبور و سرور بود و بحث و اندوه چون چشم بد دور بلدة طيبة ورب غفور بیادکرد اتابک
در کاخ سلطنت چون قمر در برج و گهر در درج و روح در تن و گل در چمن و مرد در جان و عافیت در جان شعر
وَالشَّمْسُ تَجْلُو الصُّبْحَ مَا لِبَدْرِهِ فِي فَجْرِ الصُّبْحِ وَالْمَاءُ فِي حَرِّ الصَّيْفِ وَالنَّبْتُ بِالْحَقِّ الْكَرِيمِ وَالْمُزْنُ تَضْحَكُ فِي الرِّيَاضِ
وَالضَّيْفُ يَغْشَى مَا الْغَيْثُ مِنْ أَيْدِيهِ وَالنَّجْمُ يَسْعَدُ بِالْمُنَى مَا أَبْلَغَ مِنْ حُبِّ الْغِنَى وَالزَّهْرُ بَعْدَ الْبُكَا وَالرَّاحُ فِي الْإِنَاءِ
نزول فرمود و سریر مملکت سلغری از رونق طلعت میمون و فر طالع همایون زینت و بهجت یافت و چهار رکن مملکت
فارس از حکم یک رکنی بیاه و ظلمت نوبت سرکشان از آل ایست و نازداشت بهت گشت تو نامی آلا دو چشم محمود
مکان و پیشانی دولت بحکم دشکن زلف خوبان نیابت حکم صد دیوان اعلی بر خط رفیع داده جلال الدین ارکان
بن ملکشاه بن محمد بن زنگی که شرف انتما و اعتزاد داشت با دو جهت ما بین اصل نامی فرع آل سلغر معزز و ممدود و ولادت
دیار او باعلی خلافت بحکم حقوق سابقه و مساعی متتابعه بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرده و در ساختن مصالح ملک
و تصرف مال شروع نمود و بندگی حضرت عرضه داشت بجد که بسیاری از عمار قضات املاک اتابکان با منجی
بعض اقطاع خويش در خرج دیوان است اکنون بازداد و مانا از آن سلطان ملک بحکم سرافراز یرلیغ جهت اعیان باشد و مال
حاصلات آن بعضی اتابک را متبنا دارند و باصاحب دیوان مقرر کرده که آنچه حصه اتابکی باشد از ین املاک بسبیل
مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون احمد وزیر ملک و سیاست جهانداری ممارست و دربی نمانست بعود
با ربیع بر موقف حضرت یرلیغ داد اتابک از هر ولایت بموجب ارادت قمه معاملات و بساتین و املاک خاص باعجز
بیرون آورده و نواب و متصرفان مقرر بکاشت و تصرف فاسد کردند و باستظهار آنکه دو تن از دو
پادشاه داشت و تمامت خواص و عوام شیراز را از جرعهٔ بندگان در هم حرفها می نشاند و حکم و را نکف مر دو شب
انکاشت از اصول مال بر نتایج و فروع کل در حسن ارتجیت و طبع پادشاه ده ساخت غرض با کام اتو ما نشبه بوده که اکثر
حاصلات عمده فارس را در یک روز بر باد داد و ساکن حیّت فرمودی منور مستقر و مستحسن شمرده شعر

و ان تجاوا خودة نشل نجي دلا تجانب على كل التراب وقوع بدین موجبات وجوهی کثیر بخزانه رسید سید
عماد الدین عنایت اتابک را صاحب باره خواجه نظام الدین بدرجه کمال یافت و عاقل بگوشه ای در غفلت نشسته تکلیف که
کاداموا در معرض تنزل و مکانت باید و روز بروز قدرت و شوکت زیادت میشد مرد از دست آن دامن اهل شیراز
دور و نوان که تا کی در هوای اجازت عازم اردو شد شعر لئن ضمنت بعين بالبلاد منيع و تحسك ما بالي عنك
در تضاعیف این حال میان سلطان و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت واقع شده بود بدان موجب که شرح آن تقدیم
یافت در یک لحظه با مور مسرور و منصور متمهد گشت و نوبت سلطنت ارغون خان رسید و قاعده و مبانی تشید
در بندگی حضرت در ترتیب او مبالغت تمام را نظر عنایت ملحوظ و بجناب عاطفت محظوظ شد چون اوضاع
و اشکال سپهر دولابی بحسب مراد مختفی را تمامی نماید حرکات و سکنات او دلایل صباح ایلتت و وسایل نجاح
حیات و کیمیا مقد سعادت و واسطه عقد ارادت گردد و حمایل شمایل او لمعان یافتی آنکه احوال تصرف و
استیلای اتابک و نواب او در ملک و مال در بعضی خلوات عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز در عهدهٔ
بی منازعت و مشارکت بوی تفویض رفت و دقایق رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصواب دید او منوط گشت و
نصب و عزل امرا و حکام متعلق حکم او شد موقف و بیاره سرنوشته که بر سبیل عاشیتی یافت و یرلیغ شد که اتابک
در حال که بمضمون احکام واقف گردد عزم توجه بصوب حضرت معظم کند و از هیچ تعلق بجزویات و کلیات
امور دیوانی خاطر رانش و حرکت را با سایق الناس کرده تعدی پیش روزگار ما پیش نموده ایلقاس بیت
چون فتنه را تا سایل کرده شد باایمنی عقل بی روز و طمع باجحید را شایداید از کنون روی حکایت شعر
الْيَوْمَ آمَنُ كُلُّ الْنَّاسِ بِحَالِهَا وَالْخَوْفُ بِهِ كُلَّ الْنَّاسِ حَتَّى مَا لَهَا خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین
یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده بودند و ترک اوطان مالوف داده و بار بین
والوف قریض بیم افتاده و از اینها مامول و محزون بوده در حالت مواخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردو
احمد الجاهای ده بر ودند بجانب ایشان التفات نرفت شد بلغیه کرم بمجول کلام يوم بر زبان راند
و شکام فرصت در مقابلهٔ صنف و نعمات لطف و مواسات تقدیم کرد منصب استیفا بعادت سهی و خواجه
سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید نواب اتابک احوال دانسته ضرورت احکام یرلیغ اعلام کرده
بودند و از زبان او تعلها که موجب استیحاش خاطر باشد بلاتع سامعان رسانیده جماعت حساد و ارتقه
اسناد آن تعلها را تلخ بر یک می نهادند و فارغ از نسبت سبک من ملک در تیغ ترتیب وجهی عرضه میداشت
و مبالغ او تعریض میکرد سید چون بحدود فارس رسید الشریفین مجانبه آغازید و تشبث تهمات محکم
گرفت با سقاقان و حکام بخدمت استقبال تلخ نمودند ابوبکر خواجه را که بمحکمی موسوم بود که گفت در

دو شاخ کشید و علی التوالی پیغام می فرستاد تا اتابک عزم بندگی حضرت کند و نواب نسق سلطنت در تفخیم
عظام امور تعهد بی بساط تلبیس سپس انداختند و حکام و بعضی ارکان ملک که دعوی مصادقت و موافقت با سید
می کردند و محمود ایادی و احسان او بود در سواد شب نخوت تخت می رفتند و در مساوی و معایب فضول بی
بدولت مصراع کز ناکث مرآتی مرآتی بجلی کبر و یاصت را در کان حضرت حات و جناب
کبریا بغایت ممقوت و مصداق حقیقت نامه مجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق و تکذیب بویل و ثبور ملعون و
مذکور شعر تأتی الدهر یسعد کل نذل ویشقی کل حر بامتحان فقلت للیلی اشتکیک بیسر
فان الدهر دهر بنی الزمان سیم بیست و دوم رمضان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه صعید ان منزل میمون
و بارگاه ملوکانه بر افراشت درایت و حالتی که قرار خون سلاطین نامدار بودی شاسع اقتاد حکام و امرا عم
اکابر و نظرکه و سال که سه سرمست ایشان بتقابل و تماثل با او صفوفی آوردند و ان تکاف مستکف و متحاسب
بجای حجاب ایشان که می بودند و ضعفات اسیر کاب جانم کما تا ایشان بکرهت رکاب تقرب می جست
باری باری که از مشاغل و توقی ایشان بکرشمه خاطر داشت زایل کشت شعر
یا الغز یا طالب الدهمان الغز یا طالب الشدن و لقد صدقت فی فصل کتبته الی بعض اهل الفضل
یحفظ الفضل الفضل اودام الله بقاءه و تادی الی دوق العز ما الفضل انتماءه اذ کان سوق الدهر حتی ما
کمن فی الحلق نجح و لا اذا حلا ذا لکل بیت فیها نظرة حسنی و طرفة شوسة و لکل ضربة و حظ الحبة و زنته
لبسة و مسلک خوف و وصلة حلوة و منذ جلبه و شعث و قلبه و لقیة منیع و عقبة نعمة و من حدة نعمة فانکنها العز
ان یکون فی بعض الاوقات کل منها ملا لصاحبه اذا تکاف و یتفاوت الاخمس تشکلان و المتابع تکاف
انما الشرور کل الشرور ان تقسع الاعادی بالاشتراک و بهیم و تنطقک بشیمتهم تودی فی حلک و احد منهم بوقیهم
و لیست بیت طلبهم تقشیهم و یشکوک تشکو لم تحلیهم و تلحک واحة بنعمتهم تحزیهم بیت
از دور کار ونیست جزانم مراد ایج یا رب تو این مراد بر مادی بر رسان جون از آن نتایج دار مخنی و منظم ممن
و منتج تتایج الدارین ان تتک ما و راه ملافیه جلال شوال ماتند ابروی ترکان هلال برقوس از افق غرب
شکل هرتس بمی دستید بترتیب احوال عید و ضیافت امرا اشارت راندند و رحمه میدان مسرت بنهادند و تا بعید
کن اردو آن روز اتابک و اعوان مشلی عید بر حسب معتاد حاضر شدند بید و در آن نزدیکی باتفاق ایلجیان بنی
دار الملک درآمد و بکاخ اقبال خود فرا رسید و جرگه را جز خود جای داد و اتابک توقع داشت که جون دیرین مدت
مراسلت و مناوهت اظهار دولتخواهی و کی متعلقان در صورت تهنیه سعد دق ان تقربات سابق تقدیم رفت در هنگام
دخول دار الملک علی ارتم الزمام حرمت سلطنت را اول نخوت تخت بوده جه بید مستشرب بود و در منامرس عنان

کش

کش خاطر بدین تبرک ادب حالات نکرد این سبب بدگمان اسباب و حشت انضمام یافت و این کمره سکه اخوات
اشطام اتابک متغیر و متنفر شد و بدین حمر ما عقدی درانباب آمد که نظرات جلیدی را تخیل کرده ان نایرة حیرة
کردانید شعر فما نظرت لی لقد نامن نجس قلت و بعدا و فضت سطح الغباب بالبرق اصحاب
وشایات وارباب سعایت اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لاهم ینصرون
تلک حالات و کرت نخوت او را بر خاطر پادشاه زیادت وقع انداختند و اتابک را بجان مطالبات و تحمل نج
کردوکت عماد الدین علی کنین ان ورکا و دولت ناهات از کجا گفت این عبارت یافته بعد که وارد و قصد
اخراج و ارتجاع از ملک موروث پیوسته باشد و چندین ظلمات و ذوی برهم و شاهنشاهی نجرد
حکم بیابع که بناب مخاکات و مقالات و تقریبات بی طایل و مقدمات ناپخته او نقاد یافته بمکرات و مشغلات
چنین اقوال و افعال اعضا مبرزایی بی شک واستان این عجز و قصور جون عکس خاین دار و مانند کلک منشئه
بیان ما وجهان کرده که مضحکه بات او سبب باشد در بن جوحه دو دوک تا تا و بنات ملوک جه رسید
از دقایق کار سلطنت بر انسن طشت خاله و دست بشوی تلفیقات و تحریضات چنین بای زنان غطا بردار دی
غلط و وهم انداخته و مضل مقلا را خبر که داند هان میان بای زنان و کتمن ناقصات عقل و دین حق زند
بلیس کمانشان را خطاب یا ایها الملاء افتونی فی امری مخاطب مخبر ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون قالوا نحن اولوا قوة واولوا بأس
شدید و الامر الیک حلاوت قربت و ضعف تدبیر اکمل تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم مشتق او را جز ببلیت
الشیف کامی الدنوب صورت خنده محضری مرتب باهات حکام و اکابر وا تمه سادات طوایف بخون بستند ملیح
آن مضمون بیدین ذکر که عماد الدین تکوی و هرج خلایق بدا اندیش بوده و سعی اعوان خوارج و حکام فرا پیش آورد
و حاصلات ملک را در وجه ارباب عوض خاصه نهاده و طوایف اهالی اجماع کرده بیاه بقا دوحه ملک و نظام مصالح
جمهور طوه را بتبدیل آوردن لا محاله از بهر کس نفس تکمی داوعیه بحرث بحرا منند زیند مرحند ناتک ایام و بابکی
کار معقول بر اتابک پوستین بجه جون حکام با امرای آخر با ارباب دولت بر این اندیشه مطابقت و موافقت شدند همه
یک بخط خود با این محضر مزورکه جون نامه اعمال مسیح کرده اند و از مجازات و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما خندیده او بر طلان رضا داده و متن قصه
رفعت کار و مشتبه که الآنت کار شده شیعان غایت استظهار بکمال غایت الحاقی هرچند منشیان دولت
دانشمندان نیز خوض بر سلوک جادة تحقق و انتهاج منهج تحفظ تحرض می کنند زیادت الثانی نمی کرد و بارش
افتراد را شکافه حال می ساخت و جنه ملک از کوشش خود بیرون می کرد در مرتبه حضر و دیع تقبیق می کشید تحقا
از نصیحت امیر المؤمنین عثمان که اذا نمت لاحد فلم یقبل منه فتقرب الی الله بغیبته بالمحالفات او اظهار

موافقت کردند و در بند نامه حکایت آمد قیل لبعضهم الکاتب الفطن تعالی ان الدنیا انقلبت مجاریه
ونجت علی الناس ان یلاقها حذرا وعلی آن این ملحمی خبر رسید که درکرمان سپاه لشکر نکودار از طرف
سیستان در آمد و سر جنبه راوی عجب این بیت بانشادی می رساند **بیت** جنین که دولت لشکر جنکیز جنکیت
و در خط و خال او سیاست تو بین بلی از تری و حیث ایشان بلده و اقوال متبدد در احوال ظاهر شد سید
بموجب اتابک پیغام فرستاد که آوازه حرکت ایشان فائض شد و ما را باتفاق امرا و ایلجیان مصالح احتشاد و استعداد
قتال و دفاع قیام می باید نمود تا مرتب لشکر کشید باید که اتابک بقلعه اصطخر رود و فارغ البال آنجا اقامت
نماید تا ما از این مصلحت فارغ شویم و این شاغل از میان برداریم الحاکم تب اسباب نهضت توجه بصوب
حضرت کرده اید این اثر که جلاء منافات و ترتیب ماده مصادمات کشت اتابک کفت عماد الدین علوی ما را در
قلعه محبوس خواهد داشت **شعر** یا لیت شعری احق ما نطقت به ام شیئة النفس فالانسان ذو امل
جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج کنند و اسباب ما لابد منه داده تا بقلعه فرود رود در سیاق این امر
سید روزی از میان ایلجیان بخانه مراجعت می کرد که بغیظ از مرسلان و رجاله باو که در میان اسواق مجموعه
چند از ممالیک اتابکی بوی رسیدند و کفت وزیان برکان و تجملات که بار کارسازی شاهی حاضر شوی جون تیغ بر
سفت اوب شیخ جوابی خشن کفت مستهم ایشان در روی آویخت بضربت قوت مرجعان مرکب جدا کشتند سراج الدین
مفضل که و مرضمة بانواع و کرامات سید مخصوص شده بود دامن را بجانبان و تایید جیش می شمرد اول ضربت زد
و ما کار در درجه شیان باشد **شعر** کذاک اللیالی لایجدن بمطلب لحی ولا یبقین شیئا علی العهد
جون معنی مراحمل مطارده و محاوده نماشت ماخوذ جماعه که بودند با اتفاق سیاستان و رجال از پیش روان
تمامت جون سیاب در زمین متفرق شد جنانکه کفرک آن ادیبا بمجمع هیچ آفرین نیامد در حال سراو را بر بان
تیغ خون خوار جدا کردند و تن نازنین را که جان مروت و حمیت بود برهنه در میان خاک و خون بکذاشت و ذلک
فی الحادی و العشرین من شوال السنة المذکوره **شعر** عظم لعمری انه لعظیم آل علی و الانام سلیم
و لکنهم اهل العفاف و النهی فهم لعلات الزمان خصیم ممالیک اتابکی و خدام انعام و کش داو باش متقاعدک
اذا اجتمعوا جلوا و ان تفرقوا لم یعرفوا و قد رابته منهم صفت و صیغت حال ایشانست وجنین وقت را
غنیمت یاده و غضبی نادره بغارت در خانه او ریختند و دست غارت و تاراج بکشادند و نقد و جنس و فرش
و اوانی ما کفی کرد ممالیک و دواب عرضه انتهاب کشت و مناصب و معابر غلات باذیال اذلال بر داشته شد
و سرکین سید جون سرب سیاست کرد سروی مروی از اشتر حمیتش ملالی می دید بخرکاه بردند و بعضد دست پای
اوزان جون کوی کردان دوان کردانیدند **شعر** تعل لا لاعی بالدجال شفا رامک ان عرفت علی الخروج

روزکار از انکه خود سرشک حسرت بر عارض حیرت می بارید و ابیات خاقانی می خواند و می زارید **بیت**
از آنکه آفتاب سحابی بد چرخ ذروه زمین شاه بر داشتن جانا همین یک جانفزا بود نکهم حمد و نکا کشتن
بر تابین خلایق باد شهر تراکی دند که جون عماد الدین علوی توقرات نابوده و التزام نموده بود و ممالک خراب
و رعایا مستاصل خواست شعار را از دست بکذاشتم باید که هر کس که مصلحت خود مشغول و دور از فضول باشند
عرصات محلات با اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج می رفتند و مهر دشمن را شرایط تهنیت و مسرت تقدیم
می کردند یکی از اسل فضل که بپیوسته با انعام جسیم آن سید کریم مخمور بود و بنظر احسان منظور این دوبیتی انشا
کرده و در پایه تخت انشاد **شعر** شاها تخت از شادی جون لعل باد تخت توزانکه اعدا باد هر کو نه مراد دولت تو بود
بر تن جو سر عماد ابر نعل باد و جون کابات را حتوق ترشح و ترتیب آن سید عالی همت بروقت حسن و ما لازم بود
و وسایل اخلاص و انعام از قدیم بازمانده کید در حدوث واقعه او این مرثیه نظم داد **شعر**

لقد عوت تحت الترب غادة	و نحن نشر و الاقبال من قبل شربها	الاده قراتنا بانت زاکیه	و ما نکث فی سعدهم الملاوت مسطی
فکم من حسان الحسنات تحمل	و الکاتبه البکاء و الحق لحق	ولکم من خوف غفر منی و کلم	سرتبه الفضل و داد و خصی
علی ذاک او دعاء الدنی الاتم الذی	به انعقدت مبنی و تعلی تحی	عماد الدین اذ و ان حبه	حنفه بابکی اهل المناذق
سرق لها فعل الصنایع و التقی	کریم و مفضال علی الناس حی	شفیع عند الرحمات مشفق	لقانه الی یوم القیام مقرب
ام الدهر من شوکت عالی سبطه	و انک مولی الاتام موثق	حمده و اهلی شک مستحیه	تحشا التی من ذالک محقق
قبل الفضل فی الفتان بسیفه	و کل حی البرنی تحتم مرق	اذا الکنت عنانه ولاظم یکن	تخت بانت حتی فی الاذر بقه
ام حیی السنا المزن صبابه	بن المجد اقسم ثم مرق	معلق السیف البقاء و قد	بعد وما جمعه الامر جدا علیه
و ار الحشیه الی مثالی	لم رجعه من المجادل ملقی	علیه یبکی جمده و نامش و دو عد	لم یبق فیه الان کانوا
سقی الله مثواه و مقاه رحمه	بها فضل لهم فی الفرادیس		

بیستی که از اتفاق زیارت تربت آن حاتم دل افتاد این
دوبیتی نیز در حق وی کشته نظم کشت مخاطبا ایاه **بیت** کفت سعد و دنیا بکن بهره را اقبال دین جهان دیمن بود ترا
دی کو یکی جای عاقبت در حق تو که جون که بروشان کمتر شد تا جون تیر تنومند و شاه در خدمت شاه بهدف عفوان
جوانی و دیعه سید بتوفیق جان سید جمال الدین محمد ابن عمر که بورع و تقوی مشهور و بعد کرد بود و از کمال عنایت
اتابک باحظ موفور و فارغ از اندیشه آنکه او را آسیبی رساند از عبث علی الکلی استحضار او که دندی هدیه
و منکر بدرکاه مبادرت نمود و جانب حزم که سنت ارباب کیاست و فطانت است مهمل ماند اتابک بالکلی از
سرابر حضرت و کنکاد عرصه مملکت در قبض و اثبات او مشاورت کرد آن تربیک رخصت قتل او را در عماد
منوع ساخت که سید عماد الدین را بسطت ال و سعت حال خود محض نمود بر خلاف مقتضی عقل در کارها

اقدام می نمود و با عزت اتابک سابقه وحشتی باعث بر معادات نداشت در حضرت ایلخانی کار خود را بدان مثابت
رسانید که مساهمی رفت جمال الدین را بکمال تمول ظاهرات و بر زوایای ثبات و عقل مستظهر و چنین ظنی بردی دفعه
که در طلب انتقام عقلاً و شرعاً مطعون و ملوم نباشد باقی رای شاهنشاهی اقرب الی الصواب والحق بالاجابه
فی کل باب این تقریر چند افسانه فرو خواند و کار روان بود ملک اتابکی او را در سواد شب بیرون شهر بردند و سلاک کرد و جسد
او را در مغاکی انداخت چنانک هرگز اثر آن ظاهر نشد روز دیگر گفتند از محبس بگریخت اَیُّ یَوْمَیَّ مِنَ الْمَوْتِ اَفِرُّ اَیَوْمَ لَمْ یُقْدَرْ
اَمْ یَوْمَ قُدِرْ و مثل حمال باد فروین صورت حال آمد او را مشتاق و محرک برین حرکات باز خواست کرد و [illegible]
بانواع عقوبات معذب و منکال کرد اینند و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع این
حادثه منعاتبی از بندگی اتابک مستوحش شده بود بطرف یزد رفته حل و عقد و امور کل برسانی و رویت خواجه
سیف الدین موقوف گشت و لطایف تدبیر و اصابت رای منیر می خواست تا تلافی کار از دست رفته و استدراک
منافع احوال بر وجهی اندیشد که اموال و اعراض در حصن سلامت محفوظ ماند و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل مصون
المثل است که خوش بی کار نخست و دیگر دار مرکز آن نباشد و در خاطر می آید که اگرچه ظلم علی الاطلاق سرفتر
رذایل و سرذولات و اندک آن بسیار غایله و شور اتابک سزاوار که گفته آمد امروز سرّ رب مکافات جشانند و
محض معجز محمدی علی ادکارها تحت الحجاز دین واضح تر توان بود که تمامت اعادی و مخالفان سیف مظلوم و جمعی که
در اتفاق و شخه ام دست و کل زبان بوصف ایر محضر بطریق صَدَقَ الْاَمِیْر در قی زده با نوع شماتت بخاطر راه داده
بودند که بصنوف خطابهای ماخوذ گشتند و مقهور بر خرابات آفات علی التوالی بقتل و نفاه و نزول اسا کار لیجانی
متنوع اسباب دیگر اندک مدت ازین جهان ناپایدار رخت کردند وَضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْکَنَةُ وَبَاؤُا
بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ و معنی کلمتی در تقییحات الله وَاِنَّ اللّٰهَ یُمْهِلُ وَلَا یُهْمِلُ از کثرت مطالبات نماند تا خاندان آن
دیار شد انقلاب و غتاله داخل بایشان منعقد کشته و خبر آمال تکدر چنانک ذکر آن از نتایج احوال
جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود مسطور کرده اما بموجب اخبار صاحب
شریعت حیث قال علیه السلام اِنَّ اللّٰهَ لَا یُعَذِّبُ الْعَامَّةَ بِعَمَلِ الْخَاصَّةِ حَتّٰی یَرَوُا الْمُنْکَرَ بَیْنَ ظَهْرَانَیْهِمْ وَهُمْ قَادِرُوْنَ
اَنْ یُنْکِرُوْهُ فَلَا یُنْکِرُوْهُ فَاِذَا فَعَلُوْا ذٰلِکَ عَذَّبَ اللّٰهُ الْعَامَّةَ وَالْخَاصَّةَ چون عوام شیراز برین قتل شنیع بی گناه استبشار کردند و
بجامع مهاکت شماتت منقدم اوست که در شیراز غلات را غلایی حاصل شد اکثر شیراز و انیت دیار منزعج شده
اهالی در منبع مرجع حصب و زلال تر شده و تنوع یافتند و در مربع استغاثت مرتبع نشستند بعداة ما تعه ارمقات
سه سال امساک بارات علم شد و میزان وَاَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَکُمْ نزل انعام
از اعتاب انیکار ام مجبتی کی داینه دانه سحاب در سقفیه فوق شکان نسان بستان هر دو لبان نبات

بیج را مبذول نکرد و اطفال نبات بسبب سقط پیش از زمان تکمیل اطوار ناچیز شدند و از شدت تاثیر ابخره
و ادخنه انفس شام جبال درست افتاد و [illegible] تنگ دلی بود که از چشمه آب چشمه قطره اشک درمیکی بر صفحه رخسار
ریخت ریاض مذروع بجکه زرعیل قراد که نصوحای قهر پادشاه قهار بود اَیْنَمَا تَغْرِسُ لَا تَجْنِیْ غَیْرَ نَادِمٍ که یاد گشتها
تباهی ساختن می آمدند و آثار حضرت از سنبل محرّق بر جای داشت و بر جای آن تخم غم و حزن می کاشت یک خرداد
گندم که در زمان حکومت سه صد دینار شیرازی بها داشت بمبلغ یکهزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی
در پردۀ ظلام هیچ قشری کردندی و بیت صیت بر شتری نبات داشتندی مثل است که جان را بهر چه خرند رایگان
باشد نزدیک بود که حکایت محل غنا باشد که ابن نصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال ایام کردد و اکثر
خلایق در بیع مثقال جراد مکوک بحق می ساختند و در غربت مجوع ذاتهم سد الرمق حاصل میکردند [illegible] تا کار غرت
بکل [illegible] بود بمنامت بحبع و ظاهرات محجه منسد شد و در آخر بیوت و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق
جثه از مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده تمامت اغنیا و متمولان پای مال فقر و فاقت گشتند و آباء و
امهات اولاد و اطفال را بعوض اندک متاع قوت می فروخت بیت آن شنیدی که در خریدن نایاب
آن گزنی تو که نرخ صد ارزان کردد | گاو دنیا که قد شوار کی بی بخود | کرتی بر خویشتن آسان کی کردد
یَمُرُّ عَلَیْکَ فَاِنَّ کُلَّ شَدِیْدَةٍ | اِنْ لَمْ تَشُدَّهَا عَلَیْکَ تَهُوْنُ | وَتُعَرِّضُ اَنَّ الَّذِیْ هُوَ کَائِنٌ | بِالْکُرْهِ مِنْکَ وَبِالرِّضَا یَکُوْنُ
علی هذا زیادت از صد هزار تن از نفس دار الملک و ولایات بواسطه عدم غذا سر در حجاب خاک کشیدند و جماعتی
که ایشان را قدرت دینی بود در کلی احوال رنجور دل و شکسته خاطر بودند و لذات استراحت و استرات بدیشان
منکد بود از زبان مرحوم اد کوی و بر دن اگرچه قوت در تن نداشتند که نان چون آب حیات بود اعاذنا الله
وجمیع المسلمین من عذابه و رزقنا سلامة طریق الرشد و صوابه هر آینه کمال مقدرت لاریب چون خواهد که
ساکنان خطه خاک را بر معامله تقاعد از مراسم عبودیت تادیبی کند و معنی وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ
وَالْجُوْعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْاَمْوَالِ وَالْاَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ در شان ایشان صادق و لایح کرد بر حسب اقتضا وقت مصلحت
ابا و عصیان حضرت و الا جوانامه لازم ما ضرع شده [illegible] متشعع [illegible] داقات
الا له الخلق و الامر بر احدی نماند و هر خلق ایشان که در حد قدرت باشد تحمل الجمل ابتلا [illegible]
و حجاب اشتباه از محاذات ضمیر کسی نکرده و روزگار خود بی شک مجازات اعمال بشر را بشر و خیر و خیرها
و شر کما اشاد اَلنَّاسُ مَجْزِیُّوْنَ بِاَعْمَالِهِمْ اِنْ خَیْرًا فَخَیْرٌ وَاِنْ شَرًّا فَشَرٌّ از تقادم عهد آدم تا این دم
مرکز حقیقی سالک و شکل جمیل با خشوی در باده خیری تقدیم شده نقش آن بر صفحه ضمایر افلاک مثل است
و چون حامل آفتاب خارج مرکز نبات گشت در این بخلاف آن ایضا و اضداد وجود [illegible] دوری [illegible] و آن بیان شاد

خالی رضا داده و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته سر در حبایل نکایت آن بی عاقبتان درآورد و زبان ملامت
و سخره حضرت خلایق و غیرت خالق آمد و لا محاله یوم تبلی السرائر آن شاهباز اسرار خانه فمن یعمل مثقال ذرة
شرا یره بر تمام المقال علیم معظم شنید از رحمت حق اعوذ به الیه التفات خواهد کرد و در بیان این دلیل و بیان
این اقاویل حالت شیخ منصور عماد الدین و قاصدان او است چه سالها که مدت وجود آن جماعت در زیر حبس در ایام
ولیالی ... کلک کوب ملک لا ابالی ... تار و وان وجود اشتغال بود و در معرض تحفظ و عتاب پادشاه و از تجاذب محتملان فراغ
و عز ما حلاوت حیوة را تمارت ثمات مناوضه ... نماند ... ماه کنان ... ماننده آب در زمین ...
و آتش صفت ... هلیله ... تنتاقی الارض ان نظارة السماء عاقبت سر درمان جنبر ... کی ... و یاسای
ایلخانی موسوم گشت و صورت حال چنان بود که بیرش ... در درجه بلوغ ... با بعضی نواب و خدم ... قاصد ... شد شعر
وکان القوی ... فکیف اذا کان القوی ... استنباط ... آتش غضب او که قابل
اطفا نبی ... شد ... به رفوات شیخ که ... عنایت و ... دولت خود ... کشت و نطاق ... و
... بیان انتظام ... در زمین ... عاطفت و ... اصطناع ... رعایت کرده ملازم ... و ... دیگر
... حضرت ... و ... اتابک ابش ... مستعفی ... و ... قتل کاشته پادشاه ... داشت و ...
که ... با ... با خلاف ... ... دل ... شکسته ... و یرلیغ را ... کثرت ... بارکرده اکر ...
تنگ ... دو و این ... سعادت ... و امالت ... فرماید دیگر شاهزادگان و خواتین کبار و ... از وی زیادت
باشند ... از منهج طاعت عدول نمایند و ... حکم یاسا مطالب ... خود را طالب کردند ازغون ... شد و تغییر
در مزاج مبارکش ظاهر شد ... خشم ... که ... زمین ... و آتش ... دولت ... زاری کی ...
عاقبت ... تحف شاه ... تدبیری کار ... یرلیغ ... اتابک و ... شیخ ... و ... از تکاب
آن جرئت ... تهدید ... ایلجای خاتون پیغام فرستاد که ... ابش ... شما حکم یرلیغ را دیگر کرده ... کاشته ...
... طریق عصیان پیش گرفته ... که ... مشغول کرده ... و ...
... از ... استرداد ... اداب ... ایلجای ... استغنا کرده در ضراعت ...
فرستاد که ... نزدیک ... حکم ... یاسا ... تقدیم ... ابر ... اتابک ... باد
... حضرت ... و استعجال ... چون بشیراز رسید ... جرعه آب
... آتش ... و احکام ... یرلیغ ... کرد اتابک ... خاطر ... و ...
او را ... و ... اجماع ... تحف و ... اغراضات ... مصحوب
معتمدان ... امرا و خواتین ... و ... ایشان ... ایلجای ... خواتین ... کرد

و بدانست که بدین اندیشه طراز مقدمی ... گردد و از حضرت ایلخانی مستحق عفوی کرده صورت محضر در پایه
سریر خانیت جون شرف عرض داشتند ... استیلا و غضب ایلخانی ... مستضاعف شد تعلق ... اتابک را
بر صندوق مخالفت و ... عصیان حمل رفت فرمان شد ... و ... حسام الدین ... تحقیق
حزن ... و استخراج اموال خزانه و اخراج اتابک ... به شیراز آمدند و خواجگان ... و ... کشیده و تحقیق
... محاسبات و ... اعمال و استیفای ... اموال ... اتابک ... حضرت حکام
نمی توانستند که ... سلطنت داشت و خواجگان ... بتدریج ... تدارک محصلات و ... ت
اموال مشغول ... طرف ... کسی که استیمال ... و ... حاضره ... اتابکی ... تقدیم کرده
گشتند اول وجوه خزانه ... تحصیل باید رسانید و محاسبات ... برداشت بعد از آن ... اتابک با ایلچیان
... حضرت روان خواهد بود ... تحفه ... از جانب حکم یاسا ... وجون این ... موافق ...
مال و مصلحت ... این ... خود ... اقاجی ... حضرت ... عتاب ...
... یرلیغ ... تاکید ... و ... اعتماد ... حکم ... مرکوب ابش ... کرفته از
شیراز بیرون آوردند شعر ودع ... الجمیع ... قال ... مرکوب فرود نیامد
... اتابک ... مجال ... تشریف ... آمیزه ... تنگ آمد روز دیگر ... وداع ... کرده
کرده بیرون شهر رفت و ... تا ... تمام ... چون ... اندوه روان گشت شعر
... ...
ایلچیان ... و جلال الدین ارغان ... حکام شیراز در خدمت رکاب اعلا بودند چون ... رسیدند ... کرمان ...
با ملک ... و جلال الدین ارغان و خواجگان ... استحقاق میان ... اتابک را از
عرض ... خدمت ... آمده ... ایلجای خاتون ... شد ... نشاد اتابک ... جاده
ترکون ... بود ... و ...
... خدمت ... نماند ... او ... و ...
... اتابک ... سرو در ... ماه ... طلوع ...
... منزل تقدیم ... تعظیم ... آمده ... اثبات کرده ... خدمت
نهاده ... خواجه سرای ... خاتون ... بجانه ... جو
... آگاه ... حضرت ... بشارت ... خدمت ... عزیزی در صورت تعظیم
... اتابک ... الناس ... روزی دیگر بیت

بر سماع کوس و بوق رقص کرده خوش — فرقه بازی در نهان بنمود صبح
بر مکک شب سپیدی شد پدید — چون عیار آسمان بنمود تیغ
ابلق دو رنگی از جهان شب — دو سیمین ریسمان بنمود پیچ
رنگ و عجب آفتاب در اندرون آسمان — پر صندل طلوع نشست
و یا ساولان اشتد ضیا الجیش انجم را جلا میشی کرده متوری کرد اینند که حکم یرلیغ شد اتابک در باب ولایت فارس و بنام سلطنت
مانع آمد که با جمیع بندگان خود در موقف یاد خویش بخشم نماید او لجای در حضرت تنگ نمود و عرضه داشت که عروس خان با او دان
مکوئید بمیر نشینند اگر انوئی کتابی صادر شود موجب آن اغراضی ارباب اغراض توانند بود و جلال الدین از آن اشارات و سختی
واندواع عصبیت با ابش داده از قبل او دیار خود حاضر کرده بحکم یرلیغ جلال الدین و خواجگان پسر زاده بنیر پیشه تا
احضار کردند نواب اتابک مو بجای احکام یرلیغ ساخت خود را بشرف عرض رسانید در مسند سؤال و جواب خواجگان
قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین حسین هر یک با نشاد و یک جوب محکم در مبالغه اوزاد از سر آن آن
بر سخن اباد زدند مالیک عادی با سر جلادان مشتمل شروع با ایقاع و بحکا بانمودار ایشان بحوت ملادت و کال شهامت
در حضرت ضرب ثبات نمودند و صرف نشد بر جلال الدین باد عنایت عذاب کشیدند با دو بساط یا دو بساط
سکوت از آن احوال استطاق دو و اتابک نهانی کس فرستاده بود و نصیحت کرده که زنهار مکام ثبات و مردانگی
و اظهار کمال وقار بکبست جه در این حال اضطراب و تجلد را دلیل ثبوت جرم دانند

شعر

امشی میشی فان الغیر منحة — ومن رآه ظلوم اقیل اشاده — هیهات این ترتیب کامند آمدی کار محقق بود و ا ایلام ضرب
سیا منه ویحیا المج والاختشاب وقت — وملک جلال الدین سایه پرورده نعمت و تنعم و راحت بود چون سه ضرب تقدیم
یافت زبان ایشان و نشاط دراز کرده ومعرف و لمن آغاز نهاد و بتقریری مستقل و بیانی منفصل اظهار محمولات ضیر و نشر
مطویات معتقد را بر این سیاقت کرد که ما با اتابک مواضعه کردیم که علوی را از میانه بر داریم و باتفاق سلطنت او را خاص و
ظالع باشیم اگر ایلخان عنایی فرماید که دعاوی منفرت با یک باب و قبول نمونند و نفع دفعه انشاد و نزع قلاده ایشال و اجب ایم و
بضرورت مجاهدت عصیان کنیم و برای تسلیم جوانب قتحه ما برجوین بشر کاسشیم و عمارت ظلمه و استحصان پیش گرفت مخصم
دعی خصوم بشهادت وَیَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ شَهِیدًا عَلَیْهِمْ مِنْ اَنْفُسِهِمْ مرقوم شد هر چند دیگران تکذیب کردند کی خود
طمع و فرط جبن و عدم تحمل او را بدین افترا اغرا کرد آه — مصراع — بس بود خاصه زخمهای قوی او را ری
روح پسند منظوم بالای سرفه بزدواز آسمن آواز بر خواند — مصراع — تَلَقَّی الْنَاسُ مِنْ کالیِما — هر چه ان موضع بیان
آن جمع جمع که مرتب مستغنی طلبیت اوست بکی ضرب او را بحکمه خاک تصنیف کردند — مصراع — ونُقَاتِهِ النَّقدِ المُتَّلِع
بودار آن قسم بار در شمار شش دیگران بعلت اتک مقابا برکات بر ایشان متوجه بود و تعیین توفرات کرده بکان الماس قصد
پس بحکم یرلیغ شد که اتابک و نواخان او بنجاه تومان مال در عوض و عوض سپید با اولاد و در سانند و جه تومان ایام سید
جلال الدین و ایلچی متین شد و یرلیغ بر نشسته و تفصیل مشروع و شش کره هر یک از آن طایفه بر حسب جرئت و اندازه ثروت جه

[illegible]

مقدار و جون و تنه تمامت مخالفان در کشاکش بحبات و سرعض مطالبات افتادند و معامله خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ حالیا از
معلوم و محقق شد و علی التدریج و جوه آن اعانات با ضعاف مستخلص و عوض و مال عوض بنا و شتد و ناالحمد لله اذا جان الخ
تا زمان دولت کیخاتو خان ایلخان تا دک بتحصیل بقایا آن وجوهات می رسیدند و تصادیق بقیات بر ایشان می ریخت و
اَلظُّلْمُ عَاقِبَتُهُ وَخِیمَةٌ وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ بر این حال چون یک سال و چند ماه بگذشت اتابک ابش را امراض مختلفه دو
بود و فرمان دیع حیوانی ان قدیر حاکک تاب داد مرگ شت و بیش از یک صد و سه ماه سلطنت از آن مراد و کامرانی بحروب
و حشت و ظلمت بیوست گلبن دولت سلغری بتند باد حوادث منسلم شد و روز سعادت چون شام کشت بهم و عاقبت
امانی و نعم کری بر روز آن دولت براق و میض بوده و یک ساعت ستلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت چنانچه بگذرد باد
وا این بیت که جون ابوی حسنات ان کنت مناسب حال شد — شعر — اِنَّ الزَّمَانَ وَمَا تَفْنَی عَجَائِبُهُ
اَبْقَی لَنَا ذَنَبًا وَاسْتُؤْصِلَ الرَّاسُ — اِنَّ الْحَدِیثَیْنِ فِی اُولَی اِحْتِلَافِهِمَا — لَا یَشْتَبِهَانِ وَلَکِنْ یَشْتَقَّ الْقِیَاسُ — او را او جناب بحرم بر
بیم معزول هر چند مرت و عاد وجان بوده دون که دند و او ای نده سیم ملاک شراب لعل باآن دهن ساغر خرف منحج ساخته
و ذلک وقع فی سنه خمس و ثمانین و ستمایه و مدت ملک او بیست و دو سال بود — شعر — وَکَمْ غَیْنٍ مُقْبِلَةِ النَّوَاحِی
کَحِیلٍ بِالْجَنَادِلِ وَالزِّمَالِ — وَبَاتِعُ مَنْ فَقَدْنَا مَنْ رَاَیْنَا — قَبْلَ الْفَقْدِ مُفْتَقِدُ الْمِثَالِ — وَلَوْ کَانَ النِّسَاءُ کَمِثْلِ هٰذَا
لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَی الرِّجَالِ — و این دختر اوبر این منصب کامیاب شد بیا کند و عجز بلکون با انداخت و خلفها کسی را بر حجه
کرد الخطیب بجید — شعر — وَاِنَّ بُنَاتَ نَعْشٍ فِی دُجَاهَا — فَرَائِدُ سَاقِطَاتٌ فِی حِدَادِ — بوقتی که شی آن ملکه و کافلی
ملک و عهد سلطنت و عاقبة آل سلغر غیظ مملکت فارس رسید محرر این کلمات چند بیت را انتخاب نظم متعلق کرد
بیت — تخت را گر بخت بودی کی شدی رو جدا — تاج را گر چه بودی باسش بگریستی — وارث ملک سلیمان رفت و خاک
کو سلیمان تا بدان جنس چنین بگریستی — جرخ بر ماتم کند لابه و انگشت خون — شاید از کرد ظفر آن ماه وش بگریستی — کو چه دولت کی بنالد از ایام قد
جام مجلس که نادر مانش بگریستی — گل با دعها او چون جهره خون آلود کرد — شاید ار مکی بر آن جشنان کش بگریستی — در شیراز دم
حرا آنجان بادشاهی بتقدیم رسانیدند و آه و دود آشنا صمیم و کبیر بروج فلک اثیر بیوست خوک ما را والله و کرا با اشک جم
کردن چون شب بکثرت نیل بپوشیدند و حیثیت روزنا آن بر دو دو مساجد و محافل سه روز ختمات قرآن با انواع احسان
بجای آوردند و مبرات آن نعمه روان شاهنشاهی فرستادند و در این حالی بی اختیار چند بیت مثنوی در حلیت الفاظ بیرون

اتفاق انشا افتاد بیت	یاد آید بی سال در باغ باغ	کر از باغ نباشد حظ اقبال	بسا بام و شاما که در فرزاد
باید رشوق دو دو مرغ زاد	بی د جون گل باشد صبا	کر درست باشد گل از خار کا	بسا آب و جوی که دد روان
کنه اد بر شاخ مرغ نوان	کر ای رفته و خاک باد نیک	ر ها که دو نا کام جان نشت	گیاهی که کلبن باید آمدت
دم باد عنبر نثار آمدت	شد ار غوان باده و لاله جام	لب غنچه از این بسته بکام	به خوش اگر خشید و کشید خود

ای دریغ

جوانی بگذشت با داغ و درد	تحمل ایکه اندوخت و اندوختی	نه آنکس که جان بر سوخت آتش	جهان بر فسوس است ای پر خرد
فسوس جهان پر فرو کی خورند	کرا دو جهان جز بیش وکیست	که خود کار او نیز ساز و جست	جهان سالوده و آن ربا باده خوار
بسا بودی غمزی غم گذار	بجز کنج بیچارگی و نیز اندرین	که بی زجان آفرین آفرین	جو بر بیز زیستی تراست دو
کنون دست گیرش که درد دست	بیکی کراه وی بد گرد	که آنکس نبیند نصیحت شنو	در حال رحلت و مست

فرمود تا املاک موروث را بجهار ارباع قسمت کنند دو قسم از آن نصیب دختران شاه زاده کرد و جون والغابجی و جمی حصه مالک و قضا وقتی از آن شاه زاده طغاجر بنیر تکمیل محمود و صد هزار دینار مواجب که از عهد سابق از املاک حرمه و سد پس ارباب مبذول داشته بودند بر قرار بنام او موسوم فرمودند و میان وارث علی القسط مقسوم جدا از اندک مدتی دو خانه اتابکی روی در انحطاط نهاد و از آیین سلطنت و عفت و انشت ملکت بیش آوازه کوس جهان تهی بر دم نوبت باقی ماند **لمؤلفه** خرد فغان کوس بیکود با آواز بلند بس روی خدا این نوبه آری دم نوبت وقت وروزگار داده مستعار حتی را استرداد کرد و ذلک لیس البدیع من شیم الزمان الخائن و عادات الفلک المختال فدوناه کل فتحة ممتحة و عقیب کل نزول متنزل دنیا کاشانه محنت و بلیت و محل طوارق است و هواتف او بنعیب عواقب **شعر** الا لصروف الدهر فینا عواقب * و ان بقاء المرء لیس بدائم خراب آباد او را زحمت عماد بر سر وکل طرف را سر تیزی خار در بستان شادیش بلند و نفس دولتش جون از دولاب اشتیاق دار و لحوق محنت را مجموع نیابت نظم جه جای ایست این صورت برای مجاز داده و این عبارت سیار تکلیف راحت او عین رنج و بلات و مستلذات باللذات محض الندوم و عنا عزمها ضرر و شبعها سغب ما فرها بائر و یسرها عسر و نعمة اقبالها الفانیة ضیف او سحابة صیف اوذن بالرحیل **شعر** تقرأ الفصائل و فی خاجة من الفاظها البح الرطب و لبه اوبارها الملازمة و استمراجات واستحکام محال و برهان این مقال آنست که نفس انسانی قوی شهوانی بسیار صوت میل منطقی سی و لمقتضی ابق و دیگر سبی و اگر جه بعضی حکما گفته اند اللذة هی ادراک الملائم اما محققان مقرر است که تا تجاوزت مثل فی مدة لم ینسم الالم تفریح خواه و محبت جوع مبتلا نشود با جگر با آتش عطش کباب نگردد از لذت غذا کی موافق با جوهر آب فرایع آشامیدن لذت صورت نبندد و تا جسم بحرارت و برودت اشتغال نجوید زینت اکتسا و تجلی بنا لو الباس و خاطر نکاره و آتش معمول دواعی شهوت و ملتهب تابیر تاپیغ نهفت و شهوت خاشع بر ساطت دعف غذه میل جنس لذت بخواهد بود و بنس حس و مبادی این تمنی و تصفیه لذات عرصی تشنگی الآلام والاسقام بوده و تسلیم عقل صحیح مزاج واقف که ملکات امراض و ازالت او مناسب زاد الحیات و لذت تخواند باری تعالی ممکنات الحکمت اعراض آن اوقات با شرایط و راعات نتوانات کمالات کنا و توفیق توجه تمام تمام تقاضا از اندرس تحلف و ربا و آختلاط لطافه خدایا معنی و مکافات جمیع صید حکام شیراز مدتی بی جد بواسطه مرده مکاید و دفع شرور و دیگر حوادث اندوه فرودند

و در وقتی بی شمار اندوخته شد و در حواشی این قضایا طغان تهستان سرکرده ایناق دربندگی حضرت یافته بود و بوقها از تحقیقات فاسده و ترهات بی فایده تحقق میکرد و از مداخلت در امور حکومت تمادی می جست جنانکه ذکر آن در موضع خود مطالعه رود حکام شیراز بر عادت بادپای جون معشوقه سرجای قدم در خط متابعت **شعر**

ما خط خط الدین اذا ما خطا * و اغنی اغنی الدین کالحجب

نهادند و بترتیب و جنایت طغان التجا نمود اسماعیل وسیلت گشته و بندگی حضرت برفت تکمیش رسانید عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بتوجه حاکمان مفوض شود با ضعف توقان ضمان بقایای اموال جند ساله و مراجع توفیرات تحرانه رسانیم بدین تقریر حکومت بی مانع نافذ شد و از جمله حاصلات و ساروقات و جوهی تا برای تحصیل و تسهیل حوالات و مهمات التماس کردند طغان بن فخر الدین مبارکشاه از نیابت خود براه جبکجی با ایشان بفرستاد جون بحدود فارس رسیدند قوام الدین تمارد که راه آقای و تقدم دولت جهان باقی را از حکومت شیراز عرض داشت و با صد دردوجوع خاک در دیده امانی زد قل لعاقلین بزید معقوبة ما اقرب بین قال الاجل قبل تنا اعتدی کما لو الامل و مال عطا النعم ان المنایا قاطعات للامال و القاصی تدنیات الآجال **بیت**

دستور خراسان شد گرد شد کرد * باگری سامان شد کرد شد کرد * دستور جهان اگرد نی بر سی * بر خود بیکبار شد گرد شد گرد

خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابوبکر با دیگر در خدمت اهل تجدید التزام کرده بشیراز آمدند و مستقر کار از نصب فرموده و کار دیگر و انشکاف امور و الوا حکام زان و ترتیب شماره شروع پیوستند در دار الملک و اکابر باستقامان و متصدیان ایشان براه خدمت و مواضعات و ملقومات اقراعات اندوخته بی دند و استماع آن سعی کردند بل غیر مشکور و اجتهاد نمود آمان فرج و منفعت دور علی بتدا از تو فیر توقع تحریر ایشان تقصیر جزی روی نمود و همین تسوید اوراق و تکثیر اشتیاق برنام حاصل و تحریر و تحریر جمع دیگر و باقی قابض داد **بیت** سرجمله حاصل جهان جز هوست

بن دیگر امید و ندامت یافت * حاصل از تحصیل با ضعف توقان جون تحصیل منبع بی حاصل بی دا اموال بقایا طوماها که دو صنادیق خزانه مختوم بادیسی بر حمایت و دفاتر با لوف و مئین و عشرات و دو وا حق و قباقیط فرو گشت ساربانی و جوهی با آن معتاد مال که بطریق مسخرده و مقدوم از هر کس حاصل شد بود متوجه بندگی گشتند و فخر الدین مبارکشاه از جهت استخلاص تمامت اموال و انواع محاسبات بگذاشتند و حوالات که در خزانه خانه ورسم نهاده بود وصل استحالات بنده خزانه بادشاه جگونه نقل تواند که دیگر و تغلب بر نفس غالب شد او نیز در ادرارات و مسامحات تقصیر ناصرش کرد و روز تا حال حوادط بنکه بد ناحی مرتفع گردانید با حکام نهادت و تقاضای جش کرفت و میل بنی الحمی و الشروان برین داستان سال با آخر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد و بندگی اطراف و اشراف ایشان مشاغل می کردانید جنانکه در موضع خود شرح آن ایات رود و جهت نسق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و عز الدین مظفر عبد را بفرستاد حکام مملکت تا اصفهان مراسم استقبال تلقی فرمودند و از غایت بازخواست ایشان بانواع حوالات

وتحف توجیه آما لمؤلفه ولات حین الندم اذ ما دق الاجل حوش در اول ملاقات بعلت تقصیر در اداء
مال و مهادنه و مطلات با ارباب بلوکات فخر الدین مبارکشاه و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین و بشرش که چون
گرگ یوسف بی گناه بود بر شمشیر که دادند و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت نفس و تعویق قتل
بانک محجت دادند که صد تومان مال از توفرات ملک بخزانه رسانند ایشان را با توکیل بملازمت آوردند و دوان در آتش
خوش پیوستند شعر ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس تمامت عمال و
متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجه محنت آوردند و با ضطرار ابن ظلم را استطلام تیغ ضیم و تعرض املاک استحصال نمود
و در رشتی پرداختند مشتمل بر تمامت ممالک از زمان اتابک سعید ابوبکر انار الله برهانه و بدین علت طوایح بنیاد
مصادره و مطالبه گرچه آن محاسبات بر ابن صدیق حشر محض بود و لیکن آن عقوبات خاص و عام نهاد و چنین خیر
خطیر را ذخیره عاقبت پنداشتند قال الاصمعی شر السلطان من خافه البری و شر البلاد ما لیس فیه خصب و لا امن
القصه بی توجیه برات می نوشتند که فلان بعلت املاک اوشانه دیوانی دارد یا بطریق استمداد از ارباب اطراف
و بلاد یا واسطه بقایای ایام استعمال او باید در ولایتی بر اعمال باقی آمد این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم
کی در مضطاد بر وحوش آغالند و ظفر و وثب آغازند و استعلاوت بعد ان استرسال ممکن نگردد بر سر خلایق می رفتند
و بانواع استخفاف استخلاص وجوه می رفت طوایف دست تضرع ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون بر داشته
لمؤلفه والکرب فی لج و الفرج قد قرب کفار بای در دامن حسبنا الله و نعم الوکیل کشیده و چشم بر منظره طلوع
فرج شعر عسی الهم الذی امسیت فیه یکون ورائه فرج قریب وقف کرده و گوش هوش بر دریچه
شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرج بعدها الفرج المطلا نهاده که ابو احمد کاتب در آن استخراج
سلام الله کل صباح یوم علی کتاب دیوان الخراج یموتون البقایا فی زمان عجزنا فیه عن مال النتاج
عرضه حال ممکنان آمد از این مصادره مبلغ تومان مال وصول توان دید و وبال بحصول جرم باقی ماند و از
بقایا در استیفای مصادرات با بی توانست ساخت ناچار ترجمه الحق سیف که دشمنی کند با دل باد را مصراع
آخر شوی تو روزی از این بند غم رها ومن ترق صخره ما یخدلها چون قضا کار کرده بود و مقدور نزدیک شده بل
محذور واقع و تدبیر غیر نافع رای صواب جهد زنده و اندیشه انسانی با قضیه آسمانی کجا سر شود ولن یصلح العطار ما
افسد الدهر وقال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه صواب الرأی بالدول یقبل باقبالها و یذهب بذهابها جوشی از مال قرار
وجوهات تمام حاصل کرده از پی مظالم مبلغی از آن مضاف و از عقب و نهب آنچه متعذر بود بنقل آورده و از جمله
دو ازده تومان زر نقد نیسابوری از آن مجد الدین سمرقندی که امراء الخزانه بحق جمع آورده و بودیعت در
خانه یکی از اوساط الناس مدفون کرده جایگاه عجبه با پیشاد شمال موضع ساختند یا اشکر کوفه در قعر آب پنهان

لیوبغ الصدر ضیع

کنند

کند و انمعنی شعر اذا ما جعلت الشی عند یضیع ما فاتک من صنع الشراذت غافل مانی کنش
و قبض کرده بر داشت و از آن عنی از کلمات شعر تدبر المال خیر اکله و ما کل المال غیر من جمعه
این مجد الدین در بخل مفرط و شح مطاع و امساک نیز یا کی چون یحیی برمکی در کرم و حسن ذکاء در معانی و قوت ساعی
در فصاحت و کعب بن مامه در سماحت و قیس احنف در حلم و میکالی در ادب و بدیع در فضل و حاتم در بخل شهرت داشت
و برعکس معنی من اعز نفسه اذل فلسه مولع بود سنین عمر او از ستین برگذشته و طفل آسا در حرص و اعزاز تمالک رکیک
روز گذاشته بر ادای طعام من لم یطعم فانه منی برخوان وی بر کون آب افسون و من شیه فلیس منی نقش کرده
در سوال سائل از انواع اطعمه حاضر جواب وکیف نطعم من لا ینال الاطعمه شعر
رغیف فی الحجاب علیه قفل و حراس و ابواب منیعه رای ذبابه یوما علیه فقال لعبده سکنا و دیعه در
طبخ آتش را بتقلیل غذا سیزم قناعت فرمودی و فقد و را محافظت لحوم صحبت الیتیم من فص من الواجب و من
غش قصر فیه فلیس منا نشو نکام مجلس بزم شکات مسترا و مقاما کرد حج وامثال الشراب و منادمت
و ساقی مرتعشا چون الکافون فی البحث متبرط کردی و نشاط تساعون للکتاب ظاهر فرمودی شعر
حبات کالمصابیح للنصاری علیه الجنة امثال المشربة و در جبه بسیم مطرب سماع مرتب داشتی و جایزه شعرا را
اجازت جواز متلطف بر گوشه مجلس او شراب آشامیدی و بریان خون دل از زجاجی یش او کباب خوردی و نخیم
از جلد خود بیکی شعر فکل کل ما اوتیت فی خفض عیشه ولا تحش ثوبا ما یملک بکلکلک
که چون سیاست شیئی از دیدی چون موش از سوراخ که بکنجی ماکی از کون او آب فارغ اجتماع کردی آب
روی او را پیش سبوی بر نبحی وقال الرضی رضی الله عنه قلما المال الذی من کان ماله متجمع حتی افقر من نبی
شعر ومن ینفق الساعات فی جمع ماله مخافه فقر فالذی فعل الفقر در بابستان دشمن
شکل ما ستاب بر آن اجرا نار ثقب او دا بیان بی رسانند و در زمستان تحت قرصه آفتاب که را بگان ما لک او را خنه
ذرت می بر شانند شعر ایا جامع المال من اجل نیبت تضیع فی طلبه ستیخذ منک ما کلا وتبقی بعد حوکلا
چون بچاره مستمر من تلف در وی کمال زده مستقبل بعلت بذل اجارت پیش و آمدی با وجود رهن و ضامن و کفیل و
الزام حجت و زیان و متوسط و وکیل خازن ترازو و منجم اسطرلاب و کرام الکاتبین دست بدفاتر داشتی بر مثبت صک
و خطها وی و منکام انقضای مدت و مطالبه مراجعه ساعات شب و روز را بدقایق و ثوانی حساب کردی قال النبی
علیه الصلوة والسلام شر المکاسب کسب الربا وکفت الله شر المال ما لزمک اثم مکسبه وحرمت اجر انفاقه
شعر حیثک فاعلمها رایس مالک ومالک ان عشت فیه ذلک وکل ان شئت لنا الوریع
فان الدهر یا کل رایس مالک از حاضران استماع افتاد که چون زر را باب می کرفتند ان محروم مرحوم را احضار کردند

بنشنه

و مرد و زن و روزن آن نظاره ایستاده و در مقابله و زد و اقد و خته و ندب باد داده چون تیر از سنگ بر دل نهاده و چشم حیرت
گشاده و نهان نه و در آستین می کی دو متکلم در آن حرکت مغازی می خوندند آیت ولا تحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله
هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة در حق او موضوع یافت **شعر** ... کانا ...
المال ... ولکن ... اقیامهم ... بالادلة ... و مثل است که ... بطول یاد دو وی
و چه خوان ... و مرقع ... کردی گرد سوال کرد ند که از جمع کردن آن نظر بر چه گفت
... سال تحت ... که دیدی ... و ندو ... و دو نهند نه از ... کی دده
کنند بطول ... کتابان که ... نهاده اند و در صند ... دل دا ... محافظت آن نقل غم بر ده
چون خود از آن ... و دیگران ... در ساند ... و خاشاک ... مساوی است بل در خاک فاین
... و ... و جواهر ... منشوره قال الله سبحانه و تعالی والذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و قال ... الفضة ... الاحزان ... این دو
بیت ... اقاده **شعر** لئن شئت ان تحظی ... ما کل ...
... الاموال ... فانه ... از زر ... بیان کرم ... حبیب قال
... الذهب والفضة ... الامجاد ... الذهب والفضة ... الامجاد
کرم آن باشد که ... بلند ... استعداد ... باشد ... در نظر ... تنگ
او از راه استعظام خاک و زر ... این کلمات ... صورت ... و تقریب ... ذکر دانت
حت ... طیب او ... است که ... نقدا ... تحمل ... تنگه
زین سلوم کرد اند که ... اعتبار صدق ... خالص دارد ... و ... شود و ... ما کان و کلام
الفیل ... و ... آن ... استقبال ... دنیا ... و ... چه فروش است
جانکن کند ام ... الفناء ... ومنا ... قد ... ادا ... الیه ... یا
... ما ... سعادت ... و ... اسباب صورت ... عالم ... چون دولت ... آید ... که از عمر
... ابد ... آخرت والآخرة خیر وابقی ... عاقبت ... دست ... دوستان و ... را دستان
جان ... باشد ... کتابت ... آدمی ... که ... واسطه ... شرط است
و نظام مصالح عالم ... موقوف ... کرده و چون از سر ... کرد ... و ... او است ... او کی
نعمتها منزلة عن نعتها و صولتها تابعة لدولتها ... عالمیان نام نیکی باقی گذارد و قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ان لک من مالک ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فامضیت وما سوی ذلک فهو ...

شعر ثم المنون علی المنون للفتی ... ما ... التقی ... من باد
... و ... ما ... الدنیا ... الماصاب ...
عیل ... است و ظالم مظلوم و ... بد در دنیا با وجود قدرت و ... نهاده و در آن ... محافظت
و اندیشه استلاب ... و اغتصاب غاصبان ... دل ... خاطر باشعی ... و فات ... و نعمات
و حسرت جاوید حاصل **بیت** حاصل ... من دانی چیست ... امید و ناکامی ...
در این حال این ابیات زبان حال ... **بیت** ... کان ... صاحب ...
اگر دواب ... فلا ... کر ...
... دنیا ... آید ...
تعوذ بالله من ... الاشباع ... الکلمات ... نظر ... اعتبر و
... اولی ... لمن یتذکر بها ... ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید
چون چون از تحصیل اموال و ... و قتل و ... و غارت ... فارغ شد اطراف ممالک فرستاد تا در
هر ولایت ... املاک ... و مزارع و میاه ... و ... سعود ... تمام
آوردند و ... باین ... انما مثل ... الحقد ... من بیت ...
آدم حاصل ... که ... **لمؤلفه** ... الکرام ... از ... ها
... حضرت ... احوال ... حاصل کرد
چون ... الاعلی شیراز ... خواجگان سیف الدین و نظام الدین ... از ... در ولایت
و ... ایشان ... انام ... جهود و کشف ... امور ... افعال ... و
خود کشیدی ... باقی ... و ... عبد الحمید کاتب
از تشبیب ... ایشان ... که ... دانید ... و ...
ان ... و ... کنایت ... مسند و ... دوری ...
اندیش ... و ... آید ... حقیقت ... فتنة ...
... خواجه سیف الدین ... **بیت** وفات ... سیف الدین
... در ... الآخر ... بود ... دنیا دام غلط
و ... است ... و ... فتنه و شور ... دل ... و
و اندوه ... دیگر و قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن والده شیئا

حاذق حق والدنيا ان وعد الله حق فلا تغرنكم الحيوة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور شعر

الا انما دنياك مثل الزوبعة تجمع الامتعة فيها شد بعثه فلا تفخر بالذي نلت بها فاخفى الاسباب بمتعه

بل الحال زين حالات وعلات يكى اعتبار كن ودر بصيرت باز كن ودر تك چنين نعمت وآن بكو وبعض او بفتها واد

چون اطفال خرسند مباش وبملعبه مزخرف بچه نگارى مشو متيقظ گردان در خواب حرص خيال آرزو آرد ارواد چند چى واد

باى خوش آمد جاهلان مرهم خند متابعت ديگران چه نشينى شعر فلعنى ان تغمز المرفقه فلعنى له من حبالها كاد

از سر جهات چندين منشين وچون صبح برى وبيد اگرچه در خواب كه طالها خواهى خواند شعر

فما نما انت تيقظ منتبهت نوح فقلت فيهم طب الكرى ساعة الهجر از خواب غفلت برخيز مردى وبعضا آدمى محرم شد

چو برو خود كشيد خداى دم برخيز تو كيستى كه بى نام مردى بنشين تو چيستى كه ذى لاف از كرم برخيز بيت

خواهى آن كه چنگك قفاى كرم خورى كمر بباى سرو از سرم برخيز الحمد لله وفق حمد وما نشتها طريق رشده

ونرقها هداية التقى من عزه يحق محق ويقول وغير الذى خلص الامة من الضلالة بجنوده وحق والقلق

بالكرم مدا ملى آل اقامه موضع ذكر آل المحى بوسنه

چون ارغون خان صاحب ديوانرا اذ تلاقى طى شايبه غرامه بياسا رسانيد بعد از اين كيفيت انتشت آورده

در بر خاستن اين فتنه از نيت او بحكم سابق ان آباغو قانعود ومصر كه قريب بنزارش نسك باشد و فتنه حكومت آورد

وان حضرت بسبب جنگ مكنى موسوم شد وحكم ناقد كرد كه تاگاه بزرگ از ارتكاب نمايد در ادخر باد شاه كسى سخن او سعيد

وى القضاة آورد و احكام بليغ با مسموع نماند وگمشو بات او راى نافذ بليغ منحل وسنح شاشند بيت

لطف بيرى عالم كمال اونظر كند اذ سجود سادو ددرو تجوز كند اگر اعظت حسب عنايت زبانگر بن نامستن خاك كند

جلال الدين ملك جنانى وحسام الدين قزوينى وفخر الدين مستوفى برياست فام كتاب ملازم دگاه او شدند وبعضه

اوزن كى هيبت عامل بود و دگرى بصنف الى مى مدبرى قربيا الهام داشت وضبط مشوشات امور وتنفيذ احكام وتمشيت

مصالح ملكت را نامزد بهاد كه كس آن رضيت سيفه كاذ تا محترم امداد با يلدخا جهى دار تاش عقل وسيا

او باز با اتهمى نظر معاشت امادو امتداد عالم بساط عاد نيت ومسالت بگسترد بيت كر بخواهد سياست گند

دوى باز آسيان حمام مسالك عالك بسيط را بعقلاوان قرط مهابت وقدادان صيت شمامت خود محمى ومحروس داشت

وآيات بلس او زمين و زمان را ظاهر گشت كويى خلاط ضمير كرد تا اين معنى بر تمامت اوصاف او بدم شعر

لبنت بما ابعد عزا و نعمة ويعد فارق الشاكر بترك در نظر بدى عدل و بقيه بنابي ياساى او ناك حياة

منزور امانت خاشاك شده ويوم الفلاح صريح صحاب ستنه تا افاق سياست نمود كه دورى كى ازين اضكل بچه

سيلى ازطرف وكانى بردانست بر مستفق مبنى منصل و عادت طباع اهل شوق والسرقة كالقلاب المتلوقه والكشر

الشرق في المشرق ما نفق رفت وقت شنطفت بويس رايان داشت تا چندى درمى نتيم كه دست بداز نظم

بحضرت بوقاي وند حلى فرمود تا او ما سيروت كرباي كه عبارت از ان دعاب تيغ عزى كرده تيغم مصراع

نركنى كه شيرسيبى حويم حاضرانا فرمود كه اگر اشان چنين كسانرا مخصرات نوادر افعال ومنصوات بوادر اعمال

مواخذت نروود گيران كه در صدد نظام امور و جلايل خطوب باشند كسب جهاد وخلع العذار شوند وچون از

مذاق استيلا واستلاب چاشنى كردند الكار ربط وضبط از احوال برخيزد و خلل و خبط شايع كردد و حا كما ند

تمكنت عقلا با طها رو وازبا طلات تلاقى آن بناه متولد الكند و حاكم محكم بر انسانى از قطع و نقل آن تكاهم

وشايع عاجز آيد بيت بجمبد او كرآن عزل شاطش شايين عام ذلت چند ساله باز دهد

برين منوال باستيداد و استقلال در كار مالك شروع فرمود و امراى حضرت و اركان دولت از پايه خود محفوظ كرداند

وچون ارغون خان ملك او و بعضى نقاوت از اقا بدر چه سلطنت از عين معرفت وحسن اخلاص او ي

مرد بروتمام نيافت اگرچه از لوازم كار بادشاهى و نفاذ اوامر و نواهى بود وبى تفويض فرمود و مصالح ملكى بزرگ و سوانح

احوال حضرات خواتين نيز بامبات راى مصلحت زاى او تسليم لاجرم حسد و غبطت كه برطباع اكثر خلايق مستولست

از اطراف در حركت آمد شعر المحنة في الناس مثل النار في الحجر لكنها بانقطاع الزند تستعر اگر دو

بدنصب حبايل احتيال و رفع شباك اغتيال شدند و خيال رنگ آميزد و فتنه انگيزد در سر گرفت اما شعر

وكيف تظهر امانى الالف من حسد ونقيت نقيضك فالامكان شغولة كويى از مغرت دو وقت او غاشيه بر پشت بر

دشمن خذلان بود و سر موى بر اعضا تيغ زبان وسايه بر اشان متكفل جان بستان و با وجه دعايت الحان خود كا بابا بود

در باد مخالفت او قدم نهادن و در دوى مكافات دى دادن بضرورت در معادات مداراه مى كردند وخون جگر بر

در گريبان مى خوردند و مترقب وقت فرصتى بودند و بغداد قتيرا خدون بوقا حكايت اتابك فارس بود چه مرتقى مفقود

فخر الدين حسن رحمه الله كه از كبار سادات شيراز بود در زمان آباقا خان بملازمت خدمت شاهزاده ارغون كرده

و باده با سلام سعادت رسانيد كه تولى املاك بسيار از اعمال شيراز بحكم البرنجه او قاضى القضاة السيد شرف الدين

بوده از دختر سلطان عضدالدوله بطريق ارث يافته و اتابك ابوبكر آنرا در حوزه ديوان كرفت و بسبب وجوه و مناصب

حقوق سادات رسم ابطال كشيد در تحقيق اين دعاوى و ثابت وجه شرعى و قوانين اهل الزهد عضد الدوله لا

باز وضع الملك مسجل بسجل قضاة وقت در مقام شهادات بعضى مشاهير ملك وقت عرضه داشت وتقرير كرد كه

اگر حكم بليغ باخراج و ابادان نفاذ يابد اين از شاهزاده باشد آباقا خان بليغ داد و ياثرش الحمى رايد بن صحت

باوى بعزيزان چون بشيراز آمدند ملوك و اكابر را در عوض تعقيب و تكميل و تهديد و وكيل آورده محمد بيك باشات

ديگر باستمالات و عنايات ملوك و مالك را بمعاضدت پيش آمد و شيت آن مهم موفق شد سيد فخر الدين مراجعت كرد

الزوت

وبر ملازمت ابواب مصابرت نمود وبمثل من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج کار کرد واوقات خود را
بانواع طاعات وعبادات مستغرق داشت ودر خلوات ذکر آنرا ثانی میکرد ودر دل شاه زاده کالنقش فی الحجر
مرتسم میگردانید درین حالت که سریر دولت بغره ابهت ارغون [illegible] ودر [illegible] مزین بود حکم برلیغ
شد که بر موجب صرح الملک و [illegible] حکم [illegible] تعالی ووجه آنچه مشروع [illegible] از املاک [illegible] واجد
در قلم دیوان آمد تسلیم دارند وتعلق وتعرض [illegible] ونکنند شعر وان یلک الخافقین [illegible]
لکان الذی [illegible] الدهر سید فخرالدین ملوک واکابر شیراز که در آن تاریخ ملازم اردو بودند اعتمادی کرده
وبتوکیل مطالب صنیف استرجاع املاک ماسترداد ارتفاعات چند ساله [illegible] بدین معنی بانخواه معزول کرد
وکتب شیراز ونواحی [illegible] در [illegible] تخصیص [illegible] وتحصیل حاصل [illegible] لامحاله چون بعضی
از اعمال مفروز کرده [illegible] بتعیین [illegible] واشاعت اموال واشاعت اختلال از لوازم [illegible]
ایلخان بافراد وتخصیص [illegible] آن املاک [illegible] تمام داشت صورت [illegible] نفرمود [illegible] داد
داد ودیوان کار سید فخرالدین ومصالح اینجو [illegible] وحکومت اینجو [illegible] نویسی
بحکم برلیغ [illegible] آقا با سید فخرالدین جهت استخلاص املاک بشیراز آمد وچون هیچ آفریده از ملوک
[illegible] مشغول نتوانستند شد [illegible] از [illegible] ومزارع وبساتین [illegible]
وطواحین ودیانات اعمال فارس مفروز کردانیدند [illegible] ارتفاعات دیوان اینجو مبلغ [illegible] هزار دینار
بسبیل [illegible] متراکات [illegible] ملاک وارباب [illegible] املاک [illegible] داشتند [illegible] وقت
[illegible] علی [illegible] بعد از [illegible] روز سید فخرالدین [illegible] حکومت
اینجو [illegible] بریاض قدس [illegible] ما احسن الصبر لو کان [illegible] بل قلع
[illegible] خلف صدق [illegible] سید قطب الدین احمد [illegible] معالی [illegible]
بدرگاه ایلخان [illegible] مصالح املاک وتحصیل اموال مشغول کردانید واین حال در شهور سنه [illegible]
[illegible] بدین موجبات [illegible] خاطر [illegible] ساعات [illegible] اوطان بود [illegible]
[illegible] من [illegible] ومن اذکی من ایاس [illegible] من قیس [illegible] بن شعبة وعمرو بن
العاص [illegible] در [illegible] وذلات [illegible] در میان [illegible] نشان نداده اند وبا این [illegible]
واستیفا [illegible] بلاغت [illegible] داشت [illegible] از افاضل اکابر شیراز حکایت کرد که در وقت [illegible] سید
فخرالدین [illegible] دعاوی املاک حاضر کردانید سبب عناد وانکاری که می کرد [illegible]
[illegible] تقدیم [illegible] وسخن [illegible] طباع ومطلب حال [illegible]

وسعد کفت ثبات دولت روز افزون [illegible] هر مهری [illegible] مساهمت فرماید چه سود چون احتیاط کرد
اعداد ایشان زیادت از سنین بود [illegible] سلطان [illegible] شد واین چنانکه [illegible] شعر
اذا انت [illegible] فلا تظنن ان [illegible] تقریر کرد که از سرعت جواب وتمثیل بصواب او
[illegible] دیدم [illegible] انت [illegible] بعد حالت اخراج این معنی [illegible] ومناسبه [illegible] خاطر
[illegible] باشد [illegible] تمثیل [illegible] آن [illegible] حاصل این [illegible] بوقت [illegible]
زمان خلوت بشرف عرض [illegible] رسانید [illegible] امام [illegible] حضرت [illegible] شاه زاده
[illegible] شاهزاده [illegible] حضرت [illegible] ایلخان
[illegible] اعتقاد او [illegible] این [illegible] واز [illegible] ساعات [illegible]
خاطر اشرف ایلخان [illegible] واحد [illegible] دولت [illegible] سلطنت
[illegible] بشارت [illegible] شاه زاده [illegible] کار [illegible]
وآن [illegible] زیادت [illegible] اسباب [illegible] ولشکر [illegible] احتیاطی [illegible]
[illegible] از [illegible] جمله [illegible] از [illegible] می یابد وچون [illegible] می [illegible]
شعر [illegible] الدهر [illegible] فلما انقضی [illegible] الدهر ایلخان [illegible]
از [illegible] مقام الاطفال روزی
حضرت ایلخان [illegible] مشغول بودند چون [illegible] شراب [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible] خلاف آغاز کردند
[illegible] حضرت [illegible] واسباب [illegible]
استصحاب [illegible] حضرت [illegible] بود [illegible] زیادت
از آن [illegible] ایشان [illegible] ای الشباب من هوی الغیات
[illegible] الامل [illegible] ساخت
[illegible] شد [illegible] شاه زادکان [illegible]
[illegible] وقودشی [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] زیاد [illegible] وقت [illegible] شد چون آفتاب دولت [illegible]
[illegible] اقبال ایلخان [illegible] طالع [illegible] زمان نوروز [illegible] خواسته [illegible]
شاه زاده [illegible] بحضرت [illegible] تمام [illegible] ومراعات [illegible] وزمان

سعادت بشیر و بسط المشرق کرد انعقاد ظن بوجه یقین پیوست و خبر ظفر عیان گشت چو شکست سیورغایشی یافت و در
شب لشکر حاضر را تهیه اسباب رکوب اشارت رفت پیش از آنکه تیره درون فلک منشور تباشیر صباح را مانند نامه ابرار عرض
کند و لشکر سیاه دل چون فوج گناه کاران از درگاه پادشاه براند جمشید زمان در زمین آفتاب صورت در کمر جوزا تیغ
تیغ آثار بر میان بست و با لشکر پیشین برنشست و بجانب آن حوالی سالک [illegible]
بوقا از استغنا و خاطر از غرور استیفاد لشکر خراب باد [illegible] صندوق بخت و باد دولت خاتون [illegible] در ایشان
بحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا با یک بار ایشان [illegible] موجب آفات ایجابیت جواب داد نعکر
قراول ایم گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندادم بچگونه جای تو نشیند رعب و خشیت اندرون صمیم دل طائر جان ممکن
یافته بود که ایشان را پیش [illegible] مکالمت بودی تا بهانگ جو رسید این بگفت و روان شد چون پادشاه بکنار یورت
رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و روزگار بصورت تیغش چنین بیت زبان برگشاد **بیت** ای تیغ ملک کن رخشانش [illegible]
در چشم چو جان [illegible] پادشاه با ایشاد تمامت لشکر را [illegible] بعد از آن خود [illegible] بوقا
فرو گرفتند چون [illegible] آسمان [illegible] معلوم کردند [illegible] مطلوب در درگاه نیست
بگاه از پیش [illegible] حضرت پیغام آورده بودند که بوقا [illegible] تا حکم یرلیغ بوجه نفاذ [illegible] پادشاه با لشکر متوجه
اردو خاتون گشت [illegible] آنجا نزول فرموده [illegible] از اندیشه عصیان و نسبت کفران
[illegible] گفت فلان روز مرا فرستادی تا [illegible] احتیاط کرده لشکر [illegible]
بوقا گفت [illegible] کرده ای من تقریب کردم [illegible] مقصود [illegible] و تحقیق حال [illegible] و فساد امرا
[illegible] و فریب چگونه [illegible] کار [illegible] مزاج [illegible]
الناس [illegible] او را از مصاحبت [illegible] دور کرد پادشاه مشغول فرمود [illegible] آیت ان
بطش ربک لشدید [illegible] **شعر** یا من [illegible] هل تجلب الکفران الا ما تری
حکایت کرده اند ان الملوک اذا خدمتهم [illegible] وان لم تخدمهم اذلوک انهم یستطیلون فی الثواب [illegible]
ویستقلون فی العتاب ضرب الرقاب لشکر را فرمان شد تا [illegible] او را غارت کردند و اقوام و اتباع [illegible]
[illegible] و طغل [illegible] حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریزی و امثال
[illegible] تیغ جلادان ساختند و جثه [illegible] لشکر قسمت کردند و حکم
رفت که [illegible] تا [illegible] کامیاب [illegible]
[illegible] عظام [illegible] باقی باشد اجازت [illegible] **شعر**
[illegible]

حتی نفس و نزاع بفراغ در آن اطراف [illegible] واقعه وضاع و سباع در اجتناب و امتناع اتباع [illegible]
شعر [illegible] این ابیات از گفته حکیم انوری
در حق ایلخان و اعادی [illegible] مناسب آمد **بیت** حادثه [illegible]
[illegible] سر زنان بر تیغ جلادان اجل [illegible] عصیان یافته [illegible]
[illegible] از تیغ تو [illegible] یافته [illegible] تعلق داشت
نسبتی داشت [illegible] پادشاه [illegible] آن عم [illegible] بود
و روزگار [illegible] استطلاع [illegible]
نفاق و [illegible] اختلاف [illegible]
شد [illegible] تا ایشان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ساقی فرمان ایلخان [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
بیت [illegible] سبحان الله لطف و عنف
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] معرب این بیت لفظا [illegible]
پادشاه [illegible] باطراف ممالک فرستاد [illegible]
[illegible] ایلخانی کفران نعمت و طغیان [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] احوال ایشان [illegible]
[illegible] حکایات [illegible]
آید [illegible] **بیت لمؤلفه** [illegible]
[illegible]

روزگار رعیت را زینت گردد و لحظه صورتی را مزاوم ناید و صد جا در نظر بیننده کان جلوه دهد باز آنرا بوم زنده و در صندوقه
تعطیل باخیر کرده اند چون دولت ایلخانی بدو حشب زده و خیر و نعت برفت و حکومت تسکین خان او برین وجه یافت اند عامل
ایلکه امارت او را امارت خذلان دادند و وزارت فوزه و ذور و صدارت صدور و از سلامت و خلاص دور **بیت**
ماه او چاه و بیضا و سندست   مرد و زرک بدو نه خرسندست   و بحکومت و حجارت نهایت بیت و حضرت ایشان چون
بس **وَذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ** قال زیاد بن ابیه یوما لاصحابه من اغبط الناس عیشا قالوا الامیر قال فرد الامیر و اصحابه
ثم قال کلا ان لاعواد المنبر لهیبة وان لسمعة لجام الخیل لروعة ولکن انعم الناس عیشا رجل لا نعرفه ولا یعرفنا
له منزل نحو دار ما ان وفاه اکثر الله وافشا نهاره واذرنا نبله کد ایلخان باستکل و نخو ناموت و تیغ بی فرهود و مرکس
کرنت ثابت و بیت ثابت نوقا و مراتقان او داشت نحن از سن سبح و نزه و توقع مهر و توقع نکبات دم **شعر**
بیار کل ما کنا نرجی   بدر لی الحزن بنت الجبال   نه و رشاد تا خلاق بسیار از مغول و سلمان بنت زین دار و دلج کرده
و در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمائه نورد و ز بسر ارغون آقاکی خورشید ملک شهامت و شیر بیشه شجاعت بود از دولت
راجوال بوقا و مراتقان او ستمر گشته کیوک شید و پادشاه کت و باالتکر تم و عازم بلاد شرقی و بنه ذکی او در موضع خود
محو شود بعون الله و توفیقه و تسهیل الحق و سلوک طریقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

ذکر احوال سعد الدوله یهود اخزاه الله تعالی

نظم
با کمک دیوان ارشاد منشور قدر و قضا و طراز نمل الله باشاره در سردیقی از اوقات و رقی از دوون جون خواهد که سایکهان
سبیل و بنکان جار و طبایع انسی را از خواب ارتیاب انتباهی دهد و بعضی ما بسبب و فور عقیدت و آن تاپای بیت ساط
سلطنت ما و بی کند در عالم محکی که بطبع عالم نفس و کثرات دارد منشا دام عقل کل اعجوبه اند اند و آنرا موجب زعید اکات
و اعطاف جمی و وسایط زعند و ترغیب اوقات طایفه ساذد **لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ**
و در ضمن آن دقایق قدرت **قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا** بر صفحه حال کاینات لایح کرده و حقایق حکمت **لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ**
يُبْطِلَ الْبَاطِلَ ذات مکنات را با صح تاثیر انقاب انتباه از محاذات صور افکار مرفوع شی و مکنونات بیان با ثبات
توحید واحد مطلق بنل شاه و نعظم سلطانه منیع جهت این حقایق مجدد این جهات حکایت سعد الدوله یهود است
بر ستی الدوله ابهری بسبب ان اختیار شد و منشاد اند سال ان جرت شاه و قصد نجات وماه بعد فوت مخزی **شعر**
هذا الذی بورث الطغیان دعائه   و انت مرة و الحلو الحرام   علی الفتات الزکات علی
من الا زکات که قوم بیوه در باده ذل و مخنت برابر بود ند و زبان تنکت امسنا انت مجوی **اما ان تعذب واما ان**
تتخذ فیهم حسنا کرمان ایشان را بر ستی اخبار و حوک لا نسا و نیم فی الحلس و الحرس الی المنتی الطرفی فان شئتم فادیم
وان شئتم فاقتلوهم در حرم طریق بعید و تعیین حمادته و سلام را ای تلقب و تعقیب جواب در مخلصه ما کنا علم

ات و در ایام استیلا یافت و چون دست دولت او بود در زیب دستی دست محک زیب الایام برتافت در فراده و ایام اب
او فرقه فرقه ببکت و کبن کناه عموم مالش برسانیدن حشاد دبوده محالفت برنت دمار و فرموده سلامانرا حاکم
مطلق کشت حکمی سترن و شلم از نقض نا قص و نقض نا قص و مکانی ما مون الساحه از تحت نارکت و زخت سرین
و تبادی حال جان بوده که در زمره اطبا حضرت انحراط داشت و در حضرت لیلم ساکن بوده سلطان مر طب اوا اتماد دست
کرد و بنیح ایلخان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ و امن در دامن **الدنیا تحدامرها المحسن والدعة** زده و سر
از جیب **یا بن البائیه بطلان ما لا تحل** بیرون کرده و ملازمت بعد کی کلله و بقایا اعاد کرده اهم و بقایات کردید لستاد
و نقاتات خطب اخطار بتلاکشته جون قرار امانت انام و صدقات عجمه پادشاهی با مشاهدات و ملازمت جوت
حضرت بجکونه شرط شارکت و مواقفت مرعی نماده این نعمت تحت اقبال در تت نتایج حال او شده و این نکات سخن بجمع
بر در حمیت الی و آمال **مصراع لمولفه** باید کلام و نشد اندران بجالد کم **حتى ان نكرهوا شيئا وهو خير لكم**
امور العالم متعلقة بالوسائط والاسباب ومختصر قلبها الى علم ذوي الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد
آداب حضرت سلاطین و اسباب خدمت و نعمت بکیات و کفایات جمع داشت و بواسطه آفات چند کان منحرح التمع
و مخالطت و مجاورت مغول و ترک ما کیف این زبانها شد و در تجربه حوادث سی دوزن ایام کسی ویسیما با حوال بغداد اطلاع
کامل حاصل کرده و بعضی اوقات الحال که عادضه عارض نموده از اطباء او کسی دیکر ملازم بیک بوده مشغول دانع وجع
کرده و قران ماده تسکین بصحت ایلخان و رفع علت را حکایت که تحکیم می نمود استطاق می فرمود جون و اقف کشت بر اکمه
دل پادشاه محافظت و اکتساب مال میلان داده صورت الاف و امرا ان فوایت رفت و بغداد و احمال و کیفیت ما ناتح منه
تقصیر در عبارات ترتیب اللفظ و تمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت و برهان قاطع عالمی که نابت مال هاکمی غراره بمعانی و داد
راجحات و غایتها ایشان از حسن و جوامر نمان مالا مال و غرارها قرج صنت اکمه الا مال فیکه ذبخنیس تقب را و نظر که بکرینجس
ایلخان ساخت و حسن آنعقد و شرح نظم صحی بدله آیت **انک مکين لدينا الأمين انك لمن المرسلين** بظلم تمام ما رسانید و نوبت
و تلف سب بلاد و بجاد از ضعف و فساد او تقریب کرد و حقیقت ان ظلم را عنایات او در بغداد خطایین علوم سد و منصب ما اول در اربعه
ثنه رابطه محمد **شعر** تنصل المقاليد عن يمنيه وقرنها   يجوزن مشتفعة ومنهم طاقته   عادت فتعادی در کشیده
ریاست و استراحت در آن شاه جون تمام کرد احمل و نتایج کار طهر و حکم در کالت انادمتیح امثال ندام امور کی ذکی انا با تاق
شرح لمولفه کین بجنه از خط و عقل حضر   شیل در تر درمشیرات   طبع ماذح و منتج مالذح و اند روز مالک ده
والدبک اذ حکم فانان من مسير و ماجد دانت کالمطف الشیخ و الکبیر الطایع والدیعه والطالع کانما سمعت فی قد الاتاده
وفت فی منبه الزجاده لا تنبی محیی و لا تعیش خیرة   **شعر** نلت تمکین الزمن مع کانی وجها طلیة نجاد
و قدم ارکان جامع کشرش بین بلع آن و ماد بعد دستی بهت ماکت آنها و بصنعد عادت دور خاط و دستان استعلال

ثاث

که ثلاث

چون قضا رسید واقع حرات شد و ساکنان دیار چون ابیات قصاید مایل شکایت و اعراض خاک جامع که مرقد انبیا و مشهد
اولیا و اهل ثبات بر این حال قصه بر غصه عرضه ایشان از آن تاختن ترحم بر عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بعد و رغبت آن کار
کوکب دولت آن اهل در کمون دولت تاقل شد او را در بازار بغداد شکار کردند و از شکل جان منتبعی خاص و عام را ملاذ
بی ناموس بود آنان را به جانبی مجموع شد و اسباب پریشانی مدفوع بانا بر تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله صاحب
اردو قاوان سکورچی بیان منقبات حق را انبیاد دهد و تحقیق مال را استخراج اعمال کند در آخر شهور سنه ... تا این قاید
محذور شد ند **لمؤلفه** كما انقد الشكل العزم من قتل بطریق لطائف حیل ابتر شد و تحصیل مال آغاز نهاد
و اردوقیا متنبی کان بود آنروز تیه نامنتهی بر امانت اندیشید و اکر حکایتی شخصی تعریق میکشد و جوعی از معادیں
نقل میکرد یرلیغ را جواب حاضر ایشان می ساخت که بیچ آوزین درمیان کار زود و اندک مدتی از قضایا کمین و استخراج تو
علت توفرات نامعین و اکثر مال مستنفر از ذی حاصل کرد که کی در مقابله زمان آن سنگ حسرت بر دل نهاد **بیت**
بت و مغار تو سنگی نهاد بر دل کی / بروز خجسته خنده بر کل کشاری / بحضرت بجست و خزانه شرف عرض یافت بموقف ارتضا و مرتع
احماد موقوف گشت و بر منصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و پایزه نهده بجست خود کاس مروق مشرع و خلعت مفرق مستنح
وادوای الحال از اشراق اصول قضایا استکثار بر مجمع بسیار و دعاوی توفرات ساپانه باغراق اضعاف کرد اوامر مصحوب
اردوقا متوجه بندگی شد و قطع شار و بر جب الدین آوجی را که بحبک دوریز بی بد ند با خود روان کرد در غرة اول ماه جمادی الاخر
سنه ... ماین بحضرت رسید و مبتول تکمیلی مخصوص گشته خزانه عرض افتاد اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف
گشت اردوقیا اجتهادات و عنین اخلاص او را شرح شرح او اکرد و گفت سعد الدوله ازین طرف از اطراف ممالک در دو نوبت
باندک مدتی چندین خزانه جمع کرده محاسبات را بیاتی رفع اکر تمامت ممالک در عهده اهتمام او باشد نیکوتر کار خزانه ببکار
موفق و جز یک منشور بخدای دانی ایلخان تصدیق زمود چون او را ناصح و مشفق دولت و مبشر مطلق مملکت می شناخت و در
حل و عقد مصالح و مصالح رای او را معتمد علیه و مشار الیه می ساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که قضاء جاریست و اردوقیا جانی
با مرد مرسوم باشند و سعد الدوله حکم مال و ملک و ایالت ذی استصواب او بیچ سلطنت بر ولی شاه شناسی عرض ند اردند
فاما سعد الدوله بهر وقت که خواجگانی ابتشارت بغرض مصالح تاید و کار را سازد که کب جلالت او استیلا یافت و کان او
بالاکتفت و در انداخت دواعی تملک را داخت طوایف خلایق بدینها فرح و عنان شوه نفاذ حکم و تشنیع تمامت حکم تحکیم
کی دو در هر طرف از اقطار مملکت مستقل را با حکومت متعین کی داند بجانب امراء سلاطین و ملوک حکم او را منطاع و منقاد
کنند مدینة السلم را با برادر خود فخر الدوله کرد و جبل مرکب چون افلاطون و حکمت اصمعی در ادب ثانی زمانست تفویض کرد و
شعر بس رحمه مناسب منصب او آمد ذهب الذين تم اعتاب المنزل وبقي الذين تم العذاب المنزل و دیار بکر و ربیعه
و اعمال و ربیعه اذن برادر دیگر که لا تفرن الحر من البشره لا الشيء من الليس وما كنش طراز آستین مناسب او بود بر تو و دیگر

آمد بجان بیسلیمی ای بیج که خاطر مقلوب بمعنزام اوی فی دمشق و زمرد ملک سلیمان فارس در نظر شمس
الدوله کرده و ملک زنان زادکان غازان و کتخدا در خراسان و روم بودند هر آن دو طرف را هم یکی از اجمال او باسر جوی
و بانتکا شروع در کار حکومت تمامت ملوک و حکام ممالک که ارباب فطنت و دهاء و حنکت و ذکا بودند بباد فنا داد
خانه و سیاق احوال فارس تعریر افتاد چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع بدرجه شرف خرامت تا طایفه یهود را
در دولت و حق اعزاز و ایشان از نشاه محنت جبلی و شنار از ساحت طرف شسل کند بطریق مخادعت و معاملات و شحنه و مراکز
اسبات قلوب و دمع خلایق را بولاة اطراف نوشت ان الله يأمر بالعدل والاحسان واقيموا الوزن بالقسط ولا
تخسروا الميزان در اجراء اخبار و ادرارات و تعزیر ابواب البر و حمی صادق فراغه و بر یک تخفیف و ترک تکلیف و تطفیف
رعیت و رعایا را احکام انفذ که داند که متقبل دعاوی را بر انعامات شرع و وفق قضایا مراعی کنند و امر و بحثی بحق توانب
محکمه شرع مطهر دیگر نکرده و در استخلاص حق مستعان و اغاثت ملهوفان و رهاندکان چند بلیغ نمایند و جهات ارتفاعات
که بارباب حضرات تعلق داشته باشد رعایا را بواسطه طوفات و الافات توزیعی نرسانند و نکایات امراء بلاد و متوسل
نشود و هیچکس عرض داشت که سبب انوار ترتیبی مال و تخرب دیار و تفرقه رعایا ارسال ایلچیان است که در طلب وجوه
خزانه ولایت و ریخت نوزد رخت می رسانند و نواید ظلم و الاغ میستانند باستقامان و ملک را این محلات با ندکی
موسم خود ی اکثر محل مدرها انشید الازان شامی برخیزد اموال خزانه تحصیل رسانند مستحب تمام داماتا بصرخیچ
متواصل دارند و الاغ جود ایشان هر جایی منع باشد این سخن را چون مخصص کفایت و تحصیل مال اندوزی و رعیت پرور
دوری بود ایلخان بسندیده داشت و حکم یرلیغ در این باب تاکید تمام نافذ گشت و بلاد و عباد به تامین و تخفیف مستریح و فراغ
البال شدند و حقیقت حال والحق لا يخفى على كل حال در عهد او مشارب تسنیات و مناهل ادرارات و صدقات از
شوایب کدورات منقی و منقح بود و مشارکان و مستحقان را و کلاه کرب خضعت و تابش مستعذب و مستحق و معنی این بیت صورت
تحقیق **بیت** در عهد تو باز آنکه چه یار شود / از بیم تو آدروی بهوس کند / شعراء عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر
در اطراء مدایح و القراء آن مقامات او بطون صحایف و دساتر شعرها کرد اند ند و بسطها و مدایح محفوظ شده اند چون اطراف
آداب را مستجمع بود در تقیید شوارد نظم و تابید اوابد نثر اشارت رانده و در مدت دو سال کتابی مملی نغرایب اشعار و محتوی
بملایح افکار آراسته با صناف لطایف و مرتسم بانواع نادر مسطور گشت مطبان و خدمتش آنرا بنام او موسوم کردانیده
و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصاید و منشآت و منقطعات تات در صفت او زیادت از آنست که حصر آن
جان شود و محرر آن کرد و یادایه عرض نفیس این بختیان که طهارت آستین مریم وار بجناده که آن شستن ساخت اما از دو
تشبیل این دوبیت در نظم آورده شد **شعر** لانك امثل الزمان و اهله / في الكاس ربت مالب و مانع
سعد الشرع الكل وابن مخلص / ولكل من شاركه سعد الذابح / في صفان و قسم بمن وقد وم اذ تكلد وكان علیهم بالخلیفه

کیلاً بکیلٍ و کلّی باکثر و کیلا لیت مطلوب خود با بردیم آل بویه بدولت اضافه کردند اما اضافی معنوی کی حقیقی کشوری بود
بر صفات ایشان لکن بوینهم بوم قرنوی **شعر** یا قوّة لیس بها من الشکّ شکّة ذوی تمام إلا الکرام دیّة
نبوّتی و استقلال آغاز نهادند و با شبهات و استهزا اسلامیان زبان گشاد کی رات از فضلای بغداد **شعر**

یهود هذا الزمان قد بلغوا غایة لا ینالها فلک
الملک فیهم والمال عندهم ومنهم المستشار والملک
یا معشر الناس قد نصحت لکم تهوّدوا قد تهوّد الفلک
فانتظروا صیحة العذاب لهم فعن قلیل تراهم هلکوا

ایلخان بکلیت بر قول سعد الدوله داده در زمان خلوات و مشاورات عرضه بکراه در معرض اقبال قبول و حسن ارتضا افتاد
و در مدت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود با صابت تدبیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض خلقی چند ساله را تدارک
کی دور خزانه مزاد توان در زمین سلطنت او هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقی و زیادت می یافت و بسیورغامیشی تازه
و ملاطفت بی اندازه مخصوص می گشت و با وجود تعلق اشغال ملک داری اکثر اوقات از ملازمت بندگی غفلت نمی کرد حکایت وعشق
الظفر فقال ابی لا اله الا الله ان کان من الکاذبین بعینها مواج کشتی تقرب کردند که روزی ایلخان بملاعبت نرد با
او در خلوت دفع ملالی میفرمود و سعد الدوله بازی کشیده بود توجان و آمد و بر آن بتک او نیاز خواست کرد و گفت هرچند
از حضرت رفعت محل وفور ملاطفت و استیناس ستانات بجوید و بندگی چنین خیالی که ملک سرکش دست خوش احکام
بندگان اوست می بالات ای کی در جواب همین قدر گفت باعث بر این حرکت وجع مفاصل است و یکجا و انرا می بود بادشاه
دوی در زمین خلاف ملی متین بادشاه نظر وکل اتیس الحرب محرب ملاحظه کرد و بحکم حبک لا یمسک آن عذر کنکاح بهوادی
قبول فرمود و تمامت نوئینان و امرا بر رقعه مملکت چون نقش زیاد امی بلا جرم و طلبی نه حاصل بی نوع طرخان ایشان را بدفع
دفع او عرض بیکی کرده خلاف و ملاعبت و کنایات بهرمن سخانت بر بساط اندیشه می انداخت و ظاهر رتبت سبب منادات او آن
بود که چون نوروز باقی گشت و بلاد خراسان شوریده آغاز نهاد بعد از آن روی کار آن طرف چون زلف دلبران شوریدگی
تمام داشت و طغان عرضه داشت که اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید من بنوع جرکی خراسان را یاسامیشی کرده مصالح آنجا کفایت
کنم بدون طغیان سایغ شد و صول او بخراسان و دفع نوروز بعد یکی بما معا افتاد وکان امر الله قدرا مقدورا چون از آن مهم فارغ شد
و رحیب متقدرت معطوف آنجا مستحق که و اندوختگان از نوروز بیک کریخته بود ملحق شد با اتفاق جنید که حضرت خلاوت
که منعم سعد الدوله بر معارب رفت و جلال دلک شروع بود در وی محت کرفت و کلبنجی را اغراکی و تا بعرض رسانید که الامر
زیادت از حسن قول قضایا منتسبات بر اغلوط او را منع حوب ایاسا فرمودند و طرخان نهان کرد سعد الدوله را
در جهاد حضیر عرض کرد و ملازمت در آب میداد و با امرا مواضعها می ساخت و قضایا می داشت تامیل تامیل اعلا کرد و
بتبدل اوستبل مقدمه ملکام آن بر در دندها بسیار معنی می داشتند و سرزنش کاردست روزگار فرامی گذاشت بر شرح شایع مشهور
بالذات ابنای طرفین و اتحاد و جانبین خواسته دی که رد آن ارادی قوی و دلکی و شیمرد هر آینه خردمند روشن رای دروغ

دشمن

دشمن بمعاونت دوستان توسّل نماید و مواخات و مطابقت ایشان توسّل جوید چه جمعیت اعوان تفرقه اعادی دست دهد
و با اتفاق کلمه اخوان اختلاف اراء ارباب خصام آن میسر کردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهورست
چه با کثر بیانات جنس و مقایست چنین حاصل بود برکت معاونت و اعتصام با دوال مرافقت جنگ از خلاص از مکاید
خصام دست داد عاقلان کفته اند دوستان که احتیاط با ایشان اطلاق توان کرد سه طبقه اند یکی دوست موافق دوم
دوست دوست سوم دشمن دشمن و طایفه ای که از ایشان تحرز و احتراز اولی است هم سه نوع اند اول دشمن منافق
منافق دوم دشمن دوست سوم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده **بیت** از دشمنان دوست حذر کن که کیمیا
با دوستان دوست ترا دوستی نکوست
از ذیجات بر دوکروه ایمنی مباد
بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست
سعد الدوله تشهیر آیات کرم و تیسیر ولایات نثر و تنظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچه صحایف مناصب و کرم صنایع
مآرب سلطنت آیا **شعر** ما شئت من دهره فالمنی
ظاهر ظاهر اوباطن باطن نتایج
ذات در رمضان سنه ثمان و ثمانین و ستمایه این مکتوب بیلاد فرستاد جهت تسجیل سجل حاج و سعد از نجبه امرا و نجب
و ملوک و صدور و نواب و نظار و حفاظ و کتاب و قضاة و سادات و کافه رعایا حمیة الکل کاظم آنه و رعاهم بداند کی
بحضرت آسمان رفعت و بارگاه سدره طاق سلطنت للانات من الملق بزید چنین انها کردند که طایفه کثیر و جمعی غفیر از کابر
علما اسلام و اماثل و مشاهیر علمان و اعیان زمان بعزم زیارت کعبه معظمه انجا جمع شده اند و مرا از احرام اهرام و حرمت الحرام
و اعزاز اسلام و مناسک کرام و مطوافات مواقف متبارکه و مقامات متبرکه نفوس و املاک بدلو منوط خطر و شدند آمده بد این
شان لا زال معاطف العبد ما قصد و الکرمین و العرب اعتماد کرد ایم او را خلاص نیت و صفا طویت مقتضا و جه اسلام را
مبالغت واجب دانسته دوام جلیقه و اسلام بوسه قوافل حاج و نقل رکه موصل بوده در ماه انجمنکی کماینبغی آن بزم
مشغول و قال علیه الصلوة و السلام من حج البیت فلم یرفث ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه
وجون وجه را ایمان کنند تکمل کرداند و مراسم اسلام تقدیم نماید در آن شارع متذوب و شام مبارک دولت روز افزون ما
بدما رضا بکند و بمعنی ان السلطان ظل الله فی الارض و منهم الیه معالیف الخل ما لحینه والایام والسنین صورت
نکار خانه متجدد و فاتحه لوح خدکر و دوابه جن فکرت و مجد کلش مطرب ساز به از آن قبل کی تیسیر ان خرابل و نسیب
قوافل و تکثیر محافل عرفات بواسطه تامین زبان مسلوک مادوی نمو و مشایخ بنجاه و جمع که با مارت حاج موسوم بوده اند
در تجهیز و تمشیت اهتمام نمایند و ملک نجم الدین محمود را ازام کند تا وقت نزول قوافل و مراحل که در پی بنما ند که ای از آن
جمله مصاحب مانده در ذوایب الحمد ملبانیم و نقط و مالک خطابی و جوارح و مزاده برای فرو فتن ای زدیدی و السلام
بر این منوال کلامی ظاهر آن مزین بنعوت صدق و بباطن محروف بصنوف استهزا ملحق و تقریر آورده و محضر بکاملی ما
بسجل کامی کلمه لیس من الخلاق المؤمنین الملق مسجل کرد و زبان روزگار می گفت ان هذا الحسن الفس ابدی من لقاء

نفسه الخبيثة بمشية مصالح العباد و منظنة الفساد الى ان مكن فساد و اذا تولى سعى فى الارض ليفسد فيها و
يهلك الحرث والنسل والله لا يحب الفساد شعر يا ذا الذى ركب الفساد و غيره اى امرئ اذا ركب فسادا
انسلت قلبك عاملا اى ابنا من ذا الذى ركب الفساد فسادا از جد تسويلات بنات احوى و مقامات آلات محمود
بكى آن بود كه بر زبان آن بى دين مرجيات تولد قواعد شريعت و اسباب تشييد دعائم ملت و اركان اوصاد من شد ليظهره
على الدين كله ولو كره المشركون هر اوائل ذى قعده سنه تسع و ثمانين و ستمايه حكم كرد تا عز الدين جلال تاريخ مكتوبات
نويسد انيت منشى عالى جون نثر معشوقان بنماوند مشهور و جون طرح دبران بريشان كارى داستان مشتق الطغى
ذات و لكن يطلع الانجم مرح لحمة موزون مضاعف فساد صحيح النبى و دزيح از يك سر شرالبرية در سلاطين نامعتدى كه خون
كاج را دم كيرد چون مصحف لسان خود حلال شمردى بدين سبب بخشهاى مشكل بامور ارباب حاجات افتاد و خط فقرا و
مساكين در بوده تعويق و تعقيد ماند چون مردمى را زوالى متزلزلات و مرحاتى را نهايتى مقرر مرعدى مستلزم محاقى و مرورى
مستتبع فراقى مرضى را طبى و كلى را دهرى مقدر دنى آبستن بدقى بيت مرتبه بام باركاهى افتاده كه محل باركاهى
آدمى بيت نبود باشد از محنت ما را الى ه بدبخت من قرنى واما مصراع چاه جويى شد دبگرى اندر پس
سعد الدوله بكمال جاه و ابهت مزخرف مغرور كشت و حركت و جبروت فرعون اظهار كرد و بار ها در صورت سلاطين الاولين
بر خاطر ايلخانى عرضه داشت كه نبوت از جنكز خان بطريق ارث بوى رسيده مثلا كه نبت الملك ثم الفرش عليه و منقل
مشل معلوم است كه حقيقت مامور ملك و نظمى و نيت رابطه دين و دولت باطرح جهاد تيرسيف بدريع جانكن چنبو
عرى صلوات الرحمن عليه صحابى و مهاجران را بمالك و غزوات حربى بكرد و يك روز جنين تن را سر در خندق فرمود
بر جبين نامهم و دينقل مقلاده مقاومت بر ربقه استسلام نهادند ايلخان را كى شاهى حق كمل را صنعت و لطف
نامهم و نقض نامهم و حق ارباب موافقت و تصديق و اصحاب مخالفت و تكذيب بجاى خود تقديم نمايد بحى مجيد و
دولى معتقد هر روز كار را بار جاه كشاد در ك ساقى صورت مرتب خط انيان نهاد از وجه دروى خون اوو دست كشيده ام و مر اكى ان
كمان مقاومت و فتن روى جون بين تن مدوى بخت كه همه و انش بيع جاى دبم ارغون خان خود بسبب حب مال دشمن جان
مسلمانان بود و حكم برايع شد كه هيچ مسلمان را بمزاولت اعمال ديوان مشرب نكرداند و ابنا را از مداخلت در باده و منع واردند
صاحب بلان مسعود جهان شناه فرمود و اشكار آن احوال روزى كه قلب آيت ظهايت بهام نزول بر ستارم جرا آه آفتاب ميبت رايت كه
بود در راه كذر را بسعد الدوله ملاقات افتاد و از وى طلب شفاعت و استشفاع و آى عرض كرد ناكاه از دورى استراع
قيد در الخط منوله كه حرف ... درست بعد از عرض مباد كه بشريح دو مطلوب مرزوق باشد محرك بيند مشتمل
بر مقدمات و نتايج را حاصل مقصود ما اكر دست بوت كه آخرين مراتب بركات و با من نفس ملائكه مقتل الكتاب
و نقض انسانى قابل سياسات رباى افتاده كمال ملك حكيم و امر اقتضا ميكند كه در مر زمانى صاحب قران المومنين آنكى باشد

و وجود مسعود او موجب نظام و التيام عالم كرده و على منتهى الايام و مطلع الانام شعاد شرعى و اساس طريقى ببكاكرده
و بدوا عى اسپناس باز و اجرا دم و باعث خلايق را بامن شايعت و سعد مطاوعت خواند و از جناب فرزو واجناب
دو دو دو دولت و فضائل اين فضائل و شمائل اين خصائل در وجود ايلخان عادل بوجودات و در پايان محمد نبوى عين شرو
وعزور بود و چند تن از افراد ائمه اسلام و مشاهر و اعيان دولت تصديق آن دعاوى و تحقيق آن دعاوى را اسامى خود ثبت
كرده و بتصريح و تلميح نوع شهادتى در قلم آورده بتخصيص يكى از اكابر علما بخط خود الكاتب يطلع دين لحو كيم رقم زده مرچند اين
كلام نوع ابهام بوده باشد كه در مستنبط خلاف اين معنى بوده و آشتى التراح صاحب زمود كه بر مستسهل و مختم ابطال
لهو و افاضل و مسترجاب نافرجام و مزخرفات بى سرانجام مخمورا قاد و نتايج عجب بى چون متابع حجت عرف واودن او سلم
كشت كى شعر يا قوم فسل و لا تشتل و لا آيب و لحنا و الوذن و ابان ايلخانى كه فقا موافقت راى
آنجا چنين نوبيم از بنياد آن سول و اندلشه آن بخيل قمت كلمه عالم را بوجود خود بمتنى زعمان نام و دو جواب سنه
دست و حركت بالهام ملهم سعادت كتم سوابق حقوق مودت و مصافات و سوالف عهود مخالصت و مراخات از قديم
باز مو كدات دمرا سراين آن قواعد استظهار و تهديد شعر و ارحام بعد و دونة الرحم الى و بخلت ان يطوف بي العصر
تيغ قهر ادشاه كامكار دهين صفت انزيام انتقام آخذ و خاطر را از دعاوى و بقت ودر خبث برداخت اكى از تيغ و را با خبر
كه و دو تيغ عفو و ابنا چون اتيد بخاد و عالم نا مستحيل اشد مى حكما را تزلات كه من بنا بر مقتضى عادت و اعتقاد
ستطلاع قاوه اكر سرا انده بود هاى دره رها اين نوع محذور و محظور ثم دبيرى داستان و دستان بيضا علم بامول كه
درين مرحله رقم ناى و سطر ياد داشت اين مخلص كشيد امن الحركه صدق و لا ازاد منفوه قمسته بود و ساز و مر و
تا را ماتحه زبان كه دام اكر متنى و از الغار اين حكايات احتجاج و بهانه است بيت جد المقيم ان جار و الحشو كم
و انت الخصوم و انت الحكم حالى كه ترتيبات دلپذير مترتب از خلوص ضمير بادار ميد و من قل الكلام اذا اسعد من
الخطب وقع فى الغيب وانا اول الكلام اذا وردت عن الصدر مسدد دد الذنب كه كه شفق كه در خاطر او منشان
سر اين اقرار برخاست و بعجز بين شود آن باطل مشغول كشت و جابى كرقضا كى كشت مصراع اى بو خيتان دكى تنا ... خامات
الجد بالخاتان مرزكى در كعبه را معبد اصنام سنه نام سازد و ما بل اسلام را از مجوديت سبحان بعبادت اوثان
الزام كند بدين اندلشه مراسلات با اولاب بنى دلفنت كرفت و در ساختن اسباب توجه بمكه و ابقاد لشكر ايلخانى
اهتمام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب اين تماثيل استعداد اصحاب الفيل را كى مهوردات ولد جبل كنند
بى تعطيل مس بيابد و دو دوا التكم فرمود و ساختن و نقشابه را لواع از ناسان تاليه و دود خلفاى بنى عباس بر سر لاجرم
آن انجام جنير ابتر بود و ما روزكار دو فرع و خسران قوم نذير ادراد و كث كلا الحجر الرسل كنز درين نزد كى
خواجه نحيب الدين كحال الدار بحو ندم كيش آن كنشت و بولت جكمتين بر دو ذو لاسان فرستاد و ابعاد احوال كرد و تفصيل داد

باساسی دولت نوزاد ایمان وزد وبرهان مقولان آنجاکه ایشانرا انخفض معون حیات بظلمت مطوی مات فرستد
و حرفت وشهرت وقدمت خاندان ومکنت ایشانرا هیچ جهت حجة وهمچنین تفضیل باساسی سعدی تن از ابنا بزرگوار
واکابر المعالی میراث پیش شمس الدین لدو رساد تا خاطر را از ایشان بپردازد سر دفتر معاندین بی دوفق حسادت
دین وحکایت اعدا دون بلکن وحسب حشمت نفس پرتش خیال محال در سر حال در دل بر خیال مرتسم کی دا ایشد
تا طمع طبع فسرده او داستان عالمیان شد حکایت کی دید کرارغون خان در مبادی جلوس بر سریر دولت کار قتل را
کران بود جنانکه روزی در اثنا طوی نظر بر کثرت ذبایح انعام انداخت از کمال رقت قلب فرمود جندین حیوانات
گناه برای لذت مشتی حیوان پرستی کی دون از لوازم قساوت قلب وغلظت ورذایل اخلاق دیده توانند بود دعا
منا وذیب ومشرب پیوسته بتحسین مستشنع ... تحسین تشکر او اشتغال داشت وی گفت کلانرا دولت را باغبان
را از خار انکار دیگ شستن وشارب آدب را از نا خورات محذورات منتقی داشتن از مقتضیات وفراست باشد
وخود تنک شد معاندان کی واسطه انحراف حکم ومال وداعیه زوال رونق سلطنت اند حکومت وجون کشد بیت
پادشاهان از دی یک صلح صد جون کشد از وسوسه واعظ آو دل ایلخان بر تقبل سخطا جون قبح کار قول خوبان
... فرض شد تا غایتی که باندک ... سبب مختصر جرمی صد جان بر بادی داد تا آنکه مخالفت جبلت آلیح ومصاحبت
اشرار دین نتیجه دید قال بعض الحکماء مصاحبة الاشرار تورث الطباع تسترق من الطباع وانت لا تدری
حکما اخلاق است کی خلق انسانی وهی ملکة تصدر بها عن النفس الافعال من غیر تکلف وتکلیف
گفته است بالطبع ممتنان حجت الکتاب را بشکل اول از قیاسات منطقی شکل کرده اند وگفته اخلاق
باثر با جنب زمان ومکان واخوان متغیر می شود وهیچ از امور طبیعی قابل تغیر نیست بس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد
وخود رئیس وجماعت رواقیان برخلاف این مدعی درموض تمالف وتنازع اند ومذهب حق رای جالینوس است
که بعضی از ایشان من حیث الخلقة ازروی استعداد مخالطت اشرار خیر می شوند ووجود ایشان طایفه در غایت قرب و
قلت است وبعضی بمجالست اشرار شریر می گردند والشرور یتبعها طباع الخیر اعلاق فانه اقلم بالجمیع حکمت
کو مصاحبت طریق اکسیر سعادت جاودانیست ومقارنت غافل تفسیر شقاوت دوجهان شیخ سعدی شیرازی راست در بن

گلی خوشبوی در حمام روزی	رسید از دست محبوبی بدستم	بدو گفتم که مشکی یا عبیری
بگفتا من گلی ناچیز بودم	ولیکن مدتی با گل نشستم	کمال همنشین بر من اثر کرد
نزدیک این ابیات وقتی کرده بودم	لمؤلفه	اذا اتی فی الحمام طین معطر
فقلت له یا انت مسک وعنبر	فقال من ذاک تکرلان تعدده	اما تاملت کنت خامدا
نماصیه خلق کامل بحاجتی	وما انا الا الترب الذی کنت فی یدی	جون بود گلی در گلی

معنی تمثیل لانی بیت
کاوزنی دلاورده سیتم
وکه من مای عالم کرسیم
و نقل من ایتعکم ایدی
مجالست فرزد البخیل بمهتک

ثانی

این اثر دارد نفوس نوع انسی که جزوی کل آن از یک منشا مقتضی ستاد است بحکمة مجاورت طباع واستفادت وتعلم
اخلاق متغیر ومتاثر نشود بیت کل روزکاران درازی کرست سی یکدیار اندر سخن را اندرست
قضا الهی ماوک حادث را انحنی افلاک کشاده از روی صعوبت اصابت آمد ایلخان در بستر مرضی مزاج دوی نمود وارکان دولت
ممالک کرد حجره ملتمس شغلیند کی در مثن وسر وقات از تزاری شکل خیز ان گرفته داخلی کان از اکلام ام میخواند
بیت زبان جو بید جوع در بتجات جو شید دلش رو حیت بتجات قد قال حکاک ربنا واحق
حکت بعدکم وعفکم نجات مر آن حضرت دین سلاوت مشاورت پیوستند ودر وجوب این حادثه محادثت رای
جلد بر آن منصوب گشت که تا اصل تا مجمل عاقبت وشما را صدقات قاتمین با هیکه ما پند وتجلیه محبوسان وتجلیت مهمان
اشارت راند شعر واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع سعد الدوله زیادت اند کرات
بر آتش محبت دو جوش واخذ دوش ایزار اده مخروش بود وان بعد شما ایلخان آیس ودر خاتت عاقبت بر مسطور مشق
زیادت از یک ماه در خواب بلیت دست وپایی میزد وازخشیت وانه بیشناه خطا لمات می فزود باز بافاقت راحات و
خیرات القفا با بخا ماکلی روان کرده وهریک بمد شاه کموت مضعف اشارت بکشف ظلام ظلامات ودفع ظلام مهمات و
اتفاق مبرات والطاق صدقات واثبات ادرارات وتجدید تسوغات وتزیع محبوسان وتاسیل ماموسان متعدد گشت
از جمله تمادی واصل صبعقات بی هزار دینار را اهل بغداد را اطلاق کرده ده هزار دینار نصیب نساک ومعراشراف آمد
وهمچنین بر قامت ماکف بنسبت علی الافراد توزیع فرمود وحکم شد که حرام است بر ترکها حضرت خواتین واشاونیا سلطها
واشیاد کرانیت اموال بکم وبیش چیزی ستانند وناستخقاقار اذین عارفت نصیبی دهند چون مخالفت که در حکم قضا مقیم
وناجز صورت بند واوتاد وقتاد فنا رومکث بمی دل از حضرت معبود حق دراحت بودند وباشارت ادعونی استجب
لکم دلایل اجابت ظاهر آمین از صلات وعطیات فایدی حاصل نشد ومرض استداد یافت قال افلاطون الحکیم الاوقرت
کی ما الانسان سدی والافلاک قسی والاجرام سهام والله تعالی الرامی فانی المفر از نباتی تخلیص اهل جنس جهات
متحقق حال شدند از جمله شاهزادکان قدا بتای بر زینت در کره دکی مستوحش بود وار را باموالاجی فیحو بشیک در کور زمه
دامغان کامرقا جشانید بودند امرا بار غشک دند سینه تهیز ان اولاد وافلاد جنکز خان بکم وشاورت سلطان
الجایی بر خوابه عدم وانزهف احیا کم کشته بودند شعر ملکت سیوف بی اذ خوشه فیه ارعامها کل منرف
تا مار کنند استداد عرض مرض را مسبب قتل پادشاه زادکان است ارغون فرمود که سلطان را بدین تهمت که در معنی کشد
تعاقب خوارزاده خدنک شعر انتر اذا اسلکت مسحجتیه دوسته التحر المبین کاتما والقیدو لو کافرة فی بحرها
توسیب الغلوین تیاتا منظق کمش بنان الماح بمبت درحق تضرع اوهیچ مقصر نکرده بودند وتحرکان کار
کاه احسن تقویم در تمام ابدان واعضاء اولئک دقایق حسن را رعایت کرده ارغون را مسحور کرده است وحکم بر قتل

بالنحو قبل بالکتیب والکادبالیدبست خود نرکس جادوی اوساحر بوده وغمزه غمازش افسون گر **شعر** انه لم یکن سحرا ولکن فانه
والنحو فعلهن اولیم ولا اجتنب اورا باد کرخوابش حاضر کردند و اواخر محرم سنه تسعین وستمایه سخن بر پسید اوبی نعت وبقاق
استبعاد کرده **شعر** حتی یتفجع کن ودودی عشی وصب فاعطا آیاتو منحج زبان الآن حصحص
الحق برگشاد و گفت سخن قدر معلوم که برحادثه زنان استجلاب محبت الخانرا عمدی نوشته ام اگر جان من وعاید جان
اوس شاید وزندگانی ببوده درعوض قبول می افتد **شعر** دوحی فداؤک لا لعند بل لدی ان النثیر وقایة الکافور
بیت مرا جان گرامی تحفه جانان رهی اگرچه نیست گرامی فدای جانت باد ایلخان هرچند مانند غمزه او ما نوان
بود با طبیب لب نوش بخش وساحر غمزه عاشق کش او بزبان صدق محبت میگفت **شعر** فان کنت مطبوبا فلازلت هکذا
وان کنت مسحورا فلا برأ السحر بانفاق کلمه آن آتش جهره را باد در وغ سندان خاکسار در آب انداختند ساحی درشت
زلف مانند ماهی اگرچه درجستن ماهی بود اضطراب نمود جان در سرکار محبت کرد و سخن کنز مصداق حال آمد **شعر**
احبابنا ذو حقی من کان یهوی کما ادی و دخنا القرآن من عزه حنت حتی اذا صارعن آه نماهی لعزه من اوقنا ما استحب
هم درین حال از حسرت برق رخسار آن سیکنار سحاب متطال اشک بارانی برعارض ریاض بار دیده کرفت وجود از نکبال
زناله آمد برق از دل سوزناک آتش افشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان ایلخانی را بحقت الحقا ایلخانرا راه بدنموده
یاسا رسانیدند و درین حال کار از دست درمان درگذشت و هیچ آفریده را در خرگاه بادجود گرجوشی و سعدالدوله انجم خود
و رکل مجمع معاینه دیدند و از دست ایام جبر تیم مملکت درین کشید سعدالدوله نهانی ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاد بود
تاکار در تهیه و مبادرت بر سرتخت مملکت توقف ننماید واندیشه آن بود که گرجش از وقوع حالت یا انتشار حادثه
مرگ شاهزاده برسد وایشانرا از زیر شمشیر خان برهاند امرا معلوم کردند که بارغداق بر حیلتی منطوی است ومناصد
مخزوی اتفاق کردند تا جاعت ایشانرا که تا غایت موجب امارت فتن و فساد و سررشته شر و عناد بوده اند از دست
برگیرند بدین مواطات در خانه طغاجار بر تخت طوی کردند تا میزبان اهل مهمان دوغ اعادی را از آبا بحرا با اموزند
جوشی وارده وقتارا آنجا شربت هلاک چشانیدند طرغان وقجانرا بر مرادغوا اردوی خاتون بکرضرت از عقب بادد
ودیگر ذهقا روان کردند توکال وقورمشی بسرالیناق وقبان اقاجی سعدالدوله را که کوکب سعد دولتش راجع می
نمود گرفته بلح صفر سنه تسعین وستمایه بخانه طغاجار آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین می دید
صاحبدیوان صدرالدین فرمود که در آن شب بر دست قاضی زنجان این رقعه بیش من فرستاد بخطاه لم یزل لا یزال
که این بیچاره بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمن دشمن بوده **والله علی مانقول وکیل** یعنی اگر در عمر مهلتی افتد
هم برین نمط طریق اخلاص مسلوک خواهد بود **بیت** کنم که اگر رهم کنی بازدهم از فحوی این واقعه کنایه که اگر
الغدر بالنفس النفائس تحال روز دیگر چون خیاط قدر بخیط ابیض قواره زرکش آفتاب را با اطلس نیلکون گردون دوخت

اولیاء دین احوی از خزانه لطف احدی بجا بجا پوشیدند واعلام محمدی از جیب التراب قمر صعدی کاس فنا نوشیدند
معجزات نبوی بر آفاق واقف لمعان یافت دوست منکر وعدوان بر آفات سعدالدوله نحوست طالع منکوس اختر
نافق صورت منافق سیرت را شاهزوده شیکور سخن رسیدند چون بزرگترین آنام واوزار وجود مردود او بود جمیع تیر
اوانداختند ومی نیزه او بر داشتند **شعر** وازعم انه قولنا من بحجتهم ان لا یدعهم لها بجهد ولا دم مغول
ومسلمان کل دسته صلوات نامیات بروضه رضا بخش وقبه ضیا پاش ساکن خاک یثرب می فرستادند **الحمد لله**
الذی صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده وآن روز کمی بر سرش بدین آیت استهزا کرده بود **اتلت**
لله رب العالمین آمده است که باستماع انوار این معنی **فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا** منور دو بر ظلمت ضلالت
است ارغون خان در آن حال چنان کیلک گفت بکلی بر حال سخت فتیت قوی ضعیف بود از تخلف مطیعان حضرت
واتباقان دولت خبر رسید غیبت ایشانرا غذوی کشند دانست که با ایشان چه مخالفت رفته بود ششم ربیع الاول
سنه تسعین وستمایه طوطی روح ایلخانی از قفس قالب آسنک مجاورت طاوسان سرای بستان علوی کرد و کلبن
حیات بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در حق اسکندر رومی گفته بود در غیب وضع یافت **الآن هذا کثیرا ما یخاف**
لذا موت فات **بیت** جنین است آئین چرخ بلند گهی با نشاط و گهی باگزند گهی را بجاه آفکند بی گناه
گهی بگلم بر نشاند بگاه سرانجام مرده بخاک اندرند از انشر بخیلک خاک اندرانند بعدان تقدیم مراسم تعزیت
وعده اوداد کوه مجلس که لعبت ایشان او بشرکی نید ترتیب کردند و امرا آمراتی یعنی دسته خاص که ملازم خان باشند توت
قرقنا و تکمل سه روز علی معهود بلادهم روان ادو آن فرستادند و عجب عجاب بر ضراع اعجاز محمدی در صفر سال مذکور در
نفس دارالملک شیراز شب رابی تعلیم خلق وارشاد مرشدی ناگاه از گوشه بامی آتشی وخند و دیگری موافقت کرد
در هزار و نیم ساعت منحصر بر یک لمحه البصر از تمامت خانها حاکم و محکوم وغنی و فقیر و صالح و طالح شوم وشامل و آتشها
بلنداو وخشه شد مشایخ وکهول وشبان وصبیان وعوانق وابکار وعوان بر ابشرا وت در وحشی موقع بودند چنانکه در
چند خانه باختیار آتش در انداختند و اضلاع کاتین زدند شیراز چون قندیل راهب تابان شده و چون دل عشاق دود
وداغ فروزان وشرر شعر تیار **ربشبل الکثیر یقی سمادا حتی حکیما بها خط الحزفن تارک وترمی الارض کانما**
قد جلی طلالها ان ان تبراد کانت نجوم وتجوم کانت شراد ورد زبان روزگار بر این حالی دار الملک
از مشاهده آن حالت عجیب خایف گشتند وظن افتاد که موجب آن وصول خبری هائل است ایجم اشکر پگانه وهیچ
آفریده را سبب آن معلوم نشد و هرکه در شیراز این صورت غریب روی نموده بود و بیران روزگار دیدن نه بود وشنیده
تا سه شب برین سنیات آتش می کردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدین ابو یحیی ناظر امور
المؤمنین دام ظله باعجاز این مقالت ومشعر این رسالت شفاها تقریر فرمود که در آن شب جمعی ملاز بان مبالغت می و دند تا

لحظه‌ای در سطح بام خانه آن حالت عجب را شاهد کرم بود آن احدوثه که مرکز معهود نبوده و موجب آن در خواطر
اذهان نیامد تموّج تمام بعد از اطلاع تمام برقرار رضم روی زمین مانند قبهٔ آسمان از دو اثر کواکب مثالی بود آثار شک دم‌ها
شبی که بامدادِ مجلس چاپم پیر می‌بود **شعر** وَجُنَّةٌ بِهَا تَشْتَعِلُ النَّارُ دُونَهَا وَتَبْكِي بِدَمْعِ الْمُسْتَهَامِ الْمُتَيَّمِ **بیت**
رخ‌های اشک خون بیابانی جاری ‌ ‌ برسوز دلش ز آن دیدلی روشن ‌ ‌ بر طرف بام نهادند و خاطر آمد که سبب این حادثه حالی
نازک و امری خطیر نماند بعد تاریخ آنکه ثبت کرده برمی‌که این اخبار بحجت اقتران ایشان پیش از دو روز که چراغ دولت بود
بر هیبت مرضی فالک شدی در شیراز آن آتش افروخته بودند و تَعْتَصِمُ بِمَا تَشْتَبِهُ الْأَشْيَاءُ بر معانی آیت **مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي**
اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ از ذبالهٔ آتش لامع شد مر صاحب
بصیرت که درین صورت حقیقت مکرت تحقیق نظری واجب داند معلوم کی داند که حواصف قهر قهار احد چون در حرکت آید
بیک لحظه حالی را بر مثال مدت امتداد دو بنیان کرم و شمائل و بهائه الطاف جنّة هرقت که بر چمن دمن و گلستان جان وزد
غنچهٔ امانی در جهان شکفته کرده **وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ** بشارات این نسیم امطار و اشارات نسیم الباب این مواهب بعد
در اطراف ربع مسکون منتشر شده و در تمامت بلاد اسلام قوم بود و باشیخ بی نکال مشتغل و متأسّف کرده
و مال ایشان را برباد غارت بداد **شعر** وَمَا الدَّهْرُ إِلَّا نِعْمَةٌ وَمُصِيبَةٌ وَلَا الْخَلْقُ إِلَّا آمِنٌ وَمُرَوَّعُ در حکم
آن تکم زیادت از صد نفر اعیان بهم با ثروت مال و فسحت حال بای مال مهانت و اذلال کشتند درین حال امام عابد زین
الدین علی بن صاعد الواعظ الدمشقی دام فضله این حسین که سلالت آب حیوان و نفاثت نفع دوران کار دو بروز
و دوی قطعه‌ای که بر رقعهٔ تحریر تقدیم یافته ردا علی ما الکها حسن شمائلها انشا کرده و مخلص آن القاب زاهر مجد اسلام
جمال الدوله والدین عرّ نصره موشّح کرده **شعر**

وَمَا دَرَيْنَا الْحَقُّ شَيْدَ دَوْلَتُهُمْ	وَأَصْبَحُوا فِي الْبِلَادِ وَانْتَهَكُوا	تَحَمَّمَنْ دَارَ ابْنِهِ الْمَلِكُ	هُوَ عَلَى الْيَهُودِ الْمُرُودِ قَدْ حَكَمُوا
كَمْ حَكَمُوا فِي الْبِلَادِ وَاحْتَكَمُوا	وَادَّعَوْا الْمُرْتَقَيَاتِ وَاسْتَهْلَكُوا	وَسَيَّتَ أَنَّهُ شُلُّ مُلْكِهِمْ	وَبِالْغُلَامِ الْكِسْلِ قَدْ سَلَكُوا
سُعَاتُهُمُ الْحَتْفُ سَادَ مُنْتَحَبٌ	فَامْتَلَأَتْ بِالْجَرَائِمِ الْكُتُبُ	أَنْكَاتَهُمْ أَنَّهُ عَاجِلًا أَسْفًا	مِنْ بَعْدِ مَا فِي زَمَانِهِمْ ضَحِكُوا
بِأَنَّهُ الْكُفْرُ وَالضَّلَالُ لَقَدْ	دَارَتْ بِهِمْ فِي جَبَابِرِ الدَّرْكِ	وَاسْتَخْلَصَ الْمَالَ مِنْ دِيَارِهِمْ	مَا أَفْحَمَ الْجَرَائِمَ قَدْ سَفَكُوا
فَإِنَّهُمْ شَرُّ أُمَّةٍ سَلَفَتْ	وَأَنَّهُمْ شَرُّ أُمَّةٍ شَرِكُوا	يَا أُخْتَ الظُّلْمِ بَاتَتْ لَقَدْ	سَادَكُمْ فِي الْجَحِيمِ الشَّرَكُ
يَهْدِفُ سَيْدُنَا بِسُلْطَتِهِ	جَاهَدَ فِي الْبِلَادِ قَدْ فَتَكُوا	عَبْدُهُمُ الْعِجْلُ دُونَ خَالِقِهِمْ	فَسَلْ ذَوِي الْأَلْبَابِ مَا الْفَلَكُ
نَقَلَ أَنَّهُ رُوحُ خَيْرِهِمْ	إِلَى جَحِيمٍ ظِلَالُهَا حَلَكُ	لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ يُلْقِيَ بِهِمْ	وَقَدْ عَلَا الشَّامَ وَالْفَلَكُ
فَاسْتَشْهَرُوا وَنَادَى بِحَضْرَتِهِمْ	ثُمَّ أَتَى آذَاهُ الْبَنَانُ قَدْ تَرَكُوا	نَجَّى الْعِبَادَ بِسُلْطَانِهِ وَقَدْ نَجَوْا	وَفِي الصَّعِيدِ الْمَدِيدِ قَدْ سَلَكُوا
أَبَادَهُمْ خَسْبُوعُ بِصَادِمِهِ	وَمَا عَلَيْنَا فِي ذِكْرِكُمْ دَرَكُ	تَفَاخَرَ حَتَّى تَكُونَ عِزَّتُهُمْ	ذَاكَ الْهُمَامُ الْجَلِيلُ الْمَلِكُ
		إِنَّ آرَاءَ الشَّيْخِ مِنْهُمْ ظَهَرَتْ	لَمَّا رَآهُمْ بِنَهْجِهِ فَتَكُوا

دَانَتْ لَهُ فِي بِحَارِهَا الشُّهُبُ	الزَّاهِدُ الْعَابِدُ الْمُتَوَرِّعُ لَيْلَةً	ذَاكَ الَّذِي فِي الْمُؤَيَّدُ الْمَلِكُ	جَمَالُ دِينِ الْإِلَهِ سَيِّدُنَا
حَتَّى دَوْلَةٌ مِنْهُ حَتَّى دَارِ الْفَلَكِ	وَحَمَالِكُ دَانَ فِي حَرَمِهِ	جَنَّةٌ خُلِقَ بَيْنَهَا الْبَرَكُ	بِجَنَانِهِمْ أَبَى بِحَقِّ نِعَمِهِمْ

و فخر الدین ابن الطراح الحلّی که صدر کیمیا و سرور کافهٔ افاضل عهد بوده در کرم حاتم زمن و کرام و در شجاعت خاتم
ابطال ایام در جواب استهزاء ایشان مَنْ ظَلَمَ أَنَّهُ يَنْفَعُ جُزْيَتُهُ ومنع ایشان أَنْتَ ضَمِيرُهُمْ أَنَّهُ ابن وقت نظم داده **شعر**
قُلْ لِلْيَهُودِ الْمُدَّعِينَ الْأَسْمَا ‌ ‌ إِنَّ الْأَمِيرَ الْأَمْجَدَ الْحَسَنَ الْمُتَّقِي ‌ ‌ بِالْمُرْتَابِ أَعَادَ جِزْيَتَكُمْ كَمَا ‌ ‌ كَانَتْ إِلَى أَبْدِهَا الْحَكَمُ الْمُتَّقِي
و هم درین حال ابن مایا پیش جمال الدین دستجردانی فرستاد چون مهذّب الدوله را بحبس پس کرده بود **شعر**
جَمَالُ دِينِنَا الَّذِي بِالْحَقِّ وَبِالْحَقِّ ‌ ‌ نَحْلِ حُكْمِهِمْ سَعِيدًا إِلَى مَا يَلْقَوْنَ فِي الْفَلَكِ ‌ ‌ نَحْلِ تَرْتِيلِ الْمُهَذَّبِ قَبْلَ أَنْ يَقْتُلَ ‌ ‌ مَا نَظَرَ إِلَى سَبِيلِهِ وَلَا دَالِ مُجِدٍّ
آمد و شیراز بواسطهٔ آنکه شمس الدوله از روی کیاست و خویشتن داری و عاقبت اندیشی تملق و مواسات عادت کرده
با او صنع و ترغیب طریق مجاهده و دفع می‌سپرده و در ترحیب و تکریم ائمه و علما مبالغت می‌نمود روی بکاری مرات تکرم و یک سال
دیگر بحکم کفایت ازلی مباشر حکومت گشت چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرّف بوده و با ستقلال و محصّلان از حکم
ایشان تجاوز نتوانستند کرد و بر سیبی سعی تام درمال ظاهر بوده او نیز عنان بازخوات مسترقی کلانت و با ملوک و متصرفات
اموال زیادت مضایقت و مناقشت کرده **وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ مُدَارَاةُ النَّاسِ** حیث با وجود
او جود قلت تجربه در امور مملکت فارس مصالح را براهی می‌ساخت و در باطن نهاد و سواد قیال حیثیت امور در آ
و ساختن مهمات می‌ورد آن اشتغال داشت و طلاقت وجه و ذلاقت لسان با آنکه لاجرم اکثر خلائق موالات او مایل
شدند و دعوی میکرد که قلادهٔ اسلام را متعلقات و ادوات شکست سبب مملکت وقت می‌نماید جمعی از
سادات کرام و ائمه عظام بر صدق دعوی او کواهی دادند و در حضور و غیبت دعا و ثنا میکنند و ترحیب و اجلال جمال
می‌کردند و دست خدام او منوط بودند مضطرب گشت اللهم تکرّه مولانا اعظم شافعی الزمان مجد الدوله و رکن الملة و
الدین لازال رکنا رکینا للبیت القدیم کی از روی غیرت و تعصب دین و حمایت دولت اسلام باشارت **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ**
آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ از مبادی دولت عداة المسلمین تا منقطع احوال ایشان
در خلا و ملا مخالفت و انکار اظهار می‌فرموده از سلطنت خلافت نبوی و ترتیب شعائر دینی و نصرت فرق حق
و با دولت مشتری مدعیم سیم حیوش عدوان و مفسد حسد خوشه طغیان سرمویی کم می‌کرد و چون او استیمانات
و استخفاف آن طایفه باطراف ریاض شریعت و ایمان نهال رشک می‌فرمود دین حنیف بزبان حال دعا، اللهم ایّد
ذکی مسلکه بنای و رق مجدی و آثار مجدی بقدر کردون و طارم نیلگون می‌رسانید و روان مطهر سید المرسلین علیه
صلوات الصلوات المتواصلات بر آن حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و متانت تقوی آفرین می‌کرد و با
صورت استحقار و معادات او در زی تشنیع و تضریب بسعد الدوله ابهاکرد می‌دمید و مهام ملکیه و متن را درنهاد بلا

الملك

از مفرق آفاق گشاده و در جهان عهدی که دور بد عهدی بود هیچ خسارت مالی و جانی بدیشان نتوانستند رسانید **بیت**
هرکرا حصن حق حصار بود   عنکبوتش پرده‌دار بود   بادی شاملی حالت او اوقات خود را باستکمال نوع انسی که
استجهاد نفس قدسی مصروف داشته و تقریر حقوق و مصالحات نصاب و عطلات استیجاب قضا ای امنیت داین ...
مثوی مقاصد عاکفین داشته ادعا بالوف اولاد و اعقاب از دولت جاوید و برکات شامل فتح داد بارقام اقلام قوی
برای ایشان حاقی نزلت الی یوم التناد مرخ و عجز طوطی و نثر فضائل تقوی آرای تاکید دین متوشح **شعر**
و هذا دعاء للبریة شامل   ولو نجاح مناصب الشعیبین کامل   اگر کسی من بادی الرای در خاطر آید که مزرانی
حکایت از دوی اخلاص و مودت ازلی که با آن دولت آستان و متصل آستان دارد در اطراف اطرانشا ما کتاب اوراق
اوصاف هرچند از اکثر و تمامش هر شمل و متزید مستغنیست **مصراع** کما استغنی الشباب عن الخضاب
جولانی می‌کند بس شریطه انصاف رعایت نموده از سیل بطرف **مصراع** کما لاح نشدة فقد الامیر و دیم احتراز
کرد نوری بعین از حجاب کمان ساطع کرده و عارض صدق از مخالفت اختلاط التباس رخشان شد که بعد از زمان
خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفا که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بوده‌اند
با وجود آنکه از عهد میمون نبوت بعهد دولتی مدتی حق قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده
این شاهدات شنیده و شرف خیر القرون قرنی ثم من بعدهم ثم من بعدهم بنسبت اطلاع یافته و سلاطین ایام و ملوک
عهد در سلک طاعت و متابعت ایشان منخرط آمده و از بر معاونت سلطانات و حمایت سلطانی تنها ... بعد از لخت
و لشکر با افراد اعدد و عدید بیارده اطراف بسیچه و حلقه مساعی ایشان در استحصال مرآت مرضات ما ستحکام
قواعد دولت و اشادت اساس شریعت با دات اهل بدعت مشکور کشت و چنین زمانی که دور عهد هجرت بقرب
هفتصد رسیده و ذکر احادیث مروی که ... العهد ... فراهم هجرت نموده ماکی دعوی درین دقیقه تغیر بیکار کان
افتاده و فان باه اقتادر واضطرار بمخالفت و مطاوعت ایشان ترغیب وزوجی باید آورد و طریق تحمل ابقی بر الفی
نفسه که لا بد صدقه سپرد و نقشی ماپون عزیمت میمون نقیبت صافی نیت صادق طویت کرد و همت .
مصالح دین و نظم مناجح مسلمین بدین صفت اجتهاد نماید فرمایند تحقیق ربانی و توفیق لطف یزدانی شامل بوده
بکافه امت محمدی واجب و لازم باشد استدامت این نعمت و استزادت این نصرت کردن و باخلاص مبارک و میان
هر او ترک نمودن و در معضلات امور و مشکلات احوال از رای او کن گشائی طلب داشتن و یقین دانستن
که مراد این حدیث از سیمه الناس خاطر و ذهن صفت ... و خورشید حسام ... علیه الصلوة والسلام و کان
الذین عنده التثنیه انه و رجال من القرش در خط کرام بخلاف این امام متعا و خلیفه مجتهد منتظم می‌نماید و ما
اغنی النجوم عن الشمع چون کلاه گوشه دولت بهر بلند کوکب حوادث فلکی شکسته شد و باد نخوت و خیلاء

ایلخ

ایشان فرونشست شکوه و طغیانها جاری نمودند و کلمات مکتوبات باطراف فرستادند و بهر جانبی از جوانب ممالک حاکمی را متمکن
گردانیدند تا استحکام قبض خاقان امور ملک محقق شد و آن جهان در اضطراب بود و مشغلات احوال و مفاسد انتشار یافته
ترک و تاجیک **مصراع** چون زلف ایخوش پریشان روزگار و هر صاحب طرفی استبدادی استعدادی پیش
گرفته و سیاسی عمال نفث الفتن ساخته و از مجاری آن حالات یکی حکایت اتابک ازلی اتابک لر بود

صفت حال اتابکان لر بحسب این کتاب

اتابک یوسف شاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون بن ... نصرة الدین هزار اسف دختر زاده سلطان رکن الدین سلطان
کرمان شهزاده صاحب مروت کامل فتوت بود مالک دلق و خرقه کلاه و تیغ و دست و دولت تا باج دشمن در یاوه میغ
طرح بزم و دیوان با طره زلف بزم و شبان دانسته و روز و سال از ارباب و سال و ماه بکران شمرده مکاشم سیمان داری و
عرضه آب سواری از کوی زدن و تیغ کذاری یجد الفتاة ما الدهر قاری سالها طلب نامید ملکی کان قد
لعبو رشاه سواری سوی میدان آورد و روز نشاط سحواد هشتید و نطق جرابع و تطرقم بجوکان بازی بر قفته تا سحر
زاکمی یکه و دست پر داشتی و لائی معمود و دقیق مسرور و دنیق ... داشت و بیت هزار رسالت تیغ زدن کند اگر خنجر
کار در ولایت اعتقاد کی بهرجه فرمان شدی در مقام صدق طاعت کشیدی **بیت** عمرست سر تن میان بسته ایم
بزبان و کاری نه بجنسته ایم   و با این خصایل و شمایل ترتیب دانشمندان بجد فرمودی و با اهل حکمت موافق تمام
داشتی و بعهد میمون آباء و اجداد خان شیون مملکت و نظر عنایت محفوظ و ملحوظ کشت و او را یوسف شاه بهادر
خواندی چنانک چون رایت شهریکه ایلخان بعزم استخلاف جیلان با ماکب فسیح و تیغ حمایت نواحی ایشان نهضت
کرد و آن مسالک و معاقل و شعاب و مداخل که ذوات الخلاب را بدو سیل بر مراق و مصاعد آن مطار میسر نشده و سیل
در تحدد الآن معابات و مهاوی و غیاض و آجام تحوذ نمودی لشکر کشید **بیت** در آن شیب و بالای مرغ ذرشت
زماهی بکم دیدی از ماهیت   دیا سافری و دا لشکریان هر یکی تن از جمله الحمه بری با خود بدوا انشد بی از انواع اشجار که
اغصان آن بیشه با دوست دوسم زده و مانند بیر در جیب یکدیگر متعقشته می بریدند و مضیق آن آن نمی چنین از لشکر
سیل جنگ را جیل جیل مستحیم ساخته و دو کمن جبل از سر خنود و جبل بهانه شد نعمت نجاة بیرون آمدند و حوالی با دنیا
فرو گرفت چون پیاده را کمند مستوره بود و سوار آنجا جلوه نکند و فری شدی الجهان از قرنگ سپون بیکر فیل پیکر
آهن تنک جدا ماند نصرت الله و حرات لم ینل ... کمد و یوسف شاه نزدیک رسید چون ضیق حال و عقد رقیقه
فال شامل کرد با جوانان لشکر خود **بیت** تهمتن منت آن یل تیغ زن   فرود آمد از باره پیل تن
بزخم نیزه باران آن لشکر کنگ صورت را منزوی کردانید و ایلخان از تنوری بلا بخلاص داد بدین تمامات شهرت یافت
و دوام حفظ شامل نظر عنایت شاهان بودی در عهد ارغون خان چون از کلمن نیزه دینی بگلستن دهنش حبیبی فراهید ورد ...

نصیحت آرای جهان چون مرغ از سر شاخسار و سرو وبان روز بروز ساعت بساعت زبان بزبان خوش خوش بسرآید مصراع
بین بانٍ والدّر بالثریا والنّیاق والسّماک والکثر المبشر برشق الملک اتابک ابوبکر و بات خاتم ملک گشت از سرکفات
شبان و نزغات شیطان والشّباب شعبة من الجنون لشکرها بخود بشوراند و دفع آخوندان و بوستکان را مستقیم
کرداند ما ملک موروث از نمط عمارت دور ماند و رعیت از رعایت و خویش دل مهجور شطط و عقوبت که شرح آن در
ابجه جزو ثانی
مضامین این اوراق کمجمع آغاز کرده و از اشارات این سخن که باقیص لفظ جامع مصلح جهان و متکفل انام تمهات جهانیات
است من طلب ما لا یعنیه فات عنه ما یعنیه ومن اراد فی الدنیا زیادة لا یستحقها اصابه نقصان هو یستحقها
غافل ماند عرضه داشت که ولایات کوه کیلویه مضاف و ملاصق فرستان افتاده و مانند مقوم الایام باز مال آنجا داخل •
خاطر الامکان بوده ماکی بدین جهت حکم یرلیغ نافذ کرده اموال آنرا محافظت نموده و زیادت از آنچه مورد دیوان شده
است خزانه رساند آمده ملاحظه فکری با فزاد کوه کیلویه یرلیغ صادر شد آنرا در قبضه تصرف گرفت حکام شیراز عرصه
داشتند که کوه کیلویه بثابت ثغری افتاده و سرحدی مایل میان شیراز و لر اگر از تصرف فارس بیرون افتد بجهت ضبط
از آن ملک بر خیزد و عاقبت آن از غایله مفسده توقی و ر مسون نماند چون این سخن از شبهت عرا بود کرات
یرلیغ آوردند تا بار بحت تملک خود کرید و اتراع نمکن گشت و اتابک باستان غزوا علیل تمسک می نمود و بران
بنوع مکر و قلعه ما یحبث که بحصانت و متانت مشهورات مستخلص کرد اینه و کوتوالانرا بقتل آورده و حکومت عرصه
کوه کیلویه را بقزل که ابن عم بود و بعد از آن لشکر و اهل قوم تعرض کرده وای را نیز ده بیاد برد و بر یک بیت لشکرش جراد
و روز میدان رزم صفدری کامکار و اطعن من ثور خطیئة واضرب من عمائم غنی بیه و او خود بفنون مراسم رزم و بزم
محقق بود و رعونت شهزادگی و شوخ بخت داری با آداب و خصایل شاهانی جمع داشت و دشمنی چون آن نهاد عطال
و تعیش بیوسته و کیکن بحون ابطال چون برین حال متدی بگذشت با هم آوه جمی از اقارب عقارب سیرت میان اتابک
و قزل واسطه کوه کیلویه مناوشت و وحشت قایم شد اتابک لشکر کشید شعر الحرب اول ما تکون فتیة
وان شرئت بیاتها الحرب تمرّا و قزل بعد از مقاومه کریخته بشیراز آمد اتابک از مخالفت با او و از اندیشه
که دو باد اسهات ... ملامت نوبت و نقل بنی الجانبین تردد کرده و قعود آغاز نهاد سر آیش و بخون ذالک
اف قزل مراجعت نمود اتابک التماس کرد که کر بناءمل مسافات از کدورات مخالفت منتفی شده و دوستانی •
تهامدت متوقف گشت جلال الدین وزیرزا بقتل آورده قزل بمای اتابک تناد او نیست بر حریف مرحمت آورده ونقاه
مروت و وفا را بشیلی عذر و جفا مجروح کرداند جلال الدین نه کماه را مزمج از شهرستان وجود بیرون کرده ونقض
عهد روا داشت و عاقبت بهلاک قزل بزحمت اتابک از حکم ازل مقدور بود شعر وما من ید الا ید الله فوقها
وما ظالم الا سیبلی بظالم بیت لمؤلفه هرکه بکند بدید بکنش آخر درین نصیحت نکو بین و نیکی کن

ومسول

بش

بر اتابک دادار مال قراره نهاده و بیش کرفت والحیلة جواب دوست در وقت التفات و وزط بحر مکیت و حیات
رای جوانان روزکار رنجور ماند بنفکی حضرت تخلف میوجبت و جانب امرا بزرگ مهمل می ماند تا خبر عارضه ارغون خان
بوی رسید ایلچی را که بتحصیل مال آمده بود بی فکر و تدبر بقتل آورد و بر عصیان مجاهر و اصرار نمود عن قریب خبر واقعه
ارغون شایع گشت و مات را بها بر حسب ایشا مغول فریق بیمی بسته کرده بودند تفتی و دهشت جمادی و وادی حیزی
تواردند بانذیشه کودکانه و فسانه خویش و بیکانه در خاطر مختمر می داشت که دفقد دولت مغول سپری شد و کار
سلطنت این طایفه بنهایت کشید و از روی احکام نجوم بادشاهی مسلمانان فروغ خواهد گرفت و انتزاع مملکت از تصرف
مغول او را میسر گشت چون از اطراف نشانان حوزه اسلام بروز قدرت و کثرت لشکر او مستثنیات الا محال مراد
اتابک صاحب دولت اشارت بوجود اوست و کسرت این چنین کوئی برقات حالت او برین ام بیت
بود ملک بدو وقت یکی از بهر بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال بود نشانه آن کار بخوت اعجاب بود بمحض این حال طیش و
در تضاعیف این حال قزل را لشکری بدر اصفهان شده و ایلچی فرستاده و اتابک جلال الدین وزیر را طلب داشت تا ایشانرا
از بعث او بتزل باقی رساند تحفه آنجا بایستی بود و ضمن طغاجار نوئین از قزل بحکم قیم کرد و در عوض آن جماعت
جوابها خشم آمیز و تهدید بدو مغول انکیز فرستاد و خود با فوجی دفع جسارت لشکر ایشانرا از قدوان بیرون راند متفاقع
سواری چند لوری کماشی عنان زیر بر سر ایلچیان بردو ایشانرا با تیل آورده سران تن جدا کردند بر باقی از آن شد
باکی و تهور مستشنع خایف شده منهزم مراجعت کرد بعد از آن تقصاة و الحوال باشاعت و ضراعت اشاعت
طاعت و مطاوعت را پیش آمدند و کفت ما را بای محاربت و مخالفت باتابک نیست بیت
برتیغ چون زنگ در سر خویش جو موی بنشین و بخیزم اگر فرمایی قزل برادر خود را سلغور شاه بشیراز فرستاد لشکر
لور و کیرکوبان در وقت سلغور شاه در خانه خواجه بهاء الدین برحمت نشست و لشکر را بنام اتابک نفس فرمی داد
و در شهر منادی تداکی و ذکر بادشاه اتابک است و ملک تحت او امر اوست و این حالت از جمله عجایب ایام می بود
یا لک من قبرة بمعمر خلالک الجو فبیضی واصفری ونقری ما شئت ان تنقری قد ذهب الصیاد عنک فما
وارفع الفخ فماذا تحذری لا بد من اخذک یوما فاصبری جمعی از اوغاد و رنود اصفهان که سالها بر ترصد بلاد
چنین فتنه را انتظار کرده بودند کمر سواد و سیکت در عقاد فرستند شدند و ایشانرا بیعادیان خود تحریض می داد
تا قتل بسیار کردند و درین میانه جمعی از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت هابط بود و سیاه بخت
ساعد نه از رسته احیا دور گشتند سلغور شاه بعد از چند روز شحنه را متین کرداند و خود با لشکر بیرون آمد
یعنی از انبوه آنجا فراغتی دست داد و همت را بر شحنه طریقه دیگر مصروف باید کرد و قزل لاف زبان بسرخه رودی
و مستظهر بشجاعت و بزدلی بیش اتابک رفت و احترام او دقایق اتحاد بحقایق اعتقاد مقرون گشت و دواعی

جرم

اصفهان

تبریز

موکب همایون قرابت مسموع چون دید که یک دو کفت نمی کنجد ملک چون اصفهان مستخلص شد و سکه و خطبه
باسما و القاب او مخصوص پای از اندازه کلیم زیادت نکشید و دست اطالت از آستین وقاحت بیرون کرد و سر
حرمت از جیب غوایت بر آورد **بیت** دست دست تو نیست دست مکش / بامه کاب بر کذشت ز سر
خواست که یک دست دو خربزه بردارد و یک دل را با عشق دو دوست بر دارد و یک تیر دو نشانه را شکار کند و خود را
از فضیحت آیة لا تبطر اذا اتاك الدهر بالوطر واحذر عجائب القدر بکر ساخت جنات آسم من التحقيق فاذا
در شنید لشکر با تجزیه دیکر ملک با قول مشورت پیوست او کفت اول مصلحت باشد شیراز تاختن و دل از آنجا
پرداختن بر این جادوی تمام و عقیده مقتادی موثوق عازم استخلاص نواحی عراق شد اول اسباب مقتضیات آن راه
نشد و فرمود که تدبیر کلی را لشکر باید که وجه اغراض جزوی در ضمن آن مهیا کند و کار شیراز خود ساخته است
بیت جانا چه سازی که خود ساخته است / جانا از آن دل پرداخته است بر ملک جلال الدین
ولی عهد و تاج الدین لالا پادو کله و ملک نصرت با مغول را با ده هزار سوار تعیین فرمود تا جریک زنجیر
او تار [illegible] را بر جان [illegible] لشکر جهان [illegible] مغول از تومان ارغون با سان کرده اند چه ایشان آن نواحی را محکم
خود ساخته بودند و بشوکت و باس شهری تمام داشته یعنی جرأت ایشان از پیش بر داشت بی جاهی و عالی قاصدان
کرده و این قدر اندیشه نمی کرد که اگر بحری بحری و از عالی شهری ماند لشکری کمان وری و از سری شوری کم شود حرب
آورد لشکر مغول آن قصد از خبر یافتند مطلق قدم و [illegible] که بنیادی اخراج خاطر ایشان است ملک لشکر تمامت
از خانها بیرون رفته و در مکانی پنهان شدند و خرکاه و خیام باز زدند و مواشی بر جای بکذاشت و من لا اتفاق در راه
سپاه تاج الدین لالا پاو ملک نصرت سبب تقدم در لشکر کشیدن منازعت کرد که دلیل خذلان [illegible] باشد ظاهر شد هر
یکی بجای مجهول چون [illegible] ناعد بعلت کینه مقرر که مظهر کشته بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت پیشتر
موضع اقامت مغول رسید و اثر بوقوف دلاوری علی الفور در سر رشته علم بر افراشت و طبل فرو کوفتند [illegible]
استماع آن بنین و بنات مغول و پری چهرکان با کاکل و [illegible] **شعر** دُعْجٌ نَواظِرُها نُجْلٌ مَحاجِرُها
حُمْرٌ مَعاجِرُها [illegible] عرض منازل ایشان کردند و [illegible] انواع [illegible] خود جدا مغول چون دانستند که
تا میدان تاداده بر بستر غنامت طالب استراحت اند و [illegible] ظفر در رکاب نطوق کرده اختیار خواستند کرده بودند
مقابله جنک [illegible] چون چشمک زنده ناکاه مانند سیل که از قلال جبال در رسد و دفع ممکن نکردد پاشاسن علم
کی [illegible] نهبات الطیور [illegible] مکان [illegible] جای [illegible] مخالب جان کزای [illegible] زدند و بیک [illegible] جلال
الدین و نکله با جند افراد [illegible] الکلام [illegible] فاذا ما [illegible] ساختند [illegible]
محافظت می کرد و طبل می کوفت لشکر چون [illegible] یافتند فوج فوج از راه می رسیدند [illegible]

بادشه

بادشاه مستبد قضا و بر بقعة الحرب خدعة شهامت فنای شد جنانکه شیران شکاری در میان کله کور و ران افتد
اکثر لشکر او را فرو کش حملات کرد اندید و بقایا ان بزنی شمشیر ابداد من لوم القطع و تخته مجروح و خسته بیرون
جسته راه لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا قلیلا جسته جان را بر کفها الخیل
و یک پای جنش اقارب اسباب برون ما نطرف دیکر ملک بی منتها بر ضن و آخر عهد اتغون خان سبب شب و فاه او
مالی قاردی احوال شیر و ابی و او آرمال و در یمن بوده بحکم بالغ بیسه او رفته تا او را کرفته با اقربا و قوما متربین فی
الاصفاد بحضرت جهان پناه رسانید بهنکام وصول بیشه ادر مرام من کش وا نتالی لایق الزام من دوا انطرف لطف
تن فی نطرف تضرع مجاوزت کرد تا بر وی ابقا کند و بی قید و بندی مصاحبت او جنانکه حضرت بود ابته تا این تمامی
او بین تحقق و شهامت که در جنین حالات عقل بحضرات داد دوی عرت و شرم رخش درکاه آورد **بیت**
شبی جو روز فراق بیان سیاه و دراز / دراز تر ز لفش و سیاه تر ز نیان اختیار کرده و از دروان اعیان خانه را بمحجر
داده و او را با ثبات حذام و محرم مبتل آورده و بیرم داشتند غارت کرده شل مستورات زنم بخانه را جون برخود
آشنید مجال تمام ناند جماعتی را فرمان که بر حسب احکام دیوان حضرت وجودات مستخلص کرده بودند باطاقه
بیود متول تمامت را قتل فرمود و ما ثار ایشان انجراح قتل در بحال منونوبوند یکی در خراسان کرده وقتی می ش و
وسائط مضامرت و مواصلت حاصل داشت تا هزاره تمام متوقع خدمتش شد چون بخراسان رسید نوروز بطرف
سیستان پیوسته بود و با لشکر یکمه او حاکم شرع سامان تو نعت ندید و بی نوروز مسعود بکرفت شناعت این
حکایات و شکایات این نکایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان و حساب فی آمد باد و در رسید منوز بر سر
دولت ملک تخت جلوس خان ایخان نیفتاده بود اکثر اطفا رانی شر و تسکین باده فساد را طرلادای املچی با یک
تومان لشکر بر نشاندند **شعر** قوم شبیه ممدود الیمن مختلفه / من الدماء علیها ذات توبیح کانها تتحاکی بنا النیم
کانما ان جبانات منتوحه / لا ینتهز غطاها فی الراجحة / مما یجنون الی الحلم القتادیه تا از اسباب و دو صنف را
قطع و قمع کند و بنیاد و مانعان ایشان از بناهیج زبین قلع و محکم شد تا از صنفا هان و شیراز مدد او را لشکر مغول و
مسلمان برکنند چون خبر وصول طرلادای در صنفا هان مصبت یافت شحنه او و مانعان ایشان کز محافظت ملک ورود
مغرور بودند جنانکه دختران نعش از لمعه سنان شعاع خورشید کریزان شوند متفرق شدند **بیت**
درخشیدن برق جندان بود / که خورشید رخش پنهان بود **شعر** فقد یلقی شجاعا من یخاف
و قد یلقى جبانا من یرغ باستانان شیراز سبب آوازه تقدم لشکر منصور مستعد حرب شدند و خم طول
و مکان در حرکت در جمع کرده بمحافظت حدود فارس **شعر** لا زالت خاقانها علی المحافات محروسة
و انجادها آرکانها و الآکامات کانه در حرکت آمدند و پیش از وصول طرلادای قضی لشکر را امر حکم

مخافة

بذکر کرده جهان آباد خوجم یوسف شاشی نتقی نامی که پیش حرب شقی تمام داشت دروازها را بر بسته بود و دست تعدی
گشاده بر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند و جنگ در پیوست از بازو بهرت بازو تیر و سنگ
فلاخن گران سنگ تمام بار بحران تابان جون را به غم ایشان روان می داشتند و ازین طرف تیر غمزه ناوک و تیر از گوشه ابرو کمان
بر تاب می رفت جنانکه صفت آن این بیت مناسب می آید **مصراع** جو مژگان خوبان دو صف رزم ساز
یکی در نشیب و یکی در فراز   از تنگی علوفات و استیلای حرارت نقل آن از اطراف لشکر برخاستند و بموجب حکم نافذ مراجعت
باتفاق جازم سور و فیروزان کشتند و از طرف سپاهان طولادای با لشکر برسید اول لشکر قادر محاصره آنجا قیام نمودند جند
آن سرکشان بادیه ضلالت را بجهد مطاوعت و ترک مباعدت نصیحت [illegible] زبانرا بجلاء خلاف و مجاری عصیان
جون تیر و ناوک بکشادند و دروازها جون کار خود محکم بربسته اخلاط فاسد مزاج ایشان در هوای طغیان و تقریر [illegible]
عقل قابل نضج بود و نه مشام مجلس تذکیر مصلحت جوی معنی قابل نفح ناکاه طولادای با لشکر منصور رسید کار ما نا [illegible]
امح و استصواب و مشایع با استمهال و اصب و مناصل و مواجهه مکافح و مناصل انجامید بر جواد آنجا حمله زده تقدم
مصابرت ثابت داشتند **ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم** دو شبانروز از اندرون
و بیرون در مکاوحت مبالغت نمودند روز سیوم را جون از دروازه فیروزه کون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی
نمود و صحن گیتی را مانند آیینه جینی بزدود دروازها را جون دهانه بینی رخنه رخنه کردند و از هر سو جون صورت لام [illegible]
[illegible] **شعر** بل الدیار فقل تبکی بها الغد   ام الدیار تبکت من حال اهلها   لشکر در شهر
راندند و دست غارت و قتل بکشادند و دعای **ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم** در حق آن بیچارگان که منظلم
غیر ظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحق شد [illegible] و انواع ثیاب و اقمشه یافتند و در صورت تهدید و وعید
آیت **و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید** بزبان تقبیل و تنکیل بر ایشان خواندند
از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند روایات است که سیزده هزار نفر از بنات و بنین و عمات [illegible] پرده نشین
جون حور عین بپرده برده بودند اتفاقا سور و فیروزی بشون و ناکاهی بدل شد و باز گشت [illegible] ارباب شیراز و اصفهان
و دیگر بلاد اسلام بردگان را از مغولان می خریدند و باز وطن [illegible] و فرستاد زیادت از پنج هزار مومن و مومنه در
قید اسار [illegible] باشند و از نتیجه موافقت و معاونت [illegible] جون سور و فیروزان که جون باغ [illegible] و قطعه
[illegible] و مستطرف اطراف بلاد و نزهت خلایق و شراب [illegible] زنده بودند [illegible]
مخصون از نوایب [illegible] خراب شده [illegible]
انتقام [illegible] خلایق [illegible] طولادای جون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد از عقب اتابک
لشکر کشید و در اثنای محاربت [illegible] افتاد و یکی منزل مراجعت کرده و امرا [illegible] از سرکشان [illegible]

سر را بزکاوجو می ترد آمد **شعر المولف** انفاسه فی [illegible]   و کلب الحرب [illegible]
لشکر مغول و مسلمان فوج فوج بر تاوب جون تعاقب موج در رسیدند و مقاتلت آغاز نهادند و بزبان سورت **الم نشرح**
لک صدرک جون آب بر خواندند و [illegible] **و وضعنا عنک وزرک** تقدیم کردند و [illegible] **الذی**
انقض ظهرک باظهار رسانیدند کاها این **و رفعنا لک ذکرک** بر آورده [illegible] جون آسمانی [illegible]
بودند صورت **فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا** آشکار کشت [illegible] طولادای
دای بحکم **فاذا فرغت فانصب و الی ربک فارغب** [illegible] سوار [illegible] در مقام [illegible] **[illegible]**
[illegible] فی الارض [illegible] [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] مغول
مانند [illegible] از بلوغ مرام [illegible] و از آن زمان [illegible]
مغول جون صلابت قهر ایشان [illegible] از اتابک که پیوسته دعوی **شعر** **الخیل واللیل و البیداء [illegible]**
[illegible] جند زمین دشمن [illegible] جون شاه [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
جنانکه [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] طولادای [illegible]
[illegible] اتابک [illegible] عصیان [illegible]
[illegible] طولادای [illegible]
[illegible] طولادای [illegible]
آوردم طولادای [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
آنجا [illegible] طولادای [illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible] غارت
می بردند **شعر** [illegible]

وَكَمْ زَحَفَتْ مِنْ حَوْلِهَا ٱلْفَلَكُ وَٱلْقَنَا طولادای تامصد بانکث نکث ملک نصرت را اجازت انصراف داد و
از آنجا لشکر مراجعت کرد عالمی بواسطه حرکتی نه بقانون عقل خراب شد و جندین هزار خلایق مستقدام انتقام و
معذب در عذابات عقاب ماند سخافت وخفت عقل وقلت شهامت وبی ثباتی لکز اصابادی وحضر بود بنظر شاهی
رفت وملتی تمام وشکستی تمام واختلالی بکمال وکسری بی جبر باحوال ایشان عموما راه یافت وخصوصا اقوال اسباب تحزب و
عصیان وشغب غائله خذلان کشت وملکی آراسته جون عروس نوخاسته از حلیت عمارت ورسوم امن وسلامت
عاطل ماند **لمؤلفه بیت** آنجماعت بریخت آبش دولت مرد صرصر محنت بجنب اهل الله کاک شد
از کلمات ابونصر مسکان است ٱلْعَاقِلُ مَنْ لَا يَنْتَفِعُ رِيَاءَهُ إِلَّا ٱلْأَشْدَّ ٱلَّذِي بِٱسْتِقْلَالِهِمَا فَلَا يَنْفَعُ أَمَلًا إِلَّا بَعْدَ ٱلتَّأَهُّبِ
لِإِدْرَاكِهَا این حکایت جمله عقلا را دلیلی واضح ورشدی ناجح است تا در سوابغ حالات از تهیه استعداد احتراز نمایند
وعاقبت کارها را بدیده فکرت دوربین نظر کنند وحزم اصابت ودین وبرکت وظفر وآفات وسلم وحرب وفتق و
رتق نشین کرده **لمؤلفه** وَلَا يَنْتَظِرُ ثُمَّ يَبِينُ انشاالله تعالی وعلا ...

قد تم المجلد الثاني ويتلوه
المجلد الثالث كما يتلو المثاني
عقيب المثالث

م

المجلد الثالث

الحمد لله الذی خلق الانسان من الحماء المسنون وانشأه انشاء الاشیاء اذ کان امره بین الکاف والنون قدر الحتوف وقسم الرزوق
وحکم بالمنون انه خلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون رفع اطباق السماء وفرش بساط الارض بالماء واقام
وسیّر الفلک فی الملاء وسیلة لتحصیل ما تشتهون ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری
فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح
والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون ینطق بافراده وحدانیته اذ دب الذر علی ساهرة البر وسبح
الحوت فی سائلة البحر اذ سبح الملکوت ذلکم الله ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو فانی تؤفکون وصلی الله علی النبی الامی
الهاشمی الذی ارشد الخلق وعلم الحق بتوسط الصلوة والسلام المنجی من سم المنون من بابه ومن والمؤمنین یبشر
لیشیر ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون ثم الصلوة علی خلفائه من بعده السالکین طریق رشده
خصوصا علی ابی بکر الصدیق وعمر الفاروق وعثمان ذی النورین وعلی المرتضی الرضی اولیته وعلی السبطین السیدین
الامامین الهمامین الحسن والحسین رضی الله عنهم والتابعین اهل الاستبصار والبأس وعلی المهاجرین الاعلام والذین
وعلی الانصار زینة الاعوام والاعصار وسلم تسلیما دائما جسیما اذ اخرجنا فی المجلد الثانی نبذا ولغاتها من صادرات
احوال فارس وذکر المستعصم والاتابکین وذکرنا تتمة سلطنت ارغون وذکر منکو قاآن وخان ابتدأنا فی هذا الاجزاء
ایراد ذکر کیخاتو خان وتشریح حالات فی عهده جرت مجاریها ومن بعده الی آخر الکتاب تجددت بدایاتها ومجاریها
ومعاریها متجاریها ومخازیها والتفت فی شرح الاخبار بینها بابها نهایاتها **بعد** ان حادثهٔ ارغون
خان چون مقدمه ای مملکت بست برتباهی داشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر افتاد امرای عظام سبق الکلام کشته
گرجی محمد کانوا الحضرت شاه زاده کیخاتو فرستادند بر وقوع حادثه ونزول نازله وبیشتر نوبت سلطنت بی زحمت معارض و
وحشت متعرض **شعر** کالعین بالکحل والرش ماحکه فکن فیه مأتم عنها وفی عرس در توجه ولایات وحرکت آن
مقام سریر دولت وترجیح اقبال وغایت استعجال تمام منه متوجه او روان شد ولیکن در حین اختلاف افتاد و در قول
دولت وشوکت او توقف وتحیر حکم داشت که انی لم اندم علی ما لم اقل وقد ندمت علی الکلام مرارا اعادت تیر
جسته از کمان وسخن بر روی رفته اندران مستحیل باشد طغاجار گفت اگر کیخاتو خان باشد احوالی که در مدت اقامت روم

ملازمت مقدمه بوده اند وتحمل شدائد امیدوز کار کرده بحکم **شعر** ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا
من کان یألفهم فی المنزل الخشن حاکم مطلق باشند وکار دیگران از رونق دور ماند شاعر غیر من این معنی را صلح
کرده ولکن ان آیعاد بعد المفارق ایتلاف واجتماع آراء واهواء واخوان دیگر ربکان برشال عقد لآلی اخلاف
چون یکی دانه از عقد انحلال یافت در دیگر اخوات تجاوب سرایت ظاهر شد طغاجار نویان گفت باید
اغول را بر سریر سلطنت نشاند واستنطاء شهزاده کیخاتو مرد ایشه توهم این معنی شد باز بر خلاف رای سابق اتفاق .
کردند وبایدو را بروم فرستادند که با بایدو اتفاق بر داشتیم کیخاتو دانسته باشد نافض تصنیه وبانی بیت طهور رافت
الراز داشتند که بر سید بر صورت حال اختیال وکیفیت تمیز عقاید امرا با بای ولایة تحت ساعی روشن داشت شهزاده
اختر توجهی با استعداد کم تا به لشکر از پیش روان کرد تا وساوس از خواطر منهدم کرد وماده فساد وافساد مرتفع
از طرف امرا التجی فرستادند بحضرت بایدو اغول وروانه کردند که خانی را تست از نوی مقدم و آنها فی توقف نجم
ابای کرده کر سریر صورت جلوس حایون دا مرتفع نشسته قلم شاهی سرها فرق افراخته وعروس مملکت آراسته ونقاب برانداخته
شعر ... او شهزاده بتلم النعش ملا بت جوی
عاقبت اندیش بوده ومان خیانت وضعف امرا خایف وبجان بر خویش چنانکه در آن مقیم حکایت موسی وقتیلی آمد اترید
ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس پیغام داد که استعمال خاست ورابک جنگیزخان شهزاده ای را ما رجوع ایشان هردو
مرا با آنی طلب برفت وعتب مکارت میبن جواب بدان نیکوخوی دیگر بنده دوم که ایشان ملک را نیلی دیتین سلمه اند
واکاذیب واباطیل در آن در تقدیم وتاخیر متوکر ده بس مصلحت امرا در صحبت تلاکو کی قاتم چش کیخاتو فرستاد
با دیگر ملکات ومشاورت خایف او مخفی در مرقد داد یقدم رجلا ویؤخر اخری حرکت میکرد تا موان شیراز رسید از
آنجا بایکو بطاغ بینی چشمه سرد روان شد واز اطراف امرا نزایط علی وخدمت استقبال بجای آورد چون او بخانت
رضا ضاد امرا در مقام تردد وتحیر ماندند وخوف وتشکل بر خاطر مشوش گشت بعضی غرضت دوم را صواب ترکیک بر
دانستند چون تزدیها وسایق المحی وعناد المستبعی ذهاب این طایفه موجب اختلاف مذاهب شد محقق بال کرد بحث
جنت الکاد والاعلاق رفت وکان امر کل بنیع کرنج کرده طغان از سر ططغان آشکن خراسان بر عراق بر بیاد عزیمت کرده آ
چون ارغون کار قضا امدا برای ذیره مجاری خاطر شد یقین را آن بوده بر روی قول خاست بود باز گشت را ملک بیاد
بر دست کرد ادعاه بلا انقه رفت او دایم حضرت امرا ازدکر رود دوریاده وجیب نه تعیین وا مشتاق الهی رسید که بوده هم
ملک کنن سال شاه دعزم کاه مرداوه بایدو اغول ودیگر شهزادگان وجمهور امرا مبادرت بابر عزم استقبال نشان
واجب دانستند در شقه وکان برسید وطغاچار نوین را ملحوظ کرده اید چون بادشاه تخت گاه بر نشست عرصه دنیا طراوت
چون ساحت جنت عرصه گاه محاسن شد بحد ذات مختی وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت

...بلیلات فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون بگسترد گلها و ریاحین مانند خضر آب کلفونه بر جویبار
اندوزند و نرگس چون معشوقان کرشمه‌ستانی می‌نمود سرو و شمشاد از سر آزاد چون جارات حسان مجاورات راغات بر ساقی
مرعی میکردند از عنوان فرخجست بیش جام لاله شراب می‌شد تا **مصراع لمؤلفه** ساقی جرعهٔ شرابش خواشد
لعل سال غنچه خود را ولیکه می‌کشد با امید الکی **مصراع لمؤلفه** دیوانهٔ آن زلف پر تابش خواشد سوسن بدیست
صبا مشتهد و شمشاد بیم کرد نامی زد و **مصراع لمؤلفه** باشد که گر عذابیابم باشد سحاب نیسان در آرزوی روی
گل قطرات باران بر وی پاشی می‌پاشید **مصراع لمؤلفه** باشد که جوهر انسکابم باشد و لمع کاتبان فصل بدیع
و گلشنها نمانده فصل ربیع نمود از فضایل فصل ابتدای ربیع میخواندند اندرین موسم که بساط نامیه زلف ریاحین را شانه می‌زد
سبحان آنکه ما اعظم شانه و نوعروس گل خوب روی را به منصهٔ تماشا جلوه می‌داد هزار دستان بسیصد دستان داستان
عشق و درد میخواند و بلبل در زمزمه و خروش نکهت اشتیاق می‌راند اغانی صبا هر صبح عادتی می‌ساید و دل صاحب نظران
از شمیم شمایل آن خوش می‌آساید و دخان کشو **درخت خضر و عنبری جنان** بوشمین ما اغصان جام ملان تشنهٔ نوشین
بیت آمدند نیکدم باقی دی در بستان یا هر گوشه که باشد که توجه دبستانی با او ملک او در معلقت ملکی
سخن رانده طغاجار و فتحی بال را هر یک سر جوب باساق سر زدن و ترکان طغاجار را [illegible] داد و ترکان [illegible]
بال را بشکوه زین و ترکان ترکمان نا بیت احمد ترشامیشی یعنی تعریض فرمود و حکم بیلیغ شد تا طغاجار با ولاد جوق
وانده و قیاس فرمود و بوجه قصاص بدمان خویش او را بیاسا رسانیدند **مثل الانسان ظلم و قتل بالله حکم و لکم**
فی القصاص حیوة یا اولی الالباب بس پادشاه سلطنها باطراف ممالک تعرض ایلخانان کرده
بوقت خواجه بر مناکب رباع خواصیف رکب اند روانه گشت متضمن بیان بجمل ایلخانی در مرتع ملکت و حصول اسنا
سلطنت و مقدرت و نشر صحایف نیر و بیان و طی بساط ظلم و فساد اما بقول نبیجان کو شاهی کواکب ناظرید بر سریر
خانیت قدم نهاد و خطا بیان یعنی پیکر میکند که نام ایلخان برای طول بقا و دوام دولت و شادی لیلها و مکتوبات این جنین
تو دیمی نویسند و بر جوم سکه چنین نقش کنند پادشاه حکومت ممالک و دل نیابت و داشتن مصلح و حرکت بر شکوه دین من ه
ارزانی داشت و شاهزاده اباتیمور را نامزد بلاد خراسان فرمود و چون جمشید خورشید پرویز جنگ در جنگ فرهنگ افتاده
بیت با برامراج فضلین متاع باغ ابهاد ان بیش منع الملیع و لااعاد ان زاغ تار محفاکد را رنگ بت
سیه چو ابوی خن در بس نجلها و دند زاغ چون خادم حبش بیشه دمان بجا کوی زاغ بناخسادرس تد کی نجادر باغ ریحا
خون زاغ بر رنگهای ابر دوی الخرمه عتود حقود و زربین دونر جاددود باب اغتاب ترصیع بدیرفت و مطلع عیب از گفته ابر قباد
بکت **شعر** وجنة من عیب تنطقها نحید ما الشنة فی الترایب کانها من بعد تمنیرة لها **شعر**
ذوی و مقدت من تجارت تشکل جیب **شعر** انبه المشرق خرج نفتها و الغاشق الخجر صنعو نفتها

سیب جی برنج ترنج عقیب با نا بر ننج می آورد **شعر** سیب جو محوره زرد خرده عود در میان کریمای محرش تار کشیف اسکرد
بر جوشا طفلان زد و برنج سیب غلطا سیب بر نه ناف بین کرده ام از مشطوره بیت نمر ضربت فی خلاف **زمرد**
صالح حمرة فی حق باع ذ غلاف بر رنگ زمرد و لعل لب خوش رنجت می‌نمود **شعر** و کرات تری فی غصون سفرجل
مثل الا نامل شبهت بصولجان **شعر** ثمانة انس و فوق طیب و نقل مدام اذا ما تنقل حلیة من التکد آمان
و جنة الاکمن نیل المخمل لدستة زاق اعکانها کانه حمة بنی ثوب مستعمل لکل النهار نادی یحف
لدی الانقاد یخلی تکل اذا اقبوا که سبت الخریف و لکن اذا انتهی نعم و انقتل **اکرچه** اند تب باد خراف
کردی بر جوی جان دانت اب لطف آتش گلنار را تسکین میکرد و باغبان چمن طیب مکت **لمؤلفه**
ای اکر بنی آب بود بودی **کافر** زن خوش بدوی ریقانا اوام کمو شحم انجیال نکس یاد کریمه **بیت لمؤلفه**
ایب بعقل جوهر سنت ادام آمادی نهاد و معنز بخانا چشم ادام دو نیخ گلنار زلف المکی ر بعقاد ترنج انا لخرا حسن
مشرقان جوهر جلاه ادام بیان کرد بیانش سورة النحل را شیره شیرین میکت **شعر** و کانما هی فی ذوی اغصانها
قطع العشاد اذا رقص معقد و یعقل فانه لطب مداقه اذ کبر و الحلقة جنمر درج شده کوت انا اند رسول
عتیق لب و لطایف در دو ده و نل بر ده اصفر سیب **شعر** و حباب رتبان نطافت کانها حواته یاقوت لطفن من ا
را عون بجمع ترنج نمیکرد ترنج خوش و ما کرانب بر ناخ مینا کرد به صنعت **شعر** کاحقه ثغر در بعد حملت
من ذهب الحمن فادیلا منعقف می شد نارنج درمیان خضرة اوراق اعلوط **شعر** یحمر عقیق فی قباب زنجد
ام الراح من قام الحجد منجع میرود و ستنبو به بیا **شعر** علقیا من الوانی الحمر خلة و فیها من المسک الذکی نسیم
بعد باد شمال ازین و شمال نجر عنبرین میکرد بد کینادکان بهانا و نعت د و میلان متعدات شاه دمم عزم راجعت
معسکر فرمود باعث اصلی بر آن نهضت آن بود که بعضی از نواحی روم و ران زمان کی از مجادة ایلی دور شده بودند و با لشکر
ایلخانی مخالفت ظاهر کرده مخالفت تا بدیت علاء الدوی حسام اندار و غاشة انعام سو آتی مراحان بهت عصیان اطریقی
باغ و وران باده شد دار انسفلی شول داغ مرکب کنده معنی **شعر** و قد علم الا قوم النفیس آننا
اذا ما کنا الخصم خلفنا غفنا در حق ایشان واضح کرده و آن جماعه تا بهمت رایت عقاب بکر جون عقاب الطیور
مشرق کرداند بواسطه همیت پادشاه الراجعت از مستقل افراد خاص و عام در مشرع صالح راه یافت و تغیر قاعد و خاطر
ظاهر شد یعنی جگونه پادشاهی جوان کامران بآقب جلوس و عدم استقرار ملکت منوز از لب و آغوش عروس سلطنت
کامی نیافته سیر ده ماه سر از ان مرکز اقبال و متمکن خاص و عدو کرده ما از خدمت اول **کا فعلوا من قبل و دلک**
اندیشه میکند و خود از بساط اکاسی با ادباب جد رسد در مقول امثال آن نجمی غلا مصارع نکرده نمکیف چون اختلاف خاص
قاید ولم امرا باشد لا شک باندک زمانی عاقبت این حکایات بجناح و رواج در فضا ریاد سوی ممالک طرآن کی دمان عاقات

اطراف اکناف و اقالیم را هرکس دست فرا پای نهاد و شیب و بالای داده فارغ از شر و خیره خیره کت و خیره جست بدین
اسباب جامه سوکوار فاش کرد ممشش و داغ شادمانه اشاره اباعی باش شد و عرش ملک سلطنت بعض جون طلیعه
لشکر شباب بها شد تیسرا **وبتر ملام بنور المولی فیضیح و شیخ** عزیمت بلاد شرق کردان مامور بود میلی ولی
کرد اند و دعود وزی نما طاه جام پر و ما طاه بای مرق مشغول شد شکوه نو من بحکم و تصرف مال و ملک کوهرکن
متعدی آن نوع بود مشتغل کشت و در نیابت مالک از کثرت ابطالات و خیال محالات و تولی الجیان و متابع
مستملکان و لات اطراف و مستغرقان اعمال و عذاب اشر بو دند و از استبداد ولایت و استقبال تدبیر در مصلح امر
دل بر ننهاد مکرر اقوال را کم شرع بود تا باشکوه بر من هم باشند او نیز در این مساق عنان عزم اردو خود
تافت و در ماشادراین ابناء محرمت امتاع ابنا نزمان را منطق کرد این بود که لدیدک الی علیم یعیب طوی عند حره
عراجا البوادی او فقفار التباب برسید بیشتر بنظام سلطنت ایلخانی و بعجز ان فتح اعدا بخیره یا تعدی ذاتی و
خلاصه آن شاه آن اتابک پادشاه مظفر و منصور **بیت لمؤلفه** ننمود جامه و ارش و اکلیجه من غلام
اقا جامیش یقصر و خاقان روزکار **شعر** **باسعد فال و اجره حال. وارغد عیش و انعم بال** آن دولت باد
فر و سلطان از روم رسید ترجمان طبع نامید لطافتش میکرید **بیت** جون شد این آن دولت جلد وفا
شهر و جام عیش زدند قضا **شعر** اذا انا بلغت الذی کنت اشتهی وامتناه الا فکلی للجزر شهر ادکا
ونصانتی یا ام مستقبل بکاب آسمان سای شد ند **شعر** حتی بها من فوق اجرد سابح ان ماک قال الذی فانه بمقع
نحکی السحاب بطوقه فضیلة من دعوه و مسیرة من بعده جون زبان روزکار دریدی یکباره سرعت ان رکاب بقصص
که دیده بود و ان نکات ماثب فارس بعی وفا فامرسوم آن طی قدر و شکار مرکب از شیر ضیر او منصوص الشانی این
شعر باذ مرادا لو انی انصفت فی اکرامه لجلال راکبه الکریم الاملی لحلفت ثم نعلت عن مضتی
برد الشباب بجله والبرقع و قسمت الزادیه و جعلت مربطه سواد المنبع سلکو نو من طیاجا ودا
بعلت اتکن و حشمت پادشاه ولا دیکر کرده بود که نه با استعداد دو هزار سوار در مقدمه جنیکی فرستاد صدرالدین
احمد الخالدی الذی لن اذکره صاحب الری فقال انا ما دام بلیدخلک والعاق خاک الذی در برین جون در در
صدف ودل و صدف وانان الذین و جعفه و خرد در دماغ و جان در بدن موقوت داشتند **شعر**
ما لا جنت فقلت لنفس بعتاب حتی و الی مهتدلم تعتب عاطفت و رافت جلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع
طغاجار را خلعه فغدو سیورغامیشی کرد و شرف و رتبت زاده از رتبت سمعه اوزان داشت **بیت**
لطف برابر سایه احسان کرافکند بر جای کاک این بار و دو نظر و تعلیم صاحب صدرالدین اشارت راند **شعر**
عادت سلامته واظهر همه ندم الذنب و ترتیبه المنصع و شاهزادکان و امرا کاه بر قضیه الحی مستنجش بما

لقال له ترکت الالاقی بالذکی

ناخوش عیش و اندیش ناک بودند با آستین استیناس غبار تغیر از جبین احوال زایل کرد اندو با خلاص دو
موت یه حضرت ملک متکلم مراجعت از درم ایلخانی عارضه دوی نموده بود جون بالاطلاق نوبت مرض کرکی ایت و رق تمادی
شد تمامت علما و ایمه اسلام و رهابین و جاثلیق و اساقفه و حکما ایجد را حاضر کردند تا علی تباین المذاهب واختلاف الالسنه
استسقاء و فرو استخلات ایام همایون و اجابت خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی که **لایرد
القضاء الا الدعاء** بر بر و فاجر و ممالک بحر و سر و فاضل صدقات بجمال نوال رسان کشت عاقبت بحیره طبیعت علیه
نموده مرض و اختلاط افتاده و کوکب فراغ مستقیم حال شد و خورشید جلال از حجاب کسوف نا ایدا الشرق بیرون آمد **ه**
بکدی فی اهله بعدما ستیت الطرق وعاد الوفاقه بعد الفتح المتن و زبان اقبال از خبایث متنبی می سراید **شعر**
و ما اخصک فی برء بتهنیة اذا سلمت فکل الناس قد سلما بیست و جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمایه کر ان ناخوشی
و حصول برا عظم بنقطه اعتدال دریی جهان خرم و ان شد و دوحا محنت و شادمانی **بیت** شاخ جو آدم زادین شعف و خطر
ناخته الحمد خوان کشت که جاوید مان اذ لحظه الذی من علیه و مزن السحاب عاطره و الربیع ما شطه باصنافه الشجات ما الاشطه
کماشطه کعابه الها اثبات الها مزاج الکون یرد و قد جانا من ثم عید الخلف الاول قد فیه العزیر بالباس النضارة والحنه
التی نجعته الریاض کارض النضارة **شعر** اماث ما نشاد نهان لایبة حتی اعاد دم الغلق فقاهی
و عروق خطاه اعطش غطی علی ما تم من ملیه من اولی افقان الاشجار نعم عامله نعیم تماما ربط الاشجار
اذ دمحت السحاب بالقطر رسل الشباک سابل الشادی ندکر لایاب الشبابه عهد الصبی و یتباع الخوانا کما ما فاظ الغاض مخلخ الالف
بما حل اشفار لیج الاغو اولین دیده السحاب کالفنة ان هماه و علی عزیر من الزهر العروس انقرام نسیم الشمال محملها بیب
الادواح فتطلع والثانی ازما ما ثبت تشیب البلابل الانواح بالبلابل و الاسلاع **شعر** تری محجبه و طلع محمع
و بخله تشیع و روض ذرق و علی الجبال مران النوح الکاف و علی الساه من السحاب مطارق **بیت** تر و آورده انار و شاخ
خر کشته باین و کلش مجن ده اطراف و اکناف جمن شد باد مطرکن بجامن سرون و آورده جارو بدست دیکه جمن سرو
ابنا مدو بر دولت بسلطان کری کر جو کذشت بود بجامن سرو نظام مجلس آن ربیع جون الفاظ ابو طاهر ابی ربیع مملو
طرب و فرح اعطار بود **شعر** وکان محفل الارض خرابنا بری بحضن بها ظ الخضراء ممدا به من نشر اهاما بیت
و تنظر فیه تتبعت تراقی ما الفذ مصیر الاقتاع کانما فتناظر بر محاسن العشاه ما ابتت زمان المزن ما بلی
تسرق محاجز زهر بالماء ارباب حکم نجوم میلاد طالع میمون کردند جون سعد ناظر و نحوس از او ناد ساقط یافتند
ادشاه دولت یار طرف کاه آسمان بناه را شکار خود ساخت و زحمه بسان روزکار بقول راست درکوش عباد تا فرن عدل
و کرمش نواخت **یا جبل التطرب** نیابه بکلی آباد و جمه الله شاه زادکان و امرا و تمام خوا ایشاه و خواتین ماه عارض
زهره جبین جون جان و جوانی و عیش و کامرانی سر باده دوی یکدیکر جون پای کلبرک طری نشسته و خاطر زاده کات

کرد

بجج

درحق هر یکی کسوتی لایق بالفاظ و معانی متینی افاده **شعر** مِن دَرٍّ قرّطَها الحُسْنُ إشراق خُلِّقَتْ أَطْرَفَتْ فِي الْقَلْبِ جَرِيحَة
نُعِتَتْ نَعْتًا أَوْ كُلِّمَا أُبِيَّتْ لَا أَذَى مَا رَحِبَهَا مَدَدًا نِسَبًا بِهَا الحُورُ يُتْبَأُ بِهَا فِي أَلْحَانٍ فَاعْجَبْ مَا يَنْبُتُ حُمْرًا أَقْلَتْ الأَلْفَاظَ
تَسْبِي الْوَرَى عَيْنُهَا مُرَاجِعَةٌ دَأْمٌ يُثْبِتُ حُكْمًا مَلِيحٌ وَمَا شَاقَا إِنْ كَانَ ظَرْفُهَا كَالنَّسِيمِ نَاعِمَةٌ تُعْزَى حُمَّتُهَا الشَّمْسُ شَرْبًا مَا
إِذَا أَعْرَبَتْ جَمِيعَ الكُتَّابِ فِي طَرَبٍ قَدْ أَعْرَبَتْ مِنْهُمُ الْعُشَّاقُ إِعْرَابًا منظریان بنعمات لاوین مطربان کسوت عیش بود
در آفاق ذرات چنگ و رباب و نشاط ذرات تمایل و شاهد ذرات بلابل بدین غزل کویی در معنی و لطافت ترکیب و مقابله
سلاستش آب حیوان دعوی رشک آب تری شد و از وضوح معانی جرم آفتاب چون آب تر دیلی می ده **بیت**

وز حسن چهره آستیع گل زکا	بالطف قامت قد سرو سهی خجل	در رنگ عارض تو شد آب آب	رو بیاجو دیده گشت زرشم آفتاب
خجلت جهره گلی و جرم سحابه	وز خوی آدرهم چه آبی که در حمن	آنرا بیار طلب از آب آب	آتش زشت آتش سوزان شرار
از آنکه مدام غزل برد اینه	آسوده عشق و ساز فراق و تماشم	جون ساقی لب تو شود از شراب تر	من خون دل بچو فشان دیده م از دو جم
		جهش بخون تازه تونو سید جواب	بیام وصل نوبم بگوش شرف
		وَمِنْ عَبَرَاتِ الْمُسْتَهَامِ لَوَارِعُ	عَنَادِلُ الْحَانِ دَامَ الْفَتِّ نَعْمَةٍ
		مُحَيِّرُهُ فِي وَعْدِهِ الْمُحَقَّقِ وَمَابِعُ	مُحَرِّكَةً الْوَرْقَ فِي كِلْيِهِمَا كَمَا

وساقیان دهش و ثنای ساغر مالامال از **شعر**
مُعْرَبُوهُ عُصْبَ الْعُقُولِ كَأَنَّمَا كَمَا يَتَفَقَّدُ ابْنَاءُ الْعُقُولِ مَوَانِعُ
برصوت نای و دف بر کف گرفته و جون ساغر بدست کی کیس
الحان شرف می گشت **شعر** رَأَتْ الْحَمِيعَةَ الْتِمَاعِ بِكَفِّهِ فَتَشَبَّهَهَا بِالشَّمْسِ أَبْدَرَ فِي الْبَحْرِ ماه رویان
اگر جه در بیاض روز خورشید مثال بیاره آل می نوشید مقابل عمل می گشت **شعر** كَأَنَّهُ وَكَانَتْ الْكَأْسُ بِيَدِهِ نَهْمٍ
هِلَالُ أَوَّلِ شَهْرٍ غَابَ فِي شَفَقٍ شاه زادگان و کار دولت روز افزون **كَكَرِيمِ الْتَاجِ لِلشَّرَفِ مُدَّةٍ** تا زمانی که شد
رسم بر خطی نهاد و بکاف امر خط بر سر سر داده و قت بکار باخوانان سرخت کرده در بار کا هی همچون بهشت آراسته
داد عیش و تیغ بیداد مستور حاشیه نشاط طوی غیر منظوری بود و آن طارطمی و عیش نا متنهی از تقدیم ملازمی بسعد اوامر و
نهی بر داخت او کان حضرت عرضه داشته بی لنها عظیمی مرمجلس و مجرای پس و اقامت عجب اوراوات و تسریع بن
وصدقات و مرتهانی علما و سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و خزانه بربکت که با راقت دماء اضافت تموس مالامال
گشت بدو ان نقد و جواهر واجناس گلها و ام موجی فارغ کرد انیده بعث عموم التفات و کثر شاترات مرفه کرد و جون نظر بر
فام جواهر اصافت کرد کوزها مان آرایجون دانه دل در صدف سینه محافظت سیر مندند و غضن نفس مشاهده آن ترویج
می جست ثامت بمخاین و بنات **شعر** مَا أَطْلَقَنَّ فِي الْأَجْيَادِ أَكْدَرَ يَا نَجْنَا جَعَلْنَ حَبَّاتِ الْقُلُوبِ حَتَّى إِذَا أَلْتِمَا
قسمت فرمود و تعریف کرد که امثال این متاع را بر حال اثبات تا خود با جان آشایش دهند و الاّحم خزانه سلاطین
بی فایده موقوف داشتن وجه و مشق در بادخیم صدف کاستن **شعر** الدُّرُّ وَالدُّرُّ فِي خَلْقِهَا جُودٍ مُخْتَصَّاً بِأَيْدِي الْأُقْلَامِ
دررش تکمیل این عواطف زبان زمان از قول سعود شمس سلطان میگفت **بیت** شاه ازین جهت اقبال بجها

تمکن

تکمن بود کرد دست برادر و آسمان شاخ گل از نشاط دل افروز بزم تو ولیکن که تاج و باید بستان امراست نواحی ملک و کار بند
دولت بر حوالی ملک تو تهر مان بی از حکم بیلیغ آتش قامیر یران شد و شکوه و حطاب او ایل ترک و حسن و حالیه بواسطه
ملازمت روم و قربت ایناق اتفاق حاکم ایجو مالک گشتند بس در تعیین صاحب دیوانی که شماره احوال را در سلک انتظام
انتظام دهد و بنظام مهمات و جلایل مهمات ملک وقت قیام کند مشاورت و شایقت بیوستند تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر
که ملازم اردو و حضرات خواتین و خدمت امرا بودند و ایشان را مستحق تقلد این منصب خطیر و متکفل تعهد ازو از م آن امر خطیر
می دانستند عرض افتاد و در آن جریده ذکر صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی که واسطه قلاید معالی و رابطه شوارد و مکارم
ذات میمون او بود و رقم یافت جون عمران دیوان تقدیر بتکلف ازلی رسم مقام و مرام مبارک او را انتماء آتمه صاحب دیوانی
ثبت کرده بودند در مرآة ضمیر منیر خاطر الخانی نقش این معانی از لوح عقل فعال منعکس شد بی الاحتیاج کرسیه کرسی بار تو
جلوه گری **مصراع** مهتاب مصلحت شب بجلی را بر لفظ گهر بار رفت که عالی اجله درین تفصیل کسی را نمی بینیم که
کسوت وزارت را برقامت شمایل او جست آید و درجست وجوی مصالح الکبری قدم تدبیر کار و کار ملک برای رزین
او منتسق شود و سایم و دو کار بروایح عقل و انصاف او مستنشق لایق مباشرت این کار جز صدر الدین احمد نیست
شعر فَالْمَحْسِنُ مَعْهُ فِي الْأَوْرَى وَحِبَّةُ مُحْسِنِينَ وَإِنْ يُكِنْ مِنْهُمْ كَلَفٌ مِنْهُمْ وَالنَّاسُ بَعْضُهُمْ مَنْ كَانَ أَكْرَمَ يُمْنِهِ
وَأَكْمَلُهُمْ أَبْقَاهَا عَلَى كُلِّ مُنْعِمٍ جون مخیلیه طرزت الفضل بانامه بیش ارباب معقول واضح است جمع شهزادگان و خواتین و امرا
موافقت این خاطر درخان و لیکن کلمه گشتند و امداد بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و در انواع سیورغامیشی
که نتیجه طبع سلطنت و رواخور عادت مکرمت جهان بادشاهی تمکن بخش باشد و ولایت اسپهبال جنین صاحبی روشن رای
جهان آرای در باحت کان معطیت مبذول افتاد و آل زرین و توق و کوی بکای بکی تومان لشکر مضاف آن مواهب فرمود و
دین وزارت و امارت جمع بین المنصبین دست داده حکم برلیغ فرمود که از آقا و اینی و خواتین و امرا هیچ آفریدی تمکن
فَقُلْ أُمٌّ كَرِيمٌ خَلَقَ بِشَارَةٍ و بحث آن بشرف عرض نرساند و از مستقی رای روشن او که عین صواب و محض صلاح جهانیان است
تجاوز بجویند صدر جهان در نفاذ امر و علو شان و مزید اقتدار و کمال رتبت بجایی رسید که صیت آن تا اقراض عالم نام بالی
رَائِعٌ فِي الْخُفُوقِ وَالتَّوَابِعِ ودانگاه سرق و عرب متمسک خواهد بود **شعر** **نَقْلُ رَحِيلِهِ وَبَحَارِ الْمُطْهِرِ**
نَقْلُ بِهِ الدَّوْلَةُ أَرْفَعُ أَمَلِهِ جناب مبارک او مبارک مطایای آمال و مراجع بدایع نعم و مکان امکان کرم و
مطاف اصناف امم و منبت رجال افضال و حرم حرم امان و مرجی بنی عالمیان و مراد مراد آمال گشت **شعر**
دَوْرُهُ ذَرْكُ تُقْصَاهُ مَنَاخٌ مَعَطَفٌ عَطُوفٌ الدُّنْيَا أَوْ لِطَافِهِ وَتَرَاثٌ وَنَثَابٌ وَمَفَاخِرُ وَكَأَنَّ أَمْرَهُ أَذْرَتْ عَلَى الْإِنْصَافِ
ابرا نطوم دست کهر بارش در عرق خجلت غرق بود و ناسش حیایی نهاده و کان از در زیر بار بخشش منت و انعام
منت او خون در عروق می فرود و آنرا لعل و یاقوت میخوانند **شعر** فَتًى بِكَاوٍ رِزْقٌ الْمَجْدُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ

الذی حق کامل الکرم اشمل ببعض بلا کد وصفو بلا قذی وجود بلا وعد و وعد بلا مطل و متابعه مثوبات مجهان
مشروط ازو بساط کرم در جواب سؤال نعاد و سؤال مسود ان اوانامت ثم شعر ثم یجتنب الکرم العطاء کما
یجتنب ابن عطاء لقمة الزاد بیت رفعت کرم اند زبان امانی در اعتقاد تو منت تو لکریه با با فیض ایادی بیت
او سیت این ایادی عادت شد و نسبت ثابت و کال سم لو تعارض من اخف انقف من الناج لعت یافت از شطر رای
وری و دقیق رویت و متین رویت او دوان صاحب ری دعطش ترک الرای بالتری لب خشک باشد آتش سمن زاید و انا کید بلا
منی کرده اند و قواعد ذکر جود با که بر مراکد کث بیت از مرتبه دانست همین مرتبه آری یزدان نو صد مرتبه جز مرتبه دانا
لکه هو من صاحب وضح مرآت المجد بحمد ابناء ونبع حقایق الکرم بمثبة الآلاء حمی اطراف الملک بحارس تدبیره
وحلی نظم القلم بنور ضمیره وله مرآت الغیب ونداه سیرة یقدر من الف بیلاغات الالفاظ بنت مرشد العوالی
وبنات الفاق تلک المعانی لمنیة کالعقل المنظور والدری المنثور والدری المشهور ومرشحات اقلامه کالدر المنثور
کلها نظم الثواب استشرع من الادیه ما الاودیه اشمل منشئة من السحاب وعوادیه بیت الاشیء مشابه عنی ورونقه
انتهی کلا اتا نباته من تحد فتنه کنزمنه بمؤدا بعد کیشی بود و سحاب منشین خوش بشود و نظمی کرده مطاولت وارد
کرده با دی هوای اعتزال آمده و کتاب را در مدایح آن صاحب زمان قصاید تازی و پارسی و مقطعات است که صد بیدوان
نشاید با یدان موشح کرد شعر ولی مدح فیه تخالد نعالیح اشیدها عجزی بها واشتر ومشغف بیب لا امجد کیف
تدنی مختلطا وقبل کثر وچند رساله موسوم بالقاب شریف محرر آن آنرا محقق بدیع الربیع و مقالات و متن دو شطرنج وا رقعات
مرتب و الطاف آن حضرت شامل او و توشعل الکمل یافت شعر من تشکل الجزم تقدیم جوابه لایکتب التونی تعی آزره
بس از تکمیل مراتب منصب قاضی القضاة در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر او اوباب البر و صدقات عبید و
رجوع مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و امیر قطب جهان لقب شد و در سر کلی تاج عنبر
زهد و دین و دولت مکاتب صاحبی اعتماد یافت و تمشیت کار آنش بزرگ و تقاد حرکت منصوب بحکم مواضع و مشاورت
صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ایجادی که مهرت ایجاب سکرت و قانون و سایر مروت و ملک از ثقه سخن در مهرمان
ممالک محا بود مفروض شد او از تقبل و تکفل استعفا می‌نمود و عرضه داشت که مدت سی سال تا مباشرت این شغل نموده ام
و کرم داده و بواسطه تو تعات مغول و مسلمان در ولایت اخراجات و خراشان شهزادگان و خواتین در عرض اند و حیفا که
متقی از مزاولت اشغال و ممارست اعمال جز آن غیبت مبادله در عرض هیچ شعر و اوا ما ایقا آن در سیاق اعناق ایشان
مشفقات ایلخان در اول سی تومان زر نقد عرض فرمود و بعض او سیورغامیشی فرمود شعر لا کالمه لو انی مشاد جوده
علی البر بما ادار البر اندی من البحر چون از ترتیب و جات و ترضی تمهات فراغی روی نمود در تشهیر آیات کرم و عطیات
و تسییر صیت عدل پروری و مثبت گستری مبالغت فرمود چنانکه صیت ان انضمام عهد از کتاب فائق آن از اوج عیون

جنگزخان

جنگزخان که بر سریر خانیت قدم نهادند بقلع قمع و وفور انعام و صلات و علو التفات او بامثال فرآن و مشیات
زنان نهاده اند بسیار بوده که یکی را از خواتین سی تومان مبلغ فرموده و متعلقات ملوک اطراف بشرف عرض رسید
یکی از خواتین و بنات وادی با امرا و شاهان تحت فرمودی هرچند مقربان حضرت آن با سراف و تبذیر حمل کردندی
مسامع ایشان را وقعی ننهادی و آنرا از قبیل النقد علی القلب من الذهب شمردی و صیت پادشاهانه بآهنگ فرهنگ قانون این
مکرمت نواختی که شعر اذا الغائم امسکن بجوه والندی تمنه اللذی یهتز بالآم تاقی دنیق و انفاق لیلی علی النقی
ولکن فما اشرب فی نشاط بالتف بجود بمنی مادة عرفت بها ولکل مسمی لم یعد کتابا بیت و در مبدا جلوس از قاآن
سؤال کرد که ارغون خان چرا مدت عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفت بسبب امکان در ملل و ارفاق شهزادگان و عموم
امرا و بحقیق انراط کرده و ما زبانه واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض مقتول باشد بیت جو خانه که آباد را بیخ زنیح
نه اذاد و اکثری بی رنج و گنج بی اذار وی زی دستان گرینی کر یا بی ذر کسی بیاد آورین بیین واسطه درون سلطنت
برقفل سجایا آن یه اهتمام نمود و بر کمال حسن و کرم آزادی ایلخان دلیلی واضح تر از این نتواند بود که از اسباب زوال آن نوع
عصیان کرده باشد و راه طغیان سپرده و بوسیلت شامت و مخالفت او چند هزار مسلمان در بربقة اسار گرفتار
و دست خوش دمار شده و اموال پادشاه و ولایت عرصه فساد و خراب آمده چون بیندگی حضرت رسید بی سابقه خدمتی
که بر امانت حرمات واقعه او از معفوات افعال بندگان مجرم باعث باشد یا موجب اعراض اعطاف عواطف پادشاهی
کرده و مقابله جبهات گناه بزرگ که دیدی فرماند و در اه تدارک مجرب و مشده بود نخلعت عفو مشرف گشت و رقم عفا
الله عما سلف بقلم کرم بر صحیفه جرایم جرائم او بنگاشت و ملک لو دیناعی در نظر او مسلم داشت و بیان در عهد
مینمود او مقتل با برادران او نصرت و علی ملکشاه و چند تن از اقربای ایشان بقتل آورد با وجود آنکه باجمع او از اسباب
و ایشان ایلچی رفته بود و حکم بر ایلچ شده بود تا با تفاق بندگی حضرت روند و سخن پالی که در حق او از اسباب ایشان است عرضه
داشت مراجعت کند در نوبت همین عفو گشت که او از برادران او دشمن بود و دشمن محاربت پیش آمده و کشته شده
پادشاه این عذر مقبول داشت و از بن جسارت ملک گذر زیر تجاوز فرمود که بی زنجان خاطر او برده ام شعر
لئن ساءنی ان نلتنی بمساءة لقد سرنی انی خطرت ببالکا یکی از دوستان در وقت تعزیت ایشان و کردکنت که تا در عز
کتاب سیح المغدور عجب تر از اقدام شیخ و تعرف منکر از اسباب ریم اثبات نایه باشد و جواب کرم عفو و اغماض ایلخان
گناه او را عجب ترین غرایب و غریب ترین عجایب است و الا کلبی بی سنفا بود دیکی در راه بغی و طغیان و قتل و غارت
مغول و مسلمان و اضاعت اموال دیوان چنین اقدام کرده بود با جرائم و جنایات مخصوص گشت و بحکومت بدین مرسوم تحقیق
این الفاظ صحاح و سیاست چون الفاظ مراض بلاغ صنیات تا رثا و الالام آمد شعر فالسیوف جوده علی الاعناق
ولا تقلدنه حتی علی الالباب ولا ایقاد حکم غطا النارات ای باعمال النزعت بالاجاد وآمن بالراحة النشر والطی

ثُمَّ الْأَكْبَادُ نَارُ الْحُقُودِ وَكَفَى مِنَ الْفِرَاقِ سَطَوَاتُ الْأُسُودِ در عهد دولت پادشاه چون ریزی کار جام وصراحی
بود ودونان وخوردون وظیفهٔ ساغر وجنگ شد که نهال وکشاکش نصیبهٔ بربط ورباب آمد جامه خون آلود بظلم بر سر
جیب جز گل سرخ نکرد وبرون از غنچه هیچ آفریده تنگ دل نبود از بخشش بی نهایه او مسکین جز دانه تهی دست نماند وبجز
از نیم تیغ تعدی قران بخود ندید چنانک این دو بیت مخبرات از آن **شعر** فَكَأَنَّمَا الْجُودُ الَّذِي عَمَّ الْوَرَى
لَمَّا تَضَاعَفَ عِنْدَهُ لَمْ يُخْلَقِ أَعْدَى عَلَى أَعْدَائِهِ الزَّرَّاءِ إِشْفَاقُهُ يَلْقَى وَلَا يَنْفَكُّ يَلْقَى مُشْفِقِ واین دو بیت پارسی که در
آثار وقتیره وقتی اتفاق افتاده بود دیگر بدین معنی بخورد عدل تو آشفته نیست جز سر زلف بهیچ قرن نگشت جز که غمزه قاتل
نفتنت تو نبرد مگر دگر کس [illegible] طلب کند بسان پیاله دیوانه الحان بلذت شهوت مولع بوده از حقیقت زُيِّنَ
لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ [illegible] فارغ وبر باب تعشّق وانهماک پیش گرفت ه مرجند از جنس جبین [illegible]
پیش گرفت فِي النَّفْسِ مَا حَمَلْنَا تَحْمِلُ از سوره شهوة اوکوی آیهٔ زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ
بطریق اطلاق ... الْكُلِّ عَلَى الْجُزْءِ ونشان او منزل بود ه بر چشمان سخن باجرزه قِيلَ تَقْتُلُ بِهِمْ أَوْ بِهِنَّ تَعْلَقُ
بِهِمْ أَوْ بِهِنَّ يَا سَيِّدِي بنات و بنین دست نهفت ونهفت در انکه دایند چون پادشاه سلیمان مقدم بود وشاهان که طاقت
پایش حسن وحمامه برج صباحت وطوطی هند وستان ملاحت بی دنی قَدُّهَا وَخَدُّهَا أَعْجُوبَةٌ فِي الْخَلْقِ مِنْ هَذِهِ
نَبْتٌ شَدِّ الْقِدِّ **بیت** چو دال ونون سه زخم شد قدِ آن فتّان نبرکه دالف وشکاف کاف هم
بدین حرکات بی نیشتر می کرد بابرسر بنگ از کتیبات آن اُمرا اختیار کرد وی وصوت کَلَامُ اللَّيْلِ يَمْحُوهُ النَّهَارُ
در بیکر وحوار صفو مناط محرفه بودی بدین مقدمات از تدبیر ملک ومال اعراض کلی کرد وصاحب دیوان مالک
رقاب ومالک کشت وی مشاورت امرا با مراجعت بحضرت علیا امور جمهور می ساخت وروز بروز اعتلاء او بدرجهٔ
استقلال مزیدی پدید رفت مدتی آنکه تمامت امرا وباسقاقان که باطراف ممالک رفته بودند معروف کرد ایند وتمام
حسن وطابع ان مکتوبات ساقط که دعا بنشانرا از حضرت ایلچی ممالک صرف بادهٔ عاقلانه ایلچی را بادالاً مضاف ورود
وابناء ابناء ازان میان بهرات وممالک سلیمان فارس ولاواحق با عراق متبدار شهور سنه اثنین وتسعین وستمائة
مدت چهار سال بلغ ... دو تومان بشیخ الاسلام جمال الدولة والدین ابرهیم بن محمد الطیبی که هم ربع وثلث وثمن
اموال ومستغلات درقت شان وبناب ذکر وقدری ... در حضرت خانان عدیم المثل عهد بود وچون آفتاب
از اثامت بنت ... مغز قبیره واخراجات متوفی را شیخ که در مرسال مبلغ صد وچار دو تومان تماشات ونواص
با آل داد واز حضرة بعد از انواع سیورغامیشی ولقب ملک اسلامی ایجابت بیت ...کانه یافت وعقل سلامت جوی
آهسته می گفت **بیت** آن را که جاودانه خوشت منزلت که همچو کشته کن کشورات نواب ملک
اسلام با مال مقاطعه یکی سال بسبیل مقدمه باجند سوغات ومراعات وتکلفات خاصهٔ پادشاه وخواتین وامراء

حضرة

حضرة تسلیم کرد وهنها بواسطهٔ مطالبات اهالی ولایات وتوارد ایلچیان بر تقاضا مثل ... کشتند وحکم بر لیغ شد که حق آن
مال بسبیل ضمان در تصرف ایت باسقاقان وکتبه داراالملک شیراز ونواب به اعمال ونواحی فرستند وملک اسلام ونواب
او را بواسطهٔ استیمان امراء از ریکت واتیمان حضرت مطالبات بکمر داشته بدین موجبات اهالی شیراز بکیاهن امانات و
حکومت بی مشارکت آن بقی البحث بقی الدنیل در کنف امن وامان مستریح ومرفه الحال شده ودست ظلم وتعدی متاکله وتسلط
باسقاقان ومتعلقان ایشان بحکم منطوع به برتافت وآن خود منقطع بود **شعر** وَأَنْزَاحَ عَنِ النَّهَارِ دَعُونَتُ
وَانْقَادَتْ بِجَامِعٍ أَمْرُنَا حُكَّامُهُ وامرء زخلافتی خَلَّا دِلَافِي الْقُذَّاتِ سُقْيَا لَكَ مَا كُنْتُ أَرَانِي حَالًا تَكْلِفُ عِنْدِي بَاكِيَاتٍ لَنَا مَشَى
مِنَ الْأَذِيَّاتِ عَلَيْكَ تَكَلُّفِ الی بر دوش درعقب نواب ملک اسلام فرمان ایلچی بیلیش مادر امیرالدین مظفر عمید
کشتر ووزیر صاحب دیوان بودی تبرزی رسید ومبلغ تا من شود که صد تومان زر بود یک هزار وهر یا بعضی من مرواريد با
شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعه عرضه ومرقرات چند ساله سرعت مانست در ... ده روز بسپارند **شعر**
وَلَكِنْ عَجَزْنَا الْفُرْقَ فَحَرَّ مُنْكَلَاتِ ملک اسلام حبابات عرض شرف وسلامت عزتی کریم ... بیلی تومان زر از خاصات مال
خود تسلیم کرد ودر آن نزدیکی باز مبلغ بسیور غامیشی وابطال آن مقاطعه رسید چون مبالغ مال که بتجارب وبتجارت چند
ساله در بلاد عرب وعجم در اطراف برّ وبحر حاصل کرده بود بکار خزانه نشانی ... واستیفا آن از اعمال زرنة بضرورت
شروع نمودم الهم نوع ودر آن هر ادثرت خوش فرمود **بیت** در کار جهان بوی به بود وخلاص مردود بود بیجا محکم تو
و دروی فوق سنه اثنین وتسعین وستمائة امراحسن وطاهر ولشاه وجمعی از معارف بتبرزین اعزاز کردند وکان و
شانت را بابنام سعایت صاحبی اغراق درشکار کاه امر عرضه داشتند که صاحب دیوان اموال ممالک را بخاصه خود بطرق
تبذیر واسراف صرف بکند وسلاح وترکش وآن اندوها خزاین مهمل ومعطل گذاشته ودر خزانه هیچ نقد وجنس نمانده و
تکیه ورسانت را مخلص بتقاعدین واعمال آن موصول ساخته ه تقریر کرد که شاد تومان اصل مقاطعه آن ...
کرده وزیادت از بی تومان موضوع ساخته وآنرا بحوالات خاصه وعوض تعین ... نصرف رسانیده **شعر**
فَتَنَوْلَا بِالْأَكَاذِيبِ وَمُخَرَّقَةٍ وَدَرَقُهُمَا تَعْرِفُ الْأَقْوَالُ تَرْفُقُهَا پادشاه فلک همت آفتاب بخشش ... درایعطا
کان نوال آن سخن را كَأَنَّهُنَّ نَفْخٌ فِي الْجَمْرِ ذُبَابٌ در سمع مبارک جای نداد چون نوبت جهان جنیدک رسید طلق الوجه
وَذَكَى اللِّسَانِ از سرکمال عنایت بلوی گفت ایشان قاآن درعقب جنین تقریری کی دند وتسامع امام بهفت بابات تمسک داد
بقرات پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب انارت **لمؤلفه** کز چهره غیب برکشند پرده باد
شد آن شوده را آنسوره انکاشتیم وایشانرا با زن وفرزند ومتعلقات بصاحب دیوان بخشید وحکم بر لیغ شد
که دیگر کس که بعد از ین خلاف او سخنی عرضه دارد نابرسیده گردنش ... بازکاه دو **شعر** فَالْمَالُ لِلْمُلْكِ فِيهِمَا وَمُبْتَذَلًا
وَالْأَنَا وَدَانِكَ فِي وُدِّهِ وَفِي صِدْقِهِ صاحب دیوان بی احتیاج بتکلف عذر وجواب وتحقیق برائت ساحت چون زاد

داشتند

حضرت این مرحمت یافت و بندگی پادشاه عظیم زمین بوس کرد و چون بیرون آمد اعادی را گرفته محبوس بعد از آن
از تحت طمع نا امید و کمال تودیع با امیر صاحبی لا اقل آنه الایام من بنیان مکاریه و ما بین خاویة ایشانرا اشارت کرد و
بتکلم مقدرة عفو و بخشایش که بهترین خصلتی است کار بست مخالفان نیز با قرار جرائم اعتراف کرده در معرض استغفار
و ندام اعتذار سرافکنده و شرمسار شدند ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ
بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ابو حفص شهرزوری راست تسوّح جنا العفو الحق اذا اعترفت بما جنت ما نفى عما اقترفت
كقوله تعالى قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ بیان حکم مبلغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا بسواحل
بحر که تمامت چرکین پادشاه بدان میرسد در نظر اهتمام و قبضه حکومت صدر جهانست امرا با استماع ان اطراف تمامت متحیر
شدند هرکس را که او معزول داند بر حقیقت استجابت بشغل موسوم کرداند و بعد الیوم هرکس که بشادی او مد بجهره
بیاض رای متعرض نمی تواند زد از حضرت خواتین و امرا باقی ما تمکن کرانه جوینده و در زمره خدم صاحبی مجتمع شدند و شهزادگان
و امرا با آب در نشیند و سیلان بعلت و جور آتش و عناد و مصائب در انقطاع سبو تعلق ساختند کار بغایت امر و نیابت قدر و
جلالت صدر جهان در [illegible] و عرض حومه قدرة بغایتی رسید که زلال گفته شد در حق اوصاف او صادق بود شعر
تعالى هل ينلك الشترى فقلت نعم اذا شئت استفالا در وقت مقام امر حکم این مبلغ با آقا و اینی و خواتین و
امرا رسانید تمامت آنجا بهر طرفی از اطراف ممالک بی لیغهای شدند و در صحبت ایلچیان اسرع من التبع العاصیف روان
کرد و کالعجب با وجود این نفاذ حکم و کمال بسطت جلال الدین سروستانی که در عهد ارغون خان بمالات و مهمات از تلبیه
و اکثر ملوک سرانده و سر ولایت با شامله گرفته بود و مال باقی وجوهات دیوانی که بوی متوجه شد تنها بحکم یرلیغ ماخوذ
و معزول گشت و بعلت [illegible] کار فوق طاقت معلول و باز با اعزاب و قادوه بر تعالی اختیار که در دین مدت
[illegible] احادث دون کار و معاد ملک غاد دستبرد می نمود وكالغريق يتعلق بكل شيء والعاشق يتعلق بكل محبت
در شدو نمی هرمت و عزانی ماحر الدنياه والكي باتید امکه حصول مقصود او خلق در روی نماید تاکی بعنمت امرا و خلا
کرادیش موجب و اصالات و نیات هر کلی در وجوه [illegible] سلطنت تا روزی روزانه کار فراغ نکرد از [illegible] دست بهمت
بنائی اصلی زده و تو و باعزم کاری که چنه بدین تصور [illegible] و سه و رشته و نیم [illegible] دروز تعلق می ساخت و
و طلب سلامت واستجابات درجه مقام تسلیم نمی بود وانا کنت احدى الراحتين بنجوا اند و دل از جان بر داشت
سر در سر [illegible] می کرد شعر على المرء ان يسعى لتحصين حاله وليس عليه ان يساعده الدهر
چنانکه ترک نوبت سرای شیرین سرای [illegible] و کلاه [illegible] شعر ترکه کانما بالجاجه
نحا اليس منه النصوع والكدا خطرات ضمیر ناظر جز بخوع داد و [illegible] اکرانیه که دیدی [illegible]
بنیاد [illegible] خزانه نمی کرد با مهملات [illegible] نی بدیع [illegible] المرتضی علی ابن ابی طالب [illegible] الانسان من [illegible] شعر

لينقطع لسانك لا تقول فتبتلى إن البلاء موكل بالمنطق خلاصه آن که تقریرات آنجماعت ابتدا صنعتین
صاحب دیوانی اعنی هذا که هزار تومان مال برخاست و دیونات که دام و ما کاه خزانه و چرکین شام شعر
فرکما بالملک من نعوذ به من کذب علی اشم وادوی عیش ختام وجند سخن دیگر بر ایشان تقویهم للکذب فرا ماقه
بر روی [illegible] آن تیع کرده شعر ان الشقاء بالفتى مرتع شیئان [illegible] ما يقال الكفا هم بسی [illegible]
[illegible] امرا بود که حسن دولت صاحبی بود و هر چند پادشاه دولت یار آن اقاویل را اعتبادی نفرمود اما [illegible]
صاحبی خواست که چهره خورشید صدق از حجاب غمام رتبت مکشوف کرده و جمع [illegible] که از دو کار سلطنت معروف
بانکشاف این حال از بندگی حضرت التماس کرد تا امر آیادی عن بخشند وایشان محض بر شید عیاذ استطاعت [illegible]
شناخت و مشارکت خود در اختراع این منقبه و ابداع این الکتابه تهمت نهاد ایشان مجمود و نکول و اقرار دبا انکاره
اظهار کردند شعر برئت من الشيم ان كان ذا الذي اتاك به الواشون عني كما قالوا مجلوم [illegible]
حکمان گشت که ان العار ازین نار مستحق خلاص نفس خود داشته از خطاب محنت و عتاب [illegible] بن محکم ایاسا ادی با شلد
کردند و مقدار [illegible] وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا ایلخان بقطام و
زمام مهام حل و عقد در کف کفایت صدر جهان نهاد و خود بمشاهده انفاع و صباح و مشاهده ملاح و صباح مشغول شد و دست
بیاض زیاش چون ابر بهار [illegible] باد خزان بکشاد چنانکه گفته ام شعر اذا اعتادت كف الفتى عادت الملامة
تشرب من ان [illegible] بغيث الرواهب فما هم [illegible] الدهر دو ذودد وما انفقت كانما [illegible] العمر [illegible]

در شرح اسبابی که مقدمه شد در وضع چاو و ابطال آن

در زمان قدیم و خلاق حکیم [illegible] صحیفه [illegible] کرسی و این چهار دیوار طبایع انسی و مجموعان شش جهات اجرام سفلی
کاین لاحقه بعث خدمتی بنقش انعام شده منصوص سیر [illegible] و کان سابقه صدور جریی از [illegible] الاوی [illegible]
ممنوع میکاود بعلم ازلی که لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ نقش بر این ده کمال عظمت پادشاهی
اوست چنان خواست که بعد از وقوع حادثه ارغون خان و آنی مستشنع [illegible] و کلا معزول اقادکه بلغت ایشان
نوبت خواتند بدین سبب اکثر چرکین اطراف با تمامت بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان مواشی سقط شد و در خزانه
بتبدل احوال خانان و تفرقه مال بر [illegible] وجوهی نماند بود این صورت ثانی اثنین قضیه آمد فکرم ذاتی و سماحت
جبلی صدر جهان واسرخه [illegible] واسعات ناکیب از زیادت ادرارات وافاضت انعامات بدین دو شقه مضاف
شد ثالث الملکه و وقت مبالات ایلخان [illegible] و باشش واستعداد معتنیات خان که عبارت از آن ناطق و
صامت است با ج ابانعکت و فی المثل الخصوص مع الحسنین لاجرم در مدت دو سال که صدر جهان صاحب کار وزارت
و حکومت ممالک بود و قریب بانصد تومان نقد خرج کرده موجب [illegible] بکلیا بر باب حالات نشاند چنانکه امرا و بزرگ

بگیخت آن واقعه بر وفق روزی از زبان آن صاحب استماع افتاد که سعد الدوله در زمان کار ممالک ما نشیب میسر گشت
که هزار تومان مال در خزانهٔ بزرگ نقد بود و اقوی سببی در جمع آن کمال ضبط و محافظت ارغون خان بود در مداخل و مخارج
مال چنین و زر ... اطلاق تفاریق جرکیه و وجوهات آنش در ده خواتین ... داشت انکیانو ایلخان کانقیاد دولت
جهل و زیاد توبت ... ... اهتمام کار و باری جهل و یک تومان خواتین و شاهزادگان حضرت و اتابکان دولت ... و صد و ده تومان
شعر اذا ملکت فلا تمسک ولا تمنع وان سمحت فلا تحزن ولا تنظر و وجوه آنش نادیب در زمان اباقا
و سلطان احمد جهل تومان مقرر بوده و ... متصرفان و ایلچیان از مفتح ... ذبح ... طاعت ... لازم تا آن در
مدد دولت روز افزون صد و شصت و پنج تومان در وجه ... و جهات برامال ... کرده ام و ... خل
من مزید ... دهند و شهزادگان و خواتین باز خواست ... و حکم و تخفیف گرانید مقصود از تقدیم این مقدمه آنک
خزانه ... احتیاج بوجهی بود حاصلات اموال ممالک در سالی احتیاط رفت مقدار یک هزار و هشتصد تومان برآمد
و مثل ... اخراجات مفرقه هفتصد تومان ... مهمات ملک و عطایا و مسامح پادشاه ... و کافی بود و صاحب دیوان موضوعات
ممالک را خصوصا بغداد و شیراز که واسطهٔ قلادهٔ بلاد و بود اهتمام ... وجه ... ... از آن ... است هنوز ... و زواید
اخراجات بدان کرد ... بالمبارحت مولفه فان الملالة لا تشبع داشت از آن ... تدارک آن
و طرق ... اختلال ... عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که ... صوت و ذات و ... و ... بنیت و ...
خلفا ... سیرت او بود و الخلق فی اکثر الاحوال تابع للخلق ... و ملازمت حضرت صاحبی می بود
و شیخ و وزیر و صاحب رای ... برکت ... و ... و ... و در ... خوف ... و ... و ... آوت
... مسلح ... و متعادی ... خواست ... عالیان ... ماند ... الی یوم التنهیز
... سهام ... که ... انام کرده ... از ... وجوه ... شده ... ریشت و خوب خزانه را ...
احتیاج ظاهر و ... اهمالات ... محاولات ... ما ... بنیاد اصل و مجال استقراض ... بیم ...
... باستعداد و ... کتاب ... احتیاج ... وجه ... مشغول ... و تعریب ... ارباب اغراض
... و ... ... که امروز ... حالات ... ... و ... و اجتهادات ... ملک ...
... رشد و صواب ... منزل ... در صورت ... عرض ... ولا محالة ... موزون که ... ضرب ... وضع
... و اغراض ... به ... ... موجب ... خاطر ... دیار و اماکن ... بود ...
که از وقت ... مصروف باشد و ... مخلات ... دریا ... و ... راست ... ... آید که ...
بلاد ... بسیط ممالک ایلخان ... در عوض زر روان کند ... تا ارباب معاملات بدان ... که ... مال ... باغرا
... و ... ... نقصان ... الاموال ... ... یافته باشد ... و ... صاحب دیوان باتفاق ... لاد

حکایت ... آن ... دات ... ظاهر این ... ... عرصهٔ ثروت ... ارباب تجارت و ...
خاطر ارباب ... بود و ... ... در نظر ... ... صواب ... ایلخان ... داد و ... ...
که ... ممالک ... از ... ... متحف آن ... ...
کسی ... پادشاه ... ... باشد از ... ... موجب ابطال ... باشد ...
... ... و ... ... تا ... ... آن ...
... ... و ... ... و ... ...
و خراسان و ... و شیراز ... ... شد و ... چاو خانه بنیاد کردند و متصرفان و ... و ...
... مال و ... چاو صرف شد باستاد این حکایت ... ... حضرت ... ...
مولفه ... ... و صورت چاو بدین منوال بود ...
... ... که محض خطا بود ... و ... آن از دو طرف لا اله الا الله محمد
رسول الله ... ... آن ... ...
تحریر کرده و ... ... و ... ...
... ... این چاو ... ...
مال او ... دیوان ... ...
... ... آن ... ... چاو ...
... ... جاری شود ... ...
... ... پادشاه و صاحب دیوان ...
... ... بیت چاو ... جهان روان کرده
... ... روان کرده و چون ... ... ارباب ... ... استعمال ...
... ... چاو خانه ... ...
و ... که چاو ... ...
... ...
و ... ... بیت
... ...
... ...

بر انغذ و اعطا راضی و راغب شد ندی ممکن که بعضی ازین مقدمات نتیج افادی اما از روی قیاس عقلی ما الاکلام
جنین این فصل بر موضع که اندیشه می رفت حرضی مفارق و لازی غیر متوهم می بود خاصه که ازین معقولات ووضع این
نوبات نظر برکندن قرانه پادشاه و برکندن اموال عام بود و حرمة مال المسلم کحرمة دمه خود در حکمی علی براین متعرض
شده کردن ناموس اشرف و معتقد معادیر ایمان و مستدعی نظام جهان و اندک آن مقابل بسیاری از دیگر اشیا
می افتد که نقل آن موذی باشد بطول زحمت و ثقل تمام و بواسطه مدات جوهر متانت فراغ مرکز آفت عدم برو تطرق
نیافته و باخواق و احراق و رنج و دق و قطع و وضع قابل نقصان می شود و این معنی از بیان مغنی است هذا مستغنی بجلائه
وازدیدی افتقار و اضطرار بحجود او شرف منبت فما الشمس قلت بحمد المشیة بامه والدنیا بلا مرام لجرم الدهم
تلی شهوات بیت کر نبدی مرامه کاری بجود بدی ازلی زدیت کار کاجون ذرتی شود شعر
لمن مثل الشیخ فی التبلج رنانچین منفرد بحاج واکر کتاب امثال و نفاد لعقاوب و نجم که در خواص و
نام و محامد آن نظر داده اند و برلوح حافظ سطور وار و ابراد کرده این کتاب را لعانب الشیب نام شدی و عرض
مطلوب با تمام و جمع جمع المناقب کی نه زر باشد الکلیل فرق سلاطین کامکار و جواد و کوشوار دست و کوش کواعب
و ابکار از چه سازند کا ظری از نادی نسبتی قرابت زرد که در جیب گشته مودوع دارد و در رخ بادشمان میکرد و شکوه بر
بسیم استظهار و در یرق تقسیم لشکر دیم می شد مرکس برکشت و خواب حریفان زرد و رو را بنا میکرد اهل دل شکین
بی دیم کوی را از آن روی اکتساب از آفتاب ندا فتان جون در حروق منجم می شد با کاغذ جلوه متابل و متعادل برافتاد
که بشر زری جرو و دخان کرده و باذک بادی جون بنات النعش اطراف کند بشبهی صورت آهی کرده و دیگر دی مثلاثی اجزا شود
لاف و کزاف از حد گذشت و از عجایب و تشبیهات ملالت افزود و ماه ذی قعده سنه ... و ستین و ثمانمائه در تبریز
جاه و روان شد و موجب تفرقه دل و عقل روان بضرورت صیانت نفس و مال را با انواع اطعمه و اشربه نفیس معاملات تحلیط
آغاز نهادند بعد از سه روز ملک تبریز که مصر کوچک عبارت از آنست مانند خرخ ضعیف مسلمان تهی شد فرو بهی ازدیاد
دوری کشت و بعلوان و ابتیعات راه نیمانند دکاکین و الثروات صورت مخیم خاویه یافت ارباب معاملات را مشتوی
کی دانند تمکن بیماری رایج اکر سه فروخته بیع راه بود و تاج شاه دوستی از جمله ظرایف اطراف تعرض
کرده و مشتاق آن حال در سوق الخیل تبریز نظاره بودم تا عنان کی بر اسب که با نقد دینار مضاعف ثمن متداول او
خاصه در وسط تا آن حوادث مبلغ صد و پنجاه دینار با و بنمی کی دهند فروشندهٔ در معرض استرداد ثمن یعنی زر است
و نشاط و مسابقت انشاط مرکوب عرض میکرد اکنون یار بیست و مکعبی بریم از میان و آن باز از منزع شده تا از
حقارت اعتبار با جهید گشت و زبان حال با رتجال میگفت شعر لمولفه وانبع انجاو لکاوی و لما یزینه جاوب
ما له کل طلاب فی المثاوی بتاو نفیس و زمین و جوش و فروش خلایق بملک البروج بروت و حکام و لشکر با را

طاقت طاق شد عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع و ابتهال می زدند و مجامع و مکامع نظم آغاز نهاده و غزالدین
مظفر را باهجی که بانشا و انشاد این بدعت و تنشیة سیئة منسوب بود مشغول لعنت کردند من سن سنة سیئة فله وزرها
ووزر من عمل بها الی یوم القیمة بی قصد کی دفعه تا او را با مرافقان نقل آوردند و درمیان انجمن کر بخشید و جا مل
با نام بد بروت نبود و از باب فضل و شعرا عصر تبرک مدتی و بحجر او را زبان بکشادند چنانکه یکی از اهل عصر
گفته در وی کران حضرت صاحب عبد الملک لمینه یافت بیت سکیس دولت عبد الملک گفت را بجوآب در مکات

ریش شوش که بینم سکی بانوی | و تناب جو لطلس و کلک آ
و این قطعه هم در آن تاریخ بر زبیده نظم دوخته آمد بیت
از آن که مسلمان و یهودی | بی از زحیحی وانکبر
شعاریها مراد خویش هرکه | بیاد او هم جهان یکی دم مظفر

کاو و فزدای او شامون کن | گرچه امروز جلد الملکات
مرغ و دین نه ای دل جانی | جهان از یسی توبت و زخود
می خواند از روی تضرع | برد و حضرت دارای داود
در شیراز تخصیص تنا در نخ تومان زر مصالح جاو صرف شد

کاغذ که اسباب ارباب بتر بود جون جل حست رواتی یافت و کرتی با مانه که نهان از نواب جاوخانه کی طلبی کاغذ
بنروشد مباد امام او را چون نه زری نشانی کی واشد و آن حال این دعه یکی از اخوان الصفا نوشته بود که کار و
ابواب را بست کرده تو ملک امانی فلان بر صفحه رحمه جاری باد والصبح عاقبة لک جاری داعی مخلص و مشتاق
مخصص قلم آسا منطق تا دود بر میان بسته زبان بثنا ملازم و دعا کم کشاده میدارد و جهره بیاض صفات را به قوم
اخلاص بی نکار در حرمت اشتیاق مجاورت انس که الخلی من خوع صفا و صحت داده ان طول و عرض کرفته که به کشید
قلم دو زبان و شکل شخ کاغذ دوروی شعر واللوم رونق کالعقاه مفدوم سافت آن را مساحت
تمام کی در حیث الطیان مزین بر بحر کشتی افلام وبالاقلام تناس الاقالیم از آسمون شکین شکن نعم
الادوات الفوات بریشن سین الیاس ویاس الاماد طران ممدود و سخن ان انهار مستات ان مروان سرف
خط بر دو جرم بیاورده اکر خاطر بلیغ فکری یا شیخ ذکری شاعت میکند نحاله مسکن بر صفحه خط اثبات می باید که
بحجره اشک بیجاد دیده بر دیم شقیش کرد انند تو که جند اوراق از آن حبر کی چون داغ جرد کر آن می بود و کلاه و از
محقق و مثل مراتب الکذاب منفردة کالنور اذا شیخ و کالصبح الصادق اذا انبلج و بان شکایات قلم سر زده در شده و اکر
جزء این اثبت در جواب اشتاع مستور خواهد ماند همین مقدمه که کلک می کرد نظم را جای کاغذی در پیش و نفیس
سفید بر وه ملک تن و بر رساند و از زبان خاقان معانی خاقانی شروان کی بیت از دست یار برهمن کاغذی کم
که کاغذی و سرقلم از من دریغ داشت بوقتند جون شکایات دین و زبان بآسمان رسید و کار نمان و کار و را بسعوان و شیل
بدعان امرا و ارکان باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند که اکر این حال جند روز دیگر بر قرار ماند دست از دوستی حاکم ای
شست و بیمار از آن طرف تلاقی و تلاقی باطراف ممالک بخت واذا اردت ان تطاع فسل ما یستطاع حکم برلیغ بنفاذ پیوست

کمال را ابطال کند ایلخان بقطع مادهٔ شر و رفع مادهٔ محنت عالم را اطراف فرمان [illegible] و بفضل حق سبحانه و تعالی
این داعیه وما ادراك ما هیه نار حامیه مندفع شده و خواطر جماهیر خلایق بشارت این فتح عزت جهور مسرور و خاص و عام
ترنم میکردند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور

شرح حال و کیفیت مآل کیخاتو خان

بر عادت معهود بشرب خمور و مباشرت و لذات و حبور در اکثر اوقات مشغول بودی و از ملاهی و سرود دمی نیاسودی
شبهای انفلاق صبح از آفاق جام خورشید را طلوع میدادند لمولفه شعر فی اللیل تطلع بالصهباء اقمار
وجه الحبیب وتکثر الوصل انهار و روزها از وبال لیال را بجوب صباحی بستند و بنظم ناظم شاعر معاشر ادا
از طلوع صبح الغبی اخبار میکرد که سقی اللیل ما تنبی الصبوح بلذة بنشر الکری والصبح فی ابلج علی مستات الدیك بات
کرام الکئیبة تحیاتا کانها ارتعت مجلس بزمش چو خورشید بگشت بهمان خسرو پرویز بکرار آمد زهره مطرب عاشق جو دوست
دور و رونق از آن بر همه ساز آمد بیش شهان بیخ بنان چگلش سبل عاشق بمولانا جان باز آمد جشن ساقیش چو احوال جهان تیغ
عجب اغلش اگر خانه برانداز آمد دست ساقی چو شیشهای نا خرد و خورشید فشان ناکی از آن جرعه و بر طرب و ناز آمد در وقت
تمام الافاق ایلخان شبی بعشرت مشغول بود و سهیل و جون مساکن عیش [illegible] الکحل کیکی می جمد چون [illegible]
شراب در طبع لطیف و عنصر شریف او کرد [illegible] بایدی اغول چون جم خوبان عرصه آفاق نهاده از سر مستی لب
طفل را فرمود تا او را بشکنی زده شعر اذ التراب یهیج الشر نفوسه فتنبز الشر [illegible] والشرب
حضری گفت جو شاه دل را بخری نهاد بستی جمان بحرش آید باد روز دیگر از بادهٔ شبانه و فعل مستانه او
اعلی را اعلام کردند بر آن حرکت نادم گشت و در غرامت آن نادم بایدی را استحضار فرمود چون عذوبت تحت دید
سیورغامیشی را استیناف تمام مبذول فرمود و از برخوان کلاه خاص تن داشت و بر سروی نهاد و بی تعاون خمار را اشارت
رافت ساقیان مجلس صبح برآراستند و مطربان این غزل را از منشات مولف از مطرب خوش خوان در خواستند
لمولفه بیت در صبوحی قدح بادهٔ دوشین برگیر و ده ده دست تو دست پسین برگیر ساغری کز باده لعل عنابست باز
مجلس از بانک آن در زده در گوهر گیر صبحدم بطرف باغ جو نرگس می صاف نیم نرگس [illegible] سوت و صوت دف و مزمار گیر
صحبت یاد جو دوست و رشتی مجلس جرعه جام شرابش مدد گوهر گیر آب بکار آتش فرج اگر خاصی زده جام جو ناک و در دو باده چون کوثر گیر
باده دو باده بتقلید سنتی مکره در جهان خواهم هر مومن و خوره کافر گیر ایلخان بدین طلاقت و مکانت بساط معدوت مهد
کی داید و در بیع آن اعتقاد جرج نا پایدار دیدکت لمولفه حیث تاکر زحانیت طبیعت خود بود و شاید آنکه اناب باده کر
شراب نوش و طرب باده کامران و بیاب زعمر و دولت جاوید جشنه اوفی ایدی اغول شاهزاده بار و عادی در سیاد اعتقاد
[illegible] کرد اید و مصلحت را اظهار کدورت و انکار نکرد چون تمامت امرا از شکر محارم و قصد بقایع را صابت نام

و ننگ و ارادت آب روی منزجر حال و متنکر بال بودند باتفاق تراضی کردند که سال دیگر شاهزاده بایدو از جانب
بغداد در حرکت آید و ایشان در اردو کار را مستعد و متشکر ده باشند بر این اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادگان
اردو به خود عنان مراجعت معطوف گردانیدند بایدو بر حسب [illegible] اتفاق ملازمت بندگی حضرت اشارت فرمود و صورتی که
بحیت جان خویش را در تنگنای ملامت وزیر دانسته بودند اعمال مجرد لطف حضرت را بایکدیگر تکلیف کرده و آن تمایل خوب
بالکشف شعر وکان یوسف فی کمال امانة لیوب عن طلقة من بعده وکانما کتب علی وجناته
بمداد عنبرة ولاح عمرة از اطراف ایام آن منصوبه قیام فی دنده برقی که هندی مرغ ادکی دوت راباب لبش بتوفر خورشید
آورده و دوش نهاری از قرص لیلی تا قبض گرفت بیت ادیم آب جو گشت از نعم سرکشت هندوستان خاک ادیم سرکار
تار از بطاش شد چو گرد بدیه امارت بزمان جز ترکش محو شعر جاد العالم بدمع کالحسنین عجلا بالبیعة القوت کا
و بیت خریف بدم سردی مزاج خنک پیش گرفت و نکات [illegible] ساسای با طراف سهل و جبل توده توده بلی در دو ده باشد
شعر حتی الاشجار جیدا فی الشتاء والارض عجزة الثوب والقضرات عجزة الحول
تنشت الاشجار فی الغم ما نورت متعاسکة من بعده و آن رمایح بر ساز و برکادا و از اعتدال انسان شد
بیت روز اضطراب شدت سرما و اسیر زمان آب را بسوی کباب بیان زهره و فرکاه اوکن آسمان
بربط را نماند بدین اتفاق آغاز کرده شعر ارى انتقی فقد مضى ولیا فعاق ما دمت ضجیعهن نماده الشتاء
دل صراحی در کوش ارباب بهوش شتابان میجوش فرو خوانده بیت لعل مخاب نوش نواز آب منجمد
جون انجماد آب زتاثیر هولت سیر آمد و برکشت بر آب بند بر ظنح کن سر خنک بجنک افلاك کوشش ات
سطح زمین جو گشت ملبور مسوده بس بیش آن آنک بجز ملبور خوش ات بر کن زجرعه مشعل و میسوز عود خام
خالی مکن کاروقت می خام خورده ات در طی دید خون سیاوش زجام جم کز غم مضار دهر مرا جاه پرشن ات
و آب بخن جان نواز فردوسی که غالبش بنام فردوسی معطر باد و قلب شما جون قلب شما با ارباب طبع بتحریف
آن انشا کرده بیت هم خرم کسی کو بهنگام دی نهد جشن خود از ذمی بخوی هی مادرستان بهشت آورده
کوه ارستان تنگ آورده عراکه بوت آید از کوه باغ که آورد شکوفه بروت مرز شاخ مصحف کتاب جون بخیبات
ابر الخ شعر ولا ینح الاعوام بالا الی الملف کتاب شراب الکتاب کتابات در خط افتاده و ورد هر ل
زوال کاملت این شکرت کمابهی کن زکیا و کان موت و کان طل بادیگر الفوات احیاء ظاهر شده و از انابات حب
مال را باکی نموده بیت شراب روزن حریف موافق لطیفات هر دو در وقت ایاق اگر کال برفت و شتای بیا
و لعل و آتش گلات و شکایت ایلخان را صورت منصوبه امرا در مراقبت بایدی اغول معلوم گشت جوعت آتای از طرف بغداد
ایلچی فرستاده بود و اساسای امرا در قلم آورده در تمام کاوباری ایلخان و طغی ال مطواوی ولوکال و اجیان را بند فرمی و ختم

وطایفه‌ای که صنیع دولت و ربیب نعمت پادشاه بودند عرضه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد زود روی زمین را
از نجاست نفس ایشان پاک باید کرد ایشان در مواخذه و محبوس داشتن و سرپوشی از طریق حال برانداختن جز تابع
متحولات طغاجار نیستند که سلسلهٔ مواطات را محرک او بوده و سررشتهٔ این اسرار ارادت او **شعر**
[illegible] قتل ایشان را مانع شد بدین تعدیه که اول الجی را
باستحضار باید احوال اشرع من النبل علی الاثر ... روان کردانیم اگر در مبادرت بموجب حضرت [illegible]
اقتدا نمود خلاف متعرض شود در کنی و انقا ایلخان عالم حاکم است و عذر قائم پادشاه بدین رای مصلحت‌شناس شد امرا را
مشورت بالفتنه و بطغاجار سپرده تا ایشان را در خطه بیرون محافظت نماید و الجی باستحضار باید تا واستعجاد و توقف امور
آن جانب روان گشت و بر فوات فرصت پادشاه و ابقاء امراء بعد از اعادی مثل الحکت میرت و دوغان کرفت الماجه سی د
مصراع [illegible] چون آغاز این فتنه و واضع این منصوبه
طغاجار بود پنهان الجی فرستاد تعجیل باید که کاری تمتد و فرصت فائت باشد و برسانند که چون مسافت اسفند قرب رسید
بانفاق امرا و لشکر جنگ باید شاید نماید باید التفات نموده باشد کار او ساخته بیشتر بدین پیغام باید با لشکر خود در
حرکت آمد و ایلخان جمع لشکر و استعداد ایلچی بر منع داده از مقام آن با لشکر موفور عازم تبریز شد صاحب دیوان در تبریز از
جماعت ارنا قان بطریق استقراض چند تومان زر جهت ساختگی اسباب حرکت بستد و بعدا که شیخ الاسلام شیخ جمال الدین
[illegible] خان [illegible] داده بود و واسطه رفع وکشت عز الدین مظفر بجمال امانت واده و فرموده سی تومان زر
دیوار دو قرض کرده و تسلیم وامداد اختلال و دفع اختلاف ایشان و خواطر لشکر بدو طرف مایل شد و پیش دیوار پرده قضا
حایل **مصراع** بل بدیع فروی بعد قضا بوده ایلخان تغاچار با پانزده هزار سوار در مقدمه بطرف خمان فرستاده بود
و آقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده ظاهر همدان تغاچار بر آرداکان لشکر باید رسید و میان فریقین
مقاتله‌ای تمام رفت و از لشکر ایلخان و فوجی کشته شدند تغاچار انتظار مدد لشکر میکرد ایلخان روز دوشنبه سوم جمادی الاولی
سنه اربع و ثمانین و ستمایه اندرون خانه اهرکه تبرکشته [illegible] آشکارا خواست شد بخواتین حضرت و لشکر حاضر وکت
فرمود **شعر** [illegible] و حال آن بود که چون امرا با لشکر دو
روز راه قطع کرده [illegible] طغاجار مضطرب بجلس [illegible] مخالف کوش را بنغم نغمه [illegible] آورد
طغاجار با لشکر بنشستند و روان شد چون حرکت [illegible] از سعادت فارغ و مرتفع فرو شدند کس را بمتقرحاخ
آقبوقا رسانید و تقدم و عدم التفات نمایند و به تعجیل بود چون نزول کردند بطریق بازخواست کسی را بیش طغاجار فرستاد
و از موجب تقدم خلاف معهود بود و استکشاف کرد طغاجار در جواب گفت **بیت** علف تنگ بود اندر آن جایگاه
از آن پیش راندم سپاه تسارع نمادر وکوب سبب همین بوده آقبوقا آن را محملی ساخت **بیت** چون تا شیرصبح دوده که

علم فرو از افق برداشت در یورت طغاجار باز **بیت** برآمد خروشیدن طبل کوس شعاع کردن لشکر زمین آبنوس
بر طریق رسم کوچ کرده روان شد تا آقبوقا زیادت کشت پیغام داد که بجگونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا مبادرت می
نماید این نوبت مقتضی دیدکه سررشتهٔ بازیچهٔ قضا و قدرت وی دید و نقاب ارتیاب از چهرهٔ عجایب حال بردارد
جرای که شراب صراع بصرع از جام جهان نمای آن میخورد و عروس معنی از دیده کنایت و تلویح عاطل بود در حکم این تقریر
آورد که تا امروز بحکم کیخاتو خان آقبوقا بر تمامت ممالک میر بود بل اکنون از حکم یرلیغ بایدو بتقدم و دیری مخصوص منم چون
الجی جواب آورد خوف و هراس برفراخ استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چند نشل در انقیاد روان گشتند آقبوقا خود و
چند نفر معدود **بیت** بادی کنم او در عزم شدن کرد روان با سرشکی که از چهره بخون تر می شد تا ختن کنان
شد تا ایلخان از ... جوق جوق افواج بر تو کند عنایت خبر کند و او روز کار نبود کار که روزکار نیکوکار برتافت اعلام
و ره چون بجنگی رسید **مصراع** بدل نشان پیش آمد رسید **بیت** زمین در جنبش جهان خیره‌شد
کرکری جهان پیش او تیره شد از کردش این تلک دولابی که بشتن از بار خیاره صنعت عشق و دروغ خودم که ذات باد
روی آفات و سامان شکون ندید و بر لشکر اعتماد نداشت حسن و طاعت گریز سر خود گرفته و در روز تکیت گیرم ... کرده
شعر [illegible]
شعر [illegible] با شدت و سوار بر عزم اردو
خود راحت کرد **بیت** مهلت کن ... سپهرش [illegible]
ازمرکب بر ... خواندکه عبارت ... ذات ... این ترجمه شروع می رفت **شعر** [illegible]
[illegible] چون بنقل ... ثوقان رسید کمالی الامیر فوق الغراب لشکر ... در خانه
احتیاجیان نزول کرد ومن عجائب المقدور فحواه ایل ... و ... بادیگران کرد تربیت ... می ... دیدیم
سو و عیش بودند باشارت طغاجار خلاص یافته بر عزم غارت اردوها آنجا رسیدند چون از وصول کفاف ... اقدام
انهزام خبر یافت چون پلک زخم یافته بی رحم بروی آقالید ... بگرفت ... پوش بودی
کرفت و ... آوردند ... سپهری ... دیده خون می بارید و میگفت **لمولفه** ... گرفته شد ...
حیف کن این ... کر ... چنین **مقطع** [illegible]
توان **موصل ثلاثی** میساخت ... بر ... آسمان می تاخت **موصل ثنائی**
[illegible] **موصل رباعی** [illegible]
بیت [illegible] واستحقاقات
واستحقاقات که بعد از ... بیش آورده و در آنجا فتعال من شئاه ... [illegible]

کما قیل حلقهٔ آمل می زند منهیات لمؤلفه لا ینفع الدمع اذا الحزن وانی له مصراع
وبشش داد وکر بس از مرک بهزاد سپس وسقیته المفرق قبل المطلب از ایشان امان خواست که اکر ابقا او دو بهر شغلی که
مامور کردد استعمال نماید چند روز مبتلا بکار محبس تعلق سلطنت بکالت بمن امرا الزام نمود اکر این ساعت از خانی
دور میکرداند مکافوقت والجبین دام آن کربه کان زنبت خلاد بطریق استهانت و شماتت و شناعت جواب هلی او باز نه
بیکشد عاقبت اقرار وجبیه که حکم تکمین داشت بر دند وبر کمان آن بی قامت را در شبه خشه خنده کردند بیت
دی چند بنرو و نامرشد بتجربه جان کنت کاو بنی شد شعر فسحقا لذاهم ساد نبحی همومه
وتلک بها الایام ثم تنقطع در عالم اسباب اعتبار فراوانست اما دیده عبرت بین باید و الا امثال خردمندان این
کنه داستان دو کار در دستان نصیحت بدیر بند و پند نکیرند بیت ای فلک تاکی از جفایات چند از این که شرم
هیچ کرم را نخان امان ندهد روز و شبها و عمر فرسایت دامجوز تو نردی بتر است تا چه بینم خود ز فرددات
فلک جنبری یکی جنبرا بقیه ما نامد که سر را دشمن و دوست کند بر جنبر اوست دی روز بقا و دولت یاری بر دوش
کلام صاحب کلاه افکنده که باز امروز از غایت تعدی اورا وحیلت او ما امتزاج نکت بوستین بنراست یکی ابر بخت
ملکی تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در تحت ملکی ملکه کوب حوادث نکرو اند کن ساکنان خطه خاک بغزاد
اطهار فرح وابتهاجش دروغ نکردند ترکمان آسمان بتوی لباس از ذوق بپوشید ماه کش نه ذرکش را برت خود بان کرد عطارد
ملک دفتر بر طاقچه عطف انداخت زهره بکوشه طارم سپهر نواهی نوای آهنک این ترانه
شاها می عشرت مدار انجام رسید کلبرک حیات نو بهنگام رسید خوش کرد رسید از عدو خنجر تو از دیده دوستان آبی بر ابر
بر کشید نشان زین خود از فرق ای خاتون کرد و فی نهاد کرد ایج از میان ترک کین تو ذجه بخم فرقی کشادند مشتری
مخدر زوال عمر سلطنتش را بر ارقام وکل نعیم لا محالة زایل مرقوم کرداید و ذلک فی الجمعة السابع من جمادی الاولی
سنه اربع و ثمانین و ستمائة و مدت ملک او چهار سال بود و اوزان و ساقط ملازد حکمات اذا کانت الشهوة
فوق القدرة کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة بر مقتضی اذا اقبل اقبل واذا ادبر ادبر جون کیخاتو خان مانند
ابرهی بتان پیوسته ازین روی بیت کر شد داری باید تخت با تاج همه روی و زنت داشت و معنی شعر
الظفر اثمن من جمیع وعجو تا اقبال خود بساخت بطن و ظفر انور باجیش حضرت عج داد وبیره و بالآ ملک ز و را
و حضرت حسامی بر کرفته و ر انقیاد سنت وراعت و ولوع در ملاهی و مناهی کلماتت امانت ممکن داری بود اوقات را بغفلت
مستغرق کردانید تمامت امرا از آن شیوه متوحش شدند و دوی در وی آورد و دم بکن تاسلطنت و پادشاهی
بر بمحبوب او ممکن نت چون دوام المواضع من احبت بعصه داغ و دریغ روز پادشاهی داب خواهش کنت بر لب جوانی تا
بسبیل دم لمؤلفه عدوت واذا بتهزه فانی رسانید تدبیر ماهده ارباب فطنت کوشت حوادث اذ دم

اکرکمال ایشان مکنوت باد و اصابت رطبه افکار موقوت برشیعه بیت کردد عالم نیسل پادشاه ماننده نشان است وجمهور
خلایق جو شاهد نه کوسفند و کنف رعایت و حوزه حمایت او در کار که برکشان محافظت مصالح جراکاه و آبشخور ایشان ماند تا
بر کمال جه رسد نظم حال مواشی ماشی کره دو مستحق تفرج و تنبیه واشی وجود جه جای تقریب و تاسیات است و شعوف تلف
واد و رنجه اندوه و اشتعه ماند شعر ومن رعی غنما فی ارض مسبعة ونام عنها تولی رعیها الاسد قال
النبی علیه الصلوة والسلام کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته ازین تنبیهات معلوم می شود که اشتراکت دو
بابرت امور سلطنت حکم منتدای لا بحتمهان دارد و الدنیا عروس کثیرة الخطاب و الملک بلحة کثیرة الطلاب
و در چنین مدی منحصر شد که مصلحت منزل و سیاست اهل و تمکن جنبت بیکی تمیز جلیه استحقاق تمتع داشته باشد و امور
مکاش او به وجه اتم و اکمل انتظام کیرد منتهی است بطول تمکن و عدم فراغت و اجتناب از لذات جنان مجهود در طلب
مقصود و تحصیل ملکه اقتضاء هر آینه مقتضی آن اوضع که تنعلق انام مکان خلایق و تکفل نظم مصالح جوانب کرده و اجراء کم
که عقل و فهم و حلم او بموازی عقول و افهام و احلام طوایف باشد و حفش ومساعی وفرط اجتهاد در اکتساب اسباب رعایت
و تحصیل ضوابط سیاست بازاء آن توان داشت که تامعقد و حساب آید بس بچکونه عقل سلیم روا دارد که کسی ای بجهت
سلطنت نهد و در سر سودای ملک داری و جهانکیری تخم عادت باوجود این اعتقاد و خصول این بیش نهاد تعلل
و اهمال و لغو و سرور و لهو و فجور مشغول کردد و بطالات و کسالات که از ارباب جهالت محذور و منکور باشد تن در
دهد و تلذذ بالاکل و المشارب و التوصل بالمناکح چیزی که از طریق اوستی بعد المشرقین دارد نماید و موجب ذهاب و تمادی رحمت
و حجاب سعادت منعم و محترم شود اختیار کند تا دشمن آن بناء مصلحت ملک مختل و عقد بنیان دولت منحل کردد و ناکاه
مرآت بر اشکال مرآت خجیر و بد بادشاه عاقل موفق بوقفین ابداکه زکات سیوف داد زکات شیوف مرتع دارد و میانه
سلطنت رنجات و وصال متنعمات فرق تصور نکند چه اکثر و برعم اندرون اعادی خاکسار سازد و کلفونه جهره قبح طهر
ان خره مراح تحیر اماد ترتیب دهد بیت باده کف جو آب حیات افشر کند کی زخون عدو ز کشد ساغر او
ملک بشام کی خوش کند جو بخاد کر خاک مو کو باشد عبیر و عنبر او خورش ملک کرای تر ست ار ملک مر تر بود از کرمه شاه روزه او
با خرخ جاده و یک جرعه جای العذب الفرات تم المشه کرده و ترویج نفس را شرایع جهت را استقلال بکفت ابرح الفتیل
نقل الی واجبه ند و اطراب قوت شجاعت از سماع آنیت الاقوان تصاول الجیاد متوقف کرداند و کوش جان خود
حین انداده طبع حکما منقسم متوقف داده که لا ملک الا بالرجال و لارجال الا بالمال و لامال الا بالعمارة و لاعمارة
الا بالعدل والسیاسة و مدابیع و مراتب این کلمات لمکنته استاد ابو بکر الخوارزمی در نظر عقل متوجه سازد و ان الملک الاحیاء
والاحسان بالاستهلاک والتلفان بالزیادة والزمان بالانحیاد والامکان بحاجة قدر المکان جه تمامت جهان کیری
و جهانداری و مصالح بطلان کمارده و حق کاری در این کلمات مندرج است و اکر اما سلطان حکم عالم در شرح شامخ دقیق امور

این فصول غرض نباشد ظروف دلالات از مطابقه و التزام و تضمن تهی کرده و کنوز رموز اشارات و عبارات آن
ناشنیده وَلَوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِکَلِمَاتِ رَبِّی اول نعت جلالت و نشر [illegible] و ادراک ما تعنی وارد و از رسم وجود و منظر
و مختصرات امور بر باید شد فالتقی بصریح [illegible] جانجه [illegible] و ذکر این نسبت [illegible] عثمان جنوب و شمال و
جنوب اطراف گیتی رسید و ثابت و طائف بندگی و مطاوعت و موالات او سلی کامل فرمایند چه اگر پادشاهی حسنات
با شمشیر طریقه ضایع اند و آن ملک منقضی بوده [illegible] لشکری بیگانه بطرق طاعت خود منطوق خواهد آنجا ترتیب
صفه هزار و عنان و سنان منتشر کرده و از اتفاق قرآن و بذل اموال جان باشد و بعد که جان خود را با تمامت لشکر
در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد محصول موصول کرده اما هرگاه که مواظبت بر قانون معدلت و رعایت
انصاف و انتصاف عادت گردد [illegible] تحمل این کلفت و از تکالیف خطوب و تصدی اخطار منقضی جمهوری کشاید و مراد
در کنار می آید و آن ثمرات حسن من آن مجاهدات چون بدین صفت قلوب رجال مسخر کرده و آن بتوده احسان قید
نظر بر حال مال و مآل نمال کما قد قال القلوب لا تستمال بمثل المال سیما سلاطین که اتباع ایشان بسیار و مالی بر سبب
اعمال و سوانح مهمات و مصالح ملک باشد و باید که مال از مداخل حق و وجوب بخزانه رسد و در تحصیل وجه آن [illegible]
مفوضات [illegible] اموال ملک است رعایت دو جانب اساس خانه ظلم کرده باشد و در [illegible] **بیت**
از رعیت شهی که مایه ربود
بن دیوار کند و بام اندود
و بعد از جمع در تفرقت آن بواسطه ضروری که آن تمام
بذل و استحقار مال نهد و از جهت تعالی همت بنیاد و دینی و اسراف نماید و وقع طامع و شاطر از خوانی بساط دولت
تمکن نفرماید اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع و من کلمات امیر المؤمنین علی الله شریفه و هو فی حیثیة لا تبسطن
جندک فیستغنوا عنک و لا تضیقن علیهم فیضجروا منک و اعطهم عطاء متقطعا و امنعهم منعا جمیلا و وسع علیهم
فی الرجاء و لا توسع علیهم فی العطاء و این کلمات نزدیک است بنظم احکام تنزیل حیث قال عز و علا وَلَوْ بَسَطَ
اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِی الْأَرْضِ وَلَٰکِنْ یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا یَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِیرٌ بَصِیرٌ چه اگر در این باب اهمالی
ورزند مؤدی باشد باختلال حال و ظهور شرور و عدم مطاوعت خدم و با طلاع حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم.
خدمت انجامد و شاید چون بر این کامیاب شد ترک عادت مألوف بدشواری کند و دست تطاول از ناس بدان
ملافی تامرکه و دو بر تدارک نماید آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه کند بدواعی ضرورات و نتائج مهمات طمع و مآل در
ستمکر کردانند و ظلم و عدوان لازمه آن کرده وَالْمُلْکُ یَبْقَی مَعَ الْکُفْرِ وَلَا یَبْقَی مَعَ الظُّلْمِ و بهر حال احتیاط عطا و احسان
از خزانه خاص پادشاه مصدوع می کردد ست بال و حیت و داد کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و تقتیر بضبط
و احتیاط در انفاق مال مذمومات در منابذ آن آسان است و تقریر بهین حاشی دار و کمال متابعت نص قرآن حکمی کلام
و توفیق رفیق شده وَلَا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِکَ وَلَا تَبْسُطْهَا کُلَّ الْبَسْطِ بالحکمه جان اجناس فضائل عدالت

است و ان شجاعت که نفس را ملکه شود تا در التزام طریقه فضایل آنچه حسنت معقولیت باشد از دی صادر
گردد بلی و سخا و آن و رغبت و حرکت شجاعت که از تهذیب قوت نفس غضبی حاصل می شود اگر بطرف افراط افتد
میل بود و محافظت عدالت را سبب تو تواند شد و در طرف تفریط لابق تر جهر اشرف مع آفات عمارت
و تقصد حافظت ما احسان از ملوک عالی اختلاف طبقات الخلائق باصناف توانا تجد و تخل و ما آفت از عوام
الناس کم بین است و شبهه نیست که با ملت سلطنت شجاعت این رذیلت زیاده باشد و اندکی آن بیان نماید
داشت قرمز عمل ما حوال ملک نبود و ترکشیع تر انفرکد سر این کند **شعر** وَعَجِبْتُ ذِی الْقُرْبَى الْمُکَثَّرِ کَذَکِرِهِ
وَعَجِبْتُ فِی الطُّرُقِ الْمَعُورِ مَعُودِ و فی قمة الظفر یخفی من حقارتها و مثلها فی سواد العین مشهور چون مصالح مال
و رجال بدین وجه دست فراهم داد حسن تدبیر و عقل شامل که ضابط نتایج محن و ملمات است آنرا صورت مقاصد
و عنوان نامه مکارم سازد و خواص خدم و اعیان اعوان و کافه ارکان را بر حسب استعداد معانا و امتحان و تجربت زمانا
را مجال بدان و بقدر تقدم و استطاعت رجوع اعمال فرماید قیل من ترنح کیف تنقضی حکمة بسیاسات و من فلک
منیم قال استعانوا فی الکبار لما اعمال الی اصاغر العمال قال امرتهم الی ما قال و تا ممکن بود تفویض عمالت و
ایالت ارباب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب کند و نهاده تا الخیار او ارذال را اشاعت امور دیوان ممنوع
دارد لان ضمیمة الذیم الکریم بعرضهم الشرکة و الاثاث و قلبهم المعرة و البغضاء و الحقد و الشناء بی
حرمت حقوق بندگان مخلص را مبادرت و اهل در هر بت شامل متقابل کرداند و حرکت و عقوبت طاغیان و طاغیان
زواجر و عقب و زواجر تهدید لازم داند و این معنی را اعتبار کند **شعر** لا یامن الشر من لا یخشی
و لا ینال العلی من حسن بالقصب تمام دولت سلطنت بقدر داد ... ممکن باشد و هم مجال آمال بر افتد و
خوش مجازات که مستلزم صدق عبودیت است شیخ الله فقد قال بعض الحکماء اذا بع الاخیار بستیک
و اخشوا الاشرار بسیفک. از ماثورات کلمات مرتضوی است علیه السلام یجب علی الوالی ان یتعهد امور
یتفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان محسن و لا اساءة مسیء ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فاذا ترک
ذلک تهاون المحسن و اجترأ المسیء و فسد الامر و ضاع العمل در عارضات امور و اگر چه محتمل نماید بنظر استبداد
و استقصار تکرار جو اعمال نجید دیده و فقیهان من رآه ازان توقع کنند و در سلک مقبولان آنکه امر دیگر خود را
بدنید بشد نیک نبید و کار را خرد را مسلط نبندد بلکه در اتمام آن جد و سعی نماید آسان بر نیاید ما الحزم سو الظن
شعر لا تترکن الحزم فی شیء تحاذره فان سلمت فما بالحزم من باس این کلمات مسائل کمی اری
و جزئیات دیگر که تفصیل آن طول دارد از کلیات استنباط توان کرد و علی الله تعالی و هو ولی التوفیق

و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
ذکر جلوس ... [illegible]

چون امرا کیخاتو خان را هلاک کردند و دامن امانی او را بدست فنا چاک طغاچار نوئین و دیگر امرا
بحضرت بایدو پیوستند و بجانب او موجلکا داده سلسلهٔ مطاوعت در هم بستند و از اطراف پادشاه زادگان و
خواتین و لشکریان بصوب حضرت از مقام خود توجه نمودند پس آقبوقا و تغاجی و سراق را با جمعی که اینافان کیخاتو خان
بودند از حکم یرلیغ بیاسا رسانیدند طاجی را در بندگی حضرت اعتماد کردند و بعضی بر سبیل پادشاه فرمود که کیخاتو
را جهت فان قربت و مکنت بخشیده و نهال تربیت تو آب اصطناع بالا کشیده و ثمرهٔ عنایت او جاودانا ظاهر گشت تا او را
روزی بکار آید در زمان شدت از دوی روی و مروت یک لحظه با او ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد او در اینزا ادعجب
دیگران موضعی که مراجعت ممکن نیست روانه کرد و چنین را بهمین گناه مواخذت فرمود بلی جان او را بخشید اما طغاچار
در الطاف متکلم عرض کیخاتو خان بحکم فرمان بی ادبی نموده بود در بار عزو حاضر گشت جوابی درست و رشت بی دهشت
وکان منه العقول بالتحقیق گشت عرضه داشت که آن روز کیخاتو خان بر تخت خانیت ممکن بود اگر بر قتل اقدام
نمودی امثال واجب بود حالا که انجام ناممکن امروز بنده بادشاهم اگر بسورغامیشی فرماید و بر بنده خود به نیم جانی
منت نهد باهرکه اشارت رود همان انقیاد واجب دانم پادشاه جواب معقول او را پسندیده فرمود و آنجا قضیه
ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی صادق آمد و معنی نکاک المنی و فی الصدق منجی وقال الرافعی العقل
الی الفراسخ منه الی المعشر سیورغامیشی یافته بعد می کرد تا غایت ... آن بود مشغول گشت و وحشتی که تا
شرع بود و وجه خلاص از آن مستفید می شد و وسیلت قربت و موجب مزید اعتماد شد پادشاه در ماه جمادی الاولی
مرالسنه در حدود همدان قدم بر سریر خانیت را بجلوس مبارک بیاراست در وقتی که از تابش اعتدال زمان این جت
جند ورد و شقایق در زمان می وجوان بود **شعر** رایتها اذا نها بالطل مبتهجا کانها خد خود دمع بالمرء
نیم رعفتها شک و حسنها کانها وجنت العشیا الیق و بای جوان گل رنگ **بیت**
یران جنک پشت وجوانان جنگ زلف در جنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ ز آب چشمان آن چوب آنکه
درین عشاق بر روی خاک بگشاد شکوفه در شکفت از سر سبزی بهار و دهان تبسم نمیدید کرده و قربان آهنگ شاخسار
جنار رسید **شعر** و کما اقبل لایضحک رقها باحی الصد و یمن بقیة الغرام هم بیچ دم بشام
بکین عشا قبلک الی بشام رزین منا زنگ و دهان سبزه پوش گشته و انفاس صبا جون موسم مها در عهد مسیحی
خوش و عاشقان را با این جبته گشاد بنهاد بازی بازی دلکش **بیت** وقت فرود دشته که جهان مجموع شست
روی می صحن که گل ضرغ بیاره سبز بلاد هر یار فود دار خط باریک سید و بنفشه قامت دلدار سرو آزاد بخجید
و غنچه در وقت شکفتن بنکهت و در زیر لب می خندید **بیت** جون گل کند از باد صبا پرده دری
بلبل کشید آهنگ را بات ذری بر روی گل آن ساغر گلگون درکش جون غنچه بکن تا بچه اندیشه دری

وطن

منتظر

کنگره

سرکوش

وطن مشتاقان از دوری باد بهاری و رایحهٔ آشنایی بهنگام هبوب نسیم باد **مصراع** کردم رسول دل خسته باد
این شهر جون آب و آتش بی آلکمت **بیت** از باد مشکبوی از آن کوی دلبرت ورا کرجون شمایل حوری
لاله بیک ستون زرنگ گون جتر لعل را معکوس افراشته کی دور اطراف و اکناف از ارغوان و سنبل و آذریون نگار
خانهٔ ارتنگ نقش گشت سیاه در تصفیق و غوغاء در رقص آمدند کلها درشاخها و نواخته و اشجار در معانقه و مصافحه و طیور
بالحان با صفیر و ملاطفه و سوسن بیم سپیاد در زیقه کما **شعر** تحت الاقنان بل لوتها تقول الاطیار اوراود
و طوطی آراسته جون فردوس برین شهزادگان و خواتین بالکین و تزیین بر رنیاده و بین بنشستند و ساقیان کا ساب
گردون کو **بیت** کر بکذرد بری بشب اندر شعاع آن از جشم آدمی تواند شدن نهان در داوند و ناز آواز
البان و قیز صوت **ولا یفتن کما بالکرام تغیب** معلوم گشت تا ساعران مشغول شادمانی و دلبران جون سرو
و شمشاد در جلوه گری و دلبری پری وار اندر دل ربائی ساختند **شعر** ایا دیه الاعراب اهدیت اتقی
بادیه الاتراک بیلبت معانقی و وادیت بالعل العیون فانی شغبت بذاک الفان المضایق و ان خول بطمع
از نغات ایشان مناسب صفات و مناغات می آمد **بیت** ای کاکل شکین و عقاق مالک
رخساره حسن گلستان مالک برباغ خوی رخ خوب شد ... تا خان شکر بر سر خوبان مالک نفاق زنجور سید نکهت رات
ندکوش توبر و خرامان مالک بخشی سرزلف تو کرد آنچه نکرد دد هاق جبلالی مغولان مالک تا بانی عشق تو در سر گوشه بود
بلغان شمان کار پریشان مالک یک تار زیغول دو صد بار افغان تا باد بشیخ مجمر که دان مالک در عیش گشی چشم تو ام خوی خطا
دزغه گری زلف تو طوغان مالک برینگر شعم اردخت بود کمکش ور در من و بر غوغا خان مالک برین سئوال جون دور
از مجلس بزم انس و فرح پرداخت شایستهٔ بیشما یاد در محبت ایلخان تمامت بلاد و ممالک فرستادند که جون کیخاتو از ترتیب
اسباب ملک داری اعراض نموده و پادشاه جنگز خانی را دیگر کرد با تفاق آقا و اینی و خواتین و امرا اورا به داشتیم و
اهتمام مصالح ممالک و اتمام مهمات عباد را بتمکین قرار پادشاهانه تکاسب و اورادات و مسامحات و خیرات که بنیاد
نکو یادگار ممالک معهود مقرر فرموده و اقب بر قاعده امضاء از تضاعف جوب بی تعنیز و تکدیر معنیات استحقاق را بیکا
و ارباب ملک و غیاب را ترتیب و تعصب نموده در کنف رفاهیت بدارند و از قوی بر ضعیف حیف و حیفی و زور
و زحمت نگذارند و اوقات طبقه اسلامیان از خطاب دیوانی مامون و مصون شمرند پس طغاچار نوئین را بیکلار بیکی
ارزانی فرمود و زمام مصالح مال و ملک و حرکت در قبضهٔ ارادهٔ او نهاد و بعضی بال و توکال و در اجو و کرکی کمدگان
وجاکب را با او شرکت ساخت و جمال الدین دستجردانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت و او شهاب الدین صاحب
دیوانی با نام وزارت استقلال کلی در ابوابی احکام ملکت و تمام سلطنت کرسی شاد و هر طریقه از اطراف ممالک در
نظر و اهتمام کلی از امور معین کردانید بعنی اختلاف عقاید را در بی سبقات احوال و مختلفات امور سبب آن بوده

کاتبان او از تصرف و تعلق مال و منال مجوز داشتند و در زمان میمون آباقاخان چون مرحمتی و ناحیتی مزید در عهد محافظت
و رعایت یکی از مهتران حضرت بود احوال منتظم و امور منتظم و متواد و منشورات منیع و لشکرها مطیع و منقاد بود و بعد برین اندیشه
کند او اقال را بجفا وفا را بر تو را جو مقرر داشت و دوم و در بار گرو تا بیضات انها بطلبا چاد نوبت تعویض رفت و
تومانات عراق عجم و لور با والتی طولادی ایداجی را توسامیشی کرده و جمیع مال را بر شیراز و شبانکاره حاکم گردانید بشرط
آنکه مرکب استقلال بی مشارکت غیری در مشت مصالح کلی ملکی کند و خوالات دفع جنایت رعیت داری باظهار رسانند
و مصالح و متاخما آنجا مناسج همایون ایلخانی و چون ملک اسلام شیخ جمال الدین متوجه را داده و وقف نموده بود شیراز را بتمادی
بر واقع زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در تقلد او مقرر داشت و بران مقاطعات و یرلیغ و پایزه داد و سیورغامیشی فرموده و حکم
شد تا حاکمان او را اکرد حیث حتى لا نرى فيه افتهم زبان سعایت کشیده اند و بحکم يخرجون الماء جاء ما در اموال
دست تصرف گشاده گرفته بوی سپارند ملک اسلام نیز استیفاء اخراجات از قد وجوهات واجب شمرد و در کنف
حفظ مآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و مقدمه ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عز الدین مظفر یاد کرد و آوازه کیخاتو خان
باستقرار کار واستخراج چند سال آن بود و قورمیشی کو کار از جهت تقویت و تمشیت امور با خود آورده و حکومت و مال بی
خوف و غلبه تعلق ساخته و تصرف نموده متعذر کردند و مطالبت آغاز نهاد و در موضع خود ذکر جمل و تفاصیل آن ایراد
کرده شود بعون الله و مشیته و درین حال از حکم یرلیغ مقرر شد که سلطنت مملکت کرمان بر شهزاده کردوجین مقرر گشت و
چون این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته بحق ذکر و منتظم حال بوده اند و در مضامین
آن اوقات عجایب و وقایع و تقلب دول بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری موجز تصدیع کنیم تا بر مبادی و مقاطع احوال آنجا
مطلع شوند چنانکه از عقب این ذکرا یاد کرده می آید **لمؤلفه بالعجمیة** ای دل که همیشه غصه آفاق
در دوست بی دست غم شهاق ازمانع و رفت محوز غم ذباک تا مرتضی و ماشتاق یاق

ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب

و عهد سلاطین دیلم برمی که سلطنت کرمان و فارس در قبضه سعزیز الملوک ابوکالیجار المرزبان بن سلطان الدوله
بن بها الدوله بن عضد الدوله البویهی و تیغ منضده و ویش للنافرة کلف بر ما النصل بر شاع تسنا الملکی الضراع **شعر**
الکاتب حتی فی یحرکه ردی و هدی تقطرن مند تلا القطرت اوراجا کانات مولد شلها عشلا و کانات یلد شلی لها تاجا
بود و نشستن سریر دولتش شیراز یکی از ابنا دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن دکی نیابت در کرمان تمکن کشت عماد الدوله
قاورد بن چغری بیگ داود بن میکائیل بن سلجوق که در فراین طغرای سلطنت او ما قوت ارسلان بن چغری بیگ دم زده اند
رغبت استخلاص آنجا فرمود با لشکری فاتک اتراک کرزاده زن و زنین مسلمانان بروند با نیزه بالشّ و باتیغ دست و دل که خست
و در جوشن جوان نموده لم یضعوا الکذوه الا نحت القنابل والبت البهوقی و لا عرفوا النظام الا تحت قسطلها الذا

اوعلی صهوة الاعوجی **شعر** یجعلها الجاد مواطن و معاقلا و تضیاوا اتم الزماع ظلالا و قوابنها و حوابلاد موار
و مقابلا معدودة و بطالا بهرام هر بنه سیر فوجی عرق دلم داشت از بیم صولت شیران جنگی در شهر بیت و باعلام
حال و استمداد از حضرت ابوکالیجار بر تعجیل روان کرد تا ادی مدت انتظار جواب توقف ابوکالیجار دیا عات و اسعاد درنقص
آن شد که سلطنت خود و رقبت را بر نجب قتال سبک و لایت تسلیم کند و لم و کیفیت کم یده دختر او را بمادی تو کید معاقد
اتحاد و احکام مبانی اعتماد و در ربقه نکاح قاوردو آورده درا ثنا این اندیشه ابوکالیجار به عزم انتقاد و اخذ ثار و
استخلاص دیار ممالک از ضیاد مباد افتاد و ایات منصوره را بر صوب کرمان نافذ کرد اتفاق بهرام حقایت امانی دانسته
حیالات نظارت و مشاهدت قاورد ی نکاشته بود و از ولع خود باد غاه بهوس باد بجای او اسیر از قحبین و لادو
دقا باو ق ثبت تمادی شد و حقوق اصطناع و ترتیب او متعرف و کفران مقابل داشت **لمؤلفه شعر**
الا لعن الزحمن من کفر النعم کس بر شاد و مکتزی را از خواص حشم محترم ابوکالیجار بمال فتسال که دادند تا امارات
نشان عقل و دین ظاهر کرد و ابوکالیجار را شربتی ناخوش داده که هیچ تریاق نافع نیامد و در خطاب از جناب این خاکدان
فانی سوی جنات عدن کرد جات ابی مبارات از آن آیت تمثیل کرد **شعر** اذا غدرت حسنا اوفت بعهدها
و من عهدها ان لا یدوم لها عهد لشکر ابوکالیجار از شنعت نکبت و شرکت و وقعات قاورد منتشر گشتند و خیام
امانت را تقویض کرد و کرمان را بقاورد تفویض کرد و آن جان ملکی که منبع سلاطین کامکار و منظور التفات کواکب
کشان جهاندار بود **لمؤلفه شعر** رایت اولی و دونی طاخوذ دولة تضود جارات الطرف فی الظرف مستوی جمانی شبانه ی
و من کثیر جنبتها عقول الناس یتحولن تا مدد از مشتق و مستخلص شد بنی در وضع قواعد شر و اجحاف و نصب
اعلام عدل و انصاف کوی سبق از اوایل و اواخر برده و از مخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نعوذ کو
در زمان دولتش جهت القاب نام بر آیات حیاه آن در مشاد اعتبار بسیار نقد و مضروب رایج آمده و در آن عهد
قاضی کرمان ابن محمد قاری بود که در نفس شیراز مدرسه بنا کرده و ضیاع و عقار بسیار بر آنجا وقف بواسطه شمول انصاف
و احسان آن پادشاه سالها بقیه آن مملکت در قبضه تملک او و اولاد باقی و سرآیه نحو عدل و فرع انصاف سبزتا
بحکم و جعلنا اللیل والنهار خلفة اتصالا دیما ذکرنا هذا چون تحقیق برین شیوع لیالی و نهار تفاوت کرده
و اسباب کامکاری ترا لوف کرفت امرا اعلام کردند که جزیره عمان قرار است بانواع نعم و جلایل آراسته
بصنوف بدایع نعم پر است خواست تا بمدد لشکر کرمان را بدان سمت الیه سازد میی چاشی صاحب هرموز بود
او را اثبات و ماید بحکم و تجاسما شلال الفتار استحضار کرد و بعد از اشارت بر تهیه ترکیب مرکبی که مانند نسیم
باد نیسان سطح آب را رفت بر مجاری قوام جاری بود **بیت** چو بادانش یکم تقدم کرده سحرکردم زدم علم کرده
چون عزم درکب و مجاری المنشات فی البحر کالاعلام تصمیم پیوست بمدد مسبوب رایح جنوب حواله آنجا رسید والی عمان

قتل اتابک

شهر اربن اتابک والی عمان شد و دو گنج اختفا چون گنج قارون نهان داشت و باقتطاف ثمرات مرادات والتقاط جواهر
آمال و استرواح فرآن مشغول گشت چندان غنایم یافت که خنصر محاسبان داعی از ضبط عشر آن عاجز آمد و شمهٔ از فتح نامه
از منشآت ابن الدود ابو الکفاة بمونی محلی در دیوان الرسائل من آثار کتاب الدولة السامانیه و الافاضل الحضرة الادبیه
مرتب و مبوبست اخشی بوسائط الحکم و الکاف بمن و لا یکابد المتنوع عموم عمانیان را باسباب و مرسوم و وجوه
عاطفت و مرحمت داد و منال زمروا والی شهر را طلب کرد و خاتم امان از دل اوداشت و با بقا بر خانه او تقبل کرد
وان بحضرت پیوست و بر قاعده سنی مرتفع ایالت که ترفیع نعمات یافت قاورد تحفه را بکمالات و خود عنان عنایت
بسوی مرکز اقبال و معاد اقتدار معطوف داشت و آن جزیره تا آخر عهد ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان ماند و آثار شامات
قاوردی در جهان ظاهر گشت و در عهد او ولایت فارس از فضول فضلوی شبانکاره خالی شد و برنبود و عزل
و نکبت حالی در بعضی تواریخ کرمان که تالیف یکی از شناخوان است مطالعه رفته که او را چند پسر بود و شاه ایشان سلطانشاه
و تورانشاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مردانشاه و یک دختر بود و دختر در آنکه بود سمت داشت بعضی را بحکم زوجیت آل
بویه که دو بعضی را با مالک خود عقد نکاح بست و گوهر را در سمط شبه انخراط داد تا آنکه در آخر عهد موسی سلطنت
عراق دامن خاطرش محکم فرو گرفت بطرق قرائد و تامیل چند تن را از افراد امرا حضرت ملکشاهی که برادرزاده او
بود با خود متفق کرد اینجا و با دو پسر سلطانشاه و تورانشاه و لشکر قاورد فکانت جمعهم زاد ایقبعه ثم الشاریع من
بلاد لا یقصدها قاصد سپاهان شد و آن حال لشکرها آراسته و خدمت رکاب ملک شاه شاهنشاهی جمع بود و نفس
شعر مثل الکواکب تلک الابیض کانها وترها تلمعن فی اوائل الحرب اذا ارا خضم کم حرتیم
جابت بود را ایجیحس جند و همانشام قاورد در چونه جابت با نواع حیل او را اسیر کرد و تن و جان را عرض
و محیط اجرام بسیط رسانند و لراش باجزع جهان بین دیده بتابش اقبال کحیل کردند اثنا ما سلطانشاه را مکحل
و بیع با آتش میل دو مرد شدت و نعد صرع با جزع بر قاورد تمام هابا عجب خطی او را محبول داد بکرمان آورده آن قوم
تیم را بالمصدف و آن کوکب مسعود را باز و جه شرف رسانید و وارث تاج و تخت پدر شد چون یکسال برین حال
بگذشت کنان با لشکری موفور شعر وعلی انجاد المضرات کانها قبل المعنود عزم استخلاص آنجا کرد
وسپس دوزه ظاهر شهر بدو سپرا مرکز اعلام دولت و مخیم سرا پرده سلطنت ساخت سلطانشاه چون استکانت
ایمنی نیافت و از سراستظهار بکثرت اعوان و ثوقی تمام داشت که سلطان از بهانه ملام و لحسته بود و باز بان مغلظ
نگفت جسته کرشد با عرضه ترتیب کند تعهد و رینبی را یکی برج که بطرف میدان بود و آنرا برج فیروز کنندی مراج
کرد و دیگر فرصتی نساید و مراجعت فرمود و مملکت کرمان در تصرف اولاد قاورد بی با نقدان سلطان علاء الدین
محمد بخش الماد امه بهانه بعد اتابک و آخر نوبت سلطان جلال الدین با آن وجه که در جهانگشای مسطورست در تفرقه

براق بی باک سلطان غیاث الدین با صعان توثیق معاهدت و توکید معاضدت سلاک کرد و رسول بدار الخلافه
فرستاد و از انتظام خود خبر داد و از سدهٔ علیهٔ دیوان عزیز الناس تشریف خطاب لقب سلطنت و نوبت کرد و باسطه
سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم مؤکد کرده بود از جناب امیر المؤمنین ملتمسات او را مبذول فرمودند و
لقب قتلغ سلطان موسوم شعر کریم مالافلات تحاش سیمه هما تطاین اخلی انتماه مخاتله در آن وقت
که سلطان غیاث الدین از صفاهان عزم کرمان مصمم فرموده ترکان را که در سلک سرای خاص انتظام داشت و بتعلق
خاطر شاهنشاهی اختصاص نزدیک قاضی القضاة رکن الدین صاعد فرستاد تا آن واسطه ثقت ملاحت را چون گوهر گنج
درینج و گوهر در درج نگاه دارد بعد از واقعه سلطان غیاث الدین علاء الدوله عمرو اتابک یزد لشکر فرستاد و ترکان را
با کراه از رکن الدین صاعد بستد و ببرد و بزم خیال بست که بزوجیت تصرف نماید بیت جهاندار و بت باغ گردد
بگرد کجا ماه سرو سهی براق آتش طمع را استیلاک بر افروخت و با فرط اهتمام و لشکری تمام متوجه یزد شد سمتک
بدین حجت که سلطان غیاث الدین پادشاه جهانگیر چنگیز خان مخالفت ننموده و بین کار را او ساخت در یاسای مغول شرط
آنست که آنچه متعلقات او باشد از زن و فرزند و مال و منال در ضبط تصرف من کارند بعد از ترصیف اعلام و
تصفیف اعلام و توارد رسل و تقاطع سبل کار دان جیدریات باجتهد حیرید و حیق حقیرین خواستا فتاد شعر
اذا الثمن ینقضی شیئا بمکر فمثل اعجاز الثبات لتتابیل اصحهان در نفع زدند و متشفع با بن حلقه رسم و رنج
گرفت و لسان النصیح نصیح قاضی القضاة رکن الدین شفیع شده و از انتفاع آنرا استشارت عقول خاطر
حکمان مبادن قرار گرفت که علاء الدوله ترکان را براق حاجب دهد و او دختر را بعقد نکاح علاء الدوله آورد تا
با برابطه اتباع لحوقیت و استکان قرابت بتاج اطراف مزعی ماند و بنج خلاف ده و بدین نسق براق
ترکان بستد و باز کرمان مراجعت نمود و با ترکان مریم ترکان در وجود آمد و مشقت و استیلاک او روز بروز رو با
در ترقی و استعلادات و بعدها و متحکت معلوم کرد که روزگار روز بازار دولت او روغ جوت جنگیز خانست و بغوغ حق
نطاوعه ایشان نتوان با سعی خود در اثنای آن حال طایر بهادر و چند امرای دیگر بحکم اوکتا قاآن با لشکری که
شعر رایهم تحت رمح النقع انکل تحمهم فی تمار بکما ضیابا تقول لها الغفلة اذا ارکبت
الایا لیتنا کنا ترابا باستخلاص نوای سیستان رفته بودند ایلچی فرستادند و از براق استمداد کرده او بجهات
فرستاد و متضمن صدق اخلاص و انطلاق ضمیر بمساعدت و مطاوعت بندگان دولت روز افزون و ملتزم شد که
من با لشکر خود کار سیستان کفایت کنم تا ذمت بحشم حشم جهانگیر باشد و چون مشقت بیت و استبداد سرچال
است و بنقل و تحویل قاورد در مصر حضرت خان بر طراوت جنجیات را با باج داد و ملتفقان و اغصان اتحاد را بنا
بی برگ و باد بکمالات مرات ساقط و جراثل نکند گشت انعقیت العقاب ظهری و انفقت فی کسب و لقد عرفت

شعر تبا لدنیا اعنی الست الفی عنی متقلبة بنا داری بر خود را بندگی قاآن عادل سر بر سم
والهیانا فرایم نواخت و موجب التفات کرده خوش دل و روان کردانید عاقبت برکان جلت که زبان داده بود و تعلیم
فرستاده و فاکی دو بنس خود را رکن الدین بانواع تحف و ظرایف باردو قاآن فرستاد و هم در آن تاریخ یکی از اولاد الجای
که ناکی بر خلاف آن است و مقدار مشترک میان انسان و پادشاه زاده روش در رده و مانع آن یکسان بوی نمی بیت
تخت بخت خیز شو و جوی بخیزید چو روزگار ترا بخت داد هم برخیز و دیس ملک کرمان را چون شه نهر هر خزینه بلعیث
سپید مهر مهر دو خود کشید با کام طلاق سکانی شخ و دخیمه بکت بیت اگر سال کرده وندت از هزار
مسن است لدو دین اشکار کی بکند تنک بیش آیدش بک بنو تخت خویش آیدش بکه جو یکی جهان نسوزد
کی از ترندی فرو فرو برده کی اعتد آزده کی بکند داد کی بر که جوخش بتن نسپرد کی را زمانک سپر بر کشد
کی را ببخت کیان در کشد کی را بجاه افکند نیکنا کی برکند بر نشاند بکاه کی بر فرازد و یکی در نشیب
کی با فزونی کی با نهیب بادو زاده او قطب الدین ملکت را از عارض و منازع خالی یافت سر دا سلطنت در
سر دو برسر افسر کرفت و خزاین و لشکر را در تحت تصرف و تبعه طاعت آورد و مت کامل در خط اندواج خود انتظام
داد و رواجها ذاک النظم المتین کیف تبددا مصراع تغیر هذا الدهر کیف تددا رکن الدین سوز بستن
خانیت قاآن زمین بود که ناکهی وفات جنود تسلط عم زاده او بوی رسید ما بکه قاده متزلزل شده و بتعجیل تمام روا
گشت چون بحضرت رسید و رای مبارک قاآن را بر صوت اخلاص و خدمات بجدش وقوف افتاد و تکادم بادشاه نه
ادرا بنواخت و طلب بحوش قطع سلطان برابر فرمود سلطنت کرمان را بحکم وراثت و مستحق استعداد و نشان آورد
داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه شد بکرد و در آنجا ملازمت آستان آسمان مثال کند قطب الدین از تغیر
حال و اشغال مرکن اقبال آکاهی یافت تا کار را بر میر خود بکرفت و متوجه حضرت قاآن گشت سلطان رکن الدین
در حین سلطنت نزول فرمود و بقی فارغ و دو تی ساقی اطراف ملکت را در حین ضبط آورده و از آن طرف قطب الدین
بحکم آنکه یکی کارهای جهان بود و جوع در آمد در مجلس حوادث فلک در جوار از ساق زمان نوشت که در عهد را
و وفات که دنیا کشت اخضر قرادت کرب اخمر و عکس را صوره دارد از ساحت خاطر فرادس متفرات به اللذات که
الانتقار و بنت بعد الانقاد و الانتظار و منافت حذرا الانتقاد و الانتظار شعر و ان حیات المعالی متوطة
بنشق دغایة فی بطون الانساود چون بولایت تخت رسید تخت باجد آنجا فرادید ما الیف و الفی آغاز کرد
و حیرت را که دو تدو تقبیح عفت و نهر بیع ششرت بر و تکمیل نا گشت یاد انامه بعد از تحقیق دو دتر شامی دا زبان
صدقه عجزیایت یافت شد ساحله شاه و حش بر تا و عقیله دیگر را بصاحب جیش عبد داد که منصور آقان بود
بکثرت تمول و تقرب در حضرت قاآن و حبش عبد نام از آن قبه اج ملاحت روزگار در عظمت کرامت کرد و بی خواجه

و از بیم خوابه در دمی که سلطنت کرمان بمکان رکان آراسته گشت این چهار بر که تخت سلطنت را چهار پایه و بهای
دولت را چهار عنصر و خانه اقبال را چهار دیوار بودند سبب تقلب امور و انعکاس احوال بیان کرمان آمدند و ملازم
حضرت رکان بود چون قطب الدین بقبول حضرت مشرف شد حکم فرمود تا افشاء رود بود و در خدمت صاحب محمد
یلواج باشد بر ملازمت مشارکت نمود تا وقتی که منکو قاآن بر سریر خانیت استقرار و صود یکار و بغیر دولتش استظهار
یافت در موافقت صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف شد قاآن در حق وی شفقت و عاطفتی فرمود و مبلغ داد و
بسلطنت کرمان و باستقافار او جمت استخلاص مال مترو آنانی تندر سین فرمود و بعزم ملکت موروث چون بحدود هراة
رسید موفق با رعا قبال دیگار بود و روز بجمت دشمن او الجی فرستاد تا بیش از وصول بمسقط رأس و مقام عز و
استیناس بیرد ل مخالف دولت کامی باشد بجاید و اد را العاد بابی بنماید و از عالم بانتقام نواخت الیخانی که بنجه رحمت
آسمانی بود بر ساند الحکم بر آن دولت قطب الدین بود و مجوان خوان مرض بکست رکن الدین چون بکرمان رسید و شکو
و صاحبی اندرون عنان حزم و عقد او را در خلاب تردد انداخت در رمضان سنه خمسین و خمسمایه او را اسمات
کرده باد کرد انید و خود را قرب مرکب فرار را بکرمان مایم بکشید و هم عنان ساعت و جدود روزگار حن دکه ام صفا
زلال بکدورت در دوی مشغول شد شعر اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی ظمئت و ای الناس تصفو مشاربه
و بعد وقت کل او از خار جفا و گل از خار جفا تسلم یافته اند بیت خیاط روزگار بالای هیچ کس
پیراهنی نه دوخت که آخر قبا نکرد نقدی نداد دهر که ناکه دغل نشد نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد که دون دنا قابسه
کافرم چنج او رش اندک بقا نکرد شادیش باد دیست که در جوف شیشه رنند و اندوه نقل مهر که می باید انتاج بر دل
دروند شد نند شعر وایام الهموم مقصصات و ایام السرور تطیر طیرا سلطان قطب الدین فارغ
دل و منشرح الصدر در کمال عظمت و جلال بمقر سلطنت و متکا اقبال خرامید لیکن در بعضی نواحی اسباب آن تمهیا نکهی
زما غفتهما و کلا هی تستل اللّه ما شاء اما رکن الدین چون از کرمان بیرون شد کلک طیش افتاده در جانب فی عاد
و روزه دولتش ساقی انفوخته از بیت قادر بر عقب فارس رسید رسولی فرستاد بحضرت اتابک مظفر الدین ابی بکر
و ان اسیلاه خصم و اشعاع از ملکت موروث اعلام کرد و النماس ملجأ بیت و اذا الکریم اتیته بحاجة
لم ینتظر الا بقوة کریم چند روزی چون کوتران حرم در حرم کرم او آمد و نعمتی روزی سه رسانید با بارک
نعمات دشمن جان لیک فالترف بین الاطراف تسبة وانخت و دوام و نحوه و العظیم ایما العظیم فی
ان اتلف حتی اذا ایما و افترقت شعر فانشق المنکب العظیم فانما نرجی العظیم لدفع کل عظیم
اتابک از غایت عاقب اندیشی و صیانت از بجهی دولتان عذری گفت چون از دولتخانه فارس درون فحمی نیافت
بار فرود روان شد و دل بر غربت بجاد و عزم عاری و محبت علی نهاد بیت الحشم الزمان و بخشا الشیخ الحرمان

طع

کرانشاه

ان پس خواهرزاده او علاء الدین با والده اش بدهلی شد پس از برادر مخالفت بنیاد کرد و بقیه دارا بخلاف ایلچی آمد تا صورت
مستعمر رشید کرده و چون هرون از عاقبت قوم با سون از دیوان عز منشعب خود را چون عهد عنایات و امیر بات
بنیاد کرد و تیغ بعضی نواحی و قرقی را غارت کرد و شرح بندگی قاآن کرد و در حدوث عوارض بخن و مسدود داد
رفتن داد شعر حل بنا العیش لم لا کلا حتی تر المدالق ونشرب کلا ترت باشد حسن المآب با مرحبا آنده
سکنت مصراع باشد که جوی رفته باز آید آب و روزگار رضوی ان جواب را از دین جنید کان می نوشت شعر
وما قومته الماء فانتهی بنفثا حتی بنده الاوجنت منازمه تلفت الی ان یرجع الماء ثانیا ولکن سواقه تمرت متعاد
در رمضان سنه احدی وخمسین وستمائه در مقام الالاغ جنجک تنگ قاآن رسید و وصول ایلچی قطب الدین که تیغ صورت داد
در عجب رسانده بود و مقارن افتاد و قطب الدین نیز بمکانت اقبال و انجام سعادت و آن ترکی بحضرت پیوست چون
در بنهکی پادشاه عادل ایشان را بجز بسیده قطب الدین بجای عنایات و کمال سیورغامیشی مخصوص شد و بنیان دولت
باحکام احکام بالغ مجدد و مرصوص و ان بستان لا ینفع لا تجتنبه و تخریب و لا تعدل الاحکام نفوذ منفصل از کم بالغ
رکن الدین را به سپرد تا بلای ریخ الف است او را چون حزن فوا و علت بابا و بی والا نیل السیف الا القرار والمنع
مسلوب کرده اند و مانند یعنی پسته دان که جان او شده و کی وجود او را چون دکن دعوی معطی کرده جبین علت
کردار فکر پیچ خرج بیت جان پرورش یی دانم چون نوخت مشیر رابناید بادی آورده کانیش سروماه اداوجلوی
کبارش بنهاده اند و شدی کانیش سرخ کل را که بجو ود غارش عاقبت رنگ گل زدد سلطان قطب الدین
بال استقلال جهان طیران کرد که از اطراف آن مبارکت معمور شد در استقلال در نصب و خفض امور مملکت کامکار
بفت کالمنل وتعقرب الشل ثم تحففت وتغرب الفت ثم تخوبت وتغیب الخزم ثم تعد ونفد الانی تجمع
وتنتلح الاذی ثم تشفی ذرت وتنکر المق ثم تحلوا وتکفد الماء ثم تشفی بعد بعد وجه اشتلا او از جوی تجر
وچند نوبت بسعادت نزول بارگاه تنگ نکو قاآن مستشهد گشت چون قبل از کار موجب فتح و آسایش بار
هرکس که صلاح حال خود در جستن فساد دیگری تصور کرد روزگار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد در خواب نبیند
نرسید و از بیت آن که آن روزگار را ابر کرده دمی از اوقات در مشاغل جهان تنزه شکار فرمود تا کاه جواد قضا
تعلب تهمر ... سکار کرده کی ستندی که کرکس حیات او بود او را سرنوی زد و الف قدش بدال نعم دال
شد و الشدّ الی الفساد داد در شهور سنه خمسین وستمائه برابر عمی خواند مصراع وکذا الدنیا لمن کذبت
روزگار رحمان سراب زبان لنر ماع باز خواست فرمود بیت کردون جو نکه بفضل خود بازکرد
جان او که کارش بآن فتاده بود جانا سراسر فنوی وباد بودیت مرو فرو مند شاد چون بادی ساخته بایست
خود نهاده وجون می نگرد ای کاج خود نبوده ودی بیت چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست

چون هست ز هر چه نیست نقصان و ننگ انگار که هر چه هست در عالم نیست بنداز که آنچه نیست در عالم هست
تنگ را درهم دوزی چند و دوری ظاهر و باطن دارد او را آزاری با هم شعر تمنیت ان تحظی بحق حیته
وان لا تری طول الزمان بلابلا غلطت فهذا الدهر حبس لذاتها یزدحم المعجب فیها بلا بلا فرح ثبات انده
ثمن فی ثبات و اینده کام باطن دری ضرب ناکامی تاف کما قال بعض الحکماء ان کان الدهر حقا فالجرص باطل
وان کان الموت لا شک طریقا فالحمانیه الی الدنیا حمق بعد از قطب الدین ترکان که او قدر ملک و کارداری
معروف بود تربیه سلطنت کرمان یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق فرزند قیام نمود و بدیع که منتفد
کرت تاج سلاطین زنجان داشت جاوسی کشوری در کجیه نوبت سکان ان کرسی آفاق را معتقد داشته بود و
محفوظ و محروس کرده اند و دوام خدمات و تواضعات بحضرت خاقان متواصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهانه
مخصوص بودی و از سلطان قطب الدین دو پسر یا دو حجاج و سیورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون
زرخانیت آباقا خان رسید پادشاه خاتون را خواستار شد و بحکمت وسکایا وصلات و عطایا علی ظهور المطایا
روان گشت علی منتهی عادتهم الحمیده و با اختلاف آمدند و از طرفین مصروف بصنوف عوارف والطاف تا از
دوام سلطنت کرمان که روی تابان باخورشید خانان وجشید زمان عقد ازدواج بدیرفت ترکان او را در حیمی
که هر کس ... قرار ... دیدن و وحدت در زمان خود بران صنعت مکاس نکرده بود از دور المجان روان که چون غنچه
در عماری و چون آفتاب بر بام کردون ذرکاری آباقا خان را باوی مرید الفت می گلفت حاصل شد و ای پا پر
دیگر خواهر مرتج داشتی و این شالکت مستبقی سلطنت کرمان و مستدعی مناصرت به دیگر سلاطین جهان آمد
ترکان بی و انفسال رایت پادشاهی را بعز کلی و خفض عیش رفع کی و بی تعلق امور مملکت داری را بحجاج تفویض
فرمود او و در اعقاق آن نیم شرایط اعتقاد نکل کرده بالکلی دریشه بلوس عزم نمیبود از دوری سلطنتی
که شعر فانی لو تخالفنی شمالی خلافک ما وصلت بها یمینی اذا لقطعتها ولقلت بینی
کذلک اجتوی من یجتوینی و مع ذلک بر عکس راضی وصواب دید رای ترکان در کار را شروع می فرمود ترکان
مسند ترفع و نهی او کرده که بجنبه بولایت وی دفت مرقومیان انبقدوم و زبان حال اش بگفت مصراع
هم امروز دل زانفع کنی جبونم در کنبت وزب و حرقت بس می بود حتی تعلی امرء فانتفی لی غرض ترکان
تحمل دورتاری و شمال دولت داری در حرکات سیورغتمش تفویض کرده در تاریخ اوج و تخت را برق وتقدیم او
نزد و نواده و حقیقت در طریق رعیت داری و شیوه کامکاری از سلاطین دودمان خود شرف امتیاز یافت و دول ترک
و تاریک بخت و وکالا او بیرون آمد و بحکم پیغ شهزاده که دوجین راه خزر کابک ابش خطبه کرد خورشید آسمان تفاخر
کرد او اذا حتی ان نثل سلطور طالع شده بود و بیع شرف کرمان فرستادند سیورغتمش دو زبان را از دو باج سلطنت

جنود نعم بالقلم عن منتسب فی کتب اگر شتاب باید و اعول و زین ساخت عرصه آن مملکت بوسیله مظاهرت
و وفاق با اوروغ میمون اسباب استظهار و ارباب استبشار آماده و کشاده یافت لمولفه دعاک ملک الاقران عزا و رفعة
و نصل ما شفاقا و دعفا و نحلا چون امور خانیت بر کنجاتو خان قرار گرفت در اجلال و ترحیب پادشاه خاتون تو فی
می و ان دیگر خاتین بشفقت و منزلت در گذشت بحکم آنکه شد بها مملکت موروث و الدین بود و حب وطن بی شک و
ظن جنان کرد آمد حکم برلیغ شد که یک جندی جناح منت جای آماده با عرایس بیضه کرمان گسترد و مسالح و مفاسد مملکت
موروث و مکنت منظر ایشان بکرد بدین بشارت ایلجیان تسارع نمودند منتم از معزول بهر حالی که چون قبه گردون
بنوا هر جواهر متلالی بود بیت خاتم ممتش از نفس سکنت باور جانب عز و شرف از عقابان و متالا
بالعنت و استعداد که روان بلقیس در ذرخوی خجلت عرقها یکروانند محیط با اخوال امراء که محرم کردان و اشتباه
امکن حقیقت جوز دجم بعد که گذر در سایه چترت نگاه پیش مهد ت چاوشان برون کند آفتاب و سایه را از شاهراه
جا بید انکه از روی قول دفت چترت باید جرم ماه بنشد اندر و هر کاه هرخوف کشتی جون کلوغ حضرت سپاه
امرا و ملوک و حکام اطراف جند دون راه با فرون اقبال و انقاع سر و رخعات استقبال را با دولت نمودند و سعادت
مثول در مقام منت یافتند و رقارف عوارف آشی دیدنجان عواطف پادشاه ما مخصوص می آمدند چون پادشاه خطه
مراکب عرصه کرمان جون جوهر و زلف حسناء و میان محیط اشعه ابشار و خفظ شما دعباد مراکب شاهنشاهی گشت و منبع
ماثر یعنی خامل ونیه معتم میمونه او را مشتهم بجاج آمال و طلعت فرخنده او را طلیعه دولت و اقبال نمودند و جمهور
و برزن را شواق را تشاب ملون و طاقات مغرق چون بساتین بشقایق و ریاحین بیاراستند و دوشیزه از جمال خود
الفین بر آراستند و دانشکران بر مقصود ما متی بلبلان بر بساطا کلبنان زمزمه بخوانی گشیدند و خطبه و سکه با القاب
انکه خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص داشت زیب فراوان و رونق بیکران یافت بعد از نزول در کاه سلطنت
و صعود سریر دولت سیورغتمش را که فرع شلیع فرستاد و خود بتفحص مطوبات عدل و احسان و نشر مبرات و رافت
و نصفت و ضبط و توفیر مال و ایراد و تصدیق احوال در تربیت و ایالت و تکفل و کشف کتابات و اعمال مشغول گشت و
و طهارت البلاد شان و دوام انعام مشغول کرد اتما نحرم الامال حیث الرغبة و تسقط الطیر حیث الحب شعر
کذلک لا مستفاد و دو ال رای و الحجی محبات حبات القلب بلاحجب و خود استماع ال آل و اقبال النفاس ان
غرق تسنیم مفرحات عالی بدیهه خاطر و مرتجل ضمیر او بوده و کیف لا و القرآن لا یسم الحزن که چون این و اد
که بر عاده الخواد انظار انظار انظار باشد و آت و ترحیب علما با مل فضل و صیغه هل نکات یادگار
از ممتنع مناج اطراف و متبرع از ده علم الفاضل ایام و مرضع انشاد شعرا و محفل استاد و استنا دانه و علما گشتاد را
لطافت طبع که در نعرة زمان از تم بوجود مثابه بی شد و طراوت خط بدیع که از حسن ترکیب آن عبارت تشبیه بخط خد

لالی

بلیغ

حوب

خوبان می رفت و مجمحش قلم نوح بر دماغ سحر بابلی و توقیعات صاحب رفع می کشید نقشی که بر غالیه عنادمه دو بانه و نیغ
می آورد باحانکه بر نیغ ابان حکایت عالیه می کرد شعر سطور شاد فی باض کانه خطوط غزال فی خدود عذار
و بعضی از لغت و علم عروض بهره مند بود و مشاعره و مکالمه ارباب فضل و آیام مسافتی بردی و راد ه خاطر او کلام الملوک
ملوک الکلام در آن صوب سایر و مشهور و بر زبان خاص و عام و آیتی و منه کور و خدا را این قطعه از نتیجه طبع زیور
وشاشیش که نام خود و طمتش را ایراد کرده بود والحسن علیه شاهد والفضل فیه منتهی ثبت افتاد
من آن نیم که مکارم نکو کارست بزیر مقنعه ما بسی کلاه داریست درون پرده عصمت که تکیه گاه من است مسافران صبا را گذر بدشواریست
نه هر سری که کلاهی نهاد شاه جهانست نه هر که روی بجمال نمود جهانداریست کلاه مرد جهانداز وجود سعادت کرا از سر کلاه دیگران زنج آوارست
بهر که مقنعه بخش بیت هر جای مقنعه تاج خسروانه نیات طلاب بجز از کسنه بادمقنعه کرنا پایان دوستداران دولتکار
حسن شیم زنگاه شبان الع ترکان زیا برفعاک در جهان جهانداریست بیرو خشم اذ کینه خواه با آنکه عزت می سوخت و در قید
ماکینه ده روزگار ان بطن او خاتیف بود پادشاه خاتون را رذوکیف و توکیل او و زیادة مبالغتی می فرمود بنابر استظهار
بکمال عظمت و مقدرت خویش او بنی با استقاتی کرآب بغلغه ی برد بر اضعه کرد و بیند مخوط بسوده و بگریخت و
ملازم بندکی حضرت شد پادشاه خاتون الحمی و فرستاد نبی ان النیاس مراعات وا عادت او کیخاتو خان از اسباب
تشاعی مصرف و تناهی بود رعایت خاطر پادشاه خاتون را برلیغ داد تا سیورغتمش که از جنگال قهر خوارزم معرض آسمان
شنقاد مصراع کالمستجیر من الرمضاء بالنار باسیرس بود گرفته مصاحب ایلجیان روانه کردانید تا نمودادرا
در قید مدت و خواری جلت از خدمت پادشاه خاتون آوردند بعد از اذ حوالت پلیغ و تقریع بقلعه فرمود گاف
جند روز اظهار و تفکر و دو عن فرمود که بر ماهی نفرین کار سلطنت نمی خواهد کرد تا عشوه زمانه مغرور شد
و چون در کرمان بود بر حسب افسانه اعیان و زن مواعید فرونی می خورید شعر لا تجعلنی کما عندکم
ان قالة الکافه الفد اعید بسبی که محبت بنام نهاد اعاد سورغتمش بود مقرر ان خاص دل فرمود تا کار ادراک نشست
و بر جان و جهان بادر مظلوم بعز و دجرح مهر و شفقت المظلوم عند و مشاهده غیرت و ذلک فی رمضان سنه آکت
نسیم عدالت بیت بیارد نیاز و بیانه بعرغ جه بازکاه بکیر و جه تازی بکج که بهی تواند انمن من گو
سنجوی و راه زبان بجوی کرک بازجوی به بچی ندهد بدوش کمن که عطارش بکرد از بازاد او آن از دل و
درد بروان و محنت من و تشنت نفس حاصل است و ارا شتفقاه اخوال و تمکن در عنان امور قفل الحدو بناحت
خواطر متوانسل اعقاب او حکایت عجایب و شهود مشهور بحوادث کوادث لمولفه شعر کوارثه الحلی دجعا
و حادث تدعو العقد یتقطر الشنا حال بیت آن واقعه بود که قوم و شادی او چون هر دو با کتارت بناز شرح و
صاحب سعادت اکلمن ان دولت و شوکت و محنت و محنت او حکایتی بر خاند دقال الدیقتی رضی الله عنه اللهم الحکمة

اشاعة

هج

إن الدنیا قاتل تحیا یعشقها العاقل و یهوی الیها الجاهل حبائل مکاره و آفات را نام دنیا نهاده اند
چنانکه مواد مخافات و دشمن کامی را زمان حوادث و آسیب محنت آورد را آسمان ایلکی لقب داده و مرکز بلیات حوادث
شمارد را زمین با آنکه همه رنج سوختگی آدمی زاده جز مبتلی روزگار با بیداد معتقد غم و اندیشه بی نهایت را دل بنیاد دم
و باد در قفس کرده عمر الکابیر و چنین ثمره و پریشانی را خاطر خرم مصراع ألا إنما الدنیا والأشیاء فی الکرب
بیت یارب جز مکافات ساختم منزل پیوند بجز بنم تفضلات تکمیل زین فرح با دو صد زاری بیمبی جان
زین قطره خون بنجم بیمی دل باری تعالی ممکنانرا از اعتراد برخاریت دنیای متشکل دارد و تهیه اسباب عیش و آلکره
یحیی ان الوالد حریص کرده اناد قبته روض ناخرة ومحنش وانه خیر ناصر ومعین چون سیورغتمش را شربت فنا چشانید شا
هزاده کوردوجین مراسم عزا اقامت کرده بنهانی از آن حالت خواتین و امرا را اعلام خود و ان تعدی و اسطه تعدد
امرا کیخاتوخان جهان اتفاق شد و امن و سلامت بر حال فرزند عاق خود هر طرف صاحب استعدادی ظاهر گشت و هر کس
بکام خویش در مسلک ارادت کام می نهادند و در صنف اشام اقدامی مینمودند و دلیل برین حالت حکایت محمد اتابک
است که از ابتدای جلوس کیخاتوخان بحکومت و ایالت اصفهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندگی
بحضرت پادشاه زاده جهان غازان می نمود و کیخاتوخان بر آن حرکت اغضا میفرمود در آخر عهد حکم یرلیغ نافذ شد که
خیاری او را گرفته باردو برند چون بکاشان رسیدند آوازه آشوب و تبدل اعتبار دار الملک گشته بود اغوان محمد
تلوکردند و خیاری را بهمان بند مغلول کرده باز اصفهان آوردند و برادر او را از اشراف ممالک قالب معزول کرداندند
مصراع للمؤلفه یعنی ز شیر بیشه نباید آواز بوقت آنکه باید دولت غایت برافراشت چون دختر سیورغتمش
شاه عالم در سلک زوجیت ایلخانی منخرط بود و شهزاده کوردوجین متعاقب نیز نامه و استمداد و التماس انتقاص عرضه
میداشت و هنوز از قصد پادشاه خاتون بر جان خود لرزان بود و برین اندیشه از کرمان بعزم آرمیدن که منزل لشکر
او کان بود نقل فرموده بود سیلت وفات شعر لیت الشباب الذی ... مثل الشیخ الذی ...
ایلخان یرلیغ داد که از شیراز و شبانکاره لشکر کنند و پادشاه خاتون را که راه مرد سپرده و نقش طراوت از صفحه خیر پاک
سپرده بدیدن حضرت برند در مطاوی این حالات از صورت کار و بازیچه روزگار خبردار شد بجمع لشکر و ترتیب مردم
مشغول گشت و دروازه ها را محکم بربست و خود بمحافظت جانب حزم و احتیاط را باز قلعه کهنه نشست و چون یک در گنج
آن مترصد بود که از پرده تقدیر چه بیرون آید عزم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد کوشش نماید و الا عازم بلاد
شرق شود ایلخان حضرت با استاقان شیراز و لشکر انبوه متوجه کرمان شدند چون حوالی و اعراض آنجا مخیم ایشان گشت
شیرازیان را که روی گردانیده هوادار پادشاه خاتون بود با علاء ملک برادر نصرة ملک بکرمان فرستاد تا ایشان تخلیص خود را عرضه داشتند
که با بندگان فرمان ایلخان اطاعت و انقیاد و باخلاص در عبودیت و کوچ دادن متعارف و معتاد اما تا غایت خیانتی کرده

صورت

صورت مطاوعت او رفت و هواسانی که در محاورات مخالفت احکام یرلیغ اتفاق افتاد بنابر ضرورت حال و تعذر وقت
بود و پیمان تمام این معانی شایان تحریر ... دأب القضاء وأمانة العثمان حالت با اتفاق کس فرستاد که
حکم یرلیغ را از اتباع و استماع چاره نباشد آنرا بگوی جواب فرستاد که ایلخان حضرت را لشکر در آمده و مضمون حکم یرلیغ را
بشنوانند در انتقام این حال بیلاکان شاه چون روزگار شیوه غدر آغاز نهاد شعر ألا لا أری ... لم تعتدوا
... از خوف فرخ و عصیان و سبب اتفاق و از طباق پیش ایلخان رفت و اتباس بنا بر معرفت برین
نصیحت نهاد که ایلخان را اعتماد بر قلعه و متن مخلصت نباشد جز ایشانرا جواب تیغ جواب خواهد بود و بدین کلمه آتش حرب
افروخته شد و هیمه مشاکلت و مشاکت برو و حقه از انقیاد و بیرون رفت به تیر و کمان باز نمودند و بان جندی مجروح شد
رنج شدند چون ایلخان جان و مقید اهالی را از اصرار بر مکابرت تحذیر کردند و با اعتذار و استغفار و استمالت ذلت
تحریض و تحریک که سلطنت کرمان بحکم یرلیغ بر شاهزاده کوردوجین مقرر است و خلاف حکم پادشاه و معاندت با جویک منصور ...
اگر بادی سعادت ازل را شربت وفا نوشند و سلامت عاقبت کنش بر خود جمع نمایند در بخش شد چون این سخن نیک خانق
ملامت کلمه نوش در میان افتاد و از جنگ بیکی باز ایستادند و با قول الکلام المعسول أنفذ مأمونا ... القتول
پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و ملاقات بعد از لجاج موجب بیچارگی گردد در شهر را بر گشاد تا
ایلخان با لشکر در آمدند بر او را از قلعه بزیر آوردند و چون ماه از فروغ بکشف موت در هاله سیورغتمش
با دو سه جاریه که خدمت ضروری را تکفل کردندی موقوف گشت و شهزاده کوردوجین بر [illegible]
[illegible] غم باله و فریاد و ... بر بساط کام خرم و دلشاد طایفه را بحدود مقصود پیوسته بهم ... و جمعی لکدکوب
صدمات لشکر حکایت مصراع ... درین ضلع سرای آشوبی
کی بام بود کاهی در وی ایلخان چون مراکب را استجمام کردند شهزاده کوردوجین را سراپرده عالی بر عزم توجه جانب حضرت
بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون با وکیل صاحب خود کردانید چون منزل قصر زرد رسیدند میزبان روح آن سیم تن را از قفص
قالب بیرون کردند و سینه را از کینه او تشفی دادند و ذلک فی شعبان سنه اربع و تسعین و ستمایه بیت
دل بدین گنبد گردنده منه کاین دولاب آسیابیست که بر خون عزیزان گردد ... الدنیا و عاد بها
... ای یار غار عروت ... ناصح و هوشمند عاقل ... روزگار ...
ملک شد چون پس که پادشاه خاتون چون پای در درون سلطنت مجازی ... کرداند
و باد محبوب ... را در دل ... [illegible] ... افعال ... یافت
قال النبی صلی الله علیه وسلم ... بیت ...
چنین است کیهان ناپایدار ... یکی از رسانی آن حوال چند درم قرض کرده و او را شرط

غسل و تکفین بجای آورده نعش پادشاهان مملکت افروز و کامگاران اعدا سوز دی روز بیستم … قهر سلطان تکلی و امروز مرده بی کفنی بار سال بر گذشته رفعت بخش از مذبحات و مرصعات ساخته فرش و امروز در خاک رفته بی تابوت و نعش او نگاه دار جهان پادشاهی که در حال حیوة هرگز از فرق آسمان نظاره قبا بندگان بند باشی و از غایت نازکی لطیف تر از شمیم شمایل گل و سر آغوش آل لاله و فوطه سیاب سمن و شبوش سبز رنگ سنبل بشماره و بالا کسوت خاص ساختی بعد از وفات کفنی چون مرقع زندق هیچ داشت **بیت** جنون بخت و جبلون هرچو جه جکند بخه جه ساده جو غار بجث ما **قال** المرتضی نطق بحکمه رحمه الدنیا عزه و حایل و کثیرنا ایامی و محبوبه آیل و تنادمنی و تنشتن سراجها و ربح النفس تبعها و ان ننظر ما يؤول تخیرها **بیت** زین چرخ کاه و کاه نیکنان نیر کنند زین مزرع جای خیر کن زیرت و کار گیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود گر دوزن کبود جامه شد از ماتم وفا چون سیر حکایت جلوس مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور و دادگستر خاقان خلافه ملکه نور وفای کرفت و جراحت ظلم و تعدی از دروای جهانداه سلطان بمرحمی سلطان پیقک برست و بانواع نوازش و مرحمت پادشاهانه مرسوم شد و تفویض سلطنت کرمان حکم بالغ بنفاذ موصوف و در ذی الحجه سنه ثلث و ستین و ستمایه ابا علیان بترک به عزم دار الملک خود روان گشت چون بث تمکین بنکار تو و اقبال باز داد تفرقه و اختلالی راکه بسبب حادثه پادشاه خاتون و غیبت شاه زاده کرده و حشت برحال و اعمال راه یافته بود بمعیار عقل و مقیاس عدل استدراک کرد و بعضی مخالفان عصیان ظاهر کرده بود عازم سیستان شد حضرت ملک کرمان با لشکر زاده و زیر تبع تمام تحصن نمود لشکر فرستاد و چند روزی قلعه را محاصره کرده و بعد از استنزال وجود داد و آنکه موجب تشویش احوال سپاهی است صحرای عدم کردانید و اطراف را بدو باعث عدل زا احسان محروس است و خطه خال کرمان در مربع خود آرام کرد و نیخ **لمؤلفه بیت** گر زین تعصب قلب تنک گیر طرح چرخ تور دخری بکند ان شاء الله و المحمد و منه … ابدا … سلاحنا …

ذکر خروج مرموز و شرح بعضی وقایع در مدت تا تاریخ این کتاب

و در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد از غرنه و اعمال هرموز محمود طبابی بود و بر قاعده مألوف مال متقرر را جواب با سلاطین کرمان نیکت … حسب ایثار و اعتیاد خویش و با آنکه خروج … باد فلات … جهان تیر رشت در کابت عرش … کرده بود و شش ماه کان ابروی بتان نزدیک به … آورده شوکت … و … او ظاهر بود جهازات و دو … زادان شمرت بشکر آن نجار و تمال جانور که عداوت جن از نابلی و چالاکی ایشان برحذر بود … داشت و تمامت … از انعام و انتقام او اندیشها داشتندی و رای اتابکی را چون تمرد و تغلب او معلوم شد دایم محافظت دولتخانه اسلام را از … کسی که در محل اعتماد تمام بودی به ایالت نصب فرمودی و لشکر آراسته … و مواجب ترتیب و معتمد … برای او غار غلات و ترتیب انواع اسلحه و مصالح جهازات از انواع … و

ککل

ککل و دیگر مؤنات کالب و خود بنفسه علی ممر الساعات از احوال قیس مستخبر بودی و بکاهی صادرات آن واقف و نقل و محکم نواب آنجا در تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا استحکام دواعی ضرورات و سوانح مهمات … بمعونت اتابک خزانه و لشکر آن اطراف بر حسب احتیاج و مصلحت وقت خواستندی و کار با بالا بودی که در اتمام و تحکیم آن مهم عذر … کفتی بامجال تسویف امروز و فردا باقی بواسطه این مقدمات که … یافت محمود طبابی در ولایت تعدی توانست نمود تا بعد از حادثه سلجوقشاه ایشان فرصتی کرده و دو ولایت را متصرف کردانید جنانچه در مقدمه ذکر آن مذکور شد و سواحل عمان بحری لشکر … استرداد کرده ولایت دولت را باز … خاطر منصوب کردانید چون محمود … قالب … باد اجل دم شکست و دور دریا … شد پسرش نصرة بر جای او نشست و خزانه و لشکر در تصرف آورده چند حال برین حال **مصراع لمؤلفه** شب دری روز و … کرد نصرة … داد و در ایام رکن الدین مسعود تعرض کرد و اندر بعضی اوقات که نصرة عارضه داشت به سر او رفت و مؤکل اجل را … او مدی داد در تیغ … او برداشت و … سنت قابیل و قتل هابیل لازم شمرد **قال** الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک بر ذات برادر با آنکه … عادت … و جور او از … شوم برنهاد **مصراع** عفت الدیار محلها فمقامها **شعر** … حتی اذا … چون هرمز را … استیلاء و شوکت … بهاء الدین ایاز که … بود او مالک … و … ضبط تجارات **شعر** … کر بدولت شمس این دو خصلت کال می دید … بعد باشار **شعر** علیک بهذا السیف فاقض دیونه فالسیف دین … لشکر آراسته کرده قاصد رکن الدین مسعود شد بعد از … بکام دوستان چون نام دشمن مسعود آمد او را منهزم کردانید و … از بام قصر بشیب انداخت و دشمن را … علی هذا از طرفین باده ان عادات … تقاضی می کرفت و … تا در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین سیورغتمش لشکری آورده و بالاتفاق … را غارت … دو بنج بار با جزیره قیس برد و … مرحمت … ملک اسلام شیخ جمال الدین توسل نموده بحکم … من الدين والعادة المستمرة من سنن الملوک … استحکام بیرون رفت و او را با لشکری در دو کشتی جای داد و هر سال … هزار دینار … اخراجات لشکری را از مال خاصه تعیین کرد بعد از … ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم کردانید و بطرف جزیره لارک و هرمز … بیرون رفت و چون دانست کرد و کیش لشکری … کرد و لشکر آنجا کشیده و دست غارت بر گشاد و زیادت از دویست تومان نقد

و ابریشم و دیگر نفایسات از اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل کرد و باز چون باد بر روی دریا روان شد
و کار او بدان غنیمت رونق یافت آما کوکب طالع مسعودی چون قمر در طریقه محترقه ماند از طرف هرموز خنجر
مریخ آثار ایاز زبان دراز کرده و از طرف قیس لشکر کیوان رتبت ملک اسلام قدم انتقام فشرده و بهاء الدین ایاز
با طالعی که سعد گردون مشتری سعادت او بود و زهره زهرا ثناخوان نصرت او بهرموز رفت و خطبه و سکه بنام
ملک معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی مزین گردانید و بحکومت اشتغال نمود و طریقه مطاوعت و معاضدت
سلوک داشت و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه ملک اسلام برای احتیاط مصالح آنجا عازم آن طرف شد
و من الاتفاق میان ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطه تا قلان ذوی القلبین کدورتی و تنفری روی
نمود چون بهاء الدین ایاز تعرض کرد که در بند قصد اهالی [illegible] و مراسم اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و میگفت
ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام را بکفران مقابل گردانم و من بنده خود را در رشته عبید و خدم و زمره
مخلصان مخطوط میدانم الا آنکه بر خلاف توقع قصد از عالم خود را شناسم که ناچار جانب جهد و سعی مهمل نگذارم و
در نظر حاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشم چه **شعر** فلو کان لی رأسان اتلفت واحدا ولکنه رأس اذا زال اعجما
بیت سر در خطر است بازی کاری [illegible] و نیز ملک معظم فخر الدین
مصلحت نباشد باعتماد لشکر جاشو امن محاربت اختیار کردن چه ایشان بر خلاف اراده من [illegible] زدن تا
تیغ زدن چه رسد **شعر** [illegible] باری این
نصایح رایج نیامد و از طرفین لشکریان دائم مشغول و مختلط آمد شد داشتند در میان روزی ناگاه بعضی از [illegible]
جنگ درپیوستند و دوستی بتنگ آمدند و طرفین را کار چون تیغ در کین افتاد طبل حرب در خروش آمد و مردان
کارزار که [illegible] لشکر جاشو چون کوکبه ایازی را از دور مشاهده کردند تیغ غدر در لشکر ملک اسلام بستند و
خلق بسیار تلف و طعمه شمشیر گشتند و باقی را هزیمت کردند و این حالت در روز ششم ماه رمضان این سال واقع
شد بهاء الدین ایاز با وجود فیروزی بر قاعده معهود بخدمت ملک اسلام پیوست و [illegible] لشکریان خود را گناه بر ایشان
داشتند و [illegible] و حرمت حق ولی نعمت را با شرط ادب رعایت کرده و با آنکه در مبادرت مقالات بادی بود تواضع
و تخشع نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد در شهور سنه ست و تسعین چون از حکم بالغ مناظره [illegible]
ما ملک فارس بر ملک اسلام مقرر گشت حکم رفته بود تا هر یک [illegible] و مسلمان بهرموز رفتند و ایاز را که دعوی ایالت و
استقلال میکند دور کنند رکن الدین مسیح باستماع این اخبار مستبشر گشت بخدمت ملک اسلام پیوست و تقریر
کرد که او تا [illegible] لشکر باشد و [illegible] بیش که [illegible] این مهم را او کفایت نماید که در معارضه او **مصراع**
وان کنت [illegible] لا اثبت البطلا بر توانند خواند و الحدید بالحدید یفلح این سخن در قلم ارتضا یافت و بدین

التزام موجبات وحشتی که بهنگام قصد دو لختانه سبقت گرفته بود بنیا نمیتوان گشت بهاء الدین ایاز چون از مطالع
و مراصد دشمن مقیم آگاهی یافت رسول فرستاده و در نوشت که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود [illegible]
[illegible] مجاورت نمود خلاصه پیغام آنکه [illegible] آنست بخدمت آن [illegible] سراب [illegible] نموده
[illegible] باعتماد [illegible] و چنین صیدی که بپای خود در دام آمد [illegible] شمرده [illegible] بصورت حق
مبادرت نماید و پیمان [illegible] دوستدار و مخلص مقیم باشد و چون وادیه فساد او از میانه منقطع شد بهرچه مقتضی اراده
آن جناب باشد کمر امتثال بندد این سخن که محض [illegible] شبهات و صفای صدق و اخلاص بود بغرض مکیدت
[illegible] افتاد و با اعتماد لشکر [illegible] کان [illegible] مشغول گشتند و زیاده از بیست ترمان [illegible]
افتاد و هر یک صرف شد و ملک اسلام لشکر را [illegible] بهرموز فرستاد و خود عازم دو لختانه شد تا از طرفین او را
مشغول دارند بهاء الدین ایاز [illegible] مقتضی حزم این حال باشد مستعد کار گشت و در جهات فراوان را [illegible] جاشو بسیار
کرد و [illegible] بسیار در جهازات متعدد داشت و متوسل بعنایات ایزدی چه **شعر** [illegible]
[illegible] تبان را بر روی آب روان کرد و بر قاعده بر زبان رسولان پیغامها لطف آمیز
میفرستاد و [illegible] باشد میکرد چون [illegible] اجابت مقرون نشد دل بر [illegible] نهاد و مغافرت را مستعد
شد **بیت** [illegible] مکن جنگ [illegible]
جنگ باید آنجا [illegible] در میان آب مقابل جهازات و لشکر ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لشکر ایاز
نزدیک بود که نفقه لشکریان او سپری شد ناگاه از طرف قیس دو جهاز که [illegible] انواع قوت بجهت ملک اسلام می‌آوردند
[illegible] مغافصة بگرفت و بعضی متعهدان جهاز را قتل کرده و با آنکه [illegible] فاتحه نصرت شمرد حالی از جهت
ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تنگی قوت در زحمت بودند و از اطراف و ولایات علوفات را
نقل با آب [illegible] بعضی غفلت کردند و برخی گریخته [illegible] بر ملک اسلام اشارت رفت [illegible] لشکر
[illegible] شروع نمایند چون جهازات بر روی آب روان کرد و نیز ملک بهاء الدین ایاز **شعر**
[illegible] کار و گرفت چند آنکه جهازات و بعضی خورد راند [illegible]
دو جهات [illegible] بر روی آب [illegible] **مصراع** [illegible] از عجایب آیات
چون [illegible] مجال مجاورت یافتند و [illegible] امکان مراجعت نمانده جهازات را
لشکر کرده آن لشکر [illegible] باز آورده و [illegible] غرب شمال [illegible] در جوف [illegible] جای
داد [illegible] و مال [illegible] دو لختانه گشت و [illegible] عمارت کرده و بعضی را [illegible] بوده و [illegible]
و نفایس اموال آنجا برده [illegible] کامیاب [illegible] عالم غنایم گرفته باز بهرموز رفت [illegible] دو ماه [illegible]

بیکبارگی جلا در وطن کرده بنواحی دنقله چنانکه پروین از یک جای بنات نعش نماند و تا مکه پس آنجا
انتقال یافت امیر معزی راست از یار و دار یاران خالی شود دیار وز خوبان خالی شود چمن
خطا کشیدن باد بر آثار او چنانکه لیلی بلادُنَ وثنیُّ دُوَّامَن خَلَّ بعدی با یکی از افاضل اصدقا و اکارم اخوان
الصفا که در حریم مسافات نسبت شعر اذ لم یکن نسبٌ یؤلفُ بیننا فالفضلُ قام لنا مقامَ الوالدِ
صحیح بود در مجالس و محافل این دو بیت منافثه طریف و مطارحه لطیف می رفت گفتم امیر معزی بحقیقت عرصه فلوات
بحسن تشیع و صیقل دانش جرم آسمان چهان نادی ترجیح داده و رونای مناد قول حجازی که شعر
فغنیتما ما کنتما کفتی الفلاة ان غناء الابل الحداء در قول دعند بر بسط بادبجی بر این قول شیرازی حلیب
بیت ای جنگی فرزان صفت آن خوب غزل زن وی ساقی من سوخته جان بشل زن در
بده عراق کشیدن یاد او از محاسن اخلاق و خلال استحسان کنند که تعرف کند و سبع و فرع ترتیل سبع صاحب
استدلال اشعار مستدلات را چنین تحسین در صورت تمثیل با عراب نکرده باشد از روی مطایبه گفتم توقت
کر جام بالامال چون باده در میان باشد یعنی جم و مراد از آن نجوم بود در یافت بر بدیهه گفت بل القاة بین طویهم
یعنی الف مقصود عادت بود گفتم فرددق فی نعتی کنا ما یش بیت دوم بجمع کرده مراد بیت لبید بن ربیعه بود شعر
وجلا السیول عن الطلول کانها زبر تجد متونها اقلامها که چون بر فرزدق انشاد کرده سجده کرد و قبل
ما هذه السجدة یا ابا فراس قال انتم تعرفون سجدة القرآن و انا اعرف سجدة الشعر و مخوه معنی این بیت
در وصف دیار مشرق که گوی باد و اثر بر صفحات اطراف چون قلم خطی کشیده موافق آثار داشتن تبلیات بر روی
زمین چنانکه متفرق کند بس گفت باری در معنی بیت اول شرقی موصوف ذو حال و وصف دو حالی در یک حالی ممکن
شد حالی برخواندم شعر اتی هما قائل ان اعرف الهوی فصادفت قلبا خالیا فتمکنا و ولا
او همین بود حکایت کند که ابو محمد خازن که دیوان بود از عقد مطبقان سی و شش کاتب صاحب عباد دو سه روزی
از مجلس فضل بر او تخلف کرد چون بخدمت شرف نمود قال له ما بعدک منی قال الحمی قال الصاحب قد
نعی الحکامه فاذرک وقال وما یعنی النهزة و این چنان مستغرب نیست چون صاحب علم بدیع را جودت طبع
و حدت ذهن و قوة حفظ با هم یار باشد چنین که مها خاطر و نکتها طبع و اشارتها صفیر و تحرها معربا دعجائب بکمجم
دوت در دریافت یافت فکل میسر لما خلق له این حشو بیچ خوش در افتاد چون صمیم جلالت معبری رسید که
اسلام از اندیشه قاصدان متوقع خاطر شد پس رسول فرستاد پیش ملک بهاء الدین ایاز و عقد مصالح و تواصل میزنم
گرفت و جمال جلال وفراغ منتظم او جهانیان را یعنی باز فرستاد و اظهار تودد و تقرب نمود و با سعود وی از خواص
خویش یکی بفرستاد و با ملک معظم فخر الدین بجهت سیاق و عهد کرد حکیمت از حسن وفاداری و فرط شجاعت و مناعت او

معنی شعر فتی کان فیه سطوة اللیث اذ سطا ومکرمة الغیث الکریم کذی العطایا ممکنا را
دانسته گفت همتی این کلمات بر طرز مطارحات در بیان اوصاف او بر اوراق همداد باقی و دایم بیت
آثار او بمانده بر چهره چرخ پیر که گردون بانگ نامه جلال او بر حاضر و بادی غایب و نادی میخوانند و امروز
حرکت و استطاعت و مقدرت و استقلال او باضعاف معهود حاصلست شعر حتی فیه للاذنین رقی للشرع
کانه لا مختین مرقی و منتجع بیت خورشید زیم و کمال تو بود بر منبر گردون بجواز تو بود
کز باد کسی سوی جهان باز آید محمود سبکتگین ایاز تو بود صفت ممالک هند و فتح اعمال
و ذکر ملوک عصر بالقاب شان اکام معتدل ترین بقاع دنیا و خوش ترین ربایع عالم دیار هندست تا انها انقد
من الجنة و ثمارها اشهی من التفاح تربت عرصات آن نمونه روضه رضوان و ذرات خاک کأنهن الیاقوت
والمرجان معنی منشران و مفسر نقشه آدم علیه السلام آورده اند که چون ابوالبشر را بهشت فرو آمد از رایحه جنان انتهی
الانفس و تلذ الاعین مقام گلگشت منزل خواست بهشت رحمت شامل آن قسمت بیفت اذا یبقی کرفها سر نسیب
ساخت که شایست اعتدال و لطافت آب و هوا از دیگر خاک ایشان داشت جه اکل نقل از غذا بهشت دفعه انتقال
افتادی موجب تلافی مزاج دقرق اجرا شدی و خرق و نفحات اطراف و نسیم صبا آن دیار با اثران نفحه در جواهر
واشجار فوایح شریفی بیافت است او گلستان و نشر را اشجار و نبات کیاه و مشطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل
مانکافور و مندلیات عنبر اشهب فنا دم ونیل و نقش غالیه و کلهایش عالم خاک و رضه صحاری متقدل باده الحیوة
و صلعین با منفعت در فنون معالجات شکسته آید و هر آب جفته او که چشمه آبی و مراح کاه آن خوده عام صحت
کبخانه طاقات و نوعی از بانیاب انجم عت طراوت و حافات اقطار هم نمط طراوت انتیلس بخش سواد
شباب و دانه فلفل به آتش نشاخی حال جرم الحیاب حسنات و امجاد سیلانی مدخشی اند حقیقی لب ولعل رخساد
دلستان موزی بخش نعوایا آنجا مه کان زر اما مصروب و خزاین ودفاین آن اماکن دریا جای که هر لیکن منقریب انجاد
دایم بقیصر و رطب فتنکام ماتی بجای آمده رطب مرغان نا خوش طوطیان شیرین کلام و نعمه دعان را نفس ماه دیدن
خوش خرام بیت اگر نشان جنان در بلاد هند دهند عجب مدان که هر کس چنان چنان بود ما گر کسی
این صفات مستانسقات را بر تجاوز حقیقی حمل کند و کاتب را مرحلی تطری بیقاد و بسبب انعان نظر معان خاطر
خود دا استعفان نماید ملکی که مبین لدن آدم الی قصدنا النوبه از ابن ربحه خاوران تا فرش عرقه من روان یازان
مبدا طوالع شمال تا منتهی مطالع جنوبی ند قسیم و بضایع و ظرایف بر آنجا نقل بکنند و در عوض آن خاور خاک
و کل و مشک و رنج و انواع عقاقیر بر ستانند و هر کس از آن دیار بضاعت را به تیج موضع نرهستند الا ما شا الله
هر آینه این حکایت را از اطراف مستحسن داند بل این اوصاف بوجه اضاف اتصاف استحقاق برد درع جین الحکام

والتماثیل اتساع عرصات آن کجنةٍ عرضها کعرض السموات اتساع افتاده. و ما بیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع و
صورت معمورهٔ زمین که مساحت بسیط آن بیرون از هندسی و اشکال اقلیدسی در کتابی فن محقق شده بطریق حکا
بیان نمایم هرچند زیاده مناسبتی با این کتاب ندارد اما متضمن دانستن مطالعان را نسبت فسحت آن ممالک با مساحت
ربع مسکون معلوم کردد بباید کرهٔ زمین بدایرهٔ مشرق و مغرب و دایرهٔ نصف النهار که هر دو بر قطبها گذرد متقاطع شود
بچهار ربع متساوی منقسم میگردد ربعی شمالی مشرقی و ربعی شمالی مغربی و ربعی جنوبی مشرقی و ربعی جنوبی مغربی و از
چهار ارباع ربع شمالی مشرقی مسکون است مشتمل بر اقالیم و از این ربع مسکون نیز آنچه توغل دارد بطرف شمال از غایت
سرما مفرط قرارگاه حیوان نمی تواند بود و آنچه متعلق بطرف جنوب که رفته از فرط حرارت بحرق همین سبیل و مساحت بسیط
صد هزار و دو هزار هزار و چهار صد و شانزده هزار و دویست و سی اند و مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل
و سه هزار و سیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد
و نود و شش هزار هزار و سیصد و نود و نه هزار و ششصد و چهل هزار فراع و چهار هزار هزار هزار و پانصد و پنجاه
هزار هزار و هشتصد و چهار ده هزار و دویست و چهل هزار و پنج هزار و بیست و یک هزار و صد و هشت هزار
هزار هزار و چهار صد و هشتاد و پنج هزار هزار و چهار صد و چهل هزار شعیره والله اعلم طول و عرض و تعداد شهرها و بلدان
از گفتهٔ مجازان و نقات مسافران که در تمامی اوقات آنجا انداخته اند و نبات تفحص و استکشاف او فراخته
بدین وجه تقریر افتاده که طول آن از حد کجور تا خط کرانه مسافت سیصد فرسنگ زیادت دو ده و از بستر کنبایت
تا حد ملیبار زیاده از چهار صد فرسنگ باشد و به شمار آن هشت صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و دیهات و مالی هزار هزار
و ششصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دیهات در تعداد آمده و با تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد که پادشاه
آنجا سلطنت ... از آن ... بسیطی ... او ... خاک ... ملک ضمن شده و مبانی ... و وزیر بساط
سلطنت گستر دو ... و ... بعدها ... مجاهده و مقاتله ... طرفها ... از ممالک بدست فرو گرفته و هر سال از بیشتر
اطراف سند ... آنجا تاختن می برند و اموال و نعم و ... فراغ ... و ... کرد ... غارت ... میکنند و ... تفاوت ... بدان
نامی باید که تجارات که ... علم آنست ... هزار پاره دیه و شهرات تماما معمور و اهالی غرق نعمت و سرور
و در فصول اربعه در ... شاد و نوع گل ... باد بیت ... اکر ... قلم ... کشند
والحق ... انواع ریاحین ... تکلف و ریاحین ... موجود باشد و ... بیت ... و ... و ...
همیشه ... لاله ... ... کامل ... بکاه ... زکرم ... و همیشه بهار ... زراعت غلات ...
... آنجا که ... نام ... آنست ... و ... بعد از ادراک ... آن عمارت ... آغاز ... و از ... تا ...
... آن ... که ... شانزده ... تمام در سالی دو نوبت ... غلات ترتیب یابد و وقت زمین ...

باشد که بحر المحیط ... وچهار ... آمد و شاخ کسترش ... بتوانند کرد ... اکر فارغ دل باشد که ...
باستقصاء احوال آنجا مستغرق کردانند وان معتبران و متأملان اخبار باز دانند و وقت کاری بتلفیق و تلفیق و ...
و تبیین صرف کند از اعداد عجایب و غرایب یکطرف از آن دیار منقّی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتبان سطور
اندکی بحسب الکلام یجرّ الکلام فی کل ناد ... و ادی ... از سرکمال استعلا ... کند و
اجمالی برای اعلان ... الهی و اظهار ... ما ... تحریری ... ماجب ... الناس علی ...
تمامی ... عرصهٔ آن از حد کولم است تا خط نیلاو و قریب سیصد فرسنگ سواحل در طول ایشان پادشاه
... دیو ... کوید و ... این لفظ ... خداوند دولت ... طرائف ... چین و ماچین و ... بضایع بلاد
سند و هند ... بزرگ ... اثال الجبال تجری مجاری ... سطوح المیاه بدانجا متواصل
باشد و ... فارس ... زنگ و ... بلاد ... عراق و خراسان تا روم و فرنگ
از آن حاصل و ... کلی ... افتاده درین چند سال ... بوده ... وائت مرکی
بطریقة استیلا ... اعظم ... تقی الدین عبدالرحمن بن محمد الطیبی ... از ... اطراف
... که ... در ... آن ... بدان ... درسائر ... آنست ... و ... و صاحب
... و ... و وصل ... و قابل کرسی ... امعان است و با وجود او ... از ...
... ... در ... مواضع ... مرتبت کامکاری ... و ... کرد ... که هر سال هزار و ...
صد ... و بین ... الخیل فی ... که در جملهٔ محارات ایشان رخش رستم و سیاه اسفندیار و
... و شبرنگ بهزاد سیاوش و ... و بعضی بهرام کور ... خسرو ... و ...
... جون ... سلطان ... از ... ملک اسلام جمال الدین و تجار ... کرده ...
رساند و ... از ... قطیف و ... و ... و غیرها ...
باشد که ... و هر یکی ... دویست ... دینار ... قیمت ... شده ...
اکر در ... بجای آمدن رسد ... سقط ... عوض آن ... بادشاه واجب باشد و از معتبران
روایات است که در عهد اتابک ابوبکر هر سال ده هزار سر ... مواضع ... کنایت و ... دوشاک
و ... آن که ... هزار و دویست ... دینار باشد ... آن از فاضلات حاصلات موقوفات بت خانه و ...
جواری که ... و متعابد آن کوه ... و ... مشغول ... که بوصول اموال خزانه ... تعلق
... و ... جون ... نعمت ... میش ... سرها و ... در ... و ...
... بیت کس بوم و غراب را لشکر داد یا طوطی را ... خورد داد ... غراب ... در خود

طوطیت سرکه قند و شکر · بمکر دون خرخرکنند · لوزینه بکاو کربستند · ومن جهل دوز عنال کوکول
نهاده بود آفرفتین و در زینه بند دند و در تیمار داشت سعی نماید و بهدام هنگام حاجت بی رعایت شرط اهتمام و ترتیب دلگا
و رسوم فروشیت جوه شود چون دیوان بیان مراکب و سم تمکت براق رهوار سوار شوند **لحرب الاقران او تزهة بسیره**
المیدان و دراندک زمان ضلیع طالع شود و قوی مهزول و قوی کاهل و نشیط کودن بل تمامت معیوب و سقط کرد شد
و دران آب وسواد دین اسبان کی بیک کرت تا نایه رعاد تا زیانه دارند **فالعربی لا بد له من التوطن و ان کان یجد**
الترفه اگر امان تا جی اهند یک حیره و نیات مستمر باشد جنانکه شایان در کوب نماند لاجرم سال بسال اخیاج
ایشان باسبان متجدد شود و بدین سبب وکلال بلاد اسلام را محتاج باشند **وهذا حکمة الحیوة لا لعوز لاغبة**
او لهو لا ابهة منتهی همت ما تناهی آنست که مرغبة را با صناف بضاعات موزی احیاج ظاهر باشد و موزی را متمول
و باد مشرق اقتدار با هر شمال مجد در استجلاب انواع متاع جنوب مجد و جنوب منبسط بر اقاصی واقاصی از خارت
شمال متوفرنا دوام قرآن این بیان را کتابت بود که **الاناس یدل بالطبع** و شواهد موآنست آن بدین ناطق کر
ومثال و ما انسان الا لانه یانس در شهور سنه اثنی و تسعین و ستماه وزیر از مملکت معبر بعضی اهل نفر بمیر قنا گدندکه ذخر
عالم باقی گذاشت از ملک اسلام جمال الدین ده ایات که سنت مرادوسر کار و محول جوامر آنجا در و دیده سلو و مسیم نایب بها درش
رسید و قایم مقام گشت و بر قلعه و مالوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مشتاد و حاکم آن دیار شد و ابهت ورفعت و
ابهت و حشمت کی مزاد بوجه وان مکاتب تجارت و امارت کو مثل غارت کند اقتدا عمدی که بضاعات اقصی چین و
بلاد سند و هند انتهاد فرض بود بعرض معبر آورند تا ملک او کاشکار او خواستند بیع فرنیاد خراسان و ربع و شرف متوالد
بود و چون خاص و بضاع حاصل شد بجازات خاصه و تجار اطراف و نواحی دیار بدو التجا و بعض فرستند انجا ببیع
آورند با رغبت باشد که مسامحه کند تا ارباب ملک اسلام انتخاب اجناس کنند و بحسب اختیار قماش ریع آورند بس
از آن مرحله این معاملة رخصه داشتند طوایف تجار را اجازت فروختن دهند و جهات با بحکم و بیت سکانی و دواب مجلزه
بر و بلاد شرق و غرب فرستند و با ثمان آن از آن مواضع بضاعت و اصناف قماشات که ملایم این دیار باشد محول
سازند و مناجرت و معاملت بدین وجه که باز رکانی بضاعات از اقصی چین چاوه و در مغبق موت صرف کنند
و جهان نشان نهاده اند **بیت** از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل · برنگردد کر بترسد از خطر بازارگان
و چون علو و نفاذ و نبا مت ذکر و نفاذ امر و بسطت احتشام ملک اعظم جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین در اکثر
بلاد هند باضعاف این دیار ببست همیت ملوک آن اطراف موالات ایشان متاحضی و منتظم بوده اند و رسل و
مراسلات هواشاه و ملتمسات و مقترحات متواتره داشته این مکتوب در شهور سنه سبع باملاء زبان ملک اعظم فخرالدین
احمد بن ابراهیم بجناب سلطان علا بن هزبر الدین مؤید در جواب مقتضی انگرو سایر طایفه از متعهدان او در مدینه التمم

کتابت لی اتفاق انشا افتاده بود و در نیت موضع ثبت کرده شد **شعر**
سلام یعطر النادی التابل · ویزري مجالس الجامل وتحلی یا رباضة الازاهرات نسیم الصبا نماذت مرابا القرنفل
وثنا ما یحی عنان الفوز لکرلی ونحج من المتوی والثانی بسقط الندی من النخول تخریکل وتحیات ارجه اکثار
ولم ینفث بها لما تحیتها من جنوب وشمال تنفس لمولع وتماجد کمقطع من ربوض مقطرة او فی مقطرع الصبا
عناکا منزلما و عن محل کی المقام الارفع الاعظم والموقف المقدس المکرم سلطان الجلل المعظم مالک
رقاب الامم **شعر** **بیته معلم ومنیة قادم · انا انما السید الغسل او النعم** المجاهد المرابط الموفق
المظفر الجانح النصور صاحب الحظ المدفون من مواهب الملک المنون قاسم الاعادی کتم الایادی جان
المآثر الملکیة والملکة الذی ادعت الاوامر و مناهید الحرکات الفلکیة الباذل الحلاحل الباسل
المناحل القرم الهمام المحق المتام لیث ارغا غیث الندی تاج مشارق الاعالی شمس مشارق المعالی اودع
الملوک واعظم ابرع الصناید وافضلهم حاوی اسنة الفضایل ومحاربها المشهور فی مشارق الارض
ومغاربها حافظ بلاد الله وعباده منقذ المستضعف عن الظلم بسیف جهاده واجتهاده ناظرالخلفاء
المجتهدین تابع الخلفاء المرضین المشار الیه فی الملوک اذا اتقن المکارم والمفاخر المذکور بالمام العالم
فی خضوع الذنابی والاغوار الثابت **شعر** **کادم الحاد کالمریض مثل دین · شهد ذوی خادم المالک**
لا زالت ریاض المالک البسیطه مزهرة بعوادی انعامه وشمال احسانه وقلوب اهل الدین مرتفعة
... ذلک الدهر مقید لا بعقاله وجناح مشرقا بوقایه والکاف
المجد الموثل مرتبطة لدی کتابه کتیبه وفرقه وفایه ماقاح فی المجالس الغمد والبارق وناح العندلیب فی العود الحماد
اما بعد فتحقیق علی علی رایه ما ینفتح زناد الیمن من ابادیه ای المعارف الروحانیة والالفیات الرجمانیة
ساطعة الایات کالاذیاء بالبراهین العقلیة المرعیة التی هی بمرتبة مجلاة لاضمة الادنار باسح القلبة الشرعیة
التی هی متل مفصل والمسافات بین النفوس فی عالم الاشباح قایمة من تابس تلک المناسبة الواقعة فی ازل
الازال بالمقدار المقدار فلما حب هذه الکلمات النبویة وتمنی المقدمات المستجمعة وابواب المعنی
الطائفی الی شمس الشآه لمرافلال للمشیر الی انعام الجلال اعنی الاکمال بالاوفرة والاستعداد
تنبیا حضرة لا بشرحا دولة علم ولا یخفیا مراتة کلم تقصر عن بیانها الالسنة الصادقین بل ان ساعة لان
والل وکا ابعث لموج امدها ایام الاواخر والاوائل وکیف یندرج تحت مقدار ما من الاشواق المبرحة و
المودة الثابتة فی مدارج الکلام **ولو ان مانی الارض من شجرة اقلام** وقد صدق هذه البعدیة ان ایه زرها الاکلام
من متابعة الشواهد للاخلاص محیاها المطرب فی کونها لوداد تحیاها ایامن بیع الاول ولیس الانه وطلبه

التوفيق والقبول والاحوذية بين آله وايادي الباهر ومباين تلك الدقائق الآخرة مشابهة اللآلي على مرادف
الأيام والليالي ومطارف عليه تفضيل جملها وطرة جبينها وغرة صبحها ان المخدوم الاعظم ملك الاسلام
جمال الحق والدين خلد الله دولته وقرن بالدوام مدته الخص من الحضرة الايلخانية والسدة العلية السلطانية
القاآنية ما انفكت منتجعا بحجة بجاه الشادي ومقبلة بشفاه السلاطين والملوك الصيد شعر
لاخير رحب والمحل نبيل ومانقد قرب وذي عجل وبعد ما امر له انعطاف العواطف وآنس عليه بمجال
العوارف ترحض الى حضرة امامه سالكا ما كان عقاد بعد طريقها مثلا ونحو ذلك واضاف اليها شرايد مما
عناف الباسل ونحرا والله تعالى محروس على تابع الالآء وحابح الآلاء وانما اشار الى انفاذ بائني على الولاية
المنظر وفي النظر من الامر اذا انقلت من ليته نافس الصيد بالابد صعوده لاستنزال الصنع سامي ونزول
نجاحها في صعوده كان فلقد نفذنا بالحاجة المعني فتنطاف المعنى طارح الطارح في مظاهر الاشهاد ما لو
بان مالماء بطرد بحاح فينا الى الملك القضاء ونحن العبد لمراد من متعذر الثناء لاسلم العتاب من عتاب .
صولته والنسر الطائر والمح في سكة حجته بنى الى الخضراء كالسحاب من الدعاء والميل الى الغبراء كاللؤ
افضاء جدث كما ترى الشاب فاحسنه ومحزن بالاقتباس لما يمتز بمحاملة ثبات الحي اشد الثناء ونطا
لجاز صعد البلاد يا منتم اذا اطمع فيها فيما دون بلاد يا شهم اعها حارثة لرث ماد الطوق من غير بحمته بحته
كما قال شعر اتهت ان عطف النسيم طاوما كلفة اسيلة الحب قوادا الاداوي الاقلات من وطي
كيف فادا كم اول النوى سارا ومضت لا عنفا كقطرة زلت وصفوا من اوفي النسيم ماكنا اذ الاسعد في الفلاح حجة
شبابا على ارباب شاطر بسارا وله اشغل ابدى الماليك حله كريب على فوق المنتجب جانيا هذا حاله قبل الترف
بترف ومضى ولكن حين منطق وشبابه منتقش شعر كما انشق المنصور بجد النظر ترنا بركاتي بي احلت
وما انبسطت الا لاعباد منتي ولا انبعثت الا لمرحبا ما فلا غروان ضاع باجرائه اجتام الفرقين وتحا
تلقى من حرب ملحمة الفتنين ونهى على حالة الاشبه باح بالمأخوذ من الحجة الشرقي ولا اصحاب حينئذ الا
شرع الملك ولا انجاز بطعته عن دوح الملك هذا وانهى العبد الى حضرة المخدوم الاعظم جمال الحق و
الدين اقوالا نصره وانه بالسعود عضده في مراقبة احوال الحالي وسيادته بالا من تخليط فانى ما افاده
الشريعة الى موضوب حبابه تتعطف من انجاز الرجاء الحق ان شاء الله تعالى والمأمول من مكارم الشيئ
ان يستخدم عمله على الكلات في سوانح المهمات ويتمد بطع المراسلات والتعليمات حتى يظهر ذلك
الكلام معاني الامر ويتعطى ثناه شعوره والعلامة والسلام على نفسه الكاملة والعلاقة الفاضلة وصلى الله

وترد اوردة الثناء منهمة ومكللة وانواع الاستبشار متصلة ومجملة على الجناب الكريم السامي المعظم
الامجدي الاكرمي العالي العاملي الاوحدي الافتقي المجاهدي المحامي المحرزي فخر الدنيا والدين مجد
الاسلام والمسلمين شهيد عساكر الموحدين مقدم المجتهدين والمجاهدين محيي الشرائع مضى موردها المشارع
تمر الملك مؤيد الدولة وحجة الملك عضد الملوك والسلاطين ممد امير المؤمنين الذي نظم الله بمدحه
سلك المماليك واثار مصباح نامية في ليل الخطوب حندس المالك وجعله جملة جناب ذي الاحساب المرتفع
بهم المنصاب المنجز عنا فذكر كتابه الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنطوية معانيه على مثل صبح
الاوضاح مظهرا ابد الليل البهيم فهو الطف مناجاة لمناجيه نثر الكلم والطف مداواة بحسن آتيه .
يروى به النغم الكليم والعقل تخرجه والاداب سحره اشعر هذا ام خبر عظيم ونثر هذا ام حكمة حكيم مقتضيا
شرح الشوق الذي هو بعض ما اعتقده ابرحا الى ثنج كل يوم ملقتا وحب ومجعنا الى حضرة الجناب
السامي التي هي محط الآمال لو شاء فلك حضرة القدس لاعطيتها من ابهة الجلالة وانوار العلاء المعجمة
لتنشر شعوب سبل الصلاة له ولما اثبت على آيات اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين عضد الاسلام
والمسلمين ادام الله بدوام عزه الملة الحنيفية ومد باحتذاء المبطل الشريعة الحميدة وما اختص به من الحضرة
العالية الايلخانية والبرق المشرقة الغامضة من فتح الرحب ونالني الترحيب ولطف الالطاف ما يعاد
نحو العوارف ونشر من معاليه مما كان يعقد اليه علاقتها وتقريره حكومته شراد في هذه وجمعها لعدو
يتقربها فالتفت الا الحمامات الحنة ومنابات باسمة في الاول وافضية سمائية ازيدها بنشر هذا الكتاب
الجليل واقامة ثناء امالي المنيف وما نقل من اختصه بالخص وما طوى وما نطق كتاب بقلم له عن
الهوى ان هو الا وحي يوحى ولقد نشر به الامور عرفها ما تتحكى بها عروها وتقدر الى تعد الشواد وقلب السعيد
الفؤاد شعر بشرى بتدبير الامور وحامل من الكل ما لا يحمل الامر كاملة فلا سيما في الدنيا من لصحيد
ولا يوحش الدنيا من الدين كافظ ولقد هزنا لذلك فرحة انبساط كما اهتز تحت البارح الغصن النضر
وحصلت لنا بنشره كنشو من ما دنت بباحته الحرم وما نعى الا افناء انعام الجناب سوقا والاسلام وما اولى
الملك الاوحد جمال الدين بذلك ولئن لم لم الملك والملك والممالك ومن وصل اليا رقي فلا من
طالب منوب ومن افعاله فما اوقعه على الاغراض وان شلو اليها وافعاله شمس عمر بالنعمة السامية في جلي
النفاك المستحقة ان يكون الشرف لجانبها وسرحها الجلال وان تعقد لها من ديباج الرقعة المرقوم المتعطفة
والجلال ولقد كل بناء الثم وحصر من حسن هذا التطول ونهد الفعال ووصل فادمنا قبل الدين وكان
اشيرا من محاسن انعام الجناب والمحاسن الكرامة بما يخص له الحق ومريحا وتحمل المتمكن نبا مقترنه بالنيل

أحيانا لا رياء فان دادت انساب محبتنا الجناب تأكيدا وعادت موجب الموالاة مددا وحثنا على كموب الجناب الكريم
حتى اذ قد حصل [illegible] آخرين تكلفت [illegible] بن الحسني واخترنا الشيخ الجليل الكبير المثل النبيه
النبيل شرف الدين ابراهيم ابن الحسن لمراقاة المندوب من حضرة الجناب عنده ووصله الى ابوابنا باستعداد
الجناب من التشوق [illegible] في البلاد وما ان الجهات الآن لا لما بعد ولا تكاد تعرفنا اذا كانت ايام الشتاء
وحصل منعقد الى حين ان شاء الله وتحقق ايضا ان الجناب اودعه ان تعرفنا بان في تلك الجهة من اجناس
الطيور [illegible] الجوارح ما النفائس وانا ان رغبنا الى تحصيل شيء منها حسبه الجناب ومقدمة فما اعرفنا بكريم شيمه
وما الفنا بهم كرمه وحجبنا ان يكون الغاية الى ذلك معروفة والحشمة الثابتة الغزيرة عليه حتى تحصل موافقة
فان سماعنا الذي من الجوارح الى الاذن بها دعانا مصراع والاذن تعشق قبل العين احيانا وبما
ان نوع ممارسة الصيد والقنص اذ هو احد الحرب في الناس [illegible] واجناد [illegible] ولا سيما في اوقات الفترة
وما [illegible] الصيد اذا انقضى [illegible] الا بالقراءة اذا انشر وانعقد [illegible] التفنن [illegible]
والجسم الملك [illegible] فان حصل الارتضاء بالاتحاد من الجناب ان يكون المراسلات مستمرة ومواصلة [illegible]
مستمرة فان بها [illegible] واستنصفاء احباب قرب [illegible] وان حصل البعد وتعرفنا عن الجهة
[illegible] الاخبار [illegible] فان الامور جارية بحمد الله على المراد [illegible] في البلاد والعباد
والعدل [illegible] في كل حاضر وباد [illegible] الاسباب [illegible]
[illegible] شاكرون [illegible] نعم الوكيل [illegible] والحمد لله رب العالمين
وصلواته على النبي وآله الطيبين الطاهرين [illegible] كتاب [illegible]
جواب طلب بعض [illegible] لا زالت الساحة العليا والحضرة العظمى السلطان
المعظم والملك الاعظم [illegible] ملاذ الأمة [illegible] الجبابرة [illegible] افضل
الملة اعظم الملوك الفضلاء [illegible] الهمام [illegible] سلطان [illegible] سلاطين الدنيا
[illegible] غاية [illegible] المغوار على اعاديه شعر [illegible]
[illegible] الحق والدنيا والدين الملك [illegible] الملك الحق المبين غوث الاسلام
والمسلمين [illegible] الملوك والاكارم والاعالي طراز الكرام
الاكابر والاكارم والمعالي اول ملوك الخواقين [illegible] جمشيد الزمان في جلالة اسكندر العهد
في [illegible] العدل [illegible] في تدريج معاليه
[illegible]

دولته

دولته القراء [illegible] مظفرة ورايات اقباله [illegible] الظفر منشورة وآماله [illegible] في الآفاق [illegible]
[illegible] سحاب [illegible] ومحمد [illegible] عن صفحات
الايام [illegible] على [illegible] الاحكام [illegible] في الارض كانت
[illegible] الحوت [illegible] فعجائب [illegible] اما بعد
[illegible] الجناب [illegible] وعجائب [illegible] عن
[illegible] الاماق [illegible]
[illegible] الاشفاق و
الاتباع من [illegible] الى ذلك [illegible]
الوصول الى الجناب الاعلى [illegible] الآمال [illegible] مصراع [illegible]
والالفة [illegible] في [illegible]
[illegible] الفاظها [illegible]
[illegible] في [illegible]
[illegible] الاخلاق [illegible] الاعراق [illegible]
[illegible] ومن محل الروح من جسم ممتزج [illegible] ذات
السلطان المعظم [illegible] في كل حين واوان [illegible]
[illegible] السيف [illegible]
الاقلام [illegible] الى [illegible]
على [illegible] السلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
في [illegible] الجبال [illegible]
[illegible] الى [illegible]
[illegible]
[illegible] الجناب [illegible]
[illegible] والمعاني [illegible] الجناب [illegible]

الکلب شائع الطرب ارباب المهارة والاتقان فی علم الموسیقی متداول ریاض الانس وبلابل بساتین الطرب
وحمائم اغصان القدس الذین تمائمهم الترجیعات بحسب ما تقتضیه الانسنة و بلطف طباعهم وحسن استماعهم
یلحنون النغمات القدسیة بکل واحد منهم [illegible] وعن الفلک [illegible] تشهد بصدق
المثانی والمثالث بتطریب الاغانی ومرسل المعانی مراسل القرآن لا یحرک الفلک الاعلی الا خاص [illegible]
الاصول وما ینتج النفس الکاملة الا عند الانغام [illegible] ومن تحقق فی علوم المکاشفة وعن الشاهد
ان النغمة نطق [illegible] والانتظام [illegible] سبحان لا تشبهها الا [illegible] الزبد و الحلل ویقبل بل بکل
منه المقال والطبع الشریف المتلقی [illegible] الانساق المزینة و تحمل الذات الربانیة [illegible]
تعالی الی ذوقة العارف والغاص [illegible] نبیه الفاضل صاحب العوارف [illegible] الشیخ شرف الدین ابراهیم تلا
علی امثال ابیات [illegible] وکتب علی مشتق **مصراع** امددتم ان الحلاوة فی الذکر تمام [illegible]
اصطفاه [illegible] کالفتح الصادق یحکی من لمعات [illegible]
[illegible] کما قیل [illegible] ومن الملک ان [illegible] والعشق [illegible] الروح القدسیة المطهرة
[illegible] والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

ذکر سلاطین دهلی بطریق اجمال و حیثیت [illegible]

دهلی از بلاد چنین به در شرف و مکانت بمثابه دل افتاده و دیگر جوانب چون جوارح و اعضا تابعت سکان آنجا سلاطین
پاک اعتقاد و مستعد مراسم غزو و جهاد خاکی از نسیم شمال و صبای جنت آن وادی طیب اعتدال و آب بر آتش مسطور [illegible]
تنعیم و دایمی اطراف [illegible] بر طراوت نیم لشکر مجاهد مرابط افزون از سیصد هزار و عرصه متسع تر از ساحت
اندیشه است و اما مشاهیر بلدان بر حسب [illegible] تقریب کرده اند از طرفی که فاصلات میان خراسان و سند است
چون از پنج آب یعنی آب سند و آب جیلم و آب [illegible] و آب [illegible] و آب [illegible] که [illegible] بدین موجب است [illegible]
[illegible] مولتان [illegible] تمام [illegible]
[illegible] می شوند [illegible] عوض [illegible]
[illegible] مشتمل است [illegible] و اعداد قصبات و نواحی معمور [illegible]
زیاده از آنست که درین مواضع خیال تقریر آن توان بست و زبان خامه را بجریر تفاصیل آن گشاد در سنه اثنی عشر و
خمسمایه بهرامشاه بن مسعود [illegible] بیافت و حقیقت برین بگذشت **مولفه** [illegible] که عادت ایزد [illegible]
نهاده [illegible] علاء الدین حسین بن الحسن اول ملوک غور بروی خروج کرد و مملکت بدست فرو گرفت
باز بهرامشاه [illegible] علاء الدین بر عزم [illegible] او در حرکت آمد بهرامشاه فرمان یافت و سریر خسروشاه کلاه

شاهی

شاهی بر سر نهاد او نیز با علاء الدین طاقت مقاومت نداشت سر خویش گرفت و بجانب لاهور رفت علاء الدین غزنین را
غارت و قتل فرمود و آن ممالک او را مستخلص شد و در دهلی مقام ساخت و خسروشاه در سنه خمس و خمسین رحلت
کرد **بیت** [illegible] می بکند [illegible] و بکیاد کی قطع از دولت
غزنویان منقطع گشت علاء الدین برادرزادگان خود را ابناء سام بن الحسن بن غیاث الدین ابو الفتح محمد و شهاب
الدین ابو المظفر بحکومت غور فرمود و چون سلطان غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک با برادر [illegible]
سلطان شهاب الدین غوری آمد درین حال این دو بیت از دل بر زبان خامه روان گشت **بیت**
[illegible]
از آن سلطان محمد [illegible] در آخر شهور سنه اثنی و ستمایه بدست [illegible] گشته شد **بیت**
[illegible] و آنکه [illegible] چون [illegible] منتهی آجال بپایان رسید
و ملکی نداشت قطب الدین ایبک مملوک در حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در
عهد دولت او [illegible] و سلطان شمس الدین هندوستان در اقطار
کشور [illegible] یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است **شعر** [illegible]
[illegible]
درجات [illegible] مملکت و محافظت آیین سلطنت آثار [illegible] و محامد حسن [illegible] باظهار رسانید
چون از منزل فانی کوچ کرد دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه [illegible] خان و قتلغ خان
و سنکر خان و [illegible] خطائی [illegible] جلال الدین غلبه کردند [illegible]
[illegible] و استقلال [illegible] جلال الدین [illegible] در شهور سنه احدی و خمسین
و ستمایه متوجه حضرت [illegible] شد قتلغ خان و سنکر خان [illegible] جلال الدین روان
شدند [illegible] جلال الدین سلطان رضیه [illegible] بر تخت سلطنت تمکن کرد [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] جلال الدین مراجعت
کرد و سالی [illegible] تمام مصاحب او شد تا ولایت [illegible] که سرحد دهلی بود از آنجا [illegible]
کردند پس جلال الدین حدود [illegible] در تصرف گرفت [illegible]
انتظار [illegible] گشت **بیت** آنجا که مرادست رسید نیست مرادی تا بجا که مرادست مرادست [illegible]

بعد از تعلق الغ خان سلطان رضیه را از فراز تخت در کنار بیژن الکبری جای داد **بیت**
از خاک مرجع نرگس و سنبل که بود آن چشم نیکوان بود و زلف دلبران از خاک اگر گلاب کشی هم روا بود کاین خاک خسته اند او شاده شکران
بن ناصر الدین را که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد **بیت** جهان لعبت بازیست سازد و نهاد
زکیوت بستد بدیگر بداد چون دو سه سال بر آمد با آنکه اسم سلطنت مجرد داشت و حکم رد و قبول بارادت الغ
خانی منوط بود با دختر غدار که چون جلی و عقد و تلف جهد بر بدن را ترا تاب ضیق شد و داماد خود را نیز
آورده دو موجی کار بحسب حال آمد **بیت** مرو زن که در جهان تا نمی بدادی هر لحظه ربیت غم که بار آزاده
این شاهد مکه خوش عروسیست ولی هر روز در آغوش کشد دامادی الغ خان چون عرصه ملک را از معارضان
پاک کرد خود بر سر سلطنت پای نهاده او را سلطان غیاث الدین لقب دادند و خزاین و لشکر در حوزه ضبط
و قید قرار آورده در بین حال نیز چندی **مصراع لمؤلفه** کرد گردنکشی بر آمد که دوران طرب
که تمکن فلک سرکش در عهد او رام خواهد شد یا عروس نود و سه بند بر نفس ملک در کنار مرام او آرام گرفت ناگاه کمین
کشای اجل ناختن آورده و جواب نامه مقصد ها او که درین مدت دیگران انداشیده بود در کشاد یک ناوک تعین از
تنه لا مرد لقضاه بجا داد حاصل از این عالم فانی همین بود مبدا از چندان سعی و تکا پوی هم نور و دیدن جان باقی جانب
واحد **ان الله لا یحب کل خوان کفور** بر سر وارث تخت را فرزند ملک بن مالک و لشکر شد در مدایح این حالات از حضرت
هلاکو خان بیلیغ باستحضار ملک ناصر الدین بن ملک که حاکم سند بود نفاذ یافت چون آنجا رسید ملک شمس الدین
کرت و جلادت زاده بر مقتضی حافظه یاد آن استخلاص او را اشتهر که داشت نمود و در تفتیش حال او مبالغت نموده تا او را
با چند ملوک و چند سکان یاسا رسانید ند درین حالت ملک فیروز که از جهت ناصر الدین با امارت خلج موسوم بود عازم
دلی شد و نبیره سلطان غیاث الدین را ملازم و تحفات بسیوع ترتیب جشت و او را محافظت مردمان که سرحد
نام نمود و چون تا مجال مخالفت لشکر مغول مشغول و مکاید در خدمت چند گاهی مواظبت نمی‌نمود چنانکه عادت اهل
حسد و نفاق باشد باشارت **مصراع** **ونافق فالنفاق له نفاق** او را بنهادت با مغول تهمت نهادند
از دولت او دارا شعادت رفت ملک فیروز مراجعت نمود و از خدمت سلطان خایف بر درجه **مصراع**
وبت منها اذا اغضبت منها هرچند استحضار او کردند عذرها آورده و تعلل پیش کرده و درین سلطان از تسویف و
تخلف و تقصیر و توقف او در غضب شد با متنفری چند روان شد تا کل اهل او القبانان احضار او کند در راه بمصادف
اتفاق مصادف افتاده و درین سبب نفاقه و قرانی در دنیا دولت بخدمت تخت سلطانی با ز خواستها بر ایشان کرده حکم
فیروز جواب را بر زبان تیز شمشیر حواله کرد تا حالی جواب نامه را مهر کرده بر بنی خواند سبحان عنان دین فیروز اند
تا قصر سلطنت **فاوردتهم فیها فبئس الورد المورود** در آن حال اکثر حشم درگاه بر اکنده بودند و مزاج سلطا

حاصل غرض مرض شرط شهامت بجای آورده و زمان فرصت که چون آن دقیقه مستغرق دیر رسند و مانند و صال
دلبران زود گذرد فایت نگردانید و او ماجره سلاک کرد و تسکین جاش و دفع بخاش لشکریان را بزر مادرسید
از آن سلطان بود چند روزی اسم سلطنت بر او بر یوق نهاد پس لشکر را در ربقه طاعت آورده **شعر**
فلما غدا فالدهر طوع مراده وفی یده للحادثات زمام پس را از بعد بجده فرستاد تا خبر بکر **بیت**
زبان ما عدها وصل دیگری ایس نام زدیم بریم افتاد نماند ملک فیروز ملکی فیروز یافت و بر تخت
سلطنت ناشعور و قرار گرفت و شوفی ملک را بکفایه انجاد محفوظ داشت و از ستر عصمت دختری مه پیکری
بیت زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش ضد میان سرین ضد دهن میانی **بیت**
توان دهانش دید نا زلف تا با شد از لفظ او دلیل و تحقیق بر تجانی و در حباله نکاح برادر زاده
خود علاء الدین که در جو جانش او مهیت یافته بود آورده و حکومت عوض و بدو قوی بوی تفویض کرد و حق
آنجا استقلال یافت و لشکر آراسته بروی جمع آمد چنین او حکایت کردند که رای سند را خزاین بی نهایت مشحون بجواهر
نامعدود لالی شاهوار است طمع در استجلاب ذرو گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد جواسیس برکات با رونق که لشکر
رای مدافعت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کردند علاء الدین اغتنام فرصت کرده لشکر کشید
مصراع **تعلیم ثمه بالحجه تجیب** پادشاهی که لشکر ما تید و وفود نصرت و امداد دعوات اوست چه سلاح
و ساز و عدّه و جدال و زینت رایت و علم و بجم سنتیف و سنان حاجت ندارد بر تیغ داد و فتح آن مملکت بحد
اجتهاد و سعی مشترک رای اصابت تدبیر کاروبت و برای استقصاء فتح حجره دختر جود را **بیت**
عنبر زلفی که ماه و بجبرا اوست سرزن مجتی که بسته در شکر اوست بوی داد و رایت فراغت و اعلام و جواهر
و نفایس ذخایر **ان الله یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر** علاء الدین چندان ما حتی گرد آوت و آنجا یافت
محل آن نیز از اشای کرده شکر و سیاس تقبل ابرده تقدیم نموده عنان منعطف دولت خود یافت چون این اخبار حظ
القران بملک فیروز رسید رحل فرستاده و بعد از اظهار فرح و ابتهاج و مسرت و ارتیاح بر تطفیر بجنس خواسته اعوان
و حصول سلامت و تحصیل چندین خزاین با لوان منفیات آراسته تهنیت کرده و بحضور او مثال داد چندکرت رسل
متواتر شد ندا و نفس را عذر رفیق یکسف که ملک فیروز را تزحم عصیان افتاد با لشکری تمام متوجه او شد در کنار آب ملاقات
عسکرین دست داد و خیاله تهم بین القریقین حایل بود ملک فیروز طایفه حزم مهمل مانده با اعتماد حقوق ابوه و ذمم بلیغ
تن از آب عبور کرد سلطان علاء الدین علی الرسم پیش آمد زمین خدمت را بتقوش بوسه محلی کردانید و در باب
تخلفات کرده تعلقا بر متعنیا نموده چنانکه فرزندان خلف بدران الزام آفات نمایند پس لحظه بنشستند و
هر گونه حکایت متداول شد سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثناء سخن تیغ شیرین **بیت**

بر بنیان کوکار بولادی که پیش تیغ او / روز کین بر آهن و بولاد خندد بر نیان / سر او را از مصاحبت کردن دور
گردانیدند بل بدست عقوق سر وفا و مردی را ثابت برید بیت آری ای دل تو وان کو کاشتی بدان
فَلَكٌ وُقِتَ وَتَسْتَقِلُّ قَائِلٌ / مولف راست در معنی این مثل منظوم / که هر که خورده و با آنکه مصاعب از کگک
زان پس آمد عقاب و این عمل باز کرد / تیر صیادی بپر دال جانش کرد صید / دو دیگر روز هم بر آورد روزی از صیاد
لشکر ملک فیروز از آن سوی آب شاید آن حال قطع و قصد تیغ بودند تمامت بخروشیدند حالی علاء الدین با
زاوان پیش اولاد و وجوه لشکر فرستاد و دل مردان بدان زنده کرد بیت آن کن که دوروی است مجدد دشمن
بدست آورده چون حالت واقع شد سلطان علاء الدین بهر حال مستعد و مستحق تاج و تخت و صاحب نهایتی جوان
بخت بود خدمت او را بضرورت کردن بنهادند از آنجا عازم دلی شد که تا الان قلعه که بود از تسلیم و مطاوعت
سر کشیدند و در کشادند مجانیق نصب و نمود و قهرا آن در دل و مجنیق می نهادند و قلعه می انداخت سکان قلعه ناکام
پیش در گرفت قبول دانستند و قلعه حصین را در کشادند مصراع وَبَعْدَ تَمَّ الزُّكَاةُ بَدَنَةٌ دو پسران
ملک فیروز در مولتان بودند ایشان را بدلی آورده و مرد و را میل کشید و بر تا الذیل و ملال این جرم مختال و زمانه
مختال موشمندان ای مال ملکت و اذا لم تنل ... دامن کشان بر بساط عز و اقبال ای یاد موشمند من
یاری بیت اندر گذشت این چرخ زیر ... وز ششتن جهان دون در همه حال / دارم دل ...
آن سلاسل داند تم الامال / سلطان علاء الدین فارغ بال تخت سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت و اطراف
ممالک را در نفاذ حکم و علو قدر و مزید اقتدار محروس و محمی داشت و در آخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمایة قلع خواجه
شهزاده بسر قواما رِجَالٌ وَلَكِنْ كَالْجِبَالِ ... برای تجهیز و تدبیر دفع و مقاومت و اسباب
بمبالغ انتظار چون ... متوجه دلی کردانید سلطان علاء الدین مستعد گشته با لشکری وافی و عزمی ثابت
در الکتاب در جهت غزا و اعتقادی صادق و نیتی صافی و اقبالی و ذخیره روز جزا مستقل محاربت بل مستعجل اجل آن
لشکر شد و تنی چند صفوف ... بر ایشان زد و بسیاری را بقتل آورده و بولیه مصراع إِذَا كَانَ ...
خاسرين خاسرين خائبين خائبين ... مراجعت کردند ... والحمد لله الذی تم بنعمته الصالحات ودوم
منه الصالحات

تقریر حال و مآثر اخبار نوروز

وصلی الله علی محمد

سندی غازی محیی دین تازی ... نصرت ... ابو مسلم ثانی دین پرور ... نصرت الله نوروز شعر
سَوَاءٌ عَلَيْهِ ... / الکحل ام انت ... / بزرگ نوروز آغاست که در مبادی فتح پادشاه جهان
کشای جنکز خان چون خلاصه ... ربع اقلیم ثالث و رابع و خامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کردی و اولاد
بمملکت خراسان و ما وراء النهر و غرجستان و سیستان و کرمان و فارس و عراق و آذربیجان و روم موسوم بود و دو

مباشرت

مباشرت آن آثار جلالت امور ... در عدل و انصاف جهانیان را بمن و رحمتی که از حکومت
ممالک ایلخانی عوض مرابع آن جهانی گرفت جنانکه شاعر گفته بیت بسال ششصد و شاد و سه روزی الحجه
زنام بیت گذشته خانی دیگر بود / که باد که پیش گردون بود نیکو شد / ز روی خسرو عادل کلاه تخت دین و
جند نسروان که مرکب در درجه امارت و تقدیم و علیه رجاحت تمکن مضاعف با اقران داشت حق تعالی مر او را دین
داری و جهان کامکاری و شمایل سعادت و مخایل نجابت تمامی در نفس او بود بیرون جنک مرد و مسلم ساخته بود و جابجه
از بعضی آثار او که در نصرت دین حق بضرب تیغ جراح و طعن رماح و استعداد جهاد و اهتمام تمام بر روی روزگار باقیست
گذاشت بر کمال شهامت و معالی همت او استدلال می توان کرد و خود بنفسه آنکه او ارغون آقا در خدمت اردو
بمثل پادشاه و دشمن مال نظر جهان مرزوق بوده اند و مراتب ایشان بیان خبر مسبوق در زمان ارغون خان چون
... بوقا جنکسانک ظاهر شد و پادشاه او را با اتباع ... کردانید بواسطه تهمت مطابقت او نوروز
یاغی گشت و بصوب بلاد شرقی عنان برتافت و با هر و بار که رسید ساخته روز رستخیز در شبی که فلک غالیه سای شام
عنبر در اطراف باشیده بود و عقد ثریا از گردن گردون گردان گسسته و منقل زر ناب چون دل ... شکسته
می از دود سینه دادخواهان چون آیینه زنگار گرفته و چهره قمر ماه وار ... شعر
وَمُشْتَبِكٌ أُمُّ النُّجُومِ كَأَنَّهَا / ... / با لشکر کاتیغ زن مرد آهن شعر
سَقَاهُمْ ... / إِذَا اسْتَنْجَدُوا لَمْ يَسْأَلُوا ... / ... مکان
جنانکه دو طرف ... از جوش آن جنبش ... شعر
سر و جنین ... / ... / بر قصد ارعد شاهزاده جهان غازان لشکر کشید و راه
غلط کرده ... لشکر شاهزاده مردان بجویای کام و نام بسته ... می کرفتند
و سوار می شدند و روی بجنک می آوردند ... رواحل و فوارس ... نبود بی ماند تا
در و بیشه ای رفت و تیغ مانند خون در مجاری عروق جاری گشت شعر ...
... از اصطکاک تیغ و نهیب نهب و تاراج گوش فلک ... و از غبار مرکب
جرم روشنان ... شعر ... کان ... چون صراحی
... دولت ... شرق ... و اعوان نوروز
ظلام را منهزم کردانید ... نوروز
... و شهزاده ... جهان ...
... لشکر کشید و در ... طوس ... ملاقات افتاد از بستان

بان شان او تماک بلیغ آورل می شد و از نهیب تیغ آتش دود خورشید احول می نمود بیت
چون شاه کند بر اسب جالش جالش دشمن کند از دل جو آتش [illegible] نعوذ دانست که برای آن حمله
و شل است که اصل دیرآت و شجاعت حریف وقت شناخته است مصراع [illegible]
وار فرآید فلا بد بلقات [illegible] چنان
برتافت و لشکرها در جانب سیستان شد و بکوه در ابتاب لشکر یکی در حسن تدبیری کار دیت و از آنجا با تیغ
کون براه بدخشان بخدمت شهزاده پیوست و اظهار صدق عبودیت کرد و بیورغامیشی و از مخصوص گشت
و مبلغ شد که بیوتو و لشکرها که ما ورای آب آمویه مقام دارند بهر وقت که نوروز استمداد کند مطیع و منقاد باشند
و لشکر سیستان را از نظر اهتمام او مشرق نمود و در آن حدود سیلاب خوف و باس نوروز در دلها چنان جاری شد
که از ماهی در آب خوردن [illegible] می نمود دیگر سال دیگر با لشکری چون کوه [illegible] جگر عرصه
خراسان نموده و باز عرصه مجادلت [illegible] و حوالی طوس را غارت داد و غنایم فراوان حاصل کرد و [illegible]
حزم امثال انارت شعر [illegible]
نموده [illegible] شاهزاده علم لشکری تمام در نظر اهتمام امرا قتلغ شاه بیک و غازان بهادر و قتلغ [illegible]
[illegible] در طوس عرصه [illegible] طول و عرض داده [illegible]
طایفه [illegible] بیکدیگر مختلط شدند ناگاه غازان بهادر نوروز را جماق زد که [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible] چون جوشن داشت آسیبی بوی نرسید نوروز [illegible] یعنی چون دید که [illegible]
[illegible] نوروز عنان برتافت و [illegible] سیستان شد و [illegible]
و دیگر قصبات را غارت فرمود و اهالی را بزراعت و فلاحت تحریض و ترغیب می داد که زمان غلات چنان [illegible]
بدید که یک خروار گندم [illegible] جهاد [illegible] لشکر مطیع و متابع گشتند و [illegible] لشکر
[illegible] در مزید اعتقاد داشت و شجاعت [illegible] آفتاب خراسان مشهور بود و صیت اسلام پروری و ملت
آرایی او مانند صبح دوم در آفاق مذکور شعر [illegible]
برای تقویت اسلام [illegible]
استماع [illegible] نمودی شعر [illegible] و متعارف آن
آداب [illegible] بودی که چون [illegible]
بودی و در سواد شب [illegible]

نمودی و وقتی برای [illegible] اهتمام کار و زاد نهادی که خواب [illegible] را بر اطراف [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
تاختن می آورد و هر وقت لشکری جرّار بهجوم [illegible] بر بلاد خراسان می فرستاد و [illegible]
و در [illegible] آمد تا [illegible] شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه از حضرت [illegible] شد و با [illegible] شاهزاده که
[illegible] نوروز با جمعی [illegible] و معاندت کرده که [illegible] و حوالی آب آمویه را از [illegible] لشکر [illegible]
کرد و [illegible] اسلام [illegible] بود [illegible]
[illegible] چنان انقطاع یافت که [illegible] با لشکر خود در [illegible]
[illegible] هرچند نوروز [illegible] و جان [illegible]
شان [illegible] شعر
[illegible]
[illegible]
و اقبال [illegible] اقبال و جهاد چون [illegible] لشکر نوروز [illegible] طاقت مقاومت [illegible]
و لشکری پیاده ماند [illegible] آمد شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] نوروز [illegible]
[illegible] نیشابور لشکر [illegible]
امان خواستند [illegible] این حالات [illegible] نوروز [illegible] خواهد
بود [illegible] شعر للمؤلف [illegible]
[illegible]
[illegible] نوروز [illegible]
[illegible] لشکر خود [illegible] نوروز [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] آمد که شاهزاده [illegible]

کشد و موجبات وحشتی را که فلک مقتضی آن بود بصیغ جمیل مقابله فرماید تا مراکب را ازین طرف و سوق دایم استجمامی
ارزانی داریم و لشکر بر گوشه مجلس وفاق از سر شوق و کام جام ملام باحصول مرام نوش کند چون تیغ در دست دیگر اتحاد
زنند و پیش چون تیمار کدیگر بتکان باطل دوری بجویند که بعد کار رحمتی دخات و دنیا عروسی بی وفا و لاشک چون
عنایت شاه زاده و اخلاص من بنده اتفاق انضمام یابد در زمان حرکت کنیم مصراع الفتح مع الوفاق فی توأم
و کتاب ایلچی را خدمت استقبال واجب داند و متکلم شکون طلیعة الایتلاف تبشیر الالاف جهره نماید چون این
مقلقد که غلغله منبذ قرآن صداه خم طاق دیس فلک اطلس بود بحضرت شاه زاده شرف عرض یافت سرخیل
سوابق دلایل مخالفت بلواحق مشارکت مقرون بود حسن مطاوعت و استعداد او دلایل بیان آثار دولت
خود از موجبات فتح الباب مکاتبت و مقدمات نتایج آیت و نصرت شمرده و مبالغ باستمالت و عاطفت مراقات حضرت
بدست پیش یحیی ایلچی روان فرمود و بوصول او از غایت دهاجت حقل آثار بشر و انطلاق ظاهر کرد اید چون
بنهادی اخبار و تعاطی مراسلات عوامر خطرات رکعتی چه سبقت نموده بیک عزم بیغوگی شاه زاده عالم کرد و منع یک
قضیه تعنتی که مغولان آنرا یرغو شوغان گویند بیرون کشیده مترق شد و نی نوشته و شبطی یاد شاه مرشدی بجلوات
اکاصر قیام نمودند منم ما ایمان ببرم گشت مشروط بدانکه تا فتنا مهلت نیابد بود و معذور گشت امکان نبود و ن
جاده اخلاص در عبودیت حضرت خانیت سلوک دارد و پادشاه زاده جوان تخت کردن اخلاص را بعقود عقیدت
اسلام زینت داده و بخت کند که در اقلام شعار دین حنیفی ساعی باشد و متابعت نصایح نوروز که موجب نظام ملک
و ملت است بر همت کرم پادشاه پادشاهانه واجب و لازم داند رب مخالفة دعت الی مخالفة و متاعبة دعت الی طیب مناجاة
پادشاه زاده جهان عاطفت و شهود غامیتی بی حد فرموده و لشکر باده نمودند که گران محاربت پایان ... آمد بدر دنی
خلت و الاغ و تغار وجهات کرده و هرناه دولت روزافزون ارتیاش و انتعاش باشد شعر اول البعاد والامر تجمعها
فمن زادة من راجل فهو راکب وان زادة الفرسان کنت کنانتهم بأن یجمعوا والخیل فیهم جنائب اعوان حضرت
بدل صافی از هواجس منزه و عقیدتی یکرنگ از عارض بیان بی وثوق دوی در دعوی حریف موافقت کرده و وحشت و
منجانب ابنی و مولت مبتدل شد بیکشد شعر لعنا اقبل الترهدبلاة فانقهم وان کنت مسرودا الکالک
ولکن کم لما الکرم کموالیسا نحن الدم فی جنة الحکام المقتد بیت حدیث معتبر و دیع و وده یک رنگ
عینی باده از آن کافر بود رد یادد کرنی و مهر نوجود دری زبان دل بکتابیم عشق ما زکرنو وجوه لشکر کار ایشان است
شعر ونجوه کالانوار الحقین وقتة یکگرفتا عند الصیاح مفضد در عوض حجبه شمشیر کوشته ساو کلکون شعر
کشعاع شمس یجالی بجاء العیون همی فی القلب جنیث دهمی فی الاکباد خرد کرشد بجای نعمال جیاد در موافقت قال و قلاد
فمارزیان و بنین اشتاع کرد التفتت جو بعد حروف تحول اوقات لیالی و نهار جهانی بیت اعتدال گرفت و میدان مصلحت
والصلح خیر و من لزم السلم سلم مصلح عالمیان بحصول پیوست شعر حتی اقام الملک و اهل الملک و اعتماد
بنا ما وانشاد الجل والحرم ومضی الله علی منابر الطاب علی الفرجات الذی من لم یطعه منه الفرجات
ذکر موجبات نهضت رایت پادشاه زاده جهان خلد الله ملکه الی السنه
چون بایدو خان کیخاتو را شربت فنا چشانید و خانیت را بدست فرو گرفت بیت دین بخود ما هی بوده که او نونهاد
... جانب جنیبات جهانرا نهاد پادشاه زاده فیروز بخت توقف که ... بر آن حرکت تتبع توانست فرمود با
نوروز بیگ در باب مشاورت و کنکاج کرده او التزام نمود که من بنزد شاه زاده را بر مسند دولت روزافزون کامکار
نشانم و بایدو را با لشکر بسیار و اعوان که چون طراز جامه بسیار اند چون حجاب گنج از میان بر دارم او دام که شاه زاده
متعلق قلاده اسلام شود و معتقد قال ادعونی ابنک الذی تکاد خیالها یکتم الا ان یابی الذین والملک
توامان والدین اسلل والملک حارس لله تعالی فمنهدم و ما لا حارس له فضایع بوقت مقام
فرو رفتن بلبل زبان شاه زاده بکلمتین اخلاص کلمه طیبه توحید سرآمد گرفت و در یک روز زیاده از دویست هزار مشرک
متمرد ساکن و مرتد کنیفه بی نزعی زنده شد و دلی تایب و رکی بین در بادیت اربع و تسعین و ستمایه گرایید شعر
اتما الفتن رتبة یمی بکمال و تلاقت بچنه مشرق و نسیر من القتال جمیل و ملح منه ایام ابن و مامن ما از ده اذ سر ...
فی مربوع انوار من خوف مستتر برد با لشکر حاضر بنهضت عزیمت نموده و روز بروز غازانی شیش و امیر و تایید جیش و رایت قاهر بود
چون حد و دزی دیجیم قتیم جرجیک منتضی گشت ایلچی فرستاد پیش بایدو خان که معهود ما آنست که تا جنگیز خان جهت کمک امراء را بتعلی
مال خود اردوغ را ترقی رسانند اکنون هم امراء کیخاتو را قتل کرده اند المهامی آنست که ایشانرا ایجاز سند عط التقیل ما بمن
رسیده برون یاسا آن فتنه را قتل کنند ستمی دانا انشاء الله اکنون شعر ان تم الحول الجمیل
والایتم الشبیه التبیل پس بهر طرف از اطراف ایلخان جهت تحصیل مال باب ایلخان نوان فرمود از جمله صدق ...
ندرا یحیی شراز هرات که در سالیات پیرولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم ایلخان بایدو خان ایشانرا لکن
نگرفته و آورده مراجعت نمی دید آماده بخون آمده بر توتمان و راق حرات رفته بود بسبب قرب جرجیک پادشاه زاده بعضی
حصول پیوست و در میان جهان برفت و آشوب بود و خواطر از مخاوف درد و ضیق که در بافتح ملکت واستدامتها را تحقیق ما
تغیر و تحقیق منفعت چون بایدو خان بر مضمون رسالت وکیفیت عقاید ورق ماند آنگرا از فعال خود مستشعر شد نه
پادشاه زاده را بر مخالفت و منادات تحریض داد و ایلچی را جواب که کیخاتو امور رخانت را احوال هر یک را مهمل داشته
بود و بافعال که لایق نیابت سلطنت نمی داد اقبال می نمود از حکم یاسای چنگیز خانی اعراض که پیشتر ایلچی شماودت کرد و ما امرا
بیم هر یک را مستعد و اسباب مقاتلت مجهز به مشغول داشتند و از حکم پیرلیغ تو گال باعراف محافظت طرفین شرط و پاد شاه غرض
شد تا التجا به امانت زنند و اعلام و استسلام طرفین واجب دانند شهزاده جهان و نوروز باتفاق اندیشه نژاد سوار شاودت

شعر سُدُّوا اجیادکم واعجلوا شولکم وَجَدَّدوا فیضیّ القَتل والشرعا رایکار بستند در ماه شعبان این
سال بهنگام آنک قرص زرین خورشید در تتق معقوف زمین نهان بود بشوریاز رسیدند قراولان طرفین در یکدیگر
آویختند و هم بادحمله از تیغ آبگون آتش بلا بر سر هم بکر ریختند لشکر شاه زاده تیرها آرشی را درکار نها جاجی الغراق کردند
و تیربان شوفان در یک ساعت زیادت از دویست تن را جوان نامه عالم فنا داد توکال از این حال کریختند عازم شدند کی
شد چون تیغ خورشید سرازتیغ کوه بدوات وجهانرا بنقوش لمعان چون خورنق وسدیر بنگاشت شهزاده ایلچی فرستاده
عذوبت الجان وازوصول خود حکایت شرف کمش را ماجرا باز نمود که لشکر رای موقوف واجازت آنجای افتاد
اعلام کرد بایدوخان نیز جوابی متضمن اشفاق وقبول معذرت وتعلق خاطر بهیج بر وصول وقرب ملاقات بگفت و
سیاد رفت کرانها واتجی البای مساوات مجوز واساس موافقت موکد کرد انند وسخنی که باشد تمام کرد شاه زاده
متوجه اردو خود شد وجون از پستان صبح شیر تابش بجوشید ودر بستان افق شکوفه نور بدمید بیت
نقب بر دیوار مشرق بر دصبح خشت زرین را نمایان آمد بروی هر دو شاه بر وقت معهود حاضر گشتند بالشکری
آراسته قومٌ اذا لبسوا الدروع حسبتها رکبا تمد علی ضیاء اخبار البرق لمولفه لشکرهای ملائک تیغ در آورند
در دست همه خنجر وساغر دارند در بزم کی زلال کوثر باشند در رزم کی تیغ خنجر باوند رعایت طرف احتیاط ودفع
سوء الظن را هر دو باتنی چند معدود از میان لشکر بیرون آمدند وبجاق باسلاح بر جای خود توقف نمودند آنها در یکدیگر
شرط اعزاز ورسم خدمت تقدیم کردند واز هر جنس کلمات کلی را حکایت شهزاده سخن ابتدا کرد عراق که
بایدوخان تعلق داشت نشان کرد یعنی چون کل ممالک حرمت حضرت بایدوخان است مضایقه در باب آنچه معدود
از عقایق املاک موروث بر خلاف توقع می نماید الجان ایجاب ملتمس را بطریق تملق زبان داد وگفت آنچه ملکت آن
حضرت مشارکت داود سهات زبان حال شهزاده این بیت استشهاد کرد بیت مطالبت زلب بوسه بکجا دم
ولی چو عزت مراقب سلطان بخت داد آورده اند که چون کثیر عزه این بیت از قصیده مشهور بگفت شعر
تقضی کل ذی دین فوفی عزیمه وعزه ممطول معنی عزیمها بعد از تحقق غلامی از آن کثیر بابضاعتی تمام بر اطراف
احیا عرب تطوف می نمود من حیث الاتفاق بحی عزه رسید شعر الا لا انتفع بداری بحیه
او واعد بها او رنات انا دی بل کل احیاء الحکومه الحلقه انزلی بل کل اخمار یلقب البوادی دماثا مشاو مت ی
سن مرفی باعزه مساومه کرد چون خون و مال عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلال است جناب و مباحی مستطاب
باشد و داد امانت می نمود کی غلام را برکیفیت حال عزه تنبیه کرد روزی عزه وگفت والله لقد صدق شده
حیث قال فیک کاننی انتم الحیّت بس غلام بامال نجات کرد با مراجعه آن مراسله و رسول دوست بود یا حبذا وحبذا
وجه الرسول الحبیب وجه المرسل پس کثیر را جنبه وقصه را حکایت کرد او را گفت انت حر لوجه الله والمال لک ذلک

عزة

لعزة عزة وایصال ایقیح ایاها این بیت بدین واسطه مشهور شد و بر صفت ذکر ساخت ایشان و در افواه رواة
افتاد بیت بجون کل و زنیست ازوست بدست دمجلس ابی بکر جا نمید تا دوزی زوجه عبد الملک
بن مروان ام البنین حسنه عمر بن عبد العزیز که عکه عهد وعشیله حرم خلاف بی دخره را احضار واز وی سوال کرد
ما هذا الذی یطالبک به کثیر فی شعره قالت وعدته بقبله ثم اتیت بها فقالت انجزیها وعلیّ اثمها چنین گویند
که ام البنین بواسطه این کلمه جهل ذمه را از قید رقیه آزاد کرده اند وگفت لیتنی لم اقلها بیت
ای دوز مطالعات بدیدار تو خوش افسانه تا نیز جوب خوش بگذشت بس قلد بر آن افتاد که وقد اکار وطی را سازد شد
و مرحمت ملتمسات بازکنند نیز سخن عنان بازآورده آمد ورد افتد وخطرات درد اندرون نماظاهر شد وامرا بر عزم آنک در
طوی بر شاه زاده دست نهند و دفع او دی دهند واندیشه کرد حل ضمیر دارند در طوی ساخته کرده اند آن هر که را نقل
کرد کار اوی و را تقی اقبال منادی باشد مرآت از پیکان امان ایمد و مخالفان و قاصدان هر چند صاحب قدرت و شوکت
باشند باقبال محافظت و اقبال کردند شاه زاده مؤید باتایید عقل و نور مدد بیرون حرکت از تحت عال تورش کردند که اعدا
دشمن محذول بر مکاید متطرقات وخفایای ایشان فنون احتیال را محتوی و نیز در عالم تحت هر کاری را وقتی و معیاری
موقت و معین است وکل شیء عنده بمقدار در هر مکانی بزمانی مخصوص قدم شروع در این توان نهاد و تقدیم و تاخیر شده
شکام موجب فوات متعذر آفات والامور مرهونة بالاوقات بتوفیق ربانی و کلائت سبحانی اعتصام نموده مراد
غلامان را بالجام اجمال الجم کرداینده ند و در یک شب سه منزل مراجعت کرد شعر حتی تبدی الفیح فی جنباتها
کانما الجمع فی خلال الغیهب جون بیت بشد دزنهان چرخ جانم سیمرغ سیمین دم بر دوقم الجان از
مراجعت شاه زاده که عین مصلحت موافقان دولت او و مستدعی معاطب و مصائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بس
بر آفات زمان فرصت واضاعت امان خست کرد باز روی آن در آینه تخیل ثمرات دید مجهوت بی حاصل فرو ماند شعر
من اغفل الحزم اذی کفه ندما واستضحک النصر من انکی التشریف دما شاه زاده از راه ایلچی فرستاده و در انتقام
که با آبا اغان دل کلعدل و سر بهم سپرده داشت و باعث بر عزیمت از خراسان اخلاص او و گار الجان بود بلی جون آن ما
افساد امرا شامل کی ده اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد الجان بکثرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شد
تحمل فیالت رای و شوز تدبیر بدان طرف کرد و خود در غلطی عظیم بود بس یرلیغ داد که ملک الاسلام جمال الدین حاکم بلاد
انجو فارس را که در مقاطعه اوست با الجان شاه زاده رساند و سال دیگر را الملاک بجواب آن حضرت تسلیم کند در
صحبت الجیان معتبر مقدم ایشان امیر بزرک کوی تاموران یرلیغ بشیراز رسید و شهزاده نیز بجهد بدی تشدید یرلیغ
فرموده بود که و جوه بر وجه عاجلت طلب دارند وعذر نشنوند ومهلت ندهند و قدرت بستانند چون مضمون احکام را استماع
کرد ملک اسلام هم در مجلس یرلیغ نتیجه آن فرض کرد مشتمل بر آنکه چون مال مقاطعه سالیانه از متقاطع در وجه جریک

وخزانه بموجب مفاصات بالکل مستخلص شد ایلجیان شاهزاده مطالبت وجوه نکنند واگر چیزی گرفته باشند استرداد
نموده باستقلال ملک ایشانرا از ولایت بیرون کنند اما منادی اقبال پادشاهزاده مترنم و ادیب مستمعان میرساند
لا مشهود کالسیف المشهور والجد المنصور والجد الموفور ایلجیان نیز مصلحت وقت را مراعات پیش گرفتند و
باعلام نقض احکام فوکری را چندکی حضرت شاهزاده فرستادند و در حال بر زبان کاتب ظل آیت در بسیط ممالک
وآن بود که پادشاه غازان است و بالحقیقه در سن سلطنت یکی نمانده وان روی احکام تخوبی نموده که او را باقی نباشد
بیرسم درجه خانان بود وچون نوبت پادشاهی بشاهزاده جهان غازان رسید ساطادر سلطنت وجهانداری استقرار یابد
مرام نشر معدلت ونظم مملکت واظهار رونق دین اسلام بر وجهی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت دبدبه اقبال
وآثار میامن دولت روزافزون او باقی وپای دار باشد والفال علی ما جری چون از عالم غیب نادری بحیز ظهور
خواهد پیوست پیش از حدوث ووقوع بحکم آنکه **کالاد ولاح جرة مجدة الحديث** اثری در خواطر ظاهر شود در
این کلمات شیخ ابونصر بن مشکان است **اذا قدرت امرا تیسرت اسبابه و مهدت ادواته ما تاح له الدواعی واماط
دونه العوائق والعوادی** نوروز در تضاعیف این حالات برای رسالت بحضرت بایدوخان رفت سبب اتمام
ملتمسات ومتسوق کلی آن دانست که بر مجلت مقام ومسارات سرکار موقوف باید و بعد از آن چاه وحشت بلند
وعقل ویا سیما اما فتنا کند مسلک امور پیش کرد بعبارات ملایم وقت خود مجالی حاصل کرده و هر بار دو با اظهار جاد
شیاق بیت که مرتب کرده و او را دولت بایدو را چون نص بیت که دانست چندروز اجازت انصراف نیافت
سیمانان تخشیعین وتملق آغاز کرد وبعلاط ایمان تمسک ساخت که غازان را بسته در بندگی حضرت بجادم باید وچنانچه
چون بازیجه چون اطفال فریفته وسنفعت شعار را بسر وپا بیفی کرده با اسعاف ملتمسات نوروز را مرکب
با کمران حسام عنان سلطنت چون بحضرت شاهزاده رسید واز کیفیت حال وشرح لطایف حیل اخبار کرد و تصدیق
بیش را غالق بسر پیش بایدوخان فرستاد پادشاه وامرا از این الهام لطیف وتحرج نادر تعجب می نمودند امکان اندست
دفع بود چون تمام شت وان آن طرف چون غواص خراسان خالی گذاشته بودند لشکر **اکثر بها الاعلی الثمال** آن
آب چون عبور کردند و حوالی هراة را مخیم سلطنت از حکم شاهزاده نوروز غازی **شعر**
فتی سیفه انعنی من الموت وقعه ۞ ولا شیء اعنی من عطی عزايمه بر جناح تعجیل با لشکر خاصه متوجه خراسان
از آوازه وصول او ی احیاج تمام بزال آن بلا متبع ماه بتم کاست شد ومنات **الفرار فی وقته ظفر** عنیمتی
موجی دانستند **شعر** **جنت والخیل الهیات عوابس ۞ وافنت والبیض الرقاق صوالح ۞ صدعت بصبح النصر ليل جموع
وكيف بقاء الليل والصبح صادع** چون این شاغل دل بر داخته شد بی آنکه بند نیز پا بر تکاب خشک کردانیده
عنان معاودت بر صوب حضرت شاهزاده بدست تایید صبا وشمال سرد **والحمد لله ما تجلی صفحات الظلام**

عم

ملا زم الصباح والمساء على نوع ببنا محمد ما انكشفت عن جيوب الراحين ريا الراح

موضع سید کر

در مبادی جلوس پادشاه حکومت ممالک روم در نظر طغاجار نوین مقرر شد بود وصاحب دیوان صدرالدین بحکم
مبلغ ارزاه نیابت تازه آن دیار کشت بلی در توجه برجه حصول موانع تاخیری میکرد وتاخیری میداخت جمال الدین دستجردی
که وجه وزارت یافته بود وبال مقدرت از قیاع خمول باوج ارتفاع طیران نموده واستاد ابوبکر خواجه دمی راست **مثل**
لا تصغر مع الولاية ما تعاد کما لا یکبر مع العطلة والبطالة وانما الولاية انثى تصغر وتكبر بجالها ومطية تحسن وتقبح بحسب
راکبها وانما الصدر لمن یلیه والدست لمن يجلس فيه وانما الناس والرجال کما ان اعمال الاعمال بواسطه حسان نفس
ولؤم طبیعت او را در معرض ارتفاع واستبداد آورده واحسان صاحبی را در عهد گیخاتو خان که او را بعنایت تعالی
خلعت جان بخشید باپال جبر ریکد وچاه جو وقع آورده باسکوت تقابل کرده بود وان اشارت صاحب شریعت **احب حبیبک
هونا ما عسی ان یکون بغیضک یوما ما وابغض بغیضک هونا ما عسی ان یکون حبیبک یوما ما** غافل ماند ومبلغ صد تومان
زر در وجه حوالات ناردک بر ال وی جمع آورده تا او بعضی نواب صاحبی را مدد ساز کنند ومشار ومعالجت در عرض
وی نمی داذکی داشت **شعر** **معاذ الله على هذا الزمان فانه ۞ زمان عقوق لا زمان حقوق
وكل رفيق فيه غير موافق ۞ وكل صديق فيه غير صدوق** مردکان دولت مجاهرت معادات پیش گرفتند و
سرای مرتبت را بلواحق تخطیه مجازات کرده وقلید با آشنا در یک منسجم مجالات جاهی که ایشانرا رفیق جانی بوده
مریدانت خود جنس دشمنی بوده ودستی که بارها از مشتله انعام او سواد منشت ساخته بوده روی حریف مروت
روفا تنی جفا برکشید **شعر** **یا قومنا لا تشیعوا ابدا کل صمیم ۞ لا نعطوا بحجه الجبل حرق قديم ۞ ودکروا النفس جهنا بقول
انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم** ۞ مرد خردمند هنرپیشه را ۞ عمر دو بایستی در دهر شمار ۞ تا بیکی تجربه آموختی
در دگری تجربه بردی بکار ۞ شک نیست در این حسن عهد ووفا ومردی ومروة وکرم **اعز من بيض الانوق والابلق
العقوق والعنقاء المغرب والكبريت الاحمر والغراب الاعصم** اتفاقا در غلوای آن حال عزالدین مظفر عیدابدو
رسید ومبالغ وجوهات خاصه صاحب دیوانرا در شیراز متصرف بوده محقق وجوهی در وجه علوفات موکلان برلوغ
حوالت کرده موصل را کفت صاحب دیوان مشغول دیره ام اما صاحب دیوان معزول شده تخت صاحبی که مجامی عطا
سالی بود با امثال آن صادرات سایه التفات نمی افکند وزبان حالش این معانی تکرار میکرد **شعر**
ترحت على العدی ماء الامانی ۞ فعاقوه فلیس مرتعی مرعی ۞ وكنت اذم صرف الدهر حتی ۞ عرفت به عدوی من صديقی
عجز وبکمال بخود راه نداده و در دیوان حضرت بتقریرات مبرهن ومبلغها وحجتها معین بجواب مشغول کشت ودر منتقی
شعر **ولا انتهی الشر والشر تارکی ۞ ولکن متی احمل على الشر ارکب** تقریرکه سعید توم

ریب بعیم

مال جمال الدین دستجردانی در اندک مدت مباشرت تلف کرده و اخراجات بی وجه انداخته عاقبت باری تعالی کار و
امورات معونت عزیزی کفایت کرد و بر جای کسانی بد که هر دو دشمن کاروان اختر ظفر یافت إِنَّ عَلَى الْكَرِيمِ كَافِيَةً مِنْ
فَضْلِهِ وَلَا تَخْشَ حِيلَةً مِنْ عَقْلِهِ فَإِذَا نَالَتْ بِالنَّوَائِبِ نَازِلَةً وَصَالَتْ عَلَيْهِ الدَّهْرُ صَوْلَةَ الْآفَةِ بِذَاتِ إِحْسَانٍ وَأَسْرَفَتْهُ
مَكَارِمُهُ عَنْ مَخَالِبِ نِكَايَتِهِ و آن دو نکاه که مزاج کار با اول و ایام و روزگار منادی افاضل و کرام بود مصراع
إِنَّ الْكِرَامَ قَلِيلَةُ الْمِيلَادِ چند روزی تنگ شده و ارباب اسباب حکومت و مرات و ات ... خود را مستاصل
مباشرت آن ... و بنت دست شعر وَكُنْتُ أَدْعُو الْمُنْعِمَ وَالْكَرِيمَ وَالْهُدَى فَكُنْ لَهَا عَزِيزًا لِي فَكَيْفَ
بر روی حال زده بود آماده و مقصد آن بر شنافی و مجهود آن بی سر و سامانی بر عزم توجه آنجا کوس رحیل فرو کوفت و خیمه
اقامت برکنده بر آن راه عطف کرده عازم جیلان شد با امالت خیل و خول و خیلان وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ
مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً و منزل راه بایک منزل می پیمود و در هر مرحله یک لحظه توقف ننموده چنانکه اکثر خدم تخلف شده
مانند او شان سرعت باد پایان فلک سار شعر تَقَدَّمَتْ مِنْ أَرْبَعِ الْمَطَايَا وَمِثْلُ الرَّكْبِ مِنْ طُولِ النَّجَاةِ
پادشاه جیل و وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحبقران ... می دیدند و استبشار و استظهار ... و تمهیدات بسیار بجای آوردند
خدمت آسمان رفعت جنان صاحبی ابتایش ... باشد ... جسته قل ... وخف محرکه ...
چندان اقامت نمود که تمامت خدم بدو ملحق شدند مرحله ... اقامت در خاطر ... عاقبت عزیمت نموده
شاهزاده جهان غازان خلد ... متحرک شد شعر إِذَا حَلَّ فَاحْجُزْ ... نَزِيهَا فَمَكَّنَهُ الْأَقْطَادَ وَالسُّعْدُ
فَلَنْ يَبْلُغَ أَفْلَاكُهَا أَنْ رَبَّهَا بِهَامَ ذَرَاهَا شَاعِرًا جَنَبَ وَأَنَّ مَنَايَا الْمُحْمَرَّ ... تَشْتَكِي وَأَنَّ أَعْطَاءَ الْبِيضَ ...
در حدود سیزه وار شرف ... و رکاب ... بیت این همه ... کلکون جه
فرداد ... بر جای آکنون جه وقت آنست که شهزاده بکران ... مقال ... کشاید و این کره
آخر اقبال ... بدر ... و ... حکم ... سیادت ... باب مباشرت
در رکاب مبارک ... استرداد کرده ... ازلی سعادت ... آورده ... کفایت کرده و ...
عزت ... مصراع تاکی مراد خود ... و ... صاحب ... حضرت
صورت ... شاهزاده عرضه داشت و تقریر کرد که اگر شاهزاده عالم آینه ضمیر جهان ... و کل
و تسلیم ... کرده اند ... بر دشمن ... مملکت ... زیاده ... دور ... در ... محمدی
باقصی الغایة ... و مساعدات و صدقات ... در ممالک ... حضرت ...
فرماید و املاک طایفه ... اولاد ... و ... منسوب ...
لشکر ... بیت

تکب

دیدار را جشم می دارد و جشم کشاده را کوش می دارد کوش دیگرا مرا جون میل او مشاهده کردند و رسنک جمی دیت
شهزاده شاهزاده عالم بر دنت حت ملک بایکاه لازم کرد اینه که جون خاتم جانیت در انکشت دولت کیم و ... ساق شرع و معدل على الاجمال و ثبت این نیات خیر على التفصیل اجتهاد نمایم بر بعضا معول کرده و اوراق بیان قطع
بر ... معانی مشروط بر صحیفه ... کافه ... نوشت و ... و اوعشا ... آن صاحب استماع افاد که امروز آن
حجت ... شاهزاده جهان ... دولت ... منان عزیت بیت بخاند
عنان با لحق ... سعادت کو ... عنان مرکب ... خنک ...
زبهر ... سپهر ... الطَّرِيقُ الَّذِي ... فَقُلْتُ
الثقافة ... حاضر ... قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ
وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا صد در جهان در خدمت رکاب ... روزی بود بیت جنگی ... آن کی و
کو در عمران ... باعجاز عصای موسی عمران باعجاب دعای عیسی مریم علی ... جان
کو جاودان ... بیت ... کی ...
جو ... سپهر ... دو ... وله ... کرد ...
... شد و بعد از ...
جنانچه ... خدمت ...
شعر مِنْ كُلِّ ... ظِلُّ الْأَمَانِ وَكَشْفُ الْغَيْرِ وَالظُّلَمِ ... بل ...
بر ... بیت ... قطب ... جاودان ...
ماه ... کمین ... ملک ... هزار ...
و ... سلطان ... ساخت ... محبت ... باعجمیه
لب ... الطَّوِيلُ ... می خواند ...
بساط ... سعادت ... ملکت ... الْفِتْنَةُ
او ... جاده ... ... الْحَجَرُ
غازان که ... مشاهده کرده اند ...
جون دولت ... حال ... حضرت ... بروت
تحت ... جون مرغ ... روان شد ... شعر ...
... مختلف لشکر از هر کوشه روی در رایت اقبال آورده در علم عالم آرای حضرت فرای جمع می شدند

با
الحجة

نوروز براش بایمن و کامیاب عزیمت کرمان و غزنان انتراع سبک کردانید چون بیرون را قطع کرده مراکب مانع شد بنا
توقف کرده تا قوت منبی ایلشکر برسید مقدار چهار هزار سوار کنزیت کرد و ایشان فتح یافتند وقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم خیر الاصحاب اربعة وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیوش اربعة آلاف اعدای شادی ایشان
بعضی را سر بر لشکر بفرستاد و از آنجا باطراف کمین بات نوشت که پادشاه اسلام غالبان است و دشمن در آتش
حسرت گداخته و جز زیانی فرستاد اسیر غارت اسلامیان را تمامت کلیسیاها و کنایس نصاری و دین ها مجوس که تما
ما بزر و دینار و جواهر ساخته اکثر بود غارت کردند و مغول مغلول لشکر مغول مقصر شده ایشان فی دان
بی معطل ساخت در حوالی نخجوان لشکر اشد ثبت بجمیع و سرعت تمام بایمن رسیدند و راه بگرفت دانت که روز
اقبالش تمام شد و صبح دولت پادشاه اسلام تابش گرفت و اشباه آفاق مسطر کردانید چهره اش در خوی خجلت و عرق
مراغه می زد او را باز جز بن آورده و در مقابله این احوال بگفت شعر بت بدین فراق اندر خوی غم
ترشه قصه من پیش هرکس جو الم ندیم غمی بر دل و لکن از آب دیده می شد آب آتش بر از حکم بیع
نوروز بیرون بخت نهال دولت شرنامه باید غازان را از لب جیحون تنگ بدست بنان بیرانی می کشیع
کردانید نتیجه حال در نگاه بانه خلعت فقدار جزا نیست شیء غامض از خوش یکایک هر ریب مرکبات
ونکن منجمل در دو نفس داد خواهان مرسی قرتب جنانک خاقانی گفت بیت مراه جون تنور آتش شد
ان آن ظرف خان سی بادم بیان درین برف طیب از خو سجنم هم آفاق شد جلوه معدن آکه سر کون سادجی آن
لباب بر دها از خوف دل سی والحمد للملک الجبار الذی عظمه دین حجه بلسان الحال فی کنف الاطراف ینادی شاید بکون قتیبا
بلواسطة الاقیار لمن الملک جلوس همایون پادشاه اسلام غازان محمود الیوم لله الواحد القهار
در ماه ذی الحجة حجة اربع و تسعین و ستمایة غلغله کوس بیان در خم طاق مقرنس گردون افتاد و بطریق صدا ساکنان
بساط الغبرا را مژده شد که پادشاه کشور کشای ملکت آرای بیت خسروی پیش تخت آرایش کسری صفت
سنده دار اسد دل بهمن زن بسر ظلم رستم توان مهر سپهر اقتدار بحر سحاب اقتدار شیر شکار شکار شاه مالک ستان لازالت صفایح الظفر
معنی ذره بشیر را یابه و عز عنایته و مغنون آمالک سند و دولة بصکر سنجیه و مخمن بیاینه بر بیت تخت جون سلیمان بر
سر بنشست و کبران آسمان و زمان در بیت دوران آمده شعر الفقر العجاد الفرا ابجها و الحزم اشتک الاشراع
و حسن سلطنت چون علم عدل و شعار اسلام اول نسه می رسید الفتح رتبه والقوی رقبه والسلامة نصیبه والتوفیق
دلیله والهدی سبیله شعر اذا سار سار الفتح تحت لوائه وقر بلاده وانفتح بلاده ظفر و نصرت هر دو ان بیم
کاروشان در پیش دوان واقبال و تأیید دین ونیاد کردان وقضای بان نظم کیان بیت طرف طرف ملوک شاه رسید
شاه جهان بخش دین پناه رسید در روزی مبارک که خاتمة سال وفاتحه دور سلطنت و جلال بود شعر

دولتک ضاحک لعیدک طلقا وعمادک یحی البشری لقابل در محروسه تبریز عید و نوروز با هم بفر طلعت پادشاهی
مبارک باد و هیمون باد گفتند و جمشید غازان بطالع مسعود چون آن نظر تثلیث و تسدیس ناهید و برجیس حظ سعادت
موفور دولت و دو بیرس بر رفعت خورشید وار برآمد و ترجمان لطف رحمان از کمال صافی سرایندگی گفت شعر

اذا کان یوم فی رحل صاعدا	الی المعالی و اشرف المنصب	ومنن کسیتین المشرق آتیدی	اذا احتلی فی بیوت الانجم
وردّه علی ابریج سطح امن	عادا کان من ذی عز اسید	واطلع کما یطلع شمس الضحی	کالشمسة تجذب الاسد و
وضده من الانبی اضلالها	فی فلک المتمل الارعد	وما الاقلام من حجبها	تعاریه الکاتبه ذا الترده
وباء المنظر بدر الدجی	و افعل فی تحمید و اقدر	دولت برآستان حیثی سر کند خود و که برآستان او تا	

آید حکمت روا بجو در هفاة ابدی ضامن گشت که قدرت جز ظفر بجوانش جاوید نماید نا که سر بقیه ملکت باشد و
معانی این تبدید استماع می افتاد از سیح ثلاث و مثانی شعر تلالا اذ ما قام و زاد اشراقها فی الزجده فی التاج اکثر
بر ان حکم بیع نوروز بر زبان ها دی توفیق شادی و فرح و آلات مغول و اضرب تصیلاً و فکرا که از متابعت شریعت خود را
مستغنی بوده انگتند و لحوم خنازیر و دیگر محرم بخلاف نص آیات حلال می شمردند بحضرت رب العالمین جل ثناؤه و صدق
بعث رسول آخر زمان علیه صلوات الرحمن اقرار آوردند و لفظ و معنی اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
نقش نکرده آن را نور رحمة از آن ساختند و مقتبل بیت کتاب حسن المآب از اساع او زاد و اوضاد انکار ان وجه د
خود فرو شوید و ستعدان بلی قالت الصادقون المنج ازائه کو واجب منطق با تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا بلات کلاه نسب می دهند تب صفت بلی لم یلد ولم یولد تصدیق کند و انواع زرق و ناق و ارجو
وتمنی و نهوی حکم ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه نتیجه کامند اگر کسی معارض که در تو شرع اله بر
نمانده ظلم الف بیع که عنی سند و اقتلوا المشرکین کافه آیات محض اوطانیات دال میشد بیت
لا اله الا ات شمه اقامت حق متقارن و اراز جهت آمده و طرف لا آنها کثابد بین دو بر مستغنی اشارت صاحب
شریعت علیه الصلوة والسلام لما ضاقت الفوت و الاطلاع چون فجر مهم ابیاء جرت من اعداء ایشان از مناج مثل
وارند و منظر استحقاق گرید بعز دولت قاهر از عود الصلیب اعداء بنا بر انداختند و ان کلیسیا شیاه کلمات
و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام برافراختند در یک دم عالمی از ظلمت ضلالت و شرک کفر بنور صدق ایمان راه
یافتند درین فصل دم بر جای کل و کلبن عنصه انجاد بنوی بنوی شکفته و شکفته عندلیب خوش الحان بالحیل نوایان
دین سید المرسلین از نظار ایشان کرد الحمد لله الذی اتی من حد سه الکفر ازال حقیقة الاسلام و ما فرط مقدم
الدین بکلام النبی و الفطرة و الاکرام اطلع علی الآفاق شموس انوار الاسلام فاشرقت الارض بعد ربها نبعد الظلام
نظم قاید العقاید تمام تمام الایمان من بعد الانفصام فتح باختم لهذاة متابعت خاطر البدل عن الاسلام والمتوق

انّ کلامکم علی غرّة الایّام مواکب الزهر الکرام ما تغایر النظم ما لا نظامکم مناهج الشهور والاعوام فاطلب عهد ما دامت
وحسن میامن و زمان تمدّ عمدا الناس سالمین من نوائب الحدثان ما کرت من الدهر الذی کان داعی فوقه
کان اقرن حیف [illegible] واستقامة [illegible] وسلامة طبعه [illegible] من الکرم [illegible] من کرم وشاد من جاد وعاد
من انقاد والجحد [illegible] علی ذلک فوق الحصر والتعداد تلفّظ قلم بود در [illegible] دیگر خانان [illegible] این جلوس
همایون [illegible] ادعوا الذین زعمتم من دونه خواهان در عوض [illegible] مصاحف [illegible] کردند در جای [illegible]
[illegible] و کار بستند **شعر** فسیشرب [illegible] من الکرم [illegible] الکافی والثرات
[illegible] الکتاب [illegible] مبشران [illegible] و خبر [illegible] بشهرها (in red) [illegible]
(in red) [illegible] باطراف ممالک روان شدند و جهانیان بدولت جاوید و دین محمّد تهنیت گفتند **شعر**
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible] دولت [illegible] از نام و القاب پادشاه اسلام سلطان
محمود غازان [illegible] آفتاب گشت [illegible] اشارت [illegible] در بیان نثار کرد در
حوزات [illegible] شکر این عوارف [illegible] دولت [illegible] در اقالیم [illegible] خمس [illegible]
[illegible] زبان [illegible] آن [illegible] سایه چتر [illegible] این پادشاه باقی و داد
[illegible] مفارق [illegible] عالم [illegible] شیم [illegible]
[illegible] خوش و خرّم چون بساط دین [illegible] آیین [illegible] در تدبیر امور دولت
و تقریر نظام مملکت شروع رفت [illegible] مطلق در ممالک بسیط [illegible] بسطة [illegible]
بیک [illegible] و [illegible] منصب [illegible] و [illegible] و اتفاق [illegible]
و اطلاق [illegible] آل [illegible] کالاشکال اشکال (in red) [illegible]
(in red) [illegible] نقل [illegible] لا اله الّا الله محمّد رسول الله نقش کردند [illegible]
در آن حضرة [illegible] خراسان [illegible] و خالی از لشکر [illegible]
[illegible] اعتماد [illegible] طرف روان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] نارین [illegible]
[illegible] کیخاتو خان [illegible] از این احوال [illegible]
[illegible] شد و در ماه صفر [illegible]
خورشید [illegible] آستانه **مصراع** (in red) [illegible] طوارق [illegible] در عهد خراسان

شعر [illegible] اذا [illegible] محفوفة [illegible] سقط [illegible] [illegible] سلط [illegible]
وارتفاع [illegible] قلوب [illegible] حاصل [illegible] شربان با لشکری که مکاومت [illegible] داشتند
وحوزه حرب [illegible] **شعر** [illegible]
از آب آموی [illegible] **شعر** [illegible]
و لشکر پادشاه که در خراسان بودند پای اقامت و سر مقاومت نداشتند و از بندگی حضرت استمداد و استنجاد
مدد و استسعاف و استنصاف عدد کرده اند چون متعیّن بود که [illegible] دیگری [illegible] کرد
شعر وکیف [illegible] الجیش وهو [illegible] وکیف [illegible] القطع وهو [illegible] وکیف [illegible]
وکیف [illegible] **شعر** [illegible] اشارت رفت
[illegible]
[illegible] ممالک لشکر [illegible]
شرقی [illegible] در خراسان [illegible] سال [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] داد [illegible] اعمال ممالک خصوص فارس
[illegible] و [illegible] و [illegible] رعایا [illegible]
[illegible] کفایت [illegible] استلاب [illegible] (in red) [illegible]
(in red) [illegible] عازم خراسان شد لشکر [illegible] آمده بودند و قتل و غارت [illegible]
[illegible] بوده **شعر** [illegible]
[illegible] از [illegible] منظومات [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
رسید [illegible] لشکر اطراف [illegible] رجال و ارباب [illegible] خراسان [illegible] که
مصاحب بودند **شعر** [illegible] جمع کرده ترتیب
مصاف دادند و داد شجاعت [illegible] جنگ [illegible] حرب [illegible]
[illegible] ابطال [illegible] اعاده [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] خون [illegible]
[illegible]

صنوف جموع بر عزم انهزام و مقصد انجام منزوی کشتند **شعر** الکعبتان والحق قال ما شئت منقلب ... حال

شعر اذا استعلت بهم رکاب نحت لا ادری الخطاب و نحت لا ابقی تلاع ونحت لا ابقی مآب

و جهان در عقب ایشان باد رفتار را سر در نهادند و طرق ایشان را از آب بکند رانند **شعر**

کانا دبیب النمل نالت حیدها فمشبها من ذاک بر و الناحل چون عرصهٔ خراسان را از شاینهٔ خذلان ایشان

پاک کردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را بنیابت نصب کرد و برسر کمی بات اثبت فی دیوان الدولة دوم ندوین

لشکر را باسامی نوعید و آنجا ملک وخود بی توقف بنده‌کی حضرت توجه کرد **بیت** تیغ تو قطع و فصل کار دوش

هر جا که رفت مرغ ره باز آمد باری کمال سعادت غلیمی و مزید قدرت و جاه یافت و بر لیتها باطراف ممالک فرستاده

آمد بحکومت او و بهریکی را بر مستقل نصب فرموده بکلمات سکتکین صاحب جیش خراسان که با ابلال تیغ غزو و جهاد

چون آفتاب مشهور آفاق بود و اصاحب صوتانی جنید و مرام جهانگیری و جهانبانی آموخته صاحب دیوان صدر الدین را

معروف کردانید بعلت آنکه در وقت ... با ... خان چون پادشاه اسلام منوز ... خلیفت مستقر ...

مکتوبات نام خود به اطراف فرستاد جهت مصالح ملک و اطلاق مراتب جرکه و با آنکه سمی تام نموده در محافظت حوزهٔ

ملکت و تامین خلایق آن حدت موجب تعرض خاطر نوروز شد بس جمال الدین دستجردانی را منصب نایب و وزارت

در دیوان حضرت اعلی داد و صلاح حل و عقد امور دیوانی و آل ... در نظر ... بادر خود حاجی بیک فرمود

و نام ناصر الدین ... را دیگر مکتوبات با آل ... صاحب ... ایراد کردند بدین نمط کار مملکت را قوامی پیدا

شد و لشکرها برای حراست ثغور ممالک روان کشت ایلخان حکومت روم بطغاجار نوئین تفویض فرمود و او را با

لشکر آنجا فرستاد چون بمکاید نفس و ارادت ... وارتکاب ... امور دین متهم معلوم المخیّة تابعه شاهنشاهی

ناد مآله نلقلع فی ورطة الحقایق بود ایلچی فرستاد تا او را بیاسا رسانند و عاقبت مجازات اعمال خود را بکمال

بر قتل و نکال رسانیدن کرد **مصراع** بیک روز بخر آنچه زو ... سال **مصراع** ...

مفهوم شدن بعضی احوال دولت قاهره ثبتها الله تعالی

چون کار خراسان در ... نوروز بیک منتظم صورت می بست بالشکری منصور عازم آنجا شده از حکم ... شاه

زاده ... و ... و چند امرا نامزد کشتند تا در صحبت نوروز دوان کردند و ثغور خراسان را محفوظ دارند

تفقد رعایای دین خدای و آنکه بواسطهٔ ... الاسلام و ... مسلمانان جمیع شیاطین ... قادت وطریقه

شغل سعادت منعوت کرده اند نام امیدی کردند که پادشاه عادل و نوروز عادی را ... رسانند ...

سیاد کردند که شهزاده ... در خراسان ... نوروز ... و ... ارسلان که

بالشکری که در ... ایشان ... تمامت مساجد بلاد اسلام را باز معابد و صوامع اصنام

در کمین ساز دیش از وصول نوروز بخراسان شهزاده ... ایلچی فرستادند پیش ... شاه زاده و او را بر بیت

مطابت ابراز کردند و از نوروز ... موافقت ایشان زبان داده و نوروز را از این حادثه اعلام کرده و کیفیت حال شهزاده

و زبان سعادت باز راند چون بخت بیدار و دولت ... یار بود و نوروز بکمال حزم و ثبات عزم مشهور در ... قید

و از زبان ... مکرر میگرداند **شعر** و عیشه غادی للعداة ربیئة و عیش ... للتجلج رکاب

کما لاح ... فلیس لنا الا ... وحق این دو بیت در اوصاف از مؤلفات

کتاب که بعطر آن کتاب **یتیمة الدهر و دمیة القصر بمحاسن العصر** ... ایراد کرده ام و در ... عیب

ان ... اقول ... العوان و ... لی فوادک ... الربیع و انی ... الرجاج الاباتی ولو

ان ... فلا ... الا ... الکعاب و ... یصدق انی ... در ...

... و اخلاق کردانید ... لشکر ... مرتضی شد ... بحکام ... از اطراف ...

... و ... خود ... را ... مجروب کرده ... ارای ... شجاعت ... نهادند و ...

... و اطلاب ... آن ... بود ... شد ... خود نادم و شکوه ...

... شدند و ... نوروز ... نجات ایشان ... بجانب ... و ...

بعضی را بقتل آورد و بعضی را ماخوذ کرده ... از میان حاشیه ... برگرفت **شعر** ...

... فیه ... الاعشار ... روز دیگر ... از

روی کرده ایام ... حال ... نمود و ...

روز کار دولت مصروف کشت در حال ... از ... تیغ ... جنانچه ... ایلچی را بحضرت روان

کرد ... بوقوع حادثه و کیفیت ... و از طرف دیگر ... ارسلان ... احوال ... معلوم

کرد و پیش از آنکه آن ... و طلوع آفتاب موجب ... مستظهر ... بعد از ... لشکر

کشیدند و در یک روز مسافت ... ایلخان جنگ ... و بعضی را قتل کردند و با

بعضی را منهزم کرده ... آنجا ... پادشاه اسلام را ... معلوم کشت حکم ...

... خراب کردند و ... لشکر ... روان کشتند **شعر**

... اذا ... اعادها ... الناس ... قبل ...

در ... که ... روشنان ... و زبان عقل ... باز رای کشت

... بهرام ... تیغ لشکر ... در حرکت آمدند **قال النبی المکرم**

شعر ... مکاید ... وقتی ... رفت

... النبی ... علی ... محرم

قال النّبّاذ له ما الشمس مُنْدَة و ما لقيا ما خمس غد بالنوم هنا مجاج ما ان الافق تنوقا و من تحيل مائن الارض ونى
از هر طرف لشکر پادشاه بجهت قال و رعت را جنال جون فیض منسل ندا الخلال می رسید تا حتی عاد ما الی الخضرة
عودة الانکاب الی اوکارها والاطفال الی مجاریها والسیول الی اخبابها والسهام الی کنائنها پادشاه بطالع اسعد و طالع
این از تخت ملک بر مرکب میمون تکیل

شعر

دُرّ و لکتد زمن الکبد امرع تابع کیند بحنیط موکل
لا ابطلا طلق و ساقا مانه ما زجا امرجان متفرت بجل سوار شد و در ساعد سلطنت از حد بیش سوار
ای شهنشاهی که از بهر خلع است مجموعی وقت بدولت نکیه بر است از نهیب کوه آتش آبکه در روز جنگ کرد آتش بیش و دریکی آتش کرد
مر آتش ار داری علم تا بر شیر ان که تو با دوادی نام تا باشیر عاقبت حق باجل غلبه کرد و نیر ایان بر غلبت کمر استیلا
یافت و بستیر را بقتل آورده تا چند امرا که آن فئة الکبیرة بودند باقی لشکر دست از جنگ کشیدن پای انهزام بر جا شنیدند
پادشاه لشکر فرستاد ماند و روز دیگر تامات و جوه مخالفان را گرفته بیاوردند و همه را عللا او نهلا عجلا او مهلا
از مشرب تیغ و ... الریة المورودة سیراب کرد انهن الی حیتم و من لها سیفرستاد

شعر

عمدوا نفس و وتیرتهم ارواحهم فی الاثار و الاشباح فی الفدفداد منقولات را بستد از تو از مصول الحی نموده و عرض
صورت حال و تفصیل اسامی فرقه شقاوت بطلب نکار فرستاد او نام آنکاه و ایات با سار رسانید و در وقت کاه از ده
طرف بیخ شاه زاده و در وقت هر کتب ایشان تطویل بلا طائل بی تابد با تباع لشکر یاسا پادشاه در یافتند
و رخت اقامت از منازل خود با ساقل دوزخ کشیدند هر که از اقربا بدین طایفه داشته بود با غراوی جنس اولات
ایشان نموده علی التدریج بحر تیغ نام یافتند

بیت

تیغ تو بعهوده ارجاع آب نکشت بس هر که از آن آب فرو خوابید
بدین فتح کرده شاخ قوم سلطنت و شیرقه تیغ دولت مرواح انواح دین و قت و مصباح صباح امنیت بر و مشاهیر
امصار و بلدان و مجامع قطان و سکان عموم جهان صدقات و نذور بر فقرا رسانیدند و من عجائب الاتفاقات در
انبای ظهور این قصد و مکاید صد دو جهار را باستان دلائل باهر و شواهد ظاهر در اخلاص بندگی و مشایعت حضرت
علیا ثابت و مواضعت با مخالفان دولت موسوم کردانیدند و منتقد بان اشغال دیوان از شور راه بر احوال تلا اسبابه
و تصرفات فاسد خود در اموال ممالک مستغرق این ظنون تحقق و محقق این اباطیل متخیل کشتند استاد انوری کوشاه
ملک سخن و رست خوش کفته

بیت

من تمام از کرم خویش کسی در همه عمر تمام از کی بند را بدر کمان و داستان
حکایت آنکه شخصی را حکیمی اتفاق بجاودان افتاد حکیم را کفت مبین اشغالی اغانی نو در باصره ساخت کفت مشو بر زاد ده
صباح را بعهام تمام متمت کردانید کفت کجوی قتل صورت بود دو نیم نظر زد کفت تدان تمام را بیش مجال احتمال
نماند کفت این قوم مقدور نیست معدود رسانید بدین تهمت ایدر را کرفتند و در شکنجه و توکیل و تخویف و تعنیف جند
روزی انواع تعذیب تقدیم نمودند پس حکم یرلیغ شد تا تیغ نا کرده بیغ یاسا ایشان مکارم و معالی را منهدم کردانند

شفا

شفاء از لفظ دُرَر بار صاحب استماع افتاد کرسی جون حقایق ظاهر و کلمات بی کونه شستان مغلطات و مغالطات
ان اعمال مخصوصه بازمانع بود و روح و نقش مطلبیه جون دوات نجلی دوی دیو فا آورده و بنقوش عالم غیب تجلی
شرع بدین خیال جنان ملاحظه رفت که روز جمعه او راست بیانکت کاه برونند در میان جیشه ای معروف تا کاه
شخصی بر دلی از میان جیشه بیرون آمدی شمعی افروخته در دست کرفته و صاحب را از آن مقام رحمت خلاص
دادی و الا کمی رخصت هست که این قضیه را با بستن از دوستان محرم باز نمایی دو روز دیگر با دلی مستغنی از
شک و یقین و سینه منشرح بایات مرفوق مبین انتظار محذور بل مترقب آنچه ساقع از نور شمع دحق و سرور محظوظ بر
اسرار واجب مطلق میکرد و صورت آن رؤیا بی ریا طالبا مقتضان از مخلصان شرح داد و جون روز جمعه بر درجت
شامخ خواب او را وحید و وزید پسته و برضه در بیشه ای بردند والسیف اصدق انباء من الکتب دو شخص بر مرکب
بودند و حکم رفته تا کاه او را بسیاسا رسانند البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل والقهر ثواب
مستورة والعطیة کی فرض ... ذکر مجملا را از عهد کیخاتو خان بشاپیت فرزندی قبول کرده بود بدم ... ایشان انعام و
اصطناع نموده تا وقت سلام و آن مقام کنت علی شفا الافة حاشیة بودند و سبب سبقت حق سالف با جزا و حکم
مسابقت می کردند و در آن حال از بافته ملکه خاک و عادت ... مثال نیک حزنه بال بهم و منتظر روشنائی
مرهود و آشنائی موعود کاه آن شخص بر کمینات کریه صحیفه خیال از شمع یافته بود با شمعی افروخته محاذی نظر آمد نه
خود از طیران شوق حضرت بادی و جذبات واردات عالم غیب غشی روی نمود و از نهیب مرکب بنی آدم به ... رتبت
اقدام تو کلانرا کان شد کان خوف مجلس تیغ خود را انعدام ... در این حال مو تفاوتی کار لشکا شاه زاده ساخته فرا
ننموده بود و جون بر آن طایفه کرنت از حال صاحب استفسار کرده صورت حکم یرلیغ در فرستادن او بکشتن کاه
تقریر کردند حالی دو سوار فرستاد که ذات او را محافظت کنند تا محضر او در پایه تخت اعلی بشرف عرض رسانند آید
جون از آن سکرت اغاقی یافت آن دو سوار را دید که بشارت راحت ادای کردند

بیت

جون بشارت سماینت کی الروح مرغ بر کسی با جنین حال جه راحت باشد بعد دیگر که از سنطل منتین الفاب
آب روی برو شان ریخته شد و نهای سپین کب از محکومیت این مظلوم مشتق در هر رفعه ای الکمیه بر بالای
ظلمات ... سلطان ظالم کشای تعیلی که بر اسامی مخالفان و ابوب اهز محرر شده بود عرض کردند و صاحب
مبتلا بود از تهمت آن امتداد و ذوب بر آیات الذیب من دم ابن یعقوب دعا کرد اللهم اجعل علی حقک و شکرک
شفقتین ومن مطالب لطفک متنقیس ... عن ونیک نامین و بالقتله تعالیک کاملین ومن عجائب
دهرک سالمین لتن اجابت کشت پادشاه او را در سر رعایت فرمود و دو بوت او را در بجاه از دو ثمین کرد جهان
کرم و سماحت بعد از ... احراج ... بنیاد حضرت ارم ذات العماد آمد و بعد اخلاص سابق او را درکاه دولت

تاهر خیر جال و نحو هم ترادف الحمد لله الذی جعل الالقاب فی البلاد کالکواکب فی سماء عباده و زین بجوده اطراف
البلاد بطراف و تلاد و عم خشاده و غرس فی مجالس الشمات من عباده و رتع فی مراتع الامن من عباده و
ثنائه و صلواته علی نبیه محمد موضع افراد ذکر للامجاد و التبیه و علی آله و ذریته

در مبادی جلوس میمون و سر ملکی ملکی مستعد مستند بدلایل تجارب نسبت نرفته بود چون سبب رجعت و رعاة در
سند و تکلیفات و تعداد اسالوت منتظر می شدند و مستحقان سلیمان فارس ان شیا و عدل و رافت مجرب بود
و کارکنان نامستعد بهر شغلی منصوب و بواسطه تکثر الجبان حضرت که در زمان بایقوخان بتحصیل اموال ایجی
آمده بودند و بی حصول مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک ایلخانی غبار کدورتی داشت و موقوف از حکم یرلیغ برداز
آمده تا آیینی ملک کنند و بعزم رد دل تابعین دل الدین مظفر استدعا که شیخ الاسلام جمال الدین را بالتحقیق واجب
داند او خود محافظت و ملاحظه کیش و منازعت بها الدین ایاز را عازم طرف جرکشت بود چون آغاز استخراج نماید
و ابتدای مواخذت نواب و متعلقان فضل ایزدی دامن قضا آمد که و حکم یرلیغ باستمالت و سیورغامیشی ملک اسلام
بانشریف خاص در صحبت محمد جوجی برسید و دل استحقاق و شادی بصوب حضرت بالغ رفته بود و محاربت بهروز
و امحار لشکر ملک اسلام بواسطه عقد روی نمود و بعیز اخبار در بهروز توقف افتاد چون در آن حال رکاب
مسعود قاصد بهروز شد بها الدین ایاز مقاومت و مطاوعت با ملک اسلام معطوف عواقب نزدیک ترجید و بیمان
استمالت از سطوات و اظهار ضراعت و اعتذار در زمان انقیاد با تصراف ملک اسلام رضا داد و از آنجا چون مجاهد
رفت و بافزایش مزید و استعدادی لایق بسرا آمد و ایلخانرا خدمات پسندیده تقدیم کرد و متوجه بندگی گشت و منزل
او بارد و دو کون ملک شرف الدین مخلص الملک التمشانی افتاد بیمان صدر جمال الدین دستجردانی را بیاسا
رسانیدند و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمایه که پادشاه اسلام صدر جهان را سیورغامیشی فرمود و بصاحب دیوانی
و منصب جهانبانی موسوم شعر لشیخ ذو فضل و مجد با بقی و شیخ فقد و قد کتبت جابیه
آب باروی کار دولت آمد و رخسار مروت و فتوت نضارتی تازه یافت دل دیوان بصدر جهان تازه و خوش
گشت و سلطنت جهان باوان عاطفت او چون چهره بتان منقش شعر لقد احسن الصدر عما جنی
زمان و فی بعد ما قد جفا و اکثر روض انتشار السرور و اشرب انجح نیل المنی بنیل امله کانت بکلفین
شیخ شیخ حسن غزنوی که عزی یافته بود در زمره این تضمین انشا کرده بیت آخر دلم باد روی خویشتن رسید
و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید دل رفته بود و جان شدیده منایا که بواسطه مرحمت پادشاه روی زمین
ظل الله فی العالمین و برکات دین دو باز بجل و کین و دستور باقی و تمکین او آن دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید
وان دو چشم الارتحال بحسب حال گفته شد بیت با صدر جهان تا که جو دستا نامد شهباز سعادتش بروانه آمد

تامل

دادادب

تا شیت روز و مه و سال کند اقبال ز در مطبخ کمان باز آمد کافه طوایف باز احرام کعبه جلال صاحبی در
بستند از اطراف و نواحی والقضاة الاکابر و المشایخ الافاضل و العفاة الاقاصی دل ظلم از عدل او چون
زلف یار در تاب افتاد و فتنه چون نرگس چشم دلدار در خواب بیت خواب آمد و جهان عالم شد آگون که
در جهان جز خرد و بخت و نیک بختی مدار بر بساط فرینش خرد فلک گفت مرحبا چنین و نعم هر چه زدات نیکاد
کان بیت را از دیار و بیمی آید عاد شیخ الاسلام بمشورت و مصلحت دین او شرف یافت و در جوار بادگاهی
شاه دوران گردون بر افراخت و ترتیب ملوک و تنسقات بوجهی کرد که از هیچ سلاطین و ملوک عصر معهود
نبود از جمله تحف و غرایب از خزانه اولجایتی کرده و مروارید خوشاب و مملکات حریر و منتخبات ثیاب و
دانها و کمانها و اصناف اوانی زر و نقره و ظرایف اقصی چین و سند که لا یعد و لا یحصی شرف قبول و ارتضا
یافت و باستیفای اجلاس و احترام تمام از بنده که حضرت مخصوص گشت و الناس فی ذکر پادشاه تحن عز الدین
مظفر که حبان الانا بحالی کرده استماع نمود چون او را بتمام بیعت اعظم حاضر بودند و از مجاری احوال
استقصا رفت بنده مقالی او چون بیاض نهار اشاعت یافت و رموز اباطیل بر صفحه حال اذاعت حکم یرلیغ
شد او را شیخ الاسلام جارف و ذکر این حالات این رساله کتب حال او را در آن سفر بیعت اماثل شیراز
اصدار کرد معلوم می توان کرد و هی قصیدة بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله المنیر لا دقایق الحکمة و الصلوة علی محمد رسول الله الذی آوی اهل الطاعة تحت لواء اجلاله
لیاة و اصحاب الذنوب من الذنوب مستظهرون بشفاعته و اعتنائه و علی آله و اصحابه و رفقائه بحکم ملک
سبحان الله له شیئ وی علت مسبب الاسباب و ارادت عون رب الارباب تقاصر عن تفاصیل کلامه تماش
آمال الاوهام تمن تدی منشاوفات علوی آشیان تحقیق را علت تدا ائمة من ذکتها تحقیق که دانند و در
بدو فطرت بقلم قدرت رقم و هدیناه النجدین بر ناصیه وجود مسعود او کشید مرآت جوامع همم عالیه و سوانح
آراء زاهره او معروف جبروت خالق و موقوف بر نظر ضباح خلایق تواند بود و مبادرات اقبال و زیادات انعام
انامت خیرات و مبرات را مسائل و لایت و مقابله آن چون نهادی را بجای بعادت و تعد خاب من دسّها
بروش امداحت و نفس او را مستغرق مواد فسق و عدوان و مستودع امداد انک و بهتان ساخت تا کام خطا
خاطر بنه خطرش داعیه افساد مزاج عالم و اخلال مصالح بنی آدم کرده و حرکات و سکناتش بلاد و عباد را
بین تکلیم و در آجل و عاجل مستحق مقت باری و مستم دشمن و لوم کرم اکی سر شدی این بیان را عیانی خواهد و بیتی
دعوی برهانی جوید مصراع بیا تا کیش نشینم راست گویم متعتمة اولی اشارت است
بوجود وجود آفرین و نفس اجداد و دین مخدوم منظم خدیو مکرم ملک اسلام شیخ شیوخ الانام علاء ملوک البر و البحر جلال

صاد بها الشرق والغرب خليفة الرب مالك جمال الحق والدين ابراهيم بن محمد الطيبي وجوامع المآثر العلية التي ادنى
على الشمس ... سناء اسبابها لم تزده ... تمرده ... ذكرنا ... فضل ... وكتب افاديه كه نظام طارش در فنون ننگ
وتقوی آفتاب وار تابان بود ... دانی منسوب می داند و باطن مطبق و عقیدت پاکش در اعلاء کلمهٔ حق و تمهید قاعدهٔ مبتدع
این جب را الکار ... شعر لقد كان دين الاسلام ... بدولة ابراهيم دين محمد
از هیز وقت بنظر قبل می رساند امروز در اقطار آفاق از ... عاید انعام و احسان او ... آنکه فیض
فیض افضال و نوالش در ... مشرب عذب ... و ... از نصاب انصاف او چون اسلام ... بنفسی
وانی وانت الذی لاعتبار الخير ... اما مقدمهٔ ثانی مصراع تم انجاز رسید و ... مثل
کم الشر ما ابقی الخیر لمولفه دنیا ... لا ... این است منزل ... ثانی و دشمن مطرود
و ... مردود ... و آن ... و فساد ... و عناد ... نکار خانه ... کلام ... و مراهی
ختان انسانی در صورت ... الذی یوسوس فی صدور الناس شعر ... مناظر ...
حسنت مناظره ... المنظر قال المرتضی علیه السلام ... خلقه ... صاحب روایت احادیث ...
احادیث ... بیت ... بشرو ... منطق ... بشر
لمولفه ... فی ... وش ... فی ... منکرهٔ ... کرت ...
... بیت ... عالی در علوم ...
... بیت ... کاغد ...
... شعر ...
... مقاییس ... منظر محمد ...
... در زمان سلطنت ارغون خان
... شیراز ... تخلیط ...
...
... سلیمان ...
حکم ... و ... احوال ... جوهر ... و ...
... اضطراب آمد قال الله تعالی واذا انعمنا
علی الانسان اعرض ونأی بجانبه وقال علیه السلام حرام علی النفس الخبیثة ان تخرج من

کالدنیا حتی تنزع الی من احسن الیها ... المبارکات الی الحسن ... از کمال عداوت و حسد
... مقتضی موجب آفاق ... و ...
از آتش ... شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک من حسد
... فاذا ... آن ... بر ... و ... اظهار و تفاوت
و ... خان ... و ... احوال معلوم رای
... و زیادة از ... و ... و استدلال آن ... در
... مال ... قال الاستاد ابو بکر ... ان ... ان ...
... شعر ... ودر شهور
سنه اربع وتسعین وستمائه ... بیت ... ساده ...
... و ... شعر ...
... آن ... احوال ...
... اسلام ...
... الامام ... ولایة ... شعر ...
... و ...
...
...
...
... لمولفه ...
...
...
... لمولفه ...
... اذا کنت ...
... اسلام
... شهادات ...

تومان ذران آن ملک اسلام بر دولت من سنین ات لمولفه خیما شاه ایما ملکا جون ورا دا متغیر و تهاون
می‌نمود وانواع مواعید عرقوب آغاز نهاد هر روز بهانه‌ی بر محصلان می‌جست و مراجعت و تشدید و معاتبت و تهدید
هم در حبس آغان نهادند وازین جنس دقایق نرم الکتب الحب در پیام و رسالت مرتب و متوظف داشت و از بلایس
افلاس امداغت بر تاه قال شعر فقد وجدت وجدی والعقل رغم الهوی وجناه من الهتاکی از قول منه در بیان
ضرب فی حد سانحه نهایت امهات و حیرت و عجزت بجدل بدل شد از جمله روزی از حشمت اسلام خبث این وقعه
بحضرت ملک اسلام رسانید ولو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة شعر
تعدون ذنبا بعد ذنب کرنه وتعشون حتی تحسبوا وتناولوا فان تتق یوما تنصفوا لی العفو انب یوما مند آخر مثل
العبد الواقف فی مقام الاستغفار بقبل الانفس بعد اطعمه طغیان نسک منزلته عرفتک ان یسالک ما لا
ینتج جنه من العفو فان لم یکن اهلا لا تمکن ان اهلا له مثل واذا الملک نافح واستبقی بعض
جنا شیء ظفی بما امکنه من الاشیاء کما اشرع فی شرح کما انشب من الشدائد ما المستعان علی کل حال
العصة ایمه و سادات واعیان ملک صحیفه فاتبع الشیخ اجمل جاه و لطیفه شفاعت ما سلف کونان چنین
آمدند و بعضی متکفل و ضامن نفس و اداء مال شدند و شفاعت و مقالات و حسن اعتقاد و وفور عفو و اغماض
ملک اسلام اندرحق اذا ظفرت بعدوک فاجعل العفو عنه جواب شکر القدرة علیه الاقت دم او را رضا
وجهانیان از آفت دم او خلاص بداده او را دستمان نه و بنلاط و شداد ترم و تعلیقات تحف بیات تنکیر خست
که نیما الیوم تانه عدوق و بعضا بحزاند و حاصر شکایات و حکایات زائد سهات بیهات در حکایات منداس است
الماء اذا احقنه فانشک عنه عاد الی آسیله بارد اما الجمرة التی لو طلبتها افسل لم یمکن الا زلا بیت
درختی که تلخست او را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب بیخ انگبین ریزی و شیر ناب
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد وکاتب درین حال شرح این ابیات انشا کرده و انشاء نیزها
شعر غرائبها اصل التراکیب موقع معجزتها فی روضة العدی من خلق ومنها انها الفرع من حال
تبنی بها مثل اللبان مع الشبق علی نهیها نظیرا لاصل بعد ومنها منه الثراکه لا یجعل به منه کل ما یعقل
آت آیت نکث عهد و نقض پیمان و خلاف ایمان اظهار کرد وان حشو العهد من الکبائر به عزم تجدید دولت
واد بجد ونهاد متمم آنکه ظفره بهم تکریب و عراب غریب تا عیب و طاقت تخریب و جند منکوب و تاریخ مشئوم
و تحجیب شم و تعقیب مهر سقط ارج الغنا و لکن اتجفا ما اصاب عینا ولا اجابو الا لیشا حذرته حال خود کردانید
شعر اذا دعینا فلا تجعل الینا ولا تعفو الشلامه فی الطریق وجیت خلفهم بعیج دونه
وکف عما بهم بکحا عمیق باید که مدت عمل مدت ور دیر میثاق باشید و حجره واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا

باغی

باغی ادبار و انکار خواهد شد ورتبما الغت مجالس را در زیور عیب جلوه داد و کرفی الاسرار بعضامت معهود کشاده ن
شعر الا انما الایام ابناء واحد وان اللیالی کلها اخوات فلا تطلبن من عند یوم ولیلة
خلاف الذی مرت به السنوات والعجب درو دوشی که جمال الدین دستجردانی درجهت بیش سرکل دالی محمود ان
زراب امانی و اسباب اعظم صاحب صاحب قران حاوی تصبا للنباتی به فی ظلمة الی ان من فوق الانسان تا شر الفدادلیج الاف
باسط الجود والکرم بحرا ان البراح والبنان شعر وکان اصحف حبا کان تحفظا من نوزد آیة فالقبل بنما
اعظم مسند رجحان بساط مکاوحت و مناوشت کستر و میل دغامل ان شرط شعر اذا انت عاقبت امرا بعد خلة
تمنع فی عقد العقد والغلبة منهما و دارع از جزا یوم تجزی کل نفس بما عملت نهاد هجان را الا بادک آنه فی لکیه نهاده
آستین مخالفات برده و اقدام اهراد او دوامن خذلان کشیده عمرو نامی جون اظهارا ناما بیکرد او این بر تعقیب بخت
که علت منشا باشد علی الاستعداد و دلالت رقیمی بود و آن جارسو خرط منشأت الیدی ساخت و نصب نائل الحالی
طریق اتحار علی شرط التقریب فرمود و از آن اجتناب انواع استیلاف و عارفت و مخالفات او احق رنج دشمت با
ما اهل اهل القیاد ساخت ولا یحیط الظالم الا باهله دریکت شعر آیة البقاء کل یوم فلا انت سامح رکابات
مخوط ملکت تا وانته اوقاته و اشکال شعار عالی الآفاق ذات ملک صفات صاحبی رکه از شکوه نور مقدس سیمرب
وذیل وان تعرض من ما لی انا او اوامر ما ان بصیرا بالعباد مستعمر از قاعده شر خشاد و اضداد در کشف کلمات و حرم حایت
خود محفوظ داشت ساعدان مذکور را بر ساحتی جز زینت اثر کلمات و خورشید اقبال او را بر آن مراد جلوه داد
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون والحالة حیث بابیت منصور باکا ب بودی
وحق ملک اسلام بر بساط اندیشه استنباط کرده بود و متصدق شرح بحل صورت آن تقریب در ضمیر منیر و کسر
جای گرفته روز بخشنبه عاشر محرم سنه ست و سبعین و سبعمایه جمیع ولایات فتح آیات نصر تکاور ظفر آثار لازالت دائما
بالیمن منشورة و بالمساعدة الا ثمرة مشهورة منتشح شاه زاده جهان سلطان محمد خلد الله ملکه را بتمام سپید کی نهفت
زمیه بود درسنک حضرت الخان فضامعه تقدس نوشت کی دولت رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت کیوان
رتبت عطارد در ایت مریخ صولت ناهید حضرت دولت هفت رفعت و قادر دراول کان نیاد اسکندر روز کار
پادشاه کامکار بیت قادر بحکم بهر کس آسمان صفت تابنده بحق بهر کس آفتاب وار جمشید
زمین و زمان الغ قان محمد سلطان که بجهت از تاج و تخت ملک و ملت و قرآه مهد و لشکر منصور مرادکه دشمن شو
وخزانت جهان افروز نمود نه اسال را بخود و دوستان را بری یکی وانیا را جو منظور و جهان تخت کار دولت جهان
سیم صفار و تیغ بادوست تصاریف مقادیر و تجددات لیالی از روزکار سلطنت دولت و کامرانش تیغ باد حفظ
کردند شهنشاه باداوو وزین به صندلی نشست و ملکانان ماهش حیوه بخت برجاست شعر کالشمس حفت الشمر

خدمتی کاشانه کواکب وقفست . ملک اسلام را سور غلبه‌ی اخلاص و تشریف إِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِینٌ أَمِینٌ از دانی و قاصی
فرمود تا خشم نهاده ما اتیان مکاید را احتشاد کرده بمعنی لمعتس ملک اسلام بنفس مبارک خود استماع باید نمود کشتند حالی
محضر با فریق ما دناوات مزخرف وددت وسخره آنها استبداد و استیفا درس کرفته بای درمعاون عقاب خود نهاد
مستظهر باسایل سعادت و مستوفی بعیال کفاوت و کفایت ملک اسلام بتلقین لمعتس هدایت عرضه داشت تا خشم و تحکیم
دیده اکر دعوی‌ای معنی او با اثبات بیّنت مقرون کند به هرچه فرمان نافذ شود قیام نماید و الّا ایقان تی تو فیق بازن و
فرزند و متملکات در معرض کناه و سخط و استهلاک پادشاه باشد ایلخان بنجمه ما دنجّتم منهم اقبال از مهبّ قبول
نسیم آمال نیز وزان جنت نکشم ونجلج منود و العاقل خالف بین الکلام بان شرط تفتیش حقّی که بمزیل حظ و حظ نفس
او بود بی‌دیده‌ها باحثی رقم زده و کار نامه امانی را حرف طرّه و ماکان جنین بهم قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ کُنْتَ مِنَ
الْکَاذِبِینَ بیت جو تیره شود مرد را روزکار همه آن کند کش نباید بکار و بعادت استنطاق نطاق تجلّد بر
میان بست و بازنده شیان داد زبان و شیات بکشاد و کل آنه تشود ما لم یر دهمه توزبک ذکر مبلغ دویست تومان دینار
تو فرات مقاطعه بار فکر و بکل نزاد و بانضمام مروارید از حاصل غرض امروز ملک اسلام متوجه است فوجه منه
الحکم و مقاطعه‌ی ثن سیر ابال که متصرف بوده بحکم ارغون خان جهل و دو تومان بر کرفته و تفاوت اخراجات مؤثر قسمی و
سه تومان بخاصه خود تصرف نموده جاشد مجموع آن شیاد وهی تومان باشد باقی را از تعیین مقاطعه سه ساله شیراز بر
حسب رفع محاسبات مداخل و خرجات محقق کرد از شعر مَاذَا یَحْبُتُ الْمُسْتَجْلِ نَاتَمَا یَبْنِی الْأُمُورَ عَلَی شَفِیرٍ هَارٍ
بر مصداق کلام الهدی ضَرَبْتُ بِیَدِ الْحَدْثَانِ ، محضری که بیانه دعوی شهادت و شهد شاهد من اهلها مسلم بقل و ماطم
نوری خلم رقم رافعه بود بشرف عرض رسانیدند قَالَ النَّبِیُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ أَکْرِمُوا شَهَادَةَ الزُّهْدِ وَشَهَادَةَ
الْعَدْلِ وَشَهَادَةَ الْعَهْدِ در جواب استشهاد از آن طایفه تکذیب کذبت و تجربت و اثبات تعذیب و زجر و زود
در الزام تحریر شهادت زور بتعظیم جوست پادشاه تو تیه نظر فریادش کش خلاصه سلطانه فرمود که این
شغار فرو اوبیه و جمه از کلام شیخ سیاق تحقیق کرده ای اکر حیایی مشروع بر کت حاصلات تحولات دواری
دارد بمای و ثبات معانی بر طرز شارت اِذَا اَلْاَدْآءُ اِمْتِنَاعًا تَمْنَعُهُ وَتُدْرِكُ شَيْبُ مِنْ ذَوِي الْعُقُولِ عَنْهُمْ بیت
قضا جون زکردون فرو هشت پر همه زیرکان کور کشتند و کر ، کُتِبَ مِنْ خَبَاءِ أَتَاكُمْ و سالی که از تاثیر اضطراب
سحاب لطف افطار اَمْطَار زیاده رتبت می یابد سنضمّن پنجاه من کالی و تاجون بشم حَرّ را حاصل غوص بی
باشد و در سال و سخط جهان تا بصد و پنجاه و در سال دویست و پنجاه از افلّ ما آکادون حساب کرده ام در زیر قیمت
همین مبلغ مذکور لازم می‌شود قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ تطویل
از بهانه صواب عاطل و بحال باطل او بر مای ملک آرای کشورکشای پادشاه و امرا ترک نوئین بوقا و ساطق

وایناها

وایناها رستای و زیتان و صاحب دیوان مالک صرفت مقدّم نام ماند بیاض نهاد و کشون کشت و صحنه را از طرف ملک
اسلام مبلغ ارغون خان امتحانات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعه چند ساله و ذکر اخراجات از تسلیمات خزانه و سایر
اعمال کرکی و بت در رتان دولت کیخاتو خان هم جهت اطلاق زاین شیراز مرتب کشت خیانه و سرانی تدوین عرضه داشته جای اراک
ذات ملک اسلام آنرا مبلغ امنا بیان اسع و پرسش داده بود جنانک حضرت دفع کردند و ذکر واقفا که سعد الدوله ولایت
آن بخس منحوس بیزان وزنیاد داد و جوف بانه و در بیزد کریخت و آب روی نیکنامی در بیزد ریخت باز دلالت سیاه اشتباه از
جهره جون آفتاب الصّدقُ مُنجٍ وَالْکِذْبُ مُهْلِکٌ کیر شد انجاز وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ أَمْرِهِ
بر رغم انف حاسد کاذب دعوی ملک اسلام جون صبح صادق تابش و صنیع بافت ثُمَّ ظَهَرَ الْحَقُّ سَاطِعَ الْبُرْهَانِ
وَاشْتَهَرَ الصِّدْقُ لَائِحَ التِّبْیَانِ الْحَقُّ أَبْلَجُ وَالْبَاطِلُ لَجْلَجُ شعر أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْحَقَّ تَلْقَاهُ أَبْلَجًا وَأَنَّكَ تَلْقَى بَاطِلَ الْقَوْلِ
بیت پادشاه جهان که زمانش بر جهان جون قضا روان باشد فرمود بادشاهی جون ارغون خان که در
آیین محافظت مملکت داری علم کشایی آسکندری رایت ابای دومی زد و بر مستنبطات و مستوجبات نظایر جمیع نظر
تکمیل می‌کشید ملکی را بمقاطعه معین فرموده باشد و بدان مناقضات با آل داده موجب سنک پایی که آن احکام شیئ ورا
استیضاح انکار ما مروارید نادیده جون الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم حضرت ما را اما انصاف و موضع تذور و آزار و
اجحاف است فوج فوج تنکر و تجاوز و عدول از احکام سابق بنکوی او نظر شرف قرین کمال می‌باید و اتفاق سخن
گذرنکال بیت بر ثبات قول تست دلیل عدل باشد بلی دلیل ثبات نوئین بادغرجی تصدیق
و تاکید کرده و عرضه داشت که سخن او ارغون خان تمام فرموده قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ و این بادغرجی
سکبورو آقوتا و طغاجار نوئین استماع کرده اند و شناعت قصد این ناصحه مانند کفر ابلیس ظاهر بود و استیناف آن
موجب ملال مسامع مایون اشتَعَت اللّٰهُ قائد جود فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ حکم مبلغ شد که او را بملک اسلام سپرده منح
زمود تا مال خود را مستخلص کرده مجازات اعمال او بدو رساند جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ
زَهُوقًا بیت تو بر کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات حالی جند غلام بزد
بترتیب محافظت او را از دیت وکمال ابشاوکی نمی‌ دید آکر جه دایم انی و ادعوی دعوی زبانی کردی جون ماهی
زبان شد المارات خذلان و غبار خفقان ناصیه صواب بدید آمد نیل تباهی دعم خشم الحی را ذیل تعطیل
ملا که ارضی بر نیع ملا اعلی و شکار زمه فته بالاربیکاری شعر الدَّهْرُ كَالدَّهْرِ وَالْأَيَّامُ وَاحِدَةٌ
وَالنَّاسُ كَالنَّاسِ وَالدُّنْيَا لِمَنْ غَلَبَا اول در دیوان حضرت او را حاضر کردند تا تناسل و جوع بیت و دو تومان زر نقد
از آن جمله باعمل تومان راجحت مشروح داده بود تحقیق کند و دانست که مصراع این کار و تدبیر نمی آید راست
و انکار و اقرار او با اثبات و مغالطت ایلخان تمامان معلوم کرد از تکلیف ملک اسلام ستوالیست حکم تساوی وارد بر پای انداول

شکر برکت موجب وثیقه و حجت حاجت بحث و تفتیش نیست این وجوه بر من متوجه است و وکلاء ممالک اسلام را حق
مطالبات معین املاک موروث و مکتسب در شیراز و اعمال و عوض املاک وافر داد و مسامحت متواتر با مبلغ صد و سی و چهار
هزار دینار برنخاست و دین آن را ادا ببرد و حجت و کردن استسلام بنهاد و بخط خود وثیقه منفصل با ثنای مشایع داد
سبحان الله **بیت** بس مردم و یک قدم آید و بنگرد تا پیچ پیچ زانک بهتا کی چون زیاده از این صد
عداد شکایات نقد و جنس و ملک و مال نداشت و ذات کاینات از زبان عقل مثال مینگیخت تلخیص را در زمانه تجارت
و تفاوت این بنظر خلاف رای و بصیرت دانات وَرُبَّ الْغِنَى الْكَثِيرِ مِنْ أَبْنَاءِ الدَّهْرِ أَكْثَرُ **شعر**
مَا أَنْجَحَ الْمَرْءُ بَعْدَ عَقْلِهِ وَإِنْ كَانَ ذَا نَشَبٍ وَلِلْفَقْرِ كُلْفَةٌ فَيَبْذُلُ زَادَهُ الْأَخْرَى مَالُ مَنْ كَانَ عَقْلُهُ وَرَأْيُ فِي قُلُوبٍ
لَا يَبْقَى عَلَى النَّائِبَاتِ از خوف ادا استعمال را الحیان سرخان عملان زحان عملان می رسید و در رشت باز آن
با وسرخ روی خود السَّيْفُ فِي الْحَوَادِثِ وَهَاكَ إِذْ بَغَى **شعر** إِنَّ الْأُسُودَ أُسُودُ الْغَابِ هِمَّتُهَا
يَوْمَ الْكَرِيهَةِ فِي الْمَسْلُوبِ لَا السَّلَبِ مالک مخدومی دو زجمه باد دم محرم تکرم جوقی کبیر اعظم بحفظ نصف النهار
رسیده بود و آفتاب عمر او بغرب زوال افتاد کسان جاجا بروت کرده بر راه عزم دقات می بر دید و المیزن لمیین الجسد
بند و اجزا انزعت می جوید و اشک حسرت از ذوالق دیده می بارید ساحی جز تا عون نمی شد و مقیمین و جیت
ولحظ و اقرانه اخلفا سکنت و بالباس حجرت کو سرای نقابه می شد درج آن فرزند دلبند و جلیس انس خوش چند درج
آن موقوع خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ در تیغ آن مستغرق دعوی لا يَعْرِفُ تَمَيُّزَ الْجِنْسِ **شعر**
وَالْحَتْفُ عَلَى قُوَّاتِ عِزِّ الدِّينِ أَغْدُو يَقْلِبُ كَبِدٍ مَحْزُونٍ أَأَنْتَ نَاتٌ وَتَعَالَى وَتَعْفِي وَالنَّاسُ مَخْصُوصُونَ مِنْ تَحْقِيقٍ
بعد این بازار اشکال او بحسن تدبیر و مشاورت ضمیر او از رواج دولت خواجه مانده و بضاعت و حرفت جمله زینوض
اشاعت افتاده در عظایم محن و مهمات زمن و امارت وزیر نسیه او جوف توان زد و در مساعی نطبیب متانه بجهت بیان
دوستان مخلص و اعزاه نظر بر ضعفاء است و حق خاندان قدیم و حقوق مناقب کرم ولا طلاع بکریش کجا قدم نهاد
تا کار وخیم مشوش عروضی داد یک ضرب جبه مراحت و جود او با چون نیک ناموزون بر دستقطع فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ
الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ منقطع کرد **شعر** أَتَاكَ الْمُلْكُ فَاسْتَبْدَدْتَ وَأَنْتَ نَبِيلٌ لِأَزْمَانِ آيَاتٍ
عَفْوِ الْمُلْكِ بنوح فلک محو شد و رقبه او جمیعی مشغول متوجه در حالت انک زیان زبان حق جوید آیت الکرسی و روحی بی
خواند و کل ذالک الا انه مشاهدات لا الا الله بر زبان می راند و باوجود سرزمین و طاقت جان از نشیمن حیات برمین الامین سود
عقد و دمیت توان گرفته بود **مصراع** بجهت این عقد بابکار در هاعوض **شعر** إِنْ مَاتَ مَاتَ بِلَا فَقْدٍ وَلَا أَسَفٍ
أَوْ عَاشَ عَاشَ بِلَا حُسْنٍ وَلَا خُلُقٍ مباد انطاق او در معاودت نظر قُلْ لَهُ عُدْ فَمَا أَنْتَ مِنْهُمْ باوجود صدق حدیث
بنوی کو جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها این کلمات از بسیات کو جهت جنایت ما شاعم

کرجه لوم طبیعت نسبت و منه **مصراع** مَعَاذَ اللّٰهِ جه جای این حدیث است مرکب را اما صورة ترعت
او انساب والاذا ما حدث بنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد و معنی الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا حَوَادِثُ الدُّنْيَا
فَإِنَّ لِكُلِّ وَاحِدَةٍ رِحْلَةً وَلِكُلِّ نِعْمَةٍ نِقْمَةً وَلِكُلِّ اجْتِمَاعٍ شَتَاتًا وَلِكُلِّ وَاصِلٍ انْقِطَاعًا وَلِكُلِّ بِلَادٍ وَادٍ بر آن ابی
و لی دانسته باشد بنا بر آنکه با آدودان مشترک محق دارد ما انا بسبب تماید الا در سلمار تجربه حیث اذکروا الغائب
بالافه و الاشارة فهو مکنه و رخص حضره مساوی و مجاوری این مجاوره شد جه از منتج الایام نشو انعم روزنامه عمر بنیاد کار
با فنا و حال مردم نهاده بود و دوغل و حیل و حسد و نفاق را وسیلت ترقی باز داشته بر ساخته فهذه هی رایت
به بسیل آنه و جوابی کین بکمی نکس نفس دآورد این بیت مرتب آنرا وصف کرده ام **شعر**
وَعَالِمٌ حُرِصٌ أَوْ مُطَالِبُ نِعْمَةٍ لِيَعْظُمَ فِي دُنْيَاهُ حُسْنُ ثَنَائِهِ و تماکردا اسباب علوم نقلی و عقلی تجربی دانسته
اندوخات اذا ذل عالم ذل باقید عالم بازئی اندیشه و رباخت حکمت مخالفت این حرکت که ماموز من نسافی
فی کرد **شعر** اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بنافع ادب الادیب و قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم انما الحکمة المؤدة الی النفس چنانکه مخبر صادق در این بیان بالماس تحقیق سفته بر آن عقلی بی ملالا
روشن و مبرهن آید که تعبیر معاش در ترازوی سیاست اسباب مخالفت بالانکار محض و موت و مظاهرت
حمد کرد نیست فی دیل و از عجایب برگشت و قیاس در معنی الانسان خلق بالطبع کی اند هزار شخص کار کر اجتماع
اتفق تا مانی تحت شروده عمل مزاد و کم آن باشد که تا آن مرد کند نتوان خورد و بس معلوم گشت از ین حقیقت بی نیاز نمی کرد
تردد و تاضع و اسیر استیناس و ائتلاف است و اختلال و تلاشی امور دل تلف نفس را اشارت بدان و اگر فرض کرده
شود که کسی را نزاد دوست مخلص شفیق و یار در محرم رفیق و الصدیق الاول لا یبلغ الاخرت و کس نصح و اه مناویت و
شاوات او قدم کرد و البته و اصلا حضرت و صحبت و معنی این یکی بر حقیقت محبت و مخالفت آن مزاد بر د بعیاد
اعتبار عجیب و هیچ حالی در هیچ منزلی از اندیشه غایه نکرد و متدینت و نفقه و فیت آن دشمن ساکن و آمن توانند
بود و مستشعر و حزین و مضطرب و غمگین روزگار و کار و جاگه گفته اند **شعر** وَمَا الْحُبُّ إِلَّا خُلُقٌ وَصَاحِبٌ
وَإِنَّ عَدُوًّا وَاحِدًا لَكَثِيرٌ منصور کلی و مقصود اصلی ازین اطناب و اسهاب تنبیهی و تذکره است ارباب فطنت
را از فقه واحد و خند و بقضا و نهان دوران اخوان بر ایج دون نیست در تیغ دنیا وقت مطامع و فی کرد و دست نیاید
و در مردی با یاد احباب نیز لازم دانند **شعر** الا انما الدنیا کظل سحابة اظلتک یوما ثم عنک اضمحلت
فلا تک فرحانا بها حین اقبلت ولا تک جزعا فیها حین ولت و نصیحت حکیم انوری را حکم وقت تذکره سازند
جهان با مردمان دانی که چون باید کلانت آن مقدوری که باید مردم آزاد در کاسته بادم او قدر کنند آب کرم
فی المثل کو بکند بر دامن او باد سرد • و بناء اکتساب لذات و توصل با اسباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت

وتألف ومزید مودت ومؤانست نهند بما افتاد ذکر جمیل واختیار اجر جزیل در دنیا وعقبی طاق وفعان کردند
بیت جون خاک باش دیده احوال بردباد تا جون حیات بر سر کس فادی کند جون آب نیغ خویش بهرکس همی رسان
تا همچو آتش زجهان برتری رسد ویروی فی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی عیسی بن مریم ان اردت ان اعطیك
بتاعا نظیر بیع ملائکة السماء فی السماء قال سیدی لم لا ارید قال کن فی التواضع مع الخلق کالارض تحتا اقدامهم
وفی السخاء کالنهر الجاری ینفع کل حی وفی الرحمة کالشمس تطلع علی کل وضیع وشریف وفی الحلم
کالبحر المتین تحط ولهو الشنیق جون ختم الله الختام بخوش عادت از سعادت دنیا بهور افتاد و مرض سقاء
او را شفای عاجل حاصل شد و معالجه آن را انبت مصراع الحیة ما الثمر متی تنازع فی قرب صحیح آمده
آب نظر بمارشیخ قرب دیت حال دمر حق شناس افتد و در عاطفت و در سیور غامیشی از حضرت در حق ملک اسلام
علی ترالایام والقیامة مشاهدت و متوالی شد بخت اتابکان حضرت ملازم لیل و نهار دیوان اعلی کشتند تا صاحب دیوان
مصالح ملک اسلام را بر بیان مهمات مملکت مشدم و مرجع دارد بعد از فراغ حسابات و تحقیق جمع و تفتیش وجوهات و عرض
بروات و مؤامرات او را صدرو مشاد تومان فاضل بر جمع دفاتر محاسبات و قدم اثبات ایقت و فرمان شد که ان
متوجهات احوال مقاطعات وسال تو استیفا کند پس ممالک عراق عرب که از دوی عزت نه نوبت محل حضرت خلفا بغداد
و سلاطین کامکار بود با بصره و واسط و توابع سال بسبیل مقاطعه بای این مکرمت و عالی بیان دیگر حادثت ساخت و
تا تکان و شیراز دلالی واجمعیه دیگر وجوه وارثات جزیره سال مقاطعه که مؤامره و مقاصات آن داد لمؤلفه
فکاد عزا وعیشا ناعما وعلی ودولة حبّها تعزّه وآیدة وعلت خاص نوبتگاه که قوازه ذکر آفتاب طراز
اکام آن برزد لمؤلفه رفع کما ارتقی الرفع منجیه اهدی الشال لها الکف قوته با حشمت خسرو بکار
اختصاص فرمود و بیع عهد و آیین سرشیر بر بنات افضل الاشکال و هو المستقین استعادت که کوی شمسه جرخ اثیر
از بیع اسد طالع شده فضای آن مواجب شد و از اشکرع خاص مستوری جای برواز کرد تا بر سر مطار معالی از
محاذات او و شبکه تشویر واقع می بود سیور غامیشی که د جز آسمان هداد که بر فع جرم آفتاب را می شاید بر سر آن عمارت
و محاورت آن زمانی وافت فی الجمله یک نظر عنایت ایلخانی در مدت دو ماه سه کانه در جادو سوی ملکت بغداد و شیراز و
دولتخانه تفیش و تحریر تا مقابل شد جون فرابض خیش برده کا دولت پناه ملک اسلام متوقف شد و نیابت قدر و جضش
دشمن جهات جواهر صحیح جون سنت بهشت منشور آمد حسب آنکه قباب اقبال رفیع الارفع الانجح وسلط علی اعدایه
الافنی الانجح وحشمت این ابیات از خاطر زاده کاتب فذلکه آن مجموع می تواند بود شعر
بعلیاك ختم الدین اذ نشر الحز ومن وجهك المیمون قد ذكر الحز وشنك ست العلی منبع فلكی لست الابادة والمغفر
دمالك مشهورة نال المنی بطرف منوب منادی النصر واهت ان الملك آل المجد به وجه آمال الخلائق یختم

کالأثر
والجمیع السلطان ثم نظلت ومن بها تبنى ادینت بالاثر ولحسن من عنا عنایة خالق ذا النصر والقایدیا الحق
باری تعالی ان تجب تحت آمای ملک صفات را باجمع اعزام لادکه اشبال غاب سلامت و نجوم سپهر معالی و وسائط
ملایک مکارم ابدا تا منتهی عمر آدمی زاده دهو دولت نوازی و دشمن گدازی ان کامل نصرت و دولت و مزید حشمت و دبت
متع و برخورداری داد اعادة اله اثاث ما یوجب وسایل رحمه وما اعاده نعما بوضعنا فی شانك نعمة بجمد وعزیزه

توجه رایات منصور بعزم ایلاق همدان

در ماه جمادی الاولی سنه ست وتسعین وستمایه جون مزاج روزگار بعهد اعتدال باز آمد و بلبل بر سر شاخ گل در
بر وان و عیش بشارت برکشتن آوان شعر البشر نحو ان الاثیر برباده وسعاده وقد قام
واشرب تققل الربع نقابه من منظر منهل ببتسم قوع شکل بهاد آتش گلزار آب سمن عارضان ریخته و
خاک ریاض باد مشکی داری اند دماغ گلها عطار فروشان بیت ز شاخ خوش سمن تاخ جون نشان روز
زاغ مجموب از دور شد رسم غراب نوروز سرباغ کل زنغ و یاسمین عذار شد وطرح سبزه نقشه تا بجاد باد هم
در سان کرشمه و نرگس از وسواس شمش بر زبان وکشی باد بر وقات بلندش از امتزاج نسیم خوش شمایل و غنچه
دامن تکش تنگ سبحان ما الطف هذا البلاد تأمل کت در صبح و شام ماشطه عبا بر پاش مباطره و زلف
او را می زند شاده وتقش نامیه جهرفش کوبان ما احسن الروض ما الطف شانه نسیم بهشت کوه جامع جامع بسیع
و ساید شعر الا تری نحو الشتاء علی الارض واشکر الربیع للاخطار ارغوان ارغوان و بکر
کلنوه جون استعارت میکرد شعر گر نبودی رنگش از تو مستعار کا دوس جون رخ عزا ارغوان بفت
بفت شعر کانها فوق قامات صعفن بها اما فی الاری فی الاطراف کربیت سنبل جعد مشکین دلدار
کرفت شاقی کرصفت رخسار یارد و گونی عین عقار وانت بر بام باد بهار عاشقان بیغام شعر
اشرب علی وجه الشقایق خمرة مثل الشقایق خمرة فی الکاس بی داد بنلوفر که نیک فی بود نماشرت هر زمان در
کار آب از جام آفتاب آب بر روی کار خود باز می آورد بیت نیلوفر از آفتاب گل زنات
بر آب سبزه فلک نی جنگ اقحوان در اطراف جمن بر باده دسته نوش لبان سر دندان تعجب سفید کرد اینان می
سرکند بیت جیش لب و دندان کرجامت و حباب من اذیب دندان جو عباب سر جشم مرد نگوش
حکایات طراوت فرد کوش جان استماع کرده و گل بر باد در هوای دلدار سکینت عاشق وار بیت
نی روی تو بازمت با غم باغم می سنقار ستاد و بلابل از شبه نور وزی در پرده فرودی بقلب لمؤلفه
تجری الانهار والروض متلی من الاشجار والماء جاری زبان جادوی کی داشت و فاختکان جون تو آخر حکا
از سر شاخسار بعید و جاد این ترانه بانوا بیت او ابلبل زه راه ردی کر یافتا گل جلوه حسن بکند زیم جای

در پای غم او فتاده ایم از سر لطف ساقی به پیاله دست گیری فرمای سبزه مهر جوانان نوخاسته چون سبزه بر روش
بر طبق شراب مروّق ارغوانی و سماع مزرق ارغنونی در زمزمه و خروش نرنش و گوش میکردند و در قبول این نصیحت غم
نابوده بوده از دل فرو شستن بیت بهار از نو سر زاده کرد لاله ستان برنگ لاله می از یاد لاله رویان
جهان جوان شد و ما همچو او جوانانیم می جوان بجوان ده درین بهار جوان بنا دکامی ارو و داد خویش بده
که کامی که نبود ادیم حالی تنها ماند ساقی که ایشان از دست این می جوان مغ کیر بوده از بیم عساکر شیب و شنگ شباب
شباب به بیضه کافور شیکاوری شیب بدل گشته طراحت مطلع صبح بینی دندان فرو ریخت بیت
کر بجرخ تنک نان دهد دم دندان کو بلبلیات ابن المعتز که مزاج اعتدال بجا دارد در تخیل ده منکی خضرة عیش مبینی و ریحان
عمر تنکی می فرود عد شعر غصن الشباب علی السحاب فلم یعد واخضرة اذکل غصن اخضر
تحد ادنی مسحه الحمام بالمشیب شیب الرجال و نوّد دلالی غشیب اذ بیلوّت من الشباب کاسلا
نحوی و ملکن تجربن غذ تکس رایات منصور از بغداد به عزم همدان براه حیوش بنهضت فرموده در آن حوالی الجعان
به عزم توجه شکار و یک ماه بر نشست و بابا سلوفی که امرا و صاحب دیوان انداز اقامت کنند بی آمان نتایج شعر
جاسوسی ملکه امید آن نوروز مرسل بیلاد مصری و مکتوبات داشته مضمونش مزید و فحوای مموه بدانکه نیابت
صلاح ما مصروفات با علائه شعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد علیه الصلوة والسلام باید که سلطان مصر و امرا
و متحیز آن دیار این معنی را مطابق باشند و معاونت بیضه اسلام را موافق بس بسبب ظهور عقد بادشاه مرافقت
با داران نوروز حاجی و تکری و سلطان کنابت بوده و سائر اعیان و متعلقان حکم فرموده و متن نا بر سیم سه رای تیغ
بیاسا کردانید و چون در آن نزدیکی شاه زاده جهان غزان الغول ما با لشکری بصوب خراسان روان فرموده بود در بن بند
امرا تبا مور و سائر و هر متعلق را باد و تومان لشکر شعر سنجر نطفی الضوایم بیرق تحت العباد و بالقوانین غلق
آنجا فرستادند تا نوروز را که از فلک بر جاسته بافت و تحت الحاجت و با فلاک رسیده از عنایت خورشید رتبت
غازانی چون امارات خذلان و آثار عصیان او توش افتاد و حق نعمت و رتبت پادشاه اسلام دین پرور بکفران مقابله
کردان ایالت ولایت وجود و تصرف ملک حیوة معزول کردانید و خلط عاطل نا منشایی از تن دغدغه شاغل
فراغت باید قال صاحب کلیله اذا عرف الملک ان رجلا یطلب المساوات فی المنزلة والرأی والهمة والمال والتبع فلیصرعه
فان لم یفعل فهو المصروع نوروز چون از وصول امرا آگاهی یافت با لشکر خود که بیک بس با غزو تهار او رسیدند و غارت
کرد و تبران اوما احمد و محل تبدیل آوردند المحمره داستان اجیال وکاونامه خلاع او شهرت یافته بود زفتن و عصیت
موافق مصلحت نیاید او و اندیشه فرصت حال و استدراک کار خویش می نمود خود عن رتبت از حکم پرلیغ بیت
تفقده شمشیر زن شیر افکن رستم جنگ شیر دل رویین تن با لشکری دخوش چون تیغ نسترن آسا و در مغفر چون نرگس سه
سر افرو رسیدند و از هیبت او معدوان شد و دلان در رباط تنگ بنت سعادت شدند و مردم لشکر و نا جنت جام
معاملت در پیوستند نوروز کار بخود تمام دید بر جام در جام جام حلم از دست سیاقی اضال بخود در کشید و چون
راه التجا بطرف فتفای مسدود بود دجنابا و سابل اعتقاد در حضرت پادشاه مردود با فوج لشکر خاصه عازم قلعه هراة
شد تا بجان تحصن نماید و چون لشکر بعضی کشید قلعه و حصار مغول فتح عرصه خطوات و حرب بر کمه شعر
خضوع الفوارس الخیل والسلاح باوساط القلاع و لم تبت تحتنها باطراف الرماح مسلمانان شد حق و ادر
قلعه محصور کردن ناتی قرت و رونق در جان ابقت که منش نافع بعد از آن تسلیم قضا و قدر رضی بجا
آید از خروش کردیم نوروز جان التفات نکرد با بعضودی اندک بجنود قلعه رفت بیت
مرا که خشم آورد بخت شوم سود نسک نمایکلاح ابوم اورد فی الحکایات ان سأل عمرو بن العاص عن
معویة یا امیر المؤمنین ارید ان اعرف انت شجاع ام جبان فقال بیت شجاع اذا ما امکنتنی فرصة
و ان لم تکن لی فرصة فجبان ادرجه کلام دا است اذا احتضر فقنا ثانیة ان الشتر من حیث کان الحزم
نای شش روز لشکر پادشاه محاصره داد و سه فخر الدین بن ملک شمس الدین کرت که با میر برادر نوروز ترغان
حاجی شعر ما زینة الفعل اخت الطبق فانها لکنه ابنک الحت الصیم الشبب و سیت مراقبت
مشکل داشت و نوروز بر وفق اعتماد نسخه بر عاده رونکار رحمک حوی اوامیدن بهانه بکرفت و با اعدان چون دل
در دستان و بند داشت شعر تقلت و قد ما کان غیر جنایة ملان و قد ما کان غیر جنایة بی عان
او سعدی که بهادری شیر دل و صفدری بلنگ جوهر بود باد وش چون جم خوبان تیغ زنی مشهور و کشتن ما شنید
کرد شی ایام بکار دسکی شنو و او بکر برادر بنکی و دیگر زاده محمد سلاح بر خود داشت کردند و چون دو بو بر بیرون آمدن
حرکت شعر ان تنزع الحلق الاتم فاجدل امر تکب البحر الخضم موتت سوار شدند و خود را
از شهر بیرون انداختند بجان لشکر زدند و چون او بکثرت و جز ایشان غیبتند اما با داران نوروز امیرانی غازان
و منکلی بوقا و خدمت تیمور شاه زاده بیرانکان بر دند سیاق لشکر را از بین جهت ایشان را جان فرمن و سر بکردند با بی
روز ششم از قلعه شاه بیرون شده مولالعزت نوروز را مستشرف داشت ملک فخر الدین تصدیق سخن و تحقیق ظن را
سر رمضان کتابت او بود بسیل حق النعم از بالا قلعه بسبب انداخت و خنجر خود را بتیغ که زانید و خنجر فلک
بس در عقب نوروز را با نقاعدت میرمیران فرستاده و کتاب را چون نوروز در موقف مذلت صورة این معنی دید
محاذات نظر فلکی که استاد استاده معاینت افتاد بیت الحمد با دوست تحفی ز سر حشم بت
بسته دستش بر خون جکر استاده برون نوروز ساعت کی درا بحضرت پادشاه رسید و سخن بر بیدون بر وی اقتا
رود سپاهات وقت شاه که بهیچ دولت پادشاه خردمند سید مید تیغ نا به دست خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص

اورا بر تخته خاک تصنیف کرده که فی الثانی والعشرین من ذی القعده سنه ست و تسعین و ستمایه سرای ملک را باد خانه
غرور و سرادقات و آشیانه سرور و تخیلات می بنا شکستند بنیاد بر وفق و هم در زمان ابدانها اعتبار خلایق را
از سر داد و درآویختند درین حال این دو بیتی بزبان حال چون قضا کار کرد املاک ده شد **بیت**
اعیش بکها طلع تو آمیخته باد / وز خنجر تو خون عدو ریخته باد / هر سر که نه هم سر مرادت باشد / مجموع سر نیزه درآویخته باد
چون روزگار بتحریک آغاز نهاد و بخت ضمیری پیش آورد شجاعت شجاعان و شهامت بردلان چه کار کند ان ینصرکم
الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده **مصراع** وکیف یرد الدهر بالحازم الجلد
با این دشمنی تصدی بکفایت خردمندان و تدبیر فرزانگان کجا نافع افتد چندان خیلا و عظمت و فرط مهابت و کمال
رونق که سر کبی دولت کرده بود آن فره می آورد و میمنش بزبان صدق انشاد می کرد **شعر**
الدهر من حد حصاة علی حذر / والموت یرقد خوفا من ملاقاتی **بیت** صد بند خسته کم دل آفتاب
گندم درآکدن که حوت عقاب / ... دلیران و شیران بچه خون کنم / چون روز تنگ و زمان
ادبار فرا رسید دست خوش مقصودی مردود شد **شعر** کمثل البیض والسمر العوالی / ولکن تعرها ثمن یقول

کمثل الحنظل معلاة ولکن	کما حیث ینجذب الهیل	بیت	کما اند شیران و نوران کیو
لآن وکوان امادات بی	جو نیچون چند ایام با آفریت	چو دیستم چو استنیاد کریت	جهانگیر اجاق ... از بز
به مرد شمشیر و میدان نبرد	که از پی جو جنگ پیش نمال	فرازش بند و کوبال و بال	از ایشان بجز سر گذشتی نماند
ایشان بخواک و وحشی نافر	وکرد ارانک ماندی از نبادکه	بخودی ار ایشان که چشمی کی	وان عجایب احوال

و هل کان فی الایام غیر عجایب یکی آن بود که در اول ایلچی سه ده من نوروز از حضرت ارغون خان ملک فخر الدین
ورفته بالای نیشاور ملکت غور بحکم پدرش ملک شمس الدین حال کرمانی که ملک غور و غرجستان و آن نواحی است
و بیضه ملک را حاوی و مرسوم ... محبوس بود دست و گردنش بخود آهن مسوده و منطوق بادرش مقام
در قلعه ای داشت فرمود از آن بر بعد دو مرتبت طرح جهت غذای او ساختند و در صندوقی مقفل نهاده بر دست معتمدی
روان کردی و آنرا دو کلید بودی یکی خود داشتی و یکی پسرش چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را بقفل نهاد
پیش مادر فرستادی بدین منوال روزگار او را در آن بسته دری بی کلید است و غور کار او تا بدین غایت سال او را
در آن محبس بر خلاف جوار الکنس ساکن کرد تا ... بعد از آن پیش ملک شمس الدین شفیع شد و خلاص
او را از محبس التماس فرمود ... پیغام می فرستاد که در ناحیه او احوالی چند متعرض است که اگر مطلق کرده
علی الاطلاق به شایان ملازمت بد باشد و به ملازم خلعت نوروزی و مرآنچه از وی اشیائی تولد کند که موجب ... البکی
احوال طرفین باشد **شعر** ما انما نجل الدنیا واحدها / من لا یعول فی الدنیا علی رجل

چون

وحش ظلمک بالایام منجز / فقل لمن کان منها علی وجل آتش افسرده را نجلانیدن و درآورد تا سکن را نشو
... وکرده در خواب رفته را نیا عالیدن سلامت جواب نزدیک گشت نوروز در اعادت التماس الحاح میکرد
و وسایل مروت را شفیع و وسیط می آورد چون ابلاس و احساس امرا از جانبین نهایت کشید پیش نوروز فرستاد
که اگر اطلاق او لابد است و در عواقب آن اقبه نظری نمی فرماید نوروز بیک آشنایی درین باب بنویسد و بخط
خود ما التماس کند که اگر از روی شرعی زاید یا اخلاقی آید نوروز تحمیل نهد و دل ما تمکین نماید بلکه در دنیا و عقبی
غمز آن بروی باشد نوروز کتبی شروط بشرط مذکور رقم بخط خود برنهاد ملک شمس الدین او را خلاص
داد و بخدمت نوروز متصل شد دختر برادر خود را بخان حاجی در عقد زوجیت او آورد و ملک فخر الدین که نفس
الامر صاحب همت و شهامت بود و بعقل باقوت و شوکت بحکم جنسیت واتباع مصاهرت اسباب مظاهرت در دم جمع
با آنچه در ازل مکنون قضا بود اکنون بظهور آمد و این دو بیت آنکه در ... ایشان یادگار ماند **شعر**
وما ابن آدم الا ذکر صالحه / او ذکر سیئة یسری بها الکلم / اما سمعت بدهر باد امته / جاءت باخبارها من بعدها ... الأمم
چون ملک فخر الدین این خدمت بجای آورد از تحکم حضرت التماس کرده او را مروقت از تخم خسرو دوار دو شاه زاده
و حضرت امرا معاف فرمایند و بجاه و اقبال و مطیع باشد و کوج دیده و بیکی کند اثبات محنت او را بالغ صادر شد
بس خیال استبداد در دماغ او راه یافت چه سر اقتحامات تمام داشت و او را استحکام بارو و فصیل و خندق بعید
... کرده بود و حوالی قصر خود را به خندق فرو ساخت جهل که عرض آن چنانکه بر فرض عبور باشد که دو ...
... تا ... کمتر ... عرض آمد غرض کرد چون عمارات ... و کثرت اتخاد مستظهر شد و او آثار آمال قواد تعبیره
... و عقد ... و بطالت لشکر ... و توقعات ایشان تعلق ... در دو رضوان فعل او
... استقلال و تفرد **ذکر صلح سبب بعضی احوال** مراقی آمال ...
والدهر یحکی من شانها اتنها / لا تخرج الاقدار من ایاتها بعد ما که کار نوروز کلی گشت و شکل ایام ...
عدل که خلیفة الله عنایت کلی پادشاه جهان و تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین بعد مبالغت زیاده فرمود
... و بینش عقل و ... توفیق نمود هیهات که جهان ... مروت بود ... گشت **بیت** دستار چو ... داری و ... بیت
زمین ... تا سلم الله کویند / وامرا و شاهزادان حضرت موافقت با بقیه ارباب تنک ... شدند و حکم یرلیغ
شد که هیچ آفریده ... ملاه مغول ... نکند و ... شرعیت نظام زیاده فرمود
یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا الربوا اضعافا مضاعفة حکم یرلیغ بجوانب ممالک روان کرد تا تجار و ارباب
حضرات و اصناف خلایق که از چند سال باز معاملات کرده اند و قبالها دین و ... گرفته است ...
و در سالی مکاتب معاملات داده و ستانده ... ارباب تجارت ... باشد

استرداد کرد. با وجود آنکه بر مقتضی اَحَلَّ اللّهُ البَیعَ وَحَرَّمَ الرِّبٰوا ملزم بساوند و دفت اموال از تحمل اثقال اَلمَرءُ مَرهُونٌ
عَلَی القَرضِ وَلَو کانَ مِثقالَ مبرا ساختند والحال کسی از ارباب معاملات که خواست کشت عزم عهود شد نه
و وثاق بای تسلیم و تسلم وجوه چون خرقه صوفیان در وجد و حالت پاره کردند و کنند مصراع سرمایه زیان ما سازد رنج
باز در شکت ساعت سپاهی پیر لیغ بسط کلی ارباب ما فق شد و ایلچیان هر دیار بسیار تا حدی استقصا رفت که در بیتی
ساکن دایما در خرابت و مستعار نکنی و مستقل با احتیاط میکردند و کرایه انار اصل بدانست حب میداشتند و مستقل
از مال الحلال وضع میرفت و تفاوت استرداد میکردند ما تا میا فاد که مستورض و مستاجر را به متوضی و معوج یوفا ناد
اثر آن بوقت و جوهی ثابت می شد و در جمیع اجناس مختلف بچنین دعوی حادث آغاز نهادند و قضات مانع گشتند
باری ارباب ربا که در ثروت انگشت نما بودند ی مصراع کَأَنَّ الهِلالَ یُشارُ إلَیهِ در فضاحت
شعر انگشت گریف حلقان گشتند مانحاوت مُحل الحوادث ای یار غافل بل مغرور جاهل تا چند
در طلب چیزی که منفصلا مالی ما کم و بیش کردی و کمی هر عمری عوض ان از بهر خاک رنگین قاتی یک تیره افشانی
بیت مسی که بعزیزی نیست بگیم آن مس بوده بمردم جز آنکه اکتساب نکنی از کدورت زوال
و ادبیر ملال مستعان تا کی بکی موقف و نیمی مخلف و سایه مصراع جماعتی که گفتند دو مردِ لکرِ بنی یادشاهی اَللّهُمَّ
نَسْألُ العُروجَ اِلیٰ ذُرُوۃِ المَعالی اَلحَقَّۃ الاَنسَنِیَّۃ ونُبعَّدنا عَن مَحَبَّۃ الباطِل کانَ خاوت التاسیسة

ذکر ...

... و وقوع حالت تو رو در سنوح اهلی رسانیدند که در خدمت شهزاده طایفی کی از مجالس منسلکان از روی نظر دکا
بل از سر مالیخولیا و خیال تزویر که او از کجا اصل بود دیگر اوقات باشد بمین الفاظ جامع بجدوی او و ... یافته و بازدیکان
بدین مما کات اشیای الطعن حالی بکرفتن ایشان بر لیغ صادر شد و شهزاده و جمیع امراء و ایناقان که در آن مجلس این سخن
شنوده اند با جاپل ظالم به نفس خود و دیگران گروه رأیت شتی و تشفیۀ خاطر جمع ایشان مغتنمات و افشار کرامات
مبالغت با بسیار رسانیدند بیت دوره در تو از غیب آگاه گشت بدین برد این همه تماشا او نیست وَتَعَدّی
عَقِیبه قوت حرم و ممارکهما بکلام کلّ کلام وَالنَّمِیمَۃُ اَعظَمُ الکَلام این کلمه باطل خاص قابل فایل و قایل قاتل و حد
انتقام شد مصراع ورُبَّ کَلامٍ یَجرَحُ الحَلقَ کَما ای من شنید باز بچها تعد کار کریدها بیش داکرد بود ای
بخوان بیت طلب است این سپهر و زمین خانه درو کر علم طلب و فنا نوا نستاء ای یغان
آیت بد کرداره وثیقه بنت طاق قیل ستیف زبانکاره بقتاب زدیان مر درون نزدیکی وشایات طایفۀ امراء حدوالدین
ساحب دیوان را بیت آن خداوند که چندانکه قرآن گشت قد بکرفتند ندانم که دانش آرام سبزخن کرد
بعد حقوقی ای واکه از آثار ترک نورین و قلتناه نرمین خلاف داشتی در بندگی حضرت سخنی دانی بدلالت لسان

وفصاحت بیان در موضع چو آب آمد لیکن اتحاد چون و مغالطه درین عهد همایون کساد یافته بود و ...
و نخبه چند سال اوقات و منظر اشرف پادشاه عالم محکوم ... الثناء کشت این زبت قضا آسمانی بود نه امور دیوانی تا تقریر
سیاست و ترتیب کفایت و دوایت و تقدیر رای منیر محل قبول یوسفی قوله تعالی اِذا اُفنّت مُدّۃ نافۃ اَلمَناعِ فی اَلمَکرۃ
والمِناعِ فی اَلمَانِعِ مِن الفتلِ المُعتدلِ واَلقِتادۃِ لا یُرِیدُہ کَثیرُ العُقلاءِ فإن کانَ اِذا اَبا باقیہ لا یَنظُرُ الیہِ اَلاشفاق
بروفق کرایی روزی کی سیزدهم رجب و دوم رجب این سال از حکم یرلیغ تقلغ شاه نوین بدست خود او را بایسا رسانید و دست
اقامت بمنزل رجب آن جهان کشید و ذلک فی اوایل شهور سنه ... وسبعین وستمایه شعر بوت مشاقة الزحیر
مکان الذی تیره متقول خون او که لطف زجوم کثرت و حرارت و طلاوت رونق مجد سیادت و فضاوت سیل شهامت
بیان بود چون آب روی سرده و با زمان کل دیدنش وار دیگ این سخن تعدوا کسیخته بیت
کل می شد و باد پیش منظوم این بود کاغذ رحمه حاصل چو سر انجام این بود سکینت حجا بجل کرای راحت دل
با را چکه حاصل ایام این بود ارباب حاجات و کار افتادگان در سر آفات که در سوانح مهمات با عنایت جود و بات او
تمسک بدین ایات میکردند شعر اذا ما لَقینا اَخْضَرَ محاجج وأحمد للمُمّ المجرّع مانع
تطلقنا لنفر بالذی فی نفوسنا ولم تَعتَمِر فی القوس الحوانح یعنی مات او حقوط مترط بمحات آمال و امانی
ما لبیقی و فراق مراد او و نوحه و مرثیه آغاز نهند شعر کان لم تکن حی سواک و لم یقم علی احدٍ الّا علیک النّوائح
لئن حسنت فیک المراثی و ذکرها لقد حسنت من قبل فیک المدائح درین حال این کلمات منظوم و گوهر اشک از درج
... منثور گشت شعر لقد حمل الایام حینی بالحمیز ومنه داود شی فکا و مشی لحرو
حتی الو قد نحت ستوکها ومثل صبری مد نزلت الی القبر نمی کل قلب و شططا در حقیقۀ ونشوکل ذا الطف الیک
سعان الله الغزین من صعب دعوہ ومثل شکت ذیل و مشغول نظی ... بادرش قطب الدین احمد که بجماند قطب جهان
جهات بیاد مزید خوش عقد لیکن در عبادت با هوام الملک سم در بعد کشید بعد ازیکماه بدان راه روان گشت
کَأَنَّ الدُّنیا راحِلٌ وَالنَّاسُ نَوازِلُ وَالأیامُ مَراحِلُ درین مقام با سه ملات از ذکری بنای روز کار و روز کاره مکار
این جند چت را خاطر تعالیٰ الملاکی و با مطالعات او دوستی شود که عادت سپهری مهر چون زلف بتان سراسر چاچ
است و آخر کار روزگار در چون عهد خوبان در وی درین شعر بنا بر هیچ بیت ای جاهلیت ای حاصل از روزگار

از روزگار بیچ توقع مدار هیچ	گر هیچ برقرار نماند عجب مدار	بر هیچ هیچ حال نگیرد قرار هیچ	ازهر چه جز باب مرادی کنی تمام
دیدیم و بوده ثقه که آن تمام	ذات کاینات سراسر آمد و شد	دانند خود نبوده که تاید بکار هیچ	در مجلس زمانه شرو دوست آید
کز جو فلک خدیکی هر خواج	زلف نجوادانه بمن ز الکت زنید	در حیز وجود از این شمار هیچ	گوی کوچک حاصل عمر یادین
کانه جواب در اشام بر صحاح			

نقوض باشد شعر او حضرت ایلخانی خلد الله سلطانه

از موجبات فتح الباب مواهب الهی و امارات دوام نصرت و شاهنشاهی و دلائل تاکید اساس جهانداری و تمامی ثبات دولت و کامکاری وجود صاحب رای ملک آرای ثاقب ضمیر صائب تدبیر است که طلایع بدایع تدبیر ایشان بکلی مهم سهل و حزون ممالک را بقدم فکر آورند و جمل و تفاصیل مصالح عالم و مناهج کافه بنی آدم باستصواب نظر ... کنند و ملت رسیدگان دستبرد ... بالهام مزاج نهند و مشکل ضبط نمودن دفع خصوم از رای صائب دان لشکری جرار انگاشته که دانند و نقد وساوس ... و معیار آن از ثبات حزم و سیاق عقل و میزان تدبیر و معیار تجارب مرتب دانند بنابرین مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سنه ... و ستین و سبعمایه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی ممالک بابلغا و روی تمامی ... و تدبیر و نجت جوان و دولت ... و سلک کفایت و همت ... و شمات الهام ... مخادیم الکرام الی صلاح العالم منتجی القران ساحبی ذیل المفاخر علی الاقران من تدنی ... الجلال غضنفری ... الشانه ... فی حضرة ... بالعدل والانصاف کاشف الظلم والاعتساف ... سحاب المکرمة قطفی ثمار المنقبة ... اعتاد السلاطین خلاصة المائة والطین مشیری ظل الله فی الارضین رشید الحق والدنیا والدین و سعد الحق و الدنیا والدین شعر

رشید خود الحق للحق ...	و سعد الحق الحق سعد
... ملاک	بصلاحه وان ... سود
فذاک للقانون الملک ...	و هذا للکانون الملک مجد
ومن ...	و من ...

حامیهما ابا ... المجد والعلی	و عنهما ... المکارم ...
فذاک السیف المسلول ...	و هذا الیقین ...
شهاب ... الدین ...	و ... الملک ...
قلم یخل ...	دلم ...

اعزالدوله فی الدولة العزل نصرهما الله لدوام العز القضاء ... مفوض شده جهان فرتوت بجوی خود ... گرفت و حرف هر کار امکان استجاب ... نمود کرد شکن کاکل ترکان و فتنه ... سان شد ... بان و کجران ... بیداد ... جنگ و لب نای ... نوع ... صفات ... مخدومان ... در کل حالی بعضی ... و داوری ... از ... حضرت ... بدان آن ... و ... ایجاز ... کرده ... مخدوم اعظم صاحب قران عالم رشید الدوله والدین ... که ... مصالح ملک و ضابط ... سلطنت بر ... نمای ... متصرفات ... حضرت ... خطا ... خلق و رای صواب اندیش و اندیشه دوربینش محل اعتماد ... تمام ... الزام ... و تصرف در ملک و مال و ... و نیابت در باب ... بر ... ضبط اموال دیوان ... مصالح ملک ... حضرت ... عطارد ... و ... اموال از مال ... و خراج ... و املاک ... مراسم ... و طاعت

و ترتیب ایالت و ساختن مهمات و استکثار عمارات و ... نقود ... و اداء مال خزانه شرط نمودن ... دستوری مطول ... آن دستور مبارک رقم که مجموع آن دستور مبارک مقدم است باطراف

مالک فرشاه لمؤلفه والقصیدة بمدحه

دوران مالک ...	از ...
از ...	در ...
... احوال جهان	...
...	...

... جان ... مالک	از رای ... دوران مالک
...	بر روی جهان زلف ... مالک
...	جز در شکن کاکل ترکان مالک
...	...

و دیگر فضول ... مجلس انس در درگاه دولت

مخدوم جهانیان وزیر جهانیان سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف مجیر سلطان امکان سعد الدنیا والدین ... که ... سروبای امثال خدمت ... است ... و ... عدل و ... احکام ... و ... ساعد ... طاعت ... و کمال ... نیاید

لمؤلفه

... باد	... باد
... باد	... باد
... باد	... باد
... باد	... باد

ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصا و سایر ممالک عموما

چون از حکم یرلیغ برای تتبع محاسبات ممالک و تشخیص جمع و تخفیف نقدی کف **شعر** وان الاقربة المنی جناب
فلیس له سوی البلغ فی ملک ملوک اطراف را با نواب و متصرفان اعمال و مکتوبات و جمع و بروات و احتساب
فرمودند و دفع و ابتکشان حساب فقه و کمی را استیفات در آخر شهور سنه سبع و ستین و ستمایه بطالبی استحضار
ممالک اسلام جمال الدین دقت بندگی حضرت شرف جنت مرجند کمال عاطفت و سرور غایتی پادشاه بدوی و نیت
رحمت سپرده شاید اقتاد المزاج امرای عظام و ارکان حضرت بروی متقرر شد چون در دیوان اعلی اعلاه
الله تعالی تحت محاسبه حوشاد و عرض موامره و بروات رفت بواسطه مخالفت نوکران و سعایت بعضی نواب
او کم بر فق قول مولف منکم من آسانی **شعر** تاسا فی الایام فی کل مطلب
وذکرنی کالذم فی کل شکوکم حبت داشته وجهات فاضل که واجب داشت و حکم نافذ شد که از مقاطعه
دو سال پنج تومان خراجی استیفا کند بجری فرمودند بعلت آنکه صاحب دیوان صدر الدین گناه ایشان ارجلایب
الرحمه والرضوان و اورد علیه شآبیب الربع و الغفران با آن موامره ساخته بود و دفتی استحقاق حجت داده و
اخراجات موقوفی من فی وقت فرمودند **بلغت اعلائه هذا الرتبة فلم ازیغضرو یقاولنی مکرمن علیل و عیاده**
فکان و کان کما تشل و بر وجه مقاطعه مبالغ شیراز و کرد و جانبه در تنزل جرق با نقص و چهار ده تومان ذر بروقی باقی
گشته بود و بندگی حضرت شرف عرض بافت تحصیل آن اشارت فرموده حکم شد که بی تهدید و تعنیف مال مستخلص
گرداند امادت و زبان بری در سلسله چند تومان را از موجود و مستغرق بر حسب امانت ادا کرد و دیگرات در باب
استیفات حساب کرد عادت من جمع شیراز الکاو و برفت نطقها دم آنست و اعاده نظری درج و جمع از بندگی
حضرت المخصوص رفت از اخراجات موقوف با چون از حکم یرلیغ و موامره ارباب استحقاق رسانیده بود داد و چون باقی
ضبط کردند و بعد از آن امانت دو سال دادند و وجه اخراجات فی شتی برون از آنچه داده بود بالتون تعذار رسانیده بود
چهل و پنج تومان باقی ماند **شعر** یا صفقه الغر لا الملاحی اشتفت به ولاحصلت علی علم من الباقی
و این مقدار با اعمال شیراز متوجه بود **مصراع** ولکن لیس من جنی الحضول حکم شد تا مراجعه کرده
مال را بروی و دل تا بدل مستخلص گرداند و بیان آنکه و عاطفت از بندگی حضرت متواصل گشت شیخ الاسلام
از قول حکومت و مقاطعه شال فوق تراجعت و استعفا کرد و چند آنکه از بندگی حضرت مبالغت حکم صادر
می شد و حکام دیوان اعظم اعلاه الله تعالی و ادام جلال من تحلی له ترغیب میفرمودند استعفات و الحاح
بر ترک زیاده می شد و بس حکم یرلیغ ممالک تبد و ذکر شیراز را بر شانزده بملوک چون اشکال زایل فرمت کرده و در وقت
سال ابتدای آن شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه الهلالیه مبلغ هزار تومان در مقاطعه را مواضع بالتون تمغا
و مقاطعات با آل دادند و از اخراجات و مسامحات و مواجب جریک و جمله اعمال هشتاد هزار دینار تنقیص فرمود و

و ارباب شیراز در باب اثبات و اسقاط آن روز ها عرصه منازعت و مخاصمت منبسط کردند و از حکم یرلیغ مقرر
شد که پنج هزار تومان و سانی ممالک جهت دیوان خالصات خاصه پادشاه را در آورده اند از آن جمله سه هزار د
جهت در بغداد و اعمال مقرر گشته بود سه هزار تومان در ولایات شیراز بکار کشند نسبت قسمت ملوکات و تمام آن
حسب الامکان والمکان در دوم دیوان را و تحصیل و دیوان بکسر با نخ و تقاوی و موقت آن ترتیب سازند و در سالی مرکب
تومان را عوض ارتفاع شصت و یک دینار و چهار دانگ مقرر و باد دیوان خالصات جواب گویند **بیت**
از شصت غث بجان گی بدو رسید اقتاده منزلی شکل از آن شصت یکی و متکام انعقاد مدت مقاطعات
نقد ادات و تخم با آلات ملازمت و سانی موقت عمارت بی نقصان و خسران تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند با جمع
در جمع ایشان مجری شده بهاء هر یک کار جهت با تخم و تقاوی صد و هشتاد و پنج دینار بادا رسانند و مال قراره را
بقسط منسوم در سه سال معلوم فی تعطل با فرود و فرود اطلاق و جایی و هرج طلق تسلیم نواب قراره دار بعد هر شتالی جلا
مساوی چهار دینار در آیج و هر شتالی طلق مرادی دیناری و تعیین هر سالی نمود و سانی ممالک ایلخانی سمت عموم یافت
و حکم شد تا اقیاد اشتاب نمود از زر دفتری که میان خلایق متداول و کارایج است بدین نسبت معین و مقرر کرده اند
و معاملات جاری باشد و بعلت صرف و نباده محال زیاده و نقصان بدان نوشتند و ارباب ملوک شیراز چون
ولایات را مقاطعه کرده اند اعمال را از دور و نزدیک جهت زیباتند و خطاب تفرقه و تقصیر با دعایا نکنند و بعضا که د
اند و بعضی از امرای بزرگ با ارباب شهرت و شوکت بکمانات و ضمان مال مرحلگا دادند اجارت انقراف
و تصرف یافتند و بدین حکومت مشروط بدین شرایط که اگر بر حسب اراده موجود بودی بر صاحب نطف عاقبت
اندیش متعهد و ملتزم تسلیم و ادا نشدی متبوع و سر افراز شده بود تصیحت خاقانی را التفات نمود **بیت**
جون نقد نکول هست محمود و ند محمود چون تو مقرر گشت دم مال ذلیل و ان بسر امارت و باستاق ملک از حکم یرلیغ بر
سادات و زنان مقرر گشت و هر چند وجوهات مقاطعه و محاسبه اصحاب ملوک موجب التون تمغا مستوفی
شده بود و مسارف معین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمع و خرج و تصدیر بروات و تحریر محاسبات فراغت داده
ملک معظم شرف الدین مخلص الملک سمنانی را بملکی و حکومت متعین گشت آنکه دو که از مقاطعان بر رعایا مستوفی
زود و تبدیل و کثیر و مال تعلق نسازد و تحقیقت در حق این سه سال که زمان مقاطعه ملوکات بود و بمباشرت بر جهت
نمود که صورت حق و معنی اثبات در آخر این دو دو زیند نظر فرط دو عکس مشاهد اقتاد لاجرم **بیت**
خود زبان کلک بی خواهد خواب شرح آن والله اعلم بالصواب

احوال الملوك مصر و مضافات ایام از انشاء تا ما سنایف ایام اقوال ...
در شهور سنه ثمانین و ستمایه ملک منصور سیف الدین قلاون المعروف بالفی دارای حق ما **مؤلفه**

لیتک لیتک این ملکه نعم کنت برياض فردوس خرامید ومن ملک او سی سال بود لمؤلفه شعر
وکما کان ذو الالباب ما یشتهی الخ معنی ما لهم منهم نقد عدد الالف بیرش تخت اشرف وهو الاشرف نعتا ومکتب
والاربع نجلها وبجانبه دارا شعر تری لا تعجب الراد الاتی انتقی ولا الکثر الاربی نوی وسیرت جون
صاحب دولت ونجدت بن دمرتاش در سریر سلطنت ممکن شد ودر تشیید اشفاق ایالت وارادت ولایت وروضه آثاری نمود که تا بین
آن تا اختتام ایام منتظر باشد وهم در اوایل عقد سلطنت همت بنای بر استخلاص قلعه طرابلس از دیار فرانجه فرانکیان
مصروف ساخت ومحکم از دوماه مستخلص کرد ابنیه وآن کفار فجار را الی النار روان کرد اولئک اصحاب النار هم فیها
الخلد واما سر قلعه منهدم وآثار عمارت منعدم ساخت وبر کنار دریای شهری بنا فرمود وآن را بر بطرابلس موسوم کرد
ومساکن اهل اسلام گشت وامروز آنجا ثابت چنین حرم وبحز ادیم داده بیت در باغ هزار گل بروید لیکن
از شوره اگر گلی بر آید عجب است جون بنتایج توفیق در این فتح مستجمع گشت متوجه فاتحه این سعادت را باخلاص عزم
استخلاص عکه نمود وآن متصل بدریا ومرکب برج وقلعه عظیم محصن از حجره صخرهای درازنده از دویست هزار کرد
آنجا مجتمع وازساکنان باداهای مشحون از جهان عالم وازمکاید جرح دروغت بر بدلایل متمم وطراز مباهات تکان حیث
مسمی حکم شعر ان جبل محکمه من عجین ینبغ نیه القرقف منه کلکل زبا اسئله تحتا القرفه سماء
الی النجم فرع لا ینال طویل حجه اساس آن در قرار بحر سد باران داری وبنه دکل بکنار ساحل راسخ ودر پیش آن خندق
عمیق که عجایب ونیم هیئات آن فالیکن شدی بر وباروی مخصص محجر با آراسته ودروازه را چرخها نیات آهن
متقارب سه هزار من جانکی بر منوال قفسی طور مطلقات جرالثقیل بر میکشید وزر کداشته مکان اشرف لشکری را
ترتیب کرد واینکه اقواع آن را منازع انجاد پیش گرفت تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال
هدا از آن جمله سی هزار جانکی خاص بود نفر زرکانی که از هم گشاد تیر ایشان شهاب فلک جون سهیل لرزان بود
واز گشاد منارات ایشان شهاب بحد وگمانداران وسر عصد جاتک قول حول واقوال اعراب بولاد قرنت بنماد که
در مقابلت بابرق وباد مسابقت می جستند ودر نخات باکن کردن از ادنی که دار بین و سیار دوران جون نار بکر
هک وسید آن ملا حتی مثلا سن ان اذا ما سجادهم ووق اکباد الجبال حاده بالحرث ترعی فی درو قادوینه
سقط الله علیهم ربح عاد وما عقمه نمود وحینئذ قادرون وهلکه مرتج از برای استعداد واودرا و اشتهار بهرادیات
مستعد دار دولت مذکور ساخته وحصین حصین که مجاری النه الاشکندری رشحا وجها و تحقیق بس
الجبال بنو ناسفت ازانت بناصیه وبرج دکاه جانلیق ونفت بکاد محاربین ورشق ناوک وبلا رنگ وجرح وزود
بر تاب وقذف قارورۂ نفط وآتش برتاب بخت ومرتاب شدند وروز ها مدافعت ومحاربت را و شکرها بودند و
دل بر مرگ خویش کرده ناگاه روزی در اثنای محاربت آن محاصره اسیری را از مسلمانان که در حبس ایشان بود بوعدی بنکت

درچنین بنادم بربات کردند منور دو ضیا آه وسایه دار که اتعاظ ان کان لهم من المتقوقین متلاشی گشت بیتا لاحیث
اشرف را از سماعی آن حالت دروقت بر استحقاق ومحاربت ایشان نائره حافظ باد عصبیت دین افروخت شد
ترکات ایمان و شعله دو مایش متوقد جست که تا آنکه ملکه بر باد فنا شد وآب تیغ آتش قهر در ایشان زند و
دست ازمحاربت وپای از شادمانی کشیده دست محکم فرمود تا محاذات باروی استادان ربع وقتا بان جلد خندق جای
آغاز حفر نقب کنند تاوقتی که ازمارهای خندق اجناس اقند ویزیر بادر رسند آنرا بعمد اخشاب واطناب بربند
ومستحکم اشارت باتقان نهایت واتمام آن سازند ولکن قصد دولت ایشان را متحرز نقابان را آگاه در ستام زمین راه
میبریدند واز طرف دیگر ورسیدند انجنه خانها از چوب ساختند در شکل مربع مستطیل واز چهار طرف
تخته ها بکار کرده و درمیان آن گروهها تعبیه کرده بودند وظاهر آن را در پوستهای گاو کرفته تا از آسیب سنگ وتیر محفوظ
باشد واز لشکریان آن ونقابان را کین کرده ودرآن رفتند وآن را جون کشتیها بر خشکی میراندند وجنگ میکرد
از ساختن این اسباب جون فراغی بدست نمود پاسکی و تا هزین از لشکری تفرق از دکل باورد شمار رفت ودویست هزار
توبره حاصل شد بیکباره درخندق انداختند چنانکه عمق خندق انباشته گشت بس از نجا وزبان آنرا مرتب وخاشاک
درانگندند بدین نهج آب بحوالی افتاد وراه کشاده وشوخ شد ولشکر را عبور متیسر ومنها وقت ایام نجاده دو عنود
رتبت این طلسمات وساختکی این حیلها در تنفیح نشانی وتنقیح نقابان ومحکم ذات وتکلیم خنادق دست داده تا این حال
نقابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز دولت بود دو عرض عارض الایام ثلث عشر ماه صفرت
آتش درآن جوبها زدند که دعائم وقوائم آن باروی بود لاتخاد وکسی ناشف الناتح شید وحبال متوطن ایشان مصراع
شد بجمله آن عالی شاتها شعر بنل الجبال الشم طول بنائها فلقی ائت اهلها ومنزل کفرها کلها جهات
ما بین دربنک خیز ومضطرب ماندند وخوف ووقع وذهق وجزع غالب گشت واتش وخروش دل غائب ما اجده تهمز الرغده
ما ستیر الیه ودیار هم جاثمین لشکر مصری از هر طرف فوج فوج درآمدند وخنادق ومحنه هارا سد ساختند وآتش بلارکان چارگان ریخت
زرکیان خاک بیشمار بر روی آب جنت جنان نهروی مشتدات بودند جنانکه توانستند وکار را وآجل بلعزه ابلد
جنان مسارعت در آب دادند فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون زیاده از بیست هزار کافر اسیر کردند وقتل نمودند
بستم رسانید شعر عرفنا بنیاد الاترد ومرار کم حسان نهر ان دجله
وانبه عنیمت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب ورقم خامع اقنادة واز جمله باب ساطانی دو امیر دو هزار بسلمانان
زیر زمین متفق داشت بودند ودرکاسین یاران مجلس کردند حافظ وحارس آن کلید راحضرت سلطان نجفه بی
آورد ازوی باذن دفن کرد وبعلاقت ومستملکان از زنجیر دیگر واسیر دیگر آزاد می فرمود وآن مجوسان که از نور دین ایمان
جداماندند و مجبور بل زیر دربکیر بودند خلاص و راحت یل نشاط دیات نائبه یافتند این باس کی ذکر کرده شد برجه اختلاط

رسیده بود و جوانان ترک کهولت پیوسته و کهول در مرحلهٔ شیخوخت پای عمر فرو کرفته بادی جان تملکی که مراکب و مراکب سلاطین سلف بجانبی و انطار آن برسیده بود و خیال تملک آن برسطح متخیلهٔ هیچ پادشاه کامکار نکذشته تنخیر و تسخیر آن میسر نشده بود و بنای معابد و مساجد و بیوت عبادت کفار و مشرکان و بنیان مزید رونق اسلام و تقویت دین محمد علیه الصلوة و السلام را ذکر این فتح با جناح و دوبا اطراف قران و نقران جهان روان شد و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمایة و ابن نفیس در شرح این فتح تا حاد انشا کرد اکثر از فضلا عصر مشتمل بحسب احوال آن محاصره و کیفیت احتمال جانها از هیبت تفضل آن کرده بنظم آورده

شعر

الحمد لله زالت دولة الصلب	وعز بالترك دين المصطفى العربي	هذا الذي كانت الآمال لو طلبت	رؤياه في النوم لاستحيت من الطلب
ما بعد عكة اذ شدت قواعدها	ذو ملة وشدت هنالك منقلب	لم تبق من بعدها للكفر اذ خربت	في البر والبحر ما ينجي سوى الهرب
كانت تعللها آمالنا وترى	أنا الحروب فكم قد انشأت فتنا	شاب الوليد بها هولا ولم تشب	

<…>

كتبنا لصلاح الدين حسبنا	أن يحق صلاح الدين لم يخب	أتتك فيها كاسات وقدتهم	من قبل اخواننا فاخوانا الذنب
ما بالك اللفظ حتى ان فيه	على الشرك ما غدت مغدوة العقب	فلا يخب منها النصر مبتغيا	بكل فج وفرت الفخ ترتقب

در ماه آخر سنه احدی و تسعین و ستمایة استخلاص قلعهٔ روم و استیصال ملک لشان آن قوم را بجانبها من غزة تعین و قطعها حتى لحقتهم رهینه و تالی این فتح ساخت قلعهٔ ای که خراب آن دعو دم ملایک می شود دید و آسمان در محاذات آن هرکز بر بعث انی سو دید و بر این حال با کنکر قلعه کی دون بیکت **شعر** علت بانف شامخ وتاولت ملك النسر يا عطا غشر عالم بعد از دو ماه مدت باخبر و کنک جهت تسخیر آن سلطان کرم محیط **مصراع** وعن أن ادنى في كرم وخير اب نار در قبضه خاک و ایک کشید و الحمد بالله حین تسیر البامن لجعلناها نكالا لما بين يديها وما خلفها وموعظة للمتقين ونسخهٔ ابن فتح نامه که بملک اشرف صلاح الدین خلیل بن صادم الدین از تیک این جیعی و نشته بود در قلم آمد **وهو هذه** بسم الله الرحمن الرحيم الملوك خليل بن قلاوون نتم بعطلو في الحسن الاجل الكبير الاعز الاخص الاوحد المرتضى المجتبى المختار صادم الدين مجتبى الامراء فخر الخواص عضد الملوك والسلاطين خصه الله بالبشرى التي اشتاق الاسلام في بعدها وقالبنا الالسنة بذكرها والقلوب بانشاهدها والحمد بتجددها وذلك انا نازلنا قلعة الروم التي ما فتت الناس المالك والاطراف نحو جاها العالية تتخذها من الترك علينا والحمدة في الفتح وكيفما ات ظرائبا شامخة كالنجم تكشفها نهران احدهما الفرات وتحاط بها خنادق اذدادها الجبال الراسيات نحن انما ترك علينا سوكب المنصورة وحمت لنا الحصون في طالات ممنعاتها وتدفقت صبابها وطهرها من البية طغرها وبابها ولقد كان لهم منه آية ان لم يكن لها ...

المبصرين ولقد قال مجاهداً معنا المنصور قبل وبها امامنا تعظ المذنبين ونحل عقو من كان يرحم من النار ومغرم ومن
لهم الهلاك بينه اذ لا احد من النيه يحميهم وادنيت لهم انتكاس اعمالهم ومسخ في ميدان الضلالة آمالهم فما
مآرب الشيطان نكص على عقبيه وترك كلا منهم نمقص من النقم بيديه واعصدنا ا وقد اشرقت باعلامنا المنصورة
جهاتها وحلى بالدين المهدي مناكبها واضحت باعزاز كما لما كتبا الدهر مفترع واضحت بلادها الحروبة
آمنا بعدما كانت لفرط المشتبه خشية خلية فهذه آخره انه حظ من عين البشرى التي يجيء في العاجل والتي
المتحولدا الآجل ولنخل ابن آدم حقه لما يرد وعلينا بعدها من انبا والفتح ولتعلم ان الله تعالى قد جعل سيوفنا
على من كفر دعوة نوح وكان الفتح المبارك يوم الجمعة السابع من شهر جمادى الآخرة احدى وتسعين وستمائة
بالسيف والله اعلم چون عرصات آن دیار از لوث شرك آن كفره پاك شد طوائف مسلمانان در آنجا ساكن گردانید
ومواضع كفر وعبادات بجوامع ایمان و عبادات گشت چون این مقامات مشهور بر جراید ثبات او مسطور شد و آیندگان را
نام نیکو و آثار سعی مشکور او معلوم و مذکور و كان ذلك في الكتاب مسطورا نوابض شرور و خواب غفلت حركت آمد و روزگار بر
عادت خود در هدم اساس دولت و تكدير كار بیا حیث و نقع اثواب سلامت و سد ابواب استقامت خود تاب و تشمر وشتاب
الیه در ستیز اتفاق و تعجیز بنیه بود و ملك اشرف او را همی خواند مصراع ولكن عم عم الكيس منه
چون تمام ملك اشرف او را مشغول خواجه اندیشه باد و از ده سر مقدم ایشان لاجین كه بوفور ثبات و كفایت از اكفاء
مستثنی بود و را سنقر و آق سنقور مواضعه كرد و وقتی فرصت را كه یوسف مصر مكارم بود یا خر سار نقد و مخارجه
نو ذیل عظام فنود قطام دنیاوی بر زخت و بعضی اوقات كه او و سه غلامان بشكار برخان رفته بود اتیان كرده بر سر
او راند با طهام الفكر اشتغال داشت چون ایشان نزد و سراگكند و زمان می بیانه ستور معصون و تحكیل تحمل از ایشان
گجا حساب بود بیکی مبادرت نمود و تیغ راند سه الكف نم كرمك را تم كرد و خود را مشهور كافيا على عقم الآجل
تا تمام كار او را با تمام رسانید شعر لما كان ادوى العصم ان كان اشرقا وكانا ان هذا الدهر امنى واشرقا
و ملك اشرف ز افراد دو بود بیت فراز عشق و بعد جرح فرقش كه یكی بعد قران نكند با كسی وفا هر كن
والذين صبروا ابتغاء وجه ربهم واقاموا الصلوة وانفقوا مما رزقناهم سرا وعلانية ويدرؤن بالحسنة السيئة
اولئك لهم عقبى الدار چون تعدد و مناسب حركات ملك اشرف بمضراب اضطراب لاجين و مجلب شهباز قهر و عدوانرا
مسیّشد مبدء پادشاهی ملک ناصر الدین محمد را بر سریر مملکت نشاند و خود سرور و سر بر آورد شد و در كار ملک
و لشكر چون یکسال بر این حال بگذشت كتبغا و غلامان ملک اشرف از لاجین در مواضعه بحق چنین شده بعد از
آنکه بیدرع غدار اختیار ذمت ما نکار حرمت و ادالت حنث ما داشت حق نعمت بدعا داشت و در ذرع والذين
ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه ويقطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون في الارض اولئك لهم اللعنة ولهم

سوء

سوء الدار مخروط کت اکنون تمنی ثبات ما دامت و غره استقلال او ما تسبیح بلا مزاحمت لاجین با ایشان
متفق و منطبق گشت لشکر کشیدند عاقبت لاجین که پشت سپاه و روی توده مقربان درگاه بود ان نباته که از کی د
کتبغا بیدع را در جوف زمین منزلی آبادان مهیا ساخت و افسر سروری و جاه جهانبانی بدست فرو گرفت و ددد
کار سلطنت شروع چون لاجین تمامی لشکر و مقدم بر هر بیر و متعهد گشت و چنین گویند که این کتبغا که کی بی د
که در عهد ملک منظر از لشکر کتبغا بنزدیک وقت محاربت با شامیان اسیر گرفتند و ثمین را بعهد مظاهرت با غفا
او را کتبغا خواندند و در عهد کتبغا در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه قحط و ندرت غله بغایت رسید و قحط واقع
شد که بعد از زمان یوسف علیه السلام چنان صفت نشان نمی دادند و آوائل تیک از ادب مصری را که تفادی و تهم با
از اصناف حبوبات سیصد درهم بها بود و بعد از آن موت خود چون و غا در جهان امتد شد از ثقات روایات
که صد و بیست و چهار هزار نفر محترفه مصری از فرط حدوث و عدم قوت سپری شدند و مردی را در نواحی و
اشاع برشال جیف و سباع و ضباع و اغراد و کوشها بر سرکه کرمی انداختند و چون زراعت و حراثت مضرب آب
آباد نیل رضا داست نه برنجه امطار این بلاد و جه بعد المده و الحر تحریب باشد دی موت شتی و مردمی با لاکشید
و بلوغ رسید لاجرم اتفاق اعمال و بحل اعمال اخباه غلط آنجا زیادت می رست می دید و بهنگام استماع این روایت
در تیخ سراد بر صحرا از اذکار خاطر بر زبان خامه گذشت شعر ما قبل نیلکم ما فاض نیلکم
با الفضل حبّ فقتاکم من الفضل سراد سنبلها اذ جادة مطر نیله من کل نیل انت منتجی لی بعد از دو سال که مدت
نظام الحال باشد امراء لشکر بار عروس سلطنت مصری را هر چند نکاح بلاولی بود با لاجین عقد زواجیت
بستند و زفت الیه عقیلة الملک و اجتمع علیه ارکان الحضرة و اذعن الکل بالتبع و الطاعة و صرفوا الی
مطاوعته جهد القلل و الکافة و لاجین چون متقلدت کش آما پای بند بود و متقی دولت او حشم کشاده او
دست تربیت و دست نشین گشت و کرکیا چنین مشتری شد از قصد او چون شهباز در زیر کلاه دید بر دوخت
و بواسطه شوائب حنق و نوائب عهود شرمش گشت و راه واد تا کیش کشید بجنس رفت و از آنجا قلعه ملخدار
پناه خوزان پناهید تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او باند لاجین چون از شواغل سلطنت اندرون پاک کرده و تمهید
ادوار سلطنت و تثبیت امور ممالک بپرداخت و حقیقت طراحی موفور و شوکت و پای تمام داشت چون آن
ضوابط ملک داری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست تا سیف استخلاص کره نقضان ملک مصر کرد الد
و آن طرف را از طنابی پاک اردن پاک لشکری آراست با مرجه آن صوب کرانید و نفس خود که شرعی بود در
و کجا بسر پنجه خویش با ازان بل خیری در مواجهه خصم که سرداری نازان شعر غلا لمد اذ ناعه و کم فرنت
عروق عواه و انتج تمرك تجشم تو د جدا از طرفین مکاریت و مکاودت نهانگینه شعر

ولم ينطق الابطال الا بمثلها كانت سنانا عجزوا فقعا كاعوب سعادتيه اتاآن طرف سوق با قلاع سخت كه از قبل محذوف

مردوند كاهص وحش شغلان تمرد وانا ود كه مركب حضين عاصى ومتعلق آنرا مشتمل بر اعمال ومشحون بآلات ورجال بود

سنكر كرده ايند وآنرا بآن محسوسه مالك كرفت چون پادشاه جهان غازان محمود بديار شامات لشكر كشيد وناصر الدين محمد بن

الملك المنصور سيف الدين قلاوون الى محمود كشت چنانكه در موضع خود شرح داده آمد پادشاه ازين تاكور نام اختلاس

فرصتى نمود وتمامت را انتزاع كرد ودر قلعه شغلان كه در قبضه تصرف سلطان بانه حاصل كار آنكه سال با آخر نكشيد كه باز

ذوى اخباره وجوه افراد دبيانى برفرواد ازراه خودبينى پيش آوردند واتفاق كرده در طلب شاديكه بجشن زده آرام يافت

ودرآن فرصت كوش داشتند وتفتيش كم دوش احوال اخبال بجلوى استراحت ميديدند سيبوند تا دستان الاجين لاد

ميان محقفه ملكت ودربسكه ملكات آوردند **بيت** اول قرن وبه ملك آخر كلو برد آخر بجى ادشعى اول شحو

اول حوقى دانه باشد پيش رنج چون ضعيف شد بعز بزند بخوش باز ملك ناصر را در شهور سنه سبع وتسعين وستمايه

آوازه ... مستحكم كرده ايند وخناصر ايام از حساب سلطنت او شمار آكرفت واين احوال وتقلبات كه ذكر آن تقديم

يافت در تقديم چهار سال روى نمود **بيت** اكر جابت وكر جبل ترا د تا دكس در جهان باى دار

سبحان مبدع حقائق الافلاك المتشابهة بنياده بمن بحركات الاستدارة ومخترع الاجرام الدنية المستمرة

لحركه المد ثبته والانات المضية هى لانها عن الحق والايام ازاهية اجزاءه عاملة شرق جلال باور تبارك

اسم ربك ذى الجلال والاكرام جعلها في السعادة والنحوسة لنظام الكون والفساد مؤثرات وفي المازجات

والاتصالات عند تتابع الابراج للمتناسب مؤثرات قدر المشترى في وسط نظام الكل على كثرة الحدود وتتابع

الفصول ومفاصيل كمال المطالبة انك الى حين المعقول كشف الكواكب كالاباء والاولاد ورتب منها كالملك

ذى الاقتدار فالمشترى في فلكه تامى محط الشرع الاعظم فلا سبيل والزهرة العدل والاتصاف والورع والعفاف

والمريخ فوق ذاتها صاحب السيف المسلول ذو الانتقام والانحياز وان من تحت منظرها منزلة الاعوان صادية

السلطان والعطارد افادة كاتب الديوان ومنتهى الحكمة والبيان والكيوان اهل ثقريان المحاربة ومقرر بان القلاع

الحافظ لاسباب الثلاثة عن ثبت الشاع والعزل الى الاكوان منابع الالوان ما بين المكان والصلوة على خير

مشترى فلك الرشاد وعلى صحابته الذين خصهم بمزيد الصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وسلم تسليما

اما آن ساحات عرصه فلك وملاعبان نجاد علويات داكثر حيث فك صاحبان تكليف وتحديد وتعديل وضرب

تقسيم وكاتبان وسط وخلط وبهت وتقويم داشته كان مازجات سعد ونحس نجوم وشناسندگان حركات واوضاع

سپهر ازذوى علوم اعنى استادان حاذق ومنجمان فايق در دستور مقاييس ازمانور حكما اوايل چنين آورده اند كه

قران نحسين را تاثير نحوست زياده باشد از مقابله وتربيع تكليف چون ضعيف حال باشد يا در موضع ستقط او يدى

ان

ان ازما دار بيه نابرين مقدمات ازذوى حساب نجومى در تاريخ روز شنبه ششم ماه رجب سنة ثمان وتسعين و

ستمايه مقارنه مريخ وزحل بود در اول كيفيت عمل قران وصورت زايچه ووضع افلاك بر آن منوالى بازنمايم تا ارباب

اين صنعت را حقيقت آن معلوم كردد انشاء الله وهو العزيز اذ ذكرنا طالع قران المريخ وزحل في ~~ع~~ رجب سنة

ثمان وتسعين وستمايه كان زحل في ~~و كو ما~~ والمريخ ~~و كو ب~~ فتميناه على بعد المريخ لانه اسرع حركة فحصل ~~ه نا~~

وهو قدر ساعة البعد وضعفناه من ساعة نصف النهار الذى هى ~~د ل~~ فبقى ~~و ب~~ وهى ساعة القران فخرجنا في

~~ند~~ فخرج ~~س د ك~~ وهى الدائر من الفلك منذ طلوع الشمس الى القران اخذنا ما بين الشمس وتهادى وقويناه

الشمس لحفظ القران فكان ~~ح ما~~ مطالعها بنظيرها بعدما زاد ~~د ب~~ زيادة على الدائر فبلغ ~~سه ك~~ وهى

مطالع الطالع وقويناه بمطالع البلد فخرج طالع القران برج السرطان ~~در كو~~ ثم نقصنا ~~س ط~~ من مطالع

الطالع البلد وهى ~~صد ك~~ فبقى ~~د ك~~ وهى مطالع العاشر وقويناه بالكرة المستقيمة فخرج العاشر

برج الحمل ~~د ت~~ ثم اخذنا مطالع الطالع الذى هى ~~سه ك~~ واخذنا نظيرها فكان ~~ث ك~~

واخذنا ما بين المطالعين فكان ~~ذ ذ ح~~ فقسمناه على ~~=~~ هى آخر الساعة المعوجة فخرج ~~و و~~ ضاعفناه

فبلغ ~~ل د ك~~ وهى الاجزاء المضاعفة فنقصناه من ~~س و~~ فبقى ~~ك ح~~ وهو تمام الاجزاء المضاعفة وقسمنا

مطالع الطالع الذى هى ~~صد ك~~ في موضعين وزدنا على الموضع الاول الاجزاء المضاعفة التى هى ~~ل د ك~~

فبلغ ~~مك ط و~~ وهى مطالع الثانى ونقصنا من الموضع الثانى تمام المضاعف فبقى ~~سط ند~~ وهى مطالع

الثانى عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة على مطالع الثانى فبلغ ~~صد ح~~ وهى مطالع الثالث ونقصنا تمام المضاعف

الذى هى ~~كه ح~~ من مطالع الثانى عشر فبقى ~~مد كو~~ وهى مطالع الحادى عشر وقسمناهم بخط الاستواء

فخرج الثانى ~~د د ك~~ والثالث ~~و ح د~~ والثانى عشر ~~ب سا ك~~ والحادى عشر ~~ا سه ج~~ والباقى

كنظائرها والقرعة هذا **صورة الزايجة** مقتضيات ومقدمات نحوست بر مقتضاى

احكام نجوم والعلم عند الله آنچه وجه

حاصل بود **اول** آنكه هر دو ضعيف

حال بودند مريخ در هبوط بود وزحل هبوط وزحل

در وبال در برج سرطان كه منقلب است

دوم باطالع عالم قران كه دهم **سيم** در

طالع سال قران بود وسرطان عاشر در قق

التناو اتاده **چهارم** قران بطالع سرطان بود

فدك
اح ما

که هبوط مریخ و وبال زحل است بعد زحل و وجه قمر **نهم** در روز قران زحل و عطارد در سهم الرجعه بودند و بدین
سبب وبا و اشاعت مرگ جوانان و اطفال **ششم** مریخ با خداوند ششم طالع مقارن که دو مرض خفقان عام بجهة آن
هفتم سهم الغنیمة در آخر سرطان بود در جرم و در وبال باشد که بیت المال باشد اتصال یافته و موجب تعزیر عباد
و نقصان زر باشد **هشتم** سهم الغیب در ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و خداوند خد مجتمع و جد حال و
خداوند وجه هر دو اهل الوجه و خداوند مثلثه اول رابع و از آن مثلثه دوم در هبوط بر قران نحسین اکثر و از آن مثلثه سوم
ضعیف الاجرام خسران تدابیر و تتابع بوائق و غلا غلات و تواتر علات و صنوف محن و نکبات زمین و وبا انسان و
دیار حیوان روی نمود و اگر تفصیلات این مناظر و اتصالات سعود بودی که سهم السعادة را در برج میزان یافتند که و تد
تحت الارض است و سهم السعادة و سهم الموت در حوت که مثلثه است و در بیت طالع افتاده حکم عام آن بودی که جهاد
دائمی خلایق سپری شدندی و از این تفاصیل شرح بعضی احوال معلوم می توان کرد و در مبدا سال مذکور شتاء حاجواص دیار
بمنه شکات سحاب بجا و شکر و در هر اراضی که اکثار حات زود بود و اقات اغنا شا سنی افتاد **بیت**
بی آب شد سحاب آزاد   چون خون برق و تیغ کشاد   عون آب زیاده از عوز اهل الاباب عام شد در حبوب
و حجار و ثمرات و غلل نقصان مفرط ساید و بعد و خلایق از ضیق محل و قحط قحط در مانده و در ممالک پادشاه محروس
اعمال فارس آب از روی کار در زراعات برفت و هر منابع تا بر باد آمد حال ثمرات و انهار و فی طلب کلام بس داد
شتوی شتوی کمی حاصل تعدید و صیف صیف تا بریان سال تنگ حیاتی نیا در مردم در طلب نان بجان رسیده
و خلایق ناصعود مجموع آن جمع کشتند عوام کاه و بیگاه بی خبر و آگاه از تعب المشغر بجاده نفس زنان و بر
حکام نوبی کنان و نبات ایشان در رخیص اسعار و علاوه قدر ناپاک می شد و مدت چهل روز نباتات نان
جون ایشان منقا مذنب نوی از شیدکان بهشت و خرقه خورشید و ماه از آن یادگاری ناپدیع آن بی راه
شواهج انواع قوت که حتی تا از اطعام یا قوت بود و باقی جوی مقابل بیش که دانه نان ممکن نشد که تا ناوان
فی یوم ذی مسغبة از زمام ناتوانان و بی نوایان منقطع کشت اتباع معتوز نشد که در صورت عافیه و من وسلوی
ند من اذا دم سوی تا که مردم چون مور از آسیاء فلک دانه طلب کشتند و جمع منت مقام در بن زانوی اندوه و
کرب کرفت چون نوبت فصل بهار در رسید و وقت حوادث منتج شد و با حی عظیم منتعقب این بلا ما الیم بظهور
پیوست و آلکی ملازمت میان قحط و وبا محسوس است **لمولفه** **واذا غلت الغلة وغلت الغلة**
عمت الغمة وعمته الموت یا الغوث زبان عقل تیز که آنست چه معنا آنست که قوام قوی و اعیان بدان منوط
ایند اند چون در طریقه معهود کی دو طایف بدیکر اغذیه غیر معتاد فراغ بل عتر حال و منافی اعتدال علی الانتظار
استعمال نمایند یا کیفیات ردیه و اخلاط فاسد مؤدی امراض مختلف تولد و آب و هوا که آن خلط بواسطه مجاورت

عفونت

عفونت و فساد مواد فاسد و متعفن منی دبس در امزجه اعضاء تاثیری بین ظاهر که دو حیاتک اندکی مشک در
جایی باشد چون هوا بآن رسد آن منکیف شود و آن را بجه سیاقی تمام شود شامه که موقع است در مشترک دماغ رسد
بی الکه از جرم آن چیزی تحلیل بدید و لا محالة و آبی تنج تاکج شود شود باشد نیز فساد الزمان و وبایة و حدثان الدهر
و خونابه مرض سرشحه که منتها موت احمر بود از استیلاء و وبا استیلاء و اکثر از مشغلت آن عاجز شدند و دوش
سرازد و حالی آن زیاده از نجاه هزار تن بدین علت در کشتند و در اندک مدت جوانان کل روی بخشه می کرد
وقت الا درخسار **مصراع** **نزل الغرام بحمل الا تمال** بس وقت نارسیده جوی را در تراب خاک کشیده
و قامت را در مصحف لحد خوابانید و بر باد شرح خطشان ای بس کرد با دیگر باران باز خواندند **بیت**
چون اب باد به بوم زاد کریم   رسانگ نوتا مرگ دل باد جای **قال الله تعالی اولا یرون انا نأتی الارض ننقصها**
من اطرافها وقیل فی تفسیره اطرافها موت الشبان والفتیات و در مراقی این جوانان که بکام نارسیده و بکام اژدها و
مرگ افتادند این ابیات گفته آمد **شعر** ألا دهر انک الموت مرتهنا   یا اشتیاق ان الموت للشابی

فلا القلم نافع ولا الجد دافع	ولا الملک یغنی ولا المال نافع	الاکرام اطلع الایام مشابه	ولکن علی الشبان دهر ادمع
فوا حسرتا ان یرتب الفضل و العلا	حسرتخبته فی الخمس نطلع	تکمن فی تحت الجنادل تتمة	شدید و کنفس ایلاب فی الاود
و تشن مستضع مظلم جنسنه	وکان له مثل الامر تضتضع	انا معجبان ان مثل الفرزانا	تحضرع الاوداق لن یجمع
الا ایهم آه ألیتیه منتتیا	اسول ایا بها من الثنا تنجع	و حید افاد و کبار علاء	ناجلت بعاد بعادها وحده کل دنی

قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس و لکن یقبض العلماء حتی اذا
لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا **شعر** ولا تتبع الآداب والعلم و الحجی
و سلیهما عند الکمال یموت   کاحالت لقمان الحکیم ولانه   ولکنهم تحت التراب صموت   و در ضاعت این حال
خبر وفات مولانا علامة علماء العالم فخر الملة والدین احمد بن ابی غسان المشهور بالفضل والجود وما الاحسان اسکنه
الله بحبوحة الجنان بشیراز رسید فخر این سطور از تربت نامه تحدث مولانا اعظم قاضی قضاة المسلمین رکن الملة و
الحق والدین دام و شایع فوائد فضله و عوارف و جده و جلالة مجمع موالی تماثیل نعم الله ایام بحسن ظاهر اسداد
که در ورود بلاغ و مع و مفاده و انهم اسما و القاب ایشان کافور د الطرق الجمی و الحی الیق العنبری ثوبی
عن منفقة النظام کاللآلی **شعر** اعز الله انصار المعالی

و ثبی رکن بتنظیم رکب	و مضمم نظم الاقوام فالی	و قبل مدت اضحی کرنج	کانت بادة انس ده المعالی
و ینطح من نادیهم سراج	یجلوا ان تنظم القتالی	فتهم نجمی قد المعانی	و یجی ان نظم الامالی
نحو هم تفقا آفاق منیل	بحو فضا من صوب فاللی	سقائم فی صدا یا دویا	و تنهم تشتی نعم المعالی
			یما المنظر بالکب الرافی

متنبی

شعر

والجبر

فيا من زمان كنت افرحها بعزمها اقرب او المدى القالى نصرت اذا اصابتني سهام تكسرت النصال على النصال
الناس لكلام دون كلمهم الراى لو ام منصتيهم تمعودة ودعاة اصنى من التاج التراب صرفت بنيح الشباب
وتعوض اخلاقها اتى من ورد الحقد وتزيت بالعرض والدلال ثم الشايع والاتباع الى جمعهم ونعا
بخصيصهم لا يسع للاقلام رحمه ولا لذوى الافهام وسعه والحال ان في تحريم كيف اشرافهم وتنحيح ذكر اعلامهم
مصراع كالمقتبس من بعج انوار شارب وفى الاستيناس بعيش قدادهم ووضعت عهودهم مصراع
كما فات المراد في الدهر طالبات وفي شمائله افادة لجنابهم مصراع كادى الحنان في رمل عالج وفي التكلف
على المصابرة معهم مصراع كراجية المرتقى بغير سلم لاسيما على الافق الادوص بيت من جابهم عن غراد
ولا يشتم من اطراف الكتاب الانيم مرادكم مصراع وما بعد المنية من غراد ان خطر في خاطر سوى تكلمهم
مسائلهم كان هذا خيال وان تمثل في ناظر غير تصور محاكيهم كان ان خيال اما بعد فيا اشتق للعبد
ان كان مدة اشتقها من العز حتى يمضى على مدى الزمان في ربعان العراق ويرفعه الفلك بنار الفضائل مخصص
الاشيان وترجى كلمة بانا فما ومنجى قلبه زمنا فيتما غراب خرشيتم بالحكم بياب على القلوب
لا الحروب مايباب شعر وطل الزمان بالعجاب معادنشا بانت بحر الفضل كهف افاق
ومنض الكرام ذهب ناق شعر فتى من اذا افكرت في الخلق كلهم رجعت ولم تنظر له بشبه
فتى من اذا ما اعوذنا البقم والندى اصبنا جميعا من يديه وخنجة التحقت بهذا العلم في اكنافه ما ادعوة الشيخ
في اشنانه فقد جودى الجود والحلم والفرمن عالم الورع والعلم الكلى علم العلماء وكشفت مؤن الفضلاء والفضلا
شعر ومحيت اسماؤه حالى العوالى مادح بابت من بانه والطلال سمى سوله الذى نعى عنه
معنى مولانا السيد سلطان الفقهاء المجتهدين ثال الائمة المجتهدين كاشف علوم الاولين والاخرين فخر المتوكلين
نحرو اعتاض عن مضى الدنيا من هذه الحقد وزحمة شعر [illegible] بمزن الفراش ما
اذ كلامنه فيت وتعبد وحدت وحدث مضاب الدمع المدرك ولقيت بالفلك المحرق باسمى من ذلك
الباء العظيم والكبير يعنى ابدا في الايام فتعقدت لانسان العين البيتان وابا طبق ومن اعلى بيتى الحجة ان عاد
الناس يعنى كالاعلى مسند المعانى ومسند المعالى وصنع حق الكلام والامتعالي نعت الى الحرين اتانا بينا اخص
ماهو اهلت منه لنا ما اجل شعر يلمن يدعى علم الاصول بابا ادوى اصول العلم والاخبار
تراد اذا ما حتة وفي الصدى من فيض جود الفضل ند احسانى من حلمه وخفيه سعدا انى [illegible] فى صورة الانسان
انسان في مدة العلوم والعلى كالشمس كليتها انسانى لو كان يدرى صحب رقى حاطل حتان في سنح بى غشات
ما لئن منها أاوك مرابا ادرى ذا لابن ابى فضالى لقد شرحه بعد الى من نيان الى ذنا ما فا الفضلاء في

ید

فلا هل ختام عرصات العلوم تغص لا وانقطاع حلاوة تكامهه وطلاوة براعة وتراهة بامهة وغموض
فتنه ونصوص اصولها وتمام بيانه واثار بيانه ودوام نحو فمن راى شمائل جهة ذاك النعمان
قال مانحن الاشتياق الشوق وما اتى على منطلقات تنطبع الروض جاد غب المطر ونسائل كرم شكله
العبد ما الطها التقدما العنبر وغاذ لنا نسيم البحرين كلاء اليوم الحبيبة مادت كالقدرة وان كانت
انقاشتى البنية شعر ذات المعالى ما العلوم بخبة فعلى المعالى والعلوم سلام ونحن فالموت
قد كاشعرك [illegible] واليه راجعون حسبتم انه خلاتم ما انفى في البقر اعزانكم ولكنما قدمتم الى الهنات الاربع
بنين والعنبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين في الجملة دست قدت توالى الزمانات قمع الخ [illegible] الى حرج
دست داده مصراع في كل داية [illegible] درم هر آن نوحه سرآيى وده كاشانه فرخانه ودم حكرى
ان لغت مصيبت بي ومشتمه مى بنى تاد ودبنى تابت جنانى ودمام خمات متروك شد وان عبادت مرضى حلات
وتمامت فزده وآن بياد ان نره مهدوم بحوم حسر كبرا از غياب مشابى كه ظلم علم مصائب دانشدى نصيبكت
تبت بنبح من الالم بحرفع متطرف بالبكاء متفجع قولنا ومجرتيل بحزن طويل ومجل نطائى وترخ [illegible]
حدثم كوكنش شام زحت معطرا ودوانش بنادل منزوت نشق دورتحسب بيت ودوفم دى فصل سه [illegible]
ونصيب ما شمايه ان اين بحث سراى بابلهد منزل انساه ووفات الفراد في مشهد صدق عند مليك مقتدر بحرز
كن دوكاتب بالاستظهار بوجودي جيل اى والاب رب جنانى والرب اى دوحانى شعر
وما الاب الا الاب ما عاش في الورى وما ان لا لطفي النحو اذا ابلى بانتجارها الجهاد تعلج بعث بعداذين [illegible] حضر
وباب كن كناسى انوار ائماى كمام نشئ استطلاع ته بركت [illegible] سرى افقد نوع احادمت وه وجحى
وخبر نبى شعر بيانهم كيف انه ابن دان انى انحو لم يبدل لخلق لنانت بحال الطائف
الانحز نقص الله عنه فضل ازكاد او خاطر بابرات ارباب دويت دور تا [illegible] ونماك محبت بمهر آدى دوبحية دور آنست
سحوت افاده وباد [illegible] كرد محال بمحدوه از اب دوديع شعر جلاله فيها نا ذو بلاده دمنة
ونحا ونكانا ونهلان خوابى بادته والملا سكره وخوشن حرسن لى نابيد شعر
الا عز فضل الله كان نصيرنا عمك سما ابن المجيب اوانى ومضوف الحراث نا لبعث والتى بالخبر الاخلاق رابع [illegible]
مكى سلام الله الغا تلاثى الى ان مضى الرحمن فضم الكرم وجيا نكه ذكر اوزنجه ادة دوحل مى كالحجارة من العرم فيهم
خوابه بودان ابيات بيتك تحت توانايى مقصودكى داشد الهمم اذن قرية غرب الجنان سرق ناوبرها ورب
ارحمهما كما ربيانى صغيرا جون وقت اوزنگ ارتقاع سنه جنوبيت عضب ورانت ابدل شد وآنى وبا انقطاع
جويبيت بجنابى من الجهاد الا مستعربين الجهاد الاكبر نامت [illegible] انا نزات انتهات ومسائى [illegible] خطاب وحرانى [illegible]

یجی

افتادند و در تمامت ولایات سایر رعایا از کثرت صاحب جوکی و خطاب تسیر زاید و کساد غله در معرض انواع محنت و
بلا بودند و ایلچیان که از دیوان اعلی جهت مهمی مرکوزه مصالح و اتباع احکام با عمال می رفتند اخراجات و علوفات و قنقات ایشان
از خاصهٔ رعایا واقع می شد او لاتوکران حکام که جهت کشف و تفتیش نقش انابر غلات و کوتوال ارباب احتکار و تفتیش
و تنجی با تنجیج زکات و خزانه طوایف نمودند اما برای ایصال حکم تغییر نمود و همچنین ذکر آن سبب اسماع مضمون
حکم بلیغ که در تمامت دیهها و مواضع اعمال مساجد و حمامات بنا کنند و ابعا جهت استرداد و استجماع اسلحه از جمله تا رت
جت جوکی منقوش و آن خود ستایی تمام بود و در باب تحصیل مطالع محصلان و چون حکم بران جملت بود که بیرون از معمول
دیگر طوایف بهیچ نوع از انواع اسلحه نگیرند و مردی که ملک سلاح بر وند از کتاب بادی مانند بیش حکام استغاثت
کردند و نیز در باب افساد و فتنه و قطاع طریق جهاز نجاز زان مستند شد حکام با بطال آن حکم کردند تا بعد از آن منشور
مال و وجه تغذور هر بندی که عرضه دارند و همین قانون داو که آنچه از سلاح حاصل شود بود در دست محصلان باشد و جامع
زبان هر کس رسیده خاصه او الحمس ثم الخمسین مستوفیان و مستوفیان بهر ولایت روان می شدند تا از رعایا استخراج
محاسبات سنین ماضیه جمعا و خرجا کنند و محصلان با ایشان مصاحب تا آنکه توفیر بیرون آید و تحصیل آن توفیق کنند
و چون حکم سیاست این مخاطبات محققت حال بودند و جنبیت دیگر رعایا با ایشان بیرون از تو بجور متوفر خطابی نه
مصراع امکم تفتیش عام باشد چنانکه در شقهٔ انروی احکام بحرمی ترجمه داده شد بواسطهٔ مخاصمت و
منازعت نمکان و شول و غارت و افساد و در بعضی نواحی که هم املاک و قشلاق ایشان بود جنایات ملازم ایجی
تومان نزد متعرض بودند تا اب ادراک بحشم اتابک و هم محصلان استرداد سلاح تحصیل این وجوه مامور بودند و باضعاف
مستخلص شد و اقوام حشم بسیاری عاجز و منقطع و اکر نیز از ان ترکابه و تکلیفات که بحکم بلیغ با رعایا خطاب رفت
معدوم بعد که حضرت شدی بر سلطان و دست امکان اعتا نمودی احوال رعایا بوجه بود و اما ارباب جوکی با انواع
اکتساب واخراجات از همه جهات روی نمود لیس البلاء علی منتهاه اشد کار ایشان چون حتی مطیعه و بلایا مشکل تر
تا مرحی الخرم و چه صعب تکثر جمع متناطه و تبدیل جمیع متقرره با صنوف الزامات با شد اکثر غله با سعر باشد تا سال
کذشته باشد رضا دادند مصراع بری شود شکرکه دو سب زیان آورده و چون امثال اسکال بادات
بنی ده از تقاعات کشتی تمام منقبل شده و دود آنکه خلایق اللهم بواسطهٔ قحط و وبا سپری شده بودند و جلای
وطن کرده و فرو اوی کندم که در سال کذشته مبلغ سی دینار بافت نمی شد بشش دینار در وجه خزانه بمردم طرح
کردند و نیز و تعلل بنک میرسید لاجرم بهنگام طلب ظلم طلق تمام و تحمل هر نوع احساس می افتاد و در تمام ضرب و تهدید
نه اصول از غایت بی برکت خلایق نوای نخته محصلان همه آنکه شعر من جان جمتم التلف اجمن
ایم من و نیز ماکم و ذوابد اخراجات محصلان از میهمانانه و خدمات و علوفات که ایشان را دیع نمادی چو

ونایبه

ونایبهٔ دیگر نقصانات می شد و در منا یکث نظر ما آموات که هر دوی را کرفته می بردند تا اصلاح کنند کسی او را کفت
انعام بر کار دهد که موجب چنین فایده ای بود چرا کردی کفت ای سلیم معذور دار که اول در خاطر بود که در حالی آن بنم
آنکه بای بکرنیم و کنفت و آن بخت در هیچ حسابی نبود در دیوان مقابله کنند ام بیت لمولفه

تبارک الله این خواجکان محیل
زدان اوات منرسان بجود عالم
بجهل وحمق ودوا کرفت بخیل
خرانکه حاصل او بار آخت
یکی جو ضرب بسط اصل وجو و اعلم
شده با هم یکی بهم خواجکی مکل
وما بجوعکه فانجو بکم مخ

که تسلی نبا که ملوک اهل بلوک
ز در طرق کرم شاه بهیج کلی
نمیل ز تنه از اهل و ثنای جهت
که مشری مطلب از ملک بهیج ملوک
یکی جو سعر بجز نیت فعل
شده بجو زکی با هندی سکل
کجی بتبادلک فی ذاالزمان الحکول

همه تی شد کان در ازل مه محبوب
نه هیچ باز شناسد سلب آن
کر اواه جلا جهر شان دور خوب
یکی شن بیشمار خزان زین مای
بکار دای زنف آن دحیی بهال
بحکم آنکه خرابک در

همه خزنه ز دکان ما ابد مه منکو
نه هیچ فرق نوانند ما کی از ایکو
وجه ظلمت سلیم غم شو و مسکو
یکی ز کون خوی جمال عصفش
بکار روی بمعان و ولایت فرقو
آنکه دنک رنج

نوک

استغفر الله من عثرات الاقلام وسقطات الاوهام
و آنچه مستوفیان و اعیان و عمال و متصرفان بودند بعلت توفیرات سالها کذشته در معرض انهاء ثواب و صدد ضبوت
بنات آمدند جمعی اکابر شیراز در بندکی دیوان حضرت شرف عرض رسانیدند مرحلها داوند که شیخ الاسلام جمال الدین
از مقاطعهٔ معاملی بیست و نه تومان و تسعین دویست و هشتاد و سه تومان مال جواب کفته از خارج مال معامله در
دالوا بیچ بیت دو تومان باسم توفیر و کار خزانه تسلیم و در سنه اثنتین و تسعین خواجی تمکث شمس الدین حضرت
شیراز بوده سبب وقوع حادثه ارغون خان و استیلا جلوس کیخاتو مال واردا خزانه نارسانید و رنج محاسبات بیز کرده
و باز در سنه ست و تسعین خواجی مبادی جلوس پادشاه اسلام چون از دیوان نیابت شیخ قطب الدین مباشرت حکومت
نمود ازو فی کرداده سی تومان تفاوت است آن از بن مواجه که دو هر وجه خزانه بتحویل رسانید بر تفصیل مبالغ
نقاد یافته بشیراز آمدند و در حضرت حکم الوزن ملکا سعد الدین بخشش کرد غنی وادبار داشت برای تمشیت
این مهمات و تحصیل وجوهات اصل مقاطعه بلوکات و توفیرات نو و کهن برسید مصراع پایکار و در واقعه می آمی
مرکب که در این معاملات مذکور برجوع و غارت دیوانی نام او اثبات یافته بود باسم تصرف با عمالت و خرج از کتابت جهد
از استحضار و تحقق مقدار مال و حرمی وحشت لکذا لبشر و دهشت یوم الحشر معاینه می یافت و چون دعوی توفیر
هن تقصیر بود با سترداد و عوارضات زاید و تکلیفات بی حد اقدام مقرر توفیرات می رفت العقد
در دو ... ماند دل پیش در ساحت خویش لعل اشد دل خوش دل که جرانش اتش غم ابد اندان بیسرخ و وفا و کیمیا شد دل حوس
و در میان ملک جلال الدین که وستان از حکم مبلغ قضا نشاید برای کتابت قانون دار الملک و اعمال و تعیین خراج
و استخراج مواضع دیوانی کو تصرف مرکسی شده بود و در مسالت مواضع ولایات و ارباب و اوقاف و انکشاف

آب و زمین و کیفیت تصرف و انتقالات چند ساله و تحقیق کیفیت محصول و ارتفاع شروع نمود و استطلاب وثایق و
قبالات و تحصیل اخراج خودی ببالات پیش گرفت و با فراد و ولایات جمعی از نوع ارتفاعا که عامت سوره و معنی و مستقل
میرساندند و تحیانا بی محابا الملاک مسلمانان برای تحصیل مطالع مشوب و ملوث میکردانیدند و باحتباس ارتفاعات سیدان
میکاشت برین نسق دو سه سال ارباب و رعایای شهر و ولایت را ضایع از حکم برلیغ سلطان و ضایع از تیغ تقدیر کاشت

بیت نه اندر دین نم از شرم ندان · نه اندر سینه غم از تیر خاقان · زیادت از صد تومان اخراجات

از اخذ و قبض و وضع قانون رسم قانون رفع کرده و کاتون محنت و دوام زیادت زد و بایشاعت آن شناعت تهدید و
ایقاد آن طامه و الحکم برلیغ نفاذ یافت و بر تعطیل محات و تکثیر اخراجات و خطار محکات باز خواسته ارقت باری ان
مزاملت اعمال نمات و از استهلاک خلاک دامنکیر نوع و در بین وقت کرد او بحث بعض رسید و مردم جون نهرع نه دو
شکند و ابتلا افتادند از ریال و سب حال با عزت که از مخادم و نشاد و الله اعلم بالصواب

رسالة الشكوى

كتبت وأعلامي من الشوق تخترق · وأني من اخلاص ودك تحترق · سلام كنسيم دار السلام أريج رياه مثل ماء الحيوة
تراب الجدية ثنا . ويمثل سناه العواه نار الغيوم من شجاه مجمل لطافت صنيع النسيم على خد الورد الطري و ناي
النرجس الشاذ . في الروض المشرق بين مراسل الحور على الحمر و محل بالقابس الشرق مع الشرق من الحمر منتظرا جامع
الشمائل انجاه الخافقين ومحيا امل الافاق بين الحسنين **بیت** نسیم بوی رامیو آسی · نسیم از لطافت محکاوی
مال گلی باران شکر بیزی · جو زلف دلبران مشک ناوی · على الحضرة العلية ومربع الفضل · ومنجع الاقتداء ومربع النبل
ربع الندى سنا الربيع دهره · واوفق مائدة الربيع المحفل · اعني الحضرة البهية المقدسة اعانت الشمس المقدسة الحارة
لكمالات الانسانية **شعر** ايبرشى نال فى الفرتية · فانظر من ادرك الحالبات كلا
نكر الطرب كالحمر القطرب في فتح الانواع كالنظر أنزلي في سلب العقول كالسحر البابلي و تطرب الاسماع
كالقرب الليلي ولغات الفاظه ارق و اندى من مرقومات الصحى و اذكى و اطيب من المسك الفتق و الغيثه
النضر بلا تبسر له كالفرع بعد الفزع و دواع شطرها كالمنظم من نثر اللآلي شتى حتى لم انتج و اما
القلوم كزهر النجوم و الشمائل كالا النائل و الشمان كيل الامان بكر مكرم جناني الفضل و الاشتمال ودنيا
بحر الحسن و الله لاالانع البيان سنن ماكالحيارة منح نشر زيا جبا بية و بشر محيا الشمائل مثل النسيم ابح
وكالصباح بلج خط شكين و لفظ ذو لكن او **مصراع** جو شب تعد با نوار صباح آبستن · و لطافت بحر
آن ز نضيات خانك **مصراع** بو مرغزار سمن دسته از كل بستن · الابل هي ألطف و احسن و اللطف
ادب و احسن مثل الشادين في الحبر سماذنه و ابن العميد في محاورته و ابن الحميد في الكتابة غرجمه

والتشوق في التلفيع مني والمكال منوع عني بل الله تعالى احضى درجات الكمال مسني نامن عين الكمال و
ادام له مناصب العز والجلال و انا التشوق الى تربت المثول و مرغ القبول في ذات الجناب بحاور عن حد الحضرة
الجناب **بیت** مشتاق جان خضرت خطا حليم · جون غنچه باد صبح وجون تشنه آب · و لكن الحوادث
جمة و الشواغل للقلب عمة و مشاعر الحال تنبى بلا منتال و مجالس ابناء الزمان تنبئ عن ابناء الفتان و نائمة
هذا الليل التي كان نائمة ثانية ظن فخاف الحال ان لا يحتفن اليمين و ربعق البال داعية لتفريق الشمل و
اشاعة الشمال و اسطة لاعزاء الفلة بجانبيهما الكمال لا يخفى خط بلوى القلى و لا كفران به تعالى **شعر**
و ما الشوق نزع الاهل كلفت · و لا اصغاء حب الاطالب · و قد ادى ما النوع فشلا ومثلا غصبا و نهبا
مثابة بنقل الشاعر **شعر** لدبع من مني بساحة ذلك · ابدى عجز بذلت ٧٧٧٧ و تسمع خراب
البشر و محاء الشرع من وجه الاستعراض الذي هو معراض الاغراض و وقوع الاخراجات المرتبة على
خمسة الآلاف و متفارقة الاوطان و الالاف و مفارقة الاحبة و الخلان و اختلال الامن و من كل وجه وجه
و شيعة الشباع بمخاطبات عن مترجمة و رحبت و في كل و حدثت الفتنة من بابل الطلام فتنوى و الروض من
جنوب النسيم ابح و المنذلب في الشوق تفنى و المتحجب في الكد تنح نهيتة الاغصان كيابس قد الحجب
و نضحت الماء مسرع كالعاشق اذا غاب عن عشيقه الربيب الخضرة في الخضرة تجرع و القطرة في الفضاء تنح
و الدوق الصالح فعات تزان و تحاج و البلبلة و البليل تجرع و ترنجع و النفيع **والحث الثاني**
الثاني و الورد ماخته فهو كالقراب من وجه الشاق و الاعمان كنور العاق من خشية الاشباق و الاشجار
مع اثمارها في تعصد الاعتلاق و الاعتناق و الان لي فعلنا اللجم و الكاس كا بي تقرب الاحد العقوم و الادعاج
ادعان جذوب من حمرة الجلد و الورد يكاد ان يحلى على منصة الحجلة و الراح في الحجام كانها نالت اذلك
هذه المعالي الذكية ان خطرت في الخواطر الجامدة و لا تو لدت نثر ف آذان الفتن و في الزمان صنو فالحوادث
الحسن و خطاف الاقطار فلا غنا منها **فانظروا الى آثار رحمة الله كيف يحيي الارض بعد موتها** و طبق من تجع
المدبع مشغول و دفع النفس منتشي و بشملي و الطبع فيفى و تبلى و الفتاوى تعقد و تعفول **لمولفه**

بیت

از آستین فشان صبا صبح	بر لعل لاله ژاله کهر لبد	از کلچهر نلک کافور و عنبرات	جون جیب غنچه دامن کیتی معطر
شماله عنبر کل بین کل و گوهر	خورشید جامه کر بصنعت آبوقت	کافور چیح و مشک نشسکل باد	روی بنفشه خوانش و بلبل همه کر
بنوه بنفشه باده سرین ناکی	بر دست ساقیان ما لاله ساغر	در انتظار چلوه کل از نسیم صبح	

نکهت دارد و لاله شال با دل سوخته بر بیع صدره انکشت حسرت باید باده زبانی جون سوسن صوت کالموت
و با وجود صاحب نظر جون نرکس حرابه دونکار محیز و صهوت مرجند سروکی دارا آنا دره قطرت خاشاک واد

باد جای و بنه برخی و اگرچه فراق صوت ناک اندرون افتاد. چون ساغر هردم شیشه دست مرا کشی می انفراق خاک
جزوه ریاغ دیع و زنبار عشق نمی شود و الاّ ما دل جوشیم در زیر گنبد نیلوفری از گلشن امانی خارمی چند و در عوض
شراب مقصود دُرد سرو خمار کاه از شکل قبا آمد غنچه کردار تنگ دل و گاه لاله صورت شیشه نام و رنگ زده بر سنگ و گل غنچه
زبان کش چه شکل صنوبری و لا باده شرم سر بزم ساخته **بیت** در حلقه خوشیها جمالت نی تو مرا آب روان نیاید امروز
ومع ان عندلیب ریاض و لآلئ و بلبل افنان نائل و عنقاء قاف الفصاحة و باری مطار البلاغة کالمصفور بشرک
فی بیت حَیص و کالخفاش لا یری فی النهار وجه الحیاة **بیت** نوم کو بیت هم را با شرافد یا بیکم که بروزم سلاخد
فی غلط نطق اشکم کرد اندوه دوست و دشمن اندرخته اند ولا غرو فقد تمحض عند الفضل اللئیم قول الحکیم
انا یستنطع علی الدنیا و محنة اربابها بحلان انا رجل یان خلقه بعیون و دهر قیه و تنکر بمنا عتبه و اتا رجل
مُحِبٌّ منزل لا یتجاوز احد و لیکن جه جان **بیت** بستم مرا غمین بشرم کاج ار بودی تا از رفت باخود برم کاو
م درت مستی شافاقی رات **بیت** امروز شوخ چشمان آسوده خاطرند من شوخ چشم نیستم ای کاج هستی
امروز هر ساحب ذیل روری صاحب جمیل و هر بیره شوخ هر بند مقدری صوری و هر نظری ناظری و هر هیجی دیوانی
و هرستی سل الکلای منزل الکتابی هر جلی منصب طلبی و هر نا شناسی با ساز وانا بی و هر مردودی
مودودی و هر مغاربی مقربی و هر مشتغلی ناطلی و هر مهملی عاملی **شعر** عجبت لدهر فیه تعثرهم
وکل احوال دهرنا عجب **یعاند الدهر کل ذی ادب** **کانما نال امه الادب** هذا زمان الظلامة
فیها تطاول و لابل العدوان عنها تظاهر بساط العدل مطویة حواشیه و بساط الفضل واهیة حواشیه الامن
و بطاریه عتقاء مغرب و السلامة محجنها کبحت لوابل الظلال شمس مغرب و من ناابنی فی هذه الایام بنعض
اهل الفضل و غلمان الثنا و هی واسطة عقد ابی ردابق شی یتلق من الاشکال بخیص او غلال فلیت لما
تکشف اعلام الاقدام و انهدم ایوان الدیوان و طوی کتاب الکتاب و قرب اخاک اخاک و ضاق مال الامال
و انسلخ سحاب الحباب اناوالی و لاة الغزل و مشرف انساب الکاتبة فی الجد و الهزل ناظرا فی امور البطالة
و مستغرق دیوان النظم و النثر بلاکتابة و مستحفظ نساوع الکبة ما العالم و محبة احداث الدهر و من لم نجد
بانی له مقال حینئذ ثم منفخة السلطنة و منفعة المرتبة هیئة بمثل لا تخاف اخلاده او ثبت منیعه الحق
ومالا باعث بتصویر این مطول و شرح این منتقل و الا شاع کافیة نفثة المصدورست در عرض لواع اشتیاق
و موجب ما ان از حالات نرف سنج شیخه طاق و ثانیا امتحان طبع مدر و خاطر عنبر ذول کردن ادرین مجمع مجمع
و نظر به شفیع بجوشه عجمی تا دان شیرین حرکات از دوری آلمک **بیت** ناصحان باری را خود جالی دیکرست
جنم جان از لطف ایشان در خیالی دیکرست به عجلة انفع الفتات بضرب من الاعاجم فی زی الاعاریب عرضه میکند و

عزی نشان و فی البداءة حسن خبر مجلوب باده آب دوات وری دفتاب افروز بر که چون می بنده بیج گل بند
سخن سروه بان باده یکی من با یکدیگر جمع نکرده و مزای باده و هر گل غاده را بر سر یک شاخ نظارتیه ابن خود رعونی است
شاعرانه و مانیش مستکفانه اما **مولفه** اگر ازان تو بینی عنایتی نگری زانت محاسنها محاسن الفضل
نهال دولت صد بهار زاید و بر وضع باد بدین صنعت خلاقی غم کش و غمخوار و مانند مقام انس و راحت چون ان وطن
مالوف دور و آوازه بود ند و ظلال کتاب به آفات و مخافات سپری داشتند و دانا بها برداخت **شعر**
وکان الصبر فی بعد التصافی **لشرب الناء و من لهبان** **فصار الصبر بعد الصفا** **لین الخوم و سکری الرب**
درین ماکای برابید و کم کرب تولی ادرقی و کم خطب تجلی حین جلا روزی تابشی بل مشی مدعی می جوشید
و مرکی مقصور را تمام جمع مقتدری نهاد آرائیدگان جون و پس نزل و برانیدگان سرچمن تا دیل سنی اهه بهر
آورده انه که چون زمیع سنا فغان سهیل بمن بمن را با جمع صحابی علت تلف صاعت و ناشی بتیره و تیج کی دند کار
ریاض قدس جبرئیل علیه السلام بفرمان بادشاهی که منبی و منفقر غنی و غفیرات تعالی شانه عن الافتقار نزول کرد
و کلمات بشارت **ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا** در آستین ریحان بستان حضرت علی روجه رکایع الثنا با
نهاد و تکرار نیز بر سبیل استیناف است بخلاف عمرانی ان مع العسر یسرین بن مطی نا طقه جوچ نکت و الذی
بیده لو کان العسر فی حجر لطلبه الیسر حتی یدخل علیه شکر ناکث بحکم محکم آیات منزلی که لا یاتیه الباطل
من بین یدیه و لا من خلفه صفت خاست اوست هر صوت و اندوه که با پنام آدم رسد باید که باصحاب آن خفا یا
الطاف الهی را توقع کنند و از قرع صبر و محجن النفس عن حب المشتهی و ضبط القوی الفضیلیة عن شق القائی
بالمکروه بی بهره نمانند و بمقام تسلیم و رضا و هی ساحة النفس للعقود و القضاء بحیث لم تالم منها بل تبتهج بها تیقه
تا بدنا تا گاه جنان که گل از خار و شقایق از سنگ و نوش از نیش بدید آید از عین لیالی حمل مقاسیه جرم کتاب
شعر ان الامور اذا التوت و تعقدت **نزل القضاء من السماء فحلها**
وانه مقدر کل خیر **و دافع کل شر** **و الامر کله بیده** **و التوفیق منه** **و التوکل علیه**
صورت لشکر دواب صوب ... رحمه الله من طوارق الایام و حدوث المخافات
جون متق بود تا قلع خواجه به رد با پنج تومان لشکر **شعر** قوم هم الانفات فوق سروجها و جلودهم تثنی عن
قوم اذا اشتد الحروب وقاتهم **و ثباتهم یزری علی الزیاب** حالی روو خانه از عمق مدار اندراج ولایت غزنین و
مسکر خود ساخته بود و رایت استیلا جون گرد ون استعلا آنجا افراخته و ولایت غزنین و سیستان و بلخ با مضافات
شرغان و جوزغانات و بدخشان و کش و طایقان و دریسوف و دره کز و فیروزکوه و علی آباد و ملکاباد و مرو
با نواحی آن اندخوی و فاریاب و طالقان و مروچق و پنج ده و رفع ملک آورده و هرات در سیاه خود و عرضه محاذبه و

هدف تا اصل افتاده گاه لشکر پادشاه اسلام را طایع و طامع و گاه از روی اضطرار ایشان را تیغ و مطاوع تیغ
لشکرها را باطراف شهر تعیین نمودند و دیگر جوانب می فرستاد و غارت و کشت زیاد میکرد تا در یکی کوکبات راه
بروی تمام بخود و قتل تمام کرده و غلیم فراوان یافت چنانکه از حصول خزاین نقد و دینار و جواهر فرد آثار نفایس
اقمشه واسلحه بی پرداختند و نظر بانواع ثیاب مکون و اصناف مفروشات مختصه فی اندامت الاجرام فرق و مقرر
و ... یافتند و هیچ طرف را داعیه تعرض و از علاج ایشان در حرکت نیامد و نادری از بعضی درخ حادثه فساد خود
ندیدند در شهور سنه تسع و تسعین کرامات نصرت دولت پادشاه اسلام نشرت بالنصر فوا آنها و کلا شی
یلوا القلوب کابیه قلوب الاعداء و ذوا بها استثناف ممالک شام را نهضت فرمود و بعد و بعض فردوسی بیت
جوشیده تهی گردد از تیغ شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر موافق حال آمد یک قومی لشکر باک را در حکم
امرا ایلچی کوتکان و ترابی برتمام عزیمی رضا نمای و نکودر بهادر و مرجانک و تا بیاقی کرده ممالک فارس فرستاد و چون
سرحد ماجرشان یافتان و حوزه فارس کیلان برد و اهالی آن بلاد و ایل بی تیغ عصیان محمودشاه فاقات کی حاله
لشکر ایلخان شیخ و خانه اعلان شد و سامت آن از راحت دور مانده و حالی از صلاح رفته و قلاع و الی یحالی
کنند آن لشکر بی مناقضه می اندیشد و یک ده آمدند تنگه ایشان مستعد دو هزار سوار و تنگ پیوست میان میرفت بعم
محمود او غانیان و خرما دسیدند که مقدم ایشان تمور برتابید شعر و المرقبة فی الهجاج کواشح
والاقوجیة فی الصفوف صفوف کار چون تیغ در کف افتاد و ایشان را جنگ اجل دو معلمی ضرورت را صفوف
مناوشت و مقاومت برآراستند تحت شراب سنان بنا باه آجال و کوشش کند اوری میکردند و حقیقت در آن مرا اسلام مری
و مکافات باشد که لشکر اوغانان چون کلان خود و ... کشیده حتی نکشند و ماتعرض از ادب حریف علیت دورست
بچوشند امانیدند نبوردان طرف خنجر زبان طعن کشیده سپیدت و مکر جواری میکرد و دان خونی کر ز مرکبانی و نامداری ...
نمی دمکار در دست جنگان بی کنت عاقبت از بنا ... ششطارتیغ در میان آوردند تا گشته زبان دراز ... جنگ را حکم
قاطع میان ایشان چنان فصل کرد که یاغیان شکستند سلیم کردند و انهزام غلبت منتهی شرود چون ناکام دست از کرم راه
مدیگر جلوشتند پیاده شاه بکوش بر دند اوغانیان انسان بسیار غنیمت یافتند و چندین دستگیر کرده و زیاده از سیصدتن
یاغیان را بمانویهم جهنم کلما خبت زدناهم سعیرا تسرع ند چون از ایران تحقیق احوال یاغیان رفت کشف ... بعد
است تا سه هزار سوار بطرف ... شارتند در حساب است که این ساعت خاطر را از آن کار فارغ کرد این با شد از آن
سخن با مک جمیع ایشان سترجم شد ایران از دست کرده به عزم اخرجوها خود روان شدند چون بیک منزل صحرا آمدند
رسیدند بجنی که بیت بیج چراغ فلک افروز نشد کی بشب فرتر روز نشد معلوم کردند که دست قضا
کرت سی و غارت تا بنا ایشان و کار خانه بافت نافت ومنه و فرزین و کلاه و عمه ... تا آمت یافت این مساکن ما را ...

بالیخان

شدند لشکر خاتون تیمور بوغا کر مرقداد یک روز پیش از رسیدن اوغانیان به در رفته بی د تمغن بوغا با لشکر
خاص در شب بر تخت شیخون در حرکت آمد ماه کرد شب مغرب از فتن پا سودند چون تیمور شیخون شمال
آیت اسکندری از کاخ ... آسمان جوع نمای شد خبر آوردند که هم در قرب باغ یاغیان نزول کرده از حالی حیات
بدان صوب داوند و ناگاه از اطراف مقاتلت در صورت آفتاب از غبار الحمد تاب گل بر بست و تیغ در خون غرق
گشت چون تیغ در شفق پنهان شد بیت دل تیغ کینی بالا همی زمین زیر پایان بنالد همی در این
روز تیمر او غان جوانی که سنین عمرش بر ماه چهارده چهار منضمت داو قد ده بود با سبی بعضی ... لاحق می خورد
که فلک مجره شکل درم جشم بددارا ... خورشید سر بحق می سوخت گاه با غضن خسام زرین تن و کاه بگرز و دن خم
پیل افکن صنعتو بهایی می کرد که اگر رستم بر جا بودی به داستان دو دشمن ز رستم داستان از قبل آن حمله
طمنا دودی از لشکر تیمور بوغا سبب آنکه مراکب را سه روز راه رانده بودند و استیجام تا کرده بیست چاد ... آری تا یاغیان
حاصل کار چون از قوت اقبالی فارغ شدند سه هزار سوار بعضف کرمیرات شیراز را بجیم گرفتند و باقی بعزم دار
الملک اسلام در حرکت آمدان اخبار و حشت سرخش برسید و در شیراز برتبت بادو و سالخت چراه و استجماع سلاح
والتزام طریقه حزم و احتیاط مشغول گشتند یاغیان جو و ناه به کمالی رسیدند باد و قتل و اسیری شدند اما سر کیا غارت
افتند اهالی امان یافتند مرجع و دیدند چون مدد قایع و غارت نسخ تا ز القیس المستغفل و تلک و آیات الثلاثة
نزدیک و غارت هیچ مقید از کوشش وجه فعل تملت تا زوال لشکر اسلام تنزل بیرول از کتب نجوم و حرکت ایشان
اسیری کردند بی یاد یاران چون ابر دمان ناگاه بر سیدند و آتش فهم الالاء و علی الزری بجوالق سب دو شنبه سوم جمادی
الاخرة با ابتسه الابیات نعت اشای و انوار ما اوشتی سیل آسا یاغیان بی باران بول سا خند شدند و اشیاه و ابوان
افروخت در شیراز لشکری نبود و مجال استاد و زمان استعداد نبرچون دخشت و یاران و اتفاق از مال خزانه امیر ... ک
سادات بکمال کفایت و ثبات ... اتقار بر تمامت اهالی شیراز نهادند و به محافظت حصار اعظم که اعظم تمامت مالی بود
ترتیب نمودند کالیقامیت سارق الاعتبار تارا من سارق الراح و الازماد و بهشت یاد کرده از لشکر مغول و
مسلمان که مستعد تا الف ایشان بالف نمی رسید سعد آخر ریج و اندیشه قتال و قلع و دو دماغ و دول جای دو شند مصراع
مصروف آید از اندیشه دماغش دوی بحر می ۳ از شیراز از تمامت پایها آتشها بلند برافروختند چابجا قبة الاسلام
چون قندیل را ایت فرقان و چون انداختند هر یک از آن شده و در آن مر تا مل از مناظل کوش شکن مزار درخ
کی ساختند بوفی که سنبل زلف شب از عارض نسرین صباح بوز برگرفتند و دست مشاطه تقدیر کلفونه خورشید بر رخساره
نو عروس فلک اندود بیت جو خورشید ابدع بخورد چنبر خرامان بر احد بیم پسهر بر اتنای پی تفته
کامل جون ابروی خوبان بوقت کرشمه بزده آورده ترکش بربستند و آن چو روز مقام تماشاگاه بر ده مجلس تماشاگاه و

سکام جان بازی می نمودند وقت نظر بازی زبانه از قول کاتب رعایت نماید این بیت میخواند **بیت**
اگرچه دست خود کم کرد چون کمان غم تو ـ کمان بزه کرد دل من بکمان ده تکش ـ جون جزم دار الملک روان شدند سعد الدین
پنج هزار سوار ازان گروه از راه گرم بجانب در آمدند و دو هزار سوار بظاهر در مقابله شهر عنان بر راه داد ، باندیشه الکمین
ابلهانه از نظر بر قلت اعداد ایشان اهل لشکر معارضه بیرون رفتند و دیگر تا که ذیل از کمکاهن بدر ایشان محیط شدند
کمین دیگری رسانند لشکر اسلام بالهام ملک علام ملهم بودند و با وجود حسن فراست بر مصحف ثبت و تامل تم ابری انتظار
جنوبی بر سرنشته عم ایشان بدرخاستند و لشکر بزرگ کانّهم ... الاشقیا بایستادند جمعیت ان لشکر سادات مجال
استقرار و اصطبار نیافتند بر عزم فرار بیرون رفتند و با بعضی ایشان بر وجه امتحان مطارده می نمودند جنانکه لشکر اسلام
بهر باب و مسالح می کردند **شعر** وَشَتّانَ مَا بَیْنَ ... طِرادُ الحُمُرِ وطَرْدُ القَوارِکِ پس دو دستن ازیشان
از مقام تعبیه صفوف فرا پیش آمدند و تیری ناوک انداخت از باطن شهر تیر در جواب یک جوبه تیر دوان کی دند جون
آفتاب نصف جروب کرد بطرف فیلی بیرون رفتند و حوالی دری او علا ... کرده در دور کار ازان زبان شیران در کمین
... حمانی ولکن لا حلّی ساد اق بیک یا سافید کرداب درد الکلف هیچ آرش گشته و یاف
داران و محبوان محافظان که بر طرف باره اند آمدن نمی شدند **مصراع** تا خوش آب شتن ازین حال جدا ...
تامت المال و الحق شیخ نمود که جون آفتاب تیغ ضیا بر فوق افق راست کند و طلایه داران شب دیربار ازان برق
تیغ منهزم شوند لا محالة ایشان طاعی گشتند ... محاصره شهر کشت آمده ملاحها آهنگ جنگ بلند خواهند
کردانید و کار دعاگویی رسید بود که اکثر کان نا رسید عزم جزم داشته که رعایت نام و ننگ و حمایت حریم و حرم را آن
درتن و جان در کیان بایست که شعنی نامند و هم تیر و تیغ و کاطع و حجر اضافت از دشمن بیاستند و در عوض داد و مردی
بدهند بار دهان فضیلت جهاد محروم نماند خود فضل آلهی برکت دعای سحر کاهی **مصراع** که آن زمان بود در دعای
وسایش ابدال واوتاد بیع اولیا شر اعدا کفایت کرد و اندیشه آن قوم نا پاک را عرضه البطلان کفایت جون
بیت صبح از افق علامت مشعل برکشید ـ در آسمان نماند کافور برجمیده ـ پیاده کافران دون روان
شدند و در مضایق آن راه باد افراه مدفون باحتراز و نشیب ... که وحوش ازان حالی باشند و خوش بحوش
بکردند بل که از آن منازل و مراحل مشغول ... در جان لشکر ابن کشته مرد آن راه طایفه از پیادکان عبد دوی
راه ایشان گرفته اند و بیم تیر باران جنین سوار انداخته و بیری صحن را قتل آورده و پس بکاردون رفته الی آنجا
جون مشیخ دستور آن نیات قدم نموده اند و طرق محلات را محافظت کرده ایشان خود شرونی دخول نشده
و مراعی که در مجاری یافتند بگرفتند و دران بیسباق اشد ان که مشاه جمع و صعود کلها ازام ارکب ... و احکان دیو
رک آهو ... کوز برین خیزد لان نم شد ان نم کی ... بشکل آتش ... باد صای زمین ... آب ... باد

دریا کنار که ازین تمایان کوش ایشان مقابل تمام نشستن بود وقت اجناس تاش نمد زین کرده **شعر**
إنْ لاحَ ... أمْ شَکَلٌ ـ ... أمْ ابْتَدَلُ ـ تَخاذَلَ الأطْرافُ فِی ... ـ وتَجارَبَ أقْطارُ ...
باند و جان استطاعت تمام یافت و از آنجا و اطراف کوهسرات منتشر شدند **اَتشادُ الجَرادِ فی ...**
انشاب المراد فی العروف و اطراف دشتستان و ریغان و خور شیف و از دیگر جانب تا ارزق و حوالی تست
برفتند و آنجا یافتند غارت کردند و من عجایب الاتفاق در اول وقت که آوازه هجوم آن لشکر رسید مدت یکماه
اکثر حشم شیراز ترکان و مکی در شبانکاه و نیشتنوع و کی ترع مراعی را در مقاتل که هجاه مغارات و جایها حصین
محفوظ داشته اند جون آوازه آن تماقب شروع بود و از تنکی علف جهارپایان خورسنه لف می شد متصف اجمعا این آمان
اینجا بوده مرطایفه عازم تمام معبود شروع اند بعضی در کوج و بعضی در نزول مصادف و مصادم می شدند و مواشی
وزن و فرزند در قبضه استیلا و ربقه استلاب ایشان می ماند و در وقت کتبه الی الکمان ... حکایت کردند
که فراه شب را در بابند نزول کردند حالی جاسوسی رسید که حشم ترکان در حوالی هجوم با مواشی بی عدد در مقام
خود ساکن اند هم از طلایه و پاس فارغ و آمن شبی توقف روان شد اند و در یکی شب و روز بی رنگ را انجا بی فی که
منزل حشم شانه بر حشر وقت کمین نهد کشاد بر سر آن حشم رسیدند و تمامت را غارت کرده و اسیر گرفته و جند
قوم از ترکان زن و فرزند و آنچه داشتند درد دست بیکانگان مشاهده کردند تا ایشان روان شدند عطا الحکم
فرای تمام بر ولایات که ممر ایشان بود راه یافت و بسیاری از حشم متاصل شدند و خود بدیده عقل توان دانست
جنین لشکر انبوه یک بیک از نای دور و ممونه عملی آراسته رسند و مراتع خاطرحق دو ماه ازان بعفا و وصول بر ضبط استحکام
مراجعت در اطراف و انجا آن تا ختن کنند اگر بر مستحقی لها غلوفه و علته و ما یحتاج گرفته باشند مبلغ آن در حق کف
نجابان را ای نجف ... که ... استان علا را آتش بی زدند و از کوشتین مغضوی و ان کاو و کوشتی بی
گرفتند و باقی بر جای می کذاشت و بعضی در اثنای آن حالات متحظی شده مع هذا جنان غنیمت یافته اند اتاب
و شتر زرو کوسفند و دو ما که کوشش و فراغ شاع کرده کی سوار از ایشان بی باقی شدند و بوقت مراجعت در هر موزع آمدند
و هر موزرا محاصره داد و حکم بالاقتراب ایاذ که **شعر** یَوْمُ ... مِفْتاحُ البِرْکَةِ ـ ما ... النَّغَماتِ
و لشکر جاشر ایشان بساط محاربت گسترده و سابقی از ایشان بقتل آورده و در مدت اقامت از آنجا بجز پدیه اتی
جیزی بر ندند و از آن طرف بجوف راجع آمده هر یوز هیچ نمودند و در بیت آکند انه الکَیْفُ لِصَاحِبِه
مصراع وَمَا کُلُّ سَیْفٍ لِلأَنامِ حُسامُ جون تیر و ناوک اگرچه باول حال که تند آمد برزمین افتادند
و هرچند تفاصورت بی باکی در آمدند عاقبت حادثه وار ازان ساحت ساحب دولت بر بت بماندند **شعر**
فَلا تَطْلُبُنْ ... ـ وَلا تَقْتُلِ البَحْرَ ... ـ بوقت تمام از دو دو هود رسیدند انبین ... بیمانه

بلغ

صهاك

چون مجلدات سه گانه در بند کی مخدومان شرف عرض یافت و ذکر استخلاص دمشق بر دست چرکس منصور
مقرون بالنجح بود به سبیل امتحان اشارت مطالع فرمودند که در کسوت الفاظ غیر منقح این حکایات مشتمل بر کیفیت
وقایع باخوات دیگر ملحق گردانی بس بموجب فرموده این داستان در محفلی عاشق بقبول فضلا و امثل گرا انشا
رسانید و ارباب فضل این دوبیت **شعر** وَلَوْ لَا أَنَّنِي رَجُلٌ عَفِيفٌ لَرُمْتُ بِحَلِّ هَذَا كَانَاتِ الْعُقُودِ
وَلَوْ لَا أَنَّنِي رَجُلٌ حَصُورٌ لَرُمْتُ عَلَيْهِ أَطْبَاقَ الْعُقُودِ از روی ارتجال طبع نمو اند ان کرد

سبب توجه رایات همایون بر عزم استخلاص دیار مصر و شام

چون پادشاه آفتاب منقبت همایون سایه که سایهٔ چتر آفتاب بر ود و آفتاب دولت سایه گسترش تا آفتاب و بلند
مقامات الی الابد و تا ابد باد و حرکات فلک بر نقش مطالب کلی را بالنجح بر سر بر دولت روز افزون نشست
و غلغلهٔ این نشاط از چهار گوشه گیتی بر فلک رسانید **بیت** ای که بنشست بر کرانه دوران تخت تو وجهان با نقد تو سلطان تخت
آمد فلک که دو رجلهٔ جهان هرگز از دست سلیمان آن تخت بدان وجه که شرح داده شد در تنظیم و تعظیم شعار
شریعت و تحمیل و سایل دین اسلام مبالغت و اجتهاد میفرمود و اول پیش سلطان مصر مراتب تمک دوستان فرستاد
و از محسن اسلام و اسلام پرتو و صنع دین پیغمبر مکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن آن اشارت رفت که اگر
بدان نیکو مار ای قیس مقصودی احیانا بقشیش لشکری آن دیار را متعرض می شدند موجب آن مخالفت در دین
امروز بحمد الله بحکم **الْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ كَالْبُنْيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا** یکجا یکی مبدل است و مصافات معاونت معروض باید که
نیابد ان اندیشه مقصد چرکس جانکه متصرف الله فارغ شد و متعلق خاطر باشد و کجا رجائین علی الحالات شواید
و موانع بر ظلالت سوالف انجام مظاوعت و متابعت که متضمن صلاح ملک و دین و مستنتج ثبات رونق اسلام
است انخالی سعادت ابدی دانند و یقین تصور کنند که جناب این دولت امروز نسبت با اقالیم جهان متعرض
الطاعة است سیما دیار مصر که ملک آن از ملوک با ما یکی افتاده و میان او ذناب و ذوات فرق بر استی نهاد و
شریعت و لایت و عزل ایشان جان میل دارد که سلطان چالک بر دست صنعت نامی مر لحظه در درون تحفه مهارت صد نوع
تنبیه کند و چون دست به گرند دست اکل و حقه یتی مانند با لعبت بازان صورت برست که و دو آب بد تحلل انواع
تحملات را در نظر بیننده کان جلوه دهند و حاصل آن جز آرایش و نمایش نباشد **وَكَذَلِكَ نَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ
لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** و در حکمت عملی که سیاست مدنی شعبه از آنست بر هان شده که ملک تعلق را
استقامت صورت نه بندد تغلیف که راه متمرد در آن گشاده گردد و مواد تمرد و فساد آماده چه میان رئیس و
مرئوس و مالک و مملوک مقدار نقصان و امتیاز نماند و هر کس از این طایفه در طلب سلطنت کوشش نماید تا مرج
و مرج در ممالک شایع شود و منجر گردد به نقض نظام سلسله و اختلال حال مملکت نا با این مقدمات آن زمان

مصلح ایشان در قبضهٔ اختیار و اقتدار پادشاهی مستقل عادل باشد **مصراع** بدور بر پادشاه آدم
مراد دوری شرع که عقلی خارج است **حَيْثُ قَالَ فِي صِفَةِ الْكَافِرِينَ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ** و مراد از راه
عقل که شرعی داخل است چنانکه فرموده **فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ**
شرع موافق و موید آن بیدا و پنهان جه در عاجل حد و آجل مر صورت م معنی از اطناب مستغنی نماید چون پیرایح
بدین بیان رسید باستماع این ضلع که در عنصر طلیعه صواب و تعابیه زمام رشاد بود بشاشت و ابتهاج نمودند و اظهار
مطاوعت و انقیاد کرد اما آن معنی از وقت نظر قبول نرسید و بعاصی غرور استقلال سلطان مغرور الغلوظ بی
داد پادشاه با وجود کمال دولت یاری و اتساع عرصه قدرت تحولات که برای استیصال کلی لشکری فرستد و در میانه
اهمال و رعایه چندین مسلمانان منبت الذقن ماهران آمد بر تغافل سکان آن دیار سایهٔ التفات نینداخت تا هم چرا
در شهور سنه سبع و تسعین و تسعمایه از مصر چهار هزار سوار مرتب که داشتند امیری شد و دار الامن وحوالی را بنا بر دست
دست بردی نماید ایشان مطاوعت را با الامن ما را تش که روان شد تا یکی سوار رسیدند معهود ی ان
ایشان منقاد مغول ترحی کنند و شعار ایشان بر داشته عازم شهر شدند محافظان درب شهر را کشند ملازم رسیده و
آنکه مادر مقدمهٔ اقلام با آنچه امر شد بحقیقت حالی در کنار داده اند و ایشان در آخر از عقب فوج فوج در رسیدند علی بحفظ
نمات در شهر ریختند و نهب و غارت و قتل و ساربع مشغول گشت سلطان نجم الدین ان تنبیه متمتع باشد تجز محافظت قلعه
تدبیری حال دست نداد چون لشکری مشتعل حاضر نبود آنجا ان تا با کی ممکن بود بتقدیم پیوست جنانکه در جنگاه جامع
بجای قندیل سا غر بر داشتند و بعوض مصحف جنگ در روز دف زدند و عفایف و حرایر را بولاد احرار مسلمانان تا را
و در حرم سبایا و ذل رقبت و مقاسات رزایا آوردند و سنهائی که جز در عهود دست نابه متخاذ تعالی شاد باشارت
مَثَلُ رَبِّكَ فَاحْذَرْ بر هم نهاده بودند دو دقیقه اثر و خبر مشاهده رفت و که دنیا نیست که در اطراف اشراق در نواری
و حرکات دعا نعت باری عاجز از حمله و مقاصد **شعر** تَأْتِي مَشِيئَتُهُ فِي الْجَدِّ وَبِهِ فَقَالَ الطُّرُقُ مِنَّا بِالْعِظَامِ
داشت به دو امثال او ولال کشیدند همچنین در دارالامن و حلی و عزان از توابع دیار بکر قتل و غارت شعار اظهار
حنیط عشر اکه دعد و حرم مسلمانان شبه منصلت که دانید آری در ضمن هر حرکت از حرکات کونیات و در هر که از علوم
و معدودات کاینات هزاران هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق بانداد قدرت و مصالح عالم ملک و ملکوت و جوامع حکمت
عرشی و فرشی متنوع متشابهات و کس را بران بمجال اعتراض نه زبان آید چون و چرا **بیت**
هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه تصور ماست این اخبار در تابستان گاه بپایگاه شاه ملک پناه
رسانیدند از این جسارت منکر و حرکات شنیع در غضب شد و غیرت دین و دولت سلطنت که مراد انه
همت ملک وی ساعی را بر انگیخت تا آن مظلومان تعرض کرده و درین باب از اکابر علما و ایمهٔ اسلام استفتاء فرمود

زمره و مشورت خواست باجماع گفتند که چون تعرضات ناسزا از جرم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که برداشته قدرت
رحمانی و رکن مشیت جهانبانی است واجب باشد خواست که رایات همایون نهضت فرماید و در عقب علای الملکی فرستاد که
تجاق و دیگر امرای [illegible] سر جریده کی حضرت اند چندان توقف نمایند که ایشان در مجموعه بغداد شرف مثول دریابند
عبودیت یافته و در سایهٔ سریر خلافت مصراع که بنعمت برآید ز ثریا او او و چون داشت که ملوک مصر و بلاد
از جادهٔ راستی بیرون نهاده اند و بشرایط اسلام و مراسم اسلامیان قیام نمی نمایند اگر بی تیغ استیصال رایت حضرت
آیت سلطانی و استرکاب جرکی جهانگیر خانی نفاذ یابد بندگان متمنی می شوم که [illegible] و بلاد شام و مصر را اعمال
ممالک فسیحه که دائم سلطان نجم الدین [illegible] سبب سوابق آثار دیرینه [illegible] شد و تصدیق عریضات تجاق
انگیخت تسخیر لشکر و تجهیز سلاح و قیام در مواقف حرب و اسراع و استیطان شروط زمانی حرکت و مکانی متین دلایل
واضح تقریر کرده عجلت رای پادشاه [illegible] از آن [illegible] آورده و [illegible]
طالع شاه جهان لشکر را [illegible] حلقه کند بندگان سهل و آسان کرده خواست تا سلطان قاهر را که [illegible] صنوف
عقیق [illegible] الکریم ملک مصر و خلیفة الاسلام محمد بن یحیی در خاطر جاری دارد دیگر رکعت
در [illegible] طاعت کشد و در قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت را بجلوس میمون زینت دهد بی تیغ باعتقاد و
استعداد لشکر نفاذ یافت و یاسا شد که جوکی از هر ده [illegible] بر نشینند و هر تومی از لشکریان [illegible] و
عدت تمام و آذوق [illegible] مرتب کرداشته و [illegible] جهت نقل ساوریات و حمل علوفات ساخته
کنند و از اطراف [illegible] مجتمع شوند تحت مقام [illegible] خواتین معین فرمود و [illegible] نوئین را با لشکر مسعود
محافظت طرف [illegible] و در بند باکویه و آن حدود نامزد شد و فارس و کرمان تا سرحد [illegible] و سیستان در نظر اهتمام
امیر [illegible] ترخان کرده که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطه روم را با تمامی در تصرف [illegible]
مقرر داشت چون از این امور فراغی روی نمود در مقدمه **لمؤلفه** میر میران جهان [illegible] قتلغ شاه
که از او ملک خالی [illegible] بکام دلخواه [illegible] حلقه [illegible] بکمال یکی از [illegible] [illegible]
تیغ او [illegible] حضرت شاه با سه تومان لشکر روان گشت و علم بزرگ که حضرت [illegible] آن بود با امرای خاص
در نظر الغ نوئین مقرر شد و پادشاه در [illegible] تیغ و تحسین [illegible] که سعد [illegible] طالع [illegible]
کرد پای بر رکاب کردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورده و [illegible] رکاب ایلخانی حضرت [illegible] و
[illegible] و [illegible] آقاجی و [illegible] با بهادران [illegible] و قتلغ [illegible]
[illegible] و یوسف [illegible] روان شدند و امرا [illegible] تومان و [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

و بر طاس و رمان مصراع جواب دمان و جو برق جهان از [illegible] در حرکت آمدند رایت
همایون از تبریز [illegible] مراغه و از آنجا بر راه کردستان که راه زنکی و [illegible] خوانند بجنبش تا شهر اربیل و جانب
[illegible] نهضت فرمود چون دیار بکر مخیم [illegible] سلطنت شد تا شهر [illegible] آن طرف [illegible] با
لشکری [illegible] و تمام [illegible] و دارا سلطان ماردین نجم الدین [illegible] مراسم [illegible] قیام
نمود و طریق [illegible] که در [illegible] از سلاطین [illegible] نموده لشکر را [illegible] داد و از آنجا تا شهر [illegible] العین
[illegible] لشکر [illegible] مرتب سلطنت و خدمات مقبول تقدیم کرد و [illegible] عواطف پادشاهانه در
[illegible] جون کنار آب فرات [illegible] لشکر [illegible] سران جنگی [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان ماردین را [illegible] فرمود تمام آنجا خیمه اقامت
[illegible] از اطراف ممالک خبری رسید و باعلام حضرت [illegible] در [illegible] انها کند و الا
آن مهم را ایشان بر حسب مصلحت دید می سازند [illegible] حال مخدومان [illegible] صاحب قران و صاحب آصف مکان [illegible]
[illegible] و وزیر عالی رای [illegible] مشاورت [illegible]
سیول و امطار آب فرات زیاده [illegible] لشکر بسیار را از عبور [illegible] مصلحت آن باشد
که در کشتیها و چوب [illegible] جمع کنند [illegible] آموزند بیت
[illegible] در آن [illegible] از دو طرف محکم [illegible] و از آن
معبری سازند بیت [illegible] سلطان [illegible]
اتمام این اندیشه [illegible] شد پادشاه [illegible] از آب عبره فرمود و [illegible] این
[illegible] مصراع [illegible]
لشکر را آنجا [illegible] بیم [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] این مقام قتلغ شاه نوئین و [illegible] شدند و پادشاه از کنار آب فرات در
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بخت حاصل آید و هم درین حوالی لشکر را باز عرض فرمود و آن روز از نیمه ماه ربیع و از قلب تا جناحین مسافت خط
اینچنین کرده بود فرام بخود و بنظر اشرف رسانیده فرمود و درین حال جوانان نوبان با ... گفت که این معنا
در هم جوکان اندیشه آورده و گفت نظر پادشاه در پیشه عرض بر مراکب بندگان افتاد اگر سور غامیشی فرماید هر یک از
ایشان بر کرفتن باد جای ابریاد که درچنین روزی بکار آید پادشاه را بر نشانیم این گفت و ابیتی که **بیت**
شب تیره کیتی بنشناختی بگه روز بگذشته دریافتی اگر بخت کردی مرا یاوری می خواست جستن بروز از جهان
دو کشنده نمات امرا امرات را باشان ناپی کشیش کردند از آنجا روان گشته بجل النعمان که مقام اسمعیلیان است رسیدند
در حوالی حمص نزول فرمود حالی جاسوسی یافتند و از وی تفحص نمود تقریر کرد که طاقی امیری از امرا آن دیار
روز است تا از خبر وصول لشکر گریخته در دمشق آمده اند و سنقور میرحاجب و قطلغ نیز پیش سلطان رفته اند بطرف حمص
و حمص تا حلب بوده که هکس اموال و مجموع ... پادشاه روی زمین دو ماه بود تا ترتیب مسافت کرده و بدین
لشکر داده بودند و در حوالی حمص منتظر و مستعد گشته یکی از ثقات مشیران حکایت کرد که وقت مراجعت از
زیاده بیت الله بدمشق رسیدیم و چون عالم را اضطراب و لشکرها از دو طرف در حرکت و استرکاب در توقف
بوده درین حال از در پیشی سوال کرد تا از سواد لشکر مصری و کیفیت اهتمام و عدد و عدت ایشان اخباری کند
در جواب گفت ما را امسال ازین لشکر فلاحی نیاید چه مسامحه رفت و بعضی از امرا لشکر خود کیذکر را عادت بوده
بوده و عرض بگذرانده و راست گفته اند **بیت** از لشکر شکسته فتحی نیاید وانداختند خلاف خداوند
پادشاه چون مرج النعمان نزول فرموده سکان آن دیار بعضی جلا و طن کرده بوده و شهر مقری **شعر** بیتها
تقول لها ان یرع شغلها وان یحمل من شعوب حمل نیاب سعدی انجد کائما اذا انها ما عن سعدی
صوت و مقنی از زبان هر یک مناسب حال آمد ازین مرحله یکی منزل بطلبها **مولفه** سلام علی مرتع و هل
رسیدند تیمور آنجا نیز از نمرش معمور مانده بود جاسوسان خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر بیرون آمده و خالد بن
الولید مقام کرده و آنجانی ست و از آن مقر سیجوز امیر جنب آنکه در آن موضع ایشان را دو نوبت با لشکر مغول
محاربت افتاده و با اعراب شام متقدم ایشان عیسی بن مهنا منضم که ده برقی کوه و فرسین یکدیگر مختلط شده
اعراب از ورای لشکر مغول درآمد و ایشان را در میان گرفته با ان تعبیه جاشنی ظرفی جنبیده اند و صورت مرادی
در روی بعد از آن تاریخ باز قتل نصر را بفال گرفته اند قطلغ شاه نوبین گفت مصلحت چنان باشد که عرضه مناوذت
لا ارغنک کل منی ترکت جانبی دیگر اتفاق افتد و قتل نصر را مدنیان که خذلان کرده ایم پادشاه سلطان اسماعیل را
کی وران لشکر روان فرمود تا از ورای ایشان را محافظت نموده بر قراوری درباشند چه از طرفه آب عاصی ساحلی بود
و ما ورای ایشان آتش خاتمی حایل یعنی لشکر شکان بعد که ازین تدبیر فراغی حاصل شد روز دوشنبه بیست و سیم

ربیع الاول من السنه مصداق صلوة الجماعه تفضل صلوة الفذ بسبع و عشرین درجه که در ذی ۲۲ اند و شک که هر
آن خلف البانی لا امیا ساعیف ... پادشاه فرمود تا تمامت امرا و لشکریان بطا اختلاف الدرجات بتوفیق
آب حسن المآب شرط طهارت بجای آوردند و شرو اشارا اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام مثال
مجمع عرفات صف صف از سر نیاز بجماعت نماز گزاردند و مسامع عرشیان از زمزمه **اللهم انصرنا و لا تنصر علینا**
مملو گردانید بعد از اداء مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تضرع بر زمین ضراعت نهاد و بنطاق انما
توکلت علی الله بر میان صدق نیت بست و از حضرت کبریا جهت نصرت اولیاء و قهر و ادبار کرد و گرد خاک در حضرت
عبودیت اوست و اگر میر باشد اگر موری بیابد در وجود محتاج جناب ربوبیت اوست **بیت** اگر بر ملوک زمانه حرف او لازم
انبیهی کو جاه آرد و آن خدای آن نکرد الحکم انا دو دوران عزت میراثی همه را کی داشت باقطاع کلک حیاتی جل
سلطانه و عز برهانه استمداد ظفر و معونت و استعداد نصرت کرد کرام الکاتبین در سخن خوانی و ملائکه در
نزارت آمین آمدی الارت **فاستجاب لهم ربهم** بلطف هیجت و از تلفظ خطاب **و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم
الاعلون** استماع افتاده و در سیاق این احوال چون از اوفای سیر و بعد مسافت بسیاری از اسبان هر یک سقط شد و
بعضی مهزول و ناتوان مانده بودند برکیات خاص معنی **شعر** و نحن بحمد الله الفخر و النجو و لا تری بنا الناس الکرم
فاذ کنتم منا فرساینا و الا وجدنا نکم منکم بزبان زبانی همراهان هر یک پیاده در موقف بندگی سرور
نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند پادشاه توفیق یافته بر انگشت بدیهه رای این صورت بگشود و فرمود که در حین هم
مقاتلت و عرصه مساحت نمامت هر یک پیاده جنگ کنند **مولفه** سواسیه فی الحرب رجل و فارس
بمنزله الاولی الحمل غارس بانکه در حصن این تدبیر که نتیجه الهام ربانی و لطیفه عنایت رحمانی بود مصلحت بسیار
مرعی افتاد اول خاطر هر یک پیاده بدین حسن عاطفت شمال گشت و تحریض بیاق لشکر بر موافقت ایشان خوش
دل و مستظهر شدند و بر طریقه سر انداز و جان بازی ثبات قدم لطیفه دوم آنکه مصریان براعت و نجابت اسبان
شعر همه زود **شعر** دیوون یسمین الخیول و نحنها ربایع لمکن العقام اربع فان تتصاعل فارعود
و ان شاعر فالبوارق لمع در غرور و بداشتی عظیم بودند و تصور داشت که مراکب لشکر منصور در یک لحظه
به یک حمله ایشان را پی سپر خواهد کشت پادشاه از سر وثوق بالله و توکل حق و تعویل و توکل بر حضرت صمدانیت مطلق
این فرمان رسانید هم سوی عجز و فروتنی داشت و در حضرت تو یاد این سان وکاهی تمام داد لا شک بزبان نوال حال
تقرر نفذ باهر شعر و نترا عقوده **شعر** علوهم فواضعهم لنا بقدر و نعد تواضع اقوام لکان عزهم در بسیط عالم
سایر گشته هم آنکه لشکر مصری در رقت و ملاطفت مهارتی ندارند و در حملات سوال تیغ و گرز شادعت را اساسا و جهت
می نمایند چون لشکر پادشاه بر عرصه مجادلت پیاده شوند لا محاله از انواع اسلحه باستعمال تیغ سلاح دیگر مشغول آمدند

بود الاثر وکان کرده حکایت دشمن از اسلاف مور و ثعبان متبر میشود **شعر** ثم التقی الافعی بمن ...
والزرع یوم طعانه ومضرابه ومزدو دنی القرن الهزبر حتف کاف منهم اصابته دلیلها برق علم من الدواء لقد ابتدت مته
چنانچه هم درین موضع شرح آن معلوم کرده وهی تکلف اگر اسکندر کشورکشای ... باز جهان آمدی در بندگی پادشاه
ثابت قدمت جنید غلام بدین تدبیر که از ... رایات ترفته بود کمان مصری ببست جهت ... کردی ماه آماده
یکی نهاد ... مانند ترکان از ... بوی واجب دانستی و بهر زبان باندی **بیت** نقاره ...
چون کمان مانند زه در دستم رایت منصور از آنجا در حرکت آمد چنان راندند که بین العسکرین یک منزل مسافت
ماند هم آنجا خیمه ظفر را طناب تایید کشیدند روز دیگر چهارشنبه بیست و هشتم ربیع الاول سنه تسع و تسعین
و سبعمایه که آغاز ... بود و نامه دولت پادشاه را ... فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ بوقتی که سرچشمه آسمانی از
نور تباشیر صبح ... کشیدند و خورشید بدین ... و غاری بیکان ... و اجرام ... و آیینه ... چون
طلت سرنگون ... نهاد بحکم ... تمامت لشکر ... بخود راست کردند و چون دریای از آتش در
حرکت و جوشش آمدند ... بادشاه ... تا بمحور حال رسید
تیغ ... اقبال ... زبان داشت و چهره ... نام جنگ ... ماخلف دودی
بی جنت و کمان چون ... مهرابی ... آمد ... **شعر** ...
وانی لخصم ان کیدی متین که زبردشمن ناوبرد سرگرانی داشت کند درمیانه بخودی بپیچید و کوس دوا انتقام
طبل از اندرون می نالید چون نزدیک آب باریک رسیدند که ... آنرا ... سر کوبند پادشاه فرمود که امروز
چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکرها اینجا یکروزی استراحت نمایند بحکم فرمان تمامت فرود آمدند
بعضی سلاحها بیرون کردند و برخی اسبان ... و جنوی بدیگر ضروریات حالی مشغول شدند ...
رسیدند وقت آنکه سلطان مصر با لشکر مسابقت نموده در عقب میرسند و باعث ... همین بود که
چون سلطان با ساول را با لشکر دیدند که بطرف ... بیرون رفت از تقاعس ایشان نوعی ... یافتند
... از مقام تقاول که آنرا نصرت ... بنداشتند دور گشتند و غرضی که از ... ایشان در حساب بود حصول
... پادشاه ... با لشکر قول ... ثابت باشند ... کار دادند
... کردند و ... تیغ برسر آنند ... سن **مصراع** انا ابن جلا وطلاع الثنایا
سرانند ... و ... بود ... و ایشان دوری ... جه
... زمان حرب و مقام ... معلوم نداشتند ... حکایت کردند که چهار فرسنگ عرض ...
... و طول ... ابصار نمی آمد بدین موجب بعضی ... اجناد مصری

مقدار چهل هزار سوار با جگرهای چون پنجه فولاد ... در آهن مستور پنهان شده و بر مراکب ... سوار
گشته کرده ... کاهی ... که سنگ خارا از صدمت آن سنگ شدی ... مغفر از سر و جوشن
از تن ... سر تنگ ... و چون دریای آتشین ... ایشان
عنان ریزان ... لشکر ... ایشان ... هزار سوار بود خلاف آن
طرفین متراوف شد **بیت** که از زمین ... نگند ... زمین ...
شیر ... کرد ... خاک کرد ... جوش ... آباد
آسمان رسید ... مانند باران از تیغ ریزان شد پادشاه ... چون ... وان طالع ...
مال مخالفان را ... می نمود چون نزدیک آمد که ... لشکر منصور از ... تزلزل
شدی ... پادشاه ... زمین قایم شدند و
... **بیت** ... کاره ...
... **شعر** ...
... من کل ... وین کرده آن ...
تلفشا و ... آوای کوس برآمد مصریان ... بیرون رفتند ... علم ... شاه ...
و موران لشکر ... تمام ... شوند ...
... لشکر مصری حمله آوردند ... ایشان از تمام ... اندیشه ...
و در دل ... **بیت** ...
... بر لشکر منصور ... مترادف ... رسید ... مصریان
از زخم تیر باران چون کمان ... و در ... لشکر خود ... کرد
... جولان کند **لمولفه بیت** ... بهرام کرد ...
... پیکان ... جمشید ... دارای ...
از ... روان شدند **شعر** ...
... و ... اعادی ... ساخت ... ...
... الجبال ... الاجال ... الفال ...
... **بیت** ... مرغ ...
دل ... کرده ... پادشاهان ... دو دوی ... گران

خیل جنگی صهیل زن و زخون خنگ اشتر شتر سیه بکران / اندران گیر و دار و حمله اجل / آمد سر برشته جان بدر دان
طنبها زین زنگ سنان / زین حیران جو چشم منتظران / اسکار غضب دلیرا نها / رگ شریان کشید ز دوران
تیغ ترکان شاه در دل خصم / کرده چون در عروق خون جران / تا در حمص در دو و خانه آب عاصی ایشانرا بدین صفت
بر اندند و زیاده از پنج هزار تن از مصریان بقتل آمدند در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام نیز بر جنب ...
مصر و از طرف بادیه ظاهر شده آمدند تا لشکر پادشاه را در میان گیرند چون این منصوبه معلوم رای مشکل کشای
پادشاه سفت کشور بود لشکر را فرمان داده بود تا در مقام حزم و تیقظ مرام تصون و تحفظ بکار آورند حالی که
سواد ایشان محاذی نظر آمد کس نعضا با چهار هزار سوار با ایشان مقابله کرد و از مفرع فرو نشیب بر خاک ... داد و اکثر
آن لشکر را در یک لحظه از حرین ... دور کرد بوقتی که خورشید بر افق غرب چون طلشی تیغ بآب زعفران مکیجه
پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصایع دست باز کشیدند و اثقال و اسراع را بنزول و استراحت تبدیل کنند از آن
طرف چون سلطان مصر و لشکر منهزم به در حمص رسیدند اهالی کشتند تدبیر با بیت و رجاب کشت کار ... کرن شد
هر چند که توانند صیانت نفس و مال و زن و فرزند واجب دانید ایشان بگفت و عنان براه داد چنین گویند که چون
بقاهره رسید سنت سواد مصاحب داشت تنها چون بیت ... و ... چون دکن ... از آن جمله یکی دیگری با
جون قاهره رویت خود ساخته و دوستان ایقان ... این ... **شعر**
لِکُلِّ زَمانٍ دَولةٌ ورِجالُ / ثُمَّ لِکُلِّ رجالٍ ... ومجالُ
روز دیگر که ایلخان اردو آسمان بر جهار باایش ...
دیگر چون آتش بر آمد **بیت** ... آفتاب ... بر سر کرد ...
گردن بان کواکب از اشکال تیغ و رجان ضیا کلاه کل نمند ارکان دولت و امرا بدین فتح حضرت سلطنت را تهنیت
کفتند و کشتیها کی در امرا که در صف قتال بهادری و صفدری کرده بودند بصلات و سیورغامیشی مخصوص
شدند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و در این حال بنیح دولت روز افزون ... ابواب
مناقب این کتاب را نظر ان آثار ظاهر و مناقب این بشارات مطالع منظر زوج مرتب ساخت **شعر**

لمؤلفه

خاران نان ... مسرح
فی وجه ... الورید
سلطان قاهر ... جنود
... علی ... القلم
... عدد ... حدید

فتح تخلد ... المحمد
... اذا ... جنود ...
... وکلها ...
وعض الثنام ... لا ...
... التاج ... الملاح
... الملک ... بلاد

والنصر ... المبیع
... الشاه ... البنوة
... سیف ... بخار ...
... بعض خدود
... لا ینال ...
بالعدل ... وانا ...

ولا ... آیات ...
... دم ...
... الدین ...
... الحرب ... علی
... جنة
... از صولت کن ن

البُرد الکفش جزع خورشید زند و سرنگ شفق سرخ و دل فلک در خفقان است از مهابت شمشیر ابد ...
نهال دولت سرسبز و عال دشمن سیاه و بنیاد فتنه و بال باد تیر عقاب اعادی ... کشای است ...
زره کذارش فلک دوز و سنان زبای باد **بیت** گردون غلامت از خطر ... کیوان ...
دین روشن ... دولت ... ملک تا بدام است ... باد هم چون تحقیق رفت
که مصریان بکدام راه در جبرهٔ انهزام باز کشت مخالف ساخته اند تا بضرب قتل کسانی اصول ... ایشان
کی داشتند نموده که سلطان با فوجی اندک و حرفی بنیاد از راه جلیک بجانب مصر رفت و امرا مصری که خانها ایشان
در دمشق بود بانجا رفتند و خانها بر کرفته از حیت سلطان مشاورت کرده اند از حکم یرلیغ امراء لای و سلطان و
حاجی با پنج هزار سوار در پی سلطان کرفتند و در راه هر کس که از لشکر شامی یافتند قتل آوردند و طایفه از مصریان که براه
دمشق رفته بودند هم مشاورت از لشکر شدند و پروانه و از خود با برشدند تیغ لشکر پادشاه که در مجلس نظر بود زد اکثر
منقل شدند با براه حیرت منقل بجنین ایام کسان تا آخر بر فتند کشت دون راه است از آنجا المضر بر کناب ...
خبر ... که سلطان با دو سه هزار سوار در ذیل بر بحر مصر چون آب روان شده است پادشاه در دو روز در حمص مقام کرد
و خزاین و غنایم و مواشی که از مصریان مانده بود بر لشکر قسمت فرمود از آنجا براه دمشق نهضت کرد روز سوم اعیان
دانشمند صاحب فخر الدین ابن المرقی و سید زین الدین شریف و قضاة و سادات و معارف و مشاهیر اعلام ...
کلام الله و غرامات الی و ائمه ... باستقبال بیرون آمدند و از خاطر ساقه ...
سایهٔ الظلال سر اینده سلطنت و جلال التماس ... کردند و امان طلبیدند پادشاه فرمود که ما بی
داعیه استیلاء و سابقهٔ استحقاق یرلیغ و ادای ... پادشاهانه ... استیناس بزرگان دمشق و نواحی
مانده ارید و ضواحی ... اعمال ... بیرون ... را نصب فرمود تا نگذارد که هیچ
آفرید آن طایفه را ترقی رساند ایشان مصاحب رکاب اعلی بمحروسهٔ دمشق که عبارت از خطه ... است رفتند
بیت ... جنة ... جنة / ... الثمانیة والوان جنة
الفردوس و جنة النعیم و جنة الخلد و جنة المأوی و دار السلام و دار المستقر و دار المقامة و دار القرار و در مرج
... نزول فرمود ... بها ... از حکم یرلیغ ... و قبجاق و ... بدمشق رفتند ...
مبالغه واجب دانست ... موسم آمد ... بر سر ... منصوب و قبجاق بحکومت دمشق مشغول گشت
و حکم شد که از جمله سنت ... دمشق را بود ... بغداد ... و عراق را چون ... ظلم و تعدی ... پادشاه عادل
و وزراء منصف او در بغداد ... حال محافظت ... و ... و بعد از آن عرضه داشتند
که ایشان را واجبی شرط محافظت ... در ... ایشان ... بیرون کرد و خود ...

بهرام پکان بادم

را

مملکت ایشان کی نمود پس اعیان دمشق عرضه داشتند که چون پادشاه اسکندر دستگاه نهضت اقدس کامکاری مردا
سامان فرمود ما باتفاق جمهور طوایف صد تومان زر جهت لشکر ترتیب کنیم و بخزانه رسانیم بدین سبب سید قطب
الدین و صاحب صدر الدین ابهری و پاشا و ب مخدومان راوی این حکایت بود معین شدند و کافه طوایف را
اشارت کرد مبرات و مرحمت بندگی حضرت قوی دل و مستظهر گردانید و بساختن وجوهات مشغول گشت در
فرح بیست و هشت روز جمعی ساخته شد و در اثنای این حالات پادشاه اسلام مراجعت حرکت فرمود حکم کرد
تا قتلغشاه نوئین بزرک اقامت سازد و قلعه دمشق را مستخلص کرداند و بمحافظت لشکر و مصالح کلی قیام نماید
و ملای بایک تومان لشکر بغزه و آن حدود حاکم ساخت و مجاک با لشکری تمام بضبط دمشق و آن دیار نامزد
فرمود و از دمشق تا حمص برای حکومت در نظر قبجاق کرد و ملک ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین طرابلسی
دیوانی آنجا مرسوم گشت که صاحبی دو ولایات نفتی ملکی الطلایع و یحیی ملکی الادعاغ و حکم شد که اموال
در عهده او باشد و از حمص تا طرابلس و حماه و سلمیه و معرة النعمان که آنرا شام وسطی خوانند بالبکی [illegible]
رفت و حلب و حماه و عنتاب و جبل السماق و مرع تا دبجة الشام که آنرا شام سفلی گویند بر بکتمور [illegible] سلاح دار
ارزانی داشت چون پادشاه بکنار آب فرات رسید آب بغایت رسیده بود و بر معبری که مخرج اندیشه مخدومان
عزت نصرتهم بود عبور فرمود سلطان بیرون از طریقها کرده و انواع عدات را التزام نمود و احمال اثقال و اقامات جهت
تمامت لشکر ترتیب داد و ملاحی و ترادوف ساخت و مزید عنایت پادشاهی که خاصیت کثرت اخرم داشت انعطاف
یافت آنانکه از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایات ظفر نگار ایلخان با اتفاق خبردار شدند اکثر
حادی یافتند و بعد بیشترین از هر طرف بیرون می آمدند و اسباب لشکریان در دیه می بردند و از عجایب احوال
یکی آن بود که چون قتلغشاه نوئین باستخلاص قلعه دمشق کرد حصانت کوئی نشنم باد **بیت**
بیج یارست شد ازو برجها ذات حصان احصنت فرجها اشتغال نمود استادی منجنیقی حیراوی نام در علم
جرالثقیل کامل و ماهر شنی التزام نمود که از چوب صنوبر منجنیقی از معنی **وارفت بنامها و تعل** که در وقت
لقب منجنیق خوانند بکار کند و قلعه را باسانی متشقق و مستخلص کرداند بتحصیل و ترتیب اخشاب
و آلات مشغول گشت و نزدیک شد که عمل باتمام رسد حافظ قلعه مردی زیرک جهاندیده بود و دقت
و حذاقت آن شخص در این حرفت معلوم داشت با قوم خود مشاورت پیوست که احوال برین منوال است و اگر
او بیزیاد اطرح کی بصاپات سنگ منجنیق زنید و زیر و زبر گردد [illegible] و این قلعه ممکن را ممحق است هرکس که
برای استیفا امری محسنه اسلام و استبقاء مثوبات در عرصات یوم القیام شر او را منع کرداند غفره و ذنو
که محترمات بزاید زیاد ادبار شده و باضعاف آن ثنا و ثواب از حضرت قاضی محکمه روز جزا از ذریعه اتباع مخفی

مشاورت بود از بالای قلعه بنشیب آمد و متخفی کاهو منتهز زمان انتهاز شد شبی مخافتة خود را مجهول و
در خانه او انداخت و در کوشه مختفی بود استاد که استاد آن را بر عمل کرده بود بخانه معاودت میکند ای در خانه
نهادن سمان بود و زخم بر قتل خوردن سمان جانب متشفی خورد و باکی باشد سر او را بیرون داد حویلات که
اطفال غلغله و نفیر کنان او را بکار دستغول قصد فرار میکند **مصراع لمؤلفه** چون دیده زنت مشغل تا سان چرو
فتان ظفر یافته بادو سر کی سر خویش بسلامت یافته بود دوش و کی سر دشمن برید از کوش تاکوش بقلعه مراجعت می
کند ساکنان قلعه غلغله بقلعه افلاک می رسانند و در بهای سری غیر سرکه که در حسن این رنج جوی نی زیده هزار دینار
با هزار آفرین نثار کردند و سر او را بر سر نیزه از شرستین برافراشت و شامات را قلاع ملال کسا و حصون محفوظ
آنجا زیادت از آنست که بر تفویر استخلاص قلعه دمشق و شیخی در احوال آنجا ظاهر شد و آنچه شاهد قلاع است و
ان مشترا آن حدود استیلاع رفته بدین تفصیل سقط شک کرک شلقه شقیف دمشق صبیبه حشک رودهکر
بعلبک کاجعص سن سیروز سید بوقیس صفوق گلاطیس مقرع شقر شزلپی بقراس ترنک رومن خناب
قلعة الروم حلب بهسنا کرکر کختا هر کی از این محسنه [illegible] و مقداد شوری دیه [illegible] بام شستم
فلک و باسانش چو [illegible] باصول ذروه فلک برو جش آسمان ثبات کمنک [illegible] قواصب و اطراف آن از برق
تیغ و شعله سنان [illegible] سهام [illegible] سیوف و رماح و الوان جلاد و حاجر اکنون
باموال و املاک [illegible] و با کثر از حضرت آن [illegible] و ضمایر [illegible] این امور عنایت عقیدت بکردانند
و پیش سلطان مصر پیغام فرستاد و گفت توجه این لشکر کاری آسمانی بود و دفع و منع آن متعذر [illegible] در زمان سلطان
لاجین این مقدمه [illegible] یافته بود و نکول از آن تعذری داشت اما در محافظت دمشق و [illegible] البدن در
استخلاص قلعه آن لطایف حیل را کاربسته ام بدین [illegible] عدوی [illegible] کرداند و سلطان بدین غرور مغرور شد
گشت [illegible] جانب ملک [illegible] بود پس در عقب رایات عالیه قتلغشاه نوئین بپیسید و [illegible] از عقابا
[illegible] باقی بود و لشکر ایلخان که در آن دیار بمحافظت اطراف مامور بودند عنان مراجعت [illegible]
برق عزم [illegible] چون حکایت [illegible] یافته بود [illegible] عادت [illegible] این بیت
عجب **لمؤلفه** [illegible] و با ملامت ابتلا دایم [illegible] و مخالفت [illegible] تعالی و [illegible]

صالحات افعال سلطانی و مآثر عهد معدلت غازانی

از آثار دولت روزافزون آن پادشاه دولتیار که شمار کرد [illegible] سرمه دیده روشنان گردون باد یکی آنست
که در بنیاد عمارات که نظام عالم [illegible] و فساد [illegible] برکنت بدین موجب تا آخر سنه [illegible] پادشاهانه
و [illegible] آن [illegible] تبریز که تا شام [illegible]

ازی یکدیگر متعاقب اند بدیت رصانت بنیان و زینت مکان عمارتی نشان نداده اند مر و تا تخت مهندسان
حاذق و صناع زیرک صاحب تجربه از اطراف حاضر کرده اند در استحکام اساس در آن ترتیبه انتظام را آلات آهن را
نیز از روم نقل افتاده واتان شنها مکمل ساختند و با حجار تحتانی شرط تحصین و تحسین و تزیین بجای آورده
چنانکه صاحب حکایت آن را ربا تجدید ساخته خود را در مقابله آن منقلات خرّیتره و مخول و تم بادمان تخلف
در ابراه سخت آن تکت بهدیم و تنقب نیابد جون در آن مجمع مقداری منتنی از سایر زمین ارتفاع یافت در
استعمال آجر و بار آوردن دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه آجر ملاصق بود هر یکی بوزن ده من که بالجمع که طول
باشد و دو نسانت هر یعقوب جانده هزار و چهارصد عدد عدد راجب افتاد از آن جمله سیزده هزار معمول
و یکی هزار و چهار صد کثیره جه مصراع آن شکست نیست که در مکاره نشکند و مالای قبه صحتی که
صعقی کت هشادکن طول در یا ایک تا آخر شهور سنه اثنتین و ستمایه تقریبا از وانشد و وه کن کتابت و
نژمات منقرشی و مجمل کن طاس قبه که بنکان متعلق و سپر الکن ز ما بعمره طق بنا لات آب می ریخت و به
جهار کن که از شاع سبع پیرفت و مستقضی قلة نهدالله الاشباب ترتیب مراقی و سید الزاوم و الاخشاب که بجمال
اعلام شاع اب احتیاج افتادی یک تومان زر در وقت آن صرف می شد آما ساخت مخت دادی کتید پژمان
حساب با صدوی کن باشد بنظر داری آن تجاوز در بجا است که مضروب آن دو هزار و باصد باشد و چون
تیغ آن در آن ضرب وان آن وضع کت صحیح معین مقدار تقریبا در حساب آید و واتده اصلاح برمع آسا منطقه
کرده از برقه عالیه محیط تبیّ ساختند اوّل عمارتی که از مضمون انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر
حکایت کند دوم خانقاهی شاهی بصفت فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو
والآصال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله سیم شاهنشه بای سکن و تعلیم و تعلم علم الادیان مذهب
امام معظم شافعی و مذهب شیخ الدین الشافعی المحی جهارم دار الشفاء که با شارت ما انزل الله داءً الا انزل له شفاء
متصرف مالک علم الابدان اعنی اطباء سیح دم خضر قدم ارباب علل و اغراض را تشخیص امراض کرده اسباب
و علامات از نبحت بقانون الحمیة رأس کل دواء و اذا اتی الالم فالمعاجلة بالمعالجة حسن حسن معادات
و تمن مداوات اشفاق دارند و اجر و مثوبات الجل کیف حق اجر بعد کا در دولت روز افزون متلاحق میکردد
پنجم بیت المتولی که بتدبیر منزل و سیاست مصالح قوم قیام نموده هر یک را در مقام و ما منا الا له مقام معلوم
جا داده ششم بیت الکتب که مضمون و فیها کتب قیمة کرده هفتم رصد خانه که مرصد حرکات کواکب و مقصد
طلاب علم نجوم و مجمع تسبیح حساب و زیج و مقام احکام حوادث ایام باشد هشتم حکمیه با حکماء ربانی که اطباء ارواح
اند بقوت عقل مستفاد و مضان حدس حق در ازالت امراض رذایل نفسانی و محافظت مزاج بمطارحة الکتاب معار

دو هانی

دوکهای عقلی وار اعجاز انّا انزلنا الذکر و انا له لحافظون که عبارت از آن تحلیه و بین تعبیرت و ازالت شبهات شهوات
باشد اظهار کنند و نفوس مروم را بطاقات الید و نعیم مقیم نصر حنیفیه که طلبه علوم دینی با فادت و استفادت تحقیق
اصول و فروع مذهب امام معظم ابو حنیفه و حبر اقتدا الدین الحنیف مشغول شوند دهم حوض خانه که معنی و جعلنا من الماء
کل شیء حی کانه مرآة کانوا قیما یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا جون صورت آفتاب در آب ظاهر بود مصراع
بیت السیادة مستقر و طاقه که لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا برایه منابع اثبات
دعوی سزاوار باغانه این اماکن بهشت ترکیب خطوط و ظلال که از مین نقوش ستلالی می دارد نمارق مصفوفة
و زرابی مبثوثة بر رو ساخته کرده و جون نباتی مقومت بالوان ریاحین بر داشته شد از غیرت آن نقش بندی
در رنگ آمیزی نقاشان از رنگ و مقصود احسن و صناع مثنا لا یم صنعت در کار شکست و در محاذات آن مفروش
مفروش نوتق استبرق و دیباه جین کالعهن المنفوش نبود و مقدار معصیت نوع در عالم جنب و امکان تقیه
و توابع و مرافق آن که مجلس خانه و تخت ابراهما از غیرت آن در خوش دلی برخورد بت جنید و نظیر بش در زینه سلام
علیکم طبتم فادخلوها خالدین کمرش بقای می رساند و در بسیرا انده سایه ماکف استعمال رفت مغنیان و قصر
حاویه بنیانی پرداخته شد که از مشت اشکال نقایا و نقش قباه آن اوضاع سپهر در عبادات عبرت می افتاد
و بدل بیت معمور نقوش نقیش را از ابواب مشرق مشرقه می ساخت و فرش آفاق در مسامت آن سیم سجاف
نافه از تخت و ترتیب کشاده و در جنب آن جیب فلک مصراع یا ناظر النظار فی الیف و العقیق
تنگ می نمود بی شک طاق کسری از این عمارات جهت کسری شده وان آرایش صورت و عرائب نقوش آن روح آیت
آیت کرده جون خامه خود سرکردان بالف خورنق در نور دیق و تیره و سدید بحیره جدید آمده و این ابیات از خاطر زاده
مؤلف مناسب تحریر شعر ایقته ما افقت لک المدائن فرمان معدنی لک الحرمان
یا شام تتهافت مناز علیکما اعراف فطنه فی زیاد رمضان ابتک فی الدنیا مثیم مثلها یا ایک لم یتحده من تاب
انفت ساسنا لنا محفوظه الاطراف مالاکاف ما الثبات فتذال بابها علی افق الفلک بالعز و التایید و السلطان
و نسخه تاریخ ابتناهه و اصلاح مقرر با شمار سیکه با منشانی از انشاء بلیغی اهل عصر که بر صفحات آجر در ذات
سیم صنعت از مستقلات بعادوه جهت کتابه نقش کرده بیت الحمد لله المعیم الذی
بقاه دائم و وجوده واجب الکریم الذی تماوی علی العالمین فیاض و جوده مناسب الصانع الذی دلالات
وجوده بدایع الاشیاء و بدائع التراکیب و آیات جوده منابع الالاء و سوابغ الرغائب القادر الذی رفع السماء
مزینة بزینة الکواکب و دحا الارض و وطئها مراتع الاطفال و النعامی الرکائب و قصینا بانوار الانبیاء المصطفی
محمد المصطفی المبعوث الی المشارق و المغارب صلی الله علیهم ذوی المکارم و المناقب ما طلع و لاح بحرها

یارب حمدا لنعمٍ عارفت ولفضلٍ وکرمٍ عادت. ثم الحمد له ثانیا علی ما اتفق الیوت. ما عز الاسلام والمسلمین بسلطنة
من هو کاهل بادکان البلاد وحامل ثقل الآمال لاحیاء البلاد وماثرت عشیة الملة مستقلة بشفاء. اعاظم
السلاطین ولقبت ثبت سلطنته علی سماء الملک رجوما للشیاطین. واصبح تراب سدة المنیعة مکحلا لعیاد
واضحی ذلک الرفیع الجنة مورداً للاعزاء. وهو الحاکم المنعم الاعظم الاعظم مولی خواقین العالم مالک رقاب
الامم سلطان السلاطین ظل الله فی الارضین. مطاع اهل الماء والطین مجوز ما یکن الدنیا منظم کلمة الله العلیا.
المنصور من السماء المظفر علی الاعداء کهف الثقلین لطف الله فی الخافقین. الناصر لدین الله القاهر لاعداء
الله حافظ الارض بالسیف والسنان شامل الخلق بالامن والامان باسط بساط العدل والاحسان منشر الوید
القاهر سنن الملة الزاهر نصرة الدنیا والدین غازان محمود بن ارغون الایلخان الاعظم الاعظم ارغون خان
بن اباقا ان المعظم الایلخان المعظم اباقا خان حرس الله ظلال ایامه علی المغرب والمشرق. وجعل النصر والظفر
ملازمین لرایته من الیمین ومن الشمال شبل ثم نجوم ما فاق علی ما وفقه الله تعالی آیاته من الخیرات وما بنی
من المبرات المشتملة المحیط بجمیع الروضة العلیا الرفیعة ابناء المنیعة البناء الواسعة الارجاء کالقبة
الخضراء حتی استصغر فی جنبه الفرقدان واستحقر لدیه النسر والسرطان المخول شرفاتها کفصوص
الافلاک منازل وابراجها وعطفها من انوار النیرین سراجا وهاجا ارتفعها یساوی الثریا ومنظرها بتاج
الافلاک بل هی روضة من ریاض الجنان فیها مغفرة ورحمة ورضوان وعد الله الاتقیاء ابوابها فی اول
شهر اسباب والات زینت آن جند عدد و تناول و لکن دویست و سیصد قرنت فرمودند از جمله آن قندیلی بوزن هزار مثقال
زر طلا بود که قندیل روشن کنره خانقاه آسمان که باصطلاح عجم آفتابش خوانند دو مناره ان جرای مارة مجاز بود دو جهت
خانه عارض بیضا سطوح و کمال جنانها از دست سپید من لا وجود و تحقیق حاصل کردند و اوزنی بود از دیگر با بهای ما ان کاخ
سوقات و متوقعات و تکلفات در تلوین و ترصیف و ترتیب و تزیین قیاس توان کرد بس در عراق عرب و عجم حاصلات
نالصات و نفایس صنایع و اصطلاع بر آن وقت فرمود و تماسیل ابواب البر و مصارف آن خیر در جریده وقف ابنات
نمود و تولیت شرعی این وقف از حکم یرلیغ باشارت و ارباب القلم بابها باهای دوزین و تکرر دو دین مخدوم اعظم صاحب
صاحبقران رشید الحق والدین غرة مشرف شده و در وجه عمارت مبارکه و دیگر مواضع که تفصیل بعضی از آن در حسب
مسطور خواهد گشت از اعتبار ممالک افراد و ولایات مفروز و مقرر شد چنانچه هر سال زیاده از صد تومان زر متوجهات
آنست و دیوان عمارت جون التفات خاطر اشرف بدان مصروف بود با اهتمام مخدوم مشار حضرت وعدو وزیر مملکت خلد الله
دولتهما امر کرد تا که ربعی ومرتب از منصور فرمود **دیگر** در بهای پسند ما نشینی و پیمانه استظهار شهر اسلام
از جهان را بشارت راند تا کاخ دولت و سرابستان مملکت نباکی دهند **بیت** هم آشیان هنفاد و سایه رایحین

هم خوابگاه خورشید در سایه صنوبر پرچین باغ بر وی بلی تو بشر طاق بر پوشش فضا که که درون دیوار حظ محوز ایوان
و مقامات مرتب کرده‌اند و اتمام عمارت بر تربیکان حضرت مخصص و مقسوم فرمود مرکب بساتین بساتین و دو ده
ایوان و کشیدن دیوارها و افراشتن ابزارها مشغول شدند با دک تیغ بتیسیر ریف وارد و بهنگام آنکه سر آمد و باجی
موکب بشکفد و طلایع لشکر ربیع در جنبش آید آنجا مدارا قطاب سلطنت و مخیم سرادقات عالیت باشد جنانکه بنده دو لتخواه
بعضی ازین صفات در این ابیات منوع ساخته **بیت** شهر اسلام ترا حافظ ارجان بادا بهشت جله مالک جون اوجان

آب او ماطرب و خاصیت باده بود	تاک او را شرف لؤلؤ و مرجان بادا	در بهاران چو دی بارقه و بهار دل	نوع پرور چو هوای رخ جانان بادا
چو که ایوان ریاض نوبهار جنت شد	باد کاری زخم زلف پریشان بادا	جد جدای باغ ارم باع بیکر بلکی شود	کرد لطف حق و سایه عالمی بادا
شیروان شاه رفی آهو که کند آن شهر	مرغ وحش که آرامش فراخی بادا	مر سر سبزه خان باد که دوستی	جمن جمع گل سر و خرامان بادا
سایه شاه جو طوبی کرد جنتی	منزل حور بهاده وزشت که رضوان بادا	چون فلک فیروزه کرد بیج محکم کرده	زحل شب بیج جو کوکب نقد ایمان بادا
ان محکم چرخ کهن بنی و داده کریم	عرصه ملک تو جندین شده جندان بادا	تا جون عدل کف ملک شفق بشن اوصاف	کار جون نیت کند از بهر اسلحان بادا

بنده مرتبه انات قدت کلا حفر ما قرنه در جمهور سنه اثنی وسبعمایه برلیغ شد تا در الملک تبریز از جانب شمال غازانی
حایطی رکین و بارویی حصین سازند تا دولت و آزادی دیگر آثار بلندیه پادشاهی که در جون مدتی رای در بن حفظ
اساس آن بر بقعه خانقاه کلبید فرمود کنماد آن دای بر جو مراب و شرفاب و طیلسان کن و قامت بساتین و باغات
محیط باید عرض دیوار کهن و مساحت طول آن تبجاه و جهار هزار خطوات که تقریبا جهار فرسنگ و نیم باشد و آن شش حجت
با رو تنج دروازه عالی بنابات حصانت خمس مرکب ترتیب شارع ملکی چون بغداد و عراق و خراسان و آذان مرفوع گشت و تت
دروازه دیگر کوچک بنا کردند و در تنج کار جنت مذهب مسافت صادر و وارد موضوع و حکم شد که هر کس که در فضا
اندرون و آبی بنا و خانه و استقرار کند هیچ آفریده مانع نشود و در عهد جزیره تعقب او بی تشویش منازعی متمرد دارند تا تمام
در آنت و آزاد آبادانی و حمامات و مستغلات و قنوات و ابتکار نماید و استیطار آن در خبث نماید بس و جوه عمارت و کار دانان
راطران ممالک دفعت فرمود و مستعدان و محصلان حضر شدند و در استیفا و وجوهات و استحضار علماء و افراد دیگر
مترات از دواب و اسباب ادوات آن اجتهاد می ندند و در عمل که مشهود الابد و محمود الامنات شروع رفت
لمولفه حرمت یکره مرکز خاک ادخل کند هر که بکره آن رسند سعدت محجن وجون اهالی نماد بسیار ان
ساوات لشکر وکلا لا یغیم آتش یکلا دیغم دیغم دیغم و در پیاده بودند و استشعاد تمام داشت و باز در شهر از بیت ما فعل الیوم
بانه از بخوبه که حضرت الخاس که دهد که متعرض سر ملک سلطان باشد و دست نزده دیوار آن دو آبی در بنا و حیاطت کردند
استشعار بانا تا آن در آبی تا مخ نخسته مشغول و فرمود و عرصه آن عمارت شامل که باتمام غالیه تا بی بکند نصیب تمام
آورده تا بنا آن کشت و حکم یرلیغ نفاذ یافت المبعی بفع و خندق عمیق کند و چون زمان آن در رسید و مجال عمارت

مجالسة الوقت رایج ترمان رزان ساعات شهور سنه اثنی و سبعمایة با ثمان آلات و استعمال عمل صرف کند و
عبدالله آن اعلام کتب مصالح کرده حکم اطلاق نمود و جمع نمود و درین حال بحضور ایام آن خبره و تقدیر نیکو
خاطر ان منجم خاطر بنده دولت نمود افزون این ابیات در صفحه نظم انتظام یافت **بیت**

ملک سلطان زند مصر و دوم نام یافت	کتبه اسلامیان نسبتی نام یافت	از فرامام تو هر که دو نیکو یافت	گشته اقبال و دین قرار اسلام یافت
هر که دل دارد او خط شرانداز یافت	جشنه اقبال خواندند و زو اقلام یافت	بازوی عدل تو جون ... یافت	خاص دولت تو دادکی احکام یافت
عزم خطا شود تو تمام شهود کرد	زان عدو و در دمش ظلمت ... نام یافت	کنند باقی شهاران ... رسید	هر که بر آستان تو کمر افراز یافت
مجلس ملک نه اعدل کند ...	خلق و زان دو دنیا و علم تمام یافت	گرچه که کرد رنوف بی کره جهان ...	کالام ز جون تو شاه کرد ... نام
عزم و بجون ملک بانو تد کرد	فرخ ایام او ذهن اعلام یافت		

و دیگر عمارت بنیاد در اطراف ممالک بنا و ورود
بتخصیص خانقاه و مهمان که امروز ایام جای مقیم و طاری و مقدم کاه مسافران و تجاران آفاق است و انار خانقاه
موقوفات آن علی مر الازمان خوان **يطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما واسيرا** نهاده و منفرع خدمت حسن آیین
و دین منزل و مسلمان جون جمع کریان باصلاح و کلما من مکیات مادر فطام کشاده **دیگر** املکی قانون
و وضع خراج ممالک فیصد بنی بر احکام و دستور عمل آزاده که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح جمهور و انعام بوده
موکد نبود و جنانچه بنی در موضع خود ذکر آن مسطور کشت حاصل آنکه بدین نتیجه عقل و دیباجه عدل و ضابط مال
اندوزی و حصول امارات طوایف رعایا و کافه برایا از خطاب تکثیر و حرزه و تقریب و تفاوت مقدمه و وزن آن بتعیین
اوقات و موقت متعدد و تردید که مانعات جزویه عادت بوده انواع تسلط و تحکم متاع و حراز که حقیقت خراج زد اکات
مزارعان می‌بود خلاص کلی یابند و باشاد افراز اجیاب و خوان نیکبارکی کامسه شی دو و دقایق طلاقات ای وقت مروع
و اندیشه محالات ان متمکن مدفوع و آثم مخذ و حاصل جون رخم بعد ازین جهان بر خیمن دو قاصع باسی و دیسکاری جون
تقش در سنگ بنشینند و عالم آباد و معموره رعیت و لشکر مستوفی گردد و بال خراج و جمیع الیمن بسط منعقد و عقد
بسیاری مقرر شد و دعوی عجز و مقصور و تفحص و کسور با انصاف معهود با فراز عاید بر ان مخزن براز دور کار بر بیان
استیمان رحمه این شکر بلند کن داند **بیت** وضع قانون تو فرمان تعادم حوالت در ره کوشش و بیابانت جهان اشتد
دیگر از حکم بالغ نقد جون عدت بادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف تا جان بوده
و جهانیان بل جهانبانان تامکرر کرده اند هر کن در هیچ عهد بدین صفت نقدی مضروب نشده و خلفاء نامدار
و سلاطین کامکار که سکه اعتبار یافته بود و ناجز گشت تومنی بکار بری منسوب شد و بوصف خطاب یوسف الغرض غریب
یافت مستغنی از شرح فتح مامون نکث فاصری جنس بر رواج منصور شاید و مصری و افی منتری جای می‌داد و
سکه اتابکی در شکه نجلت ماند **شعر** وانا وابی انه و نبت علی الفانی نجلت نطرها الخلس

وشرح فوائد و منافع آن در مصلحت معاش و معاد و عوائد و مناجح آن در انتعاش عباد **مصراع**
جه حاجت بمشاطه روی زیبا را و شایعه این معنی بر جهره آفتاب ندکی قلم تیره هر نقش بدین خود فی آفتاب
طلا صورت و ماه طلم صفت و دار الضرب آسمان نیابت این نقود داجرم افزون زیبد و در تومنه حضرت سر زند
لمولفه بیت نقد عدل تو حبیران فلک بر عکسش بوده با زده افزون زعیار خورشید **دیگر**
و درین ایام همایون که اول عنوان تمامی دولت بادی و تاریخ مفاخر جهانداری بادشاه ایام تحکیک بوجهی متین فرموده
تمامت ممالک نامه از آب آمویه و معموره جهان و سنک ریز ایشان بایم فضم و سریع والانعطاف و شبان و فیج
نشر آلات و آن اساتیکی تام مهیا و مرتب گشته چه دوستی که رکاب نزدیک ان اکبر کروه در آورده باشد و جه شکالی
کراتماحان شام لباس فجره و ابلیس اقوام روزکار ساخته و حکم بلیغ تاکید بلیغ نفاذ یافت که هر سواری در شبانروزی
هفت فرسنگ و هر شتر هی جهل فرسنگ الانه بالامر نبه تصور راهها و الام برونه و مکتوبی که بایصال آن مامور باشند
بر خانه مسکن نهاده بر آن بیاض رنگ کند و تفاصیر مقصور جعودت سواران آماسی بر زنند و بسطور بنویسند که
فلان الاقی ابتاعی و درین تاریخ بدین ساعت و وقت ازین مقام رعایة کرده شد تا بعد از وصول او با مجال باکت
احتیاط کند اگر برمان موعود و شکام معهود رسیده باشد و شرایط مسارعت و استعجال و مبادرت و اعجال
بجای آورده و در زمر صورت نیوک ظم و آیین کنند جنانکه قطری از انواع مرکز کند و بخصیص رسید بدین صورت

و اگر یک ساعت تاخیر و تکاهل و تقصیر و تکاسل نموده باشد نشانه تقصیر را قطر آیین بر هیات
خط مشرق و مغرب کشند بدین هیات  و جون ایلچیان بر چنین اهمال و تهاون مشعر یافته اعلام حکام
کنند تا محبّ نامر سیرو او را بابساء رسانند و دیگری حالی را بجای او نصب کنند و اگر حکام در تنفیذ حکم ایلیا اهمال
نمایند ایشان نیز متوجب ایلیا باشند بکار رفت شکت و ابن خلفاء بنی عباس که برید مملکت ایشان معدادی تمام
بوده و اکثر مسافت منازل ایشان از منفصل موصل اخذ بغداد و با اکمه اندوی خشت بطیران عین کبن تن
بازی بوده اما عرض مملکت طرازی شاهنشاهی خود را بالاتی کن اثر آثار ذی ساختند و مانند طاوس درچمن
ملک جلوه مباهات میکرد و مقاصد سرانام آفاق تکثیر می افزاخت و اکنون باز بجهان آمد بحمد وی بیم آیین و قدرت
و مقدر و استحقاق سلطنت و نفاذ امر و درجن اشتغال اطراف و ملکه و امن اطراف و مرفه عباد از دستور سیاست
بادشاه جهان کشای و صیغه رای صواب آرای و زرکار و آب اثر او محض کن مقتدی و استنباط و وقوف و احتیاط بر احوال
ممالک مشاهد کردند که بادشاهی در شرع مملکت به کونه مرتبه سعادت بخش قرار گرفته و از اقصی اطراف ممالک که
طول و عرض آن زیادت از هزار فرسنگ باشد مدت یک هفته روز بروز ساعت بساعت اخبار شمار جند کی حضرت
می‌رسد و بر سوانح و مصالح و مهمات و ملمات مالی و ملکی جزوی و کلی واقف و مطلع می‌کردد و ترتیبات و اخراجات

چنین بابت و عملهٔ اعیان از خالصات اموال خود مبذول دارد تا بامر سال کوکبهٔ ایمان و عزت متعدیان
و تکالیف رعایا کوتاه دارد و مطالب الاحوال اوایل کذریان اخطار اجماع نهند شد عنه و علی عنه بیت
دیو چون تو زای تو دو صد نمود و نوا / یافته کیک تو زعدل تو دو صد ناز و نوید دیکر بمقالات نصوص
نصوص آیات مجید يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا حکم
وجود تا طایفه اسلامیان از مسکرات شما خبر که خمیر مایهٔ شرور و مادهٔ عناد و فجور و موجب اشاعت اعراض اموال
و تعرض نکال و اشتغال بمال و مآل آنست مجتنب شوند و بجهت سبحان اندک قوت اطراب که لازم دزد و دغا و نیرنج
خارا است حی دنیا دو مضرات عقاب روز حساب بنیاد زنند و اکر کسی از سر مهاجرت روی و سداد مجاهر فسق و فساد
کند بلکوم ابلیس و جنایت اهل آباد و بنیاد بر سر بازار اعیان اعتبار اولی الابصار کر داشته و حق تعزیر اقامت
کرده به شارع عام بادرختی سرو بالا کو در غرفهٔ شیراز عروس مستانش خواسته معانق سازند و بلند ادبار که زلف
یه زلف آن جانان شاهدی باشد در کردن وی اندازند تا دانند که مجازات جانان معاشرت جز معاشرت جنایت
حرمتی جهت اضافت با ابنیت کسری و اسلام بر دوری نه عجب اکر چنین جش باده نقل لا دو بکف نکرد و فکر مجوز
که باقی کلفرغان بیج است ساغر دو تن از فرق بنهاده و صبا رنگ ارغوانی احمران مشابهت از اذخر ارغوان
استرداد کند القصه از خشیت حسبت غازانی بیت مست مخمور دلدار عزیز ... صورت بربط نشنیدی دکر
دیکر در شهور سنه احدی و سبعمایه حکم فرمود تا اشباه اوزان ... بالقسطاس المستقیم باد دار اطراف
ممالک تسویهٔ موازین و تعدیل قبابات و صنجات و مکاییل کنند تا موازین معاملات موازی معیار معدلت
پادشاه طیار باشد و زبان آن جون زبان اهل صدق راست مخار و توهم ... هنکام عرض محاسبه
نجاسبکم به الله در معاد وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ
نیابد بدین مصلحت بهر طرف نشانات روان شد ... مزه وضع کرده و معالم ارباب و سنکها آهنین بشکل
از شری تا اربط و مکاییل اصناف حبوبات مختلف جنانکه مرده کیل موازی ... باشد ...
و عدل غازان که حسن آن دال است بر مناظم اعلام سکه و از بیان نقش کرده لمؤلفه بیت
آسمن از عدل تو رابیم از آن سر بر شت / که ترا زوی زر بت جنین دوی سند دیکر حکم مطلق فرمود که اکابر
و استاقان ممالک و ایلچیان و صادر و وارد در خانهٔ هیچ آفریدی از ارباب و رعایا فرود نیایند مکر بطریق استرضا
و استکرا و طار خاطر ... لا نطلبنا بند کی حضرت را طالع شدند و مثل کل مانع این انعام شایع تخصیص
شیران که دو کان آن از خوش دل شکان فارغ و کرجها ازکنجها معقولان ملی بود و خانک ساو کرشه شعر
دعا لیس ... کانما ... از ناز که نزول مصون کشتی در سماد شب

نعو

نعوذ بالله ... ما شاء کم تهنیا یافتند و در صبح صبوح ... ازجام کام نوش
کرده منعما و ایام که کوچک وار هر دو دو خانه خیری می بیاسیدند از هیچ خانه نامراد بی ریاس دند و دعا دولت
پادشاه که لا محاله باجابت مقرون خواهد بود و چون ... مشاهدت کرد از نعم ... شکسته کرد و تا کرد ایند بیت
تا دل ازکس شکنی دور ... ورچون بشکند دست ... دیکر از مخترعات ... دان
مستحدثات ... شکل کشای خانی ... طاس ... بوذکر اطلت ... دوران میکند و آب روی ... امات
چون شکل ... فی بیت ... استنباط لطیف آنچه سلطان عادل ... ازهیچ خلیفهٔ کامل نشان
نداده ... صور جنان بود که چون ... شرعی و فصل ... متخاصمین و وکلاء و متکلمین
و وکلاء دار القضا ... اتفاق می شد ... کلمات ... و فضول فارغ از کلام
و عدول ارباب طمع ... عدول ... و مکاوی باطل فروغ ... و این شکل شایع ... معروف
است که الفاظ یحکم ... لاجرم حقوق مستحقان ضایع می ماند و املاک مسلمانان مشوب و مظعون می
کشت ... ملکی فروخته و ... تنک ... داعیان ... مالکان ...
و بعد از ... اکاعند ... آورده ... باطل آغاز کرده ... انتقالات ... بدست
وارث افتاده ... دعوی ... ساخته ...
مرور ایام استحکام می کرد ... خاطر ظاهر می شد پادشاه اشفاق ... بر دور ظالم
کش ظالم ... باشد ... مملکت ... اطراف ... مشغل ...
حکم شرع ... کسی ملک فروشند قبالات ...
کردو ... یابد ... کوی ... حاصل ... مسجل کرده
... القضاة ... مشرع ...
اثبات کنند ... دعوی باطل ... قضاة اسلام باتفاق
ملوک و حکام آن ... قضاة ربانی را رخصت ندهند که در قطع
و فصل قضایا ... مالک شروع نمایند ... آیه ... دیوان داشته
اشد ... عدول ... قبالات ...
و قضاة بخطوط مجهول ... قبالات و حق الشی ... مقرون کی داشته ...
جش ... احکام ... باشد این احکام ... جمعه در
مساجد اسلام ... دولت پادشاه ...

منطلان و اطفال منطابلات و تشبیهات بر روی جهان چون زلف بتان عنبر نقد گرفت و در بن
قطعه این بیت مخالف این سیاق افتاده **بیت** ای ما شاه جهان ساخته دارای جهان حق الله که بودی
دیگر نطفه بشارت از اشارت قضا متضمنا باجماع شکان ممالک رسید که در اطراف الوس شهر و ولایات
باستماع آن نباشند و بتجلی رسوم خدم ماخات بحق که این سخن چون حوادث و محن ادکان فلک نهایت نداشت
ما تنخ کردانید و فرع خلاف متزاید دو مان خطا و تمردات اهل بغیت و بهتان ضرع **مصراع**
إِنَّ الْخِلَافَ لِأَرْضِنَا الْأَمْرُ گرفت بندگان پادشاه بر بستر عافیت در خواب خوش بنشیند و از ترهکت
نیرو هنگ و تحریب حریف و نخوت مه دوده را اخراج نطفه و بکاسه بر آسوده **بیت** عدل نگر که بدو علم که
ازین تحفه اعداث بشر باشید **دیگر** در شهور سنه سیادة حکم فرمودند که فواضل صدقات جمعه و عوارف
جسیمه هر سال بجهت ... زکوة که تا بحث مال و غربت و از ارکان بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ زَكَوةٌ مُؤَدَّاة
باخمال ممالک ... کرده اند از آن جمله چهار ... ماه بشراره اطلاق رفت و مبلغ شد که دران آوان مبلغ
در هر ولایت قرای و مزارع و دیوانی مقرر کرده اند و باز تصرف دران زکوة و مسند اسال بسال ارتفاعات آن
محلات کرده تحویه بجهت مسلمانان می رسانند و عمال زکوة و مستغلات آن شغل جلیل و خیر جزیل بر مستحقی امر بحل
إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا بعد وجوب حق می دارند و دعا دولت روز افزون
لمرتبت الخلد لقرین الایام و منشجعه بفرق الانام بدل راتب و عینه بخاصت می کردند **بیت**
ترا آن شاه که از داد و دهش رتبت و رود گر جهان ملک و که بر ممکان بخشای **دیگر** چون ... مارسید
اسمه ... سلالی صورت **شعر** ... مثل ... **بحاری** ...
از ... خوش رفتار شاه و شکل ... ابروی ... دراب ادرارات و تشریفات و ارباب الترجیح
نادایف دان احکام ... ممالک ... و تخصیص ... ازین معنی که چون ... از لی که
شعر کتابت ابدی است ... کمال مفضل وَإِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ...
و مقام آباد و اجداد ... دولت ... مشهور شد ... نکر
این نعمت و ادا حق این موهبت را خاستیم که ... ممالک را ... در زمان ... و
بشین باحوال ... باشد ... و ... ظلم و طغیان از ...
عالم ... پادشاهانه ... و مقدمات دولت روز افزون را
که ... حکام و متصرفان هر ولایت ... بر دفتر ...
الحصول حوالت می کرده و ... نقد ... نقد روز بروز ...

می داشتند و زبان حال از الحلا مستحقان بمعنی این بیت **لمؤلفه** بالک کیک دی کند غم شامحت
ادما ... رنگ ... ساع بارگاه دولت ... ابساع القنابر می رسانید و بمحبت
بعضی ادلات باسامی ... ثبت می کرده و بحق نوشتن مصروف می شد ... خسروانه و هبت متلاه
جان افشانکی دکر بعد ازین ثبات این حرزات خیرات بموجب المتنابعی که در شهور سنه ... و تسعین هلالی ...
بالتون ... مرتع ... **دیگر** در اواسط شهور سنه ... مبلغ ما کملا
... سادات ... إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ فِيهِ آيَاتٌ
بَيِّنَاتٌ زادها الله شرفا نادرات ... حکم ... وجوه ...
... اهل ... مبتاع ... اختصاص ...
... آن ... بامارت ... شد ...
... حج ... باشد در
... آسمان ...
... کشید ...
... انعامات
... اطلاق ...
... وَأَذِّنْ فِي
النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ
... لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا ...
...
شعر ... مراحلها ... در ...
... **شعر** إذا ...
... طالبان ...
... **مصراع** ...
... **شعر** ...
... **شعر** ...
... مستجاب ...

و مستلزم مبرات مدعوات چون شرایط فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله را بجای آورده باشد و استنان

سنت نبوی بادعای اللهم اغفر للحاج و لمن استغفر له الحاج آغاز کرده هنگام آن که عرشیان بلبیک و سعدیک

علی الناس زنند بالحج از خلق سپند اطهر شان نبوی موافق حسن نیت دین نکار دولت پادشاه اسلام را امداد

دعوات صالحه بر جمعیت اعداد حسنات و مبرات او ملاحق دارند و تحفه من حج و لم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه

کرام مملکت غیبت سوی طینت طیبه طلب کنند از زبان سلطنت با تضرع بندگانه نداء شعر

فیا کعبة الحجاج ان ... تطوی الفلا ... فاذا ... الی المدینة ... ما ... غایة ... المشتاق

ان کانت ... و ... قل ... یا ... ما ... علی الاعلاف

در دهد تهنیت ای در که کعبه حرمت حضرت این پادشاه کعبه کرمت و جناب مناسک حجاج آنجاست اسکه

محاج انجاحات آن جهت کعبه دین داران و این صوب قبله امید داران شعر

تنوب کعبة الحجاج ... و ... کعبة المحتاج ... و ان ... الحجاج ... و ... الکرم ...

اگر در فناء کعبه دعا مخلصان اجابت موعود است درین مقام باری کعبه مخلص را درین حال بن ... شکر

المنعم واجب ... به ... که ... تا ... والعاکفین والرکع السجود ... تهلیل و تکبیر را مرتب ... سعادت

و ... در مقام شرایط حج و اسلام بجای می آورند و زمزمه ... لبیک اللهم لبیک و

سعدیک در ... اطلاق ... دین ... ایشان می شوند پادشاه نیکو کردار دولتیار سعادت

آثار عدل آثار دین دار ... سلطان محمود غازان را باخواتین ... تخت سابه رتبت آسیه منزلت

و اولاد ... او ... سلطنت ... خاتمت از جاده جهانداری سلطنت و کامرانی و عیش خوش

و دولت ... و ملکت ... و ... داد و ... روشن روان ... عدل

افزای ... رعیت بعد مرحمت کستری ... و روان ... مطفر ... و ... پادشاه خسرو

عشرت ... صولت ... جاه و جلالت و دوام

تایید و نصرت کرامت کن

وترحم الله عبدا قال

آمینا

تم المجلد الثالث بالمجلد الرابع و

یتلوه المجلد الرابع

تم المقابله بقدر الوسع والامکان

تاریخ تولد ... سنه ۱۲۰۱

تاریخ تولد ... سنه ۱۲۰۸

تاریخ تولد ... سنه ۱۲۰۴

تاریخ تولد ... سنه ۱۲۰۷

المجلد الرابع

مؤلفه ابتدأ الحمد بحمد النعم * بشرى بين يدي رحمته * وافتتح النطق بعنوان بيم
قدم احمد ممدی محمد کاکلمات دعا تمجید ازهار اسرار نامه ممدنا به جناب رفیع ارکان بیان
الروح والفتح ومبانی الدین والشرف الحمد لله منجمید واجب الذات مرجع الممکنات مفیض العقل
قوم الکل مدبر الامور والدهور واهب الحالات مبدع الآیات مستحق مستحق العبادة من
ذرات الوجود مستجمع نظم مناظم الملک لحفظ عنایة ومتین جود **بیت** پادشاهی که پادشاهان را
پادشاهی زیادهای اوست عقل در معرض ثناخوانش بست بی زبان چو باسجادت حکمی که بیک اشارت
کن در حمد اثبت سلسله انواع اجناس اسباب کلی در یک دن انجامش مشیات جزوی که عبارت از آن هر دو
حکم قضا و قدرت بنت اول باضافت با وجود که قد المبدا بیان کوه آخری بنت باسلوک که والیه المصیر
بیان کما قادری که در قوع وما لمه اعاده کالکل والقتل اذا فنی یابد دخشان دوشن والنهار اذا اشتق چون کل
ما سبیل بطرایف وا پی کرده ساطع بی حوش نشانی آل والسیمی وصحیحا دنیک مرد ابد دین **ولقد زینا**
السماء الدنیا بمصابیح بزیر و دندیرو آسمان کیتی ازادات والصلوة والسلام علی موید بتایید الیقین
مشید بالنور المبین کان افضل المرسلین وخاتم النبیین وآدم طین بین الماء والطین الخفی زدود
سواع عن قلوب عبدتها بالذراع وصنعی تابد عن حق علیهم عاکفه المنوق متقد ببی که بطوع طاد یان
معقد با تراد کرد و دانید هاشمی حسنی که بها زنجا قاتان قریش را بقدر قدر بمعجزات هیم ساخت دوست که درجنکاه
ان کنتم تحبون الله بجا وبکاه بذاه فاتبعونی یحببکم الله بجهاد کوشد جان رسید دشمن ای که در دشمان بنگر
دمن محمد اد ان شانئک هو الابتر مشتر و مقرر کشت سر فراکاک خلعت فرق تاج که آفتاب برتافت او از
دواج والقتل اذا اضحی نمایان شد سرکشتی ولا قدون عیبک که بلطف بجلفتره والضحی جمع منقبت
اوازایه **انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا** نقش بدید آمد مخاطب متحدیه نافذ تک که از زبان دخمه
کل ترخمه **ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین** بنلک برجات **شعر**
از خاطرم جمع تو طرازم خوام که زدیع دوده سازم دوده کنگدم دیر انجمن از دوده چراغ چرخ جادم

وعلی خلفائه الاربعة الذین با عانتهم فی الجهاد طوبله وصدقهم تخلیص الحق موشحة صدیق الشیخ
الثانی فی الآفاق بصدقه صدیقه وفاروق مقبل الصلاة فی الدین الحنیف بین الباطل من حقه وجامع
جمع شمل القرآن ورتبه دوره ذی النورین وحوی قصب الفضل فی خطبه هذا الرمان ومبطل الخبیث ومحطب
مشیخ فکرام ادوع ذی احکام الکتاب ومجد والقتار والتیت التار وعلی سبیل رسول الله ووزیره
عربی الله وانثانهما الائمة الفضلاء المعصومین سلاسل نسب المتهمین **شعر** بعدی بجودی نخوت لیرث
سیوف سنام صفق دنیاه وعلی جمیع اصحابه واحزابه واهل بیته الطاهرین اجمعین اما بعد **شعر**
لقد علم الحی الیمانون انتی اذا قلت اما بعد انی خطیبها چون در مجلد سیوم تا آخر شهور سنه سبع ماه نحن بعد کل کمالک
دمشق وشامات وباز انقلاب آن صفحه از شکر منکک غازی غازان منتهی بود و در بیت الملک ... ان
سهر زنکار کوت متحول کاسه ورنکار آفتاب فرآب فرامان ووقایع بنه کمال برقعه ظهور افتاده **شعر**
فی کل یوم فی الزمان حوادث ما فی کل حین للانام شاهد وشرح بعضی امور که ابتداد آن از خاتم این کتاب بود
و مجلدات بیشین محل ماند اولی آن تواند بود که این حکایات طبایع کرد و ابر جهاد ارکان شکلها اصل متساوی
فرع قرار کرد وجون تحت خانت بجهاد با استقرار جدید تا ادوات این رساله واخوات این مقالات که با هم یکی
نیابان شد زبان ای کوبند **بیت** تکمیل سر رشته نمیت که زمان هیچکس تمام دادم با تو از آن انقطاع
ستم ماند و تخلص نوبت جلوس همایون پادشاه روی زمین زیبنده تاج و نکین **بیت** جمشید تمکین الکیخسرو نام حسین
اسکندرکسرو فرون ادای فریدون فر خورشید فلک هیبت کردون قضا فرمان بر نیسان عطابان دریا جان لنگر خان
بن خان بی جان ناشر العدل والامان قاهر الکفر والطغیان حافظ بلاد الله ادان المنیر ناصر عباد الله بالسیف القهر
غیاث الدنیا والدین محمد الغ خدای بنوع **بیت** خدا آدین خدادادان خدایا خدا الدین جهان کیر جهان کار جهان بخش
اعظم الحکام سلطان ظل الله فی الارض که ذات همایونش محفوظ حوادث ازلی و محفوظ سعادت لم یزل باد
و رت عدت دولت روز افزونش تقویت عطای کبری دالف شمار و زمانه کردار شرف فضیلت واختصاص یابد
وباد بزرل از جنت آمال بدان مقدم و قبول متلالی جهان و منظور کاملان انام کرده و نهوت صیت معدلت جان
کرپادشاهی صبادکستی چابک شود و جهان آفتاب دارای منقبت سلطان خورشید سان شرح آفاق آمد چه
بیت ذره را آفتاب برکرد مثل اکسیر نام زد کرده **مصراع** وتستعد بالشی عشره الذهب
برای استعداد اهل فضل و ارباب مکرمت که روزکار ایشان از جهت مکان مکرمت وبشر مکارم ناموس باد
تکلمون قلم در میدان سفر بیاض بیر دوان گشت و نقاب مشکین مداد از آن تریت جون زلف خوبان منقبل
کرد اینک که جون پادشاه عادل شهنشاه اسلام غازان خان برای استخلاص دمشق و نواحی آن باز شد و لشکرها جمع گشت

جهان آرای

آن حدود چنانکه تقریر افتاد تعیین فرمود و بعد از نهضت رایت ظفر آیت لشکریان بواسطه مخالفت و نفاق
قبچاق منزعج گشته مراجعت نمودند و بعسکر خاقانیت پیوستند پادشاه را خیال عزیمت آن مملکت دامن همت از ضمیر
برد و آن دو معاودت در آینه توهم نگاه دیگر نقش بدید **شعر** ولا تکلمت محزونًا ولا فرحًا
الا وذکرک مقرون بانفاسی ولا هممت بشرب الماء من عطش الا رأیت خیالًا منک فی الکاس هرچند
ملازمان حضرت و ارکان دولت بتصریح و کنایت می‌خواستند که این ذکر در گرداب نسیان افتد رای مال نحول
که دو جهات **شعر** یا ذم من القلب نسیانکم وداعی الجانح الناقل بدین موجبات در
تاریخ سنه احدی و سبعمایه باز علم نصرت طراز و رایت نصر شعار بشری آثار بعزم استخلاص دیار مصر
نهضت یافت با لشکرهای بی عدد و اشتی نه عدد **بیت** سپاهی که دریا و صحرا و کوه شد از نعل اسبان گروه گروه
بنعل ستبر در جنین با خرامگاه نه در زمان بدین بود نظم نهنگ از نهیب سنگ و مانع آب هم از بیم او زیران عقاب
همی با جنبشند و گنی بود در راه دو دو گام با رجنین با بیکار چون بنظام حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر
در بواطن اماکن خود ساکن شدند و حاشیت سلطنت جهت استیصال نعمان مجادلت و عرصه مبارزت باز نمود
شد سلطان مصر گزینی معمار نکین و خلق عوض با قیدات و شاسع عارض خوبان بر محاسن عوارض جنگ جویان
لشکر پادشاه اختیار کرده حالی را مواعید منیع عیده است دو وعد و وعید ترغیب و تهدید در کمان نادر زاد عقل بعید
شمرده حضرت غازانی که غایت عروس جنگ را غباره آب کارزار می داشت و نرگس سراب چون تیغ ناسخ بیلو
صورت می بندانست چنانکه مشتری از تاج ظفر و زینت را سر بر دولت و جوشن را گلشن روشن فرمود که یکی از
لشکریان کش کشته بوده باید شد و ایشان و بعد از این خاطر بکمال ان حس حب خویش و دولت خیلا مستاصل
از خاطر ایشان دفعه رفع کرد اینها توقیعات و ارکان دولت عرضه داشتند **بیت** کای نخام نکوی ایزد تعالی
بزد حصر و مارع کوفه کوه جاهی یکی اسال بی قتال و جدال مصلحت در مراجعت است و ارسال رسول ناصح
و بث نصایح کرده باشد که بمحجت ساطع قتل سلیم محجه و اضح تسلیم را سالک شوند و از جانبین محتاج جنبش
بلشکر و تهویل و رکض و تحویل نباشد و نهی کرده اند چرا که از حسن مناصحت و مکالمت باز کنند و چه در مقام
مسالمت دست مصالحه بیرون آوردن چون ظاهرا این حالت صورت مصلحت عام داشت پادشاه عنان عنان سایر را
معطوف گردانید درین حال سال باخر رسید و بسیع بهار سنه اثنی از لب جوی بدمید و خواسته ان تقریر **بیت**
بروی برتوی خورشید بوده برخوان جهن گزیده جان برو آمد در ریاض بلابل و چکاوک دمدمه زن و نغمه خوان شده
بیت واذا تنفست الریاح حسبتها مسکًا تنفس من جیوب غوانی نقاب بسکان از ناز و نوعروسان
جمله گلزار برای نظاره دست زدن چنار و رقص سرو و آز ناز بلب جویبار و ملیحیها با دو شیرین کارکی دند

بیت سرها از دریچه‌ها بیرون بیرون درون کار دیگر است ایں بیت مشتوت **مصراع**
زین بیش من و صحرا و بی روشن و تو من چون تو جوی من و توی من و تو تاکی بنگ قیل گل کشته
فرزه مستورانه جلوه و آورد تا روی بعشرت با آب بشکرف رشمه حال نکهت و صفت نوع عناد چون نقش برنج
نرگس شکوفه بادام راحت بخش دل بیکس و مراحمت صید دلها بادام مشکین آمد و خاطر کاتب املا کتنه این
غزل نو آیین **بیت** اکنون خوش است دور صحرا و باغها کز گل شود جو طبله عطر دماغها نام شکوفه بچه برد نباد
و افروخته زلاله بهر سو چراغها از غنچها معطر ترکات نوع عطر و ز بوی خلد زاد هر سوی خوف زاغها کرباک گلستان جوی بزاغ بد
ظرفگیتا و بال بر ال ترزاغها ما را فراغ دارغ نماند از فراق یار مجنون بین ذکر کل تلی فراغها گل گویا پر ترجیه دست عاصم
در دوست چاپل نواز گل فواتحها بهار از کلم ربیع قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را با آیل شهور
سنه اثنین و سبعمایه بر رسالت نامزد مصر شد تا زرق داشتند الحی آکر و آن و باید شعار دعوت پادشاه با اظهار
عرسالند و التزام فراج می کنند و نسبت حاق ان و آتش درون افواج را بخلاف و اختلاف مسدود است و نزد حضرت
ائتلاف و اتحاد مرود و الا **بیت** بشمشیر زمین چون نیستان کنیم بجوی گوا جون نیستان کنیم
لئن انقتکم رسالتی و نصحت لکم ولکن لا تحبون الناصحین رسولان در سواد شب مصر درآمدند
بیتی را رکبت نحاویح طرق و مشارف و معاوقه منازل و قرب نیابند بعد از سه روز ایشان را بدرگاه سلطان
احضار رفت چون حضرت رسالت پادار رسانیدند سلطان فرمود که جواب این ارکنها دو صحبت رسولان
و مقدار این جاب روان خواهیم کرد اینان تشریف و صلتی ارزانی داشته باز گردانید و گفت **بیت**
بیات شوم و نوبانح نشی کجاییک بکو و نزدی بروز جون به بنده گی حضرت جلت رسیدند و شارعات و
سرعات را حکایات کردند پادشاه بنابر تعمیم عزیمت استخلاص آن حدود بتبلیغ آن انتقام رغبت فرمود
و حکم مبرم رسانیده که جمیع اطراف مملکت اسباب جنگ و عزم رکوب پیش گیرند در ضمن آن قضا شد ذوی و فوج بان
دلاوران با سرداران لشکر **بیت** سپاهی که از کوه کوه عاده نیابند و کوه بندکی پای **مصراع**
نقلب انزع فی مستوفر رجال با کتاف و موصل روان فرموده رایت همت بر عزم شام و رابطه و جوش
در حرکت آمد **شعر** اذا ترکتها قالا تأم عفاتهم وان رفعتها فالنفوس عفاتها چند روزی
در آن حدود نشاط نحجیر مالکه را تطهیر فرموده از آنجا در ماه جمادی الاول سنه اثنین و سبعمایه
ترسیده مدت نزول معاودت دست داده من قرین نسام رسولان مصر حسام الدین مجری و قاضی ابن شکری چند کس
حضرت پیوستند و ده مکتوبی که آورده بودند التزام طریقه ادب کرده مثبت آن توقیع سلطنت جنین پادشاهی عظلا
و قفر حاکم و جوب دارد و نقلها بی بود و نام سلطان مصر نقل را نزد حکم کرده اند **لمولفه بیت**

زعقش زغل بوده و رغبات قرین و در حجاب انکی نام جابوت با زو دیگر نقد و القاب عالیه را افسر سر نها بر آن
دیار سازند و هر سال باسم خراج و اموال ملی شرط محول نمسه مطاوعت می داشتند و از تحصیل مرضات حضرت عدول
نجویند و بمصدوقة المنقلب فی فرع الخیزرانة درین صورت مخصوصه امثال فرمودند که آن ایالات را محصور باشد عرضه داشته
بودند اما حکایات خراج پیش نماند که حاصلات آن ممالک بحذافیرها در مصالح جهاد و غزاه و محافظت ثغور اسلام و
ذب از حوزه دین سید المرسلین و اقطاع امرا و منقدان و نانباة زعماء لشکر که در راه دین مرابط و مجاهد اند مرتجه و
مصروف و بجای ترجیح از آن عاید می شد که التزامی رود کم درین جنب آن متعادل خلل درین مقالات متوقع
باشد لیکن نقود که درین نواحی جاریست در یک صفحه نام خلیفه امیر المومنین و نام پادشاه سلطان محمود غازان در دو
سطر متقابل اعزاز اسکا ایضاض نقش کنند و در صفحه دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله و محمد رسول الله نام سلطان مصر
رقم زنند و چون نظر پادشاه اسلام در تثبیت امور دینیات اولا و در تشهیر آیات دولت روز افزون ثانیا
ازین ممالک بدین مقدار اختصار فرماید بس صندوق منقل مختوم آورده بودند چون شرف عرض یافت از رسولان
سوال رفت که درین صندوق چیست زمین بوسیده گفتند مارا بر مضمون حال این محمل و مظروف این ظرف و
عرض این جوهر و محتوی این حاوی احاطت نداده اند چون آن را سر گشاده کردند انواع سلاح بود مثل
منع الحقیقی عن الزحوق ظبت و اقتدار سلطان محمود غازان که کمترین غلامان خاندان دولت قاهره بر سلطان شام
[illegible] می دانست آتش خشم قهر و غضب اوخان افروخته می داشتند که اگر شروری از آن بسوی ایشان تطایر
می کرد [illegible] با اتباع هیزم [illegible] خاشاک [illegible] انکال [illegible] که صولت بأس [illegible]
نفس ایشان [illegible] دارد و غلظت [illegible] سیاست [illegible] لطافت ذات [illegible] آن [illegible]
و در حال [illegible] نضیلت و الکاظمین الغیظ مخصوص آمد [illegible] و العافین عن الناس انتظام
گرفت [illegible] اوانکه و لایحب المحسنین زینت یافت [illegible] ایلچی ابا سعید
[illegible] از پیش تخت پادشاه زاده [illegible] رسیدند و صورت [illegible] که در اول سال
مذکور [illegible] در حدود [illegible] و لطفاء محاربی [illegible] مال [illegible] بود و در [illegible] آمد کرده
فضا [illegible] صورت شعر الشمر ذیل و المنون الدکا و النقع لیل و السیوف نجوم ظاهر
بود [illegible] آمد [illegible] خاک [illegible] و [illegible] لشکر او چون [illegible]
سال [illegible] لمولفه [illegible] تکمل [illegible] بیت
یکی را خورشید بر ترکشد یکی را ماه [illegible] بر سر کشد یکی را [illegible] یکی را [illegible] سیاه
چو مرگ [illegible] امان از جهان [illegible] دولت [illegible] و در آن چون [illegible] استقلال یافت و [illegible]

و اقبال متمکن شد غرق نخوت و حیرت در حرکت آمد و تمنای استضافت مملکت اران و آذربیجان ان کنت
مصراع ومن فرح النفس ما تقتل نظر بر آن ایلچیان از حضرت پادشاه اسلام [illegible] داشتند و مباشرت
رفت [illegible] سخن [illegible] گویند و عرض پس مقصود [illegible] ناید که مفتوح و عدو مطلوب [illegible]
مملکت اران و آذربیجان بر حسب تخصیص و تقسیم پادشاه جهانگشای چنگیزخان تعلق با تو دارد و سالهاست تا حاصلات
و ارتفاعات آن [illegible] تصرف می نمایند [illegible] قاآن کمتر غازان خان امروز باید که حق [illegible]
ده و ولایت تسلیم کنند و الا [illegible] از [illegible] اظهار [illegible] جرگه [illegible]
باشد که خیام و خیام [illegible] و طناب [illegible] لشکر [illegible] از آنجا [illegible]
ناید اگر چنین [illegible] عنان عزیمت [illegible] قمع [illegible] حمله [illegible] کردن [illegible]
چون دل [illegible] شعر من ذا [illegible] ام من تجا
[illegible] لشکر [illegible] اعداد لشکر [illegible]
چون [illegible] پادشاه زاده [illegible] کرده و [illegible]
[illegible] حضرت غازان خان [illegible]
و از جاده ادب [illegible]
[illegible] آن [illegible] الناظر و الخارج
[illegible] الاعقاب [illegible] الانواع
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] پادشاه اسلام [illegible] رسول [illegible]
[illegible] شد [illegible] ایلچیان [illegible] مملکت
و استرداد ولایت [illegible] آمد [illegible] ایشان [illegible] رسالت [illegible]
[illegible] ملکت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] طلب [illegible] جواب طلب و [illegible]
مصراع و تعلم [illegible] از [illegible] مملکت [illegible]
مصراع [illegible] مملکت
[illegible] زبان [illegible]

لمؤلفه ابر بادی برق شکل باد او جانور پس تیغ آب رنگی از رخش خاک بوده باد پس یعنی تیغ
شد عنان شاد تخلص کرده ایم بهمان نزاع آن هم زبان شمشیر ابراد باید که دامادیوان بر سر مشاعر کتف بیت
دو پس ملک که مهرش بر وی است تیغ که تیغ را او را اطلاق جوان داد چون میان پس گرفت اجداد و بربان و دور
اعداد از آن عرضه افتاد بدیهه فرمان داد تا جنید کمان آوردند و بیک دم در نظر حاضران آنرا التقاط کردند برخ بود
که بر تفتان نشسته بود که تیغ را مدت بسیار راحت و تنعم باشد و باز بلند بود از پرتب کبوتران را از صحن تنی شرد و
کنک اکرنت کلاه عشق بازی نماید شعر أَضْحَى تَخُفُّ بِهِ الرِّيَاحُ رُوَّدًا بَعْدَ الْقِرَى وَتَجَاوَزَ الْحَدَّا
و چون موسم کوه نکلایستی بود هم شوال بیت و هشتم جمادی الاول بود تا موعود که تبیین و تخصیص این روز
جشن طاقی نماند بایکاد دوم جمادی الآخر مراسم طویات نکلایستی اقامت کنند فَمُنَقَّرٌ بِهَا الْقَرِيرُ
وَأَنَّا أَنْعَمُ مطرات بیمه بیت بیارات جشنی که خورشید و ماه نظاره شدند از آن جشنگاه سروز
تا قوم آماده طوی بوده و امرا حضرت و وزرا و ملک و سلاطین روی زمین کریم و دوم و ارمن و ایلچیان آفاق از خواتین
و مصر و شام و قپچاق با ملوک مالک و متصرفان اعمال و اوجات بنوبت بر سیاق رتبت کشتند و بساط طاوس پر خرام
عقاب تکی و انواع مرصعات و زرینه ذریه و مطلات ثیاب و تحفات و ایثار کردند و کاسهای گرفت و جامات
مروق از شراب و شربت و کاسات قمر و اطباق نقل تجرع می کردند و ابنیه مروارید بر یکی از عکس بر ق آن درهم
خورشید حیرت می گشت می پوشیدند بیران و کشی نهفت ثابت که چون قمر چون ما مصراع لمؤلفه
حیران بی کباب که گشت قوس حاجب شعر ذی علم عابس و لحظ طامح و قرآن بیت و دوف مالب
مُرِيدُ الْحَقِّ مُمْثِلُ الْيَدِ لَطِيفُ الْكَاهِلِ رَحْبُ الْمَفَاصِلِ أَمْتَنُ الْبَطْنِ عَرِيضُ الصَّدْرِ طَوِيلُ الظَّهْرِ مصراع
بِأَنْهُرٍ بَيْنَ آلَيْهِمَا نَادِقًا أَدْبَغُ الْجَلِيشِ كَوْشَنٌ مِنَ الْمِسْكِ الْجَحُوظِ مَنْعُ الْأَثْنَانِ مصراع بِأَنْجُمٍ مُقْبِلَ الرِّكَابِ
مَعْرُوفُ الْأَضْلَاعِ مصراع كَالْبَدْرِ تَمَّ حِينَ بَرَحِ الْعَقْرَبِ أَدَقُّ الْأَنْفِ مصراع
كَتِيبَةٌ قَدْ تَجَلَّى بِالْمَشْرِقِ و دختران نازنین چون جن دلارای در فردوس ترکان همین ساق نسرین سرشت
یاسمین عارض بنفشه جعد سرو قد خورشید چهره اسپ طلع فرخ کرشمه مشتری سیاه چو ما منظعه و پسایه
حوت اندام سپید کمر که بی نازک نام در دل پسته آن خوبان تنی دریم بنا بجز خیرت سیماب صفت کبود باید
و با قضیب آب رنگی در دل سیب آسیب از افتاده به بهمه در تیم سیمین بینی بی تن سن شکن کی و از حیث رطوبه
شکن سنبل عنبر نکهت و مهرسش بوی غرض سان جرکی چون دیافتان از کشور جان باج خواه و چهره شان بر بغداد
حسن و من لم لطف و محل طراوت فرمان روا چون ماه و طماع و طعانشاه شفا قانا ملاذ شهلا بر حمراه بغنا
دُعْجًا مُعْرَضَةُ الْحُدُودِ فَارِغُ الْعَيْنَيْنِ أَمْلَحُ الثَّدْيَيْنِ نَاعِمُ الْكَفَّيْنِ مُحَدَّدُ لُجَّةِ الشَّاقَيْنِ كَحِيلَةُ الْمَآقِينَ شعر

ذَاتُ ثَدْيَيْنِ نَاتِئَاتٍ وَظَلْمٍ مُوَاتٍ وَرُضَابٍ شَاتٍ وَرِدْفٍ عَاتٍ خُضَّبَةُ الْأَذْرُعِ مُثْقَلَةُ الْأَرْدَافِ شعر
تَكَادُ حِينَ الْقِيَامِ يُقْعِدُهَا خُضَّبَةُ الْأَقْوَالِ لَيِّنَةُ الْأَطْرَافِ مصراع تَكَادُ عِنْدَ الْقُعُودِ يُقْعِدُهَا جُدِيَّةُ الْوَجْهِ
دُرِّيَّةُ الْقَمَرِ لَكِنَّهُ الشَّمْسُ مِسْكِيَّةُ النَّشْرِ وَاضِحَةُ الْغُرَرِ لِمَنْ رَبَّةُ السِّتْرِ شعر كَأَنَّهَا كَالشَّمْسِ لَا تَفْضُلُ الْأَرْضَ
وَجْهًا وَقَدًّا وَارْدَافًا وَأَجْيَادًا یکی کمران تا مانی خدمت بر زمین می نهادند مصراع وَيُغْنِي الْشَّيْءَ عَنْ بَيْتِهَا الشَّيءُ
وَالْأَشْيَاءُ حَسْنٌ هَاتِكٌ حیث از دل ارباب نظر می باد بالیشنی که با آسمان می رسید و خاطر به
اشارت تقلکی ما کن اینچی الحکت وداری می کرداند وکانما تمیمها النادل شعر يَقُولُ عِنْدَ قِيَامِهِ
لِلَّيْلِ ذَا الطِّيبِ الْغَافِلُونَ وَيُرِيدُ قَدْ يَكُونُ مِنْ خَلْقِهِ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ باد بر صحبت سرو و نادرون
و ساق کل با سمن که منکام و دزیدن صبا و تامل و تعاقب آنند هم دیکر را معانقه می کردند و شعرا این منقوحب
حال آن ترکان حزن می شد لمؤلفه كَأَنَّهُمَا غُصْنَانِ تَعَانَقَا عَشْرَ وَالدِّرْبُ بِينِي الْقِبَارِقِ از
شامی محاولات و مناولات شتها و ایشان و بستن ریا بهانه ایشان سند قابع می خواست که بحضور بهرام جنک و
جیبی فلک را بوت پرده کشید و بعث کن الحبیب از برای ایشان تیز ساختند و در اندرون و بیرون بارگاه
مغنیان و اشکران اطراف بر انواع ملاهی به و سازی آواز نهادند و در این نزع بیت و تکاد بغدادی شیخ که بیت
زهره منتهی فلک با کی زند چون قند قش سرگرده مغان را درکنده بیاجری زهره زر و تکل خون دل در بن احمد
چون سر اخش کف بار که جنگ بیشتری و این کلمات از کنه موقف بر نماده صنعات آن غزال قول سرای می تواند بود
شعر تُرِيكَ آنَ نَابَةِ فَتَنَقَّرُ أَجْفَانِي وَمُرْكَنٌ وَجْهُهَا مِنْ بَيْنِ أَجْفَانِي تَكْتَفِّ أَذْكَتْ مَنْعَ وَبِالْحُجَّةِ
بِنْتُ رَكَائِبِ ابْنُ فِتْنَةِ رِيحَانٍ ما آواز دف جسره بیکر و نای خوش آوای شعر وَنَاطِقُهُ خُضْرٌ بِأَيْدِي نَجِيمِهَا
لَمْ يَمْنَعْ عُشْرَ وَعُشْرٍ تَحْتَمِلُ يَقُولُ إِلَى الْأَسْمَاعِ رَجْعَ حَدِيثِهَا إِذَا شُدَّ مِنْهَا حِرْزٌ جَاشَ مُجَرَّدٌ نَعْتُهُ تَكَسَّرَ مِنْهَا وَجُوهُ
آب دهان که مسیرو آن بیان بیت شاه دهان آب دهان آتش در که آب نبذ یا از خواب بکوشش و مان که
کشتی زرین بکف دریا با قرق کرده و زنجاب کنند آنها با دهان آنجه دوی ساقی خوان جان در جهان و کنار دیب هم که هم که هم کوه دیده داد
کی تیغ صراحی ترک نکر حنون ما شش تیغ جون طوطی از خواب کران آنجه که شبانه روز جنین فقط از بکوه تا ما شا
و از شا تا عطا کار ملوک و تماشا مهیا بود و چون عیش و تنعم با دای بیوست جمعی دوی بساختن مصالح حد آوردند
و حریف ترک تقاضا بود مصراع وَالْأَمْرُ مُنْتَهَى خِلَالِ الْجِدَّةِ وَالْحِيلِ ما اول دو هلال مصریان با بجاع سافته
حکم رفته که در طرف همدان اقامت کنند تا زمان مراجعت رایت پادشاه اسلام و ایلچیان قپچاق را صلات و تشریف
تشریف فرموده و چیت و یک سنقر که آورده بودند و بیکر خانه خاص سبع و هر سنقری هزار دینار ان خزانه مرو او بداد
و جواب شاهزاده تعناتی مشتمل بر انواع رتبت و دلالت و تحریض بالتزام جاده و فاق و وفاداری که دوباره حکم عطایا

وسعایا از مروارید آب صفوت وجامها مترف آتش فروغ و در آن منتظر شد جواب بلیغ شعر
ذوبت حباب عن کتاب بثثته وخلوادة للناظرین ثمّ مجال باشد ومجال بسته نمودند و بیان شد از انجا بازداد
وادی مصاحب آمانات إنّ أنكر الأصوات لصوت الحمير سوار کی داشد ند مصراع
بجبهة العز تبدى حاق القرب ازین اسباب چون فراغی دست داد لشکر را کسیران جستن و بیکان غیر بود
اشارت حوالی از جنس مذکور رسانیدند وچون اکثر آن راه مزروع شکستن و مزروع نبوده و پیران سال خورده یاد نداشتند
که مرکبی بدین صفت لشکری اجتیاز کرده شعر لقد ... ومضوع ... الطف ان لحط الحبا
ایسا نبه بوده ام بحوت ... از انواع سلاح و اسباب سفر که تفصیل آن بتطویل می کشد هر شخصی از جنیب دو سه راه داد
نفقات بر داده و بهر پنج تن یک نفر اشتر را جهت حمل علوفات ترتیب داده بیمن تحکم خاکیت از هبوب ریاح وی دریا در
تموج آید لشکر در جنبش آمده روز بروز از منازل رفت که جسر عمت چون صراط در دوزخ شمار شعر
کانما الماء علیها الجسر دَرْجُ بیاض خُطّ فیه سطر مجاز لشکریان بود و بزبان فرات بلیغ نزاع اشتغالت
بگوش ماه و ماهی رسید و کما ادرکت ماهی و جبین اسلم وطرة الفحم وجبین اشم ومعقود انضم بعد از عبور لشکر
بسیار مدد بخشید لو آنا ایه بنکر ابراز اشجاص ومجاز سفن فرموده و بیکانها فرات به راه خانانه و استحدث ایام دولت
خانیت روان شد و در سوالف ایام و احوال آن اراضی آبادات بطلقی معروف بوده بمرور زمان و دوران سال
آب فرات از آنجا استحداث واستطلاع کرده بوده و مدت دو سال از کثرت زراعت چنان شد که ساحت
وصحات آن مزارع چون سبزه زار آسمان بمنابت حرکس مستری گشت و غزارت آب مهوزان در هر طرف تا حدی که
جو فاغوادی فطرت الوری صفت حال آمد زیارت سماوین بزیارت مشهد مقدس حایری اعنی ابو المؤمنین حسین
بن علی رضی الله عنه وعن ابیه تبرک نمود و از آنجا باعمال فراتیه ابناء دوشتیت وعدد بایده وعامه نهضت فرمود
و با آنکه مرور دو سه فرسنگ راه زیادت قطع می شد در آن حدود کمیت رایات عقاب سیات بیتیغ شکار شریع
وکرکس دو روزکار وجود شتر مرغ آیات شادی نمود کارش چون مرغ طیران می کند و اندرون کی آمد شش دور دل
ارباب هنران صحیح الجمل فی سم الخیاط منزی دیده پادشاه در منزل خانه متزل فرمود و بعد از آن منزل صفت
ما و آبخیادان تربه داشت و از آن تمام اندوه آرحواتین و دفترخانه و اصحاب دواوین و سلاطین و ملوک آفاق
ورسل واشال و اشراق بر اه موصل و سنجار روان خواست شد ارکان دولت در ساختن تمهات ممالک وضبط
و قول ملوک جوانب مرید اهتمامی مبذول فرمودند و روزها و شبها گفته دیوانها ملازم خود کن داشتند و بدین مصالح اشتغال
شد بعد از آن واقعه سلطان محمد شاه که در آن نزدیکی واقع شده بود مصراع وآیة دولة لم یلبث دولة الا
مملکت کرمان منتزع می نمود و از حکم بلیغ سلطنت آن حضرت بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت و بلیغ نوآیین تزیین

و بتر

وچون شامی فرمودند و چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد و شیراز خطوطها لازمها مستثنی بود
منفعی گشته متعین شد ندا انما چه بدو سال تبغداد و سنه اثنین و سبع ثلث وتسعین خراجی که موافق شهور سنه سبعمائه
وسنه احدی وسبعمائه هلالی است استیفا کل کند وجه وجوه و تعدیات و موضوعات و باقی را تعیین کند و مال بتحصیل رسد
چون در ذکر تاریخ خراجی و هلالی بغداد نسبت دیگر و باز سؤالی وارد است اگرچه آن حشو موجب اشکال سیاقت حکایت
می گردد اول آنکه تناید فصیحت وعلّکی بالوقوف عند الشبهة اول خیال اشکال از بای او هام اکثر مطالعان برداشته
شود و اشارة وانما المواضع الغیر را مشتبه مقال ساخته آید پوشیده نماند که ان تاریخ خراجی اعنی
سال شمسی با تاریخ هلالی در تمامت ممالک ایران زمین سی سال تفاوت است و انجا که گفتم سنه ثلث وتسعین
خراجی موافق سنه احدی وسبعمائه هلالیست بر قیاس معهود اقتضا آن کردی که مطابق سنه اثنین و سبعمائه بودی
پس بدان اند ظاهر اگر یک سال از سنین خراجی در بغداد طرح و القای کرده باشند وارباب معاملات ومحاسبات
با جل غیر معهود متقاضی شده و اهل خراج را با دار در وقت الزام می داده و مردم را بر غرما باقه تکلیف انفعال
ولا تحمل کرده و درین نمط النظم مولف این حکایات با انظار کتاب و مهره محاسبان آنجا و دیگر کتبه که ملازم حضرت
دیوان اعلی بودند انفاق مجادله و مناظره درین باب افتاد جوابی شافی بخبر و شرح کشف و ابواب حسابی را رسالات
که در عهد خلیفه عباسی ابو الفضل المطیع بر چون سنه خمسین و ثلثمائه خراجی را سنه احدی و خمسین و ثلثمائه نقل فرمود
از زبان امنا اشکرده و اسباب و منقبات آن با اعلی از خود مقوله خواست که خلاصه آن با بادی ایراد کند و از مطلع
خاطر خود ضمیمه سازد تا درین مقام حجاب شبهت انکشاف وحجاب ریب انقشاع یابد و مراتب ان فواید خالی نماند
و بالله التوفیق فانه علی التحقیق حقیق رسالة فی اختلاف التواریخ بسم الله الرحمن الرحیم
متعالی از نسبت جواهر و اعراض و منزه از جنس و فصل و نوع و اشخاص و ایست که اخلاص زبانی بیان این ثنا
ومعانی سبحه تهلیل و تمجید و تعظیم کند او را هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا ساطع مقدس صادقه
آیه کلمه الله نور السموات والارض کسوه چهره آفتاب و مقدره منازل لتعلموا عدد السنین والحساب در
مدارج بروج و مسالک فلک البروج حکم فرمایش جز و اوکه والشمس تجری لمستقر لها شتاب رسته و شرح
نبشت اکثر بدان ادوار چرخ دوار بحکم مقدار ساخت که والدهر و ما هم که الدهر والخیر التمام الم تر ان الله
یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل وسخر الشمس والقمر کل یجری الی اجل مسمی و الصلوة علی نبیه
محمد المصطفی تاریخ طلع و مطلع نجم فی السماء فرزندان بر منوال عقل و محض کلمه تباع با حضور آفت وزمن داشت
داشت که معاینت اجرام سماوی و مقادیر و مخالفات ایشان و درین که کواکب متوری بمطلع و مشرفت شمیم موجب مواقعت
اسباب نظام عالم و مستغرق ملاوحت ادوات قوام عالمیان است و با ترتیب حکمی نزد آدمی زاد کرور ایام ...

ودر دو اعوام و شهور تواف بود و از روی عرف و قیاس متزمن است که سال یا شمسی بود یا قمری و دیگری یا حسی بود
یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست که اعتبار ادوار آفتاب کنند نه اعداد ایام و شهور چون سال ملکی جلالی که هنگام
در آمدن آفتاب بحمل که نقطهٔ اعتدال ربیعی است نوروز کنند و اما مصطلح آن بود که بر عددی نزدیک بمقدار حقیقی
اصطلاح نهند مانند سال رومیان و سال قمری حقیقی آنست که دوری از اوضاع ماه با آفتاب مبدا سازند و چون قمر
با آن موضع رسد ماهی شمرند و مصطلح آن بود که روز ماه را اعتبار کنند نه سیر ماه را چون اهل دواوین و منجمان که سال
سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روز گیرند و از اول محرم ماهی سی روز و ماهی بیست و نه روز تا آخر
می شمرند تا آخر سال و در هر سی سال یازده ماه کبیسه کنند پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز است
بتقریب و درین مدت شش ساعت بحکم رصد بادهم یا شش یک [illegible] دوازده دقیقه را از جهت [illegible]
بیرون باشد و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس باشد و آن مدتی است که ماه دوری حرج را
دوازده بار با آفتاب **مولفه** كأنها حجة عدد دار دارميتها اجتماع افتد و تفاوت و تناقص از این جهات
که در قرون سالها زیادت سنین را بوجوه مختلف و تقاویم متعدد کبیسه می کرده اند چنانکه در صحت آن
کلام مجید مجیز از احوال اصحاب الکهف خبر داده که از این حسن اختیار ارزانی می دارد که ولبثوا فی کهفهم ثلاث مائة
سنین وازدادوا تسعا اما طایفهٔ فرس که مبداء تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریار است آخر ملوک عجم
معاملات و محاولات ایشان به سنین معتدل و شهور اثنا عشرها سی روز و سالی سیصد و شصت روز
مبنی باشد و پنج روز را خمسهٔ الاسترقاق در آخر آبان تا آخر اسفندارمذ در افزایند و آن را خمسهٔ مسترقه خوانند و اعتبار
کبایس ننمایند که در هر مدت مرصود بیست سال یکماه کبیسه کنند و طایفهٔ عموم چون بعض نظر دقیق
ایشان در حکمت زیادت بود شهور را بنی دل [illegible] صاد مرکوز داشتند و سعد و درجت داشتند و خمسه آن را
در تضاعیف اوایل شهور محسوب کرده اند و چهار ماه را بترتیب الآخر نشان و جریان والحق می نهاده
اند و هفت ماه را بجهت نشاط می گرفته و نشاط بیت [illegible] کبیسه ربع را در هر چهار سال روزی
آن نشاط زیادت کنند تا بیت و شش دو سالی سیصد و شصت و پنج روز و ربعی راست گیرند و موافق سنین شمسی
در چند این وضع را مستندی بنت حکما از اتفاق متابعت ایشان بسهولت دست داد و مایل بهین الحضد
باقد ایشان رسم ایشان نیز بوده آنرا باصول و قواعد ایشان بنا نهاده در هزار سال از هر زمان
ساخت لاجرم از آنچه بوده آرد و نکار در یکسال از آن لاحق می شده در اواخر سنین سلالی و شمسی
بطریق کبیسه تدارک می کرده اند سلم الحجاب ماه یس از روی حساب می دیدند آنچه از معقول سنین شمسی
تمامی ماهی و فناهی کرد و سال سلالی را بسیزده ماه می گرفتند و شهر ثالث عشر در وقت دو سال یا سه سال

بحب اعتبار حساب کبیسه ما اتفق تمام می شد بنابر تعیین این اعمال و تطبیق آن احوال سالها شمسی و هلالی
نزد ایشان ابل اشتباه بود و مشهور عرب که دولت تفضیل و منقبت اولیت داشته از نسبت سعد و نحس
نجوم و زیادت و نحس و نحس و کبس نجم فراغ البلد و مسعود الخلائق بوده مقصد ایشان چون سعدی اشارت
نهی نجوم را نمایی قول صحابی نه بجهت اهل تعالی از آن جهان و طاعت ایشان و مواقیت اعیاد و حج و منکام نکاح
ابل حق را شفقا و حرمت اهل دنیت بر سال هلالی مبنی باشد کما قال علیه الصلوة و السلام صوموا لرؤیته
و افطروا لرؤیته و تاریخ ایشان قره هجری است که در سال دهم و ماه ربیع در صورت فرض و دخول وقت خاص و عام
در محل تشاور فرود آمده و کامل و خامل و حلقه تمکن فرمودند حساب حاصل غلات و ارتفاعات منسوم و خراج موسم
موسوم بزبان متعین سالها شمسی که عادت از آن خراج دیوانی باشد تمکن نماید و در معاملات شرعی و حیات و نحوه تا
تاوان عبادات و آجال مناطحات و مستغلات و آنچه بمشاهرات تعلق گیرد بسنین هلالی رجوع کنند و اگر تداخل
و تفاضل میان سالها شمسی و هلالی متروکات شد و خلطها و التباسات حادث کرده چون سال خراجی نهایت گشته
و تمیه نسبت باقبل آن می کند و واجب چنان بود که تسیر را طرح کردندی را اعتداد باسم قمری و محاسبات با
هلالی را روا داشتا قتل جدیشان نمی و نمی و بکبیسه کردن آن سال باز شمرند هر کس از کتاب این معنی نماید ما بها
حرام از واقع و مطابق حد و خوف شود و نمایکنیم از حقایق منزل و مجابات مقدمات بحساب استیفاء کبیسه
نقصان بعد و تنوع محاسبان سالهای هلالی انتظار کشند تا آن فضل یکماه و سال نام شود و سپیل تعریب مری
و دو سال شمسی سی و سه سال هلالی گیرند چون انطلاق این ناصر معلوم چه خلیفه المطیع تر سنه خمسین و ثلثماه با سنه
احدی و خمسین بحول رسیده و هیچ تغییر در معاملات و مشاهرات جندی و رعیت و طبقات اهل ملت و دولت نکرده
حقیقت چیزی نشیمین و موضع اضافت نهاده با ما مجمل کتابی در رساله نوشته و آورده که سنه ثلاث واحدی عشر الامة العلیة
الفعال التی یتخذها یحتاج الی تعریف آن نامی را اذکار را التابعی و از آن عهد با بانی قمرنیا در بغداد و اعمال عراقیه
از روی نظام نسبت با سالها خراجی و در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق عجم و آذربایجان و خراسان یک سال
تفاوت می نماید و مرجب این بازی ود شد و الحمد لله علی الاعتداد و نهایة علی المام الکثر و توفیقا الحمد لله **بیت**
تاکی سخن از سخن ربایم   هر بار قصه خود آیم   از کار دیوان حضرت اعلی اعلاه الله و ادام دولتهم چون نسبت ماه و
ماهها هی نهادند و رسالهٔ آینده بنی شهور سبع و تسعین و ستمایه خراجی که بعرف خاص آنرا سنه ثلاث خانیه
غازان گویند موافق نوروز هلالی که واقع بود در رجب و فقوم رجب سنه اثنین و سبعمایه الهلالیه ثمانت اعمال عراقیه را
بصره و واسط و حله و کوفه و نیل و اعمال فراته و تبی تمکن و ببینی حیین کرده و کل و جهه و طرق خراسان و غیره تک
بعضی را بخراجی که منشی شده و بدین سپیل خان و مشاطره علی شرطة الامانه نام یکی از ارباب دولت و یکی از ملوک

جواب و مشهوری از مشاهیر عصر مرسوم کی وابیدند و شغل تمغا و کارخانه و خالصات و متعلقات همچنین
مقرر علی حده بهر کس تفویض رفت چنانکه هر یک در متصرفات خود مستقل بودند شیمهٔ نیابت ایراد و اصدار و عزل
و استحقاق منیهٔ التکر جامع برآمده استرداد کرفت و تفویض چنین شغل هم جوان رای روشن بود و جون شروع در کار
شیراز رفت که شیراز وتعدی نیازات این خراب آباد و عطله و جهات جای فضل و هنر کاه ادب و وحشت سرای
بلیغ منقطع شترمی آفات مجمع اشرار بلیات مکتب محن و آیات و مرغب جند حوادث مرتع شر و منشو محنت موضع لغو و لهو بیت
آنچه ولایات بود در عهد شیخ الاسلام جمال الدین که دخل بیرون از ارتفاع که بدیوان عمارت تعلق داشت و کم کید
ورفعان که آن دو طرف سیاه ربیع بیت و صفت تومان در مناطه صاحب طرف فرمان کرفت و اینجو کارفرم و جهیه
مصاحبی و طالبی و مفرد و منقرض دین نظیر نمود که اینجو متصرف بود و تبارکی حکم یرلیغ شد با اینجو فرض که در زمان ارغون
خان بوقت ابراز اینجو مقدم بود که بر تنقیح بود و از زعم او در آن تاریخ شد تطلب القوس جهان از غم کران
بمعنی الملاک را بازی مرخصت و روی دل دین بحضرت و رسوخ شود در آنجا باتفاق حکام اینجو تحقیق جرایم املاک
منقلبی و مشکوکی و صاحبی و مستولی کند و آنچه بمکمات جرآنی سطور دین که جرآنی مصحف مسطور نماد و در تصرف
ارباب معروف و دکی نتا شیراز بکمان بحقیقت آن ملحق باشد و ثابت انتقال بمنفعت آن مطابق جهتها باشد که
حضرت نوشتند انتیز و تحقیق آن که ده شده و برسخه صحت و ستم رقم حکم مطلق کشیده آمد و الانهی دخلها از تصرف
مروکف و تشتت غنی و مفرق با آن تماعات سه ساله مستخرج کرداند و باسم اینجو خاص موسوم ساخته ضمیمه دیکر
اینجوها سازند آماده و لخانه کیش ولات ابتدا شهور سنه ثمان و تسعین هلالی تا انقضاء سنه احدی و سبعمایه مدت جهار
سال هر سال مبلغ [illegible] تومان در دیوان حضرت [illegible] شیخ الاسلام جمال الدین بستد و آن حسابه
بنفقکه رسیدن درین حال جون بحث آن آغاز نهادند شیخ الاسلام تقریر کرد که درین مدت مذکور بسبیل امانت
کاه عمارت باشم بمقام و حاصل آن در سالی جهل تومان است ضیاء الدین ابن ضیاد که دعوی تجربت امور بحری کرد
و سابقهٔ معادات او باشیخ الاسلام تاکید یافته بود عرضه داشت که هر سال صدودی تومان حاصل کیش و هرمز
است و لیس کلام الفتی غیر فعلات جون تفاوت میان این دو قضیه متباین نمود و مقابل مصالحت انجح
طرقی نمی دید مصلحت وقت مقتضی آن شد که در شهور سنه اثنین و سبعمایه نواب شیخ الاسلام از مزاولت امور
آنجا کوتاه باید و بحوزه و کلی تعلق نسازند بشرط آنکه جهازات او و برادران و فرزندان و پیوستکان را بر معهود
عادت در فرضه کیش عشر نکند و اکر شهور داند که دیکر جزایر رفته باشد و از دخول کیش منع شود عمل آن بر
ملک الاسلام جمال الدین باشد برین شرط حجت داد و از حکم یرلیغ بالتون تمغا باجی از جهت صاحب دیوان ملک عز
الدین [illegible] ابن ضیاد بهم حکومت بحر و سواحل باز ستد و خنور که سر خدام را که امسال در موسم حصول کجند

بستنند

شیخ الاسلام سالیان گذشته با جهان قیاس جواب کو بیاد و مؤلف این حدوث بنوح و فهم حال در منزل عامه بود
تکیه تمز دوم رجب سنه اثنین و سبعمایه بدولت پکشفی حضرت جلت مستسعد شد و عرض این کتاب کرمت
و مجلد ثالث ان نتایج اشکال مبارک داده آنجا دست داد مخدوم زاده اعاظم رشید ملک و ملت و سعد آسمان وزارت
عزت افشا رها باتفاظ دربار و تمثیلات سحر نکار و مقام چنانی حدد نموده و هم پایه و قصور مایه از جل و اجود طوقیت
و نطق عاطفت و فرط فضل پروری و لطف کستری آن جناب ستایش کزیها کی دو لا عزو بیت
نعوذ از خرد و رنگ از گل و بوی از عنبر   [illegible] از [illegible] و عیش از [illegible] و فروغ از شکر   فهی الجنة ما تایید در کتابت
مقدم و عنوان نایب [illegible] بین طرز و نمط در زیور ضایع و کسوت بدایع حکایتی پرداخته شد و تاریخی بر
اوراق جرائد محرر گشته و تا طریقه ترسل و تمن رایت این شیوه شریح صاحب سخن را ثبت شعر
والعجز منه لیس فی الکرام شد   وفی الالف ولیس یوجد فی الزند   و در آن حال از زبان بود کار استراق سمع می
آغاز کرد و کوشش دولت می کفت و اشارت بدین پیروی می کرد بیت ادبیچو خاره و خاک و تو چون آفتاب
کلها [illegible] باد شاه اسلام شرف مطالعه ارزانی داشت از شرح مبادی و مآخذ حکایات و مناقب
و مفاخر دولت استحقاق فرمود خلاصه آن بعقد مصلحت وقت عرض افتاد جون حکم یرلیغ جهت [illegible] و اتفاق
رد در وجه مصالح لشکر و خزانه و قوافل نفاذ یافته بود و در سال شتل بر دیکران و متمام حظ اشاعت و آن در سلک
مساوات امثال ما ثابت با دیکر اخوات کزمعشت تمام افر مربوط که داعی درین حال بشرف عرض رسانید که از زبان
بیان آرای نوبت حرز جمیع و اشارت صریح است که هر کتابی و هکار ان بشین [illegible] فاکتب منطقه طیران نامه با لکرم مصره
اجابت و [illegible] خواص [illegible] آمادیت [illegible] خود [illegible] اخلاص در [illegible] کشیده ان برضا بر زبان مهر
دعای دولت روز افزون بکوش طوطیان عالم علوی می رسانید لاتکت مصراع آمین که کرم کرد دعا مستجاب شد
این نکته در قول ایت بربالی که [illegible] زیادت اشارت است و کره [illegible] نیا آب [illegible] با عبارت او حسین
ترمو و جون از عرض کتاب [illegible] حاصل شد [illegible] یکی از اهل فضل که در بندی دیوان حضرت
کتابت خط بمنول موسوم است [illegible] و تحقیق البغوا اینان [illegible] زبان و بحکم صداقت سابق و حیثیت
طالب علمی با کامات کفت و چنین حالی [illegible] نشانی باید که [illegible] تا بخود راه ندهد و جواب کم کرده را کیست
[illegible] حال امتحان کفت اکر از جنب این حال استقباد وده در تحقیق عبارت و [illegible] استعدادت
خاطر [illegible] نامید علی [illegible] کم آری فقیه اقوال بنو و حضرت [illegible] فاذا [illegible] استغاث [illegible] آنش تاثا
[illegible] ثنا دادی [illegible] بدوی دست [illegible] تریف کلم الله موسی تکلیما دریافت و درین [illegible] واندوه [illegible]
و اقرانی تا که تصور جناب آسمان [illegible] مروت [illegible] تا ه یاران و حسن محاورت

وابر

عیسوی اعجاز افاضل و تصدیق ذات قدسی بهار موالی و تقد کار مناقب منبری نثار اکارم و شرق مرآت
سعادت ملت جانان زیور آینهٔ صورت نمای جمال و دیباجهٔ لوح معنی نگار دیگر و نقش صحیفهٔ لطیفه آثار
تحفه وقت و قوت حقیقت یاب عاطفه و تشکر تمام عیار مذکوری و دوری صدف آسای حافظ ذات این
مکتوب شد از الفاظ عنبرینه و شرح عاطفت و بیوند علیشی و عرض کتاب تاریخ و تحیت مجذوبان عز حضرها و
شوق فراغت جذب وطن به چشم دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد خداوند شهریار ایران ستوده
نام ستوده انجام سرافراز کشور مردمی و مردم داری صد بهار دیگر در تحیت نوازی و دشمن گذاری باناز و بخشش
چون سرو باشی سرفراز و کارش همیشه چون چمن در بهار از گل و مزار دستان به برگ و ساز چون آرزو مند
نیک خواه بندگی با نیاز مندی که چون تشنه به آب و دیو تشنه و به خواب و دل می خواه باده تاب داشته باشد
می فرستد یافت و جاه و دمان از داد او و داد گر خواسته می آید بکام دوستان ساخته باد این بندگی با آوردن
شکام باز گشتن این بندگی پادشاه روی زمین روز تخت از فروردین مصراع که روزت همیشه چو نوروز باد
نوشته شد از عرضه بهشت آباد که اگر بهشت برین آرزوی هم نامی او کند می سخن سخن باشد در خانه درون راه
نارجهٔ نام جنگی خورشید شاهان و زنان و رنا و جهان رسید و تاریخ راجع به انتقال دست همایون و
دیدار جهان بخش آراسته که دانند و مرکز بر آن سپاه پناه زدند تا آنکه در آن هنگامه که دولت سرکش تند خوی
چنین بخت از دور ایستاده بود دیگر بن ترحم نشستن یافت و چون سخن به راستی از پی راست رفته
بود و کان ستایش گستری دست کش زبانها تنبید انگشت ببه آوازه به نعمت ایزدی نواخت فراوان و نبود
و جاه و زنگان که پیراهن زربفت خورشید و دیبای مروارید دریای آسمان آستر آن سزد ارزان داشت
و فرمان دهند نشان که آن امیران آنرا خواستند برای خواسته و زمین که در و پایگان مرکز مهر باد آن جوش
زلف خوبان بر نیان می دانستند روان شد چون دید که لشکر سوی شام و شتاب اند و بزرگان نابروای
و روز درنگ کردن و خوار شدن بکم بیش از بندگی شد آب روی خود نگاه داشته و هیچ خواسته ناخواسته
از دستوران فرخ و دستوری خواست و بعد یک فرزندان این بیش خود از عیب دیگر بود و چوگان لاجوردی
بر چرخ بازی دگر نکرد هیچ روی باز گشتن بر حال شان نمی شدند و می فرمودند که از زبان پادشاه حضرت
کشور فتنهٔ دیگر با آغاز و انجام مقبول می باید ساخت و از هنگام باز گشتن از لشکر موصل و سنجار باشید
چه سر هر او با ایلیاد سپاهیان فرموده آید و بیرون از آن باشید و فرمودی نمار زبان داد **لمؤلفه**
تو خود دانی که چون با من آن دم یکی از آن فرام آوردن آن داستان جمع دید و دانست روزگاری دوا
می خواست تا بر حی از آن خدایگان دانش پژوه خدیو هنرمند فرمان دستور فرشته سرشت جهانبان فرخنده سروش

کز تا جهانست خرد پرور و سرگستر باد این بندگی پادشاه روی زمین و سران سال دیدن سپیدی و بامداد و
خواهش و نمایش ایشان افسانه آرای کردی این دست و دل کی و این تاب و توان کجا **لمؤلفه** سخن
این کار دلی خواهد و یار آن نیست زندگانی دوستیست و بانیان دوزگار کس نمی شود دوم آنکه دوری از خداوند
و یاران و دوستان باید بود و خار دید و کاهش جانست و سر چشمه دوری را سان کار خود تا جاودانست داغ
باشد که سخن آرای را دست و دل آسوده باید تا دستی که در آرزوی روی دوستان زیر تیغ ستوده و دلی
دیده یاران فرسوده **مصراع** تو اینجایی دل آنجاست که جانان آنجاست شکام بهار و گل خود رفته
و دل چون سبزه جوی با مزجوی جهان سیر کنش و روی زمین مینا پوشش و چنانکه فردوسی گفت بهار فروش و زمین بود
گل از دست هزار دستان جامه بر خود پاره کرده و سرسپید چون دم با دل بر زبان آورده و نشیند باده جوت
ناخته چنین دوستی آواز در گل انداخته **لمؤلفه** یار و باب شادی افزای چو آن فرو چیند فرد و رسای چو
جان پر سر آبست چه داری فرو دست سیر خود با یار فزای چو آرزوی خاک روشن شیراز آب سرچشمه زندگانی
تیره کرده و هوس آب رکناباد آتش در نهاد شکیبایی می زند سرانجام کار بچشم بندی و افسون خانی و هزار لابه
گری و شیرین کاری ها بورزش اهرمن و جز و ادوجی کمان دستوری خواست تا از کار فرخده رنج که آنجا دارد دل برد آ
باز برین بده آهنگ اردو ساز و هنگام یافت دیدار شادی بخش این داستان چنانکه بوده روی بروی چون زلف
یار دراز کم جدا و السلم و این ابیات که سرشت راستان است آول طرز غزل دوم اخوانیات سوم حسب حال
بزرگ که بعضی تشرفات بغداد و شیراز و شرح منازل بطریق ابهام ضمن ذکرانها این احد اثنا رفته **کان شاء الله هذا**

بیت

زمین که در زمین روزگار نهاد	بیاد غنچه چو شاخ صبا گشاد	زبان روی زمین را لباس شاد	خرد و دل من چون چو غنچه نو
بعارض سمن و لطف قامت شمشاد	ز ساز عشق چو بلبل نه برگ عشرت	ر باشی که چو سرو رنگ باد آزاد	ببحر نرگس و زلف بنفشه و تیغ گل
هوای سوای نصیبی و آب رکناباد	که گرچه آب روانست مایه بخش مراد	و گر چه روضه خلدست خطه آباد	جز آب رکناباد که ان سرفشی بکویم
گرو حله زو چشم روانه خواهد	زمین زمان دل سرگشته ام فرآورد	بیاد باغ بهشت چو زلف یار	کجاست با خبر آن شیخ جشم شیراز
که ضمیرا ن بدم و تیغ شرم را نیز	حدیث از دل و انبسط جمع اکنون	نجف کلاه جو ساقی بر شیخ کرا نشاد	سرشک من رشته منشور بی گل
نیاز مندیم این دم در آتش باد	اگر چه تاب و تسکین دست تاد	مراد بیابی از دیده از جهان افتاد	نمک که باشی که آن خسته دل
	و این کلمات نیز بر سبیل مراجعه از خانه و وصول بمدینة السلم		بود آن نظم و تحقیق شد
لقد شاق ذکرى مثل دجلة جاریا	الی بغداد ذهات مدی حبها	نعد کنت فی اکناف رحبة خانیا	اودی غضا القداح ابداع و
بنحوی شنا و نیشا عن امانا	و ما شئت با زاج تغشیا ثانیا	اوادی به الفلک الیلیل تعاویا	و لغت خشوی اوراق لانه
	و اهوی الذی ما لوتوا الغربی بخیجها	بجانی نحمد لهب خالیا	لحلقک یا ایقاد علی جهم

زنجوش

درویش

آب

فَمَنْ قَدْ تَرَكْتُ نَسْيَ حَبِيبًا نَمَائِيَا　ثُمَّ الحَمْلُ الغُمْرُ يَرْمِي جُنَّةً　بِسَهْمٍ قَبْلَ الخَلْقِ يُعْفِي مُرَادَهَا　وَعَنْ وَجْهِ الوَرْدِ أَوْ
وَيَحْمِلُ فَقْدَ البَانِ أَوْ دَلَّ مَاتَا　وَإِنْ كُنْتُ فِي جَنْبِ الفُرَاتِ وَدِجْلَةٍ　كَمَانِي بِالإِشْرَاقِ عَوْدُ دُونَ صَادِهَا　طایفه
طغاتیان و من اته مطاعهم بالسَّيْفِ وَالأَغْلَالِ وَمُتَّهَمٌ بِالمَعَاقِلِ وَالأَقْفَالِ که از کلمات مزاج سهام انظار
ومناوین کمان افکار ایشان که دو منزه که بلطف عمیم وکرم جسیم وخلق کریم تمهید عذر اذناب می فرمایند و
تطویل این طومار بتشریح صحیفه مکرمت درطی قبول آورده چه درین سیاق زبان قلم بعادت مألوف و بشیمه قدیم متکلس
قدآمی انات [illegible] بوده نی نی مصراع او را چه کند حدیث ما بید دراز مصراع ولکن یضیق الکاس عن [illegible]
چون پادشاه اسلام عزیمت نموده بتصمیم خواطر رسانید اول از منزل خانه لشکر را روان فرمود بعد از آن برون [illegible]
تا [illegible] در عقب آنجا مصراع نسیم الصبا [illegible] که چون دست عشاق روز وداع احباب در میان
آب افتاده بود برای تقدیم رسم تودیع و تمهید ناعق تشییع سه روز کاسه گرفت شعر
وَالدَّوْحُ أَخْوَى مَا كَمِّمْ هَتَفَتْ　مَا لِقَطِّ الَّتِي مَا لِبَانٍ تُشَادِهِ　و درین حال از زبان روزگار مرثیه [illegible]
لشکرها بدلها افکار می رسید لکن چون هوشیاران از گردش فلک در شکنت و بلبل با غنچه گل در
نوحه و خروش می گفت رباعیه تَنَادَيْتُ الرَّبِيعُ وَالكَاسُ فِيهِ　مَنْ دَاوَمَ الحُبَّ وَالكَاسُ بِيَدِهِ
الغَمُّ [illegible] وَالكَاسُ يَقُولُ كُلُّ مَنْ لَمْ يَشْفِهِ　بهار مرده زمستانی و چون آب و آتش
باهم درساخته و از کنه کاتب غزای این غزل پرداخته رباعیه نمودی ار تب سیمین بهار زمستانی
از آن بیان جلالت پار زمستانی　برخست [illegible] ارغوان [illegible] زعجز زمستانی [illegible] جوکت [illegible] توام
جانکه کرد مشغش عنادار مستانی　چه نسبت است [illegible] مستانی [illegible] زمستانی
هزاردستان بر دوری گل [illegible] سر آمد رباعیه [illegible] ربیع الصنم [illegible]
[illegible] الی الاحباب [illegible] یتعد عن قطعی [illegible] بعد
کرسی شبانروز بردوی ریاض [illegible] بنفشه و ازهار و گل [illegible] شعر
[illegible] یحیی [illegible] عقار [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] روز یکشنبه
بیستم رجب بولوغان خاتون از جسر [illegible] و داخل [illegible] و تمامت طوایف
بر راه موصل روان شد ورایات [illegible] بیک که در سر افرازی [illegible] عزت [illegible] می کرد ایشه
یعسوب [illegible] حرکت فرمود شعر [illegible]
وزبانه از کنه [illegible] می سراید بیت [illegible] بجراستان

بیکر اختر و تن در کشته شدن　بفیروزی و شادان باز آمدن　روز پنجشنبه و بر باقی قلعه رحبه سرایچه دولت پاکه
بنیان سبزکرده بودن و محفظ ایمن هیچ سایه بانی و طناب آن سن دبرافراشتند　لمؤلفه
دیوار عمر دخته زسیلاب حادثات　ما پیش حمل سقف زغارت گشیده ایم　لشکر حوالی آن را چون نگین در حلقه و
بگیری در دایره آوردند بیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بتقدیم مردی و زیرکی داعی بود مانند بطش ما انجام
وسخط ما انجام لشکر پادشاه جهان اندیشه کرد بر تخت در اختیار با قاضی و چندتن از اعیان قوم به بنگاه
فرستاد و بتقدیم مرغبات و تحرق خدمات تملق نمود و مال لشکر باغنام و غلل و دیگر ما یحتاج مدد داد و عرضه داشت که
ما بنده کان در حمایت تسخیر یکدل گشته ایم با پیشینیت که این موضع سرحد شامات افتاده و میان شانیغ
ملاذات و لشکر پادشاه عالم درا استخلاص آن دیار مجتهد اند بهر وقت که رو پس و نواحی را در ربقه
طواعیت آورده اند و باب و حواشی خود انار [illegible] با سبیل اتصال بالغ ازدعان ابشام بایند و طوعا
او دو مغادره آید تملیک و تملک هم آید پادشاه سخن معقول را بشنید و فرمود با ستمالت ایشان یرلیغ داد و حکم
رفت تا لشکر بموجب آن فرامین اعلام نمایند و بهیچ وجه تعرض نرسانند اهل قلعه نیز ابواب مساهلت مفتوح داشته
و بجنب ارتیاد پادشاه ایم بعنایت عواطف وفتح نامه رحبه مصحوب مبشران باطراف ممالک روان کرد انند از آنجا عازم
ملک شدند و هم در پای آن قلعه مضارب خیام خاقانی آختاد رفت و ا شنقور صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار
طواعیت کرد و در تسلیم قلعه باعتذار مسکنات رحبه تشک نمود پادشاه چند روزی بعشرت و شراب استغفال فرمود
پس جمع امرا و ایتای والی و امراحد الدالی بالشکر مصاحب شدند و ملکشاه تومین را روان فرمود و رایات عزیمت افراخت
روز　شعبان این سال براه موصل و سنجار مراجعت کرد و از آن طرف سلطان مصر با لشکری
موفور در حدود دمشق متعظر بود و لشکر پادشاه را از آن مقام صعقاد شیری بقصد نمودند چون لشکر پادشاه
جهان از آب فرات بگذشتند و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد ناکام از راه توقف بطرف حما روان
شدند و از آنجا توقف نا کی ده پادشاه شیر عازم حمص شدند و چون و اعیان و لشکریان بقلعه تحصن نمودند
بودند و آن قلعه است شما نقاب نکبت نسل تعرض در دیوار آن رخنه نا کی ده و در راه مقدمه حلقه کمنه
و تم را ده که در کنگره و آن　شعر　گویی که فرود بحسیم ز عدد　یک ماه اند چیزی نشار از آسمان
محکم و دره در شهر دوسه هزار تن غربا و فقرا ساکن بودند ایشان را قتل کردند عن آخرهم و پیمان قلعه فرو گرفتند
و اهالی را چون تسبیحات قتل منحصر کردانید و غنیمت عظیم و کوششی بانکاک و هم رفت سه روز ... لیالی [illegible]
کلات تازیک اردو مختلف در میانه الداختند روز سیم که غلبه لشکر خاقانی برضمی چون خاطر سلطانی آبدرخ
و مانند اعراض جاهل ناوار و پرسیده و تو تبرک دکه رایات سلطان مصر هنوز بحدود دمشق نرسیده است

اما شایان خزانه موجود و رحل و ثقل حاضر داشتکرفته اند و با لشکر جواطن مصر خواستند رفت بدین
سبب خلافی اختلاف دراباب پدید آمد و دست اطماع ابنای کلاجز بسر مجمه مرکب ترافته نشود دامن کیر
خواطر شد بعضی کمند استخلاص طمع حمص خود ناقه دلال است و بعضی انقیاد مشکول تحت
آن وحشیان کماه دام از دام رمیده اند وی باید یافت تو ترتم نسیه نقد حاضر را نشاید زد و موجود ذهنی
به موجود خارجی برنج مرد و دست از مخاصم کشیده داشت و دامن اجتهاد درچید و بر صوب دمشق روان شد
جوانان یک عزیز که ذکر آمد کار دمشق را می باید ساخت و استراحت لشکر را استجمام مراکب واجب شناخت مجدد
بر رقعتی صافی و عرضی ثابت و وثوق شامل درا بشان کرفت قلعشاه از بین امرا شد و کفت بی ملاقات مصریان دل
از شاغل اصلی پرداختن بجزویات و فروع اشتغال ساختن منافی تهمات و منافی مصلحت باشد لمولفه
فقدوا دکفوا فی الغمر وعاشوا حینا اذ قتل الرجال مقاتلا دوم رمضان در منزل مرج صفر دو روز کار داد در عرض
منزل خود متعد باشد مرج مرج است در مرج لمولفه ولی الدهر ذو مرج ومرج بر سر رشته
نزدیک رسیدند چون بهامون نکاه کردند روی زمین از لشکر مصری و شامی تراج پر دو بریق اسلحه چون جرم زیبق
در تموج صورت حال آنکه ملک ناصر با لشکرهای آنجا رسیده بود و شوز مضارب خیام متین اشرع از انبوهی لشکر
استشعار خوفی در خاطر ظاهر شد و را با در مرض تشعر اقتاد بعضی کفتند مصلحت وقت در مراجعت تا
تمام مضادّت و مصاف جائی دیکر تعیین افتد جوانی بیک کفت جاکش حال ازین موضع پشت بر دادن باری
وجهی ندارد چه دشمن نام در مبادی تکت جسارت دادن و از خود امارات ضعف نمودن دلیل حیله بی باشد چون
اتفاق جنبش روی نمود مصلحت شد انکه قلب آراسته شود و ساقه و جناحین و مواثات لشکر دشمن تعبیه
کرده آید هر کس از جای خود کار در صورت بزرک پیش انسان خلد بریم مصراع اهرج سازد و کما باشد باد
اکی دولت یار و بخاکی دکوی مراد بردیم و نام نیک حاصل کردیم مصراع وما النصر من ضیع الا ذکرنا
واکر کار بر وجهی دیکر باشد خود را نزدیک ارباب ثبات و وفاد معذور و مشکور کردانیم بهم و سب نیز نعود در بیع
رسید باذیال استتار تعلق سازیم باشد که مخرجی و مخلصی پیدا شود و لا یعرف الشیء الا الاعمه مکنان تصدیق کردند
و کفت این منتهی رای راست و اندیشه درست مصراع که روشن روان باد و تن درست جوان بیک
آیت وما النصر الا من عند الله نصب ضمیر ساخته با لشکر خود روان شد نیاق و شیبا وجی در تسا و کنتو با جنار آمد
دیکر هر کس از مقام خود موافقت دادند حرکت آمدند قلغشاه و نوین و علای با شداد دو تومان لشکر و قوی بزرک تر از آنجا
سان کشی توقف شدند از آن طرف هکذا امر بیت چو خورشید تابان ز بالا کشت فروغش بترم رکاب زدست
با لشکر آراسته چون بحر خروش و کامج تن نهنته دو موج چون آبنوس مشتری الذیل للویل کالنیل متد ربیت
علی متون الخیل تقطع من اللیل شعر یستعذبون منایاهم کانهم لا ییاسون من الدنیا اذا
افق و زینت فراوان و سان و سلیب ای کران در حرکت آمدند و صف کشیدند کانهم بنیان مرصوص از الماس
و نصال و جنایت و ابطال ما ده را لشکر کثیر تا دو اصناد دیکر جا کشیدند در اختلاط و ترتیب بیت

بکرم شواران مراتب تیغ	چو برق درخشان بر لاد تیغ	تو کفتی کز الماس جان داد دی	جهان کرد پر رعد ماهان ماورد
دهاده خروش آمد و دار و کیر	سرانجام کار کین شد انکیز		
رایتنا الشمس مرتدیا بسیف	و رعانیا الحجا ذعا الجواد		

شعر بکیدم عرصه جهان لالستان نمود
خنکان سیس نهاد شدند و دعاک در طعن یکتا
آمد ابتدا هر کون کشت و دیکر ان بجزوی اشتباه آورده شعر متنشد و غصّا لحیاء لسعید و جنطا ما تخوض منا الدّا
نفاک من وضح الحدید مرضعا طوبا ولد من ثنیّه الشاکل ادغما اندیرة انبی حرکت ایشان مناق تیر دهان شهاب
کدی شد و بتحریم کرز قلعه کشای تطاع سماع تا بدر و من پشتن کر دو تا هر تن مثلاشی اجزایه کشت در ملا کارتیخ
آفتاب درخش پر سیمین ماه فر بال صفت مشبک و درمی آمد از عکس دوتا هجه ارغوانی عطف زعفرانی زمین چرم
کیوان بر نک یاقوت رمانی و عقیق بدخشانی نمودن کرفت از صوت مرت تصهال و صریر تمرع ابطال ذهره زهره
شیر آب شد تیر چون مشتری در کمان جای ساخت و کمان تیرغ مار با ذنب پیکیچت قران کرد و تیر فلک از آن سهم تنی
سلامت جوئی ترک کفت مرحوا بالی ت وقت ای سر و سرشه کی دن و کروه ی خوار افتاده بیت
از کنون تا بتین روی نیکی بر آن خاک ارزد و آمد کی تو زنیس آفتاب خون کرد از جنید ط خون روی کشش در حلق
جوان بیک چون شیر کر دکه آهنک قند انا پیش که بلیلت الطیر بازی کند کاه چون خانم ظرف میاد می کرفت
و کاه چون ذکر تسبیح بهیت مادر شاری آورده و انمر جوی تاخت و مالک تالب از سلطنت انقام می برد اخت تیر تا
کوی کم تضار بکو بیج وجه خطائی شد اکرچه پیکیش آب و رنک نمود اما خون کر داره مجاری عروق جرائی می یافت
کنون وه می اوجون نرطل می مرح انکلی نیت داشت از آن روی ما نند باد فراق دوستان دلشکن شاملی افتاد تیغ
در غارت روان بیباکانه شان و شمانان مرز تنها می کرد و کن چه کانش چون بد ولان در جنک پشت می نمود انصاف
تیغش دو بارو ی روت مرخنک کز ذوی ظاهر خواست کرد زبانه شت از براستی را دلستان بیش کرفته
شعر یرق علی الطیر بنا لفنایا و یکمل والذی شل الرماح خشیت با فاق کخلاق و کرد ان .
لشکر خود مرد انکی نمود که آن مصراع لشکر کش در نکار مپین مشوق در شهر ایران درست کیاه

نر باد هر کس کرد میان	ز باینوع شاه مان ماذکات	کشایند شهر ها و ولات	کشاند اثد های دردم
کر شادکن بیدندم به بیم	در اندوع جرم دیو بسیه	جکرکاه فولاد غشتی پیر	کشنده یکی جام صعقن سر
خور پنج یکی کرد کی رده کیا	کرفته بشیر تیشش باد چت	سزده دو دم وده باتق مانی تن	باره و ثمرت از جاه تنک

سرنهاده خالی کشتی زنک   رایت شاه افراسیاب   فشانده خون بر آفتاب   بینی برو زال بر جیحت
باز جهان آمدی از دلمند تیغ ایشان بر دست درو کشیده و چون تیغ خونخوار تیزگذاری همه تن زبانی
شدی گاه از میزت کمان کشیدن تیر ملامت خوردی و گاه از صفت ترکشان چون کمان تکف الیمین مجانث
و محل نزاع گشتی و عاقبت از منصبهای که بروی عرض دمی خرسنل افزوق گشتی در خوت و کاش منصبی دیگر
قبول نکردی و چون صبح صادق ماده کشتی آسمان کردار خاشیه از مهر دوخت کشیم شعر ثابت لی یستشفع الموت زلجه
وکان لما دین تحت اخمص الجز   آخرالامر لشکر منزه منهزم گشتند چون ثنه از جوبان گرک حمله منهزم شد نعه چه منهزم
اکثر منعدم و جنائب و مقابت ایشان را الجای کردند و لشکر بغنیمت مشغول گشتند چخاق که صاحب میسره بود منفطره
الی میسره با دو غلام خلاص یافت از واقعه این زحمت که ارکان وجود ایشان ناموزون چون بیت منزحف
سلطان مصر را خبر داد چه هزار سوار که از افتاد و جاده بودند بی تامل توقتی طرف میسره را مزدوف کردانند و دیب
اسباب عظمه منالت ذو قافیتین شد و جیش از دخول هر دو شین تقضای قضای آسمان ارکندای و خطا محرد
م و جبنا شروع نمونی باطل بنا ترتیب و سنی حایل مانند ذنب بر تقلی توکت نامستقیم رایج گشته بودند و سر
در سر جعد دل گرده و طنابی از کوی   شعر   انصروا الطعن فی القلوب دراکا قبل ان یفصروا الترجیحا
وانجا گفته اند   اشتهین الموت یمن علیک   چه بدل مرگ طعم تقت دانسته واستقا ام بیک و جند دل
زحمت را مرگ شمرده آنجو تیغ دو دوستی جانی هم با نیک و ثباق و از تمغن وکتبو و ترسایی شطرنج و متغالبت را
بدست تیغ رسانیده بودند بدل گشتند که قلقشاه نوین و ملای و دیگر امرا در موافقت ایشان اخوان حرب و
اخوان ضرب واهل بیکار افتند چون شمشیر خطیب بیکار و مانند سجاده امام روی در دیوار و درین حال شاهنشه و مسیر
جانب کرای رسیده بودند   شعر   اذا ما فتیتنا ما کان ادنی قرابتنا   عددنا انجددوا آن مانا اتاکت   و در هلال
لشکر را بکرفت انجامی ما اغتنام فرصت و برنج ضربت نصرت نبوع ترقی را یافته بود چاق منهزم شد و قذف
فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون و تأسرون فریقا   چوبان بیک باتفاق تباق و دیگران با اکثر از متعاون
و مناصر متوجه بودند   مصراع   تمتنق الیتیم و اخذ اذا انفردوا   دو بهادر با تیغ باقی ورد دیدها
دو تنها چون لان کوشش با لیغ و سخنا و کید تقدیم می کردند   مصراع   یطعنهم سلکی و مخلوجه کرلامین علی نابل
و لشکر با ناب متحیف جاش نخرجش می نمودند و هی بیتا تمجید   مصراع   وثبت فی الحرب واقصر بن فتراته
می زد اما کار جنگ و نام ننگ رسیده و کوشش را مجال نماند   شعر   ولا اخت الوری و المتقد فی اورعا
لم یبق الا مقعدا ق قربا   صورت حال نفر دو دور غایب بحث خونریز ایشان مانند قصه خشیم دو دست ایام ماند
نیان بهادر که   شعر   ان ابا منطلا حیث الحق متحمدا   والتبع عامنه والتبع المنطلق   صنت صرات

او بود هرچند اعضا و جوارح از بسیاری زخمها و جراحات   شعر   جرحت مجرحا لم تبق فیه
مکانا للسیوف ولا السهام   بنبکه غربال می نمود هنوز تیغ آبگون خاک فتنه بر سر اعادی می بیخت اورا با اریحین و ترسا
وکتبو و جندی دیگر باهم در عقب او دلیر کردند   مصراع   آورد و گرد شد جهانی بیکوس   جوبان بیک نیز
ملازمت نفس خود و باقی لشکرا عقاب در قرف و روزگاری کت   شعر   ولیس الزاد الیوم عاذا علی الفتی
اذا عرضت له الشجاعه فی الاتهم   با آن همه دل اندر سیاه دو در تخلیص لشکر و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل و
مانغی تومت و بذل متونت جهد نمود که در غایل منزه استطاع باد شاه آمد و در آجل تیغ نواب و کمز کاه در خفر
اد ان شا الله   از آن طرف قتلقشاه نوین و ملای با دو تومان لشکر با سان و نفقات بقیه آن شب بجلا صوره و د
کمین کاه نشسته   بیت   چو چند سرا از کوه کسی فرود   دو زلف شب بر بکرفت رود   و زان جاده قر برق کشید
بنهان لباه و خون کشید   کمک ناصر لشکری متماون متعاضد در جکل جیره کشته در فتح کاماب بیرلس آن نشسته
چون جوار بر ساعد و کمر بر میان محیط شده و از اطراف محاربت در بوت لشکر خانی چون مترتب بودند برایشان
زدو حملات مصر ایشان تیرا اختیار نمود از شب بسیار دیگر کردند سلطان مصر لشکر را اشارت یافته که از یک طرف ایشانرا
راه دهید و وجع القلب بعض بخواند چون راه کشوف شد فرصت قتلقشاه نوین با توق بزرک و لشکر خود که منتخب
حولک خرجوع من جبل بودند   شعر   کاتبع عامنه والتبیل منجدا   از بالا بشیب فرو رانند
ملاق نزدیکی وار از عقب بیشتر آمد و صوب بلاد خویش کرفتند جند ناصر دو سواد که ایشان مجاری نزاد باد یک نوای
نم بیکاه کوش خیزران قدم داشتند   شعر   تدریر ناحیص التقا وتبهاجه   منفی قدم تنغ علی مزادنا
و عقب ایشان جاسوس بی او خبر داد از تن اهمال کنند مبادا عطفه نمایند با بکلی کشانید و بطریق استدراج ٭
نکنه یحضر من بحیث لا تعلمون   تصدی بودند قتلقشاه نوین خود از این اندیشه زاغی والت و طرق اطه
وا بنا را این حسب حال بلاغتهم   شعر   جاریه بشقوان دارا   تمنی الظنا باللذ تجاره   بر لشکر
مصر و شامی   شعر   ثم اقا البنس الدمع لذابقت   لیستهم الاحباب فیه دقوقها   کامکار و کامرات
با قوت تقدم و مصراع   کانفس الاولی علی جحد   پس بیا آمستکر خانی زانده و بسرت را   شعر
یبادیه من النیل با لکتب والاشر   بروی بساط نیابت سالمی کردند   شعر   یکی علی قتل الغدان فانهم
فالت امانتهم بطن بلاح   کان لکه اوفقاه ما محرقا   والشعهم حرنا رنا الاخکام   فوجی که از زیر شمشیر خلاص
یافتند شجره وار با سرت و برکشیدند بحرات فغال بلیغه که لاشیل کما یقتل از جنات متفنی و بیان شیخ است هر
شرمان لشکر خانی و اشکاه مراجعت بر مرتبت تیغ بود و آب فتح براد افتاده تمامت لشکر ایشان را اجله و قاو رشا و مقامات نخان
شدند هرچند خود و مرکب وقت ی کردند و در خلاص کوشش سعی نمود و از غرات منحور تری شدند در طریق عقلی

از فناء مزاج آتش و نحس و دود جائی نفس مُتنقّل میان آبی خاک باش وحشت **لمولفه**
ای باد که خاک باد بر فرق سرت آتش زدی اندرین ازین سه آبی تشا سُکان ترتیب کردند که اشخاص عربان و
تُحف مراکب در آن مناص نه خلاص و خلاب در وراز آب جندان شد که نجات باز ماند کان قائلهٔ انهزام گفت
اِنَّ هٰذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ فَمَا آتَانَا اللّٰهُ وَآتَاکُمْ مِنْ بَلَائِهِ فَهُوَ خَیْرٌ مَقْبُولٌ عَجِیبٌ حاصل تفرقه بر از لشکر خانی بروز
از کشتگان حومهٔ سنجابود و بکشتگان عرصهٔ خاک تومان مرغ و دوش مان آنچه در قبضهٔ تصرف مصریان آمد
و علی الجمله قال الله تعالی اِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ وَیَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِیدٍ ملک ناصر برین بشارت تکرم افزود [illegible] میر
دمشق بود فرمود تا لشکری کشش بر صوب دُنب ریختند روز راه مُشاقت کردند و آیهٔ اَیْنَمَا ثُقِفُوا اُخِذُوا وَ
قُتِّلُوا تَقْتِیلًا برایشان خواندند هر کرا یافت دست حیات بر باقی **مصراع** بر باقت تخت مراد و نگارد
وجند انگشت ویدالحوادث مهرش شکنند از روی بساط برچید **بیت** جنس آید از کمند ترنید شکسی ما نیز نو بیفکن
سلطان مصر بدین فتح که او را روی نمود مصحوب رسولان بشارت نامها باطراف بلاد فرستاد و امیران لشکر مغول
از ابیرناکی الی دُوشنا و آذنا با در میان لشکر آشفتند و کلانات مالک نصیبه فرمود و [illegible] حال اسب و ساز و سلاح و
اثبات نشین و برچید ایشان استظهار افزود و چون حکایت مرتاکی و فرزناکی نایان بیان دور کوشش و کشش او در
جنگ با سلطان مصر رسانیده بودند او را استحضار فرمود احتیاط کردند جمعی نفر با اعضاد است چند آنکه
کشته زانو و خدمت بر زمین نهاد باقی نمود و گفت من سلطان غازانم ما و شمشیر بر ملک ناصر یا سقط شد جان
سوال کرد که غازان خان هر سال از اقطاع و جاکی تراجدی [illegible] کرچنین جان سپاری تا کی کرده معزول خان خود
بن ابیت که مرکز آباد نشود و بی آزادی نطلبد **بیت** نعمت از بهر بندگی مواد [illegible] ندود نهاد
بالای آسمان خدای می داند و بر روی زمین غازان خان را می شناسد اگر روز فرمان رسد چند در برده نیست ترنید ماکر
شب کوید دان روز آشکارا بکند اگر باشد نعمات وی نعمت شکر واجب و اگر نباشند جان بنوع است در
خدمت مُنیر لازم آن مرحمت خود کمتر نوع ایام مرکب دیم باشد باشنیع و الغرض که دولت او تابعه [illegible] کم نجات
سلطان گفت ازعاقبت هر کجا ان سوال کنید که ایشان ما جاکی جنس کشید مرتی تا از دو تنا [illegible] قارعه سالی میدان
و مرده دو صد و هزار بهمین نسبت قیاس باید کرد و مشکل اگر از زمان تهفت تا وصول [illegible] حرب در بین سفر [illegible]
انزیح هزار لشکری را با دیگر سقط شده باشند و پیاده تمام سلاح بالات سفر مسافت دو ماهه راه آمده بود ساعت
جنانکه مسلسل افتاد و قیاس کرده می شود با جنین [illegible] نیم بیابان راه یافت اکثر و یک پیاده باز محبت و یا خود
خراسان رسیده در مقعد [illegible] ماذا الوصول زمان [illegible] چرکه تا فه که در روز اهلی مند [illegible] مراکب خشک کرده اند
اینکه کَتّابایه بر صوب اشارت و حُکمْ فرمان روان کردند و چون و جه و جراوکی و غافل نکرده اند **لمولفه**

لَمّا الحَرْبُ کالاَکباد وَهیَ تَحتَجُ وَفِی السِّلم کالاَنْعامِ وَقْتَ تُنَتَّجُ اِذَا وُجِدَ مِثْلُ الْقُتَابِ تَزَعُّلاً فَاِنْ فُقِدَتْ کُلّی ابن الطین
سلطان مصر و حاضران بر کمال شجاعت و حُسن طاعت و وفور شجاعت ایشان آفرین کردند و انصاف داد و آری مصر را بانچ و
و نصرت رفیق بود [illegible] مِنَ الْیَمِینِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِیدٌ و ماتحه زبان بی و جوان از دور و نزدیک سه اگر اَنّٰی لَهُمُ
التَّنَاوُشُ مِنْ مَکَانٍ بَعِیدٍ و آثار لطف و عنف ربانی بر عالم لَمعان یافته اِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَذُو عِقَابٍ اَلِیمٍ اما حال
لشکر خانی جُنْدٌ مَا هُنَالِکَ مَهْزُومٌ مِنَ الْاَحْزَابِ از هر طرف سواره و پیاده روی بصوب مرکز کاب نهاده
نهادند و در راه مناسبات انواع بلا دیدند اِقْتِسَامُ الْجُوعِ وَالْعُرْیِ وَمُبَاتَمُ التَّحَلُّلِ وَالشَّرْیِ بسیاری از
آحاد و یکی در مقابله یک از طعام یکدیگر را با سیری خط دادند و با بخت نامراد می گفت **مصراع**
اَیْنَمَا اَسْتُرُ مِنْ کَوَاکِبِ الشَّوْلِ و چند امرا صد و هزار که بواسطهٔ حرکت [illegible] جام [illegible] که مرکب مراد
ایشان چون عُقدهٔ لیکان تنگ بود و ساحت جهان بر ایشان چون حوصلهٔ بخیلان تنگ از خوانی [illegible] کان مرکز
مصراع ابی جنانک [illegible] زمان [illegible] داشتند ترفیع دختران ما [illegible] یادگری می شدند و گوا
با سلاب بدل کرده **مصراع** کاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سوار **بیت** مراحل قطع می کرد
مراحل شد ز اول مشکل چنین کرود راحون کنند در مراحل یکی تومان لشکر پیاده به بغداد افتادند و زیاد لَقَدْ
لَقِینَا مِنْ سَفَرِنَا هٰذَا نَصَبًا برآورد آورده چند تومان زر در تجهیز سلاح و نفقات ایشان صرف کرد و ایشان را بصوب
اردو روان گردانید این خبرت در شدک حضرت موقعی تمام یافت پادشاه اسلام با جوش ازین واقعه که بر حاشیه
کتابهٔ دولت خانی بود [illegible] چشم بد را خبر شد غبار غم [illegible] را مستمر گردانید در مقام او جان شش صورت ثلاث و سیما
و رضای مبارک ساخت **شعر** فَنَحْنُ فَوْقَ الْفُلْکِ [illegible] وَیَحْنُو التَّلْلَ فِی اَیَّامِهَا وَالْحَضِیضُ
و آن لشکر را بار دیگر [illegible] خود برده بر پیک [illegible] قتلغشاه نوئین آول و آخر مقدم در خط مقاتلت نهاد و
لشکر آب و آتش [illegible] و قتال [illegible] بغداد با اقدام [illegible] سرور لشکر بود هم [illegible] مصریان [illegible] شد اگر لشکر او
بجو تنها [illegible] حیل جول [illegible] کردی [illegible] افشاندن [illegible] آن لشکر ساخته بودیم ولی
ازین عاقبت [illegible] عاقبت من [illegible] باتفاق معدودی از [illegible] کرجان بازی پیش داشتند [illegible] بر دوم تا از
دولت زمان مدت جان کنت با [illegible] لشکر را از غلاب [illegible] خلاص دادیم قتلغشاه نوئین در جواب [illegible] دکم بر
نیم سکام [illegible] مبادرت نمود و مخالفت حکم یرلیغ کرد و من بنده [illegible] اشتغال [illegible] بودم چون کار از
دست [illegible] در گذشت حیات ناموس [illegible] برای [illegible] لشکر از [illegible]
متعلق [illegible] پادشاه تمامت امرا که بر سر لشکر بودند از خاص [illegible] از اول تا آخر [illegible] اقدام غوطه
ساخت و خجل خورده بود [illegible] کس از شکل [illegible] گشته [illegible] **شعر**

وَلَوْ كَانَ لِي رُوحَانِ عَوَّضْتُ وَاحِدًا   لِكُلِّ نَدِيمٍ وَابْتَغَيْتُ ذَوِي أَثَرٍ   مضمون رباعیه بنسبت ذخیرت جون ایشان ساده دوست
و ستاده دوست امی دوست نائی افتد بر موضعی که کثرت آذوقه بکلی نماید آنجا زدند و چند روز ایشان را اندر خول
دراده دو منبع دانستند جو آن بهادر راکه دوان بر قصد او مردی داده بود و جان برکف دست نهاده   شعر
أَقْدَمَ إِقْدَامَ كُلِّ لَيْثٍ   عَنْ حَوْمَةِ الْمَوْتِ إِذْ رَآهَا   فَاقْتَحَمَ الْخَيْلَ فِي غِمَارٍ   يَنْتَشِرُ الْمَوْتُ فِي ثَنَاهَا
عَنَّتْ لَهُ أَوْجُهُ الْمَنَايَا   فَمَا ثَنَاهُ الْقَوْمُ وَأَشْبَاهُهَا   تشریف و نوازشات فرموده و کمر خاص از زبان داشت آنها
مرافقت آقاماتی را مستحق به ضرب چوب کشت و لمای وات ان لشکر را ذکر فتنی واز خطای و خطا نمود را که در اول فساد
از روی جد ولی بث داده بودند بیاسا ملحق کرداند   شعر   تَرَى الْجَبَانَ أَنَّ الْعَجْزَ حَزْمٌ   وَتِلْكَ خَدِيعَةُ الطَّبْعِ اللَّئِيمِ
بر مصلحت جناب خواجه که از اخراجات مؤثر ممالک امثال اوقات و مسامحات و صاحب عمده اعمال و کشته اشغال و
آن رایات حضرت هلاکو خان و نوم فوتیجان و پادشاهان که منبع بخود صدقات عمیمه و لطیفه نحو بر آت جیبه حضرت علیات
بسیل کوک براق که عبارت از آن است دعوت جهت لشکر تنقیح کند بدین مصالح الجیان تا زکی معوب الکونه
بیلکا بجواب ممالک اجداد کند از آن جملت بیت تومان ستی و منفصل به شیراز حوالت رفت و صحبت سنبوسی حاجی
میتی تومان بغداد اطلاق کردند و وجوهی که برای تسبیل جمع تعیین شده بود و فرمان نفاذ یافت امضای آن سازنده که
الامر فالامر بخواستند و علی سنن الفتنه برد کر اجتماع ممالک وجوهات مخصص کشت و در صورت مصیبتی روی نمود
و در منتقی از ملکت صاعقه افتاد و از خوانین و ارکان حضرت بر علی حسب المقدار والمقدور استعداد رفت
و بدیت قدر سعادت از اکناف و جهات دیار ما فیها اجمال نقود و انواع اثواب و اجناس بلا فصل سی و سیصد آنها
بدین وصل زیادت صلتی موصول شد و از خلفها کتابع آن اتلادکی بشارت مال دیوان بود و در وقت ملوکی و رعایا هم
در شیراز احتیاط رفت و با آنکه نیت مال حواله حاصل کرده بودند جون حکم استرجاع محصلان نفاذ یافت همین مقدار
دیوان را از تفاوت سیره و استیصال فروختن غله و رعایا را از اخراجات و منتقاله محصلان خسارت بود و جون
هم را احتیاجی این کید که بلقه جانب متر شط حق را وافی باشد بعد از سابقه خدمات جانی و لاحقه نجات سفاقی
بر اد پسین باعتنای توقع مزید و انعام جدید متوقع نموده بودند و بر آن حکم الکونه بیلکا حاصل کرده و در عرض توقع
و ترفع جاه و کمال کامیابی   مصراع   وَمِنْ نَكَدِ الْأَيَّامِ بِالْأَرَبِ   بر دل خواطر و بر صفحه مناشیر آمال
انکشته مطراتی   شعر   تُنْكِرُ آمَالَ وَتُغْنِينِي   مِنَ النِّعْمَةِ بَعْدَ الْكُلِّ وَالثُّقْلِ   مطراتی کشیده
درین حال در سلک سترقات و جولات سیراد انخراط یافته بود و این قطعه استعطاف را بحضرت مخدوم جهانیان
صاحب دیوان ممالک قرض فرستاده شد   بیت   ای آنکه با کمال معالی قرین تو   بر رفعت مقام عالی جناب
آب حیات کوثر و سلسبیل   جون جشاده و تقابلش آفتاب   آن عقدها که کره خامه تو است   اندر صد خزانی اولیاست

ممدوح و مادحی جو تو در جهان نیست   و تنک بلند کنم و منم عجاب نیست   بر هامش و آکش سخن بدیع تو   جز منطر آبدار کلام خفیات
شد کامیاب خاطر بزرگ رولی   بزبخت هیچ طالع من کامیاب نیست   ای غریب من معوز انجو بزبان نیست   جو مان بشر نیز کم از آن کتاب
با آنکه بعد از این همه امید و رجا   همه نا امیدم نزاد آن جناب نیست   شاید که بر دفاتر دیوان لطف تو   جون اعتناب نام زر تو د هکا
وان قطعه شیرازی نیست که قطعه بغداد و معادات سلاست الفاظ آن مردم و جز انک از روی خجلت و رشک پیش
در تأملات می کرد را ندیم و را تا آن سفر بر نقضه انشا دو وخته آمد   بیت   خدا کاتا دادند خلق جهانیان

نوبتن دانی و دانم که کامان داند   کرده مرا ابنا کتاب تاریخ   کمان بشر به بالا اسنین جو عقل اکنند   سوختن خطه کامان منع جنید
درین خواب بجز بکار و هر ا کنند   مجمل بحر تاریخان فضل تصنیف   نکره اند بدین شان و بر بخت اکنند   هر بنت متبحن با برو زاوین
سر که خاطر خود و داده که زنجلکند   ترکه که صالح زد و جهان اکراع   به چه زینت و دا ماتی که یاباشند   انت سال مارا آنم بهر منتش
جو توعه و سحر بر جیکه بنا یکنند   جهان که جشم بدان عهد داشتند تاریخ   شادمانهان دشمنان بکاه و بخو اکنند   جونکی که نه و نیش بر افکند و نع
از آن جو عهر تنگنکین اوپر نیاشند   به سبیل که مردم به خونها نوع   جهان امید که در حضرت جو بر خواند   از ذوق فرقت بر تو سوم بغر و عقل
بدانم زنده کرم بسیر با قاتند   جو بنت باقی بطبع من زنج تحقیق   نر و طایفه کار فضل و در وا کنند   زنده ها که آکنون نمایان نکهت
رات عزم در فرع آن نیامند

اذ شاد آنکه چنین کف وجه عمر که باقی آید نام بعد انتکار آن حضرت معروف رسانیده شد و ده
هر چند عزم داشت وانگهی بر ظن که در تعلیق این فکر و تعلیق این نکر اصل اوقات و وایه اصحاب اعمال را تیرشی
حروف معروف که عبارت از آن حوادث ایام است تنزیه بکرداند و خود با آن و در طاعات قرض قبل و قال و بود
دنا بود و بس دو بوان جهان نخاشت سلامت رساند   وَمَنْ خَانَ الْعَزْلَةَ وَالْعُزْلَةَ   که مختار اخیار است اختیار کند و به
و فی که موسس و مونس هم امثال این حکایات و انماط این بساطین داشت جمع زنده کانی بیع هاد و در دفعه فراغت
مرح و رنک اکثری جانه طبع به سعی و به اشتیاق عیش و لذت بکن داشت و در دل افروز نظر هیچ بکرد قوام معده حال از
نکوئی اشغال باطل   شعر   وَطَرَقْتُ مَذْهَبَ الْفُقَرَاءِ غَافِلٌ   آتش عشق افروخته و علم نشاط افراخته
و دوام در مجلس سرو قدان مشوق بیعد سوخته و عود ساخته و دل از شراب و غرام سرشت و جان را کمال دسته امانی و دست   شعر
وَنَفْسٌ شَابَّةٌ عِشْقٌ وَدِينٌ   وَقُلْ تَرَانَا عِشْقٌ وَدِينٌ   صحف حروف عشق را هم محبتی مصحف مطالب می شمرده
از مجلس با ما معشوقکا زیبا و هر پس دو زخم آسوده تن و آنجه درست هر بسیار فرصت و در منظومات متطارحات امثال
جون آب و هوا مستبد مزاج و طرب یعنی داد و ذوق دود   مصراع   بِكَأْسِ الْآدَابِ وَكَأْسِ الشَّرَابِ   بحمد الله
با خیال و بران این کلمات کزو کل کلشن شکفت و مشکفت و نال کرد و رفت و لطافت و زمین آسمان غرابت و
بلاغت است برید بهره راهدی کاه لب و دهن باده غم ساد و سرخ و آب کرم خشک و تر می دادم و کاه از دست تو و
دل خویش آتش فراق و خاک غم در جان و بر سری زدم و می بادم جنبه جان و دل را به باد غیرت و دست و رنگ داشته ام و از

جنگ خوناب زناب و بر دیده راه خواب گشاده و بست گمانست اکنی زلفت وابروی من از دیر زود آمدن و شدن
کم و بیش شی دو ناجنده من و تو از نیاز و ناز دوست و دشمن جفا و وفا که یکی باشیم از بیم فراق و امید وصال چون جمع
وزلف خود درنگاه خوش و گاه شورش می داری وجفا و حق دوستی را چون اشک و گیسو پیش روی من و پس پشت
خود می آری و می اندازی جانم را چون آتش در شورش سینه با گنی نی و غوغای عشق در سرم چون دایب صبر از پای در
افکندی ای بی کارم که بجان چون ایام به آسمان رسانیدی و در کوی آوارگی چون اشکم بیحرمت روا بیندی و دلم در
غم چوگان غم چون افسانه عشقت سرد و گوید و نخم بهرم و دل سخت عجب که سرد و روید وصال تو با بت چون عهد خوب
رویان سرد و بادند و صبر از دل رنجورم چون خاطر عارفت سرد و شاد نمی بیند تا لازم فرمم تو چون زلفت تو سرد و مویند
و درون گریانم در پیچ و پس سرو بالات چون منصور بی ولان هر دو جویند شام زلفت با روز روبت مرا مرده و دو خورشید
و براس صبرم در عشق تو با دو نگاه و جفا بینه مرد و بدین کار در که اکنون که از شرح شباب شرحی ماند وان صفائ جام صبح صبح
با دل می گویم **بیت** ای دل زمی طرب تهی شد جامت کار عیش بسیده دم بلند دنامت گرم کو نیچی و گی نقد دو وات
گمان دل مان نشاط وان آیات شد ی قرکون شباب عنبر اشهب گونه ت استبدال آغاز نهاد غراب غداق از آشیانه
عارضین ملامت عزم طیران کرد و سینه کافور و کانما تفرغ و تنبیض بکلات **شعر** تلالا فی اللیل اثنا کالکف
ان ابیض عادت الی اسوادها حاصل آنکه منظم گشت حیات ان طفل عمر منقوضه خواه ادبعین شد اتکاه که مدتعمر را به
تقدیر منتی است که محتوم بنه طلب و در منتهی نهایت اعمار تو حابید بود در مسائل عملات گفتن دروغ ملفت کرد و نا مراد
تمنو ادای نبی است **مصراع** که عمر مرغ بسر تیر بود کنت **بیت** ز دیکه نقد جوانی کم شد و گنج
درین سرا چه عاکی گر دل خرابم اندو آب دیده خواب خاک می بینم همان همه پس که ندرخ باز ارایم اندو چون مرغ و هیچ
زبان افتاده در گوش افسار می خواند **شعر** **ثم منعنی اصبح الی ... من الهمی الا بقایا**
بس بقدی که گفت مهلتی داده اند و غایت آن معلوم نه دستور مجاوزات اقوال و فراید تترتبات اعمال گفته را
استغفار نامه **شعر** استغفر الله منها امتثبه حقظی من الذکر فی بال و فی قبلی استغفر الرین العفو من عمر
انفقته فی خرابات و تشلیلی تعالمی می باشد **شعر** الا انبی الی انت اثبت و تقتدی و و فیتی و بیتی و بیتی فیکشر
بحق صهیا المصطفی وحیه ذوی القربی **موضع تتیمه ذکر** وانعی ان عاند نعمانه الا صطفا
و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی چون زوغا و صنعا
نواحی دارالملک فارس که علی الخصوص برج اولیا و بیضه ادبا و مخط مبدا ادانه و منشئ مشقا الخرنات
و علی العموم مجمع شجاعت و با جمله مان و مجاعت سرزمین ملک طاعت از دست برد لشکر دوانی
حفظهم الله واقرانهم بیکبار مرغ آن از جنس مذکور گشت خسته دل و شکسته خاطر شدند لطف و کرم بادشاه لا زال کلکا

وانا عند المنکسرة قلوبهم بنو سعادت در سینه منکوة صفت و دل مصباح نسب بادشاه زاده دین و داد
سلطان عادل شهنشاه کشورستان خضر قدم سکندر نشان کیخسرو حشمت سهراب دل افراسیاب دوش تهمتن
تحرکت برق عزم آسمان رفعت آفتاب نوال اعظم سلطان خدای بنوع غیاث الدنیا والدین محمد خلد الله
سلطانه که رای برش کفیل دولت جوانست و بخت جوانش چون فلک پیر صاحب قران دو دمان اندخت تا ادیب و
تهرین آن اشرار کشاد انجم مواکب منصور معسکر را اند و دعای عرش فرسای و ثنا بجهان جای اسلامیان در اقصا
و انتصار ایشان روز کار عدل شکار را مهر سخن کرده اند و زبان الآبان در اطراف جهان بسته بیدا و نهان تحرکا
و تنفیه می کنند بادشاه اسلام غازان محمود خلد الله ملکه جهت استهلاک ممالک مصری و استخلاف آن دیار
ساقی دور دوران شرح مملکت را بس بست انداخته و بدان حدود و ضیاع کرای شدع و چندین خزان و عساکر خرم
اتلاف کرده و جادکان و دور افتادگان خطه شیراز را که تخت الیمن اوست و فی زینت زینت ممالک محروسه بل
معدک شرحه ممالک جهان و دیباچه صحایف اقالیم عالم می توانند بود از نظر اشرف مهمل گذاشته تا جنین لشکری
بیگانه کرخان آن دیار در خواب تمنی هرگز نبیند اند و اقدام آن هام ایشان ساحات این مملکت را نسوده در ماه
و اطراف آن از سر زمین شامل و کرمی کامل تبی و تنگ و تنگی مال و تنگ محارم مسلمانان اقدام نمایند که حقیقت
ایشان بدست اعتقاد سرکوبی فرمایند و بفروغ تیغ سوده آه تطاول و فساد نخل اندو داغ فراغ ایشان برون نکشند
آن عذر یک مجع منهم اند و معرض الطاعت قوم صبی چون مرغ از ان جنس مانند ذباب بمطلع طعمه دیده مراجعت
نمایند پس بدین مقتضیات شاهزاده گیتی چون از حرکت آن لشکر و توجه بجانب فارس خبر یافت بر قصد ان
ایشان حرکت را با بلیغ اشر کتاب و استعداد رسانید و بهنگام نهضت رایت شیر بیکر نصرت گنجکش بر میان بست و بجمعیت
کر نشست **شعر** علی ذیخ نلبی اکوسنابکها من نظرها الفتح دائرة دانش تقدیم نمی د
خود را که اشر شاه سواران روز رزم قران نشسته بر سر نهاده هاتف سعادت می گفت **بیت**
چه باید مغفر از آهن فرّ آنرا کزیران فلوه باشد مغفر انفق تیغ تیغ زنگش نو شط خصم باد شده در کمر ذو فخرت
جون کمند شیر شیش جولان فراگ ستثت که بر بیکران آسمان کرد و بنی نورد پای فی فیم سخن در آورده در خدمت رکاب
شاهی زنبان مرتضان و صوح و امر الملاحم با لشکری چون نیزه و خنجر که سر افراد و چون کمان ان نیت بر کرده می نیازمند
تیغ زبان گرگین نکیش الاقدی دو روی و چون بیدلان در قلب لشکر بیکان نقطه دل شکافته موی بموی که اکی سهراب
رستم و دستان بزم واسفندیار روبت تن و نفخ لشکر شکن و بیشن کیوه گیو دردی خوش مشام بیاکین و بهرام چوبین که
داستان شجاعت ایشان در زمانه مشهور بود داستان می زنند در زمان حاضر بوده بیجک او مثل بکران در کوش
کشیده نقد وان شدند که تا الجیان بر دوش روان شدند شاهزاده بر حسب آنکه **شعر** یتنفذ الرای نکی شغله

وَلَوْ أَنَّ المَجْدَ يُجْنَى لَنَا الكَاهِلُ   دررا بابست بالین سر بالین شد روز جون شب دور از خور بود و شب جون
بحت بیچونی بخواب آسمان کرد او از حرکت فی آسی و کوکب صنعت دل تعقود و جون اشان بخطر چه بکرد
خورشید صورت تیغ از کف نهاد و تیغ گرداد الا بالکر بند نخت و کر آنها از میان اجتهاد بهلو کشیدن نالت تا بقدرت
شاه وجیب روز مسافت در عزون اجمال و نشرف استعجال قطع کرد در حدود شبورغان مخیم آن مخاذیل رسید
بادشاه زاده و اول بالشکر کوه حمله برق کردار بر ایشان دوانید و این بد نهادان بیک دفعه جاریه از آن طرف نیز بقا با
لشکریان که در تبه بود تبه دو مطاردت و قتال و معانقت مشغول گشتند بیهات   **بیت**
بالکه دوالی جکد بحذف شاهین   بال کردن آمد جکند بحیره شیران   دلدلک روای از خون کشته زمین خلاب شنکرف کون
برو و از غبار انگیخته روی خورشید در نقاب او کین آمد   **بیت**   زیانک بیم کرد آن جم کرد کی   می اکول شدا نمرا افتاده
نیم جان می تن کرد بیجان   جو دراج از بس خشنامش گشته   زمین در آب موج اکهی شد از خون   دو و کشتی سوار و کشته لشکر
لشکر بهت معا اتباق دستی و از ثاق و ترکب و ازباق کرا الجایه و آن میان جون آمای ان شهر شاه زاده یعنی دستی که زید
دستش ملک بکشاد خدنکهای ثباب و وش ازخم و نی زبان بیزان نظر را اشخاص مقبولان شینید مشغول شد
مخذول عنقف را بکنیکبد و دمعت روزکار را الغادی دولت روز افزون سلطان و اهل کش روی آغاز نهاد و روی اعاد
در بیاده و وقت قاطع و شکستن اهاد بجنک زبان حال در مقام تیغ مرغ فال می کشد   **مصراع**
حَذَرَ الكَمِيِّ لِأَجْلِ القَدَحِ مَنْ حَلَّا   عاقبت حتم منصور شاه آن لشکر را منهزم و تباه کرد و مستفاد و بنیاد
خانه را غارت و تخته باد افزا   فَصَارَ بَاحِ المُتَذَبِّذِبِ   **مصراع**   وَأَيْمَنُ مِنْ كُلِّ خَيْلٍ خَاوٍ   اصناف
نوالی نیز مد غنیمت و نبات خوردیکر و بنین خوب منظر که حسن منظر و حرکات ایشان اقبال خانقاه نشین و بی
قرار بسالها تعلیم می کرد کمابیش و بین   **لمولفه**   كَأَنَّهَا شَيْءٌ مِنْ مُشْبِعَةٍ آيَةٌ   و در تمام ضبط نیز بر عادت
شاد صورت   **شعر**   وَأَبْرَزْنَ مِنْ تِلْكَ العُيُونِ أَسِنَّةً   وَهَزَّزْنَ مِنْ تِلْكَ القُدُودِ رِمَاحَا   يَا حَبَّذَا [illegible]
وَقَفَتْ لَكُمْ بِالحُسْنِ فِيلاَتُهَا   می خوردند و درو دست لشکر آمد و هوا [illegible] آبادان اتمان بری بیکران جون سوات ایشان
خراب شد و منزلهای خراب جون جان حسن بدان کمان آبادان شاه زاده   **بیت**   [illegible]
[illegible] دم که در بزم و بنم عالمی و افلیس بسواری و [illegible] بشانف و [illegible] بسر [illegible] زمانه [illegible]
[illegible]
بمالی آنکه این معانی   **شعر**   [illegible] إِنَّ المَالَ مُجِنَّةٌ   وَكُلُّ ذِي [illegible] يَسْتَنْكِفُ الحِنَا
حتی أَنْ أَجْمَعَ بَيْنَ الشَّيْبِ وَالسَّيْفِ وَالسِّنِّ وَالنَّجْمِ وَالحَمْلِ وَالجَدْيِ   جنان بلند کی داند که از [illegible] افلاک برکه داند
[illegible] أَيَّامِ [illegible] ساخته و اقتباس [illegible] خراسته

و بدرجه غزا اختصاص یافته مظفر و کامران عنان عزیمت کامکاری بسوی مرکز دولت معهود و زمان بیجی محمودی
علی روضه ارتحات [illegible] در میان جانبان [illegible] و صد [illegible] تقی و تقوی [illegible] و بیانی و صد تراد
تا   **شعر**   جو بلبل [illegible] سرانید   هَكَذَا هَكَذَا وَإِلاَّ فَلاَ لاَ   **بیت**
چنین کنند بدان کان جو کرد باید کار   جنین نماند تمشیر خسروان آثار   و بنده دو لخواه [illegible] واتقین حاصل کرد
وجود باکرم وجود بادشاه مستمر و استدلال می توان کرد که کرم و شجاعت جوادان [illegible] لبان انف
خا[illegible] ابو تمام کفت   **شعر**   أَيْقَنْتُ أَنَّ مِنَ السَّمَاحِ شَجَاعَةً   تُدْمِي وَأَنَّ مِنَ الشَّجَاعَةِ جُودَا   و مخن متنبی
[illegible] تمام است   **شعر لمولفه**   [illegible] الشُّجَاعُ [illegible] البَطَلُ [illegible] الجَبَانُ [illegible] بَخِيلُ   و در [illegible]
نظری این معنی بزبان [illegible] شد   **بیت**   غلام خاطر آنم که نیک [illegible] می داند [illegible]
المعانی [illegible] اعاجی   **موضع تجدید حالات**   [illegible]
قال الله تعالی إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا
تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ   جون بادشاه [illegible] قدرت [illegible]
کرت ثانی از محاربت [illegible] مراجعت فرمود در آن حال چند نوبت مهر [illegible] و آن [illegible] شب [illegible]
بدخم کمتر [illegible] دلو آخر [illegible] بتوافق اسباب و مسببات حکم ازل میان قاضی [illegible] خانی و شیخ المشایخ محمود کرد
حضرت که ذروه سریر کار ایشان باوج مکانت و نهایت منزلت رسید و بود محل اسرار ملکی و معتمد [illegible]
و از کثرت استغنا و تمول [illegible] داد [illegible]
اساس موافقت و معاندت بنای مخالفت و مکاید [illegible] مخدومان [illegible]
[illegible] الدین خانی منصب [illegible] استیفا در دیوان اعلی حضرت   **لمولفه**   لاَ تَأْلُ [illegible] أَعْلَى
داشتند و در ولایت آن شغل استقلال [illegible] دل کوفته و خاطر پریشان بود و بنیاد [illegible] قطب الدین
که در زمره اختصاص و سابقه [illegible] بابندکی حضرت [illegible] ولابد [illegible] توقع مزید قربت
و عنایت داشت در این [illegible] مشاورات [illegible] و مصنفه [illegible] اگرچه [illegible]
حکم   **مصراع**   وَلِلشَّيْطَانِ آوَانٌ [illegible]   [illegible] عَلَى [illegible] وَلِكُلِّ [illegible]
ارکان حضرت [illegible] اعتقادی [illegible] و بخلوت این [illegible] آراسته
داشته بعرض رسانید [illegible] طایفه [illegible] خانی [illegible] الانطباق [illegible] نادانی بر دوام
نهاده و اظهار [illegible] باز ساخته   قَدْ بَدَتِ البَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي
صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ   اکنون [illegible] و تدارک [illegible] لازم است [illegible] فروغ کرد و بادان

ظلّ بخواترت دارّم دشمد و بزودی زودی سیل کی دان شی دو ما سوء المزاج ایشان با اشتغال در معالجت اخلاط
عفن وامراض مزمن کرده جانب حکما منتفی و اطبّا حاذق از تعدیل آن عاجز آید و از دشمنان کی بجنگ مکیف کرد
بنظر اخلاص در ایشان نکرند کار دا بدیک نوعی الدکه کرسان شوت درا شیند تا کی آن از معازل بر زن کتی نماید مصراع
یهیج کبرات الامور صغیرها چون این سخن معقول بود در مقام خوبی بمزاج پادشاه غالب شد قطب الدین را در خلوت
احضار فرمود و بدست کی هر ا بد عنبی عناب یعنی شراب ناب داد مصراع والشرّ تبدأه فی اوّله کان شرّه
چند اکه تابش خمر رئیس عقل را بتجریح خطر ریش زده از وی سوال فرمود که حقوق کرج چند ساله و اخلاص خدمت
و عبودیت در عهد جدّ بنکی رسا و زمان این دولت کرد با آبا قدم خدمت پادمال معلوم است چنین سخن نقل کرده اند
کامی حال پوشیده نداشته تقریر بایدکرد که با کمال اخلاص تحمل کرده شود معارض ریب و شبهت شده
ساخت خاطر مجال داده نباید سید گفت مصراع هیهات تکلّم فی الظلام شاعل از غایت جلیمی
و کتابت در موقف عبودیت زانو زده عرضه داشت که پادشاه بس اکثر اصابت رای نقاب تتدد از
چهرهٔ مخدّرات ضمایر بندکان بر انداخته است و شرف فهم معنی ایش دواب بر سر اسرار غیب تاخته چنین طایفه
اتفاق کرده ام که برای شفقت بر خزانهٔ پادشاه که تمامت عوض تلف و نهبهٔ سلف است سر دل و سر زبان بکشم تا
تفاصیل احوال وزرا و مدت حکومت عرضه دارم تا معلوم کرده که مال پادشاه بچه وجه صرف کرده اند و عرفت
آن مکوّنه نبود سیمات تحریر صدق این مقال محال کجا نشیند انتادی بیت تو خود دیدی و کوی و لیکن
کرتو نمرده دعاوی نانه محرابی بر نمای انوار خاطر که اسطرلاب آفتاب معاینت موید کشت که باعث بر این
مطالبت و تسویل داعیه محاسدات است نه محبت والا سا می جمیل مغمورمان و دو اخلاص عبودیت حضرت
کیوان محل پادو فوز کفایت و مال اندوزی و ربط و ضبط مصالح مال و ملک و شمول عدل و نصفت که سرمایه
استعداد و استهال نیابت و وزارت در حضرت سلاطین بر ین مقدمات مستور است تا تهمت کلا نوه انواد جع
هیچ دلیل و بیان افتقار نداند چون جلاد دهر ده رنگ د شرع زرانده و از نیام ظلام بر کشیده مقدمه صبح
قاضی را بمحکمه سیاست حاضر آورده بند و بکواهی تیغ اکر چه ذو وجهین بود شعر یری کلّ ذی الزند کانما
تاثرت منه عقد منقطع دهشت زند کانی او بتفصیل رسید و جریمه اجل منتهی بود تم قاضی مقتدر متحمل شد سید
قطب الدین که بفرض صفو و کامیار بترک مرکز این معاملت بخاطر نمی کردانید و این روز بر چشم نمی آورد
مصرع تا نبل مصرع خالی کشت بیت ای زبان کوش دار تا سر خویش نکنی در سر سخن رایگان
شمس الدین را از مرافقت رفقا منقطعا لا رفقا بی بهره کذاشتند و ذلک فی ذی الحجه سنه سبعمایه اتابک احمد
بواسطهٔ شفاعت بولوغان خاتون و سلسلهٔ ملک خاتمت الجمع و مال تشنج حالها حشن از زبان سلطنت شود

بجان امان یافت بشرط آنکه مرکز چون حوادث پیرامن او دور نکردد و با چشم بد دور باشد چون چشم زمدبافته
روی اقبال بر دیوار ادبار کند و چون در حالت قربت پادشاه و اصطناع و تربیت وزرا دولتیار چشم انتباهی بر
احوال خود نکماشت بعد از این چشم یکی از روزکار ندارد عاقلان دانند که در دنیا طلب زیادتی عین خسارت
است ومن یحمد الاستاذ فی طلب الزیادة بیت الحکم نیست آنکه مامور دیگری دارد زود روزکار جنکی و
دا کرمیت اصل سعادات دنیوی امن و صحت و کفاف و مطلق سرچه زیادت از این اقسام اتفاق افتد بار دل
و محنت جان بنکه خندان سر دو جان است بس حکم سپارنج شده تمامت املاک و ضیاع و مخلفات صاین قاضی در
حوزهٔ خالصات آورده و هر آنچه اوقات کنند خاص شنت کرده اند بیت گفت و نیاکر و مجاهب تو
همه بکیرد و نداری هیچ ومن یحمد هکذا مثبرد محکما فانتقل الامر فی عیش تیسّره الا لسیتیح بما صنع الکل
ای نفس کرد افتادی زیاد و دشمن مطلق نه دوستان آخر کی بازیچهٔ ایام را اعتباری نمای و فریب و ملاطفات
او را شمار کن اکر بر عمر اعتمادی داری و دل خست فرو فشان که از چنین ستضادهم غالب و مغلوبی در حساب
خواهد آمد و اکر بر ثروت مستند روزکار یکه می فرماید بیا که بر مصحف آن می خندی که آفات حادثات از کمین
برخاست و اگر بطراوت جوانی بنظر ده خاطر آوری آهسته تر جولان کن ولا تمش فی الارض مرحا کعرس
شیب را برای تمغت آمد و اکر بجاه و قربت سلطان و شواغ حقوق خدمت ایشان مستظهر باشی فارغ
باش که بسیاری چون پیمان زمان نابت نکشاید و چون صلت امر دان بسر مونی نقصان بدیده در ماند
چراغ سرو تر باد دمال ثبات نکیرد و چون منارات دکرش کنادر بنیاد بی فایده نماید شعر
رأی دنیا بی بعرق بغدا تحکت تمامنیا و تحکت کانما الدهر الحیّ تلق الظامة کلّنا تجاوزتها القبیل المحمد
و الحمد لله شرح اسباب الخیر و مسبب اسبابه والصلوة علی النبی محمّد و آله و من اعتزه

شرح احوال اتابکان و ملوک [illegible] انجا

ستارکان ضرح مسرت اعتبار و طواقان طرایف طرایف اطوار بیانید کان جن منابت اسلاف و آبا ایشد
منور محافل اشراف بلبل نوایان افنان روایت و کلشن نمایان فنون حکایت شاهکان تلعت بحالیح حالات
جان و جهان کشایان هیج بهیج تحویلات زمان عطایان کلبهٔ بحور علوم و جالان طبقهٔ قدوم قدم شتی از ذوی
الماضیین منهم و زاد ذراه الیقاء علی الباقین شایع آید کان لمؤلفه اللهم شرّف و زاد و شکر
چنین رسانیده اند که انساب ملوک شبانکاره بشجرهٔ طاهر اصل دیخ فرع زاکی منبت نصیر مشاه اردشیر
بن بابک منتهیست و باختلاف روایات و تفاریق سخاوند و آیات بنوچهر مشتری در نشی شعر
بنی منبه تکلّما مالانقض دانتم والنجم جاتهم والفرخت تم بیش از انتشاب الوتیه دین و دواب

کوس دولت اسلام اسلاف ایشان اصفهبدان فارس بوده اند و در صناد ستوربانان از صحرا آورد در

شعر [illegible] [illegible] موضع اقامت داشت

بعد از انصرام عهد معدلت فاروق رضی الله عنه که یزدجرد اصطخر آمد و بواسطه تقدم او اهل فارس

سر از جنبانیدن اشتمال بکشیدند و پای در دامن ارتعاد نهاد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه عبدالله عامر را که بعوض

ابوموسی الاشعری بامارت بصره نصب فرموده بود فرستاد تا ممالک فارس را بگشاد و یزدجرد بکرمان بخروج

و بعضی وجوه و رؤسای شبانکاره بدو مجتمع بودند چون اصطخر مستخلص شد بامر ابن عامر یزدجرد که حاکم آنجا

بود طرف مهادنت و مسالمت را رعایت کرد و خود عازم فتح جور شد و مجاشع بن مسعود السلمی را از عقب

یزدجرد روان کرد فهزمهم باذن الله یزدجرد از راه کرمان تا سیستان گشت چون بنای مصالحت و معاهدت

میان حشم شبانکاره و اهل دارابجرد با ابن عامر معهود بود جماعتی فارغ از مصادمت در حدود بطرف

دارابجرد و نواحی رونق رحلة الشتاء والصیف می کردند و در بین حال اسمعیل جد اعلی فضلویه که پدر او بود

محل [illegible] کشت [illegible] ادعای خشم و حشم ابن سه شد و قوم وتبع تضاعف می گرفت تا

زمان الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل بن الحسن رسید که بزبان ایشان فضلویه حسنویه گویند و او

استقلال صاحب کافی اسمعیل بن عباد بود و منازعت و مخالفت که میان شبانکاره و عمید الملک ابا کالیجار

جهت اموال و مستغلات اتابا و منازعت ایشان عز الدولت بختیار را در تواریخ مسطور است و در عشرین

اثنین واربع مایه تاش فراش ملوک عضد الدوله که والی اصفهان بود بالشکری در مقام محاربت مصراع

انا ابن اذا [illegible] کرمان تا سیستان و [illegible] ایشان شد مصراع [illegible]

مقاتلت در پیوست مصراع فانجلی النقع عن هزیمة [illegible] الی و جنود از مقام دون

عزم دارابجرد کردند مصراع [illegible] آنجا ساکن شد [illegible]

واین لشکر مستظهر روزگار از منشآت مولف بدو می خواند بیت [illegible]

[illegible] در این حال ما و سال یکصد [illegible] فضلویه بر

نواحی فارس استیلا یافت و مملکت سلیمان را در تحت تصرف آورد و در هر طبقه امیری را از شبانکاره نصب

کرد چون امیر ابوسعید محمد [illegible] سلطان الب ارسلان

که سلطنت کرمان داشت شعر [illegible]

از [illegible] ایشان نهضت نموده میان ایشان محاربات رفت و فراق تمام نواحی فارس راه یافت تا

فضلویه دانست که پیش مقابلت و مقاومت با لشکر قاوردی ممکن نیست بیت

عقاب اند که چو قصاب زند دست بتیغ [illegible] منهزم بحضرت تخت

سلطان الب ارسلان شتافت و بانواع هدایا توسل جست و فارس و دارابجرد و مضافات را بمبلغ بیست

و هفت هزار هزار دینار [illegible] از اخراجات [illegible] مرسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد و بدین سبب قاورد را

دست تعرض از دیار او کوتاه شد و بهاء الملک کرمان مراجعت کرد و فضلویه مزید تمکن یافت و در [illegible]

بکمال محمود [illegible] شعر [illegible] بعضهم

از مان و اعوام [illegible] متصرفات [illegible] و تنقلات بظهور پیوست

و از دهان سلطان سبب شواغل [illegible] مبالات [illegible] آنرا معذور [illegible]

[illegible] نظام الملک [illegible]

او را [illegible] اصطخر محبوس [illegible]

عدم فرستاد شعر [illegible] اتابک جلال الدین

جاولی خراسانی که [illegible] از ارکان دولت سلطانی بیت [illegible]

[illegible] نظام الدین محمود بن یحیی بن حسنویه که او را [illegible]

سرهستان محاربت کرد او را منهزم کرد [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] از طرفین اجتهاد تمام [illegible]

بیت [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] اتابک جاولی استیلا یافت [illegible] مراجعت کرد [illegible]

[illegible] نظام الدین [illegible]

[illegible] سلطانی [illegible]

[illegible] بیت

اتابک جاولی [illegible] نظام الدین [illegible]

[illegible] بنی الفضل [illegible] مواضع

[illegible] دارابجرد [illegible]

[illegible] بیت للمولفه

زهی یگانه که در معرض وجود یی چرخ　　زچار عنصر و شش جهت هفت پیکری　وَدَاعِمًا بِعَيْنِ وَاحِدٍ وَكَانَا مِنْ كَاسٍ وَاحِدٍ

واتحاد او　موصل له الاسناد بالاسناد متصدی امور سروری و سرداری و حامل اعباء شهریاری می
شد فی ماشهور سنه اربع و عشرین و ستمایه که نوبت دولت بملک مظفر الدین محمد بن الحجاج بن حمزه بن مراد
بن مهر بن منتهی شد واو مردی سرمند و فاضل نواز بود　شعر　فَتًى مُحْبِسًا أَفْكَارَهُ حَتَّى اسْتَقَرَّتْ
بِمَا يَبْتَغِي مَا لِلْأَمِيرِ مَالِكٌ　فَسَيْلُ بِمَا لِطِيبِ الْقُرُبَاتِ سَالِمٌ　فَتَى الْعُلُومِ مَحْضُ الْكَمَالِ　در تقویت دین و ترتیب
افاضل و افاضت دولات و تشریفات و ادرات و لطائف طاعات شیبا جهت وَحَقَّةُ الْحَقِّ إِلَى الْكَرِيمِ مَنْ آمَنَ
بِهِ مَثَلٌ وَمَنْ بِهِ فِيهِ مَا بِهِ　کتسبیح حوزه ملک و حدوث را بذل مجهود کرده و تا سرحد هرموز ولایات و قصبات را در تحت
ایالت خود آورده و منبذا حدود شبانکاره از طرف فارس خسرو مغیث و جزایر تا رسانین مسکانات و لار و سکک
و دیبی که دست فرستکی هر چند افتاده نام آن که نوشتار و این مواضع بهیسه مجامع ارباب هنر و ائمه دین و علما و کبار و
مشایخ اعیان بوده است　مصراع　وَلِأَنَّكَ لِي أَنَّ الرِّجَالَ مِنَ الْقُرَى　و ملک مظفر الدین را در وجوه
تفسیر و اسرار تحقیق نکات و فوائد بیانست از بحار کرام آثار طبع و عقد اشعار ملک امونی دارد این رباعی
که بیش کمال الدین اسمعیل فرستاده ثبت افتاد　جونیست مرا خدمت روی و صال　سر بر خط دیوان نهادم مه سال
کردم فلکا در تو جه نقصان آید　کز نامه ملک رسانم زبانی بکمال　کمال در جواب او این شعر در فلاو نقصان نیست
آن تو که خود سیده سرافکنده نیست　هر کوست خداوند هنر بنده تست　بر پای کمال افعال جهان خلق جهان
و اسکان بجان کمال چون زنده تست　و این رباعی دیگر هم او راست در مرثیه برادرش غیاث الدین بد و ملک جلال الکلب
ای جان بدرکه آن جانب تو خوش باد　رفتی و زبرم که جاودانت خوش باد　تو ملک بقا را بغنا بگزیدی
سودی سره کردی که روانت خوش باد　و سبب وحشتی که میان اتابک مظفر الدین ابو بکر بن سعد بن زنگی بهادر الرحمه مشاه
و ملک مظفر الدین شبانکاره افتاد آن بود که رجال شبانکاره چون در قرب دیار و مقاربت جوار حاصل داشتند بر
پشیدی که تاختن می آوردند و کتابها و دیگر مضافات را تعرض می رسانیدند و هر وقت که از فارس لشکری نامزد آنجا می
گشت بقلعه سیمکرم خود متحصن میشدند از این جهت به پیشه حرکات و اقدام شبانکاره مادره و زنان و شبان کار بود
با آنکه کمال سلطنت و مرتبها داشت　شعر　يَا مُقْلَتَيْنِ لِي مُسْتَمِعٌ حَشَاءٌ　حَنَانُ الْجَيْشِ أَطْلَعَهَا الْأَمِيرُ
کی رتبت لشکر فرستاده و فرمود که دست عزم و عصیان ایشان را کوتاه کنند و بغرامت بازو آن دیار را کفن دستی کرد را اند
جون استخلاص قلعه سهمی دستی و میسری بود و لشکری تمام پای اقدام در نهاده بودند و دستی نیافته دست تطاول
بر گشادند و نخلات با شعات لها طلع نضید کی صفت　مصراع　كَوَاعِبُ أَتْرَابٍ عَرَضْنَ نُهُودَا　داشت
با دیگر انواع درختان باد آوردی بر چیدند و خانهای بی سوختند و از بن نمع اعمال و رسانیق را خرابی بسیار کردند و جرم

بودند متحصن و از این آنکه مظفر الدین را صیت استقلال اشاعت یافت و افاضل از اطراف مترصد خدمت
او می گشتند و بصنوف صلات و مبرات محظوظ می شد برین وجه کار داو مدت استطراد داشت جون مدت
حلاکو خان باشکر ایناء جنگیز خان باقلاع قلاع و فتح حصون بلاد و هدم مواضع منیع موقوف بود جنانکه سرکجا
متحصنی از سر تمنیکی بر سر تنکی تمام می ساخت دفع آن در تذییلی از فکر آتش مجرب فرستاده و تقلب و احوال آن
در بلاد آتش و خراسان و عراقین و کهستان و حلب و شامات و موصل و اکسپس و کرمان بتعریف حاجت ندارد و در سنه
ثمان و خمسین وستمایه بحکم جنکیزخان را از قلعه جلالیت کرد آنکه تریب جو سکود و بر تنا و آتش تمام ازان طایفه انعد
شعر　فِي فِئَةٍ مِنْ لُيُوثِ الْحَرْبِ مُقْنِطَةٌ　بِالْمَوْتِ غَفَلَاتٍ لَمْ تُفْدِ الرُّمْحَ آمَالُ　تعیین فرمود
باستخلاص و استیناب قلعه ایج و آنجه داشت بحکم جند غرم صف سال ند که در بالشکر مغول و مسلمان که قرار بده
نزدیک بودند در پایان قلعه نزول کردند و محاصره داد ملک مظفر الدین را مالی باز فرع آن لشکر جون دریای
گنار و جون کوه بالکر و جون رعد پر خروش و جون ابر بهار طرف تالان و جون برق از حیث بخود که از آن
دست از کار فرو داد و کار را از دست بدر می دید گفت آما با استظهار حصانت قلعه و حصول ذخایر ما بخی
رجال حامی در محاربت دو پی ندانست جنگ و ربو بستند و از بالا بسنگ و تیر چرخ جون نبات کواکب شاهد
و مجانیط شده از روز شوم جون منجنیق تقدیر فرحه آفتاب را ابر کوشته بام قلعه کرده دون انداخت و جش کواکب در حجاب
اختفا برده از طرفین بجهة کار زار شدند تا کار ملک مظفر الدین را بر آمد　شعر لمؤلفه
مُسْتَنَدُهُ فَوْقَ الْمَنَايَا وَمُشْتَدٌّ　عَلَى أَنَّهُ وَبِلِيَّةِ الْبَنْجِ وَالْوَبْلِ　بر جشم آمد و از آسیب آن در حال از اسب جون تنخص
کرم از پای در افتاد در وقع آباد خانه آباد جوت کار او بلاد و اعیان و امجاد مملکت در تسلیم و انقیاد و جمعی را ان
قلعه بیت آمن و قبول ایلی و مطاوعت بودکه جند جون شبانکاره را استخلاص کردن قلعه اسیر را که حیوی قلعه دار
الامان افتاده بود و ممکنت انقیاد باند خراب کرد اپند و منابع آب را که آب روی استظهار ایشان بودی　مصراع
لمؤلفه　جون زلف بتان و بت عاشقی بشکست و شعر آنرا باخاک شوارع هموار ساخت نقل می کنند
که سنین هزار خانه معمور بر سر قلعه دار الامان باشد تمامت آن بیوتات متراکم و متطبق بعضی منطقه وار بر امت
قلعه ترکیب　مصراع　كَأَنَّ عَلَيْهِ سُؤْدُدًا أَوْ سُؤَالًا　و جندی نخال آنسان در پایش افتاده و شمالی قلعه
قدر کی سه قلعه که بکلمان معروف مشرف است بر آن جنانکه هر روز سنگ منجنیق که از آن قلعه افکنده شد دامن و
سلامت محلت جند کرکی از محال دار الامان است محال نماید مصنفت بعضی نظرات جون فرش و قرش شافعی و
دینی و دوسیاسی و نکمت رنک و فولاد موصوف بجودت و متانت آنجا باند و حقیقت اکر جه آن نواحی از قبیل
گرمسیرات اما آب و هوا و نفس آنکه با اعتدال مایل است در ربایتن و باغها سیم سرخ بسیار که بس با لطافت و ملاحت

نمودار فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابا حاصل تخصیص تاریخ
نقل و انجبین متسل و متتابع لون لون شعر کانهن من المخضب حین تری قبل الرضا ...
بر فراز کهسار اطراف تفوق دارد و ذکر چند جزیره که یافت بر کرفت و حکومت به قطب الدین بادین بر ملک مظفر الدین
مقرر داشت و متحکمان مغول را کماشته مراجعت نمود قطب الدین پاینده ماه بباشر امر حکمرانی بود و بعد از آن
برادرانش و من آنجا قصد وی پیوستند شعر اکرتنی فی الاخوان غیا خصیصة علی اعین مرتهن من الناس
و دوم ذی الحجه سنه تسع و خمسین و ستمایه او را در جه عید ساختند لمولفه و تقیدا تجاه الملک الموف
نظام الدین حسین پسر غیاث الدین محمد بن مظفر الدین جای او کرفت و در ربیع الآخر سنه اثنین و ستین و ستمایه
و در قصد کازرون یوم التقی الجمعان بدست سلجوقشاه کشته شد بعد از آن مظفر الدین ابو بکر ان حکم یرلیغ هولاکو خان
ملکی را یافت که دهند و در رفاهیت با ایشان منزل جهت بعد از آن و کوچ الغان سیری شده بود قضا حق اعدا از بان
شراه دشمن سلجوقشاه را که ... نرسد و خبر کلیف و کوچ بی کمان کامکاری و داد دوام دولت ایشان ... در تحت حکم
نه نحیت اما انتزاع یافت بعد از آن دو ماه و مکس ارزا خراسان ... نه بیاز ماوراء ... مجرم آن استاد در ربیع الآخر
سنه اربع و ستین و ستمایه نصرت الدین را از حکم قضا اجل در حو ... شکر دو از ترح خاکدان در کذشت
شعر ما یعنی انتما وانا الیوا ولن ابقی بحیلة الف ولیت سر آن روز جلال الدین طیب شاه
در سلک ملک قیاد کرفت ... و دولت تخیل حکومت بجز سال رساند و در عشر جمادی الاولی سنه اثنی
و ثمانین و ستمایه از حکم یرلیغ سلطان احمد با باسالمی شد بیت من ... که شاد بر عاقبت شد ... کرد
من نرخ فی سبل الدهی ابائی فیکن ... اباه با دو ... بها الدین احمد بلند امر حکومت کی دند
و بعد سال مدت دولت ... یافت و دو بیست و ... و ستمایه بواسطه قرینی دماغی کوشه نشین عاقبت شد
بیت بری جگر سوخته عالم بکرفت کر نشیندی زمین دماغی کوتاست و تکم غیاث الدین و نظام الدین
کامروز در ...شهور سنت و ستمایه در ربقه ملک و صاحب ... داشتند از فرزندان این دو پادشاه و
با وجود انقلاب ایام و تنابع دول و انکشاف امور و تنادت محن که بسبب او فاد و اوذال را طاع ... تصرفات ناسخ
ایشان ملوک از حکومت معزول و رعایا از حکم ... و تکلیف ما لا طاقة ... لان و رفاهی از بیکی را مستعد ... ایشان بود
از خاندان ایشان خیرات و برکات صادر می کرد و هر صاحب دولت که قصد خاندان قدیم ایشان پیوسته کرد
و خلق الانبی کان ... یافت و حریف ... را از ... مغلوب ... شد شعر
و لا یستوی الحسنات قوم و ربقة ... و الحمد لله الذی ... و ...
کیف ... بحی ... الایام سروا و اسرو ذوی الکفر اسرا شعر

ذکر فتح کرمان و چگونگی احوال آن

ارباب کیاست ما شعار و اصحاب درایت و ایقان شعار خداوندان خرد و دانش که رای زبان کرده قضا و قدر
داغ بر ران بر زبان کمران تحت آسمان دو خزان ایشان نهاده است و ... رخسار آینه صفا فاقا شان ... و ختم
علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة بنکار ... اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی بوجه استقرار
و استقلال و طریق قیاس و استدلال دانسته و شناخته که دنیا غدار غیر ثابت و دولت ناپایدار سرور کاشانه
غرامات نه جای ... مرهون بلا و نعیم ... معترفون بکلا ... و محقوقا ... مایش طالب
لذات او را جراحت جزجراحت ... و مرغ راجان جه کرامات بیرون غرامات نه عاقل از ... او ... منتظر و ...
از ... او ... متوقع ... که دانی باید ... بیاید و جهت روی ... بشرح مختصر و وصف ... زمانه ... حدثات
... الزمان ... سنان ... دین و ... خون ... دل ... و ...
و دوام ... دنیش ... اذا ... ماسافت ... غیر ...
... مقامع ... ما غرة ... و خلانتها بالتوشح لا ...
... الدهر ... لا تنفک لا ابد ... القصر ... انظر الیها ... الاذم ...
... جمع اهل الاداب ... الاداب و کل ارباب الکمال ... الادلال و الارباب الا ... لا نغرها
ضلال ... الانکال ... ولکن ... النطال ... بمروق الزوال
اکر مطالعان این ... ملکه و این حساب را ... احتیاج ... و این ... که ده ...
بیان دعاوی ... آید و ... سنداقی ... الاحسن ... و ... اضداد ... شافی و
... کنند ... رشته این حکایات ... دولت ... عرب ...
این دولت بر سر رشته عرض ... و ... مصراع حتی ... فی یوم ... الفلک و ... مجازات ...
جون در کرمان زمان سلطان مظفر الدین محمد شاه بن سلطان حجاج بواسطه تصرفات ... شاه زاده کان ...
... شعر ...
... اختلال احوال ملک و مال ... و جون ... محمد شاه ... دولت
... وقوع ... ملک ...
و وقایع و شکوه ... ملکت ... بوم شوم ... آن بوم ... ادبار آغاز نهاد بدین موجب
... مختلف ... و زبان ...
وقت مقتضی آن شد که محمد شاه از منصب سلطنت اعتزال کند و در ... اسیر ... لمولفه

وَضَعْنَا فِيهِ بِالْقَدْرِ الْمُتَاح پیش کرد و مقالید حل و عقد و رتق و فتق در تمشیت مهمات و دفع
معضلات و استخلاص و ضبط متوجهات و توقی مطالب ارباب حاجات آن مملکت بکفایت و مکانت صاحبی
و تیغ صفدر خطیر و صفوی صاحب مقدار خبیر و خبیری صاحب فکر بحر رای حکیم مستقل و چون آن آیات مستنیه موقوف
کرده حق کشاالله **لمؤلفه** هیچ دانی که چیست آن عجیب کار دانی و کار دانی آیت بر رقعه این الله بشر درهم
اصحاب بنام مولانای اعظم علامه علمای الایام شمس الائمة الاعلام فخر الملة والدین استاد المحققین شیخ الیقین
عبدالله بن محمد الباری قدس الله نفسه و عطر بمناجح الفردوس رمسه که طراز حلة مجد و علا ما اشرع و تقدیر
بیاید و از بندی که حضرت بصنوف ارشاد و اکرام و و فور سعود نامیتی و اعتام مخصوص گشته حکم نونیع جهان مطاع
بحکومت او نفاذ یافت **لمؤلفه** كَمَا يَتَقَدَّمُ حُكْمُ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ و در منتصف ربیع الاول سنه ثمان و
تسعین و ستمایة خطه کرمان بمقدم آن شیخ یگانه و مکانت آن علامه زمانه بر روضه جنان سرافرازی کرد و
زمین آن بقعه در رفعت شان با آسمان دم انبازی زد چون حکم بلیغ بنفاذ رسید باستطلاع احوال و استخلاص اموال و
تلافی امور رعیت هر گشوده نظم متبددات و تبدید مواد متزایدات جانب محموع ضمیر روشن و منبع خاطر خطیر و
مرتجل ذهن لطیف و متعارف از محاسن ذات شریف او بود و قیام نمود و شاکله را دقایق طرح کرده شد و در جستها اهل بغی
و مفسدان کیانماند شیراز کان و متصدیان اشغال که بسلسله نهب و ودن دکی قسمت چون خوارج بر رعایا متمادی
شده که محمود شاه برادر سلطان محمد شاه بن حجاج سلطان ملوک و خواجگان فخر الملک محمود و قوام الدین و ضیاء
الدین حسن و طایفه که انان که در جفرافی را خبث و خبث و غلت و رجس کیدت و سوء عقیدت باعث
شده استیلاء تواضع دم پرستید و حبائل غواحات مکید کرده و بر انبات اظهار عصیان و مرغ از دمعه
زرناه پادشاه جهان و استظهار بحصول عدت و عتاد و اعتضاد باعتقاد اعوان و ساختگی مقاد و خیال تخصیص
تلفه کرمان بعث که دون منتت رهین بناویح قنا اجماع و اتفاق کردند **شعر** وَمَا يَنْفَعُ الْحُصُونُ عَلَى الْحُصُونِ
إِذَا مَالَ الْجُدُودُ وَعَنِ السُّعُودِ آری کلک کرد با از حرض مجادات بند و شاید که اول بتهتهه بر خود خنده و آتش که با شیر
دم مساوقت زند باید که شکستگی خود را بدر شیی تصور کند و صعود با عشاکه محل مناقشت است که منازعت جوید
جز رومکنت حسرت و مکافات محض حاصل نباشد **شعر** تُسَاوِرُ فَحْلَ الْفَحْلِ أَوْلَيْتَ غَايَةً سَخَامًا وَأَنْتَ الْقَاقِهْ
چون معرکه دا باج و ناج آفتاب از مرقب افق نهاده و شعار عباسیان ظلمان ظلمت بالفعل محمود شاه بالشکری ماکث
با جنس و فوجی مردم شیاطین الانس دآدم و ادبار ان شکن آن فرقه محمد و فضلی که در مکر در آن علوم فرو گرفته واد
در عالم آن دا کسی که دیگر آمد بعضا که اکثر خدم و حشم با کشور و با سور که دانید نه زمین بالکها میدیم نه داد را گرفته
باد و بسر افضل الدین و خسرو و بیرون بر دند و دست تاراج با سباب و دواب و انواع متاع از نفیس تا خسیس دراز کرده

الاتحاث الشتى والكسر والامم الخث من

[illegible]

ونقایس کتب و اعلاق ذوات و تماطر دواب **بیت** خط آن چون زلف خوبان دلربای نقطه آن از خال جانان
که مقاطع کلک و قشاقان لیج و نتایج خاطر متفلقان سخن از شرح نفاست و براعت و ترشیح و تصحیح و تلویح و تصریح آن
متقاصر بود در دست اذوان و ارذال پایمال گشت **شعر** فَلَوْ أَبْصَرْتَهَا تَجِدُ الْأَلِيَّ وَأَلْفًا عَلَى الدُّرِّ الثَّمِينِ
مولانا سعید و مبتلا زار و زنجیر بیت و منتصف ربیع الاول من السنه مقید کردند و خون ابان که کاشانه ذات
کریم و معالی و مشابه عنصر فضل و معانی و کلفه رخسار و مفاخر و نمونه آثار مآثر جاوید **مصراع**
كَيْفَ دُمُوعُ الْحُبِّ عَنْ شَوْقٍ شَائِقَهْ بر خاک بی باکی ریختند و از نایره دیده فضل قطرات حسرات بی بارید
و زبان زمان بدین ندبه می زارید دریغ آن کتابت معالم تنزیل و جلال معاقد تحصیل و خاد صحاح اعتقاد و قواعد
مصابیح اقتصاد و هادی منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم و منتاح مغالق رسوم شناوه نجم اشارات و تتابع تحقیق
عشر مبادات **مصراع** نه کی یاد که مرحفظ دو صد یاد دریغ **بیت** وَقَالُوا الْإِمَامُ قَضَى نَحْبَهُ
وَصَيْحَةُ مَنْ قَدْ نَعَاهُ عَلَتْ فَقُلْتُ وَمَا وَاحِدٌ قَدْ مَضَى وَلَكِنَّهُ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ و در حق افضل که در مطلع
ایام جوانی و ربیع روزگار زندگانی جامع حقایق غوامض حکمیات و حاوی دقایق عربیات تفسیر و حدیث و ادبیات
شعر بود این دوبیتی در بن حالت گفته آمد **بیت** با چرخ کرم که بحون انک بدل احوال دل کنند و الرزاردل
کشم زجوانان جهان افضل گیت ز ناد بآورد کر افضل افضل جون اذات حیث که ایات عرب و اصناف
طاعت از محمود شاه و ضلال قوم او صادر شد بالضروره بر کلمه عصیان اصرار نمودند و بملکه کرمان استظهار و قود
خزانه موجود دا در تصرف گرفت و شعار دعوت سلطنت آشکارا کردانید و در بن حال از گفته او که پر ضباب
بحر استعصا بود و دوبیتی تضمین آن دوبیتی ثبت افتاد **بیت** تا جند شوم اسیر هر ناکس دد دوف
جون کار جهان نیست ز تقدیر برون گردیم بجوری و دشمن گشتیم تا خود فلک از پرده جه آورد برون حاصل کار محمود شاه
بر ترتیب لشکر و اعزاز انصار و تحصین قلعه و جمع ذخایر و نفقات و تمایل طبقات اشادت راند و مستوجبات و
ارتفاعات را در بن مصالح بمصارف رسانید و متمولان تجار شهری و عرب را بمحنه اغتصاب و شکنجه عذاب مستلحق
اساس که دانید و در معرض عارضه این وحشت اعراض و نقوص مسلمانان هبا و شدنی شد از مقنا و قبض و نقود
بالسویة الْقَسْمُ إِذَا قَعَدَ اوان این حالت سریع استعجالات شأنت ندیم شأنت قدیم لهم تیغ مخدوم مرتجع که از
امثال او تطویع نبود چون بنزال رسید صاحب معظم جلال الدین شاه از ما وقعه با قبه جدیکانه و بلاد را
بی بدل و درکی داب کابه افتاده می گشت **بیت** دود خون انشان و جان آتش فشانت از غمت
ما لخون از انصاف خراج جای آنت از غمت آنا وقت اعتداد بوده اظهاد آنا راق بچاره شاداق بلکه
بمسالفت داد و عصیان و دفع شر داعی ضلال و جزاء تهور و تورط کیانان و بتقد و تحفظ ایشان تحریض کرد

یادکار

وناس

ثبات نفس و حمیت طبیعت او را رخصت تثبت و توانی نداده نود با لشکر حاضر معزول و ترکان والاکراد
و شرل **شعر** شعفن یطأن الصوارم منزفق تحت الغبار و بالقنابل مرعد علم نهضت
بافراخت و کوس رحیل نواخت تا حادث نکر و فساد و صادر عذر و عناد و زاجر نیت ما استبعاد محمود شاهی را
بتیغ دو دوی و کوی نیکی زخم جواب دهد و چون مایت فتح برایت ظفر جلیت نصرة انجام و رکاب فلک سای زمین
آرام بادشاه کیخسرو غلام درین سال بصوب مرو شام نهضت و رکشت و موعده بود خواست که پیش از آنکه
عرض عیان او بدیگر اطراف نشیبان را بایده کرد هر سری بنیادی بیداشته و در هر سینه ماده کینه رسوخ کیرد
بآب تیغ آتش فتنه را فرونشاند و یاد شد **شعر** اتاه مرتب محدرات ما لها الا الصوارم والقناة اکام
که دانه یار مخالفان نخوت برکند زد در ماه جمادی الاولی از سال مذکور روان شد و بجانب ماکن مترعا بر انها
مصراع **کان تغیر طیر من ثبات مثانة** ارسال کرد و استمالت حرکت و استعداد اجناد را با
واجب دانست و بر توقف و تخلف و اغفال و اهمال تحذیر و انذار کرد و در حقیقی آنکه امرا جنود غوتای
و خرجی تحت اصفهان با لشکر های عراق و محمود بوقا که در حدود کرمان جاودان لشکر او عاملیان بوده دانست و اتابک
اعظم نصرة الدین برادر احمد با لشکر کوه رستان و امرا بزم نشیزاده با اقوام خود بخدمت پیوستند چنانکه یک تومان لشکر سوار
و پیاده مجتمع شدند و بخاد شهر کرمان را مضارب خیام و مراکز اعلام ساخت و مخطط آن اثر و نواحی کوه فرود شد و نمد ساکنا
بیک نعت و نصیحت نقاب شغل و کتاب کرل اضاع متبلانه و مواعظ عاقلانه ارسال کرد و محمود شاه و متابعان را با ارتکاب
صعوبات سفر و نتایان و اجتناب از جنایات عفو واحسان بادشاه جهان تحریف و تخویف و از مان داده و بر انکه کفاة
سرکشی بنداده نقاب اعتراف از بنی و خاتمت عواقب انکار و روی نکایات عواقبه اضمار داشت و پیغام کرده که
مرچند مرکب کناهی خطیر و جنایتی عظیم شوخ جنانکه دست نمره و تنکه امال ما شود اما اتفاق استمالت بر
دریقول عذر و اقامت نده و مواقرات این خیانت و جنایت و تجانت نفس خود و دست مکاف اعجاب دوراز
حساب او و بطاوت دهنم و غزارت قلزم و تدبیر تا دعمان و منع زخار محیط انانت بندیده آما **مصراع**
باکد هنر هستند ثبات آن دارد که سهوم نفس دا از چنین هزار کناه بعد از وقوع واقعه چاره نیست جز بتقدیم
انابت و بیکاه جبوریت ایستادن و بزبان ضراعت **مصراع** **ذنوبی وان جلت فعفوک اعظم**
خواندن و بدنبش بودند و وساوس دیو مردمان ابلیس تلبیس را که نظر ایشان از اعمال اغراء و مکک و
تشکیک او بر حصول مناظم احوال و نجاح مآرب و آمال خود مقصور است از ترددات نکر تاصر و خاطر خاس
و تقصور باطل و تخیل بی طایل را مدند و بیش از این در طی بساط عذر و نشر کین نکوشیدن **وقل هذه سبیلی ادعوا**
الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی وسبحان الله وما انا من المشرکین واکر جنانکه سفور شاه را

معطلین وافی بروی شنیدات و دیده بصیرت از خواب ارتیاب نامنتبه و بتامل در خاتمت کار نظری نخواهد کرد
ورواج مراتع این قصه را که خاقان ایلکاف اوست موارج بلاغ کردانید و سکان رابی بادیه کناهی عرصه عوام
قهر لشکر منصور ساخت یقین داند که تمیز مراد بین کرمانی و رای و جاه و حشم و حشم ترقان محمود شاه باشد به
دست اجتهاد کمتر بنی از بندکان دولت ادل است مالها و اقل مناویها هیچ تعددی نداده و جوق ناحیت کرمان صید
شهی فیح ابتاه حصین اعماه ادم زنت حمزه حوت اکر شعبه صعقه فوجی لشکر موج سیب سیل صوات کرد و بهم
و تضلیم شود و کلا کرشه این نکت جه نقصان آید محمود شاه بزبان تلطف بتجنج آغاز نهاد و علی المعهود شر بد نهاد شاد
باد جواب و فرستاد کو سبب انعام برین حرکت آن بود که مشکلا نا غزالدین در اسفیتیان و تنح باشی بی حیث و اذلال د
امانت این خانه انرا مبالغت می نمود در دست و دشمن زبان و قیمت دراز کردانیده و مرغ و دیق بر تحمل این ضیم و
استخفافات را عتبار رفت بالات و کثرت معاودات طعنه زن شدند و بی قضا قاید زمام این ناقه و جمل بود و قد و
راند ما قد جمل **ومن کان اصبح تابا القرد ما انقلاب الحمل** وقت آنچه رفت و بود آنچه خواست بود **بیت**
کنون بود آنچه بایست بود نداده عمر و در دو انجش شود و دشمن بیش در موقف عبودیت ایستاده ام و سر در امر فضا
نهاده نهاده اماان عقوبات عتاب و عقبات عتاب بادشاه سر انجام **مولفه** **ومن لم یخف من سطوة اللیث ...**
اکر بجان این امر و بعفو مستظهر کرده بصوب خدمت شتابم و سر از حیز مطاوعت تمام اما اکر عفو بر خلاف باشد
بیت بکوشیم و فرجام کار آن بود که فرمان و رای جهانبان بود هر آینه تا رمقی و تن باقی بود کوشش در پایه
نخواهم کرد و طرف نام و ننک را مهمل نکذاشت چه ذوالتیغ بتن درونت تیغ و کنج فاخر از دست وآری می زنند و مرغ جبل
ازجفت تیغ و دو دستی جان لعتی دوند تن می کرد ساداتی بیک داشت که الحقاء و ابطال حمی حمایت امرا نشیع از تیغ
تیز آعادی باید آمیخت و ما بعز لیکاه و دماغ خیلاء و تحلاودا ز ظهطی دامغ ز تیغ خصل نا وی سودا تحمی مزاج و کلیف
صغرانشان نخواهد بود و جمع لشکر را بساختن اسباب جنگ اشارت کرد و صباحی که تیغ آتش و شمشیر ضیف بدوی
سیما کون کرد دون نهادند و دیده عزم رشت شاه بر مناظر نماد و بیان ارتیاب مناظر آغاز کرد و بیت پیچ محاربت
و عزم مناسبت کرد و فوکوس چون آواز صور خلایق را صور رعدت سیلاب داد دم آی دوین برچون برابد
بدان دیش را بنیاید که دم ساداتی بیک لشکر سوار و پیاده و رای قبه تعبیه فرمود و صفوف منازلت را در دیه
سلاح سپره که ده خود در قلب ثابت شد **شعر** و کانما للعلب قلبا وحیبتة جناحا للجناح
و میان و میاسر را بجوغوهای خرجی و محمود بوقا و طغای و دیکر ارباب بیض صفایح و زماح شوادع و ذوال کتیبات
کمانش مشحون کردانید و چون دشمن را در پای اعرات انداخت قبول که تیغ حرب بنا کرده آورده سطوع آشنا
صنف باد کانشا بیش داشت و فوج را سواران جنکی دو صحار آیه مستان شرم ملامت سحاب پیکر با یتعها سراب و رخش

برق لمعان آفتاب اضاءت و نیزها سماک صورت شهاب صفت تنین سیرت بر مراکب رعد هیبت باد شیمه
ابر سرعت **شعر** واذرق مسنون واسمر راعف وابیض مصقول واجرد سابح روان شدند
و مقابل شهر صف آراست **شعر** تمیل کمثل دابس و صانع لحت کمنع اللیل اللیلاء ازالغدو
شهی واشهی محمود شاه نیز با شاهین کماة تهیه دلاوری یاد دست باد دشمنان دو سرهای سرها درسینها از
کدورت عصیان شکنها و طاهر نقطه و نشان خذلان چون سینها **مصراع** وهایتک اوشان یلمع بجنین
بالاته و اعلام بیرون آمده و با یاران شور و تفصیل علی الحمد والتفصیل باسناد و با انواع سلاح و آلات قلاع و کتائب وقت
بارید محمود شاه جوانی ستدل بیت خوب صورت حرکات بدو پیرایه ماضعف خاقانی رات نیامد الا بی مع آن
بالا **بیت** ترا لعل تو شیطان ملائک فریب روی تو سلطان مالک ستان درمع سنبل متادب بکد آب
فروتبت و متمرج با اسباب میدان داری و در حلقه رهان حلقه هلال بگرداند سنان اندر ابرو چرخ بدیت بر بی دیت
و در خود سابق بخوک پیکان در ریب تیر میری شکافی کمان او چون چرخ فلک دستکش سپهر سلطان شرع دیتی
بسپرد ان جرت سوخاد چنین خطاب کناد **مصراع** این کمان را ام تو د بازوی تو درمقدمه با
لشکر خان مطارده و مجاهد سبک کرداند و کماة شهی و حشریان بر بالای حصار نوای نعره و خروش و جوش
بکمین شه آورد بحارش رسانیدند راه کر کر کشاد و شد و اسباب کن و فن آماده بی دهان کشاده و در غلوای
این حرکت مبتوی **شعر** اذا الارض و هی غبراء صارت مزدوم الطعن و رده کالذهبات
و خواند **بیت** درخشنده تیغ الماس گون شد لعل آماده داده نگون بگرد از درون سیماری بر خاک
کشکر بر دمید آفتاب تا گرم درون غبار کارزار عظمی فیلی بر دامن فلک نیلی بست و از شام دود قطا
تیغها نیلی فی کی دل ارغوان نثار عرصه زمین کل روی و لاله رخسار و نظر آمد از نهیب صلیل تیغ بر جماجم و حلاجم
تازی نازاده در مشیمه ملاحم سالکان طارم علوی را کوش کر شد بهرام بدرام که جلاد قهر و خون خوار سپهر بود
در رزق براحوال کشتکان اشک از دیده چون خون از تیغ باران کرد **شعر** وقد کثرت انبانها ام قیتم
والموت فی وجه الکمی هرا لشکر محمود شاهی تخصیصا جمع را که آن روز مردانگیها نمودند و صندید بها
کرد و سپهی کشادی کشادی در بازار معرکه انداخت و در لمحه بجهد بجهد اجسام حرب را برابرها محول ساخت
و حشر کران در مرافقت اقدام و مراقبت اقحام حملات متهم را نه ونها فت منجرا کالفراش علی النار
می نمودند و چون بحبش صولات ساداتی ولی حبشند و سرکوب از دست بر دلان ی حال و سایر ابطال
رجوا از عرصه اقبال می یافت زحوف صفوف ایشان ماننده تراکم سحاب که با شعه خورشید متلاشی افزاشود
انگکاشی کرفت و با ذیکل سور و حصار ملتجی می شدند و استیار نیستور جنده ران حرائل را حجاب مکامن

و مضایق مداخل می نمود و از پس پرده مخالف در عوض اتباع راه قراع می زد سمعان شوکت احتلام و
شدت انتظام باقی بود تا صاحب تمکن ملک سپهر یمنی مهر کیتی فروز ولایت نیم روز را بسواد ملک حبشی اسیر
کرد **وقطع الحرب اوزارها** مردو لشکر و از ان ابنایرزت و مناجزت درچیدند و برای مراجعت انجوق مشارعت بر
داشت و روز دیگر باز بوقتی که قلم تقدیر بخالدیه صبح بر جبین روزگار سینی **شعر** الصبح بین مصون بخبر
والقتیل یرتع عن ذیول السحر دم زد **بیت** سپیکی بدیگر بر آمیخته چو رود روان خون همی ریخته
بر ستاره کوه روز ها و ماهها جون بر صلابه تیره رنگ فلک مزیج خالد سای ترکیب شکی باد عزان خورشید سایند
کی می تاد بی که طلایه شام کرد و لشکرگاه آفاق بر آمدی مخاصره و مکابره انجوف واندرون بر قرار بودی و مرا
و مناهضت و مشاحنت و مخاشنت روزافزون **شعر** حتی انقضی الیوم و البیض اصابهم
والاسد العوابس و الخطیة الاجم لشکر ساداتی بر آورد و حمزوضرب ایشان را هزیم وکلیم متحیر و کسر سپید
رانده و مرمشاهدت و ایام مثلث می نمود فاذا طرف قبل تمام سی و شب عجا حق الحالات کاه بر زبان استیناس
و اقتباس و کاه بزبان و عید و باس محمود شاه را امیلی و تکیلی کاری بستند باشد که بی تحرب بلدان و عدت
نقصان آن کار مفصل هر و مقرح مقال نیم از برای خیال آن مظلومان ظالم نهاد کناده شود محمود شاه محکات
بی سر خواب بود و مرصاعد آن که نلان ساعت بدین شرایط و بدان شیوه چون کل از غنچه و بوعر از شکفته و ناقه
ساخ از سنک و برک چنگ از بوت بیرون می آید **ذلکم قولکم بافواهکم** ساداتی روز نا دست مطاردت از محاصره
و برای اجتهاد از محاصره و دفاع مشاحنت کشیده می داشت و آیت **وتری هم فی طغیانهم یعمهون** بر مخواند
و محمود شاه با آنکه حقیقت می داشت که کلشن اقبال او خود کدام کلشن و چه اقبال سیم است و خاتمه
کار ومضیم و مثل سایرات **کما تدین تدان** قد علم الذین بتحصیل نفقات و نسق تهیه مداخل و مرتب احوال لشکر
مشغول کشتی تا مرصن نکبت کرما نا ماش بخوان رسید و **مصراع** کار دردا از دست درمان در گذشت
مراد دعا بر جوت روز دولت روی در کم و کار نهاد و ضربت جدر و ت ونابافت قوت تمکنی رسید که علایق
محکم نبوده ساخت ما کثرت بلا و غلا جانان بالاکرفت که نامت و ضیع و شریف بحت جوع وقت جمیع محموع کشتند
مردم بر سیشه بمعز و در دوه بیب از هر گوشه هر کاره بیرون می افتادند و معنی **ومنهم شقی و سعید و کثیر منهم
فاسقون** صورت حال دریغ نهات بانکان و طایفه باز ماندکان می گشت و نظام ملک جهت انتشار دی
بات **مصراع** کجماعة الخرزات سل نظامها و باطراف شمال و جنوب **ترى النجائب بحذی بها الحادی**
آوازه می شد از مراتب آخر داغ استقلال یذکرون امر الله علینا بر جبین حال داشت تا هم و تنگال که بجاشت
لشکریها مخصوص بوده نخب بهی بها که ممکن بود می خریدند و بجان شبق از طبیعت و شده زبون حال و تنگ

تا بکدخدایان می ساخت خاتونان بر زن و عفت نان از ذلت بریخ آمدند متمولان و اغنیا با اغنیاء فقرا برهم
سفره همرنگی هم کاسه شدند شریف با مشروق در درجهٔ مساوات فرود آمدند اصحاب عیش و عشرت با انواع
ذل و حسرت انس گرفتند و تمامت اخشاب و ابواب و مفروشات و تشقیقات بیوتات به جای هیزم بسوختند

بیت
بسوخت آتش قهر تو جمله را تر و خشک — چنین بود چو درافتد بمرغزار آتش

ایوان با آیین که بهشت برین بر آن رشک بناوست ثناخوان و خاک بر دو چون کلبهٔ شکستند و که و غریب نشان
و ملک گشت وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ الْقَحْطُ مَا الْقَحْطُ و
شاع الحمل و تُرِکَ الأَکْل و الرحل و تطرق القصود الی الفضید ما خبث و دون الخبز من الدقیق تعاملا
بما لا ارتعاع تا رعایا شهری و لشکری دل بر ترک هستی خویش کرده و رخت زندگانی از دنیا کشیده

شعر
وَکُلٌّ لِمَنْ یُعْنَی بِعَدْمٍ فَرَحُهُمْ — إِلَی مَوْتِ مُحْیَاه و نَهضَة رُوحِهِم

مساعد وصال احباب و مشاهد مغازلهٔ ارباب و اصحاب

شعر
تَعِبتُ لِأَعطَفَ مِن دَهرِهِ الَّتی — و جُزتُ بما اهوی فَلَئِن دَواهَا

خراب و خراب گشت و مجالس انواع عیش خراب شد

بیت
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد — و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ سبحان الله لا حکم الا له الملک
و الامر کله بیده لیک و لا ملجأ منک الا الیک کدام صاعقه آتش محنت درین دیار بر افروز دیا فروخت بچه
با اصحاب نوایب حدثان و صواعق قهر زمان نهال نشاط این حدیقه از بنیان و بیخ بر آورد و آب
این خاک بهشت و ش بهشت کدام خاکیان ریخته شد و خاک تیمار بر سر این خراب آباد که تخت بلبلان خوش
نغمهٔ این بستان چرا دم بسته شدند و غنچه غنچان این بوستان این چمن چرا چون گل سرخ رخ را بخون شسته اند
سرو قد این انجمن در چمن حسن چرا پیش گل چندی آن چمن آمد آن جهان را بجز رسیده و روی آن خوبان
خط لطیفهٔ آسیب دوران چون زلف تنهایان چرا چین گرفت آن دستها که نگار دست و ساعدها که لطیف که از ناز
تملا ده کی دست شان بودی اکنون بانوییه حایل خاک است و آن لبها که از لطافت گذارش بوسه جای کامکاران
کنی اکنون باز جویی چون دامن گل به بوسه فنا چاک است تنگ جهان مانا و طوطی خطان طاوس جنس کبک
خرام و دوام العلم ایام بسته قید جام شدند

بیت
یارب که شد آن سماتاب خوش بلی ما ما انت ماند زخوبان قتلی

باده نماند و خوش دل آمد انسان ساغر شکست و بن والشکت قتلی محمود شاه سنوز چون چراغ نیم مرده که بسکام
انطفا اندک استعالی کند

مصراع
وَيَشْتَعِلُ الْمِصْبَاحُ عِنْدَ انْطِفَائِهَا

جلادت کرده از بلادت طبع
طبع فرای نمود و مایهٔ شقاوت ازلی با کر طلیعهٔ خذلان ابدی باشد شنیع بود و در دو بار نعمش اضطرار الادست

وبای

و بای می زد و از هر سو بی تک و پوی ناجرا می کرد و رنگ و بوی زمانه می آمیخت و چون شمع سرگرفته از
سوز دل زبانه می کشید عاقبت سیوک شاه که سردفتر آن عفاریت و مایهٔ فتنهٔ آن طوایف بود از دو دست بمادری
سلطنت وقت بر آمده صاحب بخت و بخت مغاودت با هم تواد عت ساداق بیک بجانب خود منتفی تمرد
و اسیتیان بکاه و حمایت و استبداد ابطال عنایت بندگان دولت روز افزون از عواقب مکافات و سوء دانت برین
اندیشه از منازعات محمود شاه بطرف مشاقت گرائید و مسابقت بر مجالات اختیار کرده و چون روزگار از نهاد
خوارق آغاز نهاد و این خود جادهٔ ثبت میان ابنای زمان متداول که هنگام آنکه نهنگان حوادث کام بکشایند
و روزگار ناسازگار تا نیش زند دیگ دون و دولت دشمن و یارا اغیار و خویش بیگانه گردد

بیت
إِذَا مَا اسْتَعَدَّتْ أُمَّةٌ ثَارَ بِمْ دَمْهُم — إِلَيْكَ وَكَانُوا إِنْ تَعْتَبِرْ كُلَّ

یعنی مردم جوی را که حرمت مردم داری که
اگر از کاسه می برای امروز مردم پای جز در دو رد دیت ملطفهٔ خاقانی نحانه یافت

قطعه
نیک مردی کجات خاقانی — که درین دور مردمی یابی
نیست مرغی که موصلش بجهان — در این دور مردمی یابی
خود بجهان مخنث گرم — که درو مرغ مردمی یابی

خوات که وقت آنها زکند و اسباب که گنجینه را اساس
و در باب تقریظات جانب مخالفت بل مانکی بودن بطرف عصیان در منت مشاوقت محمود شاه روی نیاز
اعناد و اسی توسل کند و تحریک و تدبیر استخلاص کرمان طریق اجتهاد سلوک خواهد داشت و تقدیم را
بنک اخلاص مسلوک باشد که صنجات مسرات او را با تمام اکرام موشح دارد و لمحات حسرات با غبضا مقرون
این صورت از قوت بفعل نارسید محمود شاه از اندیشه او آگاهی داد و او را گرفته بند کرده دربارهٔ رضا
نهضت ساداق بیک فرستاد و پیغام داد که سرزنشهٔ فساد و مایهٔ عناد از اول تا آخر او بوده است ساداق بیک او را
مجانا بضرب بندکی روان کرد و این و در محروسه ترین از حکم یاسا

مصراع
وَسَاقِي الدَّهْرِ يُسْقِي الْمَرْءَ مَا

شرب مجازاة مجازات نوشید محمود شاه را طاقت طاق شد و جلادت و دولت و اقامت تمام آفاق بیادگار
تنخ بدر رفت اهراعت و نه قدرت توسل با اسباب حمایت نه محمدک دولت جویی و امید مسکن و نه دو بی
تا مرادی مسکنه فاده افتاد مسکه حزن از هجوم حرکت و تحیر از شیش اخشی و ادون و قال الله تعالى وَاتَّقُوا يَوْمًا
لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ صفت حالت
او واقعه در مقطع سورت عصیان وجهه در بحش سکرت جز لان از محرمات و ملفوظات و منقولات
و محفوظات خود آگاهی تا این بیت نالتی بخواهم

شعر
وَمَنْ يَشْرَبِ السُّمَّ الزُّعَافَ فَإِنَّهُ — حَيِيٌّ بِأَنْيَابِ الْمَنَايَا الْفَوَاهِقِ

از خانی انکار اعادهٔ جادمی و ان دو فرمباوت شان و در قی پیش نماند اغناس
انجام کرمانی گشته تمام خانه کلیم خوابگاه عدم گشتند و مالی ناداری المی قرع رخت بر بست چون درمقت

در مانده محاصره کرمان سی و پنج مسافت از منتهی ملک صباح تا مختتم شتم دفاع و از مستحکم ترین قلعه اشغال تا وقت
فعول بنا طلاب نهاری با آن مجاهیل مجادل اتفاق افتاد بحسن و خوارع و بس دمی بلی لم ابداع حتی و فنون حکایات
نادی مدت عناد کامجوار بر تمادی از شاه راه ارشاد جون بار دو رسید حکم یرلیغ شد تا از موصل استادان
منجنیق که صاحب مهارت و صایب شطارت و مهی شکاف و قلعه کشای بودند تعیین کردند و بشیراز آمدند
و سه عدد منجنیق بروج سیاست جون کنده شهاب طناب قضا کشا و قدر نفاذ ترتیب دادند و عازم کرمان شد
بس مدت ده روز مستحفظان مجلس کامرانا دیغلاخن ساحیق کانها رؤس الشیاطین اهل کرمان را عیش
تنگ انداختند و صورت انداد تعلیم کردند بهر سنگی که وزنهای کلاه تلد قلعه را می شکافتند افزاره حصار را
در فرق می آوردند و نگه جون فرو شدن رعد و بهاره در نهاد سکان می انداخت چنانکه آیه یَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ
فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ در حق ایشان وضوح جدیدت سبب استحکام شادمت بحالی رسید
که سنگ تنور و نقول در قلعه مرسیس نه پوشش و قیر مفرش شد ستون کردن آنکس و قلم بحال تا مبلغ شاه یحکم
که باوجود حمل خیال فسانت می بست با ارکان زمین مرادی که داشت تمید جون تخت خصم ابلیا برود و شکر باید حصار
بن با سر طینی بر وفق کردن نهاد **بیت** عقل جو نظرای از چه کرد نکش بود حالی جو باد و بیکدن بها
نفسیل انفصال بپیوست و آن حصار اعلاف و آن سور محکم بنیاد بحیث انکسار گرفت محمود شاه و افراد اشراح او
کشف صورت آن حول مکاشفه می در خود کشیدند و قائفین نشسته دست و پای کم کردند سادات بیک ثبات قدم
می در لشکر دار بالتحصیص که دتا از جوانب جمله کردند و در شهر آغاز روز دوشنبه دوم صفر سنه تسع و ثمانین و سبعمائة
محمود شاه و امرای ترک که دخوا جکان ترکه کتاب شکست و دستوران عهد او بیرون شدند مغلول و مسکول در شهار عار و بکابس
ابس رود آمدند و خلعت خلع بتا بیرون آوردند **وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَلَاوَمُونَ** و معلوم کردند که آنکه چنین
جیفان بین که بها و بیشانها ... تیجه داد که **ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَلَكِنْ أَكْثَرَهُمْ** و صحت حدیث بوی که لحوم العلماء
مسمومة جانانا جون چشمه نور رای خورشید روشن شد بوقتی که محمود شاه در دایره سود افغال خود اسیر آمد صاحب
معظم جلال الدین شاه این دو بیتی که صاحب رکاب حسب حال می بود در جواب کشته او برد علیه انشا کرد
بیت ای ناکس دین بیاکنکی ای بسنده دولت وی عقل تو در دست سوا کشته زبون کردی تو بتهوری و دشمن
دیوی نتک از بعد بجا آوردی برون از غرایب حکمت آسمانی و عجایب مقدر یزدانی هم در این روز یرلیغ دوران
زمان رسید که جون کرمان مستخلص شد در وجه محاققان دولت را هم آنجا بقصاص مولانا سعید بیاسا رسانید
و در وی زمین را از دیدن افعال ذمیمه و قبح اعمال لیئمه ایشان طهارت دهند سادات اشارت فرمود دو اوز در ترتیب را
از افراد اعادی دین و دولت اولجای ملک و قرا ارسلان ملک و قاورش ملک و خواجه محمود و قوام الملک و بهاء شاه

و ابرازی وطغای تکین و قتلغشاه و کاکا بکی را از عقب دیگری خطاب **مولفه** ایران بهر رقعه و بر استیطاع
می رسانیدند و بیت شیخ شوش من دیگر را تمه می و حشت من قریب آیت اغرقوا فادخلوا نارا می شنوانیدند و زمزمه
تحسین خلایق بمنازل بیت و حشت می رسید **بیت** از دل و رخسارشان جو رویی چندان کرکمان
کن شبیه متقاد و از دریغ تا غرضا تحد **وَكَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ بِالظَّالِمِينَ** **بیت** بازی گری مانندان چرخ است
که بازی بر آرد بهشیار دست زمانی دهد تخت و گنج و کلاه زمانی غم و خواری و بند و چاه بس نمکاه این شهر و اعمال
را مهد رسانیدند تا امر کرمان مصلحت خویش و بر وفق مشتاد مشغول شد بکار دین و دولت و استحکام آن کن قیام تا نمایند
و نظام کلیات که لشکر با جواب در ماه کرمانیان که محروز تا مشغول بود بنیادت و تاراج تمکین تا ان نهند و جون مصالح
ضبط ملک و تامین رعیت تمشیت یافت امراء و لشکریان اطراف را باجازت انصراف داد و خود با لشکر فارس بر
عزم دار الملک شیراز روان شد **شعر** وَأَلْوِيَةُ النَّصْرِ الْمُبِينِ خَوَافِقُ يَطِيعُ بِأَشْبَابِ الْهُدَىٰ وَيُظْهِرُ
اخبار ابن فتح علی منار لایح الان ظاهر مناقب باهر مفاخر که بسیده قضا و آثروا الفتح المبین نشاری اکیف و احتهاد
بلیغ و تضرع سادات انبیاء بحر و نموده **مولفه** فسارت سبا القمر فی کل بلده و سیرت سیر الریح فی البر و
بدین مقامات مشهور و اجتهادات مشکور در زمانی که حضرت کیوان مکان دوران امکان شهنشاه جهان عمل پر روی
ان اکناف و اقران یافت و بسیود غاشیه فراوان شرف گشت و بتجدید حکومت مملکت فارس و با مادت لشکر و اق
ولی بزرگان کرکان یرلیغ و بآنج و خلعت و شمشیر خاص مبذول افتاد و حکم شد تا بیلان خاتون که خاتون شهزاده
بستغنو بود بر مقتضی الطیبات للطیبین در عقد ازدواج او آمد بس سلطان مظفر الدین محمد شاه جون از زینت
زلت محض و عزت صریح باده تمام بود از حکم یرلیغ جون زلیخا یار نامزد مملکت بادشاهی شد و در شهور سنه سبعمائة
بمقر سلطنت بپیوست و بتمهید ملک و استجماع امور مملکت و استحکام عادلات راجح را سعیها فرمود و بانک
مدت نوع آسایش و ارتیاحی که مال سکان و ساکنین راه یافت و بنیز عمارات انگه و ابنیه بعزا و اصل باذوق
مصراع و بر چرخ بر بیش قیاس دوران می کرد تا بیستم جمادی الاولی من سنه اثنین و سبعمایه سلطان
محمد شاه در سال عمرش تا سی رسیده و تاریخ انبعاد از حضرات ملک و بجوار انظعا یافت بحکم اجل موعود کلا لحموز
مهر را مرزو و سکانه ملک موروث بکیات و بکیای و بکیای منزل و که بازگشت ممکن نمی بود **شعر**
سَکَنَّا الدُّنْيَا كَمَا قَبْلَنَا رَحَلُوا عَنْهَا وَخَلَّوْهَا لَنَا وَنَزَلْنَاهَا كَمَا قَدْ نَزَلُوا وَنُخَلِّيهَا لِقَوْمٍ بَعْدَنَا آمنا
حالت او بوقت تمام جله بادو رسید ارکان حضرت مشاورت کردند که بباد برادرش حسین شاه قایم مقام باشد خود
حسین و فات حسین شاه که بعد از نکاه از عقب برادر راه آخرت می پیمود در حدود حد نه اشاعت یافت
وَكُلُّ امْرِئٍ يَوْمًا مُعَادُ إِلَى الَّذِي **بیت** جانا چنین است آئین و داد که جز مرگ را کس نزادد ز نام

البحر

ازین درد و آید جهان بگذرد زمانه بدو دو دم همی بشمرد حکم یرلیغ شد که چون از نژاد سلاطین کرمان بدولت
قطب الدین شاه جهان کسی یافت که مستعد مناقب امور سلطنت باشد او را بسلطانی تعیین کند بشارت این
دولت نامی بمیان که بتم تحقق پرنگ نقش آن بر سطوع نقش خانه وهم او مرتسم بود بمحل منت عزوه ارتساد داد
اقصار پناه جهان رسانیدند و بمحن شکر الطاف سبحانی بعرضه دعا دولت الحان تقدیم کرد که ابی انتظاری
نیک امید بایوت احمر شد و از نیز بخت یمن ایمن گشت آری قطعت لم یزلی پادشاهی که بجاوع انوار رحمت دلو
وابش رحمت اوست و سیاع انتها لمعه باقیه حکمت او چنین زهاب افضال بمذاق تشنه دلان دولتکاری چکانید
و بیاد ثب منتظر نشینان صبح امانی را باشمه نور سرور منور کی دانید **بیت** اگرچند باشد شب دیر باز
بروشن کی هم نماند دراز شود روز چون چهره رخشان شود زمین چون نگین بدخشان شود والله تعالی مالک
الاشیاء ومعیّن الاعادة والانشاء شاه جهان **مصراع** کماء الجود فی الفلوات بصوب حضرت شاه
و در مقام خانه شرف کمشیمه بالت و بآیمه و یرلیغ و تشریف سلطنت مخصوص شد و بانزدهم رجب سنه اثنین و
سبعمایه در جلالت و احتشام و کوکبه و زینت تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت در ماه شوال این سال فرخ طالع فرخ
فال در مرکز دولت و اقبال قرار گرفت و عموم کرمانیان مقدم او را بنور دو فقود راحات و ذهاب اسباب بکار
نمودند و شمع و وقت تا چون خورشید از آیات را شکران نیتد و ثنا و شکر گفته مع تهانی و ثنا گشادند
و فضل بارگاه نثار تقدیم معادل کسوت خانه چمن فراز و دوات الضرب انجمن بهار گشت و صغیر و کبیر بدین
بیت تمثل نمودند **بیت** شکر حق را که از دوحه روز کز پای کف نالدست بجز زور شاد
و چون از طعن و حسرت و سعود و سرور بمنت امور سلطنت بپرداخت و نظر بر صلاح و فساد احوال انداخت
بیت در مملکت خویش دیده داد گشاد بر خسته جهش مرهم لطف نهاد وامروز بکام می بدو عمر بسر
تا بان ملک جهان که دخواهد بناد والحمد لله و الصلوة علی نبیه محمد واله الطاهرین

وضع قانون ممالک فارس [illegible] الطریق مأمونة الطرق

بسم الله تیمنا بذکره والحمد لله تکملا بشکره والصلوة علی النبی محمد مناجی ربه بشرائط لطفه و تربیه
بآئین و قوانین چون بحکم یرلیغ نفاذ فرمان قدر جولان سپهر امکان خراج ممالک خان غازانی مقرر تعلیم و مرتسم
و اساس قوانین مستحکم گردید و ضمن خاتمه ذکر جمیل حال صورت آن باجمال در مقدمه شرح داده آمد از ابتدا
سنه احدی و ماتی مطابق منابد سنه اثنین و سبعین و سبعمایه الخراجیه قانون مملکت شیراز **لمؤلفه**
شعر اذا خطرت بابال منیته عنه ما انقطع عند الملوک نوات تعیین گشت و بروفق یرلیغ نفاذ
و تعیین دستور المملکه از مخترعات ضمیر انور و نتایج رای روشن ملک پرور مخدوم جهانیان رشید الحق والدین

مخدوم جهانیان رشید الحق والدین و صدر الحق والدین ... رضاها

تو بر نصوص که سراسر محض رأفت عالمیان و کفیل دولت جاودان و مجرا از شمول لطف و احسان و مشتمل بر انواع ابداع
عدل و احسان بود از دیوان قانون بیان اشد مشروح مطول و مکتوبات شروط متصل داد و محتوی بر اکمک بحوث فرع
که عبارت از آن مزیت و وجه مواجب و رسوم عمله و کتبه و حق التنی محصلان و دیگر مونات و عوارضات تاسیس
بدیعه بهیج ارکان ناکیده و ملات تمامات و انواع تحکمات و تهکات قلیلا و کثیرا بالیلا و تحدیدا خطاب کنند و تحیه
که تحیه دیباجه آمال جهان مستقر گردد و تحیه سر تکلیه دل از آن حاصل می شد و اصلا نرسند و جبایات که خطابه
حلیه قلم آنست از بهیج هجوم و جبای نشانند بل بر حسب اقتراف جرایم جزاء بما كانوا يكسبون تشريع احسان بر خوانند
والمدیشه تیمن بازرعایا مسلم درکات شمره اند ووجوه الفین معین را بضبط مقرر و غلات بجنس حکام
ادراک ارتفاع و ایتاع استخراج کنند و مصدوق تقدمه و استسلاف مستقیمه و بال دنیی و نکال عقبی شمرند و اگر
توفیری ظاهر شد در باب خراج را مسلم و موفر باشد و آن دیوان مع توفر و تعریف کوتاه کی دانند و سلک تعویق و
تحقیق درراه نیفگانند و اوان عروض آفات سماوی وارضی بنظر معتبران متدین تربیع مابوف را باز دین عمت بر
تدارک مبلغ نامبر مقصور دارند و علی ان نسل والتوالد یتقن من بطن این رسوم استمرار سهم و آن احکام الحکام
مقرون شناسند بحیث لا یوهن کرور الملوین قواها ولا یقطع انقلاب الامور لحمتها و سداها بل یتعرفون فیها تعرف
الملاک فی املاک ایمانهم و تبقی بیوت محبة القلوب فی ساحة الصدور و عند اوطانهم تمام خیتهم عیون قوازل الاحکام
فی الاطراف و یتفقد علیهم طرق عوارض المون فی کرفیة الاعضاد و یستمع الممالک من دوافع مطالبات القوات
و تقول الناس علی نعمات الانقاض الیوم اساس التعدی وان ودر آخر شرط نامها آیت فمن بدله بعد ما سمعه فانما
اثمه علی الذین یبدلونه و اخزان نامه انقاد و ببیان حجت تهدید و تاریخ صحیفه توشیح ساخته و ذکر رفته که در لغت
و تخط آن بی کار و ظهرت آیات سلطانه و بهرت بینات برهانه و عتاب و بازخواست بادشاه روی زمین خلد
ملکه باشد هر کس که مناقضه این احکام و معارضه این فصول نماید مفاوت تعیین و مکدی بشرط این شروط واده
تا ماحض دولت روز افزون بسحاب حسنات این احسان دائم نضر باشد و دین طالع سلطنت مطالعه صورت نضرت
فیه ان ذلك لهو الفوز الكبير کافه رعایا دو نظام مقیم متیم پیکر نعمت هم مقطر دماغ شوند و اکناف ولایات
آفاق لمعه خورشید معدلت شهنشاه کرده ان هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا و الحاله هذه اما
با سطه دو داعیه راجح نمودن و باعث ناهی او نماد تشویش و اضطراب در کار وایه دیار اشاد اول اصحاب قانون
که مامورات امر خطیر شده بر خلاف سخن افلاطون که تحتاج هذا العمل الی رجل فی طباعه نفقة الاشراف فی
استقصاء السبل الامور و الغلظة على الظلم و الرقة على الضعفاء آن بر آیه خنک و دوست عاطل بودن و
تراب و کاشکان ساخته **شعر** ان کان اشت فی عهدی اطابته بما تمکن من اقسام مطعمه

تا آنکه بی دو علم سیاقت کسیرا فراق داشتن بودند و از علم مساحت در ضرب مسح پنج ماهر قیمة مواضع را جون
اسماء و تسمیه تعیین تکرار می کردند اما نوشته خود را چون جذر مربع بنگرند حل می توانستند کرد و در موضع معهود
تخم طمع می افشاندند تا آنکه آیات شد و آبیات را تخم در آن نمی یافتند تا ذکر کفایت ساختگی کرده در جواب سلام خواص و عوام
می کشند مصراع کرکیت بیت و آه آستین کم جندات • و در موضع تحریر خدمات لمؤلفه
ثمانٍ هاتٍ وعشیاتٍ لاتنسوها فان قلبی باعذری لی شغل جز می خوانند حاصل در بی ده سازی فانی بر
حکم برنجه تدقیق و تدقیق قانون طمع می نواختند تا آوازه شناعت کمیش زنیره خنیاگر رسید و چون نظر این
طائفه از بستن خراج افراج شده و دینار و اکثر آن کیاس بوده ابتاع حکم بلیغ منطاع با جتماع در دفع آکیاس قال
لاجرم بسیار مواضع که شرنیع برابی داشت اکثر تعرض تمام بود با سقط عدم نطق و بجهت طمع در شرنیت با استناد
ده یابنده بکشتار تقدیم امتی عاملات ساختگی گذشته سبحان در تصرف و تشتت اصحاب سلف و خلف یافته و این
مقدار بایه ندانستند که ده یابنده چه اشخاص هیچ هیچ باشد و در مقابله آن تا طرف نتیجه بعید دولت دولت آمد بعضی
متملکات موروثی ارباب سبب غبن اصحاب اجنبیان ایشان از جهات بتکلیف و تصنیف خراج آن عمارات تمامات
ویران افتاد بیت معشوقه که در کار دریابیت نیست و آنکه در بی کار دمی باید هست جون مقدمات
مستغنی که از حکم بلیغ منابعت آن موعظی بودند بعضا استیثنا از نتیجه مقدم و بعین تالی نتیجه کذاشتند بود
گفت و مقصود دیوان امل حضرت جلت عن تعطیل دکر دمت بر نتیجه مال و دولت جونوایشان نشست
مصراع و عظم بذم التسوید فان و بر معترف حرکت و منقبض معترض شدند و از نو ی شرح مجرد بین
هرگاه که وکیل از مشروطات موکل متوقف شد و از نهج تمتعی بهدایت او تجاوز شرطا از وکالت و نیابت معزول
باشد و مطرود و قول و فعل او از عمل اعتبار مردود و علت تا آنکه بسیار از نظر کیمیا خاصیت دور افتاده و بجز بعث
کلب روز افزون تحریک آتش سلطنت مرکز بر آن دیار و اطراف انتظار سایه می افکند و بر سینه ازین خطاب هولک
و مارجی که جهان مشمول شمال مرآیا مشمول آمده و ایام محروم صنوف عطایا بوده یاران بسیار داد آنست تا محفوظ می باشد
دولت و منتظران بی تجاوز از فرصت ده تجاسر بلی تماوری نمایند و اگر بنظر انصاف یاران جسته و بمضمار اندیشه تمکنات
ذوره مسافت آن بیالایند شبهت نماند که علت ما ادای این مقدمات مخالفت امیان ملک و نظر و شأنت بعضی بیگانگان
و کارگنان بیت جون طره زلف بار بعطف جون دل و دوی دوست نمان بیت
جون غمزه یار سحرکاره • همچون لب دوست شیرخواره • بر دل ایشان برلف خوی • رخسار ضنان را غنائی
که در تهدید مسالح صدیکر طمع بندند و از نهایت محاسدت صیت آتش را بکلب تعلیب فرو برند از بهر تراشی جوند
هیچ تمسک تعلیق رضا دستند و ماننده دوات جز در بی تسوید و تسویه جهد جرمی باطن نشوند سرجمله آنها

ایشان در دیوان اعتبار مزیری خاص باشد و قبل ساق البحوثات مزعمات از منصل خروج هذا لم العقل الذی
کنتم توعدون عندی سهول استحداد از مادة آنکار بباد چون قلم نهند و از سرخیره کوی بر تخریب تا
بدستان خود تحریم لازم گشتن و صورت اساس این قاعده و اجتهاد تقلید و تشدید مصراع
کوران جهان جدید و کران بشنید مصراع ما ای الاعمی و قد سمع الاصم علی مثلا از جهات تعکیس
قواعد اقوال و تنکیس قوالب اعمال یکدیگر در دیوان اعلی حضرت اعلاه الله و رفع دعائم دوننا لبنا قلم اعتبار
ازیشان برداشته اند و میان اتخذوا الهوم و اوقادتهم مغایرتی نافع و ناظر و عامل و محمول و حامل بپایه
تساوی باز آمده و بری و مجرم و فاسق و ناسک در کفه تکافی موزون شده لن تساوی الناس هلکوا و بکجای علاقه
تباین و رابطه تفاوت از طایفه کامل ذات بارع صفات مآثر نکرت صادق فطنت مبرور خالق منصور
ذات مستقیم فهم قویم عقل منضبط حرکات منبسط سکنات اوفی افصح خبرت ماضی فطرت ساقط عدت
محفوظ مکانات مرفوعات فعل مستحقی بحث مستقبل نیت مبتذل عرض مبتذل اصل متاصل نسل بانقطاع
انجامید ناحدی که اگر بالفرض مفنت مقبول متعین مستغلی ملک و مال بشرف عرض استراف ی یابد لا جرم ملاحظه افضل
الی مال و لا ینظر الی من قال در تمادی اتصاف اشخاص بیدون و تعالی علی ما ینبغی به در دیگر تصدیقا یا محمول می افتد
لاجرم اعتبار بواسطه بحث مشارکت افراد مصراع والناس من یلق خیرا قائلون له ما یشتهی دائم تا
دیگر و حمیت شکسته خاطر دعوی می باید کنانت و حشم غم اندیشه ما همان بنیان سخن زند کافی کی دی یا رب
شرانه جون بعین الرضی تحسین بل تمت شین امه کالقت کمی بالمرء نبلا ان عصیبة کونه شیبان تا
وان کان فی العقل و الفهم لا الغالی کالزئبا منقلب از اجتناء این قاعده و مطرح از ناسی این بیان اگر برخلاف
احکام بلیغ و تحرق رضا محجوبان اعطان عز نصرتها دلالت و دولایات بوقل آیات طمع بربعها اخوان بد
دنی اندیشه بعنت دست انداز کرائید و خود را مطعون اسنه الکن و بعرض طعنه از بهر سلامت شعر
قال سحره الا الی الله ما تلنم تعو طالبا یحتاج زید قیمته فراغ افضل کشت و تمکنات و منطالبات نفوذ
بر مثال تقادیم و تقادیر حساب مالی ثابت کمی در حق الحساب که عرضه حسابی باشد می طلبیدند و متقربان باطل
التقرب باد ثنایه آن می ساخت بیت آن روز که ترتیب نمی کردند ترتیب این بود که با طلب طلبی
در مدافعت جز فین موسم تعقیض می کردند آماده ادکر تعقیض معلوم اد اسباب تنفرات نفرات کلی
علویات می رسیده تحفه و مفضل بحکم استیثناء طمع و عامل جز بینت منصوب شده و فراغ از ارباب فراغ
اگرچه شرط ابقای یبود مرفوع محصل زیاده انده یابنده بانهمال مرحمه مهلت آن که دم زنند بر عادت قدیم یه
کرفت افزع بر که دولت درد آن محصل اصل زده بوده فصل از دل آنکه گشت لمؤلفه

از فرع خراج اصل عمل کشت افزون   و زنج کلام شد شکایت بیرون حاصل نشد و عمارة کلی خراج کرد و شغلکرت کار قانون
اعتبار فقط تا گردد و انحطاط داد کی درج تا نمود خطاب تقدم و تسمیر و تکسیر چون معدل ان می طلت می تاخی
روان می داشتند و بر سر هر خرواری غله که بحکم دفتر بر درد باجاره بعلت رسم عمله وتوزیعات نقل و نقصان
محاوز بستانند و غله را در حصور ببیکی و ما بعض ما آنه یقبض و یبسط باتفاق دوستان و مواضع ضبط کنند با
آنکه بتفقد نمودند در طرح بعوض غله در انبار دی رفت می ستدند حمان حثت بعینه که مخفی در یاء و رعایا مظلوم
ام فمن یشهد منکم الشهر فلیصمه نمی کردند و در اوقات سنت تشخیرها قال فی التعزیر که مبالغت می نمودند فتی این
بیت بر صفحه حال مسطور گشت چون کثرت نایبت بر رقاب این سیاق لباقی وقت نبشته شد   شعر
اذا لم تجب لی ما اکون سائلا   فعدنیک ذع تحلف الکنت سائلا   تم عندالحط و وقوع حط آن حسرات که مبتلا
حسرات هر دو کیستی یاد نمودند از اطراف بسرات آلان نا واجب و مؤزعات و تقسیمات متنی بهر اسمی خارج از خراج
استخراج می کردند و در ستین حق کی تجی و ستخت خوبی الطیب راستی در مفاک می افکند   بیت
غم جوان مسرت تا دید بخت کن   کین سم دو بعجان من تهاز بید   بعدازان را واسطه عدم موافقت ایالی و عرض
مکاید و حق یکدیگر ندانسته بتزویر سخن توفیق بوقت مقام حرمه سرای عرضه داشته بودند و از دیوان حضرت سراد
بسبیل مناطعه التمام نمودند منطعان بنسبت سادهای خویش انواع تخلیت و تعذیب تصنیف کردند و فنون طلوع
الاکاذیب الیقضی و در تنقیس مفاتق توفیرات   مصراع   و ده که چادرت زیبادیها   هر کجا بعد و قدرت کرده
داشتند در اسکناد رزغ واسنقاء ربع اندک مایه شیئی کرده و بدان سبب توفیق رفع روی نمود و بود عرضه‌ات
کشت و مواضع که اصلا خراج آن کرده افتاده بود و از بیح اشتغال بر کران بعلت مجهود داشتن از تصرف و معهود
کذاشتن از رعایت و تحفظ   مصراع   نمک بر ریش بود و داغ بر داغ   شعر   حملنا من الایام ما لا نطیقه
کما حمل العظم الکسیر العصابا   در اثنا و این احوال برحسب حال یکی از ملوک عصر کفته ام   بیت
مال ار خواهی ریقت اشتات بایدش   ور نه کو بهد آنجا بیم استمالک ما بیش   د آخر شهور سنه ثلاث
و سبعمایه که ابن پزیک سیکتلع و صاحب معظم عز الدین القوهدی الذی هدی الرحمن اعلینا الیه
لان یفتح باب خیرات بجهت ایالت ملک و استخراج سه ساله و اعادت نظر در مسلک خراج بشیراز
آمده بود بوقت تتبع محاسبات سنه ثلاث خانی موافق سنه اربع و سبعمایه خراجی در چند ولایات که منطعان
ملتزم و متصرف بودند مبالغ مال از اصل خراج مترد قاصر آمد و چون مطالبت آن علاوه اعمال و موجب احتراز
و اختلال اعمال می شد رعیت معطل مکی را در دفتری باقیه عمال را مجری فرمودند صورت آن عرضه داشتند و
حکم مطلق فرمودند باز در سنه اربع خانی امیر بزرک اشتیجاق سکدنی از حکم یرلیغ با سنجان ملغ بر سید و فرمان آسمان

دوران شنوانید اجب ساختگی چرک منصور کرتهم الله و نصرهم که بحفظ ثغور مشغول اند بر سبیل تغور بعوز
رسیدن هر ده دینار خراج را دیناری بیرون از فرع مقرر باشند و بین شاه زاد کان و خواتین و امرا و وحدها ارین حطا
عطر تغور نکنند و تمسک باحکام و برلیغات و مقاطعات و مشاهرات نمایند و باتفاقیات و احتسابات نمایند
حکم را بجا آرند و نافذ دانند چون مضمون یرلیغ جمهور را تبلیغ کردند ملوک و حکام بواسطه افراجات و مصالح الحیان
و محصلان بر سر هر دیناری دیناری و نیم دیگر خالص بعنی از اصل خراج باشد حوالت کردند و عمال را دیوان از ده
ولایات علی الانفراد و متصرفان غایی باستبداد و استعداد آهنگ این نوابجات در حق مستدام می افزودند
الحموی   شعر   تراها یحق الذئب حامل رأسه   و قادم فی الذئب بالذئب یحیلی   معلوم ممکنان شد
و خلایق را دیدند بجواب کیف امنحی   شعر   استحق ما شوفا الیکات   ادوع الحبت بافات
ولسیز زبان و سخن هر ناتمام بود و اینی حضر بعض بیضاء و نواحی و مطالب منعانا هم برین قیاس پیش کرفت
و ده یا نده محصلان باسم الحواله و تاکید کرد و محصلان در عوض مهلت که جز ملالی نمی دادند رشوت می خوستی
می ستدند تا مضاعف مبلغ بتعود از رعایا استخراج رفت و خزان تنکفیرها تفاوت الثمن اکناس بجان منصاف
شد و در اوایل این حال مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان الممالک سعد الحق و الدین عز نصره دیجواب تقاکه
کرد رفع شد بود و حکم فرمود و حتا حتما کی یکی از تعود محسوب دارند اما حکام بسراد از غایت سفه و عجز رعایا سر
بیچ بدل کرده بحجوب داشتند و بمنزله آب در ده بایکر دند و کسی را از آن کار در مهم حادثت موازی معدار اصل تعود با
زوایه شتقات آن حسادت مال خراج ثبت داد و غطلت دیار این آثار عمارت و تفرق رعیت از تمام هفته و سلا
تنها روی نموده و تقریبات خوانده و شکایات ارباب اعمالات سال کانه دست زانم داد   بیت
دست و غم زده غمهای دلم چون حلقه   بر در غصه چرای زدم اکنون حلقه   چون زیا آنجا بدین کونه که ذکر رفت
بستند حکام باز بسبیل تجربه عرضه داشتند و الناس حکمی مجدد نمودند و در طلب مساعحه بجهه بعقود این اعباد منضمن
و کاد ان عمانت معتنی به مکی و بوان حضرت رسیده بود و برای مخدوم جهانیان که تا شیر بلیغ شنیدت و مناسب
بع ملک انست آنت تشبیه نمایند که این نسخه بر کار رعایا نخوانده نشانه خط اشرف بر ین عبادت که عزت
زاده صفقت می نماید جواب فرمود که زیاده رعایا از تبلیغ بتعود که بحکم یرلیغ معین شده بحث ایشان از زیاده خلیفه عف
کرده اند تا الان اعد آن بانکی داشتند و بتاریخ این حالات سبب بی حسابی عمال و غرامت اعمال و خطابات اصحاب
ما عملکرد رعایا بالجمع انواع بلایا این زمره دو صنف مراعات مقابلات بر ذمه کشته که و عملکم بالمقابلات
برحسب کمال یکی از عمال و ولایات نوشته آمد تا مقتضی محققان زنجیار و دوات بر عقاید کاغذ روی و دین
عبارات عربی و عجمی صنعت تمکارن بنشی تحریر می کند نامه اقبال بنام آن صاحب دولت ملتزم باده رعایت کامکاری

باشاد مزاه او مفتن اگر حاصل از وجه مزرف و مستوفی حفاظ و نظار از نیکی و ملکه نیکی نواب و صاحب
بوک ولایات شیراز که از حکم یرلیغ بر سر ولات نصب رفته جوی مال سیاه کردن است ناد و مشتغل شوک تمام باشی
شاغ باعمالات از الواجب و تسهات و جمع موضوع وجوه ناواجب و مستهلک مزود بنات والوف بخانه والی جون برات
عامل موصول عاجله و طماح باشد و هم بار خواه دیوان و اندیشه تفاوت تشنیع و ازیشان مرسوم از حجتم دل تنگیان جون
متصل از دیوان انبار قتل و تحویل نماید و مشی **بیت** یقین زلف بردی هزار جان و مخور جون نیست ز الحق نکند
از دیگر محاسب منتشر جز و عقدی صحیح نیست و صورت حساب و استیفا به عرق عرض بیج دیوان باز نکرده و در کرج
و معالجه و سیاست از وجه و معالجه حتی نطق نماید و سیاق حکم والتفت الساق بالساق کرده و علی المثل تحقیق
ولایتی که بکثرت سنی و وقت طمع و تمن هشتکث و برکت ولایت مقتصر از میزان اربع سال که صد هزار دخل و ارتفاع
فراحی نقصان بدرجه رابع کرده و دو رابی حول انقم و ما بالی از خالی خوشدل در ظلمات بعضها فوق بعض جون
شح آن ما فتای خوشتن دیگر و نقدیس و دست کتاب اول قواب شهر جز از متصل باد و اگر بعد از آن مجال
دما ذکر واسنه و خونبان تجری دعوض محسوب و طاعات منتزد اگر یکی دفعه دیگر تمام حرف حرف حساب برسد
و کفایت از باب عمل شرمند با از من ذلک آمال وجهی باقی باخود قرار کند والتشرط من یلم من الاشغال دیلم
الی یوم القیامة و تمام الاعمال بر عادة جهان خوشدل بل مفهوم هر شاد و طمع باشد که انتظام عقد خراج جهان باید
که تا فهم و انقراض بر ملک تا بعد آن تام طوطه نباید باشد و این معنی وقتی دست دهد که از دیوان اندیشه خطا
زوالکه و از قبل رعایا توقع اشید زرکه ناقص در بیان نیاید و خود بر همه فکرت و تقدیم اعمال آن خاطر دوست
است که این کار دو رسیدن قسم محظ توانایی دباقی مزباشد با خسارات باتساوات اگر حاصل موضع خراجی با
مبلغی که از دیوان مقتن کرده از مقابل افتاد صفت عمر صاحب خراج ممتحن شد جه ملایت شغلی نکند
که لا یزال منتج ما بین نیست و اگر قسم نقصانات و زی تنگ روزکار خود **مصراع** سیلی زکال سوی نقصان آید
مثل زادنی الطنبور نغمة اضاعت عمر و مال مادون افتاد و خود را اعفاء از خرج و زیادتی سنی
باقی کذاشت و بدانکه خطر نفس و انقطاع نسل ابع آن خواهد بود با نتقال اساس خراج منتظم و متعود احوال
منتظم که دو جهه این محض بامنزلت دخالت با از مال خاصه که دارد و نیفریکه از عهده الزام خراج مستغنی بیرا
شد و علی کل الکائنین تعالی انجامد که از آداء خراج آید و بزبان حال سراید **بیت** ما از خراج چه ترسیم چو خود خراب
ذکند انی و ما ان علی الخراب خراج آمده با تم یسیم که تمیز و ضبط در آن باشد لا محالة بحرض زوالت هر
کاری آدمی زاده را تصور جنب مالی و جذب مالی تواند بود و اگر بخلاف آن بود اعمال انانی عبث افتاده
و نظام سلطنت مصالح با انقطاع پیوستی و کسی که ملتزم خراج می شد اگر هم دعایت تصور کند که بر نقصان سایف

باشد

باشد و متعهدی و مربطالب محکوم براین آن معامله که در دبیر استقرار و استمرار کار خراج که امری ابدیست و
ما تقدیر مشیر و وفق رعایت شروط جاید منتج انتظار پادشاه جهان و منطح افراد انام و دوزمان و کار ارو اوست و معنی بر
صحیفه حرفی امکان مطالعه بود که ما کم و بیش ثبت شود و تصور شد دو زبان در خاطر آورده نباید و بباید که سخن
امیرالمؤمنین علی المرتضی کرم الله وجهه که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرموده و نصب العین ضمائر باشد تفقد
أمر الخراج بما یصلح أهله فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم و لا صلاح لمن سواهم الا بهم لان الناس
کلهم عیال علی الخراج و أهله و لیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج فان ذلک لا یدرک
الا بالعمارة و من طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد و اهلک العباد و لم یستقم امره الا قلیلا علة خراج جون
صورت الخراج خراج و معاف اداء و دارد کاری [illegible] و از آن [illegible] ولایتی [illegible] قیاس عقول می نماید و
رسیل و دلال عروش [illegible] و کمال [illegible] خلال سنی آنکه آفات ایام و حدثان دهر کار را نهایت نیست و استعداد و
ثبت مرکاری و نبا سیر [illegible] در عهد خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین جون
خراج بلاد اسلام [illegible] تا تضاعیف [illegible] بعلات ایام و تقلبات احوال و تمادی [illegible] از سر نقطه
خراج و [illegible] در مطالب و استخراج [illegible] و امارات اختلال [illegible] افتاده و
[illegible] ضیاع [illegible] ارتفاع [illegible] اختیاری کرده
[illegible] ارتفاعات و حاصلات بلاد و نواحی در هر دوری [illegible] زمان [illegible] و نقصانی
[illegible] سعدت فاروق رضی الله عنه خراج عراق که طول آن از [illegible] و عرض از [illegible]
تا حلوان [illegible] صد هزار و شصت هزار درم [illegible] و در زمان معاویه [illegible] حاصلات [illegible] هزار هزار
درم [illegible] و چون نوبت با حجاج [illegible] هزار درم باز آمد [illegible] در عهد
[illegible] عمر [illegible] خراب [illegible] دمشق [illegible] فلسطین [illegible]
دور عباسیان [illegible] که حاصل آن از [illegible] ایام [illegible] دمشق [illegible]
فلسطین [illegible] در عهد [illegible] عبدالله بن سعد [illegible]
[illegible] خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه از مصر و اعمال چهار هزار هزار دینار حاصل [illegible] عمرو بن
العاص پیش از آن [illegible] امارت و جبایت آنجا بود [illegible] هزار هزار دینار حاصل آمد [illegible] امیرالمؤمنین
ادراک کرد ان اللقاح بمصر بعدک قد ذرت البانها قال ذلکم لانکم اعجفتم اولادها مضمون این [illegible] آنکه در
زمان دولت آل عباس حاصل آن [illegible] هزار و [illegible] هزار درم [illegible] خراج فارس و دیگر بلاد
[illegible] از فارس نامه مسطور است که [illegible]

مجموع مال فارس وکرمان وعمان را علی بن عیسی بر دو هزار هزار و کذا درهم خراج مقرر و معین کرده و در عهد عضد الدوله
چون عمارت بلاد فزوده بدین مبلغ رسید **مجموع** مال فارس وکرمان وعمان مع عشر المشرقة بحر سیراف و مهروبان
الا جمرا الحالك مارجا الصا مع عشر المراكب بسیراف الی الدینار **فارس** **کرمان** وکیز و مکران
شیراز خرج کرد فاضره ... **مصر** اصر عمان سوی النیز ... اما از آن عراق عرب که
مرکز رایت خلافت و قرارگاه سنن امامت بوده و از تمامت ممالک و سایر اطراف مشترک و دوق اموال متوزع بر جهات
سنون بیت المال آنجا ... و مسطورست بر بدین دلیل نواحی جهان بالاضافة الیه و عند القیاس علیه ثابت
رفع الاصل و قرارات داشته باشد از آنجا قیاس حال مرزوقی بالماضی و مستقبل آن توان کرد منطوق از اثبات علما
تواریخ کرّم الله ارواحهم المقدسه و مسطور در تذکره از جزو سادس عشر از باب چهل و نهم در تاریخ آنست که قباد بن فیروز
مساحت عرصه عراق فرمود ... هزار و بیست و پنج هزار جریب بود و ... بغت تلال و آکام و آجام
و مجاری انهار و عواص شهرها و دیهها و غیر آن وضع رفت بر چهار دانگ آبی قانون نهاد که در سالی ... از آن استراحت
بگذارند ... مزروع کرده انجه ... هر سال ... و پنج هزار هزار جریب ... شد هر جریبی را دو درهم بوزن مثقالی لازم
فرمود که مجموع آن صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد و خراج نخلات و کروم و دیگر اشجار داخل آن مبلغ بوده اما
اموال صدقات و جزیت اهل ذمت خارج بود و چون انوشروان انوشه روان بر تخت جهانداری متمکن شد کار مکارم
نهاد و تجدید و استیناف مساحت کرد و متحات که تحدید طسوق و خراج نماید در پایه سریر ... انعام نه باز انعام باد
عام داده و کاتب خراج را فرمود تا جمله مستوفات و اصناف غلات و حصر نخل و زیتون و تفصیل جزیه الجماجم بر حاضران
خواند و کیفیت رای ما مسلمین می چند که اموال مملکت بخراج معین و معین شد ... آن دو کشور از ... ظاهر کرده
و خزانه را بمال اقتباح روی نماید اموال که متوات بناع ... است ... باشد دربن استشارت شما را ... چه
هیچ کدام از حاضران بطاق نطق از میان تکلم زبان نگشادند تا سه نوبت این سؤال مکرر گشت پس یکی از میان
کرده برخاست وقال لکسری اتضع ایها الملک عزك انه فالدا مقاخراج علی الفانی من کرم یموت وزرع یهیج
وزرع یخیص ونهر اوقناة ینقطع ماؤها کسری او را ... که از کدام طبقاتی فقال انا رجل
من الکتاب کسری گفت تا او را می دنا بضرب دوات ... کاتب عزل ابدی دادند مردم بالتمام خراج را
... و چنانکه ... صلاح حال رعیت بود وضع ... حصر رؤس و تعیین جزیت
داد و با جماع کلمه ... اصناف ... آنان و ... است بدین سیاقت مقرر گشت

لمنطه كل جريب درهم	الشعير كل جريب خمس دوانيق	الا رز كل جريب خمس دوانيق

النخلات	الرطبات	الکروم		
فارسیه	دقل	رشاصول	کل جریب ازیها	کل جریب ...
کل اربع نخلات درهم	کل ست نخلات درهم	درهم	بها دانم	...

وآنچه بیرون از این اصناف بود معاف فرمود و در جزیت اهل بیوتات و علما و متاهلین و مرابیع و حواشی و کتّاب
و ملازمان خدمت ملوک و متقلدان اعمال دیوان را مستثنی داشت و جزیت اکثار مروت و اقلال مال از اعلی دوازده
درهم تا ادنی چهار درهم بدین کیفیت که ... مرگ است غراز جیب کمتر و از ... زیادت بود داخل اقصاکیف و هر سال ادا
آن بسه فصل لازم گردانید و عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون فتح بلاد فرس کرد بدین وضع مقتدی شد و شرایط
آن را ... وضایع نسات ... و جزیت اجمال زراع و مواضع بر جریب ... تفرقه داد و ... زیادت گردانید و
عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون ساحت مملکت را مساحت کرد سی و شش هزار هزار جریب بود و بر هر جریبی درهمی
و قفیزی معین گشت و شانزده بن جعفر ... روایت میکند که بعد از انقضای سیصد سال از زمان پادشاهی انوشروان
احصار نواحی مملکت رفت و ارتفاع آن استیفا افتاد صد و پنجاه هزار سال زر و شش هزار هزار درهم بود
با آنکه نظر آن پادشاه عادل بر تخفیف و رفق بوده فیض ربه احسان من کل الوجوه وانها و ... و ... ملکت
انوشروانی از ... و فاخی مرتب بوده ... **مصراع** چاره آن جو ست آخر نصیبان ... مالک
این روایت متفق باشد و حکایت محقق بن ... مالک آل عباس که اکثر بلاد شرق و غرب در قبضه حکومت
و نظر ایشان آمد زیادت بوده باشد ... مشهور از ... العماد ابی المرزی عمر بن المظفر
الکاتب سیاقی بود افتاد مشتمل بر حاصل یکسال در بیت المال حضرت خلافت از جمع نواحی ... دامن و
ارباب ... و زراعت دو صد مال بودند و محصول ارتفاع خراج و ... اضعاف مضاعف

شعر
ولا الضعف حتی تبلغ الضعف ضعفه ... ولا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف

و نظر بر آنکه از فایده اعتباری خالی نباشد مثل را ثبت کرده آمد
ما حمل
فی کل سنه الی بیت المال بحضرة الخلافة الرشید هرون بن محمد الخلیفه
الدراهم

... الف الف درهم ... الف درهم ...

الاصناف
تكمل من الاعمال الشاه

العسل — ما يعمل السطل
موصل همدان
عن الرطل موصلي — ما يعمل الرطل
جيلان اصفهان
عن الرطل — عن الرطل

السكر — من الاهواز — بالرطل
الشمع — من اصفهان — عن الرطل
الملح — والطرح من ارمنية — عن الرطل

زيت — الكلس من حلوان وحمص — العود
الاهليلج — من فارس — عن الرطل
الرمان — حمص اصفهان الشام — الدرهم — ودس الرطل
الطعام — من السند مع الكعك — السالم

الزعفران — والشوط — ما يعمل الرطل
البيري ودس — الرطل — ما يعمل الرطل
الخوخ — العدد من الري — الرطل
الكمون — وكرمان — بالرطل
التمر — وكرمان — عن الرطل

الطلق — من فارس البراسة — عن الرطل
الطلس — لحم من السار — ما يعمل الرطل
مسار الورد — من فارس — بطارح قاروره
العسل — من الشت وما يعمل — عليه

الورس — من حلوان — ما راس
البزاز — من اران — جيلان ارمنية — عن الذرا — بالذرا
العود — اصناف سوى العرطل — وحرير — عمامة — تخت تخت — ما صح ما صح
النعال — الزوج عدد

الساج — على اصناف اجناسها — سالم طع
البسط — والاكسية الرومية — سالم طع

حلوان — عن كيه
ارمنية — عن سا طا
الكلل — الغزانة — من اعمال البصرة
السمك — الحوت — جاموس

وسهب — ما يقع — من الدعم
ارمنية — ما عن سا طا
الساباط — ما يحمله — الحسه — الفاروس
المرط — حبا — لعله مرط

ما ارتفاع ملك بغداد بعد انتهاء امر ولاة دواوين في سنة اربع وما بين الرحبار ذكر قدامة
ابن جعفر

البر مع سعر العلة والقافلة
الى هذا المكيل
ما الى الارحاء رطل

الدراهم
ما الى الرحاء ما الارطال مما تم

وبان في سنة ست وثمانين في زمان خلافة المعتضد باشراف ابي الحسن علي بن عيسى بن داود بن الجراح حساب
بجميع اموال ملك وتفاصيل خرج منه كرداني فاسقط الخرج عنها فانه لا مدخل له في هذا المكان وجمعه
مع اثمان الغلات هذا

العين
لو عطلا الرحا الدراهم عدا
ما الى رحا

حرف المقبوض
على السواد وما الاعمال والبلاد المذكوره

اموال — السواد وطساسيج وصدقات — اراضي الحرث البصره والاهواز — سواد فارس واصبهان وكرمان — الدلالا والخراج — سما لو رحع
ماذروا — وطواحي وبحر — ما يزيد ما الى رحا — ما ارسالها الى رحا
الانبار — وطريق وسس — ما لا يزيد ما الى رحا
نهر — والروحان واعمار — مطى وحارر والمدرس — العسه — ما الاوح — ما للاوح

لسون وبهر ذروسط [illegible]	الزواب الاعلى والبرجاب [illegible]	العلوجه العليا والاخان [illegible]	العلوجه السفلى والمدبر وعلى النهر [illegible]
السودر الاعلى وسوا وبابل وحطرنيه وباروسا [illegible] [illegible]	نهر الملك ومرخاو بهر جبر والاساك والملكات [illegible]	باروسما الاسفل [illegible]	طساسيج الكوفة والحيرة [illegible]
العارات بسر مرلى [illegible]	نهر بوق والربيا الاسفل [illegible]	نورجاور [illegible]	الراذان [illegible]
بوسسار [illegible]	النهروان الاعلى وسطانى [illegible]	النهروان الاوسط [illegible]	النهروان الاسفل [illegible]
الصلح والمبارك [illegible]	بادرايا وباكسايا [illegible]	واسط مع الخاصة والمستحدثة والماسسة بعد السعال الراتبة [illegible]	البصرة وكور دجلة [illegible]
المراكب بالبصرة [illegible]	اموال الضياع [illegible] [illegible] [illegible]	البطارة بهشت [illegible]	اسوان [illegible] [illegible] [illegible]
دور الضرب بمدينة السلم وسرمن راى وواسط والبصرة والكوفة [illegible]	الجوالي بمدينة السلم [illegible]	ما دون [illegible] [illegible] والمقاطعات [illegible]	لسور [illegible] [illegible] [illegible]

اموال [illegible] [illegible] الاطراف [illegible] [illegible]	ضياع [illegible] [illegible] [illegible]	كرمان مع ضياع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]	منا طمر [illegible] [illegible] [illegible]
ارتفاع الخراج والضياع العامة [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]	الخراج والاعشار والاخماس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]	القشاع بها [illegible] [illegible]	قزوين وزنجان وابهر الخراج الضياع [illegible]
فيد الخراج الضياع [illegible]	ساوه ودار الضرب بها [illegible]	اصفهان الخراج الضياع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]	ماه البصرة والاعشار الخراج الضياع [illegible]
همذان الخراج الضياع [illegible]	ماه الكوفة بالخراج سوى الضياع [illegible] [illegible] [illegible]	الضياع بها [illegible]	ماسبذان ومهرجانقذق الخراج الضياع بها [illegible]

حلوان اذربيجان

عن الخراج والضياع — وارتبعت على المعاوضة التي يورد عليها بسلسل البلد

[illegible] — [illegible]

حر

الخراج والضياع العامة بالمغرب واجارة بعد الاحتسابات التي وضعها

المال من وصول الارتفاع كما هو جار في العادات وسوى ما حطه [illegible] من اخشبس الفام [illegible]

ابل حدود [illegible] اداته في كل سنة والاعمال المذكورة والاموال [illegible]

ما تعلق بالمغرب واعمال

[illegible]

مصر — جند فلسطين — جند الاردن

والاسكندرية بعد الاحتسابات [illegible] — فلسطين بعد الاحتسابات [illegible] — الاردن بعد الاحتسابات

[illegible] — [illegible] — [illegible]

وسوى مساوى المادران ومال المرافق والعادات الوارده والمال العام ان [illegible] — [illegible] — [illegible]

جند دمشق — جند حمص — جند قنسرين

دمشق بعد الاحتسابات — حمص بعد الاحتسابات — قنسرين والعواصم بعد الاحتسابات

[illegible] — [illegible] — [illegible]

ذلول وغسان — الثغور الشامية سوى ما احمد الجلى الكاتب — سمساط وحصن منصور والسميساط بعد [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

شمشاط

شمشاط — امد — ارزن وميافارقين

وملطية بعد الاحتسابات — سوى ما خرج في اقطاع وصيف بعد احتسابات [illegible] — [illegible]

خاصة وبعد احتسابات

[illegible] — [illegible] — [illegible]

ديار مضر — ديار ربيعة — الموصل

مضر — ربيعة بعد الاحتسابات — وحدود وبهدار الرساتيق الحديثة بعد الاحتسابات

[illegible] — [illegible] — [illegible]

طريق الفرات

[illegible]

اموال الاعمال العامة واموال الخاصة والاموال الموقوفة وغير ذلك

الضياع — اموال — هيت

المسحوبة بعد التي جرى في ضمان واسط اسوة بمال الخاصة — الخاصة سوى ما كان فيها بنواحي واسط فانه اضيف الى اموال العامة وخلط بها ودخل في سوادها وفيها — واعمالها سوى ضياع الكلبي

[illegible] — [illegible] — [illegible]

السعر — الاهواز

[illegible] — [illegible]

السعر — الاهواز — فارس — المشرق

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

المشرق — المغرب

[illegible] — [illegible]

مال ـــــــــ مال ـــــــــ مال ـــــــــ

القصبة العباسية سوی [illegible] | المرود ... سوی [illegible] | الضياع الزراعية
ولسط [illegible] | ولسط [illegible] | [illegible]

السمر الاسوار [illegible] | البری المرب [illegible] | السمر الاسواد [illegible]

المرو المغرب [illegible] | مدرس المرو [illegible] | المغرب [illegible]

مال ـــــــــ مال ـــــــــ

الضياع المردة ... سنة [illegible]
[illegible]
الجرع الحصنة سوی ما محمد الی الربع
اصول الاموال وسوی [illegible]
الكادم منها مدرس وسوی [illegible]
منها [illegible] واسط
[illegible]

پس ازین مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی معلوم و محقق شد و امارات بر روایات راجح آمد و دیگر عبرت بدو که از سرحد دیلم تا ولایت سنجان مسافت چندانست و درین ایام خود حاصل [illegible] از خبر وعینی فایق از استدلال باثر هر ملک و ناحیت را که بنظر استکشاف باز بینید ارتفاع آن در موافقات حاصلات زمان گذشته اقل باشد از اکثره و سکرها و دفتری و راید این معنی را مطالعه جرائد حسابات و شامل احوال اعمال مملکت شیراز علاء التحقیق در زمانی که تمام است و از امثله اوست حکایت کننده که در عهد اتابک سعد ابوبکر حق الله عزته در سالی محصول ولایت کربال قریبا سیصد هزار خروار غله بود و عرب عضدی چون واقف در موقف استیهال عنایت پادشاه و استقلال جلال عاطفت آن درگاه و اظهار کفایت و مساعی در شغل بگاه و بیگاه عرضه داشت که اتابک را با کمال استحقاق فرمودی با تکریم و احسان زبان دادی در جواب گفت در زمان عضدالدوله از آن ولایت متقصد هزار خروار غله حاصل شده متوقع چه آن نمی رسد و حال آنست که امروز بکفایت کفاة و سعی دهاة خراج کربال و لات و ایجو و خاصات و ارباب مبلغ جهل و دو هزار خروار متمشی شده و تمامت مخلطات

و مختصرات اعمال شیراز همین حکم دارد **مصراع** وکم شیئا قد تنادی تعنی و کار دنیا خود روز بروز

مصراع چون ماه که از جاده در گذرد در معرض نقصان و انحطاط و متعرض خمول و خباط بود

و ست **مصراع** تا بود چنین بود و چنین خواهد بود و اسباب خسران و پریشانی گرچون ستاره نامحصور است هلاک آسا در و بالیدن و چون واضح است که مطالعان تصدیق این مقالات و تطبیق این حالات بی تجنح خواهند کرد بدین مثال اختصار نمودن اولی تر و معنی در از ترتیب سیاقات و ترتیل تفصیلات آنکه سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزم شاهان در روز کار عهود سلطنت و تضاعیف امور دولت با بطال **شعر**

خراج جراج الملال نبه متنن و توجر پالج بل خرح قراج زمان می دادند و با جابت و امارت در نواحی ممالک رخصت تخفیف و ترفیه می رسانید و با جابت مارب عموم رعایا تا غایت کلی کردند با جانب غفلت و رکاکت ترک دهند استمالت تا جانی و تساد و از سر حصول خیرت و شمول ذنب و تجربت مواضع قراهی را که کلک کوب تخریب احتساب در نسوده تعذیب اعقاب بود بعضی را تخفیف ارتفاعی می داشت و برخی بانواع مقاسمات ثلث و ربع و خمس و سدس با ثنا و ابار و مشتت و زلعث مترتب کردانید و در ضمن آن نوید مهلت و مسامحت و تطیف و مسامحت در ادای داد تازه نوک بارنامه جفا دود بازمانه سازکاری در میان آورد و رغبت مردم در عمارت صادق شد و اسباب تمدن و اجتماع متلاحق و اطلال خانیات دیار که اطلال ذوی الطلل نی در بطول احسان ایشان مطلول و منازل مهول با اهالی مأهول می گشت **و نحن الآخرون الی اخر ما یحن لنا فی الدنیا و الآخرة** اما آن زمان بحران مرض دوران و دور جور ساقی فلک بود و مشور طبل دولت اسلامیان زیر گلیم می کوفتند و موسی دعوت سلاطت را بطبقه معاودیان دین کلیم بر بافتند امروز بدین قانون که تأسیس یافت و بهمه جنین نامی که مژده تازگی بجهان خوشدلی رسانید نه جهان مروت فر و توان یافت و بهار عیش تا زه و انهار راحات روان شد اینک عامه ممالک محروسه از منبع آه چیحون تا خطه مغرب طولا و از خطه اران تا باب در بار ملتزم عرضا چون عروسی باکمال جمال در نظر حریف عدل جلوه ناز می کند ببغداد **مصراع**

چون نقطه خویش باغ دادست ... و **مصراع** شد واسطه عقد و اطراف حل از خلیت حال محل غبطت بلاد افتاده و بامر بصیرت بعضی از اکفاب نصفت رونهاده و بعضی از کارکاه کافی خوشتر است و موصل را شاخ بخت موصل کار ستجار بهنجار باز آمد و دیار بکر بکر دار دیار خشن عافیت پوشیده اکناف عراق بنسیم معتدل فراج عدل **مصراع** **کمثال الرمح تابی سماة** صنف یافت همدان هم بداب شان از نیل نشاط روزآوری می کند کاشان بر کاشانه جنت قم تا مثنوی خواند و ساوق بهشت آسای سایه طوبی ما آورده گیان حسرت می کشد دامن در صفاهان ظلم تیغ نهاد از برتو نصفت شایع صفاهان گشت و چاک

بند نزد خرد بهتر که نهضت خلد کوی سبق برده آب حوالیش آب روی کوثر رفت برین بر فوق ذکی خان بلخ
در قحط فتد و دو دشام چین بهمن آورد و مصر را نیل مزق کشید خراسان را که از نهیب نوائب دائم سراسان
بودی مالک سرآسایش یافتند و کرمان که ترمار حادثه در نظر آمدی اسایش مصراع لمؤلفه
کرده کرده القریب فیه بغد دید اگر شیراز که شین شر دارد به آسطه منی اخلاف خلاف همین
صورتی روی نمود را اختلافی دست داد چنانکه ار روز جور و ماجور دو جوی معوزات و مجاورت آن اسید
بی رود بار دلی و دیم از این غصه هم جان بنجه غرق بیضاء او از غبار ظلم منقبض گشت و بر مرده دست ایام نهاد
خیل بیداد کمین گشاد و از شب ایام آن شب دگرشا تا زمین بند جان آمد و این بیت مناسب حال و زمان
بیت زنهار ز شیراز کنارش مطلب گز دیدگی که داود روز بالا ست تمامت رعایا که عشیره و سرور
شی ساحل سلامت از کمین بر آمدند و باتفاق غیب بنزد مجهز بدای کنند که اکنون شیراز جه مکان اقامت مرغ دلها
باشد بیت کرکا دین نکرد جوم بال خوب منبر کوکب جهره آمال بحمد که مر آینه عقلا و اهل
و فضلا شناسند که این منکرات بر خلاف اعتقاد پادشاه خورشید منظر و انقیاد وزراء بر جیس نظر اهل
اتفاق و سببی خارج شده که آن تواند بود و فضیه آن جزوی شافی مصالح کلی نخواهد گشت بیت
برمائد که مست خرام از ماه و شهرها ست یا لیت بودی زودکی جانبنا الوطن و چون صورت این حال بر ذمن مشکل
کشای ایشان جلوه ای عرض داده اند بجود دهقانان اقبال کن اکثر با نوران که دانید ود و صباحی
نا بکن از سران آب مصراع گشت انید جهانی مهر آب شد انشاء الله و هو الموفق والمعین
کوی جوان کلک بر صفحه این بیاض و در تقریر آن حکایت و تلبیس این حسب حال صورت تقدیر آن الله
علی ما یشاء قدیر بود و دعا کات بیت ای تو بساز کارها را بر داد لطف بارها را
کردارها و وره زبان داشتی موقع اجابت یوسف و کفی الحمد یا منزع الفرات و رافع الدرجات وغارق البحر الاکرم
الاکمین و منشئ طلب الطالبین و دافع قضاء الشر و کاشف الطلمة بشفقة العفو و یحل محتمی
والیک ترحلوا و مکی بخوب والیک نفیر ما کنت نعم المولی و نعم النصیر بیان منی و بیان دعوی الحق چه
شود سنت و سیماه بانطال فراخ مالک محروبه حکم بالغ نفاذ یافت و رقاب بندگان از ذکر ابدا آزاد گردانید
و حقوق دیوانی و ضیاع خاص و سایر املاک ارباب را خطاب از محصول موجود رفت و دو ماند کان از غلطی
معهود و برایا و کان از وطن شاد کرم استرداد با زکات ایشان بازماب بواجد کرده بود آب باروی کار آمد
متفقان کنج محنت و زاویه نشان خانه دست که از زبان ایشان این بیت ملائم حال می نمود لمؤلفه
خونکه منتعد کم تا بعکس آه خویش وهم متغیر از وطن متمکن شود با شیراز شمایل عدل و تنویر نیم ذات

والملک الطهیر

باد سحرگاهی عرضه بیت آنچه کند نسیم نوبهار من زنازکی با لب غنچه سحر باد صبا می کند
تازه گردند بحقیقت در یکی فصل اکثر عامرات ملکی عامرات شد و طاقات ملکی طاریات و بادیات اموال صامتات
و دو کار دولت روز افزون پادشاه روزگار اسکندر کامکار سلطان گسری غلام دارا و شاق سنجر شکار خلدالله
سبحانه و عظم شانه و ثنائه حضرت بیرون و وزیران قضا اصابت فلک مهابت خورشید روی عز نظر چون
زحل ملک عرش وزیران و چون شمائل دراج کیتی آرای گشت بیت این دولت دا نگاه تهلیل
آمین آمین کناد جبریل والحمد لله حمدا یستجلب مزید نعمه و یستعطف افاویق کرمه یجدد علی کل یوم
جدید و جلیل بیش رغید و بهدی لنا الی صراط مستقیم فان المنهج لا نهایة له و حیثنا علی منهج الدین
القویم و تحریضنا کما طلب القلب ابقاءه و یدفع عنا بلابل الاستهام فی فراقه المشتاقات الغائبة و صلی
علی نبیه رسول الرحمة و علی آله خیر الائمة چون فتح نامه سومنات که ذکر آن گذشته به وقت سلطان معظم علاء الدین
تبشیر و دوفه برد خواست که تشهیر مبرات دولت محمدی را علیه افضل الصلوات والتسلیمات از افواه
آن اعده و در بیت سنگ یونانی و دهکی از منشأ اقراع در صورت الحاج فرمود که بر طرز کتاب یمینی از مقولات استاد
فاضل ابونصر العتبی که تا آنچه خلق العقول که خانه میری فسبحان ظرف لشکر غازه صنعه و بسامی بلاغات و خاطر
سحار سنن خضر حیوان تا بلاغ سلامت این فصل در اسلوب بلاغت و ایجاز و اوصاف مرسلا و بی بایی بر
داشت باکث قطعه بلاع خیمه بر طباق الشمس تنبیه نیک نمود و صف باده و اجزاء حرف را در معرض
مضافات یاقوت حمرا و لولو و غرافات بیش جوهران ماهر سلیم حسن باز دود و درصد قصه تشریف این چند سطر
مجره بوسعت از نظر قبت حساد مامون و بقبول اهل فضل مقرون باد انشاء الله تعالی وحده

ذکر فتح سومنات

لما تمکن السلطان علاء الدین سلطان دهلی فی تخت المملکة وضرب فوق الفرقدین قبة المنقبة
واقام بانصاف رایته عیون الانام و سکن بنقوع عدله ریاح الایام نقض عروة جمیع الاسلام لاستلام الکعبة
ورفع الاصنام فوجه فی ذی الحجة ثمان و تسعین و ستمائة نحو الشمس و منبع الشقی الملک معز الدین
اخیه مع نصرة خان الذی کان عماد اعتماده و عامة اعتضاده و لم یبق ابا لطفه و سعة المسؤول و فتیة الناظر و فوه
الفاصل الی کنبایت التی هی بلد و سیمی عدده او اقربها عدة و اظلها مراة و اغنیها ماء و اخصبها رباعا و ازهاها
بها رتفة فی الغزو و الجهاد لا سیما نابت الاطراف و البلاد و سار تحت راییهما زهاء اربعة عشر الف خیل
و عشرین الف رجل یسیرون فی وقت لسیرهم و کلما دخل جیشهم شمس الشرائح فی و قبة الارض الارض و ذلک فلما
تفاصح مخض المقول عن زعزعة المس فصادفوا اقارب بالمقید و رایة الفیه صادقوا حین نزلهم علی الشیخ

ج

قلق الکلام وحسن لدی النسیم من اطراف الاغصان بروود المنام فصار کنایت بنابه خضر وصنوف
المنکر لمنافق والسنن الاوراد لا یانیا ما لها مولفه الا سیما وخیر الدهر موقفه
ومما انقذ علیه الامام البحرت ما به لا انبه عالی الکفیل ومخاوف التبع من ... السقف ثم اهن
من حب لا یهتدی الی حرمها ما دمت من ام ضایع الطفل من حجرها جنیته او ابناء الذین صدق ما امنه
وهش منها الا فلاک القاتلات ونهد بامانیها الرایح السارات فاستمل الحسن ویصرف الحد واثبات سبا
ونجالا ودبی النهام الطالبات اجابا الاعادیا لها ما قلنا فلد شفاه ما شئ عان سعا وبحث تحت الارض
بحث الشلامم ونسج الجاد النقر فی کلیح ودائم ما یختصمان الدنیا ونی والعصه ما کثر من دنیا کنا اسیاد
انقاس ومن حبات اللالی کالقداوی من معا ونقوتها وثنایا الحسان ... الاتی فی بلا وبا نوز الاشاد
عند الاحساس ومن انامل الانفاس ما ایع البتر عند اللماس ومن قطاع البواقت کتنا احیاب وه
حیاب الزمان مساه ولطافه ومن ان تجد کخطوط الملاح طراوه ونضاره و اطراف الاس الخضر واتی ختر
ونضاره ما یختع بعطاف الهیم ومن ... اعدیه الحبال ومن مضماب الوتب ومن مقامات الیزه وعرنی
الوشی ولطائف النسج ونفائس الدیباج ما تجل ریاض الربیع عند غب المطر وعنز ما حسه الاناهار ... ما
تدی التحبیر ومن التیا یا صیابا سعود جبان کالتصب البلوریه بالقدود والصنوبریه شعر
مظلومه العینین تشبیه خمشا مظلومه الردفین تشبیه خرا مجنی به کانسان العین فی عین الانسان
سوادها کسواد الشباب ... فقبل الی الحال ... الفلک ... عشرین الف نفر
آیات منذ ... کفاه ... ومن اساری المنبکان ... الکتاب
فی الحبان ... عشر ... المنظر ... المنثور ... الترام ... بحث
مخرجت الارض ... آثار ... تحال ... فی التجربه ... فی
اصدقها کعتاد الکواکب فی القلوب فالحاصل من النقر ... اسما ودمائهم
والعابهم وبلادهم ... کان ... قول المتنبی ... شعر للمتنبی ما کنهم ما تعرفه
والتحب الجمله ... کم من ... کالمجوس ... بالادلال ... وکان من
جملتها ... سومنات ... المنبع ... بدیع ... سط
صحح کان ان ... ان ... علیها ... فی العرب
البنا ملون علی ... الجلیل ... کتب ... التجتح ... شیعه ... شیه
وما وهب بدیع وعلی الکتابه من فوائد ... الجن ... البحر ... ما نعا الجواهر

واز معنا حطاطع الفتنم فاتحه للختم بالسعادة وخاتمة للفتح وآن آیات وظن بقایا الکفره فی الحلج
والتلک ... الرئیق وانحی ما لعنت الوف الوف من الذهب فذولیه منهم وکذلی آبائهم وطلعی
بعد ... المنعقد ومحمد تم المقتدر وملکهم عن منتقد ... کالموت ... فما فی اهدائه
المقحمه ... والمنبر ... وحلها الی ... باب المحمد ... کان هذا البیت واضافا
للمسلمین والحمد لله رب العالمین اذ ... سیدالمرسلین محمد افضل الهادین والصلوه علیه وعلی آله المهدیین
الی یوم الدین کل ابد الآبدین یارب آمین واغفرلی ... فی الآخرین والتکم ... از اطلاع
بجانب ... سکی ... رنگ ... لطف ... ادمجاد ... مجان ... شش ...
واشکال ... شال ... ومایل از آن الحجت ودر ... اسلام ات قبا ... وفرط ... لها متعلق
وحسن تجاوب ... بارها ... آب وخطره آورد وخلاق نقاش ... دست ... دوان
آندنیب ... از ... و باقلام مختلف بر جوانی آن حضرت ... آیات وکتاب سطود ...
اند ... غالبه بر عارض خود ... راجت ... قطب الاولیاء ومن بین الاولیاء کالنحل بین
الاشجار الشیخ المرشد ابو اسحق ابراهیم بن شهریار ... بر ... آن ... کرامات ... عالی
بر سر روضه ... ساختند آنرا از طرف این بکار کردند وان ابیات ... تشرف زیارت واستمداد
ازدهر آفتاب ... نظر ... شد بیت ای ... زیاکت ... دوان یافته ... از ... گوی

در صفا ... از استلال ...	بر سر ... سر جان داده جانان یافته	بر دوران ... دوان تو ...
... بازی ... دامان ...	آفتاب ... قدیل و الاقیه آت	خوبستن ... دل ... سوزان ...
جان ... جت ...	از ... فرشد ... یافته	... نظرت ...
...	در تمام ...	... سلیمان یافته
...	... حوران یافته	...
... یافته	... آسانت راستی	... جهان یافته
... نظر ... زبان ...	... حضرت آن یافته	...
... یافته	... صدق ... مرشدی	... زبان یافته
... جان ...	... کشتم ... یافته	... سبح ...

اشت سلطان آن ... است ... اطراف ... بود ... حاصل
کی ... آوازه ... بدین ... از ... الشرق ... کشت ... اوست

حیوانی

جون کلاه گوشهٔ همت خود بشری فلک رسانید شعر وکم بلد شئناه عن فیه آیة
فتحی وعلی منابرها المعاذ وکم ملک تبعنا الملک عنه وجیاد بها دمه جباد

نهایت کار قتقو و رسیدن نوبت بشهزاده جبرئیل او انجفا

در اوایل شهور سنه سبع با برسان زاده قتقو حاجب الجنود خالف الهدی ومعاند المشهود مخالف
مخالفت لشکر قاآنی با لمولفه بیت بالشکری زان مربی جون لشکری کو ملاحم را از دولایم ملاحم
تن داشته وعزغار الا ان الحاضرونا از زبان شیران وغا آواز شیر اوغانا زنند وساقیان کوس جام دلا بجد کوبا
استقبال کنند ومشکام تناوقت بالاقران بیت نخوام خواهد که دارکس دل وتیغ و باده مرا یاد بس
بروزن نغمهٔ کوس سرایند ودر حومهٔ قتال وملحمهٔ نزال مردانه از ترجمهٔ معنی شعر
وانا لقوما السیون کالحتف فاما بعضد او نحاب ومقتل تمثل باشند یعقدون الحرب ربما والحدوث
نحافه لا یالون ان لاحتراز ولا یخفون من المعارک الا الاجل ویحاجون لتاز الطراد و دخلا اذ هم تکلم اقبال در حرکت آمد
مصراع کالعمر کرد شلح العارض عقعقت درین سفر تا سرجاق وقصد دجلهٔ من از انشاء زادکان
مصاحب عنان فلک سرعت و رکاب قطب آرام بودند جون جند روزه راه از قالین که سرحد ملک اوست
بگذشت ناگاه قاعزلان عسکرین بیت جون تیره کان یکدگر پیوستند هم آنجا تقابل لشکرگاه زدند وسیغرا
و ایلجیان رعایت ایشان در میانه آمد شد کردند عاقبت الامر ایلجی رقع قراکمینات وضرب مشرفات یعنی تیغ
کند بانگ ارغوانی گشت شعر ونظن غطارف کان الهم سرفن الردینات فشکل المغامم
افتاد صباحی که آفتاب قبهٔ ظلام را فرو گشت دند و این خیمهٔ نیلگون بکاخ دقیق خود زینت یافت از طرفین کورکه
رعد آوای فرو کوفتند وشتوبه رنگ و تعبیهٔ لشکر کرده مقاوم ابطال ومقادیم رجال برباد پایان شعر
فکانما نبتت قبابا تحتهم وکانما ولدوا علی صهواتها درجولان آمدند تا کم قتام هواتی زوایع را مانند
وصارم حسام حواشی ارتفاع را بعد سعادت اجل داد بان کشاد و شمشیر بهارت عمل را زبان نهاد
صرعی الی من یعلی کان جلودهم طلیت بها الشان والعلام کاهی از آن سو می ودرتطاول کردندی واز
این طرف سر بر کشیدار تحمل وتساهلی ایشان جون گرد زیر دستی و ایشان جون دیع فروتنی نمودند شعر
فان ابا ارواح مکرات وانا بالسیوف فهالحنینا آخر قتقو غالب آمد و شهزادگان که بر سر لشکر قاآنی
بودند مغلوب وهارب روی براه نهادند قتقو غنیمت اقبه عنان سعادت وقرین فتح قاآنی را که با وقت الفوز فخر
می نمائید برت اندوسکل کرداند جنین گویند کا او بنفس خود در جمله و یکی سورگه حاضر شده و مصاف داده
جدا با لشکر قاآن کران کرت خانه انتقال افتاد وجها دیگر شاه زادگان و در نهایت حرب دست بتیغ وقع مقابلت وهم

نصرت اورا بوده و از اوروغ پادشاه و گیتی ستان جنگز خان پادشاهی بروز جنگ بس اثری نشان نداده آمد
شعر ولم یشرب امره غیر نفسه ولم یرض الا قایم السیف صاحبا جون بهیج وقت
مصراع ازین مرتبی زنگار خورده بود اندوه زمستان درین صفحات راوی نوشین وند کرم المکارف
کلم العواقب بوده و کردش ایام خود کام عطیت داده که بازید بوده در اثناء مراجعت رخی کو طلیه کنند الحال
بود ندی بود در بوری جول اثاق نزول افتاد وضعف قوت آورده براصحرا او بس بافزوده تا بتکلیف او را
بکاه داشت و بعوبتکلی شد و کن دست تقدیر کوس رحلت او فرو کوفت وزمانه کوچ انگیخت نکل آمد جون
درکوچ ردیف مهودات درین حال شرف ردیف کوچ در خاطر آمد بیت امروز اگر چنانکه کند آن بکار کوچ

دی گل کشند قزل جام فرا کوچ
وآورده جون شتر دل من زین بکار کوچ
او رفت ورفت از من مسکین قرار کوچ
در خون من جو کوش و کس اختیار کوچ
داغی نهاد بردل ایمید وار کوچ

جون طفل دید کنام بعجم
هم زاد و یکی نظر زخش برد از آن
کفتم همه بتو داغ بگشاکر الوداع
ای آه کعبه کن دل ای لشکر کرای

زنا که کرد او زدلم بیمه بار کوچ
کر لحظهٔ امان دهد او بنهاد کوچ
کفتم بیا در کنه البدار کوچ
ای درد دل توقف ولی اضطرار کوچ

درکوچ بخت ما آید زین باد
او رفت ... از جان ما برفت
مشکام کو جا حرو او جوازی حیات
امید ما بر شرف از وصل او گرفت

از جملهٔ شاه زادگان که مصاحب او بوا انش واربشد و اعقل است و کمل صحاب
امور ... بوده و متصدی احوال اخطار زیادت کرده و ما ذریغه حب سلطنت اورا در کنف ارقاد و اشبال از
دیگر احاد و ابناء اوروغ ممتاز داشته ام چنین که او نیز اوروغ ما را ماند بیکی یعنی مجازات دریغ نماند براندیشه
کی دکر کی درآن منزل بحالت اکر از حادث شود الاقامت مراسم عزا کردن لشکریان نکی علومات زحمت رسد
بتر را گفت باشلامیشی یعنی دابتری که دولت شکر را بیرقی که آب و علف بهتر باشد فرود آورد این گفت و سلطان
جانش از منزل کالبد تحویل کرد و از مضیق کلبهٔ عناصر بمنتاربقا خرامید شعر من لاتباینه الاحیا دلاشیم
انحی ینایبه الاموات فاذتم بیت اکر جهان کو همه بابی بود ورنسبت او همه جیسانی بود بیاد
کوی کو بود و خود نباید جهان بیاد منشوای دل که کم خواهی بود تا او بود تابوت ساخته و آنرا بصناع زند
خوز کی دوره و رکارنشین بیب استغناک می نمود بیت کبرم که زخوارنت کمی از فند تابوت
تابوت ند و خاک نهان خواهی شد بعد ما که برآن منزل عزیز بتک رسانیدند تا خود با شاه زادگان و سر
تابوت ایشاد و با ایشان این یک ... مولانه دعیت ... آغاز نهاد ... انکو آغاتی بود اگر
جنین کاه میایت را و قیام می نمودیم او براه خود روان شد ... ناسار جنگز خان را
رعایت می کردیم آن یکبار جای ... مصراع و ان طریق الحق ... در نظره الاتی مباشرت
خاتمت و قیام تعالی قیدو ... جمله ... بزرگ ... غایب تمامی اندیشه جت

اسان منتق اللفظ والکلم کشد رای خورشید پرتو تو با صابت تراءات — مصراع
صدقت فالیء الحق عن الحقایق — مولفه — ذهنی بود چون شده گم بود جواز راهی بکذری خم بود
کفته اند تو ارا مجتهن برمنا صرت چیز آن بود که چون در پیش براق براج اشد از جمیع حریف زهکانی جوانتاخت
بو اجتهاد در جمیع جهاتی یعنی شش سوم و بی عنان بر عادت معمول نهضت فیقدو بنا قرت نموده آتش بود تا اولا
مبنی کرده سرکش تا که منعطف دانند نیکد کار حکومت کند میان جزر و قوادم فیقه متصادقت و قرینه موافقت زیادت
از انتاج قرابت حاصل بود — مولفه — تجاوزت الورقی المزدوة بیننا واصبح ادنی ما نعید المناسب
با امرا و ملازمان بدر مواخشه کرده که جای براق برتوا متردد دارند در موقف حسن ادب جوکی نده امرا از زبان او این
سخن دالمعوی عرب و جادری بطیع نزدیک بتر عرض رسانیدند فیقد و درین باب از امرا و مقربان خود استفسار و
کرد اینان کفتند هرچند نوادکان جماعتی بسیار اند وجندی بدقوا از راه سن وجه تقدم دارند فاما استحقاق کار
حکومت و اقبال بر امور رعیات برشاد وشهامت منوط است و بشرف ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق و این
معنی در فرق شمایل و سجیه مخایل تو ابیات و صغر و کبر و تقدم و تاخر زمانی در ان بوتنه یکی جاشنی دارد و چه هرچند
یاقوت آبدار از کان زاید و گوهر شهوار از دریا خیزد و نبات سرسبز از خاک روید و آتش با فروغ از آهن حاصل آید
وان چهار کانه در وجود متاخر اند اما شرف لعل بر سنگ فروزه و تمیز مروارید از آب بشود و لطف و طراوت گل بوی
دارد از خاک تیره و نور و صفوت آتش با کدورت و کمودت آهن بهیچ سلیم حس مشتبه نکردد باقی ما ضمیر منیر فیقدو که
دستبرد ما در جات غیب و منبع زهاب صواب است هرچه فرماید فیقدو کت بمحسنات مرکز استعداد و فتایح سینه
و سیر پوشیده نماند کو معرفت خود خود کند و شکل از قرا معرفت شرط نیست و نیز جمیع فا الملاد الگا ان متشرع
کرده اکر آنرا باستعاف متقابل تعامیه و مرجح ابا و منع بر صحن ملتمس او در دوا ادام جهانت و دل شکسته کرده
بس حکم فرمود تا اوا اولجایتی کرده آتش در آورده و جای براق بروی متقرر فرمود تا از درین حال مجازات
آن حق را هرچند جبر غایب بود را از روزگار عاقبت این مغفرت واجب دید — بیت
کمتر راکمن از بهر پادشهی که خود کوید کموی نیک بادشس باذ بر سر سخن آمدیم هر پادشاه زاده ای چند
ذکر را تعین کردیم تا مناصب نقش تنبع تختکاه فیقدو دان کشتند و هم در آن نزدیکی خبر واقعه ایام حضر جمیر
شنیدن بر ذی ما خیره در حرکت آمد مجلت برسید تو ابر اظهار وعادت و اتفاق آتش حقوق قربت تو فیق سوم
دانمود که تاذیت رسانید در مرغزاری که نیز عذبه آن حلاوت رضاب غانیات داشت و نزهت اطراف طرح
ده روضات جنات بود — بیت — جلوه کران مجمله کلها شمال کل نکن از شاخ کیا ها غزال
مانند زن یاسمن و گل بهم ناخته کو قری و بلبل بهم ناخته مرنادکا ناصحکاه ناخته کو ناکرده فلک را آه

اسئر

شعر اهتزّ الحیا یفوّد فی عرصاته تجلا وزاد الیاسمین عراها ونستنت قمص الشقیق لحلة
فی الروض کاسات ملئن مداما بار کاهها در کانها آراسته چون طارم ارم و قصور فردوس برافراختند و طوی
بر ترتیب آراستند و طایفه مطبخ ده هزار کوسفند وصد سراسب و دویست سر قراق ساغر بر دوا ندر شربات دو هزار
نمک شراب که — شعر — اذا قض عنه الختم فاح تفتح ما اشرق مصباحا و نور عنصرا و نقل مرخ
بین خطاب — شعر — ثم ارتقت حبابتم الی تامق لینشر بها جاه وجه الزمان فیز مکنی در هر چه و د
طلقا والنجار بنصفه انقطاع جون فراخنای شب با اورکش جرکی روشنان از بیغ اتق غان آفتاب سرخت یافت
تا که مقدم مجلس داده دیگر اینان و مقال با سیاق نمنده و جامهانه و عتر ها ده دو کشیدها کردند و ترکی صنعت
با نوردند و ترتیب یمین و تعلیق ثیاب کرده بر خاتیت جیر بجت دادند و او را بر قلاده تخت قرار دهید و تمام نهادند و ان دو
کاسات شراب و انواع نبید و الوان گوشت و هکل ریاض چون دم و قوادم طاوس بر مخوقن نمود و ووماغ زنین چون معز
مرغشان شوید آخراکت چون بمصالح کل التفات رفت تواجد دانست که اشهر از نسل چنگزخان اکر بر خلاف یاسا و
آیین او آقا و انی با یکدیگر بساط منازعت و مجادلت سرون دهند و لشکر خوط دولت استیصال دادن مجو وجد دارد
مسلف اوتس و وعجات اورغ آنست که رسیدگی قاآن ایجی فرستم و حکم فرمانبر فرمان شویم — مصراع
فان الفضل لازمة الی قاف (red) جیز فیقد که از مشغال رای تو آقا افراف تا ممکن است و اشارت او را تقا
تنشین — مصراع — کردیگاه که نوزین از آورین بر تا مامت شاهزادگان تا فند ومتناقض جتنه و کنکاج و
مشاورت نموده ایلچی طلق لسان سخن رسان بنهضت قاآن روان کروند فوی تنبیب سخن و خلاصه تلقی پیام بدین
طرز بود که بر رای قاآنی و مجهول آقا و اینی پوشیده نیست و جه جای پوشیدگی — بیت — همانا که نامد حیران سخن
میان بزرکان نکرد و کهن که چنگزخان بقوت خدای تعالی از آفتاب بر آمدن تا آفتاب فرو شدن مسخر کرد اید و جهانیان
جبابره و خاندان فتوادان اقوام و تبار تار اولی التیغ التبار و دیگر سلاطین ایام و کردن کشان آفاق را خنوع و
قهرا مطیع را آیین حکم و غرق نا بین عنف ساخت سبب آنکه در مبدا خروج شهو بیستمع و حنین و صفایه جبل تا
وقت وفات یاسا ها بکو نهاد و در شوم نمودم جون ظلم و سرقه و دروغ و نفاق با مخافت واقارب و اجانب را
برترک مخالفت و سلوک راه مطاوعت تحریک کرد و هوچسته تخم مخافت در دل فرزندان می کاشت و ضربت الامثال
محسوس و معقول نقش متفاوت و متعاضدت بر لوح خاطر هر یکی می نکاشت یکی از آنجمله آنکه روزی در محضر
پسران بزرگتر — شعر — اولئک ابنیع الملک کانوا تطابع فی الراح ما ندواج وهم خوجی جنا نامی المغیق
اوکانا قی و قوا دوا الهیاج تیری از کیش بیرون آورد و نشکست دوتیر بار دیگر فرمود و فرقه کرد حا متدا لکمان لحکا
اشارت می فرمود تا فوق سکلان زور آزمای بسر پنجه آهنین و بنای از شکستن آن تیر عزت باز داشتند — شعر

يَأْبَى الْقِدَاحُ اِذَا اجْتَمَعْنَ تَكَسُّرًا وَاِذَا افْتَرَقْنَ تَكَسَّرَتْ اَفْرَادَا ببرکت تمثل شمارات این برمات
بیت كُونُوا الْعُقْدَةَ بالقن تماد اظهار مظاهرت مستعد باشید و بوسایل اتحاد معتصم خصمان
کنت ظفر باشد و اگر تفرق و انفراد جویید دا ز دآیم مطالبت بیرون بوید و رکن دولت شما رو بتزلزل شود
و رایات منکوب و منکوس گردد بیت رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد چون دوتا شد عاجز آید از گسستن
و قواعد مسالمت و مشارکت و حال و مکث میان اولاد اولاد ذکورا و اناثا و اخوان و اخوات و اعمام و اخوال
در تضاعیف اعوام و احوال تا متی مقرر کرده اند که هر یک از ایشان دو ورود یک نصیبه و حصه مضمون از عطاء
و نعمت کثیره و نامون ازو حیثیت متفاوت حرفی مخصوص شدند و دلیل بر این آنک اوکتای قاآن در قوریلتای قدیم
در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمایه تجدید یاسا و تنفیذ و صایا یاد کرده همچنین طول و عرض ممالک که ایل شده بودند
بر تمامت اعقاب چنگزخان بنین و بنات قسمت فرمود و یورت و منازل ایشان علی حقوق معین کرد و این رافت
و شفقت نه بر سبیل خصوصیت اولی الارحام است و بس بلک امرا و لشکریان صاحب الرتب و مقربان اندرونی
با قول و خدم بیرونی هر کس را نصیب از دولت خویش حقی مقرر شد و اسمی معین کردانید چنانک وقتی از اوقات
در بعضی متصیدات چنگزخان با فوجی امرا و اتباع ایشان از لشکر دور مانده اتفاقا در آن روز از نوع پرندگان و جنس دوندگان
از طیوران طعمه ها و سیاحان ساحت جزا صیدی نکردند و از ادمان رکضت و کثرت ریاضت پادشاه و ملازمان
گرفته و گرسنه مانده ناگاه یکی از نوکران صعوه ناکه مشغول آنرا ترجمه خوان صید کرد در موقف عبودیت جوکی زده
عرضه داشت و گفت بیت ای علی نزد سلیمان بردن عیب و لیکن هنرست از موری چنگزخان
بدان تفاؤل کرده آنرا بقبول مقابل فرموده جانوری را از خان کرده باور جیان گنجشک را چون جگر مهجوران کباب
کردند و بحضرت پادشاه مستعجلت آورده فرمان رسانید تا هیچ راکه در صحبت رکاب جهانگیر بودند شمار رفت شاد
تن بر آمد باز فرمود تا اجزاء آن گنجشک ضعیف را بنیابت جزو لا یتجزی بر حاضران قسمت کردند امروز هم بدین اسوه
و رسم بدین تفاؤل این طریقه میان مغول مسلوک باشد مقصود ازان تبیین بود اروغ را بر محافظت حظوظ زیر
دستان و رعایت اتباع و لشکر با وجود چنین مقدمات جلی و تقدیم نصایح مرضی اکنون که خوشه ممالک چنگزخان فرخ
انشعاب یافته و از اروغ همایون او در اطراف جهان زیادت از ده هزار باشند که تخت و افسر و کلاه و کمر و یورت
و لشکر باستقلال دارند چرا در احکام اوامر یاسا چنگزخانی که تا جهان بود از هیچ جهانداری در مراتب رایم جهانبانی
بدین طرفت و سیاسات روایت نکرده اند و از تواریخ متقدم خواقین بذل مجهود نکنند و نصرت ناموس و رامرا
او را بالفت نماند تا بدان جر سد که بر خلاف نیتی و عادت تیغ مکاشفت در یکدیگر نهند و در جادو شوی گیتی
باغبار آسوده گذارند کاهی با لشکر قاآن اوکلادی قیدو و مکافات طعن و موازات طعن باشند و از طرفی قبچی کز نرغ

باتو تیتر سراق است و ترتیو منغق عیش از ترس اوزبک کاپی کتعو براجات یا سو لاکو قاتیان قطارد دت عادت
گرند و تغای و تغتای در ممالک با توانسرا ساز کاری یکدیگر را پیغام مصراع منا باشم با تو راست کنم با تو فرستند
نکبت این حرکات دلایل زوال مملکت و امارات انقراض دولت تواند بود و از آن جهت خاندان قدیم سلاطین
با جنگ با چندان کثرت و شوکت با اندک مدت بر دست لشکر تتار مستاصل کلی گشت چه ایشان از خویش و پیوند
بریدند و از نزدیکان دور افتادند و بر قصد یکدیگر دو برادر از برادر دیگر بر دور دست بر آورد کار با اولیا در جیب دست
بر آوردند و پای مالان سر گردانی طلبیدند مصراع ضَلَالٌ مَا اَرَدْتَ بِهِ ضَلَالَا لاجرم رسید بدیشان
آنچه رسید و دیدند از عجایب و قایع آنچه کس ندید پاری عنایت کردیم که بعد از آن کرد معاندت نکردیم و مضرات
با سامعه بزرگی را غیب تعود و مثال ذکر و معرفت خاطر داریم و از شرعت شعر وَمِنْ تُغَلِّلُ الْعِشْرَةَ حَتَّى
وَمُنْقَادِهِمْ لَغَمْرَتِهَا مَضَافَاتِهَا مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ لَهُمْ آبَاؤُهُمْ وَلِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَاِمَامُهَا اِنَّا نَتَمَّمُ بِرِقَارِ الْحِكْمَةِ هرکس
از اروغ ملک و طریقه که امروز در حوزه تصرف و قبضه حکم اوست ارثا و اکتسابا قناعت نمایند و دیگری اورا تعرض نرساند
و از جانب امرا و اشارت قاآن را نشاد و مطالع و منزلان و ایلچیان باشند و تجار و قوافل از اطراف دیار بدان حضرت متواصل
دارند و از آنجا نیز تجار ان با اهل بضاعت بامتناع تمانند کنند لشکر قاآن از کوه و طرف با میتران و پادوکیان اقصی مشرق
و شنی چین بیش گیرند و قیدو تیان و برادران جغان کرای دیار سند و پستان و پسند و دتیل شوند و اخفاد هسابن اجن
تیمن بر مناحرت و استخلاص دیار مغرب و مصر و روم و فرنگ متعرض گرداند و تغای و تغتای با ایلخان جوانب ایل
ملکوم روزگار مکاوحت ناینه تا بدین اندیشه خوب و پیش نهاد نیکو بنای رات سلسله اتحاد اروغ گسسته نگردد و فردا
در روی چنگزخان شرمسار نباشیم اگر قاآن آقا این رای را چو چاپ شوید یعنی پسندیدین فرمایند بدین اسوه شکال
یرلیغ دهد و ایلچیان قاآن و غازان خان و تغای و تغتای و دیگر شهزادگان اطراف با ایلچیان ما هم بدین سبب روان
فرمایند تا ما نیز از اینجا مصاحب سر ایلچی که تا ابرد و طریقه شد کوکی را معین کرده بیشا ایشان فرستیم و بدین اتفاق
نظارت ظاهر کنیم و بدین زایغ فرزند تام و اگر کسی از این طرقت متنازعی کرده و بیستی فرقت منبر را متابع
منع کرده ایم لشکرکشی یرلیغ قاآن آقا او را تنسبام چون ایلچی بحضرت قاآن رسید و بر مضمون رساله و فحوی او که
و وقت اشاد رای ترا را آفرین فرمود و بدین مناوئت سم دانستان شد ایلچی را شیوه نامی کرده و بدین شرایط یرلیغ
انقال مبالغت و اقبال انقیاد داده و در جواب نیز نوشتند چنگزخان که با تعدادات خود بودانسته قدرت آن بوده
کوچ تعنا باتیغ او کنند بیت شیخی و برکشیدن حق از دهن تیغ مزراغ تا کشته سر کشی کردن دشمنان نون
کانی آینه چینی را صیقلی داد تیغ صقل می زد و دکاه حقایق اقالیم بیکی مطالعه کرده مطالی کرفت با اول چون رایت
جهان گیری افراشت و اسب وقیداین دوزگار تافت سران جهار کاره را هر یکی بشکل خطر فراخور استیهال و ملایم

حال منصوب فرمود چنانکه مقدم بود **شعر** وَمُجْرَى الدَّهْرِ قَابِضٌ لِمِجْنَبِهِ فَالْجُودُ بَادِيَةٌ وَالْقَصْدُ أَقْرَانُ

کار صید و طرد و تعیین شکارگاه و معرفت اوضاع آن چون باز بدست گرفت و اوکتای چون بقتل و رای بکار

جهان و فرزانه اقران علی الاطلاق او را می‌دانست **شعر** كَالْمَعَالِي سَمَاءٌ وَالرُّقِيُّ شُهُبُ

وَالْمَجْدُ سَارِيَةٌ وَالْجُودُ أَمْطَارُ غَدَا كَقَبْسِ الْمِصْبَاحِ مُجْتَهِدًا وَيُقِلُّهُ الْجُودُ وَالْآمَالُ سُمَّارُ تبیین امور ایالت و

ولایت عهد خانیت متعین شد و عنان تجهیز چریک و تحریک و تسکین ایشان بتو باشد **شعر**

يُعَانِسُ الْحَرْبَ الْأَذْرَاعَ آمِنَةً إِلَى الْقَرَابَةِ وَكَانَتْ الْمَوْتُ نُظَّارُ صنعت دانست متعرض گشت و جغتای

فلک مهابت را مهید اساس یاسا و تنفیذ احکام یوجی تقلید کردند **شعر** كَفَّتْهُ رَوْعَتُهُ أَمْرًا لِمَصْلَحَةٍ

مَا دَقَّ عَلَى الْمَحْظُورِ دَوَّارُ در شان او لایق آمد لاشک دستور تعاطی افعال و قانون تهذیب اقوال در سیاست

گشت که تفصیل آن در پایان نامه مسطور است از زبان جغتای ماورد شنیع و یاد پستن بس تا چون شکوفه آن تجرع و

تجرع آن اصل است درین عهد تجدید فاعل ما ترخان و احیای رسوم جهانبانی کرد و ازین وجه قرابت ذهن و اصابت

رای پادشاه جهانگشای چنگزخان اسوة من التار رشید درین سخن تذکر معایب مخالفت جداد و در قرن مظهر خواهد

گشت و صنایع تیغ در نیام ایام زنگ گرفت شاهزادگان و ارکان حضرت قاآن اسوة باشابها و اتبانا الا لاجولها

تصویب این رای را اشارت مناسب و تمثیل موافق تصدیر کردند و ایلچیان قاآن با ایلچیان پادشاه زادگان اطراف

بحرمت مفرقه و پیوستند بدین بشارت جشنها ساختند و مشرب مسرت از شراب مهنی داشت درین حال حدوث

واقعهٔ غازان یمن الله غرته ظهور یافته بود و ایلچیان قاآن باتفاق ایلچیان حضرت مرقده منورة تحت کاه سلطان

پادشاه سلطان عالم پادشاه اسلام اولجایتو سلطان **شعر** مُبَارَكٌ لَا يَنْقُضُ الْأَحْكَامَ مُبْرَمُهُ بِكُلِّ مَا يَأْتِ الْعِقَالُ وَمُبْرَمٌ

لَا زَالَتْ سَاحَتُهُ لِلنَّائِلِ وَمَصَابَتُهُ لِلْأَفْلَاكِ گشتند و تهنیت این حال در موضع خود معلوم عطالعان کرده تحریر

أَنْشَأَتْهُ الْوَرَى أَقْلَامُهُمْ وَمَضَتْ لِذَلِكَ تَعَارُكُ الْجَنْبَيْهِ وَالتَّرَقِّي مِنْ سُلْطَانِ مَشَارِبِهَا فَهُوَ كَالْحَيَاةِ النُّورُ الشَّارِبُهَا

ذکر وفات سلطان عادل غازان محمود انار الله برهانه

فالحمد عقلا را برهان متقن مقررات و زمره جهلا را بضرورت حسی مشهود که روزگار بمکار دوام باینه جنابه حیگاه

مرتب داده و وفانامه بهانه جوی را صاحبه و فامرکزنیافته اند **شعر** سُؤُمٌ مَنْزِلٌ لَا يَدُومُ لِصَاحِبِ

يَتْرُكُ مِنْهُ لَا يُحِبُّ لِصَاحِبِ دولت هرشب زود سپیر **مصراع** هر روز برتابی و هر یکی فی **شعر**

وَمَا نَحْنُ وَمُرُوعًا بِالْمَرْتَبِ وَيَوْمًا بِالْمَعْنَى وَيَوْمًا بِالْحَقِيقَةِ و سلطنت رفعت شکن سیر **شعر**

فَمَا كُنْتُ أَخْشَى أَنْ أَجْتَمِعَ وَأَوَدُّهُ آمِنَةُ الْمُلْكِ وَلَوْلَا أَمْرُ مَحَاجِيهِ بر شاهنشاه و فطرت کامل رخسارگانش که و بوجود

اقبال وعادیات آن از عالم فانی بالکل حرکت و دگرگردون و پس چشتی عقد خود پرستی کی بستند که باز باشارت

بر انگشت آجال **مصراع** كَأَنَّمَا الْمَرْءُ مِنْ عِقْدٍ بِمُنْقَطِعِ برقت اسید بهی از سر فرو کیخون جوقت

متاطکان شبت متاع و ستبل ذالی را زینت جنبیه **مصراع** عَنَاقِيدُ فَيْدٍ غَيْرُ مُحْكَمَةٍ تَلْوِي

داد که بدولت نوآب و کشاکش مشبب چون خال منظوران و حال مهجوران بر نیشان گشت آخر مرفاحتی را

راستی و کمان آغوش گرگشیده که باذنک زمان انجام گار ابرو را نگرفت میان دوم نفس ضمنی قرنها نشان تمامی و

زنانی کام روز اتفاق افتاد که این گوزیست ز سرهای ایشان را حرق نبات النعش داده او زبان ایشان تحرانه

شعر وَكَأَنَّ فِي أَجْنَحِهَا قُرْبًا فَسْتَرْنَا الزَّمَانُ بِنَاتِ نَعْشٍ از شادیان کینی کی در طرق لطف

و عنف ده دو فرو هیچ نوبت زندگان کی زدو که گردش این حقه و لاب سیانه نباحاد و زنیات تک اوزا مملکت و

متعنش جاودانه نکرد **بیت** هر خاکه زیر پای سر ما دانت زلفین بتی و عارض جانانیت

هر خشت که بر کنگره ایوانیت انگشت وزیری و سر سلطانیت هر چند از فحوای این تشبیه کی نتیجت زلال

تعلقش را بسرچشمه تعلقش مزیدی توان برد که علی الاجمال حال بعیت و مقصود از آن تذبیه کیست اما تحقیق عن

طریقه علی الحکمة والتفصیل آنست که بوقت ایام تفلق درفاتی جون سرای عاریت نقل جهان شریف پادشاه اسلام

دوران کار را فرحیون جهاندار اعظم سلطان غازان را بافت **مصراع** جز راه بابت که بافت را هم کی ده

سرانواع تعلقات باج و بزه مواد اعراض رابح می شد با وقت انحطاط رابع آماد بیج خود و شیقات سرما چون حشر باوکی

شکست گشت و نهضت رایات میمون متوجه ایلاق را تصمیم پذیرفت عارضه علی الاحتیاد استعداد می گرفت

بیت تا اردوی کار را جنبش است داد که تمکین کی نبود ولها شاد علی سفاره بتافت این سفر کار دکاب

رسید که قرت باتک بامشکل جنان جون نمود کار دوفایی کرد از نیست معتد گرد و وفن حرام طلالت دوی نمود

امنای مرتبه گرم کرد کسب عام بشایط و حرکات ذول تعکه حکم و مرتاض تعیین اوقت جناب محمدیمن کنیت

تیغ شمالی کمال قوت دو مکانی و تجدیت حتی ای مجلب نفس مانبعه اینه سفرو کشتی التذاب استقامة و رجوع ها

دو فرو نباطن اعناب کی می فرمود **مصراع** وَالْقَبْرُ غَايَتُهُ تَمَّ الْعِنَايَةُ تمامت خواتین و عساکی و عساکر

و کتاب و معاقب از هیکل ازعجب از و حرکت می کردند و نهایت کل حرکة سکون و غایة کل کائن ان لا یکون

مرض چون امتداد مبلاف مستولی گشت و قوت ساقط می شد **مصراع** تَسَاقَطَ الْأَوْرَاقُ مِنَ الْأَشْجَارِ

ضعف مزاج بظهور می پیوست تَقَاطَرَ الْأَشْكَالُ مِنَ الْأَحْجَارِ بخود یقین دانست که کار دو دگرگشت و دل بر

و قبضهٔ قضا متحیر تخت تیغ و کلی قطع علایق علایق کرد و بر خواست که تمیم اساس عقل را که تمهید فرموده

و اساس طریقه قویت اسلام که قوت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود و آنچه کار را نصیحتی و تذکره واجب

دارد و سیرت و معنی از زبان فرماید تمامت خواتین عظمی را ملکات مملکت و اوانش سلطنت و محارم حرم حضرت

باركان دولت اعظم نوین قتلغشاه و امرای عظام چوپان بایجو و پولاد چینسانگ و سلطان و مولای و رمضان و النو
و کورتیمور و تارینا و مشیران رشد جهانداری صاحبین اعظمین خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین شعر
مقدمین فی الاقدام لم یتطرقن   فی الاحجام لم یقربن فی الاثبات   و دیگر امرا و سروران با لشکرهای مملکت جانب
ممالک از شکورچیان امرا ایسن قتلغ و جیتو و تغای و محمد اتی و قتلغ قیا و سونتای قتلغ و آدوجی و طاشمنکو و جاروقی و سیوجی و تیمور
و از اختاجیان امرا طغاداي و جاي و قیجاقتای و تغای و یسیوری و آقبوقا و کورتوقا و از قورچیان امرا ابوداي و اید
ریحیان امیر بازوق و از اولدوچیان امرا باشغرد و کتای و بیشبوقا و تمش و بولاد قیا و بورالغی و اجقی و اسحول و توکت
سکا و بهاء الدین سلطان ملک و از بکچیان امرا سیرو سوجد و ابوداد و قتلغ برقا و ملک ناصر الدین و از سوکچیان امرا بیغ
و سلمان و از ایداجیان امرا بوراتشاه و امیر علا و توکا تیمور و برالغی و سکایل و دیکو و تولاد آبتوقا و قاتیمش و از توکچیان
امرا ترکی و محمد و طاجو و امیر تیمور و بایبوقا و شیباجی و از اوبا غلامان امرا بود و قدوق و استیمور و بابتلغ و آدوق
و از اختاچیان و خرالچیان امرا کتیمور و خضر و خواجه نجیب الدین و از خواجگان امین الدین خواجه کافور و خواجه
افتخار الدین و خواجه ناصر و دیگر کزکتان دور و نزدیک خرد و بزرگ اعتماد کرده فرمود ما را محقق است بنور یقین
و دیده حقیقت بین که از این مرحلهٔ فانی بمنزل باقی و مضاجعت حور عین نقل خواهیم کرد و از این غدار مردم خوار بجوار ملک جبار
پیوست وَالْمَوْتُ شَرِيعَةٌ لِكُلِّ وَارِدٍ. وَلَا يَنْقَطِعُ عَنْهُ إِلَّا وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ شعر وَكَانَ غَدًا وَأَتَى الْيَوْمَ وَمِنْ
وَبَعْدَ غَدٍ [illegible] حکمی ثبت و قضوی اثبت آن بوده که چند روزی که خالق ملک مجازی در دست دولت ما
نهاده اند و حوالت تمشیت مصالح عالمیان باز فرموده سرچه نصیحت نفقت و عدل و داد باشد که نظام عالم در این
دوره عامه قایم نیست در حوالی فاضل را مدبیر و مادهٔ ظلم متعدیان که دفع آن شرعاً و عقلاً لازم است بشوکت سر منقطع
مرتفع گردانیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوات الزاکیات بوجهی کنیم که آنچه از شنیدن و دیدن
او زور و دشمن خوف مسن باشد و بعدم محرومی دین داد و زادوی توفیق باید و ایشان اوامر و اجتناب از نواهی نوع جهاد
بخار کرده باقیه بود از تادیب و تهذیب و تقریر خطاب در مصالح حق طریق جسارت با ایشان بزبان تیغ گشاده بسته دارم
و بر آنکه آمل در احوال طبقات خلق که از دعا ایشان گشاده کرده ایم تا درین جهان شجرهٔ طیبه جهان کامی آب
نیکنامی نیک نامی باقی و در آن جهان انتظار ثمرهٔ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ و حساب آن امروز از میان این اندیشه اولاد
زیادتی احسان فام را کرده ایم حق جل و علا اندک تقصیر و آنچه کرده ایم و قرة العین این بشر با بشارت قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ
عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ از ناب آفتاب جهان و بت سفید از خلال رحمان که دو نوع حیه آنست در سایه درخت طوبی و طلح منضود
آب درخت امانت توان فرو گرفت در این اندک مدت زمان سلطنت که هشت سال و چند ماه بود سر خیلد گوی
بیت   چون طفل گرسنه مانده زاید   می بکنم و جهان ندیدم   بتوفیق خدای تعالی و بیامن همت محمدی تا حیها

نمودیم

نمودیم تا بعضی از این معانی که تقدیم یافت از استیصال ظلمه و مغیران دین و دولت و وضع قوانین عدل
و سیاست و دفع آثار ظلم و بدعت بموجب ارادت دست داده و بر لیغها نوشته بجهد و نزدیک فرستاده و احکام آن
بهر قطر که رسید فرط ابتهاج شد و امثال آن شال بیع و امضا ساری گشت و چون تیغ در دل جای گیر باقید و داعیه
غیرت و حیرت رفتگان و مایهٔ عبرت و حیرت آیندگان آمده بر فی چون خواستیم که در تمشیت آن خوض بنمودیم عمر وفا نکرد
و روزگار مساعدت ننمود و اجل مهلت نداد أَمَلٌ لَا يُدْرِكُ الْعَقْلُ الْأَدْنَى وَلَا أَقَلُّ مصراع وَكَمْ فِي حِجَابِ الْغَيْبِ مِنْ حَسَرَاتٍ
و این نیات هنوز در نهاد آینه باخود و بجد تمام و نتیجه بر حسب آرزو بکار نه حاصل که با اشارت لِلَّذِينَ يَخْشَوْنَ عَلَيْهِ. وَأَنْ
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى . از افراد ثواب آن هم نصیب مانیم اکنون شما باید که بعد از من با یکدیگر بر خلاف دیگرها و از
تعصبات طریق مخالفت نسپرید و برادر را پادشاه جهان خدای بنده محمد الغ [illegible] و ولایت [illegible]
الانام گشته بقول عنایت که سر چهار سال است تا ولایت عهد سلطنت بر وی مقرر داشته ام و بکرات و مرات این
معنی با شما گفته که در جای من بر سریر دولت و زنده افزون نشانید و شاد و بنده ها ان زمگان اوباشید وَلَا
تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ و از آیین و یاساق من تجاوز ننمایید و قواعد این احکام را منظور و منتقش دارید و
رعایا را بروفق آنکه مقرر و معین کرده ام بعوارض و مساعدت و تکالیف و ابشود که تا امروز آنرا باسره مرتفع کرده ام
بودیم مدام شریف و دیگر محدث نشید و خیرات و صدقات و تسویفات و اوقاف که تعیین شده و عماراتی که بنیاد کرده ام
موجب شرایط در استقرار و انتظام آن کوشند و ادرارات که و تمامت ممالک فرموده ایم با مدخر و موضع از حشو و اموال موضوع
ساخته تمام اکمل فرو آورید و مجال تصرف و تصدیع نواب دیوان و متصرفان اختلاع مشغول گردانید در تقریر و امضاء
آن سعی نمایید و اگر نماید توفیق آسمانی رفیق گردد که بدان فریضه واجب دانید ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و در این
باب تغییر و اهمال جایز مدارید [illegible] بخواند جدا از دنیا نقیه ماجین خیرات باشت و بس   بیت
حاصل ایام نکوییست و بس   ور نه جهان هیچ نیارزد بکس   چون این وصیت برفرمود در حدود قزوین که پادشاه را مرقد منازل
آخرت بوده نماند و یکروز بنا اندرون یکشنبه یازدهم شوال خانه در سر تعقیب شد و منفوذ و دفع طبی در مجاری عروق و اعضا
نتواند رسید و ودیعت حق را تسلیم کرد و بلبل گلستان حیات با گلشن طوبی فرستاد   شعر
لَيْسَ مُلْكٌ الَّذِي يَمُوتُ بِمُلْكٍ   إِنَّمَا الْمُلْكُ مُلْكُ مَنْ لَا يَمُوتُ   اگر مرگ بودی پادشاهی   بی صوری که دیدی و خدای
ستوه نیج روز محشر در عالم استغرق بر خاست ندبه و نفیر و نوحه مرد و زن صغیر و کبیر که سکوان لشکر کیوان کنگ   بیت
صدره کلاه تنگ جامه تنی مانند ماه   بکر شب رخ خورشید را قعود آه   جگر عقاب بجا ماکی را انداز سدنهٔ و طواویس
فرادیس سرتنا قرب فرو فی آورده پرانهٔ زاغ ماتم زده داده تاج بابتهاجش چون از سر حسرت دور شده بود مانند خلخال
خوبان در پای اکنده در آب چنان را دنبال چون کاکل ترکان بشت بر چیدند و چون خاله ایشان نیل مصیبت بر ایام

زیبائی کو شاهش بمعمور ساده بخود او عنقود ثریا موشح و ملمع بود و بانگونه نهادند پیلان خاص را ازین شهات
مهر که بصدق افزائی بربع عرصهٔ آمال فرو کرده بود چون فیل شطرنج کوس بشکافتند رایات دولتی که بر کنار جدول
نصرت براستی سر والف قامت نظر شکافتند همچون شکل دهقان و آب که منار ساخته کوس از الم الم تروا
کم اهلکنا و نالد و اخرنا و وا اسفا نا گم گردی که کنت مصراع ولا مجاوبتی ایاک کم تربت و وه بن
واقعه اهل علم کافته شد از نقش چنانکه اذا الطارت الریح غنا النوب لم ترب خواتین زن جبین که و شان ابیات
این بیت لائق آمدی شعر یشققن الجیوب والحلق یبکی لا الجلابیب ولا الترابا جهل را انعقاف واد
د کوه زالنک حسرت و یاقوت خون دل کرفتند و عقل مندابه در آن نشیب و حسرت نشیب نشیب می خواندند
شعر نشیت مکان العقد من وحرش النوی معلقة من وجنته ببلسل ای طاق ابروان بر اندند
در طاق نیم جامه عطا الله بر آوردند ای روز مکران به چاردیم ناخن جهاد یک شبه دده بر آوردند سر آنها ناخن ازدرج ورنج ازدر زنگ
چون نقش اند و چون زدا نکه بر آوردند ماه رویان چون شب بلاس پوشیدند و روز آن بود و با آفتاب عارض چون سایه بر خاک
نشستند و جای آن داشت زیرا چون نظر ایشان نوحه که در نظر ثابت از جوت نبض او آنکه این بیت بر ربط داشت
می کرد شاید ابجم فی این واقعه خوبان از خشم بر سر خاک تو بادام سیاه افشانند زیادت از آنکه عنا و دندان جواد رو که شوار
حسنه و سوکوار بودند ارباب تیغ با تیغ و اصحاب دیوان عزیزان و جمهور لشکریان سیل و سیل با حکم و شان و چون کوز کاه
شاه روز کوه خروشان می سر کشیدند بیت که خوشه وار دان وقت خان گشتیم که زد دون من چرخ کمر بر بندیم
ای سپه جامه خوشان زاد بچتیم حالی از اشک خطبا کمر بر بندیم آه و دود آسمان کشان چون لیتان بر منصب بجانی می رسید
و خوناب دل از دیده چون کریان روز کرشته در خاک می غلطید نوشیان کاه نشین دار آرا خسرو نشان کاه نشین
بر شاه نوبان و دستوران ملکت عادی القدم خاک بر ناک پاشان و کوبان بیت خاکش بر سر که خاک بر سر کند
وانش باد اکه دیدکان تر نکند و عطارد از روی موافقت در عزا پادشاه کیوان رخت کرده و ن سرو دود کار دراکه
مشتری زوال دولتها ت بر تیر شعر اذا افقدت عایة الذرایا فقد خرفت خرفتک فکیاه
از قوس قلبش روان گاه کرده بیا ز تقدیم مراسم تجهیز و تکفین و ترتیب کافور و حنوط و تابوت و عرض لحظه حضرت و
تخت زرین نامزد ارکان سلطنت و انیابان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و کافهٔ طوائف باجابه سوکواری
در تخت نعش او که روز کار [illegible] بر کاب و رخش او روان کرده برده روان شدند شعر
ان الکواکب فی التراب تغور ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری رضوی علی ایدی الرجال تسیر ما کنت امل قبل نعشک ان اری
مرقد او را بتبریز رسانیدند تا بر زمار ابه و علما و مشایخ و صلحا شیخ و شاب توانکر و درویش در باسلطنت با طوفان آب دیده
تسکین آتش این لشکر آتش جگر را بدین سخن و هجمی که نمودار سواد محشر و مای عرض اکبر بود بر وی ناز کزاده دو

کنبد خاص دفن کردند شعر تدرج دمع العین فی الخد عن دمی وضرج لون البین والعمی عنکما
فانقد قبل السیف [illegible] والخد قبل الشرق [illegible] جهان کرکاه و کنند با زخویش نماند تو شب [illegible] از خویش
کاروش نباز تاج و دارائی بود بر پیش بر زخون سواران بود بر از مرد و دانا بود و دانش بر از کل رخان خاک پیرهنش
در تمامت ممالک بسیط که خبران ورثت آکل و مصیبت نازل و قطیعه فاقمه و فجیعه وجیعه برسید از مبتلا همچون
ماتمی قرات مصراع با دجله اشک جامه در نیل زدند و از مساجد و مواضع و اماکن فریع سورت الحمد
اذا وقعت و اذا زلزلت بر وفق زلزال و اوّل الی یوم الاخر بلامع باصوات موزونانی که مقربان نوبت شرع مجمع
مسامع دوره زد دیک رسید و بعد از اداء مراسم تعزیت اداء خدمات شاه و ختمات کلام الله که ده روان پادشاه اسلام
که دولت دنیا با سعادت عقبی جمع کانت و نام نیکو که حیات ابدالت دانکه زمان مهلی از عمر کنت کرد و تحفه رحمت
و کل روح حضرت فرستادند اللهم تقبل بالعدل منا ان حسناته و تقبل بالفضل عنا ان سیاته و عوضه من ملکه
فی الدنیا ملکا لا یبلی و من عزة وقت الرحیل سرورا لا یفنی انک کریم مجیب و از انشاء محمد تاریخ وفات این
پادشاه بدین نمط بر عرض نظم مسطور گشت بیت خان عادل شاه غازان سایه لطف [illegible] ملک [illegible]
کمک رایش [illegible] حاصن بودی بی خلل و آنکه سهمش [illegible] بودی [illegible] انا [illegible]
تحت افسر [illegible] گنج [illegible] و مال [illegible] الاحد یوم [illegible] سال هجرت [illegible]
رفت ازین عالم و ان الدهر یبنی بعد حین شتی آن کنی و ان الدهر حال بعد حال در جمعه رابع عشر ذی قعده سنه
ثلاث و سبعمایه چون احکام آنعما شیراز رسید خبر از وفات پادشاه اسلام غازان تعزیت آمد به بغداد و مبشر
بولایت عهد پادشاه روی زمین فرمان فرمای شرق و غرب خدابنده محمد خلد الله سلطانه این خطبه که از افاضل زمانه
باعث بر خطبه خطبه سخن و زیادت [illegible] بود انشا کرده شد و بالله التوفیق الخطبه
الحمد لله الذی تفرد بالابداع والانشاء وانما ان الحی و احیا امات ان شاء تملک ملک من شاء و تنزع الملک
ممن تشاء قاض یقضی بما اراد و لا یقبل [illegible] الا [illegible] اسمه
اقدمتنا [illegible] ذهاب الجبابرة من کل ملک [illegible] اذعنت [illegible] سبحات [illegible] الموجودات
من الممکنات آثار و کل شیء هالک سبحان من دوم دائم [illegible] ختم علی ابنیة مبانی [illegible]
ما [illegible] الموت بحیث لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون لا [illegible] لا یزول و حکم لا [illegible]
لا یموت شعر الملک لله [illegible] کل ما دونه فان [illegible] ثم [illegible] الصلوات و
[illegible] شعر علی خیر خلق الله اسلاه محمدا رسول اله العالمین محمد [illegible]
[illegible] الذی [illegible] بآیات [illegible] وکشف علی [illegible] منتهی

المؤمنين في بيت المقدس عن نفس مقدار ما قال في اعراف امر النبوة باعد وان كان موسى ابن عمران حيا ما وسعه
الا اتباعه ورضوانه على ازواج الخلفاء المهتدين خلفاء الذين خلفاء المهديين خليفة رسول الله ابي بكر
الصديق صديق الرحمان واول قابل للايمان وامير المؤمنين عمر الفاروق فارق الفرق وماحي دين الحق
وامير المؤمنين عثمان بن عفان جامع الايات تالي الايات وامير المؤمنين علي المرتضى صاحب السيف المنتضى
المقتدى به في الولاية والفتوة اربابها المعترف بتقدمه عليه الصديق والكلام امام ائمة العلم وعلى ابنيها
وعلى سبطي اسراره سليلي عنصر البتالة سبطي امام الرشاد الحسن والحسين وعلى عمتهما وعمهما ... الاطهر
وعلى آله وذويه وذريته الطاهرين ما تعاقب الملوان ايها الناس ما بالكم لا ابالكم الا ما اخوانكم فاتت
بهم الدنيا ما دفناه اعزى لكم اوفى لكم امر لكم اصابكم افنى لكم ختام تعيشون في تخيل ولا تعتبرون في
تزورون الديار وفي ثار الشهات تزورون والى كم تمدون الى الباطل وانتم لا محالة تموتون اما خلقتم من التراب
والى التراب مصيركم فهل منع الموت منكم ملككم اوالتف او فر اين الملوك ما دفعتم والابطال وصفتم
واين الجبابرة وبطشهم الكاسرة واين الفراعنة واين الفراعنة وانهم
الواعية في حضرتها ادم ينتج ليعاينهم تلك الجواهر الزاهرة والحركات والدقات ثم جمعوها ودعا عجبا لنا في
شرع لنا بهم تلك اتباع الشرايع والقواطع والمناسك فلم ينفعهم شيء التلفوا بالسيور بالنور في
الشرق والمغرب والتيور بالسيف بالحيف والقتل بالويل والاقرب بالحرب والمال بالاموال والتراث
التراب بالدعاء والنعاة والمدائح المراثي والعبق ازالته والثياب بالاكفان وكل
من عليها فان وهلكت يا اهل الغرور فلا تغرنكم الحياة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور ان لم تتعظوا بموت حبيبكم او السكم واخوانكم
وحبيبكم فهلا تتعظون بوفاة مليككم وسلطانكم شعر اين سلطان بلاد المسلمين اين ربان امير المؤمنينا

اين من كان يحمد السيف اذا	اين من كان كتد الزيح اذا
واين ما عوضه تناديا الاملاك	واين طلعت التاج بهجتها
عن الزورد في ملكه شتت	الام منطادة نظرتها لحجة
وحاجته اودت من دونها الكلاب	لا الا مدركه تنكل رحمه
كسرى وجبينه اذنا بما الحجل	

لمولفه فانى ان ما الملك والدولة
مات ابن التطاع والارض لجيبها فظل اليوم في رب
الزمان حتى ذا الامال في الفلك ام لاحنى حلقا
فاتحال ذل على ان ما الاجل نحن على عامل ادنى ذلك
فقد من عزمن امان من حلوب وبتسوى مقد في الدهر حتى ولكن دون الحلم
في ضوء الدنيا الى يوم النشور شعر فاللك من عقد المنثور في حلل والظلم مات المنثور في
بالامس كان في دست المطرح اجمع من الكتش والقوم صار عقنا المعقود امس مدفوقا في الرمل والتراب جهري
نعام سريرة على ناكب ناب الجوزاء وقام انظر في قوام نقض على الذي الحمد ومن ساحة الغبراء وكان على

هذا وهن الكفر والحرمان فالان دون ذكر من والامل اذن احدى بلا صفة مديرات المنابر حرى يضمنه
بالحرية الحراب شعر ان الذي كان عزنا بلمتنه تحى بادور وخطب تنجلع اين الحاجب
اذا قرى القطعت تنازع من كاسيدين وتكبح ونحن نحمد الله الذي جعلكم خلائف الارض ورفع بعضكم فوق
بعض كنت ما القوم وسكن دعاء المومن وعلى ملكه اقبل الهم والدعي بالعبر الكبار والعظام الحكيم
فتحكت بعد الكتابة كالروض بعد تطاول ايام ونور صدورنا بانوار البهجة كما تلالات ناشي الصبح بعد الظلام
حين كثر عناء المسلمين في الثالث اناوائذنا بوجود القدوة الزاهرة القايف ابد الله سلطانه افنى رتبى حي من
السلطنة انما وانه بروضة احد ورتبط بها الملك الموروث بالواجب قال ستضئ في الدوحة الخانية كالذى هو تيار
كالفرق في الاول كراد الاخبر شعر يحق اليه الملك وهو لا الم ويضعها التاج وهي له اخ
ستضئ الهد سلطنة الذي ولى وبات لا عند العدوان من العالمين مثوبت وفي شمس تطلعت على افاق
الممالك ومطلعها قراءة في كل نسقى في العالمين انوار العدل والاحسان فجمعت وجوع الدنا من الابتهاج بزعيف
انيه والتوفيق وافراد المنابر في مزالح الاذعية لمنصبها ومتبعه اقمتم شيئه واعد الدين الى يوم الدين وادي مقامه
الاسلام لا يوم البناء بناء الخان بن الخان سلطان سلاطين الزمان الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم
الاكمل الافاق في الاب جنبه المهدية جلالته محمود اوشروان في شمول عدله في اكرام في طى الناس
برقو الحلال الله في بسيطة الارض انيام باعتناء السنن والفرض اعظم سلطان غازان اللهم انصر على جميع
وحمى مراتع عنيبه ومنبت بساط مملكته الزاهرة ووطد خيام دولته الباهرة واحفظ حوزة المسلمين بحسن حمايته
وارفع الوية الدين بارتفاع رايته وابلاها بالقوة والتاييد هاتيه تعقيب الذكر سبحانك وتكن تجد
لسنة الله تبديلا مستفى آنست كه احوال اين جهانى پيوسته در معرض انقلاب باشد و مقتضاى عقال وجود
حسب در وجود انقلابات و حادثات مصراع الخير والشر مستقران على ما شاءه الجبلة شي ولا حذر
اسباب نامتناهى و ربط مواردات تنع و ضربوى مصراع تزول من ان كلا ان الدنا بثبت
پادشاهى منوطه و استجلاب و استعمال آن بر تر ما خدق و تدور و قاع آن و امتناع از ان مكر را كمتى احتاق
واطراد اين كلمات مبنى از ان است كه چون مضاعف ضعف و اشتداد مرض پادشاه اسلام غازان محمود انارالله
برهانه در خراسان شايع شد مرتقا و اردوى اعتبرا بواسطه سوالف اعمال نفيس و سوابق خصال ليتم خويش از حضرت
شاه زاده جهان سلاله طلل الله في الارض ان الحضرت ذكر من السلاطين بحمد الله عالى بود و از منبع اسلام ممتاز
اجيبين بيس و تناس و سواس و شيطان مثلان در كنبد دماغ اكثر بدرگاه آن مسائل رتويلات وغرور انداخت كه
اگر ممالك پادشاه واقع گردد و فرصتى را كه آن در آينه امكان تجوزات ديد انتهاز كنند و هكذا سبقى كه بر كسى آن بر

نمة وجود بی ده بودند احراز نماید و الاقرنک را حکم العتیق صنتی و دفع لعطاة بنی بالات زنک دیو و اغلوطهٔ
شامی مذاج نشیب طلبان و دست آموز اساس گذران سازد برین اندیشهٔ ذمیم عاقبت و نیم عاقبت بابات بحکم
مرمع بموضع الاغ اذیخ سرعت رسانید و جاسوس پس پای پس برکات و کوشش بود و دارهٔ احداث نهاد
وجثم بر طارم وربان انتظار نشاند و با امرا هزاره وصد بکلمات ایمان و مواثیق عهود مظاهرت فرزند و زبان درج
وامتزاج نکته ما این کار بر نیاید تو با این کار بر ناید دم می داد شعر أَشَدُّ وَمُنِعَ الحُبُّ ترجون نخبه
والحق عنده منهم لیس یبیح چون علم و دانش قدیر علم دولت و الا پادشاهزاده جهان بر و دانش صنع یزدان که با جهان
باشد طراز کسوت ظفر باد بر تبه قدر چرخ اعلا آراسته بودند و ترجمان قضا نوبت جانداری او که بیت
بین سپیده صبح قریش زبون زیرت از بانگ بشد دبدبه کوس پیجری برنبست نیز کرد دوت وزو کوفته وجهات
اگر بر پادشاه مغول و اسماعیل ترخان از جملهٔ خواص سوخی نوین دماده و بوده متقی نهات را کاربست و باری
وقت در رکاب مسارعت بکرده اند و عرصه فلوات را شعر مثل ظهر المجن متصل. مثل بطن المجن قددوکا
بمواقع صبون نامون کناری نمود و با دکه دار نشیب و فراز و درشت و نرم ما لکی می نمرد و چون این کار نادکی
داشت با دکی درین باد کی حرکت می کرد از راندن نیاس در چرده وارده روز بخراسان رسید شبهنگامی با بدو
و سنک اردو نزول کرد اتفاقا جانی انخاجی و جنونا با دوجی آنجا رسیده بودند چه حکم یرلیغ شده بود که شاهزاده
جهان با نوکران اندک و تعجیل بیان مراکب ایلم مبادرت نماید و چون قنات بن در خدمت رکاب آسمان سرعت روانه
شود باشد کرکی نزول آنجا اَقَلُّ مِنْ نَظْرَةٍ اُذْكُرُوا بخواند و دوی مبارک این باز نیند مصراع
تو اگر این کرش می دانست ای و جهانداری ایشان حضرت حالات معلوم کرده هم آنجا توقف نمودند و اسماعیل
استجام می کسب کرده روان شد چون با بدو در آمد تمامت امرا و خواص حضرت ترخانیش که عبارت از آن ترق
باشد کرده بودند چه آن روز در بارگاه مفک شاه دعان شاه زاده بساط طوی و طرب مبسوط بود و سر قدات در جام را
بحکم شعر تَاوَّلَتِي الخَمْرَ بِالأَمْوَاجِ مُتْرَعَةً درنغ عرصه معاقرت فرزین بیرکشته از بارگاه پرون رفته
بودند شعر سُرُّوا إِلَى الرَّاحِ يَمْشِي الشَّيْخُ فَاغْتَرَفُوا وَالرَّاحُ يَمْشِي بِهِمْ مَشْيَ القَرَازِينِ. بلی روز ها بود که
طبع نشیط پادشاهزاده نشاط تناول مسکرات می فرمود که نشان خلاص صورت و صول اسمعیل و وقوف او در
مرقت استیفای اندام نها عافیت می کند حالی بدخول او اشارت رفت بیشانی ولا بین فرمانی کرد این قصه
واقعه قرمزی که دو ستیت نوبت دولت را تقلم حال بر صفحهٔ حال تحریر ضمیر مبارک که مظهر کل اشارات نفاذ عزیمت با شاطئ
کو بمجمل غزقت ساعیه بود بجای آورده وی توقت از قیاذ بخت و بستر و شرغوم دکوب مرکب اثر و کت کرد و بحصای
واستداد لشکر زمان جهان مطیع اجو الرعیة تا نات الحکا اذاانی الفیل منا قسة الفرسیه عند اسکانها و الانصراف

تا الا یبل آید با اول خواص کرک نشان را بر شاد و الافرنک را که با وجود او قاصر نظران و خیالی بودند سبب
آنکه نا غوشه وار سر کشی نکند و میان زراعت گاه ذرع حیات او را بدرودند و وصف جوانی بدرود کی دو
تخم سلطان محمود غزنوی که در حق برادر خود مسعود گفته بود در آنست که بیت کردیم و بخش ابیات را ما دهم
او نیز زمین کرفت و من دوی زمین و الکاله وقعت فی لیلة الرابع والعشرین من شوال سنه ثلاث و سبعمایه شاهزاده
دانست که این تیره از سر زلف نو رسید کان خذ جوانی بر نبت بازه کرده تحمل با تشکر و صلاح تر سیل بسر بال و سرابیل
تسکیم بالتکم ایشاده سوخ نوین و طلاید بکی باز فرموده که نگذشت تا خود ذات إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ
دعوه غرور سر نفاق و نفاق او آثار سوء الاعتقادی دیدیم و زبان ماده افسادی در فراج ایشان می شناختند و در
سیاق اقوال او استدلال وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ می کرده حسب نیت او وقع لوم طبعه معلوم رای شاهنشاهی بود
شعر تَلُوحُ كَأَمْثَالِ الجَلَامِيدِ قَسْوَةً وَشَرُّ كُلِّ الأَرْضِ فِيهِمْ مَحْجُوبُ إِذَا اسْتَقْرَءُوا كُتُبًا تَدُلُّ عَلَيْهِمُ
عَلِيمُ أَسْرَارِ الغُيُوبِ كِتَابُهُ ما معنی این سحرکاری طایل استیلا یافت که غایتها شمار اخود بخود مخصص کرده بودند و
قصر امانی را بدان سبب که از دو مجمص الجص منقدات این حال در نقاب تواری مستور داشتیم چه در فرضی کجوز و
خزاین اسرار باشد و در مرزاویه سینه صدف مستودع کوهر شاه وار اندیشه افتاد که در اشار حصر و سکر از ثمار قولا و فعلا
نکته صادر شدی و ادبو سراسر سرایش و وقت یابی و در مکان مکرهی تهی تدبیر کرد از شوق لطیف گشادی بی سخن
بر صدف راو زدی و مرغ اندیشه که از بام اشام آفتی جرف بر تنشه حجاب دفتی بر هم شعی خویش حامل اعبا اتی
امانت که إِنَّا عَرَضْنَا الأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَالجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا الآية بیان آن می کند شیم
بسجین کاری باید بود و تیغ خورشید لمعه روی زمین را از مکش شایه که آن او بستک قاطع کی دانید ایشان را بر
بندکی بر خاک نهاده کشید شکل نیست رای پادشاه هوشمند که سیاس مقادیر فلکی و اسطرلاب اسرار غیب آن
بد سکالی و من ازوج جبین با نو نوشته بخواند و دل نکرانی دوست در طی ضمیر افراقع بدانند و سرکرفت امروز از
جریده دی نکفته بشود و پیش نهاد مستقبل از دوز نامه حال ناشنوده نماید اگر حکم یرلیغ شود هم امشب که
تراکم ظلام میان اجرام و اجسام و محیط نظر بینندکان اهالم حایلی تمام است او را چون خیال معشوقان در خواب
بر سر تاختن بریم و مانند زلف دلبران بر بسته بر کریبند کان سایریم شاهزاده ارجمند فرمود که دو جار اردو جواز لشکر
بمین شکالی موجب تفرقه خواطر باشد امشب مناهج ارجاو طرایق انحادا محفوظ باید داشت و لشکر همچنین
مستعد و بیدار بود تا چون بیرق مشرق روز خورشید رخ اشکار شود و علام شب مثلی طرح ماه روی کالای روی ظلام کرد
از سریرت صافی و حضرت شاهی و شهامتی با رخ و بهتر با رخ این عزیمت را امضا موقوف داریم بر حسب فرموده شاه
که مین صواب و با دو بخت و مظهر سر کلمون بود دل دانی و نما امال و تمیم امانی اولیا دولت و تشویر خطا و

ارباب نفاذ کلمات مؤلفه وَمَا كَانَ الْحَجَلُ بِالْأَثْقَالِ يَدْرِي وَإِنَّ الْبَازِيَ بِالْمِرْصَادِ كَانَ لشکر
برجای خود اسب شان درخش ساکن شده تا بیت مانند جمر و طالع شاه خورشید طلوع کرد ناکاه
سرهنکان عازم بارگاه کیوان رفعت عرش شکوه شد چون نزدیک اردو رسید بندکان سپاه و خدم بجوشید
تا آنکه سری بنداشت بدست بدکانی میان خان ترکت را محکم خود بجهت پادشاهزاده مراتب و لشکر شاه بود
المجیبا دم دو فرستادن که خبر را قضیه شاهنشاه عادل ماژان رسیده است حاضر کرده تا رسم غزا را اقامت کنیم چون بخت
یار دیجود و جرعه زند کانی باده آن حکایت باو نداشت و سر در تهلکه ضلالت نهاده بیابان اباره کرده سر دل کرفت
جانی نیز حالی انجا ی ترقت رسیده بود از حکم شاهزاده پس او رفت و در مبادی ملاقات بر رسم مغول عزو جبه و
نیات بمسامع ساکنان صوامع علوی رسانید دانست که مصراع وَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامِ اکر چه
بیحرمات که کار و فدادی در این امید اما بخلاف ارادت کار امروز دیکر یافت و ذات جان برخود نرحه که پیغام فرستاد
که اکر پادشاه میان نزاع ما که علت ابقا ارزانی دارد و سطر زلات و عثرات این کمینه را محکم عفو و اقالت حک
کند ترک ملازمت کریم مصحوب حضرت مبادرت نمایم و تا حالی جان از آیات شهرستان قالب معزول نکرده
در داوری کوچ کند کاره بیت کری بر میان جان ببندم جان کرد در میان ببندم شاهزاده بر مقتضی توقیع منشور
آسمانی که إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ فرمود اکر آید و کر نیاید جان نامه عفو و استیفا
نخواهد یافت چه مارا محقق است که فَتَاوَاهُ أَبَى الْحَقُّ وَأَبَى التَّقْصِيرُ از مجموع آن کلاب اثر جرم و وجود نخواهد
آمد و تسکین نایره آن شریر در حضرت باری تعالی اعظم قربات وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَعْ مَا يُرِيبُكَ إِلَى مَا لَا
يُرِيبُكَ عوام صرصر صورت قهر اعادی مخذول در دریای بحث عداوت بر دیکث چون موج طوفان خشم از حضیض
سمک باوج سماک رسیده بود از مقارنت کنعان مشرک را آیت سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ برخواند یعنی از صفیر
پناه بنا یکوه داد باکوه بخت تاریک فضا دوش جمود کند و با شوندی طالع سربلندی کوه کجا نایق دست و جوت
صیاد قضا که بی دانه و بی کد مصراع نَزَلُوا عَلَيْهِمْ مِنْ مَكَانٍ مَغْضَبٍ صید مطلوب کند و دام مصراع
وَدَامَ لِذِئْبِ الْفَاتِكِ فِي الْوَرَى کسترده باشد طرات و حشی منیه موجب استحکام بلا کرد مصراع
فِي حَادِثَاتِ الدَّهْرِ مَا يُغْنِي عَنِ الْحِيَلِ رایت منصور سلطانی بر عقب فیه شیطانی که در تیه حوان بود نجیز
شامین از فضا سپهران و شهاب از دیوان روان شد آن ناکسان را کی داد باد بر جهره نکار نشسته بود و بر
شان باد سر زده بای کریز بر داشت و باد و شان کرد محالی تمی بود شعر يُرْجَعُ حَوْلَهَا صَرِيَّ الدَّمْعِ بَانِجًا
وَيُرَقِّي فِي الْقَرَا مَسَابًا ارای نقطا و لاف سندیر را بجهارجهت حیه بر وجود هر صعود اوست و کاشته بود کوه نیز کمر
معاندت بسته را مجاز نهاد بالضرورت منصرف شد و راه فرو بکوه کرفت و غول دار بمضایق و معاطف و معاطف

و مها

و مهاوی جبال می بجهود و شبانروز برین منوال بود و لشکریان از مساعدت بر عقب او بیچ نیاسوده می بوقی
پر دلان لشکر جوی و فوجی از حشم جهانکیر جوانان جنای تمام اصحاب حراب و مردان میدان و اهل جوکان و جولا
و رجال قتال و نزال تیغ مطاردت و تماشا مبادرت را در جنس افتاده از ان ره اقاد کاه منهج طاعت و سالکان
مسلک طغیان کَأَنَّهُمْ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيَارَى خبر برسان بردند او را با اعیان اعوان دیده
کوهی یافتند و امن دولت از دست انتاد و رفته و اجل بجون او آستین بر زده و بس اد باد ارجیب خیبت
برون آورده هر چند طلعت او چون صورت نومیدی ممقوت بود او را چون معمایه آرزو تنک در بر کرفتند
و در تضیق و بندی بیشت آورده از این مقام تا مرکز رایت حضرت نکادر یک منزل مسافت بود چون آیه فَاقْتُلُوهُمْ
حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ شنوده بودند اسمعیل بحضرت شتافت و کشتن او را اجازت خواست فرمان شد که بدست
خود آن کرک سیرت را چون کبش اسمعیل حضرت شاهزاده والا ما ی وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ سازد ناکاه تیغ نزد و
کار کر ناید سرهنکان سبحان ایشاده بیت خیره و دست کشیده کردن دانست بیلاست یعنی نعوذ بالله سرا نکه دشمن
وجود بر داد و عروق امارت از کردن بیطلانه و دو دکاری کنت اکر چشم اندین و بندکی ناید بت صبوحت را
هم داده بود دی و کردن انیاد و دست داشته امروز بر استی چشم تیغ جمع بت محتاج بدیج و راست بخودی نانی
الکال تیغ را چون قلم شی راند و جهت قطعی او ظاهر کرد انچه استاد مسعود دز زکی کردن او را از یاقوت مذاب
امواج کا خلیط اختلاط کند و کوزه مزوج مراد محمود و حقد پرده عقدی محمل بت مصراع
این جنین لعلی مستحق لایق آن کردنست سرا او بعقود مقش انداخت و حیثیت بتر ازین عقد مشنوعات افعال
و مقرات اقوال او خواست بیت سر دشمنان را سپتغفراته که خود دشمنان تر اسر نباشد
من بر سر دشمنت قطع کردم که قطع از جای خوشتر نباشد جثه او را بر فرق لشکر انداختند تا تمامت پایمال
و فاپس بیل و ادب و عا کمد شستند و صورت جنایات الذنوب عَلَى الْجُسُومِ معاینه کشت بیت
عبرت رخنه سر حادثه سیل پل شکن کوش که تا رسید سیل از پل رخنه بکندی پس سر او را بنده کی شاهزاده
بردند بیت بر خسار تیغ باد دا با میدان شاه چو سر دشمن مباد اکوی در جوکان شاه حکم رفت
تا سر دو برادران او را که همین قیحه ملعون بود بغد تعرّزوا الاقوام ابیران سرکاه تکث و حرب و رمضان که از قبل
بدو جز قلز میراث بودند بحد شمشیر یا ساحق جنایت عصیان ذدند مصراع وَمَضْرُوبٌ بِسَيْفِ الْحَقِّ مَضْرُوبُ الْجَدِّ
و مورث او را با هر چه بود هر که بود غارت کردند و جنت کی دانه شعر كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحَجُونِ إِلَى الصَّفَا
وَلَا مَيْتُهُمْ يَوْمًا بِأَطْلَالِ خِيَامِ سپکری ناب وار بی بلا و الولهای و شادی سپکرد ابا ایرمنازه وقوم
إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سُوءٍ فَاسِقِينَ بِمَا اعْتَدَوْا فَمَا نَفَشَ الْجِنُّ فِيهِمْ ازاک ومیقا خنثا مسرا با سراب

عقاب جنابند بد خاکی تیغ جلاد ان شاه صورت مما شتغلت كما لحف العقبل حرقت من تلأبها الحرق ى
الدمع مذ تيع نال مسئل الاشاد فيه واذا احضر المعادی فلا يماء باليه كيف مخرج مستقى القنال كالمع ناد
لابد به من الجرع ترتب و تيع تیغ المنون محة ناطقة وبدعو الى الفرب بالدلائل الا لامعة زكن شعر
تحس هذا المقبض والقطع المستقيم يبرز منه حالة الابرام والنقض عقض بنقص بلا عله مستخفى من آدم
لا يروى كما شرته انما يسقى تيغ تحمر المنايا شربت يسكر من الدم لا الحيا عليم اذا كان داخل بيام فاذا اخذه
كان المخيف من القفر عام ذو وجهين مطبوع على المرات واذا نظرت في بيك سترا فيه كالفرآة صارت
كالقتل نضرب به والذنب نعود الى صاحبه شعر عليم باسرار المنون كانما على مفرقيه آزنت ابها الملك
اكسبت مصراع نامیک من نابة أو صام ذكر دانست از بس ذوشه نه نا اعادی ذن حاتمی بود
و در غلاب آن ناتش شعر ومن عجب ان الصوارم في الوغا تحيض بأيدي القوم وهي ذكور
وأعجب منه انها في أكفهم تأجج نارا والاكف بحور و انبیاری جان ستانی دشمنان کری مجمع حشر
انواع آمد بیت هرچند شاه تابع اجماع و سنت است یعنی سی وپنج بدی نصرت یکیم هرکه کی ماثا فتی تیغش کرد
گرچه سلیم نام بود بود اوسلیم درین حال شاه عالم دختر تیمور تغمش که خاتون سرقدانی بود نیزی خود جهانگیر
نام انوی داشت جیدکی بادشاه ناده شاه که هرچند ابن طفل نیک کناه ثانی دو طفل کی بی نظاد دعی آب
اتش سم کنی می شماده چون فرع آن اصل و نتیجه آن نسل کان نیشان تیغ او را شیرمنیت میدهد
و در کنار دایه نامهربان خاک می خوابد حاکم باد شاه است رحمت شامل بادشاه عادل جان آن طفل را
بخشید و فرمود که چون بسرشت و بسرشت و عادت تو فرشته خواهد شد شخص او را اعوشش رقیب جان
رعایت کرده معاف فرمودیم و هرچه بخاصه تعلق داره از خزانه وضیاع و دواب و مواشی از غارت و اغتصاب
مسلم داشت وآتَيْنَاهُ إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِين این حکم تمامت لشکر را بشنوانیدند و بعضی طرح مردوانه
ملکه عالم هم فرزند دلبند در کنار حاوت بالف و هم مال و خواسته از نهب و تاراج مصون گشت و خود بجناب
بادشاه مزید استظهار یافت و درون حیث بر قلاده و زبان شکر امی کی دکمراد شعر
ولا ابنق الابن مالک محقق ولا عمر الا من عطایاک مرحوب امرا سرا ادو حمید و لشکرهای کرد ابهتمام
امارت سرقدانی بر بوند فوجا بعد فوج کانجراد المنتشر من الاوج روی بتقبیل اخلاص به آوردند و در مامن
عواطف بی دیغ و سایه رحمت فایض سلطان کامکار رسیل و مستقر می یافت و در صفحات احوال هریکی تیم لحاظ
و انعاص سطور دانت سطوری کشت پس مملکت خراسان که دهان مالک جهان مرتفق لا یحوزه الا ثباتی
ولا یبقی ضمیر من الشان لا زالت لنا یا مع اسناد تکسرنا بهار الحطب فی فوقها التربود بکسب بها بها

شعر ويظلع فيه كالنجوم ثواقب ولكنها الا انها نائب مغارب وكان ارمحه منتجم
الارماح ومتصعد الفراع والكفاح ومثبت النيع والقتال ومبادت آجال الرجال نامزد شاه زاده جوانبخت
جوهر کان جلالت وجمهرستان ایالت قرة الحوزة خانت جنة الملك سلطنت فرع العين جهانداری ولمع
الکبیر کامکاری کیخسرو و کیقباد ثانی بهمن و اسفندیار راستین سرو نوشیروان عدل آرای مسعود محمود گوهر
پیرای خلف صدق سلیمان روزگار الغ که هنوز گل دولتش غنچه و میوه زندگانی باکوره و سرو اقبال نهال و ماه
جلال هلالت مصراع سلطان سواری غنچه کش آب حیوان زیر کامست و مودود میرزاده بکفورت بهرالدادی نوین
کرا استجماع سیاست وور فورخضت و کیاست از خسروان عهد ممتازست بر او نیابت و لشکر کشی متعین گشت
وخان بن خان آباجی ورداشمند و محمود جابی و تامای توما با لشکرها همه او ایشان شعر
ومقادم نطنا الذقاب وفیه ثمن تحت التهی ومبایی که تیغ از ذوق چون برق تا زند و درین بطیع مو
تیغ بازی بلا باجون تیر در خود کشند وجنگ را چه چون کمان زنده باشند از تاج تیغ سپر وار روی در هم نکشند
وانوان بی زره کدار دمی بهم ترتیب ملاعب را بچین ملاعب تعود کنند و گرد او خیمه و کلاعب نمرد معجمه
حمایل ابرش و محبت حسان دلکش کمان داتند در تیغ دو شتان را چون بشانه زنند و در جنگ دشمنان را چون بهانه گرفت
شعر وانحطام الاشغال من ذوب حلم وانظلام الابطال من وسیط لام همیشه عادت
دارند محافظت اطراف آن دیار منصوب شدند و صاحب علاء الدین سند و بر حاجب سیف وجیه الدین را
که حق ان اغراض امور دیوانی اعراض نموده بود و باختن کار آن جهانی مشغول گشته از کسوت عبادت
آورده قبا خاص بپوشانیدند و تحمل اعبا مهمات ملکی تکلیف فرموده وزارت مملکت بوی تو شاملی نبی برنعف

جلوس همایون پادشاه جهان ابوالمعالی سلطان ابوسعید بر سریر دولت بعد از فوت

جون شهزاده مصراع سنان لشکر خورشید تاج گردون کاه کا بادشه سریر دولت و عرش جون تا نوش
استوار باد و مرکز دل را از شواغل غل برداشت و ایوان ایران سلطنت بانوار مسرت روشن گشت کلزار خانت
بادشاه جوان بخت که در انواع کمال سزاوار بستان داشت از غبار انتقاد اضداد و انداد پیراسته شد و بنیان دولت
کرلب عقیا انتظار و بستان عارض مصراع تهى تنل اذبار القباب تضوع وعقد ذیتها غب الغمام لموع
بروجهی افروز از خوان بهجت و نعمات از اذ سرو حیث و درین گشای ترکی تخت و ملح برای نسل سعادت آمد عمل
در توجه بصوب مسند سلطنت و در کف قوام سرپر دولت مردوث بیت بعزیمة لوآن هضبتا
للتبع لم یثبت لها هضبات معطف فرمود به بانیت عقد باستعجال را انداز بیت تخمینیه و تاج افروز
افروختند پای و نارک تخت درس داد بطالع سعد از مطالع حدثنا ستان بیت سلاطین اعلا و نظر بر یکی

سعادت سکر جی واقبال یار   ملک بنده و زمان ملک مدح خوان   قضا کارساز و قدر چشکار   ز تایید لشکر نصرت سلاح
زرنعت کلاه و زحشمت و شاد   آفتاب که دار به تخت گردون و کرت عنان جهانداری بجنابش و وجود و خدمت رکاب
جهان کرد لازال مربوط الاقبال و منقلن الیمن والجلال   نوئینان حسین بیک و سوج نوئین و امرا ملاید و چاوقور سرچوقی و
امیر علی قوچی بایک نوئینان لشکر   **شعر**   و بحث بحجاج آتیتنا ما اتنا   متاو بخلل الطعن بدل الفراجب
اذا ما بالطعان بعدوا بدایتنا   بدرات و الغزات البلاکب   روان شدند حور غالیه گرش و کردون طاهر رضوان
کرده اکی منصور است دعائی که در بل اقبال و زمان و زبان دولت سرایانی   **بیت**   خورشید بر طلعت تو شاد بر باشد
با ماه جبین تو چو ماه جد باشد   از هر سوی بشارت یستبشرون بنعمة من الله نظم آیه قرآن چنین است که
فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء   برخاست   **شعر**   تمشی الملوک العبید تحت رکابه
ویظله بجناحه جبریل   منزل بمنزل امرا و سلاطین آفاق مستقبل رایت دولت می شدند و خاک قدم بکران سلا
نعل شهاسوار سر جبینانی زیب نشاط عطارد فطنت می یافتند بحر نه بهار و دم جو ناشام کردون خرام را اعراف
دیع و طراوة مضف دماغ و افزونی ساخت پنجم ماه ذی الحجه حجه ثلاث و سبعمایه رایت ظفرپیکر که بر عنوانات آن علم
غایات منصوری مکتوب بود   **شعر**   اذا نشرت فی الربع لاحت صنائع   علیهن عنوان من النصر مکتوب
بشهر اسلام او جان نزول مبارک فرمود و در حضور رسوم عزا انما الحث که دو چند روز بر اطراد عادت خواص امرا
و عموم حرکت و اصناف خلایق را آتش داد و صدقات روان او را روان فرمود و خواتین را از کثرت عزا چون خورشید
از ظلمت کسوف برون آمده و نیس ما اتفاق حضرت سلطان جاودان اجرام کشاف و شناسنده کان طول و عرض اصطلاح قد اکثر
بیششر امثی حلا بنجوم که در قیت اجرا فلکی خاک تحت ضرب را بحسب حساب بروان بطلیموس اشامانی و عطارد
مزاج طبیت در مقابله فکر مستقیم ایشان از دقیق دقیق رایج شد و در تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان محترق
کرده روز دوشنبه پانزدهم ذی حجه دوم باخور روز خور ربحله پس جایون را اختیار کردند با همیج که سعود در حدود و جوز
من نقل الوجوه ناظر بودند و قواطع اکنان عشر امناظر و تد عاشر طالع را موافق و معاش مناحس شاعران طالع
و مرخیل ممکل بسکان جنین الطالع در خانه اصل بنظر تثلیث طالع را ناظر و دستور رفاقت او در منزل حوت مثلث
طرب حال کسبی و بیر مرشد و شاه نفق شرف از کثرت بیزان امنه و قاضی القضاة محکمه سیارات در مسند برج
سنبله حکمشان باحات ابیح دقت رسانیدی و قوتچی شاه اعتراف در سقوط خانه فرهنگ از ایناره عدل پادشاه مرتج
خرم کنی از میان کشاده و دیر فلک اگرچه در دیوان خانه آفتاب برخاسته بود در تاریخ این روز فرخنده را بحل خورشید
بکتاب طاق لاجوردی نقش کرده و مشتری نامر طبع فرخ بر وزارت بستان طارم سیم ساز خود را در میزان چون میزان
مستقیم ساخته و برکت او دری   **بیت**   که مشتری جوی زوفاء تو کم کند   در جمله مرغزاد فلک خوشه رسته باد

الملک

آهنگ بلندی که در شاه او در زینک طلعت مه شنک و زینک تخت در کال بحج دوگانه گذارد و بپیشانی آفتاب طلعت را
بتمه وارد و حضرت پادشاه پادشاهان بر خاک نهاد و بزبان مناجات گفت پادشاها یا من لا یتناهی بالا تتناهی   **بیت**
یارب بعذای خفایت   و الحمد بکال پادشاهیت   کرجو نیم آورده و وجود خواست تن ضعیف را بحمل انا جعلناک خلیفة
فی الارض کران باد که دانیدی و سلطنت ملک مجازی ارزانی داشتی توفیق عدل و طاعت کرامت کن و بروحت و نام
آن دانی و آن کذرانی که سد وی رضای تو و رفاهیت بندگان و موجب خیریت دنیا و آخرت تو اند بود و قد فقت الحمد و تمکن الهدا
بین مبارکی بر فراز تخت که بگاه عرش ابنت وقت است ادنی امة قواین که چون بخت طاهر بس ساکن بسایر سمین
کرامکی منزه و خورشید شان با سد   **شعر**   سریداک عرش العز لازال عالیا   و تا من الخلق الحامرق الشمس
تاج از دو بیع کرم تاج خلافت که تاج هزار دنیاری فلک بر محل محاکاه او بی محل می نمود بر سر افراخته و حسن حل سلطنت
که مصیال طاووسان سدره جیسران مر داز کید خورشید سایه استظهار افزود نیا بر پادگاه از اطباق شاد بند و گوهر
در شمبر در سی کریان کش قرط در نیست خورشید و دامن کرجائیب مرصع که عوق کوکب شد ناد کان برجانب بمین چون پروین
بر گوشه سپهر المکثرون من شغلهن مانشیرون متعالیین بر بیت کرسی ایستاده کالاقتاب بین سطوح الا قیات من
نجر نغور و خواتین ما کمال و دلال در طرف ایستاد   **مصراع**   علی کراسی والانجم   نشسته و از طرف
بهتاق ایشان اگرچه که دار آن بغوله بر جبین بر جبین بود ماه خورشید حسن جهان ما را جنب قرط شان زیر نامه مشک ازفر
چون دار کبل باد میبادرین و نوئینان بزرک قتلغشاه و جوبان و فولاد و حسین بیک و سوج و السن بلع و امرا ملاید
والجد روستای و سلطانی و رمضان والقو و کتانامور و قرمتاز و باغولداد و دیکران در مقام عبودیت چشم و گوش
و صدور و ورود فرمان نهاده و پیرون بارگاه اصناف لشکریان اکثر من ان یوصف صف صف چنانکه حد بصر
باشد ایستاده و بجای اتکا شوکت و روشنان فلک را بچون حرز سلب کرده و تکلم جرم روز کار از خشم را اکثر قطعا
و اتفه انواع سلاح را مرصنات مستوی   **شعر**   کماه الی ماه الوغی و کانما   تنطق بما عقدت من الملک مترع
دمیده آتش   **مصراع**   سواب تبلطنا الغایات   بکمانها خاورده بی   **بیت**   بجو ابروی تیم خم زده
سکام دلال و تیر را خطل   **مصراع**   کنقعد الکواعب القبد   مصراع   و بلارک‌ها شعول دیاجی ترکی
کانتها النار من لهب   **مصراع**   همواجی دو زبان اخته بر بغض شاه علامت برنج و بغض
در تعبیه وجوه داده و درجای جان کرده و ملک جهنم متکلم اوات بهم اندا خته و مشربات از شراب   **شعر**
حمر اصفرا و کانما فرقت والذهب   مقدسیمنا الی الخنا بینی   همچون را روان ساخته و ارباب طبع از تصنیفا
کاتب این قول و کون الجن ساخته   **شعر**   الما کفتتا نضات تکابیم   لجودک کل المکرمات تشیب
فلا نختشی نیت الغنی عنکم   فلا نختشی من کان للکرام نسیب   مداح سکران   جسارو دف ارتی لیکی

نمودار شکار کاه شاه مجع یوزو سک وباز وچرخ وبحری وکوزتابود وجون جهت کریبان بر دست کرفتند وبرا صلیل سر
شلث شکل ورعناوشش نالان بسینه مهزول تن منتقد قدم عاشق دم **لمؤلفه** رعناب جمیع الآلی عرتزون بحجه
وَزَادَ عَلَى الْغَرْبِ تَغْفِيثَ أَرْجَاءَهَا بدو سر ناخن ست وجهار حروف ضوارب بکشودند **بیت**
جنک بوسته فرق وا پای بلای بوشش جن خشک ورک کشیده جون نالرکنان زلا ابری وبنای جون خاتون حبش باج
از فی عسکره بر سر نهاده وباوش شکر لبان لب بالکسته تجمل جنک با او کوشش حلقه دارد **مصراع** فی کیف
برسته ورک باشد وپر رسته دکر وکاسه رباب فرنکر مشارکت کاسه هلال سیاست جرخ کاسه کرداد ونفرعوودی
آورده دوان میان **بیت** بربطی جون دایکان طفل نالان درکنار طفل را از خواب دست ع اکنان انکیخته
وبیکسیاری قدم ساقی فرموده وا موی جون وقت واحرام اقتضاء آن بود برا صول خفیف کو ضرب ساقی خود
نقل می نمود این قول را در پرده حسینی نوای دلربای بر کشیدند **شعر** طَلَعَتْ عَلَى الزُّبَرِ طُلُوعَ بِدَايَةٍ
تَمَلَّ بِنَ الْفَلَكِ طَلَالَ نُجُومٍ بعد از تتمیم خانه وترجیع موسیقانه تحریک حناجر دستان وترجمان اوتار ملاک
این قول خوب مطلع اطلاع شد **لمؤلفه** جون سلیمان باد بر تخت ممالک پادشاه آفتاب خسروانی سایه لطف
لشکر او فوج انجم تیغ او صبح سپاه تاج او خورشید دولت تخت کردون جاه برجیس وبهرام وکیسهر وآفتاب این جارت
از کمان وا تیغ وآن جتر وان کلاه ای کلاه وجتر وتیغ وکمان باشد باد تا نوالی برفرازی دشمن انداری بجاه
ملک بخشا نا دم جد برجد جون جد پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاه جون نشاط بزم جوین دار انطا کام
جون بسلطا رزم خواهی نصرت باد باد کنج کیتی جرم جانی کام دین جام بی این بخش وآن بخشا این باب وآن
برین صورت جون بر خود پوشش لباس دلق مرا رسمی را بسته خود صوفیانه تحرین کرده در جوف وحالت بر جهد
کوکلاه خورشید ادنا رک او وراقفد این ترانه کو بتول ذات دربسیط معوق بل در آفتاب کردش سایه مثل آن
دیوار تجلی فرجع الی برجنک وجغانه باد ابوست **لمؤلفه** ای جتر تو در سایه کرفته خور و ماه
تا نور ز خورشید بود سایه مکاه خورشید جو در سایه جتر تو کریخت ای سایه حق جام جو خورشید بخواه
بدین اشارت ساقیان جال دخ نا سیس تا عقل طرب را برکلیت جعار کشته در میدان عشرت جولان نمودند
وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ **شعر لمؤلفه**
رَاحٌ أَرَاحَ نُفُوسَنَا مِنْ هَمِّهَا كَأْسٌ تَنَاوَبَ الْجَلَاءَ كَأَنَّهَا إِنْسَانُنَا فِيهَا أَنْزَنِي مُثَبِّتٌ فَالْكَرْمُ وَسَنَاءٌ لِلنَّاسِ
بیت ار رغوانی می کو مرکش بو بد از عتیق کرانجه فناخت تا بسرخ رو دوست بکسرد
تا جنیبی تبارک الذی ناخت وخاطر فضلا در حال نظر واشتلا از اجسام لطیف کو جوهر کانی نام دارد
لفظ فعل ومعنی کمرانی دو جیب بر لوح خیال دو قرانه حافظه منقوش ومخزون مینافت **شعر**

تَمْلَأُتْ زُجَاجَاتٌ أَتَتْنَا قَوْقَعًا حَتَّى إِذَا مَلِئَتْ بِصِرْفِ الرَّاحِ خَفَّتْ وَكَادَتْ أَنْ تَطِيرَ بِمَا حَوَتْ وَكَذَا الْجُسُومُ تَخِفُّ
عَلَى الرَّيْمِ الْمَوْسُومِ وَأَنْتَ أَعِنَّهُ الْمَنْوَةُ تمامت خواتین زهره عارض وشاهزادکان خورشید بهجت ونوئینان وآ
درب واینانقان تمامان رتبت ووزیران آصف منقبت با طبقات دیکر ارباب امارت مراسم بزم ووشاقان پرویز
بزم وسکرجیان خورشید نظر واقتاجیان محرم الباس ووزجیان مریخ باس والباقیان مشتری کاس وایلجیان قر
قرص قدر منشورنک شیخ نوبت برحسب رتبت کاسه ای کرفتند ورسم تهنیت **شعر**
قُلْنَا وَالْأَيَّامُ تَمْكُثُ ذَاكَ الدُّنْيَا وَطَوْعٌ مُرَادُكَ الْأَمْدَادُ بزبان صدق طریق اقامت می کردند ومؤنت
ایشان قوت ممکنات استدامت ایام همایون رای کشید حتی جل وعلا ذات میمون عنصر پادشاه عادل مستعد ملک
تخت جهانکیر **بیت** آیت ایمن صورت امن وامان نسخ کتاب نظر مهدی آخر زمان که لطف محقق و
نور محقق وسایه اخشی آمده کارات سا یان ابد پیوند بوید راحت جهانیان در حص حمایت وکنف رعایت
محفوظ ومحمی دارد اقبال خانک محیط بر امن مرکز کی دو کی رعیت غایت او جوان وکرد وی مستدیر جون
خط مستقیم کو سر از نقطه نکر دانید وامر او را متابع وسکان اقطار آفاق جون **بانا نیخ النطفتین منطقه**
جنک بسته مطاوع ومبخت عالی حضرت کو بر عقب مقدم باشد بدو اراوت دوای وسعادت جون عرض لازم
کو جوهر قایم بود در آنطلاب ملازمت قیام نمایند ونصرت ما نند صبوحی که از لوازم صورت منتک نماید از سایه
جتر خورشید بیکی انفکاک نابد برغم آمالی دو جان جون ایجاب ضروری الوجود وسلب ضروری العدم صادق
ودواعی سلطنت دامتاع مطالب کلی جون شکل اول کامل ومراتی تیغ وا استعمال دشمن کلادی بر آمال ایشان جو
علت مادی بر معالی متقدم وطلیعه ظفر از طلوع رایتش جون علت صوری از غایبی که نتیجه تعالی را اسباب خوش دل
علی الوجوب جون فیض علت اولی بی پایان ودشمن را فرقت وامکان جون تحصیل ممتنع ناممکن ودعا دولت
روز افزونش دا مسافت معنا با جون اوقات واجب القبول باد **شعر** هر دعاکان بجناب تو فرستد ولی
کرده باد از دل وجان روح الامین آمین ورو ذیکر کو در طشت شکل نمای آب زنک دست مقدرت **یداله فوق
ایدیهم** بصابون صبح منز جامه نیم را بشست ونجم بقد اسطرلاب آفتاب جای از منع طالع دولت بردات
ودر طبقه عنکبوت بیفکان امر الا تجری بر رجلی که قرانش خواهد جلوه داد شاه خورشید افسر دوستجاه
که بانع باد بیرون رو بای نهاد جون مجلس که زلال کوثر جرعه جام ساقیانش زیبد وغرف فردوس نمک نشین
آستانش وجال حور جهر کش ناز دلبرانش وطن فی **مصراع** ای کاج فدای سروقدت شعی خیال صنوبر قامتانش
زینت انتظام کرفت واسباب انس ومسرت جون درجات دولت ومدعای سلطنت قوام یافت هاتف سعادت
از قول ان المتنزل **شعر** أَلَا يَا سَاقِيَ الْيَوْمِ عَوْدًا كَأْسَنَا بِإِبْرِيقِ تَلْمَعُ فِي الْكُؤُوسِ مُشَعْشَعَةً

بالأنوار

در گوش اهل انجمن داد یعنی بیت یاقوت بکو حقه یش آن خورشید سوانقاب در ده
آن خوش سیاوش ارنجم جم جو تیغ زلایاب درده ساقی در داد می پسند مصراع
تاج صبح من الاخبار ما الكرب انصاف از زمانه جانی و داد عیش صافی می ستدند و می دادند بعد
از سه روز که عیش و سرور بنهایت کشید و اسرافی مصالح ملکی بر دیگر امور مقدم می داشت باب ملاهی و
مناهی از روی بساط مجلسی چون مهره نرد بر چیدند و دست به ساختن مهمات موقوف گشت باول اشتغال برایع
یعنی حکم کلی رفت در تنظیم امور شرع محمدی و تقدیم لوازم دین احمدی و التزام طرازان بدین جرمن اسلام و اعتصام
بیان حلال و حرام و الاجتناب من ملاهية الملاهي و المناهي و ان كان فيتقن من جمع المنهي شعر
حتى عفا التيت من بعدها الحبوب به حذار ان يرقل من تمائه في خلل و بار فرمان قضا امكان داد كه
تمامت احکام و دیوانهای ایلیکی از که تفاصیل کلیات و جزویات آن در موضع خود مذکورست از سمت تحریف
و وصمت تصحیف مصون باشد و از طوارق معارضات محصون و جهانیان را بر فور عدل و شمول رافت و مزید
عاطفت و نصفت و تخفیف وجه و تمغت مژده داد ملغشاه نوئین را بقاعده منصب بیکلربیکی ارزانی فرمود و
دکمونات با آل تام امصیتیم داشت و جوبان و بولاد و حسین و سونج دانن قلغ نوئین را با او فرمان ساخت و
مخدوم اعظم صاحب صاحب قران مدبر ممالک جهان مرشد الدنیا والدین شعر قوم تطلع آراءه و تنوب آراءه
شهى الظلام اذا ان ذكاه واذا انتضى سيف العزيمة منتضيا اخفى الصقيل مخصرا بمضائه واذا انتهلت بنانه
خلت منبعثا اجرى بجنابه كالشمس دون نواله والسيف دون مضائه والبحر دون عطائه جامع جلال ناعم
ملکت و معاد و ابع سلطنت و مطمع و مرشد حضرت قضا او امر شد و از کمال کاردانی و کاردشناسی تفسیر و
استخلفكم ما شنعر كم فيها آیت ربت کار فرمایی و فرمان روایی که نتیجه کمال حکمت علی تواند بود بی
مکدنکی خاک او را مسلم آمد و از رای صیب نمای اصابت رای او دستور حل مشکلات امور و قانون کشف مبهمات
احوال و کارنامه ترتیب مهمات مملکت سلطان عالم اعلا الله شانه گشت و وزارت و صاحب دیوانی بحکم آنک شعر
اتم الوزارة ام حجة انها لكن بيديك لم تحمل ولم تحل بمقدار مخدوم جهانیان سعد اکبر آسمان وزارت
خورشید آفاق جهان جلالت جان ناب دولت انسان العين محن ملکت و دیگر کیوان جاه ملک ادای مصراع
همایون ذات میمون نفس طاهر اصل زکی فرع محمد خلق حیدر دل سلیمان قدر آصف رای سعد الحق والدین را
مسلم و مقرر فرمود و کت و مکانت او در حضرت خاقانیت از آن بود بر ترشد و اعدو نیک نامی و شهامت ذاتی
او در روزگار از علم منصور بیش مشهود تر آمد صفت مناقب او شعر و شمائل يشهد الصدق انها
و النقل والشهد ستيه الاغفاء از آنکه عن ناظم بسمتر جهانیان شد بمجلس دیگر امرا بر کلی واله بر سول و منصب

مشهود

مشهود حالات فرمود وی نهایت برحسب منظور و با به فوارش بادشاهانه رفت و فواع الملاک ایجو در بسیط ممالک
انما الله و زاد بسطه در اتمام خسرو جانجت حسین بیک که دو وجوت از سال نیم گذشت بی دو دول و نصب حکام قرا
موجب انتقاص اموال و مستجلب انتقاص احوال می بود حکم شد تا امرا و باسقاقان و ملوک آنجا ممالک که تا ایشان برابر
باج و خوف بر رجا غالب داشتند بجاهد مباشر اشغال خود باشند و برقرار مستمر امور مشتغل تا موجب بدین موجب [?]
شکر عواطف عام و ناشر الطاف بی دریغ با ذکر ایاد و اعمال مبارکت کی دید شعر نامیف منظلم ماومن
وشنه معدوم و محرم تا بن بس موجودات خزانه ملت و ضرع او دیگر جلها که از اطراف رسیده بود بدست وزنابه
شعر لنيل اقواه و الطلاق آملي و فرع مندن ممن عباك دام کشادات بلان منال که
از کم سحاب مدد ما مدد و با استمداد بحار کند بان یک دفعه بعقاطر قطرات با قطار بحار و با ر افشاند بر خواتین و
امرا و امنا و لشکریان نثار داشت شعر تنبيه كنيل بالانظار غادية جود كليل بان نال المطر
و چون صفت بادشاه دین داد بر محبت اهل بیت مصطفی بود و از مشرب شعر نسكين قلبي الى اله
... النبي وآله مرقی بر صفحه رخساره دنانیر کلمه طیبه توحید و اثبات رسالت محمد علیه الصلوة والسلام
وعلي ولي الله رضي الله عنه و الرشاه و رسم سطر ... اسامی ائمه که ... اسامی ... ابیات
ائمه اثنا عشر شعر باربعة اسماهم محمد واربعة اسماء كلهم علي والحسنين الحسنين وجعفر
و موسى اجزى اليي هم ولي بر ترتیب واقع برین داعی مخلص اصلاح مرقوم کردانیدند قال الله تعالی
محمد رسول الله والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم تريهم ركعا سجدا يبتغون فضلا من الله ورضوانا
سيماهم في وجوههم من اثر السجود و این خود آینی بود از غایه بر صحیفه جمال ماه رخساری یا بکلی همین
از ای بر حاشیه عارض دلداری و اوقاف ممالک در نظر قلغ شاه و بها الدین یعقوب کی دو وجهت ... بر موجب شروط
و اعیان حضرت ای بصرف رسانید و شروع که بخلاف حکم شرع ولاة و متصرفان از قدیم باز خود را تصرف
می کردند و آنرا از آن معمور و علاج مقرری شرده سکبار کی دفع کنند و آکی ازین شرایط تخ در سوض اعمال افتد
و وقوف بر احوال اوقاف حاصل بکرد الذیار تمادی خللها معلوم تو قف جاین نماند و آفت شکام موقف
... در نظر بادشاهی کر بنیاد و صلاح بندگان توفیق و توفیق اوست واقف مقام خجلت و تقصیر بود
مصراع كر مقه المتين الورد والصدر و در دنیا ملامت لا امان سزاوار باشد شعر
الدهر وقف على ايام ملكك اذ بما يطارطي الاوقات غلبه بس رسولان مصری حسام الدین مجری
و ... ان سکره و اسیر قاضی فرمود مصحوب ... ایلچی پیش سلطان مصر دفرستاد و بشرط آنکه از مصر او
جان باد سوی توئین و دیگر امرا تخلیه کند و استمالت مصریان را با ایام آنکه از زبان شاهنشاهی در قلم آید تا امروز

اکر نثاری ونغاری اتفاق افتاد بعد الله سبب آن تحریض طایفه بی دینها بمدیح فقید ومجاهرهٔ مسئول کواهی
کشت دیرقضیت ثنائی کل وتوشی جمل که درین ماسلف از جانبین طریقه اتحاد واعتضاد سلوک خواهد
بود ونیار وصل وبجار کشاده وقاده استظهار آمده چنانکه ازطرفین تلکم نعنی انصارکم لا تقاتلون ولا تظلمون
کارسنه شد ومجانان درکنف امن وفراغت آمده شد کفته ان فی الصلح تاخیر الآجال وترفیه الرجال وتحصین
الاموال وتثمیر الاموال واکر چنانکه این صنایع درکوش قول ایشان جای کیس نباشد شمشیر ما بجا باد
شعر السیف یفهمهم قولی بعقولتهم والسیف اصدق قولا کلما قالا وچون رای سلطانی کرایشه
پرتو نامی نور ربانی بود معتقد داشت که واداوات مالک بواسطه اجتماعهما متوالی نقص ناموس را یافته وحرکت
سلطانی شایع مانع بی وساطت عسکری رایج نبود که درهر ملکی بسبب مسقطات [illegible] کنن ودهانان آن
خط بسرورت دسته وبنایا نحس ونقتر ونقص ونقصی ومحق ونقوش بعلت نکس وتسیر مرهام کامن
مرابه من قبل آن ینال بعاره بشارت اتاکم قوم تشبهم عن منقوض بتیغ سیاکنان اطراف ودیانیه سخنان
لمولفه برین کار وکیل زحق بی داوری میان شاه وکدا قدر امتیاز اینست اکر دهی درکم سرتا
شام ملک ترا بمجموع زر بیست وصف قشلاق وصوغات چون ضمیر پادشاه اسلام
از نتیجه بالکلی وتبیه از ابنا ملکی فراغت یافت بوقت آنکه از تابش دم سردی ترددی لمولفه شعر
نشیمن آتش دم جفت خاک ونام باد شده فرحمن وسلسبیل هم سلاب روان جم لطافت مرطهارت [illegible]
قوام سعع طبع مزاج باد ناب شده [illegible] واصل حیات [illegible] آب بسته شد وزجهان [illegible]
ابیات [illegible] زبان کشاده سرایده [illegible] کیسه [illegible] ببلبل [illegible] دکل [illegible] نکاه [illegible]
عود عود وجیره [illegible] نکوی با بروزند ودبرفراز انسد جان بسوزان دی ودا صحیفه احوال رایت [illegible]
نصرت تمایل لا زالت فی الخافقین ناطقة والسنة الانام بثنائها ناطقة بر اطراف داعتدال [illegible]
زمستان بنکار مرغان [illegible] الکرها شرین [illegible] محق لمولفه از شعور [illegible]
اشان [illegible] بیت [illegible] بنشین [illegible]
وزبان ناطقه می خواند بیت هر مجلس یار [illegible] شد روی [illegible] موی ازرف هر جام شراب [illegible]
شد روی زمین [illegible] موی ازرف آن باده [illegible] درساز [illegible] کاتب [illegible] باده [illegible]
نصیحت صنوبری شعر ذهب [illegible] طالب وصف حال ورود [illegible]
جهان بود بسم الله الرحمن الرحیم هل اتیک حدیث الغاشیة [illegible] وجه الارض ماشیة
[illegible]

بهمه

ولاش نطقی لا [illegible] طعام لا یسمن ولا یغنی من جوع [illegible] جبلت [illegible]
[illegible] علی [illegible] من [illegible]
[illegible] الی اهله [illegible] من [illegible] الاجابة [illegible]
[illegible] الملائکه [illegible]
[illegible] علی [illegible] فی طریق [illegible]
[illegible] من باب [illegible] فی [illegible] من [illegible]
[illegible] عند [illegible]
[illegible] فی مباحث المنقول
[illegible] عند [illegible] من طبقات
[illegible]
[illegible] الاجزاء [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible] حقیقة الاعجاز [illegible]
[illegible] الی [illegible]
[illegible] عن الخروج [illegible]
[illegible] فی [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible] الی [illegible]
[illegible] فی [illegible]
[illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible] من [illegible] علی [illegible]

نوالش

على الآل ناصية تحيّةٍ أحلى من الأرْيِ المشور صحائف أبدٍ ونشرها ليوم النشور والحمد لله خالق
النور والنَوْر والصلوة على محمّد النبيّ المغني وجهه كالبدر في الديجور وعلى اصحابه وذويه ما نعا
الحزن والسرور وسلّم تسليما وچون سرو چمن اختران از مرحلهٔ حوت بمنزل حمل کوچ کرد و عطارد بجنس
مطارحات کاتب را آب تدبیر لعل لاژوردی نوشت که بهذاک معاک تحوّل بحویک سنة سنیة بهیّة بهیّة
سنة تنعقد بعقود بهائها اعنی از تأثیر آن باد بهار در جنبش آمد و مرغ دلها بحنین بیت از لک کاتب در خروش
بیت درین هنگام که تا اردیبهشت ترک گوی منزل اردیبهشت عبقت جیوب الریاح
واخضلّت بالنسیم اذیال المتاح واخضرّت شارب المشارب والانهار واستترت ازرار صحائف الهارد
وطابت اوقات اللیل والنهار وحمی الورد حُرّ کعادة الفاده وکان اغصانه تأتی کل یوم بزینة معادة
تضوّعت الکمام الاشجار فی غدوٍ ومساء وتواضحت مدود الفراح للعبا واعتدل مزاج الدهر وتشت
کنین رعاء امن التمیم وصاحت تتکین العنادل بقلقلها الفراح ان هلمّوا الخلوص راى مصراع
هل یکون الشراع … شعر قد استوی اللیل والنهار فلاح کالکوکب البهار
وفاح کالمسک من شعار الی ورد البان والعرار الی ورد شبل الفردوس یجلی ولاح کالعنقود العرار
بیض ومصفر علی اخضرار کالعین لا یخلف مستعار باد بهاری از اطراف صحاری بوزید و وزاده نفس باقی
نس نامزید وسیلات مرغان در باغ و راغ رسا گردید وما علی الرسول الا البلاغ براستی نه بلاغ در بلیغ تا دآن
البلاغ کردند فاخته و سار … بدست زبان موسیقان نغمت نما بپایندند بلبل پیش گل چون عاشقان بی
سر کی بپاه کلاه کی بپا شیند و تحسین کاتب بنغمهٔ دلاویز بسرود مؤلفه بشنو حکایتی که بدان مندقی
نزدیک عمل شاید گل روی ولی حسب غنچه چون معشوقان با جهد تنگ خوبی دلبری دکهانی در سروان سرور
تصمیم مباه در حالت آمد و باد صبا با انفاس جان پرور آن نغمات کوشش می رسانید مؤلفه بیت
کای سرو سر وسرور خوبان چمن هستی تو نمونه قد دلبر من خوبی وشمایل شما هر دو یکیست لیکن تو ز دوری او بسی
ابر بگفته گوشهٔ گلشن کرده بیضا مباشت و باد پرده بر چهرهٔ غنچه مصراع چون روز کار ابل بشرط فرو کذاشت
ساقی طبیعت بر دست چمن از لاله پیاله نهاد و شکاف در ساعد شاخ عقد لآلی از ژاله افکنده آب باد روان می کرد
و میکفت ایا جاهلی که غم جهان میخورد بیت هر کو غم جهان خورد کی خورد از حیات بر رو تو غم جهان مخور تا نخوری غم حیات
سرخ بیدان … د بوی عروق شریان بکشود و گل رعنا چون ندرد طب ازرون و برون دیگر مینماید شعر
اقلدانا لیك عام قرح ابکا زکان من نبشر مد کان عطا را کانا صبغت محسنا بخجل مد حل عقد سر اویل وادبل
وازقول مختاری این غزل مختار اختیار روز کار آمد بیت کوئی بهار … ویار و مجلس و لب جوی

شراب ورود و سماع وعتاب وبوس وکنار کهی بباز بناز وکهی بکوی بکوی کهی بکبر بکبر وکهی بیار بیار
کهی بساز نوساز وکهی بکن توسرود کهی بکیر شراب وکهی بیار کنار درین میان نرکس به نظر بند داشت وسمن
کر به سیمایی دیبه وبنفشه عمامهٔ عباسی بر سر ونیلوفر از فرق تا قدم بغمرات آفتاب و غمرات آب خشک و تر و ملك
از اندیشهٔ بر کمال گل به لطف آهنگ فوازنده بیت ای کی من این فسانه خوانی مقصودم ازین حدیث کانی
جیب درین هنگام پادشاه فرخنده رایات منصور دولت میمون شکفت اعضا آورد منازل و مراحل اطلاق را از
مشکل لران عنان شمال شتاب ورکاب زمین درنگ بمحل عالم نمود … و غیرم کردانید و در نخجگاه اوجان
تا دامت السلطنة بنیانها قائمة وعیون النوازل عن حافاتها نائمة چون آفتاب در حمل حلول فرمود
شعر باجمل احوال وایمن مقدمٍ واتمّ اقبال یلیه دوام در ماه جمادی الاولی
من سنهٔ خمس وتسعمایه در حدود حماة نفاق بروز دولت جوان مرادات تدبیر … الملال و جهان اغناث
بیان دار نگ در دوجهان بجان قوت دید جوان بخت و پیر تدبیر حکم فرمود تا درع تو تمامت بی خطران و قطع
اخشار کوتاه نظران … تیغ ایلک و یختل الی الکانت شیبا از آثار آنت … از جهان دور کردانند نی
برخلاف … کار که جهانی را بیری نزدیک می کردانند ونعم ما قیل شعر آثار الحُسنی وافنی اکبر
کل انفاس وعمر البقی … از امارات طالع دولت روز افزون بی شائبه تکلف از آثار جهد سلطنت
زمان در ربع مسکون بنیان شایع و بنیان راسخ آن بود که در میاد … جلوس همایون ایلچیان تا آن با سیندو
اولاق و ایلچیان شاه زادکان … قندوق و … و تکش و جان و قیان و قلعه و غیرهم که جهاد صعالیک
داشتند بممالک اعلام سلطنت نادات الی قبة العلاه مرفوعة وبیان المود والتبیغ مشفعة بر سیدند
و حکم بلیغ تا آن که بنا … ستة ماه … سال حیث … و استفقاه و مناقب شا… ان شائبه کدورت
و آلو تنادیافته بود آورد و متحرف … تنبیه آنکه میان آقا و انی از اوغ جکزخان تبعه الیوم طریق موافقت
و مقالات مبنی باشند و بنا ط مسالت و مصافات منشور جنانکه بیش از این بشیع موجبات آن تقریر
افتاد پادشاه فرمود و ترتیب طویی کردند که تاکنون دون … دیده بدیع احتیاری نکرده احتیاری نکرد دما
زیب و زینت و دولت و شوکت از خانان پیشین و کامکاران جهانی دیده ندیده بود ادوی نفتن که
از تمیص حبات و تربیع جواهر حرکت در محسوس نمی گشت مانند تنک لعاب آن خرگاه جرخ کون سپهر
کهربا رنگ فرو … زدند و پادشاه در وقتی که جرم یاقوت برقبهٔ زبرجدی قدم نهاد و در روضهٔ بنفشی گل حمرا
انگنده بنگشت بر سریر جای که مؤلفه تکیه گاه ش بخت و دولت پایهٔ رفعت مرقات پای
کی جون سای نهاده و در پیش گاه سترها آذین عنبر رنگ یاقوت برنگ مرتب با گلاب و ابارق باانواع مرغ

بیکر ملان شراب آفتاب اضافت ترتیب دادند وشاهزادگان وخواتین وبنات برجانب یسار در صورتی
که — مصراع — نتوان گفتن که چنین نکوتر باشد — بر سر صندلیها چون اورنگ پروین وگل بر شاخ
یاسمین قرار گرفتند ومیان اندو یک تومان لشکر باساز وسلاح از سیوف ورماح ودروع وادهم پیوستند
لمؤلفه — کالنور حول الثریا کالکاس مجموعة الحمیا — وسکورجیان که بنات کواکب چون ماه پیکر
ترتیع مجلت برجرم آفتاب بندند واختاجیان کلاجبت جنابت خاص لجام مرصع پروین وستام کوکب منثور
زنگ وکاب زرین هلال را از برخنک دوّار فرو کشانند وقوشچیان که از بال طوطیان طوبی نشین قراچو
سازند ونسر طایر را هنگام اطعام چاشتو از تنک البروج فرود آرند هریک در مقام خود با اهبت وهیبت
ایستادگی نمودند وامراء جهادکیش سلحشوران واولیاء وقورچی ونکوران طبایع کرده بر مزاج مستقیم اخلاص
ملازم صورت کشند وبر حسب مراتب ده هزار خاص با افراد آراستگی وامراء هزاره با صد مهابت چون کواکب
صف کشیدند الدور جایی قواطع مرسنات قواطع دست گرفته چون قطب ساکن وبا ساولان بحر نوال حیله
زنان بنوالی ودرصحن بارگاه با شکران بر — مصراع — صوت دف وچنگ ونای وطنبور وسه رود — سرود
کن یان ونیران ودختران ضمیر مشغول بآواز تلید دست زنان ویاکی بان — بیت — قینت
صف زده وطوطی بسو ساده — چرخ ایشان یلا الا حرفیت — وزیر روی سایشان نمی اونگ — کی بلودین که زیر چین
ساقیان معاطات تیز وتمام قیر غالیه بر کافوری بستند وزلف شب بر عارض روزی شکستند وازجرم نیز نیز راب
زمین را ردای ارغوانی بر بی افکندند واز تتبع قزولیتات تمرسقات دانه مجرع می ریختند در مناولت اصناف
نبیذات انعام واتاب را بند آب جو ناب در بندی داشتند ودرین صورت الجمان از طرف یمین با اعزاز
والغزالمیته جلادستی کنان باده دادند وبرحسب مراتب بنشانی از کف دریا موج کان ایز سلطانی کاسات شراب
خورشید پیکر نوشیدند وبیرو خاصیتی بی اندازه اختصاص یافت روز دیگر که چکیک بام نام در بام افق نام جبت
الانبح هر روزه — مصراع — بانگ یک نوان جد الحجرة مزه — گفت مجموع بریشان نمل — مصراع —
نحن من قبل ان ذکا الفتح صرنا — تنتذ لا تنقروا الصلوة وانتم — در داید در بندگی مضمون بلیغ اشرفت
بشرف عرض پیوست وبر سر آن افتها ویکیها بادشاهزادگان ونظام ونوئینان ایشان بحصول کمال اتحاد
ووصول بذروه حسن اعتقاد تقریر رفت بادشاه اسلام بیمن حسن اتفاق ودین ونفاق که تا بازکی در آفاق جهان
گشاد واستبشار بعد از استغفار واستیناس که از عنت استیحاش دست داده بسلامت وبهجت وهشاشت
وترویح نفس وفرح دمرا با احکام مرایا این مساعدت ارادت زیادت از تأثیر اصلاح ناصل است
ودر سر این معنی نقش نگین تصور وخطبه تنگ ودواع دان دمن وتمثال خیال سلطنت مملکت شیفی

الاسماع اوکادها بود — شعر — اذا یتم الحزت الامال ما وعدنا — وتمکث الجد فی ارض ایکلی
حشمت از بیت که مصر تا آموید طول و بارکرمان و سرحد سیستان تا با کی دعوتها واز آنجا تا باب اتیل و
قبجاق والان ورآس وروس وستین وبلغار واز طرف آمویه ما وراء النهر وپیش بالیق تا قیالیق ومقان بالغ و
بلاد ختای واز جانب کش وبدخشان وطالقان وطالقان وحصار شادمان وسیستان وغور وغرجه تا دلی واز خط
خوارزم تا جند وبارکند تا جماعت چند وخوک که رست واز آنجا ایوریت باتو وجای که ساکنی خیل تاتار از زمین
آن غبار الحرب واد الم چمی ونهرهای و شمالاً تا منتهی اهل مغول بیمن جلوس همایون بادشاه اسلام اولجایتو
سلطان اعلی الله شانه وخلد سلطانه حدود بلاد متحد وعهود ووداد متاکد شد واز تمام اطراف ممالک مذکور
ودیگر نود وتمام اولیا اوروغ چنکز خان که تعداد احفاد او درین مقام میسرات ونه تفاصیل اتحاد با ایشان
متعدد تا برکن ایشان قاآن قوافل ورواحل منازل بمنازل ومراحل مراحل متواصل شده از انقراض زمان
او کتا قاآن — مصراع — ای کنون که نیک فرخ فرما از بر کرد — بنوی رایت اسلام — شتری کرد کنه پند اعلم زمین جشن مکون
الجمع شاه جهان ثانی اسکندر کرد — قریب هشتاد سال باشد که ترمات سهل واد عا دیما انجاد واغوار مسالک
تا رجل خیال وفکر ایشان بی قوافل بار کمر نداشت وایلچی رنگین وسیمی تلاو در زمان کرای فی شد امروز ایام بایام الایام
بالایام بی ملال و ملام آقا واینی اعلام را استدلام احوال از دور ونزدیک بی وحشت ودحشت می تواند کرد و
برجای وساطت تیغ وسفارت تیر ویکان پیکان یک بهدیه می فرستند بعوض باج وکینه تقدیم طرایف و
تشرفات از یکدیگر می خواهند سلطان عالم الجایتو تشریف وبوات بادشاهانه فرستاده وبعطیات موفور مخصوص
گردانید ورعیتش را که در زمان غازان خان تحفه مسافران بود وبعد از آن بسی اسباب امداد ان خارج فرستاده
مصاحب ایشان بانشقات وظرایف وعراضات وتحف بخدمت قاآن روان کرده وآن حضرت را تا مین
ممالک وتسکین مسالک ساختها فرمود ومواد تضاد باعتضاد مبدل گشت ونقش دو رنگی دو دلی آمد را
دور رنگی شد وکار دلشاد اسان وبخت در خواب بیدار وعقل برتبت هشیار — مصراع —
والانعم نهایات واطراف — ذکر استعمار سلطانیه — در بهار سنه اربع وسبعمائه
کمثل که بنبیه وتهیه صفة تحاکی جنة الافلاک — عمارت قونقور الانک را که بدو نیکوی بادشاه
موسس فرموده بود وچون منزل مرعی ومرتع خیل ومخول کوچ کرد تا تمام نامزد بعد از آن بنای آن اعتضاد
وتفاطر وابد واطلال مطلق آن بنی عمل خطل خواست برشید بلیغ مرکل نفاذ یافت وآن سلطانیه لقب نهاد
ووجوه عمارت ومؤونات واجناس آلات بر موجبات ممالک حوالت رفت علی التفصیل والحاق بر صواب
تعجیل بتحصیل روان گشتند وبنا آن حاذق ومهندسان چابک که بنا بر مهارت سنمار را بدست تحلیل مرض شتافتند

کهار ساز بعمل اشتغال نمودند و از اصناع ماکف اصناف صناع و انواع محترفه باآمل وسکنی جای
توطن و تمکن دادجا بامر تا ابدی روان کنند و قهرمانات کافی و قیّمان دامی که دقیقه دقایه وجه کفاه جهان بودند نصب
رفت و برایشان معماران و سرکاران امین دقیقه بین نکته کر خرده شناس ساد ضت عمل و استند واکه سرخیل واجکار و
سرابداد که معمار کف زمین استمار ماکف خاک را بمسر نو داد افلاک قدم نهادی ابل عرف سر کیی در عمل مخصوص شروع
نمودندی و برثبات فلک از حرکت نیاسودندی و بهنگامی که که آفتاب نزدباد از عمی در بنیاد متقبل النهار و تمایل
علی التدریج بسمت افق غرب نشستی تا ابدی افلاحت برآوردی امراز منوبت بد استندی و بسرنکی از همی نسکورد
وعمل مبرور و دولت پادشاه دادکر منصور بمنازل خود رفتندی و قطعه عنه را زکا فصل ادیحج ومصاف جو نقطه
ناسرو کلمات نمی شمارد نمایداین اقباس از وحت امه مجید کرده ام **مؤلفه** بمعقار دمودکار واقدسواد سراجال
هذه جنات عدن فادخلوها خالدین و این تعلیق در صفت سلطانیه از انشا بنی مولف درین تمام مثبت شده

وضع سلطانیه گویی که سپهر سقفیه برین
خودقیای که عقل نرسان نه بدین
باغهایش اگر ناکه بیابد رضوان
خامه چون باغ شود از بیغ گلها رنگین
آب او باده بایست از روی اطراب
خاک او بر سر کند از طرب صحن بستین
آب نهرابرد باد خطا بنشانند
شب و شفق دمی خط و تلات تزیین
از پی تربیت آن طیبان هر دو ن
جرم خورشید نموده بجز عشق تزیین
در مرساعات و او هم سلعت چون که
مدت سیه ایام گشتی تعیین
بحر خورشید لشاکری نقشوو غلام
تیغ او سلف عجب مظهر آیات مبین
زنخه کرش جان کرشه ملک کشای
جز بنوبه در کره و بند قبا از جبین

یا بهشت است مشکل شده بر روی زمین
فلک از کنگره قلعه او باز نگرد
روضاش را کند از غره حور در چین
همه اطراف چمنها و سرابستان هاش
خاک او از صفت وخاصیت آب چمن
بید از تب او جرع مفرش تشویر
مصر رانیل کشد درفع شام آرد چین
نقل کل برد سمانش مفرش و اوّل
خط ابیض کشد صبح زنی حبل متین
جوشن خاص ورا آمو دنفاد به چو
طول معمور آفاق نهادش تخمین
برا قالیم جهان دست شرف فوق الانکم
شاه جمشید توان خسرو دارا آیین
درخم برجم اوست فتح است جهان
گوش کرده بجا گوش وراد و بطنین
تا بود زنده ابرش سلطان تا تاک

خلد مرکر دوش چه خوانی تو کردی نسبه او
کلی ز کرده ارقی دو افق در چین
شهری آراسته چون کار که الکلیون
سمن و یاسمن و نرگس و سرو نسرین
سنگ برطرف نشهار نغزت حسنش مرها
ایدان صورت اسقتح مرتقه تحقیق
همچنین جنت ذیات حیث فی فی
رو آن دماشاد مکن روح الامین
تا که تابرد المکه اوانش بکاد
شوی شاری و جوزاو سماک در وجین
گره و دشمن جهانی شده بودی خلعت
تا که شد تخت که باشد روی زمین
شاه اسلام خواند محمد که خدا
سجده ز ظلمت شکی لمعه انوار یقین
عدل او بنگی از کار جهان بجد و نماند
تلف جاده ب کند در سرده مودالعین

حاصل ملک جهان بخشد و رفت نهد
عرصه ملک جهانی [illegible] ازان تزین
این بنیاد که گرک از وسمر باید موی
از ابنیا بلکه اش خجل دُر ثمین
دیده زود که تلخ اسپن قلع او
چو بکه تطیر کند سیتر و جوع و سایین
شنوی گوید و ادواج ملایک در عرش
تا بود کعبه معظم زنده ملت و دین
سال بر ششصد و ده از که هجرت بشمر

در کم از نعمت جنان که تو گویی جنت
از درستیش همه دست جهان شامل
تا که جوانش بود بر املیر کرده
سرابرش حسینت که از ابنیش بیکم
داغ خورشیش نهد بر کل سیر عربن
میر تمام کرد خسروان تا مان است
می سرایند دعا را با بادت ناسین
شهر سلطانیه در سایه چتر سلطانی

موضع ایراد ذکر

اندر ایوانش که دستور مصالح جوید
تاج او بر سر ملکت بحق سایه دین
جنک انکس جو بنفرقه کر باید کرده
ابلق توسن افلاک کشیده است بزین
بیکر و نسر فلک میر علی قوشچی او
تا ابد باد چنین بردل سلطان شیرین
تا بود جرخ معلق بستون قدرت
باد همچون فلک و کعبه مقر آمین
گفته شد بعد ازان زنده فردوست

بنسیم انفاس استنشق و بنظیر استبیح در شهور سنه خمس و تسعمایه جمیع دست ساعات در
سلسله تسویل زدند و پای خذلان در خطه کفران نهاد. بیات ایلیلیه لا آدالهم الله با دولت مخدومان اعظم
عز نصرهما مخالفت بحد مهاجرت رسانیدند تا مکر چراغ اقبال که **یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار**
صفت آنست وان فرایش خانه عنایت رحمانی ممدود کرد علی نوره من ربه یافته بدم سردی نکبا اختلاف
آسیبی رسانند و چشم خورشید صدق را بغبار انکار تیره وکلف آلوده کرداند از حکم بلیغ امرا و ارکان
حضرت رونما من طغی و لا لحمی ذو العقل و سبحان سبحة الفتی لا شیب الاشفار و دیار غن بزرگ
نعمی و استنقاکی دید عاقبت بهانه حجت و نزارت عرض مخدومان عز نصرهما **بیت**
بکوشش روشن چو شعله نور   رخشان رخشان جو جهت حور   تکاس و لایح شده و تهدیب مخالفان و بطله
اکاذیب ایشان **مصراع** مانده کر شیخ نجدی **مفقود قتل و غیر مجدی** معلوم و متیقن پادشاه
اسلام سلطان عالم فرمان فرمای جهان اسکندر دارا غلام جمشید فریدون فر ذات الیم سلطنة و مناب
قنبات اعلام دولته بلیغ داد تا زمره مخالفان را بعضی تشنیف ضرب الرقاب و برخی بتهدید ضرب
الاخشاب مخصوص گردانیدند و اعلام جد و مزید احتشام مخدومان اعظمان را علت اعلام نصرتهما
نمودن عاطفت و سیر رضا مبنی اوزان داشت و فتح نها مبشر بدین مال فرخنده فال بانجاز ماکف سراسل گشت
در سیاق این ارفاق بنی دو لتخواه که تا ذکنای مجالس ومناظر از مناقب و مجرم کی دان کلش دولت مخدومان
عز نصرهما است این رساله مشتمل بر کامی این احوال و کتیب ماجره موشح با آیات بینات مرقوم بجد و
فضل الخطاب انشا کرده در مجمع شموت بمعزل علماء عهد و سلاطین قضاة روزگار که دواسر آسمان فضل و

از اهیس بستان علم ل [illegible] و قرآن آن

رواج نمود و حاضران در تصدیق براعت این قریحه و شیاع فصاحت و واسطه قلاده اعجاز بلیغی که مصراع

لما رأین جمره القرات بجر بگلی که مصراع حتی طرحنا منشأت الحمام ان تلمیعی جون شرابان ما بکی

با جون نقش سحر در دل خوبان بابلی بمنادی کرّاره مافیه اقراب الحاکی متعلق که مصراع لحن نبیه

یا العقولا مصراع علی طرایب کنقاوه التراب نقش کن ونه امید وارست که میامن دولت مخدومان

وارث صدق اخلاص این کمینه جون بنظر اشرف کاملان و مشایخ عظام متلا لان مشرف شود ربی کلفت تشفعه

زحمت آنکه معنی این بیت از کمینه ابراهیم بر زبان راند شعر ما ارکنا بشأنها قط لکن

قد رأینا جمیعها اشأنها و دعا انار آن ان حکایات تعیینی که چون اجزاء آسمان از عیب شوکت بانفاق نعلک

کند بیت کر آسمان آکه سخن آورد و جرئیل سن بوده مثل جیفکت صاحب بر آسمان و اگر متوقعی

آنکه اعتراض بر حرف این متعلق نهد و وا اعنا کوی این معانی وا حل بر رفوت منی کند جواب حاضر

بنی خایب است که مشخص و انعدم سال است تا تشریف وَکَذَلِکَ أَنْزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ نزول فرموده و درین مدت

اماثل بلغا و شایر فصحا و مصابیح خطبا در بطون منشآت و مقالات و مضامین خطب و محاورات از

کلمات تامات تضمین و اقتباس کرده اند و درین سخن را بجواهر عقد اعجاز و درایی سپهر بلاغت و فصاحت

بینی کلام قدیم و مصحف کریم جواهر بسته اکنون کمی درین فن رساله ساخته و حکایتی بر داخته لطف زیاده و تحفه آن را

بنوع تولدت تحفه فرستد تا این کتاب را ده دجله بغداد با حین وزات که غرارت این دو آب مدم حکمان است محفوظ

و سعد و بعد از این حرکت سخن را فی کرده و الا اضافت و سعد که جون رتبت اکبر خانیت و مرتبه رافت خورشید افاق

مخدومان دولت پناه تو نصرتها بیت رازی کن کنت و نخوانیکت درختی کن زنست نقوابن

والرساله هند بسم الله الرحمن الرحیم وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم

یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا منبان دیوان ثم الذی جعل لکم ما فی الارض

جمیعا که از مضمون آیه انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین سری سازد و رمزی و آیات منشور میسر ده

واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما درین نوبت جای قل متاع الدنیا قلیل بدست نصرت ذاتی و به

کرچین تمثال مثال استیهال او را طرازی منقبت آرای ان هذا لهو الفضل المبین کسبی افقی و قرینه داران

وان من شیء الا عندنا خزائنه ترتیب ایجاد و عدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه وکف ایدی الناس

عنکم ولتکون آیة للمؤمنین ویهدیکم صراطا مستقیما که از محکمات علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی گستری منبع

شیخ و اند بود و بیرون عنصری را کرامات می کند که اندیشه الملت انی جاعل فی الارض خلیفة و [illegible] حال سوال

لفظ قرآن سوءات

الجز

اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک و مختم جواب صواب انی

اعلم ما لا تعلمون که هر وجود مسعود او در سلک و لکن الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها انتظام یافته باشد

و الحمد لله رب السموات ورب الارض رب العالمین که تا دوحت نایب و وثاقت بلاغت مبارک مخدومان آصف

کامکار بیت اکنک از نهاد حق بر رشد منصورت بر فلک وی عالک معنی موزرتت رشید الحق

والدنیا والدین و صاحب جهانداد بیت شد السعود فلک سعادت پناه عهد مسعود مرد و کیتی مخدوم دوران

سعد الحق والدین ضاعف الله جلالهما و ابادهما و لقنف حنا دیهما و اعادیهما زینت یافته است بشکرانه دلی

اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم که تا بجب قیام نموده و نقش من عمل صالحا فلنفسه بر صدق متخذ نکات وابناء

وابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة را بتقدیم اخلاص متبع بوده و بطریق احسن کما احسن الله الیک

علم ترتیب و متن مطالب نموده و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض را امام عامله ضمیر را امام محراب بسم

و جواب دانسته لا شک در حوادث و مساوی امور و نتایج و تجاذب احداث روزگار نموده و اما بنعمة الله من الناس

بر بادی اقبال بسته اند و باجرای مثوبات و تیسیر مرغوبات کما آتیناکم من قبل که بر این عرض پس شیب سخن و دو شایع

سوداناج متفقات نمازآن و بعث شرایط فمن آمن واصلح فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون به پیوسته از

مخاوف و متالف مصون و مامون بوده و یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله بواسطه قصد مالی و جاه

هیچ سلمان باستیهال هیچ خاندان غبار دمشق بر اذیال احوال ایشان ننشسته بر شان این مدعی و تفصیل قد

فصلنا الآیات لقوم یذکرون آنست که دعوی کرده شرح که از مضمون نیست نامه و تنابزوا بالالقاب

بیت لیت در هوف خاصه تاج دین دانست غلط کنم نام تاج دین دانست و در زمان

مرتفاق بر این کتاب او موسوم بودی با جند انجاد اشراف انک لعلی خلق عظیم که برجو سیاه سنیدی اطلاق

اسم کتاب بر بیان مجازا لا حقیقة صادق می آمد و بموجب نظر ترتیب مخدومان شرح یحرفون الکلم عن مواضعه

حرکت حرفت نای خود ساخته بود و در باب مباسطت و مخالطت و مسارات و مداجاة در هم موت

جانکه سمی انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون از کیفیت آن خبری ده و ما نا احیانا از منفرات

سخن مالی و حکی سند و تحفه خوض میفرمودند و اندیشه ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم ولا خمسة

الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم در دل می کرد اینجو و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا

آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم تصدیق بر آمد و یحسبون انهم علی شیء تا در ماه شوال سنه

خمس و سبعمایه بخدمت سیج نوبتی رفت و بدست عرض سنها بعین علم سر بیش از طبق هذا الحق

مدیم با بذلت عرضه داشت که تا ثمره سلطنت و ریاحین ما ذاقنا ظریف مجلس مامون مانوس و قرین شده

نظم قرآن فقد الحمد ات

قومهم فقا ضلوا ما بین نظر اعتبار آورده اند و ان ها تف غیب ندا یا قوم انکم ظلمتم انفسکم استماع نمود
و منابات تبع الشیطان را از مطاوعت فاستبقوا بانه حجة واقیة ساخت فلما جاءهم ما عرفوا
کفروا به باتفاق از غروت و فاق و فرقة فانهم فی شقاق بالکلیة جهاد نفس انکار انا اتیک فی منامه
و انا استظلک من الکاذبین با آورده اند و مجمله با ولیتنی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا کمیش حاضران رسانیم
و هر یکی بنام انی بری منک سر ایشان کرده اند و زبان شناخت ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین در اذکره
و عرضه استعانت لئن کنت تخاف الرحمن لنرجمنک در بارگاه جان بناه داد و لما سقط فی ایدیهم
تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و راوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب شد باکی از منبران داین مجالس
گفت بیان این او رساق از ملا و هر چند ایاه انما الشیطان اتی الحکم بشنیش جهات آن صادقات و جهات
بطلان جان بپرست تحریر کرده ام جه نفر کرده که بابیدکان مخدومان عهد یتبعون فما لهم من نعمة بستر لم
که هر کس مخالف دولت خاقان ایشان کنم و شایست والتجرّ فاقتحموا ما لازم دائم نیامان و ما کنت تتلوا
من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک بل سنقرئک واد دو دی هر دو باد از من و کاره جکار در کمی و ما یجحد
بآیاتنا الا الظالمون از تحقیق ازین باب و اشکبی شد تماعی مبالغت می کرد و نشان موانع مراکها
سیداد و بهرا انکار دی لا جرم ان الله یعلم ما یسرون و ما یعلنون اجابه نیکو و ما زادوهم غیر تتبیب باری
انما سیذکرون از منبار طلوع مرکب صبح با عاقبت ظهور میشب بساط سازعت و لا یزالون مختلفین کسترده
بی دیگر و در حلقه ما یحض هذا موتا محمد فولاسی کشتند و با زلهوا ما یخرجوا می زبی خاست بی و نیک فرمایان بکمال
تصدیق بوت و ثبوت میشوبت ابن مسمع می شد جون از بیت می سید من قالت اخراهم لاولاهم ربنا
هؤلاء اضلونا فآتهم عذابا ضعفا و چون ازان تحقیق دنی تکذیب کرده دی و قالت اولاهم لاخراهم
فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون دا ناشان مقاولات و مقام و لات حین
مناص که جهانیان اسباب بد و جمی کنند از بعضی منکران مطابعت شنوده ام که بادشاه منصور غازیان
فلما قضی نحبه و از بن آستان خاک بایوان آن رسید هزار دهقان در دخراند منعقد بود و قضت الیهم
الکتب مخدومان باتفاق قلع شاه فرنین و دیگر امرا و لشکران خود بخود فست کرده اند لتسألن عما
کنتم تفترون برین سخن بهت بر آن طایفه مزید بدون عادت ان یمدکم ربکم بالف من الملائکة مردفین
و ما جعله الله الا بشری و لتطمئن به قلوبکم در حق مخدومان وضع بانت و معنی ذلکم و ان الله موهن
کید الکافرین در شان ضمانان خاکسار نظاهر گشت و ان الله مع المؤمنین بر دای امید جهانیان کشید
خورشید اقبال از افق ایران مستقر شده است و قلبنا علیهم ما یلبسون نامه که این فرمود جون سبب ضروری

وزیران بادشاه بر رخصت و شارکهم فی الاموال ... تصرف کرده اند و حساب مالک براستی املق
و لا تسألون عنا بما اکل از حکم بیانع با عتقاد ستّ عقیده که تاکید کرده اند و بتربیت امرا قوی دل
شوم و ذلک هو الفوز العظیم بر جلگا داده و معاجه کرده و جو عات طالب و جهی بابت کرده ام که آن ان فی هذا
الا بیش بیش کمیش سپاهیان موصه ما شاه و رفعا و سعد تتفقا با من سبیل شمه لبئسا اخساؤهم و عدهم کفا
گفت این طایفه نیز در بیرو اهل خبرت و تدبیر آمده و مقصد را در ملازمت آورده و بتعلیم علم ما یضرهم و لا ینفعهم مشتغل شده در
بحث تزویرات مجادلات و تلبسوا الحق بالباطل لیدحضوا به الحق و در اظهار بلاغت سحابت فصیح خاطر تخلقون افکا و در
شیوه زنها ر خواری و ترک حق گزاری صاحب نسبت و یلحقون بانفسهما قالوا لکم انما نریکم افک اراد سخنان مذکره تلبیسات ه
از دادمان ما یا قالوا لا یذکرون و در امر ز تیک آمین و ظنوا ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون
هم برین شرط خطی و ما اند مبارات در نیت ساله سر پیمانه اکنون و بندگی حضرت فانما علیک البلاغ و علینا الحساب
سوگند ببین اوزا نویدکان کم جناح آورده و مظاهرت و ان قوتلتم لننصرنکم مستظهر کرده و نیز مخلصیه در بارم بر
اهل این سخن را بر محدثه تقریر طلوع جوش داده و اکاده علیه قوم آخرون هر چند محال این مقال چون یا بان و انکار
اف اطلبتنا بزاد و تضمع و تضرع اقتضا رنگ شتادا باد شاه تا ایشان را طلبنا امکانا انسانکه و صورت لولم
نفی علیکم ما طلبانا انجامیده بیانع تا کلم و لا تنخ داد که قلع شاه و نیز باتفاق و گرکان امرا سلطنت در مجمع فما منهم
جمیعا تنح نا سد و تبدیل حق رسید و اشارت و لا تطع و قل الحق بکار داد اند نا حق از باطل روشن که دو
بینهن الغیب و لتستبین سبیل المجرمین و بعد از فصل بار خوب حال عرضه دارند و ان یک کاذبا فعلیه کذبه
و ان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم که فطرتی در ساختت دانست و در محمد علام ان هذا لمکر مکرتموه
شبه بود و بایوضی ترک حامز شد سحبان ر الکاذب قول خبر معدود افاضل فضل لج و انه اعلم بنیل المتقین
من الفلح مشتاق دعوی حساب نا منبسط اهل محیط شکل تحفظ چون فضل الم تر فاعلمهم جهول و سالم
مانند آنا طلبنا الاولین معمول بوده آورده و گفت هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق زبان بعدکاد فرمین فویل
للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا آغاز نهاد بس در فرع
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار را بر صحت ما صنعه و شدید محاسبه استشهاد کرده ایشان را مخاطب
کی در خطاب واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا را سانیدند و گفت شک نیست که شد یعدهم و یمنیهم
و ما یعدهم الشیطان الا غرورا بل راستی درمیان این آورده و آن از دو شفه تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی کلا کرکب
ساخت ایشان در مقام تردد مهطعین مقنعی رؤوسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء مانند بند فینبئهم
علی ما اشتروا فی انفسهم و دخت جون در جام زندگانی ایشان جرعه باقی بود نهایت مسلطت نمی فلا تخشوا الم

الرجوع ما یجاب صَرُّوری العدم کاذب و کلفت ایشان شکست ایام است بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ و محروم آنحضرت
انرا که خنجر و صرف تعلیل اشغال بی ده و صیت إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ
فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ محرک آمد وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ
فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ باعث تنفیذ حکم بر تیغ سد رشال دودان ایشال شد تا شید را بکرفتند أَخْذَ عَزِيزٍ
مُقْتَدِرٍ بجزاء لِمَنْ كَانَ كُفِرَ از جشمار تیغ آسمانگداز سنان که يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ جرعه زهراب يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ
يُسِيغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ تجرع کردند لِيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ وَيُقَرَّتْ نَكَالًا کبری طایفه منهم باکه
وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا حسب حال و انتقید کشان مخادم کشان کما يُسَاقُ
الْمُجْرِمُونَ إِلَى النِّيرَانِ عَلَيْهِمْ جُبَّتُ الطُّغْيَانِ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةُ الْخِذْلَانِ برایت أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ
عَلَى الْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا سپردند تا مستحق لِكُلِّ جَارِحَةٍ ذَنْبًا مِنْهَا اللِّسَانُ مِنَ الْكَذِبِ و حکمت فاجلدوا
كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ امانت محکم حدود آنها باید مرکب را در مزند أَنَّا أَنْتَ ... آفتاب بعض
کسل خواباند ند و يُحْشَرُونَ لِلْأَذْقَانِ تا بکون بدون سیاط فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ بالاسوا عيناً اجر
ام صبیّنا مانا من محیص محیص شدند حرکة بالکانی یعلون بالدام ضربات خشب صدکانه با الکم الطیفه
کَانَ بَجَرَتْ فِي عِدَّةِ الْمِلْطَةِ تا بنج ... و میان آوردند عضوها مخصوص تا کمانها بیت
کان ام جمع جب الان بر کرفتند تن وادر خشب مستغرق کردانید فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ
عاقبت حال به قول برایم ثبات نمودند و بثبت يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ و رحمت مخدومان بجان
خلاص یافتند بادشاه اسلام خلد ملکه و سلطانه مخدوم را که در کلبه احیا بر شاخ اخلاص خطاب أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا
الْغَالِبُونَ استماع کرده بودند سوره یاسی لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى فرموده ما شافت فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا
يَعْمَلُونَ واجب دید خلعت خاص اعطایا نا محدود عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ متواصل داشت الْحَقُّ وَأَنَا أَحَقُّ لَكَ
بر آمان ونزعنا مکانا علیا فرکشت شدند بر در محصرنات مرتبان حضرت إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ
إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا بر زبان سلطنت را نکاه ماسای ایشان إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى یافته ایم
و حرز حفظ دولتکاه سلطنت کا هرگز قواعد بنیانها غائبة من دون الناس معروف ند اشته
حکم بر تیغ آنست که بعد این مرکب ازین نوع سوءلات درحق اسلام افتاکه در تمهید سوال و تاویل جواب
تیغ آب کن دار ساعته بارجلادان جَزَاءً وَلِقَرْبِهَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ بدو ساعته تا جایبان امانه كَذَلِكَ
نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ از صحیفه سیاست بادشاهانه که تدرس م عنان دوران باد کنند إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ
مخدومان درجناه فضل خدای تعالی جنت ربنا وعاطفت بادشاه وقت در مقام تقدیم هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي

أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ ایشان فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ تا بحمن عبودیت ایشان که دندو دو بند کی سلیمان
روی زمین شاکر لا تنتهی بساط حضرت را بتوشس بو سه زیب الحواشی کردانیدند واستدامت دولت بادشاه
حق شناس را بدعا مرتباس يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ طالب شدند و قَطْعًا إِلَى أَدْيَتٍ
كُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ جون درجا آماکن رَأَوْا أَنَّ اللَّهَ قَدْ يَجُوزُ جَنَاحَ الْقَلْبِ وَأَدْرُاجِ بروازکرده مشرحابا عظام و فضاء اسلام
وعلماء اعلام الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لا تنال
الذين بوجود هم شتغ طل ممدود مصاحف تنور دل بالخلاص واعتماد بوقون بالنقد مستقر ساختند و ملوک و حکام
اما و مظلمان و دو الحوائل الدانی عرنا و حضرها يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ مرام بشارت بشارتک بالحق فلا
تكن من القانطين بجای آوردند حق جلیها و کافه خلایق بلغ قلّ بلاغ الحق ولیذکروا و لیفعل اتقی
الله وامثل ولیذکر اولوا الالباب مستوفی شدند وان کلینه که در نظر تربیت و عاطفت مخدومان سرف ولیضج
کلا بفتح بافدات اندانه مستبشران بخرت و آنه لبذ حظ عظیم مخصوص کشت و ساحت دعا و را بانگ
حق اندبدیم که تبصر من القرح مسند آست زخش کردانید مبحبهان دو جی باری وصحیفه انشا نکاشت
لمولفه بیت جون که زتو شعلی بر خنجر شاه شد سپید کود تیغ درکال سیاه خورشید آب زد بر افلاک نوشت
مرکبی که خدا یا بدکان الله ابید صادق و تین صادع که این رساله که ... الأَفْلاكِ وَمَا دَارَ
الْقُرْآنُ لَهُ تَنْزِيلًا وَتِبْيَانًا منشرآیات إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا جون بر مطالعه اختصاص یابد از خلعت
فتقبلها ربها بقبول حسن محروم نماند ومشاهده اقتباس حدیث غرر آیات ان کلام عَجَبَ النَّاسُ إِذَا أَتَاكَ
کند بر زبان اعجاز دعوی الحق فلكلّم ثم لا تُنصرون می کند و مخول خون مرابات را التام أَنْ يَقُولَ لِكَذَاتٍ مِنْ
قِبَلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ در تمایید مخدومان بیز در خلال مننا ت عواطف شد در بتدریج والضحی
وکان سعیکم مشکورا ادراک داریم وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ
رَبِّهِمْ وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَقِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

اخلاق السلطنة فی الاحوال والازمنة

شکر و منت در نهایت خدایرا عمّ نواله وجلّ افضاله که دودکار را بعز دولت زمان عزت و یمن سلطنت
دوران عدالت و فیض رافت در یا تیغ و ستول شفقت ط شقه ظلال بادشاه عالم فرمان فرمای بنی آدم فوالقرنین
ثانی جمشید تخت کاه جهانبانی جهاندار صاحب قران سلطان کامکار کامکاران عادل جهان عباث الدنیا
والدین خداینده محمد اعلی الله شانه وابقی سلطانه معزز و مزین کردانید و سایه جتر آفتاب دوران فلک دولان
اورا من و مطلع تائید و نصرت کرده و تیغ آب سیلان آتش ...یجانش را مستطلع انوار فتح و ظفر ساخت

شکری که اعداد وفود آن بمقابلت انفاس معروف باشد و امداد وفور آن بانقراض حرکات افلاک موقوف گر
چه این فصول که بر زبان خامه می گذرد و این کلمات که در آستان آسمان بنیان و عتبهٔ فرقد رتبت سلطانی لا زالت
بسُدّتها السلاطین مُقبّلة و بأنامل جبابرة الملوک منتشة معروض می دارد صورت تذکیر و مجلس آرائی دارد
و انشراح و التزام جادّهٔ ادب متخالف در نظر می آید چه هر وفود فضایل که انشاءات خواطر افاضل آن را بانار تب
کند و هر نکات و فواید که بر صفحات انهام بلغا ایام از قلم ملهم رای مبارک شاهنشاهی از کلیم تدبیحات فطرت
و دستور معتبات حقیقت جز آن نمی تواند بود از تلقین سحابت آسمانی و تعلیم عنایت ربانی اشعات آن معلوم و
محقق و مشروع باشد و انواع فضایل ذاتی و محاسن سیاست پادشاهی خود که بیان خاطر و عجائب وقت ذهن و علاالادب
ملک و منصوبهٔ ضمیر منیر سلطان مشرق و مغرب که آماکبئه نبی دعاگوی دولت دامت مدّتها و نادت کلمتها باجازت
نامه وذکّر فان الذکری تنفع المؤمنین با عیان آستان حدیقهٔ انیقهٔ اخلاق معطر و افنان ریاض محاسن شیم پادشاهی
ملک مخبر و باوی مابق را استطاف می کند شعر فلا ابارک یتاء الامر الحیا ولا عاسع یثاب الامر الحل
اذ آنها ادعا اجابت می بیند مصراع و اتیته اشتر علینا المجابت برخصت
ان الهدایا علی مقدار مهدیها بطریق عرض تحفهٔ حضرت بهشت صفت می سازد
قیمت البانع مذنبهوی لمالکه یسلم مرحبته من بابه المحمیا بلکه بنیز درین حال ثابت جوهری دارد که
که هر جاه کو ثابه از خزانهٔ خاص پادشاه کیهان بار می ستانند و در سلک تهذیب و تنظیم و ترتیب می کشد و در ترج و
یاقوت اجرا در رشتهٔ زر پیوند می دهد و بحر اعیان می سپارد لاشک چون تاج آفتاب منصب بدان مرقع کرده اند یا
بعطاء عام پادشاه آن خوشاب و خوشاب و اعلاق جواهر زایاب بندگان رسانند و ازان یکی عارض خوبان و
پیرایهٔ گوش و گردن دلبران سازند بندگان مع جلالت و ثنا عطیب دولت قاهرة لا زالت قاهرة خوانند که
و وکی مسرّت مروارید و استحسان جواهر شکر کرده و البته از صنعت آل و جوهری هیچ او نیاوید بعد از تقریر این
مقدمات صدق مقال و تمهید این قواعد محض معالی صورت این مختار بحقیقت نشر اخلاق سلطانی باشد
و هیچ واسطه دیگر در میان نه شعر ولیس الی مدحی لو منتک حاجة فما انک ممدوح و خلقک مادح
لمؤلفه منع مشاطه که باشد که زینش آراید حسن او خود بکرشمه جلوه گری فرماید بر امید
واثق و الهام صادق که در مشارق و مغارب عالم بلاد ایل و بافی مسلم و ذوی کل دشت جن جان و نیز که نقش صحیفه
روان و نتیجهٔ انجمن فضلا زمان کرده و اساس این مختار که تا دور آخر الزمان ملوک جهانرا نصیحت بصحت
صبح محیش گومو گشتی و انیات خبرا نجا بود و مستدعی ارکان شود و جهانیان بر زبانها تحلت ایام سلطنت همایون را لا
اعلا ما اقدمن السعود محملا ما باقوا با لمیامن الی الیوم الموعود مرام اخلاص و استدلالت دولت طلبات و طلات

واستبقا

واستبقا و طراوت روضهٔ شادکامی اغصانها بیاع الاقبال اهتزت و ملالت بالمات رسانند سطری با جه
تقریب و قایمهٔ ترجیع تذکیر و آول صفیر بلبل دولت خواهی و ابتدا نطق طوطی ثناخوان آنست که باری عزّ و علا
در عهد ازل و السعید سعید فی الازل ذات میمون فطرت پادشاه جهان رای را واسطه ارادت او بکمال عنا
و فضلنا علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا مخصوص فرموده و ماتهٔ مدتی بالجلیل و بقید بنعوم من شاء مختص داشت
تا مفاخرت و جعلکم ملوکا من رضا ارتع و من رضا اتقموا بر دوش باد کش کسری و قد قدر صدو
که دانیه و مطاوعت او را بزرگ اشفاقت السلطان ظل الله فی الارض بر افاضی و ادانی فرض عین ساخت افلاک
عتبهٔ کیوان آسا او بوسه جای مکول جهان آمد و حاشیهٔ بساط ملک سای او بنش سجده گاه سلاطین ایام شد گاه چون
تو منشیان دیل را بقرنوا نکرده و من بینه لطلب فقر رسانند و ساعی زبان تیغ جلادان جهانگیری و جان ستانی فرمان
و این سنت صنعتگاه خدایست که با کمال ولایت سلطنت قدر مشترک هست و ملکت را با تمکن نیست درین سبب نمک
در بوتهٔ ذکر باید امانت داران جاشنی اختیار کرد و گر این خصوصیت و کرامت نه از بهر آن فرموده اند تا پادشا
با استیفا اطاعت لذات و استجلاب مجالس انس و راحات و لوع فرماید و بخزاین بسیار و جواهر آبدار و لشکر آم
جرار تیغ و استظهار افزاید غب کامی بزد و گر هرجه تاج سرافراز شود و زمانی درجمن ملکت سرو آسا یکتایی نازد
مصراع لا الملاکی افتنی من السیع زیرا که ذریعهٔ تلذذ و وسیلت تنعم و تمتع خود
عوضیست ملازم جوهر و لازمی تابع ملزوم منضوج ذاتی و مطلب اصلی ازین تخصیص و ترجیح و تفضیل و تشیح
آنست که رونق ایالت از تحسین سیاست و حوزه ولایت رای و ترشیح بذل و فیض باران احسان و تهدید تیغ برق
درخش و طوفت مکت تحق مساع جهانیه ساخته شود و رایت دین حق افراخته گردد و چنانکه منتجع دولت جند
دونی کت شایان ملکت جاوید وان الآخرة خیر و ابقی شود آنگاه بصبوح سعادت مجازی بصبوح دولت صحیح
پیوند گیرد و درین جهان از عمر و سلطنت برخورداری بیند و دران جهان بقرب حضرت مولی که غایت سر غایات
است مستانس گردد و این مقدمه بر رعایت کلیات فضایل و جزئیات آن که جزئیات خالص پادشاه را تعدیات
امر از آن استرزاد تمامیه منوط باشد اما کلیات باری تعالی ذات همایون و نفس قدسی پادشاه دولتیار که جبشه
کامران و دولتیار با مجمع اجناس فضایل و منبع انواع شمایل ساخته آول سیرت عبادت که حافظ نظام سلسلهٔ وجود
و مواهب ما و ضا و جهانیانست و در عزیمت او منکود که دایم چنانکه در زمان دولت او
بره از بستان کرک کرسنه شد سیر شیر و بکوای آفرینش بر پادشاه توفیق یافته که این موهبت اعدا از خزانهٔ
در بیت کرامت شد مرکزی یای تحت امارک اقبال سرد و دولت نمش فره کامکاری جنید دولت مرد و سرای جو نماید
دوام احوال او باشد و صیت نیکو کاریش در میدان روزگار با شیع صیام ماه بدان گردد و لا محالة معموری ربع مسکون خرّجای

عدل دست فی دیده قال بعض الحکماء العدل عمود الملک فما استعمر بمثل العدل و ما استنزل بمثل الظلم
و از بجا گفته اند که چون هیچ وجه دیگر از صفت کمال حاصل باشد شاید که زیاده شاهین مستقیم نماید
و شمشیر آبدار بی زنگ کار دگر نیاید و سخن شیرین بی صدق آرایش نگیرد و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد و
ملک بی عدل آباد نماند تمامت ام سعادات محتاج اند بملازمت داد و داد زمان و از ابواب شاطرت کریمان
ایشان شاید مساوات نباشد بی عدل کار ایشان هیچ وجه منتظم نشود و اسباب رافت مفارقت انجامد دوم
در صدد [illegible] کار جوانی و غره غرور که منتهی طلب لذات جهانی و منتهی ارتکاب امور شهوانی باشد
حلم و سواعدک الناس عند [illegible] آراسته است و بزینت احسان پیراسته و این دو خصلت پادشاهانرا
دیباجه دفتر مفاخر و زیور دیگر [illegible] بدو سبب آنکه اگرچه التزام طریقت عدل جابر کسر موجب قوام عالم
است خواص [illegible] عدالت راضی اند [illegible] اوساط و عموم بواسطه مطامع و مطالع خویشتن که در امراء آن خواهند
از دیگران بفضیلت و رجحان امتیاز یابند آن گاه باشد و مصداق آنست که از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که عمال
او بی عدل بود شکایت کردند و گفت با عدل تو خوشنود نیستیم و آدمی زاده از حضرت حق سبحانه بمحض عدل هم
راضی نباشند و دائما دعوات می کنند اللهم عاملنی بفضلک و لا تعاملنی بعدلک پس چون پادشاه حلم کار فرماید
[illegible] در محل [illegible] خود و جرم مجرمان بمنتهی جمیل مقابل دارد [illegible] متفضل و احسان باشد و احمر و قلوب
ثابت و اخلاص کن باشد و در رشته [illegible] خواهی بقدم صدق پیش آیند از اسکندر حکایت کنند که گناه
کاری را بارگاه آن صاحب دولت حاضر آوردند در مقابله اقراف [illegible] دل از جان برگرفته و دست از زندگی امید
شسته اسکندر آیه أن تعفوا و تصفحوا [illegible] خیر لکم از منشور کتاب سعادت برخواند و او را عفو فرمود یکی از
مقربان نکته اسکندر [illegible] آن سیاست نه چه کرد و گفت انا لک [illegible] اگر در قدرت مقام تو داشتی
این قصور را بکار [illegible] از نعمت حیات محروم کن دانسته اسکندر در جواب این لطیفه فرمود بمعنی او بیان فرمود
ان لم اکن لک لم اقتله لا جرم چون من در حضیض نقصان مانند تو نیستم بقتل او اقبال کردم و مرجع مجازات نیک
یکی از ارکان مکارم شریعت است و در مذهب سلطان و رعایت سیاست واجب می نماید اما حق [illegible] لطیفه
معنی دیگر تنبیه فرموده که و جزاء سیئة سیئة یعنی مجازات اساءت باساءت هم صورت اساءت دارد و این
نکته سری دیگر است از اسرار قرآن و از [illegible] آن اعنی غضب عنایت محتوی این صفت معلوم
می توان کرد و هیچ شک نیست که غضب و [illegible] محتاج و صاحب و منظم ساوی و صاحب است و ملوک با اجتناب
ازین دو رذیلت که خاصه آن [illegible] منتفی می گردد سزاوارتر [illegible] چنانکه [illegible] علیه السلام
[illegible] لا فتی الا علی [illegible] غضبان اسد الله علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روزی با مشرکی از ابطال عرب نبرد

کو گشت

بود از طریق کرشمه تا رفت چنانکه بسیار حالات صاحب قبول و لایت حق رفته عاقبت سلطان ولایت
بر شیطان غوایت غلبه کرد و ذو الفقار لا یکون بر کشید تا حلقوم او را از [illegible] طعام و شراب [illegible] دهد
آن بی دین آب دهان که خاک بر وی [illegible] آب دهان باد بر دیباچه فتوت [illegible] انداخت تا [illegible] از مشهوران
شمار شجاعت انداخت از قتل او اعراض فرموده [illegible] باد حرکت خاک نورده را آورده و از میان
برون آمد نظارگیان اسلام از تعقیب زمان فرصت و افلات جان صیدی تعجب و سوال کردند مرتضی
فرمود که از آب دهان آن خاکسار آتش خشم افروخته شده بود دیدم که قتل او بضمیمه تشفی و تسلیه نفس باشد
نه طلب مرضات حق ازین جهت او را مخلی گردم و حکمت آنست که چون قوت غضب در نفس انبعاث یافت
و دماغ و شرایین و عروق [illegible] دخان مظلم ممتلی گشت انارت رای بحجاب ظلمت و ضباب حیرت پوشیده ماند و تمیز میان
خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتبه گردد و [illegible] که از لوازم قوت غضبی است در نفس چون فوران یافت
از حرکت او خون دل در غلیان آید و از سه حالت بیرون نباشد یا حرکت سوی کسی باشد برتر ازو یا مماثل یا فروتر
اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد که برتر او و ظن قدرت بر انتقام نباشد انقباض چون جمع از ظاهر [illegible] کند
و در دل مجتمع شود که آن حالت را حزن خوانند و اگر حرکت سوی مماثل و مساوی باشد و شک قایم که بر انتقام قدرت
[illegible] باشد آن خون میان انقباض و انبساط مترددگردد و این صورت را حقد گویند و اما اگر حرکت بطرفی باشد
از رتبت او نازلتر و تصور قدرت انتقام حاصل این سیاست را غضب نام نهند و با آنکه این سخن بر [illegible] مرتب
و شرع موکد آن عرف و عادت نیز تصدیق می کند که پادشاهان [illegible] بحرمان بدین واسطه صواب دانسته اند تا مجال
اعادت نظر در تفحص حال و اعتبار در افعال و اقوال باشد و سخن حکمات پادشاه را واجب باید دانست تا سبیل [illegible]
مجرمان و ترک شتاب زدگی در آن جمله که سورت غضب تسکین یابد و چه اگر توقف کند امکان عفو باقیست و اگر
سیاست نماید [illegible] وقال بعضهم اذا
[illegible] در مکافات نیک
کاران و اداش [illegible] استطاعت تعجیل از آن سبب [illegible] الحرکات
[illegible] و اولیا کرده باشد و بر نفس [illegible] ندامت و طاقت نیست و [illegible] گفته اند [illegible]
الناس ما ندرک من لذة العفو [illegible] بالجنایات اگر مردم [illegible] لذت روحانی که [illegible] عفو [illegible]
حاصلست و [illegible] گناه را وسیلت قرب [illegible] زلت [illegible] مرتبه عالی [illegible] لذت عفو
از لذت انتقام [illegible] زیادت باشد [illegible] لذت عفو [illegible] است و لذت
تشفی موروث [illegible] ندامت و [illegible] ازین هر دو کدام مستحسن و کدام مطعون است [illegible] سخاوت

غزنوی ملکه نقش تشریف شاهنشاهی گشته درختان تحت بلندش که قرصه مهر و ماه و خط مجره گشته و نجوم ان سزد
قنطار و قیراط بکام و ستکام عطا یابی حسن او هر لحظه بسیار بسیار کنز از اندک دستی چون ابر نیسانی بسخا تر گرد دلی
چون لجه عمان کرم توانا تابش بخشش بسیار بخشش چون آفتاب بهمه جا رسید و صیت مکارم فایضش چون
ابر گران گران گرفت از مبدا عنوان سن اکنون که نوبت جهانداری بعهد عدل گستریش مزین شد کدام سلطان
معسر و مسکین را تمنی آنکه تا یکی کرخور پس واده کلاه مرتبی و قبایی از خزانه خاص سر و تن نیاراستند و کدام سیاف
رسید حلقه کمرا منشد کدام درویش امروز از خلعت رخت بخشش عادیت کدام منتران دولتسان حضرت تو تمیز
وجه فتر تجدید و کدام سایلی تاملی نیافت در مجلس بزم از خوان نعمت گسترده اش بکرم بسط تو چشم تمایی و داد
حذمت دست بخشش بکرم ساغر ریخته تن بازگشت از عدل کاملش کس محروم نماند الا زر و سیم و از زبان مبارکش
کس کلمه لا لا نشنود الا در تشهد متفق و امساک از کف کاملش کس ندید جز قبضه شمشیر و دوال عنان **بیت**

زهی بعهد تو معمور گشته کشور جود	لوا دولت تو جز سایه گستر جود	ابد چون شود به سپهر تو اعزاد
ز تاج تخت تاج و تختت افسر جود	خدای ازان بتو دادست ملک روی زمین	کرم و در خور ملک و ملک خود جود
کهین غلام ایمن قلع تو کسری عدل	کمین کوتاهی تر قاف تست قیصر جود	کرم بجلوه در آمد چو جوهری از کنگ
عطای عام شهنشاه بیت دفتر جود	وجود شاه و کرم چون تابکم زادند	سزد که عقل نهد انسان دو لشکر جود
واز بیعند ملک جهان باستحقاق	نهال تست شد گیرند شهنبر جود	به مالک عالم مستغرق تو شود
بدولت تو که آراسته لشکر جود	کلید حضرت از قفل محل گشودی	منطقی تا روز دابین وجود
حقیقت آنکه سر تیغ تست مظهر عدل	جاپشتی که سر فلک تست مسطر جود	دعا که مشترکی لا کم درین موضع
بود که مرد و کند مستجاب داور جود	جو حق دشمن سلطان تیغ تا کاست	بر این باد سرفرازی بکجر جود

و اما جزئیات فضایل کرم ازان کلیات مستخرج باشد و این نوع سم ازان اصل مستعمل هر چند درین حضرت صورت
رزق داد و مانثات قطره دهر دریا ریزد به شوق بکر تر نیغ بین که بغداد تحفه برده ام و ترنجین بمرقند ارمغانی آورده
آری گل بستان و سنگ ریزه بدخشان و درّ بحر عمان و لولو عمان **مصراع** خرشنه شاه سرو سامان برده بیا بر
تمیز عذری که سببت این تفاصیل آن بدین نمط صواب نمی شد **مصراع** جهان بیا تا توحید و توحید را توکل
وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ که حسنه از حسنات اقتدات آراسته دان تا نجرم مخرج سخن سرایان وَمَن يَخْلُدُهُم
بالقوة القهار بیار اید و باعیان خرد با امل ملک با تامل فرح بی وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ اقتطاف کرده
جهت اکمال را بیارایند **بیت** جهت توشم دو بخود توفیق مطلق تن آن شم که نیم من تو آن توئی که تو تنی
اشارت فرمان برداری خدای تعالی برحسب فرمان دهی خود بر خود واجب باید شناخت و شکر منعم مطلق

عظم سلطانه چند فیضان نعمت و ترادف موهبت که روزگار دولت دوران صولت را شامل حال فرمود کمالات
و شکر نعمت باشد که یک نفس عندلیب نواخوان زبان را بکلمه الحمد لله مترنم دارد و بعد شکر سلاطین که در
حضرت سبحه دعای مرجع قبول باشد و درجه آنکه یستحق المزید مترقی شود بدین سیاقت باید شکر سلطنت عدل
است و عموم جهاند امان و احسان بازیر دستان شکر فتح مملکت طی در املاک و رقبت ناکی دون شکر فرمان روایی
فرمان بران را حق خدمت شناختن شکر بلندی همت بر ترفیه بخشان رحمت فرمودن شکر خزانه بسیار صدقات
و ادرارات و بخششهای دیگر پادشاهان مقرر داشتن و از خود همه و تتمه آن ساختن شکر قدرت بر عاجز و مستضعف
بخشودن شکر صحت تن بیمار دلان ظلم یا انصاف نون عدل شناختی دادن شکر لشکر فراوان آسیب ایشان از دیار
مسلمانان دور داشتن شکر بارگاه و ملک شادروان و قلاع گردون فضای حصانت و ریاض بهشت رونق اماکن رغبت
خود را از بحث نزول و خروج معاف و مسلم داشتن **بیت** از شکر که نام دیگر بیش جوکان شکر چون گویم
خود گرفتم که شکر حق کنم شکر توفیق شکر چون گویم **تمثیل** چنانکه سیمرغ طعمه از مور طعام طلب نکند حرص
برسد نکرد و شیر شکاری از شغال جانب روباه ضعیف انفت نماید و باز بلند همت بصید مور و پشه استزاده
نکند و مرکب صرصر رباع موشی گیاه حقیر تر باشد سلطان عالی همت نیز بمال رعیت و روش التفات نفرماید
بیت همت شاه کمتر قدر که آنکه شکر که جهد فلک بتیغ فرمان باشد در زمانی که این گوش را دو
تن را به چیز کسان نظر احسان باشد مال چون داد و دست ظلم چه محو کند بدل دوست که هم گنج و هم کان باشد
این چنین شاه چو خورشید روانشان باشد تا فلک را مدد و دور دوران باشد **حکمت**
هم حکومت بجهد آنکه هم بر عجزند و دوست مالا بد می نماید بجهد آنکه لذت آن مبرور بدستان منفق کرده و ضبط
مال بتعیین دانسته اند بجهد آنکه دلها از ضبط طاعت بیرون رود و عفو مستحق باشد نه آنچه که بر کاه مفرطرح
ورع حلال بطمع و نکار مرخص است بجهد آنکه از ضرورات یکی باز ماند **بیت** تقصیر را آنکه کن حد اوسط
کرتا بر کارها پیروز باشی مرین را عادت خود کن که دایم عدو را افکن و کمکها خود باشی بجای رحمت و ستکام تحقیر
کمی مرهم کنی چون سوز باشی **تنبیه** پادشاهان کامل و دانایان طاعت حق بجهد از اشغال پادشاهی تقصیر
روا نداشته اند از بهر آنکه ارکان دولت مستعد که تمامت مهمات و اسباب منقضیات مهیا و مهنا داشته اند
نیز از بعضی بندگان خود یاد فرماید آورده کرد با وجود آنکه دولت و فرح اوقات مقسم عمر مصروف میکنی داشته دوگانه
شرط عبودیت مرعی میدارند مطاوعت پادشاه بجای می آرند و طاعت حق فرو نمی گذارند پس هر وقتی در دل شبی
داعیه طلبی بی نیازی بخاید و از فراز تخت گردون محل فرود آید و سر تضرع بر آستانه عجز نهد و گوید پروردگارا
اگر چه رو پادشاهی می کنم سنت نبوی و ادب بر عتبه بندگی نهاده ام و دست گدایی گشاده و چون تاج فرق سلطنت

اختر

همه روزه بر تارک میمون نهاده دست قدرت بی منتهای اوست یکدمی چهره نشری سنا ما ابقیتها انک لو یکر
چون تاج خود مرصع فرماید و تاج دولت که از وجه فراش خانه عنایت اوست از همه صرکب پوسی باد نتج داراد
دل شکوه صورت حسن نماید که مثل گویند از چراغی هزار چراغ توان افروخت **بیت** پادشاهی و بندگی کن اگر
حکم بر بندگان می باید   تا خورشید و روزگار بخش   گر خوش جهان می باید   مکن فراطلب نه امروزی
ایت خودت آن می باید **نکته** مثل پادشاه ایرانت که بر تر و خشک بتابد و آفتاب که بر بلند و پست
سایه افکند کرامات در تحمل اخبار اخطار در ثبات در تراز و اخفای اسرار **بیت** ای بوده جمع منابع اقبال کامجوی
وی گشته مرجع اکابر آفاق کامیاب   تو از نجوم مشتری برهمه بیاد   تو آفتاب عالمی بر همه بتاب **فائده** بندگان
شایسته را بنوازد و نا اصلان را از حضرت دور باندازد که اگر نیکان را تربیت کند و بدان را مالش ندهد ... تمیز از
میانه برخیزد آنگاه نیکان ابتر و بدان بالیده شوند در مثل که بد نیکی چند و نیکی بد ببد ایذ بکی مشتعل گردد
بیت در زمان تو نیک و بد مباد   گر از جشم بدی مبیناد   نیک را هم ز بدان وانکن   تا بود نیکی بنیاد
علما و مشایخ را از بهر تقرب حق ترحیب و تقرب فرماید که ایشان اهل شناخت و تربیت اند گویند
سلطان محمود غزنوی که در تاریخ رحمت باد دو پیست سوال ... اشکال بر ساعت غم داشتی که اهل علما التمیس او
سبیل ملت سبکتگین ات یاد **دوم** در آخرت بهیچ مستحق نصرت خواهد بود **سوم** حدیث العلماء ورثة الانبیاء
مشغول و منتظع نیست تا ما و سیدان این نحیر جولان سیر نمود و غواصی تفکر را در لجه محیط ... خوطه می داد و دو
کی از علما وقت یاد کرد با ز وتمکین او حاضر آمد از مشکو عتیقت او را اسمیل و ترحیب زیادت از حد منتظر ادر
فرمود و شب صورت من صفت اصطفا را علیه الصلوة والسلام بخواب دید که بلفظ دربار عنبر پاس فرمود
یا ابن سبکتکین اکرمک الله کما اکرمت وارثی ای خلف صدق و جگرگوشه سبکتکین از جناب عزت
خلعت تکریم موسوم باد بدین که میکیف وارث ما را نمونه اکرام و عزت تواضعی هیچ نداشتی برکت آن تواضع مشکل
چند ساله روزگار او حل شد و وانق و و انت است که سلطنت دنیا دولت عقبی هم خواهد آمد **بیت**
خوش کرد سابن که مطلق کوی   بر خلق می شاه و الا طلب   تمام کرد مطالب ترا مدام   رساند مطالب الا طلب
جو دانی که دانش به از چیزهاست   هر چیزها را تو دانا طلب **خصلت** ثابت رکاب ملوک را بهترین ملکاتست
از ملکات نفس و سلیم ترسیده می در نجات از مهلکات ملک و ثبات و استبداد تا حدی باید که اگر پادشاه بالفرض
حکمی خطا فرماید و امرای ملک بران تذکری واجب دانند بعد از ان مزاج نشود و آثار تردد ننماید که اگر چه اصرار
بران قول خطات حصول ملکه ثبات نفس را ما و رای همه جوابست بس از اینجا قیاس توان کرد که در حقیقت ثبات
در قول جمیل و اصول خیر تا کجا باشد و این گنج را بعون دولت ازل عنوان ابد تا معنی دعا طراز شد

کہ آدمی زاده را از طاعت عاشق کہ **وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون** با عجاب ان تعریف
فرماید و هم در تقدیم اداب معاش و معاشرت باطبقه خلایق که بقیة المومنون اخوة شرعا و عقلا اقتضا نماید
حدود حقوق آن بکند و هم در رعیت معامله مصالح نفس خود که اذ کل ذی حق حقه بیان برهان نمای آنرا شاهدی
صدق آثارست بخصلت ثبات متفق اند و الا تیجه قول و عمل و غلو سنه آن و سبب الطلاق اسم خیرت و
اولویت نتوان کرد و ببعضی از شکوک نتایج هیچ فضیلت از فضایل چهارگانه نتوان شود جدا اگر کسی در طاعت
حق تعالی متفق باشد مدد و بنی الاسلام علی خمس کا فرعی دار و دوکار مهمل گذارد نام کمال اسلام قطعا از وی
مسلوب گردد و اگر و تفتیش با اینکار و جنس عدل و مغزر او بضاعت رشد احوال سازد و وفاق و تعلق با کسی از جهت
دیگری بر جهد کاه و حق قول تاکید با اهمال و سستی را در ساحت زمین دل خرس کند بعد از ان ازشی ومنی قرابت نماید اکنون
قبول کرده ابتدا دست خوش صد علت شود و انگشت کش هزار حرف آید و اگر در حق نفس خویش زمانی حفظ
صحت را نسبت قانون طبی لازم داند و باز بیش نفس در اوقات بر محافظت اقوات ... نماید تا مزاج از سمت
اعتدال منحرف شود یا کاهی نفیلتی را از فضایل ذاتی اکتساب کند و در مقابله آن رذیلتی از تکاب نماید که یا چطور
آن نسبت و موجب فوز آن نسبت شود ... مستحق محمود کرده در جوامع احباب اصلاح پیش آرد و نسبت
قائمی اول با قربت حضرت ثانی چگونه انظاره نه پیچستی **بیت** دل او و زمانه تا میشی   مستقر شو صفت تغییر
تطبیع چون ثابت و بایر جای   ست بود پادار هر قدو دیر   قطره ابر چون قرار یافت   در دل سنگ می کند تاثیر
اشارت لشکر را چندان تمکن من کنند یا ذکر دشمنان ملازمت خدمت و چندان فرمان بردار که
در ماند شکم حاجت **بیت** دراق اطعم و دروی کرم   کاهی بند و کاهی به بکشای
بسریع کام و داد جهان   کاهی گیر و کاهی فرمای   نه بدیدونی و هم جانی را   کاهی بخش و کاهی بخشای
نصیحت نیت با خدای تعالی صافی و اعتقاد درست دارد و در همه حال توکل بحضرت عزت کند
و در خشم و رضا جانب حق بر رایج مقدر کرده و فرمان نگاه دارد و عجایب ملک و پادشاهی نکند که باری تعالی عیوب
بیت امید داری کاندر مایع احوال   حفظ ذات تو باشد مسبب الاسباب   بجل و بذل و توکل گرای جوش
برد شو از غضب و کبر و نفرت و اعجاب **نصیحت** اعیانا اگر تنقلی صاحب حاجتی خود را در نظر اشرف
کرفامیت گذرد امر مراد و عرض کند نگی کا مکاری رایکی لحظه استینا س نمود و بحمد سخن را اصغا فرماید که بر یکی از
مکارم با خود اندهم از خصال بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه الصلوة والتحیه که در مرکب سلطنت با شرف جمع آسمانی
سخن مور ضعیف بطریق استماع از کی دار پادشاهی مرده را از حضرت آورد که دوز آسمانه **بیت**
ای دست تر برانداز بلیاقی   بشنو سخن ار چه کم زمورم   زین حرم دولت شاه   هر جند که نیست ذرد و نمودم

سیاست ملوک راست باشد بویژه از عقاید خواص بندگان تتبع فرمودن و نقد کیسهٔ طبیعت
ایشان بر سنگ امتحان زدن تا ایشان که در طلب خدمتی که تمشیت آن مامورند بروفق رای و مشیت پادشاه
زندگانی می کنند یا بر خلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون چشمهٔ خورشید افاضت انوار عدل کند و تعدی
و اجحاف مذموم و شنیع ناپسندیده باشد اینک دار حجاب آن کس دو آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند یکی بپیرایهٔ عدل آراسته
و دیگری بردای ظلم مرتدی میان ایشان بحکم ضدیت که داعیهٔ مباینت باشد مکاوحت و محاربت دایم شد اما
پادشاه عادل روز بروز امارات خذلان بر ناصیهٔ امور مملکت خود درخشنده دید و آوازهٔ خزان [illegible] نواحی [illegible]
لشکر رعایا مسرور از دار الملک آن ستمکار [illegible] بوی می رسید از این دو معنی نیز موجب تحیر و تعجب شد
رسولی را از خواص که حافظ دقیقهٔ این راز تواند بود پیش او فرستاد و این نکته را در میان نهاد ظالم جواب
داد که نور صدق از جبین حال او [illegible] بود در لسان صدق فی الآخرین ثنا ناطق خلاصه آنکه او بنفس
خود عادل است اما نواب و کارکنان ستمکار گماشته و عدل او با ستم ظلم ایشان وجودی ندارد لاجرم خرابی
مملکت لازم آن باشد و من تنها ظالم و خواص و پیشکاران با انصاف و عدل کوشان هر آینه نایرهٔ ظلم خاصهٔ من با
مواید عدل عام ایشان مندرس می آید **بیت** من نگویم که ظلم در عالم نیست جون خواست ار آن کشتی
کرکس در کله [illegible] خاک در دهن آب در کشتی **نصیحت** پادشاهان را چه واجب باشد آن تا
واجب خزانهٔ معموره مالامال و دل رعیت خراب و ملک با اختلال [illegible] نظر بمجرد حصول مال داده و وکیل [illegible]
نصب کند مملکت آباد و رعیت دلشاد ماند و خزانه بالعرض معمور گردد و نام نیک از این سرمایها سود کند

بیت زیان رعیت بود سود خویش نبینم که سلطان نخواهد گزید چرا آنکه دانا بود و خرد
که سود از زیان در جهان کس ندید **نکته** تا جهان هست پادشاهان بوده اند و هستند و باشند اما
دولتیاران [illegible] که ایشان [illegible] سازند [illegible] سرای پادشاهی
کنند و الا هیچ بزرگ و حیثیت قطع باشد در هر جا رود که از [illegible] پادشاهی در مملکت خانه [illegible] بقا و [illegible]
بیت اگر تو خواهی تا در ممالک عیان حروف دولت تو نقش هر نگین باشد بگذار [illegible] ملک [illegible]
که پادشاه جهانگیر این چنین باشد **تذکره** چون در احیای رسوم و ابقای آثار پادشاهان گذشته اظهار صدق
رغبت فرموده و خرابها بذل کرده و بنای عمارات شهرها خلایق بهرها می یابند تیمن که دست آثار های این دولت
بدان پیوسته گردد و دعای خیر بندگان از روزگار دولتیار هر کس گسسته نشود **بیت**
پادشاهی که رفت و خیر گذاشت نام او زنده ماند جاوید وانکه او رفت و خیری نکند بی خلاف [illegible]
لشکر [illegible] عدل کسری و شوکت جمشید این روزگار دولت تو هست مسطور بر رخ خورشید

عبادت چو سلطنت مراد مستجاب دارم این باشد **سیاست** اگر چه پادشاه بذات خود کامل و
عادل و تمشیت مصالح سلطنت را شایل باشد بی مشیر و کافی کاردان کار مملکت تمشیت و حال رعیت
تمشیت نپذیرد **شعر** فاصابة الخلفاء فیما عاودوا معروفة بکفایة الوزراء چه اگر ملوک
بنفس خویش تصدی امور وزارت نمایند آنجا وزیر باشند نه پادشاه و چون این معنی [illegible]
و دل و چشم و زبان و گوش پادشاه است باید که در سلک مصالح مال و ملک و لشکر و اسرار نهانی جانب اعضا و جوارح
مبارک خود اعتماد دارد و او را متمسک علیه و موثوق به داند و عمال آنکه هیچ [illegible] از مقربان [illegible]
پای بروفق [illegible] و ارادت زبان گشاید تا باید که طمع در وزیر نباید [illegible] در ذات
پادشاه و هر روز در وزیری دیگر [illegible] این امور [illegible] دشمن و حاسد پیش
از [illegible] اتفاق افتد سبب آنکه هر خود بینی که بر مرکب صلف سوار گردد در میدان ترقی نخواهد مجرد ترفیع [illegible]
رسید آن رتبت نیابد و خواهد که با نواع جرح [illegible] خود را در نظر پادشاه جلوه دهد و انواع تفرقه [illegible] حال و
[illegible] اعمال سازد و [illegible] از این سخن نیز خبر باشد که اگر در جهان [illegible] سلطنت هیچ منصب [illegible]
از دست وزارت نیست عقلا هیچ کار مشکل [illegible] ندانسته اند برای آنکه در موازنهٔ این مرتبت و ملابست
این حرفت تمنی مال و عمل مجهول و [illegible] عزیزی و فضل [illegible] و عقل [illegible] و تجربه تمام و [illegible]
شامل و خلق کریم و طبع جواد و منظری بهی و مخبری جمیل و [illegible] دوری و سیاستی [illegible]
[illegible] و قول بی کلال و استماعی بی ملال [illegible]
حلمی [illegible] و تواضعی [illegible] ضرورت
و معرفت جزویات آداب حضرت سلطنت و دانستن مقادیر طبقات خلایق و وجه [illegible] و استعمال ایشان [illegible]
خصال [illegible] تصرفات
[illegible] اعمال [illegible]
[illegible] ارباب
[illegible] آورده
[illegible]
[illegible] رعایت
[illegible]
طوایف [illegible]

می دارد بحمد و سعادات مقربان حضرت و شکایت جمهور انام ملحق می کردد و سبب آن توسط ووو رابطه
این اعطاف بالغه و مباشرت و نسب این اشغال بسیار نماید اکر معلق جزوی از اسباب و مهمات سلطنت
در حجاب استتار افتد باید و ناچیزی از آنجا ماکک که تمام آن جزو حالت ترتیب بر صحیفه منشور منظور نشان باشد
خللی واقع و نقصی ظاهر شود مستهدف عتاب پادشاه و عرضه اعتراض معترضان آید و باز این همه ورود سر و نقش
ضمیر و کلک نفس اکر چند سال امور مملکت را منتظم و نسق کرده و رونق و طراوت جمیع جهانداری بحسن
تدبیر او روز افزون باشد سخن ارباب اعراض بحقارت انضباط این ترانه سرایند که دولت پادشاه جهانداد
شد و سلطنت سعی عزیز این کار ها را ساخت جه نماید حکومت در قبض و بسط و رفع و حط باستمام او منوض
نبود و هرکس که بدین کرامات مخصوص کرده و مساعی او بنجاح موسوم باشد باوجود این دلایل واضح و شواهد
مصرح اکر روزنامه استظهار اندر لاری حد کمال و اعتماد زیادت از حد رفیق او دام ووثوق ایجاح بر شداد ادراک
ابهام عنایت و عاطفت حضرت پادشاه باشد یکی شخص را بوثوق ذات از جمع این کار بر روزنک کفایت دهد
و نظام کار ملکت و قوام حال سلطنت بجه وجه رواج بدو رد و غبار سیاسی وقت بی قیاس کر سلطان عالم را این
کرامات از حضرت حق جون دیکر مواهب میراث کرد و ندا و روشن روان او دوران آصف بن برخیا و بزرجمهر
بحکمان و مدبر بار قطلوب و بلا و دفع را استکام تیسیر مهمات و مصالح و تدبیر مهمات نتایج فرخنده نو نجات و میتر
می کردانند و اکر نظام الملک وزیر ملکشاه . با جندان صدار ذکا و سرعت دهاو اشتهار بدو رتبت و حکمت و افتخار
بمتوت ماه و عرفت در عهد بود دل فرود شتل خریط کتی نواب ایشان عاشق و ادب جای دستار بر انداختی و
بی کابت دیوان فلک که عطارد نام دارد و مباهات نمودی بیت دم شعاعشان از صبح سازد شاه تا
نابود از خبر تو تو فی بجای اسامی شان صیت این دولت بکرد جمله اقلیم جهان تا کر باشد کارساز ملک خسرو رای شان
سلطنت جون طفل روز افزون بود در مهد عهد تا نماید دایکی فکر اصابت زای شان فرو خورشید جمله بیند ذیور انصاف و عدل
تا کند مشاطکی ملک جهان آرای شان هرکی سینند دستور تهنیت بینکار در جون نرستی در جهان اکنف درد آرای شان
نصیحت بنزرکان شارسیده عقوبت نفرمایند که باری تعالی با آنکه خلاق بصیر و رزاق قدیر است
در روز قیامت بنده بجرم رابح عتاب نمی کند اول موادم محاسبه اعمال او تمامه فرماید و صحیفه جزو شرکرده نماید آکی
انکار کند بر سئلات او اغضا فرموده اعضاء او را کواهی بیاورد ذمه تا هرکی را اعمال مخصوص شهادت باد از رسانند
جون عذر نماند و معترف شود انکاه مکافات یا عقو فرماید بیت مرنهن را تهمت صاحب عرض کن
بی قصد حال و عرض او اعمال جاه و جان در شرع و عقل ثابت و در عرف و در سنت اول بیان جرم و بعد آنکه جزای آن
حکمت آکر در امور مملکت کمکت طور جند جیزی موجب مسرت و ادثیام جند بر زبان راند الحمد لله

حمدا لایحتمل الاکمال اعاده و اکر برخلاف باشد ساکت تمیزی بخلاف بر کمان را باید کی الحمد
لله الذی لایجل علی المکرمة الاسمی بر کلیات مواهب حق تعالی که روزکار دولت را نمایش و تسلسل آن
یاد فرماید ناامید شد از جزوی خاطر نا منتشی ماکه کیمیاء اثبات تعین نکرد از جه خاطر ملوک آینه جون دولت
باشد بهر غباری نشاید که زنک بذیرد بیت تمیزی بضمیر منیر را مدح زنک و بعد بجان درباید بنای
کذرن باشد که مضطرب صنت باشد ولی مانند بالذات آفتابی تو حکایت در عهد سلطان ملکشاه
سلجوقیه بی ذوق جنکی داشت روزی بر سر بولی می کذشت کرد تماریف حد ان اجزای عمارت آن بل بپایه انزاس
رسانیده بود تا کاه پای کوسند فرو رخنه از آن جون امید سرشدان و آب شتی فرو رفت و بر صنت تنجان لیجان دردت
بنکت بی زیب سر آنجا بنشت و نزاد و ما انتفا از دور او بر خاست ناکاه بحث عنان کشای شه رکاب
رفتن تابات آسمان سای ملکشاه و ملکوکبه ای از لشکر جهانکیر برسید بیجان بر خاست و عنان مرکب تیزتک سلطان
بدست تضرع و آب دیده بکرفت و کفت الهی بیر ابد ار سلان داد من در میان بول بده و الا یوم تبلی السرائر که بیت
اعوان و انصار عرصه محشر حاضر آیی در سرای صراط دست از دامن خادم بسیده که حال جیست و تفیر آن کیت
کفت در عهد سلطنت صاحب قران جون تو کی روا باشد بولی که مجاز مواکب منصور و رعایا مطیع توانند بود جنین
منهدم اساس و منثلم اطراف کذاشتن و او ان غفلت نمودن تا امروز حیوانی ضعیف که بعمده معاش و مسکن اینکه آتش
من فاسم مطلق جتیم درین روز کار در غیب بشراء سقوط جودی نکشت ای ملک اعظاکی ده ملکشاه از تب تمن آتش
ان ابدار بر بسته بان آب زنکار جون طاق بول خمیده کشت و سیلاب آب و دیده در برابر روی بر اندبس کفت ای
زن مصراع برو ها کن و دردی بجای آر ملکشاه باسم دیر این بول بحل کن که این طاقت جواب وقت بانه
عتاب برداران بول تعواسد بود و برسر زیانه برخود تا فرا ان کیسه از حلال ترین وجهی بخلات عجوز دادند و دعا
شد بیرون تا ریخ ایشان وقایع الحال بدفتر دولت پادشاه نیکی کار مشغول کشت جون ملکشاه از منزل با بیداد
کوچ کرد و بیکدم اسم کیان کار دوران حمات بابی شد او را بخراب فیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل حال
جیست کفت اکر نه دعای داد خواه سر بل دست کرفتی کردی ملکشاه جایی در خلاف عتاب ابدی یافتی بیت
ای سرکردن کشان از دست تهرت پایمال دست کیری کن جو داری پایکاه سروری کی شد معلوم شد آخر که از فغور ملک
ملک جمشیدی نماند و دولت اسکندری تربیت فرزندست اکر پادشاه بزرک منش عیب نفرماید و بزرک
حقی است اکر خرده نکرد یعنی بزرکی باشد کار ما به تکرار بر فروان داون جانه فرو نتیجی باشد کار را کرسکی را بر تکاف
نیز نیش نبودن از بزرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک ساسان و اقصد من و زوال و سبب انتقال آمد و مجموع نرجکی در
بیان ایشان بود کفت کار ها و بزرک را بفروان و نابفروان تفویض کردند انکار ایشان بدانجا رسید که رسیده

بخردان مفرمای کار بزرگ که ناید ز روباه پیکار گرگ بیت اگر چنگ و منقار زوبین کند
کبوتر کجا صید شاهین کند نیاید چو خورشید جرم سها نباشد چو گل رنگ و بوی گیا رمز دوام پادشاهی
یکی کار آنست که پادشاه را بانفراد نفس مباشر آن باید بود و آن حفظ اسرار است که کس را بر اسرار ملوک راه نتوان داد
تا از مضمون ضمیر ایشان نیست و هیچ خائن این مملکت اطلاع بر آن نباید داد مگر کسی که شریک ذات و شفیق نفس
و قوام وجود او تواند بود بیت نباید گفت راز خویش با کس که اصحاب زمانه دیگر اند
باشد راز با محرم برازد وگر چه پیشکاران بس امین اند فضیلت خدای جهان یگانه دان که تا او را
یگانه باشی تا حق توحید بجای آورده باشی و حق یگانگی دانستن او آنست که با بندگان او یکی از دو کار کنی عدل یا فضل
بیت عدل آن باشد که در حالات و تقلبات جهان حق هر کس داد و در قرار هر یک حق گری ای کس
نیک اگر جفا کنی نیکی و نیکی رادهی بیشتر از حق آن مستحق بود علی اساس اصابت اگر رعیت نفاق و شایبه
انکاری در نهاد یکی از بندگان مستعد ترشح افتد در دفع او مثال نباید داد الا آنکه تحصیل کمالات نفس
انسانی و حصول استعداد و فطری است صعوبت و عزازت دارد اما اصلاح و دمنی در پیش حال بیک و حقیه با این از
رسته مغیرشی و پادشاهان را از مستعدان مهذب و زیرکان کاردان ساسی حاجت زیادت از آن باشد که احصا تکلف
تربیت و خدمت ایشان از این روی حکایت کنند که امیری را از زمرهٔ اتباع و جرگهٔ اتباع امیری قوی رای نامعزم بود
عهدی متطاول در سلک تربیت امکان حضرت مرتبت تربیت یافته تهذیب و تشحیح نهال وجود او صورت کرده باشد
و مجد مساعی و مرغبهٔ دعای اقران بدین بیچ کری رسانیده که در روی حریف ایادی و عطلت پادشاه کان خلاف
خواهی کشید و سران دقیقهٔ فرمان برداری چون بود اگر این ذکر بنکر بشنود و این پیش نهاد بخت ظهور رسد
سروران خدم پای از جادهٔ طاعت بیرون نهند و دست تطاول دران کردانند و رسن مملکت و ذهاب رونق
سلطنت تابع آن باشد کر با بخواص حضرت و محرمان دولت در این باب مشورت کرد و بعد از تدبیر و ترحم بسی
رای جمهور بیان استقرار یافت که او را بندی محکم نهند تا اختیار دفع و اثبات باقی باشد روزی چند که چون ترکی
شکل نارنج ذقن را گرد کشد فوق شرق نهاد کرسی تحت سلطنت برآمد چون آن شخص را التزم بارگاه کیوان رتبت
فرا آید او را در دیده پستی و نوعی ترتیب که برتر از رتبت اکفا و نظرا او بودی جای داد و ذکر مقامات مشهود و
کرامات مشهور او در مجلس طهارت عبودیت حضرت مبالغت بر زبان راند و تشریف خاص اختصاص داد و از
نثر و ذخایر و نفایس جواهر عطایا بخشی کرد که هر سه باز آن ادبان ذوق مکرمت متلی شد و بیخ نهال کید از ساحت
سینه بکلی منقلع کشت نفحات حضرت بخلوت عرصه داشتند که هر کس صفحهٔ آینهٔ رای ظلمت زدای پادشاهی از نقطه
سر مرتد و زنکار رفیع است و نور آفتاب ضمیر او نام کم عام بشیت بپرسش بسبب مخالفت در امضا عزیمت

جمهور و اختلاف میعاد بر خلاف ایراد بکدام واخید رجحان یافت پادشاه فرمود که ای معشر اجلاء مخلصان دولت
تاری بخشته ایم و مقتضای مصلحت دید ایشان کار بسته اما چند ایج شما را تامل را دو شیب و زان مسالک بر ماند
دادیم بهر عضوی که بند می نهادیم بیرون از آن عضو در قید تمیز نمی آمد پس عضوی شریف تر از دل او که سلطان
ممالک جوارح است نیافتیم و بندی محکم تر از نیکویی ندیدیم او را بدان قید مقید کردیم تا سایر اعضا که تابعات
خدم و اعوان دارند بمتابعت در بند آیند و بدین بند آهنین در یک عضو مخصوص بخشونت دندانهٔ سوهان سوده کرده و
بند زرین کرم که بر دل بنی آدم استوار شود هیچ سوهان فرسوده نکرده بیت دام نیکویی که جان صید تو گردد
مرغ دل انسان و چه باشد بازش صید چون قید نهادی بر صید کادست زنهار بدست آر توان صید بدین قید
اشارت هر چند علم عدل سلطان انجمن آفتاب عالی قدر مشهور تر است در دین دولت افسانهٔ سلسلهٔ نوشروانی
چون سلسلهٔ تسلسل باطل کردانید اما منتظر باشد که از تمامت اطراف محروس ملازمان حرمه جو با استطلال ترویج و تعد
سری جویند بیگاه و بیگاه علی زمان حضرت را فرمان مطاع رسانند که جوان متضرر باشد و از افواه و مضامین تیغ و تنعم
واجب داند اگر با کسی ستمی رفته باشد آن را بهترین تحفه شمرند در بارگاه سلطنت عدل گستر تا این حمل انداز آن مدار آن و
ایا خان و کرکش دیگر امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جای گیر آمد و از بنیان نیتهٔ خواب و مستقر قاق و عمال ارجا
و رعایا مرجا رسید و حکمان بدین سیرت مرضی مامور کردند اولا جهانیان کاهی عنبرت پاک سلطان دادگر
انصاف پرور بوسیلت کرده و ثنا اکابر و اصاغر تحقیق کار مظلومان و تعدد اوکسی حال از کار اشاد کان و اعتیاد بساختن
مهمات محتاجان ملکه کرده اند و حافظت سبب آن می رود که از آن کسی آمده اسام و بر دی مظلوم که در بیگاه از
نعمت و جرکان بست دو کشاد و سد احتراز واجب دانست که از سطوات تیغ زبان فرقهٔ طاغی و حملات
جانی لشکر یاغی بیت اگر چه شاهی و اسباب سلطنت بر تست ز آه سینهٔ مظلوم سوزناک بترس
جهان بنا خدای که از قومی بترسند تو بر منه سخن از کردگار پاک بترس غریبت سوانح دولت
و مهمات مملکت را آسان نگیرد و معطلی امروز با فردا حوالت نکند که فردا اگر در در یابد مهمات خود با خود
سپه آورده و مزاحم بود که این مهم نزد او عقبهٔ تعسر بر ده تعذر چهره پنهان کند و از این عادت اهمال بر نفس
شریف مستولی کرده و آن را تبعات باشد بیت کار امروز مافکن شاها کار فردا برت خود باز
دوستان را چنج خود برکش دشمنان را بچه تیره دوران خلق سلطان در حق بندگان خدای آن
نماید که خدای در حق سلطان فرموده تا تخلقوا باخلاق الله کرده باشد و اگر آن را تحقیق نکرد غرض از آن
التعظیم لامر الله که باجای لفظ شرع بعضی معانی آن بر وزکارها در سلک تالیف و تدوین توان آورد و در مرتبه
آن کرا الشفقة علی خلق الله بحصر در یابند و از آن گفته اند هر چه نه نیکویی نه طاعت و هر چه نه آزار نه معصیت بیت

بجای نبیذ منظوم ریزیم عالطنی نمی موسب آنکی تو ندانی کن مثلی عزیز دل بی سوای خدمت چو کرد باز نکوی نرم نکوی

عادت طبع لطیف پادشاه که ناچار بسیط مبسوط است نشیط باد اگر دمی نشاط تناول مسکرات
نماید بر معتادی که حرارت غریزی بدان منتعش گردد و قوت نظریه را باعث شود اقتصار باید کرد و از حد
سکر اجتناب نموده چه سکر از عوام بالاطلاق مذموم است تا بکیف پادشاه جهان که نگهبان رمه و پاسبان حوادث
و حوادث و معیاری در بین دو کار ضرورت حال می نماید و سکر منافی این هر دو مصلحت است **بیت**
نیازمند خداوند جهانی نه ز رستخیزی بلند ترک خوبتر از آن عقل چگونه کند شاه مشغول لهو و زیر چه آن بطبیعت کند اذات

آداب مداومت بر لعب نرد و شطرنج از سیر ملوک جهاندار ستوده نیست نکر انما **اِنَّمَا الْحَیٰوةُ
الدُّنْیَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ** زیرا که از لوح کریم کلام قدیم صفحه کتاب **تَنْزِیلَ الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ** نقل کرده اند و بر تری
منظم سطری است یعنی چون جد و حیثیت دنیا بازی و مجاوبت بس لهو و طرا خود چگونه باشد صحیح این
داهی کی بچه که واضع لعب شطرنج چون از استنباط و تصنیف آن بپرداخت چون رای سند تحفه بردند با آنکه
لعبی بدیع شریف و صنعتی مخترع غریب بود گفت اما در عرصه مملکت بعقد پادشاهی می باید کرد و از مشق شطرنج
نهمات که وصعد آرام کی با فی تمام کشادن بر وای لعب شاه جز بر شطرنج کجا خواهد بود **بیت**
نه یکیم چون بازای شاه شطرنج خود دشمنان را در شطرنج ار چه باد افراه کن بیدق تیر پران و اسب میدان فکن
فیل جنگی را بدآر و قصد هر دو خاه کن دست رخ چون خرم فرزین نیز ساز خصم دولت مات خواهی رخ بسیله آی

لعب نرد اگر خاطر انور سلطانی بامنیی قرار روشن شود و میل ملاعبت نرد نماید و جهان قاصد
مشغول بساط نمک روشن جهات بر سمات اوقات مبارک مهم معاودت مستعد رکن دارد و دست را بذل چون
سحاب باران کشاده کند و امر **مصراع** **وَدَاوِهَا بِعَیْنٍ بِکُمْ مَرَضَ الْمَالِکِ** را کار بندد تا بکمالی
محتاجان قضا در محالی دست بر دارد حضرت او را باشد **بیت** نادری از جمله شاغل عبادت در
چون ... نا لان عدو باد هزار افراز الف خاکم عمر شو نکوی طویل آور بکار در رباستعوبه بگشا کین بود و مندی ترنج
عرصه ملک و مهره عدل و حشره دل طاکملی داد و ظل و کعبتین انصاف و توفیت حریف **شکار** ملاعب و طرو ملوک کرده
تا بی سلطنت بانشه شکارات چه آن نزهت جداد ان مضرت و جمعیت نزلها بدان مقرون زیرا که بهایم وحشی
سباع مایم را کرخیع القضا و بحکم طبیعت بهیمیت در صفیات و عرصات سیران می کنند از مداخل سواحل و اطراف
بلادی طلب داشتن و ایشان را بگلا واحد مناسب مشاغل کردن و دیگر پس رتبت و تعلیم با ظهار خاصیت
مجبول ایشان دست رس کردانیدن و برصنت اولی العقول مطواع آورد و قبول کرده و خود ساختن عقل
دانند که کار بازی نیست و مرام تفحص و تقسید و جماد حلقه شکار که **وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ** معشر آنست و ترتیب

دانند

دانند بزرگ و رعایت مقدم و تابعی و تاملی و تعجیل و زمان اشباع از رمانیدن بعینها ثابت تهیئها کار جیش
و مکین کشادن بر دشمن و لشکر کشیدن دارد و تقدم بمطاردت و حرکت و ارتیاض باختن و تیر انداختن لا
محاله موجب قرت در فروسیت و وسیلت بخدمت در کار مبارزت و محاربت تواند بود و جوارح و دمات المخلب
بیک و یکی که طائرات طبقه هوایی اند بوفق متین در دام رام آوردن و از او کار و حشتی معهود تجربت حاصل
کردن و بعد از آن بمشغول این حرفت و متزیان در دین صنعت مبرون تا اطائرا اول دو بند بر پای نهند و
چشم جهان بین را بر دو زنند و عقوبت قسری از حرکت طبیعی ممنوع دارند و چون ارباب ریاضت و طلاب معرفت
از تعلق آشیانه دفع قرع تجرد کردند و بیک وید از آنکه کمی متین بیند و مطاع و مهذب شوند طعمه و دقه
آن خوند کردند و اذی آن بوزند که اشارت فرمایند لاجرم بقبول این استعداد و تعلیم این ارشاد دست
ملوک مرکب خاص ایشان گرده و قبا پوشش و کلاه دار شوند و مانند خلخال عروسان زنگل زرین در پای کنند
بس بیچ و دانا تعریف و تقصد چنین حیوانی ضعیف بدین اخلاق شریف لطف و بخشش بند آرند آنانچه تعلق بشم
نزل دارد و حسن تعلیم و طبع لطیف کامی تمامست که در جهان بیچ تیز نگاه تا در آید آن بتث که بزبان متقدمان طرح
و شکار و جنگان کلی معلم دارد کوهی نند چون دست عاشق شبت کرده و علی نامقبول کیر و با پر و بال جمع ذرت
شکاری برعرصه هوای قیح در سرو سرت غزالی مشرق شمایل **قوله تعالی** کردن چون تیغ شاه آواخته
قرنه چون ناوکی انداخته تعیده آنکامدت ارادت مستر سلان باز دهد و همچنین باز شاد انکر و آلا
خاص شاهینی کبوتر جث بقوت پر و بال جنه اند رود که در نظر صعوه ی نماید بس نرخم چنگل و منقار و
مخلفات اثر آثار کلنگی بشریات را از مستر تملک قرم و بد آرد **اشارت و اعطا**
سلطان که متبع بادشاه نام خود را خطاب بن محمد بمون سکتب نرنشانه است یعنی بنو واد او را ایشان معرفت خدای
و محبت محمد بحکم فاستقم رات بجاست الله و این اشارت بآنکه تا مشیت رضایت خدا بناید یعنی
بر دوی محمد توفیق نیابد و همچنین تا اشارت محمد بصدق عمل نکند بنوع بر حق تراحت خدا نمی ستاند
بر حیف باشد که دعوت دل بر مخالف معنوی باشد که خود و رای نامی را از تو فانی نشده اند زیرا که اگر خلاف
آن باشی کر را بی نامی نفاق باشد و نفاق درین بازار بجوی نخرند و اگر خلاف آن نامی که از تو فانی شده اند عین
تکذیب باشد **وَاللّٰهُ لَا یُحِبُّ الْمُکَذِّبِینَ** پس آول خدای دان ای بنو و دوم محمد شناس و سیوم در
ساز خود را در مرادات دینی و دنیوی کامیاب بین **وَالْعِزَّةُ لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ** و صلی الله علی محمد و آل اجمعین

وفات تیمور قاآن و انقضاء نوبت دولت چنگیزخان

تیمور قاآن مدت نه سال کشت امور جهانداری در صحت مزاج و استقامت حال کامیاب بود و بعد از آن

امرا مختلف شد و مدت تمادی گشت تا شهور سنه ست و سبعمایه تهران فراغ از خلافت اطناب کلی نکول
کرده مرفوع القلم گشت و چون بعد از کشتن پادرش نه بلا اندیشه داشت که خاتون او ما دا کنزی او
شهزادگان جیبان و بیه تازی با آیین مغول یکم کی و خاتون او بولوغان که عقیله خاتونیت و ملکه مملکت بود
بر مقتضی مصراع إنّ النساء كثيرة العدوان با ایشان متنفر شد از آن جهت در سال چنین
جیبان با بالنکی و بیه مسون مبالغت چیزرا با ایل قید و فرستاد و بیه دو بیه تازی و داکنزی خاتون به ولایت
کرمسیر متوکل داشت اتفاقا میان امرا جنکسانک و خان محالفتی واقع شد جنکسانک عرضه داشت که امرا باطانه
هر حاکمی یعنی متولان شهر تبریزی سلکتان ناحیت بجوشش اند و در حرزی اینجا جاوی زنده و کتیبها ازین جهاد
و فرمان دوان کی دانی تنها فی دسته بولوغان خاتون فرمود تا امرا آن تحقق و تفتیش کنند و ایشان بجهات
اندک حادثات بوی و بابقو بانکه امرا جنکسانک بتفصیل رسانید بدانکه تفاصیل آن احتیاط کی دو نفد و ترتیب
نماید و جوادوا اعتراض و نقصان اتباع باز بیند اگر حکمی جزوی یا کلی از تماوت تغافل بر تبع ضرور باشد
بیان باز خواه بود و فرمانها را منشور نقل دسته بعد از تجسس با ایشان خرده گرفتند و بایان محان و
عبد الله خان و بابشی محان و میرخواجه بیجین را بکنار کاری سوی گرمسیرات فرستاد و اولجاو جنکسانک
دران غصه وفات کرده تو دوتا آن جون اندک اتفاق یافت عنیت او را تبعید به ایشان استحضار و سود
تاسیس فرمود و با شغال سهو و مبذول داشت امراجهت دفع تهمت بولوغان خاتون بتقدیم خدمتی تدارک
تناول و طلوع واجب و بین با اتفاق عرضه داشتند تا آن بیرکوجک را طلبیدند که از بولوغان بود و لایت عهد
داد اما مؤلفه زهی کار جهان و عهد او که چشم کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند مرا زبان و آورد پیام ع
دست جب غت آری چنین هزار کند طلبیدن و تیبا از مهد بمهدی دو گذشت بولوغان بر امرا غصب دانی
وگفت با ندیمه قلات شما بیمار اقتین ولایت عهد مبارک نتاد بدین جهت امرخواهم تا پایاساو رسانند
و بایان محان بهشاد وسخت جوب خلاص یافت و نوکران نیز این بودن جاشنی بر داشتند و در حال که
تمد و بر آیبغ برکا اجرعاصی شده داده و او را بتعذیب و نهب برگرفته جانب شرح آن تا لی این دو کی ایباد بود
بن بسیده و او با بامادر بولوغان خاتون اشتیاق داشت چون بولوغان تو تا آن را برفت ملاک یافت در خیال لچی
فرستاد و آمدن بر شغلانی نیز قبلای قا آن را با الحکم را استحضار فرمود بعد از کمها قرتا آن بلیل عرشی
آنسیان جانرا از قفس کالبد و ما درش فرشی بر واز داد و تن نازنین و دین مغاک مردم خوار بهشت و روزگار د
از خاطر بدایع نگار مؤلف این اخبار و قتال داد بیت مرو خاطر این بار مثنوی
[illegible] چو در خاک خواهد شدن مرتفی چه از تخت خانی چه از کلتقی بیت

جهانبانی ازین جهان کی گذشت — ببین کین جهان چون جهانبان گذشت — نگه کن شاهان و فرمان دهان — که نا کام بگذاشتند این جهان
کیومرث و هوشنگ و ضحاک کو — فریدون و جمشید بی باک کو — کجا ایرج و تور و سلم هنر — کری بکه دانید تیغ و ابر
منوچهر چون سایه پوشیده چهر — ز کیقباد و بیژن مهر — چو کاووس و کیخسرو تاج بخش — چو رستم ابا زال و کرباد و رخش
چو سهراب و اسفندیار گزین — هم از دو رو تاج و تخت و نگین — چو لهراسب و گشتاسب و فرامرز — ز دارای دارایان کیان دستم
اگر اردشیر و شاپور از توان — جهان مرد و یکت از سر روان — ز بهرام شد عاقبت گور گیر — زیرویز و برو از کرد او سیر
سکندر که کیتی بگرفت بتیغ — ز تاک و وشمگیر و امرای دریغ — ملوک طوایف فراوان بدند — تهت بر از جرخ کردان بدند
ز ساسانیان دانک و هم نشان — کسی می ربد دیگری را نشان — ز ساسانیان و ز اشغانیان — سی رو جنین ابا ما بیان
بکایک ز بیم دادن هر جا کی — فرو برده سرها درین تیره خاک — ز محمود غزنین هم شد تهی — چدا ماند از دو فرشاهنشهی
سلاطین سلجوق را چون وقی — ز بردند با بوت شان مرکبو — جهان ملک باز ز دیلمی — ترکمنی کز بسا پلوی کی دلی
ز در روم قیصره در شد و ای — ز دیلک و مطلع بگرفت جای — جهان سر گرا چون بی برکشید — بدین نام جوید جاننی ز بند
فنا اوج تند مغز خوارزمشاهیک — بسیند فنا دست خاقان ببیت — قراخان و ایلک چو بر گذشت — ترکی کو بادی بهوا گذشت
جهان سر شد ز خوارزمیان — که بر و ناوودم بیسته میان — جو انس جو البارسلان و کرد — جو سلطان محمد که بر شش
گذشتند آن ز جلال و غیاث — باز خلیج بلند الغیاث — نشان نیز ان آل سلغر نماند — ملک جان ایشان تیمور بستاند
جو شد تیغ چنگیزخان آشکار — بدیدی که هم شد جهان را شکار — جو خوارزم و دهم و جوریستن — بزه دان تیغ ملک او جیر
ز جوجی و تولوی و منکو قر — همانا کنار زمین گشت بر — جغتای و ایمای و خود کجا — ارکان تای شد کو کی رفت
ز منکو آنگه ز قبلای باقی — جهان نامه ترک الغ نوازد — براق انجهان بجو برق گذشت — رفیقه و جهان نیز آتش گذشت
هلاکو اباقا و ارغون اغول — چو غازان که کوکبش منزول — هر کشور و گنج بگذاشتند — بنیزی جوابشد ه بر داشتند
جنیر جیر شاهی ز سر در فکند — تو اشد بدست اجل پای بند — فرغان چه ماند ازان زفرت — ز منکو شکستن بکام اندرت
درین سان همه آن نشانها — جنین بار دفت و فون دهراد — نه کری که تو خود از نسان کری — جرای کرای بکجا بر چه که
جنین بود و باشد چنین روزگار — قرول در جنین روز بسته داد — بیا تا خود را بنده دهیم — برآید تو دو نو بقی بنهیم
ببینم آغاز و انجام خویش — بدانم ناکام از کام خویش — اگر تن سپارکان را آمدت — درخت سعادت بار آمدت
کنون ای سخن دان زنی یاد گیر — دگر هر چه بینی همه یاد گیر — اذین دل جو نیمی ز آنا ز بخت — من تو کی کنی جو ساتوردت

روزگار قاعده ایشان سر نیستی کرد و نفر آتش داد و روزگار محنت فزای دلبر گرفت ساغر باد ائس بیت
زانی که تو از زمین تنهای که دو قلعات بیتع اندری شعر مکانه قد و لا شیع وکانها شیع و لا خمر
تا منتها از اردو قاآن بولوغان خاتون بر قاعده بر تنظیم امور مملکت و مبادی مصالح سلطنت قیام می نمود

بر ملکتور شهزاده، و اغرای جنکسانک را بکنکاج در آورده و رشتهٔ مطابقت مبرم کردانید که تا آنکه قاآن باشد
تر خان جنکسانک از کفت او برادر به تارتی را آنکه دو کفت بر تر خان بدستان زمانه جنین از کل سبب آمیزد و بوی
فتنه از آن می آید والفتنة اشد من القتل برده بخت یاوری و اقبال راهبری خواست که دیه تارتی با ترا اغول بسر
شادی نبیرهٔ احمد نبی شوری از احفاد جنکرخان معاضدت و مشاورت کرد و کفت استحقاق خانیت
مقتضای یاسای قاآن بارات دیکری بجا استیهال و کدام استعداد متوقف شرف بکیفت باشارت زبان کونا
رای و حمافت عقل ایشان معلوم است بیت سیوف حداد یا لوی بن غالب حداد و لکن این للضراب
قدم بجرات در کاری باید نهادن و حجاب آزرم بدست تهور از میان برداشتن اکر تدبیر موافق تقدیر آمد و حسب مراد
در کار دوکار را آورده باشم و اکر مطلوب در پرده تقدیر ماند با وجود خبیان اقا که امروز بر سرکرات با نکاتی عمر
رسانیدن انکاه مخلص کار را وجهی توان اندیشید بدین رای حازم و عزم مصمم صفت معاضدت زده و شهزادکان
و نویان کار را بخانیت خبیان و شمول احسان ایشان ترغیب داد و بوعدهٔ شعر وكذا العلى بانتساع مكارمها
الا بعث تطرق الاعاد از مرح نهاد بر خواندند با تفاق ترا اغول و تر خان جنکسانک و دانشمند جنکسانک
ابرغون و بکو تا اینون و محمد شاه بوکا بر جیه دیه کا رسید با فوجی که اعداد ایشان بصد نمی رسید پیش از وقت سوار
درازند و مرد فوجی امرای جنکسانک و کراه و باسمی تا بشلاق آمد و هنکام عرض توتوقا آن که حکم بیلیغ او راقعید
بچشم بود نه کافه با دو حکمن و رشاد کلک تاش جون حال جنان مشاهده کردند مجال مخالفت و مکنت تیغ کیما
نفکندی که آن ایشان بسته بخدمت ایشان که نمودند سرده کشکیت را مصاحب نوکران خود با حضاد امرای فرستادند
کدام را سامان فرقه و یلیای تمرو بود چه کان می افتاد که بر چه بطریق تهوری باکی برجنین کاری خطیر اقدام توان
نمود با استظهاری مرفوع و اقتدادی شامل دان شروع کرد بدین سوال تمامت امرا در زنجیر قد سر کشیده روز دیکر را
که طغان خان افتاب در قالی افق نسیج الشعر بکر دانید و کوکب شارکانی از برتس او و مکلین و کار نیلی فرو آمد
جواسق عالی کرو بجند امرای و کرای و باسمی از مرتبهٔ بلند بیرون بی رسمی رتبهٔ خمول و بلی که عبارت از آن عدم
رسانید و صد و شاد شن از امراکشته ایشان اطفای داده بمخالفت دیکران مروض تیغ یاساکه دانند و باقی را
شرف تحلیه و تشریف تقلید مبذول فرموده و هر قومی بکونه تن خانیت قرار کرفت مصراع
احسنت و تنی جم بالدو ما زاد توشعر ثم تعد الانسان الا بن سعیه فمن کان اسعی کان بالمجد اجدرا
ماه سوم از وفات سوی قاآن که تمکان از اوراج کرشته در رسید و روز میلاد شهزاده به تارتی طوی کرد فی المکتوی
و و انترع بضرورت حاضر شدند و کنکاشی می پیش کرده نمودند که تقدیر سنتو و اثات دولت بر بتارتی
مبارک باد کفت ترا اغول و دانشمند بجان از یمین و یسار دستها او را بکرفتند و دست بدست مرکلان سبب د
بیت

بیت بکی غم از دل من بای بار بکشید کر دست دست بیکی غمی جنبانی چند آنکه بر
سوابق اخلاص تد کر کی ده و ذریعهٔ مخالفت جبر را بوسیلهٔ موافقت قاآن دلیل آورده مثل ما شنیدی مصرع
اذا نام على الذليل دليل اتفاق نیکره کمشی کرده باشد کو بیک و دیکری خلاص را به بتارتی کمانت از داه
اقامی که تا نوی خدمت بر زمین نهد وا و ما کا سه کرفت و بر قرار تحت بیش خود جای داد جون استراحت را
عزم و ثاق کرد و دوراق فرمود انفق را در توکیل داشتند بیت آدم با آسیازهٔ تسلیم سر فرود
جون هیچ در راحت تقدیر باد نیست این تصور فرمود که مظاهرت اعوان از آسیب عوارض لیالی مصون
ماند امارای دوربین اشان دکانه تدبیر بالای مشیت ایزدی نتوانند رسیدن و سعی در آن باب و لیس لما شاء الاله

جلوس خوشان قاآن

خشا در سیره بلا جمکین و جین قبلا قاآن است شعر اقماد الدنیه جبین ثوب مقاجب
جمال ابهیه لیوث کماع پادشاه به تارتی جون ابر بنات باع و برحسب طیور در سا دین سواد روان کرد
و صورت احدوثه برجهان آن طایر فرخنده دان می دهان بیت دور زبان بسرد و ان بسته جان مادکنان
زرد و یک سر بیرون روی تیر انک باد اعلام کردن و دولت معارض دولت و انتطاب عروس اقبال بر معادن
استقبال تهنیت کفت و در محلت نقلت بنابات استحقاد نوع خبیان بابا و حاجر طایفی او در بو قاجبک
و قلتو خان و بیرش طراماقای بیت دولت اوزا اول برتبت و آخر نیافت نصرت او را یمین و نحت نعیم
با بزاد اولاغ متوجه تحت کاه شد به تارتی شعار تمنای مجاز بجا نقلت نصب کرد و با تفاق پادشاه
زادکان و نویان چند روزه را با نکر شعر با خضر مثل البحر لیس اخضر ان من الآفاق کلمن حدید
تقدیم مراسم تلقی را مصراع مستقبلین بجیل و تعظیم مبادرت نموده و تمامت شهر را شال نکار
جین و تنکوز خطا و ترکی قاآن بلد رضارهٔ جانان بیاراستند و مطاربه هر صنف بر قصور ایالک دیبا و مصراع
جون بلبلان کرو بر کلبن نواز شند و سارای دو ستیاری کرو خبیان خان خورشید وار بمنزل حمل و مستقر عزت
دولت نزول فرمود و قوریلتای ساختند از پادشاه زادکان قیادت سکنه در رتب و امرا بزرک جان بجرب جان
سوال کرد که را خانیت باسم بابا سارقا آن کهای رسید با تفاق جوشی داشتند که قبلا قاآن ذو برزک خبیان بعنی
جکمن را ولایت عهد داد و منقلای در آلتون و اسالتی قریه و بینی بر طرفی از اطراف حاکم کرده اند شی
تاج خانیت را ست فیران تقدیم باتفاق همکنان داد خبیان فرمودند از آن جهت ذکر ولی عهدی بر
نامه با دولت یاد به تارتی مرکی کردانید باز در ابقاء ما افنار ملکتور و آلتون خونی چه پسندید جون بخلاف یاسا
جنکرخانی و مشاورت و انطباق آقا و اینی بنظم تیموغان قصد تحت کاه چه پیشه می دید تمامت کشش درکاه

ایشان اشتباه نماند باری حمد دولت ترا انوع از محنت روز آینده **بیت** ای محنت تو از صد روز آینده
ما نوع علم کتابت بسر در آمد و منزلت امانی یأس گشت از کلمات جعفر صادق رضی الله عنه **لا مطعم ادسم من مطعم**
ولا ملبس ابزع من ملبس ووجه اصبح من وجه لما نسل سنگ وما ودع جبت ملکتمو در ملک ما دو یافت
بس باشارت اهل تنجیم روزی بطالع سعد بطالع بطالع بخیاری اختیار کردند و مطوی رنگین تا دنیا باغ
و دود دین بل فردوس برین محضر خواتین ما ازین **شعر** **بدون تنتهی الملائکة ان یری لمن تغایة عاد حین نبات**
آراسته و از السنه اسنان انواع نحل اعدا داد آن نزار و وضع مادند که سنت سید بن شت نزاد و ایند سر کردند بر
عادت قدیم سرک و تفاول ما درکلها موزوز داشته اند و مغولان آنرا امیرل کوبند و سرکن کوثت آن کو سنوان
و اسباب تحریر زنند و بران اسنان الایلخان کسی تواز نسی دا اطراف ارده ما که پهر بسیط بود چون راه کهکشان
مرشش کرد ابند و برنسق معهود خیشان برفتی از بند سید برتیغ زنت از جمله شهزادکان منت نن که سراملوس آفتاب
و اجلاس خانل مسقین بودند جهات اطراف ند و دو تن باد و سعادت بنر و بادشاه کرفته بر سریر بهجت استواد
دادند و یکبیت دیکر کاسه شراب **مؤلفه** درخشان چو آفتاب و کسب کرفت و ما مان دعا باکشند و دوام
بزم را که معتزلات کلام ایشان باشد تکرار کرده امرا کلوخان نام نهادند یعنی کلو خان داوکی و نیک نام باشد
امرا حضرت او تمرخان یکبک طرخان جنگلکن از جلال بسیلی منکسا کن از ابغوردی جنکسا کن از ابغو و نیسو
منکسا کن از ادمیثن و ایل و جنکسا کن سلطان نسای بخان ارجوبه ظلی بجان از کرائت عبدالله بسجین مزد با غایت نماید
ما کل چنین زیادت از ده جنکسا کن نصب نمود اما کلوخان فرمود و مهمات ارباب حاجات بی نهایت و زیادت عرضه
اعمال و تصرف می کرد و میدیا باشد که دو تن ادر دیوی جد متعاد از مصالح ملکی کفایت کنند بدین سبب چندین امرا
جنکسا کن نصب فرمود و معدل دولت یاساطم و علامی را آسی ده و فرموده داشت و از داشان حکم ندین و نقل دیوی
او چنین حکایت کنند که یک وقت بنکار دیکاسه نشاط وکرب فرمود **بیت** بر سندی بمجمع اندر تربت دو نور
با تقای چون جوانی مرتع سازکار جون مهمات سلطنت بای مال اعمال می نمود عبدالله بسجین کرابی برد آنست
از عقب قاآن بمادرت کی در حلقه نزد کی حضرت قاآن برسید بجانه مستغنی طبایع سلاطین باشد بتفرج کبیر مدام
و حرش مشغول بود بر نشان دزی آسمان بارزان و کلاب با بابت در ملاعب و کوران بتقارب عکنان می
بردان از کام افتاده و بیکان از کشاد شت سعادان جوت رند کیا دو کام کو نشان مانده و باز ان چرخان ناغا
غزالان نبی امام از الدوه و صول از ایلچ مغول در چول و طبع قاآن در سرت و کشاد از لعبها طربناکاه چون آفتاب
سان تیر بر تابت می کرد و کاه کان احسنت بزه آورده بیات دیگر از آفرین می خواند ناکاه عبدالله بی
کشن و رکه وقد انداخته عنان کران اسمان کرفت قاآن هرچند از ان ثبات سنکر و شنفر شد از صمیم کمال و قار

مغرور لیس لملک ان یغضب الا التقدیم من ورکه حاجت بر خواند و از باعث بر خان جرأت در چنین حالت
سرالی کر انیت آمیز فرمود عرضه داشت که قاآن بر شابت بید و ما در شفقت است و عموم خلایق بر صفت اطفال
رضیع و اطفال بی جد و ما در برابر ضایع باشند و بنی قاآن مالک عرض و بسیط در نقل ماند کمان کرد و مصالح
روی می نماید کی مراجعت بحضرت مشیت آن متعذرات و تو تفت دران مستلزم اختلال فی شیخ تبع و ستان
عنان احسان سای ند اند قاآن متر عز و فرمان مراجعت نکند یا بکمر بنیع یا سا خانی مخصوص کرد و قاآن لحظه تأمل
نمود چون این سخن ذات ب حقیقت بود و از منبع اخلاص و شفقت ترشح شد بر جانی فشان بکلاهع دولت متعطف فرمود
و امرا در بالش فرستد بی بالش نقره و هزار بالش جاو سیر و خلعتی کرد و و فور درجت و شمول اشفاق امرا بند گان
خانیت نامش رانند و دیکران لکه بیاد و در بیت اردوی بش بر فقید با عمال آن عذر کرده تذکر تو بیخ و تخطئه کرد بجایت
نزال مدت چهار سال در نفاذ امر و جلال متر مصالح خانیت می ساخت و دها مهجینکا از کنند اصطناع و جذب
می کرد و بساط معدلت بر مفارق ایام می گسترد و در بنیانی مناصب بری جر کان خطا و استیلاع از مستعبات دو
کفار ان لشکر کی تیغ و دنیاد ، و هرج و نظم قلاد اشتغال می نمود عاقبت بواسطه مرض و قت که قد ضعف صحت
داشت ساحت ملک این جهانی بکذاشت و ذلک فی خامس عشرین و رمضان سنة عشر و ستمایه **شعر**
بموت اللیالی کلم تنزلت ماوی بها الا اثاره احسانها فلا تحمد نیها قطع وصلها فی نقص الفضل مجرانها

جلوس ... قاآن

بعد از آنکه جانب اخوت را بتقدیم رسوم عزا اعزاز فرمود چون در زمان آنکو تخت خانیت را تیغ ابعاد کرفته
بی دو و بجاد را مستلم داشته و ولایت عهد بنام او مهدر زمان جلوس خیشان مقرر و متعین کشته در بنوقت بسبب
تعارض آرا و تباین اهوا مملکت حقی بی نمود بسبب شخص رسید بر اجتماع قربان را اهالی با حضار شهزادکان دولت
فرمود و زمان میعاد از دو و روز یک قرابه نزار و جهار صد و اند شهزاده قباد نهاده او رنک رنک دارا دارای کرد جمله
امرا حاضر فرمود و نواحی مفروزه داشته و مرکبه نزاد الاغ خانی اشتغل بنسبت رتبت بر می نشستند درجع قرنفای ماه
ذی قعده سنه عشر و ستمایه مجتمع شدند **مصراع** کشتند جمله گرد کلی بلبلی **بجنبد** و درین حال باد بهاری
در وزیدن و شاخ سنبل در طرازیدن بود حاجت اعتدال یافته و زمین از سبزه زینت و جمال کرفته
نسیم از لطافت عیسی دم و صحرا از حضرت خضر قدم و چمن از کلها یوسف صورت نمود و زبان ابر از
قول لاله می گفت باد بیکاه یا د کرد او و سوسن و یاسمین بطبیعت منتظم و مضطرب باد لواقح را انعام می
داد **مصراع** **سان صنع النسیج ظرایف تبنی** و در وقع ثانیه و تفسیر این ترکیب عرب بوده
ونکت شنجه متخجه الی ترجب تذکری صنع الشیقیة مسطرباً اذا الکت عذه من الرتب عنجه ان

چون عروسان حکایت می‌کرد و اماثل ظرفا دوات نظم و نثر کاتب چون کوثر و سلسبیل در دوات
دوات **لمؤلفه** خنزای دل یکی غنچه صفت تنگ دلی / باده ناب ستان از کف ترک چگلی
که جهان بهشت وش و اطراف چمن چون اجنحهٔ طاوسان منقش و روی گیتی مانند روی دلنوازان مهوش
گشت شکوفه در حیرت از صنع باری سرانگشت ساع گرفته و صاحب نظران از انواع نغمات **لمؤلفه**
مطرب و باده و دلدار و دم صبح گزین / صبا سر لطف بکافی دو لیستی بر عزل بنفشه و سر ادرش کل و کلاله لاله
ربوده و سنبل زبان آینه صبح **لمؤلفه** سی دمی گیتی زدوده زدوده / و بلبل در ذروه وصف غلغل
کنان که در وقتی چنین **لمؤلفه** آندم می کنم سنبل ستبرش سات / سرو قد و رخ خوش خلد آسا
گل سیراب رخ نازک خورشید زلف مه ستوضح افکن شب آسات / نرگس مست گرش عاشق کش و لب جان بخش روان پرور
لفظ سحار گوهر لطف اشارت / چشم جادو فسون شیوه جادو زاد / طره طرار افکن بر نکت / غمزه غم زده انداز شرف
آنکم چون سر زلفین تو جان افشانا / تا بهم چون سر زلفین تو سر بر پایت / در اثنا ران یک هفته طوی بود و مردم
استیفاء لذات را وجهت وجوه وزنانها بدعا دولت و ثنا حضرت بزرگت و گوی و نظایت آتش مرو وجمل سرا داد
و چهار هزار سر گوسفند روایت کرده اند بیرون غرابها و بایع دیگر با در دفت امه محمدی وجه تحریم آن روشن و کثرت
تعداد با تعبیرات و کثرت شراب و قیمه اصناف نعمت و البان بنسبت آن قیاس توان کرد پس باشارت علما نجوم
ساعتی که طالع بانظار سعود منظور بود و سهم سعادت از تسدیس برجیس موفور جلوس همایون را اختیار رفت
تو تختی چون ساحت فرادیس بر نشار لوتون از زر و استبرق و زربفت مزوق مزین ساخته و تحت خانیت که طاق
پس افلاک نه کرسی آن سزد بر اشکال اوقلیدس و کوکبها فرو اکلیل بود افراخته چنانکه اقبال بر طرف صوب
کرده بود و پادشاه زادگان از صلب چنگیز خان در برادران قادمینی دست راست چون بیرام اوطای کوکوجو و پایه اجیتی
و شهزادگان نوادگان او و چهره پیوجی قبرمان چنگیز خان و خاتونان تا دینی دست چپ **بیت** بسته کمر و کلاه نهاده
چون سرو بپای ایستاده / خواتین عظمی **شعر** بنیر خطوا دل البحتی / و تحقیق جنبها کسل الدلال
اتت الحضر و یان الحواثی / و تور الردف منعوما لاعالی / با چهرهای خرم و خندان چون گل بر مسندها کلین نشال
تازه تر از شمیم نشسته و نجانان و تونیان و امرا مرتین و اعیان لشکر تن بتن در مراتب خود بروف و اندرون دو رو گرفته
قرار گرفته و بیتکچیان مجلس چون طراوت بهشت طراوه بشن بزم بکاسات و اواقی بجواهر یمن ترصیع یافته نهاده چنانکه از شم
برق و تلالاء آن زهره و مشتری از کنار چرخ حیرت بر روی بساط اعتبار افتاد / تا گاه زبان منتظر بر ناوری و نیونون
و بر کانه نمک حنطل **بیت** گناده چشم بر عادت و دیده و زبان / نهاده گوش بکشاده و بسپهر سباه / چون
خورشید انور بر آمد و از زبان حاضران دولت روز افزون را این دعا ملای و دو خورد **بیت**

بای و بال و بیاد و تبایت / جه کوه و جو سرو و جواب و جو خوردی / واد و نشاط و فرخ جهان / بپای سیبن و بیاش و کوز
اورا نامزد قاآن خواندند و جمیع پادشاه زادگان و امرا و ایلام معهود از جلو زدن و نثار کردن و دعا گفتن
و کاسه گرفتن تا درجه رسانیدند و هرکس بر جای خویش بایستاد علاوه جنگ نوده سازان گوش محقق مطلق ساخت
و ساغر انگون آتش نمای که **بیت** لطف آب و رنگ آتش دارد و دیدار او / آب می جاندی آتش می نما
من محقق خشت المناصل مترف / فی الشمال بثت الاخصا / می پسندند و می نوشیدند بعد از هفته که کار
طوی و سرت و عشرت منتفی شد قاآن خسرو معاشرت مصالح جمهور و منابع امور و اشاعت عدل
و بذل پرداخت اول منصب نیابت و چنگسانگی بر قوداد ارغان واشت و دوازده امرا که هر تمام او فرمود
و دوازده امرا کنیک تعیین کرد و مقدم ایشان نمودند و او دیگر تو یعنی سر زده گشت از خط ایغور و خطای منتی و مکرها
کر کاهی داد نیز می حاکم کرد و اینها و فرمود تا انواع که در خانه بالش و انواع ثیاب آوردند و بر روی فرش کرده گو
بر هم انداخت و گشود و تهاره مرواریید و ادیگر بر بخشند چنانکه روی زمین پسناده نامی شد و بر اقارب و اجانب
از جوانب بر حسب اخلاق و مراتب قسمت کرده و هیچ کس بی نصیب نگذاشت و حکم فرمود اسیاسات سبندیکه
آن نقض نماید آخر تا غایت وقت بتبدل احوال و تعرض اموال منهزم شده باشند تو را با اصل باز دهد و در ساعات که
جرح نعمت و راستی نسبرند و چنگسانگی و امرا پرشنک و نجات ارباب حرایج با علم اشکال طبقات کرد از اطراف ممالک
توجه نمایند و وقت سه روز بر حسب مصلحت کار بر سانند محقق ایشان چون مروه تشد و نشان نبنازد و اکثر از نتیجه جهاد
کمتر انند و نگاه باشند و بر لبها اطراف شرق و غرب چون ختنه مملکت روان کرده شنیک بر تشهیر جلوس و نشانه او داوی
از ارویع چنگیز خان و تحت ایشان بانام مساعد معاضدت و قیام در موافقت موافقت از آن جملت ایلچی ملکستانک دولتشاه
ایلچی باشند سرالاغ بنوبت پادشاه جهان سلطان الاسلام الجایتو سلطان خلدالله ملکه نامزد فرمود و بیلاکها و
تنسوقات آن صوب با قومن دلمو و کبا با آن ضم کرد و ایلچیان در رمضان سنه احدی عشر و سبعمایه بوقت قعام
در قشلاق بغداد رسیدند و مضمون یرلیغ و بیلاکها بعرض رسانید سلطان الاسلام خلدالله ملکه دریافت ایلچیان تواخت
و ملاطفت بی دریغ ارزانی داشت و سه ماه کم کارخ و جلهار و قب سیور غامیشی فرموده و کوچک و بزرگ محمود جمال احوال
باز گشتند و رجعت ایلچیان کران تنین سلطنت تشن شدند جهت تنسیق محاسبه جند سال و تکمیل وجوه حصه
املاک خاص دران صوب و امضات و بیلاکها ما فرستاده مو منانیه آن گیاه قاآن چغتای واخله بزمان تا طمعه بالملازمه
آن عز متشرف و گوش قبل جدد آن تربیت شنفت گشت / و این جاریب از انشا نثر تولف چون صیت معدلت
قاآنی چه عجب اگر جهانگیر شود **شعر** یرتبق فی القنا او صار قاآنا / خیلان جاشنا بالبثنا بالمسانا
العین صین من آلات مثل خطا / ذکراهم ارثت بحیحانا / و شبر الدیر لا فقان منتبة / نال ادله الیمون تجا نا

آورد

بای

فی الشرق والغرب یسیر اقتدار کلمهم اذ کالنقل ازواجا ووحدانا باری تعالی این پادشاه جهاندار را سالها بر بی شمار

در دعوت پروری و عدل طرازی مرتب دولت و ملک سلطنت دهاد **بیت** شاه جهانگشای را ازبخت وزدم

باد هزار سال عمرانت دعای داشتن

ذکر بعضی ملوک عصر

بیت

چون سلطان اعظم فرمان فرمای بنی آدم خلدالله سلطانه ونصر اعوانه بر سریر دولت روزافزون مستقر گشت

ونشک سکیهار دهر جانی را بهم رحمت فایض منجبر **بیت** آوازه شد اندرین کهن ورشن

کالسلطان استوی علی الکرسی در آخر شهور سنه ثلث وسبعمایه شیخ الاسلام جمال الدین **شعر**

حکیما اذا اختلط الامور بمکرها رفعت لستر الغیوب المسبلا واقرشتی بالبیان مقالة کرماه وکم ان یقول وبقولا

متوجه حضرت جهان پناه شد وبشرف کمنشی مخصوص وبنقاب سیورغامیشی محظوظ آمد چند انک ارکان

حضرت اعلاه الله وخلد جلاله بر تنقلا حکومت جاکف فار وسیکی خلاصه اقالیم بسیم بل رشک ربع مسکون

لازالت محجبة المکاوات من المخافات واعتاق امور مدینة السلام صینت عن الآفات ترغیب تنشیط کردند آن صین

استعفا نمود چون عقید گشته و دامن همت از غبار تصرف دیار در هم گرفت و مصحوب اسعافات حال **شعر**

وسلامة موصولة بعوائد ومواهب مشفوعة بفوائد عازم دولت خانهٔ کمینشه و در اوایل این سال ملک اعظم

مرزبان الممالک تقی الدین عبد الرحمن الطیبی **شعر** نامی الحسنة مهتدی الطریقة محمود الخلیقة نامع وهراز

یعنی **مصراع** شاند زدشمن بخند بدوت باز آنک سالها دنیا پناه بیاست ذکر وجاهت قدر

واتساع عرصه ثروت واستجماع بضایع غرور کردانیده بود از ملک شد بر معبر فنا گذر کرد و بار ایکی فردوس

فراید و ذلک فی شهور سنه اثنین وسبعمایه **شعر** کل ذی دولة وان قطاع ومتاع وعسکر جرار

نکرامنة فنادوا وبادوا ثم صاروا احدوثة السمار اودشاه مصر بر بال بجادت غوایت معهود وطریق

ضلالت مشهود خواست که بر بال وتخلفات او دست اغتصاب دراز کند ملک معظم سراج الدین ابن شیخ الاسلام

جمال الدین کرد اینت وتدارک خواطر بوسیکان بر آمد و دویت مزاحم نیاد زند التزام نمود الدین خطاب ملکان

بکمول کرد و منصب ملک قاضی تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر داشت **لمؤلفه**

وانتم نجوم الارض مجدا ورفعة اذا واحد منهم تعظم واحد والملک معظم فخر الدین احمد از حکم یرلیغ پادشاه

عادل غازان در سنه سبع وتسعین وستمایه نامزد حضرت تیمور قاآن شد و در صحبت اوغای ایلچی با پیلان کهار

پادشاهانه از دیار هند در وادی درخش وخر شهاستری احاطت ویسکی از طین حکر کرسه کاف بحون دل وورده

آفتاب وجامها نقد و زربفت رنگارنگ خانی و وزان بازیخ آمو کرد و دیگر تنسوقات وطرایف که از خدمت چنین پادشاهی در خور

بحضرت چنان بارگاهی بازه وشداد فرستند قرب فرمود و ده تومان زر از خزانه بزرک بر سبیل بضاعت و برکت

تجارت با آن ضم شد ملک فخر الدین شتی اسباب سروبرت مصالح تجارات وجوه کمالکش واز اموال

خاصهٔ خویش دیشیخ الاسلام جمال الدین وافر عنابر فراتی شبه گران از جواهر ثمان ولالی وغلمان وانواع متاع

لایق آن دیار ساخته کردانیدند ولشکری از رجال ترک دو سیم تیراندازان که بزرگ تمال الادیغ زنگی برانند ودرع

شکام تدوی نکبوت کسوف رشمه جوم فرزان خورشید بشکافند شبر جرعه وکف تیرجرعه هم کاتب شمع دشمند

شعر قلوبهم بنیة هنئابها اعتصموا فما انتم بنیه تمام ما جعلوا در جهازات بر بد و در تقاضیف این سفر

از مخاوف بحار ومخالف اطراف معادات خطرها مال وجانی معاینه دیدند چون بسرحد ولایت چین رسیدند نواب

احوال وقراولان آنجا بر وفق ایبادها آن منزل بمنزل مرام علوفات وانزال تقدیم می نمودند وبعلت ایلچ ورسوم

قراول متعرض نمی گشت در طایدو که نزدیک خان بالغ است باردو وهمان مهابت جوسینف درین حال فراغ

قاآن عارضه داشت بعد یک هیاودت شرف کمنشی در ایلنگاه فرتی حاضر آمدند بخت تمکن ارغنون ترخان و

نوغلی طایسن وطایفه امرا ترک برون فریشی بر صندلها ذوقی بالفزود و یمکین شسته بودند توتای در مبادی التفات

بجود بیلام اکتفا نمود زانو در خدمت بر زمین نهاده وبجان ترک ادب در عرض اقراض آوردند توتای ترکی زبون

سخن دان بود در جواب گفت یرلیغ قاآن است که تا اول روی مبارک قاآن که نهرست کتاب سعادت است

مطالعه نکنم از ارکان دولت وامرا حضرت کسی را ملتفت نمانی از آفات دم خدمت حالی نیابران رفتی بی

دولت کمنشی مخصوص گشتند ملک فخر الدین تحفت بیلکیها خانی در رشته عرض آورده و آنانی ان طرایف که

کمنشیها خاصه در نظر اشرف بگذرانیدند بشرف حضرت و مزدون تمیز از تعطا آمد قاآن بدست شاهوار کاسه

عقار **شعر** حرکات جرعهٔ حباب هوا وادوا فراح با خوا حباب وانفات انزال وعلوفات

وتعیین کسوت خاصه و خانم با مدت تمام مناسب فصول اربعه نهاد یافت وچهل وپنج سر اولاغ اطلاق

فرمودند یعنی تجان منزل قت عیسوی بود وطبی ہری داشت پیش ازان در وقت قاآن ناقوی بود که ازکتاف

داده بارنکانات امتاد مرصعات وجواهر را سلطنت بازاد مراع ساخته اند ودر تعیین آن مجال لطافت

وحکم نافذ شد که اصلا حاصل ترجیح در عوض تضییع آورند چون اکثر متاع مستصحب ملک فخر الدین ازین

انواع بود اطهار او ملایم مطلب نبود تا قاآن بادعا ازرای تحقیق فرمود عرضه داشت مقدار چهارده

تومان مر تومانی ده هزار دینار بالش مرابحی موازی ستشرح بیان بالقواء بزرگ مساعد رفت ووجه آنرا حاورجاری

العادة حوالت کردند باقی را رخصت یافت که بر وفق ارادت ما هرکه خواهد معامله کند مدت چهار سال توقف

افتاد چون امور برحسب منی ساخته وپرداخته گشت و شکام مراجعت آمد قاآن نغای ایلچی را بتقبلات و از

مخصوص کردانید و ملک فخر الدین یرلیغ وبایزه وتشریفات خاص مشرف فرمود و دختری از بوسکان زبات

حضرات مسود خامه میشی کرده در جواب پادشاه غازان یرلیغ ستمغن دلنمود که ونشت و مبنی بر دواعی اتحاد و
مصادقت و مشعر بالزام طریقهٔ اتفاق اروغ چنگزخان معتبر گشت و بیلاکها بادشاهانه با آن یار باشد و چون
از عهد منکوخان باز وجوهات کارخانهٔ خانی بر سبیل اشتراک میان اچی سولاکو تعلق داشت مانع بود
اظهار وفور عدالت و اعلان کمال شفقت را آن حصه بر حسب تفصیل معین از ابریشم و اثواب خطائی
و کیبان چنگ بالیچی مصاحب ایشان روان گردانید و در سیاق موتریجا موجز جنابخود هم مشغول باشند
بیلاکها چنگزخانی بالمراتب مخلص مقرون ساخت ملک فخرالدین مسرور و مؤید باتفاق ایلچیان اسعد بابان چوک
ابر بادبان دریا حوصله ملک حسانت و دیگر جهازات خاصه مقرون بشئون نعم و مستظرفات عالم پیچ سفر کرد
عن قریب ایلچی قاآن سپری شد و متوجه ملک آن سفر شد باد مرکب کن یکی باد عنان آب میدان که بوقت
خاص جرکس خوانند غرقه گشت و نعای جنو کرخوبشتن ملتی **بیت** نزم درین طارم ازرق نماند
آب درین خاک مطبق نماند مسیر درون راه ناملکت معبر مانع بود که تمامی اهل ملة خاقانی بر در مجمع
وجود ملک فخرالدین زد و عمارت دمنه گسوت قطرا قاتیا ر مجازی راحت و کمل فقد اشرد ادکی د
ناکام جوهر روح را در سلک نقاصیر ارواح مجرد نظم داده و چندان خزاین جنات و لالی بریشان کداشت درین حال
خاطر راوی حکایات بر جهره انشا کاشت **بیت** ار و دیر ا زنده وهیچ مپیوند کمرخانه کار دلها التمع جوات
جون گنج زر و جملهٔ دنیا کند سود سکر جلی این صبار و مان نکات جون گنج مراکش کن زرد حصه بزدود از دوری خود آینه کرد ادرا
این مجنشانه در سر ژنده و درویش جان الهی ذرس وجه ارکان دنداینه مرانق این حال سخن با نظام تعالی را
بیت خاک شد انکس که برین خاک رفت خاک چه داند که درین خاک کیست مرد دی جهره آنا دحرت
مرقدی فوق ملک زاده بیت هرت او راه صبر مجاور مرقع جو نخیب زاد نی **شعر**
لن یحیوا اجسامنا لم یعیشوا مکارمه اللاتی الی الحشر تذکر و ملک نیز اواخر شهور سنه اربع وتسعمایه چون حق
فرزند عز بعد از انتظار چند سال شیخ الاسلام جمال الدین رسید کمال تقوی و زهادت و براعت نفس
باثبات آن صاحب ولایت برتخرج سرحت صاحب وزارت علم چاشنی تمت و اصطبار کار بست و بالحکی **شعر**
تبلغ علی المکروه اصبر کاظما من ان لی صبر عن المحبوب صورت حال نمود درین واقعه چنانکه استرجاع
راجعت کرده قیب در مطالع این امور چون متلاطم احوال و خباط ممالک فارس بواسطهٔ نقصان فراغ اعمال
و تردد اطوار متوقی و اطلاع کارکنان ناستحق از حد قیاس بگذشت و آن معنی مستدعی آن شد که همیال آینه
ابواب وجوه مال و علقهٔ حالی کار زراعت عرصهٔ اضاعت باشد و نام عمارت در حیز عبارت نیاید و مت فلاح
از دم فلاحت بر خیزد بل برای اتساع اسباب زرع و انقلاع اصل و فرع وطرب ما از طبقهٔ عنکبوتی مدة قالی

بکرنزد

بکرنزد درا واسط شهور سنه خمس و تسعمایه حکم ولیع شد که شیخ الاسلام جمال الدین از دو لتخانه کیس عزیمت
دار الملک شیراز سازد و سایه تفقد بر سر رعیت افکند ... هر چند عارفیه داشت و تردد و صورت
رعیتی مناسب حال نمی دانست بجاذبه عم افراد و داعیه نفوس اوتاد عنان عزیمت بجنبانید چون در کلاغ
دولت نزول کرد باول دفع تطاول امراء و متحکمان و قطع احداث فرمود طایفه که سمارا آسا تقالی کرده ندی خاتم
جنت با مانت داری موسوم گشته بر شان با عمال فرستاد با نظر امعان احتیاط کرده مقدار خراج
خراج و مستهلکات را در موقف و معوز ثبت کند و مطالبات نمانند و رعایا را تخم و تقاوی مردد سند
خلایق از مضایق وحشت و اندوه بمعاهد انس و راحت پیوستند مرکاری را منجاری و مردو بر ان را سامانی و سر
حالی را مالی پیدا شد ... داد راحت از دست ساقی حوادث یکی دمعه وار گشته بود و بحلاوت چاشنی شکر
معدلتش مرارت ظلامات منکر نشد که عارضه اذات از تنگی کرده شب یکشنبه بیست و یکم جمادی الاول من
سنه ست و تسعمایه روح لطیف او کباشفا و تقوی و نقاوی طهارت بود بتماشا قدمی باز وقت شیراز بان کلا خود
جمال عطایا و شمول فواضل ثمرات او بوقت زیاب خواب از فراغ دل که عبارت از آن هر سنگ حسرت
بود بر قیاب دین بر افشاند بحکم **و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی** مرقد مطهرا و هم در کلاغ اجابش اختیار کرده ند
و عمارتی دلپذیر مضاف آن کردانید چنانچه امروز حرم الاسلام مرضی انس فرح بخش زایران شاهد نمی افند و قد
حال اتفاق انشا افتاد **شعر** ایا خیر من اعطی و عدل و اتقی و صدق بالحسنی و صام و تهجدی
جمال التقی فی ذا المقام بشانه حکایة تروی و ایاة تتلی و چون وقیه مرتب شد انعام آن بزرگوار کمان باد بود و
سزاوار حقوق اخلاص او تا و اکتساب مراحل بار نظر ان مرتبه ایل فرزنده را شکستی واجب دانست و بی سنه **شعر**

بو هاکم نعمت علی الازمان سیخ الشیخ شیبه الکان کمف الضیف ملاذا علام اولی رب الاراحل متسان الکان
ثم المصاب عمالک کلها و الدین و الاسلام و الایمان القبر بعدک لیس برحی فرح و العدل بعدک ابت فی الاکفان
فی البر جودک و هو بحر زاخر مد شی بالجود مستبان فی البوکبک و هو نوز طالع اودت علی الفقار بنی ارکان
یکی ملک الجود و التقوی معا بالقطر و الثنکاب الظما بکمال ابرهم صارمیرانا قدس تحلیل و روضة الرضوان
یا ایها الوارث بابانی الفلی یا واحد الاعصار بالاکفان یکیف غدا و دار الفلی مستوانی و انع الهدی و معالم الرحمان
من طیب محتدکم تطلع زکا اخلاقکم لطهارة الادران المجد یعقوب کل یوم مبعدی تسلیم ما یسکم رهبی الرحمان
فاسح من الاوی بکیه عزیزه عشر ان الصلوات کل اوان و کم علی الدین عم فواده بالالف الالف من احسان

مولانا الاعظم قطب الملة و الدین الشیرازی تثلیث نامه بعزت ملک زاده اسلام نوشته بود و بر سبیل اتفاقیات
سنن فواید درو درج مصابیح ایراد کرده جواب آنرا از انشا رونق این مکتوب بامداد بوده **مصراع**

اندازهٔ فکرت سحر نگار و نتایج ذهن بدیع آثار و عز السامعه ضمیر منیر و فیض ابد عقل فیاض و مساوقه القلم الکامل
در بابه مجرات الحق خاطر عاطر و ذرات الذی تملک بحار ... الاعظم بلاد الآیته فی العالم ... کامل ... بحار التحقیق
فاضل متفضل متقبل متشن متیقن حاوی لسنه الفضایل و ... مشارق الارض و مغاربها کاشف
الحقایق و ابن بجدتها ابو الفضایل و اخو عذرتها استاد المحققین کهف الواصلین ... الحق والدین لازال ...
لسالکی الترشد بل لحلة العرش چند سطر که مسطر ستایش دل و جان بود چند حرف که حرف غم زدای روان داشت
مصراع کرام سقی بتجاج بلی کروح سرت فی جسم معتدل المزاج منعقد و مخلص متخصص و
مشتاق بی نفاق رسانیده مصراع بر نسیم و بر دمیدم خون یاد نهادم مصراع فانظر بعینی الذی کان
و ... من حال الذی کان حالکا تیره ... و کحل الجلا ... ساخت ...
حروف آن مطلوب اسکندری یافت و ... از انوار معانی آن منظور کیخسروی مشاهده کرد و در عقب ادعیه
اخلاص ... عرش فرسای و اثنیه صدق آمیز ... بزبان حال کرد بیت بماناد آن ... که دوستانرا
... و راحت جان فرستد ازین ... و نصیحت ... معیت که ... خامه ... در سلک تحریر
عقل آورد ... کلم ... قدسی ... آن ... که ... مخلص در
راستای ... روشنان فلک ... جادت ازان است ... کاینات اعنی عقول
... و ... جهت و ... دیدن آن ... شدیم که ... شش
کعبتین مقصود ... طرز قرآن فی ... متابعت و ... آن اشارت ... و عبارت لطیف
شناخت ... کلا و معیت اهل ... مرادی که ... عقل کل ... و رشد نفس
... توانند ... وار ... نشان ... و خبر ... و استرداد از مهمان نزل ...
آری مصراع ... در مان و ... الحکم قد العلی الکبیر بیت
الحکم قد آن الامر ... و ... مصراع ... چون ... این بیت
توقع ... از تدویر فلک ... که حامل ... افات جهانیان است و ... باضرار ...
می نماید ... مصراع و ... النوق ... جوامع ... و ...
نهت مقصور ... که ... مشافت ... ایام شباب بود و چون ...
... باشد ... عاصف و برق خاطف ... واسطه ... حیرت ...
استیلا می یابد و عاشق وار شعر ... و ... العاشق ... ...
کوشش ... اندازه ... لیل و نهار ... رسانی بیت ما را مراد ازین ... یارب مراد ... ما رسانی

آنکه

آنک ولی الفضل والاحسان در باب استعداد ... اشارت ... مرجند ... نهاد خاطر آن
... از ملابست اشغال ... دارد و ... معطر مخدوم ...
متکلف کرده و ... و ... را ... اسامی ... و طبیعت ...
استفادت و افادت علوم ... اسباب و علامات ظاهر معلوم شده که اختلال کلی احوال این دیار
عدیت که صاحب ... الاکمه والابرص از معالجت و تدارک آن عاجز آید اما چون فرمان دوران
مطلع مخدومان ... بیت ... از اتیاد ... و جهد المستطیع بذل می کند
مصراع ما هم ... و دیگران ... کوشند ... آن ... باعث ... اقتاب ترتیب
آن ... و ... کرده ... مقبول و ...

اخبار شهزادگان از آل ... خراسان و موجبات ...

مبادی ... و ... منافات ... که بر متقی ... تردد ... حرکات الفلک ... الکائنات
عن ... شعر و من عادة الایام ... و ... مجموع و ...
آدمی زاد ... ابد ... و ... دنیا ... چون ...
... بیت آن ... و ...
پسران ... ساربان ... اغول ... و پسران ...
... آن ... اغول ...
... ساربان ... اغول ...
چنگیز خان ... اغول ...
... مشاجرت و مکاوحت دایم گشت چنانچه ... از یک سال
... و ...
... اموال ...
... شعر ...
... پسر این ... که ... خود ساربان اغول ...
آب ... لشکر ...
لشکرها ... ساربان ... اغول ...
... اغول ... و ... موافقت میان

جبر وقوا بگسیخت چنانچه تفصیل آن در عقب این ذکر شرح داده شود تا بسر خود را اسینبوقا اغول که آثار
دولتیاری از غرهٔ حال او ظاهر بود بر موروث ولشکر قتلغ خواجه حاکم گردانید شنود خبر آن بتصمیم ابو سعید سارپان
موضع مرداشاه با لشکری اندک نهضت کرد ایلچی پیش ساربان آمد یعنی بهم چون پیغام گزارد بطرف طراغای
رفت که لشکر قتلغ خواجه رای دانست عن قریب طراغای بر عقب ساربان لشکر جمع کرده دو افواه افتاد که سما نا
حکم تا این قوقی نمی نماید ساربان در طوی بوده فارغ از آن گشت وکوی که خبر هجوم طراغای با لشکر بوی رسید حاضا
با لشکر حاضر مستقبل شد شب را مردو لشکر در موازات همدیگر نزول کردند چون ازین اشعهٔ خورشید آشکار شد
وسواد لشکر زنگ از جنگ دم وزنگ شوق کشت مردو لشکر بر یکدیگر حمله بردند و در میانه قتل تمام رفت اعدا لشکر
طراغای زیادت بود چه ایتغول اغول جبرتا صاحب دولت ساربان بانزادهٔ بعید دشواری از جوجهٔ مکابر حا
بعید طراغای این دشکر او را غارت کرده وقتها بی ساکن شده را امارت نمود لاجرم تمال معاودت که مشرب آن از
جشمسار شمشیر آبدار بود بایدی گرفت از لشکر ساربان بادوتن قول یمنی دست راست مقدم ایشان بهادر قزان
وکونجک وجو جکر اتان کرده بر طراغای تاختند وبزخم تیغ او را زشیرانها بر جنگ بتاختند وا حاطت محیطه
طراغای را هزیمت گرفت وبسیاری از لشکر او قتل آمد ساربان با ایشان اغول وقور اغول بمنازل خود رفتند واما
تمر اغول وبهادر قزان را با لشکر از عقب طراغای بفرستاد تا از کار او بکلی دل فارغ کنند از مقام اند کا
استطلا نایرهٔ حرب دست داد از طرفین کشش وکوشش تمام کردند عاقبت طراغای زخم یافته هلاک شد وغارت
وقتل مفرط بلشکر او راه یافت بلکی توکر عازم بواطن هندوستان شد خزاین قتلغ خواجه آنجا بودند او را سبب عصیان
پادشاه زاده ساربان را مغلوب خود کرد تا این خبر با او پس طی شده دانشان این حال داد وبسرنامه از لشکر تا آنجا بردو
لشکر سول قول ساربانی را یمنی دست چپ مخالف فروگرفتند و در قتل وغارت مبالغت نکردند ساربان باز لشکر
فرستاد ولشکر دادود را برکوب مجازاتی دادند واهل ساربان راکه آنجا بوده بودند از ایشان بازگرفته بود تمامی را
کرد حاصل لشکر نامبرده منهزم ومکسور واعوان ساربانی منصور ومسرور با اماکن خود مراجعت کردند چون ساربان
عزم قتلامیشی یعنی توجه مشی نمود اسینبوقا اغول با دادو وبسرنامبرده لشکری تهیه داد وز آب آمو عبره کرده وبر سر
ساربان تاختن ساربان لشکر مقابل کشید ومعرکه بهم زنگ رفت عاقبت اسینبوقا طاقت مقاومت نیاورده ومنهزم
شد حالی اسینبوقا فوجی بروده ان لشکر شعر ماجید لاتسوی کل مخافة کانّ غدیرا خاض فیه ما عالجیم
عطف نمی کرد وچون باد عاصف بر لشکر ساربان زد ومعاطف وزوادف را از جوجهٔ کارزار متحاتف ساخت و
روی پس ونواحی ما بر شبر کد رانید وبموضع نیلان نزول کرد ساربان از منازل خود منزعج شد با دقو اغول
ولشکر موزد بدو پیوستند اسنبوقا ارغون شاه کهرکا نا باچهار هزار سوار که روی وزره کار دلیران دور کا داد

بودند

بودند بفرستاد ایش از آنکه جراحات ایشان التیام گیرد بکار را شطام جدید از اندیشهٔ ایشان خاطر مدارد
فرصت عرصهٔ محاربت را بسط دادند وازوقت ظهور نیر اعظم بر تسطیح افق تا وصول بنقطه استوا صرات
صف شکن وحملات جان شکر رفت وهر دو گروه از مجاذبه ومطاردی ستوه شدند وبر یکدیگر چیره گردد ایشان
دست ربی نیافت واز مردو سوی جز تیغ بر سر نایل اللهم از آن کارزار دیگر تیر جدودن مایل شده وکان پشت
بود و دوه کوشه گرفت وعلم بیکباری که دو سر حین در پیش آورده ومراکب از حدت بجلو کشید چون افواج
اسلحه نامه وبارگران ناتوان شدند دست از حرب باز کشیدند ساربان اسباب ترقی وشوکت لشکر مجتمع یافت و
مجال مقاومت تنگ جو اسمشاکی بجا رعایت سلطان جهان والتجا بحریم مملکت خراسان روی نمود در مستهل
شهور سنهٔ ست وسبعمائه با بقو اغول بسرایکان وبستان بسر ملکتمور ودو بسر خربش ترکشاه وبمحمد وسر قان
از اخاوه جی قاسارو امرا بزرگ بهادر قزان بسرکورکوز بسر قتلغ قیا وارددای قزان بهادر نوروز وامرا قندی
گرد وایدل با با بختی وشادی کوکلتاش وامرا قران کوچک وطغلق وارباتمور قرچی ونکی نوبان لشکر قراقلپاس
وارا تمور اغول ارون الجکتمور اتنان از زد دانشمند خوارزمی گرای ولشکر متوجل عنان عزیمت بر صوب خراسان
سبک گردانیدند نخست ایلچی فرستادند مخبر از ضرورت حال وتضایق عرصه مجال ومقصد دشمن حدود از عاج
از تشمین معهود والتماس پناه بیرون حول وقوت یزدانی درگاه جهان پناه سلطانست نزد ایشان اوحالی که بر
پیغام پادشاه تا دکان وهجوم خان لشکر تا پرسان عشوا افتاد ولکن شیخ احتیاط مدعات دقیقه حزم را امراز
براول از پیش روان کردانید وبا ساختگی تمام باتفاق رمضان ومکتوب وکجابی بیرداشتند بهادر ومحمد اوشانی
وسایغان آیجی ولشکر با معهود از یورتها خود در حرکت آمدند مقام قندرعلان از حدود آمویه اتفاق معاودت افتاد
در مبادی ملاقات بعضی تراولان جوانان کارنا آزموده بودند از سر شطارت جبلی وشطط جوانی در قفاف
استنکاف باوای صیل بازی شادان دست افشان کردند از محقق شد که عموم ایشان نابرکتی خدمت
وتلون طینت نیست بل چون اقتاع مساوات موشش باکر بکار در کلید آمد باعث بیان ضرورت وقت و
صیانت ذات بوده ومتبرا از شایبه تصنع وشین تملق افتاده ارکان لشکر سلطانی که هر یکی خسرو قوم زمان بودند
گشاده روی وزبان خوش وارم حسن تلقی با استیناس مصراع وارتع فیها مرتع الاحباب
بجای آوردند مراسم توقیر واستزال ورتبت واستشاد تقدیم نمود اگرچه با یکجا تمتع بقهر خوف شان بودند تا
بجهت زفاف وقع نوشش گشتند ودوقیه اول سخن نا کشته از کورت گروی وسوغات جو آمدند این مثل راست تا
ترکان دو پستانا زده ودو دیت آرند ودو ده نفو دست بدارند بنظر ایشان جواز لذت وطعامات
واین ترتیب تسبی قتل دریانی مشروط دارد با تفاق هکاشدم وشام محبت که جنایت اجتماعات بدان صورت

بندد وتنظیم معاش نوع انسان بران مرتب کرده دو نوع است یکی طبیعی و دیگر ارادی طبیعی چون محبتی که
در طبیعت والد و مولود منطوی باشد بلکه در جمله حیوانات مجمع بین از وحش وطیر محسوس واگر چنین بنودی
مادر فرزند را تربیت و فرزند مادر را متابعت نکردی و مؤدی بودی بفنا نوع اما ارادی مستدعی وجود آن سه چیز
باشد لذت و خیر ونفع و از ترکیب این سه گانه و مزاوجت با همدیگر قسمی رابع تولد میکند که تمام وکمال این انواع
بدان مربوط باشد چون حصول فضیلت عدالت از سلالت فضایل سه گانه یعنی حکمت وعفت وشجاعت که
از تهذیب قوت بهیمی و سبعی بمیل بطرفی افراط و تفریط حاصل میشود اما لذت منتفی محبتی باشد که زود
بندد و زود گشاید مصراع كَتَارٍ في الاَعْشَابِ عِنْدَ رِيَاحٍ سبب آنکه لذت هرچند مُول وانقیاء دارد
آخر بسرعت وانتقال ومخزن تطرق زوال است وچون سبب برخاست مسبب حالی رخت بربندد بیت
دل بردی و پس بدست هجران دادی آسانت بدست آمد و آسان دادی دوم نفع باعث بر محبتی باشد که دیر
بندد و زود گشاید و دیر بستن را موجب آنکه کمتر نفع رسانیدن کاری آسان نیست و زود گشادن جهت آنکه با
عزت وجود سرعت انتقال لازم آنست بیت چون نیک گریست نو بتا پرخ دشوار توان کردن و آسان
سوم خیر آن محبتی که چون گره زلف خوبان زود بندد و چون در وصال جانان بر روی جان عاشقان دیر گشاید
سرعت انعقاد مناسبتی بالذات که میان اهل خیر واقع است مصراع والجنس الى الجنس كالقرب مثل
و بطوء انحلال بواسطه حصول اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیرات و داعیه عدم انحلال بیت
ای جان باشد عشق تو با جان باشد چون جان برود عشق تو با آن باشد چهارم مرکب این سه قسم انعقاد محبتی
کند که دیر بندد و دیر گشاید جه بتحصیل این اقسام با جمیع لذت ونفع وخیر بر وجه اتم واکمل دیر دیر دست
دهد بیت گی دست دهد وصل چو تو دلبندی الا بهزار جهد هر چندی وهم چنین دیر دیر
گشاید زیرا که غرض وجود که مطلوب بالذات اقتضا امتناع انتقال کند بیت
دیر آمدی وده بدیر دادم جند از تُل وتال و جند از تُل ای حال وجمله واقع ال قل
با سلول تو من پادشاه زاده کامران طاقت ح بود نها مرد و نقار و آزوق هرکس بحسب مصلحت وقت وزاخور حال
تعیین کرده واعلام ما جرا بدارا ایلچی مصراع كالبرق يختطف والشباب يسير بندکی حضرت فرستاد
چون سال بآخر کشید بدرما که از شدت سرما سشش جهات ربع مسکون را آثار بلا واقع کشته بود و آنجا که روح عیش
رعد و برق برجان جون نی برگ و بار خورده از شرع زنی و نثار بازبا زنده بهار جدید و بشارت حیات مصراع
در عیش خوش آویز نه در عمر دراز بلبل ز شاخ گل آویخت و زاغ از باغ نرسد شعر
نسیم حلیم وما اغضب وطیر قد دل وغصن طرب هشیار تری نرم دل نرمی از نغم بلبل

بنگ

کر از پس جزم تا آوی کردند هکم رفع باستحضار ایشان نفاذ یافت من قضاء الله سار بان از خراسان در
نگذشت تا دگرگون نی شک درین کاشانه بر بهانه و رباطهای ارتباط و دار ده در وغاز غرور و سرای محنت زای
وخوان ورد مزان بیت هر آنکس فرزانی خودی کرد نیکی کن چونک و بدی کرد بس شهزادکان
تورا اغول وتتان و میران ساده بان بزرگانی و دیگر شعر شبان صنوان من بوش بالالان نكان ما اقلا
وامراء دای قزان وقزان بهادر بیت بیان کند آنکه تیغ زن چو خسرو بیل چون تهمتن تن
بعضی لشکرها در یورتها و علف خوارها بداشتند و بعضی را مصاحب کرداینده با امرا هزار بعضب بندکی توجه نموده
بوقتی که بیت خسرو آنکه سوار کعبه کردون نشین جنبر با بنه تن ذرم آتش زیاب بیت
قرصه روزی رسان چشمه آب خور مغز خوشکوار نکه وزین طناب یعنی آفتاب بر سطح ابن قبه شفاف و
جرم دوار وصحن مرده و مصر زیر جد که از فوی سنی بیت هر کلیه قدرت الهیت هر قاب نظرت ثابت
شاه کرده شهزادکان او لطایف کرده بندکی حضرت مستعد ربحاطت واستیناس تمام از انعام سلطان
کردون غلام محتظ شدند هر یکی را بعطیات کرانمایه و عطیات بی مبالات پادشاهانه بنواخت وکردون خلعت
ایشان چون رایت دولت بافراخت وایشان بزبان سپاس داری می گفتند شعر وقلدتنی طوق امتنانک شعرا
وكم لبست الطوائق بلك امتناناق بزرگانی شهزاده را باتفاق امیر بزرگ سرنای اعتناجی حکومت گرجستان اردبان
داشت و بجوهر قداق را با مرازه اوجوکی قراد بکس وا شام مخدوم جهانیان رشید الحق والدین خرم کرده تورا
مهران تودی یاه کرایس پایس از آن جهان بجود مصراع انَّ المَرآةَ ضَيِّعُ الاَعْمَار وارد دای
قزان وقزان بهادر را یورت مرد ولشکر وتغار سالیانه مقرر نمود چون ساربان وشهزادکان از جانب تو امعمود
شد بر فتح تاشکند شهزاده ذوالقرنین بسر قوی تا لشکر معهود در یورت تورا اغول مقام کند واز لشکر گرنبه اغول
سه هزار سوار مرد وبا شام ولایت او بر کی داینده چون ذوالقرنین بسمرقند رسید گرنبه مقاومت نمود ذوالقرنین
داوود برنا صدرا با لشکر فرقه مقاومت آورد وناصد او شد گرنبه با شعداد حرکت اشتغال نمود وانها این حال را
ایلچی پیش تیمور اغول فرستاد تیمور بالشکر پیش ذوالقرنین رفت وده تمهید قواعد مصلحت وتنشیط داعیه موافقت مصلحت
برداخت ومنافع ومضار وفاق وخلاف بنهان معرض باز راند ذوالقرنین سخن نفع وا جب مع قبول کرده لشکر باز
کردانید وکرنبه این ومطعن بالشکر خود مقام کرده پس تیمور وذوالقرنین سلسله مطابعت درهم بیستند وبنهان نزد
جکشی کورکان ایلچی فرستاد و بمعاضدت او استظهار کرده جکشی استعداد ایشان را استعداد لشکر کرده مستعد شدند تا
بموافقت همدیگر قصد کرنبه در حرکت آیند غره شوال سنه ثلث وسبعمائه در شهر کش این خبر بکرنبه رسید او با لشکر
اتکی خان کش بکرده عازم تیمور شد تا اوراپیش از انطباق با زمره مخالفان از دست بکیرد طفل خواجه برادر

غول

کربه مخالفت کرده و بیسور را بانهار این حال منت نهاد بیسور عزم کرد که بجنگش جون توغ بیک متقبل شود
جه بارا مکاوحت و دوی و رای مصالحت نداشت کرسبا دین اندیشه باخبر بود سه دون راه او را تعاقب نمود
وانت وکرسبه را تاراج دادند و مظفر و کامیاب مراجعت نمود اما کربه در موضع سرکان دیسور و جنگشی رسید و بعد
از مکاوحت تمام بیسور را زخمی زدند و دو دندان او دندان مزه را بشکستند و جوجی تمام از لشکر کشتند نهزمت غنیمة
وانت ما فوق او را غارت کردند برادر کربه طلق برغا عذر کرده و با یکی قوشاون یعنی جوق لشکر بطرف بیسور رفت
و قوان و قوایجی از اعوان کربه بیش از مابعد صرف فضلا عن تابعه الزحوف واجب کرده بودند کربه بدین
موجبات خایف شد و بازگشت بیسور و جنگشی بهم پیوسته جون وش حال او معلوم کردند عنان مسارعت
در عقب او ثنال و دو بو سبردند تا بهدیگر رسیدند و محاربت در سویت عاقبت بروی ظفر یافتند و برانداخته
او را او لکا گرفت مقصود از این مقدمات آنکه ذوالنون از ضعف کربه قوت یافت و در اوایل قوده اغول حاکم
گشت و مع دو سال امداد بیروزی و فیروزی متراکم بود در جدار عهد بسته نان و سپاهیه دارمخلص شهزادکان
شبا مثان کون جون رکن ثبات او راسخ بود انزداد یافت و مانند قافیه مترادف برانداخته ایلات اهل عازم ملک
خسروی گشت با ساول نوئین جون قضیه معلوم کردا ساقی دانند که امرا تومان هر یکی از منازل خود توجه نمایند و جمعا
در مرغن بهدیگر جوند عدد نفود مرجب و در وجود او با لشکر معلوم کردانند که بر بساط انبساط مان مهمان الفدا **شعر**
و مهانها فرض مفها و کنا جا ما مهانت صورت قضیه خواهد بود جوفه بودت جکتوت و توما
امیران حرود بود و بیشتر ایشان بذوالنون رسیدند از مغرون خانه ترقی نکرده و از گمکون سرای تبقی یافته بوده
کر انبود این دو مطلوب جیت یاد و میانه غالب و مغلوب گیت با تیما اخته بریشان ناخته اتی ذوالنون بیگ
زاده قوی هیکل مهیب طلعت بود و سلکار کاده و روزکار زار دیش خود و دو کیسپاهی و دشت لشکره **بیت**
سرکرد او جون برآورد سر نیاد و سرا ز خط کشیدن سری بعضی لشکر متخلف بودند و حاضران از هجوم لشکر غیر
واقف ذوالنون با لشکر خود در غایت طرف تیقظ و ایش آن لشکر باز آمد و صف کشید حالی طغان و ضراب ستوالی شد
ناگاه بایکرخود النون را از لشکر یاغی کان تیری عقاب بر طاره رسید جون اشک روان برود و آمد که تا بالی حالی جنیبی
بیت مه پاره مهر طلع فلک سیرخاک مهر شب سهم روز لطف سنان کوش در تدبیر جیش کشید ذوالنون
با سلاح و جوشنی گران از زمین برخاسته زین نشست جنود و قرا نگرفته بود که باز مرکوب با پا بیچ مغلوله سرکوبی دادند
و از پای در آمد در میانه طرفان برغاول سپهرزان بنیان کرداد جون آتش سوزان بر باد پایی روان رسید و از کرد
باد تیغ آلگون برق و ش برق او را نی زخم کارگر آمد اما جون سخن مردی کوش گذاری جیش گردید میرفت را آواز
دادند کر بادشاه زاده ذوالنون است لشکرطرفی از جواب محیط شدند و آن شیر جنگی را دستگیر کرده جونبور بند نهاده

بیت جون دو بهت کند فلک از خود غضنوی برتبدوت زمانه دگر خود بسکندری در
اثنای وقوع این حال و اشتهار این اخبار ودیستی باتو تن گفت کرد بادخو بزرک با جکتوت خاقشه رود که جبرا
ذوالنون را کرفتی در جواب جکرید کفتم انجمن دین حال هرکس را جکتوت می کشد باساول نوئین جون برکیفیت این
ماجری وقوف یافت ذوالنون را مطلق کردانید و مراسم سلطنت و آیین احتشام او نگاهداشت و موضع ارده واد
معین کردانید اما لشکر به محافظت نصب فرمود و این حال را انها بندکی حضرت کرد جون استحضار او ز
ذوالنون بشرف اوجاجی مشرف شد و نقاب عاطفت و سیور غامیشی یافت بعد از تجدید بتلطفات با ن
توثیق عهود کرد که از جاده مطاوعت تعادی بجوید تا یاران او را با بعضی شهزادکان اجازت انصراف جون
صلات و الطاف فرمود و ششغون ایلجی در صحبت او نامزد شد و حکم برلیغ منفذ کشت آنجه تومان جکتوت در آن
بوذ از ارازاد و واوکرفته باشند تحقیق کرده جون نورده طومار بر کردانند **مولفه** ذکر بن کرجه حیطه مارهم
کر نخوانم جو طومار بسر پاکردم و ششغون او را کمرفت صلات اردو سانیده مراجعت نمایه ذوالنون بر شفقی سیورغ
من ذی النون قل ساتلوا علیکم منه ذکرا ذاکر شاه و مواهب بی شمار و شاکر عواطف سلطان دین دار **مصراع**
وجان وی از کرشاهان اخلاص و کوش وی از رنت سلطان حلقه مراجعت کرده در خراسان استحضار اعلام
مجلس جکتوت و تحقیق گشت غارت نقبلا عن لا سترداد و دست نهاد بتاب اردو خود نهضت نمود در راه
باد نخوت در دماغ او برکرد و اظهار انکار و خلاف عهد پیش آورد و بر اندیشه انتقام آنچه با او
سبقت یافته بود ششغون را صد سوار موکل کردانید تا با خاتون او بهم در قلعه محبوس دارند شکر نیست مدول
کر نگار آزاد ظلم شد کل جوبیستها و نام ازکلش هنا او تریج تحوان کرده و در ساعت هرسینه کرم کینه باشید ند
و نهال جدال استوار رفت بیخ توده و شرف مساوقت ایشان بر تحوان داست جه اسیتاس بعد از دسیع و
ولی بعد از سی آزار علا الاطلاق شنیدنیت ششغون را ضامن بسته و خود آفات کناده یافت در
باه های درشنن و حزم شامل کریخت با خاتون خود بسا و رت و مراضعه کرد و نوکلان را از ابهاکران و ر طلها
دمادم در جمودند تا از مستی خواب افتادند و از زبردستی خواب دست بسته جون رباب با بغم نوکار در دا
کاراسیان یاری زنقادکرنن و در زینت معنی داشته بودند جون آتش بر زینت بران باد بابق سوار گشتند و بی ملا
و زو دلیل راه بادیه **بیت** جو بشه بیشه و دور دره ها خار خسک جو باده باره در و جا جا دنگ رنان
جز با قدام سیر و اقدام قبل و دو بور صفحات و عرضات از انبوه و پیرون سابلین و غول نحون و هول آن
وادی نرسیده هواکشن بیت **مصراع** جون زلف نکارمن هر ار و دکیر بیش کرفت و دو بین
سر خطر با دیده و مسافات قفاسات زعات کوناکون راستی نشد تا بحضرت تخت سلطنت **مصراع**

مربای ایشان فرق وفرقت بسود رسید اما ذوالوزین جون خبر یافت که صید از دامگاه رمید حالی فوجی لشکر
بر عقب در طلب او از عقب بفرستاد با یافته مطلوب و نا دیده مقصود مراجعت نمودند بس خاتون و ینه سر فنوزا
با عزتی نجابت آمیز بصوب خراسان روان کرد و روزگار در حق دولت روز افزون می‌خواند بیت
اقبال تو سر سبز باد ابدی هر سال جو گل تازه آید وروند والحمد لله تمت الحالات لا مغنی وما سوا آن

ذکر مخالفت میان حسین صوفی و احمد ترکمان

جون تصاریف زمان بتبدیل احوال وانقلاب مرتع است و تغایر ایام لازمهٔ قطب و محور فلکی گاه عداوت عرضی
محبت اصلی می‌رساند و گاه موالفت موکد مخالفت مجدد باز می‌آورد کذلک یا لقاس یجری المقادیر میان جیره‌ها
تقریب اقارب که حکم وصیت عقارب دارد از خود جمود تا مصادفت محض مضادت گشت و مصافات مصاف
آفات نتیجه داد بحر مواج فتن در جوش آمده سیل نجاح کثرت از هر طرف بلجاج انحدار یافت در شهور سنه خمس و سبعمایه
بابا اغول از طرف جیره بیسور اغول و جنکشی نوین از جملهٔ امرا و اعیان سمرقند و خجند ادارت آسیا قوائم و ادارات
نوایر مصاف را متوجه شدند و لشکر جانبین بر یکدیگر آویختند و آتش قتال از تیغ آبدار بر فغادر پیختند
بیت شیر مردان کوه شکن اسب تگاو شیر مردان تیز جنگ هر آن طرف مرکه شیر دلان نیزها ملوی آتش فشان
زین در هیج جون تکیه کرد کمال اهل معرکه از ظهور صبح فلق تا صدور شعلهٔ شفق برق سنان در قلب قلم نیابت صباح می‌کرد
و واتزع آن از عکس خون کشتگان رنگ شفق می‌گرفت عاقبت بیسور اغول و جنکشی نوین بقوت طالع غالب شدند و
خصم از مدافع ملتجی عاطل لشکر جیره منهزم کردانید غارت کردند و اسیر گرفتند و ترتیب برای انتقام شاه برادر
جیره شهزاده بیت خان بر داب آکن وکرز دار جوکس یکی نه جند سوار با خون دل کی دو یکی
و فتیه یردون علی الحدوث کل فتیه لمولفه و طائفة حول المنیة طائفة تا صفحه یسور و جنکشی
شدند و در آن مرتفت شاه بتقصیر جون عرکه بانی و فعل بانی دلاوریها و صفدریها نمود بیت
حسرم و دیوی کرد و حکدی در معرکه بی بلادک وی خون ریزد و شمشیر انکیز بیت مانند نهنگ وقت جنگش
بیکان دو شاخ بر غضب کش خطا فی رفت در حملها متواتر بیسور و جنکشی نا مرتب کرد بعد از آن خجند ملتجی کردانید
و از طرفین حرکی بسیار در اعضا حیر آباد شد تو اینش حیر ایلجی فرستاد و وثیقه دلجوی بدین سیاق رعایت کرد که
این برادران از فرط غربت و معرفت جوانی یکدیگر را جنین قصدی پیوسته اند وجنبین اراحت پناه کرده و بجز اطماع
اخلاص جون لائق می باشد که امرا صاحب تجارب و نوکران مشفق عاقبت اندیش بودند و باغوا کنند تا باده
اقدام و سابقه انجام بهر طرف بی توجیه توجه نمایند سر امیتی یعنی امان آنکه دو تا دیب تو کنک و اجب دانم تا دو
جنبه مصافات و اتحاد از کدورت غبار متعین و مصون ماند این تذکره در ضمیر جای گیر آمد از طرف جیره سوالها کا بی

واز جانب تو ایشان متعین کشند و تو کامیش رفت کنند بیکباره در مقام شاش کاه کان آن تا تسلیت کنند
مجتمع شوند و باستقصا تمام سخن بر سیندشاه اغول برادر جیره جرکی را اجازت انصراف رسانید و از جانب نسلط
اصلاح مجدد و انصلاح موکد شدند بس ایشان باجهار ترمان لشکر مستعد کارزار و زبان تیغ ستان که دوره بدین جت
تکرار شعر ومعترین کل یوم کریهة وجی و عرضی ما علیه غباد بر خلاف موعود موضع مبنا
حاضر آمدند و شهزادکان بیسور وجنباه برادر کربیه و امرا بزرک جنکشی کورکان و آدوق تحارث این حال بر سیدند
بابا اغول که میرقول بود از قبل شاه در شاش بجاه قراول بانزاده نشست باتفاق خواجه بوقا ایلجی فرستاد بعذرت
شاه که لشکر باقی اینجا رسید و ما تا میعاد صلح و اصلاح اغلوطه و مواج بر دوه برده لشکر ساخته کنند و دست تراقی
بر نابند و باو حرکت در نهند و کار را درباب شاه سخن فرموده اند ادرا اعتبادی نهاد و جواب فرستاد که بی بلیغ جیره الجماع
لشکر حکم و تنفیر کرده و بیرآقا وآیش سخن تمام کرده بنابر مصلحت عام مجتمع می شوند تو تم با طبل از تون و داغ محو کند
با با فراغ وقت ما استیتم و عاقبت کار و خیم می‌دید بالشکر خود بجانب قتای خان روان شد و یرم حیات و ظلال ترکمان
او التجا نمود و مع آن الحزم حسن مداراة با با با با مصراع بکرم اخلاق واسع همة ازان طرف شهزادکان
بیسور وجنباه و برادران آنرمها قدرخان وطزل قدرخان شعر فقا زعمتم بتمامهم وجناهم
کا نهم والنقع بجی الی الجذم باتفاق جنکشی کورکان واروقیا و دیگر امرا با لشکری جون سیل دمان در داد
سرعت در عرصه جوق بالبغ قاصد شاه شدند آتش کارزار با حمله یلان بر افروختند و و نیع خورشید را در بریج
غبار شاه بنوک سنان شهاب نشان بر دوختند شعر عوامل بالخضاب غزر فتحی کان کموتهن بها کاعبه
از تیغ کون رشاش خون بر هوا همه با رنگ گرفت و نوک بیکان جون اطفال نادان دستی رعد از دو رانتازی
تیغ از کرم دوی هر سری آمد و نیع قوس و ثلت از بالای گرفت و سر طعنه دشمنان بکام می‌خورد که از خم کمی دف
کمان فرو آب بی شد و تیر از که دست برد انتقام اجل رسانیدند گشاده روش می‌رفت و کمان در دی کشیدن کینی می‌بود و علم
با حرص دو لباس زرنفت بر ضرب کوس آهنین فنای می‌فزود و کرز در غایت سرگرانی از دستها سر کوب می‌یافت
شاه بعد که از جدی معرکه جمیع اجتهاد بر داخت و بسیار از لشکر او کشته گشت بامنتهی فرار سوار کرد کوی بیت
زمانه تکر جنگ بازاده اند یکی کنه جون تیغ استاده اند برقت زدو از جای بر داشت و از آن سو بیرون رفت
بعزم آنکه باورای ایشان فکر کرد باشد که قضا موافق آید دستور کاری برآید خود ناگاه او لجیتور بسر بوقا تمو ر
شهزاده و امیر از بوقا با رغوجی شعر فی فتیه صدا را لحدید لباسهم وخلوقهم علق النجیع الاحمر
تول ترای از راه ان برنادی که قلاع ایشان است برسیدند شاه با قلیل روی با شیند نماند بنا کام شکست
برکرد و جنگ جز اغول سرقند و آن وزرای تیجی بسر مرغان چنین اروا از احقاد جوجی یورت دارنت متصل شد

والحرب سجال چون شاه را کوکب اقبال رجعتی نمود از کاس انعکاس فلک جرعه ناکامی چشید و با لشکر
مکسور کم شوره و شیون کرفت شهزادکان فرمودند تا امات ایل را تاراج کردند و اردو و زرت را که سیراده و
خزانه بود خشک و خاک طراز دیکی و کنجک و جنکل را بباد بیداد دادند و اهالی در شکنجه کشیدند که تا بستند
برداشتند باقی را آتش در زدند مصراع وارجفت الارض بالغارات والقتل درین حال تمامت
دیار ترکستان و ماوراءالنهر را ظلمات ظلم و پریشانی حال چون زلف خوبان و کاکل ترکان حاصل بود و شهزادکان
تنبوئی و نوائی جانب مراقبت بکسر نهادند و راه اشراف کشاده از طرفی بیان ساربان و طراغای و داود بیرنا ابیله
اولاد واسنبوقا اغول تا با محاربت دایم بود و از دیکر سو کربسه را بایسو دوقو و القرین مشارفه لذبین آلامان
الکمنه قبلا در ذکر چنین شرح دادیم و اسنبوقا در اثناء این امور بطرف هندوستان رفت و با لشکر قلع خواهد
بنا بر مخالفی که ظاهر شد مکاومات نمود و طراغای در جنگ کشته شد و صنقو و قایم کجه جبر در تقاعد این
بر بنیان نهاده تومان لشکر در مقام ارغش و انکای کرششر مسافت ازان طرف ماوراءالنهر افتاده معسکر ساخته
بود و ادروس برادر خود را با یکی تومان لشکر مقدم ایشان خیسان خان منغلای داشته و لشکر قاآنی با شهزادکان
ای چند روز راه ازان سوی التای با فوار تو او محاطه او پیسوع و جراوین مواضع آگاهی نداشته شهزادکان نی
با لشکر قاآنی قاصد ادروس شدند چون هیچ تفاوت کرد تمامت لشکر او بسوی لشکر قاآنی رفتند و او را چون چند
ایلچی بمیل کذاشتند ادروس با معدودی ملکان ترکان که بزرکترین ایشان بود بجوت و از آنجا ایلچی بخدمت
جبر فرستاد و از قصد لشکر بیگانه و غدر لشکر خویش عریضه شکایت انها کرد و جبر با شهزادکان تکمه و جک تمور را
و دیکران کنکاج کرده موافقت لشکر قاآنی را در حرکت آمد ملکتمور غدری پیش آورده و کفت بیشتر لشکر ازین پیش
مخالفت اند اکر رای جبر صواب بیند روانه شود من دو دستم با لشکر بخدمت رکاب رتبن ثبات می نمودم که
دانسته که ملکتمور دل کلبوی و سر صواب جوئی ندارد ذی تخلف تخلف او برشدی منطوی است جبر از قول این
نصیحت اعراض نمود و او را اجازت تخلف داده با لشکر روان شد مصراع وعششت لمن بالنصح اتهم
بعد ملکتمور در راه لشکر قاآن را متعاقب کرد و ملکتمور مکنون ضمیر را باظهار رسانید با امرا و لشکر خود مواضعه کرد
و فرصت را غنیمت شناخت و توقیق را انعزال القوفی خود باز داد و جبر با غتت و ایرم خاتون و دیکر خواتین و خواین و دهم
و کلا تفصیل جهت مرحمت یافت با مرکه بود برکرفت و متوجه بندکی قاآن کشت چون خبر انتظار و ذوق الکه انت
الوزن بجبر رسید انتقام خاطر از ظاهر او را سوز هرج کردانید میان دو فتنه متناقض و دو کار متباین اشغل من
ذات النحیین بماند برین ملکتمور روان شد بیت مرا دل کاهی و کرا ب من بیش زندکانی شود زان جان من
مرا ها ورا ها والثری منا ما ها فمن صحات التوالی خول بعد از سه روز پادشاهزادکان با ده تومان لشکر

جون

چون حریف دولت از جبر تقاعس کرده کوئی چون سیماب در خاک ریختند و عازم مساکن و منازل خود کشت جبر
ناکام با قرب سیصد سوار و دوان ای تولکی نوازش بر بود صحبت تولکای آهنک مخالف او ساخته بود راست کرد
بر اعتماد مکن کان دست زند که نواخت تو او را زمانه دون کرت چو چنک ببرد رکسند مصراع
یورتی تعیین کرد و انواع تسلیه و امیدواری مبذول داشت علی التعاقب والترادف پادشاهزادکان با لشکرها
بخدمت قاآن پیوستند او دکاه او بدین جمع سرافرازی کرد و اعداد لشکریان با نجوم ثوابت انبازی بس بنجهد
اغول را اینجوها جبر دکمه اغول را اینجوها کبک خان داد و فرمود که این قول هر کاه باشد بر قرار مشاورت و کنکاج
آقاهای معتمد آن می سازیم اما جرکی قندوی بعضی با ملکتمور بطرف قاآن رفتند و چندی پیش کمر و نکیر بودند و
باقی را در نظر شاه اغول کرد و او را از امثال و نظرا مزید عنایت و مرتبت مخصوص می داشت چون اطراف ممالک
قندوی منزل می نمود و شهزادکان را بر طریقه موافقت و اجتناب از مخالفت وصیت کرد و سر را بخوشی جلی مودها
خود روان کردانید چندین حوادث که تفصیل آن با بر شمردیم در مدت یکسال در آن ممالک روی نمود اوکتای کشت
احوال از کردش فلک کوژپشت خیال کرد و اندیشه کرد و توقع با بر جای است بیت
از دایه چرخ چه زاید از کژ راستی ناید و کیسه بر دار ایام نمی توان دوخت بیت
کین خنده و مهر با بجا نه سرکیب عرب کنانه و چشم بر بر و جهان نمی شاید انداخت و آخر سبب
سپاه قوابلغی مزن ملک تنبلی را ترک کفت بیت چنین بود تا بود چرخ کبود ازین چرخ و دنیا دکیم کرد
برسش کنجک براق و لشکر و فرمان روائی بایست در زمان او کرسه اغول نظر بر آنکه جدش او را در حالت طفولیت
نبات داده بود و با آن حضرت مزید اختصاص مشهود داشت سر فرو کشید و با بیسور اغول و جنکش در موضع بورقی
باشی مینی سر کرک عرصه مجادله و محاربت بسط کرد در مبادی اقدام قدم سعادت او را بود اما لشکر بقیه اتفاق کرده
بطرف خم زنند کرسه لشکر را از حومه کارزار بیرون کرفت و لشکر از عقب متابع شدند تا او را در یافتند و سر
پنجه مهرت حیات بر تافتند کنجک چون سال با آخر رسید نزدیک یورت بوریتول اضطراری کرفت و ذکر
ی اولاد شهزاده کنجک کجبهار شهزاده الیغو بر تدماقای نبیره بودی که مادرش دختر ترکان کرمان بود و عقیدت
اسلام داشت تبسطا و تسلطا ملکت بدست فرو کرفت او شهزاده بود از راه استعداد سن در مصاب خطوب
و مضایق حروب بحر بشیر و حیدره در حیزه حوادث ذلول کشته چون خاطب از در اشاعت شعار دین
مساعی بسر بست بدین اندیشه بعضی امرا توان را اعتبر کرد با مشورت ایشان اوسیتمش را ایلچی فرستاد و شهزادکان
استحضار فرمود اوبکا اغول بن آجق نبیره بودی با تفاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و کفت ما توالی آقا
دانستیم نه تو را چون تو را براه خود رفت فرزندان او وقت رحمان دارند چنین کویند که استمات ایشان بر

خلاف جبری کرد بس اردوک و شاه با دو تومان لشکر مامور و مناصب باشد که تو بر مقدمه بالبغو حرکت کردند چون فوج
لها از هر دو سوی ترتیب بدیدند و مراکب فرزندیه شراق جنگی همه اغاز نهاد قلب و جناحین در دوازات صد یکر
حمله کردند از مصادمت آن دو کوه آهن در پای آتشین موج بیرون آمد شناس افتاد ز آنکه که در حجاب فتح ظلمانی بر چهره
خورشید فرو کرد اینات و جرم کیوان از عکس خون کشتگان رنگ یاقوت نمودن گرفت آخر مدد بالبغو را برادر کرا ایران
در آن صدمه طعمه نهنگ شمشیر گشت و شاه اسیر بیت بشنو و خوب بیت کنج تا ملک چنین روز
بس بینی که شاه ساخت و سرور بس شاه اسیر کرد و بیدق کار بالبغو چون چنین و قامت او بالا گرفت و
در آن نزدیکی برادرزاده خود برغاز را فرستاده و باشندوا اغول و آروق محاربت پیوست و ایشان را منهزم کرد ابنوع برغنایم و از
از مراکب و جواهر و غنایم ظافر شد و مقامات شاهزادگان از حول اهتمام و فرط اقتحام او در اماکن برهان مراسان
بودند لاجرم از کوشها مقصدهای خود پرستند از ان جمله بسوا اغول که در مرتبه قیام داشت باتفاق جنگی لشکر کشیده
با بالبغو معارضه کرد علی اغول را با چند تومان لشکر باستقبال ایشان فرستاده در زمانه قرا اولان مصادف شدند و از
کثرت لشکر علی ملک خائف اتفاق کردند که مراجعت اولیست تا احتشادی عام کنیم و باستعدادی موفور روی بکار آوریم
و بدین عزیمت پشت نهادند از جنگ باز بر نهادند خود اتفاقا بعد از اتحاد علی ملک بعضی امرا آنان که ملازم بالبغو بودند بشهزاده
ملک بسر کین قولکی شدند و در طریق اتفاق فرصت کرده سپید سوار و بر سر بالبغو راندند چون غرضه زوال رسیدن بود
و جثه آمال که بخرابات شدن کمل زیادت کلفتی مصراع منتهی الامور تنحل [illegible] اما بر آنکه دانیز و از
دست بگرفت و نام اوربع اورا الآذ روزگار بجد وجود محو که دو شاهزاده از مجلس او زوال بآتش اقبال رسانید و ذکر فی
شهور سنه ... سپاه چون لکک ایلغو را بر داشت و اورنغ او بستاصل کرد جو بجگر ذکر و اذلاوا او در سپس لقول
بمخالفت و شقاق او اتفاق کردند و با لشکری موفور متوجه او شدند مصراع یغوون قد کثروا والجبن بالاک
و فیهم استبشار ملک و شاه و علی اغول موافقت و مساعدت صد یکر موافقت با لشکر کشیدند و در
آنکه مدت میان ایشان محاربات افتاده و چکی بسیار از طرفین کشته شد مرتبت مستغرق کشته از شراب شهادت
مست مرد و می شدند ایشان کار جکب غالب آمد و بر باد خود از قتل و غارت باج جبر اسباب سلطنت چون و مکر
دید و امداد الحساد مستی و فهود آمده و متوقی یافت بر کمین اهالی که بر بساط اندیشی کرده آمد نقش مخالف می
آمد و دست در عمر و لایی دلاوری که بخت بی افروزد تا آخر چون مهر و مه را در کشاد بیداد افتاده باتفاق که با لشکری
از آب ایلیک نشسته بخت بر حال ایشان استیلا یافته و در مرتبت حزین بخت و سعادت همه که وجه از پیش ایشان شتافته
بیت کمر بسته ام در واسپه از پیش بخت و زین بد و منزل غم تو بیشترست مع هذا الشارت را اند
تا ایل لکه را غارت کردند و خود عزیمت بندگی قاآن ختم کردانید و خاطر از دغدغه امکان مراجعت ملکت و مورث

بردا

برداشت شعر ثم یمض سلطان و لم یفد امنی و لم یمنح الاجناد هم اغناه تا که چون
با لشکر اندک از حیره بگریخت بی اختیار در بعضی منازل با جیکی لکک مصادفت افتاد و کشته شد از تحفات
ابن المقفع است الجن منه کانظرها رأیت وضحت من قتل فی القتال مثلا اکثر ام من قتل متحجلا
درین مدت رجب و قایع که شرح داده شد بیشتر از ممالک ترکستان و دیار ماورا النهر و معاقبات از محاربت
و مجادلت اطراف و فرط توسط و توزیع پادشاهزادگان و تردد و توارد لشکرهای مستطع و خانه برانداز شد مصراع
ای خانه برانداز مسلمانان تو اصحاب مناصب و ارباب دیوان در کار خود چون پرکار سرگردان و چون قلم کاتب
در خط و بنیان آمد و تجار از مسافرت و مناجرت و چکیب بمسافرت و تجارت نمی پرداختند و دهاقین و مزارع از
مطالبت علوفات و مساعدات کندم وار سینه شکافته مطربی دست آس بگرفته و از بهر جو جو جو جو
من جو دانم مجروح یافته و بهر خوشه ذوجبها بر سر [illegible] جلا کردند و باقی زبانشان در کام ناکامی می گردید و می گفت
بیت وار بخت بدت این و خود بجان دارم اگر جهان بچنین بخت بدقی گردد جون سرکار ما مشغول
مورثت و سر اساسی را مبتلای متن لکک و شهزادگان در مستقبل پیشتر و سپاه و قرقای ساختند و شاد و مشاورت
استماع و قایع لکلاج را اشتباع کرد و بر حالت شاه و او پیشتر که بتن از جنگ پیش بود منطبق الکلمه کشتند و او را
بجای نشاندند بلاد و جوادوا بسیار از نجب و سلب بشرط امین قبایل بجای آورد و بر هر جانب مراسم
لطف شانی نهاد و شاه اغول با که بجان دولت نامی برادرزاده بجای پدر داد و بیشتر ممالک قیدو
به ملک تولی حکم انضمام گرفت و اقتدار او بحد استبهار رسید و کذلک بنیل آیه ما یشاء و یحکم ما یرید

و اشکروا الله تعالی علی نعمه سیما الاربع الصلوة علی محمد سابع
کل مطیع و دافع کل عنید حسبت سلطانی

ابیات
دو شهور و سنه سبع و ثمانین شعر شهور فضلها المشهور تبلی علی الدنیا من الافضال آله
از اعمال در بند ابحی سبند کی سلطان عالم قرن آنه بالخیر و سلطانه رسید مجرا از کنج دستهای محاربات شهرها
نعاة و تماشای باتفاق لطافت دران جای بر تخت که بر دو روی و پستان یکی زبانی و میکان با دل راز نهانی می گفت
بیت زخون دلیران زمین لاله زار نشاد زبر سواران هوا ازاد باد بود دختری را ازاد و رخ
شعر من الاوان کالوحش حین ذکت تصید قبنا الاسود العبید بالنظر مانند صبر
نیز دلان غارت برده اند و جوف دواج و فا و رونق سر در جهان نشان نمی دهند ان قد قامت کوی تیز تر بای بود
کر از کان جلد و اسباب او چون ذره در کوشها باقی ماند و یعنی کم شدی در جاه عزت نشت اما که بیعت
بکر با که چون چاه بر بوزین فرو رفت باد و دلها در سر آتش چون منار بهوا بر آمد و بی آفتاب طلعتش جهان

روشن برهمکنان سایه جاه ساخت همانا ماه برج خلافت از منازل دریچه که جو زیر آسمان مالک نعابت بران
نمت اجتیاز کرده باشد و آن که هر نفس که عزت بلقیس است در دست ظلم خسیس افتاده و بهای یوسفی
به ناسزا در معرض من یزید آورده و اگر حکم یرلیغ شود تا کنج شایگانی از کنج سرویران تحقیق نمایند و غنچه ناشکفته
باز گلستان حور و ماه نوی نهفته باز شبستان حور پرستند از دولت سلطانی داند چون این معنی
بر رای غیب نمای ظلمت زدای لازالت مشرقة الانوار جلوه یافت با وجود یگانگی در دین و اتباع مسلک
متابعت و کین یرلیغ تاکید و تشدید نافذ شد و ارکان دولت و مشیران حضرت مرتضان کافی و معتمدان دا
نصب کردند این آتش چراغ افروزند و شمع خوبی را باز دست آورند و چون دست ریش یل مرهم را
ریش نگاه دارند محافظان حرم سلطنت و خواجه سرایان سرادق خانیت بنیان چون بات صنادید ملک
تفتیش کردند و در میان سرادق آن کم شده را چون ضیا در ظلمت مردم می طلبیدند عاقبت او را در اردو
و بازار یافتند **مولفه** ابرو کش کانی زه و زقره و ناوک روش جمن جست و زرشک و زآمد
بر حال زخ خالش شد و لب جامی بر عارض او طره بیجون شب جز آینی القصه نانی یوسف کم شده را عزت
داشته با الاغ و تزئینات و با بحاج از مصر مملکت ایلخانی بصوب مالک باتوکه مرز نهال آن صنوبر قامت
بود روان کردند و بروی خواند **شعر** اعیذک بالمستعین انی اخاف علیک من شر الحسود
چون موجبات حکم یرلیغ شد که بعد الیوم هر اردو که مرکز رایات سلطنت است و دیگر ممالک نامیه سلطانی زاد
بسطه و نماز و صحایف و سرای از فساد معزول چون جان بی جان و نقوش بکر حرم حرم سلطنت را بحرم
مسلمانان از مظاهرت بنی و نجوم مجاهرت در لغو و شرود اجتناب نمایند فواحش و مطاوبه بازداده و سایر
ملاذ و نوار **توبوا الی الله توبة نصوحا** را لنگ ارادت زنند و دوام مسلمات ملازمت مساکن عفاف نموده از تردد
و اختلاف در مجالس وعظ و تذکیر تا دیگر محافل هر رسم ممنوع و مهجور دارند و اگر کسی از ایشان در شوارع
مکالمت بیگانه یا در مجلس متهم مخالفت غیر افکنت کش فضایح شود **مولفه** تا شهر شرکرد و هر کو دسه سرش
چون ذرع خیاکر برکا و بکر واشند و خمار خانها و مصطبها را قفل ابطال کلی بر در نهند و تمکان آن از ظلم و ادواب
منوط و مسقط تصور کنند و در مزاحمت و مسکی یک شراب خانه از زوایای سواد شهر بیرون جهت ایلچیان قرب
دارند غب و ارباب ابنای آن کار بقدر ضرورت فراوانت هر آنجا جای دهند و از مخالفت و مجاورت ومنین
و مومنات منع کنند و هیچ آفرین را رخصت آنک از حد قدحی خون ارغوانی دیده و دختر رز را محتسب نکار حرمت
در حجرات وی محصور دارد نمیخند ایلچیانه اشاعت این حسبت در بر و داع امر معروف و نهی منکر را
باجتماع محافل و انکار مسالک تجدد زنده بودند ای بسا عاشق و معشوق که صورت المحبات بجنبش داشتند

برقعیة **انّما النکاح وحرم الزنا والشاع عنه نا کما نکروا** که موجب مباهات نطق زحرفی کاینات
علیه التحیات الزاکیات بود در بستند و آیات الطیبات للطیبین برخواند **مولفه** کار طلایی جو تابی گرفت
مت جی روی نسامی گرفت چون خون ریخته رز از قصاص می طلبیدند تشکت اگر دنیا که دخان دنی و آن
آب حیوة در خاکدان فنا ریخت **واللون لون الدم والریح ریح المسک** و معاشران صاحب طبع از اندوه باده چون
تخته لبی بنشن نم داده فرباد یالیتنی کنت ترابا بگوش ثریا رسانیدند شیشه ای از انفراد نزدی دل بر داخته کرد
صراحی تهی جنبی از درد لیسان عادت خوات شراب خراب شد قوت نامیه کیا را در نبات خوش بیش نبات
حسبش نه نمایند جنگ خمیده مشق ابریشمین از تن خود دو انداخت دف دوروی حلقه زدن از گوش جدا کرد
دو لب طره راه زنی ترک داد **بیت** بربط زکار و بربط باده زدند وان مردو جو جفت دیران شکستند
ارباب ملامی جنگ در دامن انبات زده بیهوده کردانی بیشه گرفتند **بیت** ناش زور و سرودم بجای صلوة و
زشوی دهای طرب گره باند و بابا بجای بربط انجار کار صحف و ست بجای زخمه بدستم دعای تجشا حاصل این
مهتری بر سر منصف واند سال از دولت مهتری نور ونوا گرفت **بیت** آن محمد ختم شد بروی در مهتری
وین محمد آیتی شد در جهد دین بروری آن محمد از حق آمد رهنمای خلق را وین محمد شد تمام بهر راحت گستری
آن محمد رحمة للعالمین آمد بحق وین محمد بر خلایق ظل فضل گستری تا بود از آن محمد دین تازی با بهار
این محمد با دماران بر سر و سروری

تهنیت ترابیت سلطان بقشلاغ مدینة السلام

تهنیت را بسیجی که ابواع سلطانست
شاه کسری صفت و خسرو جم فرمانست
ناز کویش در کویش طرب چون مقامست
زلف بر هم بعنت بخلد ترکانست

نور تابید زنیحوتی فلک نابانست
ست کنجهروانی و کین اختخیش
دتن شیر علم باد صبا جون جانت
تیغ شیان ایرش درکمر ترجی دید

کیستان کو جو سلیمان مه ماهورد و
بدر بیرون نیو و بسر دستانت
ابروی یار هلال عمش را مالکت
نیغ لرزین ازان بر تن خود دیناست

در شهور سنه تسع و سبعمایه که نشاط الطاف الهی عرایس صنایع نامتناهی بر مجلهٔ زینت جمیع بیکران دنیا می جلوه
گری می کرد آب خط مسلسل می نمود در جدول نسیم باغ باد دهشت لعبی باز ماده داشت براستی نه بلاغ نرگس
سر بر خط سر سبز آتش بوفاداری نهاده بنفشه چون خط خوشش بیران از غنچه ساده تیغ عنبر آب افتاده تا بود
چون بروج آتش و آب رنجیده گشته و مشتری فلک بها تعدیل روز و شب داده تمام عیاد شرق در کنف تاده انگند

بیت انگور دزدی ز باپت در برده عنکبوت دیده بر صحن چمن بتاک کوی
خون دل گرم شد بچکین زاغ آمد و جاربازه زنشد تا بلبل مست شد رسیدن اکنون که شد آفتاب مصرع
در فروه نیلکون فرنع بر روی ورق بنفشه کلوت چون خط منتزمان کشیع با چشم بتان چه گفت نرگس

ای دین نعیم جون تو دیدن   در فصل تشرین برجای گل و نسرین حقه ارغوان بر دانه انار یاقوت رمانی در برگ حنا
نوار خزانی آورده صنع تغییر من اکمل رمانة اثار دانه قلبه می کرد و بفشانی عروس بستان که سیب زنخ و نار پستان
و عناب لب و پسته دهان بود و رعنایان ظریف و نظربازان حریف بطریق کنایت   بیت
خوش بود خوش شراب عنابی   که الف در میانه خود باشیم   خواندن این خواب انار بگوش اهواری رسانیده
بیت   در صحن باغ از آذر دین اوراق شده فریخته   هر برگ جنا گونه شب آب زعفر ریخته   بیت
آمد و زان باد خزان تدبیر غم شد و هر آن   کاندر کشی خون رزان از خم ساغر ریخته   و نقش بند آن کارگاه طبیعت
بسر انگشتان رنگین اعناب نمود از قندهای حنا بسته کواعب اتراب مطالعان را اشارت لطیف درین عبارت بر زبان
می فرمود   مؤلفه   از رنگ خزان جون برگ از رنگ   و آن زلف نقش بند رخ سیب نگر   می در قدح قدح دست ساقی
از بهر خدا خون رزک بی نگر   درین حال بر عزم بغداد کوچ کای رعد آوای فرو کوفتند و رایات همایون از [illegible]
نهضت فرمود عرض عرصات و نزهات منتزهات با انواع فواکه و مشمومات مدینة السلام جون حسنای آراسته در نظر قبول جلوه
اسلام آمد دجله جون [illegible] بادشاه بسلسل و جون زلف بتان مسلسل و جون [illegible] دوستان موافق و جون سخن منشی دلپذیر و [illegible]
اشک عاشق با غزارت و جون رخسار معشوق با عذوبت نمود   نعم الغدیر الذی کان اللبابد العذب   بیت
دجله رنگین قطره از دریا بیت   بغداد چو گنج و دجله هم برد ازبت   مصراع   گوی ز غیرت زد دم ساقی خوداشت
گل منشور در حضرت سلطان منصور از برای حسنا رعنا خبر داد در رنگ گوش [illegible] نقش آمد گل [illegible]
آب بنمود نی شکرین شکر لب شکرین بتان برد و در [illegible] داشت ارباب طبع بطریق استدراک
می خواندند   بیت   از رطب نوع کیوان سپید   گرچه گوید هست برج الحواء   ظلم ای جان زنخل قامت تو
رطب لعل و کیوان سیاه   سلطان با خواص ندما روزها در منتزهات متنزهات   وجنات لهم فیها نعیم مقیم   مقام عیش
و عشرت شد   و کأن ان بعد ایام ربیع القلوب ایام [illegible] شاد بغدادی میلاد   شعر
حضرته مثل البدان حسنا   ما کان منقلاً و لا مجلوبا   بحضرت مجلس بزم احضار رفت از این دلبندی دلداری ساقی
نکاتین [illegible] دست ناز آب روی عاشقان چون قطره قطره آب لطافت از آن دست ریخته غره نار روت رویش
دلها را بند کیسو در جاه زنخدان جون عنبر خویش آویخته و عقل کل در نگارخانه تخیل از نقش بندی طبع مولف
این معنی خوب انگیخته   بیت   در مصحف حسن [illegible] رخ تست   از لطف سوال کن که پاسخ رخ تست
در [illegible] و خال بان حسن   اعراب و [illegible] که نسخ رخ تست   موبش در درازی ناز [illegible] کوتاه کرد [illegible]
ده در درازی قد اسلامیان را [illegible] خم [illegible] گردن [illegible]
[illegible]

ابروی

ابروی او را کسی تا بن کوش نکشید الاّ دست کج و سه   مؤلفه   بجز باد و شانه که گرد دو زلف
خشک وقت باد و خوش شانه شانه   جون غمزه و زلف خویش جرخ کج و سرکش او را آیین شد و در عشق بازی [illegible]
پیوسته فتنه آب و آینه بر رکب [illegible] بهر آن حسن از زلف و جعد دستارچه مشکین و طوق [illegible] او کی
غمزه وتیغ [illegible] کرشمه   بیت   همه جا با دو بده همه تیغ بکشته   لب شیرین [illegible] بکی ترش روی شاد
شود در جهان آنکه لاخته و از ادویه بسته دهان و لب عناب رنگش حریف خود انکهای عنابی بر جهره مشتی [illegible]
مبین سبب رخسار [illegible] لب شفا آن داد و بیمار دلان عشق [illegible] مایه تا سخن آورده این مایه تنگ تر از دهان
او بیافت و زانگشت جولان [illegible] تر از میان او در کنار اشیا ندهد از میان و سرین او مسلم شد که کسی
می توان کشید و از نور عارض [illegible] روشن گشت که بنور مستاره جوان [illegible] جون تماشا [illegible] اعتقاد
[illegible] رخسار از سر لطف جون دست باد گره بر دو کان مهر که صبر طره آرام جان [illegible]
جنت طاق ابروانش بطاق [illegible] از [illegible] طاق که [illegible] بر ده و زلف عنبر بار او با مشک تاتار
وا [illegible] داری محاذات بست کل که از حسن او خار می خورد بدست رنگ صنوبر لعلی را [illegible] خاک زده و سرو ناز
با نازکی اندام و شمایل دل آرایش از آتش غیرت سر بباد داده و پای در گل مانده بدست باری چنین بری بیکری
غزالی دیگر در مجلس قول غزل سرایی و بر فلک حسن نوازندگی باد   خود جون شکر با [illegible] تنگ تر از سمن
نازه باکل خوش رنگ در بر مخزان مجلس شاه با اشارت و [illegible] حضرت آن بر [illegible] پای برپست
تن کشاده زبان بر [illegible] نیم پوشش [illegible] او جون معشوقان در برگرفته بود
[illegible] نازک رنگین بر دست و جهاد رگ جنه در حرکت آورده و جون کار صاحب دوقان بساخت   شعر
کأن [illegible]   [illegible]   و دربشی که ساده [illegible] مردان برد بیغ نهاده و منفی
بیان ساز غنچه تنگ بر داشت و از [illegible] من القرات غنا نازک تر از   مصراع   [illegible]
روان کرد   بیت   جنگ باربد بشکن ساخته راه راهوی   و نغمات تن تن تن [illegible] کی نوبت
جام قرب با حسن ادا و بنوبت غنا برد و گفت   شعر   العین قرت العین انها اذن
تسمع والاذن انها حدق   روان عبد المومن اواز احسنت و آیت علی الزمار جون علاقه جنگ مجلب
بعیوق بر آمده   بیت   آوازه آن جنگ نوا این بستم   آوازه گوش زهره زهرا شد   بس بر خاست و بر ساد
و سیار ان رقصی   بیت   بیرون نخان بند مطبوع   بیرون حرکات چرخ موزون   آغاز نهاد و [illegible] کرد
گردون نقاب اعجاب بربسته و جنگل حسرت فرو گذاشته از گوشه مجلس خانه سوم [illegible] خوشه بروین
با برج شادی کرد و آهسته می گفت   بیت   ای آب سر زلف کم ارام تو خوش   و ای [illegible] جوبادام تو

زهرا

خوش

ای گردش رقص طرب انگیز تو جست • وی جرعهٔ لای بادهٔ ام تو خوش بحقیقت افسانهٔ فردوس مطربهٔ مهوسی
کابه چون دف دست زده شد و چون دامن او در رقص پای مال گشت و الحالهٔ هذه ما **بیت**
گی روز کان بود نو دوز عمر خوبی و خوشی دلنواز عمر طبع لطیف پادشاه را نشاط دجله و قطعه باعث شد
و درین حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه ترخان ذوی‌القدر که منظر نظر عنایت و مشمول اثر تربیت حضرت
جلت گشته بود از جهة رضای پادشاه سفینه ساخت در کمال آراستگی و تمامت اسباب ملایم آن از سریر سلطنت
و شرع بزم بالوان زرین و فرشها منقش و ستور منهور و منظرهای مطرا بانواع سقاه و مطارد و العقل مطایبه و دران
پرداخت برین هیات کشتی چون زورق زر اندود و هلال برشت دجله تین صورت روان کردانیدند چون باد
دریا تمت بالکلیة اباقان بکنار دجله رسید دجله بطریق مدد مرکب خاص را شرطهٔ پای بوس تقدیم کرد و روحانیت
آب واق لقاء ملکا خواست تا دجله را بسیل تو حض ورتب تو نیف ابلغ من تقریع در معرض اعتذار آورد گشت
ترکیبی کردوان روان آبی و دوام مرصع مرکب همایون سلطان ساپی دجله گشت من انقطاع شاه نیت انقطاع مادهٔ
طلب و طهارت نیت ارتفاع در اخلاص خدمت حضرت دوام و شمار حضرت جاری زبان بوجه فتح یکی یکی از
حدود موصل تا بصره بر جعان آبار و اسط و آب روی بغداد میدان تحکیک یام قطعهٔ ابادم بدست با دجهت
جرکی منصور بر مقتضی أن اعمل سابغات و قدر في السرد جوار زره **مصراع** کرد که جو سر زلف چلقه چلقه
می سازم و با انگه هر کس خس برود واز خود فرو تر خواستند دشمنان دولت را در خود سر نکون می انداختم کار
خانهٔ فردوس را ببازارهای فروش ام و اگر شعلهٔ متین مرو حدتی روشن تمادن می خواهی اینک تو کر میر زاده
طغای انتمایم جنیبت خاص آورده مرکبی سابق حلبه تجري بهم في موج كالجبال بعد از جریان مبادئه و مباحثه
پادشاه از نیت بازه کرده ورحرکت عزم مرکب آب سرعت کرد **بیت** کشتی کرد و بر سر دریا بساد
کشتی کرده عزیز خورشید عجیبت بحکم فرمان منتی را سهو دو منظوران بزم را خطاب انگیت ممتا رسانید
مجلی آراستند که حور و ولدان در بزم گاه رضوان از نشاط آن در حق خجلت چون شکر در آب بکداختند
شعر يدور عليهم بالكؤوس مهفهف حلو فرع للدلال فدثث يلاقي و شراب **شعر**
حمراء صافية في جوف صافية يبقى اذا تنتهي بها خوره الحدود حتى تحمل حياة الجنس فيها صافية من الراح في صافي
در صفت مرغول جنگ و مطالعهٔ نقش ارتنگ دم می کشیدند آب دجله از شرم لب ایشان شکر آب بات جلا
می کشت و سوار انجمنات نکهت عنبر بیش مجلس عامی مجمع کردانی شهید می کرد در معاملات راح و موانات
ارتباح این روز برواج رسانیدند چون سواد شب برخط خط شاهدان سایه بر زدو نور عارض آن ماه رخسار بر
فلک شعله کشید فرصهٔ ماه از شرم در آب افتاد و بوقت عجم تا بش خواندند و دران بیان می کند **لمؤلفه**

جوا

بیت

ست زلف تو بشی تیره و انگه چه شبی • هست رخسار تو مهتاب وچه خوش مهتابی اطراف کشتی را بشموع
و مشاعل نمودار قبهٔ آسمان بانوار ثوابت کواکب و سیارات بر آراسته کرد و مرکز نشاط و طرب در دوران آورده
از زبان سلطنت افراح کرده آهنگ بر آواز مهو و ملاحان که کشتی نون صنعت را بانحناء لام هیات تجیلا
و تهلیلا تشبیه می کردند مغنی بر ده سازی و بلبل آوازی کند **لمؤلفه** هلا بقول لنا ساقي المدام
لقول لها خامس والنقش هيلا حال بسیط را از عمل خود آنک تر از بسیط آب بر وزن این غزل ولاء
که طرز مخترع وانشاء بدیع کاتب است **شعر** كأني ما عنيت بر سواها وواها للمني والأفراح
بساخت برده و راه نک جنگ و خوش برکت

سر زلفش چه مشک باشد
که باز آرد بوسه عمر رفت
نکند تاج خورشید اندر رنگ
ولیکن قمر بود روز نو روز
رساند الی زایم بکر باد

دل‌اش ندوست دران دوست ترا کوش
لب دوست لب دوست لب تو نوش
سر او دوست سر او دوست سر او کوش
شب دوست شب دوست شب تو کوش
و او کوش و او کوش و او کوش

سلطانان از ان دو لعل تو نوش
کر بار دکو تمال تستری داد
بکیم از نکاه تاج خود خور
دلم خواهد که بچون جان کنم من
چو ساقی و در کشتی نامید کو جا
سرخ بی باد ترنی کرد ست او

چه دو توم چه دو توم چه دو توش
تا کوشت تا کوشت تا کوش
زینت زینت زینت زینت نوش
و آنوشت و آنوشت و آنوش
همه نوشت همه نوشت همه نوش
فرانوشت فرانوشت فرانوش

بحقیقت این قول در صنعت تولید و حسن ترکیب واین بسیط در صورت تطبیق ترانه زیبا نهاده سخته بنا نهاده شد
لمؤلفه ومن يملل من الأنفاس نرجلا پادشاه در داخل بادرم تقریبا مدتی بر عادت خلفاء بنی عباس
دوی دجله و مهتاب شراب جانی تر از مهتاب در جای لطیف تر از غلاب را کلفونه جهرهٔ دجله می ساخت **شعر**
حتى اذا الصبح دنا ضوءه وغابت الجوزاء والمرزم • في الجلاکاران شه طراز جون جراغ فرکرفت معنی در
مرتبت رابعه سات فلک شد و صفت این بیت از گفتهٔ مورخ مقالات **بیت** در وصفات جو سپیده دم
کار من زان بزیاده رسید • در حق او چون بالای او راست آمد و بکرات از بندگی چون جنگ بی دست فت عنبر
نواز شها یافت و لامحاله چندانکه طبع لطیف تر و مزاج سلیم تر میل بدیعه بیکرها ، نفوس تمایل مطبوع و حرکات و
سکنات موزون افزون تر و تمامت حواس ظاهر نسبت با مدرکات خود همین حکم دارد چه قوت ذائقه را غایت لذت
بر ادراک مطعومات شهی مقصود باشد و لامسه را در ملامسه اجسام نازک لطیف و شامه را در استشمام روایح عطر ذکی
و سامعه را در اصوات فرح بخش و باصره را در ادراک مبصرات موزون جمیل و انکار حسن صحتی باشد بلکه مصحف
آن وا کر کسی از مرده دلی و فسرده طبعی سوفسطائی وار با نکار حس بیش آید و محسوس که در حیوانات عجم ترا اثر
دارد معتبر نداد دکوییا و بکرشش دل ولالی مشغول بشنو و بهوش جانی براین منقول در باب باری تعالی
در حق نامهٔ مجد آدمی را کز بدیع فطرت و خلاصهٔ عالمین بود جون در معرض تمدح آورد احسن تقویم خواند و برت

یوسف را در نقش منزل احسن القصص گفت و حاکم عقل بکمال آفرینش حکم می کند که مع حسن چون زبان حسن
خواند کردن زیرا که هرچه بغایت کمال رسید و مستحق تمتع باشد تحسین ثبت کند بس حسن رایج است و تمتع
جز ذات او نخواسته بود مصراع نبی حسن که چو رخسار نیکوان حسن است نقل است که عایشه رضی
الله عنها که خوبترین غایت عهد علی الاطلاق او را داشتندی در طواف کعبه بود ناگاه نظر او که دو پیکه از کبار
صحابه رضوان الله علیهم بود و بر دو جانب محیا او افتاد سطر و نیچ فتبارک الله احسن الخالقین از ربع خلقت او
برخواندند و حیرت زده از سر فتنه گفت تن است یا مندی مصراع چه کسی کز هیچ کردی باتو نر کند نباشد
که ندر تو باز ماند مگر بصر نباشد جواب داد شعر من الذی لم یجز بغیر حبة
و لکن ایجل الحی المنتقل شکک بالامیتانه گفت فلان انه نعا الوجه من انقاد آورده و جان و دل
و آب و گل این هم آب صورت آتش صفت از سیمی و حسین آتش از جانی نگاه دارد عاشت گفت فتنک
هیچ نوا فتنه زده نجانی خود که دانیدم ولکن الحسن مرحوم مفتون نشدم اما شک باشد نه دل
گرد روی خوب چند وقت نیاورده ماز تجاست که چون مطالعه حسن بشرایط شرع متقی داد مواجب جمالی نفس
بجوم می کرد دانید حکماء ربانی و علماء حقانی و مشایخ طریقت را بانقش صنع آلهی که آینه سرحکمت ناشناسیست ذوق
و تعلق و کششی و ترغیبی بوده و نظر ایشان را لیک بیت بنقش خوب تماشا نکر نیست درین میانه تو بیش
عین الجمال می کوید ادبا غافری حق از ماه مقصورات روشن شده رهی از وجود مرادات جمعی کوند بشرح حالی
لطف لم یزلی بایات سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در صورتها جمیل شناسی توان کردن بیت
آینه ذهن آن بباید تا چهره در و معتق آید لاجرم سالکان این راه و واصلان این مرتب اذین حب این اسرار
معلوم کرده اند بیت اسکی که زنجیر من زو با بدست در کوی کشیده کرد را بدست از کوی بوده کی تو کدام
کان روح منجلا عالم دیدست ای ظاهر من صورت برست ذوق تعرف منی چون ذات کاینات خود رحمت
فیض جود و جود واجب الوجود می است تو نام که سرو جود از کجا برخود می بندی بگو کل شیء هالک الا وجهه
تا غیر تو دست بس بنیاد است از کوش هش پرونده کن تا بدانم ان الشرک لظلم عظیم ایکه دی که ذات
کونات در خطاب امکان هست از روح صنع اوئید کاری ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام دمی ابی
مولفی راست بیت آینه صنع پادشاهی حسنت رونق ده حکم آشنایی حسنت در راه یحیون که باشد که
روی بجیم کوای حسنت ربنا نسئلک ان تسلک طریق حسن المنقلب وحسن العاقبة و نعوذ بک من فرقی الدنیا و سوء الخاتمة

تتمه فتوح و احوال سلطان علاء الدین دهلی

سلطان علاء الدین بیت آنکه از عدلش زمانه رونق دیگر گرفت بر سریر پادشاهی آفتاب افسر گرفت
از برای خدمت جاهش کمر جاوید باد رسم تولید و تناسل روزگار از سر گرفت در سلطنت کمال استقلال یافت
و بآثار غزوات و علامات فتوحات در جهان باقی شد بل آیتی و تا دهلی بوده مرکز چنین سلطانی کامکار مجتهد دین دار
مصراع بر گوشه کلاه دکمه دین بدین دو شهو بیسته نان و سپاهه علی بیک کورکان با سه تومان لشکر
برای اطراف غزنین و حدود را مضارب خیام اقدام و مراکز اعلام استقلال ساخت و در خیال معتور کرد که در
کوی عیاران سرسری خانه ای توان گرفت ایوفیه از چنگال شیر زیان آسان آسان بروت ابر و سلطان خادم هزار
دیناری که ذکر ملک نیولت یافته بود با پنجاه هزار سوار دشمن سوز فتح اندوز لمولفه
بیت تیغ افکنان یک عنصر بیخ زوشت باد انصر سلامت ایشان فرستاد چون میان آن دو لشکر
یک روز مسافت ماند لشکر اسلام در شب که سطح فلک ملاوه غالیه سای نبی کشیدن را بیت
عنانها کشیدند بر پشت زین کشیدند که ان سرتیغ کین منافقه به سر که شده ابن از طلایه و فایع انا خرابت سوزند
شعر حیثما اقبال من ابنائه صنیعه والنظ یتقط من بین القادس تمشیا اصطلاح از نیام
انتقام بر اهیخته بیت بیا امد ز مهر چهره و ماه و کمر درخشید تاج و باد افلاس تن از در و دره زان جانا بادی
دل از جان شیرین شده نا امید اکر لشکر مغول از ملکت دهلی نهان خانه غار کل عرض گفته چون بیت
لشکر گرفته ز سیمک آتش سر آمد اعلام ضیا بسر این سبز خیم زد مانده کان عرصه و غار در حلقه کرفتند سلاحها از
از دست کشیده و عمل یک را نعطا یا و امراء زعمار لشکر کوه اید رایات ظفر بر دند در قبضه اسارت و طوق خسار در کرد بودند
سلطان علاء الدین فرمود تا منشیر تهدید و کلمه توحید بر ایشان عرضه کردند تا کام سر بر خط اسلام نهادند ما دل هم
معادت اطمینان کرفته زبان لکفتن کلمه طیبه و عدنا الی الکتب من انزل نعنی لا اله الا الله محمد رسول الله
کرفتند با مجملا کلستن ایمان و دین نه تنیه مفرد مرزیان فشی شهادت ایمد وکیا و سعادت سرمد و محفظ اساس
دین و مهبط انوار علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است بیار استند عجبت من قوم یقادون الی الجنة
بالسلاسل مزید وضوح یافت و صورت کم با کان قلوبهم الاعوذ الی مجوبها مقتضا ما شئنا سبب حجاب ارتیاب از
نبات بر انداخت جدا این کلمه متضمن بر نفی عوارض ناسوت و ابقاء اثبات تحقیق اسرار لاهوت مشتمل است .
بیت تا بجاروب لا نروبی راه کی رسی در سرای الا الله و اگر در ظلمت خانه طبیعت و وحشت آباد
خیال و شهوت سرای وهم کسی را صورت رهی با شاید سبحی در دل افتد که چون محیط دایره سمای معانی
شد و چون مرکز پای بر جاده استقلال ثابت دار و در مرکز و دایره تدبیری نمای که نقطه مرکز باقلت مساحت
وضیق ساحت مدار محیط دایره است تا هر که بربسط دایره صد هزار نقطه بصورت امتداد ان تحرز نمای تو ان
همچنین [illegible] آدمی از صنع صورتیات وقت حجم سایس مدینه فاضله جسد و قهرمان کارخانه وجود افتاده و نسبت

إِنَّ فِي جَسَدِ بنِ آدَمَ لَمُضْغَةً إِنْ صَحَّتْ صَلُحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَإِنْ فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ
یافته وعدد سه حدیقه که مجلّهٔ نور باصره است ثمر حدیقهٔ نرگستان وگلشن دودن وقصهٔ دنیا وطارم خضرا در نیم کم
مختصری چنین داد آن می کند بس جای عجب باشد اگر کلمهٔ الذی یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
با اعجاز لفظ واعجاب عبارت متضمن دقایق حقایق اسرار ومشتمل بشارت شرایط ابرار باشد سلطان علی بیک
براجب نوازش وعاطفت فرموده درجهٔ امارت داد ولشکر مغول درمیان لشکرها اسلام حتی کرد اندبس حکم
رسانید امرا لشکرگشایان فتح کردند وبرجماعت مغول تخصیص رفت امیدی کرده اند وچون پیش ازین با
مغولان که دری چمن دستکاری دفتر بود وسرای ایشان در ایوان عاری انداخته فرمان شد تا ایشان کردند
شصت هزار سر بر سر آمد از آن جمله روان نمودن نشان برداشته وعبرت ونظارهٔ ایندگان ساختند بشارت
این فتح با ایشانست بسیار باد واجتماع مؤمن ومشرک سایر شد چون سال سیزده وصد وهفت بجهانیه شعر
سنة اقلیم مع الاقبال · وزمان من المأمن حال · در این وقت ملک وسیاه باستخلاص سند وستان وقهر کفر
وقلع النفاق داشت ودران نزدیکی مملکت مالوا گشاده بود ملک نیز وظفرخان وامیک هندی رابایک لک لشکر سوار
وپیاده فَالْمُلْكُ مِنْ جُنْدٍ بِغَيْرِ مُجَنَّدٍ تا از دوران یاد کرد اینجا چون بحفظ حدود ونگاهداری رسید رای آنجا رای داشت
داشت وابل ونشاد شد وباج وتحفه قبول کرد وزیادت از سی هزار بار ولایت معمور مراج از افواج اهالی والوان
نوت ناشناسی بیت چون عارض دوست انگبین · هندوی سه آوردند که جوی · در مملکت اسلام افزود
روایت کنند که شش هزار خروار زرد بر جلی نقل رفت بیت وَكَمْ مِنْ نِعْمَةٍ صُفْرٍ أَتَتْ فِي سُودِ الْجَوَالِقِ
ودرین فتح الماس جنان رخص یافت که مثقالی را سه دینار رواج یافت ازین تمام لشکر تا سی دیار دودکن رسید
رای با بتدا اتباع نمود واز مصر استعداد لشکر کرد چون میان برادران پی بندی وسند بندی بعد از قتل جدر نزاع
قایم شدی بود چون بندی مظاهرت رای تلنگ با لشکرها اجل ولشکرپس بر شاد باز رای شاه را سعادت ساکن و
حفظ خویشتن داری را ملک شد ومملکت وولایت بی اضطراب بیرون کرد تسلیم کرد ولایت [illegible] بطریق حرمت وعزت
خزانه که خزان اوهام بضبط اوضاع آن قیام نتوانستی نمود بانجاه وپنج مربط فیل از سر انجام اقبال که منوط اقبال روزگار
وکارکنان اقبال یار نوانید بود درخزانهٔ خدمت سلطنت ساخت تا آیات آن مملکت هم بروی مقرر شد ودران بلاد
نیز بر جای ناموس وناموس کبر ورسوم بت پرستی دعوت کبری امان ومراسم نجگانهٔ اذان ونمات آقامت
یافت وبدین امور آنها ذکر غزوات سند کشای راستین یعنی محمود سبکتکین از صفحهٔ تواریخ منسی گشت وامروز
چهارصد وشصت وپنج هزار مرابط غازی که اسامی ایشان در قلم دیوان عرض آمده است وشانزده زمان باز در
دستور نواب اوزاق ثبت شد کوش وچشم برمرصد فرمانی که دست نهاده اند در راه دین برای جان بازند وسر

اندازی مقدم اخلاص ایستاده وچهارصد زنجیر پیل جنگی شعر يُطِيقُونَ السَّلَاطِينَ وَالْمُلُوكَ ثَبَاتَا
عَلَيْهِمْ تَحَافُوا تَسْرِيحَ بِالْوَلَاتِ · بمرابط اصطبل مربوط داشته وچهل هزار تازکان پایان نورد که چنان
شعر وَهُنَّ بِشَبَابَاتٍ إِذَا جَرَيْنَ وَإِذَا وَقَفْنَ فَمَا نَجِئْنَ فَوْقَ جِبَالٍ کمثال دوبود در سعادت بالکشان
کیهان نمایند دولت مرغ اندیشه غلطان قوام ایشان بشاید برای روز حاجت حرکت اطراف وبشارت رسانی آکاف
احوالی مملکت مرقوم ومحفوظ کفالت وصیت شمول عدل وداد وقیام مراسم ومراسم اجتهاد در مدت دولتش
قَدْ شَاعَ فِي الْبِلَادِ مَسِيرَ الرِّيَاحِ وَطَارَ فِي الْآفَاقِ طَيَرَانَ الْجَنَاحِ ودر رجب سنه عشر وسبعمائه مسعود بالشکر متین آهنگ
معبر را روان گشت وبنابر معاندت که میان اخوین قایم بود بعضی قصبات را ایل کردن بر از معبر بطاهرت
مجاهدت نمود لشکری انبوه بارجال وافیال وزادان جاهلیت را مستعبد شد ملک نوکه خورا کبران محل بر تکت
بر عادت رایج شد ولشکریان بازگرداند وهم درآثنای این امور از حضرت پادشاه جهان اولجایتو سلطان قرین
بالخلود سلطانه ایلچی ومجانه تازه مملکت روی گشتند بالحکم بولیغ مشتمل بر احکام سلطنت انجام در عهد پادشاه
جهانگیر جنگیزخان وهم در زمان هلاکو خان او کتای قاآن دم موافقت ومطاوعت زده اند در زبان ایلخان سلطان
اکملات صورت اخلاص بر طبق عرض نهاده عجب می نماید که تا سریر پادشاهی بجلوس همایون ابایی گشت واعلام
سلطنت اسلام با آفاق عالم رایات ضیا افراشت سلطان علاء الدین هرگز ره اخلاص قدیم وحقوق حسن
مدنی را اعلام حالی نکرد واظهار نمی کرد اکنون باید که بعد ازین بر استحکام قواعد اخلاص وباسط
متوجه باشد ودرضمن ایما که بخطبت که بعد از حق سلطنت دل اشارت رفت سلطان علاء الدین باوجود
شهامت ملک گیری وملک داری واستظهار خزاین موفور ولشکر مطیع که عبارت از فضیلت ذاتی وخارجی تواند بود
چه پسته در قتل واحراق وتضییق بر لشکر وستارزانی چندان مجاورت حدی می نماید وتهور وتجنی بر نزاع غالب داعی
علی البداء الجیاد بنعم نهاد ودشمن نیز لذت رفتار رای پیل انداخت وکوهر نیکنامی در دریای نیل ریخت چه بیرون
درمه مذهبی تعرض رسانیدن از قضیه شرع وعقل دور فی نیک مستعد داشته اند انا شرع خود ظاهر که مأموریت
بی شایبهٔ کناه دوحرف آنکه از طرف غالب ومغلوب ودوست ودشمن درصلح وجنگی مراسلت ورسل محتاج اند
وعقل بر بدیهی داند که بقتل یک تن باده تن هیچ دشمن دمملکتی ظاهر نشود وخود بقتل نزنگ محظوری شرع
باشد ودر مذهبی دشمنی ظاهر کرده وآن معنی خلاف رای سلیم وعقل صحیح تواند بود

بقیهٔ احوال ملوک معبر تا انجام کتاب

رای معبر کلشند سوندر پاندی چهل واند سال درکمال بسطت وقدرت ونظم مملکت مدت زندگانی یافت که اندیشه
معارضی وقصد دشمنی او را شاغل از مشاغل ضروری نیشاد وبوجوه نرض طرح الوانش نگشت وضبط کامکاری

و برخورداری از خوان وافر و حصول مشتهیات و استیفای لذات این جهانی بدان موجب چنانکه در خزانهٔ
شهر مردی نزاد و دویست گونه زر دو مرصع ساخت هر گوهری نزد آنک هر یکی صد هزار دینار و انقطاع و دوام نفیس
و اعلاق جواهر ثمین از درهای شاهوار درخش و لعل آب منورت و یاقوت آتش فروغ و پیروزهٔ آسمان گون و در رود
آن نمای چندانکه ذکر اندکی از بسیار و عشری از اعشار آن بسیار زنهار عادت خواهد تا تقاصیر این [illegible]
ترجیح بدیده و ازین روی صدق حدیث نبوی علیه الصلوة و السلام «الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر» محقق
شد و طرهٔ خردمندان مصدق که هیچ نشاط چون تن درستی و هیچ راحت چون امن و هیچ پیشوایان چون مال و هیچ دولت
چون زندگانی و دوام نیست و هیچ [illegible] چون دیباده و بستان و چنانکه هیچ محنت چون جاری و هیچ ناکامی چون ترس
هیچ خواری چون فقر و هیچ ظلمت چون مرگ و هیچ اندوه چون صحبت دشمن متواتر نبود و اگر دنیا که علی الحقیقة کلخن ظلمات
خاکدان شیاطین اولیا و ملات در حضرت عزت مقدار بر پشه داشتی جرعهٔ آب فراز ازوی نصیب هیچ کافر نگشتی و آنچه در
حدیث آمده بسبیل کلی «ان الله لم ینظر الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها» و در روز قیامت بوی خطاب رسد که «[illegible]
[illegible] والدنیا وما فیها» ملعون بنابرانست که طایفهٔ زخارف فانیات و زخارف لذات دنیوی را محبوب و مطلوب
بالذات دانند و متقضی داد از کارگاه وجود [illegible] لاجرم بسباع شکل و بهایم صورت بوده اند مقصود و شهوت
رانده بکلیت ایمان کند و منزع طبع را که سلطان مملکت بدن است در توصل بخسایس طبیعیه [illegible] مسلط بی
خدنگها و شهوت و غضب و حسد و دیگر رذایل نفسانی سازند انگاه دنیا حجاب راه معرفت شود و بانکسار
حقیقی و انسلاخ از صورت انسانیت اداکند و روزگار عبوس خواهد **بیت** زر نعمت عقل چه خوانی تو اگر مشاهد
علاج خود نکند از دم مسیحایی و ما آنچه بر تفضیل خصلت ناطق است مثل «ما ذئبان ضاریان فی زریبة غنم اشد فسادا
فیها من حب الشرف والمال فی دین المرء المسلم» تنبیه بر مضرت محبت مال و جاه می فرماید و الا حصول کمال [illegible]
نفس ناطقه مبنی بر علاقات است و حصول علاقات بدانستن و حسن تعاطی آن دست می دهد لاجرم صورت
پرستان کرک از گوسفند باز نشناختند و نقش عبدالله بنا بر نقش عبدالله [illegible] بنوع دینار این صنع آمده
که «المکاتب عبد ما بقی علیه درهم» [illegible] دینار [illegible] باشد کر [illegible] خود [illegible] ساختن [illegible]
باشارت «وآتی المال علی حبه ذوی القربی» و اسقاط [illegible] «مثل الذین ینفقون
اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء»
شود و از مقامات قدوة العارفین شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس سره نقل کرده اند که [illegible] طریقهٔ اصطبل
اند زمان ساخت شکران طریقهٔ عرفان و درماندگان از عالم عیان کر دیدهٔ بصیرت ایشان [illegible] داشت حمل بر
سرف و اظهار شرف کرده و زبان ملامت «لا شرف فی السرف» در آنکه داعیهٔ از حیثیت «لا سرف فی الشرف» غافل

بود

دردل

بود مشایخ در جواب گفت [illegible] زند در کل فرو برده ام و دیگران در دل **مصراع** سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم
و بعبارتی دیگر که اداء حیثیت و آنچه عالم آفرینش با فرّ آفریدگار تقدس و تعالی در سه قسم منحصر باشد **اول**
بخشندهٔ ناپدید نوع چون عقول و نفوس و ملایکه مقرب که از دنس هیولی و عوارض جسم و جسمانی مقدس اند و در
منشور منقبت ایشان «لا یعصون الله ما امرهم» توقیع شده و بوساطت ایشان فیض عنایت از فیاض المعبود بذرات
کاینات علوی و سفلی می رسد و این عالم در نقاب عزت و حجاب خوبیت مستغنی نمای باشد **دوم** بعدیم
بخشنده و آن اجسام ظلمانی و اجساد دخانی است در عالم کون و فساد که وجود آن رسیدهٔ تغیر و انتقال و دستخوش
فنا و زوال بود و بحقیقت نیست هست نمای از ایشانند **سوم** هم [illegible] و هم [illegible] مرکب از لطیف و کثیف علوی
و سفلی و نورانی و ظلمانی و آن طبقهٔ نوع انسانی است که فیض عنایت از فوق قبول می کند و با دون خود می بخشد
پس در معرفت آفریدگار تعالی و معرفت حضرت او اگر نسبت نماید کند و مرتبهٔ خود در سلسلهٔ آفرینش بشناسد
[illegible] بتکمیل جوهر نفس آورد تا مستعد جلایا تقدس شود و در صدد [illegible] بالا و قرب [illegible] از جنس ملک
بگذرد و مستغنی شود و اگر باز ماند ما بین صورت که مایه [illegible] است که دو دوست از معارف دو حاصل
دارد و [illegible] و جذب [illegible] الاتحاد [illegible] نباشد و [illegible]
شود چون [illegible] ارباب اخلاق و ارتباط نفوس انسانی با ابدان و قوی جسمانی [illegible] و مفهوم شد [illegible]
[illegible] و [illegible] انتظام امور بدن [illegible] ایالت و عدالت نفس منوطست حرکت نفس در اکتساب
کمال بآلت بدنی مربوط [illegible] بود تا بنهایت کمال مقدور برسد پس [illegible] امور جسمانی و استعمال اسباب معاش
در دنیا بقدر [illegible] ضرورت و کفایت حاجت برخصت حکمت و رخصت شریعت که «الدنیا مزرعة الآخرة» و «نعم المال الصالح
للرجل الصالح» مستحسن و مستحب است بل واجب و مفروض و [illegible] «ولا تنس نصیبک من الدنیا» و اشارت **شعر**
[illegible] نکل [illegible] ان طال المدی [illegible] تقاریر آن در [illegible] مقام
[illegible] دارد [illegible] اقتصاد [illegible] در عقل و شرع [illegible] خلاف [illegible] که مقصود
از آفرینش انسان معرفت ربوبیت است و معرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط **بیت** هر کو نشناخت نفس خود را
نشناسد واجب خود را و معرفت خالق نفس [illegible] معرفت و تحصیل علم نافع و عمل صالح دست نمی دهد و تحصیل
علوم [illegible] عبادات بی قوام بدن صورت نمی بندد و بقا کالبد بی غذا [illegible] حاصل شود قرار
نمی پذیرد و غذا بی شهوت که باعث باشد بر تناول مستعمل نیاید پس معرفت در ترتیب بی شهوت نا ممکن است
بلی [illegible] بقدر ما ینبغی در موضع خود [illegible] آنکه از افراط و تفریط [illegible] محروم ماند [illegible] طلب شهوت
حوایج ایشان باشارت «[illegible] کما یطفی الماء النار» دواعی او شود و اگر چنین نبودی

خلق اجسام که در هر جزوی از آن چندین هزار دقایق مصلحت ملکی مندرج است از دایرهٔ حکمت بیرون شدی
و نقش **ماخلقناکم عبثا** عبث افتادی **تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا** دو جمله کلشدیو در ملک
مجازی حکومتی با آئین و عرفی با تمغ و مذق با انواع یافت و او داد و بر بود برنکن سند رنبدی که مادرش را
بحکم خطبت و نکاح برحسب تعارف و آئین خویش در قید زوجیت آورده و دیگر پیر بندی که منبت نهال وجود
او از حضرت الدین بود یعنی مادرش نسبت علاقهٔ زناشوهری حریف یک جبه و انیس مجلس و مصطبه بود چه عادت
ملوک انجا آنست که هر روز بعد از ساختن مصالح ملک و سوانح امور چون از فراز تخت بنشیب آیند و از دحام
بارگاه سلطنت بحرق انجامد هزار تن از ملاح و صباح نواحی و قحاب در گنک ملازم درگاه پادشاه باشند
و بمناوبه هر شبها جزوی را متکفل شوند چنانک حاجب و ترجمان و ساقی و ما باقی ناوش و دربان این طایفه باشند
و روز و شب مرد و زن بهم دیگر مختلط و منبسط دولت ایشان و اطراف تحا تشاوبه بدین طمتن مرتبط **بیت**
چون چادر ظلام جهان در سر افکند گیتی قبای کحلی شب در بر افکند پادشاه برحسب ارادت و استحسان قرعهٔ
انتخاب بر هر کی اندازد مجمع بستر و انیس حجره کرده مقصود از ین تقریر عادات ایشانست چون پیر بندی را
بلاد و رعیت متاذی میداشت ولایت جهد بنام او موسوم کردانید با دوش سند رنبدی ازین حالت متغیر و مترجم
شد و دست غیرت سر رشتهٔ حمیت در چشم تهور باو کشید تا عقوق اظهار کرد و در آخر شهور سنه تسع و تسعمایه تیغ
عقوق سلب **بیت** آن کنهای که نباشد ز نرکه محمول لاله برود و برق ارغوان هر دست که زرو شود بهر کرده زن
هم قاطع تن آمد و هم قابض روان بدر را قتل کرد و در شهر مردی تیغ زنی تاج بر سر نهاد و لشکری که در آن حالی
بود در ضبط آورده و بعضی از خزانهٔ آنجا بشهر منکور نقل فرمود **بیت** ای کو پس و بابای نوین و گنج
را با ذی اسبان و غلام و گنج عزیمت نمود پیر بندی با رجال و اقبال طلب ناموس دلاک از جهت بیاد و بیادت
کرد بر سر عزیمی که بلغت ایشان الجی خوانند **شعر** میاه لو طرحت بها الحیا فشبهها المرت انتقادا
اتفاق مصادفت و مصادمت افتاد و تنها شدی **شعر** کمدول ماء علی خضرة نجاد المنیة فی تصرع
در یکدیگر بستند **بیت** چو دریای خون شد همه دشت و باغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ
دل مرد بد دل گریبان زنک دلیران رخشان بریج کنند هر دو برادر از کیفیت حال همدیگر خبر یافته زخمها گرفتند
پیر بندی را بخت بر کشته بدی با انگشتانه زخمی یافت و تخت فیل وار ز غنیمت و دست لشکر سند رنبدی افتاد
سخن حکایت **من احتاد السید الا تفاق اردا الفرح لا استحقاق در بن زخمها کی مناره بال** دختر زاده کلشدیو
که از اعوان پیر بندی بود بطرف کرام حبی از جوانی قابلی افتاد او را بمال و رجال مدد کرده بخدمت پیر بندی
رسانیدند و آن خدمت موقع مشکور یافت اما سند رنبدی سر ملک بدست فرو کرفت و لشکر و خزانه در تصرف آورد

دری

دری موجبات بین الاخوین، دم الاخوین عندی مباح و احقاق اخوت منقلع شد و از تمغ
سلم و سلامت مرتفع چون در سرشت و سرکش بدکاری نمی نداده و این معنی از شکاری بیابانت و عالم غدار دیده
متوقع باشد سند رنبدی با وجود اسباب سلطنت و ائتلاف عقاید لشکر از دار سعادت و بهشت محروم بود و طمع
خام در دیکی تمنی می آمن بخت می پخت و از خواب پندار بیدار نمی شد تا نکال عقوق و اضاعت حقوق در وی رسید
و در اواسط شهور سنهٔ تسع عشر و تسعمایه پیر بندی اعتماد لشکر و استیصال محاربت اقارب
سند رنبدی مترجح و کریزان شد و در دامن حمایت لشکر سلطان علاء الدین دلی او مانان پیر بندی در ملک موروث
نوبت سلطنت و استقلال یافت **هذا وان للطاغین لشر مآب** **بیت** ایمان که داده اند
کس نیاید که بشش ادند بود در خواستها علی چه شود خواسته ای خلاف خواسته بود در اثنای اثبات این
ذکر یکی از دوستان گفت ملوک سند بکیات و نفقات موسوم اند چرا کلشدیو ولایت سلطنت در حیات خود بر
بر هکیر نه در جوی ولدان نا صحیح النسب بود مقرر میداشت و بر جنبد کر کار کاه هوس و نزاهت عرق او معلوم بود
دوری که داند املکی چون عودی الاسته در معرض بر ثیابی اورد در جواب گفتم برای آنک حب بخلت و فساد جبلت
و استیهال خلفت امور سلطنت در ناصیهٔ هر دو باهارت نظام یک رنجا یا باطن دلیل باشد تفرس می کرد و بس بر تیقن
تد بر صواب توقع تعیین ایشان برین وجه که بر ان واضح گشت مبنی مصلحت دانست اما دفع مقدور که در حق
دستور قضا و قدر مستور بود نتوانست **بیت** قهر اگر هست ایشان بجوی هر دم حاشیه بکاو که نشان دی
دو زلفت تیر نیاداده ی تشویش **تقلب حالات ممالک مغرب** باین جان چرا پریشان بودی
ملک ناصر را ابتدا از اتفاق فتح و کثرت لشکر خانی هیبت کمال قدرت و استقامت امور سلطنت که با هم ضم بود در جهان
سایر و مشهور گشت و لشکر و رعیت مطیع و مسرور و ولایت و خزانه این و معمور تا شهور سنهٔ سبع و تسعمایه حیز حد و کار و
دکان آنک **وعنده الناس بفضل التفاول** سیف الدین سالار و حسام الدین بن زنجانی که منصب امیر الامرای
داشتند بر قصد مناب و ملک مبالغت کردند و چون دست در بند مراغه خود شدند ملک چون زبان بکام
رسید **بیت** ایک زعلامی که بدولت اندادیان خاطر برخاست انصاف تهان شد و ز ظلم
هم چنین نامد و اشنام سلطانرا بر اندیشه دشمن ایکار و پیش نهاد دمی مردم فتان و نوف افتاد در وادی
کار نظام کرفت و در پناه حرم کرم بخت مستعد گشته **بیت** شبی بجمع ساوات و نجم ابستن
که روز نامهٔ دولت بدان مورخ بود ولی نتوشیش امانت ندو که ان دم چو خطهای تنها نوشته بر یخ بود
هنا د خروار خزانه ند و جوهر برداشت و با اهل حرم و فرزندان وصیف و شاد تن از خواص غلامان بند کان
موجبت ترکان چرخ الفاتیح ذن **بیت** سواران زره پوش و زره بوی بجوکان بردماز ترک فلک گوی

از قلعهٔ قاهره بنشیب آمد و عازم قلعهٔ کرک شوبک شد و آن قلعه‌ایست لمؤلفه بری از قلّه بیمون طبع عالم
مصون از رخنه چون گردون والا بمناعت و کثرت ذخایر و انواع اخوات و نظار منار و کنگره‌هاش باشرفات
سدرهٔ همراز و طاقهاش ذکر در آکناف مغرب بال شهرت در پرواز در حفظهٔ مثل ابن وقیان زیرک کاردان
دران متوطن سلطان باتباع انجامطیس متمکن شد و قاهره را با عادی مشهور بار گذاشت و در بازیجهٔ الاقفیة الشماة
مشکرةً للعقول مبطلة للنفا بر نظر گذاشت و روزگار بدین حرکت معذرت می‌کرد شعر
رقی البدور النقص و هی اهلّة و یدرکها النقصان و هی کوامل بس در صحبت رسولی لبنی معن دان محضری
مرقوم بشهادات اعیان و سجل بسجل قضاة مشتمل بانخلاع از تقلّد سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و
نسک و ترنّم بمصر فرستاد سالار و بیبرس جاشنی گیر بحرم خلیفه امیر المؤمنین المستعصم و قضاة و سادات و کبرا
و امرا و کافهٔ عسکر را احضار کرده محضر بعرض رسانیدند و روزها در تعیین امر سلطنت و خاطبان عروس مملکت
سالار بر سلطنت جاشنی گیر متفق شد و او را بر تخت نشاندند و ملک مظفر لقب نهاد و بر عمل ... را نیابت
کل داد و خود صاحب عقد و حل و ممیز میان حال و محل شد اذا ماتت قامت کما ینبغی و ان نطقت قامت لها کما
بدین نمط نسق احکام و اوامر و ضبط خزاین و عساکر می‌کردند شعر لما انه جعلا الیهم ...
عصا افتح تروی و تنطق قناعه قال ... از ممالک ... جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لولو و علاء
بغدادی که از امرای قدیم بودند ... و لشکری جنگ جوی شیر اوژن نهنگ اشکر محمد حلب فرستاد و جمال
الدین آقوش افرم را بنیابت دمشق داد و در شام ... الامارت حمص و منجانیق را حماه و قراسنقر را حلب و اسنقور
را طرابلس و ... را بهشتی و طغان را ... و چولکین را قلعه حصن ... صفد ... لبنان
و با هر یکی لشکری آراسته چنانکه مصلحت مقتضی آن بود نامزد فرمود بل از طرف ملک ناصر این صورت می‌بست
و اندیشهٔ آن هر وقت خار خاری در پای هر یک تدبیری شکست بیت بزم دو جمشید متنافی کرده
جای دو شمشیر نیامی کرده و نشاط در کوب در روزها که موکب که معهود سلاطین مصر بودی بتجمل فرو گذاشت
بدفعات پیش ملک ناصر رسول فرستادند که چون سلطان بی موجبی اعتزال و انزوا اختیار کرده ملک و لشکر
منتشر گذاشت و ضبط احوال و اوساط راه می‌یافت باجماع طوایف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بنا بر محافظت
ثغور و رعایت جمهور و مصلحت غزا و نشر عدل و داد و رایات اخلاص دربستیم و قدم اجتهاد کشاد اکنون خزاین و
خزانه مستحق سلطانست و ما را حاجت تجهیز عساکر و تسبیل حج احتیاج تمام بدان و همچنین قرابه دویست نفر غلام
که هر یکی روز معرکه مصراع اذ قلیل الشنان من وجع الم صفدری نامدار و بیت لشکری جرار بند
بقلع و دفع و ایاحمجات موقوف کرده‌اند و ارباب معاز محل رتبت معاجز داشتن از فرط ... خود برد

معدودی که از جمله جزویات ضروری مناسب چنین اثر و ای مستغنی تواند بود دیگر انعام می‌باید فرستاد و ن
ما اقسا ده لشکر غزا و سرور صنوف بیجا باشد بیت نمی‌گفت از بیان سخنهای نرم نه آزرم در دل نه در دیده شرم
ملک ناصر جواب فرستاد و گفت مملوکی از خزانه که مصاحبات و در وجه معاش خود و ارتباط قوم و متبع عشر
مشاد خوان موروث و مکتسب نیست با دیگر خزاین و بیت المال که در مصر گذاشته‌ام چه رسد سرانیها ...
خواهد بود و وجه کفاف ازآن نتوان ساخت و اما فوجی اندک از غلامان که
ملازم اند غیبت ایشان در عوض غیبت کریم و عیب جویی فزای نمایند غایت نا انصافی و نهایت بنده آزردی است
چه امروز زیادت از عهد ده هزار بنده و بنده زاده ملک الیمین اشرفی و منصوری و ناصری داغ کرده دیگران بر بام و پشتی
خود نهاده اند و در مصر در صدد زمان مخالفان دولت نشست و ما اختیار را مضطرا دل از آن برداشته‌ایم و ایشان
نابوده انگاشته دیگر کار عالم در مدد استحالات و طبیعت روزگار با داش ... ملک مظفر را از لایق ترک
اذن سرانت بود و سلطنت را بکان غنیمت شمرده و کنج عافیت و زاویهٔ قناعت بر ما شور انگیز بر این مراسله چند با بگلک
ملک مظفر بتدریج غلامان اشرفی و ناصری را بنهان و آشکارا کشت و در سلک ... دادند مسکوتمر از ممالیک
ملک اشرف که ... در دل بود ... ملک مظفر بگریخت و عزم خدمت ملک ناصر کرد و اول دانا که از عمق جمعیت
مصریان متعلق ... در دمشق ... موکب ... بجمعی از امرا بر وی آمدند و ... ...
و ... شد باتفاق ... ملک ناصر پیوستند چون ... و توقی براخلاص ایشان و وفائی از طرف خصمان قلت
وثوق از مکاید مکابر ظاهر و باطن واجب بود مورد ایشان باعزاز و استیناس تلقی فرمود اما در نفس قلعه را
بر سکوتمور مصروف و در بود باخلص از امرا اشک معاهدت بر ساز موافقت ملک ناصر ساخت و ملعات
شتالی لمؤلفه بیت زاتیغ بر ش به سپهر روز تیغ ماه و ناصیه مهر تعالی شانه سوگند داد
و تنبیه امرا حلب و حماه و طرابلس و صفد و بعضی امرای دمشق چون بهادر راس و خاص بهادر و علاء الدین ابو غلی
وان خطر در سلک موافقان ملک ناصر منوط شدند مسکوتمور جهت مواضعهٔ بعضی امرا بکرک رفت و چون هر کس
رفت آن آوازه فتوحات و ختامهٔ تقلبات شنافت جز نظام کار دولت جز تقید دشمنان و تالف دوستان
صورت بندد شعر و قدمی صفحهٔ من کیس و ینشئ زوایا الغبار وانی بحر در افراه افتاد
و عقاید و اهواء اختلال یافت قراسنقر صاحب حلب خواست که قال النبح جمال الدین موصلی و علاء الدین
بغدادی را در مطابقه با خود متحد گرداند ابا نمودند و عزیمت دمشق ساخت ملک ناصر را خبر شد زمن
لشکر بسبیل تردید بر سر راه فرستاد تا هر دو را بگرفتند و خزانه و احمال و اثقال و جمال ایشان غنیمت آوردند درین
میانه آقوش بهادر راس را بتهمت مطابقت با اعوان ناصری گرفته بمصر فرستاد ملک مظفر خواست که او را از دست

برگردد تا کردن معاودت نمزاده امرا و برجیان ضمانت کردند و شرایط وفا و کرجیانی دلها دیگر کون کنند
و عصیان اغاز نکنیم و اسارت رفت و برغلی را باده هزار سوار بفرستاد تا در صالحیه مصر محافظت دروب
و دفع نوازل خطوب را نزول کرد و ملک ناصر را بیبرز مجنون و بیبرز جلی و سنکو تمر و فوجی متواتر با جماعتی
سرع علی عجل الشوق نهد مراحل سبل الحزم و در مرحله نزاع مصمم ساخت برای اندیشه که چون آوازه حرکت و
فوج او منتشر شود اتباع اصحاب منابت و نواد و عوا فتان دولت نو دوستر معتبر کردد و از سر استقامت تمام و
دل قوی و دوی صافی کار دشمن با اندیشه ملکانه کند ما ... ای یزع ان لم یجد درین حال رسول پیش
جمال الدین اقوش فرستاد و او را تمنیت و دلگرمی داده در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر بدمشق رود و در قصر
ملک ظاهر نزول کند و انجا فرصت کار بتحمل و حسن عقد بتحمل سازد ازین سخن تعب و تانی فزود و جواب فرستاد که اول
تختگاه مصر است تبعه و معاندان دولت بر دارد که ما خود سهل المأخذیم ازین الوکه سلطان را استشعار خوفی روی
نمود و مرا و اعتماد بر لشکر منصور برفت و فرمود تا دهلیز و سراپرده را افروکشادند و علی الفور باز بقلعه مراجعت نمود
امرا و قادهٔ لشکر بعدم ثبات و استعجال در مراجعت و اشتمال ترجیح نمودند و گفت تمامت قبایل امرا مصری و اطراف
شامات و حلب و حماه و حمص چون ایات فضائل بروق مطاوعت سلطان مبتدات اقوش طاکن اثم انکار د
و وجود او خود در دمشق چون نطع مصراع لکل جو دفنن آرد مبادا طایفه که در نبات رای وطنیه سلطان برعزم
مر بادی و جان افشانی اند چون از فتح و فرصت انکار شود سنبله ارادت ایشان منطفی کردد و کار را ساخته
تلاشی شود ملک ناصر معنی فلا تکفن انه باب صدقه بکم لیغنی ما بها یکم الله بیمکم برخواند و فرمود
درین کار سکون و تانی بر عجلت و تمنی مرجح است و این خروج انکار و رجعت نا موجب وقوف بر عقاید موافق و
منافق بسهولت دست دهد شعر ومن لا یصانع فی امور کثیره یضرس بانیاب و یوطأ بمنسم
اکر رنج متدرست که افسر تخت موروث باز رسد از تجمل و ادراک مطلوب و توقی از تبعات محذور متعاقب
بنیر صورت نخواهد بست تما بوقت وکل مشتم باشید که انقیاد ناصر منصور خواسته بود و معر المتقد ر
بتکل خیر و تمو کلان در حالات تابعه زبان ترانی نباشد و خلایق متامل این مرتبه اماکی نشوند صحیفه
امانی نشوند و اما بجلیه حق برلوح نفس دست دهد اکر به رنج سرعمی و آکبات آشنا نیافته اند و نحو قیام الکل
و قیام الاشیاء دین نکته که امرای مصر کمر مجاهدت را و اپک شامی و بیس قرابالی از تاکه رومی با اقوام خود
از اماکن در حرکت آمدند و بیامد رایات ملک ناصر الدین استقلال نمود فوج فوج که می رسیدند قضا و ارکان
دولت ایشانرا با بالغ غلاظ و مواثیق شداد استظهار می جستند و چون بحضرت سلطان می رسیدند مترجای
زمین بارکاه بامرایم شعر یبکون تا با فوق اعظمه کا یبقل وسط الکعبة الحجر تقدیم می

کردند

ظفر نشدند

کردند بازعهد را علی کل حال من بجیل و منبرم موکد و محکم می کردانید جمال الدین اقوش با ابن الصبح
جبلی والتونی غوش و علاء الدین بکلیکی انجماز بمصر اختیار کردند ملک ناصر واثق بلطف تمام و مطلق عزیمت
دمشق با معارسانید و در قصر ملک ظاهر نزول کرد و درین مقام امرا طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند
سلطان خورشید منظر بلند اختر سرمیان اختر و بزیع قمر باستقبال نجوم نمود و خاص بهادر و قتلغبک جمیع
امنیه افراد متوالیان باشارت اقوش دعوران خیمه اقامت مطلب کردا بنیع بودند چون عساکر و مواکب از
جوانب و طوایف مختلف و مصیب راجی و عامیف متوجه رایات سلطان دیدند ایشان مرکب کشند مطلع
... بر انکه بمعرض برانند مسابقت نمود شرایط استیمان و استشفاع بجای آوردند و در ازالت سلطنت
ذیل عفو و اقالت بر صفحات جنایات ایشان می پوشید بر غلی که باب احد و باب اشد ملک ظاهر بود حرب و
نیل استبداد مرهب و ملاذی نداشت سلطان عید الاضحی و رمضان سنه ثان سبعمایه از دمشق عزیمت مصر
بتصمیم رسانید و راه جنق و سیاقی که بیت شان ده در باش ار خنجر می سفت فلک را دو ریاش از گرد
اعلام و صناجق و طبرزدین افواج و دبادب کوس غلغله در افلاک و صدا انداخته و لشکری چون کوه روین
باج زنادکی و خنجر و جوشن نده چون دار ... ماک راج باعث کنند سعد دراع در خدمت رکاب روان چون
جهار صد جنیبت را با ساخت و ستام زرین بروت جو قبا پوشیده پیش کوتا ... از بسار و یمین می بودند
و دو مرکب باد رفتار برق نهاد سلطان مرکب بر دین لجام قربان نام شعر یخلی المطافی الزجه ربح سلیم
وان هز هز الارض فط اشقاینه و فرد اذا خلیة و کتابعه و نحن صوتا ثبت بین غیاضه کادائم
وانسب دوزوب در خطه مجادات ایشان کردن از رحل و توقف از دل می نمود از بس که کنیدند در صف مر
جنیبی ملک مظفر رسول فرستاد و او را باتقا و اعفا از افران الام تمنی واجب داشت در جواب کفت
مصراع کو چشم که بنکرد بران روی در مقابله غایله عذر خود و نتیجه اقبال سلطان از منیره و صاحب
تن بر خود سالار استثناری کند و بر حسب صواب دید او بحیاه فرو داد خزانه بر داشت و با چهار صد غلام
خاص در صفت اکتفا را سید چون دل از سر بن باج از سر بر کرفت پس بشارت مرکب منصور ناصری
قاصر را داد آئین نمود و ادای کمی زد پس ساخت سلطان بعید فطر که هلال شوال انعطف التنان
بر روی سبزنکار کون معانیه بود با لشکر ظاهر قاصر نزول فرمود و هم در شب بقلعه رفت روز دیگر چون سماط
عید را مهره کان دل مشتاق بنها دادند سلطان بساعتی منتظر و طالعی مسعود بر تخت سلطنت نشست
بیت مهر نشاده نشسته در بر شانت تقدیرش بیره رقم کام براند داورطرب کن تمام خامه که کلو
متن قانون خرم تمام براند امرا و ارکان دولت بعد سلطان که عید جهان بود لابل العبد عید عید تهنیه کفتند

و دری بساط آسمان رتبت را از نثار زر و دینار شتری شعار و مشرق آثار کردند و چون عید و نوروز توامان بودند
و از تأثیر اعتدال باد بهاری بر ایام از مشک داری بوزید و فاخته با عندلیب نوای نشید بر ترکشید و نبات نورسته چون
طفلان شیرنما از پستان مادر نیسان علم المرتضی بزید و آب شمر دامن قرطه آسمان رنگی چون شیشه ساده و رعنا برچیده
و بلبل بزبان پهلوی راوی این قول عنصری بود و گل سرخ بر می آمد و خوش می خندید غزل

آمد زمان گلکش نوروز و عید و گل — در کش شراب خوش نوروز و عید و گل — آرنگ کشت و لعبت نوروز عید و گل — از صورت جمال دلکش نوروز و عید
دست صبا ز شهپر طاوس گستریده — در صحن باغ مفرش نوروز و عید و گل — از بهر جهان خوش تکنه اند — بر راه شعشع نوروز و عید و گل
بر باد رفت گل و جم باقی باد — دامن برنه راش نوروز و عید و گل — جای جو اقبت اکنون که بگذشت — از طرف مشرق نوروز و عید و گل

حالی مجلس بزم بیاراستند و بدین بیت — بیت — باده اندرون فکن در جام — که به رنگ اندرون دارد
از ساقیان گلرخ سمن ساق شراب صافیه باقی درخواست چون کار جهد در پیش بود از معاودت طره لات فرود
قراسنقر و منکوتمور را با لشکرهای فرستاده بودند اما چون عزم و تعجیل محافظت نمایند و بیاه مجاورت جاشنی کیر
بست دارند چون بمرز جاشنی کیر نزل جاه آنکه که مرسوم است مستمور پیچلک سلوشی بعد بهشت می کشند
که سلاح انجوجه الکرده بودند اسراف را سلاح جا کشادند و آن نسب بگذاشت — لمؤلفه
چون در اندیشه فرد آب یلا بگذاشت — و وقت تقدیر — برق زد که شش خویش منلا بدا نشخه — قراسنقر
و منکوتمور با لشکر رسیدند و ایشان را در حلقه گرفت غلامان خوابستان کرتی و کمانها چون غمزه و ابروی خود در
کار آوردند جاشنی کیر مانع شد بالکام او را گرفته بند نهادند و حالی رسل سوادی را تنظیر کرد و سلطان تقلید حکومت
دمشق بنام قراسنقر بفرستاد و حکم فرمود که جاشنی کیر را مصاحب لشکر بمصر فرستند و خود بر سر تقلید بود و جب
فرمان جاشنی کیر را بدرگاه حاضر آوردند در وقت حیرت سرمحال اندیشه از خجلت در پیش انداخته و ابریشم
با وجود ت مسرع نظر و سطح ماحضر ساخته — شعر — ولا لمت الاحلم کن لمطعمنا — ولا ذقت الا ماء مزجا
سلطان او را گفت ای بی حمیت از سخت مردی بجه وجه رخصت یافتی که با آنکه ترا از حضیض ضعف بند بکه
اوج رفعت امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی — و چون دغا با ناخن تاب بر مکنی — شعر
ان الاساءة شر ما وقعت من بعد احسان واجمال — جاشنی کیر ازین سخن که مرارت تخم حنظل داشت
جاشنی گرفته — مصراع — جاشنی همه سابقات بر زبانی لال و عبارتی باکلال گفت — بیت
او گفت خودم خجالت آلود — تیغ در خوی زند زبس اندود — سالار مرا برین اعزاز دلالت کرد سلطان
گفتا او را از قتل و حبس همیشکی که صادر شد است معاف داشتم و بابقا تسیتی دفعه اما اعمال تادیب چنین
تا خاطل نامرد مستدعی و تبیین قواعد دین و دولت و مستنتج آفات مروت و دیانت خواهد بود او را میل کنند

چه وقتی که نعمت منعم نتیجه ناخبا به و نوری که موجب سعادت نکرده تا پیدا اولی جاشنی کیر استغاثت کرد
و بورش نی دکه او را گشته و میل نکشند سلطان فرمود ما کشتن او را رخصت فی دیم شما دانید و اسعاف
ملتمس او بر کان امرا کرد اولی نوعی چون تیر دل راستی نداشت در قبضه اجل قرار دادند و فراغت و
اسباب عرضه استلاب فرمود ای باد حاصل وردست مشتق کنش بن داد چون آدمی زاد ازین مراحل طبیعت و
سراب مدیت — شعر — دار انما بقی و لذتها — تفنی الا فخر یا کمن داد — بهرحال که شتی و
بدیگری گذاشتنی است و هنگام رحلت نامعلوم و مقصد نامتیقن — بیت — زمان اندک و کار ساخت
که جز می کمند دو تکاپوی — چه واجب کند ده کاری شروع کردن که بر نقض تیسیر چشم متاعه مبادا
مذمت دینی و وخامت جمیع می باید کرد و بر تعقیب اشتاع مطلب حالی بجوی کنده که مرگ باده طلبند
مصراع — بحیث بای راحتش ترک بود — چنانکه جاشنی کیر را بود بعضها ات صوب اغتنا ما یعنا
من ربع القاطنین چون نوبت بالا درسید — شعر — لا ابالی منهم لا ارحل بآیة تکمت تحلی من ای قاتها
ملک ناصر اندکی برسید کم چون فرد بان جرتن بایه شدی و خود را مرتبها تصور کردی از محمود — مصراع
ونهاية كل شيء الى ... — چو اندیشه کردی اهر معلوم است که مرطبی با حیزی ماهر کاری با مداری و هر بانادی
با اخریادی منتظم محل مرتب است — شعر — المجل ... والابل المنیفها فرق المجاج ...
از خجلت سالار آن ندانست که تیغ زبان از نیام برکشد پس بروفق ملتمس او را تقلید قلعه شوبک فرمود که آنجا
قانع قناعت با فکند و اندیشه فضول از ضمیر بیرون کند چون با اهل و اسباب روانه شد عرضه داشتند که هیچ
خروار از زر و نقره مصاحب اوست فرمود که ده خروار نقره او را کفایت باشد باقی تسلیم نواب بیت المال کنند
چون حجاب مخالفان دولت از میان برداشت ... خواسته آمد سنجاق را تقلید حلب
داد و دمشق را به قراسنقر قرار فرمود و حماه در حمایت اسیتمور کلاشت و اقطاعات تلفنگ بوزک و لشکرها
که داشتند ... دمشق بانسنقر منوقی گردانید و دیگر نفوذ نام ... ایام دولت گشت
اما ازیم اسامی اربان ... چون نوع رسید کتب قاکرجکن با لشکری در عقب بفرستاد و او را گرفته در قلعه شیف
توقیف کرد پسری خورد از آن او رایع و گفت بحضرت سلطان آمد و در باره پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی بخش
و اگر جلادی کش — شعر — لئن كنت سلطانا فهب الذنب واعف — وان كنت جلادا فخذ السيف واقتل
سلطان بروی ببخشود و جان از زخم ... آنا فرمود که بقیه عمر سلاح نبندد مغز برمرکبی که
... زنها و الشیوخ ... مروف ... — بیت — ...
... بر کرکه پاده کسب ازاب براد چون محال است که بلند ...

نقود وتنو قرو کناده وامر جمال الدین افزم الملاذه فی الوطن غربة والمقلة فی الغربة وطن متصور خود ساخته
و تهیه اسباب اعزاب مشغول گشت والکف سیاق الحدیث والحمد لله تعالی وانا الله اذ سار لطف رسالته فی شده

موضع افراد ذکر

سبحانه من کامل ما شان ینقص نشانه دالکمال وجل سبحانه سبحانه عظمته ازین کار که وکل شی عنده
بمقدار اول سطری از منشور این کاری اوست جنان اتفاق که ... الدین صاحب دیوان بواسطه مقام بعدی
که میان نواب و اتفاق افتاده بود و سررشته آن معامله بدست شرف الدین اوی داده باتفاق مستحق
نکال شدند امرا بزرگ هر یاد غرض جو سیدند و مقام محول ... دهم شوال سنه احدی عشر و
سبعمایه از حکم یرلیغ همایون خواجه معظم بدیع الدین لولو و امرا ... بتا اهناجی ... اولکرم
داود و شاه زین الدین مسری وشهاب الدین مبارکشاه و ناصر الدین یحیی ... عرصه تیغ ... اند
ودر عوض باتفصیل تومان ذر ... اموال ... که الزام ... ابواب سنه استلاب شد و
املاک و اسباب در اطراف واکثر ابجو گشت صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم من جمع المال من نهاوش
فرقه الله فی نهابر و در دوشنبه غره ذالحجه من السنه امرا عظام ومخادیم اعاظم ایمانه ... فاینه
الفتنة فی الممالک ذات ظلال اقتصاد و جمع ... سادات شیخ تاج الدین که اعمال و حرکات او را ابطال
نسب واعتزار ... موثوق به توانا بود ... اعمال ... بیت بعد که
وکنت فتی من جند ابلیس فارتقی بی الحال حتی صار ابلیس من جندی ... طرایق ... لیس ...
دنا رات ... که وند جون ... اشتباه ... کتاب کناه وجود او ... از سیصد هزار دینار از
مال سادات و دیگر طوایف نعف ونهب و تجبر گرفته بود ... محارم علویین ... والاف ...
و امارات انواع ... که تفصیل آن ... تطویل می کشد روا داشته وابیات که بر سطح دیوار ...
در وقت نزول مکتوب یافت شایع ... اوست شعر یا رب فرج عن العبد الضعیف
محمد بن السید الاشرف العلوی ... واعضی متصرا ... فراق والدی من اجل ...
یا رب عجل ... الاقوی ... یا رب ... ومن طریق ... المشهد الغروی ... والاصل
والنوع ... از حکم یرلیغ ... سادات مشهد مقدس ... استیفا ... کرده بجای آن
ابواب رسانیدن سادات ... سادات ... بر کنار ... سوال ... قتل ... جایه از باد رب
دران زحمت ... مجروح شدند ... مسلمین و مسلمات ... رسید و
ساب ... او را ... دانستند و حقیقت جنین ... که ... و زین

زین لا یخرج نباته الا نکدا ... وامی محمد زنگی و زین الدین
کمابی که قربانان مخدوم جهانیان ... و ارکان دولت ... ناستول و جابل ... متول
از قتل لا عقل و لا قرآن سجاکن تنها بهانه نصیب کس ده بود ... مصراع
... فی الکمالات شتی ... حظ خطی ... مخر از فوق و زین فرع دست ... نا نجود
جدید بعنی ... عماد الملوک را که در مراضعه اتفاق ... خواجه سعد الدین
شرکت وسهیم بود ... ازین ... صاحب تدبیر ... کند مصراع
الاقدر هنر لا ثنا ام یعنی مخدوم جهانیان صاحب صاحب قران دوران وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت
آصف تدبیر ... رشید الملة والدین که ... رابش نامیه ریاض معانی و خاطر ...
منبت ... کتب ... صاحب ری ... وکیل ... طی ما رسایل
او صافی ... معارف ... حضرت ... وحکم
برلیغ شد که ... قواعد ... بیت ... ملک و ملک ... و ...
ملک و ... جسمانی ... وبا حصول این ... مصنفات
زاده خاطر ... مجلس ... که ...
باشد مستقل ... که زیادت ... هزار دینار ... ونقش و
تصویر وجلد ... صرف ... ترتیب ... وتوضیحات ... سلطانی ولطایف
حلیب قرانی ... واخبار واثار ... وعمارت ... تاریخ ... اسباب
درج ... بیت ... ووجه ... اقالیم ... وعلم تواریخ و
انساب مبنی ... که درین نمط درج ... طرز ... عهد بر دوام
تبوع تا ... شهور سنه اثنی عشر و سبعمایه ... الترجمه والمنسوب ... کتب ... من ... وقد
العقد و ... کلها ... وصوب الفضل ... وطراز العلم ...
التحریر من سیاق ... الطرایف ... اللطایف ... البادیه
وصناعة الصناعة ... الملک ودوار الجلالة ... اصل الفضایل
... اکل ... و سیاقات اعداد
... والمنه ... القراد
لا المراد ... الجود بیت لیقرا الحسن من ... السطور ... عروس لفظش ... ازخرونه

بوجه بوده از لطف نکهٔ نقطهٔ خال بدو فضل مفرط نموده کوشش است شرکه فضل در آمده باش جون جهانش
عبادتست نه عمرات از تکرار رحمت که بی پیمبر و جبرئیل کرده اسند لا اله ... شاهیر علمای عصر و اکابر بلغای
دهر هریکی از شمول فضل فضلی پرداختند و در میدان استحسان اندیشه الی علی اعلی انداختند و بمعاطف حروف
عنبر قام از مقاطع کلک مشک رکال مصنف و براعت تصانیف محرر آنج کالخط عالیه فی خد غانیه
رقم زدند و ان مخصوص مشغول باخبار و انساب ایشان در سلسل کتاب ... جمع نموده کست و اکر جهانیان
بنظر انصاف نکرند بی توسط و افراط طریقهٔ خیر الامور ... و ساطیر ... است که با وجود اشغال
بسبب مناظم مملکت و مداومت بر ملازمت بندگی حضرت که لحظه زمان ... از خواب با مغض ...
بحث و جوی چنین تحقیقات بر داشته و ترصد بر شرطس این مقصود ... بر کال فضیلت ذاتی و ملکات
ملکی و واردات قدسی بل فیض لدنی و تأییدات الهی ... ان الله یبعث علی راس
کل مائة سنة من یجدد لها دینها آورده اند که در مائه اول عمر بن عبد العزیز بود و در دوم شافعی و در سوم اشعری
و در چهارم باقلانی یا ابو سهل صعلوکی و در پنجم غزالی یا المسترشد بالله و در ششم خواجه امام فخر الدین رازی یا شیخ
سیف الدین باخرزی و در ... سیمای اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار نیکوکار ...
اقوام عالم را انتظام ... خلقت را استعداد ... معارف و اقتباس ... کرده و ...
ان عاجلا و آجلا بر وجه کار ... دولت او ...
ذکر بعضی از مآثر حضرت سلطانی
بر مقتضی قدرت فعال ما یشاء که تعز من تشاء و تذل من تشاء صنعت صرافت حکمت و علام نعوت ...
جون تخ ابتا سلطانی بستان سرای مملکت را باغبان آسا بستان پیرای ... دو نهال وجودی جند که ...
بالاکسین ... خلاف ... شد و فساد طینت ایشان ... عدوی نمود ... اصل و ...
کرداند در بندگی حضرت ... صاحب دیوان که ... حاکم ... و ... مسالک ... تلافی اندیشه
مشاورت و استشارت رفت مخدوم جهانیان صاحب صاحب قران رشید الحق والدین ... معنی ...
واجب داشت ... پادشاهانه ... اشیا ... اشکال غیب را جام جهان نما است ... صورت
نقش وزارت ... مهمات ... اشارت سرکه معرفتی ... ساهی جهت ... نا ...
نابیان ... منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان ... دستور ...
اعظم وزیر ملک سلطان ... الدولة والدین ... صدر العالم ... احد
... الامالی علی ... الکرم ... امین ...
... که از آثار ... بود و وجه ... کس

جهانش منظور ... ایام بقلم حسب حال مسطور بیت هوا مشکین باد و جمن کل فروش
... ولیکن ... خوشا ... و انبت ... که آن بود
حسن ... و ... راحت جان بود ... بنفشه ... کل جون ... زلف ... فضل ... و اکر
جه ... فائده نبود ... بر نسترن و آذریون ... اقداح صبوحی ... سم
عنان ... و شراب ... ریاحین ... انواع ... نشاط و راحت جان ... دجله ...
عبارت ... کل و جهرنامهٔ عنبر ... می ساخت بیت
زبلبل ... جمن ... کل ... بود ... ولیکن جشم نرکس ... بود
دل ... جون ... بود ... بود
جون ... نیاز جون ... بود
... وقت ... شعر ... خطاب
والی الحول ... زمانه ... آیین ... کرده ... وزن
جاده ... انقطاع ... کلاهی ... لعل مسموع
بوزن ... آن ... عکس آن ... شراب لعل ...
... انعام ... بکرما ...
لباس ... غایب ... بادشاه
محفوظ ... اعظم انوشروان زمان ... بود ... آن ... داشت
در ... سلطانیه ... کشتی ... احکام ... دولت ... مجدود کشت
... این ذکر ... احوال ... حضرت ... عز نصرها و
اساطین ... جهان ... پادشاه و ... قال الله تعالی والله یدعو الی دار السلام و
قال علیه السلام لکل شیء زوال ... ارادت ... دولت ... پادشاه جهان
فرمانروای دوران سلطان ... غیاث الدولة والدین
... محمد خلد الله سلطانه ... کارخانهٔ فردوس ... فردوس
از ... جهانیان ... جهان تاج الدولة والدین ... وزیر ...
و جهاد ... بدیع ... الله ... وی ... در ...
اصفهان ... آب ... عذوبت ...

جم

جون کار متبلان دولتیارا روان جاری کرداند فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة ونمارق مصفوفة وسینه حاصدخیته
لنکرها مرتاض کشته وتحرز الفلک باذن عاشق ذی دلاد او د که بسم الله مجریها مصراع
ماشده وروق هلال معلا وبانواع زیب وزینت محلی بوده آن بدانست دا این بیت در ماجرۀ سلطانرا بیت
وجلدکه جک کرمعنی جهانرانم نسخۀ جمیعش ذات کرنهانش جوان مناسب آمد وانصاف از عهد جمشید
از جهتکه بانی رسوم جهانبانی بوداین بوستانرا بنیان ذرع اند وتحرز در تواریخ نشان ننهاده اند که جنین بنای بدیع الارکان
منیع البنیان سرمان حیث ادم صورت بنۀ سیزده روز افراشته شد ودکم از چهل روز بنوش بدایع نگاشته
آمد بس بروز جمعه بیست ودوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر وتسعمایه الیوم صاحب خمس الرابع طالعه
اکبرانها فی بمار الحسن انمار در آن ابلک جنت زیب بندکی حضرت را ملاذی طوبی نضارت که د جنانکه نهت را
از آرزوی فردوس سلطانه آب کوثر در دهان آمد وجر از جمال خوانین ملوکت منصور شد وامان رود ساده ان
حلقه کوش زنس ارغنون سازکشت ودوان میان ساغر جان بلب رسید واین قول راستی در زبان نادی زمان الحاح
بیت
باجهانت در جهان سلطان
مغرکه دون جوسک اذفر باد
عالم از عدل او معمور باد
تیغ او جود مظفر باد
نوبت کوس او مکرر باد
کردم جند معنوش
دایم از برق کوهر تاجش
سروش وربنت
عالم از وجود شاه ملک
ملک گیر ملک پرور باد
روشنائی ز مهر انور باد
بر سپاه و مهر افسر باد
مرزابنش ملک دیگر باد
نیم جم ز ضبب او فر باد
از نسیم جمال اقبالش
گلی از وجود او مزین گشت
کف او بهر او مقصود آمد
در جهان تابود کسرور شهود
در تمام ممکنش آورکاد
خانۀ فردوس ومدرسۀ غیاثیه ومقصوره سلطانیه ومساکن طیبة فی جنات عدن با مدرسه ساده که ومن کواکب جرخ دران
متحیر بود عرصه داشت باذ خرکاه قدرت مرتفع بجوا سر متلالی کرنۀ نیشی وطارم زبرجدی وجوسق اکمون ومقرنس شده
ستون وخرکاه کوکب وکرد جنه مطهر یعنی آسمان ومنابذ آن جون الاجرام زنگاران هوای رنکیاه و رواق مرجانی
تشویرزده می بود و بالوانت وفای ززکش جون دکله بی ماه مرتفع بدود ومرادی باکری زرجدنکار ثریا بنی جون الکر
شوی علاقه کفراخ مسره شام درتسبیح ان مرف شرع بود بر منشه عرش نهاد و دو دونه اب برق نا د ابر باز باد ذکی
رعد شنیده برق شیه هلال زین بروبت لکام جوزهرا بدم شعور تک شام مه جنبانی کرد ون خرام عرضن نوله وطلوعه
ونجیب صعوده وتخیره وبها بر سبیل نمی کشید و مرادجامه استبرق نوفش ند بیا تش برق نماز ز از کسوت
ندجفت خورشید ومطلاتش دبنج از حربرسبز آسمان در غنیانه کرده کا لقراطیس المدرجة وکا لتاطی المدبجة در ان
جشکاه روضه صورت جون حلل حور از نزکردیش ومرادالخنة فراخ بیز کشیده مم بیکان کوش بولاد دم ومزار
شتر سوق بیکل اقران بودد شعر نسیم الصبا یحکیه فی هزله نشنی ونرتبه ریح الشمال اذا تحکی
وقابه

قابۀ اولحاشی ساخت وده توهان نقد وطرائف جون ضرات متقابل خون دل ملازمان اثار آن مقرر معتبر نازکی رنگین
رنکی بیک آیین مطبوع موزون ومرآینه وقت بی ست رفعۀ برجسانی نوشته بجوا افتاده یعنی نفر طلا اسلیم رفت
وبر سر جریده اقرار تمکیل مملکت بپایه کسه مسجل بسجل قضاة اسلام بیزدو وخواتین عظمی ودوشیزان بزرکی وانیاکان
دولتبا دیار بحسب رتبت ومتقلبی باعداث بدین نود وکم رای موضع و ابتهٔ معرق داب وجامه دلمه دکیاه و موجود
لاجرم در بندکی حضرت کمال الملافع بوجب بندکی وبذل مساعی وکم دل اوم نق هام باقت وفود سور طاعتی و دعا
رفت وانواع رتبت و عاطلکاری اقدامات ازمعان جشن عیش یج و درتمکن تکمین فاحص شرح بود مبذول افتاد
وحکم او وو مالک عا الاطلاق جهنشلقه حدث جاری کرداند وابنیت صاحب دیوانی تعرف خزانه عامرۀ ومنظره
امکان خاص ونکار کارخانها املاک التخطیطنه مبارکت نظرانه انضمام یافت بدینی سیرزناشی خواتین بزرک
کرعامل خانت ومملکات ملکت طرفه ضیق نافون وشهزادکان کرد وجین و اولجایی باتفاق نوشتان بزرکت
جهان کبر کارفان ومنی وصنع واستقی فلع فاق نوت نعمت ابناء اندوتن عنق وعا سارکشه
بورش رسانیده ونانوزده کاسکر فیتعد تعفند کف غزال ذات دل ومشق وصدعن کالقاف فی
بدن موجبات محصوص جهانبان جون لبخ علیخوان فوزان نام بافکان جهان ابیزاند ومثنت شاق او در بسط
عزا باد بانان جانانی روش بوز طراد مسابت خستی خلم ازنبات اقجوتر ساکمند اساسش دربند آمد وکارجهم
جون ترانست اوراث شد ان نشسته ونشر وجهاد التخی دوزبرت فیها مصراع الاطنار غناوا ستراقت کن ما
بمرد وعصابرخات وازبرنشتن علم دولت مخترین سایش نشده با وجوب جون کارا عطاب برنیت شت الماس نکار
شین وبشن غلامش باسط دل قمانان نمل زمره یادی اخی نمود و الف سنان شاه ربابیان جون آ. دمن خاک
سادطفها از برزن برود وجو وحش باشین وتوشتی مطاونطانات وخاطر وجتش در تنیب نمن وشحاب
دم مسیحا وید بضا درذست باد کان سیارش کاز خوکدو و درکیر آواز بر ادا مصراع کان شاد ومتی با شتی
بنمال وجنوب بیش کرفت نکوت در بیش ومحامات ملک سد نشد بار زنه سین وانکار حال داد ودر اول شروع
جون علم تیغ دم محدث از جهان برداشت وبرزم ملک سیه کاسه شنیه کرمعل را ساغوحت خون ریخت بیت
باجهانت جنین صاحب دیوان بادی ملک آرای وجهان تخت جهانبان بادی والصلوة علی نبینا محمد ما هدا

صفت مدرسۀ سلطانیه

الحمد لله الذی علق صانع الضف بطوالع الورد وکشف النسیم ورموزنا ودلائل الاعجاز لمصباح المفتقر باریات لطفه
العمیم یسبح له من فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم یحکی الروض المطار منفض بخامۀ المدرار عن بدایع بیع
الازهار وتفوه اطیار الاشجار فی اطراف مدارس الاشجار بطرایف ظرف الاسرار نجوی بلکرنعم لسان دجله والوات

طریف سطر

وما کالصاحب والقاضی فی المراسلات ودرس البلبل اوراق ابکار مناهج العبارات والطراز بیدها راغبا
فی المحاضرات الورى فنسج تعقیبه فمن الطور کالبرج البیضا ما تحقیقها البیت الاقطاع الا البلغا والصلوة
علی رسوله الزکی الابطحی وعلی آله الطیبین الطاهرین **مصراع** تا اجابت در حق مجد کمل آید
یا یاران سمی جرخ خود بزداید اما بعد منت بی غایت خدایرا که عرصه عالم وصحنت گیتی بانوار معدلت و ازباد
نصفت بادشاه جهان فرمان فرمای دوران سلطان سلیمان تخت فریدون بخت سکندر فر ملک کسری معدلت سنجر
موهبت غیاث الدنیا والدین اولجایتو سلطان بادرات ایشان اقبال وصباح اقبال او در گلشن اسلام هر روز
غنچه بهجتی می شکفد و در چمن دین هر ساعت نهال افضال سر می کشد ریاض علوم را بحر ازکف دریا منوال شیم
لطف تازه می رسد و بستان شریعت را بر جای شقایق النعمان شقایق نعمانی دیده می شود اگر کسی این مقدم را
بی طلبه و این تشبیب را مخلص جوید طبع خرد گوید **بیت** ای کرد بی دلیل منور نفس
بچراغ آفتاب می جوی اینک شامل کن کرامات عمیم مجد محمودان الطاف ماکان مالک دستور ان
عادل ووزرا در باول رشید الحق والدین وتاج الحق والدین عز نصرهما جون جنت مرتبت سلطانی
شاد و جون کرد جنه فلک عالی عماد **بیت** بکلابش اذ وقمه سوز خط سمع طاب بیخ او دوم کوکب وشاد و شری
فی بیوت اذن الله ان ترفع علقی علی المحل ست بغیت یافت و غایتی کتب مشتمل بر اصول و فروع معقول
ومشروع و در صنادیق محول و موضوع ساخته ما افاد علما الاعلام کرشیح عهد و نسیج وحد و علامه دور و سباق
حلبه فضل اند بتدریس و افادت و ترجیح و افاضت متقن شرع و علم من علم و عمل و علم ذوی علما و کملت
الکبار انجمه نمار بکذا ابنی سموان بر باب تمنای و جواب فتوی ایشان ریاض دین متوج و مرسته بجواهر نکات
ودواهر کلمات شان نواصیر عقل ووشاح ملکت مرتع و طلاب مجد محصلان مستعد **وكأن لا كفيهم**
رجانة ولا يخبر عن ذكراته **مصراع** هو صبح دوم جد باک اندرون **فلا من الليل ما يعمرك**
ملازم لیل ونهار شمع وفقش الفلم لا يعطيك بعضه حتى لا تعطيه كلك بكلك **هل يستوى الذين يعلمون**
والذين لا يعلمون برصفحه صدق و رغبت نکاشته و ان فواضل انعام شاهنشاهی با بجاج قوم و اسباب فراغ
و درفاغ از تشریف و تسریح و مساوه و مسامع و الالاغ جون وظایف درس و تکرار مرتب داشته **هذا ذكر**
وان للمتقين لحسن مآب جهانیان واقف کنند تا جهاندت از جمیع سلاطین کامکار و خلفا جهان داد و
وزرای دور بین صاحب دمن که شعار دین مخوق عیوق افراخته اند و در کوش فلک جنا کوش ارغنون نموت
نعمت نواخته این اصطناع و اختراع رایات نکرده اند و تمثال آن بر لوح تخیل صورت بدیر نیامده لاجرم
تالیف این مآثر و تدوین این مفاخر از دسال زیادت در دوست مملکت سلطانی در افاضه و این احدوثه موجب

الدولة

و این ترجیع ... و الله اعلم

شان

جلت و عزت گوشتکان و صنعت وهجرت انیکان آید **بیت** تا وزیران بدانین داشته نظم مملکت
پایمونش شاه ان چرخ سخت کتر کیوان ... عز و علا پادشاه خورشید منظر برجیس نظر فلک غلام مریخ اعلام با دروغ
سمین سالهای شمار از سلطنت او جوانی و دولت دو جهانی و خیرات تام و مبرات عام و مملکت آباد و رعیت دلشاد
تمتع و برخورداری داده و میسران حضرت و وزیران دولت او را که بانی بنیان علم و عدل و ممهد قواعد فضل و بذل
اند دستوره **بیت** نمیدع امور ملک داری توفیق مزید حق گزاری کرامت کناد و زنان گیران کل
بیخ صولت دارد اعضد فرو بسته ملکا شرع و ایناقات منوچهری چهر خسرو معاشرت را بمنتهی عز واقبال و بپایه
عظمت و جلال او رسانادو پرچشم بد برهاد من قال امین ابقی الله مهجته والسلام

صفت عرض کتابت مجموع سلطانیه و موالات سلطانیه

قال النبی علیه السلام اللهم بارک لامتی فی بکورها سبتها و خمیسها روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه محرم
سنه اثنی عشر و سبعمائه که بیان آن **مصراع** ان الخمیس لمنجح الآمال شامل احوال بود در
محروسه سلطانیه در موضعی که نزول و صعود اقبال بجای رسیده خانه مبارکه افتادی فرخنده شمن بندگی حضرت پادشاه
اسلام سلطان علم جود عدل گستر **مصراع** زینت ملک و پادشاهی مخصوص برافت الهی
ساعف اقدام که سلطنه مشرف شد و مخدوم جهانیان وزیر آصف رتبت سلیمان رایت رشید الحق والدین
عرض کتاب ابریز را که نامه سعادت بیان مشرف خلد الله ملکه بود جون منشور فرمان روایی بدست همایون گرفته
نیع راجون کار ملک بجودی پیش برد و بر وصف ممالک تازه چون بنامیان رسانید و عرضه داشت که فلان بنده بیشه وری
مناقب دولت و مناقب مفاخر حضرت ناریخی پرداخته و در اسلوب بلاغت و بحر رای بدولت فضا فضا سلطانی
نقش ظاهر و برهانی ابر داده و در باب بالاتر عاطفت مستفیض اینک مرتب این خاکی براد غونون شده
زادی بلند کرده اند و مخدوم جهانیان سلطان وزرا العالمین صاحب دیوان ممالک زینه فرج نتیجه دم عنبر نسیم مشاهد
شده پیش از شغل و حضرت کردون شان التماس رفته بود که اگر مجال فرصت باشد که از شاها مستطاب نفحه
شیع رانند چون فرکه اند عاهای مستجاب دوست فرینه موجز خوانند امول است مخدوم جهانیان فرموده اگر
مجال باشد عرضه افتد والا وقت انشاد مثنات را در مجلس دیگر ترتیب کنند **مصراع**
فليس تحبرك ميثون بمعسور بر دان حال پادشاه جهان جون منبر منیر خود بر حقایق انبیا واقف بود
و آفتاب غلام وار در کمر جوزای بر امن کسوت و رتبت اسعد برتاج و تاج سلطنت در عوض حیرت پایه گستر
گسترده بود سلطان عالم خلفاء سلطنه بر است پادشاهانه و ارباب الدول مقمون از دریچه ضمیران گسترت
سطر خوش خوان از روی دیرینه روان برخوانند و فرمان رانند که از این کتاب فصلی برخوانند حال عیسی خود را باز طلب

ملایکه کردی رسیل ساخت و مخدومان اعاظم عز نصرها بنام بامکان دولت که حاضر بودند امیرزاده امیر علی
و خسرو و جوانبخت تومناق و امیر محمد حمزه و امرا الغ و طغای و تولاک و هلچین و صاحب حفظ امیر جو بیری بتکرار
لفظ این کوش عرشیان را متوسط می کردانیدند و بنده دعایی که در زمان خلیفه بحرین انشا کرده بود برین سیاق
می خواند حق جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل مشفق ملک بخش جهانگیر **شعر**

آنکه تایید حق صورت امن و امان — نص کتاب ظفر مهدی آخر زمان — که لطیفه ملطفش وجود مشخص و سایه
اخص آفرینکار رب سالیان ابد موبد بود راحت جهانیان در حسن حمایت و کنف رعایت محفوظ و مرعی
دارد و اقبال جهانگیر محیط پرگار مرکز گردد که دعبه خانه او دوان و گردون پیش پر چون خط مستقیم که سر از
سمت نقطه مرکز [illegible] امام اورا تابع و سکان اقطار آفاق چون مدار پای [illegible] منظم بندگی پسته مطاوع
و بخت تالی صفت که برعقب مقدم باشد بزین ارادت روان و سعادت چون [illegible] که بجوهر قایم بود به آستانه
ملازمت قیام نماید بلفظ سعادت بخش سوال فرمود که مقصود بیت خواجه جهان [illegible] عرضه داشت که
موجودات ماسوی الله جواهرات یا عرض و عرض بجوهر [illegible] بایستی که با اجسام قایم است و درین طرز دعا
اول تا آخر تمامت کلیات عالم را بطریق حکمت جمع کرده و دعای سلطنت [illegible] ایهام و [illegible] تشبیه تام
حاصل که تا عرض با اجسام قیام نماید سعادت با سلطان ابد پیوند دولت ایستاده که خواجه خود [illegible] دیگر
برخواندم و نصرت مانند هیولی که از لوازم صورت [illegible] خورشید [illegible] انعکاس [illegible]
و مزید [illegible] دولت عرضه داشت که هیچ جیز از جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش و باد و آب
و خاک بی صورت و هیولی نباشد و صورت و هیولی مرکز از همدیگر جدا نشوند و اگر چه صورت بی هیولی [illegible] نماید که
یعنی نصرت هیولی آسا با صورت حشر میمون اختر همیشه قرین و همنشین است تحسین و اعجاب فرموده [illegible]
[illegible] و استعمال [illegible] کفاری برآمال ایشان چون علت مادی بر فاعل مقدم و طلیعه ظفر از طلوع رایتش
چون علت صوری از غایت [illegible] از توافق علاوه بلیش سخن [illegible] استخاره کرده مولانا اعظم قاضی قضاه امام نظام
الملة و الدین عبدالملک که [illegible] در مقابله [illegible] لفظ [illegible] که هر جیز که [illegible] نشان [illegible] داد
مذهب حکما از جهار علت خالی نباشد **اول** علت مادی مثلا جون جوب که از آن تخت سازند **دوم** علت فاعل جون
نجار که آن جوب را پیراسته کند **سوم** علت صوری جون صورت تخت که کمال آراستگی پدید **جهارم** علت غائی
جون جلوس پادشاه بر تخت و هر جند نشستن بر تخت که غایت و غرض است بعد از این علتها که یاد کردیم دست دهد اما در
تصور سابق بوده و همان کش این علل کشته [illegible] زبان سلطنت [illegible]
نشستن کرفت کلام مودی شد [illegible] اسباب خوشدلی جون فیض علت اول بی پایان و دشمن [illegible]

جون تحصیل فتح [illegible] مولانا [illegible] قاضی القضاة کفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از سه جهت
بیرون نباشد یا البته باشد که موجود بجمیع آنرا واجب کویند یا البته باید که نباشد آنرا ممتنع شناسند یا شاید که
باشد و شاید که نباشد آنرا ممکن خوانند و این کلمه در حضرت سلیمان منزلت جون [illegible] نهاد زبان
رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی برکشاده کفت درین تمام تقسیمی خوب رعایت [illegible] یعنی
آنچه البته واجب است که [illegible] اسباب سلطنت و کامرانی پادشاه عالم است که در تضاعف باد و آنچه البته
[illegible] که وجود ذات [illegible] دولت [illegible] کم و کاست [illegible] عظیم [illegible] و همچنین
[illegible] حضرت [illegible] کرده باشد [illegible] مخدوم دولت پناه [illegible]
و الطاف فرموده عرضه داشت [illegible] سلطنت که درین سنه برات عقل [illegible] موشح است
کی آن بود که [illegible] دولت است [illegible] تحت [illegible] پادشاه [illegible] منصورات [illegible] ظفر و نصرت
[illegible] اطراف و [illegible] مجبور بذل می کنند و اوقات خود را مستوفی [illegible] اوصاف آن می
کرداند [illegible] باشد جون [illegible] این عبارت
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] قاضی القضاة
کفت بعضی کلمات [illegible] انعام [illegible] کفته ام در
حساب [illegible] دولت روز افزون
دست داده و الاعالی عظام می دانند [illegible]
[illegible] تصدیق
[illegible] دولت
روز افزون [illegible] اولیات واجب القبول اد **بیت** [illegible] دل بی
کرده یاد از دل و جان [illegible] از بعدی آن استظهار فرمود قاضی القضاة کفت هر قضیه که در عالم باشد
یا بر حجت و برهان قبول کنند [illegible] برهان [illegible] یعنی
دعا دولت پادشاه [illegible] حجت و علت مسموع و مقبول است [illegible] فرمود جون از ترتیل دعا
مستجاب فارغ شد امیر معظم بهاء الدین یعقوب مصحف حمایل و سجاده که [illegible] بود [illegible] عرضه
داشت [illegible] خواجه مرجان سجاده [illegible] مصحف [illegible] کشاد و بدست دریا
نوال کان [illegible] ارزاق خلایق [illegible] قاضی القضاة [illegible] جون
سخن خوب [illegible] لاجرم [illegible] باشد کاتب

جمز

خزینه نام بدان مستفید باشد و هم خرابست که غاصبان و دزدان بعضی آن کتب را گرفته اند که اتفاق سرقه
می افتد باز یافت آن استارات پادشاه ملکی ملکات بدین و ادات مصحف دوست داشت بطریق ایهام فرمود
پس بکریه جامع قرآن را که کتاب خداست می دزدند یعنی احکام بر شرع نمی دارند دیگر فرمود که سوگند بقرآن
یاد کردن آن باشد که راستی در قول و فعل بجا آورند نه آنکه مصحف را بدست گیرند که چنین کنم و چنان کنم بعد
از آن فرمود که این جزو فصلی دیگر از تاریخ بخوان آنکه یک دو بیت در خدمت مخدوم زاده عرضه افتاد که در وصف سلطان
عتیق مطول سمت نظم یافته است اما از ملال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه محمود مخدوم جهان پناه فرمود در کار
عنان سای سلطنت انبساط رسد و استحقاق شهر سلطان پدرانم فرمود است ازین مناسب تر چیست بحال
ناطق و اقبال صادق پس درباره مترادف از دل من این قصیده با نشاط و رغبت بیت
وضع سلطانه کوی که بهر بیت بین ابهیست شکل شرع بر روی زمین فلک گرز گوهرش بهر خوانی تو که در زیب علو
خود قابلی کند عقل زبان نیر زبانی فلک از کمر [illegible] ما کمر د نور کهکشان اندکی واقعه در عین
از معنی آن سوال فرمود است فلک در معنی رسانید که مقصود در ضمن جمله عزت است که فلک را استحکام بر کمر بستن
بدان کلاه آفتاب از زرق در افقد این تو مطلع زیر روی اثار سلطنت و العجبان نشیط کرده تحسین نموده که بیت
اگر زانکه جا با رضوان رضوانش را گذار غرفه خوان بر بیچ الوصف تعاییت برسید و دستور عطار دو وصف تحریر کرد
که روضه محل ایهامات و معهود باشد بیرامن [illegible] از غایه بهشتی ساختن و غرفه خوان را بنگاه و بستان و بیکان تشبیه کردن
بین اگر رضوان مرتبه باغبانی آن رسد بر چمن انزا از غرفه خوان کل عذار سازد نباتی سخن داشت بیت
شهری آراسته چون کار که ارکلیون خاصه چون باغ شود از زیغ کلمار کمین ارکان دولت از معنی انکلیون برسید
کنم در بابی انکلیون لون باشد بر شال بوقلمون در جواب بیت سه اطراف چمنها و از سایه اش من و با من درکنی تر و تر نسترن
سعتین این دو بیت چون ارکان حضرت استحسان نمودند کمر خوانی بیت سنگ بر دل نهد از غرق مستسقی هو خاک بر سر کند از ظلم محتشم
پادشاه از سرهان و صنعت آن سوال فرمود خدایگان ملکت نخل بل تهران ملکت معنی سرهان که از سنگ ساخته اند
و ایهام سنگ بر دل نهادن از رشک آن و خاک بر سر کردن سعتین که از خاک آنجا سر اطراب سرای ساخته بغرانها
رسانید نباتی تحسین و استحسان نمود بیت دید از نباتی او چرخ مزین تو صبر بانی از صورتها صرع فرخچین
فوری بیت را استفسار فرمود دستور ممکن ادای کنت مقصود از چرخ مزین استعارت اجانت و صرع فرخ و شفرا لکیه
بنگر سلطان جهت بلنبس ساخت یعنی این هردو پیش سلطانه سر فرو زده و سر افکنده اند آب زر و ابر و باد خطا بشاند
مصر را نیل کند برغ شام آرد چنین عرضه افتاد که نام پنج شهر مشهور بطریق ایهام در یک بیت با صنعت و راعات و بولقات
صنعت اغراق ایراد کردن دولت پادشاه است فرمود که زورا جهت قاضی القضاه کفت نام بغداد است که ابو المومنین

بر چند آیات الحمد را اما گر از حضرت و از علی بن ابی طالب علیه السلام انزا زور اخواند بسبب انحراف قبله بیت
بهمین جنت دنیا ست جنت و فتنی دمشق را کوش نبی و خوط و بلده سین سوال فرمود قاضی القضاه گفت
آن اشارت کرده است دنیا جهار است یکی شعب بوان فرمود که کمال خوشه داشتم انواع شیراز دوم سغد سمرقند
سوم غوطه دمشق چهارم ابله بصری لعزیز وجود سلطانه بهشت پنج شد پس شرف عرض رسانیدم که کدام سلطانه
بهشت پنج است اما آن جهار که در دلپذیر انبساط طرب افزای پادشاهی از تحسین اهتزاز نمود گفت دولت گفت که
شین بهشت پنج شد ... سلطانه از آن جهار که نه بهتر باشد بیت
نقل کل بود و ملایکش مثنوی حل و اصل بود بشرات ده و اشاد کرد ربع الامین قاضی القضاه گفت تیر قبل کل
توان گفت وجود خواجه جهان رشک خلقه الفوات است بیت انزی تیر آن طبانه روز خط انبر کشد صبح ازلی جلی
بیان این معنی طلب فرمود حضار مخاطب گفتند اگرنه عادت باشد از برای راستی عمل ریسمان سطاره وار بر روی کار
بستن فرمود که معلوم است چنین کلفه وضعی بهر صبح دمی از برای راستی کار ملک سلطانه ببیدا آورده اند و استعجاب فرمود
بیت گاه بنا نهد امر سرایت انشاد بیکار جرم خورشید نموده به چرخ فتری زرین سه نوبت این بیت را
سور اعادت کردم و زبان تحسین را گزارد ارتقا داد بیت بالغه لطیف بسخن نیاف بیت بحر قامت ها اهل دولت را
شهر شاهی و جو و ماک و پروین از توجیه معنی سوال فرمود سلطان با کمال خواجه اصیل الدین طوسی گفت
اسامی سیارگان بانده است که تشبیه دنیا نهاده بسوید تا کوی فر این بیت عرض ساحات ورادم ساحت جو نیکو
طول جون افاق نماد کشش تخمین مخدوم جهانیان فرمود انکه ضعف کردن نیشاب با استرادت طول و عرض آن مشغول
است بیت گر نه در ضمن جاهی تشبیه بودی خلقش قدرت سیه ایام نگردی تعیین ضمنان او اق
بحضرت وزارت جلوه دادم عرضه داشت گفت مگر تا جهانست در قیاسات چنین مبالغه نرفته باشد پس فقیر بیت
ایام که در رحمت نامه آسمانی آمد و تحریر معنی مفهوم بدی حضرت گفت و شرف تحسین ارزانی داشت بیت
بر ایام جهان باید شرف منشور الملک تا کرده شد تمکین پادشه روی زمین صاحب جهانداد فرمود بدرجه حضرت رسالت
بر تنی چند درین مقبول است بیت بحر خورشید لشکری منشور غلام شاه جمشید توان خسرو داراکه
شاه اسلام خدایش محمد که خدایست تیغ او ساخته حق مظهر آیات مبین با شارت قرآن حضرت
این دو بیت تکرار کردانید بیت و غم بر جم او مکر فتحات عیان بحر در ظلمت شب لمعه انوار یقین
پادشاه فرمود که بحر را تشبیه کرده است مرشد دولت فرمود که تاریکی شب نور چراغ بنا بر روشن است
ملک را که روی تخت تیره بیاد کی نسبت کرد و تیغ را کشف معانی می کند هنوز مشا [illegible] داده با زیک کود
بنگر ظلمت او بر هم سپاه چنین معنی است که زور بحر تاریکی شب عظیم مستحسن داشت بیت

١٠

زخمهٔ کوس جهانگیرش حکم کشای کوش کردون خاک کوش دارد و نطقش بمضمون این لطیفه سوال فرمود و قاضی
القضاة گفت طنین اداء کوس سلطنت یعنی بهنگام نوبت و کوس کوس (؟) لطنین نکلف آوازه می اندازد بیت
عدل او بیشکی از کار جهان برد و ماند خرنه در کوه و نبد قبا از رجن التماس فرمود ه بودای مخدوم سخن
گستر عرضه داشتم در صفت مدح این را با کمال المدح گویند وایهام و دنبالهٔ بطلب شمول سلطنت بیتی و چند تبنیم کرد و که
بعهد عدل پادشاه بندو گره در هیچ کار نماند مگر در زره و جز قبا و این هردو خود مطلوب و محبوب است بیت
تا بروی ذره ارش سلطان خاشاک زلف چاروب کنند هر روز حور العین بخویش بر جهو قدیر بر عالم جهانبانی
خاطر شاهی عرض کرد که حور العین گیسوی مشکین را جاروب سازد تا خاشاک آن راه کوز و کرب صرصر و حرکت
سلطانی زمین کیو فرمود که با لفی نا تمامست بیت حاصل ملک جهان بخشد بحق تمهد و زکم از ذات خداگشت کوکو
چون این نوبت در ضمیر منیر جای کرد آمد بستنیده فرمود که همچنین است اما در مملکت خلافت خلقت مجرد استماع این انتقا فرمود
بیت این بنیاد که کوکی از در بیاید تا که جهانش بود بتکرار سرکوب بیت
ملک الملکی جو بتر بر دا کرده ای ایمن تکیه ایش هیچ قرینی این کیان چیزی پس لطف که از شایق علم
دیده نمود فلانان این تاج لر و ماخوذ کوکس بنهد بر کنکل سر کرفته از و وزیرانش که دستور مصالح جوینده
عرصهٔ ملک جهان اینست فراوان زمین پادشاه همی ز متابعت گشت زیب و آرایش بیت
از رشیدش بهره رشید است جهان را شامل تاج اولیا لطفت حق سایهٔ دین چون بسع وزیران دولت تا ابد
مخدوم جهانبان فرمود اینجا گفته بلی دو با داد حضرت کردم و بلوغ موسوت بیت بنگر دو نشر فلک سر علی و تجلی و
جو ملک تطهیر کند سخن و رحمت و تلبیس پادشاه یوی لطفت شده فرمود چون مدح توی خواند آخر کم از انکه کاسه
گری امیر زاده کاسه گرفت و گفت مردمانگه امروز فلان بنوع استدامت دولت روز افزون را بعرض رسانند مستجاب
باد پادشاه کاسه نوشید و خودی خواند بیت جو ساغر ز کیتی نامید کوید همه نوبت همه نوبت همه نوبت بتنوش
سر فوخانی که او خسرو ایناقان است تا ابد باد چنین بعدل سلطان شیرین ارکان دولت و دین دعا این
کشند و نوش ایشاد کرد و بندگی حضرت این بیت موشح بلیغ یافت بیت بلیغ می گویند و ادواح ملایک در عرش
می سرایند دعا باد ادتها امین تا بود چرخ معلق بستون قدرت تا بود کعبهٔ معظم زیر ملک دین سپهر سلطنت و پایه سر سلطان
باد مجموع ملک و کعبه معتر امین اتفاق این کنند و زبان سلطنت نیز موافقت فرمود بیت
سال بر نشستموده از کو جو تا این شعر گفته شد روز ادراک ده فرو دین عرضه داشته کرد یکی بیت تاریخ
روز و ماه و سال هجری با اصطلاح و زیست نیم تا فاوق ایراد کرده است تحسین فرمود و بنا بر جواب او نغمات گفت
کیسالت تا این قصیده سبت نظم یافته جرق و رسیدی گفتم سه ماست تا در تمام محول باده و در رسیدم مخدوم جهانبان

فرمود اشارات فرمود که بادب ساقی و جمیع شرایط بمقتضی الأمور مرهونة بأوقاتها استعداد او برفت کمتری در
چنین روز و چنین مقام تقریر بود که اول اما و عالم تنها و صدر خانه و باده سلطانی می فرماید پیش این استعمال را
جد ایشرود اوجون الفاظ اشارات او فرمود که حضرت از جواب زبان برتب و تحسین برکشادند و در میانه
امیرزاده ابو بکر امیری که از بندگی حضرت خواندن لقب او ده است و اده بر دیات بیش که مجال جوی سلطنت جو
بوسه داد مصراع الأخبار بالصادر والمبادی این کلمات من اوله الی آخره حسب حال است واقع شده
زیادت و نقصان نکرد و صحیفهٔ عبارت تغیری راه یافته باشد جهت سخن برای والله الهادی والیه حتی المآب
ولی فی ذالک السلام رب اختم بالخیر
بعد از عرض کتاب این نوشته شد مختصر شوری نام مسطور بتحریر تحقیق این از تاج خاطر غرایب ادای امیر منظم
والمام مقدم ادیع ابدع امیر اعظم جهان فلاق المعانی سباق الغایات عزیز الشمائل انعام ابرها لا زال معانی المعانی
مورق بعباس بوجوه مکارم لوانت باقیه ولا الاخلاق الفاضلة الا
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لمن من من افضل النقط المتنبط الذین یدعون والمذکرون فیشتهون ولا ینتهون حمدا حمد
بعدا الغرابات الشرک فافرق به مافرق کان شکت الملکیها العلات والصلوة ونخب التحیات علی نبیه المنتجب
ونبیه النبی محمد المرتضی الذی بعث لاتمام الاخلاق وبعث وهو مکلف حبیب رب العالمین رسول رب العالمین اهل المجد
وعلو المعلی وبعد فالعبد الراجی ربه والراجی ذنبه ابو الطاهر القاسم بن علی الجبائی الطغرا مولدا والسمرقندی محتدا
یقول المجمل السعد والاقبال سیادة الشادید الاقبال حیث تشرف الایام بشرف الانام سلطان الافاضل
برهان الاماثل البحر الحبر الناظل الفاصل بین الحق والباطل عبد الله المشکور مثوبة الله بجلی المولی المولی عن
الملة والدین فضل الله الذی فضل الله به الخطاب والتسجید اولو الالباب شعر
الامام ابن الامام ابن الامام والامیر ابن الامیر ابن الامیر الامیر لا زال لا زال عن نعماه
ولا آل عند آلاء بجانب مخارق المکارم علاه والمجد الماجد مناه وزان جید العلم بحق دراری اذکاه فانا کالمکا
زادة اذکاه وکان مقدران فیلاه وحلاه فاسقط ما اسقط زند ذهنه الذی من توارد نوادر خاطره التی کا
من قبل قیل شعر طلعت طلوع الشمس وانکشف الدجی وجلی اللیالی فی اباطیلها ادهم
متنفک الحزون فی لطایف نظام من خسائف تامل نادم وخلک یری العین من کلفة الهوی
ولفظات فی السمع مشعة العیر فمن جملة ما وجد علی کتبها الشطران الاستاد العظام ذو البراعة والحکمة الاستاد
العظام وذکروا طرفا من طرایف فضایله وطرایف فوایده وکانت لا تعد ولا تحصی اذ منهم کا نعمالما ان یتقوا
المرم وبعطی اخبارهم اخبارهم ولم اکن من اعداد الایة بل من احاد الامة شعر احب الصالحین ولست منهم

ادیم الطعام ... ...

لعل الذی به تنقی صلاحها	انا اقتدار علیه ولا یحتاج الی البیان لذ ... البیانه	**شعر**		
ان قتل نحو نهی فا دجاجه	ادمل قد نعه ذا نجامه	فالکن جفن الا الملتقا العزل	علامات یطیعه بالعشراه	
خالی للحبیب دو فالا	کساد یجیب الخصام الا	وی العینی ما کحل کلا	الی لا شرود بعد ان الحا	
خال الاخیلة ام نهاه	بدت فی خلص الفلا وخا	قتل التلف من ترکی الفظا	وعلی الموت کان علی الا	
ولی قلب لدجر تلطف	جنح احرقت منا اشتعالا	تروی ذکرا الحبیبة لیس شان	ادخح بی تلکفیه اشتعالا	
فمن یعید حیث لربی	تراءی ساحقا والدمع سالا	اذا المفاخ ناما الخیل	ومن خال الحی بحر سیالا	
اشاتما ان غابة لیلی	تریب البیت الیل فقال الا	خال انت بحر قال نعا	بهاو جی استار انفل الا	
براغ الحسن من دم عرق غب	یخط علی محیاها شالا	تجان الکاشحین عنه تحول نعا	المعاد اشبها وذا شالا	
وما تحب ما عدیم المثل قوم	بری انضاد [illegible] الا	ولد شاد الاخلة [illegible]	کقطر ناش فی محرقعا الا	
الام للوری شرف المعالی	الا ما الخزرج [illegible]	ایاك الی [illegible]	عبا الفق [illegible] الا	
حوی کل العلا ازحام کبا	اتاح اشد [illegible] الا	میم [illegible] وجه	[illegible] بجل الا	
تنی الادنی لما خط طرفا	وکان صینیا اذا احیف [illegible] الا	[illegible] ثابت وزینا	برائص العقی فی المجد عالا	
وتعالی مع محروة الحم	کلا ثم صادیا لا رحیا [illegible]	[illegible] الیوم انکی کادنح	یبذل الربع ان اما [illegible] الا	
باشتدت ارده المعالی	[illegible] المکارم [illegible]	ومن [illegible] قصر المعالی	وفی انامل الانشار تالا	
وطرف المهم [illegible]	شادی [illegible] الا	بات الفکر کات خارقه	[illegible] جلون وطن [illegible]	
علاء فوق ما قصر الا ما فی	نهایة [illegible] لا	خود حرفت الکلام علیه [illegible]	تصرت القول لبل الطبع	
اطال بحاره وجب البرایا	غادی فی شرقه وعاق	دون والا [illegible] وکل قرن	[illegible] والا	

اورانیه

در جواب ان لطایف اتصال و نهایت اتصال با وجود پریشانی حال و ضیق مجال و وفور ملال ازین قبل و مثال ان فضل و صنعت مطارعات و تجنیس رقم باستظهار تحسین اهل فضل ایراد افتاد و هی هذا الا الا الا الا الا الا الا الا الاباء الا باه وصل وصل اباب الاباد وحصل فصل فضال البلغاء من شاطر الکلام من قواسط الکمال علی الاطلاق ومناظر کلام من نطوق مکارم الاخلاق لذوی المقام المرافضل بل مجلس الامرای الفضل فی تحق العلم فی کلم کتب البخاری محمود الخالدی قائلین له انا فادم لدعتک والغاف غالدی الذی جعل کو الدین علی قام المرابع و السنایا للفضایل والمزایا من حبی عنق من جبی عبق اورق بحر لاغنه اثابا اورق بحر لغنه ابایا ودر فضل نفتشاه ودر فضل نعتبها شرح منفلا متن من قالبه وشرح منفلا فرنح من قال به نجز بحرتن ادیحی ادیحی لدعی لدعی منفل منفل کتابه کتابه کتابه لیابه لیابه کتابه لیابه اذا

امر کرشاهده جمیع مطالبه

اذا جواب جواب هنالی هکذا امکلبه مهیلا تمتمقا شرشر اهدا اهکذا لنا لنا اباه اباه فصل فصل فضل فوانها فوانها فوانها اناد النا الهنا تکاه منها بنا وغم وصح الدرآکر دهات برهان حلیه جلیة یبین یبنی علی عل المناظرین المناظرین هکم جانبه علیه خلق خلق بوفیه توفیه کلام کلام غالیة عالیة عدا دعوا الامکنه کفا کمال کمال فلام قلب من الروه آلوه علیه، وعلی وفیه وکاد

صفت گوی و چوگان

حور

توان شاهی که وجود همایون اساس سلطنت از تیغ حق واقف ابعد الغ اولجایتو سلطان اسلام غیاث الدین خدابنده محمد برمتقضی **الدهر یلعب بالرجال لعب الصولج بالکرة** روزی موکبی چون الغ خان آفتاب بر اد دوی اسمان برصنعتی منتظمات الانجم تمکین افتاب یا یکطلعه ولاتر عذیر بنز نالها اشهد خطاب قرانالها بحکت حسان خیرخیرالم و حکل بشکل ابو ذکا قد فلغ امراء الغ یعنی سادکان رسانیدند تا درمکان ان وکار بلی و شعبه کملی و سرابرده بعضی در جوسق معلق نهاد الفلک انبات اران ستوده برون برقرا شتور نسک افتاد و بر تعجب سیمین سلب ذوات برین زنجیر سبق اسبق تابنده برم زمین بارز ان زمین تن آغاز نهاد **بیت** سلطان جهان ستان جان بخش بر چرخ رکاب آسمان رخش کو در کشتن این دور ودو چو کا ن شکل هلال وکوی جرم مشتری در میدان فلک جهت زمین نشاط بکران ناختن و چوکان باختن را عزم درکوب فرموده **بیت** از عنافر فر اعوان دیگرپند دور کابش ساخته سلطان انجم کوکشواد درانتا وجولان باره چو کلاه چو کان شرف وقت بحرسر افراز بخدمت سربه زمین نهاد و دین بیت تنا کوی شد **بیت** جو فلک تماشا عزم فرمود چوکان شهانت کس کوی ازرست شهسوان ما بس کشت من تبع از خاک بر کرفت نظافت شاهم وان دست چو ما بکر افتد دستکاه طاق ابروی عبایم نیم باره جانم هاکی هلال آسایم دائره قوس و فرخ را مانم قواره دندکش بر رنگ نرکام شمل مسلطانم نون بی الغیذیت طرز کشانم کوی چون از چوکان نخوت سرافرازی و در صفت طرازی دید بر صفت اندیشه باطل خوه بر سرچوکان افتاد و سرازپای کم کرده حیرت و حید در شد و خود را با تنها برده و درمقابل نشاود چوکان کفت برای ابوز جهانداری بوشیده من خاکی پابسته کندکی افضل الاشکال بر سیاست مستدیرم نمونه چنبیب بانان کشیم مرکز قوی از محیط قدوم تسلیم میان تقدیرم **بیت** جکند بنده که کردن ننهد فرمان را جکند کوی که عاجز نشود جوکان را کاه از غبار موکب منصور بمنزه کافوره فیصورم وماننده آمفشی **وکانه مزبك فی الكتاب سطر** الام چوکان الف ممدود درزمانه مقصودم آری ذم ناجنسانرا رنامش وخود لم ز همچون دیگران **مصراع** کردن کش و سرفراز و کرد طبع فضول الله که چون مدعیان بی بیت حرات بیادم بر زمین نکند و هم در میدانی جولان بر نکاستم جون بران جو دست بنت چوکان از شوراین توریض چون خجلت زدکان سر در پیش انداخت و زبان جنین کوی را طعنه زده شد و کفت

از خودی زبان بدرشتی برگشاد تا از زود دستان آسیب پیر کرانی بهر جنگ ... سلطان را ابرات بری
کرد اذا اتت الله حبا لمن يفرح دينه مروان میدان شل و بینت ... بر سالمت من نفیسوا النبق ...
جون خمه تاریخ رصاف دست بدست برند و اثنای ... کوی وجوگان ... ایشان منی منی
در میدان تنها از اسب فرو پیاده بود و بدین جوگان بازی خیال ... بیاده بیاد ن
می دید و بادل بی دل خود این راز در میدان نهاد و گفت مدتهاست تا از زخم ... جوگان سرگشته بایستی جون
جوگان شکسته و دل جون گوی خسته پیوسته سرگردان بوده ... روز گذاشته ام و درین
کنج خاکی جون آتش باد و در دل باد در کف و جون آب ... حاصل ... جوگان باجنین جوشش
گوی خاک بر سر داشته هنوز کار دم جون گوی بی سر و سامان است ... جوگان ... بادشاه دست
آویزی ندادم **مصراع** دل گشت ترشا دیاش وافزوده تخو ... اول ... خوش ...
شد و جون ... بحرکت ... الاغیب و گوی ... جوگان نکشید
و بروی غبار حوادث نشست در میدان ... سلطان ... نیافت ... در بقیة المیدان
این ... جوگان عنایت ... مقصود رسانی انشا الله
تعالی حال جوگان ... اشارت ... آشنا ... و نشاط ... از
جای براهد و این داستان ... جوگان ... دولت روز افزون در جهان یادگار ماند بادشاها
لایزالی بادشاهی ... خاصی جان بود که تو خاصی ... گوی اغیر زمین در
خم جوگان دوران ... دارد و جوگان ... بادجبا ... زنجدان ... و
نقطه ... خضاب ... بر کمال ... و جوگان ... گوی ... آرزوی دو جهان را
... جوگان ارادت سلطان اسلام فرمان ... اقلیم ... جهانبان فروغ ... جنگیزخانی **مصراع**
بادشاه ملک ... ملک ... اولجایتو سلطان گردان **بیت** دین دعایت کر ... کفت
... اجابت ... **بیت** اگر نکوست ... وگر ... جوگان ...
والحمد لله الملک الوهاب والصلوة والسلام على نبيه و ذويه اهل القيام والمحراب

ثم احوال مصر و ... منصور ... شام

سخن بر ... اذ ... جون ... **مصراع** ...
روز ... خوران ... طرا ... **مصراع** ...
ملک ناصر ... مصر و شامات ... کار سلطنت باستقامت معهود باز رسانید **مصراع**

تنوم

تنوم شتاد و ... **مصراع** و جنین ملکی ... جون ... خزانه ... دیوان با وجود سهولت
و ... **بیت** ... دمشق حلب ...
... الحجاز ... خاص ...
سلطنت آورده ... اخبار ... مخالفان
دولت ... امرای مصری و شامی بدین ... اسامی از الملک الناصر موسی بن الملک صالح
... طاجان سلحدار
... ری منصوری اتقای ... علائی
... طرطای ... ساقی جاورجی ... القبج القرش
... حبات ... تا مرداد
و گشته و صاف **بیت** ... در دین ... اگر ... بدان ... لا جرم
از اندیشه بطش و نکال ... دمشق ... دلش ... تیمور
ازم ... ماکنی ... **شعر**
... **مصراع** ... حضرت سلطان عالم ...
و ... الليل **شعر** ... الدجی ... الجلی ...
و ... سلطان ... رسول ... فرستاد
... حضرت ... امرای ... و ... دیار بکر ... رسیدند و در ماه جمادی الاول سلطانیه که ... سلطنت بود ... ارکان حضرت ... اعلان و اجلال
... استقبال ... رسانیده ... انواع ... و ... از
... اشان ... تشریف اشاع ایشان ... صرف شد
مصراع هکذا هکذا طرق المعالی و جون ... ناصری ... امنیت سلطانی
رسانیده بود و از حضرت ... آق سنقر ... امیر حسام الدین مهنا ... شام ... از
مطاوعت ملک ناصر ... رسول ... سلطنت ... اطاعت ... و
امل ... و جوانب ... سلطانی ... اقبال
والاقبال والقبول ... رسانیدند ... استعطاف ... خاص و تشریفات
... عراق ... فرستاد **مصراع** سوادی ... و عقباه ...

امرا مصری بکرات حکایت ملک ناصر و غلو و اقبال او و قتل و اذیات و ظلم و اجحاف عرضه داشتند حلومت
و شمول مرحمت سلطانی کرکنیل انصاف مظلومان و متکفل بانتصاف ظالمان تواند بود ناصر را بنا بر زبان
داوود جلبک بزرک را با سر کتاب با استعداد و استظهار تمام و امتثاد بر تیغ و سنان رایت ظفر پیکر بعزم بلاد شامی متوجه
شتی مرحمل گشت و در ایران نیز بهجت ارم زینت خورشید نگار سلطان بدر الدین لؤلؤ نزول فرمود و دود و اشتها
بادشاهانه کرد و در آن حال امیر سلطان بسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد برسید و بسعادت تکمشی و فیض انعام
شاهنشاهی مستعد و مخصوص گشت و تشریف امداد بکمر کمر نگار برشید و یک تومان زیاد از اعطیات نامی در
دادن دیگر باتفاق قوم که ایشان نیز خلاع جامه و اشام یافته بودند زانو زده و کاسات رحیق قواع اقبال نماید
نرسید انکم ... و شناخته با اعمال که زیادت از جمل تومان ارتفاع آنست بر سبیل اقطاع بنام امیر مهنا
مهیا و متهیا گشت مصراع اذا ما جئت ماء الغزالی بر ارکان حضرت بساختن آلات حرب و استعداد
توجه اشتغال نمودند و ... شاسع ... و عدتها ... سی هزار و پنج هزار ... جسر و کشک الخزانها
و مجانیق ... صرف ... که در بغداد بود ... این امور مزاد ما بعض ...
و متعلق شعر لما حنّ ضبّ ... فان لم يخط ... از مستعملات
دیوان وزارت ذات جلاد که ... ساخته بودند برسید و در تواریخ مسطور ... و انداخته شد ده نامی
کردم زبان جهت بادشاهان صاحب قران در بلاد بابی ساسی و سلاح خانه ... یافت و در بیت
و سقت سراب ... باد ... از اطلس و اکسون و زینت ... تمام
و در وی بند ... شکل و زینت ... بدست غلامان ... دوان ساختند و ده هزار ... ساختند
نیز ... مصراع ... و ... و المطلی منتظر
و نود ... و ده هزار ... و ... تلاشکاف ... و ده صد ...
... و صد ... و صد عدد علم عالی ...
... شعر
ای باد ظفر ... سایه فتح ... فلک ... علم
و سپید و سقت ... و بنجاه هزار ... عزم کرده ... اقبال ...
را ... رجب ... حضرت ...
نهضت نمود و ... اضطراب و استیناس ... می سرود بیت ... فلکون ...
بالملک ... آتش جو ... که ... خدای ... بیرون ... پادشاه

با تومانات اعاظم ... و ... قتلغ و مخدومان جهان و ایناقان حضرت خروج ... و امرا
طغای ... و محمد ... امراء تومان ستای ... و امیرزاده امیر علی و طغای و محمد خواجه و ...
... قاآنان و امراء مصری و ... هزاره ... تولک و قتلغ های استعجال و ده تومان
لشکر آهسته حرکت می فرمود و فضای صحاری و عراص بوادی و اودام و ... از جوش و خروش لشکر جهانگیر
در اضطراب آمد بیت زمین ... و زخیمه زمین ... و این ... در
روز ... جمعه سمت ... مصراع ... روز آدینه چهارم شعبان
سنه اثنی عشر و سبع مایه جون رایت ظفر نشان سلطان جهان باعالی ... موصل بادمراد ... لشکر را
... واقف حضرت است عرض ... فرمود ... کا ... در خدمت شاه ...
آیین ... نموده ... چپ لشکر منصوره ... امرا ... جهانگیر ...
... نظر ... پوشش گشت
... بر ... نوبت ساخته ...
... و ...
... وما ... الا ... اذا ...
عرض ... اخلاص ... بجولان ... دعا ...
... مصراع ... بیت
تا جهان ... جهان سلطان باد ... جوکان ... نصرت رایت ... آسمان
... دوران باد ... آباد ... باد
جیش منصور ... جهان ... باد ... رایت ...
... غلامان ... قربان باد ... جون ... افغان باد
روز ... آتش ... جان باد ... روز ...
... باد ... هر که با لشکر ... تیغ ... باد
نصرت ... رایت ... جان ... باد ...
کار ... اتفاق ... روز ...
جون آب ... روز ... رایت ... آسمان
... امیرزاده اعظم امیر علی ... و امیر جلال الدین ... و حاجی

واقعی برجه رفته باغرنمانع **مصراع** **اغر حدیث بلا غر کلام** رسانیدند که رکاب زمین
قرار به عزم استخلاص این دیار از فرات گذشت سکان قلعه بتمامی مبادرت در قبول بگشایند و بتقدیم معاذیر
تقبل عتبهٔ جلال را مسارعت نمایند تا هریک بغایت بیت و امانی بازیجهٔ قضا درکار بود و مقدم ایشان
بدرالدین موسی بن اوزکی کرد عزوری بدماغ بی دماغ خود راه داده و اهالی و مواشی مواضع رجبه را در قلعه آورده
و برول خراب کرده و مستعد ایستاده در جواب دست بتیر گشادند و دوم آدینه بیست روز آدینه ششم ماه برقت
حاشیت رکاب آسمان تماد در رحبه گشت و تمامت لشکر حوالی دمعه قلعه ایستادند و ان کرت بی فها لقون انهب
و الکف احمر واصفر سخن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه **لیکو تن لهذه البلد شان و سیجتمع علیها**
رایات بنی الاصفر بطریقه مقول عزیز و آوازه کرای راستر معنی کوئید در هم پیوستند و غوکوس شاهی چون دعا
سحرگاهی بمتقون فلک اخضر رسید مقصود آن بود که چون سواد موج تمامت لشکر قرار شناسی کنند و رایات
منصور محاذات ایشان را هتزاز باز آمد ترک عناد گیرند و بمت اعتماد بیرون نه بیعات در یک حال نجاه
کاه در اطراف حراب بترجیح و سنگ منجنیق را اعمال عاملین دادند و زان شنه او ثاق و ثیق و حاکم که دو ن
دماق را محاذی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از جوانب معادی و مقاعد بر شان سواد بر ساعد محیط شدند
و قلعه مانند فلک البروج دوازده برج و خندق عمق آن می کرد و عرض با نجوه کرده است و بر سه طبقه مبنی بود و اساس
دیوار او بر سر سنگ استحکام تمام یافته و رونابا و تجاویف منقلمات آنرا بحکاک اقشان منهدم ساخته چنانکه
بیندگان را وضع آن مستدعی معترض در نظر آید و بنا و دری حصین از تخت نخته که **تماد و قد بنیها هامان علی الطین**
حاکی آنست و از چهار سوی تیر و سنگ را اعمال می شد و از شته و مع مبتدا بد خایر مافده مرد ان مجرب واحد مرتبه
از جرخ و تیر و ناوک و منجنیق و عراده و عروسک مشحون داشته و مصانع آب احلی من رضاب الاحباب و اصفی
من کوس الحباب ملأن کذاشته و ایشان از سنتی **مصراع** **من کل هامیة شمخ منقل** بی باز کرده
جنانکه در وصف قلعه گفته ام **شعر** صغرت و لکن من مناعة حصنها فکانها فی کل یوم تکبر
حکم برلیغ نفاذ یافت تا لشکر ارهم مجم خندق را از سا بین رحبه و وادی فرات بنقل هیزم مشغول شوند و
قواره یعنی خرگها سازند و بعد وصول از جنگ با سایند و در دوزدوم معاینه دیدند که کار باد و دز از بسیادی
هیزم **حالة الحطب** ساخته و نهیب **سیصلی نارا ذات لهب** رسانیدند و صورت محاینن کرد از اطراف
با فراشتند **فی جیدها حبل من مسد** بی دسه روز محاربت بپیوستند و لشکر کین بتجربت دو رحبه که در پایات
قلعه افتاده بنقب مجوا ب و بیرون آوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند قاضی رحبه نجم الدین ابو اسحق بیشیامد
و با ملی و توقیر رسانیدن شفاعت نمودند خلعت یافته مراجعت کردند باز دشیاره نماس و خاتم زنهار از حضرت

سلطان سلیمان امکان خواهش نمود چون مبذول افتاد و شروط بنزول جمله و تسلیم قلعه و حسب ترسیت دیوم مرحوم قاآن
مسئله استیناف و جنگ پیش آورده و جهد تمام از شب و الابیرم خ رسید از حکم برلیغ قراسانیان و
نوع آسمان ورفت متوقف شدم قرارند و را مجتمعه نزدیک رسید که تا باقی از قلعه شاو عقد زمان با شهزادگان اشراق
کند و معاذ اب حاشیی و مشرق شناسی نماید از قاضی با جهاد بسط ضراعت و تجدید گاهیگاه شفاعت با نزول
کرد و اجابت اقتران یافت و ایشان از حضرت جهانبانی رشته الحق و الدین عز نصره سر وقت عمل و تحب اولاد و سوکات
او از بام قلعه رحبه کرش کنکرهٔ قلعه کرد و ن گرفت و در شب سلطان اسلام را بایش کرده و خرام چراغ قلعه طوافی بی
نمود او ضبا منایع عودات و اطفال نتیج الطلعت سرقوا را رسانید و دعا ی شفقت و رحمت سلسله عفو و اغماض را
بجنبانید روز دیگر مشرقه نظر و دستور آصف رتبت عرضه داشت که ای سلطان عالم دوام روزگار سلطنت ما قرین
خوانقه کار این بجهانگان رابسبب فرزاد و ملتمس قبول کنند و مشکل روزکار ایشان را بکرم گشاتی فرجت حل دولت
روزافزون داند این تمنی موافق معتقد همایون آمد و مصلحت آن صواب دید او متوقع فرمود رای صاحب
دستوری باتمام مصالح ضبط و اصلاح و تمهید سرانجام انجاح اشتغال نمود و روان فردوسی می سراید **بیت**
کلید و بند بسته قتیبه جهان را سرو کش محبت قوی هرچند نو بنیان و آمرآه بر ترک و طوایف جریک تکا-
و شفاعت می رسانیدند که بنابر ملتمسات و متعلقات و مشروطات فی طائل ایشان رخنه معبود کرد انیدن لشکرها
از جنگ سر باز زدن منافی رسم محاربت می نماید اما خواجه نظرا لله اصلاح الجمهور ما نجاح الامور و از دخار ذواب
رسم الخلاف و المحاد صاب الالا و آرا تمکنات عطارد اصابت دولت چند جهد ادات انواع لطایف و فنون حکم
کارخست و بسعادت و تدارک رستاخیز و نتایج کرد بعد اخری بیان مقرر شد که توزکشی و تشاور یکباره
آمرآه تجزی و مصری که محتوی قلعه حصنا انکه **بیت** بد مویث ذاتی کرمی از نیتی فارغ بوخلایت فرو کرفت
سر کنند یا در کتند و خط شرط بستند و برلیغ امان بستاندند که تا بوی باشکی و رنگ باکل واضطراب با تراب و وجود
باسراب متلازم ان الله بند وی مالی و مخالف مخالفان دولت و موالف موالفان حضرت باشند و از حضرت
باستزال قوم و برداختن قلعه تکلیف نفرمایند و اقطاعات و اعطیات و نانبان و مشاهرات ایشان چنانکه تا
غایت مقرر بوده با ضعاف موفر دارند و قراغولان و امرا و لشکریان طرفین از انزال از دیشان تطلبند برین شرایط
نوزده تن دیگر از اهل قلعه نزول و بابسان عزت او بجاییشی که دو تن و جهت جریک تعارها آوردند ایشان را بتشریف
مشرف داشتند و چون مسجد جامع را لشکریان تورش رسانیده بودند و عمارت آن در اصل با تمام نرسیده آن سخن
عرضه اتابک و سلطان اسلام پنج هزار دینار نقد از خزانه انعام فرمود تا قاضی نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند
نیزه و زمین سازکان و نوای آوای مظروفات از بام قلعه گوش زهره و کیوان رسید و دعا دولت سلطان رحیم با صوات

وبستش ثانی

بلند و رغم سپهر زبانها کشید ناگاه از جوانب لشکریان آتش در هیزم که جمع کرده بودند زدند و صورت «فی برزخ الجحیم للغاوین» آشکارا نمود شعلات آتش شاهق وادیم بالای قلعه زبانه می زد و دود او طعه جون زاغ
بحوم وقت مخدوم دول محوم کرد گشت هم درین روز که بیست و چهارم رمضان بود سلطان بهشت فرمود بمبارکی
از فوات عزم کرد و طوایف لشکریان مسارعت عبور با بر کرجه جون خلایق روز حشر بر سر پول صراط
مجمع شدند و دران مضایق برآن آباد رنجها رسید و درین حال یکی از افاضل شیراز صنعت رجعه بدین عبارت
نوشته آمد مرجند قلعه رجعه چون قحبه رعنا دعوی عذرائی می کرد «والقحبة الرجعة تارة ثانی وتارة تابی»
اکنون لشکر منصور یکی روز دیگر عَلَم مبارزت بر پای میکرد و دو شیزگی مدتی شیوه کی استدلال می یافت بل جون زنان
حامله در طلق مخاض افتاد و تسکان آن جنین صورت نقوت قهری از مشیمه قوادی بیرون می افتادند و از محول
مغول مغول اجزای رجبه رخنه رخنه می شد «ولکن ان تبتلی ایکام و نعکم تارید» و در حدود هیت مصراع
«هات الحدیث عن الزوراء او هیتا» روز عید فطر از نظم در صنعت هلال و تهنیت سلطانی انشا انشاد افتاد
جون هندیکی حضرت جوز انشا و کف کرفته قرصول یافت پادشاه بر صندلی جون خورشید بر منطقة ارتفاع
نشسته بود و نوینان بزرگ و دستوران فرخنده و اینا قان رهنی هر یک در موقف خود ایستاده باوجیان عطا الرسم
شربها خاص بشری کاس بیش آوردند و امراء و ایلچیان بمعاطات راح استعمال می نمودند ساعتی منتظر بود تا مخدوم
جهانیان بر وقت باشاد آن اشارت فرماید ناگاه نظر آفتاب تربیت سلطانی از وجود کمینه بنده خود مطلع
شعاع ساخت بنده لاحقه فکر ملتفظ اغاز این خطاب مستطاب فرمود مصراع یا ناصیه داری بیاو بخوان
باز با خواجه جهان بلفظ کوهربار دُر منثور سخن دفعه کرد که کتاب تاریخ و استحسان آن بدین سیاق فرمود که کتابی که
نام ما ساخته در سلطانه اوده عجب قیامت کرده این عبارت از زبان گهربار سلطنت مصراع
در حقه هم صنعت جمع نمود و مطلع آستانی افتاد عرضه داشت که سلطان عالم آن کتاب تصنیف کرد بنده
است وقوع العرب بانعام مناقب شاهنشاهی که جون اعداد ثوابت نامتناهیست تمام خواهد نمود و بوجود
دائم که در ساخته می کویم قیامت کن ذره حالی بود و رمیا عطا از شربخاص بکم کو زده طاوسان ریاض سدره
سابقی فرمود بجهت بندگی آن که داین بساط تبتل بر روی خاک نقش المعنی نکاشت و مایل کشته حالی آنگاه
گشت و دوش جون نوعروس خاوری که داغ خاتون که دون است بر عزم خوابگاه غروب بر آغوش نوزانی انمر مهد
نهاد و لباس زرینت سیلی از دوش انگند و در حق افق نیلی فرا پیچد باطراف این طاق مدور و رواق اطلس
مفوت اختران جون دختران پری پیکر از ورای نقاب اخضر در شکفتها عالم نیلی نظاره میکردند مصراع
هم در کار و هم بر کار بخود سرگردان ناگاه خلایق ان کانی لشکرگاه شاه نظر کردند ماه عید جون ابروی مشوشی

عید

عید مصراع فی نی جوهر نعل از زر دحق نوشته برحاشیه لوح مینایی مساعی افتاد هلال نمایدکان
اشارت سرانگشت سورت ن و القلم معتور دیدند ما آذ مؤلفه هال المطال ای ماه ستی وتبث الله
بادوده دریاها بنوع وصاف این اوصاف برسم تهنیت عید در سلک دعای دولت پادشاه جهان سلطان عالم غیاث
الدنیا و الدین خدابنده محمد شعر واولجیتو ابتار عون الحق ابا قا و بن ملاکی بن تولی
نمایان الشاه جنگزخان قیل تحت سفینه سماته القبول که صد عید دیگر را ضامن باد نظم داد بیت
عید را طلعت سلطان جهان میمون باد دولت او جو مه یکشبه روز افزون باد تا ملالت کی نمد خطبان بشکل

نعل بکران ز تاج سرکه کردون باد	هر زمانی که رسد ماه نب ما دوره شا	از دران کام دل و نجح امل مضمون باد
دو نیاه و کنف مسعود منشا قلیم	از نعاریف حوادث چو ملک مامون باد	روز عید و است وکویی با جاوت وضا
که جه می باید و جونست و جه میرخ جون	صحن ماه تو آن خون شفق بر شد نعد	دل ساغر نصراحی یعنی پر خون باد
لحن موزون طرب و بیرزه نا موزون	ساقی بزم درین جشن تن مدمون باد	روضه ملک جواز سرو تو تماسر سبز باد
چهره بخت تو آن جام طرب گلگون باد	مرحه اندیشه کنی با طلبی با خواهی	هم درین ساعت و هم از دم و دم اکنون باد

تذییل کتاب از احوال جهانگشائی

بسم الله نشر فواتح روایح الرحمن ونشر لوایح شایع الرحیم جون سمت این حکایت برین نمط تحقیق بدین وقت
و محلص این سیاقت برین شیوه ترتیب یافت طبع سعادت بر اعادت نظری بکر اشارت رایف و ملت عاقد اندیشه ای
به نتیجه فکری کار تبث یعنی مرجند تاریخ و مساقت که صنعت یراعت آن از عطارد و قلم قدرت شهاب و حل دوده زحل
از دوات سپهر ماه بر لوح لا فعودی که دون تحریر کرده کتاب جهانگشای را ذیلی مذیلت است تا کتاب آن
کتاب نیز بامجه لطایف و نکات دیگر که معلوم شود در خلال این مجموعه بعبارتی سلس واشارتی لطیف بی شک
نقلی منتقل تواند بود تا زمره افاضل که دست توسل بدامن مطالعه ذیل زنند هم اینجا مرغب وجوی استرشاد
ارجب معنی غیب امای اصل جم الذو آوده و دست تعدیر بقفل تدبیر انا ستن انفتاح و نگلد بعضی روایات بیرون
کرد بیت حالی که این حدیث و اندیشه ولت شد طبع بطوع گفت که آری چنان کنم که ممتنا نوا
احوال مفصلت نشاندن و احتراز از تنقیص در ظل سعادت روی نماید و در ضمن آن عجایب حکمت بالغه و غرایب قدرت
نافذه مساعی دود که از ظل ممضا شده «ویخرجهم من الظلمات الی النور» جکونه می نماید و از مرده مرده دل بشر
مرده حیات «یخرج الحی من المیت» بر جه صنعت بکوش دلها رضوم می رسد اکی آتش سبب جهان سوز جنکزخانی
و غایت خروج و نهایت کفران سر تب و تسبیب وحمایه شعله برکرد ون و الا کشید و مقصاد بهر «مثالها ان
الذ ان ذوالقوة المتین» بنیش خون ریز مؤلفه «ان الراحت للعلاء مباضع» شریان جا نها کشودن

گرفت بحمد الله تعالی انوار معدلت پادشاه سنت گستر و آثار رأفت او میرزا اولجایتو سلطان در سنه عشر و سبع مایه عموم
وجود را علی الاطلاق منور ساخت و مشاطه هو اللطیف الخبیر بپیرایه کرامات **لمؤلفه** و ان ید اسرار ما خالفنا
زلیخای ارباب اوان مملکت را زیب و زینت داد و میرزبان ... زبان ... خوان رأفت و احسان پیش هر محتاج
جوان مطلوب بود آماده نهاده آری **بیت** آغاز سخن چون کم از قلم آید کاغذ بنهاد و انجام زمین
طوایف تاتار یعنی مغول که بیان معجزات اینای نبوت از صفت و حالات ایشان چنین اخبار کرده **الحدیث**
لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کأن وجوههم المجان المطرقة و یکثر الهرج
قیل یا رسول الله ما الهرج قال القتل القتل چند قبایل و شعوب اشتهار آن قبایل که اجداد چنگز خان ایلخانات
مرددی افراشته اند و ایشان اروت . منغوت . تایجوت . سلدوت . سونکاوت . بیسوت . بارین . جوشین . بکاوت
بارولاس . اورنوت . دوقولات که اتباعات داشتند و اوتماب . تنقورات . قورلاس . تاتار . کرایت . جلایر . ما المعز
سلغوت . تولات . قونکقرات . انکالات که پسران و دامادان بودند و دیگران چون اکرنی ... که پیش ..
ساقات . یمین لنگ . بکوکین . قرنان . بلغوت . منقتن . نایوت . انکوت . جوجن . ایمان . ساقی . و در آن عهد
تقدم قبیله نایمان و کرایت و ساقی و چند قبایل اونک خان داشت و چنگز خان را نام تموجین بود در پیش
پیشگاه پادشاهی ... بن قبوله خان و ... جوجی . جغتای . اوکتای . تولی . کلکان
جورتمای . جاوقوت . اوراجو خان . بواسطه حسن سعادت و یمن سبب از جمله اتباع اونک خان در گذشت
تا اونک خان فرمودن میفرمود **مصراع** یکی پرهنه که دو تن باشی چنانکه در کلیله و دمنه داستان
شیر و شغال و محاسدت نظر ایشان آمد چابل خدمت طواح و شایب بستند تا اونک خان متهم و متوهم شد
کنک ... و باید و از تشفیع این چنگز خان را آگاهی دادند تا جاپکاه باش دهد قوم خویش روان کرد بر سر چشمه
بالجونه یعنی آب گل آلود نمر اونک خان با لشکر برسید و محاربت در پیوستند بحکم سابقه ازل و الله هو المساعد
ادمعاه لم یزل چنگز خان ظفر یافت و لشکر اونک خان منکس و متفرق شدند و دولت ... سنه ... تسع و
نصب و خمسمایه در بن روز ظفر اندوز مساجان قوم را تا زیک و ترک کوچک و بزرگ اسامی ثبت کرد و در رقت
کشید که هر یک از ایشان مناصب ... و مناصب ... سر بابی صاحب سیاستی و هر خانی صاحب رأی ..
لمؤلفه همت دریست از فلک سازد کیا و شمول استطاعت منوع عقابی شد دکلک و بابلدوز
تن خان فرمودمان و رحمت بر اولاد و احفاد ایشان ما تناسلوا و توالدوا موقوف کرد اینک لاشک و لیکن
بر نکته حقوق اولیاء دولت با ضعاف اصطناع و حسن بادافش مقابله کند چون زمین بروند که تخم را
یکی ده باستثنا عرض دهد و لیکن ... دهبان خود ... مسایی بنیکان و خدمات زیردستان بهیچ

بر

تا بدکاه

بر نگیرند و آنرا حق ... خود شناسند بر مثال شوره زمین چنانکه تخم در وادی او ریزند و تربیت کشته
ضایع و بی فایده باشد **بیت** ... تا مان بر ... ابر و نور آفتاب کو نشو و نما نیارستان بود
پس اطمینان بقبایل دیگر فرستاد و اصدقاء و انصار را باطلی و طاعت دعوت کرد و هر کس که در دایره ایشان جمع
شد ایشان قبله ادبار ... فتق و رتق و حلاتی نظر عاطفت ملحوظ آمدند و با یاسا ... از قبله امتیازات
قضا حقوق ایشان اکثر اولاد و احفاد او دختر خواستند و طایفه ... ایشان اغلال ادبار ابدی ...
سر بکشیدند ... بیرون ... گردنه کمل ... با ادم ... **بیت**
طمع تیغ تو ... زان شعشع خون ... گوهر روان . فان المبالغة بالمعنف . و شخصی تبتنکری نام بود
از اصل قنقتن ... سنی بی شیدی ... برهنه ... بر سر ... و آسمانرا ... دعا ...
و کلی استراق الهام می کرد و بی خود ... از خدا جنح داشت و ... الهامات من می رسد
او را که من فرستادم تنکری ام پادشاهی از این تخت و تمام ... جنگیز کردم یعنی جنک محکم باشد سعادات
لفظ جنگری ... صیغت جمع ... و او را جنکز خان خواند و مادر جنگز خان ... زوجت ... کت
باید که ... مهر ... جهانگیری ... حالات ... جنکز خان ... متوالی ... در
اثنا و ... اوازی می شود که **مصراع** چهار سوی جهان ملک تست روبتان . و حقیقت خلایق ...
ما را ... از حرکات و سکنات او ظاهر بود و تحساب ختاییان که سالها بود ... ترخند و دو ...
ستنه که داییند اول ... دور ... و آخرش ... دور ... از مبدا آن ...
عالم را اول سال که چنکز خان پادشاهی نشست ... هزار و ... هر یک ... ده هزار
سال گذشته بود ... یعنی شصت و چهارم ۱۲۷۹ سال منقضی شده بود چنانکه سال ...
نوبت پادشاهی او بود ... ایشان ... قان خوانند یعنی سال آخر ...
در بیاوی پادشاهی چون تنکری ... بصورت و معنی بود ... و باطن چنکز خان ... حالات ترکی
می نشست ... تعالی ... خواست ... قوم ... داشته که این کار ... بزرگ دوری
تدبیر ... ترکان ... رخصت چنکز خان اولیا ... عدم ...
و از اجا کنند ام **بیت** ... دا آنا ... تنکری چه باشد از اصل قنقتن
بی وضع یاسا یا ... از جزوی و کلی در یاسا نامه ... تعیین ... معنی ... احتیاط کردن
... باشد ... گذشتگان ... آنچه ... عنان ... تذکر کنند و ضبط
لشکر و تعیین ... از صده و دهه ... سلاح ... تقدم و تاخر ... طعن و ...

وطاعت و متابعت خود ممتزج ضمیر ایشان بود چنانک هنگام استرکاب و میعاد استنهاض شب بار و روز وزرا
نگه ندارند است و سالکی را نیست بکم و بیش نگویند و بتوقع اقطاع و نانپاره تعلق و تخلف بجویند لشکری
در رکض و اقدام مانند شهاب ساری و ضیغم ضاری و هنگام سکون و مقام فلانات و عوارضات طاری را
چنین روند ببهولت چون آب جاری بتحفه معاش چون بلنگ در جنگ خود ساخته و اندیشه سر و بیم جان چون
تیر از کیش جوش دو انداخته بیت شاهین بگاه حمله و جنگی چون عقاب در ... چون کبوتر و ... چون
و اگر مولفی گوید از عهد آدم تا اکنون که ... امر کن فیکون صاحب قران جهان گیرد و دولتیاری دشمن مال چون
چنگزخان بدکاه ... و ... و سیاست عنان ... بسپرده و لشکری چون لشکر مغول بیطش و نهایت
بای در رکاب فرو شتیت و سواری نهاده هیچ زیرک صاحب قیاس آنرا باطل و مبالغت حمل نکند بل حقیق باشد
موافق حالت و منزع در قالب مقالت و خود چه محتاج سخن فرو نیست تفاصیل کردن کتان جهان و اعداد ما ... ما
کرد دست لشکر تاد و محقر و بقدر بر کنت و در این اوراق محرر و مسطر اکر احوال پادشاهان سلف از طبقات فرس
پیشدادان و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان و از دیگر طوایف و ایان سند و قیاصره روم و خواقین چین و ...
ترک و اقیال عرب و تبابعه قرن مطابقه کند حقیقت شعر وانا المانعون لما اردنا وانا النازلون بحیث شینا
وانا العاصمون اذا اطعنا وانا العازمون اذا عصینا از کوش و اقیال ایشان روشن و متبین کردد اما
صفت بسط ممالک چنگزخان و اوروغ نامی او در زبان خامه از تحریر و تصویر قاصر است و بیان ما تقرر بر تفصیل
مقصود و بیدو مثال قناعت افتاد تا اطلاعان بران قیاس و اقتران استدلال کرده ابوالمعالی غزنوی در دیباچه
کلیله دلیل بر اتساع عرصه مملکت سلطان محمود که بنگینه چون وارث ممالک ساسانیان و چند پادشاه دیگر کشت
چنین آورده است که کاهکاه بر لفظ کهر افشان آن پادشاه رفتی که مملکت ما ملک حد ساسانیان است و دیگر
تامد و سوم خواندم و جمادم آب گنگ و هرکس که مطالعه کتاب مسالک و ممالک کرده باشد داند که مساحت
ساحت آن ملک چه مقدار بوده و ابوالنصر عتبی نیز در یمینی مراطنبت سلطان این جامع از اشعار بدیع
ابوالفضل همدانی باستشهاد ایراد کرده شعر ... ومن ... الثعالی ...
... ... بالکف ماند ... برست مملکت ... الیه ...
... و ... در این باب طرف دعوت برعایت لی رسانه و اعجاب سلطان محمود و سخن طرازی عزنوی و بجمع
کتاب مسالک و ممالک ... و بیانات مختلق شعری از قبیل احسن الشعر نماید بل قول حسان را
شعر وان اصدق بیت انت قائله بیت یقال اذا انشدته صدقا مصدق و مبین می آرد
و همین حسب حال پادشاهی رسانند که از مبادی مشرق اقصی چنان ممالک مشرق بادیار مغاربه انتهاء آن مصر از کنار

در یا سند و ظاهر ... با باطن روم و بغداد و قوم مشتمل بر بالای ختای و ... و سلنکای و تنکوت و
تبت و قراقرم و اتغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین و کابل
و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیاربکر و موصل و حرم و ... و مصر و ...
و حلب و شام و کرجستان و آس و روس تا کلار و باشغرد ملاصق ... که طولا و عرضا ... فرسخ ...
زیادت باشد و کم از مدت پنجاه سال بمقتضا المقدور مسحور و بقبضه تسخیر چنگزخان و اوروغ میمون او کشت
و امروز که صد واند سال از زمان خروج او کذشته هنوز آهنگ ممالک کشایی بر سازنت ... و دم
استزادت و استضافت می زنند چنانک در مبالغه آن احدوثه حکایات شاهنامه ... بود از نمط
و ... طری ... دبد و کتاب ... می شود ... المتقربین لب ...
و ... فراغ الحدیث کرفت و مجموعه این ... باطل کشت و ... واسطه مانند ...
... واضافه الاسرار ... آثار ... وابن البدیع ... زبان جاوید کشید و
صاحب تجارب ... خطرباشد و دیگر داستانها هر ... چون ... باستان ... جهانیان آمد بیت
عالم بگرفت آفتاب ... آری جهان تیغ زدن کرد آفتاب و دلیل بر آنکه ... چنگزخان حکایت
... هو جونه بر ... کرات عنان کرای شد ... از آن ... که چنگز ... موضع اجتماع ...
زبان آتش ... در تیرت رسید بران ... آورده کشت موجب آن ... تصور ... چنانک ...
اکر چه بر دوری ... چون شعاع آفتاب ... ناپدید شد و قطره شبنم ... دست ...
ذرتن آفتاب می زند و قصد بالا می کند ... و ... اوروغ او ... بر این ... ...
ادو ... ایشان از دست ... راه ... و ... این ... و ... مرتبت اوروغ او با امراء
قرار متساوی باشد بیت هر که با دولت او ... کند تیغ ... جان ... د ... کوان
... ظرایف از ... که ... کرد ... ان ... ...

استیصال کوجلک بسطوت قهر چنگزخانی

کوجلک بن تایان با لشکر اونگ خان در مصاف بالحرب منهزم شد و بجانب کورخان و ... ختای تعلق ساخت و ...
کوجلک خانی ... جون ... کورخان و سلطان محمد ... آنکه ... از کورخان لشکر ... و ...
... شد با ... این ... اوروغ ... سلطان ... ختای ... و متصل کشته جون لشکر ...
... وکار دروین و سامان کرفت خلاف چه آغاز کرد بیت ... ان ...
و ... ایشان امید ... سررشته خویش کم کرده است ... اندرون ... است ... سلطان

محمد مواضعه کرد که سلطان و کوچلک از طرف غربی و شرقی متوجه کورخان شوند اگر سلطان مسابقت نماید المالیغ
و ختن و کاشغر سلطان را مفروز باشد و اگر کوچلک پیشتر فراختای را منهزم کرداند تا آب فناکت او را مسلم ماند بدین شریطه
از جانبین قاصد فراختای شدند کوچلک سبقت یافت و لشکر کورخانی هزیمت کردند **مؤلفه** کردستان از رمی جنگ انجامی
کرده العیر الحیس لاشود خرابها اوزکند که خزانها اوزکند آن ملک بود غارت کرد و کرت ثانی در بلاساغون با کورخان
مصاف داد و بسیاری کوچلک را دردی از ی ساف **مصراع** تا روده مان خورده که صافی خورده است لشکر کوچلک
مؤلفه چون رفت فاسقان یک دم بنکت و دین رحمه از جنگ محنت بی بره و ساز و نوا باز کشت و در
استیان جمع رجال و اسباب قتال سعی پیوست چون لشکر کورخان باز نمایها خود و رفتند کوچلک مانند برق که از
میغ بجهد ایشان را از فراز تعجد کند بر سر او تاختن برد و لشکر و ملک او را مستدل و مستخلص کرد و کوچلک مرتبا
به واسطه خطیب دختری از کورخانیان **بیت** آتش پرست بود بش جان تزاد زردشت بت صلیب پرستی قبول کرد
بت پرست شد و اقامت صلوات جون آیین هول برانداخت و در عهد او بر آوازه اذان اهل اسلام را بنواخت
و در مباحثه ادیان با امام علام علاء الدین محمد بن یحیی الحسنی روح الله روحه ملزم گشت او را بارتداد از دین حنیف تعذیب
نمود مبیات ظلمت وجود سلطان در تجلی کاه نور لاهوت جه کار دارد چون تخم حیات در زمین یقین از نبات یافت
و دل بر قدم صدق ثابت بود حکم بر امام معصوم داد که محرم سرا بردها کشف بروجهی برده جادیه وجود خاقانی
را **بیت** ای مشتری و دانه از برگ طلبان در کردن محمد یحیی طناب شد جنگزخان طایفه از بواجامه
مقدم ایشان جبه برای دفع شر او با لشکره روان کرد و مملکت ملک ابعد که با اضطلاع ایشان ایدی قوت خواستند
مصاحب ایشان بود در کاشغر اتفاق مصاف افتاد صف ناکشون شکست بر کرد و مغولان عنان تعاقب سبک کرده اند نه
و بهر موضع که رسیدند اجازت اذان و اقامت صلوة داد و منادی کرد و نوادی بر آمد که هر کس قاعده کیش خویش مهند
دارد عاقبت او را در دره از بدخشان بگرفتند و مقراض فنا سر او طرحون ذبابه تیغ بر داشت و نواحی کاشغر و ختن
تا سرحد مملکت سلطان بادشاه جهانگشای را مسلم شد **بیت** بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم

ذکر المالیغ و [illegible] و فولاد

حاکم این نواحی ارسلان خان بود و بعد از آن قبل کورخان بالی دوان تیکیک تریک جون کورخان از مرتبه
خانی کورخات شد و از اطراف سما دیان خروج جبر کشته بودند **مصراع** سلطان شد ببلاطقان کشرد
و لشکر کشید و ارسلان خان با او موافقت نمود و بار دهت متابعت خائف کشت سرحق دنیر ملابیل هلا تسلیم جمع
کرده و حکمت کورخان جان او بر سر ارش قرار داد و از منکرات عادات تحنه تک وجه پرتقل او مبادرت نمود و
بارکاه بادشاه جهانگیر ملتجی شد او را زنامی از ترقان توتاس بطارت جهت شهرها [illegible] المالیغ را مسخر کرد و ماند

کل

کل بمان باد عود شوکتی یافت و بتیغ آهنین دل اهالی فولاد را جون موم نرم کردانید و بارها با کوچلک
محاربت کرد و پس بخدمت جنگزخان رفت و از الطاف ضمیر بخصوص مطاوعت نشانی کرد از حضرت بعاطفت
اختصاص و دختر جوجی بحکم تزویج سرفرازی یافت با المالیغ از حکم یرلیغ مراجعت نمود و بر مقتضی عادت جون
خشم باروی دلیران با تیر و کمان پیوسته در شکار کاه بودی تا خشم کوچلک او را در شکارگاه [illegible] جون او زاد
با آباد و او زاد از اندازه در کذشت بر پسر سقناق تکین [illegible] یرلیغ [illegible] تادیب [illegible] بدو کرفت و
حضرت نیابت دختری دیگر از دختران جوجی **مؤلفه** جو رنگ بنان بر جبین [illegible]

حرکت جنگزخان باطراف ممالک سلطان محمد تکش

در ممالک سلطانی ابتدا خروج جنگزخانی آب امن و امان در جویبار باغ زمانه روان بود و نظام کار تجار در رعایت
طرق اهل رو مجاور و توانا و ناتوان با توان و تاتار را خود و سکنی شدن و مشتری متوزع [illegible] واسطه اصناف
ملبوسات و مفروشات بیشتر ایشان جون بردوی خراب غالب بود و مکاسب معاملات و منافع داد و ستد بیشتر
غالیه [illegible] از ممالک سلطان اتفاق کرد بضاعتی از مشتبات ثیاب و دیگر اثواب و انواع سلاح فراهم آورده
و رغبت بلاد شرقی نمود و [illegible] از معاملات قضاة و معاودان [illegible] جنگزخان قراو
کماشته بود تا وارد و صادر [illegible] سلامت [illegible] باشند ایشان متاع تجار را مصاحب خود بخدمت
خان بردند تاش ایلجی نامی در رسته عرض متقدم داشتند جون از عین سمال رفت [illegible] اطلاع [illegible]
کرد در جمل سه [illegible] تعجیل داد و نظر [illegible] بضاعت گفت آنچه بیاد آن جبرکن [illegible] اشتمال یافت
فرموده [illegible] نظر آن جمله که طراز [illegible] گوش [illegible] نمایند [illegible]
شاهی و هر کتابی بنام [illegible] کند متاع او را در قلم آورده [illegible] دیگر رفقا
با تاش [illegible] کنند [illegible] آن نظر قبول خان [illegible] ایشان [illegible] مرحله [illegible]
کرد [illegible] نسبت [illegible] ایلجی [illegible] رسانید [illegible] مراجعت ایشان به
اشارت جنگزخان [illegible] و داماد [illegible] استجماع طرایف اطراف [illegible] و بجانب سلطان جمع شدند
جنگزخان بسلطان بیغام [illegible] که [illegible] آن [illegible] طایفه [illegible] کردانیدیم [illegible]
و مجلوبات آن دیار طلب دارند و بواسطه [illegible] طرفین [illegible] مودت [illegible] بسته [illegible]
رسیدند غایرخان [illegible] سلطان حاکم بود [illegible] این طایفه اشارت [illegible] بخدمت سلطان رسول فرستاد [illegible]
[illegible] ثابت و [illegible] کارکردی باتمام [illegible] ایشان [illegible] تمامت [illegible] مال ایشان
[illegible] بدانست [illegible] این حال بخدمت جنگزخان رسید [illegible] غضب [illegible]

از ابرار دین و اصحاب بر سر پشته سر برآمده نمود تضرع نمود و ماند قوم شیعه داد حضرت و مقارنت اشاعت طلیعه
بس تیغ بی تدبیر سلطان مشغول گشت و تا زمان حرکت و انتشار رایات خوب بدیت سخن گشادی در شهور سنه ست عشر
و عشر و ستمایه **مصراع** عزمات کانها آفاد معتبر شد تا پسران جوجی و اوکتای و جغتای و تولوی کمانها
اکوخ نوین کشیدی و لشکری از تاز کین وید **مصراع** غضنفر چو شیر آهن برش کرد و کوش لشکر کشی
مصاف افروز فتح الدون اعدا سوز جنگ آور. عنان جهانگیری بجنبانید و مصدق این حدیث نبوی که الفتنة من
ههنا واشار الی المشرق چون آفتاب از مشرق عالم را روشن گشت در مقدم سلطان ایلچی فرستاد که ای نادره
هستی بادیه شایه ساکشتی آب سلامت را در منهل زندگانی شورانیدی و آتش بلا را باد خود رایی هیزم
هیزم جلانیدی کار را ساخته و جنگ را آماده باش که بهر قطره از خون آن ایلچیان سیلابی جوی جوی چه
جوی جیحون روان خواهد شد و بهر قراطی دینار و ایلچیان را بر داشته گشت سبحان الله این سخن محض
فراست و عین کرامت بود ازان المانع ستان تکین و ان چش بالغ ایدی قوت چون ایلچی تعالی نی ده برد نی
معاونت را نفس می نجان الحق کی دند تخت بقصبه اترار رسیدند و بایکاو نسک شاه و اینانج حصار می
افراشت سلطان بنجاه هزار سوار در زیر رایت غایرخان مجتمع داشته بود و قراجه خاص را با ده هزار دیگر مدد فرستاد
و حصار و فصیل و باروی را استحکامی تازه کرده و در باطن شهر بسیج پیکار و شین نمی **بیت**
بی جنگ و جهان گل زنهار گزین عاره او از نکات دور کار چون تمامت لشکرها خانی مرتب و مسلح شدند
جغتای و اوکتای با لشکری محاصره اترار بگماشت و توشی را بجند و جندی و الماس را بجانب خجند روان
کرد و بنفس خود عازم بخارا شد از جانب عساکر و تتابع باتیاد و تا پنج ماه جرب و انقیاد بر سر ترک مشغول گشته
بعد از اقامت پنج ماه کار اترار با اضطرار رسید بوقتی که زاغ شب دران بوم خیاج ظلمت بگسترد **مؤلفه**
نابات نعش زکنج دل با شکوه می نمود صورت سادی زشت دانه قراجه حق ولی نعمت بکنش نهاده با لشکر
خود از دروازه صوفی خانه بیرون رفت او را با اتباع از چشم تیغ آبدار شربت جان چشانیدند و لشکر در
شهر آغار بدند **بیت** چون سپهر نبای تنگ دوزی بزد علم جهان فروزی اهالی را از شهر برون رانند
چون دیده کوسند بصحرا راندند و خاک شهر بر باد غارت دادند و کشش عام کار دست غایرخان کر مستم
ثانی بود با پنج هزار مرد بحصار بنا سیده و چون دل در ترک بسته بیا را سید از تکاوری تا رسید روز بروز فوج فوج
بیرون می آمدند و بر نعمه حرب جان بازی می نمودند تا غایر تنها ماند سنون اظهار تجلد می کرد و چون تیر تمام
و کمان جون کار در دست تنگ تخت بجنبه ملامت می نمود تا از عجب رنقاد و آن گشت و سرای جهاد
تا محمود یلواج محصور شد بر بعضی ارباب حرف ابتار رفت و طایفه بخبر باز فتند **مؤلفه**

چشم بر که فراق تو با آگهیست مرا **ذکر خروج لشکر چنگیز حسب وحد** مصر چون حشر او کیان بر نیم زد
از حکم پادشاه آلوش ایدی قوت باستصفا جند روان شد و از قبل پسران او دامادان امرا و از اولاد لشکر مصاحب
بر فتند اول قصبه سقناق را که بر شط جیحون خجند افتاده محاصره دادند تا قهرا بگرفتند و اشخاص بی شمار شحنه
دمار کرده اینوع روان شدند و اورکند و بالغ و کت بجانب پارس و مضافات را مسانت و چون پای در خطه معاندت
نهاده بودند از قبل دست کشیدن داشتند و عازم اشناس شدند سکان خاد شناس نمودند و بجهات مقالت پیش
گرفتند لاجرم صحرا به عدم کشتند پس از حضرت چنگیزخان جنتوریا ایلچی بجند رفت و از دعوت مخاصمت سخن
کرد جاده هم صفر سنه ست و عشر و ستمایه با تفاق ایدی قوت طلار شهر را مسکر مسکر ساختند تا شهر بگرفتند و غارت
کرده اهالی را بجان مسامحت فرمود **ذکر خجند و فناکت** از پسران الغ نوین و در
خدمت رکاب اوطاقای و سکتو با لوف لشکر متوجه فناکت شدند ایلکی ملک امیر فناکت با جماعت ترکان
سه روز مکاوحت نمودند روز چهارم را نقد تا امان بردند و با ایل لطف در گشادند لشکریان را باب داشتند و
جنگ و بان را صد را ده و دستکبر بابقد و عازم خجند شد تیمور ملک که به شجاعت نام ملک سلطان را اشتی انصار بحصار
اختیار کرد و جون در تر مرحوم و سنگ منجنیق از نضا دو قلعه متقاضی بود حشران خجند و اترار و بخارا و سمرقند بیرون آوردند
با پنجاه هزار مغول و حشری جمع شده برسر ببردند از تا رنگ مغول نصب رفت از پادکان از کوه مسافت شده سنگ
سنگ می کشیدند و مغولان در جیحون می ریختند **مؤلفه** بر زمین از خون اگر جیحون برانی بی عجب
تا چنگ در جیحون نکنی از کشته بی شمار تیمور ملک بعد از کودها کر شبهای نمود **بیت**
نبی بی بنی تر از دل بر کناه نه برو نه کیوان نه ناهید و ماه نعش با لب بر گی ره نمود بجز غم زد ایش کی که بود
شاد که نی کرمعد بود تا در حین حالی موجب نجات کشتی با ثقال و بنه و مردان کن امد مشحون کرد و اینده و چون
اد بر آب زد و آب اسید سامانان جون کوه باد شد حادی ترب از هجوم او با خبر بود لشکرها بجیحون از جانبین آ
بلت ماند سنان ان بل بست تیمور ملک بران ند و از کنار اخلع بگذشت و جون بنا را از آب بیرون آمد و دخان کرد
بر باد با این سوار شد لشکر مغول بر عقب روان شدند مجادلت می نمود تا با زوق انه باز داشتند از کشتن خ
آسوده وران تاب و تنها تنها ماند سه چوبه تیر داشت تیرهای پیکان که چون دعا زنکان خطا نرفت گشاد داد و از سه
مغول که در عقب بودند یکی را بر کینه دیو در حدیقه حدقه بر دوخت دیگران را گفت من تیر دو کانه دیگر می دارم شما
بکانه جان خود را دریغ دارید بضرورت جون زه کمان تافته تن کوشه گرفتند و او بخوارزم افتاد و باجوقی بر دل آن
لشکر سلطان بشهرکت رفت و شحنه مغول را قتل کرد باز بر عقب سلطان را شهرستان و شبانه روان شد و خدمت
سلطان دریافت و مدتی کارا برو کار دغدغه دو تکاپوی بود تنگ نبد کیا نمود و من زانکها فرقد **مصراع**

ومن یتفقد منا سمن بعنایه

حالت ماوراء النهر

جنکزخان چون همت بر استخلاص ممالک سلطانی مقصور کرده بود و از تجهیز جنود و ترتیب نوکر نامزد اطراف می فرمود و فراغت یافت بنفس خود از راه زرنوق قصد بخارا کرد و تولو در خدمت رکاب جهانگشای بود با لشکری

مصراع

همه تن دلیران دل و عقاب نشان

سپیده دم که برکشید تیغ کرده جامه از قرصه آفتاب عسل و دوختند رایت هایون در کنار آب بر ... شدند اهالی را سراسیمه و فرمان کرد و دربستند و از جند حاجب برای ترتیل آیات صلح انجا رفت و گفت جنکزخان با مراکب جهانگیر رسیده است و حقیقت دانید که ستیزه نمودن و اشتن و آفتاب اخودن بکل کار دانایان و کارده انان نیست بعد از آن تسلیم فرمان شدند تا امانت بازند و فرزند بجوا آمدند شمار جوانان ابعض معین کردند و دیکرانرا اجازت مراجعت داده و با قلع سالم تام نهاده روان شدند در قصبه طاربهاد و با اعلام حرکت اعلام عالم کیر خویش فرستاد و منتظران بار سلوک جاده انقیاد رغبت کرد و طاربخان تنک بکذشت معارف نور ... بازل و ترک و از طاعت جندکی جنکزخان فرستادن مرج شد که سبقدای می رسد انرعد رابری تسلیم کنید امتثال نموده خانها کماشتند تا لشکر سبقدای بوند با نظلمت غارت ... از کلزه مسکن سلامت جنکزخان ... جون تلاطم موج هایل بر آنجا بکذشت و متوجه بخارا شد اوایل محرم سنه تسع عشر وستمایة بر ظاهر دروازه قلعه نزول کرد و حاکم از قبل سلطان کول خان تایک و امرا دیکر جون حمید بور و بهادر براق حاجب و سونج خان جون سپاه بیکشش تمام برنور بخور بروز ... استلاب در اندک ... با اکثر اوان از حصار بیرون آمدند در کنار جیحون طلایه داران لشکر ایشان را ... و ... تکل اشتند روز دیکر که روی جهان از اشعه خورشید کلکونه یافت دروازه بارحت ... دل ابراد ... که دانند ... و معارف و تجار بخارا مسالحت بدست آورد دانستند بخدمت جنکزخان رفتند پادشاه مطالعه شهر و حصار را در مسجد جامع آمد بپرسید که این خانه پادشاه سرای سلطنت و سروریت بی خانه خدای است ... بر اسب برآمد فرمود تا از محارز غلات می آوردند و در مناور مصاحف می ریختند و علیق دواب می ساختند ... کرآس ... من باعشار و اخماس آکنده نهاد و ... قوام امام بود و سافقان با کاسات ملا از شراب ... و قیام و مطاربه شهری با انواع ملاهی و مغولان بر غنا ... و سادات وائمه اعلام و کبار و کرام جون سید جلال الدین علی الترمذی و رکن الدین امام زاده محافظت ستوران مشغول و دران عجایب نظر اعتبار ... می نکریستند و میکفت

مصراع

سامان سخن کفتن بالبهانیست

بر جنکزخان بیرون رفت و در مصلی عید بمنبر برآمد و با حضار عامه شهر فرمان نهاد بایت و اغنیا را تفضیل خواست دویست و ... متمن شدند بواسطه ترجمان کفت سلطان محمد و ال جند بن سلمان بی کناه ... و ...

مقناطیس عدد و حواز این بلا را بخود کشیده اند کر بی شک بزرکان شما مرتکب کناهان شده و بر خردان شما کرده اید با خدای با قرت ماکر صورت عذاب آسمانی ام بر شما تسلط کرداند بعد از امام خطبه ... ایشان مغولان استیفا مال را بکماشت و آتش در محلات زدند بچند روز اکثر سوخته کشت

مصراع

در سوخت آتش زدن آسان باشد

اهالی را بحاصره حصار و برابع رسانید از برون و اندرون منجنیقها راست کردند و کمانها را در زه داده ... جون قطر باران و سنگ ... جون تنزل عذاب شد کوکخان و اکب اعوان را نطاق از اعتاق حمل ما لا یطاق طاق کشت قلعه را آتش زدند تا است ارکان سلطنت و اعیان خانان در اغلال اذلال ... و جلال آورد و با ساغر محنوص شد ... و مقدر ... سی هزار کشت و نهاد آمد

مصراع

تو دانی و یزدان و روز شمار

اهالی شهر را که ... احداث ناصر در صحرا ... با استقصا احصا رفت و ... استخلاص سمرقند ... تا ...

مصراع

والشمس لم تخل ... کلابة امس لها

در نواحی بلاد منتشر شدند

مصراع

کابات الشقاء فی البلاد

ذکر سمرقند

سمرقند کوبند مهترین بلاد است جون در کتاب جهانکیر اسکندر ... بدان خطه رسید و غارات دو دمانه ... و من ... عرصه بهشت ... بدید ... که دمانده هزار بادشاه ... نزده ... بایت انتظام یافت ... استثنا و آن اشارت ... را افزوده ... سیل ... هزار ... بنیاد ... و ... محکم بنیاد ... طول ... اول جهار فرسنک و مرتبه ثانی محیط بر اول دوازده فرسنک بود و میان مرد و ... متساوی ... موضوع شده و آب را مجاری ... ساختند و از کار بارو تا کلیدان ... کفاصل است میان سمرقند و بخارا مسافت آن جهار فرسنک در عرض دوازده فرسنک جهار هزار باره ... معمور و منابت مشهور و بساتین مزین بانواع اشجار و الوان ثمار ... این جمله ... دو دمانه موقف و مشئوم ... از بهشت جهار کانه جهانت ... و باز ... جانب ... افتاده ... نفس مسافت یک فرسنک آب بشهر درآورده ... مساحت در ممالک سلطانی سمرقند بود ... و ... قلعه ... آن در جهان ... و ... آن ... سلطان ... ده هزار لشکر شصت هزار ترکان ... جوی ... و ... خانان ... مرتب ... فلک با خیل ... سپاه ... نهنک آسنک تجاوف

وانواع المحمد آیات داشته و از دم حلم خلایق را جماع طوایف زیادت از شرح و بیان بنا بر این مقدمه چنگیز خان
با ابتداء عزم استفتاح بخارا کرده و گفت تخت کاه حالی می باید سلطنت بار باستخلاص سمرقند برداخت چه کرد
خیمه بزرگ بابی الکه طناب آن از اطراف فرو گشاید می توان انداخت و در مضاعف نهضات مرجان الی
تنزل پی می دند و مطاوعت را تقبل کرد بقتل و ان باقی مبادرت نی کرد و جایی که قدم تمتع می فرود
چون دیو سر و سر پل آن را شریک اخوات می کردانید و جهت دفع شریک یک تاج محاصره لشکر می نشاند تا سمرقند
رسید او کتای و جغتای نیز از کار بانان دل برداخته و دیو معاندان دولت برد وخته بحضرت بدر متصل
شدند بارکاه فلک مهابت را در کوک سرای اوتراشته کردند بعد چهار دم که بحران عارضه سمرقند را بجز آن
اشارت نخان کرد فضا و عرصه آنجا از اعداد انجاو تضایق کرفت الرخان و دیکر خانان و لشکری
سر بر کف نهاده و دل از جان بر داشته با حشم جهانگیر در مقابله ایستاده و از طرفین سر باد خاک درغو با افلاک
شد اتراک سلطانی در ین روز هم اندور در میدان مردانکی جولانها نمودند و فوجی را از لشکر خان بشمشیر
آورده و برخی دستکیر کردند چون سایه زلف مشوش شب شد هر قوس بر خلاف دو می تیغ دو تا افتاد هر کرا از
لشکریان چون جمله زنکیان باز پس رفتند روز دیکر چنگیز خان بنفس خود متعرض شد و ترکی مغول را بیرون
و اخبار سلطان را از مغودن چنان و هم بیوستند و راه محابا بربست شیخ الاسلام و دانشمندان و دهقانان
بفتات بعزاعت بیش آمدند و از بندکی بادشاه کامکار التماس عفو و انجان مراعیه نمودند آن قول
ساطع شد هم روز را در وازه نماز کاه بکشادند و لشکر مغول چون مادفاسد در اجزا و اعضاء شهر انبساط
یافت و بخرب که عادت مادر اوده اثبات مشغول شدند بفضل از عمارت فضال جهت بادوها روز دیکر
باد دیکر که دانید ند اهالی را از دستار بند و معجر بوش **مصراع** همه در خورد و لایق بوس و کوش
ها ده و خرد و بیرون راندند بس دو بحساب آوردند الرخان با افراد ته و تیغ بیش نه دل از حصار بر
انداختند و با قات اعوان منتخب کوه ثبات مغول زد در آن جلوه بیتاق بر دفعه معرکه انداختند و خرد و سلاح
بیرون رفت تا با سلطان بیوستند و بیرونی آن بکار ستیزه خوان اسفندیار در نشستن جهت جهان مشوش کشت
لشکر سوادار حصار را چون ساعد در میان کرفته در یک لحظه در وازه بستند و ... از دور آن
شیرمردی می دید و می بستند حصار خراب و کار اهل اسلام چون چشم لیلان بی آب شد ساکنان را آن
قلعه حصنا که عذرای حنای دین دقعه صحرا باقی ماندند و قادة سلطان بالکی و تاد اشان برشماس خان و
نمای خان و الاغ خان با بیست و نیج تن از اعیان امرا که کمر بندند چون حلقه فتراک برس خود می داشتند
باسا بیتقلیان اعداد ایشان سی هزار بر شمشیر خون خوار کذرانیدند بس برون جستکان از زخم تیغ فقص و

درون خستکان آن که درش محنت و رای دهر ب عادت شمار کردند و سی هزار نفر جهت حشر انتیار و
... تفاکه جان بخشیدند دویست هزار دینار بحکم فرمود تا از اغنیا بستانند و برات کشند اند **مصراع**
بهر چه جان نخرد شخص رایکان باشد

ذکر خوارزم

نام خوارزم در جایحه است
جانکش موج بتحقیق این توصیف کرده بحر جانبه چنکیز خان خواست که بنفس خود در بی سلطان کرج و جناب
سالدان از عرصه خراسان بردارد و درین حال از مظاهرت حوالی خالی بود و چون خاطر دربل شخص نیز مرسی می بود
جغتای و اوکتای **مصراع** چه آید خوارزم در دل نهاست با لشکر متوجه آنجا کرد اینده باله بخارا جرجی نیز
از طرف جند مدد فرستاد و در خوارزم خمار تکین بنام سلطنت موسوم بود و جمعیت انواع فرق و اصناف امم در آنجا
تمدن نموده سواد اعظم شده الی غافل از بازیچه فلک دغا باکار و روزی طایفه مغولان از دروازه و رمه اسبان
چون تختی آسان آسان راندند جمعی اعیان که ته نظره او باش آشفته بی تحقیق حال سما بیاده از عقب ایشان
روان شدند و غلبه عوام تمادف و تماعفه کرفت تا باغ خرم رسیدند چرکی مغول از مکامن برون و اقتدار ابتدا
نمودند و شهر بان بدست نشان عنلت از باغ خرم میوه غم چیدند **مصراع** دشمن خندید بر من دوست
سی هزار مرد بدرجه شهادت رسانیدند روز دیکر بادشاه زادکان با لشکر مور عدد مار عادت **مصراع**
چون باد زنوک و چون سیل در تکتو برسیدند خوارزم نقطه مرکز بود و اشخاص لشکر محیط دایره بتر جرخ و
سنک منجنیق و نفاذ نفط و نب هدم و حرف اشتعال نمودند تدق برین سیاقت مکاوحت رفت عاقبت
لشکر خانی ... هزار مرد بر میان جسر زدند تا آب جیحون از شهر باز داشتند ارباب شهر ایشان را در میان کرفتند
مؤلفه کز بو عمش یکی بساحل نرسید خوارزمیان درین جسارت بر مصابرت مثابرت زیادت نمودند
سهات موج جرکه دمان بدم مکونه ساکن کردد و دوزخ تافته تعطاب شبنم کجا تطفیه بدید خوارزم مستخلص
کردند و صد هزار از ارباب حرف بیلاد شرقی فرستاد سبایا و صبیان را برده کرده شیخ و کهول و شبان و عجایز را
بعجوار اند ... بر لشکر قسمت کردند هر کس تن از لشکر قصابیت و جادوین مشغول رسید شاه زادکان برآه کاشغر
... مطرف کردانیدند **مؤلفه** تا در خرابی کاشغر خوارزم ثانی ساختند

واقعه نخشب و ترمذ

جون سمرقند مستخلص و لشکر را استقصا آن نواحی را مقتضی شد آن ربع که دوایع مینووش و بس ... طراوت
نابرود که ... کار سمرقند باشند **مصراع** خوش باش که خوش نیست بجز خوش باشی نخشب بستان
و جان از سموم سموم آفتاب شان بود در مرغزار عشب بل خاطر کف را بساید **مصراع**
برنامه صفت صوب ترمذ آمد ارباب آن قلعه که کوشه از بلوغ دادند قرار جیحون بود استظهاری داشتند

از تسلیم امتناع نموده بودند بالتمام بقهر و اجبار بگرفتند و بر تیغ بیدریغ گذرانیدند مصراع مرد و زن و برزن خانه
کشتند و بر خشک و تر ابقا نکردند و چنگیزخان بحدود سمنگان رانده و در تموز دشمنان از ابر تیغ سیلاب خون فشاند چون
زمستان در آمد و مغولان را بیت زمستان پلم که هر دو شراب براه فرود آمد ز جام و کباب تمام کرد تا
از عمارات آن نواحی نشانی نگذاشت کس نپرسید بر معبرت من استخلاص بلخ را جزم کرده در دو عقب الغ ایلچیان
روان ایل مغول ایلی کردند چون بواسطه سلطان جلال الدین در توفیق بر مطاوعت ایشان نبودند تقی از
معاندت اهل آن نواحی شده خلایق را بر لشکر قسمت فرموده تا تمامت بکشتند و دمار از دیار حرز و مرو و طالقان
بکمال عزیمت طالقان و نصرت کوه که ایلی را نصرت گاه خواست شده فرمود چون تولی خان خراسان تیغ
و جهانی را عرصه تیغ سلطنت آن طرف نیز مستخلص گشت قلعه و حصار شهر زفت طالقان و بادو و سرای که
شناعت نا چنین که دانید و آثار حیران از آن قضیات هم بر داشت بین جز آنکه سلطان جلال الدین آشفته
یافته و برضعف بعقل او صوابهایی اشتباه جماه کرده از تاخیر او شده ایلی را شقاوت اصلی بر تیغ و تاتی
دلات کرد بل ماهی امانت نموده سبب قتل و تخریب بتقدیم پیوست و بزهای ایشان نهضت فرمود
در آنجا و مکاوحت آنجا بیی از منزوق تقدیر بشری ازان جمله ای رسیده و تبرئی شده تا تیغ قلاع
سایه بر داشتند و با چنین جسارت در شکر بار در فرح نکات انعام بر موافقت خاص و عام بکشتند و در
خراب و تمام آن بلاد و بلاد که دار آنجا رد که جه در طلب مینه منعی در باشکری لمؤلفه مصراع
در غضب چون باد و دود و در عهد چون نمل و دود می رفت تا مزیه محیط ز مل جز یک جهان آشوب شده
ما را با سناق نصب کرده روان شد در کنار آب و نتمان شد سلطان جلال الدین رسید جغتای
و اوکتای نیز از طرف خوارزم کامیاب برسیدند سلطان را سبیل محبت از سرکشی بست و سنگ تهول
در قندیل تدبیر افتاد سبک پاکی که از چون شیر زخم یافته بخروشید و در فرمند آنچه در و فتح بود در
آب ریخت و هر اکثیر امانی که داشت با خاک بر آمیخت و جهاد اولاد صغار و کبار را مصراع
با دیو و با دیو رخ باد بکام و داع کرد و مستعد منفصل سواران مردان پیکار و بندگان مشار داشت
کاه بر قلب و کاه بر جناحین مصراع یمیناً یمنی جنانا اما سیه دواند و در زیر آسیا فلک
آسیا معرکه را چون دلیران بی که دانند ایشان فرمان رای که نشد تا او را چون آستین دستگیر کرد تا
چون دایره لشکر عنان گیران حلقه تنگ تر می دو فرجه بلا فراغ تر گشت سلطان کرتی دیگر کرد در بر
جنیبت سوار گشته عنان بر تافت خود چون دل از سر بر داشت و بند جوشن چون امید از جان خود
برید و آنرا بر شال مرس سلطنت بر بست انداخت مشان که نیز بود از دود خانه تا لب آب عنان

دین تا بانزده ولب را در آب افکند و چون ابر و باد آن دریا شعان کوه پیکر با تیغ چون قطره آب
و سپر و بر شکل حباب بر روی آب بگذشت چنگیزخان انگشت را دست بدندان نهاد و با پسران گفت بیت
پسر این چنین باید از آن پدر جد و راروان شاد باد از پسر چون از این شاه خون خوار بلا قضا رسته
اصطلاح عنا آثار خلاص یافت مرد عاقل تا او را دست دهد در طلب او ان پای نشیند بیت
اندر طلب توسن زبان نشینم الا که کمر از سر جان بر خیزم بهادران مغول خواستند که در عقب برونده
و عنان فرا آب دهند چنگیزخان مانع شد بر معسکر سلطان و سراپرده فلک سای بان را اولاد و بندگان
در پنجه قهر مغولان با پای مال غارت و دست زده اهانت شده و بر مقتضی یذبحون ابناءهم و یستحیون
نساءهم از مردان خرد و بزرگ کشتند و از نسوان عرایس و صبایا بر دهکی در بند تربها ملحق کرده اید ند
و برادرشاه زادگان قسمت رفت بعضی را نخل سرادق بداشتند و باقیات با شرف و اعوان تخشید بزنکم
ایلچیان غواصان را در آب ماهی سان غوطه خوردند و آنچه یافتند از میانه آب بیرون آوردند در این حال اوکتای
بغزنین فرستاد تا خلایق را بصحرا راند بیرون محترفه و صناعت تمامت را بر جنبه ایل و مطیع بودند بدان قطع قتل
کردند و بادیای صفی بادو و بوقان لشکر راست رایگان کار سلطان جلال الدین را از آب سند بگذشت قلعه بیر را
که یکی از امرای سلطان قمرالدین کرمانی انتزاع کرده بود بگرفت و کشش تیغ کرد از آنجا بر ملتان رفت
و محاصره داد عفونت هوا مانع تمام آمد مولتان و لهاور را بمرسوم غارت و قتل که امری ضروری می دانستند
کار بستند و بر عقب چنگیزخان از راه غزنه روان گشت چنگیزخان در و بند گهور مجمع اقامت اختیار کرده
عفونت هوا آن خطه موجب عفونت بعضی لشکریان شد ایلچیان را بتبعات و نواحی فرستاد و اکثر ایل کرده
با ناها بعد از خضوع و استیمان بواسطه ظهور عصیان بیاسا رسانید پس از راه هندوستان خورشید خراسان
عزم نهضت کرد چون ماه در سرعت دو سه منزل برفت راه پر وبر بر وفق برق دار دحت مرده بر وشادی بر شا
آمده عنان کامکاری بان هر اصلی انداخت با میان معطوف ساخت و تابستان در مراتع بغلان بگذرانید چون
باد خزان که رنگ رز زرد ز ردر شیار بود و زان گشت و زان بیت بوستان از برگ وکوه از برف و گردون باد
گشت زرین فرش و سیمین حله و مشکین شعار بر جیحون جسر کرد و زمستان در سمرقند مقام ساخت و ایلچی
باستحضار جوجی روان کرد و جغتای و اوکتای نیز بر کوه آمدند و بتماشای صید بندگان اشتغال نمودم سنه
چند چند شش و ادقوق مصراع و اول من جعل الاحجار یاقوتا قشلاغ شکارگاه می فرستادند
جنانکه ساکنان روی زمین ایل و ماغی از حرکت ایشان در دل دنا بر بام بودند بیابان ساحت فضا
جولان میادین هوا برنگ بر زدن نمی آسودند چون سبزه بر لب جوی شان خط دلجویانی لمؤلفه

نفر و تیر و ناوک و کیش و غم بی‌دانه شد و ابر خیالی چون کف باد ایلخانی درافشان و برق بهادری چون
برق تاتار درفشان آمد چرخی بهرت کمتری مستعد گشت از جمله عراضات و پیشکش جیت نژاد سر اسب
ختک تیز گوش درازگردن کوتاه تک **بیت** زنعلهاشان سطح زمین گرفته هلال. زنکرتهاشان روی چرخ گشته
اوغلامتی که ولایت شب بگیر از انجا نشاط انشراح نمی دجلد بدون تشکاد کی بعضی را نماکر بی تی گاو نوکر
سی راندند و آنرا کنم قزمی دو می گفت قتل می بستند در موضع اتق تا معادن که تنگ شد با اول جنگ خان
و دیگر بیاق رتبت شاه زادگان و امرا و لشکریان بر رقعه تماشا اسب دوانیدند و گویان **مصراع**
خوش می خوردند ناوک خوش می دادند جان چون از تاختن ملول شدند و تقاضا نقان و معزول بودند
هر کس داغ خود بر می نهاد و یلی می کرد **مصراع** در سال تخت از نقط مهمله را نما

ذکر جبه و سبتای نویان و آثار قهر ایشان

بر وقت ایال خان با استخلاص سمرقند خبر رسید که سلطان محمد از معبر ترمذ باصیری متوجه ما فرو ما
اسباب آن مجتمع گشت نعمان صفدر و نامداران لشکر در قلاع ممالک و بقاع بی تکلف متبدد نظام بلاد
از نوئینان بزرگ و بهادران سترگ که زمره حیات را کرک بودند و سبتای با سه تومان لشکر **بیت**
چو ضرغام دژم چو شاه جو عفریت چو وزن گوشان   جو تمساح دان باکل جو شبان سپید دیگر   تعیین رفت
تا از معبر پنجاب چون برق از خلال سحاب نفوذ کرده اول بلخ رسیدند ارباب آنجا تحفه قبول کردند
زی توصی بگماشتند طایسی بهادر بام شد روان بودن از آوازه در تاوه ده مان در بستند و زبان
بشتم رقلع بر گشادند لشکر به محاصره متمکن شدند و روز سیوم اهالی با قتل و آنچه یافتند غارت و حرق
زبون و تخت مهر جنابی که حریف دغا و ایام بنقش کعبتین یک برعرصه کین گشاد داد آن بود **مصراع**
ای دزدی دود آن دولت اول دن   چون سلطان ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمائه **بیت**
خانه کبیره و وزن مختص نقل سپرو   جنگ امانی ترغ دبیس دی غزال   بر صفحه جوشن از روی معاینه دیدند
بشتابو و رسیدند اتابک سلطان بعروه اپلی اعتصام نموده علوفات و انزال اپلی فرستادند ایشان از بلخ
و ایلی جنگزخان مکتوبی با آن دادند در غایت اختصار و نهایت ایجاز مضامین آنکه سروران دیار و رعیت
بسیار بدانند که خدای بالوتو روی زمین را از آفتاب با مغرب تا مغرب مسلم شدند جنگزخان داد آنکه ایل شد با
و فرزند نفت امان یافت و هر که بعصیان و غرور پیش آید با مکیم آنرا خدای بزرگ داند جبه با حومت
و سبتای براه جام روان شدند سبتای بطوس رسید طرف شرق ایل گشتند و تتالی سلامت گردند
یافت چون از نیشابور جواب اپلی نه بر صواب دادند شهرها و اهل رساتیق رای قتلی سر خط تقدیم رفت از آنجا

عزیمت

عزیمت دامغان شهر دارالسیمی رسانید و نخبه کاشت دو رغونیان و اسفراین و جرمسان کشتش تمام کردند باز
همچون عنان بازنه ران بهجد وران حدود در فرط آمد و آتی باخیر لا بافل از قتل و غارت هیچ دریغ
نداشت و قلاع مشهون و حرم سلطان محصور و مأسور کردانیدند و مخدرات جنگزخان فرستادند بسیار تاریخ عرضه
داشتند و عورات را جنگزخان فرمود تا روز کوچ بر تک سلطان نوحه می کردند **بیت**
از ترکان نو زد که تا لیه زاد شاد   زی ترکها جت کرکه بیت های های   سبتای با قومس از آنجا
قومس بری سیاقت نشافت جون بدامغان رسید ارباب آن دکوه تو لاجستند لا بدامغان را استخلاص
نمودن و از غارت و قتال در بردند و ثبرا و جنک می زدند از فریقین بسیاری کشته شدند عرصه محاربات عالم
با شانده و روان شدند در سمنان و خوار ری و مضافات قتل به پا کردند و عالمی اسیر دستگیر
راحل و صانع الدین دابه جزاه الله عن المسلمین خیرا بجهاده در دیباجه مرصاد العباد ایراد کرده که لشکر تاتار در
سنه سبع عشر و ستمائه آن شهر ری که مولد اوست و نواحی قریب پانصد هزار کشته آمد و اسیر گرفته نعوذ بالله من
الخزی والخذلان و این دو بیتی او ملائمت دارد این حال **بیت** تا بر جهان بحلکی نتاپید   ناوک بعیتی زدن دربای
اسلام زدست رفت بر سنی خرب   بگرفت جهان کفر و تماد بخواهید   از حدود ری جبه بحد سلطان
رکاب حمله کردن و عنان عزم بیک کردانید بطرف همدان شد و سبتای بجانب قزوین لشکر کشید از هجوم جبه
حرب علاء الدین حاکم همدان با اتباع اظهار اتباع فرمان تقاضای کرده و تحفه ها ترتیب نموده در این حال خبر
آمد که از اعیان سلطان ملکین سلاحدار و دیگر سرقاخان و دیگر اهل بایی در محاس و آن دیار ستاجماعت
ترپایسان یافت تحت الد بشدیع ایشان عنان گشاده رفت و همه را چون رکاب در پای ملامت انداخت ما کرو
بلاد و مفتاب نارواج کرده و قتل موفر عماره واشد باج از آنجا بر قصد اردبیل حرکت نموده و قلعه را محاصرت
سلم کردانید و بدیگر جانات تعم بی فضل تیتاب کرده **مصراع** و در برف تیغ زهر سیلاب گرفت
و در ری خان اقامت نموده در عراق جلال الدین انیه سیبای باجی بود بر کشتگان اظهار دین بر دوری را تحفه
همدان گشتند و علاء الدوله را بسبب مطاوعت تاتار بالخرد معلول بی د ده قلعه گیت محبوس داشت در این
حال زمستان خنک مراجعت روی نهادت و آنها در شهر بی شانه بشکنند و فرانی ربیع بیش بساط اخضر چمن
قدوم موکب گل را پاک بر فت **بیت** رفت زناهی بدون مجنر از قیاف   شیخ مشک از صحن چمن نهاد
جبه بین با لشکر تمکه بعراق رانده وجلال الدین ابنه را با انصار و اتباع قتل کرده و خجند کاشت امالغه
و نخجوان و آن حدود را مراجعه غارت و احراق فرمود باز آن آب باران چون قطره باران در رعت ه
انجماد باز آن رفت و بیلقان را مستخلص و نواحی را خراب کردانید و نخجیر غنیمت بحیث مختبر اهل از حال مشار

آسمان

اوبئ ارباب **بیت** ساز حجرهٔ خلوت و درین معتکف خراب کرد وی هیچ سعادت بماند نی نقاب
هرو و فی پنهان و درین حال چون آتش و باد با لشکر و سختین آن بجملگی پیوسته بی وقفه با آن کی کرشته
دو روز که نه سنید و باد جیره در کلاه بی و آتش سوزان در سینه جنگ نموده از باد سرمان کرده و ان لشکر مثلا که
بود و بود ربود و دست تیغان بجرکی جرجی طمع شدند و ان غبار رفتن ایشان غبار رفت از زمین الحاج
انگیخته بر موجب خدمت جنگز خان شدند سبحان الله از انکاه که قدرت و شیت جهان آفرین بساط بسیط
اغبر و غضبه ﴿وَجَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا﴾ مقر و مسکن آدمی زاد ساخته تا امروز کر این افسانه عجب بواسطهٔ لعاب
خامه بر چهره این اوراق بخطوات قدم قلم رقم می بدید و در هیچ عهد و زمان از کرد و ن کشان جهان و جهانان
بعوانان ایام نشان نداده اند و در هیچ کتاب منظوم و منثور یافته بی ثبات و احاد پیسین که از اندک مدت تا ذ
مطری قطری و از بحری نهری و از لشکری صفدری چنین درآید و بیک نکهت عالمی بر هم انداخته و جهانی از خلایق
می دارد چنانکه تا انقراض دهر و ان اکر همت نوع انسان با استعمال بشری موقوف باشد با جماع مردم بپایهٔ
معهود نرسد عاقبت برشال برق که بدرخشد تا جهان کرده **شعر** ﴿وَكَأَنَّمَا بَرْقٌ تَأَلَّقَ بِالْحِمَى﴾
﴿ثُمَّ انْطَوَى فَكَأَنَّهُ لَمْ يَلْمَعِ﴾ خراسان اسم جزرات و عبارت از ان **بیت** چهار شهرست در جهان مشهور
بلخ و مرو و هراة و نیشابور بلخ را جنکز خان بنفس خود خراب کرد و سه شهر دیکر که اخوات بودند بدست
تولی خان دست بدام افتد و دیگر قصبات و عوصات بیاو شمالا لشکر فرستادند و بیاد وجود همه رایت
کردانید امثال ایه و باورد و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سرخس چنانکه شرحش بتفصیل **مصراع**
بیاید با طناب و تطویل و از مرو که شرف سرای جهان اجزاء آن صحیح بود با سجستان و شبورغان و آن حدود
فرخنده غارت و قتال کرد انید اما مرو دار الملک سلطان سنجر بن ملکشاه بود که نعمت و سه سال عرفات از انا ان جمله
جهل سال رایت جهانداری آنجا افراخته کرد چون ممالک خراسان بر قضیه ازل از آل سلجوق بسلاطین خوارزم انتقال
یافت بنعمت و قصه و کثرت صامت و ناطق و طارف و تالد از دیگر بلاد خراسان بل از سایر امصار جهان ممتاز شد
و حتی که سلطان محمد از محبت بجانب انهزام بکذشت توقیع فرستاد که ارباب اشغال دیوان و متجندین بقلعه بجستن
نایند و اصحاب دهقنت و عوام تمام کنند و لشکر تاراد مرام استقبال ما تا اول و مثال ایشان انتقال و اجب دانند
بدین سبب اهل مرو بیرون کشت بها الملک و جمعی معارف که در فکر نهایت سیار رجحان بودند بحساد تا ق باذ ب
نیا بسید نه خوف و هراس بالعاج مشغول شد در عقب جهه و سپه‌ای برسید نه اما ایشان اظهار ایلی و ارسول فرستا
اما طایفه بتسلیم شهر راغب و جمعی از اندیشه عواقب راغب بودند عزه محرم سنه ثمان عشر و ستمایه تولی با ششاد هزار
حشری و لشکر مغول **شعر** ﴿كَأَنَّ الْأَعْرَافَ كَأَفْوَاعِيهِ فَتَشَيَّمَ حَسَنَ اتَّبَاعِ عَنِ الْجَمِّ﴾ بپیوند

وکره در کن شهرستان لشکر محیط مهابت دایره زده از اندرون شهر افواج اعیان سلطان بیرون آمدند و بر ان مقوال
که لعابان صورت جنگ آوریان از هند و هندو شعوده برقوف آوردند و محاربت کردند بعوض سر بازی دست اشقاقی
که مطارد فی عافرانه چون قرآن نتوانستند خواندن با هادی که مرغ سحرخوان شرع با هاده و داد با هادی تباشیر
صبح در افق شرق کوی شهر باهاد آمیخته بودند یکا فوز از خالیه انگیخته این ناهاد را بر سالت فرستادند و
جان امان طلبیدند با اقتضا زنک غداد ستیز نتوان نمود و چشم وفا از زمانهٔ بیوفا نتوان داشت **مصراع**
تو خود دادی چراغ از جهان بباد باهاد نازل قضا آسمان مینی لشکر ایلخان عالم در شهر دیخته و جمله شبانروز
خلایق بیرون می راندند زن و مرد از یکدیگر جدا می کردند شهر هراس نظاره که عورات حضرات پرده نشین
شعر ﴿مِنَ الْلَائِي لَمْ يَلْقَيْنَ بُؤْسًا وَلَمْ يَكُنْ فِي حَاجَةِ الْحُرِّ لَا الْفَقْرِ وَالْجُهْدِ﴾ در می ربودند و
دل باد و چون بلاد در عزت می سوخت چه خواهر که جو خواهر خوشاب کناغ روی او را از بیت شبوش نبودی
بود چون بید سرو بالای بر سته و چون گل گشاده رو و در برزن و کوی می نوحه جراینی دابکار و پسران چون نکار
اسیر کرفتند و چهارصد نفر جند و برکزیدند و باقی زن و مرد را بلشکر مغول بخصی رفت تا از جمیع کشته را مرو
بستکست باد و حصار و فصیل که الباب بودند بتخلیل با تراب همه ساختند کی دو روز لشکریان متعاقب
می رسیدند و حصه مردم کشی می بینی **لمؤلفه** ﴿حَظُّنَا إِنَّ الْقَهْرَ لَا يُفِكُّ تَنَسُّمُ﴾ می طلبیدند عاقبة الامر
طایی با دریر به بیش امشغول تیغ اکنون بکی باشد اکر چه پیش از این مرو مرفوع مروت بودی و مقیم و طاری با
زبان حال کتبی **مصراع** ای طالب امن جنت اندر مرو جان شد که از هدو و دیوان تحقیقت نه فریب
لمؤلفه ﴿مُرُّ مَا مَرَّ وَقْتٌ دَهْرِيٌّ مُرُّ﴾ می آمد چنین کوید فالحمد علی الرای که سید عز الدین
نسابه با جمعی اکابر مرو سیزده شبانروز کشتکان را تعداد می کرد آنچه معین بودند بیرون مقتولان در اطراف
مغارات واشراق مجاری سیزده هزار هزار و سیصد هزار و کسری برامد و دو جنی عمر خیام طناب خیمه استکمال
وشقه باد کاه معنی کشت اقرا بار که دمی سوخت بشکستن آن دوا نیخ اوردست چندین سروبای ازین اوثر دست
در مهره کپرست و بکس کرتکت **ذکر نیشابور** سلطان محمد چون از بلخ با چشم
بلخ و غم جو نشب بلخ روان شد ظاهرا او با شام باطن دلیل باخ بود و در افعال و اقوال آثار انکسار ابر
ولایح در دوازدهم صفر سنه تسع عشر و ستمایه بنیشابور در آمد و اهالی را بر تغییر ذات البین تحریض می کرد و می کفت
بیت شمارکی حاره جان کنید خود این کاریحان کنید که کار لشکر مغول بلا و آسمانی و قضاء
تا کهانیست با ایشان نعمات حصار و منعات و شکرت جیش و انصار نکاه بریبد اخوان آخر آن روز برسید که
جبه و سبتدای با لشکر نهنک آسای از ان مرتبکذشت و چون آتش محرق می رسند سلطان بتوده شکار بیرون رفت

جمعی اکابر بتخصیص صدر الملک کاتب عرفی را بکشتند و پیاده تمام پروزیت بندی سازند و بنوس ترتیب
شصوبه انگیزی باشد که قزوین روزگار شاه را بقتل تسویل عزّ ماوی نمودند جمع فی ربیع الاول سنه رسید
و بهم بقتل رسوم ایشان را وصیت کردند بکشت روز بروز لشکر که حق آقان بود می رسید و طرفات می گرفت
مستهل رمضان قاغان کورکان با یک تومان لشکر در مقدمه ترتیب سید اهالی محاربت آغاز کردند اربع فراوش
تری روان گشت و قاغان از آن جان شد بعضی از آن لشکر عازم طریق شدند و حصار که مانع بود خراب کرد
و باقی بطرف سیرم و او زهشد در سنه ... تخلص شد و شاه و هزار مقتول در دل خاک گرفتن کشتند و از آن حال
در بیت و ششم رمضان بود **لمؤلفه** بیت و هم ای فلک در کار تو ز توفان و قاغان اگر متقادر جنگ
سیم کرده بودند بچنین خلف شاهین شهر گرفتند اهالی نشابور بر مجاهره مظاهره می کردند و اوباش و زنده انا قزوق
مغولان مرحم خواسته و دنیا بود بوجود چون چهار پسنان عشر دراعه نوبی با لشکر طول و عرض آن گرفته سیل ما میل
عنان بطش و تکمیل کشاده کردند **مصراع** بیش بود وقت نشابور با وجود حصانت تمام سه هزار جنابه پاره
آن بارو انداختند و سپید مجنیق و عراده بر بای داشتند امام ابی نداشتند روز چهارشنبه هفدهم صفر جنگ را
اشک از خرجنگ بگریانید نا ماخذ انا بلبنه شمس از اطراف راه بر داشته اعلام تا آن بسر دیوار جسر و کوشک
چون کوشک خسرو ... انداختند تولی نوئین برسید بحکم مغولان شهر گرفتند تمامت شهر مغول گرفت بعد از غارت
با انتقام قاغان مردن چند تن اهل حرف که از قرف تیغ آتش بار خلاص یافتند و پیش کشان فرستادند از حیوان اثر
نگذاشتند **مصراع** چه توان کرد که چون چشمه دوران اینست بیشتر شهر نیز خراب کردند
بیت شهر که کس نماند با کس نشابور مانده و نه شهر بود
خاتمت حال چنگیز خان و جلوس خاتم آخر زمان
در عالم ملک سرفرازی نیشتی و هر لحق آسیبی دنیوی وارد چون بانذک مدت ناده و جهانبانی ربع مسکون مسخر و مسلم کرداند
و جهار گوشه زمین از عدوان طغاه ... غطاه ... از اطراف مالک خرسند بستن ... سرشته بوست و از آنجا باب
شکوت لشکر کشید و از شراب سار معتق ساخته گشته ... وصف حال جهانبان آمد **بیت**
زجو بدی احوال سر بر تو ب رونق کفی معنون مرخسی فر اگر نه سهم و نکشی دیت که ان نگشت و گر نه تیغ تو کشتن جان کرسنی
در اثنا رضی قوی طبیعت را مستی قوی بعد رفت اشکال بیشه خانیست ... لازم اردو آسمان مدار بودند جنتای و
اوکتای و تولی و کولکان و جوجی خان پیش خواند وصیت نامه تیم نا ... که در ممالک ... ملات عهد تفویض کرد در
رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه **بیت لمؤلفه** لند وقت بیش بیمک ستد دیده ... وین حال ... راست
بعد از آن ادب مراسم عزا بادشاه زادگان بر سیاد اجتماع در قوریلتا و تهیه اسباب آن عازم اردو با عزم شد جون روزگار

براز جوانی بمخ و بیت ای فاخته بر ساز جنگ بیل ساخته و سال در سایه ساخسار اختیار شاه و مرکب کیل در
گوش پل گوش انداخته بادشاه زادگان در حرکت آمدند پسران جوجی و سرد باتو و پسران آن صوا تیجاق و جنتای
از ایمیل و قیاق و اوکتای را و چنگیز خان و ولیشان نوئین و اولمان نوئین از مقام خود علی التوالی بار دو پیوستند
روز آلها ساختند و طوی ها از عیش و طرب برداخت در شهور سنه ست و عشرین و ستمایه **بیت**
روزی بسر و زنگ حالی حالی و زیر نخوبیس نهالی امکتای قاآن بر بساط و ذیوبس ذیت پای قرغه سای
نهاد میرزاده مملکت رای و عقل بود و مدار راس و عدل و شغل بمد روزه عیش و جل تخت بساطا بر نام علم و
وضع چنگیز خان مقرر کردانید و با نایم جهانگیران امکان لشکر ها کران در صحبت برادران و نوئینان نامزد کرد
کرکتای و سیستاه نوئین را با سی هزار سوار بجانب تجاق و سقسین و بلغار روان کردانید و جورماغون بطرف
خراسان و عراق باشد آن لشکر بر شاه و جد سلطان جلال الدین منوز بار دیگر رخنه دیوت گرفته بود و
در حالت انفراد نظر براساس انداخت و خود کار سلطان بیت قلی کرد و همچنین برو همچنین تجمعد بیت و
سلد و ای انجب و روات لشکر متوجه کردانید و جون بلاد ختای بعکل اهل قول نکرده بودند نفس خود عزیمت آن
طرف با مشار رسانید اری از برادران جغتای و الغ نوئین و از پسران کیوک و دیگر شاه زادگان در خدمت رکاب جلال
ساعت روان شدند با لشکری که **بیت**
از غلظت و رطات آن خیول و صول اعطاف سیل و جبل هر آن کشت و انتها بشهر جو نا یمنی رسید ملک
آن زمین محیط جون اجل لشکر محیط گشتند از وقت انتشار تا هنگام امک ساده ... بسبب آن تمام مختطی شد جنگ
می پیوستند در مدت چهل روز کمر فتند و طایفه تمام حطب حطمه کشته و دختران کشن حرام و پسران بیم انعام مار
هر دو تقه رفت او بود از آن تمام تولی و کیوک را با یک تومان لشکر جون از قرا دمان بر قصد بلاد الفتی خان روان
شد و مردان طرف از مرزت محیر قلای ... و قزنکو در باده تومان لشکر **لمؤلفه** هر دو قاآن تیغ کن از
هم سیمین بران امن بوشش بسیار خنده از جای بجنبیدند اهل زمین تملق از اجل های اسادت را نداند ما و رای لشکر خاک
ابا اثر اکم و بارانها شام شده سیلاب جها خلق جون آب در سریع گرفت نیست که تا آن رخ و مطرقه آسا دو تیغ با غنیمه منوو
دست تیغ بردند و بای مصابرت فشردند **بیت** بجو خواب اندر سر دوان کرده نشان در رخ هجوم اندر سر کرد آن اکثر و ذر جبان
تا بدان انگیز که بینند انشند و بنیه ... **بیت** ای بت جادو روی تو ای روی بمن کن
خوابان بری یک ذره بوشس و سرهنگان در خون خود غلطان شده ثمار اسیر گرفتند و حکم شد تا با ایشان سنت احصا
ز طناب ختائیان را با مغول و خیال بود کار بستند با تفاق در خدمت رکاب دوران حرکت قاآن بشهر بالیک که
دار الملک بود توجه نمودند و روزگار دمی گشت الطون خان بکجا برد با فرزندان و پیوستگان در خانه رفت و خود را

آتش در زدند و سوختند هر چه و آتش در نی و حتی شد نعره لشکر مغول در شهر ریخته و غنایم و نعیم نامتناهی بدست
خندان ترک خطای بیغما بردند که جهان از ابروی ایشان ترک خطا گشت و اطراف دیار از حسن آن لعبتان گل
عذار چون چمن در بهار آرایش یافت قاآن حاتم عطا دریا مخامر بر لجاج بمحافظت ممالک ختای منصوب و منصوم
توجه باردو خاص مخصوص فرموده و بطرف [illegible] مرسل و بجانب تبت و [illegible] و سومنزل لشکری از مغول
روان شد تمامت شاهزادگان و لشکرها اطراف مرتب و منتظر مراجعت کردند و رای ممالک آرای قاآن اقتضای
توریلای کرد و [illegible] آنکه از حلول غزال بر غزاله حمل جهان لباس [illegible] در بر گرفت کلکاه برودی بستان ماه
نقل و الحان مثنی و رامشگر **مصراع** اذدت ساقیان سمن ساق سیم بر باده امر کرفتند و احکام
یاسا سابق و لاحق درین سال چون ماه نوکرده خزاین غنایم [illegible] و خاص و عام تفرقه فرموده و لشکر با یکدیگر
نواحی که واقع از عمال بر جهه اخلاص نهاده بودند با من دکشت و خود باستیفای لذات با احباب و مشاهره [illegible]
عدل و داد فعاد نام نیک بدل خزاین بود خاید و کام اسلام کار دارد **بیت** زخوبان جوانان بهاری کند
زخلعت بود بزم او مشتزه چو فرخنده روز بهشتی شود شود در سخاوت شاه کوکوئی چو عنبر بهر بوی خوش خطاه
که بزم [illegible] بر بجری باخر جمادی الاخر سنه تسع و ثلثین و ستمایه الحق اجل موعلق برسید و این سه عظمت و
سلطنت و کنج و لشکر و عطا و [illegible] هباکرفت **بیت** درجهان بی دمی بهاری نیست
همه دی کرچون بهارانست و این دو بیت در تاریخ وفات او یکی از اهل عصر باو و ما وراء النهر فرستاد **بیت**
در غلط غلط فرون کرده نه سال اوکتای روز و شب داد مستی هزار [illegible] انزرانداد [illegible] کرده
شتری [illegible] و آزاده [illegible] وازوی جهاد پسر ماند کیوک کوچک اغول قداقان [illegible] اغول

ذکر کیوک خان

پس از وقوع حالت قاآن ایلچیان باستحضار کیوک با [illegible] عنان گشته بودند و از حدود قنجاق بار
روی استیال بحضرت آورده [illegible] فرصت ملاقات ننموده قاآن چون این سر گذشت در گذشت تورا
کینا خاتون که مادر پسران بزرگتر بود باتفاق خواتین و شهزادگان [illegible] عنان امور جهانبانی را [illegible] بتمشیت
می کرد [illegible] از جانب [illegible] بادشاه زاده را [illegible] بود و [illegible] هوای [illegible] مشرق [illegible]
چون کیوک باردو رسید [illegible] اوامر [illegible] مطالع [illegible] و گرم و پیش [illegible]
[illegible] اجتماع یافت و [illegible] اجماع [illegible] اوحسن انتظام [illegible] اول [illegible] سرتوق
[illegible] او در [illegible] **مولفه** کرمیج [illegible] بار [illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و اعمام [illegible] و از اردوی [illegible] و [illegible]

دیکر و از اردو باز هر چه در برسای وی که بر بلاد [illegible] و سلاطین ممالک و امرا بزرگ و صنادید ایام و نجوم
هر نجوم و بزرگان سرکان از خطا و ختن و ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربیجان و شروان و سیستان
و روم و گرجستان و بغداد و حلب و موصل و قهستان و فارس و کرمان جمع شدند باتفاق جمله مهام و مهرج علم
ایام و از طبقات خواتین و بادشاه زادگان بافزونام روزی کار ذیخ آن بود کیوک در جهاربالش [illegible] و دست
و [illegible] فرار گرفت بای طرب در میان عشرت و ارتباط نهادند و در مسامع ایشان نصیحت
چون نوای چنگ و خروش نای در گوش کرفت **بیت** داد دل خود زعیش ای دوجهان چون ساغر و بوس بستان
زبرک ندیم چنین از ترک کهی کی آمد رنج داد آگاهی از آن بس در معرض بحث از اعمال و تفحص از امور بلغما و بازیها
که بادشاه زادگان در اوان فترت راه داده بودند از ارباب آن استرداد نمودند و فرمان [illegible]
نایب دین و حس [illegible] جنلای ارزان و قرا اغول که نواده بودند از ملاحظت دور داشت و اقضای جنت
یعنی [illegible] مرتبه ادنی بودند [illegible] بهادر و [illegible] با لشکری متوجه آنجا کردانید و [illegible]
الهدای [illegible] و [illegible] بزرگ دراستم او بود حلب و موصل و [illegible] مفوض فرمود و ممالک
بصاحب اعظم [illegible] و امیر مسعود بیگ بالملاد ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن در نظر مقرر داشت و امیر
ارغون بر طول و عرض عراق و آذربیجان و لر و کرمان و هندوستان و فارس حاکم ساخت و سلطان رکن الدین را
از آن [illegible] بسلطنت روم موسوم کرد و رسول دارالخلافه را [illegible] با غول [illegible]
[illegible] و از [illegible] المؤلف [illegible] احکام [illegible] و [illegible]
آغاز نهاد [illegible] و فرض [illegible] و مجال [illegible] زمان [illegible] و [illegible] آن [illegible]
عطیات نامعدود که باسامت و کرم بود معری [illegible] کردی و [illegible] و این بیت
شامل [illegible] او [illegible] بود **بیت** [illegible] اجل سایه [illegible] حاصل [illegible] کان قطره
[illegible] بود [illegible] و [illegible] فرمود [illegible] الاخر سنه سبع و اربعین و ستمایه که [illegible]

تمهید جلوس منکو قاآن

[illegible] چون [illegible] و [illegible]
[illegible] تولی خان پسر خردتر چنگیز خان بود از [illegible] بیکی [illegible] اوکتای خان و [illegible] بزرکتر [illegible]
از بزرکترین خواتین [illegible] منکو خان قبلا [illegible] و [illegible] مغول [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] مادرش [illegible] دیگر [illegible] کیوک خان خواجه و [illegible]
[illegible] خان [illegible] ممالک [illegible] شد و [illegible] بادشاهان [illegible]
[illegible] بعزم [illegible] کیوک خان [illegible] بود [illegible] آنجا [illegible] باستعجال

دیگر شهزادگان الجیان روان کرده خواتین اوکتای قاآن اسن قاوقم را فرستادند و حجت داد که باتو حاکم
و آقاست بهر صورت زمان دهد و صواب چنین با موافق رای خواجه و باقی بر تحذیت باتو بی سند و جمود و زیبن را
نصب کرده باشد دقیقه پیلتای بر وفق انطباق آرا جمهور از قبل ایشان خط داده بدین تعلل توقف تا که در دوران
شد پس خواتین بزرگ و شاهزادگان از پسران قاآن قداقان و از احفاد جغتای قرا هولاکو و جوجی و از
پسران الغ نوین منکو قاآن و آریغ بوکا و موکا و توقلوی از امرا سرور سیستبی تا و دیگر نوینان چون بدوین در جمعیت نوین
یافته و روزها از رجب صباح تا دامن رواج دست قدح کمر در دامن عشرت زدند و سر غلامت از جیب فراغت برون
آوردند و در خلال آن نشین خانیت را شایسته چه هستید علی الرسم این از آن استثنات و آن بدین حوالت می
کردند آخر و اخبار رای باتو را تحکیم کردند و اگر خود چنان شود باید دیگری نصب کند و گفت ولیعهد خانیت را سکی تقیا
منکو قاآن داشت و نعوذ این نسبت در دار الضرب استیهال او مسکوک گشته پس بر خانیت و شهزادگان بموافقت او
کاسه گرفتند و خانیت را در مرکز خود جای داد و بر اندیشه آنکه سال قابل که جهان را آرایش ربیع قابل شود و ولیلان بر
سرشاخ گلبنان بخار هشاق قابل قوریلتا کنند آن مجمع قوریلتای یافت چون زمان بمیعاد در رسید سراسر و سیستبی قا اغول
با دیگر امرا سرور قرا هولاکو بر خلاف آن رای و قاق کردند و خواجه و باقی فرقه تعویق می کردانیدند و بعلل کودک زمین حرکت
تعلل چون فلک سکون می نمودند و الجیان بخدمت باتو می فرستادند که با خانی منکو قاآن اتفاق نکرده ام باتو جواب
می فرستاد که نقض میثاق خلاف یاساق چنگز خان است و نشیت جنین ملکی چادر سری جهان را شامل باید که ذکاء
امهذب و تمنی طالبان نامستعد بکاودت دسد چون حوصله گنجشک طعمه باز بر نتابد و از آشیانه خطاف نشیمن
عنقا ساختن محض خطا باشد خلف میعاد بر حسب میعاد از حد اعتدال بگذشت و سال آخر گشت اوان گلها
بزنی کلها باست داشته و از بنفشه بر غلظت سخن گلها نهاده و در صحن گلها بلبل بزمزمه حوش کلها در کوش غنچه
گفته هم بیع الآخر سنه تسع و اربعین و ستمایه بطالعی که سعود بشارت آن سهم سعادت می یافت و دشمنانرا نحوست
نحستین از خوف جنگ خوف جنگ نجاست افزود منکو قاآن را بر تخت خانی نشاندند برکه اغول و بوقا تیمور و پسران اوکتای
و اولاد کوتان که بزرگان کرک خان بودند بر خاستند و بر موافقت ایشان نوینان و امرا نیز تمام کلاه از سر جهت
قل از دل بر داشتند و در داخل دون اردو اذنیت کوش کمر را چون تابنده بر سر دوش افکندند و به دعا کنند و زانو زده
کاسات شراب گرفت و آفتاب را امنت نوبت رحمت سر دیاده صبحت زاده مصراع جام کیسرو هم از شمال کیم کرد
جوک زدند چون بر سر ریگین نیز خشم و کین قرار گرفت و امان بر اشکران از مجلس خلد نشان بتنگ برخاست
فرمان رسانیدند که هیچ آفریده در این روز دلفروز مناجات خانه تنگ دلی و سر سبکی بر غنچه و باد صبا مقصود از زدن
وزدن و خوردن بجنگ و ساغر باز گذارند **مؤلفه** از نامتری موجب آزار دلی زنهار که نیز زد این جهان باد

لهذا توبت آرزوی دل از دست باید که تا کند دکان دلی چون نوع انسان خلاصه صاحب دل گشت
اثنا اثنا افتاده نیم و آسایش مشغول اند اصناف حیوانات که قوی حس و حرکت ارادی دارند آنچه مراکب و
حمولات اند از فعال و شکال و حمل اثقال محنت حال داشته و آنچه لایق ذباح و ماکولات باشند از پرندگان و
پرندگان وحشی و اهلی ملکی و آبی آسیب تیغ قصابات و نهب تیر صیادان بحلق و اعضا ایشان نرسانید چه گفته اند
لا تؤذین نملة فصاحبة القیم کان مالک اثنا چون فیض انعام با انسان و انعام شامل شد نباتات نیز که نوع حلیس
ایشان مستعنی نشو و نمات **والنجم والشجر یسجدان** اشارت بدان از آنات معمون دارند زلف سنبل و عارض
چون گوش محرمان نیاساید و بشرت از دخجه صبا نسکند و دختر نار غوان زینه بیچنین اصناف
جمادات که اول مرکب از مرکبات طبایع و تباشرات و تاثرات علوی و سفلی حاصل گشته و بجهان و خاصیتی لعیان
یافته و هر قسمی از آن آنچه صنع نیست چون وجود را امر کن فیکون گشته بجکمی و داغ زمین را تجاج محکمی مختصر
صرا شدی و تصدیع نیابد و روان صافی آب یعنی آب صافی روان را بر سایش تا دورات نکند دیگر و اسعد و دینار
مدور ساده دوری بضرب و نقش سکه مضروب و محدود نسازند و تنگ ارند که مقراضی بر بعد دن رنگ افتاب شین
وتعاون کند چون وقود را عات چنین متواصل و شامل شد و منشد در بساط طوی جنت آئین اسباب بی غمی ده
سامرگی بی که گشت تدری ایه و صفاه هی شئ کانها ام ادارضها مرتب بود من خراب الاثاق و رقحی
و ریمان لشکر سراسر و باتو افتاد که دوسه ساله شمار بانواع الحمد سعی یافت از سعی احتیال فرتوت کرده معلوم کرده ایند
کر و خیالات ایشان اندیشه محالات محکم است این معنی عرضه داشت چون خلاف یاسا چنگز خان درین تصور
نمی آید امکان حضرت تصدیق نمی کردند باز انبار حرم تنگساد نوین را با لشکر تتمه ضابط روان فرمودند و از آن
وقت که سواد مشرقان اندام سرخ نشانان حکایت کند و تعلل قلاع و لبنیان چون نخل و آتش دل کوه را از مطالعه
دست باز نشدان ضرب به بعضی سبیله در حوالی اردو دادان فرو گرفت و پیغام داد که او ان چون ذره در کو نها آقا
کردل را چون کان جا بیان کز ساخته اند و ما و که عذری از مشرق اندیشه انداخته اکنون تمامت تعقیب بعد ف صدق
بوند احباق و [illegible] کشایند با بدست کش تسلیم و اعتراف طرف عفو باد شاه
جون قبضه کان ببست آئیم و الا که بر جنت تیر بجه دیگران بر می آرند که و بال و نکال کرینده و دل
خلال و حی باشد لا محالة شت ایشان قاآن بمساعدت ساعد اقبال این نوازکان را از خاک نشستن ادبار
کرد اند سراسر و باتو چون ماهی در شسته مضطرب شدند حالی دفع را مجالی بود باتفاق امرا و نوینان عزیمت
بندگی نمودند نه نه کشی کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده با دو در آمدند امرا باید عرض برسید بر که ده
از اد آوردند و کمتر ضایع بجس اطهار و نوینان را که خبر بایه افساد بردند چون الجیای و سوال و سرغان

وطغان و بسود اولاد تغلق و جوجی و اردغون پسران لجتای و جنقای اغراثیاد و بجان مرکب در جمیع اردنج یاسا
غوط سلاکات خورد اغول غانمش و تمامع ما در سراهون و ابیش سرقوت یکی فرستاد یعنی پسران ایشان مستوجب
انفرتیم آید مساوات ایشان بوده اند وقرا هولاکو فرمود تا در حضور جهر خاتون او تعاشی را اقتصاص مسزت
وقرینه جماعت توکدار ایلون کردانیدند و بعضی شاهزادگان را در خفیه کار ساختند اما سراهون و ماقرو جنان
نوبی و بستوقا در صحبت قتلا اغول بولایت سترو منکوت و سلکای فرستاد تا بسزه تادیب تهذیب یابند
و خواجه را از ایاحمد و خشا سفر معاف داشته در حدود سینکای یورت معین فرمود و بین شمان توبجور دریاوراالنهر
و خراسان معزول داده دینار و مقبل را پیمی دینار و درختای و مستی مثلی را از انده دینار تا اصحاب مسکنت
گرفته بار بریش کرده اند و بساط عدل گسترید و یاسا ایلکی نهاد و چون در زمان کیوک خان و بعد از او اغول غایمش
و خواجه و باقی با آز ناقان و بابان سودا یا مکه کرده بودند و اجالات یان شری بیعی ازان حاصل و واصل
و برخی عاطل و باطل گشته وجدی بموضع امانات ناپوسته درین حال استمانت کردند فرمود تا کتبه کردات
و خراجیان احتیاط کردند منصب سنراد با لش نقره با مدت توقف و تدبیر و استشارت از ارکان دولت
یرلیغ داده از مالک اطلاق کردند و از هیج ابوابی مطالبه نرفته که بادشاهی قرض اعادی دولت و مخالفان
ملکت کزادده **شعر** لما القیت بعد الخرایت طرا مددنی علیاتی معتفینا
جون جوجی از خدمت جنگیزخان باز گشت عن قریب باز کشت راشش به مخالفت اباادت بود وا آخرت که بوده
بزرک خزان بخت بیش گرفت از وی سنت بس ماند که بر آسمان خانیت سنت کوکب بودند و شخص ملکت را
بنبات سنت اعضا مرکب مردو باقو بنیای فکوت بر کرد کار بر دو انجمران خان باقو که بنبات ذات و سیرت عدل
و بعیت مطامنا از بود و ارث ملکت به ترکت و جهاد شیر از خاص جوجی کرک ادان اذل العذی که زیادت از یک
زبان لشکر زنیو بودند در نظر یاد بن کرتر در جوبه و معسکر باقو نواحی آب اتیل بوده استقرار شهری که
عرضه آن جون همت او فسح وان موضع طرب سرای دار سرای میخواندند و هر چند طلب نفرانیه داشت که نصرانیت
آن خلاف خرد را مشای است مایل و منقطع بهیچ طرف از ملل و نحل نشدی و از تعصب و تصلف دور بودی
جون عرصه عالم بجلوس خاقام اغز زمان گلشن و چشم جهان بین ملک با نوار معدلتش روشن شد وا خجسته
ورد زبان زمین و زمان **لمؤلفه** **بیت** جهان گشت از سایه تخت تست زمان گلشن از سایه تخت تست
در قریلتای ثانی با بابان قادر گرفت که شمشیرها از قهر بر سر سروران روس و آس براند وقدم مجاهدات در صف
مبادات نهاده بودند از شهزادکان منکوقاآن و کیوک ورقه اغان و کودکان و بوری و ماها دو سرده و منکوت
که سرد و دوز معرکه بلیاد بودند باستنای بهادران کار دا مبین شدند هنگام جنبش باد ربیع که **بیت**

گلبن پیکان تا در صف بستان کشید خنجر بنیاد برگ بید ستیز نهاد حرکت کردند در حدود بلغار بهم یکی
پیوستند و بلاد روس لشکر کشید **بیت** بیتی تیغ سنانش هند و کیشانی عکا روس وکرج الان نماند
با شهر ملس ملی بلشکری فرون تر از جراد و ملخ تر از ذباب و هوا داد ب مستخلص کردند و قتل و غارت بر
مقتضی عادت برانان کردند کشتگان بر یدند **بیت** بکشتی سماید تو کو شها زنانی تکرد سیم کو شها
دو بیت و شاد هزار گوش در شمار آمد **لمؤلفه** تو نیز گوش کن که فلک گو شمال داد پادشاهزادگان
با کر بزرک و انا دکان منظور و کامران **بیت** فلک بصر وا ارادت بدیع خارت بکران و از زبان ملک
بدین سبق سرایان **بیت** بود ازاکه در امر تو کی دو لحظه عاصی بود آنزا که دو رنگ تو خواهد زدن تقاضا
بجسم اندر زدن ز وبی بجسم اندر رسید خنجر بکام اندر زبان تاج بخلق اندر نفس پیکان باز گشتند باتو را پیش
استصفا کلاده باشم دکه بلت جنی داشتند معرض آمد چون خیل زنستان از بیم خنجر جه روی در سبب نکاها
جوع بخت مبتلان باصد روی گشاد کی روی خرد و بلیل از کنت مترو برود **بیت**
بینی که باع تو ز کل کل نتر نیلت ترکل عناد و ذات تو خناد سر ران یعنی که بعقاد تو جان تو کل است
ادشاه زاده دولت مآب **مصراع** بهر زیر عنان و دشاه زیر رکاب روان شد **مصراع**
هر دکاب تو روان شد عجب روان ما را ایشان نیز باستظهار مناعت حصار با جاو صد هزار و سواد
هر یکی بت لشکر را اردوی بکار نداد آوردند هنگام مصادفت قضیتن آب نزدیق در میانه حایل بود با ق
سر را باکی تومان لشکر بر نشاد و اعرم کردند و خود بر سر پشته رفت و در حضرت بحانیم مطلق تضرع و زاری نمود
بادبی سوزان جون چراغ شب زنده داشت و با منی سرد صبح آثار دعای بعز آورد روز دیگر که خسرو کیوان بر جهان
نور دعو خویش وبخ از تیغ که بیدا شد لشکران جانبین مصاف آراستند سرتاق در مقابله خصم با یکی تومان حمله کرد و
تفیسر بر جون لماد طرف نیب درآمدند مانند قضای نازل که هیچ چیز دفع آن نباشد در قلب خصم دشمن نهادند و شمشیر
طعاب سرا بود و جون جبل صبود لیشان بازن کرد در رعب و سراسر را اهل کلار قنابس و شمن غالب شدند بیمز آن
لشکر با طعمه باع و الکفر ضیاع ساختند و آن ممالک نیز با اخوات انضمام یافت و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایه
که منکوقاآن قوریلتای ساخت سرتاق را بخدمت تحت کرده و رفت فرستاد مراجعت نکرده باتو عزم پس
خانیت را تعلیات سر کار بگونه جاو بیت سرتاق معاطف عواطف و رفاوت عوارف مخصوص گشته
تحفکاه اصلی جوتت ز زیادت کمی انقطاع کلی اضطرار روی نمود از حکم یرلیغ منکوقاآن برا بعیت مانوب
کرده دیگر بن حاتن جو دام و در اکت با قشت و الابعی بسر سرتاق ماند بی که دالاعی نیز باندک مدت **لمؤلفه**
سرمایه عمر خود بپایان آورده بر که اغول افرخان ماقت و لشکر او با لشکر هولاکو خان بدفعات محاربات کرد

وچون نوبت خانیت بتنکیز خان رسید با اباقاخان همچنین طریق مناوشت سلوک بود چنانکه شرح داده آمد

ذکر چغتای

چغتای خانی بود در سایه مهابت او گرگ و میش مجتمع در یکدیگر آمیخته بطشش فتنه را حصین تر از سد اسکندر
سیاستش دیده را سرمه اکتحال از نوح دریا اخضر از بیم آب رنگ آتش باد او کس را یارا نبود که بوقت آب نشستی که
جان آب در زیر این ظل هوا اکنون دشت از جان شیرین بشستی بنابر تسلی باطل که صاعقه ازان صورت تولد میکند

بیت   چون صاعقه شست خشم تو تیغ تو جواب   آری بدیع نبود از ابر صاعقه عرصه

مملکت او ماوراء النهر و ختن و کاشغر و ... بود تا حد مالیق بعباد واقعه خلج آخر زمان یعنی اوکتای قاآن در کاه او
سلاطین آفاق و ملوک جهان را متصرف و مقصد و مطلوب و مطلب شد بعین شیوه بود   مصراع
تا از سر تخت تا بوت کرفت   و ذات جهان سرآمد   مؤلفه   اکنون که در آب نی رفت کسی ازیشان
غرقه دریای محیط کرین نابهنات   خاقان اوکتای و پسران بزرگتر با سرکان دمسو بود در عقب بود با سرکان
ملک حسان را ترک کفت قرا اغول در حال وفات بدربابی در سرا به وجود نهاد تا آن ولایت عهد او را مقرر داشت
بسکون خاتون اولکش عهد محافظت او در حال اشتغال نمود چون کیوک خان بر تخت نشست با پسر صادقت
داشت کفت با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد تخت کاه وی مقرر کی داشند در عهد منکو قاآن بواسطه ظهور
عصیان از پسر قرا اغول را قاعده خانیت ممهد داشته با فنون اعزاز از حضرت باز کشت در راه بر ... معاد
او شد منکو قاآن مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود مقرر فرمود و خاتون او هرچند با معاندین حکومت در
قبضه تصرف نهاد و تتمه احوال   ذکر سلاطین خوارزم   جغتای در موضع خود مسطورست
اول ایشان محمد خوارزمشاه بود جدش ملکاتکین غرجه غلامی بود از غرجه سلجوقیان بنام طشت داری موسوم گشته
و خوارزم در وجه وظایف بیت الطشت معود قطب الدین محمد پسر بزرگتر تا بسنه بعث و تسعین و
اربعمایه خوارزمشاه شد و در مدت بیست و نه سال نوبت سلطنت یکساله بنفس خود بخدمت سلطان سنجر در ماضی
و یک سال پسر خود را اتسز نزد سلطان فرستادی در سنه عشرین و خمسمایه وفات کرد   اتسز   بر تخت خوارزم نشست
بغایت استقلال یافت   خاقانی را ست   که دوش کرم معدن نام تو شوده بود کایش نوبت بر بام مشتری
او را مقامات مشهور در خدمت سنجری ثابت شد باز بر تمتعی   ابیات   سنجری با آنکه نسبت کل دست
برد استظهار شجاعت فرد بود و سلطان بکرات   اوشد اتسز در تشیع ولی کشاد و بعد سلطان عفو و اغماض
کارت تاد نهم جمادی الاخر   سلطان ایل ارسلان   سنه احدی و خمسین و خمسمایه کذشته   شد
سوم رجب ان سال افسر خوارزم شاهی بر سر نهاد و برادر او سلیمانشاه معتمد را با بک اغلبک با سیاست فرموده بود

متوجه

متوجه خان سمرقند شد از قراختای ایلک تن کان را با ده هزار سوار بمرد خان فرستادند و لشکر بر جانبین آب سیحون
نزول کرد ایلک در مقابله شوکت و دو عت خوارزمشاهی تحمل و تنفس نمود از خوارزمشاه باز کشت در شهور سنه ثمان و ستین
و خمسمایه از خطای و ماوراء النهر احشام و لشکرها ایزه کردند و منتهیه خوارزمشاه شدند عاربک از قرقای ماوراء النهر در
مقدمه دفع ایشان تا آموی فرستاد عاربک منهزم در خوارزم دستگیر کشت و لشکر منهزم شد چون ایل ارسلان بخوارزم باز رسید
نهم رجب آن سال بر امتثال همی پیوست علاء الدین تکش از ایل ارسلان دو پسر ماند بزرگتر علاء الدین تکش در جند بود
و خوردتر سلطانشاه با مادر ولی عهد بر تخت نشست تکش بر جرجان قراختای که ام خانیت داشت متوکل کشت و زمان
فرمای مملکت شوهر او فرمابرد ایشان ظاهرا از خوارزم و اموال خوارزم وعده داد تا فرما با لشکرها در صحبت تکش روان کردند سلطانشاه
با مادر ملکه ترکان گریخت و تکش بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه در خوارزم بر سریر خوارزمشاهی تکیه زد   مولفه
تکیه بر کاه که هرکاه باشد کر کن   فرما را مقربات تقدیم کرد و مواعید با نجاز رسانید پس مدتها میان اخوین محاربات
و مصالحات رفت تا سلطانشاه در کذشت و مملکت باستقلال تکش را مسلم کشت و او را کان طرق شیم جمادی
الاول سنه خمس و ثمانین و خمسمایه تخت سلطنت با برخود فرخندکی داد و آوازه جلوس او در جهان منتشر شد پسر اتابک
محمد ایلدکز قتلغ اینانج از عراق رسول فرستاد و شکوه کرد که سلطان طغرل سلجوقی از مجلس خلاص یافته است و استرجاع
ملک عراق را در حرکت آمد در شهور سنه تسعین و خمسمایه تا صد او شد در پیر ورشکی ری سلطان طغرل ترای مقاومت
افزافته بود و آنجا ایشان جنگ در دوران آمد سلطان طغرل با کر ز سنه من دو پیش صف بیزار داد فی کاران بود ما ابشی
چون اندیشه خطا خطا کرد و قتلغ اینانج ترک دری رسید بیک ضربت دو روی اورا بصعید اسفل و مهبط سفلی رسانید جثه اورا
کرم بشری برآمد پیش سلطان آوردند از سر زلی کردون خبر جم که مقوس با مصف ابن سینه مستکرفت و نهاب الجیف
ابرار قلی اجراد دانی را در مرثیه او عشق ابیات این دولت ازان تخت شد   شعر   نهموا اشباله و عیبه
وجوده و انتجب التیع   ترکا بمعترک الملام نسکوه   حیران بن مانع و مانع   سلطان در ری در نقل عفو
وجلال توقف نمود خلیفه الناصر لدین الله ابو العباس بعض عراق کرد تا در دیوان عز نسبت نماید اجابت نکرد و موید الدین ابو
الفضل وزیر را از سر خلاف باطلع و مکاتبات پیش سلطان فرستادند و وزیر ارسال رسول کرد و التماس نمی دکر خلفا
مراسم استقبال رعایت کند و پیاده پیش مرکب وزیر برود سلطان سامعه را از استماع این او کرد ساخت و لشکری را تا ابل
فرستاد و آن لشکر را شکست کردانید و وزیر بکریخت و آب بدی دار الخلافه ایل خون بی سلمان ریخت سلطان همدان
آمد و اصفهان را در نظر قتلغ اینانج در پسر خود یونس خان و میانجی اناجک او مقرر کردانید و چون ملاحده نظام الملک
کار و زوند سلطان بر خود انکشت قطب الدین محمد ولیعهد کرین تا مرغ قهستان فرمود و ازان محاصره ترشیز و سرم خدو رامل
نمود و بیک بود که مستخلص کرده او ... کاد با سیر نومید بر خوش امر آمد چه سلطان بعد از زوال عارضه خناق حاش

ع

فاسمین شد عفت و صورت طبیعی ادبار حرکت تحریف کرد در منزل جاه عشرت بکی اجل که زوال جاه
و عشرت کند فرا رسید و در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه رحلت نمود والله اعلم

سلطان محمد تکش

در پنجشنبه بیستم شوال من السنه بر سریر نشست و آن پدر داده تاج چو زنده باشد پرورده تاج سلاطین غور را وساوس
سلطانی و هواجس شیطانی در حرکت آورد تا باستماع آن آوازه لشکر فراوان [illegible] بطرف [illegible] خراسان
آمدند شادیاخ را غارت کردند و ارکان دولت خوارزمیان را عقوبت و نکال رسانیدند ملک ضیاء الدین در نیشابور
نشست و غیاث الدین بهراة شد و شهاب الدین بجانب قهستان لشکر کشید و افساد غوریان در اطراف شایع گشت
سلطان محمد سوم ذی الحجه بطلب شادیاخ آمد و بمحاصره شهر لشکر [illegible] غوریان امان خواستند اقالت
عثرات بعفو شامل حالت کرد کاشتکان غور را نواخت و پیش سلاطین غور فرستاد و بعد از آن تیغ [illegible] را
مصفی گردانید و غور و غرجستان تا سرحد سند و هندوستان بگشود و کرمان و [illegible] مصاف
مالک گردانید و بعزم استخلاص ختای از جیحون عبره کرد و در جمعه از ربیع الاول سنه سبع و ستمایه محاربت
پیوست و لشکر خطا را چون زلف معشوقان پریشان گردانید و بانکو که سرور لشکر ختای بود بانکو اسیر کرد و خود را
سنجر در حضرت سلطان دید و سلطانرا و القاب سکندر ثانی ظل الله فی الارض در آوردند و یکی از اهل عصر گوید
درین حال بیت عالم همه چون باد صبا بگرفتی وز [illegible] بگرفتی [illegible] کاپیا [illegible]
[illegible] بدیدی و خطا بگرفتی آری تا کوکب دولت در اوج [illegible] بود و متوجه او دواعی اقبال بهر جهت
روی می نهاد و نور تایید و بخت رای و دولت او را استقبال می نمود و فلک حلقه از ماه نو در گوش می کرد و
غاشیه از مهر بر دوش می برد چون ممالک را [illegible] کل [illegible] از مجاورت [illegible] نیافته اند و ماه
و [illegible] از صحبت محاق و خسوف آسوده بود مه دولت از دوران [illegible] دیگر [illegible] خواست شد از سعود
فلک بهره او نحوست بود و از سود و زیان نصیب او زیان رسید چنانک از پیش گفته شد بواسطه هجوم [illegible] جنگیزی
چنگیزخانی سراسیمه و دل [illegible] و بر مرکز اندیشه پای نابرجای بود هر کسی از ارکان دولت رای مختلف می زدند
و اندیشه از سمت صواب تجانف می ورزیدند و بموجب [illegible] هر جای می کردند و رای [illegible] و تدبیر [illegible] احتیاط پیش سلطان
اهل [illegible] اختیار کند یعنی بیت چو سرست کو تاج و افسر مباش بر سر سلطان جلال الدین می
الاسد الضرغام و الصنیع الذی [illegible] فوق النجوم الثواقب [illegible] اعتماد می نهاد
و [illegible] اعتمادی عام می بایید کرد و استیصال دشمن از [illegible] تمام [illegible] شامل و [illegible] که کار را در
قبضه ارادت اوست لمولفه [illegible] عاقبت هم با اندیشه قرار آنچ توجه بصوب

عراق

عراق کرده در [illegible] خبر واقعه [illegible] را شنید روز سپید بر جهان [illegible] سیاه شد و کار بسامان [illegible] باز گردید
[illegible] آن دور [illegible] آن جد آمد کار دیده از دست دوان درگذشت و اعاصیر فتنه [illegible] امانی را بحجاب ظلمت
پوشیده تا ناگاه [illegible] رسید که چه [illegible] اتابک [illegible] وصول سلطان [illegible] خراسان
[illegible] از وصول لشکر مغول معاودت [illegible] شاه [illegible] قزوین متوجه قلعه قزوین شد [illegible] سلطان رکن الدین
[illegible] هزار سوار بخدمت استقبال مبادرت نمود [illegible] روز سلطان غیاث الدین را [illegible] و دیگر حرم
[illegible] روان کرد و [illegible] نصرة الدین [illegible] امرای عراق [illegible]
و مشاورت [illegible] اختلاف افتاد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] بیت
[illegible] از [illegible]
سلطان [illegible] در بیت خود سامان [illegible]
[illegible] سلطان
از آنجا بجزیره ابسکون تحویل کرد و باز بجزیره دیگر تحویل کرد رحلت سلطان و نزول مغولان [illegible]
داد [illegible] اشغال [illegible] اعمال [illegible] بعد از سه روز [illegible] کردند و [illegible] ماه
[illegible] واقعه [illegible] سلطان رسید
[illegible] و [illegible] سلطان
[illegible] سلطان بود مصراع کاندر [illegible] باز دست

سلطان جلال الدین

چون [illegible] عرض ساختن است
[illegible] آب سکون [illegible] بشرط [illegible] خواست که
[illegible] کار [illegible] مراد [illegible]
کار اعدا [illegible] شد مصراع [illegible] دولت و جهان [illegible] و الا [illegible]
[illegible] از [illegible] عراق [illegible] و وصول [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] در [illegible] وقت [illegible] از لشکر [illegible]
استظهار [illegible] دولت او [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] سلطان بر آن

بکمرت و قوت یافت بت دست **و اذ لا آزوهم کهم و صالا** بیان مکت بیداری حاصل جهان پس دانا که در
حت بیابی رسیده باشد تفابی برزد بعزم الرجال بحبوب شاغاتی تا ازان شد من الاعاق دراشتی یا مغول
افغال حرب دست داد با فوجی اندک در مصاف گوشش بسیار نمود تا روز کار بظلام مرا انظلام پیوسته سر خوب
کرفت **بیت** چو تیغ شب بجا بلسا رسید از حد جابلسا بپاید مهر درخشنده جواز یاقوت ختایی. انذلاک
وجوه خان سرین که بر عقب سلطان می رفتند در جنگ تمنک آسا تا رک تمار آمدند سلطان جلال الدین بطرف
فرین کوه میل آن خطه تمنیت رب العرش از عهد بعد پس بازیر سلطنت او معمور بود توجه نمود و چنانکه گفتیم کار
آب شد یا لشکر دیا نیغ مکافات موت و حرمه بر آب زد و بگذشت اندک مدت فوج فوج سرهان مرکه و شر تمان لشکر
بعد میش متصل شدند تا جمعیتی یافت و عازم دهلی شد رسول بسلطان شمس الدین فرستاد و التماس موضعی کرد
کی چند روزی اقامت نماید چون صرامت سلطان اعاده مقاتلی هم مولای می نمود از عاید ان اندیشه کرد رسول را
با تزل با دشاهانه چند رکمک لایق اقامت مراکب سلطنت جایی نیست برنشاد از حدود بلاد آمد تک خان با لشکر
بکوه جود فرستاد و غنایم فراوان آورد پس خطبه دختر رای کو کار شکین کرد اجابت نمود سر را با لشکر بخدمت
فرستاد سلطان او را ملیت قلع خانی مشرف کردانید و لشکر فرستاد و قباچه را که متمکک بعضی نواحی رسیده بود با
کی کار شکین منازعت قدیم داشت منهزم کردانید و قلعه بلاد را بکش دو اهالی را سب تری که دریان و مقدمت
سلطان زدند قتل فرمود و بر طرف دیبل رفت و مسجدی جامع آنجا بنا کرد و جمعیت لشکر سلطان به هزار کشید
با کرمان مراجعت نمود براق صاحب حجت نزل بمراسم استقبال و عرامات تلقی کرد و دختر خود را نامزد ازدواج
سلطان کرده کلید حصار بحضرت آورد سلطان بحصار برآمد و از روز با مصاف شب زفاف عرض یافت و قلعه
عهد با یکش دیل خصال بطرب و رنب عهد ابجه ان ابجا به فارس روان کشت اتابک سعد بر حق درا سلغرشاه
بام آب و مصاف و جمال ور زاد و خانه خاصه و بیت الشراب و حرام روز و مطبخ جامه و اسبان تازی امر جلد با
روان کرد و چون منلطف حیث یافته بود که بنفس خود محکمی را استقبال کند عذران تقصیر ترک ان احمال گفت
سلطان آن عذرا بقبول مقابل داشت و سلغرشاه را بلعبت تر ماش خان مخصوص کردانید و در مسامرت.
رغبت فرمود و اتابک ترکه از وشاح عصمت در عقد مزاوجت سلطانی منسق کردانید سلطان عازم اصفاهان
شد و کار سلطنت بالاکرفت و در شهور سنه احدی و عشرین و ستمایه عزیمت بغداد نمود ایلچی پهلوان یاد و مقدمه
با دو هزار سوار با پیشتر بزک وار روان کرده و رسول بخدمت خلیفه الناصر الدین فرستاد که لشکر تا در بلاد
عباد اسلام یا فته بدان سبب استیلا دارد استیان بیات دیوان مجروح کرده شد اگر مظاهرت خلیفه مستظهر کردم
وطرف نیستان ممالک اسلام از دراه حمایت باز دهم جهت سرکیی بعلی و فوجی لشکر مدد کند مدافعت آن لشکر

کلات

کارت مرافقاده من دانم سلمت. و الآ چون من کرانه کنم پای متاومت ایشان کسی ندارد و دست از دوق
اسلام باید شست خلیفه غار از اراذ اسلاف او مضمون در دل خلیده داشت و خدشه ضمیر او بود در عرض عدد
قسو را جست مراد مراتب دلان اکرا دمیش کرد و ریل طیور بطرف اربیل فرستاد با مظفر الدین بادهزار مرد توجه
نماید و از طرفین در آیند و سلطان را از حاشیه ممالک او بر اندند قسور را انتظار لشکر اربیل تا کی ده مستظهر بشوکت خود
بر سید و سلطان با فوت عدد کمین کشایی کرد **بیت** **بانسه ای بود که لا مغفور زنجیر شیر را وشتی از آهنی**
تمامت را منهزم و مشرف سلامت تا دور روزه مسافت بغداد برعقب برفت و از آنجا عنان بیز برد وقت زد و آتش ابتلا
با فرخت و حال سابیان از وصول لشکر اربیل خبر آوردند معاضد به لشکر مظفر الدین دو اندند و او را در قبضه اقتدار
آورد بر سبق عفو را ملتزم شد مظفر الدین را نکرده. شرمسار آمد و از حرمت استمالت کرد سلطان انواع خلع و کرامات
مبذول فرمود و او را اجازت داد مظفر الدین در مقابلات او در حلی با انواع عرافات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان
عازم آذربیجان شد اتابک اوزبک که حاکم آن ممالک بود بگریخت و ملکه را دختر سلطان طغرل که جفت او بود در تبریز بگذاشت
سلطان محاصره اشارت فرمود و ملکه داشت که تدبیر ممکن نیست جز باز آنکه بسبب جلال و زینت و تحمل مناقرت نماید کرد و
رو باه باز با شیر دلیر بمعارضه نیاورد ندر در شهر را اختیار معتمدی بسلطان فرستاد و فتاوی ایمه به حاوی مد توقیع.
تطلیقات ثلث که اتابک تعلیق کرده بود و التماس کرده که ملکه را با اتباع اجازت دهند تا بنخجوان رود و دعوی شوهر را
در حوزه خجلت مراقبه فرمان کرد و بعد آن سلطان عزیمت بنخجوان نماید و عقد مناکحت بند دوات کشت انتا بر جهاد
جز اعتماد نتوان کرد جهانی و تن درستی و اسب و زن سلطان ملتمس او مبذول داشت و نشانه را **بیعنی** که
بیان نشان کرمن دانم و تو گوهری کانی امان بخش جهان یاد کار مشرقان برواند و ستور نشان کلیفور صاحب
بسار **بیت** **بجای سینه دهان و بجای کرده جشم** **بجای آهک در بجای گشت عناد** یعنی اکثری
بفرستاد و ملکه را با عیل و خول اجازت داده داو او فرشهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه در تبریز آمد و اهالی
و اعیان ممالک بجای زر ریزی و جان افشانی کردند پس بنخجوان فرا رسید و ملکه را عقد کرد و انند و اتابک در قلعه النجه
بر سر تسلیم گنج عقد جان **فتح گرج** نیز تسلیم کرد
گرج کیج بر طمع از باج سلطان و ممالک اذربیجان سی هزار لشکر تعبیه دادند و حرکت نمود سلطان با لشکر
حاضر چیش از جانب ایشان ترتیب تباهی کرد و در ده کرتی خلق تمام بقتل آورد و مقدمه ایشان را شلوه واپ را
اسیر کرفت و تشریف داده مطلق کردانید تا در استخلاص بر این یه رسوفون با شد **مصراع**
ومن یتبعها امنا انشلاه انشاذا از جانب گرز و بازر جک که بلیتس دار حاکم آن ممالک بود سلسله مراطات
بهم پیوستند از ان سکان بعد وین سلطان را در دو مهلکان فرو گرفتند بقراء حرکت ساختند بدیشان رسانیدن بخدمت

سلطان این معنی انها کردند اعجاز او حضرت ملک شکوه شکوی و ابواب را تمامی اعتذار کردند بعد
از استشارت با مواضعه در نظر سلطان جلوه دادند چون عذر آن کیشان بی کیش بکشتن واضح شد بدست جور
بکشت ... شعر عَلَى قَدْرِ تَجْنِيهِ تَدُقُّ بِجُرْمِ الْفَتِيلِ مَا أَثْقَلَ الْجِلَاد از بام ترکسند و شکوی داد
بارگاه ملک ستمکاران ندارد و دیگر ساخت و اسباب ترتیب سلاحداران خاص ضجیج بغتی بی توفیق گشت سلطان حالی با
لشکر برنشست و دوان مغارات و معاقل که تباع او بام را بمجاز مستقر بودی روان شد خورشید شاهان چون خسرو
فلک پیاده رعایا می کرد و لشکریان کواکب صورت بجمعها آن خود در حرکت آمدند و چون رفت که در توابع
تفلیس آن سطوت عاقبت ملک رحم بر دیو رحم غالب گشت وَاللّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ اکثر آن مجرم را تیغ بیاورد
و نقاد بشارت رسان بلی منتهی دلها وَإِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ در انقطاب ملک تسابق نمودند و بر صوامع تفلیس
که مواضع کفر و بتخانه بود مساجد اسلام و معابد ائمه اعلام بنیاد نهادند در خلال این احوال مهتران اعلام
کردند که براق حاجب بر هوس استخلاص عراق اظهار عصیان کرد سلطان با خواص و امرا بعنف شتر بود از
از تفلیس بحدود کرمان راند براق حاجب را براق حاجت ... شد و بحجات للحق و حقوق سابق تولا جست و
ازان اندیشه تبرا نمود سلطان از اصفهان آمد و سطوت جبروت و شوکت رهبوت او در جهان شهرت یافت و
کمال الدین اسمعیل راست در مدح سلطان براق عزم تو کامی که بر گرفت از هند نهاد گام دوم بر اقاصی ایران
در غیبت سلطان گرجیان بتفلیس آمدند و تلبیس و تدلیس آن ابلیس نهادان بی کنش تهدیم بقاع خیر و تخریب
اهل اسلام کرده بود سلطنت نهضت نمود و در حوالی اخلاط نزول فرمود و مقارن این حال خبر وصول لشکر جور
ما خون ستم ایشان تا ما بی نشانی وش و تا بالکل بالکال سوف و بال رسید بیت
ای عشق ... باشد تو کرده دست ای بخت تا کی ... در عرفت ... اصفهان ... رسید
و اسباب ... لشکر و اعیان دولت کین کار ... افتاده و ... بلاد ... بیت
کنم ... بیش نکنم اکنون چه بکردم در آمد بجنگم در نظر ... مکابرت ... باعجب ...
... حال ... نامه یک دل و یک زبان گشند این نوبت جان ... بگوییم ... که اغاز بود و آخر بایست بود
چون ترتیب صفوف ... از خصوم کردند با ... غیاث الدین که صاحب ... بود و راستی را ...
و با ایلچی پهلوان چون روز کار ... سلطان ... بیت
ای بخت ... یگانه تری باشناسی مانی ... دوستی این ... اسکندی
بخواند ... جان جان که تا ... علی الفور این بیت گفتم
بیت ... سلطان محمد ...

درکار

درکار آورد و خود را چون عزم خوابان بر قلب زد لشکرها بهم بکرّ مختلط شدند و روی میدان از خون مبارز
رنگ ظرخون گرفت و جهان از غبار چادر فیرگون در سر کشید سلطان با یک کتابلی در میان دشمن ... افتاده
و کسی را از حالت او خبر نه بعلت تمام ... و ... اصفهان آمدند و توقف نا کرده
با ایشان ... سلطان ... بقدوم او ... گشتند اما از اعیان لشکر ... که
روز معرکه ... بودند ... ایشان را ... تمام بارگاه آوردند و
... و طایفه او ... که بقدم اقدام ...
و ... سلطانی ... و چون لشکر ...
سلاطین روم و شام ... بودند [red] ... کشتند و ... سلطان
لشکری از ... سلطان ... روز معرکه
صف آراستند سلطان رسول فرستاد که ایشان حالی ... الله ... انجام ... روز بقا
... [red] ...
از ... سلطان ...
... شعر [red] ...
... سلطان [red margin] مصراع
[red] ... مقوم ...
...
...
...
روز ... سعادت ای ... حسابها بر گرفت

فتح اخلاط

در سنه ۶۲۶ عزم استخلاص خطه اخلاط که ...
... سلطان ...
لشکر ... اخلاطیان ...
... سلطان ...
آن ... منشی ...

خاتمت ... کار سلطان

در شهور سنه ٥٩٣ توجه از آنجا نمودند و از آن جنبش دشمن قریب لشکر منزل آنجا رسید معسکر خالی کرده و بکوهستان ماوان
رفت مغولان زمستان در دامنه مقام ساختند و بازگشت چون ما غور امرا لشکر را بر عدم استعداد و تعذر مطالب
سلطان جوب یاساق نمی یاسا با لشکری نامزد کرد و سلطان بدست عدو روشن کرد

بیت

می گلگون کند گلگون رخانم ز دل آن رنگ اندیشه رخانم · می گلگون مرغ باد آوردم رنگ می گلگون ز دل بردار دم رنگ

چو باشد رنگ دیوم ارغوانی · نماند دشمن ز آن نهانی

روزها بمعاطات شراب ناب و مناغات بتان پری چهره چون
آفتاب مشغول بود بر خلاف عادت ممکان سلاح بسرخی خوان و صراحی روی شد بیابانکند کردن و حشی طرب از نظره
بیج و بندی ماندند از مجامع غبار و نتایج شاسق عقاد متاع عرض کردند و بی صراحی اشک خونین می ریخت

مصراع — ملکی را بریوج از نالش کنند

چنانکه نالد تا روز کرد ساغر بگرکه میش خوانند نای جرعه
نوحه توجه محنت را · نای الاقبال والتماس بالمنیه · می شنوانید نوای کنایش نام کی وند · چون شب از ملامس
لباس بگشاد و بای بگذاشت ارکان دولت و ترکان باصوات حزین حیرت زده دلبران مست و چون کار سلطان خرابی افتاد
تا یا منی الشکری منزل اجمتی ساس سید

بیت — از چرخ تمام کدم اول شب وصل · این روز چو آفتاب از چشم بود

اوزغان بر بالین سلطان آمد و او را تنبیه کرد و گفت

مطلع — برخیز که خفتنت بسی خواهد بود از جامه خواب چون خاسته

دلبران سر سبک برخاست و اندیشه ملک و لشکران دماغ بیرون کرده با فوج خاصکیان روان شد نامت خانان و اعیان
و سروران بتیغ مرورش گشتند و خاتمت احوال سلطان مشتبه شد بعضی گفتند در قهستان مرض کرد شب از نزول
کرد که دلان کردان درآمدند و طمع در ملابس و زی سلطان کردند و او را بکشتند و طایفه برآنند که خرقه پوشید و
در لباس تصوف قطع منازل و بادیه می کرد

بیت — از فوج نصیبان جانش ماند · سر مایه عمر و وقت کاینش ماند

بعد از غم و محنت جهان آمده · توجه بر اباش بمولا گوخان در دیار مغرب
و ان دولت و کام ملکا رایش
پادشاه زاده و بیست و چهارم شعبان سنه ٦٢٨ از اردو خاص نهضت فرمود و ان بسران جو منغار اغول
کربر کوچک تر بود در اردو قایم مقام کلانت و بسران بزرگتر آباقا و یشموت و تبشین و تکشین را مصاحب کرد
و شاهزادگان ترکاو و بغفای چون طلایع نهضت و ظفر از پیش روان بودند در حدود الکاکمها خانین تول بامر عصر خان
بعزت استقبال قیام نمایند و صاحب اعظم مسعود بیک و امرا ماوراء النهر چندگی پیوستند و دور روزها جشنها ربیست
آرا ساختند تا ماه سال سنه ٦٥٣ در الداق تمام رفت چندانکه حرارت آفتاب فتور پذیرفت شعبان سنه ٦٥٣ بر
در سمرقند نزول فرمود و چهل روز حوالی آن تمام منهوکش کار عیش و عشرت نظام یافت در منزل کش عنان
امرا رغوف و صاحب عز الدین طاهر و بزرگان خراسان رکاب آسا شرف پای بوس یافتند بلی زمین بوس چون جیحون
از سنانین پل بسته بودند و ملاحان موقوف داشته لشکر کوه دوین بود بسلامت از آب بگذشت بو قتی که مرغان

نزاغان

نزاغان باکان مختلف و چمن انجمن ساختند و زمین از اعتدال زمان برنگ و نما یافت و جهار بابان قوت گرفتند

بیت — چو بود لاله و نرگس بگلبن در بستی · چو بود نسرین سحری تند و دبالین · تلع تلاع و سدم رایع

اهل الحاد ملاحده از خراب آمد اول ربیع الاول این سال کوکا ایلکا و کید قوقا با لشکری بمقدمه فرستاد چون دوز
بقهستان رسید آن غرت ملک تیم روز را بکرفتند در حدود اشتر رکن الدین خورشاه برادر خود شاهنشاه با محتشمان قهستان
جنگی فرستاد و اخلاص در ایل و طاعت فرمود با عزاز ایشان و حضور خورشاه و ترتیب قلاع اشارت رفت رکن
الدین خورشاه مماطلت و تسویف آغاز نهاد و امروز فردا و جایت را لعا نام می کرد از بدی معاودت دوستی طمع را
کم ضمانت و نفرج نعامت خالی کرد بادشاه را مغالطات و مخالطات او که سراسر وساوس حیات مختلطان بود
معلوم شد از حکم ربیع و مغل منزل کرد و تیرا بسر دستی و نصر تیرا بسر اسپتی بنیاد نهاد با لشکرها خراسان و عراق آرات
کی دادند از جوانب در حرکت آمد رکن الدین صیاق اپرا امر داول و زیذ را اولاق الحال بادیه کرد و بالش کود کی
نغمه آنکه بسراوت مشابه و اقراع می نمود که یک سال مهلت دهند آنک و سر اسرار از تدوق او کم شد و دوالموت
و آلم سر رباکه خانقاه قدیم ضلالت و جهالت است از خال کردند معاف دارند و ایلچیان با آنها تا سلول و بعثها نها
ناقبول مراجعت کرده بد بادشاه زاده جهان او در ملتبادی جهانگیر بود و مامور به جهان با تکاد و کرم کشای رای و تدبیر
اهل صابر انجمن کنند و در جنگ جام آفرزمان او کنا ماند آمد که نامت بادشاه بسلیفها با بنات معود نا آمد یعنی قبار بالائی
که موجب آکیش و نمایش باشند آنا سولاکر و اولاد او حیت همجا داد و یعنی مرا سن سعادتی که بی واسطه تماس وجود آن
ومحل اسرار و زمان شکوما آن بران جهت نامقبت کرد باشی قبلا آغول جرمیکیب اردو نزد و نفر در خدمت رکاب آسمان
مدار بادشاه زاده روان شدند و ابادشاه زاده کان بیادر خواجه ترسناک اجران بسران بادشاه و برنسان و بعد باد و از قبل
جغتای کمدر بر عم جی روان جانب سنجو کان ملک وتماهو باالک قبیه او را ب واز جانب دامادان و خوشان و امرا سط
موج متین شدند و از دو بادرخان تای کمرا و جماعت ملاحده نجل کم از ندانه نیفقن بحرمتیل اخرا الجبلهما در حق مساعت دشمند
با فرو دنند در جاوی آلافر سنه ٦٥٤ و کیسوقا با ودحی را در مقدمه روان فرمود و ایلچیان مسارعت نمودند تا محمد
لشکر منصور راز رحمت مهالک مرکان تا اقصا روم و گرجستان قرمز کنند یعنی ایشان دولت اد مواج مستقر کرد دانی
بعذر که عزم کین غزنه کاه شد منهم شوال این سال خبر بمایون اعتبر بسر قلعه کیوان رفعت که مجاری قلعه میمون دز افتاد
اعنی محمد اهل بجور و افضاح الکاوفاغه جمند سالحسن قتاع

مصراع — چنانکه باد صبا چهره غنچه بکشاید

بکشادند و تاچار و وکوکا ایکا از یمین و بغای قوتنا را ز میسره الشکری از مکامن و مکامن ایشان رود دشمن

مصراع — جو کوه سرزمین دلاور فرو تاد

روان گشتند و از بس نشت کنه وشاه کرانه کید او می ادمکن بود و بادشاه از قلب
خروشان و جوشان و کوشان شدند لشکران چندجا بعناد آن قلعه جنه مناسات باره بر از دم

بیت

ای زلف تو صد حلقه و هر حلقه دو صد خم   مسکین دل من ذره و در هر خم دو صد غم   تقدیم کرده بودند انحراف بر ولایت
وجبال کردستان وغیره و غزو گرجی و نواحی و ختلان بدخشان از فرق قلاع کرمان قلعه کرشی آورده یاد کرد   بیت
بنیاد کرده سران جیش بدسگالان کرد   بنوع کرده ملان کرش خاکساران کرد   عاقبت رکن الدین خورشاه سلخ شوال سنه
اربع وخمسین وستمائه با تمامت اقوام و ذریه خود و هر چه داشت پیش آمد و بتقبیل عتبه خانیت استسعاد نمود و باقرار
جرائم در موقف تمامت اعتراف کرد عواطف شامل شاهانه و عوارف کامل خسروانه خرق و بامر او ولاة اسقاطات
واستیفای ارکان کرد رسولان خود صاحب الجبال بقلاع و بقاع دیگر فرستاد که تولاة الموت تسلیم
نمایند شهزاده ایلغای محاصره تعیین رفت سیلاب عنف در بواطن مواطن ایشان بستند و بنیاد الحاد
ملکشاه و آنچه موجود بود برخاست و اسلامیان ممنون نعمت ممنون شدند و مرهون نعم پادشاه جهان گشتند

موضع ذکر

چون فتح ممالک الحاد بدست اجتهاد پادشاه با دولت و داد دست داد صاحب علاء الدین را فرمان شد که کت
خانه ایشان را تفتیش کند مجلدی یافت که با مصاحف مصالح ساخته مشتمل بر اباطیل مدعیات و اضالیل معتقدات
حسن صباح که باصطلاح زمره انقضاء آنرا سرگذشت سیدنا خوانده اند شمه از آن بیان میشود و علی الحسن بن علی بن محمد
بن جعفر بن الحسین بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین او کان مستحق لعنة اللاعنین مذهب بزرگ
اوپدر خشت القاسم شکل شیعه اثنا عشری بود علیهم السلام واکابر قضاة و ظاهر شریعت را باطنی و احکام شریعت
تاویل کنند معنی چون نابر باطن شریعت عثور حاصل شد آنکه در تنفیذ ظاهر اخلالی دهد مفترض شدند و معرفت
ربوبیت بوجود امام معصوم منوط کنند و مجرد عقل در هدایت کافی نه اما قلعه الموت یعنی آن آشیان عقاب
حسن صباح در شب چهارشنبه ششم رجب سنه ثلاث وثمانین واربعمائه غث هابطی ایشان صاعد شد و این عجب
اتفاقات حروف الموت بحساب جمل موافق تاریخ صعود اوست و این صورت برمزید فی تمامت ملکک
حسن بر او در حوالی الموت دعوت بدعت آبای و اضلال جهال قوم بخون ریزی و فتنه انگیزی آغاز نهاد و ملکشاه
ملکشاه سلجوقی و وزیر او نظام الملک طوسی مدت بجابطال واستیصال ایشان معروف کرده ایشان و قتل شایع
بخاصره آن نواحی سایع شد پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه برسید و آن لشکر متفرق شد حسن صباح کار
دنیا را فریب داد و شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس وثمانین واربعمائه نظام الملک را که خادم دستخط بود در بدر برو کارد
زدند و درگذشت   ولقد صدق من قال   بیت   هر وزیری عالم و شاعر که از طهراب بود
چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود   پسران نظام الملک احمد و فخر الملک را در بغداد و نیشابور باندک
مدت هم کارد زدند و این سنت مرضیه شد و این قتل و هتک و نهب و فتک ملاحده امن و امان از میان مسلمانان

مرفوع

مرفوع چون بیان بیکاوت و پسران سلطان ملکشاه منازعت ظاهر شد چنانکه بر صفحات تواریخ مسطورات رئیس
منطقی تول و حقوق مباحی که در کذا بادات جنان دایخ بود که حسن صباح علوی مشهدی را صاحب قلعه الموت بدین
صفت مردم باقی داد رئیس مظفر سه هزار دینار زر بهای قلعه الموت بعلوی مشهدی برسانید چون بوی رسید بجای
وجهی آنکه تسلیم کرد در بین حال رئیس مظفر امیر او حبشی بن التونتاق را از شیطنت که قلعه کرده که از جای
الناس بود سیدول داشت آنجا رفت و در استحکام عمارت آن قلاع بذل نمود و بخصائل معتل و کثرت مال مستظهر شد
و چند سال در متابعت طریقه حسن و مشایعت مذهب قوم او بسر برده کار حسن بظاهر او حسن و رواجی یافت و از اتباع
خویش کیا بزرگ امید را با لشکری از ملاحده بر نهاد و قلعه لمسر که در دو فرسنگی الموت افتاده و دعوت او اجابت قبول نموده
کرد شب چهارشنبه بیستم ذی قعده سنه خمس وتسعین واربعمائه بگرفتند و شکان را قتل کرد و بزرگ امید بیست سال آن
قلعه حاکم بود و حسن صباح بنیاد الحاد بر زهد و تقشف نهاد چنانکه در مدت سی و پنج سال زمان حکومت او در آن مملکت
بظاهر کسی شراب بیاشامید و پسر خود را محمد نام بمجرد تهمت بکشت والحال نوبت سلطنت بسلطان سنجر منتهی
شد از غایت سلیم مزاجی و پاک اعتقادی که با ایشان فرمود حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه
بیست وششم ربیع الآخر سنه ثمان عشر وخمسمائه بناکاه   بیت   جان خویش بکی عطیه داد و جسم بپرداخت
بمرکز الموت گشت بلعنک اللّه   بزرگ امید از حزمی و بیفرزدی در ترویج سلطنت ساعی الحادی می نمود تا فدائیان
ملاعین و کلاب مطاعین فرمود متابعت امیرالمؤمنین مسترشد را در سه شنبه ذی قعده سنه تسع وعشرین وخمسمائه کشتند
زهر خورد بزرگ امید قریب بیست و سیوم جمادی الاولی سنه اثنین وثلثین وخمسمائه الحمدالله جا کرده اند پسر او را محمد
بحکم ولایت عهد بر جای بدر بر خاصی نصب کردند   مصراع   جند مرغ زک وزن کاز ده و خود آب حلیب
چون وفات خلافت بعد از قتل مسترشد مقتدی بود فایت بخلیفه منصور بن مقتدی پسر برادر راشد را
و سلطان مسعود سلجوقی بین هم بدست ملاحده در اصفهان بکشت محمد بن بزرگ امید در سیوم ربیع الآخر سنه سبع
وخمسین وخمسمائه در سوم شهر   حسن بن محمد بن بزرگ امید   الحاد را تک گفت
وارث دار الملک ضلالت شد و اقاویل اسلاف بسنت نکات حکام یونان چون ظلمت با ضوء مزدوج می
کرد اینه و کلمات ظاهر تصرف در آن زنده تا تصرف می نمود قوم گمراه او را نسبت با حضرت امام مستوق و عالی میکردند
بنداشتند پس بظاهر پیغ شیاد شراع کرده و در هفدهم رمضان سنه تسع وخمسین وخمسمائه در پای الموت منبری ساخت
مهد ضلالت نصب کرده   مصراع   من برنگام از تو کم تو نام آن نام بری   وجاز علم ملک بن پیغ
چون امام مشئوم بر منبر آمد و چون فارغ شد و بر درخت زقوم بزدکرد بجای خود منقبق قوم فارغ سال فرمود
داد که ابواب رحمت بکشاد و حلیت گشاده است و قیامت موعود شد و محمد بن حسن بن محمد امام بجای خود نشانید

مطلق است و هو لانا قایما بعیم انشا از معاصی رسانیده و انواع تکلیف بر داشت چون از منبر نزول کرد نماز عید
گذارد و آن اعید قیام خوانند و شرب خمور و فسق ظاهر و مستور و استعمال نمود و این حسن را به اصطلاح ایشان استصلاح علی ذکره
السلام گفتندی عاقبت در روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه در قلعه لمسر برادر زن او کارد بر وی زد و باسفل
السافلین شتافت تبرا منه **محمد** در بدعت نهاد پدر تعبیه شد و چهل و شش سال در مملکت قهستان ورودبار
افتاد با ضلال مرحوم در اضلال قواعد سنت و جماعت مبالغت نمود و کلمات فلاسفه گفت با آنکه از آن بهره کم مستعار
نبی محمد بود مذهب خود در خلال الفاظ با اختلال و معانی مزخرف درج می کرد هر چند از حکما الفاظ حق می رانت در دهم
ربیع الاول سنه سبع و ستمایه خانه حیوة بپرداخت بعد ازو پسرش **جلال الدین حسن** بر دماد و در مسلمانی گفتندی
چون به درجه بلوغ رسید طریقه الحاد را منکر بود و رسوم ناهموار اباحت را مستقبح می داشت در زمان پدر بسلاطین
معاندتی نمود تکلیف چون مملکت بدو رسید اظهار شعار شریعت کرد و قوم ناحیه را با انواع تعزیر و تهدید از تتبع آثار اسلاف
اخلاف ممنوع کرد ایشان و کتب خانه ها بمحضر مشایخ و علما بدید ایشان را بحضور جماعتی از علما قزوین بسوخت
و بخط خود مکتوبی نوشت مبنی بالتزام قواعد الاسلام و بقضاة قزوین داد و از دار الخلافه و دیگر ائمه اسلام بصدق
اسلام او محضرها نوشتند و باشارت دیوان عزیز زن او و جمعی کیلان چهار زن در حباله نکاح آورد و در سنه ثمان و ستمایه سبیل
حج بالموصل روان کرد و سبیل او بر سبیل سلطان محمد خوارزمشاه مقدم داشتند و یکی از موجبات وحشت میان او و
خلیفه الناصر لدین الله آن بود جلال الدین در خلال رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه وفات یافت ربع عمر را بخود مخدوم کرد اند
پسرش **علاء الدین** نه ساله بود که بجای پدر نشست ادبی و تعلیمی نیافت از دست ساقی مشهور شده و هر
ساقی که بدو پیش در اصطلاح قوم قبایح با انجاح رسانیدی بعد مرضه بطلان کردانید و باز طریقه الحاد پیش گرفته چون در
زعم بدیع ایشان آنست که امام را سن صبی و شباب و شیب متفاوت نیست آن کودک کودن بعین هر حکم که بر غیر رضی
کردی ممتثل بودی بر سنه اشارت الحاد مشید کرد و چون بسیار کرد مرکب بودع و طبیعت مستقیم شد و در مرض با لجواب
تنبیه داد روز بروز علت غالب و جنون مستحکم گشت و چون مجال رد بر قول او نبود باطل را حق می پنداشت و
حق را باطل می گذاشت هیچ مشفق را قدرة تنبیهی و منعی دانا با فرقت ذکر بود تعلل معروف از کار ها آن و نظما
در ملک سکند داشت و پسر خود را رکن الدین خورشاه که بجهت وی کیلانی و بعضی انتخاص تهمت منافعت با رکن الدین
ملحق کرد ایشان بس رسولی بفارس فرستاد و با اتابک مظفر الدین ابوبکر طلب طبیبی با هر کی چون از تریس نعایا یان الحاد
نامست ملوک اطراف متفق عیش بودند امام بها الدین بن ضیاء الدین الکازرونی را که حذاقتی شامل در شعار علم و عمل
داشت برفرستاد و آثار مهارت او در معالجت ظهور یافت تعجب و نواخت کرد المراجعت قطعا رضا نداد چون در آن
حا بایل جنون سخن حافظانه آمیزی نمانت حکم عاقل بر جنون بر آورد **بیت** خرد چو رونق دیوانگان عشق نبود

بعد بار بار آورده خویشتن بجنون **لمؤلفه** لا یجنی ...لا یعنی متی ... من بایی هزن الشامل منا
دین باید خلاص یافت علاء الدین شبی شراب می خورد باده بر غلامان و شتربانان در اصطبل کوسفند مست خفت
و دیرات نا گفته اند **مصراع** رخت خرج بر بکاه شتربان آرند روز دیگر او را کشته یافتند گفتند رکن الدین
در قتل پدر با قوم متواضع بوده و آنه علم لما فی الضمیر خورشاه چون قایم مقام پدر گشت لشکری که در عهد پدر در
امن ناحیت خلخال بود بفرمود کرد و قلعه ایشان فرو گرفت و تاراج و قتل فرمود و آغاز مصالحات با اعیان کیلان
و دیگر ملوک اطراف چون اظهار مسلمانی کرد با واسطه حرکت پادشاه زاده جهان هولاکو در بقعه تبریز آمد برحسب تمنی
او بحضرت منکوقا آن فرستاده فرمود که با لشکر چنگیزخان قاآن آنست که از طلب آباد طبخه یکی تن زنده نگذارند
فرستادن او آن همه را موجب تعلل و تطویل بود و بحکم فرمان در شهور سنه اربع و خمسین و ستمایه او را با یاسا رسانیدند
و شعله اقبال شاهی چون چراغ نیم مرده انطفا یافت **مصراع** و لقد یراع بالتراب لا نطفی
و شمع دولت محتجب للزوال فروشست ... اشتعال از سر گرفت **مصراع** و کان کما دام ادبی التمن نظم

ذکر سوانح عیش و حالات انجام کتاب

چون این کتاب در بند کی حضرت **شعر** و کم لجیاد الراغبین لدیه من مجال البحور فی مجالس جوده
عز قبول یافت و بعواطف پادشاهانه و خلعت خاص و لقب متحاف الحضره اختصاص دست داد و آوازه تربیت
مخدوم جهانیان **بیت** رئیس دولت و دین عنصر جهانبانی که اصل حکم و حکمت بود در جهان باقی
جهان ندارد چون او دو جهان داورات حقت ایکه نباشد در جهان ثانی ذات ظلال دولت تا ابد شد اقبال
استحسان موالی عظام و فضلاء و ایام تالی آن گشت بعضی از افاضل منشیان در حضرت که ذکر محاسن این کتاب می رفت
تقریری گفت که در غرابت ترکیب و براعت تصنیف و سلیس سخن گستری و معنی رانی هیچ نمی توان گفت همین قدر هیچ پیش بیت که
خلاصه تاریخ در ضمن بدایع و صنایع دیگر تفهیم می رسد مرجب جواب این بنده الحرب روی دیگر بار تمام است که بر سبیل نظم
به حسب دانست کی از عیب جوان گشت آبا به نوعی بسیار می ریخت **شعر** و اما محاسنی اللاتی ادل بها
کانت ذنوبا فقل لی کیف اعتذر اما آن حضرت جواب فرمود و حاضران تصدیق کردند که موضوع این کتاب
بکلی تمثیل و علم معانی و بیان است و حکایات با غرض برآن آن صورت ساخته و چند جای بهم آن داده بدین موجب در
انشا و این مختصر جذبت چند رسایل مجتمع چون مرسته تبار و رساله تصانیف خدا بکانی و رساله کلمتی و مقامات کوی
و چوکان و رساله پیش و آخرین و رساله عرض حیه و تهنیة العید و غیرها به انشا و انشاد رسانیده با قیاب سلامت
از مجاری الفاظ آن جا بجا بود و بلندی امکن مرسیان و معانی آن بعلاوه چنانکه نامید می رسید و فنون تجنیسات
و ایهام و تلمیح و تسجیع و ترصیع و تصحیح و ترشیح و دیگر تعقیدات شعری و تخیلات سحری را شامل می نمود **بیت**

اذا جاء موسى بالقى فقد بطل السحر والساحر ويى شک مطالعهٔ آن رسایل بر صحت این دعوی دلیل تمام
باشد غرض چون رسالهٔ گوی وجوکان بی داشت یکی از افاضل عهد بحوکان استحسان گوی لطف بدو و سبز برد
ماورای این عبارة در ظرف حرف نگنجد و سمین است حقد سخن بوری بیت منرل رسید حسن بوصف تو نرفت
انصاف و مکرم سخن بر گوی که کرد گفتم سیمان فر از این فرح ق و تا باو پان مضیح تر است شعر
ولا عیب لنعلی ان یعصی علی مقدار ایقاع الزمان کی دماهی ترتیب واشارة تاتین باشد می توانم که درمضلل
الفاظ و نسق سخن طرازی اصول علم بیان از مجاز و تشبیه و استعارة و کنایت و فصاحت که منتظم معانی و اعجاز قرآنی بهی
بر آنت باشد اری بر سبیل ایجاز و سهل ممتنع مبسوط و مضبوط ایراد کنم و اصلا بیا تکلف و تعسف بر دیباچهٔ عبارة
نکنادم بوجهی که ذکر مصطلحات و مسایل این فن شایع را از صرف نکر فهم آن بی نیاز گرداند و چون خند و دان غایت
وضوح مستعد بانها اصول و فروع آن بر معلوم کرده بدین سیاق اقسام مجاز بیست و پنج گانه ۱ اطلاق علت بر معلول
۲ عکس آن ۳ ملزوم بر لازم ۴ عکس آن ۵ محل بر حال ۶ عکس آن ۷ اطلاق احد المشابهین ۸ الحذف
۹ اثبات محذوف مقام مذکور ۱۰ مذکور مقام غیر مذکور ۱۱ مضاف مقام مضاف الیه ۱۲ تسمیه باعتبار ما کان
۱۳ باعتبار ما یؤول ۱۴ باعتبار ما یتعلق ۱۵ اطلاق نکره بر عموم ۱۶ معرف بر نکره ۱۷ اسم شیء بر بدل ۱۸ آلت
شیء بر شیء ۱۹ اطلاق کل بر جزو ۲۰ عکس آن ۲۱ مطلق بر مقید ۲۲ عکس آن ۲۳ عام بر خاص ۲۴ عکس آن
۲۵ وصف مخصوص بمقصد. و انکه مجاز بالغوث و آن در مفرد باشد و مجاز فی البیت که بنوع اصیل و آن در
جمله باشد و مجاز فی الاثبات خوانند. لغوی مسعد و غیر مفید. مفید مرسل. یا استعارة. استعارة مصرح یا مکنی
مصرح تحقیقی و تخییلی. و احتمال هر یکی اصلی و تبعی. و این جمله مجرد و مرشح. یا غیر مجرد و مرشح. و مثل منتشر بکلام و غیر آن
کلام جزوی یا انشای هر یکی را از آن باطلاق من حیث الایجاز با مخالف. اما کنایات یا مقصود مشتمل الیه حرف وصف
تواند بود یا حرف صفت و آن کنایات و نسبت باشد یا اختصاص صفت بموصوف و آن کنایات و اثبات باشد و
صفت قریب یا بعید قریب یا ظاهر یا خفی و بعید بواسطه یا بی واسطه و موصوف باشد کویند آن را انواع کنایه و تعریض و اشارة
خوانند باینها مذکور است و آن را تعریض گویند. و اما تشبیه یا مفرد و قرینه و جهت و علاقه و عرض و ادات و اقسام شاذ که
اجتماع طرفین که مشبه و مشبه به است مفرد و جمع را بیرون و عرض یا اول جوهر و ثانی عرض یا عکس یا هر جوهر و عرض یا طرفین محسوس
یا معقول یا اول معقول و دوم محسوس یا بر عکس و دیگر ملحق محسوس خیالی و ملحق معقول وهمی و وجدانی و مشبه ترکیب و ...
جهت و طرفین و انتزاعات آن و مراتب شکانهٔ تشبیه و کیفیات چهارگانه محسنات مختص بالکنایات کیفیت استعمال دیه
کیفیت فصاحت آن و اما فصاحت که عبارت از معانی نظری استنباط کرده از احوال سخن متراد که موجب فرح
شود و محل بلاغت افادت ذهنی کند منتشر معنوی و لفظی معنوی خلوص الکلام من التعقید لفظی مشروط بشرایط سوق کلام

بخ داخلی و سی و ده خارجی محتاتش ذاتی یا عرضی ذاتی در بلاغت منحصر و بلاغت است که وقتاف بواسطهٔ
حسن عبارت نکته مقصود از سخن می رسد مع ایجاز بلا اخلال و اطالة من غیر املال و عرضی بر فصاحت
مبنی و آن مرد و بمعنی بلاغت و فصاحت بر علم بدیع مقصور یا از عرضی معنوی یا لفظی معنوی دو نوع برسات و سمات
اما ترجیات مطابقه مشاکله مزاوجه مقابله لف و نشر جمع تقسیم ترتیب جمع و تقسیم جمع و ترتیب جمع و تفریق و تقسیم تاکید المدح
ایهام اعتراض الکلام طرد و عکس توجیه مراجعه اشارة ارسال المثل ائتلاف حسن مطلع حسن فصل و مقطع حسن تخلص
حسن طلب حسن خاتمه تعلیق تمام ایجاد تضمین ادماج مساوات استدراک مراعات تجاهل عارف ابداع تحسین المستحسن
و اشاره دوری بدیع اثنا عشر حسن بیان تعلیل ابداع تفریع اغفال تتمیم احتراس تاکید استطراد تکمیل تهکم تذییل و اما
محسنات لفظی تجنیسات عشر مزدوج آن ست اسنام ناقص زاید مطرف تکرار خط مشوش اشارة و مرکب
متشابه موقوف مرفوع رد العجز علی الصدر و انواع چهارگانه آن تشبیع ترصیع تجنیس تسجیع تردید عطف تبدیل حذف تحریم
تسطیر تطریز تسمیط موصل مقطع حیفا رقطا مرداء امحد اسل ح و ج و غیر منقول اطراد تنسیق صفات اعتاب
دو وزنین ذوقافیتین تضمین المزدوج ابیات توشیع تصحیف چون سخن بدینجا رسید ناساخته برتیب تحسین
و آنچه کرده و اقرار و حصول انجاح و ادعا العفو و تقاضاء این ضمیر گرفت بی مراقب خاطر و خامه این رساله
در تشبیه و تشبیه تشبیه فضل و تشریف افاضل جهان را خاتمهٔ کتاب ساخت

الرسالة التشبيهية خلطت بها الكتاب

شکر و سپاس بسزا آن بدیعکاری که جناب عزة او منزه است از ند و نظیر و شریک و شبیه از آن جهت که علاقهٔ طرفین
اعنی المتشابهین فی القوة و رتبه و غرض از تشبیه که اشارة بیان حکمت مرافقت جزوی مر دیگری را در یکی وصف
با نسبت منقطع الوجود ذات بی مناسب صفات او بلکی آمد لیس کمثله شیء و اوری که هر نوع انسان را در تشبیهات
معقول و محسوس و مخیل و موهوم و تشبیهات جهات جوهر و عرض برای علم معانی رتبت علم البیان داده و در بیان آن
استعداد بیان بیان را که مجاری انسان نهاده صانعی که از قطرهٔ آب زیبا گلشن بید و زی و دیده شاد و چون گل
بیک طری مرقان فاصناه بخوبی آراسته داشت مصراع مردم این باغ بجای می رسد ۲ نفرت از نفز تری می رسد
و جانها ماست که دیده بر سروش شایسته بر ملکت تن و زمان روا گماشت ۳ آفتاب ندرک ما شعر
کانها بر نعتة احب نحول بهاد ذنبت ذات جهت جهت اسناد حسی درع افلاک دروغ آسمانی
عرش جانان کرد مصراع و النفس کالزرع فی اجرام افلاک جان پاک را در تصرف مرزبانک گرداب حبيبه حمحد
آلفان کما جهت جهت اسناد عقلی آفتاب روش گشت ملکت آرایی داد مصراع والبحر کالفرع فی اجزائه
در بیع مرتات عباس اولاد ۵ کهت معنی غنچه ما تحت جنت روشان خون عرت و جگر را متن الملاحت

وان اللعين بحرا و درنک مسارات طیب الطائف ۹ اخلاق دلنواز دوستانی مصراع ۹
کیف الامان ونیل الامانی مرهم جراحت سینهٔ مهجوران ساخت وان من البیان لسحرا از ایشان مستا و قبلهٔ
مشکل معشوقان کی سی لطیف است در خاصیت روح افزای وانتشار عطرش ۹ عهد و پیمان دلبندان بر هیئت
درخشش و بادی جنس دریای ناپیدای ۹ نسیم شمیم عبهر شیم چون نفوس متقیان صفاکستر ۱۰ از بحر رنگ اندود عنبر
آلود چون اخلاق بهشتیان معطر بر دو دشنهٔ مزوق جعر یا مصطفی گلستان صلوات نامیات در مجرهٔ گردان تحیات زکیات
باد ۱۱ ما طلع الصباح کو جه الهند ۱۲ و بدا نمیا الحاجات کجناج البیض تا او نیز دو فضل را مسدم باشد که حق
خوب کوه خوشایانست نکلا نادخلا ولطافهٔ تفتا عفت نمت تا بجای رسید که بشرح محاسن آن در خورشید عاجز
کنند تماکو بلعی ۱۴ برق وش معانی بدیع صنوع آن را ترتیب فضل حیات منبت دگار و آخرش ثمرهٔ درل بوده باشد
انجام این کتاب در مقام محول و مقام در دنیا خود محول است بیت صبحش جو عنبر در لبی ارادن
مرغش جو سرود بود سازان آن چون نمای بربع هشتم و بن کیسهٔ زبای عقل هستم آفرا سنند ارغنا ماه دست داد
من سینه انثی عشره ماسیمایه بوقتی کر عارضان لنگر بیع بجمال نرگس نیم خواب شعر الظلام باوتت بفرتن علی دلاج
بری از اشتند و بتق و سپی خار سر تیز خوش هوی دامن کبرا الحجاب المنه در کوشهٔ شمشهٔ شبهی شر زده گل نادرین بکر
کوتاه عمر بر آورنجند و باد صبان سرو جعد اوراب دم و جدانی می داد بیت کانجه تو داری زحسن نام غلاد
جشم بدان دور باد ازان که تو داری و طفل غنچه هم در بردهٔ هفتاد باز بلبل بیکت شعر بربت بکاس الحب فی المهدة
علاه مناحی الفنایه فی حلی و در طرفهٔ نهاد جرع دوا و جز آورد نمودار این ترکیب عجب تشبیهی بود شعر
وکان اجرام النماء لوامعا درر نثرن علی بساط ازرقت بیت برشاخ از شکوفه کشته جنان
جوادین کشند درخت ما کل وازاده گلهو دو صنف افتاد می پر اینده بیت بنفشه سر بر زبر نهاده
جو کرده عارضش زلفش حایل عرض از تشبیب این تشبیه آنکه در مجلسی ان مجالس بیت [illegible] خوان
مجلس چون کار دجل نه تکلف سالسه شاهدان بدیع جمال بحسب القرین المرکب من الاهو والا دبعه بین عنقد
الاغصان شعر بدت قمرا و مالت خوط بان تفلت عنبرا و رنت غزالا در رنت و نمات و غنچ نان
آمدند و ارباب طبع و اصحاب نظر مقابل هر رست در تشبیه اول بنا بر سلامت ارکان ادبعه ما عا ما هست
نت و مانند مطارحهٔ تشبیه باه آغاز کرد و یکی کفت و عدکا القرب فی المصافحة ۱ بیت
بکلام جوامت اندر نکوی که دیدست ماهی بدین خوب روی ۰ دیکری کفت ۲ بیت بنازد جو ناز بود در خونیت
و لیکن از نظرش مهر کشت روز افزون ۰ دیکری کفت ۳ بیت ماسیم بین به تکون کشتم سرو قامت بکار زلف سخن
دیکری کفت ۴ بیت جانست به شیر و عم برزی ماست نکوی و صنوبر قبابلی ۰ دیکری کفت ۵ بیت

تعالی اله که دلدادم جو ماست جنین مه روی دلداری کراست ۰ دیکری کفت ۶ بیت جون ماه جادوکه شب بجوه دوی
ور شرم ماه رفت بجز جون نهاد ۰ دیکری کفت ۷ بیت دلداریا و دمن تو تا رقص نغم تا رقص ما بنده بجز زبان
دیکری کفت ۸ بیت ماست اکر دیدی ماهی کرکر بندد سرو بستان کر باشد سروی که سخن کوید و ایش و عز برست
و محاکاه و تمثیل را زبان حال در جواب متعدد مقابلهٔ تشبیهات مذکوره خواند بیت عهد تو خوش برابت و عهد محمد
مستایدش و وعده توخوش و باد ۰ و چون یاقوت تیال در ساوی جوف سما بنجد بیت آب فروغ کرد او آتش ترات
ترتیب عشرت را حاضر آوردند ۰ و از روی اوان وصف بلیغ بر دوست ساقیان کانید ربل اجمل وکا فان بل امیل
تزیین را بنهادند و عقل جهة امکان و جود این خطاب میکرد بیت کز آب و کل و در تر از آب و کل
درجان و دل و خوشتر از جان و دل مصراع وان فی الخمر معنی لیس فی العنب و در مجاری اطراب که نازک
تر از لطف تخیل و حسن استطراف بود آب صاف ان ان اتش دنین ابدان بیت می زر بکدس بوستان کند
بنمان سیم بکر برون استخوان مرغزاری فراج ان شقایق شعر کانه کان من لمحظها
بحرانها المسک موجهٔ الذهب والحاله حمرو وصنوبر حالت ثمت بلطف حق تعالی حاصل کر جون بطالع
انصاف بحش افاضل مشرق شود و در رنک آمیزی الفاظ و نقش بندی خیال و معانی رو حانی شامل این کلمات امعان کند و انکه
بیت ذکرده همه بزنکار شش برد فرو آرایش کر نگارشش نبرد بسا آرای جو نقش اندوه کرد حسن بدیل
و انصاف داد که کل و سبب گلستان تشبیهی خار سبیت مشابهات بر شاخسار لطف تحریر ضد اوف و بجنین عبارت تالل
آسا و خلال خطهٔ رصیع مرصع و مساق اوصاف بدیع فنون صنعت بدیع از ایهام و اعزاق و سجع و تمثیلات و توکل و تشبیهات
بی بدل بر دامن ذکر محمود و تغزل و مجلس بزم و مناقبات بستن کواهی امین است بر خاطر محو آورین بل اتحاد دنین و نیز معنا ق
باشد بر انکه آدات این طریقه مقصود سخن رانان جهان بوده و اکر فاضل طریقت این معنی بر بیانکت و رغونت عمل کند و
کوید تواند بود که بهتر ازین ساخته آید اما بهار تشیع جواب آن باشد که سرانه مناسبت طریق سلوک از اختراع طریقه تهمت کلف
آسان تر باشد اما تابع نماید تا سخن نمایان سخن و فضلا رعصر که فارسیان طبقهٔ علم معانی و بیان باشند جهت مناسبت کلیا بنیز
از اقسام نجکامه که در صدور رسالهٔ یاد کردیم باشد و مناسبات این فن هم برین طرز برداشتند مصراع و تقاطع بعد لقضا بحر علا
اکر تواند ساخت تا اینجا رسانی که با وجود بدیهیم اند بار ها از اخوات جدا مانده کم بر امکان مثل آن در سالف توان کرد
مصراع ما الاوانی غاذو ذه کبار ساخته و نسازند و ساخته خوبتر آری و فکک فضل الله یوتیه من یشاء

تمت الکتاب والحمد للملک الوهاب

جون ماتق علم تاریخ و تجربه احوال گذشتگان آنست که زیرک خردمند بدان آن بند گیرد و از موجبات شر اجتناب نماید تو آنم
باید مواعظ و نصایح کر دین و دنیا را سودمند باشد ختم کتاب کرده شود و از ان آید حکمت و فوائد سخنان ابنه سدی مخلصها من

الحال خالی ماند و در لمعین ان جنگک علی غاربک بر مطیه علم خوانم آید چه نظر در تارت معیشت و سهولت
ریاضت و استفادت سایر طبقات و آداء لهم الخیرة و السعادات پس تمتع را از امتاع با الفاظ قرار داد چنانکه آنکه اگر او
بودی دیبش وای آنست که هوس شود چه هر آن موعظت و ارشاد که نه از صدق صدق را فرقی زاید باد ضبط مطابقه با آن
انسلاک یافته بود عقل کردی عقل و دو در صور بینی و اشباه **قال علیه السلام** لا مال أعود من
العقل ولا وحدة أوحش من العجب ولا عقل كالتدبير ولا حسب كالتقوى ولا قرين كحسن الخلق ولا ميراث كالأدب
ولا قائد كالتوفيق ولا تجارة كالعمل الصالح ولا ربح كالثواب ولا ورع كالوقوف عند الشبهة ولا زهد
كالزهد في الحرام ولا علم كالتفكر ولا حسب كالتواضع ولا شرف كالعلم ولا مظاهرة كالمشاورة فاحفظ
الرأس وما وعى والبطن وما حوى واذكر الموت وطول البلى ۰ از ترجمه الفاظ مرتضوی این گوهر خوشاب
حکمت چون کلم الناس [illegible] **هر که** عیب خود دید غافل شد از عیب دیگران **و هر که** شمشیر ستم کشید
هم بدان کشته شد **و هر که** بار در خود راه جاهی کند ناچار در آن افتاد **و هر که** هتک پرده دیگری روا داشت در کشف
عورات حرم خود سعی کرد **و هر که** بر مردم تکبر نمود خواری یافت **و هر که** سفاهت پیشه ساخت خود را سزاوار دشنام و سخن
بانجام کرد **و هر که** مجالست علما کند توقیر گشت **و هر که** فعلی از افعال بسیار کند داو بدان شناخته
شد [illegible] با قطیعت رحم افزونی و نه با فجور توانگری [illegible] خوش خوئی و آفت آن حدت و
ستیزه جوئی **هر آنکه** حساب نفس خود کرد سودمند شد **و هر که** از آن غفلت ورزید زیان زده گشت **و هر آنکه** ترسید
امان یافت **و هر آنکه** اعتبار گرفت بینا شد **و هر آنکه** دید دریافت **و هر آنکه** دریافت دانست درویشی از جمله بلاهاست و
سخت‌تر از درویشی بیماری تن و سخت‌تر از بیماری تن بیماری دل و توانگری از جمله نعمتهاست و فاضلتر از توانگری بیما
صحت بدن است و فاضلتر از صحت بدن پرهیزکاری دل **پرسیدند** که عدل فاضلتر یا جود فرمود که عدل نهادن
چیزهاست در موضع خود و جود بیرون بردن چیزها از موضع خود **دیگر** عدل سیاستی عام است و سخاوت عرضی خاص
پس عدل شریفتر باشد از سخاوت آنچه حکایت فرمود بوستان خلافت الحسن بن علی رضی الله عنه و عن ابیه
این نوع فوائد التقاط کرده اند نیکوئی شناخت **هر که** طالب آن نشد و بدی شناخت **هر که** خود را از آن دور نگاهداشت
این سخن با آنکه الفاظ بمعانی بسیار مشتملست جمعوف اشیاء دو قسم است **یکی** موجب منفعت **و دیگری** موجب مضرت
و حق تعالی مردم را خرد در دماغ از آن جهت ودیعت نهاد تا در طلب منفعت سعی کنند و خود را از مضار و متاعب نگه
دارند بلکه سایر حیوانات را در قوت این تمیز با انواع ایشان شارکت [illegible] اسباب دفع مضار و جر منافع
بر حسب مصلحت وقت و وقت را استعداد ساخته [illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب از فصل الخطاب روایت کرده
اند که او را گفتند فلان کس بدی در [illegible] سزاوار باشد که در آن امید آن [illegible] انکار [illegible] محمد بن علی این

فرآید

فرآید معانی یافته آنکه چه زشت است بدخوئی نزد ظفر یافتن بر مقصود و اندهناکی در حاجات نزول بلا و
رسمی بر درویش و سخت دلی با همسایه و مخالفت با یار و بدخوئی با اهل و در آنکه فتن در مقدرت و عیب همنشین را دروغ
در سخن و سعی در منکرات و عقد از سلطان و سوگند خوردن از ارباب مروت **از ماثورات** اقوال محمد بن علی بن موسی
رضی الله عنهم نوشته می شود آن معانی متین و الفاظ [illegible] آنست و نیکی [illegible] نیکوئی کویند آن
واقف [illegible] از دانش [illegible] آن [illegible] خواننده آن [illegible] از کتاب نامیده آن **ازخوان**
حکمت لقمان بمائده این نوال نصیبه جان طالبان آمد [illegible] حکیم را عجز در حال خشم [illegible] چکیده و بیاد
جز وقت حاجت بود و معرفت بر تحصیل مکارم اخلاق از علامات بر اضداد آن چنانکه معاویه گفت آفت مروت کبر
و آفت خلق همنشین بد و آفت علم فراموشی و آفت حلم خواری و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل بخل و آفت
سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت ظرافت تلف و آفت حیا ضعف و آفت جلادت کاهلی و آفت خاموشی
درماندگی **در سخن صاحب** کلید این لطائف حکم و در تافت کلم فرمود که بهترین یاران و یاوران آن باشد که در
نصیحت مبالغت کند و بهترین دوستان آنکه از نفاق دور بود و بهترین اخلاق آنکه بر پرهیزکاری معاونت نماید
و بهترین سلاطین آنکه ظلم در وی راه نیابد و بی نیازترین توانگران آنکه اسیر دام حرص نگردد و عاجزترین ملوک آنکه
مهمات ملک آسان گیرد و نظر در عواقب کم کند **فیثاغورس** که فحول [illegible] حکمت [illegible] استعمال است ۰
[illegible] چیزها با اشکال و نظایر متمیز و متحقق شده دروغ باید دل یافته [illegible] آسانی یابکی
کاری و ظفر [illegible] و خواری با حرص و عزت با قناعت [illegible] و سلامت با تنهائی **بگی** [illegible]
حکمت [illegible] نیکوئی باشد [illegible] در صورت [illegible]
[illegible] دوست [illegible] و نه در علم [illegible] و نه در خدمت [illegible] ادب [illegible] و ناشادی
لذات دنیا منحصر است در هشت **اول** لذت یک ساعت و آن باشرت است **دوم** لذت یک روزه
و آن مجلس شرابست **سوم** لذت سه روزه و آن استراحت بدن است بعد از استحمام **چهارم** لذت یکماهه
و آن نشاطات عروس ساج **پنجم** لذت یکساله و آن ابتهاج و فرح است بفرزند **ششم** لذت همیشگی و آن ملاقات
یاران و دوستانست در صحبت و وقت **خلوت فیلسوفیه** [illegible] کمترین افزودن ناصحت [illegible]
است بسیار چیز باشد که [illegible] سودمند نیفتد علم [illegible] ورع و حفظ بی عقل و جمال [illegible] و حسب
بی ادب و شادی بی امن و حکم بی عدل و اعتماد بی تجربت **مصراع** [illegible] چندی
و سنت مطارحات و تمثیلات [illegible] باحافظ و امثال [illegible] **مصراع** **فقل [illegible]**
هر که هزل گرید [illegible] زمانه [illegible] **دیگر** [illegible] **دیگر** [illegible]

تبلد

ایدم روزی خوار خویش باید دیگر چون دوستی برجاست تکلف برخاست دیگر هرآنکه بزرگتر نخورد بزرگتر نخورد
دیگر ای دل نیک اندیش دیگ نادزدین خرسند شو وجویان خواب بسیار مباش و آلا ترک بیک عافیت جوی
خوابی کردن بیت کردنی دزدین کن گل چون قراره کلو آب رخت بساطی چند جو و ریختن دیگر
ابدع ابنع اش ابراحسان باشد خداوند خداوند ببرد دربندگی دیگر روزگار را از سرو و یاسمین مهزول یاسمین خرید
وخسک تر و خشک هیچ باقی نخواهد گذاشت دیگر چهار چیز آنست که وجود آن لازمهٔ حصول چهار چیز دیگر است نکو
کاری کن بند اکشاد بکرد ابجمال کرم و تواضع شعار خود سازد تا دل خلق شیرین کرده و خود را بصورت بدان
تا اغلا را بمروت بشناسد و ثبات در کارها اختیار کند تا بمراد ظفر یابد جهاد چیز اگه انجام آن دیسنهٔ انعدام
چهار چیز تواند بود وصحبت نماید تا عزت منزلی نشود و دوستی دنیا در دل ندارد تا هم بیهوده تا آخر نیاید و از یاد
حق غافل نباشد تا جرا اهل فروبرد و در کارها لجاج نکند تا از خوش دل برخود نبندد ثبوت چهار چیز نتیجه
اشتاه چهار چیز یافته اند که زبان دست تمت زند تا پای در سنگ نزلت نیاید و نهال در زمین برومند نشاند تا ثمرهٔ
پشیمانی بچیند و فراخ را با اعتقاد مزاج بخشد تا بعضوت نیجا بد و طاعت را به اخلاص بیاراید تا سعی ضایع نشود .
اثنا، چهار چیز سند علی توت چهار چیز داشته اند بد نکند تا آزرن رنج و ترک قناعت نکند تا تمامکر با نه
بیت در تم نشود ... آید . تا شاد شود بدانچه باید . در دروغ نگوید تا وقار بر قرار بند دیگر
ملکه اذکرونی بجز اذکرکم نیست ومعیت لئن والله جز فتنیهم نباشه یحبهم راثرة یحبونه دان واوفوا
بعهدی ضامن علقهٔ اوف بعهدکم ادعونی متناطیس قرب استجب لکم آمد ورضی الله عنهم رضوان راه
نمای ورضوا عنه شناس ولئن شکرتم علت وجود لازیدنکم گشت مناطعه من یطع الرسول جرمکشای
شاهد فقد اطاع الله است ومن تاب آینه زدود فقد تاب الحق دست ولئن جاهدوا فینا
چهره کردن لنهدینهم سبلنا حلقه نشود چون من کان لله عزه دلان دز دلنوا ان کان الله له حا
وصال در همه حال ازدان داشت بیت مرحبا بکه بوی ... ورنه عالم بانهیم صباست دیگر
قناعت در امور دنیاوی صورت فضال از مانوس وفطام ان مالوف دارد آیا تمیز چون دیگر کار طلبی باسانی
دست می وپیغمبری که بجز اعتی از خوردنی خرسند می توان بود و به اندک سمی از طلبهٔ عطار وحدیقهٔ گلزار استراح
اشارت درخصلت مذموم است و بنسبت باده طایفه مذموم تر سفاهت در ملوک و غدر در اشراف
و دروغ در قضاة و غیب در عالمان وخشم در نیکوکاران و شرع در توانگران و شیب در پیران و بی‌بازی در طبیبان
و خودبندی از عاقلان و کسالت از جوانان و ده چیز محمود است و بنسبت باده گروه مستحب و محبوب تر
طاعت از جوانان و شفقت از خویشان و فروتنی از بزرگان و شکر از درویشان و بی تکلفی از توانگران و حلم

ان

از بادشاهان و صبر از مصیبت زدگان و ثبات از دوستان و راستی از ناموان هرکه را در دنیا ده عادت برایه
مناز احوال و سرمایهٔ ما از اقوال باشد اعنی با حق بصدق با خلق برفق با دوست بوفا با دشمن بنفاق با دانا
بتواضع با نادان بحلم با پیران بخدمت با فرزندان بشفقت با سلطان بطاعت با ظالم بمماشات سرگذار
گردش روزگار تحرز ... ناخن ملامت رخسار جان او را نخراشد یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة
من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین [illegible]
[illegible]
تم الکتاب بعون ربنا شکور . ولله الدنیا اهل من فوز . ثم الصلوة علی النبی محمد . تا تقریر المحفوظ والمنظور

[illegible]

هر جایی که ساحت او صناع و اخلاص مقصود از ساحت خیال و ادراک و هم توانا بوده هر ستایش که انما دست
متعالی از مدارک عقول و افهام و در تصور نخواهد آمد جناب عزت از نیست تا که عزت وجوب ماجحه وَالعِزَّةُ
الرابِعَةُ يَجِبُ أن تُذكَرَ الأَمرَة أَوَّدُها الماحي صفت حقیقت اوست مسجودی که چون یقین جود او
ذوات ذات کون درجات صفات و اوان صفت جود و جود کن و اینجا صفت اضافی سراپرده جلال او این
رتبه که الكائن المقرون له الأسماء الحسنى وچون ذات مقدسش متحرک و منقسم نیست او را جزو نباشد برای او را
جنس متصور نشود و چون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن نبود و چون جنس و فصل هر دو مفقود گردد
او را حد نتوان گفت و چون او را موضوع نبوده پس مثل او در آینه وجود چهره ننماید و چون نوعیت وجود او را
جزء نیست [illegible] او را اطلاق نکند و چون عرض نباشد و تصور تعین جناب صمدیت را نشاید لا شک صفت
سلبی لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا أحد شاهد نعوت آن حق و مشاکل صفات ثبوتیه او آمد و چون تمامت
مقدرات و مبدعات معلوم علم شامل و مقدور قدرت کامل اوست و در همه ممکنات این صفت ناممکن بود در
صفات مرکب حقیقی و اضافی هو العالم القادر ليس كمثله شيء وهو السميع البصير او را توان گفت و بس مصراع
تا انما کس تواند زان وجود وچون سراپای کائنات از جواهر عقول جلالک و ارواح مجرده پاک و اجرام کرات
افلاک تا مرکز اغبر خاک و سکان آن که از کان ارکان مرکون آمده اند هیچ بوی ممکنت سبقت نداشت در صفت
مرکب از حقیقه و سلب ازلی و تقدیم حق او را باطلاق که دون حق مطلق نمانده بود و چون همی او مبدا و هم منتهای
وجود هیچ [illegible] سابق نه همه ممکنات از وی هست شده و کس بدو لاحق نه در صفات مرکب از سلب و اضافت
والسلوب والإضافات لا توجب كثرة في الذات مصراع شد نور یقین ظاهر و برهان باهر که هو الأول
والآخر وتعنى عنا الكل في الأول والآخر و در صنع از صانع بیند چون شعاع از آفتاب سنریهم آیاتنا
في الآفاق اشارت بدان باشد و در صانع بیند بی صنع یعنی آفتاب بیند بی شعاع أو لم يكف بربك أنه على
كل شيء شهيد بدان [illegible] پس آن قوم ناظر نظرند که اول را آخر بینند و آخر را اول زیرا که موجد اوست
و عالم و ذات خود آخر و عالم اولست و موجد آخر در نظر اینجا کشته ام مصراع خورشید ندیدیم و بدیدیم شعاع

الفقه

الفقه توان گفت که ناظر نظرانیم خورشید همی بینیم و شعاع از پس خورشیدیم انگاه توان گفت که صاحب بصرانیم
خودم
بلی قومی صانع را در صنع نیابند و قومی صانع را در صنع گم یابند تا في الذين [illegible] مصراع در کون نیابیم که آب
لاجرم ایمان این قوم را سوفسطائی نام نهادند و ندانستند که در نظر ایشان كل شيء هالك إلا وجهه پیدا شد و كل من
عليها فان خود را ایشان نبود و یقین و جز نیک با ایشان غرض نبود آری کل از ما هالک خود خبر نداده و دیگری در باب
از خود خبر نداده باد شاها اگر بت معبود مغ بوده [illegible] هر دو در تی آنجا که [illegible] همه یکیست [illegible]
مصراع من با بت خود بنشستم که تا انگیخت بیت چون جانی که عالم جمله اوست
باد بهای کن چون زلف دوست . او بجا [illegible] شود . دوست چون تمام اوست بر هم اوست دوست
ای که باد است فنا . خوش بود خوش که بدو [illegible] . هر که چون نرگس نشد بینا دماغ . باستی چون غنچه گل شکل
سر بیاورش که در قفس آمده است . [illegible] . [illegible] . باغ گل بلبل [illegible] دوست
فیض لطفش متصل از ازل تا ابد متلاحق است و بدین نظر هر جهت و هر کرت متلاحق باید بدانست [illegible] که
حیث حق بروی تا بچاست یقین شد که حق او را از تمام بدانست فوق بدانست بیت
هر که او عاشق آن زلف و آن رو باشد هم از او تو بوده باشد و هم او باشد در آن حال صورت انا الحق منصوری سر
آنه در آینه وقت معاینه کرده و من لم [illegible] سر از جیب غیب [illegible] بیرون آورده در نظر جلوه ساز
آغاز کند و معنی خلق الله آدم على صورته وما خلق الله شيئا أشبه به من آدم ذات مکونات را روشن و هویدا
شده و از مخزن بسطامی سبحانی ما اعظم شانی که بحر بیرحامت غواص جان را که هر که را مایه توحید بدست آید
بیت چه سکیم [illegible] تو سیلانی که سکیمی چون کرابی [illegible] عجب این حدیث
قیاس [illegible] نفوس [illegible] انفاس از نفحات [illegible] حیات بخش [illegible] صلوات [illegible] بر روان
مطهر صدر نشین صفا و نقطه دایره اصطفا محمد مصطفی باد و اهل بیت و یاران [illegible] روان او را بیت
سلام كقطر القطر والقطر هاطل مصراع سلام كعد الورد والورد عاطر [illegible]
رعایت [illegible] علوم فضائل و حمایت سالکان طریق [illegible] و اقبال [illegible]
ماه [illegible] بالصحاب عقل و تقوی [illegible] معانی [illegible]
مبانی [illegible] استعارت [illegible] بجمال [illegible]
بیت [illegible] جهان روضه [illegible]
شرعیت [illegible]
اخلاق [illegible]

جاءت علينا متأخرة من الفعل كريمة. وجاءتنا الشاذة من البذل رحيمة. لمعنى اسرار الصناعة في الصناعة. مغلق
اسرار البلاغة في البراعة. كاعتبار في الهدى بإلى قناة. منادين للفضل بانتى فلتاه. وجماهير منادية ايام ما
شاهد انام شهراوان عاقل جهانها دولتان کامل کامکار معنی مصراع همان مرکز یکی بود یاد کا ن
بر تخته سینه لیل و نهار نقش کرده و خاطبان حرکت فرمان ذهنی و حاجبان امانی بدوزی بر منتی شعر
مرفوع عینک والفن الطالبی فالمرء مستم فالذکر عزیزه آن لطیفه عطر دماغ و بهیمه سطر بلاغ و بحیان معانی نکتهای
و عنوان خلاقی شادکامی و حب داغ راز ادا دان و دیبت باغ جان احسان و کمات نفس بین و اصابت نفس ملهم دین
و دعته بر صفحه امانی و نزهت خوش فواید شانی شعر ان الشاء کمثل عزیزان بیت ساخته و دانسته
دانسته ام کاملی ایام نوشت و در باغ دهر خار و گل و سبزه و خشت این مقدمات متوجه ... دعاوی ما بلکه
گلشن معاوی بنی مان و بنی آلت گزین ... اضعاف اضعاف دادم اوست و همان باد آمد ما
عرش و زبان ساع ملایک بنیه مغایا منظمه داشته هم دو آثار نامه و خوش بجای مجامع ما که قبه عزا افزیت که دایم به
اراده اوصاف اوصاف ربعات خطابی و نعاف صباحی و فرح و ما افواع ابداع و تجنیس لفظی و ترصیع بدیع و تشبیه ابهی
و تمثیل اجل و مجاز بالمجاز و کنایات بلها از وصف نکات و استعارت مثرا از مرتبت ادات و تسجیع قرین تجانس و تنیج
مرتبین ربعات و ترشیح ترشیح آمای و تضمین تحسین نامی و ایجاز انجاز آمین و اطناب اطراب انگیز و اضداد اظهار ارادت
فکر به قربیا ارادت و تلمیح الثبات بحر جوند و تعلیق صفات بحر ماتند عزاب ساقی با طلاق الفاظ چون ملا
عزان و خلات الفاظ انام آنکه ابوالفتح بستی ابوالفتح بستی لب یافت و صاحب ذو القرات کنت مصراع
زین آتش بارسی را بتکرفت و ابن الرمی الرقی و فخاخر کلامک المجامع فخامتح بنی سکانات کت وشتی
کتاب حتی مکاتب آمد عبدالحمید از حرمت کتاب عبد حمید و ابن العمید از عزت و کتابت خیر حمید تا سید
اصمعی لغوی با جمع لغوی معتزلی شد و نحوی نحوی مشترکت و دعاوی ابوالنصر عتبی دوان اثار ان عتبی ورد د
چنان بل وقود چنان شرو بل بر تعلیق عتبی که بنداود ان انتقال بار بسیار دارد مصراع یعنی اجرت شکست بینی
ان قول مترجم آنچه املاء کرده و حریری را از مقالات صناعت جزئی نیافته و حریر را در فحاذات صیاغت جزئی
جزئی منتزی نبد بد و دیگر مرسلان خوشه زدن و مرسلان نسلقه تمن و سیاحان بکار معانی و بیان و سیاحان انتظار
معانی بیان مع فصاحتی آفتابین و صباحتی البیانین هر که را در فضل فصلی و در اداب کمالی بود در بلاغت لسانی
و در بلاغت لسانی توانند بود از نتایج کلک و بنان و نتایج سلک بیان خود در جهان آثاری نامی توانند گذاشت اگر در
سبیل لطائف امانی و درین شائله فضاوده و درین صفات عرضه اعتراضی با فوقه انتقاضی در خاطر جای گیر آید مصراع
مؤلفه تصنیف بنی حاضر وانگه منزلم هر چند باد فرح حسن اعتقاد و ذهب دین اعتقاد ما جامع بر طرقه

سخن

سخن رانی وار انامع بر عینین سخن دانی نصیبی نیافت بلکه کرامت اشراف مت استبداد می نهادند و بر عطیت انکار
مست است و اوس فرود و حاصل از دود چراغ خوردن و دود دماغ آوردن مناج امور عقل افروزی و مخارج جمهور فضل
آموزی که تحصیل آن کتاب را غرض بایند و اسبات و اسناد مصراع همان خدای بد بود وسیلی استاد آما
حدث و ساحت انامه موجودات خواهد بود کانات طرفین آلقطعات از کانا و منتا التجاوات انشاکا مستقی دل مبهم و مجمل
حل قوم ساخته ام که سخن وری حذاقی فی صناعته حتی یحضرب ابن ریه و حاکه این ناعر شاعر فضل که در عبارت
بلاغت نکار و مغرابت و رغبت آن دشارع عقل را مشاقی و مخارج نقل را مشاقی داشته ابتاس اذین اقتاس خوش شیند
انس افراد این اوصاف ناید نظر کرده خبث منزل بیت بالطبع خوش بساز و یقین بدان
کین لطف طبع بهتر و روزی نوشته اند آری بیت در مرجعی ز همه مجزی بحسن منزلت زیبا بجمع و هیئت توانی محل ما
را انت المولی لحساب الذلالی و نحو من اوانی المتین فی الحالات و نشان المصدق نادانی مصراع
غافل از آن شود دل که را آن نادانی و ان حضرت بازی محمد مرکب اشارات تا دمجید لیاس ان حالت بیت

صبحی که گوش چرخ بگیرد دعای من	گردد ز اشک دامن انجم پر از گهر من	رقاصه فلک باد و رقص آمده	آهسته ادا و خوش نادره تر من
از آه پر ستاره و از نفس خود گمان	تا خون شود فلک از اشک تر من	از گردش فلک همه با تر انده	با هر جا گفت سر صحبت بر من
اسیر و ماه و مشتری چند بس حا	بودن بگوشت نامه و خاسته نیر من	دوم بر یرک و قت دل ... ورد	بر نام من زنند نکهت و نزیر من
حظ کم از گشت جمع شود دم دبیر من	افسرده باده تلخ که نیز من	و گلشن نامه رمز آن بلبلم که عقل	چون گل درید جامه صبر از ضمیر من
بر باد رفت عطارد و تحفه کند فرد	چون کس دو گشته سر ملک تدبیر من	سخن و به از عقل نیار و فرود دانو	و زد و نقل اذین دو شیخ از گزین
و دین بخت اگر جز ادیب کار نیست	بر خط استوات زنج آسا بر من	سلطان نشان فضل و عکس سخن آن	گنج دوات فضل و معانی سرور من
آن ملک تا که کس نکرد و فضل کلا	کلک جادوان سخن دلپذیر من	انگشت هم گرفته جهان سخن شک	عالم جهان نامه شد نحو بر من
و هم عزیز و مال و ملکت و قرآن	عقل عزیز دانی و فضل عزیز من	فرخ و داد کوبی با شکر شد	و صفحه نام را اما شیر من
و نظم سراد فضلیت نیاد یکی	محکمت نامه اسید از فطرت من	دیگر جهان فاضل الطفین کند از دور	از شعر و قامت نان و شیر من
بیرون صبر و یاسم راه دل	دو چرخ دان مرتب دان عمر من	لفظ از آب صاف صبر کلک	معنی بگیرد و نیست تا کی من
گر بیا قیمت خود دهن نبوغ	ارواح صحبتیان سزد آری سیر من	در ... و شکا معنی و ارواح	لعلت در ملک صورت و زیبا
چرخ از جهت آینه گون ناهید	و از ریش که هم نماید نظیر من	سر نشنید که بالید ابشم	الطف و عنقا و ست سیر و نیز من
کارساز و یار من نیست کو مرا	نور الکحل اوست و نظم القمر من		

مخلص این تشبیهات و ملخص این تقریرات آنست که در
عالم اسباب هیچ مشتقی بی سببی چهره نمی نماید و هیچ کاری بی شائبه تقاضی محصول نمی پذیرد و هر شغلی از صناعات صوری تا
تجمیلات و صیاغت رشته آنچه واداشت که آن صورت مرفوض و آن ماده مخصوص شده آن آنست معلوم نظر رسد

دانی

چه وقتی که سبب ناطقی با قوت قابلی مقارن افتد وجود فعل تام شود فکیف آنچه تعلق بتبلیغ سخن و انشاء معانی
دارد که نتیجهٔ جانست و ان انسان مقصد ذات است و معلوم است که **بیت** بدم باد مبارک مسیحی انسان باز
که دمیدی گل ز خاک و چون کرفتی گلاب کند دست تربیت بودی و فیض ماه و خور زاده کی گشتی دری و کی شدی
تربیت باید سخن را که دست تربیت خاک را مرکم کند مدام طبع القلوب ارباب اسباب ظاهر آن کمیاب زمانه بال
و رفاه حال تر اند بود و الا اوقات از نوائب شرمات داخل و خارج متشتت ماند و حاصل سعی ضایع روا افتاد د
چون در مجلس جامع از تاریخ رمضان ترقیق اتمام از حضرت ملک علام دعوی نمود و شرط اقوی تالیف و تصنیف
مانند بصرع و کجا نفی در پردهٔ تواری نهان کی دو کوکب اسد از ذروهٔ شرف رجعت کرده آغاز نهاده و در ساز بخوش
دلی بادهٔ اماتی باجرهٔ شاد **مصراع** وَأَنْ تَكُونَ الشُّكْرُ مِنْ جُزْءِ الْفَلَا بر ین دعه و رتعهٔ افضل و اکمل
شفقت دید سبکرع نمود و زمان تبیان بجمع تحقیق و تخریج برزق تردّدی می نمود و از جدول غالب و مغلوب تفأل
میکرد تا عاقبت صورت عشق مشتعل شد و خاطر تا تشغیل متکلّف فرمود و اشارة راند که لا تضطرب من
کساد سوق الفضل مخبر حمها. واصطبر ان الامور بخواتیمها بجملهٔ اسباب اداب و قدرت سخن دانی و بلا
سخندانی دولت و نوازش در عهد دولت بادشاه و بادشاه زادهٔ جهان سلطان جوانبخت کامران شامل ساعی
دولت محمدی مرزا ان رتبت احمدی ابو سعید بهادرخان بانی مبانی جهانبانی فروغ اوروغ جنکرخانی نصره الله
الی یوم الدین برفعة لواء المنصور واعلاء الی العالمین بقاء المخلود دعاء تاریخ دولت خانی که بنظر دو عکس تاریخ
دعاء دولت خوانیست و عنوان فضائل و برهان افاضل جز آن نیست چون نظر طبع و لبیب دان چه **بیت**
زان دوکه تو خود مرجه بایی خواهی از دولت او سرانچه خواهی یابی بدان این عز منتک نمود که نکته ای نقطه و حدیث
آدم معنی و معلول علت اولی اشارة افتاده زان مطالعت با شمال اولی بلی در مجلس رابع سطورات و مقصد
محافظ منثور که اقسام این کتاب عناصر باد بر چهار حاد الکتی ترتیب تا به بنی وضع خاص بتکمیل امزاج شرح سوم
عقل کنت عجب **مصراع** جو سیدانی که من و ان سی کری و سی طانی که دلیل حصر عناصر اربعه آنست که حرکت
عنصری یا از مرکز باشد بمحیط یا از محیط بمرکز اما آنچه از مرکز باشد بمحیط خفیف مطلق باشد یعنی آتش یا خفیف
باضافت باشد یعنی هوا و آنچه بمرکز باشد از محیط ثقیل مطلق باشد یعنی خاک یا ثقیل باضافت یعنی آب و حرکت
فلک حرکتی مستدیرست بر این مرکز و باصطلاح حکما آن را طبیعت خامسه خوانند و هیولی فلکی از قبول تغیر و تبدل
مصونست و ترکیب آن از غیب معری چه باشد هیولی عناصر که مشترک افتاده شد از تباین و صور آن با همدیگر در
معرض تبدل و انقلاب چنانکه هوا آتش گردد و آب هوا و خاک آب شود و هوا آب اکنون چه وضع عالی تمام آن
تماشای کرهٔ ضیع این مجلد مجلد نجوم زیبا زار مجلد فلک انجم مانند طبیعت خامسه افلاک باشد و موسوم بمن الفاب نامرع

بادشاه زادهٔ عالم که دولت روز افزونش چون اجرام فلکی پاینده و باقی خواهد بود **بیت**
تا فلک بیرون کون باشد بود بیرون زبخت تا کواکب را قران باشد بود صاحب قران و کلمات و معانی که اختراع کمی
از نتیجهٔ عقل فعال عین حقیقت و عرفان باشد ثمر سعادت کبری و دلیل برین مدعی که این بادشاه دولتیار پاینده
و از کمال عمر طبیعی تمتع و برخوردار آنست که عهد همایون و سلسلهٔ نسب اوروغ همون تا بیکلا دولت جنگزخان خاتم
درجهٔ خانان است و شش است از روی حساب و برهان ارثماطیقی عدد کامل باشد چه عددی که منقسم و با معدا جمع است
در تقسیم عقل چهار مرتبه دارد یا زوج باشد همچون دو که اول عددانست و یکی خود عدد نباشد بلکه علت عدد باشد یا
فرد عدد آنست که نیمهٔ مبلغ هر دو حاشیه باشد و یک حاشیه بیش نیست پس یک عدد تواند بود یا فرد باشد همچون
سه و آن اول عدد فردات یا زوج زوج همچون چهار که اول عدد مجذورات یا زوج فرد همچون شش و این قسم زوج
گیست که در عدد شش اقسام چهارگانه حاصل است و عدد مستدل که آن شش است از روی وجود سبب آنکه عدد
یا نصف زاید باشد یا اجزاء صحاح او چون دوازده که نیمه او شش باشد و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو
و دو از ده یک او یکی و مجموع آن شانزده باشد یا اجزاء صحاح ناقص افتد چون هشت که نیمه آن چهار بود و ربع او دو
و ثمن یک او یکی و مجموع آن هفت باشد یا متساوی اجزاء صحاح در جمع تساوی کرد چون شش که نیمه او سه بود و ثلث
دو و سدس یکی و مجموع آن هم شش باشد و میان مرد مقتدای ان عقود و اعداد عدد مستدل جز از یکی نامتصور باشد
چنانکه در آحاد در عشرات در مئات در الوف و اگر با عقل محاسبات روا اشارة بالعدد **وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ**
قاما السموات والارض نازعت شاهد تمام بود و از این جهت حکمت بالغه حکیم مطلق و دانای برحق عظمت
آلائه این گنبد مقرنس مطبق را دو روزی که آسمان اسم آنست و این هیکل بشکل چنین اختراع کرد در عرض هم آثار ستاره
سیاره و ثابت خانه و این فرش بسیط الکون آلود **وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ** که زمینش دانند هست
آن بدو روز کشش زمین یعنی اقالیم هفت آمد و دریاها و بیابانها و نفوذات مختلف یعنی اجساد سبعه که نظام عالم
بدان مربوطات و در روز آفریند و اعضاء انسان هم راست هفت از نهفت خانهٔ عدم بعوالم وجود آوردند در
تمام شش روز که این تریم از خاصیت عدد مستدل است و داخل در جهات عدد شش و نظم قرآن که مهبط کلام
الملک انبیا سی چنین عبارت کرد فقال **قُلْ أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ**
وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ الی قوله **فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ** و اگر کسی با تمام افتد که
الفاظ این آیت اعجاز آفرین مطلق آنست که درشش روز هست عالم تمام شده باشد جواب آنست که **خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ**
داخل عدد **فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ** باید انگاشت تا مجموع گردد که متضمن در شش روزانست چه در روز
یکشنبه دوشنبه زمین و انواع نبات و اشجار و متعلقات آن که از اسباب کن مکان است آفرید و در سه شنبه و چهارشنبه

کرهها ومعادن ومنابع بانهار ومضائق واودیه خلاف جهت خلقت یافت ودر پنجشنبه وآدینه این هفت سراپرده
خضرا بعیش عشرت بعد از آن بافلاک وستاره آن چنین باشد که کرسیده از موضع معهود افلاک منزل بدو روز
رفتن ونامش شمس بموضع چهار روز بپیماید یعنی بادو عدد اول در قرآن مجید به هفت لغت منزل شد قریش و[illegible]
وکلب وحمیر وتمیم وهذیل وثقیف والیمن و[illegible] مشهور هفت است ومصاحف ماثور هفت وفاتحة الکتاب
که نازنینه آن هفت آیت ومجموع قرآن هفت سبع آمد چون این سخن مبرهن گشت تا بشی مسبعات
را دادهیم ماثورات ودر وضع بیاکل ما تتابع مخارات که در متفقات جمله فوق رایج است هم از خواص این عدد
توان دید وهمچنین بنابر انار بحران روز هفتم بهترین بحارین باشد چه آن بحرانی تام بود با استفراغ [illegible] واجماع
اطبا منطبق است که بحران روز چهارم [illegible] از بحران روز هفتم جز و سبع باشد اگر چه دلیل روز چهارم در غایت
بدی بود ومبالغت در آیه اِن تستغفر لهم سبعین مرة وحدیث انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة
وخواب ولید ریان که یوسف علیه السلام در زندان آنرا تعبیر کرد سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف
وسبع سنبلات خضر واخر یابسات وامثال آن از غرایب امور هم بر این قیاس باید کرد بحسن ولعجب
انزواء صورت وحروف ورقم خوبان هفت آرایش معهود باشد **بیت** گر تو مه هفت کرده ای چرخ
در قران هفت [illegible] اندازه محجوب [illegible] منظر اعلا اینی ماهم [illegible] هفت تمام شده اگر طریق مثل
[illegible] باید داشت ومثال تفاءل کرد از آن روی که روی انه کان النبی صلی الله علیه وسلم یحب الفال وقال
المرتضی کرم الله وجهه **شعر** تفاءل بما تهوی یکن فلقلما یقال لشیء کان الا تحققا معبر تربیت
فال آنست که [illegible] طلبی ومعنی مطلبی آوازی شود یا وصفی کرنه [illegible] که از [illegible]
وماننده آن با اشکال ثمانیه کانه که بحجت دلیل [illegible] کرده وباشارت کان نبی من الانبیاء یخط خطا فمن وافق
خطه خطه فهو ذاک بر مطلوب دال باشد وکدام حال صادق تر از این توان یافت که از لفظ فال امثال ثبات الحجاز
وما ینطق عن الهوی واشکال هشت اشکال انماش بحجت لوح محفوظ بیل امیل قدسیان تمام یافته ودر مطرة الداخل
دل محرم خرمة اجتماع طریق وفق جامعش رباعی نقی الحد حقیقت گشته اند یعنی تمامت اجسام عالم اسفل واکبر
این حال میمون وموافق این اشکال موزون وعدد اکبر خاصیت افتاده وفضیلت ذاتی وخارجی انشیه بهم منطبق
گشته اما فضیلت ذاتی پادشاه چنگیز خان مظهر ومظهریت [illegible] آمده ذات همایون پادشاه مظهر ومظهریت لطف
نامتناسب لاشک چون دور قهر بنهایت رسید دور لطف آمد وبالعرض از نیابت این ترتیب نکلمه بجموع سبقت رحمتی
غضبی بر ترتیب [illegible] بر بادزیتن نعرش ومحقق گشت وبر منصب مشرقیات [illegible] حق توان کرد پادشاهی
منزل مطلع نهاد لذات جهانی ومربع بادهانه وکامرانی جلیت میمون او محلیت علم وعقل در اوان جهان دین آراسته بجمله

صدران سرده مکرم جبینهم پیراسته ونقش عفت وپاک دامنی بر نگین عقیق نامه نگاشته وروایت عفاف وعدالت
آفتاب نورفشان افراشته تا بجدی که معدلتش دیده کور کبری کسری آورده بدانش ذکر حاتم را در طی نسیان انداخت چنانکه
از خوان انعامش یکی بطن گرسنه نماند واز خدمت دستبوسش یکی سائل برهنه باز نگشت قبض وامساک از کف کرامتش
کس ندید وآمال امانی بدروش بحر فیضش منتهی ودوال عنان بگرفت مرآتی ونخوت ودر حضرت اوبجمال مواجهه مشاهده
یافت بحرکات مؤدی وحقه دوزبان چون زبان پادشاهی بر صحیفه پادشاهی نگاشت آلاء بنجاهان چگرکه ککان کان
در هنر مانند کان بحر حقان در عاید دولت ومعادلت دولت نزاد که خرده گیرد در سایه بخشش دخشانش نهایت فراغ
وحرای بیارد اغیار گشت از اندکی ومظلومان این تاریخ تامل فرمایند که پادشاه جهانگیر چنگیزخان بخانیت نشست بحساب
ختانیان نود هفت هزار وسیصد وده سال از آفرینش عالم گذشته بود واز تاریخ جلوس او تا این عهد که بدایت
آخر زمان موصل باد تقریبا صد وبیست سال است واین عدد هم بر وفق طبیعت کبری افتاده ومبر فال پاینده ماندن و
مینی آمد واز عهد جوچی جغتای وتولی وتوبیچ مینکو خان بعد تقدم جهانگیری تا امروز پادشاه از اروغ چنگیزخان بپنجمه
در سلسله انبیه وار چون او نه مرتبه هیبی درجه سابع علی الاقبال یافت بدلیل این تمثیل که بر زبان گزیده می آید که
جهانگیر چنگیزخان چهار پسر داشت که تخت خانیت را چهار قائمه وخیمه ملکت را چهار ستون وخانه اقبال را چهار دیوار
شعر لمؤلفه اولئک ابناء الملوک کانوا جهاندار را چهار ستون بود چوجی جغتای اوکتای تولی
جبالا فی ارساخ وانعواج او کالنجوم فی لمعان الضیاح واو کالسحب جبال المعنی وان ... چون کار در نوبت چنگیزخان
یآشیان آسمان بازشد اول عالم نامه اوگتای قاآن را در تختگاه ختای از حکم یرلیغ چنگیزخان ولایت عهد یافت ولاه
در قلقش از قضا اقتضا پیوست وبر تخت کیوک خان بخانیت استظهار رفت بعد از آن بحکم او بنوبت آن ممالک را
واستند تحت منکوخان بسر تولوخان که بر آغاز بمنابت اوعقد اجماع پیوستند ودیگر آریغ بوقا باده کینه کرد
بعضی شاهزادگان در نیم ممالک بر تخت نشست سعد کرنمیت قبلای قاآن که او را در آن میان بدولت ووجود همه متفق در سلطنت
یکنداشتند ودر حال حیات او خانیت بدر ونیب تمسک بر چکنی برتری گشت با عز تمور واز نسل کوی وزبت بقرینی با آیین
عروش قرنی ودعوان خاکستر واز تخت بالین بخشیان بسر ترقی بلا ابتر چکن بخت خانیت را ملک تو نمود چون بود کار در
نام او باد منیر مکحل بشرو برتری مقاصدت بر بابتی لقبش کلوخان برادر وخشان آتاق اقتاد وبعد از آن بر
او شیدی ملک قاآن واموز از بدایت بنسب سبع وعشرین وسبعمایه ایستمور بن کند بن چکین بن قبلای قاآن است و
ممالک چین وختای تا اقصی منزی بر بسط فرش چون ساحت چنان آبادان است آجوجی بن بوزکرز چنگیزخان که ممالک
مصراع ستین وقبچاق وخوارزم وبلغار وقرم واوکاک تا دربند داشت بعد او پسرش باتو
چون نوبت آنست که گویم باتو بر سبیل ارث شاهان وتمکین آمد وبعد برادرش برکای بحکم یرلیغ منکو قاآن بر سر دولت

سلطنت قربان تغای که در اوان دولت بابا یلداز و دو تیزل تاکین کیچ چون او بمقطوع زوال رفت آفتاب خانیت
به برادرش الاعظمی ستو تمام نیافته تحکک یام اجل ناکام از بدر بشتافت برکه اغول برادر باقی بموجب سلطنت
خرامید و در عقب منکو تیمور پسر توقان نواده باتو بر دست جهانداری پای نهاد قبار تجار اوبن در پرستی اوتکل چون گرفت
پادشاهی تودای منکو سکه بر چهره زر زد بنام تهنگ او الغو پسر منکو تیمور و تولا بوقا کمک پسران تاربو او را چون زر
دین و صرع تول نهنتند و پنج سال بمشارکت محمد کرد آن اوبی بر وضعه شاهی قرعه اوره نبی انداخت شهزاده تغای پسر
منکو تیمور ایشان را بخواب آباد عدم سپرد و عروس بیوه مهرشت مهر پادشاهی را یکجنی در آغوش کشید و از عقب
تغای پسر تاتار نواده جوجی که لشکر باتو و کوه بوری بوری آغالید و اطراف الوس اورا جنقبا از امن و استقامت به
برداشت عاقبت طومار اعمال و اعمار تغای که بدست تغای در نوشتند زود نه چون و بیراستن عمر تغای بر بخطا اجل موعود
چون دامن کل باد صبا بدرید شهزاده دین دار اوزبک بن طغرل بن تغای بن منکو تیمور که اوزبک صبغة الهی و اوزبک
پادشاهی داده بخوکان استحقاق کرسی شاهی بود و اکنون رایت خانیت چون اعلام اسلام بر سپهر رفعت می افرازد اما
جغتای که جنکزخان مملکت ماوراء النهر و ختن و کاشغر و حدود چین باین وقیاس با از وی قرار داد تام او موسوم گردانید
بوقتی که کلاه گوشه جهانداری را برکک کت پسر او پسر مواتوکان قراهولاکو اغول بابا و ولایت عهد ان حکم برلیغ منکو قا
آن مشهور خانیت بر خواند نه کیوک خان او را معروف و مملکت برحسون منکو پسر جغتای مقرر فرمود و معنی با وجود
فرزند صلبی نواده چگونه باشد باز منکو خان بواسطه مخالفت مسون در مبادی جلوس بیشه خانیت او را مستک قول
خود نکست و منصب سلطنت بر قراهولاکو قرار داد چون او نماند پسرش مبارکشاه طفل بود مادرش مرغنه خاتون
بدایکان طفل سلطنت در مهد آرزو می پرورد تا الغو بن بایدار بن جغتای در عهد آریغ بوکا بکلید قلب طلسم خانیت
کشاد و مرغنه پسر خود را مبارکشاه از غایت تمکن بر دست پادشاهی نشاند براق پسر مسون و ابیرج مواتوکان بعداز
بر خانیت و مبارکشاه را معدوم باز بجای خود داشت و در آن مملکت بمحاق استقرار جلوس یافت بعد از براق پسر او توا ابوقا
چند سال سلطنت کرد چون توا درگذشت از میان فرزندان کمک کردن استیلا افراخت و چهره استیلا افروخت
سال به آخر تکشی از عهد بود برلیغ بیرون ناخت ایلچو پسر [illegible] پسر مواتوکان بن جغتای [illegible]
حق آن مملکت را [illegible] خود بیارست پسر کاداو وداوغ بر دست شهزاده پسر توا با نجام رسید و شهزادکان
قیدو وی و توائی و [illegible] باستحکام [illegible] رود زوال [illegible] رحلت بکارید پادشاهی
شهزاده کبک که واسطه عقد ارغ جغتای او در آکشدی یکجنی آن مملکت را با مملکت قیدو بانضمام رسانید و
امروز از شهر [illegible] و شهر [illegible] برادرش شهزاده ایلجکدای حسن کامرانی و جهانداری را در زیر ران فرمان روا
بر نگاری میراند اما شهزاده قیدو پسر قازی اغول پسر اوکتای قاآن که عرصه مملکتش قیالیق تا آنجانب تا سرحد

ماورآء

ماوراء النهر متعین شد چون از میان [illegible] مجاری گنار بحث خبر بقیدو که او را از جمله جهل پسر و نواده بزیاده شهامت
نادره شمرد و بدی بر بساط سلطنت متوجه اغلوط جهت خانه می باخت عاقبت از رنج کردی کمیتین بکل چون مهره نرد
از ششدره قرار گرفت و بدست [illegible] و در امان دولت تیمور قاآن او بحث و شهزادکان تو آئی آن ممالک را بتصرف
آوردند و انحا د [illegible] اکنون بدین مقدمات غلط و نقل شرعی و عرفیه صحت قال بر ان وقال قرآن [illegible]
و مناف الحضرة [illegible] روشن شد و کلام دلیل واضح تر و روشن تر [illegible] و هم و خیال توان آورد بل معنی
شعر
ما اغنی الصباح عن المصباح [illegible] لم یستغن بالمصباح [illegible]
و ما انتفاع اخی الدنیا بناظره اذا استوی عنده الانوار والظلم
علماء اعلام و سخن شناسان ایام مطالعان تاریخ و قصات
کتب و رغبت عنوان تواریخ جهانست از بدایت منتظم و ارتفاع [illegible] تا نهایت منقطع [illegible]
انحطاط یعنی نقطه مقر غربیه و از مطالع نواحی شمال [illegible] تا منقطع جوانب جنوب طولا و عرضا دانند و شناسند
و ضمیر آفتاب پرتو جهانداری لازال منور [illegible] از انوار لاهوت مشکلات تصدیق فرماید و [illegible] دانند
که این سخن چون زر از جوهر آن از سر نشان راست تر بود و مخدوم جهانیان و دستور جهانیان غیاث الحق والدین که
اجهان باشد در جهانداری و جهانکاری با داد خلق انصاف بخشد و ارکان دولت [illegible] شهامت ملک دولت
و اتباع او [illegible] از اسباب دوام این کلمات صدق پیوند را بحسن تصدیق مطابق نمایند و دستور آن دیوان که عطا
کنات و مشتری ثبت اند در این محضر [illegible] محضر رقم
مصراع
انی شهدت بما اقری من القلم
کند و ذرات کائنات گواهی [illegible] زاده که هنوز گل دولتش غنچه میکند و [illegible] اقبال [illegible] دارد
[illegible] عمر [illegible] گرفته در مدت یک سال کم [illegible] و [illegible] دارد بی آنکه
ممالک را از دور و نزدیک آسیبی رسد یا از [illegible] آنرا جز نتیجه عنایت و قوت طالع [illegible]
امری [illegible] است که حمل بران توان کرد اول [illegible] شهزاده اوزبک و لشکر [illegible] چون قضا
[illegible] بسیط است [illegible] زیند بی جلال
و زوال
بیت
بی آنکه [illegible] شد نشان [illegible] و دیگر
عنان مراجعت را بجانب انهزام و [illegible] تمام [illegible] چون آتش آمدن و چون دود و شمع در
آمدند و [illegible] و غبوق این صبوح [illegible] باغیان [illegible]
[illegible] جوان خیال با دیگر [illegible] چون یک [illegible] که
خورشید [illegible] چون [illegible] کین [illegible] و تیغ [illegible] کنار [illegible] شاه کان
از تیغ کین [illegible] صادق [illegible] کردانید و [illegible] زوال [illegible] و [illegible] این فتح در درجه

والآث خبر شیوع جسور و شکوه صوت که دو دشمن خرج و دو شیر مصور بودند و لشکریان ایشان که دو شیر
شرزه در دل نخل و در جان غابه عصیان داشتند و مخاشرت حکم بریغ بشتلاغ مازندران در آمد بی احتیاج بسی بندگان
دولت قاهر بیت بی آنکه شد کشیده یکی تیغ از نیام . بی آنکه شد کشاده یکی ناوک از کمان . شهزاده کیک
از آب آمو گذشته ایشان را هر دو بساط زمین خراب سکنی آبادان بود انت و اعوان و اتباع را در اقطار جهان چون ابیات
قصاید متفرق ساخت و ساحت مملکت خراسان مزین سرادقات و من آسایش شد لمولفه از بهر آنکه نصرت تابید براثر
هر روز نخستا در دولت بدر شود والرابع نزهة المرابع جهان را این قضیه دلکش است که زبان بگفت القرب باعث
مفرح حتی للانهار تجری من تحت اقلام المتصفون جاری میکرد اند و بحکم این احوال جوانان را الخمس مع الخمسین که
پای اندر سر بخت مرقه مبارک فلک پی نهاد و امثال این احوال که بنظام رسید بیت
چنانکه فال زد این برج مبارک فال نسبت با آنکه منتظر و موعود ات حد باشد مصراع باش تا شاخ عدل بر بر مد
گین نخستین شکوفه ثمرات صبر کن تا همه فراز دهد کین تباشیر صبح طالع ات بس مقرر و معلوم گشت که
سالها باید که تا فلک پی سرها بدین قطب مدار مطلق دوری بکشد تو نند بمکر بعضی ازین اسباب و مسببات تواتق نماید و ازین
نوع طالع از مطلع توفیق طلوع کند سزد که بدین مژده جان دولت در تن مملکت چون گل بنسیم سحر نازد و بدین موهبت بسی ابر
تر و عاطفت پادشاه کامکار بسی سحاب نوال صدقات بر عالمیان چون ژاله نیسان نثار ده و در دی روزگار از گذشتن و صفات
این چنین آید بیت لمولفه عالم از جود شاه یافت نصیب بزم هم با نصیب او فرباد
دعوات عظمی ملکات ملکت و ارکان دولت و اعیان حضرت و اصناف بندگان علی تفاوت الدرجات هر کسی بقدر قدرت
و اندازه توان تا توان ادای شکر و شکرانه پادشاه ولی نعمت را بر خود فرض عین شمرد و بدین زده بخشش و احسان دریغ بدارند
و از حکم بریغ نو دیعول در مقابله این فضل که از حضرت ذوالجلال والاکرام کرامت گشت جمعا ر رعیت با ضعاف
تا جانیان بر واقف گشت و چون شکر و عنایت این موهبت نامتناهی بدعا رسم کامی مصراع کرپای از دود رافت آلهی را
می طلبند و امید وار باشند که بیمن دولت این پادشاه صاحبقران سعادت پناه جهان خرف خراب چون بخت مقبل دول
عاقل جوان و آبادان کرده و بر مصداق حال شعر بدل الدهر بطوا ما دولا کی تعالمین به دیلا
بیت جهان انتب چون نگارخانه چین برازیب و نگار دو قرو آیین شعر کاتی انت به لغرط یمن
من علی النعیم الوقین مصراع جهان لنطت و حکمت چون بلاغت
بیت تو کوئی ارکن بهاد و صیقنی لقیت شکرابه ما دلن بقصه اکر درین حال وصاف بزبان متنبی بر حسب کتبه
شاعر دمشقی بیت مسابها بالقریض اوذی یاتت توری شعر کنانها کو یله
بیت مستظر مبانات مانسنه تنشت کانما ارمن اولا و رات المنعقن الترکی خلقا المهدی ولیه الاعراب نیمها

جانا جون تیغ پادشاه سرخ روی باشد و بدین بیان عذر این سخن آبای توان خواست باری چون سخن بعضی جوانهای جیف
شام بجر شد در جواب ترتر غمل شعر وما فاده عقل مفرق مشکل کلم عین انه علمه و عون کونه دانما
بیت ذکر گذشت و در غم فزود غزی حد شد من ان سیر نکردم برای خویش دکی علی مقلا تا بها
اشارت بشارت وانی معاذا استعان انکمن عقل با جتهان از داب عقل حد نرمت الوف فالفن من الف اوف
شعر تنوشنا لقول الجد عاشقه قل ستت اسن اذا اقبل حرا از سر حرف مسعود رفت کما الفقیر
انا لی بجرقه وانا اقول الماهر بصیرة بحرفته ان انه لذو فضل عظیم طایفه که بابا زبان کنند تعداد دفع ومن جشای
دل و غلامه در یافت را در ضمن چه در آنست که در اواخر رمضان سنه ثلاث عشر و سبعمائه سلطان روی زمین از خطه
الشام عنان انصراف بعونه السلام که مرکز انصاف و انتصاف بود بر صنعت اوقات خود در عدل و بذل مصروف
می داشت و هر یک منصور با بلک و نور بها نقد نمودند چون موسم ربیع قلع امتناع از چهره کلها و ریاحین داشت بیت
ز شکوفه باغ شد ما ننده رخسار دوست و ز بنفشه باغ شد ما ننده زلفین یار و در روزگار دریغ قول آهنگ بر کشید
بیت هنگام تفرج و تماشاست کز لاله جو روی حورا است در باغ بعشق گل ز بلبل
بیت در شهر صغیر صفی بر عنات بر موسم پیلاق سلطانیه نهضت همایون فرمود و هنگام خریف که
شب ستاره باغ آن به آب زعفران با جو شستی زعفران آلوده شده دست چنار احمد ما کک تعدم منزل برده و قدوم
آن بوم تا معقل و لشکرها که آنجا مقام داشتند درین مدت بند و مقدمات و عقد تمحاج نوئین اعظم جوبان بیک بابرید
عواطف و تجدید عوارف مخصوص داشت و چون در آن نزدیکی شهزاده را اجابت کرده بود شاه زاده جهان ز همه بیع
سلطنت و دفعه فرع مملکت ساتی بیک را رعیت عظیمها نامزد از دماغ او فرمود حکم بالغ شد تا با لشکری که
در اهتمام رایت نعمت شکار او شد تمامات آن سرحد نامرت نمایند و ساحات آن ممالک را از عیث و خبث و عناد
و فساد شکاکان فرمان که بهر وقت پای در خطه نافرمانی می نهادند و سر از جنبر اوامر سلطانی می کشیدند پاک کردانند
و امر جراحت حسن را بامانت ممالک آلان و حفظ دربند شروان مامور کرده نیز و عنان مساوعت بدان صوب
منعطف ساخت و در این حال ایلچی رسید از پیش سلطان یساول که شهزاده کبک با دیگر شهزادگان و آقای لشکر که جدال
و جنگ و مکاوم و ملازم کی شعار شد بر مقصد استیلای خراسان از جیحون جون از مقتضه جابی کمان شرع مترو مانع
کار از دست بدر گذشته و نزاع کرده و مقام برادر ال شسته بر دند تقاضی نمودند و با سلطان یساول در موضع محاربه
بیوستند و غالب آمد یساول با یک سوار منهزم بطوس رسید و اهالی هرات کبک دون دوان از طرف احتیاط گشتی دادند
دو دیگر چون نزاع بوی ظهور شود و شروع حال معلوم گشت حدوان کشتند سلطان یساول بملک طوس را باهم شاه
حمید با بیار رسانید از بندگی حضرت استمداد لشکر نموده مصراع و بابل للاعداء تنجد قبلنا از کم

مبالغ اسب و قوچی و امرا طغای کورکان طغای لبه سوسای نرین قوشی بیرا الیاق بابا و درشاول همکمان ایلاجی
و دیگر امیرزاده سورغتمش بهرامشاه مبارکشاه بهادر نادق محای طوغان باجها و توملی لشکر صفدار صفدر مستعد آراسته
کرده مصاف متفاوت سرخ برخط بن خطی نهند و در مقام مقاومت جون تیغ خود جرو ندون دم زدند شعر
یمشون تنکسوا الیمون الی الوغا شتیمن و فیهم انتیشار و در اول زمستان سال کرد
سلطان تخت کشود بیت شهنشاهی که نامش در خور آمد بادشاهی را جو در قلب عمله تاج وجود وی تاج داکرد
نفس خود با مرشیان الرس و امرا برند یک وسیران جهار کنک با امانان دو لباره دیکر امرا آیو قوبان سیراه بیت
کردان کاردیده و مردان کاردان نهضت فرمود در سیاق که سیر فلک تن بروبی می نهاد و زبان حکمت با رمی و فایع
بر خواست و بکفت بیت متاع نصرت و مظفر و فتح و برکت آن سرخ بکان تن بکر جان شکار باد
جون رایات سلطان خاقنتین بر حدود طوس خافق شد و آوازه حرکت عنان عنان نهضت و رکاب زمین آلام
باطراف خراسان لاحق بیت آوانه زکار در حصن لشکر کرد و از انبار آن مبشران که مباشران اخبار مسرات
بودند رسیدند و عرضه داشت کردند که لشکر قرآی بواسطه آنکه سکنی نهاد و بنشین و اراد سرطرفه در طلب غنیمه اختی کرده
بود در آن حال خراسان از سیران لشکر او خالی گشته بر سبیل مناقضه حسارت کرده بافته و جند روز راه از بن بوی
مراد و مملکت توغل کرده اند مصراع کبتی الضنید عن فریسته الاسد و با سلطان شاول مطاردت
آفاق افتاد و جون در آن نزدیکی آوانه مراجعت بکوفت و وصول امرا با جوکی بجنک کین غضنفر آیین از ده نظرف سرکار
تو نیز کامان بدیشان رسید و بان خبر که بادشاه جهان سوند آن قرمود و بجمیمه آن تیمه شد سران بای نشناخته
و دستکیر قرار از دست عامل اندیشه انداخته بجان جانب مراجعت نمی ذکی بیت آری جو بانک جلیل از آنها زرا
گنجشک نبود باکیه و آشیان بیت کلاه کوشه خورشید جون نمود اندود ستارکان همه از سر فرو نهند کلاه
شعر ملک شمس و الملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب امرا و لشکر سلطانی در عقب
ایشان از جیحون عبور کردند و از آن سوی تیغ دو روی متلاصلت دست داده و دلاور بهادر بهادر ها بنوده بیت
کرده اکره جشم کینی کوه کوهناکه کوشش کرده ون کی سینه جون نمنه کرده جوشن مغز جون کشته خود در مغفر
عاقبت شهزاده کپک و حشکون منهزم شد وتا جلدنک کوکی روزه بحالات از جهت تعاقب کرده و اطلاهای کرد
شعر کذا فلیسر من طلب الاعادی و مثل سراک فلیکن الطلاب سلطان فرصت تیغ ستعد
مازندران و قلاع آنجا با منشا رسانید جون بنا شنیدند به امید ابیج عشرو سبعمایه بیت از دل بلبل شیدا شدن غوغا
سبز جون دل سکین من از جابر خاست غنچه بر مجد کلبن بنشاند مه بنان قامت سرو و بنی بهر تماشا بر خاست
رایات نصرت فرمای بصوب سلطانیه نشاط نهضت فرمود و باغ سلطانیه خود در بهی دیکر بود با انواع ازهار و ریاحین بهشتی

مصور

مصور بود و روی زمان تسنیم و کوثر معین و از جمله عمارات مجدد که مخترعات ضمیر هندسه کشا صاحب اعظم تاج
الدین علیشاه مرتفع بود ایوانی خورنق بکار کرده و رواق مقرنس سلطنت را افراشته بودند که نطاق نه طاق فلک
از غیرت آن بخت غیرت و بخلت و خیم و وکشت تو که ست و در صورت شعف ترفیع و نقش موضوع آن دیده زرشان
جون جهار آرتنک نقش از حیرت باز می ماند و بحاج سجاج صرح صرح مرح را خاک نشین حجاج بیکر جانید فانا آن غرفت
برطرف شرف قصور فرد و سرحد شفاجرف می نمود و در مطالعه آن ناظر بعجب تمام ازآنک جنة المأوی آمال
حسرت نامی جوید دارین بیت ماند بود بیت بکاخ وصل تو جون نیست دست دیدن سر بر آستانت کدایم فرو نشستن ات
و با اشارت دستور جهانبان بنی وقصاف با این مضمون غرا اوصاف آنرا در جون ابیات اثبات کرد مصراع وکیف
و انما حصون و الدهر ذو عجب بیت این کاخ سدره بیکر جون بهشت بکر خاک درش جنان آکو فرات
خیزنای جنت خبرا که عالم بنا الثریا و اعظم دارا الامانی اکبر جون طبع دلفروزات جون عقل دوربانات
جون عیش خرم زدای است جون عمر دوح برور ایوان مثال جنت که کمتر نطاره شروان میدان صف کرده قرآسمانش مشمر

خاشاک ساحت او هرا بها دو دفته حورا زیر زلف مشکین جبرئیل بطرف شهپر آنجا از بهشت یزدان موعود بود ما را
آنکه بهشت سلطان حاصل نمود دیگر نقشی که می نکاردی نقاش بر سطوحش از لطف می ببرد و مرلحظه جان دیکر
آن شاخ در بکهاش جون برگ شاخ طوبی شاداب و دلفروز نازک سیراب و تازه و تر بارفعت بنایش ادراک و هم قاصر
در نفحه هوایش مروحه معنبر کوبی نمود الخلق درخم حمو جانیه زیر نطاق طاقش زرقه مدور
تا تربیت جدید آنست روز تابا از خط منج کرده تقدیر خط مسطر تا یافته نامیه زینت سرای دنیا
هر کس ندیده باشد وضعی جنین مصور در مقصد اوجو وصاف از عجز ماند حیران کشاده کرد کاکی دانی سخن مستر
بالکینه ایت و روی ساکن شدن محمد با آسمان جا دم شاه آفتاب انور خاقان خسرو آیین جمشید سام صولت
خورشید مشتری قدر ماه دستان لشکر خان زمانه سلطان اولجایتو محمد دارا و تیغ سکون کسری و سکندر در
مسعود مرد و کیتی مختار ارزین سه مولود مقصود جار عنصر سلطان تخت کشور فیض محیط جودش از روم تا بغداد
عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور تاب خم کمندش در حلق صد جو رستم نعل سم سمندش در کوش صد جو قیصر
چوبان رزم سورش بهرام دشمن افکن تو قاق بزم سازش برویز عیش کستر تیغش جو آب جاودت از زرعرق دشمن
نرگس جو خواب خوش بود در دیده غضنفر مرکس که برکشیدش جون تیغ خود زبانی از نای تا بسر شد جون تیغ غرق کوهر
و آنکس که دور راندش جون تیر از بر خود دارو شان بکان از خاک تیره افسر تا عدل شامل او ظل امان بکسترد
با باد مستی با ذه نبهد را مضطر همکش بزیم اشارت از بهر امتحانی شنک کند غرض از التزام جوهر
از جمله مراتب وجهه شاه عادل ایک وزیر مشفق دستور عدل کستر که بهر نظم دولت جون تاج مست بر سر

دیگر

واندرون عالمی چون روح مست در خور تحریرش بنگارسازی چون عقل کل مهندس رایش بنگاردانی چون یک فلک
سعیش تمام کرد این ایوان خلد آیین بی دال و ذال رفته از سجرت چمبر تا که مست باد این ایوان قرین کیوان
تا چرخ مست باد ایوان [illegible] در معتبر بر تخت کامکاری از جا بحیز دلکش چون پشت چار چیزش خطی کرفته بیم
طلع از شراب احمر جان از نشاط او پر چشم از جمال دلبر گوش از نوای مزمر و چون این عمارت در قلعه کردون
روان از طرف فلان بر وضع جهار خانه و جهار صفه ارایک آیین بر افراشتند از سقف تا تحت و از سیرع تا کرسی و
تخت و چرخ و ابواب و شباک و میزاب اندرزاب بر واخته بر سیاقی که خازن بهشت مست ور در محاذات آن جهار از
در خجلت و دست در نی آید مصراع این جهار رکن ارکان ست در بهشت و در صحن سراچه دلکشا
حوضه مدوره زرین ساخته و در میانه قطعها بشکل مثلث و زاویه ها بر نصب کرده و اندر مرکز آن درختی طوبی
دیدار بر مقدار قد سرو بالای با شاخها منشعب از ساق مجوف ملیف بهمدیکر مرصع بیاقوت و در دیوان و از
برانکیخته بیت زشکن بعنبر و یاقوت و لعل و مروارید نهاده بر سر هر شاخ کونه کون بادی
از این جواهر وی عطرها بهزار کی مزین مرکز کی بهر فروشی و عطاری و بران اصناف مرغان و انواع میوها مصور
کردانیده و بیشتر از زیر دیوار با آبشارها از ارکان سرداب حوضه نهاده چنانکه شراب و شربت و مزلق تلشاپی آن
آن آبشارها روان در مرکز حوضه مجاری ساخته که درجوف معین متصاعد می شد و از سر آن شاخها بریک و نوا
آراسته تراز و شاخها که چون مار شامین اعوجاجی داشت نار شاش ما یعات و از تری ماتعات باشد بهر جنی از
حوضه سه خانه منصب می کشت و ساقیان چون حور عین بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ آن زلال کوثر از تسنیم
نسیم سلسبیل سلامت بوی داشتند و عقل سرانکشت حیرت در دندان نهاده می خ اند مصراع
از آن چشمه دان کرجی موصوف خوش آمد و آلی بجای آب مثنا ... دی وران تارع دبدوی از مناقر مرغان و اجوات
اغصان اصوات مختلف بجون نغمات مولف بر استماع حاضران رسیدی سلطان جمشید سیب و کلیش و بادشاه
بروز عشرت و عیش شبها و روزها بیت آوخ ازان وصال دلفروز روزها مجلس زعو و دیدم بی جان دو سوزها
برهبی جوزلف و رخ نیکوان کذشت شبها و روزها و چه شبها و روزها در آن کاخ بینش بهجت عینها کی و رامشکران
اوان العیش العیش بکوش زهره زیرکه ماریدند و آن مجلس اعلا رسانیدند

شعر

[illegible]

ذکر ایلچیان شهزاده [illegible] سلطان [illegible] ابوسعید [illegible]

در اوایل شهور سنه اربع و عشرین و ثمانمائه چون شهزاده کبک عادل بسر توابا لشکر کابی ... از خراسان و ان [illegible]

راقی

راقی براه مخالف در پرده انهزام چون تیری حسینی بازکشت چنانکه نوبت این قول با اصول براستی در مقام حسینی کشته
شد میان شهزاده سیورغتمش و کبور بیک بوقا تیمور بهترین قتلقای از اولاد جغتای و شهزاده ایشبوقا بیکای که سبقت کرفته
بود علاقه موافقت کسیخته چنانکه باز توان پیوست چون رشته مطالبت یکتا شد و باد دیکر شهزادکان تراکی نزد اول بهرگی
و سیرکیدی نمانت بل آبا پس مخالفت می کرد و تخلص مناوشت می نمود و اوافزان سال عروه وثقی بندکی حضرت جستیم
ساخته عروه مثلی ابی وثقی علیا قدمی متمسک و ملتجی کشت و بر جیوب جبری بست و بابیک تومان لشکر خاصه که از نشستی
حدیقه بستر حریر برواند و منفض منقض را از افسر قیصر دوست تر دارند کتایب چون کتاب زواج چش ایشان بکمان
نماید و هو دوزم سر پر دوست چون دو بزم دست بر سر نهادی آسمان و در دو کل و تتمل فرا وان وانواع مواشی بی پایان که از
سمرقند بولدای و غارت راتی بود بتیغ سه ماه از آمویه عبور کرد شعر کانهم لما نهبا القنص اسرع نحوی یوم تنجر
در سر شبورغان یورت و علفزار اختیار کردند اتفاقا و دایی که بعضا ایشان نوبت خواسته بوی نمود چنانکه بکمین کرد
بهشت اقبال باف می شد و سخن ابن رومی مناسب حال آمد شعر فاذا غلا شیء علی ترکته
فیکون ارخص ما یکون اذا غلا اذا الرخص فانه هو من نساء واذا اعلانی ما ضمنه عظم البلاد در کو بهار آنجا ملی با
کمقول آن تر تن کرید عام آن آنکه بنشاش و لحظه انتعاش می ساختند بس تر دیقی بنیان اخلاص طالحی با آنی کها
وانبار آنجا بحضرت سلطانی روان کرد شعر بسر انک ارفعه من کل قلة ماذی ماذا عاکانهم افقر
معاطف تیغ سلطان اسلام پناه بنانه در اهتراز آمد ما الحی ما اعز حشی یعنی اعزاز و تفصیل والسور رعایتی و عاطفت
و فراوان مبذول فرمود و بنوافر خلع و مکرمات و فنون تشریفات و انعامات ایشان را مخصوص کردانید و علف خوارد
مضیف و شتا در بغدود باد غیس که باد جیش و رآن روضات بهشت آسا و زان بود و تعداد او دواحی بخارا و سرخس حکم
رانیدند که از نتایت مالک مملکت بر سبیل شتاعت و کزک ری قی و حرات استعداد از تعابات لشکر و کلین مسدانا اواحا
مقرر اطلاق کردند بس حکم یرلیغ نفاذ یافت که شهزاده عالم تحفه خراسان را بطلعت خورشید سا بهجت منور و زینت کرد انند
سیورغ نوبین براه بکر کی وسلاوسوی و خدمت رکابش روان شود و امیرزادکان حضرت و نام با فکان دولت سرکه محرم
بانی در بندکی رکاب آسمان سای تعیین رفت بدین تفصیل سای قلیع بسر قلقشاه سرود تومان او و نی فاد و نین زاده پسر
سرود تومان جون تارد و کمال بسر استقلع با تفاق زیتم بسر بتلای بر سر دیوان و سامیتی و عبد اللطیف بسر خواجه رشید
الدین براه صاحب دیوانی محمد بیک بسر امجیش با تفلاو و بسر المتارشی تو تکر براه توتقچی بیکرو بسر نورین نوین براه انداجی
علی پادشاه بسر جاکی بنبارکت المتارش بسر سیورغ قلتقجی جنکیتمو و بسر تلای شادی براه علم داری ابن بسر سلطان
بساول براه بساولی حسن خواجه بسر محمد ادواجی قرا محمد بسر شاه نورین ابتاق سیور غتمش بسر بغدای براه اختاجی شیخ علی
بسر امیر حسن براه قسما اختاجی زیجا بونا اختاجی منضم بتربیت ایلینه و دستور جهانیان خواجه تاج الدین علیشاه باساختن مصالح

امور سلطنت و تجهیز عساکر و صرف خزاین و دفاین چنانکه آیین شاهان و تختگاه نو باشد اشتغال نمود و با حیاء دی

مسعود — بیت — سراپرده شاه بیرون زدند / سپه خیمها را بهامون زدند — چون زمان حرکت رسید

زمان فرمای ربع مسکون بطالع سعد و فال میمون ترویج فرزند دلبند قرة العین جهانبانی حبة القلب جهانداری را

رکاب گردون سای مختتم فرمود و دیباچهٔ جریدهٔ سلطنت را بآن لآلی اشک شفقت چون عارض گل بشبنم [illegible] بیاراست

ساخت [illegible] بزرگ پادشاهانه و نور چشم می دانست که — مصراع — دیدار تو ای دوست کر از [illegible] — بیت

دل من می داد گوی گوای / که باشد مرا روز [illegible] جدایی / بلی [illegible] صبح آید بمردم / برای [illegible] آن سیه دل

[illegible] کان بردم ای دوست لیکن / نجفا [illegible] آشنایی — پس پادشاه زاده دولتیار بمبارکی و فرخندگی — بیت

[illegible] توفیق [illegible] / [illegible] دولت [illegible] — روانه شد چون خطه خراسان مخیم [illegible] شاه زاده عالم

گشت ایلچیان [illegible] بحضرت تخت [illegible] جسته و التجا [illegible] که شهزاده استیناس و عاطفت تمام ارزانی فرمود

و هر یک اول بانعام [illegible] و سرافرازی مخصوص گردانید و کار [illegible] و رونق [illegible] آمد و سرحد [illegible] خود قرار گرفت

و سودای استبداد از دل و دماغ [illegible] نظر [illegible] بافت و دیگر امرا [illegible] و هر یک در مقام صدق اخلاص و

[illegible] خوف و رجا که داعیه طاعت و طاعت باشد بجا آمد و رعایا و لشکری در مهاد [illegible] خوش بر آسودند

بالذکر زمان [illegible] خراسان در ربیع [illegible] آسا و آن [illegible] جنات [illegible] و در دولت روز افزون روی [illegible] گشاد

[illegible] باشا [illegible] خان [illegible] کا ن

[illegible] و در حضرت شاه زاده [illegible] امور [illegible] و هر یک [illegible] آل و حال در

دور [illegible] شاه [illegible] علاء الدین [illegible] — شعر

اذا لم اهل [illegible] / [illegible] — چون سلطان [illegible] ملک را [illegible] حزم و رای

مضبوط و محفوظ فرمود [illegible] مضطرب [illegible] و خون [illegible] نبود الا دلبران [illegible] نیز

[illegible] خون [illegible] ساقی [illegible] ترک

جنگ [illegible] — بیت — [illegible] ساغر [illegible] / [illegible] علامات [illegible] کیفیت

جنگ [illegible] / [illegible] جدول [illegible] اوقات

[illegible] و جام جمشیدی — شعر — وتهوی من ید المنیع صافیة / کانها عصرت من خد منبع

[illegible] — بیت — [illegible] بزم [illegible] جمشید و جام / [illegible]

چون [illegible] حباب [illegible] بر روی آب — مصراع — [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] — شعر — [illegible]

مصراع

مصراع — زمی فرو [illegible] کس [illegible] / [illegible] حکم [illegible] در سلطانیه [illegible] اقامت چون برگ زمستان

ساخته و این دوبیت از [illegible] امیر معزی که در [illegible] صورت [illegible] دانست و [illegible] آسا در پیرایه حال [illegible] می نمود

مصراع — [illegible] — بیت — [illegible] کمال [illegible] جوان گشت

آتش [illegible] دان [illegible]

دو [illegible] در [illegible] وقت شرط مجلس [illegible] این [illegible] مشکین آن / [illegible] کامل

بزم [illegible] عشرت بود [illegible] غزل [illegible]

و [illegible] آن خلاصه [illegible] بانام عمارت سلطانیه و خیرات جاریه و ابواب البر سلطانی مشتمل [illegible]

معطوف [illegible] کار [illegible] عادت [illegible] مطالب [illegible] دارد [illegible] تنگ

[illegible] کرد [illegible] درویش [illegible] کرده [illegible] بوقت مهر و مهربانی از قهر [illegible] وصل [illegible] فراق

و [illegible] کام [illegible] از شراب [illegible] در اظهار [illegible] دل [illegible] جان

در [illegible] طرب [illegible] آورده [illegible] بوسه [illegible] آنگاه [illegible] که چون [illegible] شمع سر [illegible] آب [illegible] روی

[illegible] دست [illegible] آغوش [illegible] کند [illegible] چون [illegible] آغوش [illegible] داد

[illegible] لعل [illegible] دلبندان مهمان داری [illegible] آنجا باشد [illegible] غم انجام [illegible] دم

که [illegible] — شعر — الم تر ان الدهر یهدم ما بنی / ویأخذ ما اعطی ویفسد ما اسدی — مصراع

[illegible] عادت [illegible] کرد — وفات سلطان [illegible] بهادر — [illegible] زوال [illegible] نمود

چون محاسبان جامع الحساب [illegible] دیوان [illegible] که در [illegible] خانه ازل [illegible] فارغ

[illegible] مشغول [illegible] کاینات [illegible] مکانا [illegible]

[illegible] داده [illegible]

خواطر [illegible] اموال [illegible] آن

[illegible] تا زبان

بیت — [illegible] ایام [illegible] / [illegible] استیصال / [illegible] جگر [illegible]

[illegible] هر دم

[illegible] حوادث [illegible] راستی

[illegible] وجود [illegible] تکمیل [illegible]

[illegible] مشهور [illegible] مضرب

انه بعقلک [illegible] وان لی عند الناس فی الدنیا [illegible] فی الآخرة — داد و [illegible] باشد

غزل [illegible]

محسوب نداده وتمامی متوجهات حقانی و نفسانی که بی موم رضی الله عنهم و رضوا عنه مشروطست و انجهات
حقایق بمصارف وجوب و استحقاق رسانیده مشرح فرمایند و پس باو روجودش که تا گفت بیاد یافته زین عین جفا
بوده وار مناقشات نوایب داخلی و خارجی بیلقی بر سر وکالت شده زین کل نفس ذایقة الموت بسر حق کشید و حاقبت
معنی بیت حاصل سهر صرف شد بس ذکر جنس این جهان گر نتوان که نداشت باقیست در وجه باقیه تقریر
مصراع والله لقد جل قدیم باقی تذکره این جناب و حاصل این تقریر آنست که سلطان عالم در شهور سنه
ست عشر و سبعمایه از دار الملک سلطانیه بعزم مطاودت و شکار متوجه جهان نامور شده و شرح بیت روز
در آن حدود ساعتی چند بنخجیر انداخت و برکت سوار گشته در عرصه میدان بیت
حاصل زجهان عشرت و جای میدان در پی غزلان پی کسی می تاخت در عشرت آخر شعبان بکاخ جهانگاهی و روضه
بهشت صورت مصراع کانها سرقت من طیب جنات مراجعت فرموده و جمع متاصل از حرم بری وقت
بردی نبود و سبب آنکه در آن سخن از کتاب اعتاب سای رنجه گشته بود بعد از در قدوم شاه سر از پا افتاده آن درد
کاه خلاق در مانی نمی نجیه کن الخنیب بمعالجه ملک صندل سای شد و خاتون بحزم نیش منظره سوم گرد جهان آمد
طبیب حاذق واذا المریض فهو یشفین با درد کرشت مصراع در در سرای شاه تا چند دمی بی دانی کنتی بیش
فرقی قدمی سایه و ملکی که از اخمص قدم او کتیخته شد ذمکی ما که اطلس خدم اوست ذو دور دیدی شاید
چون درد لختی از پای شاه دست باز کشید و سر حرکت کرفت استحمام فرمود ناکاه باشمال در تری موی کشت و
رنج از دست معالجت چون آتش بیاتی از دست در گذشت سلطان بحجت محجوبان و متلبث بلبوسان و افاضت
خیرات و اضافت مبرات حکم فرمود و زیر مملکت که در غرقاب ترجح غوطه می خورد و ما از نصفت در آتش حرقت بی
بود صدقات و نذور بر فقرا و مساکین و متعطفان و کوشه نشینان روان داشت و مبلغ شد کره هما الکه
بسیطه اسامی خلفا راشدین علیهم رضوان الله اجمعین الی یوم الدین در خطبه خطبات و مجامع تذکر و ختمات بر
ترتیب واقع ایراد کنند و اکر بعد از این متعصبان بی خبر و متطلعان دور از نظر کرد دشمن بکار برود و دوست نا داشته در
صورت تعمیم و نامحتسب با اظهار و استحقار و تضمین نام ایشان بر زبان رانند الکسان ایجازی منطعیات اسوات ی
ظروف حروف و کلمات یعنی دهان از سنگ و خاک پر کنند و این ابیات متقع مخبر از کی جهانداری و اصدور شعر
لیلی مندوی مرتزجت و احب الصتیت و الفاددها و لعنان شرب فی فوادی لم تکن آجیاد ولا تنظرقها
تا رأی بعضهم لبعض عدوا بل اری بعضهم لبعض صدیقا چون الملک خواجه سعد الدین وزیر در جوار کرفته
و قبض اوات البر سلطانیه فرموده بودند در بین حال سلطان تذکری واجب دید و اشارت فرمود نامه املاک بر
فرزندان او صدقه کنند پس دانست که کار دنیا دیگر است و معنی شعر ولم یلق مات فی انهاله

ومن بها مقدمات افلاطون ما ان دواء الموت الا بعد حتی مقدمات فمقدوم کن فیکون مانند دیگر اسباب
منوجه در نظر قبل مصور بخط اشرف که بر پیشته خط شرف عطارد بودی و صیت نامه نوشت محتوی بر ولایت عهد
پادشاه زاده عالم ابی سعید و تقریر وزارت بر نسق کار دولت و مستحق مزاد عاطفت و تربیت خواجه جهان تاج
الدوله والدین علیشاه و سر دو کشوران رخت در خش چون سخن سر بری و حکایت ملک و سلطنت این سر که اذ کوش
برون کرد و با خاتم خورشید نکین و تفویض ولایت عهد در جسارته خاص بسته خسرو عادل استنطاع را بسر و تاج سپرد
و وصیت وارث تاج و تخت و حارث نهال بخت ابو سعید را ساود و نوین اعظم چوبان را از دوم راحت کرده
این سخن رسانید که کوچ آقا و بکری ما جان دادی که در تعزیت نامه مفاخر جهان تا شده ستم و شان با آستان که داستان
ایشان گشت و در زمان دولت ما نیز بخدمات بسندیده و بنده کیهاه کرین توسل بل تحمل نمودی بعد از نا جلت مرجائی
و طیب فرزانگی و حقوق تربیت و اضطیاع چند ساله ابقیناء آن کند که نفرع الفؤاد خاتمت کل وانه عهد سلطنت
بر سریر پادشاهی استقرار دهی و محافظت ملک و لشکر با اضعاف معهود نمائی و حقت الم سوالف حقوق و تربیت ما
بر او آمد عبودیت مجدد داری و خدمت میدان داوان بیت چو در محض نا می دایم کمر بندی زغل جان
چو تیغش بر سر خدمت تو در بند کمر باشی این بگفت و زبان بکلمه طیبه دار و دل حاضر در حین شهود ناظر بالالوت
و آن و دیعت جان که خلاصه ملک جهان بود بخزانه خانه ارواح تسلیم کرد شب جمعه بیست و نهم رمضان مصراع
از روضه بروضه رفت و زکاخ بباغ شعر الا الذی فی ذی عافیة انما ابی جند اذ یبع الموت خاف
بیت اندر عجم از بحث الموت که او از چون تو کسی جان شد و شرم نداشت صاحب اعظم
تاج الدین علیشاه با ظهار ماتم غم اندوز شادی الفدای رحمت نمود تا بتجهیز پادشاه از تابوت زرین و مراسم
تدفین و تکفین اقامت کردن نا گاه از گلشن بهشت شاه زادان عزیز و اقرانا معا و قبلا ومعا سلطان چون نالد گور کاهی
شاه بگوش خورشید ماه رسانیدند معظر بتیم گاه نیلوفری چون جنگ خود و آن ماتم موی بر ساعدت و دفت
صورت تا بخد بر چهر روان داشته این ابیات از انشاء بنده وصاف بناله مجازی ادا کرد بیت
بر حادث که درج بیم کرستم دریغ کرده دریغ نمی نکند سود دم دریغ دست قدیم نبیس موت کان یار بود محروم کشت عالم از آنکان دم
صد آه و صد هزار درست در دلم باری دریغ و آه هر آینه هم دریغ بگسست و ورکار بجفا کار زنکان زاسیب یک حادثه این عالم جم دریغ
سینی بنده از نحس بود و تاک یک ای بهر طالب تو بهر مقدم دریغ بر باد رفت تخت سلیمان عدل آه ونکه کشت تیغ تا کرم دریغ
ای بزم جان فزای تو در انجو زد کشت بر سنگ زمین زمزمه نغم دریغ چون بر جای سر بر پاینده رفت و بستر و شر بالین و نعوت
اسباب تجهیز از تابوت و تکفین ساخته شد اختیاطی تدبیر در عوض حنط و رخش مرکب جان و نفس در کشنده
تمامت خواتین و شاه زادگان و امرای دولت و وزرای ملکت و اصحاب دیوان و ارباب ایران و عموم رعایا و متوطنان

ولشکریان مرتب خشک جون جشمه آب لبنان همه دیدکان تا تابند کفت فاین کریان باکرده بوح دنو کر مصراع
بس کونهٔ از نوحه کری کری کردند ولعنت آن دکابک که بالذکوب بر آن امستور بود جون اشک خود دوان شدند و
نمان کنان روه در تربتهٔ قبه دیدار ابواب البر که جوار باب جنت و رحمت می کنار نابوت زرین دفن کردند و تاریخ این واقعه
بر صفحهٔ جرید ایام تنم الی از افادهٔ خاطر فاتر وصاف برین نمط مسطور کشت بیت
خدایکان جهان دار ملجای سلطان که کرد اقبال الرخ مملکت ختم کرد بسال هفتصد و سی و آوار رمضان رفع عمر شمسی اعلام برکرد
و دوزا علی التوالی در تخت سلطنت و ستکین ممالک تتابع و تعلیا کرفته این حنات بر آفات رسید بعد ان مجمع تن آن مجالس
وعظ و تذکیر را بذهاء حتمه الرحمن برضوه و رضوانه و انه ابقى من ملکه و سلطانه آراسته داشتند اللهم اذخمر
شبابه و انزل ثوابه و متع بتعلیکه خلعه بالخلد و امکنه الکریم المنان والمتفضل بانواع الاحسان وانه فی کل شی

جلوس همایون سلطان زمان اولجایتو سلطان خلد الله ملکه و سلطانه

جون سلطان عالم بیت سایهٔ لطف خدای مالک رقاب امم حامی ملک جهان ماحی ظلم و ستم صورت دهر
آفریدکار رطب صدق سلیمان روزکار کیخسرو کیقباد ثانی اسکندر و خضر عمر نهال بی مثال حدیقهٔ خلافت
سلال جلال ملک سلطنت شعر جلال بن جلال بن جلال بن محمد و فیض بن فیض بن فیض بن شجاع بن
همام بن ضرغام بن ضرغام بن قرم بن سعید و شبل بن ضرغام ضیغم بن باسل بیت ابو سعید بن الجایتو بن ارغون
سلیل شاه اباقای بن هولاکو خان که بود تولد او سلالهٔ شاه جهان کشای اعادی کشای جنکیز خان شعر
وفوق النجم منهٔ صنوا انباک علی منبع الناس بحبی من البنی ندی اما دعوناه نفریها و عارمه کالکوکب الشمس اهدی
خلف باز آمده دوباره بطالع مسعود و اقبال موعود از صوب خراسان که مطلع آفتاب سلطنت است جون آفتاب از
بعد الغبار محروسهٔ سلطانیه نزول فرمود و ساحت مراسم عزا ماده است مراسم دعا و سلطان سعید تلقاه الله برضوان
خشیانهٔ و اشکر رضوانه جا نهر کرده دیوان و اجدمات از ختمات قرآن کلام الله عز و علا تقدیم افتاد و معروفها
و ارباب البر و روضه و الیان تمالک امراء و کبرا و اصناف مردم ماتم آش دادند بوقتی که در بیم سلطان جلیل رفیع سنی
ربع نو بهار و بی فن کون قصه و ملابت آتش زعامت بر بی خطاف ز بیم کوهساران بر افراخت اجواب اصداف
ان تقاطر ایر و کان جوزا الصدف الاصداف از ذراع طبع وصاف بدیدن بابت و ملوک خوش باب ایشان بلغت
جون باد بر دیار با امید بدیع باد سبزه مرغزار دیار دیار بابل بر ابر بابل رسید از سبزه مرغزار نبالید از شاخسار کلزار
بلبل و هزار دو در ریاض و نغمه کشید و جون نکار جکاوک و سار بمنقار زمال از نوای نو بی تار حکایات کوی دخطبا و
طبا طبا و بلاغت صور نوعی در انجمن جون سنبل و سمن و مجلس جشن فرش کل با قوت عنا و سرو برو زه تر
شعر علی قصب الزبرجد ثابتات بان انه له شرکه خراعیت کرفت اعضان زبان و افنان

قاآن وکلی دعوی و لا دعوی دوی از نیاکان کومرف مصراع آراسته هم ساعت و هم کرده و هم کوش
باشارت و فرمان شاه زادهٔ جهان که دوحین هدیک ریاست حضرات و اتفاق و اطباق ارکان حضرت طایفهٔ علوم
وعملهٔ نجوم جنین طالع و تقسیم مطالع و تعیین مطالب اشتغال نمودند در سنهٔ سبع و عشر و سبعمایه که بیت
غرهٔ غرا آیت طلعت زهر ابی د جهر حستانه همک جلوه و کنا فدوه عروس از درجهٔ طالع همایون یعنی برج حوت جون
جتر بدان روزکار سلطنت در ربو دنت جون کنکه و ماهی حسّاده مهور ومسعود بنام سعادت بخت باد شاه مستقبل
شرح ان مناظر ثلث و تسدیس مناظر و حظ سهم السعادة و ان وترن کل اوج قوی حال و سهم عاش یعنی مشتری
منتظر با اندوه شرفی بود بیت تقدجون بندکان دالی فرجون منبران با جی ز نهرش عروقی و عطارد کاتب
رسل مطربان ناهید و رجمش ناکشته دلی بهرام تنکش کین زحل هر یک بر ایوان بر فراز تخت همایون بخت
قرار یافته بر فرق فرقد مقدر شاهنشهی تاج دولت شاع پادشهی نهاد و عقل قرآن اهت و بها و رونق و دعا تجسم
مانع از زبان راوی روزکار حیدرانه بیت بر ادای ارشی جون فریدون بود نه برورده ارشی انداخیوی بود
هم قضا در محکمه قضا و کالت امانت ولایت عهدی و بدایت کفایت ابدی کرفته سعادت کم یزلی تواند بود محضر
کرامات مرکی عقل و نقل هر کس مرتب کرده ملک را عقبی و نجیب هم مقدر بر صنعی و جمع الشمس والقمر
وقرن النور والقمر نکار بر منطقه مانع آلی عقلهٔ عاقلهٔ بادشاهی و بلا طلب لطف سلطان بن السلطان العادل
غازان خان را بفصل الخطاب مستطاب خطبهٔ منطقه که در معدلت منبق صداقت و مهر مهر نهادت بر دو حکم کتابت
کناوت و دلالت و ضمانت شریعت محمدی در رفعهٔ امتزاج و ازدواج شاه خورشید تاج قرار داد بیت
تقدیم بر روزنش آفتاب برخت شاه را جو سیندمان بکار رسید روزکار بر لوح محفوظ بقلم جف القلم وحل خورشید
ماه و فاق در محضر کروبیان بر نشت و بتحمل عنایت خدای عز و جل متحمل شد از این معدلت باد شاه هر روز نوروز
بود و هر شبی شب قدر کرفت و عید خود بجود و اکر بود عزت عید بدل یافت و غوغی قاد زبان از بنجمهٔ مرغان
خوش سرود و ادیع نغمه رود در مجالس انس خوش تر سرود بیت بکام او درین جشن همچون بهشت
نبید جوان نوش بر طرف کشت جهان خوش شد از دولت بوسعید جه خوش باشد از ابن دولت برسعید بلغ
و شادی که قریب سی سال او در سایهٔ سرسرا آسمان سای قدم نکوکار غازان خان و برادر اولجایتو خان حضرت اولجایتو سلطان
انار الله برهانهما حسان مناقب طراز مدحت خوان و وصاف اوصاف آرای سخن دان بوده عرضه این دعا با سمان رسانید
بیت جو باد شاه خوانیمت پر عزت است خلافت تو داد جهان بر نهاد جو سال هفتصد و شش جلوس بر بشست
سنن سلطنت تو بهشت صد بر نهاد و مطرهٔ بزم طارم سوم یعنی زهره در دیدهٔ راست بزم مخالف نمای از قول نواخت
بساز جنک صبوح آمین بنافت بیت جو کمر بان ابرو رشدی درستی جه کشا تضاعه تن المتقی

چون نظر در نظم امور ممالک و ضبط قواعد مسالک کرده شد احکام قوانین کلی و جزئی بر احکام مبالغ سلطان سعید
مقصور آمد نویان اعظم تهمتن آفاق دین پرور علی الاطلاق مصراع خسرو کسری صفت آرش جبین صیت
جوبان بیت سپه لشکرکش کشور ملک افزای شیر رزم دلیر عادل دل عفو سگالی الحمد او را بر وفق تدارک فتح و ظفر
و الک او دولت چون قادر تایید خدای کرده همت های سعادت مآب و رای رزینه اسلام مساعدت مقدم بر منصب
بکلی توقف فرموده و بر منتقی ایاق سلطان سعید تولاه الله بغفرانه عمر بوستان عنایت خود گلشن مملکت و دیعت
بودیعه لطف حق لطیفه شریفه میخ مطلق ساقی یک سلطان ذات عظمتها که در عقد جهانداری بود در عقد زوجیت
او انتظام گرفت و کار جرکه منصور بشرکت شرف و رونق امور و حشم سرکشوران رای عالی و رایت منصورش بر قاعده
استقرار یافت بیت در پاسبانی مملکت شاه خورشید ستاره لشکر آمد در ملک هم بدست بود فردی
ما تیغ و تیر آمد امرا هر یک سرخ زبن و ایلچی و حشم و استقلال تمام باخدمتش بر او نوکاری بر سام
گرفت و امرای نوبان و شهزاده و صفه و غیره با هر یک که در اهتمام ایشان بود و سیورتها و طغرا در هر قشون و هر کون
هم بدان نسق و نظم آن و بر تمام دور و هیئت گشت و کو لک بایاق بیور و جرکه او در صوب خراسان و دیگر لشکرها که بجواب
که در اطراف ممالک مختص گشته بود و بسبب وقوع حالت سلطان جهان عشق استمالت یافته از مستوره اخراجات
مزین تبارک اطلاق رفت و صاحب اعظم و دستور جهانبان تاج الدنیا و الدین علیشاه عزت الفضائل و بعنایات
سلطانی بل عنایت یزدانی بر حسب معهود مباشر منصب صاحب دیوانی گشت بی شایبه غیره و کارخانه
بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه معمور و اشکان خاص و کو لک بایاق و مسالی که بدست لاسامی بر روی
ززاد خانه ترتیب نواند زدهم برای ملک آرای او مفوض گشت و ملازمت حضرت حقت لیلا و نهارا عرضه این جمله
و عوارضه این خطه آمد و تجدید عادات پادشاهانه بر تعاقب اختلاس زمانه مساعدت و سیور غامیشی که نا کنون نعد افزون شد

ذکر امیتادی که باعث شد به اظهار مخالفت و ترد سکوت در خراسان گشت

جونا ملکی سی آدی نادی متفاوت بهره یافت و اسباب بی انادت من عرور شراب مصراع طبع
والکن سغی العالمین خلاق و مثال بی هیئت او ممن ذی طائل مصراع و عیشک فی الدنیا محال ده
در این حال بی انادی بر زبان خامه گذشت ای دل اگر باغبان قضا و آسمان بجرم مراد انسانی را اسباب جو جاد
انادت بسیم رومن بر عهدی بی مزید کلبن بزم کام را اکمام انتظار و امید دل خسته بار دیگر آوردی چنانک بلبل
بلع سعدی می سراید اذکلبن این سخن که گفته بیت کم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل از خارم بر آوردی و خار
تشبیب سخن مبنی بر آنست که در شهور سنه سبع عشر و سبعمایه سلطان سیاول را خلعت دختر قطب الفرزین بر اد و زاده
بیورابستقلال تمام بیت دلستان و دلگشای و دل نوازی و دل ربای دلنواز و دلفریب و دلفروز و دلستان

بیت دلستان و دلگشای و دل نوازی و دل ربای دلنواز و دلفریب و دلفروز و دلستان شعر
تعز علی القلوب بسیف لحظ ملهما لهما سالبان بیت زلف و روی و دهن جو مشک و ماه و سرو
مشک بجان ماه بایان سرورات و این خاطر بجهت استیلاء حکم بگرفت با ترتیب و ساختگی اسباب تمامی که معهود
چنین واقعه تواند بود متوجه مرغزار جملکوکه اردو بود شد در آن حال بسور بشکار چند روز برنشسته بود آنش
شوق یساول فرو نشسته با ترصد و انتظاری و تقیید و اعتباری کار میعد خاطرش علی الرسم اولجاییتی دختر را
پیشکشی کرده مطری در کمال تکلف و آراستگی و تنوق و دل نموده کی بر نیت داده دل خاتون بر رضا طلب کرد داد
معین بکرد بیت ازگرش تو خود قیاس می باید کرد کاینجا که نشان بارگه نزم و رنات بادی وجمع
داد و ساز و عیش جوبان همین باشد که بسور او عرضه داشت که ده کار مصاہرت و مظاهرت با تمام رسانید بیلو
بر منتهی من بغض بیع شعر وما عجبا ان الظباء بطرفها نصید رجالا والظباء نصاد
خیمه اقامت هم آنجا برافراشت و نقش وصال که هم خوابی بایست بر صفحه خیال نگاشت شعر
تداعب اذ نعمل بطیف خیاله و عنهات طیف من لدیه وصاله و بیا الوقیعه حال انکه سکوت مدتی بود تا این
شاه بیع خاقیت را بصفه اشد و تزیع تودیع ترصد میکرد چون از این خواستاری وحیله قیادی اگاه شد
بد دماغی که بر نفس مستبعی استیلا دارد فکر اطراف دشمن جهت تحصیل لذات نفس بهیمی و سرد و درین
کار جنگ و مکن و بیکار ند در کار آمد و آتش غیره دود بسقف لاجورد و لعذو و رساند و دست حسد سر عبه
بیادی در دمیخ بیداری او کشید تا اظهار تکبیر شکرو بر شتن پادشاه ولی نعمت زد و بسور را در شکارگاه اوجی
که در دیمن عرضه داشت که سلطان اولجایتو بهشت عدن جوت و پادشاه زاده ابو سعید هنوز در مرتع صبی و او است
اکی بسور سورغامیشی کند و اندیشه دور از خاطرش بر غایتی و استقلال با بر بنجه اردنان قوایم متهمی
شوم کرد باتفاق یساول مایب دایم و عرصه خراسان حالی گوی تو را متمکن و متفق گذارم از آنجا خود را اتصال عرصه
اتباع میکرد و مقطع دولت استقلال می بجوع شعر غفض عنان الزهد ثم تثنیت عجلا
لعرفه غرضه فتحکم فی العجل بدین شرط ختم سخن ختم کرده پادشاه را با لشکره متین کردانید تا در
عوض موانت مهتقعات ثلاثیت مرضیات او را انجامید و مادیه عرض را بوفق منصبه تمام کردانید یساول
فایع و مطمئن مستظهر بسرور و سرور نشسته و دل در مطلوب محال بسته و با خیال محبوب چون خامه از غم سرگردانی
می خواند مغاضبه شعر اخذنا باطراف الاحادیث بیننا وسالت باعناق المطی الاباطح
آن لشکر کینه ور برسید بیت آخر ندیدم ای جان در روی خوبی تو دست خطا گشاده بای صواب بسته
یا ایساول معتاد و دولت شراب و جون پادشاه اضطراب نمودند و بعد گوش بر مراکب سوار گشتند

اجل مانند تیر از هر سو دهان گشاده و کار رجوع تیغ و کردن افتاده حاصل تمامت اعضا از سر تا پا بقتل آورده
تناول مصراع دران کره داره دران کی دق · وجه منزی یافت و عنان برتافت · بیت
ایشان دشمنان و شیفته دوست · سوخته روزگار و خسته گردون · و با خیال دلبند و بخت نژند خویش مکث
بیت · چون خط تواریخ قوی داد مصاف · بر قلب منازل بهر جا افتاد شکست · و زبان حال
بدین بیت جواب داد · شعر · اذا کنا نحمی الحرب بالبیض ما لقنا · جعلنا المنایا عندنا کالطلا
مبارک شاه چون صید خسته از آنکه او را بعضی کمند جسته از قید جسته دید بر باد تمامی که زیر کان او وزیر
ضیا و دیو دعوی زبردانی میکرد انه اماه و سرط عنانه · بیت · او گردش پیل هیبت برق
صاعقه تیغ ابدم اباد نعش و افغان · باجرتی بودلان از لشکر که ایشان نیز · مصراع · فکانما لم یقض ...
مست هرگ داشت در عقب چون دو دشنان و چون باد بیان کرد و شکافت بعد از دو روز با نتهی بخت دو
تاب در ایوان هراة نزدیک آن حصار که قلعه اختیار الدین خوانند در وی رسید معهودی که مصاحب بودند همه را از اسب کلفتم
علی ما این کان و بروج اسعد از نهر حصیر بر افغان سر آنجا او را بگرفت و در فرود آب جلا امیر صد ... اجلا
بدست خود دندان مرد ما برادر خواجه زبان تیغ کرد ایند بر تبدیل اقالیم · شعر · اذا ما تاج ...
و الفتن ... مبارک شاه عنان بدین حضرت محلی بر فوق نزد سیورغتمش بیک بازوان آنکه او را
ممتاز شد هکوت چون بر یکه از نسخ ... هیبت نداخت و از کار بیناول دل بر داخت بر موجب
شریطه که ذکر رفت بمبارکی استسلغ را از سیورغتمش چون داد خود را از کار بیکاری بستد و از آن روی که دوستان مظاهرت
مستحکم یافته بود با خود مکث · بیت · جنبی ... غرامت و انصاف · ز شر و باغ و گل نوبهار بستام
بر ایلچی بندگی حضرت فرستاد و مقرر این الحاح و مزاج این لجاج و اعتقاد این شاد را بعرض که در بقصاص تم خود
نمودن استعصیت و بر قضا چنین رفته بود · مصراع · نماد دکون تیغ و اندیشه بود · و چنین نمو
که · مصراع · بیرون سمان تن است و فرمان بر · مکموع دادن و بندگی کردن را · مصراع · بر میان بسته جان بطلع
هر چند معلوم بود که از حکم یرلیغ سلطانی عدول از اولاد قیا سبب موافقت شهزادگان سار بان و ذوالقرنین و ظاهر
لشکر ایشان با یسا رسانیدند و در مجلس رابع اشارق بیان کرده شد اما چون مبادی جلوس همایون بود و هر جانب
مالی خالی مانع و وجود بکموت در آن صوب لشکر بیگانه راحتی نکرد بدو نکی شدید بود سری لشکر زین و شمشیر
زنند · شعر · خفتم سجاده ... سلطا · و سیف منی و سنان ... · می نمود رعایت
مصلحت کلی را بیت اقدام خلیب ابقا و عفو اغضا و مغاز ارزانی افتاد و آن کنون را بعفو مقابل کرده شد
بل سیفها می و مرام مخصوص گشت و از ین ظاهر این نیز بندگی اعتراض می نمود · مصراع · کاالنشر ... الله

دولت آل مهرویست پیر چون پانصد سال جهان سپهدار چون پادشاه زاده جهان سر برخاست را بجلوس عالم پناه که تا روز قیامت عالم
پناه باد زیب و زینت داد · بیت · و از چرخ دولت افراقبال دهمود · و زشاخ فرق کل اش بروت دید
امیر بزرگ استسلغ ضبط مملکت خراسان و بی ضبطی آن می داشت بی آنکه از حضرت جلت اشارتی رفتی باید کرد
بنده گیر آن توقف نمودی التزام ملازمتش و محافظت آنجا نمود چون تمرد و تمرد بکموت ظاهر بود و تعلق سببی مظاهر
نبود و چند آن شرح عرضه داشت گفتی که دکر ن بندگی ادرا بر جاده بندگی مایل مستقیم بدلم این خدمت و بندگی
حضرت مرتضی عظیم است و تمامت امرا و ارکان دولت بر جاده اخلاص در همه صورت ممنونت منت شده نه
و حکم یرلیغ شد که و مخدمت ان امرا و تومان نگمان محمد و امیر زاده سیورغتمش و مرنکی و طوغان بهادر نامی کوه کلان
و ترمتاو و شیخ محمد بن ملک و طغانک · شعر · فی جیش کانما النتر و الابطال فیه قسمة ... ده
روان شدند و در اثنا این امور شهزاده تنقان کون در خراسان با امرا و تومان حاجی پهلوان بارد و بکای دلاوری قران
و ساعاق ایاجی و دی ملک بن سلطان بیاول و بهرام شاه بن محمد اوکلیای و امرا هزار بر کال و از تعدد تمقا و جزل
بیرقها اذ و سیون ای وحاجی بیرا دیخو و شادی و سلیمان و ایلبکی و طلیبا و جرکس و عادو و بوقا و بعداد شه تومان لشکر
نشانی و مراتفت کردند که بکموت را تلخن کند بتعاصی نیاول امیر بزرگ استسلغ را این معنی معلوم شد حالی
ایلچی بحکم ایام پیش شهزاده تنقان کون فرستاد که چون بکموت اغار برفته شده بود و در آن حکم یرلیغ نماد آنچه باید که از این
اندیشه متادی شوند و متعرض نرسانند بدین واسطه تجاوی نرسید هرکس از امرا و اماکن خود ساکن شدند چون
امیر استسلغ بخراسان رسید بکموت نهانی ایلچی فرستاد و نهانی وصول اش ابتهاج و استبشار و اظهار رسانید
و خلاصه پیغام آن بود که ما با شما کون بالشمیشی خواهیم کرد کار دیگران سهل است امیر استسلغ با طایفه مرابطه
کرده چون که زمین انجام دست نموده از کنه سکین نمود و تنقان کون را کار بمبالغه نمودند دیگر که مهر گیتی فروز بر ..
این قدم نهاد شبهت نیست که این معامله بی حکم یرلیغ نشده باشد و الا امرا و تنقایجی از لشکا و نفس خود بدین مادره
اقدام نتوانند نمود همین فریب بکموت قایغ اقبال مرتبت حضرت امیر استسلغ بابصار رسانید و در مقدمه او بار از
وصول خود اعلام کرد با قصد تمام تو از اینجا با استقبال فرستاد تا او را محافظه و مراقب بوده دل مخالفان شکسته و راه
خطرات و خواطر بسته ماند بکموت چون بخدمت امیر استسلغ رسید او را ترحیب و تکریم تلقی نمود و طویی
مشتمله فرمود و آداب شتن و خلعت از قبا و کمر مرصع و اسب با زین و ساخت زرین داده و بجویی که از حکم یرلیغ دو وجه
مرکب خراسان معین شده بود تمامت بکموت و خرکیه او را ارزانی داشت و از آنجا بربان زبان نهاد آنکه گشت و آنچه
فی الشان کرد امیر استسلغ را در مخالفت برتین هر زمان جوبان بیک با بکموت نوع موافقت و مصاحبت بود
مصراع · و ان لم یکن منها حبیب کانه · مصراع · تا باشد ترس از طوفان چو باشد نوح کشتیبان

چون از ضبط امور فراغی روی نمود و لشکرها را یاسامیشی کرده بر سر تیمورتاش و مسعود سبزواری [illegible] داند انداخت ازان
باز بود و که ملازمان هنوز رسیده او و بهادر تیمور توزوزی می شودند در خراسان نصب کرد و متوجه بندگی حضرت
شد و شرف کفش نیز بود که سعادت اخبار عصیان حکومت ان افواه اشاعت یافت و بادوات
اخبار عصیان حکومت ان افواه اشاعت یافت و بادوات و حکایات بارد آورد نقش انعام و بادوات افعال باو
گوئی مضمون این بیت حال گشت **بیت** الا لا ارى ذا همة فى فؤاده يجيئها الا استدنا فيها
وقال المرتضى كرم الله وجهه ما اضمر احدكم شيئا الا ظهر فى فلتات لسانه وصفحات وجهه و تمامی احوال
او در موضع خود ان شاء الله تعالی [illegible]

ذکر مناقب شهزادهٔ جهانبان [illegible] خلد الله دولتهما و [illegible]

در حالت حدوث حادثهٔ [illegible] سلطانی [illegible] پادشاه و پادشاه زاده جهان ابو سعید
سلطان خلد الله سلطانه [illegible] در خراسان بود [illegible] ملازم آن آستان فرح آشیان و خسرو
[illegible] اعظم [illegible] و امرا [illegible] و حسن بیک [illegible] و لشکر [illegible]
خوش دل [illegible] احوال امرا و آمال اعمال [illegible] استقلال و صاحب اعظم اعدل عزت
[illegible] در ان حال شاه و شاه زاده جهان [illegible] ملک آرای [illegible] جهان [illegible] عدل
[illegible] عقل [illegible] منظر الدنیا و الدین [illegible] **بیت**
[illegible] / در [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] حور العین است / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / ترتیب اسباب [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بذل مجهود [illegible]
[illegible] جنگیز خان [illegible]
[illegible] سلاطین ایام [illegible]
[illegible] **مصراع** [illegible]
[illegible] عالم [illegible] زمان [illegible]

[illegible] اقتاده [illegible] زبان [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] پادشاه زاده [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] **مصراع** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] **مصراع** آفرین باد آفرین باد آفرین [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] ان الله
یأمرکم أن تؤدوا الأمانات إلى أهلها [illegible]
[illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] وقال
[illegible] ارفق . ارفق . ارفق . ارفق . [illegible] باری
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الدنیا [illegible] [illegible]

دولت آغاز ظاهرات وسقایهٔ جامع عشق وساقی محفل حدیث وبخان دود ود وحسیت جهان خود خاست
دود ود وبناط عیش بنابهٔ عشق بانشا و بقدرتهٔ عشقی وقت فی عضب الاعادی لحین القبر العلیا و دینی
املاک ووقف نمودن اوکان که امروز حاصل آن موقوفات زیاده از دویست هزار دینار باشد وحیث ریا ستعداد
ناستناسی آنرا معزز و موقوف بوده مصارف خیرزی رعونت عشق ومصاب استحقاب فی لحظه واضطراب می
ثواب وثنا بوثنا **شعر** ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار — اضعاف آنچه مکرر بیان او
می‌شد و منتظرات فی آنکه از جمله ایشان چیزی کم شد روز بروز دوز کار نیزاده را محمودی کرد در عهدی که
بیشتر اوقات ممالک ایران زمین که خلاصهٔ اقالیم جهان و سردفتر اقالیم زمان است آنک بود شنیده انهدام و حرقت اقرام آن
وجامع و اکثر بقاع و مدارس مدرس تعلیمی در بیت این زمان **شعر** انظر بقاع الخیر کما صنفنا
وعدت مدارس ان ما زورنا می‌گویند وجد ادبار سیدمار بصدا **مصراع** الدهر قد جعل البناء بلاقعا
مراسم اعادت باقامت می رساند محراب روی امام بمحض روشن قندیل هرکن فی حیث وجون امام جهاد بجنبش بیغ نماد
خوانند بجای مامور دیار دو مسقوف در رکوع وسجود نموده‌اند از یکدیگر آواز قرائت نغمه بلند کنند تا کلام الملاء فی موتمن
شعلهان عرب کیف و محصلان نفس سبیل ومستعدان محقق شوند تا از تحصیل علم وتکمیل نفس باز مانند وتمامت
موقوفات موقوف آفت متاکله و متغلبان افتاده و التفات تبلیغ نه لفظ آسمانی و ابلاغ رسالت محمد عربی
نامنوده وحکم بولیغ غانی و الیمن ایلیا نامه چنگیز خانی نا شود وارباع و اقتنان **اولئک کتب فی قلوبهم الایمان**
کی وفای دنیا و کمین کشایی و سبک عنانی عمر شناخته بودند و مال حلال خود در نظر دستان خود جمع ندادند
خدای بود هم از بهر خدای بر خلق خدای وقف کرده از خطیرهٔ بالا آورده خرم و الا بنفزین نالتی وزبان حال سکالنی
که غنا الله منا الان دولت مغول که جون ثواب مرده را ابتی بر سر خوب میکشند و آنرا قربانیان می‌خواستند تا هرچان تمکی
نصیبی رسد هیچکس آن طعمه از حلق مرغان گرسنه باز نمی‌کرد **بیت** تحت بازجستن بر دانات کداین
غذ غمن مرده و شیرک اعمی گرد و اما ایشان امت رسول علیه الصلوة والسلام حکام انام وملوک عظام وامراء
کرام وقضاة اعاظم و اکابر و اکارم و زهاد گوشه نشین وعباد برخی بوش ووضع و شریف ده ووداه و ابطال این
خیرات و استهلاک این مبرات کی شده و بلحق صرف اللذات قیعب وجذب ووسیلت جاه وحرمت و مزید
زیب و زینت خود سازند و نخست ید که هرکجا آنکه خیر آکی به شرطهٔ واقف بمنصب استحقاق نمی‌بود ۸
به‌شرایط تقلبات انواع و تداخل حالات آدمی که دو **مصراع** یک نوبت است گرگشت تدریج اهلش
وهرچه که از آن آدمی برآید ممکن می‌تواند شود و نتیجهٔ آن ممکن این دعا باشد اللهم اغفر لصاحب هذه الخیرات
وادخله بالقبض خلقک ومؤمنین بک بفضلک العظیم وحرمة وجهک الکریم والکلام حق تبارکی از عید

ل

ایاک

اخلاص بیوند وهمت آسمان مانند ونظر آفتاب فیض واحسان ابنا بیش و توفیق سعادت رفیق مدرسه
شامی **مصراع** ای حافظ خرم نام تو مباهی در جواد و لطافت الکی استعداد و ذوقی **شعر**
ان آثارنا ناظرنا شاهد انتهی بذل علی عظم الافات بفتحه جون حور الخرق زد ووفود وجون جوزا مزین
بمزین دود **بیت** جون جیب کسری بنیاد مرتب جون نامهٔ امانی جامل تمش جون جام فلک روشن وجون
خون جیب خرم فرخ وجون باغ ارم خوش جانی بکمال آراستگی وموزون برابرکی وهمت ساخت ووقت
منقت وطیب نما وزیب بنا نظرآن در دمنهٔ بیع مشکوک مشتمل بر حسنا قالیم بوقوف آثار پیدا بین می
وجه زبان نشان ندا داده انتظرف قبل قبهٔ نما بودا رقتهٔ نما و وه دیت غرب جنهٔ المأوی جون رایت دولت
ما فرا شنده یعنی خلایق شاه فلک بالکاه را با و کام کیوان رتبت و داد دنیا بکار آمد بمراتب تعلق استعنای عظمت
کبری خوانگاه بهشت مرتبت در عالم عیش ضرورت نماید و عمل ساعات و وقت جهت میقات صلوات خرم وموقت
معاد یرتب و روز و نزول و عروج سیارات بیع و منازل بروج در صنعت صفاصنعت انتخاب بهین والغبار معروف
بالیمن در مشکاه ساخت ولحت و زین مشتمل بر دقایق علم وعمل مانند نگار خانه چین پیرا آراسته و از اشکال و جوه
و نشان دعا بر سبیل الارث و الاکتساب بموده استطاعت ورا بعث که آورده نظر مرجعه او و دو دولت سلطنت
سلطنت این ابیات بر منقع آن ایوان بهشت ارکان آب زرع و تکمیل لازم گذاردند جون نقش مانی بر صورت امانی
بردیوار تخیل منظور کی داشته‌اند **بیت**

		وقت وساعات تو دلفروز باد	شب تو عمر و روز نوروز باد
ساخت قبات خوش بر سر	صحن ایوان و رواق ابدوت	از بلندی طاق بارگه‌ت	حل قندیل جرخ بر سوزت
بر سطح جنح هو روز و شب بی هم	باد بچو آهوی و یوزت	پیش آن بنده کان فلک کر	کمترین بندهٔ جرخ پیروزت
بازوی ظلم از قوی نوزولت	عدل رانجت از تو پیروزات	پیش خوان نوال آید جت	جرخ با قصعهٔ مهر در یوزات
کلیع و مشاف و ثناء و ثناء	خویش با اقبال تو دلفروزات	کرد کمیش باد و درود دنیا شاه	ما فظش خالق شب و روز آ

و این دو بیتی هم بر حواشی طاسی که بهترین فند وقت در آن خرج شود نوشته آمده **لمؤلفه**
ومشاف کنت طاس فلک سکندر طلتین از فرخهٔ سعادت اقبال کن دعین دنیا و دین مسخر اهل کمال شده
بادا استعجز و کمالات آن و این و در حوالی آن عمارت سرابستانی جون صحن ارم و بهشت خرم عرض رفت کرده از
شمایل آن درختان سایه پرور و در ترنمهٔ مرغان نوک درشام و سحر داد و لذت سمع و بصر بر آن بستانی و از طرف دیگر
الثمن بالیمن از نشستایهٔ ربع ارکان منبع بنیان سقایهٔ الرضوان رضوان الثواب که آب روی دجله را
فرات آنجا ریخته شود و از آب ظاهر طهور کشش تشنگان بلب خشک در روز محشر اعظم عرق مخجل وملی غیر مخجل
شسنه تا آن مراتب بینی کنت وحامی **شعر** **لکت بها ثوابا فی عقاب** **وذقت بها نعیما فی جحیم**

خلد برین

باشم

دو شاید آن ایکه جهان بهشتی بی داشتند که از غایت غرابت و حسن مصراع قامتیست کز دوی برشدتن
مینرو که طشت سیمین ماه و سطل زرین خورشید کمترین آلات و اثمان آن باشد و ماهی فلک در حوضه کرد آن
آن بلخت آمد و دوستانه بصد زبان سبحانه ما اعظم شانه دقیقه بیت طاب لنا مغاننا حماتنا حمی حمی
بر سر هم راند و چشمه که آب خور خورشید برست تغرب فی عین حمئة شاید که در آنجا نه تهت جنابت غسلی واجب شود
و جیب تبا ز گل خوشبوی آنجا برکند تا جهانیان را روشن کرد که بیت خورشید گل همی توان افزود ن
و حور العین از سرچشمه سلسبیل و تکاه معین چون ملالت زا بیند بیش از رضوان تماشاه آن کوشد شعر
اذا بدت من الحمام مائلة ان الکف مشیدات المراتب افزاد دیگر شعر لحمرا لحمام حوضه و منشاء شعرها
بها رجلی مستقل لانی . من طلع فی الرکل یودنها . از دست منت شهزاده نیکو کردار و والدکان بنیاد کنبکس زهرج
خزانات عالم بالا یعنی ملائکه لیل و نهار رسانند بس تواتر املاک از ثناء اکثرا با موازی افلاک بس متعالیش توان و از
بس رحمة نامنه مجید اعنی قرآن کلام ملک دیان من جاء بالحسنة فله عشر امثالها مستکمل شود مثوبات آن و الله
یضاعف لمن یشاء مستغرق ان باد متفق ما اما اجتنا با طلب لوجه الله تعالی بان خیرات جاریات و وقف مخلد فرمود
شعر هذی المطالب ما ابتلع ذخرها هذی المکارم ما التماع بها و مشاهرات و مباومات
طلبه علوم و عمله و حفظه و متصوفه و مرتزقه و منتهم و طاری چون و تماه باقی این مبانی بیت
زخورت بر قوی رجال من تاب بکوای تقفاذ لمن تاب بر زبان سالکان حسن و مآب مرتب و موظف کشت
و مقرر کرده اند که آنچه از مصارف این خیر جلیل که کنبل اجر جزیل خواهد بود و موتب عمال و رقاب و موقوفات
فاضل آید در وجه صدقات انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها و المؤلفة قلوبهم و فی
الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل فریضة من الله تفرقه کنند تا جهانیان از کنه و شافی بحلوت
و بدانند که لمؤلفه بیت در معدلت حافظه تربع این در ملکتی ما کرده ای زمین
بلقیس دوم رابعه مرسد نات شهزاده آفاق ابو بکر در وجین دار تاکه این خیرات و لحسان نمود از خیرات حسان
ملم سعادت ازلی که متضمن مثابات ابدی تواند بود در خاطر عاطر شاهنشاهی زینت عمت پادشاهی انداخت تا
اعادت بکری و اجادت نظری فرموده فرمان داد که مقابله بارگاه سلطنت کوای دینی خوابگاه ضرورت سرای غلی
در حرم حرمت فزای مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم شعر فذنب لرب الملک ترب اوله
تمیم رسول الله تا زال شاملا بتغیه بهشت سرشت ملاصق باب الرحمه از مسجد سید المرسلین علی وجه من
تحف العبادات از کاها و من تحف الصلوات انماها چون کرد و مثابات سرشت را کیوان ما فراختند و اموال
از حلال وجوه و جهی و اشتمال آن صرف کرد و بنی و نوای املاک املاک برآنجا و شرع طاری و مقیم و فیها نعم مقیم

ووقف

ووقف و نفف ان ریاض الجنان علی من فاض عنه العدل و الاحسان و اذام ملکها ما تعاقب الملوان ماثور
و مشهور است که چون اتابک سعید مظفر الدنیا و الدین ابو بکر بن سعد بن زنگی تغمده الله برحمته و اذام فی معارج
الانس جزیتهم عالم بقا خرامیدت یکی از مشایخ طریقت او را در واقعه دید لباس سبز پوشیده و بر سر کوهی ایستاده
نشسته پرسید ای پادشاه عادل حال چیست جواب داد که خطایی و عتابی نیست بلکه حجاب این کوه از دیدن دانه دانه
می طلبند که از کجا آمد و بچه صرف شد باز سوال کرد که وجه معاش تو از کجاست گفت دانه سرمروع دو وقصه ثالث اثنان ات
از سعادت که بر دو مسجد عتیق ساخته اند درین مقام تربیت و شفاف یک بید چون خیرات و مبرات زاکیه شهزاده برونق یافته
منفقا و حسن بنابین قراول باشد و اخلاص نیت که خلاص ندا اعتقاد و آن نسبت بنیت مادر مقتضی ان الله لا
یضیع اجر من احسن عملا و لا یخیب من رجی به املا امید واجب بود که هیچ کس در عالم عمارت شاه و سرفراز
در عالم حقیقت مرتبه او از آن زیادت باشد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا بادی خواتم این شهزاده عالی
تخت فرخنده بخت عادل حاتم بذل دین دار اسلام پناه سلغر فروغ چنگیز خانی اوروغ بیت
کی هر تاج دودمان سلغر بل فروغ اوروغ چنگیز خان را ابواب عطا دوای ملکت آمای ما آن اندوز و بنده کان
فرخ ثبات دشمن سوز نده و الحوانان شاطر از بحث افرعه تیمار اندر مطالب دو جهانی و مستغنی رای ارتسار فی
مصراع بیمانا در پیخس بدمرهاد بیت دایم دعاء و دولت تو مستجاب بود دایم دعاء دولت تو مستجاب باد
بمن خلقه و مظهر حقه و اصحابه البررة الکرام المطهرین من الاثام و السلام رب اختم بالخیر و السعادة و التمام
بیکی از افاضل فضلا از رفاه و افاضل اخوان الصفا بعث ترکیبات عشرات اسلوب محافظ غریب و نشئن
تمثیلات بدیع و صناعت لفظی و رباعیات معنوی آن ابتنا را بفنا بانگ نظر ادراک از کنه حقایق آن قاصر بود
بس از نوع حافظ این قرآن و ظرف موعظت از کلید و دست برخانه کست که با فضای آسمان متفاوت توانند جست
و دو عالم برتری رسید و در عرض خطر نیفتد و از نعت دنیا تنزیه جسته بی بک نبس دو ربنا سماحهم نهد و در
مقام سلاک نشینند و با زمان مجالست کنند و مشغول نگردد و مکان حاجت رفع کنند و غایب نشود و ماشرم رفعا ق
مخالفت کنند و در حضرت و ندامت نشیند و صحبت سلطان اختیار کنند و بسلامت بعهد مسلمانه اعجاب بسیار کرده
که بادی بی خلل بدین طرز تنشی کردن دلیلست بر کمال عقده و سخن رانی و شاید که آن قرآن بادی خواند در جواب
کفتم اهلا و سهلا مصراع فلا فقد تجاوزت کل حدود سبحان الله سخن با خلل بیش سخن دان سخن نبا شد
بلکه اول مرتبه سخن آنست که از خلل خالی باشد آنکاه بخلل برایج خالی بشکلم لم ولا اتکلم بر آن کفتم شعر
ولیس کنا مادة علیه . الیک نساق الحدیث اول بشنو و بدان بر تمیز باش تا آن انصاف دادن و
تعجب نمودن حسن اصغای کار بست کفتم بدیهة عقل مسلم که مقصود از سخن علی الاطلاق چه ولغت عرب

وجه سایر بطالات نظما و نثرا معنی است و در پیش معنی تردد را مجال جولان نیست و معانی کلیله و دمنه استنباط حکما
سند است و مشتمل است بر فصل های بر من از زبان وحش و طیر و سباع و بهائم تا موعظت و حکمت و کنوز حکمت در صورت افسانه جمع
کرده بر امارت کسری انوشروان برزویه طبیب از زبان و کتب برهمنان برهمن استملا و استنساخ کرده بود که بکسوه
الفاظ پهلوی فرو غرض رسانیده و در عهد میمون خلیفه ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس رضی الله عنهم اجمعین
چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل می فرمود ابن المقفع کلیله را تعریب کرده رودکی شاعر در زمان نصر بن
احمد سامانی ترجمه آنرا نظم پارسی پرداخت باز ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید غزنوی بنام سلطان ابو المظفر
بهرامشاه سلجوقی به زبان دری چنین ملمع مشحون بمستدلات از آیات و اخبار و ابیات عربی و فارسی برین طرز بسلک
اکنون صورت لفظی مجرد که عمل الفاظ دیگران است و انما عبد و اجب بسبیل نسخ و نقل بر همان نسق و نهج ایراد کرده است
زاده خاطر غزنوی باشد نقب مع مثل قوله ما قرآن پارسی بحرانی و در عوض قواعد قرآن حفظ کرده بس قرآنی بتی
باشد و اگر بجای این قرآن آیت اذا زلزلت التراب و لا رض حفظ و دولت کردی پارسی نقش بیان ترجمه جاوید
کسی چه منکوح شال عقل مثل الایت و مشاع عقل بالنقل و زجاجه عقل بالملکه و نور علی نور عقل مستفاد **ویکاد**
زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار صاحب معنی که مرتبه علوم نظری ضروری قائل بود و مجموع نتیجه و بیت اشارات
مراتب و دقایق ارباب فکر و نظر بعقل فعال که منبع حصول این مراتب و منبع صور حقایق او است اکنون بیان که
غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمه این مواعظ داده قرینه اول مثبت و ثانی منفی بر طریق عطف تنسیق کرده بود
قرینه آخر را هر دو مثبت راند و میان اخوات اجنبی مانع اما از آن جمله تکرار هیچ نتیجه از کتاب نموده شرح تقوا
بطالت جانانه کند مجانات کند مصلحت رنج کند و مخالفت کند و اختیار کند بی باک نفس و مخافت نفس و
و در سه قرینه معانی با شرط هاو جنس الفاظ اکر ازین طایل است که در عوض خطر نیست دوم و مقام ملاک نیست سوم
حسرت و ندامت نیست و چون از اول تا آخر این قرآن رنق عطف را نه و معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد
دارند و اینجا محل شرح آن نکند از دوری فهم معانی **ربع من المقصود بمعزل وبینه وبین المطلوب الف منزل**
و از راه آداب کتابت مراسم و رسائل و منشی سخن دانی و سخندانی که بر رات سراسر عیب و خطا و چنانکه باید
نموده آمد و اینک خانه و معانی در متابعت آن سنت و جاده ... بدو قسم مشتمل بر سی و دو مثال نوع و
معقول که علی من اتقان سایه تر از سحاب و در آیت از آفتاب خواهیم دید که مبین می کنند و بعضی حضرت ثبات نفی و
اثبات و اول و ثانی مرتب داریم و در قسم دیگر التزام این طریقه الاب شال تجنیس مکرر بیج مرتب دکارند و در هر
قسم یک واسطه محکم تکرار و بیان که بر معارف طبع لطف کمال ... ترجیح اقوال مرتب در بحر نقشال مو دو ش
نی آید و بالا حضلت لفظ و معنی تاده خاطر باید افتاده دفات و بنیان منصب که از لطایف تجنیس و تسجیع

و استعارت و دیگر بدایع خالی نکرده و لیکن در سلاست و روانی بمقتضی البلاغة فهمته العامة و رضیته
الخاصة مفهوم و مقبول خواص و عوام گردد از شائبه الغرابة آنجا و مطالعان کو شایسته تر بنظر ایشان است
کی تو خبر بهتر باشد بدانند که تو ترجیح آن بر در شان ابن معتز و شاعات انحال از دیوان ابوالفرج رومی
و مثنوی و شعر سلمان حسب حال و مصاف و غزنویت چنانکه گفت **بیت** کرد آنم از اکابر که و نه کشان در
گو راضی بخون دو دو دوان نکرد است اوی مراد شور شاز مست گشت کرد بار تربیت و کی نار تربیت و لا ادعی علی الحکا

تجنیس مضاف الحضرة با کلیله و دمنه

بیت

نوع اول مقدم و ثانی
پر دانش کلک و کاغذ و فر فر دولت منشور فضل صاحب و ضیای بر دولت
مقدم منفی اول و دوم مرد و اثبات آن گشت که باقد مشند در عوض سیتزه تو الف آمد اطح در علو دنیا بند و در غرض او
بر قرار ماند و با سند پیوند گرد و کار او استقامت پذیرد و رحمی او طمع نیز بدی کارد و آنگاه رنج بکل ترجیح کند و در منابع
بهت باس کفران بپوشید و از دست ساقی مکافات کاس احسان بنوشد **مقدم و ثانی هر دو منفی** بالا ذ بهی
کار دین و دنیا و تکاود و انگشت حسرت بدندان تیغ و ثبات بر طریقه خود نماید و آخر جانه ندامت نخایند و بر
کند فروغ نگشاید و دو آوردن بر خود نبندد و بر ترک عمل قربت سلطان نگوید و بال و سر بر سران نهند **مقدم مثبت**
و ثانی منفی اول اثبات و دوم نفی باد دی آتش بحاد و و آب دوی بر خاک بی باکی نریزد و باد پیما مرم مخالطت
زاهد و نوید و بدنام نکرد و در کار معیشت بساط جهانت نبرد **مصراع** و ذکر فرش ایام جهانت نخورد
و تعبیر خود و انی باشد و از تقدیر مجانات نکشد **کما قیل فی المثل عرفت الله تعالی الخوف** **مقدم منفی**
و ثانی مثبت اول نفی دوم اثبات یاد دنیا و عقد او خالق انداینی نورزد و از طاعت مرکس سلامت چند
و روز نامه حالت مقابله نورزاید و دمه باقی عمر صرف وجوب رسائل و بیان تحت برنج و در بیانیش منفی و نشیند و انصاف
از نفس و تن بکام از زمانه بستاند **نوع دوم تجنیس مردد اول مثبت و دوم منفی** بهم بنا از صاحب غرض کجا در خود
کرا از وی خیری بغیری باز گشت تواند بیان و سعی نرسند و طالب را شیء که بیاد و رستگاری دو جهانی شود نفس دو نیکی امرکه
تواند و اگر چه او بد کند نکند و او تا طبع و ما که نفس را بهترین خلقی بی و نبود **مردد اول منفی**
او است از تمام دانشت اکنون جز مساعدت دو دل نماید و بنیاد و بد یکی که جز نیکی نرساند بر ساند و در دل انتعاشه
انطباع انکس که بدین از وی باید چاره و طلب از بخیل که بیکنای اصلا نجوید بجوید **مردد هر دو منفی**
یادش بر حال کسی که و لش بر حال کسی نسوزد نسوزد و باید خوی و اگر چه پاکی نبازد نبازد و در صورت حیث دانا
مردد هر دو مثبت مقبول و نیت دنیا بر دبه کار بیچ سرچه جاه سپس دنیم که چه نرخ دمخورد
با تصور بند دگر نهال سعادت بی آنکه سر انجو باد اما دقت بیاد بیاد و بخیل طمع ... آنکه تنی در ساز بر آید بر آید

وتنخ از باطل و اکثرین مقصود نیابی پاید و ترک صحبت نامیه سرخیدلع بکی بد بکی مه جون سخن بدینجا رسانید امید حاصل
که مطالعان از اساطین حکمان بلغا و علما و ارباب لطف طبع و اصحاب ذوق معنی و سالکان طبقات ملل و نحل خلق و عالم
فاضل و مفضول انصاف دهند که این کلمات بدایع نگار غرایب آثار اعجاز بنی مدد سحر آفرین بادی نسب حجازی حسب که
نزد اهل علم معانی و بیان که مشتهر با اعجاز قرآن عرب قرآن پارسی توان خواند با سخن غزنوی که یکی از دو شیخ معظم اکثر تفسیر
قرآن به لغت که اشاعت اهل الاطلاق حکم قرآن بران کنند مرخص باشد ما زا اعجازات که قرآن دانی بهتر از قرآن خوانند
اللهم افض علینا من سبحات العلوم العلویة القدسیة الاشراقیة الکشفیة الیقینیة ما یعصمنا من الیل
الی هوی ارتخارفات الدنیویة الدنیة الجسمانیة السفلانیة الزائلة انک انت الاکرم مسئول و اکمل مامول

صفت بعضی ظلمه فارس و فرط خواطر به عمارت و زراعت کثرتهما للتعضیض

در اکثر ممالک بسیط بواسطه خراجی که از ده نزد من کلی بر نا خوست ده یکی محدود و معلوم ده محظور و معلوم مقنو
و مناسب آمد فرع با اصل یکی شد ... اتحاد دعا و اتفقت بکثة و انعقب کثة مستحاب گشت
خبا ... سیح عرشان موافق ستمان و عرش ... فراجی در ملک سرای که تملک معین فرمودند خطاب
... بر رعایا مقسط مستحق کرده اخراجات بسیار انداخته و بان اکثر نوبتی موسوم بنقص محقق
دیر آمد اعتبار مخصوص بر قول نکات و حاصل یکی به است و درد باد آثار عمارت نکات بعوض نخی که در
دل این ضمن درمن می یابد تا آنکه نص فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء شد تخم غم در ساحت
سینها ابناید و از ان ربع نما است حصاد رفت و نمودار از صورت ولایت فیروزآباد که از حکم مرتبع خراج آنجا
بنو و صاف الحضرة ... دانند بر هان این معنی و مصداق این دعوی ساخت در سامد سال مذکور ان ولایت
داخل ملوک صاحب سیف علاء الدین سعدی بود نصر الله وجهه الکریم و از نیابت او یکی از آل بهمن مباشر
مصراع من نه شهر ایم و لی با من چو دم سکند بهمن با وجود ذکر در ... و تبطیل و خدمت ما در ...
بالادب و خطاب ربی الحرض و الاناة طبی الحرص و الخلاة که در چنین خراج عین ... فایدی بوده
اجتناع حاکم ... و دویت سالاره بیاده بحکم واخلت علیهم بخیلک و رجلک
بعد از اقامت ... مرتع خراجی را مال با اخراجات مستخلص کرده محصول ثبات را خته دیوانی بجنس
بر داشت ... التی را باسمه و رسم ... فرو ... من و علوفه با آدینه و بحتمه ... دراخس
بساط مان و غراسان با دجای نیز ... موغ آرای و ... که لا ... و لا ... و لا عقل و لا دین
صنعت داشتند **بیت** نه فکر و نه تحریر و نه تقریر هم طامع و هم جاهل و هم مفلس و هم غور
بودند مبالغ ... که ... تقصیر بود بحج کرده **بیت** در وجه خراج آمد این شکل که ساخته آمد

توزیر

توزیر غم آورد زتوفیر تقصیر بکند زتقصیر اما حکام دین حال حمد و تا مزارع مواضع محصول
بزرگ صاحب خراج اصلا ملک ... و بنا بر ضبط مال حکام شرط محصول جنس احکام داده بودند و بعضی
ملاک غائب را من احاطات کار بستند و از حضور مقیم و وکیل مزارع و مالک غلات وا در مجاز کرد ... را
وادر دیوان بصرف رسانیدند با این راه تو فیر انگیزی مسامحت فرو رفتی از بحثی و فرو رفتن بی تقریر ربع و سمی تفاوت
کلی کردند لا ... توفیر بسیار بوجب ایثار و اختیار ... راه خدا ... بعضی برخیزند تخفیف ثبت شد و سجل
نکم سیئات الشفعة علی ... در رعایت عدل اولا و برکات التعظیم لامر الله در اوقات بذل ابنا ...
و اوا ابنا اخصما **بیت** ظلم ترعدات و بخشش ترقلامه ... جم بدان دو ... و رحمه و کلامه ...
... در صفحه مرلیه مالک و مزارع جو ... دیگر ... کلیه ... دعوی مبالغ بلیه ... و ... بانی
با مرجند تحصیل آن ... محصول ... دیوان ... ترقی باقی ... و آخر بخاصه ...
... مانند اللهم ... عفوا و صفحا و عفوا ... و از بی ... حاصل بودند که در این صورت مالک و مزارع
موسوم مجموع دعوی حق ... در ... کل از ... ایشان حصول آن حکم میزان ... حکام ... رسیدنا
بدعوی باقی ... محض ضلال ... با محبوس ... دینار در عوض ... انتقام ... رعایا از اصل خراج ...
جون ایشان در فراغ دوری ... مطلقا ... ماجری داشت ... این ... حساب ... آن جمع ... باود
هم تحت ده ... با انواع انجاقات و خراجات مستخلص کرده ... از بالا باز خواهی ...
طرف دیگر ... در مساقات ... و المساقات ... مسافات ... تخمین که صورت تخمین بوده
و خارج آنرا ... الرجوع و ... و حسرت نام ... با زمی دید **بیت** ... از ...
رنی ... کلمات تعریض ... الحسن ابن محاسن ... المولف ... که از حکم ... خانات و وصاف
حضرة ایلخان و حکم فرمان شهزاده جهان ... آن جون قضا ... ازخال ... برجال ...
شعر تفاحة علقت من ناعم الغصن و تخیل فی بن الذهب ... ... اقسام ... اقسام و ...
کارت ... از ترک خامه سیاق ... یک نقطه ... جمع که ... دو نکته ... تخریج ...
... فصل ... و صاف الحضرة از دیگر ... اسبات ... در ...
... کشیده آمد **اول** که مرجع ... او قاف خاص ... مشارکت داشت و خود کدام کل از دیوان پادشاه
... در حساب ... دیوان اوقاف خاص ... از نسبت این ... داخل ...
حصه ... و دیوان اوقاف خاص بوده ... داشت ... اوقاف ... توفیر ...
نشاید **بیت** گر نه تحویل ازین حساب بماند دست مجمل ... ابن ...

بود

مصراع الثالث من بعد ما عند دمشقا ای خوبتر زخطی بی زین حی تر مشق والثانی تتمة المشتاق
سیدی تقدمت مدت ما حاکم که ماکی حاکم معدوم برد ثابت داشت و مالک و صاحب خراج موضع و دیوانی بود وقت
تبدیل قانون خراج بنام او متعلق شده بود و او و مساحت نشده موضع فرو د آمده و نزد اعیت آن موضع وکیل و قضات
الحضرة میکرد و از محصول جواب با صاحب خراج میکرد درین حال سید غایب بود و من غایب خاطر نجوی بود
بنا عن متعارف حصه دیوانی سنوی و صیفی سالانه بجنس و محارو کرده دیوان برداشت و وجه ادرار برسم تکات
در مساحت زمین آن موضع داخل بوده وهی تعدی میکردند چون حصه توشم راستی ولی تمام میباشد محاصیل موضع حصه
دنیاد برد برکت حق تعالی مشخص دنیاد موقیر از عالم غیب جمع نمود سی وجوه ادرار سید خایب را از
دیوان عدم اطلاق کردن مبین معلقات نمود تا منظمه شامت بفرزند و نقرض حق مستند اصل خراج مالک و توفیر
راکه تا بما لوجوه در قلم آمد داخل متصرفات و مضافات الحضرة کردانند و تتمه توفیر موسوم را بر سبیل تخفیف العنف
اتدعنه بنام مالک از اصل بعد کرده وجوه ادرار در فرح تمام و کمال بی شایبه تخفیف و بانه حیف مجری داشت و سیدکل
دعوی وجوه ادرار و تخفیف کرد فرع وجع محاسبه بنام او محسوب و موضع شده بود وکیل و قضات عقلا و عرفا با یقه
و سترجه باشد متفاوت نقدا غرا با اخراجات و محصلان مستخلص کرد و حیثیت خانه آن ظلم طلت برای به
نسبت با مملکت پادشاه با ضعفات رعایا اثرات شود چی و سه موضع انجا محصول که خراج آنرا از حکم یرلیغ به
زبان و کتری متروک شد بود و در سال قابل آن وعاطل مانده و متشن اهل و نواحی آنجا نشان نه اده و چگونه حال
بدین کمال نرسیدی اکراین مساحت در ساحت جنت اتفاق افتادی رضوان خازن فردوس که دربان الرضا باب الخیر
الاعظمات از روضه بهشت برین بوحشت آمده مبین بای تعجیل بگریختی اگرچه ملک خازن نیران از سر گذشت با الحاف
این کار را مسلم داشتی اهل متصرفات ایشان داخل الشافعین متصرفات خاصه یعنی جهنم منتقلین کرد و هم نهان کشتی لا شک
امروز این ولایت که ولایات فارس صاحب جاه افتاده است و با ضعف زمان چنین وضایع رها و آن بی اشتباه
از مظهر ظلمات و معموره ظلامات و ظلمات بیغ و رکات دو بیغ حکایت میکند و احوال اقوات این بلوک معمور بکلمه
و تتمه سیه سجاوات که کشته اند بیت تیغ بر ذات و لیت بنا بیغ همه از بلوک لطیف تر بند و جایی

این موبیست مصراع	همه عالم بدین حدیث و دیگر	این ابیات تاریخ حالات می نماید چنانکه حکم یرلیغ قاطع
محالات لمؤلفه	از کیومرث تا بعهد قباد	بس از آن اسکندری نهاد / باد از عهد شاه نوشروان
تا بقصا ربان کند بنیاد	میداثان دیلمی و سامانی	تا زمانه نوزیان شد شاد / بس زتاریخ ملک سلجوقی
تا بخواد دنیا نرا دشاد	همچنین از زمان چنگیز خان	تا بدین دور کاین محال آباد / از باد ایران بخت تضمر
آفرین بر وجود شان باد	هرزد محصول و بیغ و خراج	همه باهم کسی نداد یاد / حرص الکو دو ماه زنقدین

راستی را عجب بی دیر داد آنرا که طلب کند تو چیز ان دکر کسی نتی بکار اشاد تا ظلم انجا رسید و برکت
طب رحمت زیام ظلم افتاد چون درین سال عمال ولایت فیروزآباد و اخوات آن کی بود انجیات جمله
انشای رسالة استفتایی این دو بیت مناسب آمد بیت ای سر غرض ما که دهمراجان عمارت
طرف مرکز تمایده قرا جان عمارت بسی چشم و بیغ و ابروی تو بر حلاوا دیت آنجا که کند لشکر سلطان غارت ماکالی
کار بطاقت رسید و حال بنهایت کشید و الحق مصراع مکران مر اوقات بکشد و حدیث اشکوی تفرعی ما
ظاهر شد و صمتی و حق المظلوم لا تذد بیان بخود و امر انتقاما من الضعفاء و تقویت ضعفا ان بکرم وی آمد من ان
درتیغ سحرگاه چون تیغ جلادان شاه کارکر آمد و سخن افلاطون الحق لا تزال آلافکام سنبورا علیه ظلمة حتی یتجاوز
ظلمة الی ضعفاء الرعیة الذین لا یجدون ناصرا سی کانه محقق شد ثم نیه نیغ العالم و تکاذیبه الطبیة
با نخاسیه بجنین چوب و دعا با ستم اکرم و ال حیات دو انجام بدست اصحاب جرم بکشید و تا تیغ آن داد که در
سال قابل صفحات جهاری از دیو رعایت شتری کاطلق باند و لطیف تر اک آن اعجاز بی نقضا و مر سوری و
بر ایشان دم احیاء عیسوی کما تخط علی صفحة اوراق متحا با طل با کثر رعایا شرق چون مثل ساتی و اقامة فراوان در
اقطار زمین چون فکند و این بنر انعام فرمان شاه زاده جهان خلق ملکها بیغ و مضاف الحضرة که سالها بود تا از جهت
مباشرت اعمال دیوانی و صرف مال تقاوی خسته جهت تدارک عمال و استمالت رعیت و استعمال ولایت در ینه
نمان و عشرخانی آنجا رفت هرچند بعضی او ان عمارت ضیع و نهایت شده بود و تحصیل تقابل متوجه شده بیغ و محرکاه
که انتیغ حرجانی حکایت میکرد فراحت ولایت و رفته آمد و در نفس دار الملک سلیمانی و متعقد عوارف آسمانی
نبود و اهالیش که حکم بها کم و انعام داریند مجاهر بر قتل بیغ و غارت قطع خود بخود اقدام نمودند و حاکمی مستقل
نه که تعیش تقدیر ایشوی میر و تدبیر ایشان زمین حرکت داند و بها ان اشی شولان و اکل او و دیگر مستعلان که چنین
روزی را باید و بی مرحتی نیابند و نی بکاع و نقض آید ضعا بزور ما حت بسته در انجا شب و روز دست تعدی گشاده
داشتند و باز با یاران و آبیاران شان شهری کردند و آب از مقام می انداخت و آتش در خانها و خرمنها می زدند و باحاق
قرح دیغ و معدومه تیغ نداشت و درچنین حالی بتوفیق حق تعالی و میامن دولت روز افزون آن پادشاه تربیت معین بر
و نطف حلت بر دفع اسباب تیغ مشارت نمود و رعایا حاضر را از مطالب سابقش او خلاص داده تخم و تقاوی
تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطه تهیه ای که سبقت یافته متعذر بود از دیوان اعلا متصرف و جمع تخم معین
فرموده بودند رعایا و مالکان مشغول در عوض بهای محصول بوی تسلیم کرده و جمع از نقد مستغنی و بار تلقین وقت بنی میکرفت
اما مواضع ما این که اصلا رعایا باندنه امر زارعان اجنبی از نقص ولایت و نواحی بدست آورده ایشان را بشرط محصول
و جنس ترتیب و تشیط کرده بر سر عمارت داشت و دیگر از بهکاه تمامت ولایت مسکون و معمور کردانید مواضع

بازآمد که بازگرد این وقت خاوران مجاوران بودند کم قدرتی از حضرت و حضرت بر میان بست و در قطع
اشتر و امر تجشم مشقت نمی دید تا ما را الحق کان الفتا را زیادت از مقرر خراج باخذ القرار باجمعت دیوان
وبت در تقریر شوری محضر مشتمل مال بدل مجهود رفت آنکه تعلق بسلطان داشت بروابط خط و احتیاط و ضوابط
حزم و اعتبار محصول کرد و بازک و بسیار مجال تخلیط و تغلیط نگذاشت شعر وما کان عن طول یمین بطائل
ولکن لاهدی باحتیاط علی مال چنانکه در چند موضع از نسبت خراج و تمیز مساعت بست و نظیر شناخت بود در خود
نماند و عموم را بمکان امکان در مساحت و ربع میان حرمت محصول تحریر داشت لاجرم حقوق دیوان و حصه رعایا بالسویه
موفر گشت و مقالت دعای خطاب استیلاف بشرایع مستمره قواعد بنیع و تخفیف احوال و مراسم وضع تحریف و اموال
من کل الوجوه ممهد ساخت و رسوم مذموم چون زیادتی جعل و مساعت بصلاته و تشفع هر دو قرن و اوایل هیچ موسومات
و رخصت الی غایه قطع کرد و ماده تطاول نواب با شفاق که منشا اسباب خرابی ولایت و تفرق رعیت تواند بود
قطع و قرار کلیات کیای وضع نهاده تا با بالی جهد و سعی الشفاق شیب بتول حتی بالی که بر حسب عادت
متعارف شعر واذا لمعت عن مطالع جبهة اذا رتق الخفا کفتر حوتها برون حالتی که در وجوه
اوجاجات ضرورتی پیش بود دلیل و کرد و اثبات از اول دیوان ورقت الحق الحساب و توقیرکه آیین ایشان و
باشد و باقی خود در محیت مستمر بل عنی مستمر نخود و رها نماند و این اعدوه شغل بحضرت شاهزاده جهان خلق ملکیاه
رسید و مقدمات فرستادند مشتمل برآنکه سابق آنکه ببعد اقرع هر که بعد اولی و ولایه تحت کلمان محل عرضه
داشت بعد از امداد و مسعود غابینی فریبی دو ماه از آنکه حضرت حق جل و علا مجازات آن بعضی خواهد بود و چون
اولیاء اعمال و متصدی عمل امال فی خود و این معنی در نفس او راسخ می داشتیم ولایت لی مقاطعه داده شد را آمد
بعکس مرات بدیگری نقل و ان کان مع ما کان ذلک الامر کذلک چون زنده کانی بر نظ کرد و ما حکم القطب
فقط لاجرم از طرف کس بکره بیرون کنادند و از هر گوشه کان شیدی و روی کشیدند و عاقبة الامر بواسطه
اصرار آن بود از عمل و نقل کردن دیگر مشاهده موقف بازیجه کودکان نباید و از این بطلان بنیان بهتان ظاهر
بود و بیانی فرج و فرض اشاد و مبادا مناصب مقاطعه که بعد از تعجیل سابق و نشان قوله فی فراد
خاص برداشت و مثبت بکی جوند است بخلاف حکم بلیغ سابق و فرمان لاحق نگشت صریح ضایع کرد و بخطا
نسبت و وضع بعد از بیع خراج و ناواجب واجب دانست و مسترد حق التی روا داشت که مثبت رد
نزل زند و دورکار و سکیفت شعر خشت شیتا کنت شینا مصراع خفت شیئا و فات منک اشیاء
این کلمات بتسهیل اجمال و تفصیل قرائت این حال را در نظم آمد من التلفیقات الی ضافیة متروفشا علی
الالهمیة الثابتة والشافیة ناد کلمة کلکم کلکم شطری از معانی حکایت یعنی سطری از معانی حکایة

بامداد

بامداد بامداد برصفحه سیمین بیاض نکات آن مقتای صفاجانب فرعی خابت فرعی نمود نام عنقای
بل جدوبال که زینت حال و زینت تن و بال از است نیغ و بال آید تا بدان چه رسد که انسان که ایشان عملا
عالم عقل و عالم ملک عرضه اند و ما سوای شان عرفان و مکرمت مجازی و نزاوت امور مجازی جنان منزوی اسباب
دور باشند که بچشم خشم نظر بعض با حال تن مال مآل و آمال منظور مان و ملهوفان انگیخته و به بست عمل حاله
آمل حزبه در طمع طمع انجمن طمع نشستند نسکین حرص فرع تنه و فاکه و نبات بافت و دریغ جان فرو دل و حیاکه از
فوت حیات محروم ماند فی باز ادعزه و فنان که تغافل تمام کرفت و منکشا برآمد محاسن اخلاق که بدست اخلاق
تن اعدای بدر رفت و هذا لاینتهی الی یوم التمثیل مصراع ع که روزی مثل سینه باد و فغان و فغان گرم
و انکه مثل بند مثال ارصاف فرو با دادت و وصاف که نکبات و تجیات الام اتام آبای ناب باشفاق بالفعال
آنجمات و نمد قبل و کیک قبل ما ابن و شوم الشوم و مجد المشوم چه باتفاق و وقوع با تقاق او در بدار نهان
بدار نهان دل اصحاب و ولایت چون و ولایت خراب و خراب دور که ازو بکاره کشت و رفت و رعیت و جلای وطن
نیک و وطن صادق آمد مسلمانی که و تمامت تمام سلطانی بر حسب نص بلیغ لم آمانی و حکم بلیغ خانی ببذل دولت
بذل لیسان که دارانجادت آن تمام سانی با فتنه افتری الاخاب من افتری تاریخ ازدوز جزای معاد تا
کان سعادتنا جمله خسارت مالی و جانی بکام حاسد حالی کشید و فغان و فغان بر سر این کار کرد و دروجد
قرض طریف و تلید و تقاضای نمی تنعنی طریف و بجد آن و تلید خواه ترمی [illegible] ودم
بدم تنسیل دنیا بهم صورة حال دادره و اخر الامر چون دولان متعرض بعد از بی طعمی درعث داری
آدوان و شیوه [illegible] آنکه در عوض آن باسترداد حق الشی و انجابت امه و امتنان حاکم ولی درک و دولک
عنی بجهلها و نهتها نهاد [illegible] یک استرداد ما البغل اثر [illegible] ولکن ما عما [illegible]
و مشرق در کار [illegible] حساب فرض [illegible] و زبان [illegible] مثل [illegible] می خواند در [illegible] این [illegible] توجه
[illegible] معاهده [illegible] ظریف باطل [illegible] بود [illegible] اثبات و [illegible] عنده
[illegible] انظم ظلم [illegible] ستم [illegible] قوم ظالم بوقت مظالم [illegible] اشغال
شاغل [illegible] یا دافع البلا [illegible] ادرکنا
بلطفک الخفی [illegible] النجیا الاعلی اکنون [illegible] که در عهد دولت
بادشاه سلیمان منقبت و وزیر آصف مرتبت این [illegible] مطلقه عامه [illegible] این
حکایات بالضرورة [illegible] عجب وصف [illegible] عجب [illegible] مادام که حکم [illegible] مشروط
خاص بیتن بینه [illegible] سلیمان مقدمات [illegible] محصور داز [illegible] چون [illegible] استقبالی

تا مستبشر شوند وبنابر تصوّر منعکس حکم یرلیغ پادشاه جهان ودستور صاحب قران کدام عاقل آنرا تصدیق کند و در
حق ایشان تحمّل اوسط که نامرعی انسب اکتسابست این صورت نکبت غوایل کبری باز خواه پادشاه چرا قیاس نکنند
وان تحصیل از چنین وجهی ایشانرا بمعزول اتمام حکومت نفرمایند وبدین جهت ضابطه مباشرت اشغال دیوانی تا
امکان باشد بر ایشان بهیچ وجه منتشر ندارند تا قیاس الناس نکث ظرفا ازمنه تا نتیجه دوام دست ومطلع طاغیان
جاهل که موجب خرابی ملک ودین است چون عکس سابقه حزن صادق نیاید والله اعلم واحکم

هجوم شاهزاده اوزبک ولشکرکشی بسوی صوب [illegible]

در قلب شتا که شتا نان وعشره صیحابه که قلب شتا در خود بود وتاثیر کرد زمهریر **بیت**
وشلغ کل کوهی   دست خلیع وپای مقرورت   برگ نارنج وشلغ بغدادی   بطرقی وساق عصمورت
شعر كأنما حشو جبها ابر   ما [illegible] ادیم   [illegible]
لیس لها من ثیابها ورق   بوقت شام در قشلاق کاودار بر مقتضی حکم باری ومجاری مقدرات منازعت مجاری
ومبادی شهزاده اوزبک بر طغیان بسیم تقاق از حدود سغتین وقجاق با لشکر گران به کنار آب ارس ران
تاخته هر چه باسر اولاغ تاختن شد كالليل المظلم والسيل الهاجم در بند حرکت از در بند آهنین گذشتند
این قرقتان با مران خاصه محافظت این ثغر مامور بود چون اقوام کفر انام لعنهم الله علیهم کفرا نات ان حیث
ونخستین طریق با آن اطراف زیادت اتصالی داشتند اهدا ووصول لشکر تا پرسان چنین اخبار تکرار کردند
لاجرم بادست برد لشکر پیاده پای ثبات نداشت تا کام سر خویش دکاه اعدو در پیش گرفت در راه اسن تنگ استسلام
مصروف حال را مصادف او شد ومضمون کن لشکر معلوم کن دانند اما توقف نمود لمحالی فرار بر حسین بهوانا
کرده بعدوان آن قاصل متصل بادمرا کن اعلام ومضارب خیام هر یک بجایگاه کشت واز آنجا بتخلیع شارعت
بصوب شکی مراجعت کرد شهزاده اوزبک چون بنق اسلام تشریق بود دکن [illegible] اخلاص او بعقود حسن اعتقاد در زمره
زیاد را با مواضع بسیار وفوجی انبوه از ایناقان بخانقاه فرستاد وهر روز کاری کرد خان وقاآن در خانقاه
درویشان بزرع بوستان یکیست برای قطع پا در قلعه [illegible] از آنک هر یک [illegible] در آیین وبسیار مشغلا وکار
در حال خود فرود آمدندی وزیادت با کلاه نخوت وسلطنت از سر اخیاد بنهادند ومخوا اضفاد سری بر آستان [illegible]
وانقیاد بنهادکه علی رغم الطریقه سنین سفرع باسین سلام متعاون اتاد وساکنان بتعدی از آسیب وتعرض آن لشکر
که طول وعرض آن بمرحله اعلام کتاب وشنونده از نام خناب مساحت بدید نبود استعانت بردند ومرصد
که از مسلمانان ومتوطنان اوقاف شیخ رحمه الله جند تن از مردو وزن اسیر ومرجع یافته غارت کردند چنانکه بی نهاد
کی شد ومقدار بیت هزار کاه دو دانه کمش از آن طایفه عرضه تاراج گشته بود از جمله دو مغول از دوزه خانقاه تبع

فرو

فرود کردند که برفوق نحر تابه دانند کشته آن بحر یعنی نح ماراد وسعت ماباد که بدیم ساکنان وعورات نیز وحویل
با آوردند وایشان برفتند چون در خدمت اوزبک خان این عرضه اتماد برلیغ شد تا تفحصان محرّن که از بهر
بده بی ادبی کرده بودند یکی را چابشان رسانیدند ودیگر را شکنجه کرده سرهریک با در کردن او آویخته گرد لشکرگاه بگردانیدند
وعاقبت او را نیز باروغی بی توفیق سخراء مطروح عدم که دانیدند از سر خشم بامرای اوش قتلغمور وهمی امر یرلیغ
رسانید که هرکه را گرفته اند با هریک ده کمالی مرتبان تیغ سیاست رسانند وبعد از ین بحکم [illegible] زحمت نرسانند ووکن مرا مشی
وتقصیر کنند تن وجان ایشانرا مشمل ومبسط آسمان وزمین دساند بدین مهم تحت تعیین رفت چون حکم یرلیغ از
امرای تومان بامرای هزاره وصد ودهه رسید بخطا القورجیه وعادت تنه را حاضر کرده ببروند وانکه گوسفند
وکی از نجی که در میانه تلف شده بود عوض آن بوالاسنی رفت بلی برقاصبان تولامبی   نفاذ حکم پادشاه وعطا
لشکر وبا بدین سیاست با هر ین بخه عدد شسشد تقره که هرده وظرف آن میبابشد واز آن سوم خواسته بس می بحاد
بیت دینار وکیخ ساکنان متعدد اغنام فرود وبیکباب تنمود وقائم جورونش نهادی وحرفه بازکه که دروز دیگر
یعنی خورشید رخشان دفص دیشان نور از کوشه فلک ملك پیاکرون بافراشت
گودکای شمادوای کوچ زدند وعزیمت توقل تا باب آسکه   بانشا بوت
چنانکه نیوی دریای محیط از جنبش باد صرصر وتیار تموج آید آنجا خیمه خیمه انفرا انجبس کان وحلا علی سطب
منکسب که دانیدند جنابخوری که وعین القریتن مانند خطی مستقیم میان دو سطر قوم جاری بود هر یکی نیز [illegible] باراب زیما
ومنزل آنرا سروبتی خوانند وان شی [illegible] تکلف ودعوت اوزبک باامرای بهشتین [illegible] دو خرکت که
ترشابار چنین عرضه داشت که خوان قراجو تخت پادشاهی دارد اکنون فی نمانده که او خود کجاست ورودی از یاکیند
داشته است هرجند حال نوبتین اعظم جوبان بیک که **بیت** زبکاوش نغانش [illegible] زیکانش لاکن تکاوات
زیهمش بجها نرند سنزاه   بشتی بخه شاخ جبادات   قاید لشکرش نتوان گرفتن   کود روی کی زاد جون آزاد
با هریک وجمال لشکر که هر یک دل نمانند در حدود شلقان بود وامیر حسین با لشکر معهود جهة دفع نمالند نیرو وبکتوت که درین
سال به حکم یرلیغ در مازندران قشلاق کرده متوجه آن نواحی گشته وامیر اسن قتلغ با از مان لشکر که را استمام داشت
ومبادی عزیمت بصوب ایشان چون از یورت شلی برادراز غنا کوچ کرد از غنا وتنک بی غایت بعد از دو سه روز متفرق
بر خوش انفاس معدود بپایان آوردند از ان خلاء وخیالات جزیع وحسرت وحسرت چیزی نماند ودیگر امرا
تومان وهزاره بدید نگاه معهود دور از مقر هر یک حاضر با ساطت تکلم یاران [illegible] وقصاید رعد یا [illegible] که هرکس
شل آن مناسخ نبیاد بتیر حرمانی سقط شد وبخلاف مشاهده آن دیار غلاتی تمام دست داد جنانچه یکمن جو و
شلتوک را [illegible] بکاه بمثقال بود ویکی خروار کاه [illegible] که بدو درم مشاومت نکردندی بجهل وپنج دینار فروختند باوجود

این مقدمات بدیع و اوضاع غریب صاحب اعظم تاج الدین علیشاه غرض تمام بکمال فرزانگی وحسن تامل و بعد
رای جهان آرای شرایط ناموس مملکت داری و دقایق احتیاط و سداد برعایت رسانید والجایتو چون آهوی رمنده
رباده وشد با اجتماع حرکت اندرون و دیگر بعنان فرمود، در جلگاه کرت مقید بشرط شعر

وما انا غیر سهم فی هواء یعود ولم یجد فیه امتساکا بیت در جو تیری که انداخت سوی هوا

رسید نمی ونگشتم نمی باشد میان اهل نظر خلاف که تیری را چون سوی سما اندازند اندک زمانی لبثی
کند انگاه بسبب بازگشتن دو محققان کفته اند که مطابق ترتیب وکتب متصور نیست چنانکه وقت حرکت او از کشاد
شست وقبضه کمان تا ذاهب منتهی شد بالضروره میل تجدد کند پس آخر زمان رسیدن او بمنتها اول زمان باز
گشتن او باشد، بر بین قرار این معنی مشید تر داده همچون خط فاصل میان آفتاب وسایه که قابل انسانی
نیست ونه بوهم ونه بعقل ومساحت فی این شال ونکر آب سرد و کرم چون درهم آمیزد اعتدال محسوس و
مدرک نمی شود چون انگشت در آن زنند مجتاز از کرمی متکیف شود از سردی نیز متکیف کردد باز سر سخن دوم
چون الجایتو بر ناکت دیاغ روان که دانند لشکر حاضر را ایلامشی که دو سلب وسیاز وسلاح وادوات وعدت
وعتاد مرتب و آراسته چنانکه ماورای آن نبود از انواع جنت و [illegible] خان کوهی آهن
و سدی سکندری بودن کرفت ومراوی مقدر از زبان و تلاوت و بندگی حضرت سلطنت این بیت خواندن
بس علیت منصور پادشاه جهان

که هرکه دید گفت

روز نشاط نهضت فرمود ودر کنار آب بزخکی نزول کرد از آن طرف جو
الجی بحضرت رستم آهن زمان جوبان نویان رسید با امرا و لشکر [illegible] جوبان صفدر که کنکاج کرده عزم جزم فرمود
که از راه تول شهزاده تنکی تمو [illegible] دربند برایشان زبان تیغ گشاده بسته دارد و [illegible] ملکت را بزخم شمشیر
تیغ کیمن الحروب [illegible] گشاده که داند همچنین از اطراف ممالک چرکی منصور [illegible] رایت سلطنت [illegible]
بالغیره [illegible] فوج فوج چون دریا در موج رسیدن کرفت پادشاهی که [illegible] بعرض سپاه وسلاح و ترتیب قلب
وجناح و تعبیه طلیعه [illegible] اما صرعت آن [illegible] اوتاد آثار ملکوت
[illegible] دوستان ساز [illegible] عواصر قهر جباری [illegible] دماغ مستی دشمنان بباد [illegible]
[illegible] ملکت و [illegible] دولت روز افزون داد و سبب ظاهر آن بود که معقول از چرک سلطانی عالم گرفته
بحضرت اوزبک خان بوده [illegible] استعلام حال [illegible] جوبان که [illegible] جوبان باده تومان لشکر [illegible] کمین
کشادی پس [illegible] اوزبک خان [illegible] قتلغتمور [illegible] کورکان گفت [illegible] مطلوب [illegible] ماست

نادری

حائل

نادری درگاه ایام صباحی که [illegible] آفتاب تیغ [illegible] سحاب [illegible] که میان رأی [illegible]
بوجب کرفت عرایس [illegible] از خیمه و شیران خیمه نشین [illegible] اوزبک خان با آن لشکر [illegible]
از دور فراق ومنکر چون زلف بتان در شب وصال مراجعت نمود
[illegible] که [illegible] وفا و جان [illegible] استعجال [illegible] روز [illegible]
[illegible] و منازل و مراحل می [illegible] پادشاه دولتیار [illegible] نموده [illegible]
[illegible] رسانید که
چون این حسن وفاق [illegible] الآفاق بالاتفاق [illegible] ارباب فتوحات [illegible]
[illegible] بشارت نامها باطراف ممالک [illegible] و خلایق [illegible]
[illegible] شعر [illegible]

[illegible] الایام فاستعادوا [illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

ذکر دمار اعدای دولت قاهره [illegible]

بیت [illegible]

[illegible] قضا [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] جسم و طول وعرض وعمق آن [illegible] سواد و بیاض [illegible] انبساط
[illegible] اجسام [illegible] استعاره و مجاز [illegible]
[illegible] علوم و معارف [illegible] طول وعرض وعمق و مقدار [illegible]
[illegible] قضا و قدر عبارت [illegible] در عالم ملکوت
[illegible] در عالم کون وفساد بمقتضای حرکات افلاک و تاثیرات انجم [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] قضا [illegible] مصراع [illegible] حکم لا تبدیل اوست که صورت [illegible]

[illegible] و ظهور مسببات جزئی [illegible] آن اسباب [illegible]
[illegible] قضا و قدر [illegible] در عین [illegible]
شهزاده اوزبک و لشکر [illegible] الجی [illegible]
[illegible] جوبان [illegible] خاطر [illegible] الجی [illegible] حاضر آوردند [illegible]
چون سخن [illegible] جوبان [illegible] لشکر [illegible] خاطر [illegible]

بر آمد باری حکم شد که او را صد ضربه چوب یاساق و علی الرسم بموضع ازار زنند باز امرا مراقبت کرده ظاهرا دو سه
ضرب زدند ارباب وشایت گوشه داشتند که دوی دل دید ضرب معدود بموضع مشهور نزده اند انحکم یرلیغ امیر
زاده جوانبخت مصر خواجه لباس مبتذل را بیرون کرده احتیاط نمودند و آثار جراحت بعد این تقریب بضرب شمشیر
چه مشابهت داشت بیک سمتی گشت ازین معنی و آثار خاطر شتی چون در مجلس مخالفت بتناوب امرا کاسه ای که رفت
زانو زده بامیر نجم الدین ابوبکر سرور گو آب جوبان توران عرض ایاق کرد اوان را اعتقاد در تن زانو نزده و شراب نوشید
این هنک اثنای خشکیها [illegible] دیگر شد و بدین قلت الثالث منزه و متوجه گشت مصراع وکل ازمة الاشیاء بید الله الاکرم
عمل تدبیر سیاسی که معظم ترین قانون از حکمت عملی تواند بود آنست که موقوف مزاجان عصیان را داروان لطف و عنف
آمیزند چه کار باشد که بر حسب عادت از جمله اغراض ان تادیب تابع تا ناقان بیان و مصابت آید بیت
چو خیاطان درند و باز دوزند   سزد و هم دو حنظل کو سوزند   باری نجم کند در تن سبز باشد و یاد باری و آباد
تمام نمود نابسامان گشت مقرر این واقع را آنسان واگن مراقبه و مواخذه کرد باتفاق سرخیل نظرابی شر خیل اتباع
این بخش و دیگران بمخالفت و مقصد ... آخر زمان خسرو امرا و جهان جوبان بیک انطباق پیش گرفت ستم قرا تاتار
حکم یرلیغ ایسن بوقا ایلچی اولا وامیر معظم نجم الدین ابوبکر آقا را ایلچی ساختن مهمات را بطرف گرجستان پیش نوریشی
فرستادند خواست که تهمت اندیشها بر بساط مجالس منتشر گردانند و سر رشته مخالفت بدست و پیش روزگار دو بد
و سر بوشش نطق مخالفت بر انداخته و جنازه عصیان را بهانه او نهاد بخواهند از دو بعد و فرمان داده مخالفات علی الفور
ان اندیشه آن بداندیش فرعون بیشه ایشان را در کره برین صندوقی و شیخ برین صندوق قتل کرد و بر آن غدار طاغی الزمان
مواخذه لشکری را تهیه داد که در سبی چون دل نادان پر مناقضه شبیخون و از خون گشته مصراع
جهان را نمود از جیحون کشته   اما دعوی حق خلاف نباشد معرکه را عون حق نگهبان باشد مصراع
که شود دشمن او جمله عالم چه شود   از نزدیکان نوریشی قراطی که حقیقت برید رجعت اسلامیان بود صورت حال
معلوم گردانید مانند دعا و تیر ناگاه از قضا و بد شد بیکباره بیگاه خود آنجا گذاشته بخدمت نوین دین دار ملقی و
داد ار در حوالی ییلاق افراد که جنبان شتافت و انطباق اسنده و سیاه شبیخون تعرض کرد
چون ناصح مشفق شیار عرض بود و سلوک طریق احتیاط شرط حجوبان بیکی نوقاق را بدنوبت بکرانست و باتفاق محمد
اعظم ناصر الدین قراطی که آق طغای شد و امرا ارباس قستای و کرجی و چند معدود دیگر از خدم سنگ وا بر بیرون
رفت بیت بدیشان تو نیکی کن از حال روزگار مبرس   که روزگار را زین جنس بارها کردست حالی
لشکر عزت اثر بپایان خانها چون دو آن محیط شدند و تاختن کرده معلوم گشت که شیر در بیشه و صید در کوکاه نیست بس
دست بقتل و غارت بر گشادند و داد معاملات بر نبسته و نوقاق به ایشان پیوست چون دو رو این دختر ابغش تو

منقلب کرده بود و جهت پسر خود بان از حکم یرلیغ ایلجایتو سلطان در سلک ازدواج نوین زاده اعظم دمشق
خواجه انتظام یافته آن را بالحاح تمام استیاق و مشابه شام نفاق ساخته بناکام اتفاق بازرخ نفاق اختیار کرد بیت
(اختیار مبنا باشد آنکه در عرب بود   کز خیار او ما بدی بیوسته در جو از بستی   و آن هستی کز نکات اختیار آدمی
زاد اضطرارست نحن مجبورون علی الاختیار فکیف علی الاضطرار مانند کسی که از نهیب تیغ دشمنی خون
خوار خود را از ستیغ بام بلند یا غله کوهی تند پرتاب کند و درین حال مذهب جبر از باد مطالعان آید و انجا بای
عقبی و ابطال اختیار نتیجه این شود چون شب شیخ شب تیغ از رخسار رخشان ثور دلفروز بیک قفند بدا مراعاتی
که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند تیغ حال جوانی توران را بادو توتان لشکر متابع بر فیق توقف هم
عنانی نمود شب و روز چون جبر چرخ از حرکت و سرعت نیاسود و در آن نزدیکی نوین زاده اعظم حسن و امرا فرجان
و آنچه در قرابه یافتند سواد بخدمت رکاب مبرور متصل شد بعد از سه روز قطع مسافت و تحمل مشقت دیگران کلمه دیگر
از نواحی نخجوان نوریشی و ماماخواجه و ستاق بر محور قیام ادین و خوارزمی و قرا داتا و جوبان میرزا و داغول باد بیراد شاد
در مقدمه برسیدند و جنگ در این جنگ زدند و از طرفین که شهنا و بلیغ بل کشتها و تیغ رفت بیت
زمین گشته ما بسپهر تیغ آتش باد   زمین گشته زمین بچو باغ آتش بر   تا ماماخواجه و چند تن دیگر از طرف یاغیان تیل آمد
و اغروقی از نوریشی زخم یافته سپری شد چون اعدا و اعادی اضعاف مضاعفه بود و مورتای و مولای بس و چندان یاغیان
و اعوام رسم بیان را روان کشتند و طوفان باد بر خاست و زمین و آسمان تیره و تاریک شد تا شتاب که مغول آنرا توران
خوانند سپاه را آی و مرکب جابای بیرم گشت و نوایان اعظم با زخمی رسید بر سر بشته جمع شدند و خدمت رکاب بجاه
سوار بیش نماند مصراع رستم آخر زمان خسرو پرویز جنگ که چپ و دو هم قتال و عرصه نزال بالفسفد لن رجال
و مشاعر ابطال آهنگ مقاومت بیت مرا دید در جنگ شیر و نهنگ • فرو ده نهاد بای فردی جو سنگ
تیغ آسمان گسیل بود و زبان صدق دعوی بلفت شعر حرام علی ابطالنا طعن خدر   و تنذق قلنا فی الصدور
سلیة اعجاز علی فی الوغی   و مکلومة اعجاز با و ضدد ها   چون تیر گشاده مقصد که دو کمد خانه اتصال نماید مصورک
تا جمع کرد که دو وقت بود که ساده و تک اعظم ناصر الدین تذکیری واجب دین عرضه داشت که در دین نهدت و مذهب
و نجات محذورات و بحکم شرع و عقل محفوظ که بجانب تن یا قرابه دو هزار دشمن تقلا و مقابله کند تا که امداد خصم
شتافت بی رسد عاقل دولتیار و پیر دل هوشیار درین حال ترک تهور و اقدام کو موجب تلف نفس بی بدل و جان
بی عوض تواند بود بکند و جهت سعی و اقدام بالمرع و استحکام اسند تا کارهای دشمن کار ابند داشته باشند و حق و حق بر شرط
رعایت کار داد آید و هم دشمن را انجام دل دیده شود منطلبت حال ... آنست که نوین زاده اعظم حسن شاعقی دین
تمام تاب و کار حسن باقی و مقاومت و ممانعت نماید و کار انعکاس تخل ایشان نماید خلاف کند مسابقتی

اتفاق افتد فی‌الجمله که از حریف حق و شفقت بکار بخشد ظلم روی اندوهمن کرد انعمه و وزن زرین دلبند بیاد او
النطف بلا منّة عنا کالمنن **بیت** چنگیکه ازدس شیرزبان — بیش بود بیشهٔ هان برکیان بر ابن منی
باموش ناده بابی رالفرق کریم ما القرن ناع و بخرج ملی مشهونه ذات و الی الله شرابه منبق ربعث در الزام این
اشارت مظهر رسانیده و دوران فرد وی از کتهٔ خود بحث طرزی سر آید
و تعرّیها للاشفاد لیانهاه بابانی ماه و السحاب ابابانی تمایل کرد ارکّی شریطه القیشی
شب کردن بمشعلت نه کیرد بدید امکان و زبان جهانداد باجمعی کند که بسط کردن امثال روز بهاره وجه کانه افلیبانی و
وست بزر دستنجران استعدادی مانند دل ساختن بود فیم کمان داشته بودند
کرد و قوم بهمن استعدادیانی با آن فوج شعر و در مقابله آمد لشکر اسعود عنان کشی تمام در شکست **شعر**
لمن السّیوف برعجو و یجوع — و یتیم نامت مقام المقفر — و یتقول قطرفت تالم الحی — فعصت کما انّ الم تغفر
تامات حیلات کرد منقرض زمین شد بزی چون نجت منزمنان سایهٔ ظلّ انداخت و از عیب خبر ز کامکاد
نقابت تموج برمی کرد وقتی و اعوان بی عون چون از مطالب خود خریاد در دست نه بدید باد نا بهاه باآل کرد در
بارخانه دمامع روتابع ایشان جای کرد آمده دعت ایلجیان جنوب خانت ثمان بحامت بجواب اهالک زبان دان عمر
بلدکه این بعض و رعبتی بتو نعیب و سکوت بخیالات و محالات دور از عقل و دین و محالی از اینها با اسیصد شق این
کرات کرباتخیرستصد بتحیف عدد و جهره ابتت معاینه خواستند دید خوشان بزرین جوئی آتش بدرین از
عقب جوان زنان جوانان و جوانان کرد انید بعدها که منقطم ساخت مابین نقل خطات و آرام مراکب قطع شد بر
سرشته مرید اعدای کرده مرامی در خوی شرزانداده سر بر آوردند از بعضی مخبّران استعلام حالی رفت دانسته که
مقاب قتل تعالی بجابج تجاع برت نشین و تأتین قلت سوت اوش ناکام حاجبا کما خرا ادروم ابالکت **بیت**
جوالوند مخی بر دل و کنی — دخشت و بر دوی شعله آب آتش — درین حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه در تبریز
ملازم بنیکی شهرادهٔ چنکزخانی آدمح سلطرة فریغ زادت عقیقها بود و نا بر تصدیر — مرود فوتتی در الغای ارتحیف
مصراع ادی بحفا جنیح المزحفتا — سلطان قشرلیل د بعضی منفش دماها بغنه و بشاویش نهاد د
مصراع دمقل نلده ان تعالی الا آلتوادیا — چون مفتیه من بسیح تخل مترات و حکایات من بعض
نقع و واقع سنج علی نیز از بعض قضیه و بعض زاده اعظم د شتم اجد بیوسته بود و جنانکه شهادا حکال دجین فوزیق ر
مطیع را شبهه حالات و رخصه تارج که وانده و ضاعیف این امور التکب ابلیراده و استعلام کیفیت حال را متوجه
آن صوب کرد این تبریز رشید و فرقه و مقبل بر کاب خسروی شریکاران عنان ریز رسانید صاحب اعظم
لشکر حاضر را آراسته با النفت و عفرت تمام از جانب و معاقب و منابح و اعلام و کوس و کورکا و صهیه و فرکاو زناج

خانه واسانان نادی و کل نهیا سامی و مرتفکاه پادشاه با شعار استقبال و حسن تلقی بعادت رسانید و حقیقت
نوکران امدعه جیل بحجه لیل و نهار تا روز قیام ایشان آف و جمهور خلایق و ضرب امد الحصول تقاصید
جهان و رمال حسابت حدثان و ندوی باز با اسلام و اسلامیان دانستند و اتابک بقاد قدم جزاوی طوب بخبک
حضرت که مرز و اعوان قدس باد طراز نرد پادشاه جهان تیح ما ابتاع و تخرج و ارتاع فرقه او رایت خان و زود
دیرانه ذات عظمتها و زیدت معقدانه و عزت انقیاد بسر کشتی بلکی حضرت خلد سلطانه شرف
جسته و از حضرت جلت و اشرافی و سرحال اعظم نوین ظفر امال رفت و بآئین استیناس رنگ د
و رنگ و تحت از صفحهٔ خاطر و بجه حال او باطل و زآن که دانید و عن قریب با عیان ما دون اخر باشکر
را دعکه بتوامی زنگان رسیدند و آنجا مخیم ساخت پادشاه **بیت** زمانه عزم قضا فرق متاز قید و قد
سان زینت خورشید دای جرخ آثار — زمین قرآن هوا متنوع انرهیب — جهان مکانت و با مکان کوه و قار **شعر**
اذا فوق القدیمی حلت دامه — علی شکل قد یام اقتدار بی — فرود و مسلمت آن باشد که تا مستقوف دیگر با عینی
خانه زین برکوشه تخت باز و زین مرمع دارم و آتش این فتنه را باب حسن تدبیر فرو نشانم چه اکنون جوان آقا با
این لشکر بتعامل و تغافل اقدام نماید بواسطهٔ تغیر عقاید و تقلب ما ایالات کار دیریج چون زلف بتان دا کرده و
دستار امام افتاده باشد و حقیقت اندیشه صائب این بود که تلقین عیب و خاطر خطیر جهانداری انداخت سبب
آنکه حزم بر هماین آکش خلاف مشکل بود که موجب جنین اقدام باخطر این لشکر متعاد فرمان بسیما الحنین رتعی
حسروق حانا در بده مانند — آوازه عمل و جون جزوی ست که طالب تکرت دیکران برکنکرد اومالت
آن فی تو الذ نست ملکت که این بعض با وجود اتخاه و قرات بشاهی اتباعت تین رایت مشهود مظفر و بطرائد هم
المؤیّد بخیّی **شعر** و یجیش یجیش نحو الاعادی — یقلوب علی الحروب حرامی — مطی انزال الملاذ لحویا
المامی بطعنها و الحاص — تاری انکلس الاعادی کیفی — فی اراعی الشام بلا دوعلق — نصفت فیه و مرد دون
نا دیش آراسته بنعره اعتقت بحیل اته جون فارس فارس اذا عان نقص ایه حاست بالنعمه و ما توفیقی الا بالله
او مستظهر بظاهرت و ما النصر الا من عند الله انکنگ جهار کانه سلطونش صاحب تصرف گشته و معنی لا یصرف
النس و الاذاکه او مباد شد بر کین یقین کاشته بنیش و ما بکم من نعمة فمن الله توجیهش د کیش خاطر بیکاندیش
باقیه قدیم سنل و ماانه بعصمک من الناس در برش دماده من محقق دانسته که ان الله لا یهدی القوم الکافرین
روز جهه که موجب جمیت اسلام و اسلامیان بود وسیع ازبکت کور طغیان بیست و جهارم از جمادی الاخره
سنه تسع عشر و سبعمایه بر کناره دیهیاه **مصراع** تنک کی که کرفته از زین میان کمان — عسکر منصور بصف
کشیدند و عقب که آن بی‌حفاظان کافر نعمت ناحق نبادی که باطری کشت دست تحریض بر مقاتلت جماع **شعر**

أقاتل الحجاج في سلطانه بيد تقرّ أنها مولاته باد اقول اذا رفعت الايه في الصف ليحق له مقلة
دامن کبریائی پادشاه اسلام در قلب چون دل ابدان در مکامن اسرار مستقل بود و بجز رب العزت مطلقًا
به جوانان نوین جوان لشکر باهره و امداد صدق مصراع شیران شرزه که در چشمه‌شان نشین ازیشان چه شاهنشهی بود
در ببند با این سپاه و کثرت الایه بیش جون تیغ خود روی قوی دشمن که ده دست سرافراز دوش شیر مصراع
فتح آثار و مبارک پی میمون ضمیر باهزاران او کشوران و بهادران خراسانی که مصراع دشمن دل دوزند تن درشکن زخند
رکاب در رکوب بادپای ارژنگ و آتش غرق مصراع همه بهمن تن و خاک صبر کوه شکن و در پیش بیاد بر سر جان
بازی ثبات قدم نموده و امرای بزرگ او کرنج درزم بیخ و آلوزجنگ جو و شاه سلطان شاه و میرزاده سر نام استاده
شیخ علی بهادر و شیر و عقیش بزرگ امیرش و دیگر امرا و تومان و هزاره سرکب در مقام اقدام بر عزم سرانداز استاد
و از جانب افغان کهک و غیر سلطان احمد باشوکت ایرجن مصراع شیر سر قوچ خواهی زیر بر وی خواه
از لمعات عمل و کرنات بعجمی در قلب چون قلب عرب معرب پای طغیان پیش نهاده و قوت باس پایش واستعلا در ثمینه
نامیمنه از مناوی مناوی قضا آواز مصراع بادی درین کار جانب تو تعالی می شود و بجیش نیک نیک
ولا تستک ترکک ... از خاطر زاده و نشاف
مناسب حال ایشان می آمد و تو تمام فارس با دیگران در میرزه نامشروع بکسرع از نظم نامش مرک خود در
آینه تیغ معاینه می دید نه از حکم برلیغ الهی پیش ارجمند شارعت نمود که موجب ذره اوی عزت بودید نهایت
شقاوت باشد و تعیّت کفر آنان در مقابله نعت غزان بمناطیس لجام بجذوکشیدن نهایت شقاوت تا جان باشد
نازنده مخالفت با ساقی و معاینه مخالفت بر صفحه حال او باقی خواهد بود و کفر و از ضلالت کمال کفر و از قرب و شوده
این دو مردان محال اندیش سپهر و بدولت استاد در امن سعادت کلی پاویز و کار را چنین اندواقعه در باب و چشم
اعتبار بگشای و با تو بود چندی شایسته مصراع که راه مجازی از آنجا بود افزونست شیخ عبدالله
که بد کام چنین کرم نبود ز بیرا که کریم قدیم و گناه اکثرست بیت پا که عشق شیشه ثبات آن داود که نتیجه سودای چنین گناه
سیاست مصراع ... نصار سرم برضا مرم بر نکرده و به نکبت بفضیحت مبتلا
چنانکه زنگی بیشتر سپید نشود و کاف ... بدی بی ... ظالم ظلمات نجات نیابد افسانه حیث و بهانه
هر کجا که حکم برلیغ را مطاوعت ننمود و جز راه شقاوت نپیمود و همچنین اصرار نمود بدین و کاکسر و علا
و استکبر و کان من الکافرین مصراع یا ابت لی من جلد وجهک رقعة فاقد بها ما قد لی فالذهب
لاجرم فرمان شد تا سرشرش شیخ علی که بهنگام معارضه با ماه رو شمه نظامیان ... مصراع
چون نیک بدیدیم از کجا تا کجا ماتند ... شاه بر سر نیزه بازافراشتند و گشت بیت ادامی نجاه بدکد

نفز

فقال قبید نیت یقطع بالکف باد و بعد چون سربسر که همیشه برضادست جهات ایشان بود بر سر علم
جوشن در عرض سر و سیمین مساوی کردن آتش غضب مشتعل گشت لشکر را بحمله بی محابا اغراک کرد و دفع حال
تول که جای پادشاه و قرار گاه توق بزرگ باشد در جنگ تعیین رفت و برانغار و جوانغار و منقلای و چنگاه و شمشیر
از دست راست و دست چپ و پیش و پس لشکر شوکت بپذیرفت و تو را بچی یعنی قورچی برولان از هر صفه نوزی را
برونکرده مفرد از لشکر عقب گشتند علی برکة الحقیقی لا التغییر تا هر نگاه دارند و صف دولت کر پس خود واکت.
بر بستن که ایشان با لمعین جوک حرابیان تا تلمش گویند در مقدمه لشکر روان شد و تا گاه که کار از شروع پیوستند با او
کهک و البجین و تومان و امیر با عصبه شقاوت شتابت جسته عصابه گران و خود که آن بود برچین تا مبین
بسته تاختن آورده و نزدیک شد که صف مقابل را بغیر زخمی رساند بنیان دولت قاهره و ذیه حاذل و دستور شیردل
و میرزاده بزرگ شیخ علی بهادر بیت جوانی جانی جهانی پهلوانی
برکش بو روستان کر بر سالی مسابقت را برگنده و عنان گشاده هر یک از مقام خود با لشکری که در اهتمام داشته
چون شیر گرسنه که بر آهوی خسته تازد یا شاهین که بر کبوتر نیم نیم بتازد حمله برد و آن نخست را چون که دستلاشی
کرده و میان حنیفت غرضه شمشیر گشتند پادشاه جهان بر ابره بیت چو کرده شیر دلش تزد انش نا شیر
مهر ز کیوان نعش بهرام کین بر چرخ حال عنان آسمان دو داد که با زمین آرام را بکبک اکمان نموده قد جنین را لیشین
از طرف راست و باقی امرا از جانب مصراع ستون تیکرنا با نگیخته و جرکی منصور تکاپوی عنان ریز
راند بیت زمین جو چرخ شد از تخت و باج و خنجر شرار حبیبه شد از گرد نیزه و زوبین تیغ از دو
بدلان و دلان بر سر آمد تنی ... از تیش تاکی نفد و تیان شد کان از بی کینه توزی در تیغ بود و تیغ چون عاقلان
درکنار کرده گوشه گیری آموخت کمان واستغنا و طبع نیز آسمان بر فات جان و تن علم باد آمد سنان
ما شد جراحان نامی ... جراحت نکی در رسید کنه در مباد از کمان بخود می عجید نای رویین تا چون دشمنان دولت
روز افزون دم فرو رفت از نهیب جان طلب خنجر رسید خود بی خود از سر خود بر خاست بکانجون لیبان و نخجب
بیوش نگ درصف رت بنیان سرچون نیر بیک جگر جانی و ثلث بار دریا بیانی چین گرفت زیرهمه تن چشم که
بیت شیر افکنان شکر صف دشمن شکن خسرو بهمن منش رستم آخر زمان سلطان جهان را نظام
نی دنیا بکو درین مقام ترسانو هم بیت اگر دو آید پیش کند بر یکی ملک آید پیش کند تیغ دو نیم
کرد تا و رد کاه چون بیت لشکر گیتی و دشمن کشی بنگ و زلزله از سنابک عنان و تاز بکوش سماک بیت
زبک دو کیب تو روی ماه برکشت زنقل مرکب تو روی خاک برآمد آن ریاش چون با خاص کوه بیکران باد پای
نرقی رفتار زتفد آوای برق سرپوش وقلون کلگون نمود و قد سعود و سیاه بجرده اشتباه آورده کمی که تا دری دیگر ز تن

آب روان می بارد و لشکر سلطان عادل را بر اتباع سلطان ظالم منصور گردانید این معنی باسعودی گرفتار آمد و دیگر
مخاذیل راه انهزام گرفته آوازه تحسین ملایک فرش بگوش سکان و حجت الملائکة حول العرش پیوست و بدل و بدل
ارباب نظر و خاطر وقصات ان اللذة والحلم ابن الحلم می رسید **شعر** بو سیئت که امروز بهادرخانست
آنکه عالم سراسر تن او وجانست · شاه خورشید وش و دستم انجم حشمت است
بیش از کسری و داد و بیداد و انصاف است · چون هلال ارچه که در عهد تموات وتو
عل دالله که بحق الغ سلطانست · بانجا و کرم شاه و عطا بانجی او
نجم حاتم طی در نکن بنیانست · تیغ خون ریز وی اندر کف کو هر بخشش
چون سحابست که بابرق وفا بارانست · بنده وقصات که بافت از جد و عم تو شاه
شرف سود عنهاء و لقب بن بانست · تنگ شد بند هستی از ستم وجود فلک
سایه حق جو توی برکت ارانست · از ازل عنصر و نام توجو مسعود آمد
تا ابد ذات تو از کنف بر خانست
چون سرو سروران اسفیار ابا نرم در کند انرم زاله شد ند و هر یک منصور تیغ در لشکر منهزم نهادند وقتلی تمام رفت ارس
ارس و برادران حسن وحسین وجوبان و تاروق و نواب سکان سلیم و سکمور و فراق نا مه در جنگ کشته شدند پادشاه
عادل از ابر لطف باران عفو واحسان ریختن کرد اینه ور و بی در یک گناه هر یک خود را بنا که دون ان اشاعی
قانون جهانداری نامیز ابا شد تمکین که سروران طاغیت منجر ایشان را باقواع تسویل و تضلیل از راه راست بیرون آورده
ودر و اغافته اند **شعر** وَمِنْهُم مَّن جَنَّ سُفَهَاءُ قَوْمِهِم · وَحَلَّ بِغَيْرِ جَارِمِهِ الْعَذَابُ تا دب ان گناه را نظر بر
تا دبت حق آورد باید داشتن و هر یک تیغ در نیام کرده باتباع مسئول گشتند و آیه رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا
السَّبِيلَا رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا در شان این بیچارگان واضح گشت و بواسطه
این نوازندگی **مصراع** نو از زندگی از سر گرفتند **بیت** پادشاه جهان بهادرخان مهرومه پیش او نهاده
عالمی را فکند در یک دم · بسر تیغ تا بهادرجان · مردی و مروت پیشه شاه · ولد فی الفعل بهادرخان · مرتبه کان
بیت خط خدای و تقویت جرخ و نشیب · بوده ور ان شاه و دشمن و تکه بان · عنان کامکاری بکام
جهانداری منعطف فرمود علی التعاقب رفقا انعیان که از معرکه تیغ و رکه تیر اثرتم گریخته بودند از هر گوشه در کمند جاه بیس
دیگران ملحق گردانیدند چنانکه خواجه مظفر مرتب الحضرة لشکر کش آماق عبد الله بن لی لی **بیت**
أَنَا الَّذِي تَعْرِفُونَ مَحَابِتِي · وَهَلْ يُنْبِئُ الْعُقَابَ عُقَابُ تو دمشی را از حدود گرگ یافته بیاورد و بسرش گریخته جازم
ایل شهزاده او زنگ شد پس از حکم بالغ ابر بخن ی دین و ربیع تسنونقی او تو دمشی را بسر دیگر را سقا با درباره
بکوت و تو قاق بعد که بر بشی واذلال در سلاسل واغلال کرده بشهر آوردند و علی الخصیص تو دمشی را از دست گزیر
جهان خاص تبر تیز بر بسته برگیز آمد ابو یوسف اوکا و برادرانش فیروز و قتلغو در تیغ سکل
بدان جهت که بود بسته بر نخل بوده · نظیر کرده چون کوشتی بر نشلاق کردند **شعر** بلغ الله منعد و اوان کا

رخان

ک
گان

بنگر

لا شاغل عن الله تعالی · و سعی را مر بمعالی آن و منظر بود بس و فاد ار بسر ابریمن جنکاوران گردی
کردن فرمان و بهادری صفدر شکاوری و دلیران ترکان محق وحسین و بیشر شاه وجی محق و تابل او مادی و خواویه
برهان و جوبان مرشاد و قوان بتضیل و تطویل فی اجل حیث **بیت** تم ان شربت و الحصر من وال
جد تبرم ندامت والظرمن واق · بر تیغ ایشان گردید راه آن جهان گرفتند آماج آب صنوبت تو جهان که آینه
صورت نمای ظلمات بحرت تا پاک کمک کوت شد آن سک سر بیکبار سکه را شکن سار ساخته برینده تن دد
تفناحت تمام به حجز مام ی سبز و ابت ما انعام کرد اینه **بیت** با دیجه روزگار غدار نگر و گل فتنه در منکار
در اتش شرکت خبرد لطفش دان · در باده خمار بوده گلشن خاکر · چند ان نوع نامداد و تحقیق این صنیع اماتی نکار دیدن
دوم ان التفاه از بحث معنی رشتی که مبدان محاربت در کلمه ذکر تمهر آیات ظفر تا دیده و نج اگر ده را بیش افراق شاده
بودند که توقابا وقابا میر بزرگ استقلال ریما سرای شیر سای نوئین و محمد بهر نوئین و حرب نیم شاه غرنوئین و ابجل و قا
و ایلدر قطوعان و مخصر اوادری و دیگر امرا ایشان که کلی گرفتند و سی ایشان لشکرها که ده پر تصد نوئین منظم خسرو کامکار

بیت سپاهی ایشان تیز و فرمود بزرگی و رشت دل قوی ورایی و ابره آن تا دم و دیتی وا فی النصر ولشکر
تیغ ثبات سهم کمک داد · زعام شجاعت سر بشر گم · باطن ر زم رفت ایشان تیغ حجو روز که نقش سر نشش
مخت زده بر دند بامارات رفعت وحکومت تدبیر دشمن ایام و اغلوطه روزگار در مقام غرو را افتادند تا ما سوسان
سلات ذات اعظم نوئین که حامی ملک وملت و ماحی زمر بیعت است متضمن قهر اعادی دین و دولت معلوم کرد
هر یک ظلمات دو جهان خذلان آوردند آنها که را از دست فنا ایشک گذشته بود ما از لذکر غدر لشکر اشید رنجاری نامی
عن بادره ارالی ایشان کرد توقا و ابجل بجمعیت اقاد و با نشال ورد دیگر ان شرارت که در کس خواست که بملازمت اشتمان
نوئین زاده اعظم تر باش تو نسل جوید و ز برکات ساحت خود و تحی بر حضرات کرده از حد بکر مستوحش شد
شی مرج بما ندل جا هل دوست اند شمن نا بیل و مخوف از کرده او و مراس از کید کید بر جان استیلا یافته تیغ شب
شجاع از در مد بکر بستند **بیت** چو تیغ روز شد از کله کبود بدید · زمین زغله تذنب کرد گرد شعار · بعضی
امراه لشکر باقی کشته بودند و بعضی بر تیغ شب و رفع ترتاشی عن قرب راه شهرستان عدم گرفتند از اطراف بشارت
مقطع وا بی بیعت فتح و آثار اقبال مضروب الجهان باکناف مالک جوش شمل ساعت دار آن شد و خلایق دست بدعاء
سلطان بر داشته انا و اتباع تاریخ گشتند و مجاز ابصدق نیت ما الفیض بار است و چون دستور عادل قرت شان
اول صف اعادی را شکسته بود از حکم بالغ پادشاه جلد بهی آنکه آول شکاری را نتخر نماید اقلاب اطراف و اعضا
بت و سرورت و بای و بوت امل باشد در قبت او جانی و جرم ابر بخن را تبول فرموده و قلقتا خاتون با فرج ایلکا

تا گشت والغی خاتون توقاق را یکی از اوساط موسوم گردانیدند پنج هزار دینار خود را از شش صد هشتین
خلاص داده امیرزاده سیورغتمش که بحقیقت نعم البدل بود بعدیل او شد و درین حال بنو وقتات الحضرة را
مصدوقه قال سابق ان سعادت ابده بر حیدی بر مصداق حال لا آمن باد آمد و گفت **لمؤلفه**
تیغ و ابنك توان یافت کارگر الملك و التیغ توان یافت سواد چون باد تیغ و از ملك نورند چون که باد ملك و از تیغ اعاد
بهار المختار والدار الایجاد

ثم سرّب السلطان علاء الدين المحمّد بن محل في سنة خمس عشرة وسبعمائة خادمه الب خان المشتهر بهزار دينار الى
الى بلاد معبر في عسكر جرار وفيلق فلاق كالسيل مددا والرمال عددا والجبال عددا ومنها طراق قد ٢٠
اعدادهم الذي [illegible] في محلا اربعة [illegible] ان تحسبها بايجاد الف وبهاتا ورجالا بطاء وعجلا اخفافا و
اثقالا **بيت** خوش افا دبت على عهد الحقى [illegible] والصلح مع الاخلاق والاسباب
الحرف مختلفة العقود ولكن لاعلاء اعلام الاسلام في اطرافها واكنافها وتطهير تلك الخلوات والبقاع
من الحاد الكفرة الفجرة وارجاسها ولان لمتقنهم كلمة لا اله الا الله محمد رسول الله بلسان السيف والا لقيهم
الى الحتف والحيف ولا ينسل ولا يتبع لم ولا كيف فلما سامع الاخوان سيما الكومنيا واستمد عند الزريخلا
زاده بجموم تلك العساكر الذي سين بياض النهار عنقشر بتلاطم الدياجر فانائ ورانا الحرد من الاختفاء في
ستور الاحكام والغياض تسنى لجميعهم جحفل وكيف بقاء البعوض مع الرياح العواصف وانى سلم نبات الطيور
وقد نشر الجماح العقبان العواصف [illegible] لعساكر [illegible] معين ووقع القوم في سلا جبل بلا اجيل فاختار
الناخان الفناء [illegible] الدهر منهم بالنزع [illegible] تحت حمل من خزانة القسم الاكبر من الذهب الاحمر **مصراع**
والله اكبر والفليه جعفرا سبعماة قدر وقيل تم حصة كل جندي خمسة وعشرين تنا بالتنابل يودون الى
دهلي قياما [illegible] وغنيمة عظيمة ومنعة من عند الله كريمة وكان الملك المعظم سراج الدين ابا الشيخ
الاسلام جمال الدين ابرهيم [illegible] بطيات خزانة [illegible] وحمل رياض القلب مقرح ومنواة في اول الرحلة
لما ان اخبر بهذا الخبر حتم العزم المصمم لنقل الخزاين ونقادمه بحرا لا بحرية

سحققت من سلطانهم من مراعاة جانبه ورفع الجا
به وكل على التعيل جواب حنه وكل به [illegible] عزمه [illegible] امانة واعاد [illegible] كما كان واب المكان واذا
انس [illegible] من معقلية [illegible] واحتمل [illegible] الاعزاد [illegible] قال وكل عن البلد ذهبه
وتحقق ان الاقدام قدامه فمن من هذه الكتاب [illegible] والكافور التيصوري [illegible] قائل كاد مع الضروري
فاعطاس ريحان العقبى لحكمته قائل وجدد [illegible] فاعرفت العساكر الاسلامية ظافرين فائزين ساجدين

حامدين شاكرين ذاكرين غانمين سالمين آمنين ثم اخراغانمين شكرا لله عز وعلا على ما اولاه في اخراه و
اولاه والحمد لله رب العالمين فاذا فرغ وسمع السلطان بهذا الفتح المشهور والظفر المعقود ابتهج [illegible] الاجل وافتى
القصب [illegible] واعنى بالدين القويم واستقبل العسكر المنصور مسرعا يوم [illegible] لتقبيل [illegible] وضبط [illegible]
واخذ [illegible] اولاه من حسب [illegible] في تيح الفتح المبين والفيء الكثير [illegible] خط الخادم الب خان وما حمل
من اوحال [illegible] الكفرة في بقعة الاسلام واشاعة الاذان في شهر اذان [illegible] الاصنام [illegible] رونق
الدين ونظام الاسلاميين الى يوم الدين [illegible] في العسكر الملك نظام الدين [illegible] الملك سراج الدين [illegible]
من [illegible] مستعيرها من [illegible] **شعر** [illegible]
اذ كان بين السلطان [illegible] وبين شيخ الاسلام جمال الدين ابرهيم الطيبي الطيب [illegible] الزيت [illegible]
وحبا الجيل [illegible] ومراسلات قديمة [illegible] والتقدم [illegible]
حال ومن ولى [illegible] زمام الحل والعقد [illegible] النبأ بهذا الفتح المبين [illegible]
ومن [illegible] **لمؤلفه بيت** [illegible]
فعاش السلطان [illegible] الامام في البلاد والعباد [illegible]
[illegible]
[illegible] وذلك في شهور سنة عشرة وسبعمائة والخادم الب خان الذي [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
في ساحة [illegible] وفات السلطان من اولاده [illegible]
[illegible] وكان [illegible] السلطان [illegible]
[illegible] خواطر العساكر [illegible]
[illegible] السلطانة [illegible]
[illegible] السلطان [illegible]
على [illegible] الاتفاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
على [illegible] الدين [illegible] الذي [illegible]
[illegible] في [illegible] الليل

وقد ما قيل الليل أخفى للويل والليل أذهب للنيل وأشد بالآفة وبعض راجع على تقاوة نفسه وحكاه
كرمه فأرسلت والدته شفيعا الى الشيخ نجم الدين من أولاد الشيخ الواصل العتاقي أحمد تعرف بالجام
وعرفته صورة تلك الواقعة العظيمة والداهية الشنيعة فأجابها الى ذلك بحلاوة اقدره تعالى فكان عوضه
على القلوب لطائف مصراع ولله في سر الغيوب لطائف فمكث على أمر زانه كالقبة وقال
فوالله لا أتوبها حتى يستوي أبيك على سرير الملك ووسب الأمر وبلغ القسم تحت سرير الملك الا الأعلى
والأمر تبارك الله رب العالمين ثم راقبت وقته وقاربت حين مناجاة فيه ملية والترك الات لا شرقية
ولا غربية فلما ان قارب المنذر الى الملك قطب الدين ما مس آمن من برد الخوف ووقع الكتاب ناظم
في مرآتنا كالبدر إذا صورة الملائك فأعطى لهم قلادة الذهب من جيد وذكر ثم خرف الواهي ولنونهم
القلب والكرع بأن يضربوا سنا ما طاهرته ويخرجوه كان أيحام شربة ليستريح من ثقل الرأس وخروف
شرع البأس وقال أبو فراس علك اليأس من الناس ان غني بنسك في البأس فرقت تلك القلوب
القاسية لذلك السلطان الرحيم حتى رجعوا عن المظلوم وتابوا من الظلم والقيم وخافوا اليوم المعلوم فالقوا عن
أيديهم الحديد وقبلوا من جديد الصعيد فإذا كنا كنا وخانهم وكنا في سلطانهم أشرعوا في خدمة السلطان الى
قبل من ما وعدوه ونصره بامره من الكلم إذا مدد فتلوع حتى نفسه في سبيته بذلك للتابع المجدد والبارز المجدد وا
استحضرها في تلك الشدة شيخ الإسلام نجم الدين وعلا السلطان قطب الدين على سرير الملك فلما أصابه الصباح
ونادى المؤذن حي على الفلاح والدليل للصبح صاح على ديك الاصباح نادوا أركان الحضرة وأعاظم الأعيان
لتهنية ذلك الملك السعيد واعلان الثناء تعدد السعي لجزاز السير في المملكة لديه فشكروا الله تعالى
على نصرة الإسلام وبهجة المسلمين اذ صادفوا من بنا استيلاد الملك [illegible] فاشتغل السلطان باقامة
رسم المالك وحسم مواد المباغي وضبط الخزائن والأعمال وربط القلاع والأقطاب شعر
رأى قدرة وحق على [illegible] وكان [illegible] فاضي خان وامراء دولته واعيان
مملكته مرتك ومن بهرام خان وخسروخان وغيرهم [illegible] امتع قول اقتد ذو جمال وبديع مناظر وحسن بديع نادي كما
نظمها اليه على محل الناظر [illegible] حبيبه الفلق لا يقع وقيل ساطر [illegible] من الطغان الداريه
واشتهر في رسمه حين كان في مجلس الانس للخلق فتمتك بالمدد والكاس والورد والكاس طلبت للاستيناس وحيا
على الايناس وقد خسروخان مجرح لرأس السلطان وسد مجرحه تشفيع السلطان فيها وقلوب الشرف الملادة
والضروب المتالية ونعوذ بالله من نفحات استبشر وكلب استاسد وثعلب تكبب [illegible] تذنب فجلس الخائن
الغادر والسلطان على ما ينبأ [illegible] بالعلو والتسلطة على دست الملك والسلطنة وذلك في ربيع الآخر لسنة تسع عشرة وسبعماية

دی

ومتى السلطان ناصر الدين خسروخان وكان طغوى من محارتل اخذ امر السلطان علاء الدين سامه اوحد وحالي
سنة وسلمانه فنص له عرف الحجبة وأظهر الأئمة الاسلامية فخرج عليه بعد اربعة اشهر أربعة الاكرف من
العسكر وحيا الترك اربعة ونغم الأرض القراح والمقاع صار فيها الآيات في قرع الفراكيات وتنفقت من سرب
المشرفات ولا يرى نخوت الانطلاق الذنيات فاذا الخسر خسروخان الذي خسروخان بحر وجه طغى يحفظ أمان
الأمان تساحق البلج والكرامات وثبت عليهم بجمال العطايا مصراع سطايا في مطاياه في مطايا
ثم شغفى على ذلك حتى تتبت الجانبين على شرط التدبير ولا التقنيس لفتى على جانب العسكر بدم الذهب وكان
الفخار والتساكي لانتظار الذهب فقاد تحت الخامل المتعقد أي مناه ابند سبيل الذي أو يمتز من الاسد
وارسها او يهدي الى مرقد النفس سبيلا او تغنيه المال فلا ذلك ولا تجد لسنة الله تبديلا فلما حسن واحترت
التابع من الجانبين وكاد أن يوسط سترا الليل وما الشيب في البيتين قبل ان يطارد لهام الشجعان وبعاله
ساميين الفرسان وتعين العسكر خسروخان في خوف السفر كانما الفرق لا الاسلامية محطورات الفلاسفة
فاخذ فرع وسلكوا في اثناء الخيل [illegible] وانهار ودخلوا في ديار الفجار ومحاربة المراد وأظهر الطاعة والاذعان
لطغلق خان فصلا سريعا السرور ونظم خادر الامراء وجمع أوباء الجمهور وأمام [illegible] ورأى الذهب أوبر الملك
وملك بالعقب النظامي بن تعبير مرض المذاهب وفتحت القفار والحمرات واذنت الحقائق والصفائح عافظ
على كل مال [illegible] وبقسم على كل [illegible] ولذلك بنيل أن ما يشاء ويحكم ما يريد وكان له شيخ بني
كلهم في [illegible] نحو سالط وشهاب [illegible] وقدما من الشيخان التشقان [illegible] خان ونصرة خان وكان
شهاب الدين [illegible] بين الامارة والوزارة والدولة الشاهرة وحضرة المظافر وأمراء الحرى لانه بعلم
ان [illegible] على كيانه وضبط ان [illegible] امر الممالك وكل مال [illegible] خسروخان
في ذلك الفرع والفرع [illegible] فاقضيا [illegible] انشيد [illegible] التمام وانس [illegible] الا غادر صغيرا
ولا كبيرا الا احصيها فشاع آثار باسه واشتهار سه في الآفاق [illegible] على الاطلاق فمضى طوله
ماشيئ في عزه في شهور سنة [illegible] عشرين وسبعماية [illegible] الى [illegible] الزمان
واظهر حسن الرماة [illegible] الذي كان [illegible] الاخوان والاعوان [illegible] الحكام [illegible] الانجاد
والانجاد [illegible] الحكام [illegible] شعر
فجد مطيع والزمان مطاوع وسيف منيع والمال ضائع ومن اشد سلطنته انه [illegible] الى [illegible] ودولته
اليوم [illegible] كالجبال [illegible] الحمد [illegible] الجمال [illegible]
مصراع [illegible] فاضحى [illegible]

عنایات الهم ثم لا یکون محتسبا ولی فیه ثبات فارسیان حسن و آقائی اخرجکم ... آن کان اذن دیع و
وشی اذ نفس بربع **بیت** خبر آمد که الغ خان بجهان سلطان شد بلبل زمزمه خوان بر سر گلبن آمد
... او کرمت حاتم طائی طی که عدل او طرح در ... نوشروان شد وسکت فی موضع الحکم ماموس العدل الاحوال ...

رسالهٔ استفتائیه

این استفتا استیفائیست از ... و استیفائیست جهانگانی حضرت مخدوم جهانیان ما داد فرید تحریر آورده و سوال بر وجه
سالف وارد است و جواب در آخر آن از آن جناب ما ... که علی الاطلاق صاحب دولت عالی شان بود
که زبان دیگران ... باشد و از آن اتباع کرده و ترتیب حال ... مسئله آینه برای خود ساخته و از مخالفت ... اند
السعید من اتعظ بغیره والعاقل من ... بتحقیق تمام ... معنی لا من معقول و منقول ما قول مسئول ...
من قبل العلم ... **وامّا من آمن وعمل صالحاً فله جزاء الحسنی** حاکم محکمه ما حکم ... و کل مطلق ولا ...
وقل الحق ... ملکات فتلقی آدم من ربه کلمات ... معامله قل انظروا ... حافظ مال **اجعلنی علی خزائن**
الارض انی حفیظ ... سیاست ... **ذلک من الکاذبین** ... **وما انا بطارد الذین آمنوا** معامله
... نعم اجر العاملین ... بل نقذف بالحق علی الباطل ... ان احسنتم **احسنتم**
لانفسکم ... باخلاق **وما ربک بظلام** ... **الحمد لله الذی صدقنا وعده** ... شحنهٔ
جنایت ... انه ... وکذلک نجزی الظالمین ...
مخدوم جهانیان ... سلطان و کیل ... که ... انتخاب صحت ... ذات همایون ...
و مظاهرات ... برهان مال و ملکت پادشاه ... فتح ... نیابت اخلاق
فضل ... تا شرح صحیح مشهور ... و از ... هر ... کشت دو دینی نماید
جه فرماید ... این حالت و ضرورت این ... که درین چند سال ... جهان ... تا اوقات زمان اولاد
انشاء و دار الملک سلطانه عمّرها الله تعالی ... سلطنت ناصر شد ... مصری جامع ... خطهٔ
جهان ... عالم ... آنجا ... الله ... می یابند و ...
خلافت است خزانه و برکات ... از آن حاصل می شود ...
سلطان سعید ... دولت ... **مصراع** پادشاه جهان بهادر خان ...
خلد سلطانه ... عالم ... آن مال که ...
آن اتفاق ... خزانه ... حاصل شده ... مستدعی آن بود که
... روشن ضمیر ... تصرف و قبضهٔ تملک او بود ...

و منافع و تحصیل بدل با تحقق ... مصالح کاردینی و استحکام اعمال واستعداد اموال و ... را
باستعانت عمارت ایوان مقرنس و کارخانه منقش ... سنت سنی و اجتهاد صرف نموده و ...
چون ... این نقش ... و منشور ... خانه ... شد ... که ... هزار تومان
... آن ... را صرف کنند ... با ... تومان ... وجون ... روشن شد که ...
اصوات و ... جهانیان بر آن ... این ... نظر عقل و شرع ... باید ...
... سلطنة الربع ...
... اجرام ... اجسام ... اشجار ...
... نظر عقل ... آن ... پادشاه ... از آن ...
... معهود ... ارباب ... **من اطعمت**
جائعا من کسوت عاریا آبادانی حال ولایت ... رعیت ... و علا ...
... آن عمارت ...
که ... طاق ...
... طاق کسری ... آسمان ...
... آن عمارت ... **بیت**
جزای حسن عمل ... خراب می کند بارگاه کسری را ...
... **بیت** ... تمام ... طاق ...
...
...
... **ربحت التجارة** ...
...
انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر ...
...
...
... **مصراع**
صدق ... اخلاص ... اخلاص ...

ابرهیم خلیل الله علیه و علیهم الصلوات الزاکیات این چنین اخبار ارزانی فرموده وَاِذْ یَرْفَعُ اِبْرٰهیمُ الْقَوَاعِدَ
مِنَ الْبَیْتِ وَاِسْمٰعیلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمیعُ الْعَلیمُ و الا آیتی که بیان کلمه ازو زوده دیوان مرقع
یاقوت و دُر بودی و از نظم درج نامه ابلی این آیت معادت بخش علی و دلیل ظاهرات یَسْئَلُونَكَ مَاذَا یُنْفِقُونَ
قُلْ مَا اَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ فَلِلْوَالِدَیْنِ وَالْاَقْرَبینَ وَالْیَتَامٰی وَالْمَسَاكینِ وَابْنِ السَّبیلِ ظاهراً جواب در سیاق
این سؤال مطابق نیست زیرا که سؤال آنست که در راه حق چه انفاق کنم و در جواب بیان مصرف فرموده و حل این
اشکال آنست که مهم تر درین سؤال آن این حال و کلام ما لائق آنست که چون توفیق انفاق چیزی یابند بمصرف وجوب
رسانند تا بقبول موصول شود و بموقع ارتضا پیوندد شعر اِنَّ الصَّنیعَةَ لَا تَكُونُ صَنیعَةً حَتّٰی یُصَابَ بِهَا طَریقُ المصنع
چون درین سؤال آنچه اهتمام متکلم بود و اهمال نمودند حکمت بالغه در جواب حکیم دقیقه شناسی کلی را رعایت فرموده و بمقتضی
اهل بلاغت فرموده و از آنجهت این مسئله را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ الشیوخ ربانی بحار العوارف
تاج بقاء المعارف جنید الزمان اعلم علماء الزمان شرف الملة والدین محمود درگزینی ادام الله برکات انفاسه
الشریفة روایت کرده الله از زمان صاحب متعبد نقل آنست میزان حسنات که فرموده بتمامی معلوم کردیم که وزیدار فی تلک
کفرة بحمی دیو ربی واجب منبع منبر و مشتمل بر بسیط و سعت قایمه مهد بر دو مآثر درغایت تکلف و اداسکی
نام بی داشتند و حرایف جهان و آن مدت ساختند مانند خواستیم که دولت محمد علیه من الصلوات ازکاها در بلاد اسلام
مزید منبت اسلام سازد جهت معبد خانه هم معبود چنین عمارتی ساخته شود و تنخ فرموده آنگاه که از مال ظلم و غصب
حلال خود هر دیوار و سقوف مسجدی و العشرت تذ مسیه و آکیش کار بند د و مقصود ثواب کی متصور نباشد اما
بجز عقاب ده و وبال آنکه هیچ در مشاهده آن اطراف و جهه کلیسات بشود و تا ذلك آفات لشکر در بیرون و انطلاع
امراء و ارباب حضرت از ... صدقات دولت روزافزون الطاف فرموده که بنیاد آن جیست جهد فرمود دولت خانه
چنین با وجود نیکنامی در دین مستقر یافته و بقای ذات پادشاه عالم غازان محمود که باز بنیاد آن است سلطان مغفور اولجایتو
بحق نقل ان میزان حسنات بهاء غیث امر فیض مزید فرمودند و مواضع معمور ما حول جلی از اصل مال مسقط
کرد از خرش باز ندیده نند چنانکه در دستور الملک از منشآت مخدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین
نور الله مرقده در آنجا ماتون مسطور است و این احدوثه جمیل در شرق و غرب عالم مشهور و مذکور تبرکات که ای که وجیف
لم و کیف نگویند و بعقب باسابقی و المناسبی و جایلی و دیگر ما قیاسات دیوان متوجه شوند و متصرفان اعمال و
متصرفان از اعمال و دادار امروز و بر آمکو بند و کسب نفع وصایاف الحضرة بموقف فرمان در ولایت فرمود آباد و غیر
و کارزین بوقت معین خراج صد هزار دینار مشتمل بر شرایط مذکور تنفیذ شرایطه الذکیه از آنست لا شک
چون حکم استرداد و اطراد یافت دمار عوارف شاهی از صوارف کن ما کان ما شئی بلد و مضمون نامه طامعان

مجاز تصرف و دست مباشرت باشند چنانکه در شهور سنه ثمان و عشر و سبعمائه یکی از آل بیهن به بنایت صاحب
سعید علاء الدین سعدی تباشیر لطیکی از شیراز برده و ذکر جمیل و احدوثه نبیل او مغز مسطور کتب التحمد والآیات لله
خالیها سابقها کما انت و آیه لا یبقی و لا تذر در صفحه جمال و حقیقت نکات و جمادات ان دیناری جهاد و المک
حوالت کرده اما از تمیز موسوم یعنی عدم مطلق که بر مذهب معتزله اطلاق شیء بر آن هم توان کرد و بر شد این شد
کثیر غفلت می زند و نکته در دانه عقل و نقل می رانند که ولایت را مقاطعه کرده ام و خسارات و اخراجات ناحیه
افتاده است هر آینه تمیم مال و تعمیم حال از اخراجات مزروعات الکحة این معنی دانسته و این معنی افشا شد که لا محاله این چنین
کسان در کسوه اهل بندگی مفسد دولت پادشاه موجهی کرده باشند که دوست اهل بزرگ و طالب شرکت به ازین نوع سبب
الحق یا افنا تمد هم انه برعرض اختلاس و حنی که از انبار ازباده و معتق از گرسنه مقصدی مالی و حمد ظل اهل و عرض
ذلک توانند چوبت در اکثر اوقات خایب و خاسر باشند باری بهر حال استجلاب منتج یک زمانی و قطع تعلق چندین
هم و خواطر و قلوب خاطر ناس و تفهیم آثار که خیرات ذات پادشاه و دوام دولت روزافزون را لشکر محکمی و سلاح
نهانی و صلاح دو جهانی است و موجب نیکنامی ارکان حضرت و امراء دولت تواند بود اکنون در نظر اشرف جهانبانی
این سؤال متوقعات باد و چون امروز خجسته دولت ابو سعیدی است که مدتش دامن زمانه گرفته و در میزان همت کیوان
مقدارش قنطاره و قیراط یکسان می نماید و در زمین نظر صاحب تدبیر که بیت ای جهات چنین صاحب دیوان
ملک آرای و جهان بخش و جهانبان باشد استغنا زمان و استغنا و نابی صرف نمی کند که از صدقات دولت روز
افزون استعداد وجود نبود و صنایع الحضرة از زبان بندگان دولت قاهره که وظیفه خواران انعام عام ناسپاسی و خراب
سالی دیوان عواطف المتناهی اند جواب استیناف دوام عمر و سلطنت پادشاه دین دار نیکو کردار
می جویند و می گویند اگر در برین خوان عدل و احسان پادشاه المنة شد را لیس ... و مخدوم جم فرمان وزیر آصف مکان
و یار عزم ثابت سرای ملی نماید و در موسنیت توفیق یار خیرات کرد باسم صدقات عمیم کردانش و توسط نکته
معاش و خیر اشارش چندین هزار خلایق است از علما و سادات و مشایخ و صلحا و فقرا و مساکین و درویشان و زنان بیوه
و اطفال نارسیده مقرر باشد بر لیغ جهانگشای والی ممالک و مالک آرای بنفاذ پیوندد که بعد از این مستوفیان عظام و
ولات کشوری نمیت در دیوان اعلی حضرت بهنگام وجوه الکفری و تخریج عشقت دیوانی صدقات دولت روز
افزون که پیرایه مشتی و موسوم شد از ادوار و مواثیقه و احتسابی و مایتعلق بها و نسب آثار ادغم رفتن نکنند و
حرف موقوف و معمور نیفتد و متصرفان اعمال مسقط بی تعویق و تحری چون از اصول اموال و متوجهات مسقط
است تمام و کمال رسانند و حجت و مکتوب تاریخ طلبند و گرد کمته سادو طواف نمایند تا بدین فرح خلایق را بعد از
آرایش و آسایش دست دهد و کوکب طالع این طایفه که مدتی مجشم و تنگ کبود از درجه احتراق بیرون آید و سرادق دولت

قضا صولت پادشاه جهان بشایسته باید منزو ونمایان جمیل ومثانی مشکور وزیر جهانبانان دستور جمهور زمان در مشارق
ومغارب جهان علامت آن زمان ترکرده وبعد از آن عمر آمده وازسبق خاقان کشت موجود **بیت**
از تخت ایام که اشد که این بود کو ما قول برمن ملک و دیو وبعضل بزرسد کاخ قدرت چه کویند میاب یمن بود جمیع د
اللهم وفق السلطان الاعظم ودونه لما رضی ومن جنده اذ تنق له العقل الرشد الذی لا تخف ویمیل انه علی ما یشاء مجهد ما اذا القیر

آفتاب سایه گسترش که آفتاب در سایه اوست وسایه آفتاب پکرش که آفتاب بهمسایه اوست تا آفتاب آسمان نورده
وسایه زمین کرد تابند وپاینده است تابنده وپاینده باد ومطالع کامیابش ومطالع ادشاهی ببشیر توفیق وتیسیر تقدیر
عطاء گستر تابان باشد وکردش جمیع اعضاء وجنبش ماه واختر فرمان قضا امضاء او جای باشد **رباعیه**
ای چتر تو در سایه کرفته خور و ماه اسایه خویشتن بود سایه نکاه خورشید دیدم درسایه چتر تو کرفت ای سایه حق بنام جهنور شید بجاه
بر ضمیر آفتاب تنویر مخدوم جهانبانان ناظم مناظم دین ودولت قیاس الحق والدنیا والدین عزت بالتائید اضعاف
مضاعف باقیست اعضاء وادرک نشکل کشای معالی اعالی سلاطین علم وحکمت واساطین فضل ومعرفت
که مشکام ورق دقایق معانی ودقایق الفاظ کرده کره وصنوف تعقید بر عاقبه عطارد اعمالند برشین مانند که دروز
تورش تاریخ درپایه سربر اعلی تشیل معقول در مثال محسوس نمود شد اعنی دقایق معانی اعجوب بقوت استنباط
صنایع ودقت مهارت اختراع برداخته بر دفتر وعجایب دریں وجزه وکاری زنجیر ومعلم آن بانقوش صنعت
اشکال معقود بسم از اهل بکرآن الکیف وبترک تام صنعت نکاری با دو مورس خطر وخلل آمده آنرا برعرض
رسانید وتقریر رفت که این عجب بار پیش ارزیت لاین کوست خواندن آلکوست خادم می نمود این صاحب حرفت
بر ساحت حسن عمل واستادی بدین مرتبه رسانید که بسبب آسیبی زیض آن اختلال بی عرضه وان زمیلا کرنک
جوهر و متانت وعزت وجه وانمودن اشغولست تحقیق آن رفته وانزاج عیب ماورای وصحت این منقبت
مستدرک بنت الکون بنیع وصاف الحضره امد ناب دولت وعنوان ومایع ماثر عهد مامون پادشاه
ربع مسکون را موضوع علم معانی وبیان که میزان معرفت فصاحت وبلاغت ومجموعه ولا رطب ولا یابس الا فی
کتاب مبین جز آن نیست ساخته وآنرا درعمل جنان آورده که در نظر اولوالالباب وخلاصه دان این فن بیان
ادوات معقول انشاش دعات محسوس رسس تب وشخ علت باشد نه آنکه درکتب مرسن است که تفیض
انسانی را مصور ومنت انحصوص صحیح معقول معلوم منفرقا من الکثرة الی الوحدة وانحصوص معلوم محسوس
مسموع مضبوطا من الوحدة الی الکثرة وعلق البیان وباسه التوفیق ودین دعا که عطا کن اجابت مونس باد دوم رتبه
بادی ومن عذب القاول سهل المثال بیان خاص وعام اتفاق افتاده مشتمل بر هر کلمه وبیت وسر اصول

وشت

وشت روابط ودرخلال این کلمات اندک ومجال مضیق سندیع صنعت از اصول فصول صنایع وصنعوس نعوس
تبلیغ ادراج کرده چنانکه بسیار تکلف برحاشیه جلوس عروس سخن نشسته وبعاد تکلف برد این ازین خواص
ترکیب آن که اندر یک آسمان برعیب ثابت مناسبت توان کرد ۱ طرد وعکس طرد ی نه ما عمل عمل مطرد
وعکس بصورت ومعنی سلیس دوم ۲ حسن تکریر بوجهی که اگر یک لفظ مکرر در غرض مطارد نظم ونسق سخن وزیب ودرست
ترکیب کل خلل بدید ۳ تشبیه بلیغ بمچون چتر آفتاب پیکر که مانند حضرت فردوس خضره وطلعت مشتری آثارت
بی ادات تشبیه کنند آمده یعنی چتری که پیکرش چون پیکر آفتاب وحضرتی که در خضره بمچون فردوس است وطلعتی که در
آثار بمچون مشتریست بخلاف تشبیه ساده معمول چنانکه در عربیه گویند زید کالاسد فی الشجاعه ودر پارسی گویند
روییش ماه مانند ودرروشنی ازین جهت وجوب از جمله مراتب سنت کانه تشبیه زید اسد الکامل دانسته اند ودر پارسی
بنوع وصاف این نوع تشبیه را که تو دیده شد آن تخریج وتطبیق کرده ونیز صاحب دیمن در اسلوب پارسی از جمل این
تشبیه برابعی نفی زائد نمود ۴ اقتراض الکلام قبل الکلام که صاحب عباد آنرا حشو لوزینج خوانده ۵ حسن حشو بلیغ
ابهام افتاده **مصراع** ابهام ناذکت که ابهام بار کت ۶ تضمین مزدوج که در لفظ حسن سخن سجع ۷
شعر کیخ التاری ما اظهارها وان الطرف دما فاتها نکاه داشته ۷ دعاء تابید ۸ مطارحه
عجیب تنظ مجانس دعا تابنده وپاینده وپاینده تابنده آمده ۹ لف ونشر که آفتاب را تابنده وزمین را پاینده
رجب ته اول ما استعمال صنعت کرده ۱۰ شارات ورعایت نکاه داشتن وکفتن که تا آفتاب وسایه چنین است
چنین باد ومال آنکه در عجم وعرب اکثر ولطف رعایت این لطیفه نکند بل عرب گویند **شعر** ۱۰
الا یکون لم یعرفه وعلی مادام حنت اللی زمانها الابل ودر عرف پارسی کویند تا ابد ومدت رابعایت جاه
وزمین وضمت مستقیم چون شاعر باد ولطفا دانند در میان این دو مرتب تفاوت چند وچگونه است ۱۱ مراعات
نظیر ورعایت وملازمت آفتاب وسایه که گفته ام آفتاب آسمان نورد وسایه زمین کرد زیرا که درمعنی کلام چون آفتاب
وسایه متلازمان بودند در رعایت باید نیز آفتاب را ملازم آسمان وسایه را ملازم زمین کرد ایند اما این معنی در دیگر
تاسس وتناسب علم بیان که بر ملازمت مبنیست وقوع داشته آمد وما الحیله الا الحسن والاداب کما قیل
وتری **مصراع** بیت الوری ما الرمی ما الری ۱۲ حسن بیان اول معنی بیان بیان کنم از ادباء لغت بیان
اینشد وزبان باشد ازچنین بابیانی باشد از یمن بمچون بیان ادبت وکلام از کلم وکلام از کلم اما از ادباء معنی
مصراع معنی بیان بیان بیست. زیرا که بیان نزد علماء این فن نقل صورت معنی باشد از ذهن
متکلم بذهن مخاطب بیبادی وآنچه چون این مقدمه معلوم شد بیان حسن از حسن بیانی با اعادت آن تمام باشد
چنانکه اصمعی را از معنی المعی در بیت سوال کردند **شعر** الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای

٢٣ مشاکلت مذهب صاحب متاع و معنی متاقران آنست که معنی از تعقید دور باشد و الفاظ از منافرت
سلیم مانده و از استعمال اغرب و اشتراف [illegible] باشد و زمخشری گفت عقیدة علی الدنیات حیلة علی الا سلاسة
و منیف امام عبد القاهر که مقدم اوست درین علم گفته فصاحت در لفظ است بر اختلاط نظم و در بنجی که در معنی باشد
منجر جرس و صوت و صدا حرف و اختیار بین و ضمانیات بنا بر حسب مقدمات و آنی است که از حصول مدعی
مشکلان غالب باجمعهم کامی در بند و منصفان تصدیق فرمایند ٢٤ بلاغت جمهور علما را بر آن اتفاق
متفق است که بلاغت آن باشد که متکلم صورت آنچه در ضمیر او باشد ابراز و ابلاغ کند مخاطب را بوجهی که سخن به
مقتضیات حالات را لائق باشد اما ارباب طبع و اصحاب حس را درین تمام انظار متفاوت است حسن بن سهل
گفت ما فهمته العامة و رضیته الخاصة بلاغت آن باشد که عوام آن را فهم کنند و پسند نظر خواص باشد که
اذا ما اجتمعا محمود کلام عام از دریافت این الفاظ [illegible] و معانی [illegible] بالکلام اخص الخواص فضل به
خاصیت این ترکیب و بلاغت این عبارت ولرب شیفته و مفتون نکرده ٢٥ جزالت که از آلت بلاغت است
در اصل معنی جزل قطعات گویند هذا زمن الجزال ما الجزال حین حصاد و حصاد ما اجزال له تمام عطا و دوست الفاظ
و نیکو رای شدن در تاویل قیمت اگر معنی عطا باشد گویند منقطع من النخل و بمعنی اصابت رای گویند منقطع
من الخلل و الخطل و بمعنی دوستی الفاظ و تمامی سخن گویند منقطع من الخطل پس چون لفظ و تن و معنی متین باشد
چنانکه می چنین گویند لفظ جزل و قول فصل و ما هو بالهزل ٢٦ سلاست در تعریف آن گفته اند کلام یتقبل
فی الاذن بلا اذن و ما ویل الرصاف ینزل و یتعلق القلب بلا ما مل و آسان گوش [illegible] و در دل سخن [illegible]
این سخن دلپذیر [illegible] سامع مسموع و مقبول دارد ٢٧ سهل ممتنع دلیل سهولت چو آفتاب که در حین آفتاب و سایه
مشهور و معروف است و چون حرز سلطانی عالی و برافراز و همچنین متبدیان طریقه را [illegible] آفتاب دولت بلند
و سایه مبارک باین باد اما [illegible] محسوس که [illegible] امثال این معانی معقول [illegible] نکرده و دعوی اثبات
الی یوم التناد قائم و باقی خواهد بود [illegible] برهان [illegible] و سخن [illegible] مناسب حال نماید
مصراع سامری کی تا باید [illegible] لا مساس و کیف لا [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]

والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله الطاهرين

تمت التاريخ للمولى الامام العالم شرف الملة والدين محمد الوصاف

على يد العبد الفقير الحقير الى الله ابو بكر بن خضر شاه احسن الله احواله
يوم الاحد الثالث من شهر ذي قعدة الحرام لسنة
ثمان وستين وثمانمایه [illegible] والحمد لله
رب العالمين والصلوة والسلام
على رسوله محمد وآله
اجمعين

تم ترجمة الاعصار وتجربة الامصار المشهور
بتاريخ الوصاف الذي فاق الفضلاء البلغاء
في الاطراف